انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۷۶/۱

خلاصة التواریخ

جلد اول

تألیف

قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی القمی

تصحیح

دکتر احسان اشراقی

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه التواریخ

نویسنده:

احمد بن حسین منشی قمی

ناشر چاپی:

دانشگاه تهران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

خلاصه التواریخ جلد ۱ ----- ۱۴

مشخصات کتاب ----- ۱۴

فهرست مندرجات ----- ۱۴

پیش گفتار ----- ۲۰

گفتار در تیمن «۱» به ذکر بعضی از صفات «۲» و خوارق عادات سلطان شیخ صفی الدین اجلسه «۳» اللّه فی صدر مجالس المقربین «۴» ----- ۴۳

گفتار در ذکر احوال قطب الاولیا سلطان صدر الدین موسی ----- ۶۰

اشاره ----- ۶۰

سلطان الاولیاء شیخ خواجه علی ----- ۷۱

سلطان شیخ ابراهیم ----- ۷۳

سلطان جنید ----- ۷۳

ابو الولایه سلطان حیدر ----- ۷۶

ذکر محاربه سلطان حیدر با اهل شر و شهادت آن ستوده سیر ----- ۷۷

ابو الهدایه «۲۵» سلطان علی پادشاه ----- ۸۱

ذکر «۱» حالات و [صفات] خسرو جلیل ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل علیه الرحمهٔ و المغفره «۲» [۳۱] ----- ۸۸

ذکر «۱۵» تشریف یافتن قراچه الیاس از تقبیل عتبه فلک التباس ----- ۹۷

گفتار «۵» در عبور خسرو پر تهور از آب کر بی‌استعانت سفینه «۶» و جسر به الهام غیبی و اشارت لاریبی ----- ۱۰۲

گفتار «۱۷» در محاربه شاه دین پناه با شروانشاه و ظفر یافتن بر اعداء به تأیید «۱۸» باری تعالی ----- ۱۰۵

گفتار «۶» در توجه خلفا بیک در شهر نو به سبب دفع شیخ شاه و مشرف شدن آن دیار از قدوم شاه عالم پناه ----- ۱۰۸

ایراد «۱۱» سخن در فتح قلعه باکو ----- ۱۱۲

گفتار در «۷» توجه پادشاه سکندر نشان «۸» به حوالی قلعه «۹» گلستان و عفو جرایم محصوران بنابر وفور الطاف و احسان ----- ۱۱۵

تمهید «۹» بساط سخن در عزم امیرزاده الوند از پی جنگ خسرو دولتمند و حصول استعداد طرفین په ظهور فتنه وشین ----- ۱۱۷

گفتار «۶» در محاربه میانه پادشاه سعادتمند «۷» و امیرزاده الوند و انهزام وی از عساکر مبارک پی ----- ۱۱۹

گفتار «۱۴» در رفتن خاقان صاحبقران جلوریز به دار السلطنه تبریز ----- ۱۲۱

گفتار در رفتن خاقان صاحبقران به جانب ارزنجان «۱۲» از پی دفع الوندتر کمان ----- ۱۲۲

گفتار در توجه پادشاه به استحقاق به جانب عراق و تسخیر آن بلاد و فرار «۱۳» سلطان مراد ----- ۱۲۴

تمهید سخن در رفتن آن خسرو زمن «۱۰» به جانب فارس و فتح آن اقلیم به تأیتد ملک قدیم ----- ۱۲۹

گفتار در فتح قلعه استا [۵۶] و قتل «۱۰» میر حسین کیا ----- ۱۳۲

گفتار در توجه خاقان «۱۲» نامدار به جانب یزد و فتح آن دیار ----- ۱۳۴

گفتار «۴» در ایلغار نمودن خاقان سکندرشان به جاتب طبس مسینا به توفیق اللّه تعالی ----- ۱۳۶

ذکر «۹» فرستادن خسرو سپهر رفعت امرا را بر سر حسام الدین والی رشت* ----- ۱۳۷

گفتار «۸» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب آذربایجان به عزم فتح کردستان ----- ۱۳۸

ذکر رفتن خسرو فریدون‌فر بر سر علاء الدوله ذو القدر و گریختن آن بی‌هنر از صولت لشکر ظفر اثر ----- ۱۳۹

گفتار «۸» در ذکر محاربه محمد خان باساروقپلان ----- ۱۴۱

گفتار «۹» در لشکر کشیدن خاقان صاحبقران به جانب عراق عرب و فتح بغداد به توفیق رؤف عباد ----- ۱۴۳

گفتار «۲۰» در محاربه خان محمد استاجلو باکور شاهرخ ذو القدر* ----- ۱۴۴

گفتار «۳» در رفتن خاقان صاحب‌قران نوبت دیگر به جانب شروان ----- ۱۴۷

گفتار «۳» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب ممالک خراسان و شکست شیبک خان به توفیق ملک منان ----- ۱۵۱

گفتار «۱۰» در محاربه خاقان صاحب‌قرانی و به قتل رسیدن محمد خان شیبانی ----- ۱۶۲

تمهید «۱» سخن در رفتن آن خسرو زمن به جانب ماوراء النهر و از راه برگشتن «۲» ----- ۱۶۷

مجملی «۸» از احوال شاه قلی بابا تکلو ولد حسن خلیفه ----- ۱۷۰

گفتار «۱» در محاربه بابر پادشاه باحمزه سلطان و مهدی سلطان اوزبک ----- ۱۷۲

گفتار «۶» در وقایع بعضی حالات مقترن به سعادات خاقان سکندرشان و جنگ میر نجم با اوزبکان ----- ۱۷۳

گفتار «۳» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب خراسان از پی دفع مخالفان بی‌ایمان ----- ۱۷۹

ذکر «۷» ولادت مقترن به سعادت پادشاه عالم پناه سلطان شاه طهماسب ----- ۱۸۲

گفتار «۱»* در محاربه نمودن خاقان صاحب‌قران با سلطان سلیم پادشاه روم در چالدران ----- ۱۸۵

گفتار «۱» در توجه خاقان صاحب‌قران به ییلاق اوجان و از آنجا متوجه زیارت حظیره «۲» مقدسه شده به ییلاق سهند مراجعت فرمودند «۳» ----- ۱۹۱

گفتار «۱۱» در محاربه* میانه معسکر ظفر اثر و لشگر روم و بعضی سوانح در آن مرز و بوم [۹۵] ----- ۱۹۲
گفتار «۲۴» در رفتن خاقان صاحب‌قران به جانب نخجوان و قشلاق در آن بلده و بعضی وقایع متنوعه ----- ۱۹۶
گفتار «۱۸» در تسخیر نمودن امرای عالی شان ولایت مازندران به توفیق ملک منان ----- ۱۹۷
ایراد «۱۸» سخن در ذکر بعضی وقایع متنوعه و سوانح متفرقه ----- ۱۹۸
گفتار «۱۵» در ذکر فوت سلطان سلیم خواندگار و بعضی سوانح روزگار ----- ۱۹۹
گفتار «۴» در لشکر کشیدن دیو سلطان به جانب گرجستان ----- ۲۰۵
گفتار «۹» در رسیدن شاهزاده کامران از خراسان به درگاه سلطان صاحب‌قران ----- ۲۰۸
گفتار «۱۷» در بعضی از وقایع متنوعه که در شهور تسع و عشرین و تسعمائهٔ حادث شده ----- ۲۰۹
گفتار «۱۳» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب شکی و شروان و اشتغال به شکار اسب و رحلت به صوب آخرت. ----- ۲۱۱
گفتار «۱۳» در جلوس شاه [۱۱۰] کامران سلطان شاه طهماسب بر سریر سلطنت و پادشاهی ----- ۲۱۴
اشاره ----- ۲۱۴
سال اول از سلطنت آن برگزید ارباب دول ----- ۲۱۷
سال دوم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم اثنی و ثلثین و تسعمائهٔ ----- ۲۲۳
اشاره ----- ۲۲۳
عطرفشانی قلم خجسته رقم در ایراد شمه‌ای از نصفت و مکرمت خواجه مرحمت پناه خواجه حبیب اللّه ----- ۲۲۷
سال سیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم ----- ۲۳۱
اشاره ----- ۲۳۱
گفتار «۷» در محاربه نمودن عبید خان با اخی سلطان و دمری سلطان و کشته شدن ایشان ----- ۲۳۳
سال «۱۰» چهارم از سلطنت آن خلاصه عالمیان و مردم ----- ۲۳۴
اشاره ----- ۲۳۴
گفتار «۲۱» در کشته شدن ابراهیم خان حاکم بغداد به دست برادرزاده‌اش ذو الفقار بی‌بنیاد* ----- ۲۳۸
بیان «۱۱» اندکی از بسیاری شدت محاصره هرات و نجات محصوران به سبب توجه خسرو گردون توان ----- ۲۳۹
سال «۲» پنجم از سلطنت آن خلاصه امتزاج عناصر و مردم و خسرو اقلیم چهارم ----- ۲۴۱
اشاره ----- ۲۴۱

جولان ابلق «۱۲» سریع السیر قلم در معرکه محاربه [۱۲۸] خسرو محتشم بافیه ازبکیه در موضع ساروقمش جام و انهدام اساس جمعیت ایشان به

ذکر «۲» توجه پادشاه جم جاه با عدل و داد به جانب دار السلام بغداد ----- ۲۵۳

* گفتار «۱۶» در آمدن عبید خان به ولایت خراسان ----- ۲۵۴

سال ششم* ----- ۲۵۹

سال هفتم از سلطنت* اعلحضرت شاه ستاره سپاه ظل اله یعنی سنه سبع و ثلثین و تسعمائهٔ ----- ۲۷۹

اشاره ----- ۲۷۹

ایراد «۲» شمه‌ای از یاغی شدن اولامه تکلو و رفتن به دیار روم «۳»* ----- ۲۸۲

گفتار «۱۸» در شمه‌ای از احوال شاهزاده بهرام میرزا بر مسند ایالات دار السلطنه هرات و للّٰه‌گی غازی خان ----- ۲۸۳

سال «۷» هشتم از سلطنت پادشاه عالم پناه فلک بارگاه نوروز لوی ئیل در روز شنبه سوم شهر شعبان «۸» ثمان و ثلثین و تسعمائهٔ ----- ۲۸۴

اشاره ----- ۲۸۴

گفتار «۷» در آمدن عبید خان به دستور معهود به بلده هرات و تحریر شمه‌ای از شدت عسرت در آن اوقات و توجه موکب شاهی ----- ۲۸۶

سال نهم از سلطنت پادشاه با حشمت یعنی سنه تسع و ثلثین و تسعمائهٔ نوروز ئیلان ئیل روز سه شنبه چهاردهم شهر شعبان* المعظم. ----- ۲۹۰

اشاره ----- ۲۹۰

لشکر کشیدن شاه عالم پناه به خراسان و فرار کردن عبید خان ----- ۲۹۱

سال «۶» دهم از سلطنت آن* برگزیده خالق افلاک و انجم یعنی سنه اربعین و تسعمائهٔ ----- ۲۹۵

اشاره ----- ۲۹۵

ایراد «۵» شمه‌ای از آمدن سلطان سلیمان «۶» به آذربایجان و گرفتن قلاع بغداد و وان ----- ۲۹۶

شمه‌ای «۱۰» از احول خراسان ----- ۳۰۸

سال «۱۳» یازدهم از فرمان فرمایی خسرو غازی بر سریر کشورگشایی نوروز قوی‌ئیل جمعه هفتم رمضان سنه احدی و اربعین و تسعمائهٔ ----- ۳۱۰

اشاره ----- ۳۱۰

گفتار «۱» در محاربه خلیفه سلطان شاملو، و جماعت هرویان با بیرام اغلن، و کشته شدن میر سلطان ابراهیم الامینی ----- ۳۱۵

سوق «۴» کلام در ذکر تتمه احوال خراسان و رفتن صوفیان به دار السلطنه هرات ----- ۳۱۶

گفتار «۱۰» در ذکر مال احوال سام میرزا و یاغی شدن وی و رفتن به جانب قندهار و شکست یافتن از کامران میرزا ----- ۳۲۱

سال «۱۶» دوازدهم از سلطنت* شاه گردون حشمت پیچین ئیل «۱۷» اثنی و اربعین و تسعمائهٔ ----- ۳۲۵

اشاره ---------- ۳۲۵

گفتار «۱۷» در گرفتن عبید خان هرات را از خضر چلبی روملو ملازم صوفیان ---------- ۳۲۷

گفتار در یاغی شدن بلوکاتیان هرات و محاربه نمودن با غازیان و فرستادن «۵» کس به طلب عبید خان ---------- ۳۳۰

سال سیزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم «۶» تخاقوی ئیل ثلث و اربعین و تسعمائة ---------- ۳۳۵

اشاره ---------- ۳۳۵

ایراد مقدمات در فرار عبید خان به صوب ماوراء النهر به سبب توجه پادشاه بر و بحر. ---------- ۳۳۶

جولان قلم خجسته شیم در ذکر تفویض سلطنت و دارایی دار السلطنه هرات به شاهزاد خجسته صفات ابو الغالب سلطان محمد میرزا للگی خان

سال «۴» چهاردهم از سلطنت* خسرو پرترحم و فرمان فرمای اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل اربع و اربعین و تسعمائة. ---------- ۳۴۷

اشاره ---------- ۳۴۷

ایراد «۱» سخن در ذکر تتمه احوال خواجه کلان به دفعات و گرفتاری وی «۲» ---------- ۳۵۰

سال «۱» پانزدهم از سلطنت شاه جم جاه ظل اللّه نوروز تنگوزئیل، چهارشنبه بیست و یکم شوال* خمس و اربعین و تسعمائة ---------- ۳۵۳

اشاره ---------- ۳۵۳

مضمار «۲۰» سخن در ذکر محاربه دین محمد ازبک با امرای عبید خان و قضایایی که در خوارزم به وقوع پیوست ---------- ۳۶۲

سال «۱۳» شانزدهم از فرمان فرمایی ظل اللهی، نوروز سیچقان ئیل پنجشنبه دوم ذی قعده موافق‌ست و اربعین و تسعمائة ---------- ۳۶۴

اشاره ---------- ۳۶۵

ذکر «۹» انتقال عبید خان از جهان گذران و ظهور عافیت در ممالک خراسان*. ---------- ۳۶۷

سال «۹» هفدهم از سلطنت خسرو سکندرنشان سلیمان مکان، اودئیل روز جمعه دوازدهم ذی قعده موافق سبع و اربعین و تسعمائة ---------- ۳۷۱

اشاره ---------- ۳۷۱

گفتار در توجه شاه «۱» کشورستان به جانب گرجستان و قلع و قمع آن متمردان بی «۲» ایمان ---------- ۳۷۱

سال «۱» هیجدهم از سلطنت* روزافزون شاه سلیمان مکان نوروز پارس ئیل شنبه بیست و چهارم ذی قعده موافق ثمان و اربعین و تسعمائة - ۳۷۳

سال «۵» نوزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم، نوروز توشقان ئیل پنجم ذی حجه بعضها تسع و اربعین و تسعمائة ---------- ۳۷۳

سال «۴» بیستم از سلطنت فرمان فرمای خسرو اقلیم چهارم نوروز لوی ئیل سه شنبه هفدهم شهر ذی حجه اکثرها خمسین و تسعمائة ---------- ۳۷۷

اشاره ---------- ۳۷۷

ذکر «۱۰» محاربه رومیان با گرجیان ---------- ۳۷۹

ذکر «۱۴» احوال هماپون پادشاه و بیرون آمدن وی از بلاد هند و توجه به درگاه عالم پناه ----- ۳۸۰

ال «۱۰»* بیست و یکم از سلطنت شاه سپهر رفعت نوروز ئیلان ئیل چهارشنبه بیست و هفتم حجه اکثرها احدی و خمسین تسعمائهٔ ----- ۳۸۸

سال «۲» بیست و دوم از سلطنت روز افزون آن برگزیده خالق بیچون نوروز یونت ئیل اثنی و خمسین و تسعمائهٔ ----- ۳۹۵

سال «۳» بیست و سیم از پادشاهی خسرو غازی، نوروز قوی ئیل پنجشنبه هشتم محرم الحرام ثلث و خمسین و تسعمائهٔ ----- ۳۹۷

اشاره ----- ۳۹۷

گفتار «۴» در وقایع «۵» احوال کثیر الاختلال القاس حق ناشناس ----- ۳۹۷

سال «۸» بیست و چهارم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم نوروز پیچین ئیل جمعه هیجدهم شهر محرم اربع و خمسین و تسعمائهٔ ----- ۴۰۱

اشاره ----- ۴۰۱

ایراد «۱۰» حکایت در فتح قله گلستان و آن ولایت ----- ۴۰۳

ذکر «۶» فتح قلعه دربند به تایید و استغانت خالق بیچون و چند ----- ۴۰۴

گفتار محاربه ولی سلطان یلکلوی ذو القدر با امرای کردستان ----- ۴۰۶

ذکر «۱۹» آمدن برهان شروانی بدان ولایت و محاربه شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا با آن بی‌سعادت ----- ۴۰۶

سال «۱۷» بیست و پنجم از فرمان فرمایی آن خسرو غازی سریر سلطنت و جهانبانی نوروز تخاقوئیل یکشنبه سلخ محرم خمس و خمسین و تسعمائ

اشاره ----- ۴۰۷

آمدن* القاس «۱۱» به عراق و عرض بعضی احوال بر سبیل اجمال ----- ۴۱۹

ذکر بعضی احوال که در این سال به وقوع انجامید [۲۴۵] علی سبیل الاجمال ----- ۴۲۲

سال «۱۱» بیست و ششم از جهانبانی شاه اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل دوشنبه یازدهم شهر صفرست و خمسین و تسعمائهٔ ----- ۴۲۵

اشاره ----- ۴۲۵

ذکر «۲» فتح قلعه بارگیری به دست شاهوردی سلطان زیاد اغلی ----- ۴۳۱

سال «۲» بیست و هفتم از سلطنت آن فرمانفرمای اقلیم چهارم نوروز تنگوزئیل سه شنبه بیست و دوم شهر صفر سبع و خمسین و تسعمائهٔ ----- ۴۳۲

اشاره ----- ۴۳۲

گفتار «۷» در آمدن براق خان با سایر سلاطین اوزبک به هرات و قتل شاه محمد سلطان اوزبک ----- ۴۳۳

ذکر یاغی‌گری آبای ترکمان و قتل شاهوردی سلطان کچل در ولایت جرجان ----- ۴۳۵

گفتار در فتح ولایت غرجستان و کشته شدن بیرام «۹» اوغلان ----- ۴۳۵

سال بیست و هشتم از جهانداری آن خسرو ممالک کامکاری، نوروز سیچقان ئیل پنجشنبه چهارم ربیع الاول ثمان «۳» و خمسین و تسعمائهٔ - ۴۳۶

اشاره ----- ۴۳۶

ذکر «۳» لشکر کشیدن آن برگزیده خواقین زمن به جانب گرجیان و قلع و قمع آن متمردان بی‌ایمان ----- ۴۴۰

سال «۱۶» بیست و نهم از دارایی و کشورستانی ظل آلهی نوروز اودئیل جمعه پانزدهم شهر ربیع الاول تسع و خمسین و تسعمائهٔ ----- ۴۴۲

اشاره ----- ۴۴۲

ذکر «۸» فرستادن شاه کامیاب شاهزاده اسمعیل میرزا به ارض روم و شکست یافتن اسکندر پاشا در آن مرز و بوم ----- ۴۴۶

گفتار «۱۴» در ذکر محاصره نمودن شاه دین پناه قلعه رجیش را ----- ۴۵۰

سال «۴» سیم از سلطنت آن خسرو* اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل شنبه بیست و پنجم ربیع الاول ستین و تسعمائهٔ ----- ۴۵۲

اشاره ----- ۴۵۲

ذکر شمه‌ای از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و مآل احوال آن عزیز کرده ذو الجلال بر سبیل اجمال «۶» ----- ۴۵۴

سال «۹» سی و یکم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل یکشنبه هفتم ربیع الآخر احدی و ستین و تسعمائهٔ ----- ۴۵۹

اشاره ----- ۴۵۹

ذکر «۵» آمدن سلطان سلیمان به جانب آذربایجان و برگشتن از ولایت نخجوان به صوب ارض روم و ارزنجان ----- ۴۵۹

ذکر «۵» توجه شاه جهانیان به ولایت گرجستان از پی قلع و قمع آن گروه بی‌ایمان ----- ۴۶۱

سال «۵» سی و دویم از فرمان فرمایی آن خسرو غازی بر سریر سلطنت و کامکاری نوروز توشقان ئیل روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الآخر سنه اثنی

اشاره ----- ۴۶۸

ذکر «۱۰» توجه شاه ظفر مآثر به جانب قزوین و قشلاق کردن در آن بلده جنت آیین ----- ۴۷۰

سال «۳» سی و سیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز لوی ئیل چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی ثلث و تسعین و تسعمائهٔ --- ۴۷۶

سال «۱۱»* سی و چهارم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز ئیلان ئیل پنجم شهر جمادی الاول سنه اربع و ستین و تسعمائهٔ -- ۴۸۰

اشاره ----- ۴۸۰

ذکر «۱» شمه‌ای از حوادث زمان که در بلاد ماوراء النهر ازبکان را دست داده ----- ۴۸۶

سال «۱۱» سی و پنجم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز یونت ئیل جمعه «۱۲» بیستم شهر جمادی الاول سنه ۹۶۵ ----- ۴۸۶

اشاره ----- ۴۸۶

ذکر «۱۰»* فتح بلده قندهار به دست شاهزاده عالیمقدار سلطان حسین میرزا ----- ۴۹۰

سال «۱۰» سی و ششم از فرمان فرمائی آن ظل آلهی بر مسند پادشاهی نوروز «۱۱» قوی ئیل روز شنبه غره شهر جمادی الاول سنه ست و ستین و

سال «۱» سی و هفتم از فرمان فرمایی آن خسرو اقلیم [چهارم] نوروز پیچین ئیل روز دوشنبه دهم جمادی الاول سنه سبع و ستین و تسعمائهٔ ۵۰۱

اشاره ---- ۵۰۱

ذکر «۱»* طوی عالی نواب قمر «۲» رکاب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا در مشهد مقدس معلی مزکی علی مدفونها الف صلواهٔ و سلام

سال «۱۰» سی و هشتم از سلطنت آن خسرو آفاق و پادشاه به استحقاق نوروز تخاقوی ئیل روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی الاول سنه ثمان و ه

سال «۸» سی و نهم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل چهارشنبه پنجم رجب تسع و ستین و تسعمائهٔ ---- ۵۲۶

اشاره ---- ۵۲۶

عطر «۱» فشانی قلم خجسته رقم در ذکر اندکی «۲» از حالات با برکات و میراث و خیرات آن شمسه آسمان «۳» عصمت و ملکه دوران عفت ۸

سال «۸» چهلم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم، نوروز تنگوزئیل روز پنجشنبه شانزدهم شهر رجب سنه ۹۷۰ ---- ۵۳۵

سال «۱۱» چهل و یکم از سلطنت آن خسرو سپهر رفعت، نوروز سیچقان ئیل شنبه بیست و هفتم شهر رجب احدی و سبعین «۱۲» و تسعمائهٔ ۵۴۰

سال «۳» چهل و دوم از فرمان فرمایی سلطان سلاطین نشان* و کیخسرو سلیمان مکان اثنی و سبعین و تسعمائهٔ نوروز اودی‌ئیل روز یکشنبه هشتم

سال «۱۷»* چهل و سیم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم سنه ثلث و سبعین و تسعمائهٔ نوروز پارس ئیل روز پنجشنبه نوزدهم شهر شعبان

سال «۱۳» چهل و چهارم از فرمان* فرمایی* شاه عالم پناه بر سریر حشمت و جاه نوروز توشقان ئیل بعضها اربع و سبعین و تسعمائهٔ ---- ۵۵۸

سال «۱» چهل و پنجم از سلطنت آن برگزیده اولاد مروج مذهب حق سنه خمسین و سبعین و تسعمائه بعضها لوی ئیل ---- ۵۶۴

سال «۵» چهل و ششم از سلطنت آن اعلیحضرت مشتری حشمت سنه ست و سبعین و تسعمائهٔ بعضها عام ئیلان ئیل ---- ۶۷۷

سال «۱۷»* چهل و هفتم «۱۸» از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم، نوروز یونت ئیل سه شنبه دوم شهر شوال بعضها عام سبع و سبعین «۱۹

سال «۱۰» چهل و هشتم* از فرمان فرمایی آن پادشاه عالی، نوروز قوی ئیل یکشنبه چهاردهم شهر شوال بعضها ثمان و سبعین و تسعمائهٔ -- ۶۸۸

سال «۷» چهل و نهم از سلطنت آن اعلیحضرت «۸» سپهر رفعت، نوروز پیچین «۹» ئیل روز سه شنبه بیست و پنجم شهر شوال سنه تسع و سبعین

سال «۲۱» پنجاهم از سلطنت و پادشاهی آن خسرو روی زمین، نوروز تخاقوی ئیل روز چهارشنبه ششم شهر ذی قعدهٔ الحرام بعضها عام ثمانین و تس

سال «۱» پنجاه و یکم از سلطنت [۴۲۵] آن خسرو اقلیم هفتم، سنه احدی و ثمانین و تسعمائهٔ بعضها ایت ئیل روز پنجشنبه هفتدهم شهر ذی قعدهٔ

سال «۹» پنجاه و دوم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم سنه اثنی و ثمانین و تسعمائهٔ بعضها تنگوزئیل ---- ۷۱۵

سال پنجاه و سیم از سلطنت آن شاه عالم پناه فی «۲۱» بعضها ثلث و ثمانین و تسعمائهٔ و بعضها «۲۲» سیچقان ئیل روز شنبه هجدهم شهر ذی حج

سال «۴» پنجاه و چهارم از سلطنت آن خسرو عالی و وداع آن «۵» اعلیحضرت از عالم فانی به صوب مملکت جاودانی سنه اربع و ثمانین و تسعمائهٔ

ذکر تتمه بعضی از وقایع بعد از رحلت آن فردوس منزلت ---- ۷۳۱

گفتار «۸» در بقیه احوال شاه غفران پناه و ما یتعلق بها ----- ۷۴۲

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۷۴۹

خلاصه التواریخ جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : منشی قمی، احمد بن حسین، ۹۵۳-۱۰۱۵؟ق.

عنوان و نام پدیدآور : خلاصه التواریخ/ تالیف قاضی احمدبن شرف‌الدین الحسین الحسینی القمی؛ به‌تصحیح احسان اشراقی

مشخصات نشر : تهران: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ج ۲.

فروست : انتشارات دانشگاه تهران؛ ۱۷۷۱، ۱/۱۷۷۱، ۲/۱۷۷۱.

شابک : ۹۶۴-۰۳-۹۳۷۸-۰۰۰۹۹۵۰۰۰ ریال :(دوره) ؛ ۹۶۴-۰۳-۴۹۲۴-۰(ج. ۱) ؛ ۹۶۴-۰۳-۴۹۲۵-۹(ج.)۲ ؛ ۸۶۰ ریال: (ج.۱)

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

یادداشت : پشت جلد به‌انگلیسی:Ghazi Ahmade Ghomi. Kholasat o Tavarikh.

یادداشت : چاپ ؟ : ۱۳۵۹.

یادداشت : ج. ۱: چاپ دوم.

یادداشت : نمایه

موضوع : ایران -- تاریخ -- صفویان، ۹۰۷ - ۱۱۴۸ق.

شناسه افزوده : اشراقی، احسان، ۱۳۰۷ -، مصحح

شناسه افزوده : دانشگاه تهران. موسسه انتشارات

رده بندی کنگره : DSR۱۱۷۶/م۸خ۸ ۱۳۸۳

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۷۱

شماره کتابشناسی ملی : م۸۳-۲۵۲۳۳

فهرست مندرجات

پیش گفتار نه

دیباچه ۱

گفتار در تیمن به ذکر بعضی از صفات و خوارق عادات سلطان شیخ صفی الدین اجلسه اللّه فی صدر مجالس المقربین ۹

گفتار در ذکر احوال قطب الاولیا سلطان صدر الدین موسی ۲۳

سلطان الاولیاء شیخ خواجه علی ۳۳

سلطان شیخ ابراهیم ۳۴

سلطان جنید ۳۴

ابو الولایه سلطان حیدر ۳۶

ذکر محاربه سلطان حیدر با اهل شر و شهادت آن ستوده سیر ۳۷

ابو الهدایه سلطان علی پادشاه ۴۰

ذکر حالات و صفات خسرو جلیل ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل علیه الرحمهٔ و المغفره ۴۶

ذکر تشریف یافتن قراجه الیاس از تقبیل عتبه فلک التباس ۵۳
گفتار در عبور خسرو پرتهور از آب گر بی‌استعانت سفینه و جسر به الهام غیبی و اشارت لاریبی ۵۷
گفتار در محاربه شاه دین پناه با شروانشاه و ظفر یافتن بر اعدا به تأیید باری تعالی ۵۹
گفتار در توجه خلفا بیگ در شهر نوبه سبب دفع شیخ شاه و مشرف شدن آن دیار از قدوم شاه عالم پناه ۶۲
ایراد سخن در فتح قلعه باکو ۶۵
گفتار در توجه پادشاه سکندرشان به حوالی قلعه گلستان و عفو جرایم محصوران بنابر وفور الطاف و احسان ۶۷
تمهید بساط سخن در عزم امیرزاده الوند از پی جنگ خسرو دولتمند و حصول استعداد طرفین به ظهور فتنه وشین ۶۹
گفتار در محاربه میان پادشاه سعادتمند و امیرزاده الوند و انهزام وی از عساکر مبارک پی ۷۱
گفتار در رفتن خاقان صاحبقران جلوریز به دار السلطنه تبریز ۷۲
گفتار در رفتن خاقان صاحبقران به جانب ارزنجان از پی دفع الوند ترکمان ۷۳
گفتار در توجه پادشاه به استحقاق به جانب عراق و تسخیر آن بلاد و فرار سلطان مراد ۷۵
خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲
تمهید سخن در رفتن آن خسرو زمن به جانب فارس و فتح آن اقلیم به تأیید ملک قدیم ۸۰
گفتار در فتح قلعه استا و قتل میر حسین کیا ۸۲
گفتار در توجه خاقان نامدار به جانب یزد و فتح آن دیار ۸۴
گفتار در ایلغار نمودن خاقان سکندرشان به جانب طبس مسینا بتوفیق اللّه تعالی ۸۶
ذکر فرستادن خسرو سپهر رفعت امرا را بر سر حسام الدین والی رشت ۸۷
گفتار در توجه خاقان صاحبقران به جانب آذربایجان به عزم فتح کردستان ۸۸
ذکر رفتن خسرو فریدون‌فر بر سر علاء الدوله ذو القدر و گریختن آن بی‌هنر از صولت لشگر ظفر اثر ۸۹
گفتار در ذکر محاربه محمد خان با ساروقپلان ۹۱
گفتار در لشکر کشیدن خاقان صاحبقران به جانب عراق عرب و فتح بغداد به توفیق رؤف عباد ۹۳
گفتار در محاربه خان محمد استاجلو با کور شاهرخ ذو القدر ۹۴
گفتار در رفتن خاقان صاحبقران نوبت دیگر به جانب شروان ۹۷
گفتار در توجه خاقان صاحبقران به جانب ممالک خراسان و شکست شیبک خان بتوفیق ملک منان ۱۰۱
گفتار در محاربه خاقان صاحبقرانی و به قتل رسیدن محمد خان شیبانی ۱۱۰
تمهید سخن در رفتن آن خسرو زمن به جانب ماوراء النهر و از راه برگشتن ۱۱۵
مجملی از احوال شاه قلی بابا تکلو ولد حسن خلیفه ۱۱۷
گفتار در محاربه بابر پادشاه با حمزه سلطان و مهدی سلطان اوزبک ۱۱۸
گفتار در وقایع بعضی حالات مقترن به سعادات خاقان سکندرشان و جنگ میرنجم با اوزبکان ۱۱۹
گفتار در توجه خاقان صاحبقران به جانب خراسان از پی دفع مخالفان بی‌ایمان ۱۲۵
ذکر ولادت مقترن به سعادت پادشاه عالم پناه سلطان شاه طهماسب ۱۲۷
گفتار در محاربه نمودن خاقان صاحبقران با سلطان سلیم پادشاه روم در چالدران ۱۲۹
گفتار در توجه خاقان صاحبقران به ییلاق اوجان و از آنجا متوجه زیارت حظیره مقدسه شده به ییلاق سهند مراجعت فرمودند ۱۳۴

گفتار در محاربه میانه معسکر ظفر اثر و لشگر روم و بعضی سوانح در آن مرز و بوم ۱۳۵
گفتار در رفتن خاقان صاحبقران به جانب نخجوان و قشلاق نمودن در آن بلده و بعضی وقایع متنوعه ۱۳۸
گفتار در تسخیر نمودن امرای عالی شان ولایت مازندران بتوفیق ملک منان ۱۳۹
خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۳
ایراد سخن در ذکر بعضی وقایع متنوعه و سوانح متفرقه ۱۴۰
گفتار در ذکر فوت سلطان سلیم خواندگار و بعضی سوانح روزگار ۱۴۱
گفتار در لشکر کشیدن دیو سلطان به جانب گرجستان ۱۴۷
گفتار در رسیدن شاهزاده کامران از خراسان به درگاه سلطان صاحبقران ۱۴۹
گفتار در بعضی از وقایع متنوعه که در شهور تسع و عشرین و تسعمائهٔ حادث شده ۱۵۰
گفتار در توجه خاقان صاحبقران به جانب شکی و شروان و اشتغال به شکار اسب و رحلت به صوب آخرت ۱۵۲
گفتار در جلوس شاه کامران سلطان شاه طهماسب بر سریر سلطنت و پادشاهی ۱۵۵
سال اول از سلطنت آن برگزیده ارباب دول ۱۵۷
سال دوم از سلطنت و پادشاهی آن برگزیده خالق افلاک و انجم اثنی و ثلثین ۱۶۲ و تسعمائهٔ ۱۶۲
عطرفشانی قلم خجسته رقم در ایراد شمه‌ای از نصفت و مکرمت خواجه مرحمت پناه خواجه حبیب اللّه ۱۶۶
سال سیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم ۱۶۹
گفتار در محاربه نمودن عبید خان با اخی سلطان و دمری سلطان و کشته شدن ایشان ۱۷۱
سال چهارم از سلطنت آن خلاصه عالمیان و مردم ۱۷۲
گفتار در کشته شدن ابراهیم خان حاکم بغداد به دست برادرزاده‌اش ذو الفقار بی‌بنیاد ۱۷۵
بیان اندکی از بسیاری شدت محاصره هرات و نجات محصوران به سبب توجه خسرو گردون توان ۱۷۶
سال پنجم از سلطنت آن خلاصه امتزاج عناصر و مردم و خسرو اقلیم چهارم ۱۷۸
جولان ابلق سریع السیر قلم در معرکه محاربه خسرو محتشم بافئه اوزبکیه در موضع ساروقمش جام و انهدام اساس جمعیت ایشان به اهتمام پادشاه عالمیان ۱۷۹
ذکر توجه پادشاه جم‌جاه با عدل و داد به جانب دار السلام بغداد ۱۸۹
گفتار در آمدن عبید خان به ولایت خراسان ۱۹۰
سال ششم ۱۹۵
سال هفتم از سلطنت اعلیحضرت شاه ستاره سپاه ظل آله یعنی سنه سبع و ثلثین و تسعمائهٔ ۲۱۳
ایراد شمه‌ای از یاغی شدن اولامه تکلو و رفتن به دیار روم ۲۱۵
گفتار در شمه‌ای از احوال شاهزاده بهرام میرزا بر مسند ایالات دار السلطنه هرات وللگی غازی خان ۲۱۶
سال هشتم از سلطنت پادشاه عالم پناه فلک بارگاه نوروز لوی‌ئیل در روز شنبه سوم شهر
خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۴
شعبان ثمان و ثلثین و تسعمائهٔ ۲۱۷
گفتار در آمدن عبید خان به دستور معهود به بلده هرات و تحریر شمه‌ای از شدت عسرت در آن اوقات و توجه موکب شاهی ۲۱۹
سال نهم از سلطنت پادشاه با حشمت یعنی سنه تسع و ثلثین و تسعمائهٔ نوروز ئیلان ئیل روز سه شنبه چهاردهم شهر شعبان المعظم

۲۲۲
لشکر کشیدن شاه عالم پناه به خراسان و فرار کردن عبید خان ۲۲۳
سال دهم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاك و انجم یعنی سنه اربعین و تسعمائة ۲۲۷
ایراد شمه‌ای از آمدن سلطان سلیمان به آذربایجان و گرفتن قلاع بغداد و وان ۲۲۸
شمه‌ای از احوال خراسان ۲۳۹
سال یازدهم از فرمان فرمایی خسرو غازی بر سریر کشورگشایی نوروز قوی ئیل جمعه هفتم رمضان سنه احدی و اربعین و تسعمائة ۲۴۱
گفتار در محاربه خلیفه سلطان شاملو و جماعت هرویان با بیرام اغلن و کشته شدن میر سلطان ابراهیم الامینی ۴۲۵
سوق کلام در ذکر تتمه احوال خراسان و رفتن صوفیان خلیفه به دار السلطنه هرات ۲۴۶
گفتار در ذکر مآل احوال سام میرزا و یاغی شدن وی و رفتن به جانب قندهار و شکست یافتن از کامران میرزا ۲۵۱
سال دوازدهم از سلطنت شاه گردون حشمت پیچین ئیل اثنی و اربعین و تسعمائة ۲۵۴
گفتار در گرفتن عبید خان هرات را از خضر چلبی روملو ملازم صوفیان ۲۵۶
گفتار در یاغی شدن بلوکاتیان هرات و محاربه نمودن با غازیان و فرستادن کس به طلب عبید خان ۲۵۸
سال سیزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم تخاقوی ئیل ثلث و اربعین و تسعمائة ۲۶۲
ایراد مقدمات در فرار عبید خان به صوت ماوراء النهر به سبب توجه پادشاه بروبحر ۲۶۳
جولان قلم خجسته شیم در ذکر تفویض سلطنت و دارایی دار السلطنه هرات به شاهزاده خجسته صفات ابو الغالب سلطان محمد میرزا، للگی خان شجاعت انتما محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو ۲۶۶
سال چهاردهم از سلطنت خسرو پر ترحم و فرمان فرمای اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل اربع و اربعین و تسعمائة ۲۷۲
ایراد سخن در ذکر تتمه احوال خواجه کلان به دفعات و گرفتاری وی ۲۷۵
سال پانزدهم از سلطنت شاه جم‌جاه ظل اللّه نوروز تنگوزئیل چهارشنبه بیست و یکم شوال خمس و اربعین و تسعمائة ۲۷۸
مضمار سخن در ذکر محاربه دین محمد ازبک با امرای عبید خان و قضایایی که در خوارزم به وقوع پیوست ۲۸۶
خلاصة التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۵
سال شانزدهم از فرمان فرمایی ظل اللهی، نوروز سیچقان ئیل پنجشنبه دوم ذی قعده موافق ست و اربعین و تسعمائة ۲۸۸
ذکر انتقال عبید خان از جهان گذران و ظهور عافیت در ممالك خراسان ۲۹۰
سال هفدهم از سلطنت خسرو سکندرنشان سلیمان مکان اودئیل روز جمعه دوازدهم ذی قعده موافق سبع و اربعین و تسعمائة ۲۹۳
گفتار در توجه شاه کشورستان به جانب گرجستان و قلع و قمع آن متمردان بی‌ایمان ۲۹۴
سال هیجدهم از سلطنت روز افزون شاه سلیمان مکان نوروز پارس ئیل شنبه بیست و چهارم ذی قعده موافق ثمان و اربعین و تسعمائة ۲۹۵
سال نوزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم نوروز توشقان ئیل پنجم ذی حجه بعضها تسع و اربعین و تسعمائة ۲۹۵
سال بیستم از سلطنت فرمان فرمای خسرو اقلیم چهارم نوروز لوی ئیل سه شنبه هفدهم شهر ذی حجه اکثرها خمسین و تسعمائة ۲۹۹
ذکر محاربه رومیان با گرجیان ۳۰۰
ذکر احوال همایون پادشاه و بیرون آمدن وی از بلاد هند و توجه به درگاه عالم پناه ۳۰۱
سال بیست و یکم از سلطنت شاه سپهر رفعت نوروز ئیلان ئیل چهار شنبه بیست و هفتم حجه اکثرها احدی و خمسین و تسعمائة ۳۰۷

سال بیست و دوم از سلطنت روز افزون آن برگزیده خالق بیچون نوروز یونت‌ئیل اثنی و خمسین و تسعمائهٔ ۳۱۳

سال بیست و سیم از پادشاهی خسرو غازی نوروز قوی ئیل پنجشنبه هشتم محرم الحرام ثلث و خمسین و تسعمائهٔ ۳۱۵

گفتار در وقایع احوال کثیر الاختلال القاس حق ناشناس ۳۱۵

سال بیست و چهارم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم نوروز پیچین ئیل جمعه هیجدهم شهر محرم اربع و خمسین و تسعمائهٔ ۳۱۸

ایراد حکایت در فتح قلعه گلستان و آن ولایت ۳۲۰

ذکر فتح قلعه دربند به تأیید و استعانت خالق بیچون و چند ۳۲۱

گفتار محاربه ولی سلطان یلکلوی ذو القدر با امرای کردستان و آن ولایت ۳۲۲

ذکر آمدن برهان شروانی بدان ولایت و محاربه شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا با آن بی‌سعادت ۳۲۲

سال بیست و پنجم از فرمان فرمایی آن خسرو غازی بر سریر سلطنت و جهانبانی نوروز تخاقوی ئیل یکشنبه سلخ محرم خمس و خمسین و تسعمائهٔ ۳۲۳

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۶

آمدن القاس به عراق و عرض بعضی احوال برسبیل اجمال ۳۳۲

ذکر بعضی احوال که در این سال به وقوع انجامید علی سبیل اجمال ۳۳۵

سال بیست و ششم از جهانبانی شاه اقلیم چهارم نوروز ایت‌ئیل دوشنبه یازدهم شهر صفر ست و خمسین و تسعمائهٔ ۳۳۷

ذکر فتح قلعه بارگیری به دست شاهوردی سلطان زیاد اغلی ۳۴۲

سال بیست و هفتم از سلطنت آن فرمانفرمای اقلیم چهارم نوروز تنگوزئیل سه شنبه بیست و دوم شهر صفر سبع و خمسین و تسعمائهٔ ۳۴۳

گفتار در آمدن براق خان با سایر سلاطین اوزبک به هرات و قتل شاه محمد سلطان اوزبک ۳۴۴

ذکر یاغی‌گری آبای ترکمان و قتل شاهوردی سلطان کچل در ولایت جرجان ۳۴۶

گفتار در فتح ولایت غرجستان و کشته شدن بیرام اوغلان ۳۴۶

سال بیست و هشتم از جهانداری آن خسرو ممالک کامکاری نوروز سیچقان ئیل پنجشنبه چهارم ربیع الاول ثمان و خمسین و تسعمائهٔ ۳۴۷

ذکر لشکر کشیدن آن برگزیده خواقین زمن به جانب گرجیان و قلع و قمع آن متمردان بی‌ایمان ۳۵۰

سال بیست و نهم از دارایی و کشورستانی ظل آللهی نوروز اودئیل جمعه پانزدهم شهر ربیع الاول تسع و خمسین و تسعمائهٔ ۳۵۲

ذکر فرستادن شاه کامیاب شاهزاده اسمعیل میرزا به ارض روم و شکست یافتن اسکندر پاشا در آن مرز و بوم ۳۵۶

گفتار در ذکر محاصره نمودن شاه دین پناه قلعه ارجیش را ۳۵۹

سال سی‌ام از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل شنبه بیست و پنجم ربیع الاول ستین و تسعمائهٔ ۳۶۱

ذکر شمه‌ای از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و مآل احوال آن عزیز کرده ذو الجلال برسبیل اجمال ۳۶۳

سال سی و یکم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل یکشنبه هفتم ربیع الاخر احدی و ستین و تسعمائهٔ ۳۶۷

ذکر آمدن سلطان سلیمان به جانب آذربایجان و برگشتن از ولایت نخجوان به صوب ارض روم و ارزنجان ۳۶۸

ذکر توجه شاه جهانیان به ولایت گرجستان از پی قلع و قمع آن گروه بی‌ایمان ۳۷۰

سال سی و دویم از فرمان فرمایی آن خسرو غازی بر سریر سلطنت و کامکاری نوروز توشقان ئیل روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الآخر سنه اثنی و ستین و تسعمائهٔ ۳۷۵

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج‌۱، ص: ۷

ذکر توجه شاه ظفر مآثر به جانب قزوین و قشلاق کردن در آن بلده جنت آیین ۳۷۸

سال سی و سیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز لوی ئیل چهار شنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی ثلث و تسعین و تسعمائة ۳۸۳

سال سی و چهارم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز ئیلان ئیل پنجم شهر جمادی الاول سنه اربع و ستین و تسعمائة ۳۸۷

ذکر شمه‌ای از حوادث زمان که در بلاد ماوراء النهر ازبکان را دست داده ۳۹۳

سال سی و پنجم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز یونت ئیل جمعه بیستم شهر جمادی الاول سنه ۹۶۵ ۳۹۳

ذکر فتح بلده قندهار به دست شاهزاده عالیمقدار سلطان حسین میرزا ۳۹۶

سال سی و ششم از فرمان فرمایی آن ظل آلهی بر مسند پادشاهی نوروز قوی ئیل روز شنبه غره شهر جمادی الاول سنه ست و ستین و تسعمائة ۴۰۱

سال سی و هفتم از فرمان فرمایی آن خسرو اقلیم چهارم نوروز پیچین ئیل روز دوشنبه دهم جمادی الاول سنه سبع و ستین و تسعمائه ۴۰۶

ذکر طوی عالی نواب قمر رکاب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا در مشهد مقدس معلی مزکی علی مدفونها الف صلواة و سلام ۴۱۵

سال سی و هشتم از سلطنت آن خسرو آفاق و پادشاه به استحقاق نوروز تخاقوی ئیل روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی الاول سنه ثمان و ستین و تسعمائة ۴۱۷

سال سی و نهم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل چهار شنبه پنجم رجب تسع و ستین و تسعمائة ۴۲۸

عطرفشانی قلم خجسته رقم در ذکر اندکی از حالات با برکات و مبرات و خیرات آن شمسه آسمان عصمت و ملکه دوران عفت ۴۳۰

سال چهلم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز تنگوزئیل روز پنجشنبه شانزدهم شهر رجب سنه ۹۷۰ ۴۳۶

سال چهل و یکم از سلطنت آن خسرو سپهر رفعت نوروز سیچقان ئیل شنبه بیست و هفتم شهر رجب احدی و سبعین و تسعمائة ۴۴۱

سال چهل و دوم از فرمان فرمایی سلطان سلاطین نشان و کیخسرو سلیمان مکان اثنی و سبعین و تسعمائة نوروز اودی ئیل روز یکشنبه هشتم شهر شعبان- العادل ۴۴۷

سال چهل و سیم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم سنه ثلث و سبعین و تسعمائة نوروز پارس ئیل روز پنجشنبه نوزدهم شهر شعبان العادل ۴۵۰

سال چهل و چهارم از فرمان فرمایی شاه عالم پناه بر سریر حشمت و جاه نوروز

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج‌۱، ص: ۸

توشقان ئیل بعضها اربع و سبعین و تسعمائة ۴۵۶

سال چهل و پنجم از سلطنت آن برگزیده اولاد مروج مذهب حق، سنه خمس و سبعین و تسعمائة بعضها لوی ئیل ۴۶۲

سال چهل و ششم از سلطنت آن اعلیحضرت مشتری حشمت سنه ست و سبعین و تسعمائة بعضها عام ئیلان ئیل ۵۵۸

سال چهل و هفتم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز یونت ئیل سه شنبه دوم شهر شوال بعضها عام سبع و سبعین و تسعمائة ۵۶۳

سال چهل و هشتم از فرمان فرمایی آن پادشاه عالی، نوروز قوی ئیل یکشنبه چهاردهم شهر شوال بعضها ثمان و سبعین و تسعمائة ۵۶۶

سال چهل و نهم از سلطنت آن اعلیحضرت سپهر رفعت نوروز پیچین ئیل روز سه شنبه بیست و پنجم شهر شوال سنه تسع و سبعین و تسعمائة ۵۷۰

سال پنجاهم از سلطنت و پادشاهی آن خسرو روی زمین نوروز تخاقوی ئیل روز چهارشنبه ششم شهر ذی قعدة الحرام بعضها عام ثمانین و تسعمائة ۵۷۲

سال پنجاه و یکم از سلطنت آن خسرو اقلیم هفتم سنه احدی و ثمانین و تسعمائة بعضها ایت ئیل روز پنجشنبه هفتدهم شهر ذی قعدة الحرام ۵۸۱

سال پنجاه و دوم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاك و انجم سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة بعضها تنگوزئیل ۵۸۷

سال پنجاه و سیم از سلطنت آن شاه عالم پناه فی بعضها ثلث و ثمانین و تسعمائة و بعضها سیچقان ئیل روز شنبه هجدهم شهر ذی حجه ۵۹۰

سال پنجاه و چهارم از سلطنت آن خسرو عالی و وداع آن اعلیحضرت از عالم فانی به صوب مملکت جاودانی سنه اربع و ثمانین و تسعمائة ۵۹۲

ذکر تتمه بعضی از وقایع بعد از رحلت آن فردوس منزلت ۶۰۰

گفتار در بقیه احوال شاه غفران پناه و ما یتعلق بها ۶۰۹

خلاصة التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۹

پیش گفتار

خلاصة التواریخ اثر قاضی احمد قمی مورخ قرن دهم هجری، کتابی است در تاریخ صفویان از روزگار شیخ صفی الدین اردبیلی (نیمه اول قرن هشتم) تا اوایل قرن یازدهم نخستین سالهای سلطنت شاه عباس یکم. این کتاب در واقع مجلد پنجم از اثر بزرگی است در تاریخ عمومی و ایران که مؤلف آنرا به تاریخ صفویه اختصاص داده است «۱».

در سال ۱۹۳۵ در پی انتشار مقاله تحقیقی پروفسور والتر هینتس خاورشناس معروف آلمان درباره خلاصة التواریخ «۲» (نسخه برلن)، دو بخش از این کتاب، یکی تحت عنوان «شاه- عباس» به وسیله هانس مولر «۳» در سال ۱۹۶۴ و بخش دیگر تحت عنوان «نخستین صفویان» به وسیله «اریکا گلاسن» «۴» در ۱۹۶۸ به چاپ رسید. اما محققین مذکور در چاپ کتاب خود تنها از چهار نسخه خلاصة التواریخ استفاده کرده بودند و نسخه پنجم متعلق به کتابخانه موزه ایران باستان تا آن زمان برای ایشان ناشناخته بود و من کتاب حاضر را بر مبنای نسخه اخیر تصحیح و به چاپ رسانده‌ام.

شرح حال قاضی احمد قمی به اجمال در دو اثر مهم او، خلاصة التواریخ و گلستان هنر و بعضی آثار و نوشته‌های دیگر آمده است «۵» ولی اطلاعاتی که در دو کتاب مذکور به صورت پراکنده وجود دارد مأخذ اصلی برای آشنایی با زندگی و شخصیت این مورخ و نویسنده بزرگ است.

---

(۱)- نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه ۶: ۵۴۲ فهرست منزوی ۶: ۴۳۱۸ ۴۳۱۹ تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۶۰۶- ۶۱۴ استوری ۱: ۱۰۷۳- الذریعه ۷: ۲۲۳

(۲)- والتر هینتس، مجله «انجمن مستشرقین آلمان» ۸۹ (۱۹۳۵): ۳۱۵- ۳۲۸

(۳)- هانس مولر: خلاصة التواريخ، قاضی احمد، شاه عباس یکم چاپ و یسبادن ۱۹۶۴

(۴)- اریکا گلاسن: نخستین صفویان. چاپ فریبورگ. ۱۹۶۸

(۵)- خلاصة التواريخ. نسخه‌های خطی (موزه، بیانی، ملك، سعید نفیسی و برلین)- گلستان هنر نسخه مسکو ترجمه انگلیسی با مقدمه زاخودر و مقداری از مینورسکی چاپ واشنگتن ۱۹۵۹- گلستان هنر به اهتمام سهیلی خوانساری چاپ تهران ۱۳۵۲ (مقدمه)- خلاصة البلدان به اهتمام سید حسین مدرسی طباطبایی چاپ قم ۱۳۹۶ قمری (۱۳۵۴ شمسی) و مقاله‌ای از ایشان تحت عنوان قاضی احمد در بررسیهای تاریخی ۵۷: ۶۳- تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۷۲۳- نسخه‌های خطی دانشگاه تهران ۶: ۵۴۲

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۰

القمی الشهیر به میر منشی» معرفی می کند «۱». نیاکان پدر و مادری قاضی احمد در شهر قم می‌زیستند و از خاندانهای با نفوذ این شهر بودند. نیای پدری قاضی احمد میر سید احمد در روزگار ترکمانان و صفویه «اقضی القضاتی دار المؤمنین قم» و توابع را داشته است «۲» و نیای مادری او قاضی شرف الدّین عبد المجید که خود را مملوك حافظ قنبر سبزواری خوش‌نویس معروف می‌شمرد از بزرگان شهر قم بود. در زمان سلطان مراد آق‌قویونلو هنگامی که ترکمانان به سرکردگی آیبه سلطان به قصد تسخیر قم آمدند، به دستور قاضی شرف الدین دروازه‌ها را به روی آنها بستند اما ترکمانان به غلبه شهر را تسخیر کرده قاضی و خانواده‌اش را کشتند «۳».

به نوشته قاضی احمد، آقا کمال الدین حسین مسیّبی جد مادری او و از اولاد مسیّب بن علی خزاعی است و اجدادش از عراق عرب به قم مهاجرت کرده و بعضی از آنها در زمان میرزا شاهرخ تیموری «متصدی مهمات دیوانی و معماری قم» بودند و آقا کمال در زمان سلاطین ترکمان کلانتر و معمار قم بود و «به کثرت ملك و اسباب و ثروت در آن مملکت امتیاز تمام داشت» اما قبل از ظهور شاه اسمعیل از کارهای دنیا کناره گرفته در خارج دروازه مشهور به کنگان شهر قم زاویه‌ای ساخته آنرا به حسینیه موسوم کرد و خود خرقه و جبّه پوشیده در آن زاویه معتکف شد و تصمیم به خدمت علما و فضلا و فقرا گرفت «۴». در سال ۹۰۸ قمری وقتی شاه اسمعیل بر سلطان مراد آق‌قویونلو غلبه کرد، آقا کمال الدین به اتفاق سادات و قضات و اهالی شیعه قم که به قول قاضی احمد «قریب هفتصد سال به محنت تقیه گرفتار بودند»، به همدان به استقبال شتافتند و شاه اسمعیل ایشان را به علت تشیّع از سایر اهالی کشور امتیاز داده و چندی بعد به حسینیه آقا حسین آمده او را از لباس درویشی بیرون آورد و تصدی امور و مهمات قم را به او و کارهای دارایی و سپاهی ناحیه را به فرزندش آقا فتح اللّه سپرد «۵».

در سال ۹۱۸ قمری پادشاه صفوی منصب «وزارت دیوان اعلی» را به آقا کمال الدین حسین تکلیف کرد ولی او از این پیشنهاد عذر خواسته کهولت و عدم تحمل سفرها را بهانه قرار داد و از آن پس به سمت وزارت و در عین حال حکومت قم منصوب گردید و مهر بر احکام می‌زد «۶».

پدر قاضی احمد، شرف الدّین حسین حسینی از منشیان دستگاه دولت شاه تهماسب بود و از طرف او ملقّب به «میر منشی» گردید. هنگامی که سام میرزای صفوی از طرف برادرش

---

(۱)- خلاصة التواريخ نسخه موزه ایران باستان ص ۲

(۲)- خلاصة البلدان: ۱۳۴

(۳)- گلستان هنر ترجمه انگلیسی با مقدمه زاخودر: ۷۳

(۴)- خلاصة التواريخ، نسخه موزه ایران باستان: ۵۴

(۵)- همان اثر: ۵۵

(۶)- خلاصة التواریخ: ۸۲

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۱

تهماسب به حکومت هرات منصوب شد، شرف الدین به سمت منشی او تعیین گردید و بعد از آن در زمان وزارت احمد بیگ نور کمال شغل «انشای ممالک دیوان اعلی» به او تفویض شد و مدت سه سال به آن خدمت اشتغال داشت و پانزده سال نیز «وزیر و منشی» قاضی جهان سیفی حسنی قزوینی از وزرای مشهور شاه تهماسب بود. سپس به عنوان «ممیز کل اعراب و اخلاج ممالک محروسه» مشغول کار شد و در دوران حکومت اسمعیل میرزا و شاهقلی سلطان استاجلو در چخورسعد، به «وزارت سرکار خاصه شریفه» تعیین گردید «۱»

در سال ۹۶۴ قمری که شاه تهماسب ابراهیم میرزا برادرزاده خود را به حکومت مشهد فرستاد، امور وزارت و ریش سفیدی دستگاه حکومت او را با جمیع مهمات امور ملکی و مالی به عهده میر منشی قرار داد «۲». میر منشی تا سال ۹۶۹ با صحت و امانت در وزارت میرزا باقی ماند و در این سال به اغوای معصوم بیگ صفوی از بزرگان دودمان صفویه و یکی از کارگزاران حکومت از وزارت معزول شده بار دیگر به قزوین منتقل گردید «۳».

در سال ۹۷۴ پس از مرگ سلیمان قانونی سلطان عثمانی و جانشینی سلطان سلیم، شاه تهماسب تصمیم گرفت نامه مفصلی مشعر بر تعزیت و تهنیت به سلطان سلیم بنویسد و گروهی از عمال و مقربان و فضلا و شعرا را واداشت تا در تهیه این نامه شرکت کنند «۴». میر منشی و پسرش قاضی احمد نیز در این مجمع شرکت کردند و بخش مهمی از این نامه به وسیله ایشان تنظیم گردید «۵». میر منشی در سن ۷۲ سالگی در شب جمعه ۷ ذی قعدة الحرام سال ۹۹۰ در حضرت عبد العظیم (ع) وفات یافته و در آستانه به خاک سپرده شد «۶». او مردی دوستدار دانش و باذوق و هنرمند و در فن خوشنویسی استاد بوده است. و مدتها نزد مولانا حیدر قمی و مولانا درویش تعلیم خط می‌گرفته و در نسخ و شکسته و نستعلیق به استادی رسیده است. در انشای فارسی و ترکی کم‌نظیر بوده و در کسب علوم بعد از اتمام مقدمات صرف و نحو و منطق نزد مولانا سلطان محمد صدقی استرآبادی از مشاهیر علما و شعرای عهد خویش در کاشان، مدتها نیز شاگردی میر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی می‌کرده و ریاضی و هیأت را نزد وی آموخته است «۷» و سید حسن بن السید جعفر العاملی الکرکی استاد وی بوده است «۸». قاضی

---

(۱)- گلستان هنر به اهتمام احمد سهیلی خوانساری از انتشارات بنیاد فرهنگ سال ۱۳۵۲ ص ۳۴- ۳۵.

(۲)- خلاصة التواریخ: ۲۸۱

(۳)- همان اثر: ۳۲۴

(۴)- همان اثر: ۳۴۱

(۵)- همان اثر: ۳۵۴

(۶)- همان اثر: ۵۴۶

(۷)- گلستان هنر: ۳۵- ۳۶

(۸)- خلاصة التواریخ: ۵۱

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۲

شرف الدین به صناعت و هنر نیز علاقه داشته به کار نقّاری و زرگری و نقاشی می‌پرداخته است «۱».

قاضی احمد مؤلف این کتاب فرزند میر منشی روز پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سال ۹۵۳ قمری در شهر قم به دنیا آمد «۲». در سن یازده سالگی به همراه پدرش به مشهد مقدس رفته و مدت بیست سال آنجا بود و سالهای کودکی و جوانی وی تحت تأثیر تربیت

پدری چون میر منشی و حمایت ابراهیم میرزا برادرزاده شاه تهماسب و حاکم مشهد سپری شد و در خدمت علما و نویسندگان و هنرمندان مشهور آن دیار به انواع کمالات و هنرها آراسته گردید. مولانا شاه محمود زرین قلم و استاد میر سید احمد از سادات حسینی و استاد مالک دیلمی از این زمره هنرمندانند «۳».

در ذی الحجه ۹۷۴ قاضی احمد به زیارت عتبات عالیات نایل شد «۴» و در همین سال سلطان عثمانی فوت کرد و همانطور که قبلا اشاره شد قاضی احمد و پدرش در جمع ادبایی که در نوشتن نامه تعزیت و تهنیت برای سلیم دوم دخالت داشتند شرکت کردند و همو گوید «مؤلف این نسخه در خدمت والد خود میر منشی در آن مجلس بود و چون در سرعت کتابت دستی تمام دارد اکثر آن خدمت به او محول شد «۵»».

بعد از مرگ شاه تهماسب، قاضی احمد از طرف شاه اسمعیل دوم مأمور شد تاریخ صفویه را از شاه اسمعیل اول تا شاه اسمعیل ثانی بنویسد ولی با مرگ شاه و نبودن مشوّقی دیگر و مشکلاتی که برای نویسنده پیش آمد این کار به تعویق افتاد و سرانجام به همت خود این کار را دنبال کرد «۶». در زمان شاه محمد خدابنده، قاضی احمد وزارت شاه غازی مستوفی الممالک را داشت «۷» و سپس به وزارت اردوغدی خلیفه و ممیّزی بلوکات و رامین ری منصوب گردید «۸» و در سال ۹۸۸ «استیفای دفتر شرعیات با وزارت دیوان الصداره» به او واگذار شد «۹». در سال ۹۹۳ در طغیان امرای ترکمان و تکلو علیه شاه محمد و پسرش حمزه میرزا، قاضی احمد در میدان جنگ صایین قلعه در پای علم حمزه میرزا ایستاده بود و برای پیروزی او «سوره انا فتحنا و ادعیه مأثوره» می‌خواند «۱۰». در سال ۹۹۴ به وزارت شهر قم منصوب شد و در گیر و دار آشوبهای داخلی

(۱)- گلستان هنر: ۳۵- ۳۶

(۲)- خلاصهٔ التواریخ: ۲۳۳

(۳)- گلستان هنر: ۸۹- ۹۳- ۹۴

(۴)- خلاصهٔ التواریخ: ۳۴۲

(۵)- خلاصهٔ التواریخ: ۳۵۴

(۶)- همان اثر: ۴

(۷)- همان اثر: ۵۲۰

(۸)- همان اثر: ۵۲۴

(۹)- همان اثر: ۵۳۶

(۱۰)- قاضی احمد عماری- تاریخ جهان‌آرا: ۳۶.

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۳

و طغیان امرای قزلباش وقتی ترکمانان به قم حمله کردند قاضی احمد حفاظت یکی از دروازه‌های شهر موسوم به نارین قلعه را بر عهده داشت و با کمک محافظین دیگر مانع رخنه دشمن به شهر گردید «۱».

در سال ۹۹۶ شاه عباس پدر خود شاه محمد را از قدرت برکنار کرد و خود به جای او نشست. ظاهرا قاضی احمد در دستگاه جدید نیز مورد توجه بوده است. او در ۹۹۹ خلاصهٔ التواریخ را به نام شاه عباس به پایان برده «۲» در ۱۰۰۴ در اردوی نظامی بوده و در ۱۰۰۵ منصب کلانتری داشته است «۳». در ۱۰۰۷ در قزوین شغلی دیوانی داشته است و در این سال بین او و میر صدر الدّین محمد ولد میرزا شرف جهان قزوینی اختلافی بروز کرد و به سعایت میر محمد از کار برکنار شده و به قم رفته است. به نوشته او در گلستان هنر، میر مذکور تذکرهٔ الشعرای ناقصی ساخته بود و برای تکمیل و اهدای آن به شاه عباس می‌خواسته است از تذکرهٔ

الشعرای قاضی استفاده کند لکن وی با تقاضای میر موافقت نکرده و به همین سبب میر محمد نیز از او نزد شاه سعایت کرده است. پس از این واقعه، قاضی احمد با خاطری رنجور قزوین را ترک کرده و شرح شکوه‌آمیز او در گلستان هنر حکایت از این رنجش خاطر دارد او می گوید:

«ماجرای او و فقیر مجلّدات می‌طلبد و رقعه‌هایی که او به فقیر نوشته شرحها خواهد سربسته به تقریبات در تذکرهٔ الشعرا ایراد یافته و مسوده تذکره‌ای که او می‌نوشت و اتمام نیافته بود به دست اشرف درآمد از آنچه او جمع کرده بود هفت بیت انتخاب فرمودند «۴»».

آخرین تاریخی که از قاضی احمد در دست است مربوط به محرم سال ۱۰۱۵ می‌شود که در قزوین با مولانا محمد امین از خوشنویسان معروف ملاقات کرده است «۵» و از زندگانی او اطلاع دیگری در دست نیست. لازم به تذکر است که اسکندر بیگ منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی شاگرد قاضی احمد بوده و با کمک وی «فن انشاء و تحریر کتابات و احکام» را آموخته است و شگفت اینکه اسکندر بیگ در سراسر کتاب خود نامی از استاد نبرده و حق شاگردی را ادا نکرده است اما در برابر فروتنی قاضی احمد نسبت به استادان خود شاید این رباعی که در تمجید از شاگردش اسکندر منشی سروده اشاره ظریفی به حقوق او بر گردن دیگران باشد:

---

(۱)- خلاصهٔ التواریخ: ۶۱۵- ۶۱- ۶۱۷

(۲)- همان اثر: خاتمه کتاب

(۳)- محمد تقی دانش‌پژوه نامه آستان قدس ۳۶: ۱۱۷ به نقل از پایان گلستان هنر نسخه سالار جنگ

(۴)- گلستان هنر چاپ تهران: ۹۷

(۵)- همان اثر: ۱۲۴

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۴ هر رند که در مصطبه مسکن داردبویی زمن سوخته خرمن دارد

هر جا که سیه گلیم و آشفته دلی است‌شاگرد من است و خرقه از من دارد «۱» آثار قاضی احمد از قاضی احمد تاکنون پنج اثر شناخته شده است که عبارتند از:

۱- خلاصهٔ التواریخ

۲- گلستان هنر

۳- مجمع الشعرا

۴- جمع الخیار

۵- منتخب الوزرا

با توجه به تاریخ تألیف خلاصهٔ التواریخ که در چهار نسخه موجود در ایران سال ۹۹۹ هجری ذکر گردیده است و تاریخ تألیف گلستان هنر بسال ۱۰۰۶ هجری، و اینکه در هر دوی این آثار از تذکرهٔ الشعراء یا مجمع الشعراء به دفعات یاد شده، ظاهرا چنین استنباط می‌شود که مجمع الشعرا نخستین اثر مؤلف بوده است. بنابراین ترتیب تألیف این سه اثر بدین قرار خواهد بود اول مجمع الشعراء دوم خلاصهٔ التواریخ سوم گلستان هنر و برای دو اثر دیگر تاریخ دقیقی نمی‌توان تعیین کرد. اینک با رعایت اختصار به هر یک از آنها اشاره می گردد.

مجمع الشعرا یا تذکرهٔ الشعرا اثری بوده است در شرح حال و آثار شعرا و هنرمندان بزرگ و همانطور که در بالا اشاره شد قاضی احمد در خلاصهٔ التواریخ و گلستان هنر بارها از این کتاب یاد کرده است و به اقتضای موضوع و غالبا به مناسبت مرگ یک شاعر و

هنرمند تفصیل آنرا به مجمع الشعرا یا تذکرهٔ الشعرا احاله کرده است و ظاهرا منظور از «مجمع الشعرای عباسی» و «مجمع الشعراء و مناقب الفضلا» که در گلستان هنر آمده همان مجمع الشعرا یا تذکرهٔ الشعرا است «۲». تاکنون نسخه‌ای از این مجموعه بدست نیامده اما با توجه به علاقه زیادی که مؤلف به شرح حال سخنوران و هنرمندان داشته و استعدادی که در نویسندگی و هنروری در آثار خویش نشان داده است می‌توان دانست که تذکرهٔ الشعرای او اثری ارزنده و درخور اهمیت بوده است و باید اضافه کرد مطالبی که در بعضی آثار اخیر در اشاره به وجود مجمع الشعرا آمده است ناشی از

---

(۱)- همان اثر: ۵۵

(۲)- گلستان هنر نسخه مسکو: صفحات ۳۳- ۱۱۲- ۱۲۴ و صفحات ۷۴- ۱۵۶ و ۱۶۹ ترجمه انگلیسی آن

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۵

یک اشتباه می‌باشد «۱».

گلستان هنر اثری است هنری در شرح حال خوش‌نویسان و نقاشان با دو تحریر، یکی در اواخر ۱۰۰۴ و دیگری ۱۰۱۵ مشتمل بر یک مقدمه در باب آفرینش قلم و کتابت و سه فصل در شرح حال خطاطان و نقاشان و یک خاتمه در باب جدول و تذهیب و رنگهای الوان و لوازم کتابخانه و مانند آن.

نسخه‌هایی از این اثر نفیس که تاکنون بدست آمده عبارتند از:

اول نسخه ارزنده مسکو که ترجمه انگلیسی آن با مقدمه زاخودر در واشنگتن سال ۱۹۵۹ میلادی به چاپ رسیده است. این نسخه به خط نستعلیق سده ۱۱ و با هشت تصویر مزین گردیده است. دوم نسخه خانم کلارا سیسیل ادواردز خاورشناس بریتانیایی به خط نستعلیق خوش و دارای جدول و هشت تصویر زیبا. سوم و چهارم دو نسخه در کتابخانه نوّاب سالار جنگ بهادر در حیدرآباد به خط نستعلیق و بدون تصویر. پنجم نسخه حاج حسین آقای نخجوانی در تبریز که آقای سهیلی خوانساری بر اساس همین نسخه کتاب گلستان هنر را چاپ و منتشر ساخته است ششم نسخه دانشگاه تهران بشماره ۲ / ۴۲۸۳ که استاد شادروان محمد تقی دانش‌پژوه آنرا معرفی کرده است «۲».

از گلستان هنر نسخه‌های دیگری نیز در دست است که از روی نسخه‌های نخجوانی و سالار جنگ نوشته شده و عبارتند از نسخه دکتر مهدی بیانی که از روی نسخه نخجوانی رونویس شده. دوم نسخه آقای گلچین معانی که گویا از روی نسخه بیانی نوشته شده است. سوم نسخه زهرا داعی‌زاده که رونویسی از روی نسخه سالار جنگ است چهارم نسخه ماشین شده عباس اقبال آشتیانی که برای مینورسکی به لندن فرستاده بود و ظاهرا از روی نسخه نخجوانی نوشته شده است «۳».

منتخب الوزراء- این کتاب اثری است ناتمام مربوط به بقایای کتابخانه دولتی پروس در توبینگن که عکس آن به شماره ۵۳- ۳۷۵۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است. این

---

(۱)- محمد تقی دانش‌پژوه رنگ‌سازی در کاغذ. مجله هنر و مردم ۱۸۱: ۱۶- ۳۵ و اشاره به تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۱۴۱ و ۷۲۷ و ۸۲۸- دیباچه فارسی گلستان هنر ص ۶۰- مقاله آقای سید حسین مدرسی طباطبایی در بررسیهای تاریخی ۵۷: ۸۶.

(۲)- هنر و مردم، رنگسازی در کاغذ ۱۸۱: ۱۶.

(۳)- بنگرید به فهرست مجلس سنا و نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران زیر نظر محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار ۶: ۵۴۳- هنر و مردم ۱۸۱: ۱۶- ۳۵- تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۷۰۸ و ۷۳۲- نامه آستان قدس ۳۶:

۱۱۶- ۱۲۷- مقدمه گلستان هنر چاپ تهران- فهرست منزوی ۳: ۱۹۱۶.

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۶

کتاب شامل دو بخش است که هیچیک به هم ارتباط ندارند؛ بخش نخست شرح حال بعضی از وزرای معروف است و بخش دیگر نمونه‌هایی است از منشآت. در صفحه دوم این نسخه مؤلف خود را قاضی احمد بن میر منشی ابراهیمی الحسینی معرفی می‌کند ولی از تاریخ تألیف کتاب و آثار دیگر خود نامی نمی‌برد. وی ضمن خطاب به پادشاه در مقدمه آورده است:

پادشاه ربع مسکون وارث صاحبقران‌شهسوار عرصه گیتی سلیم کامران به نوشته هانس مولر، نام سلیم در این شعر با سلطان سلیم پادشاه عثمانی ارتباطی ندارد.

ایشان در این‌باره اظهار عقیده کرده‌اند که منظور از سلیم در این نوشته جهانگیر پادشاه هند بوده است که در آغاز سلطنت به سال ۱۰۱۴ هجری نام جهانگیر بر خود نهاده است «۱» و بطوریکه از منتخب الوزراء بر می‌آید، مؤلف اثر خود را به وزیر جهانگیر تقدیم کرده و او را با عناوین «صاحب السیف و القلم» و «آصف سلیمان عصر» و «اعتماد الدوله» خوانده است و عنوان کتاب نیز این مطلب را تأیید می‌کند اما نام وزیر بعد از عنوانهای فوق مشخص نیست.

جمع الخیار را نیز یکی دیگر از آثار قاضی احمد دانسته‌اند و آن ظاهرا تذکره‌ای بوده است در شرح حال نویسندگان و شاعران آذربایجان و عراق و خوزستان در شش مجلّد کوچک «۲» و بر اساس نظر پروفسور والتر هینتس، «جمع الخیار» و «مجمع الشعراء» هر دو یک اثر بوده است «۳».

دو اثر دیگر قاضی احمد، یکی «رساله‌ای در احوال و مفاخر و مناقب قم» و دیگری «نامه‌ای به یکی از فضلا زادگان جاسب قم» است که محقق محترم آقای مدرسی طباطبایی اولی را به نقل از «ریاض العلما» و دومی را به نقل از «خزائن نراقی» آورده است «۴».

قاضی احمد در گلستان هنر در شرح حال ابراهیم میرزا می‌نویسد دیوان اشعار او را که قریب به سه هزار بیت است به صورت جداگانه جمع کرده و دیباچه‌ای بر آن نگاشته است «۵» اما در خلاصة التواريخ اشاره می‌کند چون گوهرشاد بیگم دختر ابراهیم میرزا اشعار پدر را جمع کرد، او مجددا به تقریر آن اقدام ننمود «۶» و با توجه به احترامی که قاضی احمد نسبت به ابراهیم میرزا داشته و سخنهایی که در هنر شاعری و نکته‌سنجی او گفته است ظاهرا بعید به نظر می‌رسد نسبت به جمع‌آوری اشعار او اقدامی نکرده باشد.

خلاصة التواريخ کتابی است در تاریخ صفویه و در واقع مجلد پنجم از یک اثر تاریخی

---

(۱)- هانس مولر: مقدمه خلاصة التواريخ قسمت شاه عباس اول. چاپ ویسبادن ۱۹۶۴ صفحه ۹

(۲)- تاریخ تذکره‌های فارسی ۱: ۴۱۶

(۳)- مقدمه خلاصة التواريخ چاپ ویسبادن ص ۱۰

(۴)- بررسیهای تاریخی شماره ۵۷ ص ۸۹ تا ۹۱

(۵)- گلستان هنر: ۱۱۰

(۶)- خلاصة التواريخ: ۴۶۸

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۷

مفصل است که مؤلف مدعی است چهار مجلد آنرا به تاریخ بشر از آدم تا ظهور صفویه اختصاص داده است «۱» اما امروز از این مجلدات چهارگانه چیزی باقی نمانده و تنها مجلد پنجم آن در نسخه‌های چندی وجود دارد.

قاضی احمد در کتاب گلستان هنر اشاره می‌کند که شرح حال جد خود قاضی شرف الدین را در مجلد چهارم خلاصة التواريخ آورده و این کتاب را به سلاطین جغتایی اهداء کرده است «۲» و در جای دیگر از مجلد ششمی نیز یاد می‌کند «۳» به هر حال آنچه

ما را با یک اثر تاریخی از این مؤلف آشنا می‌کند همین کتاب حاضر یا مجلد پنجم خلاصهٔ التواریخ است که به تاریخ صفویه اختصاص دارد.

قاضی احمد در مقدمه کتاب نام چند تن از مورخین را که از پیشروان او بوده‌اند آورده و این اشخاص عبارتند از امیر سلطان ابراهیم امینی هروی و میر یحیی سیفی قزوینی و میر محمود ولد میر خواند هروی و مولانا حیاتی تبریزی و قاضی احمد غفاری و حسن بیگ روملو و می‌نویسد بعد از مرگ این جماعت کسی پیرامون تحریر وقایع زمان نگشته است و ناگزیر خود برای تألیف چنین تاریخی اقدام به نوشتن مجلد پنجم خلاصهٔ التواریخ کرده است «۴». و از همین مقدمه بر می‌آید که مؤلف پس از اتمام مجلّدات چهارگانه که دوازده سال به طول انجامیده ظاهرا در ۹۸۴ به تشویق شاه اسمعیل دوم تصمیم گرفته است به سبک کتاب مطلع السعدین کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی که شامل وقایع دوران ابو سعید مغول تا ابو سعید گورکانی است، کتابی در تاریخ صفویه از شاه اسمعیل اول تا شاه اسمعیل ثانی تألیف کند. اما حوادث زمان و گرفتاریهای ناشی از همراهی او با اردوهای نظامی و مشکلات فراوان دیگر و مهمتر از همه نبودن یک «صاحبدولت» که او را در انجام مقصود یاری دهد، تصمیم وی را با موانعی روبرو ساخته است.

با این همه به سعی و همت خود موفق شده است تألیف کتاب را در سال ۹۹۹ هجری به اتمام رساند و آنرا به شاه عباس هدیه کند. مؤلف در آغاز و پایان کتاب وعده داده است نسخه دیگری در حوادث سال به سال دوران شاه عباس بنویسد «۵» و به درستی نمی‌دانیم در این کار توفیق یافته است یا نه. شاید مطالب اضافی خلاصهٔ التواریخ نسخه برلین مربوط به وقایع بین سالهای ۹۹۹ تا ۱۰۰۱ آغاز همان بخشی باشد که مؤلف وعده نوشتن آنرا داده است.

موضوع خلاصهٔ التواریخ فاصله بین سالهای قرن هشتم تا آغاز قرن یازدهم هجری را در بر

---

(۱)- همان اثر: ۲

(۲)- گلستان هنر نسخه مسکو. صفحه ۳۳ متن (صفحه ۷۳ کتاب)

(۳)- گلستان هنر چاپ تهران ص ۱۰۷ و ۱۱۸

(۴)- خلاصهٔ التواریخ ص ۱

(۵)- همان اثر صفحات ۲ و ۳ و صفحه آخر متن اصلی

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۸

می‌گیرد و وقایع و تحولات دوران زندگی مشایخ و پادشاهان صفوی را از شیخ صفی الدین اردبیلی تا شاه عباس شامل می‌گردد.

قاضی احمد در سال فوت شاه ۹۸۴ قمری تهماسب ۲۰ ساله بوده و با توجه به اشتغال او در رشته‌های مختلف دیوانی و علاقه‌اش به علم و هنر و تاریخ‌نویسی و دسترسی به منابع تاریخ معاصر، حوادث نزدیک به زمان خود را مفصل‌تر نوشته و آنجا که خود در متن حوادث بوده این تفصیل بیشتر به چشم می‌خورد. اما برای نوشتن تاریخ زمانهای دورتر از همان مدارکی استفاده کرده است که مورخین متقدم از آنها بهره گرفته‌اند و به همین دلیل بخش نخستین کتاب او که تاریخ پیشوایان صفویه است به اختصار برگزار شده و از تشکیل حکومت صفوی به بعد وقایع با جزئیات و تفصیل بیشتری آمده است.

عنوان‌گذاری و تقسیم مطالب کتاب از اول تا پایان سلطنت شاه اسمعیل اول بر اساس نام مشایخ سلسله و یا اتفاقات مهم قرار گرفته و از دوران شاه تهماسب به بعد بر اساس سالهای پادشاهی است هر سال با فصل بهار و عید نوروز آغاز می‌شود و معمولا نام ترکی سال‌ها نیز آمده است. بین دو نوروز یک رشته رویدادهای مهم به صورت فصلهای فرعی وجود دارد و اتفاقات با اهمیت با ذکر روز و ماه و سال همراه است.

خلاصهٔ التواریخ در حقیقت یک واقعه‌نگاری است و حوادث و تحولات سیصد سال تاریخ ایران را از سده هشتم تا یازدهم بیان می‌کند. حوادثی که منجر به تأسیس دولت صفوی و استقرار آن به عنوان یک قدرت سیاسی و نظامی متمرکز بر اساس مذهب شیعه اثنی عشری گردید. استقرار تشیّع به عنوان یک مذهب رسمی که آرمان دیرین شیعیان ایران بود به وحدت ملی و سیاسی اقوام ایرانی کمک کرد و مقررات اداری و اجتماعی خاصی را به وجود آورد. اتحاد مذهب با سیاست در شکل جدید حکومت که مورد پسند همسایگان ایران نبود به مرزهایی منتهی شد که در آن سوی این مرزها دولت نیرومند عثمانی و ازبک برای از بین بردن دولت صفوی جنگی طولانی را بر آن تحمیل کردند. مسلما مبارزات صفویه و عثمانی برای غرب حائز اهمیت بود و اگر دولت صفوی سپاهیان عثمانی را نزدیک مرزهای خود متوقف نمی‌کرد دولتهای اروپایی با خطر بزرگی مواجه می‌شدند.

قاضی احمد بی‌آنکه تحلیلی از ماهیت قضایا بدست دهد، شرح جنگهای خارجی صفویه را به تفصیل بیان کرده است؛ اما او نه تنها به عنوان یک واقعه‌نگار بلکه نظر به اعتقادات مذهبی و اطلاعش در زمینه ادبی و هنری مباحث گوناگونی را در کتاب تاریخ خود آورده است.

البته تنظیم این مطالب با روش معینی دنبال نشده بلکه نویسنده هر چه به خاطرش آمده و آنچه را که دیده یادداشت کرده است در چنین شیوه تاریخ‌نویسی آن قسمت از وقایع که در زمان خود

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۹

مؤلف اتفاق افتاده از اهمیت بیشتری برخوردار است «۱».

زندگی قاضی احمد به عنوان یک کارمند عالیرتبه و با مشاغل مکرر دولتی و حشر و نشر او با علما و فضلا و هنرمندان سبب شده است تا اطلاعاتی وسیع در زمینه‌های گوناگون بدست آورد و با دید علمی و هنری و انتقادی به قضایا بنگرد.

در این کتاب نام و شرح حال مختصر علمای شیعه که در تحکیم مبانی مذهب و استقرار آن در ایران نقش بسیار مؤثری داشتند، همراه با آثار و تألیفات آنان دیده می‌شود و کمتر اثر تاریخی از دوران صفویه دارای چنین خصوصیتی است.

دلبستگی قاضی احمد به علم و هنر در وقایع‌نگاری او کاملا روشن است و در بسیاری از بخشهای کتاب درباره علما و هنرمندان گزارش مفصلی دارد. این گزارشها معمولا به مناسبت مرگ یک شخصیت می‌آید. متن کتاب دارای اشعار فراوانی است که بعضی دارای ارزش ادبی هستند مانند اشعار هلالی جغتایی و محتشم کاشانی و میرزا شرف جهان و خان احمد گیلانی و سام میرزا و ابراهیم میرزا و مانند آن و بسیاری نیز فاقد ارزشند و به احتمال قوی اشعار بسیاری از این دست که نام گوینده آنها معلوم نیست باید از خود مؤلف باشد. نویسنده تعداد زیادی نامه و منشور به فارسی و ترکی و عربی از پادشاهان و شخصیتهای علمی و ادبی آورده که اغلب آنها دارای اعتبار و سندیت تاریخی هستند و برخی دیگر نیز جز لفاظی و عبارت پردازیهای منشیانه ارزش دیگری ندارند.

از نامه‌های مفصل یکی نامه پندآمیزی است به عربی که امیر عبد الوهاب نقیب سفیر شاه اسمعیل که برای تهنیت و تعزیت سلطان سلیمان پادشاه عثمانی و جانشینی پسرش سلیم دوم به استانبول رفته بود برای اولاد خود نوشته و جوابی است که فرزندان برای وی فرستاده‌اند «۲» و دیگری نامه تملق‌آمیز و مفصلی است از سوی شاه تهماسب به سلطان سلیم مذکور پادشاه عثمانی «۳» و این همان نامه‌ایست که قاضی احمد و پدرش به اتفاق گروهی از ادبا و منشیان بر طبق سلیقه شاه تهماسب تنظیم کردند و برای نشان دادن میزان تملق‌گویی و ترس شاه تهماسب در برابر سلطان عثمانی قاضی احمد کاری بهتر از این نمی‌توانست انجام دهد. با اینهمه این نامه مفصل جنبه‌های مثبتی نیز در معرفی اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی زمان دارد که نمونه‌ای از آن وصف پدیده‌های هنری ایوان چهل ستون قزوین و ذکر بازار و اصناف این شهر و کالاهای این بازار است «۴».

---

(۱)- هانس مولر: مقدمه خلاصهٔ التواریخ ص ۱۲

(۲)- خلاصهٔ التواریخ: ۹۱- ۱۰۴

(۳)- همان اثر: ۳۵۴- ۴۰۰

(۴)- استاد محترم آقای پروفسور عدنان ارزی رونوشت این نامه را که در کتابخانه دانشگاه استانبول موجود است به اینجانب مرحمت کردند که در تصحیح نامه متن از آن استفاده کردم

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۰

با اینکه قاضی احمد، همچون بسیاری از وقایع‌نگاران متملق و خوش‌آمدگو تابع حاکم وقت بوده است ولی لحن صریح و انتقادی او در برابر تبه‌کاریها و جنایات حکومت و عمال آن گهگاه در خلال وقایع‌نگاری او به چشم می‌خورد و آوردن عناوین پر طمطراق مانع از آن نشده است تا نویسنده بر خشونت‌های شاه اسمعیل و شاه تهماسب و شاه اسمعیل دوم و حمزه میرزا و شاه عباس و سرکردگان قزلباش سرپوش بگذارد. او نور الدین احمد اصفهانی عامل ستم پیشه هرات را که- فریاد مردم شهر از دست مظالمش به آسمان رسید و عاقبت علیه او دست به شورش زدند «۱»- و امیر نجم سردار شاه اسمعیل را که بر خلاف ادعای مسلمانی و صوفیگری، شیعیان و سادات شهر قرشی را که به مسجد جامع شهر پناه برده بودند در آتش قهر خود سوخت «۲»، و شاه اسمعیل دوم را که خویش و بیگانه از تیغ انتقام او رهایی نیافتند «۳»، و حمزه میرزا را که به خاطر یک حاکم یاغی شهر سبزوار را قتل‌عام کرد «۴» ... محکوم می‌کند و از فساد و تباهی برخی علما و قضات نیز سخن می‌گوید «۵». و از این قضاوتهاست که خواننده در برابر سخت‌کشیها و حوادث هولناکی قرار می‌گیرد.

منابع خلاصهٔ التواریخ- منابع خلاصهٔ التواریخ مختلف‌اند و قاضی احمد برای به وجود آوردن این اثر و آثار با ارزش دیگری چون گلستان هنر و تذکرهٔ الشعرا و منتخب الوزراء و جمع الخیار و مانند آن به منابع معتبری دسترسی داشته است. صرفنظر از مشاغل دولتی و برخورد با علمای مذهبی و رجال سیاست و جنگ، اقامت نسبتا طولانی او در مشهد و دسترسی به کتابخانه معتبر ابراهیم میرزا و تماس با نویسندگان و هنرمندان آن دیار برای او بسیار سودمند بوده است. با توجه به متن خلاصهٔ التواریخ می‌توان گفت مأخذی که مؤلف برای تدوین این اثر از آنها استفاده کرده عبارتند از کتب تاریخی و اسناد و نوشته‌های رسمی و دولتی و منابع شفاهی.

همانطور که در بالا اشاره شد قاضی احمد در دیباچه کتاب از چند مورخ متقدم ولی نام کتابهای آنها را ذکر نکرده است «۶» و ما به طور اجمال به منابعی که قاضی احمد در تألیف خلاصهٔ التواریخ از آنها استفاده کرده اشاره می‌کنیم.

صفوهٔ الصفای ابن بزاز این کتاب از منابع مهمی است که مورخان صفوی برای نوشتن شرح حال و خوارق عادات شیخ صفی الدین اردبیلی از آن بهره بسیار گرفته‌اند. این اثر تألیف ابن بزاز توکلی فرزند اسمعیل فرزند حاج محمد اردبیلی متوفی در ۸۰۰ هجری است که تقریبا

---

(۱)- خلاصهٔ التواریخ: ۱۷۷- ۱۷۹

(۲)- همان اثر: ۸۵

(۳)- همان اثر: ۴۶۱- ۴۶۶

(۴)- خلاصهٔ التواریخ: ۵۶۰

(۵)- همان اثر: ۱۶۹- ۲۸۶

(۶)- خلاصهٔ التواریخ: ۳

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۱

صد و پنجاه سال قبل از شاه اسمعیل تألیف شده و نسخه‌های متعدد آن دلیل بر عمومیت استفاده از آن بوده است و ما بدون توجه به اختلافی که بین این نسخه و تحریرهای بعدی آن در مورد شجره نسبت صفویه وجود دارد «۱» متذکر می‌شویم که این کتاب تأثیر فراوانی بر مورخین و افکار عمومی آن زمان داشته است و قاضی احمد یکی از این دسته مورخین است «۲».

فتوحات شاهی تألیف امیر سلطان ابراهیم امینی هروی اثری است درباره جنگهای شاه اسمعیل اول و مؤلف در سال ۹۳۷ قمری در هرات به اردوی شاهی پیوسته و کتاب خود را به نام او کرده است. تأثیر این منبع مهم تاریخی مخصوصا در مورد فتوحات شاه اسمعیل در تمام تواریخ صفویه به طور مستقیم یا غیر مستقیم مشهود است. امینی کتاب خود را در دوازده دفتر انتظام داده و هر دفتر را به یکسال از فتوحات اختصاص داده است. خواند میر مؤلف تاریخ حبیب السیر در ذکر صدور و مشاهیر، شرحی درباره امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامینی داده و او را به وفور فضل و ادب و کمالات ستوده است «۳» و قاضی احمد نیز بی‌آنکه نامی از کتاب امینی ببرد او را مردی ادیب و سخنور و سلحشور خوانده و نوشته است که در سال ۹۴۰ در جنگ با ازبکان به قتل رسیده است «۴» قاضی احمد در مورد جنگهای شاه اسمعیل از «فتوحات شاهی» بهره گرفته است.

تاریخ حبیب السیر تألیف خواند میر در تاریخ عمومی است، از ابتدای خلقت بشر تا فوت شاه اسمعیل. مؤلف در حدود ۸۸۰ قمری در هرات متولد شده معاصر سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمند او امیر علیشیر نوایی بوده است. در ۹۱۲ که شیبک خان هرات را گرفت و در ۹۱۶ که شاه اسمعیل شهر را از او پس گرفت خواند میر در هرات بوده و تا سال ۹۳۴ در این شهر زندگی کرده است و تاریخ خود را که در ۹۲۷ شروع به تألیف آن کرده بود در ۹۳۰ به اتمام رسانده و پس از مرگ شاه اسمعیل به نام خواجه حبیب اللّه وزیر هرات و حامی خود کرد.

حبیب السیر از منابع مهم تاریخ اوائل صفوی است. قاضی احمد از سبك و روش خواند میر در تاریخ‌نویسی و مطالبی که او آورده استفاده کرده و این بهره‌مندی در مقدمه حبیب السیر و اشاراتی که غالبا در پایان بخش‌ها به شرح حال رجال و مشاهیر و علما و ارباب قلم و هنرمندان شده بیشتر به چشم می‌خورد.

تاریخ جهان‌آرا تألیف قاضی احمد غفاری قزوینی کتابی است در تاریخ عمومی و

---

(۱)- رجوع کنید به شیخ صفی و تبارش نوشته احمد کسروی چاپ تهران سال ۱۳۲۱

(۲)- خلاصة التواریخ: ۱۵

(۳)- حبیب السیر تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی چاپ تهران ۱۳۵۳ جلد ۴ صفحه ۳۲۶

(۴)- خلاصة التواریخ: ۱۷۵

خلاصة التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۲

ایران تا سال ۹۷۲. قاضی احمد غفاری مردی فاضل و دانشمند و شاعر و خوشنویس بود و مدتی در دستگاه سام میرزا به کار اشتغال داشت. او وقایع کتاب خود را بسیار خلاصه ولی با سبکی ساده و بی‌تکلف نوشته و قاضی احمد در نحوه بیان وقایع و استنباطات تاریخی به او تأسی جسته است.

لبّ التواریخ تألیف یحیی بن عبد اللطیف حسینی قزوینی است. مؤلف وقایع کتاب را تا سال ۹۸۴ ثبت و کتاب را به نام بهرام میرزا تألیف کرده است. این اثر در «چهار قسم» تنظیم شده که سه قسم آن در تاریخ عمومی و ایران و قسم چهارم در تاریخ صفویه است. کتابی بسیار مختصر ولی منظم و بدون حشو و زوائد است. مقدمه خلاصة التواریخ با لب التواریخ شباهت دارد و بعضی اشعار آن نیز مانند یکدیگر است.

تکملة الاخبار تألیف عبدی بیگ نویدی شیرازی کتابی است در یک مقدمه و چهار باب در تاریخ عمومی و ایران. باب چهارم در

تاریخ صفویان است و تا سال ۹۷۸ پیش می‌رود تقسیم‌بندی تاریخی این کتاب با کتابهای مشابه خود متفاوت است و مطالب آن نیز مختصر و مفید و از تکلّف به دور است. و بین مقدمه این کتاب و اثر قاضی احمد شباهت‌هایی وجود دارد.

تاریخ شاه اسمعیل و شاه تهماسب تألیف امیر محمود بن امیر خواند است. مؤلف فرزند خواند میر نویسنده تاریخ حبیب السیر است و در زمان شاه تهماسب در هرات زندگی می‌کرد اما تاریخ تولد و مرگش معلوم نیست. او تاریخ سالهای ابتدای دولت صفویه و تاریخ شاه اسمعیل و شاه تهماسب را تا سال ۹۵۷ نوشته و مخصوصا اوضاع خراسان و حمله ازبکان به این سرزمین را کاملا شرح داده و از کتاب حبیب السیر و فتوحات شاهی استفاده کرده است.

قاضی احمد این کتاب را مبنای کار خود قرار داده و تا واقعه جنگ الوند میرزا با شاه اسمعیل عینا از آن تقلید کرده است.

احسن التواریخ تألیف حسن بیگ روملو. مؤلف این کتاب که در زمان شاه تهماسب به امور سپاهی اشتغال داشته خود می‌گوید در سال ۹۳۷ در قم متولد شده است و اثر خود را که دوازده مجلّد بوده تا سال ۹۸۵ به پایان برده است، اما به غیر از جلد یازدهم و دوازدهم این کتاب اطلاعی در دست نیست. این دو مجلّد در تاریخ سلسله قراقویونلو و آق‌قویونلو و صفویه است و مؤلف اثر خود را بر اساس منابع تاریخی معتبر و شواهد عینی تنظیم کرده و باید گفت احسن التواریخ یکی از مهمترین مآخذ تاریخ ایران قرن نهم و دهم هجری است. مجلّد دوازدهم این کتاب تا آغاز پادشاهی سلطان محمد پدر شاه عباس شباهت‌های زیادی با خلاصهٔ التواریخ دارد و اگر از اختلاف عناوین صرفنظر کنیم در موارد متعددی عبارات و نوشته‌ها با هم یکسانند.

جواهر الاخبار تألیف بوداق منشی قزوینی در تاریخ صفویان است و مؤلف در پایان کتاب با ذکر تاریخ تحریر یعنی جمادی الاول سال ۹۸۴ قمری اثر خود را به اتمام رسانده است.

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۳

سبک بوداق بیگ شباهت به قاضی احمد دارد او نیز از صفوهٔ الصفا با روش مشابهی استفاده کرده داستان جنگ شاه اسمعیل با شروانشاه و جزئیات آن و گفتگوی شیخزاده لاهیجی نماینده شاه اسمعیل با شیبک خان اوزبک در اثبات حقانیت مذهب تشیع در این دو اثر شبیه به یکدیگر آمده است.

در میان کتابهایی که مشتمل بر تاریخ پیشوایان صفوی و شاه اسمعیل و شاه تهماسب است آثاری تحت عنوان تاریخ شاه اسمعیل و تاریخ صفویان و عالم آرای شاه اسمعیل بدون ذکر نام مؤلف وجود دارد و در مأخذ نیز مؤلفین آنها را ناشناس ذکر کرده‌اند. از میان این کتابها دو اثر بنام عالم‌آرای شاه اسمعیل و عالم‌آرای صفوی که هر دو یک متن واحد ولی با دو تحریراند در تهران به چاپ رسیده است. نسخه‌های دیگری بدون نام مؤلف تحت عنوان شاه اسمعیل (متعلق به موزه بریتانیا) و نسخه دانشگاه کمبریج و تاریخ شاه اسمعیل نسخه کتابخانه ملی تهران و نسخه دیگری در تاریخ صفویه از آغاز تا شاه اسمعیل (متعلق به ایندیا اوفیس قسمت ایران) وجود دارد که همه آنها با شیوه‌ای عامیانه نوشته شده و بیشتر روش نقالی در آنها منظور نظر بوده است. با اینهمه تأثیر صفوهٔ الصفا و حبیب السیر و فتوحات شاهی در این کتابها مشهود است. و بالاخره تذکره شاه تهماسب را باید یکی از مآخذی دانست که مطالب آن به نظر می‌رسد منبعی برای تاریخ‌نویسان زمان شاه تهماسب و پس از آن بوده باشد. این تذکره که ظاهرا نوشته شاه تهماسب است حوادث زمان او را از آغاز پادشاهی تا پایان داستان پناهنده شدن با یزید پسر سلطان سلیمان به دربار ایران و تسلیم این پناهنده در برابر چند هزار سکه طلا آورده است و شباهت‌هایی که بین گزارشات قاضی احمد و رویدادهای تذکره وجود دارد دلیل این است که قاضی به این تذکره دسترسی داشته و یا در مسیر حوادث آن بوده است. از این تذکره چندین چاپ در لیپزیک و برلین و تهران و هند انجام گرفته است.

به غیر از کتابها و منابع تاریخی که به نمونه‌هایی از آنها اشاره گردید قاضی احمد برای تدوین خلاصهٔ التواریخ از منابع دیگری که به اقتضای مشاغل خود به آنها دسترسی داشته است استفاده کرده که از آن جمله‌اند اسناد و نوشتجات رسمی و دولتی.

مؤلف تعـداد قابل ملاحظه‌ای نامه و فرمان آورده که چند نمونه از آنها عبارتند از نامه شاه اسـمعیل به شـیبک خان ازبک و نامه شاه تهمـاسب به عبیـد خـان، نـامه سـلطان عثمـانی به شـاه تهمـاسب، نامه اسـکندر پاشا به شاه تهماسب و نامه مفصل تهنیت و تعزیت به سلطان سـلیم دوم و نامه به خان احمد گیلانی و پاسخ آن. تعدادی فرمان و فتحنامه نیز در کتاب وجود دارد که نویسنده به اقتصادی موضوع آنها را در محل خود ثبت کرده است.

مشاهدات عینی مؤلف در صحنه رویدادها و نقل قولها و روایاتی که از اشخاص مورد اعتماد آورده حوادث ملموس و همزمان او را تشکیل می‌دهد که از نظر تاریخی بسیار مهم‌اند.

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۴

خلاصهٔ التواریخ در تاریخهای دیگر صفویه اثر گذاشته و این تأثیر را در کتابهای عالم‌آرای عباسی و روضهٔ الصفویه و نقاوهٔ الاثار و به طور غیر مستقیم در خلـدبرین می‌توان یافت. عالم‌آرای عباسـی تألیف اسـکندر بیگ منشـی یک اثر تاریخی کامل است و از نظر سبک تاریخ‌نویسی از بعضـی جهات بر خلاصهٔ التواریخ برتری دارد. مؤلف این کتاب مدتها شاگرد قاضـی احمد بوده و فن انشاء و تحریر را نزد او می‌آموخته و با اینهمه در نوشـتن تاریخ عالم‌آرا از خلاصهٔ التواریخ اسـتفاده کامل کرده است. تاریخ روضهٔ الصفویه تألیف میرزا بیگ بن حسن الحسینی الجنابـذی است که در سـنه ۱۰۳۶ زمـان شاه عباس به پایان رسـیده است. شـرحی که مؤلف از تاریـخ دودمـان صـفویه و رویـداد قتـل خواجه حبیب اللّه وزیر هرات در دوره شـاه تهمـاسب آورده اقتباس کاملی از نوشـته خلاصـهٔ التواریـخ به نظر می‌رسـد. در نقاوهٔ الآثار فی ذکر الاخیار تألیف محمود بن هـدایت اللّه نطنزی که در سال ۹۹۸ تألیف یافته بخشهای متعـددی از نظر موضوع و محتوا بـا خلاصـهٔ التواریـخ همسانی دارد و چنین‌انـد وقایع بعـد از مرگ شاه تهماسب و بیرون آمـدن شاه اسـمعیل دوم از زندان قهقهه و داستان ستاره دوذنابه و ماجرای ظهور قلندر و قتل حمزه میرزا و قتل سرکردگان قزلباش به دست شاه عباس «۱» ...

نسـخه‌های خطی خلاصـهٔ التواریـخ از مجلّـد پنجم خلاصـهٔ التواریخ در حال حاضـر پنج نسـخه موجود است که با رعایت اختصار به شرح هر یک می‌پردازد.

۱- نسـخه کتابخانه موزه ایران باستان (نسخه اصل)- این نسخه به شماره ۳۷۲۶ به ثبت رسیده دارای جلد تیماجی سرخ رنگ ضربی و زرکوب با نقش ترنج و لچکیها و بافت کشـمیری در پشت و داخل هر دو جلد و پیدا است که این نسـخه سابقا بسیار نفیس و زیبا بوده است. اندازه جلد ۱۹* ۲۹ و اندازه صفحه ۱۸* ۲۹ و اندازه خط ۱۲* ۲۰ سانتیمتر دارای ۲۳ سطر و تعداد صفحات کتاب ۷۲۶ است.

اوراق نسـخه از کاغذ ترمه و مطالب به خط نسـتعلیق زیبا و با مرکب مشـکی نوشـته شده عناوین و آیات قرآنی و احادیث و القاب و امکنه و عناوین اشعار به خط قرمز رنگ و در زیر بعضی جمل و تکیه بر روی کلمات نیز خط قرمز کشیده شده است. در صفحه اول نسـخه، مهر وقف با عبارت «وقف آسـتانه متبرکه صفیه صفویه» و در زیر آن در میان دایره‌ای منقوش این عبارات به خط نسخ نوشته شده است: «وقف نمود این کتاب را کلب آستان علی بن ابی طالب

---

(۱)- نقاوهٔ الاثار. محمود بن هدایت اللّه نظری به اهتمام احسان اشراقی صفحات ۱۹- ۳۵- ۳۳- ۶۱- ۱۱۳- ۲۰۹- ۲۷۹- ۲۸۶

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۵

علیه السـلام عباس الصـفوی بر آسـتانه متبرکه شاه صفی علیه الرّحمه که هر که خواهد بخواند مشروط آنکه از آستانه بیرون نبرند و هر که بیرون برد شریک خون امام حسین بوده باشد».

در صـفحه دوم دایره منقوش دیگری است که در داخل آن آمده است: «بسم اللّه. السـلطان شاه عباس الحسـینی الموسویه بهادر خان

برسم تحفه کتابخانه نواب پادشاه خاقان عالیقدر آسمان سریر سلطان رفیع مکان اسکندر نظیر اعنی ظل اللّه السلطان بن سلطان و الخاقان بن خاقان ابو المظفر خلد اللّه ملکه و سلطنه ابدا» و در صفحه سوم عنوان کتاب و تاریخ اتمام و وقف آن چنین آمده است: «مجلد خامس از کتاب خلاصهٔ التواریخ در ذکر احوال قدسی مآل حضرات سلاطین علیّه علویه و دودمان ابدقرین صفیه صفویه که خاتم خواقین دنیا و رافع الویه شریعه بیضا و مروج ملت زهرااند الی یومنا هذا تسع و تسعین و تسعمائه». در بالای همین صفحه چند جمله عربی و اشعار پارسی و در پایین مشخصات کتاب نوشته شده است. صفحه سرآغاز دارای سرلوحه‌ایست مذهّب و لاجوردی و در وسط آن بر زمینه طلایی جمله «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» به خط ثلث سفید آمده و در پایان کتاب تاریخ تملک ابو القاسم فراهانی به تاریخ جمادی الاول ۱۲۹۶ هجری قمری و یادداشتی از محمد کمالی به تاریخ ذی حجهٔ الحرام سیچقان ئیل ۱۱۹۷ قمری دیده می‌شود.

۲- نسخه دکتر مهدی بیانی (متعلق به کتابخانه مجلس سنای سابق)- این نسخه به شماره ۶۵۱۸ در مجموعه کتابهای خطی کتابخانه موجود است. دارای ۵۱۷ صفحه و هر صفحه به ابعاد ۵/ ۱۶* ۲۴ سانتیمتر و ۱۹ سطر به خطر نستعلیق خوش با مرکب مشکی و عناوین و آیات و احادیث قرمز رنگ است. تاریخ تحریر نسخه صفر ۱۰۵۰ هجری قمری و کاتب ابو علی الدامغانی است. چند صفحه از اوایل نسخه به علت صحافی از بین رفته است.

۳- نسخه کتابخانه ملی ملک تهران به شماره ۴۰۶۷ دارای ۸۹۲ صفحه به قطع ۵/ ۹* ۵/ ۱۸ سانتیمتر و ۱۹ سطر به خط نستعلیق و با مرکب مشکی نوشته شده عناوین و آیات قرآنی قرمز رنگ است. در بخشی از کتاب عنوانها افتاده و در بعضی موارد جاهای خالی به وسیله یک نوشته بد و غلط پر شده و قسمتهایی از متن در بعضی جاها بر اثر صحافی قابل استفاده نیست چند ورق از اوایل و اواخر نسخه افتادگی دارد و کاتب مشخص نیست. در صفحه دوم نسخه اطلاعات کتابشناسی به خط آقای سهیلی خوانساری است.

۴- نسخه سعید نفسی متعلق به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره ۶۵۷۰ دارای ۳۱۸ برگ و ۶۲۷ صفحه و هر صفحه به قطع ۱۸* ۲۸ سانتیمتر ۲۳ سطر است. این نسخه به خط نستعلیق و با مرکب مشکی نوشته شده عناوین و آیات قرآنی و احادیث با خط قرمز است. نستعلیق متن و آیات که به خط نسخ است چندان خوش خط نیست. ابتدای

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۶

متن با «بسم اللّه» و بدون عنوان آغاز می‌شود و انتها با رویدادهای محرم سال ۹۹۸ پایان می‌پذیرد و در پایان نسخه کاتب خود را «محمود ابن محمد لرانی مشهور به سنقری» معرفی می‌کند که نسخه را برای اردوغدی بیگ قاجار نوشته و تاریخ تحریر ۱۰۶۲ است. در صفحه اول یک کتاب‌شناسی به خط مرحوم سعید نفیسی دیده می‌شود. و در صفحاتی از متن بعضی حواشی وجود دارد.

۵- نسخه برلین به شماره ۲۲۰۲/ ۲ که قبلا متعلق به کتابخانه دولتی پروس بوده است. ما اصل این نسخه را نداریم ولی عکسی از آن به شماره ۵۵۶۶ در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و بنابراین بعضی اطلاعات ما از مشخصات این نسخه بر اساس نوشته آقای هانس مولر در مقدمه خلاصهٔ التواریخ بخش مربوط به شاه عباس (چاپ ویسبادن ۱۹۶۴) می‌باشد.

این نسخه دارای جلدی با چرم سیاه است به قطع ۲۸* ۵/ ۴۱ و اندازه برگ ۲۵* ۴۰ و اندازه خط ۱۶* ۲۹ و دارای ۲۰ سطر است. نسخه به خط نستعلیق زیبا و با مرکب مشکی و عنوانها به خط نسخ و به رنگ قرمز و تعداد کمی به رنگ طلایی یا مشکی و تمام آیات قرآنی به رنگ قرمز و یا طلایی است. در این نسخه ده مینیاتور وجود دارد که ظاهرا همزمان با متن آماده شده‌اند زیرا خطوط متن غالبا در مینیاتورها تداخل کرده و نوع کاغذ متن و مینیاتور هر دو یکی است مینیاتورها منطبق با محتوای متن هستند و ظاهرا همزمان با آن آماده شده‌اند اما یکی از مینیاتورها ارتباطی با متن ندارد «۱». نسخه دارای دو عنوان است یکی در اول و دیگری در وسط که هر دو به خط زیبایی به رنگ آبی و طلایی نوشته شده است. عنوان اول «کتاب لب التواریخ من کلام قاضی احمد ابراهیمی حسینی» و عنوان میانی «تاریخ سلطنت شاه اسمعیل ثانی» است.

هر دو صفحه داخلی جلدها پنج ترنج طلایی دارد که ترنج میانی بزرگتر است و در داخل آن این بیت آمده است:

محمد عربی آبروی هر دو سراست‌کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او ۱۰۹۵ در این نسخه برخلاف نسخه‌های دیگر که وقایع به سال ۹۹۹ پایان یافته است دامنه حوادث تا سال ۱۰۰۱ کشیده شده اما ناگهان دنباله مطلب قطع شده است و چون پایان کتاب فاقد تاریخ تحریر است به درستی نمی‌توان زمان کتابت آنرا تعیین کرد و آنچه مسلم است این نسخه با اضافات آخر آن مربوط به زمان جدیدتری است.

با مقایسه این پنج نسخه مشخص می‌گردد که نسخه موزه ایران باستان که در ۹۹۹ وقف کتابخانه شاه عباس گردیده و نوع کاغذ و خط و کیفیت نسخه نیز قدمت آنرا تأیید می‌کند، و از

---

(۱)- شرح مینیاتورهای ۱، ۲، ۳ و ۹ بوسیله پروفسور هینتس و شماره ۶ بوسیله پروفسور رومر نوشته شده است:

مقدمه خلاصهٔ التواریخ چاپ ویسبادن ص ۱۵

خلاصهٔ التواریخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۷

لحاظ صفحات و مطالب نیز کامل‌تر است بر نسخه‌های چهارگانه دیگر ترجیح دارد و به همین جهت در تصحیح متن خلاصهٔ التواریخ آنرا به عنوان نسخه اصل انتخاب کرده‌ام.

نسخه بیانی از نظر متن به نسخه موزه شباهت کامل دارد اما بواسطه از بین رفتن صفحاتی از کتاب بر اثر صحافی و اینکه تاریخ تحریر نسخه سال ۱۰۵۰ هجری است نسبت به نسخه موزه از کمال و قدمت کمتری برخوردار است.

نسخه کتابخانه ملی ملک نیز به نسخه بیانی و موزه شبیه است و ظاهرا به نظر می‌رسد هر دو آنها از روی یک متن استنساخ شده باشند لکن چون چند صفحه از این نسخه در ابتدا و انتهای آن افتاده و تاریخ کتابت آن مشخص نیست و تعدادی از صفحات متن نیز به وسیله صحافی ناقص شده نمی‌توان آنرا به عنوان نسخه اصل مأخذ تصحیح متن قرار داد.

نسخه نفیسی بسیار ناقص است زیرا صرفنظر از آنکه در پایان نسخه وقایع به سال ۹۹۹ نمی‌رسد و به ۹۹۸ ختم می‌شود مطالب کتاب نیز مجمل و کوتاه شده و تعداد زیادی از اشعار در متن نیامده و دو نامه مفصل که یکی از آنها نامه عربی عبد الوهاب سفیر شاه اسمعیل در استانبول و دیگری نامه شاه تهماسب به سلطان سلیم دوم است در این نسخه وجود ندارد.

نسخه برلین با وجود خط خوش و زیبایی جلد و تزئینات متن، فاقد مزیت لازم است.

جهت تاریخ ۱۰۹۵ که در داخل مجلّد نسخه آمده چیزی را در مزیت آن اثبات نمی‌کند. از سوی دیگر همانطور که اشاره شد مطالب در پایان کتاب از سال ۹۹۹ فراتر رفته و به سال ۱۰۰۱ رسیده است و این مطالب اضافی به طوریکه از متن نسخه پیداست فشرده‌تر از مطالب قبلی و با خطی ریزتر و شاید عجولانه‌تر از آن به وسیله کاتب و احتمالا برای منظور خاصی تنظیم شده و چون دنباله رویدادها ناگهان قطع شده و تاریخ کتابت نیز معلوم نیست نمی‌توان در مورد تاریخ اتمام کتاب اظهار نظر کرد و اگر فرض کنیم این قسمت اضافی همان وقایعی باشد که قاضی احمد در پایان کتاب وعده نوشتن آنرا داده است که فرضی است بعید، باز به علت فقدان تاریخ تحریر، دلیلی بر قدمت این نسخه نسبت به نسخه اصل ما نخواهد بود. نسخه برلین نیز مانند نسخه نفیسی فاقد دو نامه مفصل یاد شده است که بخش قابل ملاحظه‌ای از کتاب را تشکیل می‌دهد و در عوض دارای حشو و زوائد فراوانی است که بر جملات و اشعار و رویدادها و شرح حالها آمده و شباهت آنرا با تمام نسخه‌های بالا از بین برده است و این احتمال تقویت می‌شود که محرر این نسخه به دلیلی که معلوم نیست ظاهرا سلیقه و اطلاعات خود را بر متن اصلی تحمیل کرده است.

با توجه به مراتب بالا- اینجانب نسخه موزه را به عنوان اصل قرار داده و نسخه‌های بیانی و نفیسی و ملک را با آن سنجیده و به تصحیح متن پرداخته‌ام. در این تصحیح از نسخه برلین استفاده نشده است زیرا اختلاف در کلمات و عبارات و مطالب آنقدر زیاد

است که اگر قرار بود

خلاصة التواريخ، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۸

این مقابله صورت گیرد حواشی کتاب اصل متن را تحت الشعاع قرار می‌داد به همین علت تصمیم گرفتم مطالب اضافی نسخه برلین را در پایان مجلد دوم به منظور آگاهی خوانندگان از اختلاف این نسخه با نسخه اصل و استدراکات و فهرستها بیاورم و این تفاوت‌ها با علامت ستاره (*) مشخص گردیده است.

علائم اختصاری نسخه‌ها بدین قرار است:

نسخه کتابخانه موزه ایران باستان مز

نسخه بیانی ب

نسخه کتابخانه ملی ملک م

نسخه سعید نفیسی ن

نسخه برلن لن

لازم به یادآوری است با وجودی که قرار بود تمامی متن در یک مجلد فراهم آید به دلیل مفصل بودن کتاب این کار انجام نشد و بقیه متن به مجلد دوم موکول گردید و از سوی دیگر چون به کار رفتن حروف ریز آنهم برای چاپ متنهای متکلفی چون متن حاضر اشکالات غیر قابل اجتنابی را پیش می‌آورد با تمام تلاشی که به کار رفت متأسفانه متن چاپ شده از اغلاط برکنار نماند امید است این نقیصه در مجلد دوم برطرف گردد.

در خاتمه از دوستان و همکاران عزیزی که در انتشار این کتاب مرا یاری داده‌اند صمیمانه تشکر می‌کنم و از خوانندگان گرامی نیز انتظار راهنمایی دارم. من تلاش ناچیزی را که به خاطر انتشار این کتاب به کار برده‌ام و باشد که پاداشی معنوی بر آن مترتب گردد به روان پدر و مادر بزرگوارم که حقی عظیم بر من دارند تقدیم می‌کنم.

احسان اشراقی

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱ ای «۱»ملک «۲»تو ملک دل ارباب یقین‌در ملک تو شاهان جهان خاک‌نشین

بر خاک «۳»اگر نسیم لطف تو وزدخیزد ز پی «۴» سلطنت روی زمین بهترین «۵» امری که معتکفان صوامع قدس دیباچه «کتاب مرقوم، یشهده المقربون «۶»» را به آن «۷» موشح سازند و نیکوترین حرفی که محرمان مجامع انس در فهرست «إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ «۸»» مثبت گردانند، حمد واجب الوجودی است «۹» جل الطافه علینا و جل اعطافه الینا که سلاطین زمان را به خوبتری صورتی از کتم عدم به صحرای وجود آورد «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ- تَقْوِيمٍ «۱۰»» و طغرای غرای منشور سلطنت به یرلیغ توقیع ایشان موشح «۱۱» ساخت که «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً «۱۲»» و زمام حل و عقد زمره بنی آدم و التیام مرام کافه امم به دست قدرت«۱۳» ایشان داد «۱۴» و ندای ملک آرای «۱۵» «إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ «۱۶»» به گوش هوش ایشان رسانید «۱۷».

چگویم به حمد چنین پادشاه «۱۸»که دانش به کنهش نبرده است راه

فرازنده چرخ فیروزه رنگ‌برآرنده لعل رخشان ز سنگ «۱۹» و صلات صلوات نامیات سروری را درخور است که نهال اقبالش به طراز «لولاک «۲۰»

---

(۱)- ب، ن: الرحیم و به نستعین

(۲)- ب: «ای ملک» در نسخه محو شده

(۳)- ب: «بر خاك! ...» در نسخه محو شده

(۴)- ن: ززمی

(۵)- ن: «بهترین» ندارد

(۶)- سوره ۸۳ آیات ۲۰ و ۲۱

(۷)- ن: از آن

(۸)- سوره ۸۳ آیه ۱۸

(۹)- ن: «جل الطاقه علینا ... به صحرای وجود آورد» ندارد

(۱۰)- سوره ۹۵ آیه ۴

(۱۱)- ن: «موشح» ندارد

(۱۲)- سوره ۲ آیه ۳۰

(۱۳)- ن: «بدست قدرت ایشان» محو شده

(۱۴)- ن: دادند

(۱۵)- ب: «ملك‌آرای» محو است

(۱۶)- سوره ۴ آیه ۵۸

(۱۷)- ن: بیت

(۱۸)- ب: چگویم شاه

(۱۹)- ن: مصرع افتادگی دارد

(۲۰)- ن: «لولاك ... موشح گشته» ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۲

لما خلقت الافلاك» مطرز شده و تحفه تحیات برگزیده‌ای «۱» را لایق که یرلیغ رفیعش به آیه «اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا» «۲» موشح گشته.

شعر «۳»:

طراز خاتمت نقش نگینش کلید نه فلك در آستینش

گهش آهو سخن گوید گهش شیرگهش حجت زبان و گاه شمشیر «۴» صاحب خلوت لی مع اللّه، سرور مقربان درگاه، قل للذین [یرجون] شفاعة احمد صلوا «۵» علیه و سلموا تسلیما. و بعد از او بر پادشاه تخت امامت، مالك ملك ولایت، صدر مسند «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ «۶»» صاحب منصب «وال من والاه «۷»»، چراغ افروز صومعه انا و علی من نور واحد، خرمن سوز کل شیطان مارد، ممدوح به سوره کریمه «هل اتی» موصوف [۱] به خطاب انت منی بمنزلهٔ هارون من «۸» موسی «۹».

ای پادشه تخت امامت به کمال‌تعریف و مدیح تو نگنجد به خیال

وصف تو چه حد کس که اوصاف ترافرمود خداوند تبارك و تعال و برائمه معصومین صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین «۱۰».

سر هر نسخه را رواح «۱۱»فزای‌نامشان است بعد نام خدای

ذکرشان سابق است در افواه‌بر همه خلق بعد ذکر اللّه «۱۲»

جدشان را به مسند تمکین‌خاتم الانبیاست نقش نگین

گر بپرسد زآسمان بالفرض‌سایلی من خیار اهل الارض

به زبان کواکب و انجم‌هیچ لفظی نیاید الاهم و بعد «۱۳»، محرر و راقم این فقرات و عبارات و جامع و مدون «۱۴» این فهرست و

مقالات، بنده «۱۵» خالق غنی مغنی، قاضـی احمد بن* شـرف الدین حسین الحسینی الشهیر به میر منشی القمی بلغهما اللّه الی غایهٔ ما یتمناهما و جعل عقبا هما «۱۶» خیرا «۱۷» من دنیاهما، که نسـبتی ناقص از خود به مورخان می‌دهد به خاطر فاتر رسانید که نسـخه‌ای تازه در تاریخ سلطنت و پادشاهی سلاطین

---

(۱)- ب: از اینجا تا آخر صفحه ۵ نسخه «ب» به علت افتادگی با متن اصلی مقابله نشد

(۲)- سوره ۲ آیه ۱۳۰

(۳)- ن: بیت

(۴)- ن: مصرع محو شده است

(۵)- ن: صلو علیه و شاه تخت

(۶)- سوره ۵ آیه ۵۵

(۷)- ن: «وال من والاه» محو شده است

(۸)- ن: و

(۹)- ن: بیت

(۱۰)- ن: بیت

(۱۱)- ن: رواج‌فزا

(۱۲)- ن: اله

(۱۳)- ن: «و بعد» ندارد

(۱۴)- ن: مدن

(۱۵)- ن: نیک

(۱۶)- ن: ناخواناست

(۱۷)- ن: خیر آمن

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳

صفوی و خلاـصه احفـاد دودمان مرتضوی در تلو «۱» مجلـداتی که از ابتـدای آفرینش عالم تا ظهور این دولت ابـد پیوند نوشـته در سلک تحریر در آورد. اگر چه متبحرین متقـدمین «۲» و متأخرین مورخین خصوصا امیر سـلطان ابراهیم امینی «۳» هروی و میر یحیی سیفی قزوینی و میر- محمود ولد میرخواند «۴» هروی و مولانا حیاتی «۵» تبریزی و قاضی احمد غفاری و حسن بیگ روملو نسخه‌ها پرداخته‌اند، اما هر چند معنی واحد دقیق تفصیل آن به عبارات پاکیزه مؤدا گردد، قوت سامعه از استماع آن لذت دیگر یابد؛ هر چند فکر دلکش موزون در لبـاس پـاکیزه متعـدد «۶» جلوه گر آیـد، نور باصـره از مشاهـده آن قوت دیگر و سـامعه از اسـتماع آن حـالت خوشتر افزایـد و مع ذلک بعـد از ارتحال آن جماعت الی یومنا هـذا، مـدتهاست که کسـی پیرامون «۷» تحریر وقایع سـلاطین اوان و پادشاهان زمان نشده، لاجرم به ترتیب این جلد خامس که خاتمه «۸» کتاب خلاصهٔ التواریخ است اشتغال نموده، و التوفیق فی اتمامه من اللّه الملک المعبود. چون این نسـخه به اتمام رسـید الحق کتابی شد که در میانه «۹» طالبان توانـد که جلوه نماید و مخدره‌ای رخ نمود که در خلوتخانه راغبان می‌شاید که چهره گشاید. خصوصا در بزم فرح‌فزای عالم آرای خورشـید سپهر سلطنت و جهانبانی، ماه تابان فلک حشـمت و کامرانی، شاه جمجاه سـتاره سـپاه، مظهر لطف آله مصـدوقه السـلطان العادل ظل اللّه، سـهیل تابان یمن عدل و احسان، کوکب درخشنده وجود و امتنان، نظم «۱۰»:

شاهی که زیر شهپر شاهین عدل اوخوش خفته است کبک دری با فراغ بال عادلی که در زمان عدالت او به غیر چشم خوبرویان کسی بر محبان جفایی نکرده و بعد چنگ راهزنی ندیده. صاحبدلی که سر دل نیازمندان بر ضمیر انورش ظاهر ولایح است و نهایت مدعیات موجودات بر خاطر اطهرش «۱۱» باهر و واضح است. بر مرآت دل سعادت منزل او اسرار عالم غیب روشن و بر صحیفه سینه بی‌کینه‌اش انوار عالم بی‌عیب «۱۲» مبرهن. همایون طلعتی که در بزم لطافت صورت یوسف از جمال با کمالش «۱۳» هویدا، عضنفر صولتی که هنگام رزم مهابت [۲] اسد اللّه در دلش پیدا. نظم «۱۴»:

اگر مهابت او «۱۵»بانگ بر زمانه زندقطار هفته ایام بگسلند مهار خاقانی که سرکشان جهان گردن زیر طوق «۱۶» اطاعت او نهاده به خدمت ستاده‌اند.

بلند قدری که مسببان قضا و قدر به حکم خالق بشر او را تخت و دولت و کامرانی و حشمت و

---

(۱)- ن: تحت

(۲)- ن: و متقدمین

(۳)- ن: «امینی» ندارد

(۴)- ن: میرخوند

(۵)- ن: خیالی

(۶)- ن: متعدده

(۷)- ن: پیرامون وقایع

(۸)- ن: «خاتمه» ندارد

(۹)- ن: میان

(۱۰)- ن: بیت

(۱۱)- ن: اظهرش

(۱۲)- غیب لاریب

(۱۳)- ن: با کمال او

(۱۴)- ن: بیت

(۱۵)- ن: تو

(۱۶)- ن: طوق او

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴

جهانبانی داده‌اند. موافقان ملک و ملت از راه بندگی و رقیت «۱» به دولت او می‌نازند و مخالفان دین و دولت روز غزا سر به پای او می‌اندازند. چون به عزم حرب و جدال پای دولت و اقبال در رکاب سعادت و جلال کند «۲»، اعدای برگشته بخت قرار بر فرار دهند. چون به نیت فتح و ظفر بارایات نصرت اثر و شمشیر خونخور «۳» و سنان زره‌گذر و پیکان زهر پرور «۴» رو به سوی خصم آرد، مخالفان حیله‌گر و معاندان بی‌جگر «۵» سر در جهان نهند. شعر «۶»:

عدو چو تیغ تو بیند فرار خواهد کردز بیم تیر تو مرگ اختیار خواهد کرد

مخالف ار سرخود کرد و رفت آخر کاربه جان او سر رمح تو کار خواهد کرد «۷» نهنگ را از صیت صلابت او در بحر زهره آب می‌گردد و شیر را در بیشه از هیبت او دل در اضطراب می‌شود. نظم «۸»:

گردد نهنگ را ز تو در بحر زهره آب‌دارد به بیشه شیر زبیم تو اضطراب آفتابی که اگر نظر لطف بر سنگ اندازد سنگ را لعل سازد. ماهی «۹» که گوی دولت و اقبال در میدان فتح و جدال از خورشید تابان می‌برد. بیت:

گر افکنی به سنگ نظر آفتاب واراز همت تو سنگ شود لعل آبدار

دانم یقین که گوی سعادت تو می‌بری‌از آفتاب چرخ به چوگان اقتدار بحرسان وقت جود و عطا از کف به هر طرف در می‌فشاند و ابر آسا «۱۰» هنگام بخشش و سخا فیض به خاص و عام می‌رساند. رباعی «۱۱»:

ای فیض تو عام گشته چون ابر بهارسیراب زفیض تو گیاه و گل و خار

ما مشت خسیم و خشک لب زآتش غم‌ای بر سر من ابر کرم نیز ببار مجدد قواعد مذهب ائمه اثنی عشر به طریق آباء الاکبر «۱۲»، محدد «۱۳» جهات فضل و هنر، وارث سریر خلافت به ارث و استحقاق، جالس «۱۴» مسند سلطنت و حشمت در جمیع آفاق. نظم «۱۵»:

سلیمان مکان شاه صاحبقران‌پناه زمین پادشاه زمان

پدر بر پدر شاه جم اقتدارسلاطین فرمانده کامگار پادشاهی که چون منشی فلک فیروز رنگ به انامل تأمل خامه «۱۶» عنبر شمامه برداشت،

---

(۱)- ن: و رقت

(۲)- ن: کنند

(۳)- ن: خونخوار

(۴)- ن: زهیر زور

(۵)- ن: بی‌جگر در جهان

(۶)- ن: بیت

(۷)- ن: بیت را ندارد

(۸)- ن: بیت

(۹)- ن: و ماهی

(۱۰)- مز: «ابرآسا» محو شده

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ن: ایام الاکبر

(۱۳)- ن: مجدد

(۱۴)- ن: جانشین

(۱۵)- ن: بیت

(۱۶)- ن: خانه

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵

رقم مدح آن شاه و الاجاه بر صفحه «۱» این لوح زبرجد نگاشت، خسروی که دیباچه منشور فرماندهی و جهانداری آن عالی منزلت به طغرای غرای و اتیناه من لدنک حکما موشح و مبین است و تشریف شریف سلطنت و کامکاری آن سلیمان مرتبت به طراز و اتیناه ملکا عظیما مطرز «۲» و مزین «۳».

تعالی اللّه زهی فرخنده شاهی‌عجب شاهی و فرخ پادشاهی

همه لطف و همه عدل و همه رای‌گرفته در دل خلق جهان جای

بسی گردید و خواهد گشت دوران‌ندیدست و نه بیند شاه ازین سان ظل اللّه فی الارضین، قهرمان الماء و الطین، معدن الجود و الامتنان، المؤید من عند اللّه الملک المنان، السلطان بن السلطان «۴» بن السلطان و الخاقان بن الخاقان [۳] بن الخاقان «۵»، ابو المظفر سلطان شاه عباس بهادر خان خلد اللّه سبحانه و تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه. نظم «۶»:

الا ای شهنشاه کشور گشای‌سر تاجداران ترا زیر پای

تو سردار شاهانی و جمله خیل‌تو مقصودی و جمله شاهان طفیل

زخیل خواقین تویی نامدارز شاهان تویی در جهان یادگار

رفیق از ازل شوکت شاهیت‌ز حق کرده تأیید همراهیت «۷»

تویی شمع این دودمان کهن‌ز روی تو روشن جهان کهن بر ضمیر «۸» منیر آفتاب تأثیر ارباب دانش و دولت و اصحاب فطرت و فطنت مستور نماند که از بدایت شروع در تدوین این مجلدات خمسه که موسوم به خلاصهٔ التواریخ است تا حال که دوازده عام تمام باشد در ایام سلطنت و ظهور دولت پادشاه عالم آرای جلیل عالی سلطان شاه اسمعیل ثانی که حسب الامر آن اعلی حضرت فردوس منزلت انار اللّه برهانه اندیشه این امر و تتبع ارباب سیر می‌نمود و مأمور گشته بود که نسخه‌ای شریفه و تاریخی منیفه در برابر «۹» تاریخ مطلع السعدین که عمدهٔ المتورخین «۱۰» مولانا کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی از ابتدای سلطنت سلطان اعظم و ایلخان معظم سلطان ابو سعید بهادر ایلجاتیو تا ایام حشمت سلطان سعید شهید مغفور سلطان ابو سعید گورکان نوشته، از ابتدای ظهور دولت سلطان شاه اسمعیل ماضی «۱۱» تا ایام سلطنت شاه اسمعیل ثانی در سلک تحریر در آورد، قاید اقبال راهبر نشد و توفیق رفیق

---

(۱)- ن: صحیفه

(۲)- ن: مطروز

(۳)- ن: بیت

(۴)- ن: السلطان و الخاقان

(۵)- ن: «بن الخاقان» ندارد

(۶)- ن: بیت

(۷)- ن: این بیت و بیت بعدی را ندارد

(۸)- ب: ضمیر آفتاب

(۹)- ب: «برابر» ندارد

(۱۰)- ن: عمدهٔ المتدین المتورخین

(۱۱)- ب: «ماضی» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶

نگشت تا بعد از آن ایام خجسته فرجام چون همگی در معسکر همایون این دودمان خلافت مکان در ممالک ایران به حسب مقتضای فلک دوار سیار و در ملازمت اصحاب دولت متردد و گرفتار «۱» بود وجهه همت مصروف بر آن داشت که اراده سابق در باب تحریر تاریخی که مطمح نظر بود به اتمام آن مشغولی نماید. اما در تمادی آن روزگار هیچ صاحب دولتی و راسخ فطنتی را

نیـافت که راغب به این فن باشـد و گوش به تاریـخ و سـخن نمایـد و از یمن توجه و التفـات آن صاحب دولت، اراده این ممتحن به انجام «۲» رسـد. با وجود تفرقه خاطر و پریشانی ظاهر «۳» و فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب «۴» تفرقه از هر باب و تلاطم «۵» آن ایـام نافرجـام و هجوم آلاـم و اسـقام که از صـبح تـا غروب هزار حادثه روی می‌نمود «۶» و از شـفق تـا فلق از بیم حوادث دیـده غمدیـده لحظه‌ای نمی‌غنـود، القصه عمری اوقـات تیره بـدین و تیره گـذران بـود عجالـۀ الـوقت ورقی چنـد فراهم آورد «۷» و از هر گـوشه‌ای توشه‌ای و از هر خرمنی خوشه‌ای «۸» دریوزه کرد. چون زیور اتمام پوشـید و در اظهار حسن و جمال کوشید، مدتی مدید مختفی «۹» و عهـدی «۱۰» بعیـد متفکر بود که آیـا این مخـدره رعنا به القاب «۱۱» همایون کـدام یکی از سـلاطین زمان و «۱۲» این پریچهره زیبا نامزد کدام یکی از خواقین اوان خواهد شد که ناگاه هاتف غیبی به گوش هوش رسانید که شتاب مکن، بیت:

زیر ایوان چرخ بوقلمون کل امر بوقته مرهون و چند مدت «۱۳» احوال مشتمل بر ملال کثیر الاختلال بر این «۱۴» منوال گذران بود تا آنکه گوهر شـرف بنی آدم و روشنی دیده اهل عالم، [۴] خلاـصه ایجاد و تکوین و صورت رحمت رب العالمین بر تخت پادشاهی «۱۵» ایران نشـست. باز هاتف غیب ندا «۱۶» داد که زیـاده از این آن در گرانمـایه را در درج اختفـا نگاه مـدار و از آن مخزن بیرون «۱۷» آر تا چشم جوهریان بازار دانش و بینش از آن روشن گردد و به گوش مستمعان سخندان رسان «۱۸» که قوت سامعه آن زینت «۱۹» تزایـد پـذیرد. بنـابراین آنچه در خزانه خیال بود از آن مخزن بیرون «۲۰» آورده از میامن طالع سـعد که مـدتها از این ناتوان رو گردان شده چهره نمی‌نمود، اتفاقا از افق مشـرق سعادت طالع شد و این مجلد را به القاب همایون و محامد ذات میمون مزین ساخت و تا اواخر سال پارس ئیل موافق بعضها «۲۱» ثمان و بعضها تسع و تسعین و تسعمائۀ اتمام داد. چون ذات ملکی صفات قدسی سمات

---

(۱)- ن: و گفتار بود

(۲)- ن: به اتمام

(۳)- ن: ظاهر ذم

(۴)- ن: «اسباب» ندارد

(۵)- ب: ملازم

(۶)- ن: نمود

(۷)- ن: آورده

(۸)- ب: «خوشه‌ای» ندارد

(۹)- ب: ندارد

(۱۰)- ب: و عهد

(۱۱)- مخدره خسابا القاب. ن: محذره باحیار خسار بالقاب

(۱۲)- ب: «و» ندارد

(۱۳)- ن: وقت

(۱۴)- ن: بدین

(۱۵)- ن؛ مز: «پادشاهی» ندارد

(۱۶)- ن: ندا در داد

(۱۷)- ن: برون

(۱۸)- ب، ن: رسائی

(۱۹)- ن: تربیت

(۲۰)- ن: برون

(۲۱)- ن: بعض

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۷

آن اعلیحضرت کیوان رفعت بهرام صولت ناهید عشرت از پی تنویر عرصه گیتی و عالم‌گیری از مشرق اقبال بی‌زوال ظاهر شده، امید این کمینه قلیل البضاعه چنان است که هر روز بعد ازین فتحی میسر گردد «۱» و در هر ماهی اقلیمی در تصرف آرد. نظم «۲».

اگر چند روزی سپهر دو رنگ‌نمودست این ملك را بر تو تنگ

مخور غم که در ربع مسکون تمام‌کنی حکم و گردد جهانت به کام بیان «۳» صادرات احوال و نادرات خصال و واردات افعال به مساعدت بخت جوان و روزگار بافر آن سلیمان مکان سکندرشان «۴» در عدالت و سیاست و انوار عاطفت و مرحمت بر کافه بنی آدم و «۵» اوصاف جلال و نعوت کمال بی‌زوال «۶» که خوض در آن کار هیچ مورخی نیست بلکه اگر سحبان «۷» زنده شود و ابن مقله حیات یابد حقا که هیچکدام از عهده تقریر و حیز «۸» تحریر آن بیرون نتوانند آمد.

اما این غلام دعاگوی بنابر مضمون ما لا یدرك كله لا یترك «۹» کله، بعد از این سال به سال «۱۰» بتوفیق- اللّه الملك المتعال روز به روز در ملازمت رکاب ظفر انتساب به قلم تحریر درآورده مجلدی علیحده می‌سازد و الاستعانة من اللّه الملك الاحد الصمد.

ناشران صحایف اخبار سلاطین و راقمان آثار ملوك عدالت آیین که صفحات اوراق را به ارقام خجسته فرجام شرح انساب و ذکر آبای کامیاب خسروان فلك جناب صفوی تزیین داد، ظاهرا غرض ایشان از این ترتیب آن بوده «۱۱» که اثبات نمایند که همچنانکه از روی استحقاق فرق همایون آن سروران را افسر فرمانفرمایی «۱۲» می‌زیبد، از ممرارث نیز سریر عالم‌آرایی «۱۳» آن مسند- نشینان مجامع دولت را می‌سزد که دری از درج لآلی اخلاف شرف دودمان عبد مناف‌اند و نوری «۱۴» از انوار وجود حیدر کرار.

بر ضمایر انجم نظایر محبان خاندان نبوی و خواطر قدسی مآثر مستحضران «۱۵» انساب اولاد مرتضوی مخفی و محجوب نخواهد بود که نسب شریف حضرت ولایت مرتبت امامت منقبت کرامت «۱۶» و هدایت پناه، المنتسب بالنبی العربی العلی الولی شیخ صفی الحق و الحقیقة و الدین ابو الفتح اسحق الاردبیلی متعنا اللّه سبحانه عن روحانیته المقدسه به حضرت امام هفتم و قبله هشتم امام الهمام مفترض الطاعة، واجب العصمه، منتها المحاسن [۵] و المکارم ابا ابراهیم

---

(۱)- ب: هر روز فتحی بعد از فتحی میسر گردد

(۲)- ن: بیت

(۳)- ن: بکام

(۴)- ن: سکندر نشان

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ب: بزوال

(۷)- ن: سخنان

(۸)- ن: خیر

(۹)- ن: لا یرك

(۱۰)- ب. «بسال» ندارد

(۱۱)- ن: بود

(۱۲)- ب: ن. فرمای

(۱۳)- ب، ن: سریرآرای

(۱۴)- ب: نور از انوار جود حیدر کرار. ن: نوری از انوار حیدر کرار

(۱۵)- ن: مستحز ران

(۱۶)- ن: گرامی

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۸

موسی الکاظم سلام اللّه علیهما بدین طریق منتهی می‌شود که سلطان شیخ صفی الدین اسحق- بن الشیخ امین الدین جبرئیل بن الشیخ صالح بن الشیخ قطب الدین ابن الشیخ صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بکلام العلام و هو ابن عوض الخواص «۱» بن سید فیروز شاه زرین کلاه بن سید محمد بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسمعیل- بن سید محمد بن احمد اعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابو القاسم «۲» حمزهٔ بن الامام المعصوم ابن ابراهیم موسی الکاظم علیه الصلوهٔ و السلام.

---

(۱)- ن: عو الخواص

(۲)- ب، ن: ابو القاسم اعرابی بن حمزه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۹

گفتار در تیمن «۱» به ذکر بعضی از صفات «۲» و خوارق عادات سلطان شیخ صفی الدین اجلسه «۳» اللّه فی صدر مجالس المقربین «۴»

و آنچه قبل از تولد آن حضرت بر ظهور او دلالت نموده پوشیده نماند که «۵» به حکم حدیث صحیح نبوی و خبر صریح مصطفوی صلی اللّه علیه و آله که فرموده‌اند «ان اللّه یبعث بهذه الامهٔ علی رأس کل مائهٔ «۶» من یجددلها دینها» «۷»، در سر «۸» هر صد سال یکی از علمای صوری یا از محققان معنوی یا از پادشاهان عدالت آیین «۹» به «۱۰» تجدید دین مبین و مؤید شرع سید المرسلین ظاهر می‌شده «۱۱» در دعوت حق بر خلق می‌گشوده‌اند. چنانچه میانه ارباب سیر مشهور است بر رأس مایه اول، حضرت امام المعصوم الحاذق الناطق «۱۲» ابی عبد اللّه جعفر «۱۳» محمد صادق سلام اللّه علیهما ظهور کرده‌اند و در رأس مأیه «۱۴» سابعه از میامن رحمت آلهی و برکات نعمت سابقه نامتناهی که آخر اسبوع مآت بر وفق «۱۵» عدد آفاق مطابق سبع سموات طباق «۱۶» مجدد این دین مبین و مؤید این شرع متین، حضرت ولایت شعار کاشف اسرار النبویه مظهر انوار الشریعه، شیخ صفی الدین افاض اللّه علی العالمین برکات ارشاده بوده‌اند که آثار او در لمعان «۱۷» معانی ارشاد و تربیت «۱۸» عباد کالصبح الصادق بر آفاق فایق شده بود. قلم شکسته زبان در توصیفش چه تحریر تواند نمود که جناب عالیش را لایق آید و لسان قاصر در تعریفش «۱۹» تقریر به کدام وجه تواند نمود که حضرت با رفعتش را مناسب نماید. اما از آنجا که فضولهای «۲۰» قلم گستاخ شیم است، در ساحت منقبت آن صدرنشین «۲۱» ولایت در آمده می‌گوید که ضمیر «۲۲» منیرش مشکوتی «۲۳» بود مصابیح انوار «۲۴» مصطفوی در آن فروزان و بشره «۲۵» مهر تنویرش

---

(۱)- ن: یمن

(۲)- ن: القاب

(۳)- ن: اجل اللّه

(۴)- ن: المغرقین. مز: «مجالس المقربین» حذف شده

(۵)- ب: «که» ندارد

(۶)- مز، ب، ن: سنه

(۷)- ن: «من هجددلها دینها» ندارد

(۸)- ن: «سر» ندارد

(۹)- ن: این

(۱۰)- ب: «به» ندارد

(۱۱)- ن: «می‌شده» ندارد

(۱۲)- مز: «ابی عبد اللّه جعفر محمد صادق سلام اللّه علیهما» حذف شده

(۱۳)- ن: جعفر بن خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۹ گفتار در تیمن به ذکر بعضـی از صفات و خوارق عادات سلطان شیخ صفی الدین اجلسه الله فی صدر مجالس المقربین ..... ص : ۹

(۱۴)- م: مانه

(۱۵)- مز، ب، ن: افق

(۱۶)- م، ن: طباقا

(۱۷)- ب: لمعالی. م، ن: لمعانی

(۱۸)- ب، م: ترتیب

(۱۹)- ب، ن: از تعریفش

(۲۰)- مز: فصولها. ن: فضولیهای

(۲۱)- م: صدرنشین مسند

(۲۲)- م: ضمیرش

(۲۳)- ن: مشکبوی

(۲۴)- ن: انوار اللّه

(۲۵)- م: نشیر

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۰

آفتابی «۱» می‌نمود از مشـارق جلال مرتضوی تابان. دل بی‌غلش «۲» آئینه‌ای که صور حوادث آتیه در وی پیـدا و سـینه بی کینه‌اش گنجینه‌ای که جواهر اسـرار الهیه در آن هویـدا. زبان الهام بیانش گشاینده عقده «۳» مشـکلات دینی و مفاتیح انامل عدیم المماثلش فاتح ابواب یقینی. عتبه علیه‌اش مسـجد جباه سرافرازان عالی‌قدر «۴» و سده سینه‌اش «۵» مقبل شفاه نیازمندان منشرح الصدر «۶». نظم «۷»:

روی او لمعه انوار هدی کوی او کعبه ارباب صفا

شده زانروی منور عالم گشته زین کوی مکرم آدم

سروران را همه چون اهل طلب «۸»رخ به خاک درش از روی ادب

تا از آن خاک که چون تاج سر است‌سرمه دیده اهل نظر است «۹»

سرخی روی شود حاصلشان‌نقد عز دو جهان واصلشان حلیت کرامات «۱۰» آن حضرت غلغله در سبع سموات طباق «۱۱» انداخت و اعلام اسلام به سعی و اهتمام آن فرشته احترام سر به عیوق افراخت. اصحاب [۶] صورت از برکات «۱۲» افادات آن صاحب کرامت مستفید «۱۳» و ارباب معنی «۱۴» از میامن افاضات «۱۵» آن ولایت منقبت مسترشد و مستمید. لسان ارباب وجد و حال به این مقال مترنم بود که، شعر «۱۶»:

بهار عالم حسنت دل و جان تازه می‌داردبه رنگ اصحاب صورت را به بو ارباب معنی را* کسانی که به حضرت قطب الاقطابی معاصر بوده‌اند، از علمای ربانی و محققان صمدانی شیخ محی الدین نوری و از پادشاهان سلطان غازان و به همت بلند نهمت آن اعلیحضرت مستظهر «۱۷» و مستوثق و بر اقران خود فایق. نظم:

سروران دو جهان در طلب عزو قبول‌دست در دامن عشقت به تمنا زده‌اند

نقش بندان قضا و قدر دفتر امرسکه بر نام تو در عالم بالا زده‌اند

پنج «۱۸»نوبت زتو در شش جهت عالم غیب‌زیر نه دایره قبه خضرا زده‌اند*

---

(۱)- م: آفتاب از مشارق

(۲)- ن: غشش

(۳)- ب: عقد. ن: ندارد

(۴)- ب، م، ن: عالیمقدار

(۵)- ن: سینه

(۶)- ب: الصدره

(۷)- ن: بیت. مز، ب: ندارد

(۸)- م: تعب

(۹)- ن: این بیت را ندارد

(۱۰)- ب، مز: «حلیه کرامات» ندارد. ن: اهتمام آن حضرت

(۱۱)- م: طباقا

(۱۲)- ن: ببرکات

(۱۳)- ن: آن حب کرامت و ارباب

(۱۴)- ن: یعنی

(۱۵)- ب، ن: افاضت

(۱۶)- ن: بیت

(۱۷)- ن: مستوثق و مستظهر

(۱۸)- ب: هیچ

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱

از مؤیدات این تأیید و مؤکدات این تجدید است آنچه حضرت ارشاد «۱» پناهی، معدن علوم نامتناهی آلهی، قدس سره العزیز، از سید «۲» ارباب الطریقه «۳» و الحقیقهٔ سید جلال الدین ختنی «۴» که مشهور به معشوق بود روایت می‌فرماید که سید گفت در خواب دیدم حضرت رسالت «۵» پناه صلی اللّه علیه و آله و سلم را در محلی که بیرون دروازه اسفریس اردبیل است و اکنون مرقد منور و

مشهد معطر و خانقاه مطهر حضرت «۶» قطب الاقطاب است، در میان جمعی کثیر ایستاده و دستها برآورده دعا می کردند. فقیر بعد از آنکه به شرف پای‌بوس «۷» مشرف شدم، پرسیدم که این دعا از برای کیست و سبب دعا چیست. آن حضرت به لفظ گهربار وحی آثار فرمود که این دعا از برای شیخ صفی الدین است که دین مرا از نو «۸» جلا و رونق «۹» و صفا می‌دهد.

دیگر مروی است از حضرت سید المحققین وارث علوم ائمهٔ المعصومین، سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه که گفت «۱۰» حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه السلام اللّه الملك الاعلی فرموده‌اند «۱۱» که* «لنا «۱۲» کنز باردبیل لا من ذهب و لا من فضهٔ بل من اصلاب الرجال فی ارحام النساء اسمه اسم نبی الجبال خوفا و رعبا صاحب العصابهٔ الحمراء اذا رایتموه فأتوه و انصروه و لو حطوا «۱۳» علی الثلج» «۱۴» و سید الابرار امیر قاسم انوار در مدح آن حضرت می‌فرماید، نظم «۱۵»:

شیخ عالم آفتاب اولیاپیشوای دین صفی الاصفیا

آنکه از وی گشت مشهور اردبیل‌وز جمالش شد پر از نور اردبیل

دلنواز طالبان جان گدازواقف اسرار ارباب نیاز و حضرت واهب العطایا آن زبده اولیاء «۱۶» را در اوان صبی به عطیه «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا» بزرگ «۱۷» کرده بر مسند ولایت و کرامت متمکن گردانید و همگی اوقات با برکاتش به ادای وظایف و طاعات و لوازم عبادات مصروف «۱۸» شده، قوت باطن خجسته میامنش ساعهٔ فساعهٔ «۱۹» متزاید می گردید.

---

(۱)- ب، م: اسناد

(۲)- ن: ارشد

(۳)- ب، ن: طریقه

(۴)- ن: ختی. م: حسینی

(۵)- ب: رسول

(۶)- م: «حضرت» ندارد

(۷)- ب، م: پابوس

(۸)- م، ن: نور

(۹)- م: رونق میدهد

(۱۰)- ن: گفت مغفرت پناه اولیا

(۱۱)- م، ن: فرمود

(۱۲)- ن: حدیث محو شده

(۱۳)- م: حطو

(۱۴)- مز: «و انصروه و لو حطوا علی الثلج» ندارد

(۱۵)- ن: بیت

(۱۶)- م: الاولیا

(۱۷)- م: بزرگ‌وار

(۱۸)- ن: متصرف

(۱۹)- ن: بساعهٔ

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲

در خلال این احوال خوابها می‌دید که مشیر «۱» بود بر آنکه عنقریب او را بر معارج تکمیل و ارشاد و مصاعد انتهای مرام و مراد عروج «۲» و صعود دست خواهد داد از آن جمله شبی در خواب مشاهده نمود که بر قبه مسجد جامع اردبیل نشسته «۳»، ناگاه آفتابی طالع گردید که تمامی «۴» اطراف و اکناف جهان از انوارش روشن شد. چون چشم جهان‌بین بگشاد، دید که آن آفتاب جمال خورشید [۷] مثال او است که از مطلع «۵» شرق طلوع کرده و بعد از آنکه در خواب شبانگاه به حالت انتباه آمد، واقعه را بالتمام نزد والده ماجده خود عرض کرده، التماس تعبیر فرمود و آن حجله‌نشین تتق عصمت ملتمس وی را مبذول داشته گفت تعبیر این رؤیا آنست که نور ولایت از جمال تو به مثابه‌ای در لمعان آید که شرق و غرب عالم را منور گرداند و از تقریر «۶» این تعبیر آن حضرت مسرور شده بعد از چند شبی دیگر در عالم رؤیا ملاحظه نمود که بر سر کوه بلندی نشسته شمشیری طویل عریض بر میان «۷» دارد و تاجی «۸» از پوست سمور بر سر وهم در خواب با خود می‌گوید که پسر شیخ امین الدین جبریل «۹» را با شمشیر و تاج چه مناسبت «۱۰» و قصد کرد که شمشیر «۱۱» را از میان باز کند نتوانست، پس تاج «۱۲» را از سر برداشته آفتابی از فرق فرقد سایش طلوع نمود که تمامی جهان را «۱۳» منور ساخت «۱۴» و باز افسر بر سر نهاده آن نور مستور گردید. نوبت دیگر تاج را از سر گرفته آن «۱۵» آفتاب مانند «۱۶» کرت اول در لمعان آمد. چون رفع افسر و کشف آفتاب سه مرتبه وقوع یافت، از خواب «۱۷» درآمد «۱۸».

بر ضمیر آفتاب نظیر ارباب یقظه و انتباه، ورای صوابنمای آگاه مخفی نماند که این هر دو خواب دال بوده بر طلوع* آفتاب «۱۹» صاحبقران، خلف سمی خلیل الرحمن علیه رحمهٔ «۲۰» من اللّه المنان.

القصه چون جاذبه «۲۱» محبت محب حقیقی علاقه آن قطب الاقطابی را از امور دنیوی قطع نمود،

---

(۱)- ن: مبشر

(۲)- ب، م: عروج او

(۳)- م: نشسته بود

(۴)- م: «تمامی» ندارد

(۵)- ب، م: مطلع شرف. ن: مطالع شرق

(۶)- ب: تقرین

(۷)- ب: در میان

(۸)- م: تاجی سمور

(۹)- مز.، ب: «را» ندارد

(۱۰)- ب: چه مناسب. ن: چه مناسبت است

(۱۱)- م: «شمشیر» ندارد

(۱۲)- م: تاج از

(۱۳)- م، ن: «را» ندارد

(۱۴)- م. ن: گشت

(۱۵)- م: «آن» ندارد

(۱۶)- ن: بامد

(۱۷)- م: از خواب بیدار گردید پوشیده نیست رؤیای مذکور دال بوده

(۱۸)- ب: از خواب بیدار گردید بر ضمیر اربا- یقظه. ن: بیدار شده بر طلوع آفتاب صاحبقران سمی خلیل الرحمن القصه چون

محبت

(۱۹)- م: آفتاب دولت صاحبقران

(۲۰)- م: الرحمهٔ

(۲۱)- م، ن: «جاذبه» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳

طالب مرشد کاملی گردید و به بهانه دیدن برادر خجسته سیر صلاح الدین رشید که در بلده شیراز حاکم و به غایت بزرگ بود، از والده رخصت حاصل نموده پیاده و بی‌یراق به آن بلده رفت و در خانقا، شیخ عبد اللّه خفیف «۱» نزول اجلال فرموده هر چند برادرش صلاح الدین رشتد صلاح در آن دید که او را به خانه خود برده رسوم ضیافت و رعایت به تقدیم رساند «۲»، به صلاحدید وی عمل ننمود و هم در آن بقعه به کسب «۳» مثوبات اخروی مشغولی نموده بعضی اوقات خجسته ساعات را صرف صحبت شیخ «۴» مصلح الدین سعدی روح روحه و بسیاری از مقربان درگاه صمدی می‌نمود، اما دست ارادت به هیچیک از آن جماعت نداد که استعداد خود را از ایشان قوی‌تر می‌دید.

بالاخره به مجلس شریف امیر عبد اللّه «۵» فارسی که فارس مضمار ارشاد بود رفته شمه‌ای از حال خویش معروض داشت. امیر عبد اللّه آن هدایت پناه را گفت که ای عزیز حالا در شرق «۶» و غرب عالم غیر از شیخ زاهد گیلانی کسی نیست که ترا به مقصد تواند رسانید «۷». بنابراین اشارت، آن حضرت اولیای شیراز را وداع کرده به جانب اردبیل مراجعت فرموده نوبت دیگر به خدمت والده شرف ذاتی «۸» را ازدیاد داده به تفحص شیخ زاهد مشغول گشت و شیخ زاهد ولد شیخ روشن امیر بن ابل بن شیخ بیدار الکردی السبحانی بود و تاج الدین ابراهیم نام داشت و تربیت «۹» از سید جمال الدین گیلانی یافته «۱۰» و سلسله ارشاد «۱۱» حضرت قطب الاقطابی برین وجه است: سلطان شیخ صفی الدین از شیخ زاهد گیلانی «۱۲» و او از مرشد الطریقه و ارباب الحقیقه سید جمال الدین «۱۳» و او از قطب الدین ابو بکر الابهری و او از شیخ ابو نجیب سهروردی و او از قاضی وجیه عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری «۱۴» و او از احمد اسود «۱۵» ابیوردی و او از ممشاد «۱۶» دینوری و او از ابو القاسم شیخ جنید بن محمد البغدادی و او از شیخ سری سقطی و او از ابو محفوظ «۱۷» معروف «۱۸»- الکرخی و او از داود طایی و او از حبیب عجمی «۱۹» و او از شیخ حسن بصری و او از صاحب تمکین سریر نصرت «۲۰» خدایی و مالک تاج سلطنت «۲۱» پیشوایی اسد اللّه الغالب امیر المؤمنین علی- بن ابی طالب و او از حضرت رسالت «۲۲» صلی اللّه علیه و آله و او از امین وحی ربانی و موصل کتاب

---

(۱)- ب: عفیف

(۲)- ب، م: رسانند

(۳)- م: یکشب

(۴)- ن: شده

(۵)- ن: عبد اللّه رفته. م: عبد اللّه تشریف حضور ارزانی داشته و از آنجانب هستند به حدمت مجدد نمود که ارشاد آن هدایت پناه

(۶)- م، ن: مشرق و مغرب

(۷)- م، ن: ترا تواند به مقصد رسانید

(۸)- م: ذاتی از

(۹)- ن: و ارشاد

(۱۰)- ب: یافت

(۱۱)- ب: ارشاد و قطب الاقطابی

(۱۲)- ب، ن: التبیزی

(۱۳)- م: ابو الغایم رکن الدین. ن: ابو القاسم رکن الدین

(۱۴)- ن: الیکری

(۱۵)- م: اسود و او از

(۱۶)- ن: مختار

(۱۷)- م: المحفوظ

(۱۸)- م: المعروف

(۱۹)- م: العجمی

(۲۰)- ن: تصرف

(۲۱)- م: و سلطنت

(۲۲)- ن: رسالت پناه

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۴

آسمانی «۱» جبریل امین علیه السلام و او از حضرت عزت عز شأنه. حاصل که حضرت «۲» قطب الا- قطابی بعد از مراجعت به وطن اصلی مدت چهار سال «۳» دیگر به پای «۴» سعی سلوک طریق طلب می‌نمود اما از شخصی مسمی به محمد بن ابرهیمان «۵» که از اردبیل جهت آوردن برنج «۶» به گیلان رفته بود و نمود که حضرت شیخ زاهد قدس سره در قریه هلیه‌گران که از توابع گیلان است بر سجاده ارشاد و افاده تمکن دارد. از استماع این «۷» خبر میمنت اثر آتش اشتیاق در کانون درون «۸» آن یگانه آفاق در اشتعال آمده در فصل شتا که از صعوبت سرما مسافران سریع السیر هوا در زوایا بسر می‌بردند «۹»، پیاده و تنها متوجه قریه مذکوره گردید و در ماه رمضان به مقصد رسیده در زاویه شیخ زاهد رحل اقامت انداخته به ادای صلوات و عرض حاجات «۱۰» مشغول گشت و طریق شیخ زاهد چنان بود «۱۱» که در ماه رمضان از مریدان و طالبان اعتزال نموده در خلوت می‌نشست و تا عید با کسی ملاقات نمی‌نموده. در آن اوان به دستور معهود ابواب ملاقات مسدود ساخته بود. لیکن «۱۲» چون نور حضور «۱۳» حضرت شیخ صفی الدین در ضمیر انورش پرتو انداخت، یکی از خدام را که محمد خلیلان نام داشت طلب نموده گفت برو و آن جوان کپنک پوش را که در گوشه زاویه به نماز مشغول است به خلوتخانه خاص من در آور «۱۴» تا آنجا باشد. خادم به موجب فرموده عمل نموده هم در آن ایام شیخ زاهد به خلاف عادت به آن حضرت متوجه شده و او را در خلوتی که نشسته بود طلبید و به ارشاد و تلقین وی مبادرت نمود «۱۵». چون انوار ولایت از رخسار همایونش لایح بود همگی همت بر تربیتش مصروف داشت و از نتایج «۱۶» همم آن مرشد عالم آنکه حضرت شیخ صفی الدین را به مبدأ فیاض و معتکفان صوامع «۱۷» ارتیاض مناسبت «۱۸» به کیفیتی شد که طبیعتش «۱۹» از بعضی لوازم بشری بیرون آمد. در هفته یک نوبت «۲۰» افطار می‌فرمود و این نسبت در تزاید بود و به مرتبه‌ای رسید که در ماهی زیاده از یکبار طعام و شراب نمی‌خورد «۲۱» و نمی‌آشامید «۲۲» و روز به جانب صحرا رفته جهت مطبخ شیخ به پشت خود هیمه می «۲۳» کشید و شب پهلو بر بستر نمی‌نهاد و چند سال از اکل لحوم و دسوم احتراز «۲۴»

---

(۱)- ن: اکانی

(۲)- ن: «حضرت» ندارد

(۳)- ن: چهار دیگر

(۴)- ب: بیا. م: بنا

(۵)- م، ن: ابراهیم

(۶)- ن: «که از اردبیل جهت آوردن برنج» ندارد

(۷)- م: آن

(۸)- م: درون یگانه

(۹)- ب، م، ن: می‌برند

(۱۰)- ب، م، ن: حالا

(۱۱)- ب، م: است

(۱۲)- ن: ولیکن

(۱۳)- حضور شیخ

(۱۴)- ن: درآر

(۱۵)- ن: نموده

(۱۶)- ن: نتایج آن

(۱۷)- م: صوامع قدس مناسبت

(۱۸)- ب: مناسبت

(۱۹)- ن: طبعش

(۲۰)- م: یک مرتبه

(۲۱)- م: نخوردی

(۲۲)- م: نه آشامیدی

(۲۳)- ن: هیمه کشید. ب: هیمه همی کشید

(۲۴)- م: اجتناب

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵

کرده هنگام افطار اندک برنجی یا گیاهی میل می‌فرمود. [۹] بالاخره از ادراک وفور «۱» شداید ریاضت و تحمل اثقال مجاهدات بر معارف مقامات و مصاعد خوارق عادات ترقی فرمود «۲». شیخ زاهد منصب سجاده‌نشینی و ارشاد اعالی و ادانی «۳» را به آن حضرت تفویض کرده یکی از بنات مکرمات خود را که در حجله عصمت تربیت «۴» یافته بود و به زهرا علیها السلام همنام بود، به حباله نکاح وی در آورد «۵». و به تدریج او را از مغاک سهمناک ریاضت باز آورده به خوردن گوشت ترغیب کرد.

مؤلف کتاب صفوة الصفا* آورده که چون شیخ زاهد آن زبده اماجد را به تشریف سجاده- نشینی و تلقین فرق مؤمنین رخصت داد، نسایم این عطیه «۶» نایره رشک در بواطن بعضی از مریدان سده سنیه مشتعل گردیده به عرض وی رسانیدند که «۷» مناسب نمی‌نماید که این امر جلیل القدر متعلق به شیخ صفی الدین باشد چه بر این تقدیر طالبان مقاصد رشد و رشاد به وی گرویده چراغ هدایت از دودمان شما منطفی گردد. انسب آنکه ولد ارشد خود شیخ جمال الدین علی که به حلیه کمالات صوری و معنوی متحلی است، قایم مقام خویش سازند تا ردای متابعت و مرادت خود را بر دوش افکنده «۸» آستان هدایت آشیانش «۹» مجمع ارباب حقیقت گردد و دولت ارشاد از خاندان شما به غیری انتقال نیابد. بعد از استماع این مقالات شیخ زاهد علیه رحمة «۱۰» من اللّه- الواحد فرمود که مرا نیز مطلوب همین بود اما وهاب بی‌ضنت «۱۱» خلعت استعداد این امر را به شیخ صفی الدین عنایت فرموده

ابواب تکمیل و ارشاد طوایف عباد بر روی وی گشوده «۱۲» «ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ»*. پس دو سه نوبت شیخ جمال الدین علی را ندا کرده جواب نشنید «۱۳» با آنکه خلوتش «۱۴» به خلوت شیخ اتصال داشت. بعد از آن شیخ صفی الدین را ندا کرد در حال بی‌درنگ آواز لبیک آن مقتدای حاضران مسموع «۱۵» شیخ و مریدان شد و حال آنکه حضرت قطب الاقطابی «۱۶» در موضعی بود که از آنجا تا خلوت شیخ زاهد نیم فرسخ شرعی مسافت می‌نمود و همان ساعت قطب الاقطابی «۱۷» به مجلس شیخ زاهد آمده شیخ از او پرسیده که صفی کجا بودی؟ جواب داد که در خلوت. گفت سبب آمدن چه بود؟ گفت ندای شما را شنیده «۱۸» به خدمت آمدم. آنگاه شیخ زاهد «۱۹» به جانب مریدان توجه کرده گفت غرض از این اصوات اظهار استعداد صفی الدین «۲۰» و اخبار از غفلت و عدم رشاد جمال الدین بود، چه از وفور طاعت به مرتبه‌ای

---

(۱)- مز، ب، ن: و نور

(۲)- ب، ن: فرموده

(۳)- ن: عوالی

(۴)-: ترتیب

(۵)- ن: درآورده

(۶)- ن: عطیه‌اش

(۷)- ب، م: «که» ندارد

(۸)- ب: افکند

(۹)- مز، ب، م: آستانش

(۱۰)- ب: علیه الرحمة

(۱۱)- ن: بی‌استعداد. ب: بی‌صبت

(۱۲)- ن: گشود

(۱۳)- ن: نشنیده

(۱۴)- ن: «خلوت» ندارد

(۱۵)- ب: مسمع

(۱۶)- ن: الاقطاب

(۱۷)- ب، م: الاقطابی در موضعی بود که از آنجا تا خلوت

(۱۸)- ب، م: شنیدم

(۱۹)- ب، م، ن: زاهد آمده

(۲۰)- ن: صفی الدین بود و اغیار غفلت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶

است که از نیم فرسخی آواز مرا استماع کرده جواب می‌دهد و به حضور می‌آید و این از غایت غفلت است به مثابه‌ای که با وجود قرب «۱» جوار و ندای بسیار «۲» آواز مرا نمی‌شنود. ع «۳»:

این «۴» کار دولت است کنون تا کرا رسد. «۵»

پس از این مناظرات و ندامت «۶» معترضان از آن «۷» مقدمات، حضرت قطب الاقطابی از شیخ زاهد رخصت حاصل کرده به اردبیل

مراجعت فرمود «۸» و به تکمیل [۱۰] طالبان مرتبه «۹» کمال و ارشاد مبتدعان مدارج جلال مشغولی «۱۰» نمود و به هرگاه آتش اشتیاق ملاقات شیخ زاهد در ضمیرش در اشتعال آمدی به گیلان رفته از فراید فواید مجلس شریفش منتفع گردیدی و «۱۱» بعضی اوقات شیخ زاهد به تحریک شوق دیدار آن یگانه روزگار به اردبیل رفته نسبت به او «۱۲» کمال محبت و اتحاد بجا «۱۳» آوردی. و مؤلف کتاب صفوة الصفا گوید از شیخ صدر الدین مروی است که نوبتی شیخ زاهد به اردبیل آمده در زاویه‌ای که مسکن من بود نزول اجلال نمود. روزی پدرم شیخ صفی الدین و بسیاری از اعیان اردبیل در صحبتش حاضر بودند. ناگاه سر از جیب مراقبت برآورده به جانب پدرم توجه کرده فرمود که شاهباز همم به بال نهمت هر چند در هوای «۱۴» فضای ربع مسکون و ساحت با وسعت جهان بوقلمون طیران نمود، جهت تو «۱۵» موضعی و منزلی بهتر از اردبیل «۱۶» نیافت «۱۷». لایق آنکه در آن سرزمین اقامت «۱۸» کرده به تعبیر زاویه‌ای پردازی که شرفه رفیعش منزل ساکنان عالم بالا باشد و آستانه منیعش «۱۹» ملجأ متوطنان بسیط غبرا. و ترا واجب است که در هدایت و دلالت امم حضرت خاتم صلی اللّه علیه و آله بر «۲۰» سلوك طریق دین نبوی و شارع ملت مرتضوی اهتمام تمام نمایی و سبیل علیل طالبان را مسدود ساخته ابواب اعتقاد بر درماندگان کوی انکار بگشایی، چه حضرت رب العالمین ترا به خلق و خلق را به تو حواله کرده طریق آنکه به «۲۱» نفس نفیس خویش به جانب بعضی از بلاد رفته مشقت سفر را بر حضر «۲۲» اختیار کنی و به تلقین و اضائت نصیحت، تاریکی انکار از مواطن بواطن منکران «۲۳» مفتن ارتفاع داده دل طالبان مقبل را روشن گردانی

---

(۱)- م: قربت

(۲)- م: بسیار و

(۳)- ن: مصرع

(۴)- ب، م: این

(۵)- ن: ادب را

(۶)- ن: مداومت

(۷)- ن: «از آن» ندارد

(۸)- ب، م: فرموده

(۹)- م: مرشد

(۱۰)- ن: مشغول نموده. م: مشغولی نموده

(۱۱)- ن: «و» ندارد

(۱۲)- م: با او

(۱۳)- م: بجای

(۱۴)- م: هوای ربع مسکون

(۱۵)- ن: تو منزلی و موضعی

(۱۶)- ب: اربیل. ن: ارده‌بیل

(۱۷)- ن: نیافت در آن

(۱۸)- ن: اقامت کرد ... و شیخ زاهد در شهور سنه سبع مأیه بجوار رحمت ایزدی پیوست انا للّه

(۱۹)- ب، م: معینش

(۲۰)- م: ندارد

(۲۱)- ب: «به» ندارد

(۲۲)- مز، ب: خطر

(۲۳)- ب، م: متکبران

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۱۷

و از پی حصول همین مطلب و مقصد خلفا و مریدان معتمد ببلاد و امصار فرستاده بقدر طاقت و توان در تمشی این امر مساعی «۱» جمیله مبذول داری. اکنون امانتی که مرا در ارشادست «۲» از استاد تسلیم تو کردم و به آنچه دسترس داشتم در تربیت «۳» تو بجای آوردم. بعد از این وصلیا شیخ زاهد به موضع سور «۴» که از توابع شروانست تشریف برده آنجا مریض شد و چون «۵» دانست که مرض مهلکست یکی از سالکان طریق ادب را که موسوم بود به خضر و ملقب «۶» به البوانی، طلب داشته فرمود که میخواهم که بیک روز از آنجا به اردبیل روی و روزی دیگر صفی را پیش من حاضر سازی. البوانی این خدمت را قبول نموده بخاطر گذرانید که از آنجا «۷» به یک روز به اردبیل چون توانم رفت. چه از سور مردهٔ «۸» تا اردبیل هشت روزه «۹» را هست.

شیخ بر ما فی الضمیر وی مطلع شده «۱۰» او را نزدیک به خود «۱۱» طلبید و دست مبارک بر پشت و هر دو رانش فرود آورده خضر وقت صبحدم قدم در راه نهاده «۱۲» وقت عصر به مقصد رسید در قریه کلخوران به سعادت ملاقات حضرت قطب الاقطابی فایز «۱۳» شد و سبب آمدن خود را عرض «۱۴» کرده آن حضرت به تهیه اسباب ملازمت شیخ زاهد مشغولی نموده «۱۵». آنگاه صبحی که مربی روشن- ضمیر مهر تنویر [۱۱] بر سبز خنگ فلک مستدیر «۱۶» سوار گردید، آن مرشد سال خورده اسب جرده که داشت سوار شده البوانی مانند سعادت دو جهانی در رکابش روان گشت و هنگام عشا «۱۷» به سور مرده رسید. به تقبیل انامل فیاض شیخ زاهد شرف ذاتیش متزاید گردید و بعد از تقدیم مراسم پرسش و نوازش، شیخ زاهد فرمود ای صفی مرض من مرض اخیر «۱۸» ست و مقدم واقعه ناگزیر. از اصحاب هر یک جهت مدفن من موضعی اختیار می‌نمایند مختار تو کدام است و چه موضع؟ حضرت قطب الاقطابی طاب «۱۹» اللّه ثراه فرمودند که چون مولد «۲۰» و مسکن حضرت شیخ گیلانست مناسب آنست که مقبره متبرکه ایشان نیز هم در آن مقام [باشد].

این سخن را قبول نموده فرمود که مرا بدان حدود برید و شیخ صفی الدین به فرموده عمل نموده آن حضرت را به گیلان برد.

بعد از وصول «۲۱» بدان منزل، به چهارده روز چراغ حیات آن شمع شب افروز هدایت از تندباد اجل در آنجا در شهور سبعمأیه منطفی شده «۲۲» دود اندوه «۲۳» از نهاد ارباب رشد و رشاد برآمد «إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَیْهِ راجِعُونَ «۲۴»» «۲۵».* و حضرت قطب الاقطابی فرمود که جسد مطهرش را به طریق سنت حضرت پیغمبر و موافق عمل حضرات «۲۶» ائمه اثنی عشر سلام اللّه علیهم «۲۷» غسل داده «۲۸» تکفین

---

(۱)- ب: متاعی

(۲)- ب: اشت از استاد

(۳)- ب: ترتب

(۴)- ب. م: سووکر.

(۵)- ب: چون و چو

(۶)- ب: «ملقب» ندارد

(۷)- ب: آنجا باردبیل یکروز

(۸)- ب: مروه

(۹)- ب. م: روز

(۱۰)- ب: شد

(۱۱)- م: خود

(۱۲)- ب: نهاد و

(۱۳)- م، ب: فایض

(۱۴)- م: عرضه کرد

(۱۵)- م:، نمود

(۱۶)- ب: مسند

(۱۷)- م: عشارا

(۱۸)- ب: اختر. م: آخر

(۱۹)- ب: طالب

(۲۰)- ب، م: مولود

(۲۱)- ب: «وصول» ندارد

(۲۲)- ب: شد

(۲۳)- م: آه

(۲۴)- ب: الراجعون

(۲۵)- سوره ۲ آیه ۱۵۶

(۲۶)- م: «حضرات» ندارد

(۲۷)- م: علیهم سلام

(۲۸)- ب: داده و

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸

کرده بر جنازه با رحمت انـدازه‌اش نماز گذارد «۱» و او را در محـل منـاسب از آن ناحیه در موضع ساورود «۲» دفن نموده به تعمیر مدفن «۳» آن وحید زمن «۴» پرداخت. آنگاه به جانب اردبیل مراجعت کرده بموجب وصیت «۵» شیخ زاهد سجاده ارشاد و تلقین را از جلوس «۶» همـایون خویش میمنت بخشـید و به هـدایت طالبـان مطـالب «۷» معرفت و راهنمـای سرگشـتگان صـافی متعصب «۸» مشغولی «۹» نمود و از پی حصول همین مقصد خلفا به بلاد عرب و عجم فرسـتاد تا مایده پر «۱۰» فایده ارشاد نهاد مشتهیان نعمت به تربیت از آن محظـوظ و بهره‌ور گردنـد «۱۱». لاـجرم صـیت جلاـل و آوازه کمال آن مرشـد عـدیم المثال به اطراف و اکناف جهان رسیده به اندک زمانی بسیاری از مشتـاقان لقای سـعادت و مسـتدعیان مجالس فیض و افادت بر «۱۲» آسـتان ولایت- نشانس جمع آمدند.

ابن بزاز «۱۳» در کتاب صـفوهٔ الصـفا آورده که خواجه محی الدین که از اولاد هدایت- نهاد آن مرجع اسـجاد «۱۴» بود، نقل نموده که نوبتی از ولاـیت عراقین و آذربایجـان و روم و دیـار بکر «۱۵» و شروان «۱۶»، از سالکان و طالبان آن مقـدار کس در عتبه سـپهر مرتبه‌اش جمع «۱۷» آمدنـد که تمامی مساجـد و معابـد و مـدارس و خوانق اردبیل و توابعش از آن جماعت پر شـد و بیشتری از آن طوایف به فرموده آن حضـرت در خلوت نشسـته مقرر شد که من هر شب جهت افطار هر یک از آن خلوت‌نشینان یکتای نان سامان

نمایم «۱۸». و در آن لیالی و ایام هر شام پنجهزار کرده مرا ترتیب بایستی نمود تا بـدیشان وفا کنـد. و ایضا در کتاب مذکور مسـطور است که نوبـتی در قریه دارویه از پیر محمـد «۱۹» دارویی منقول است که قریب بیست هزار کس بـدست حق‌پرست آن سـرور اهل سلـوک توبه کرده ردای ارادتش بر دوش افکندنـد «۲۰». و بعضـی از ثقـات از مولانا عبـد اللطیف که پیش نماز خانقاه آن مقتـدای [۱۲] اهل نیاز بود نقل کرده که گفت شبی از آن حضرت استماع نمودم که فرمود الحال مرا دو هزار مرید صاحب کمال «۲۱»

---

(۱)- ب- ن: گذارده. م: کرده

(۲)- م: ساورد

(۳)- ن: مدفن پرداخت

(۴)- ب: زمین

(۵)- ن: فرصت

(۶)- مز: بر جلوس

(۷)- ن: مطـالب مغفرت مشـغول بود ... تا آنکه نزدیک شـد که دعوت حق را لبیک گویـد منصب ولایت عهـد و ارشاد طریق عباد ......

(۸)- م: معصیت

(۹)- م: مشغولی نموده. ن: مشغول بود

(۱۰)- ب. م: بهر فایده

(۱۱)- ب: گردید

(۱۲)- م: در

(۱۳)- ب: این بز. م: ابن زار

(۱۴)- ب: اسعاد

(۱۵)- م- ب: بکیر

(۱۶)- م: شیروان

(۱۷)- ب: جمع‌اند

(۱۸)- م: دهم

(۱۹)- م: احمد دارویه

(۲۰)- ب: افکنده

(۲۱)- م: «صاحب کمال» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹

است که به اسـتظهار بـدرقه عنـایت آفریـدگار منازل خوف و خطر را طی کرده‌انـد و در مأمن الا ان اولیاء اللّه «فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ» «۱»* آسوده‌انـد و بعضـی مخبران صادق از مولانا عبد الملک ولد مولانا شـمس الدین پرنیقی «۲» نقل نموده گفت «۳» من نوبتی به تعداد «۴» مردمی که از راه پرنیق «۵» به ملازمت می‌رفتند «۶» مشـغولی نمودم سیزده هزار کس در عرصه سه ماه بشمار آمد «۷» و مردمی که از سـایر طرق در آن اوقـات متوجه خـدمت بودنـد از حیّز تعـداد بیرون و از قیـاس عقل افزون می‌نمودنـد «۸». چنانکه یک نوبتی «۹» امیر چوپان از آن حضرت سؤال کردند «۱۰» که مریدان شما بیشترند یا لشکریان ما. آن حضرت فرمودند که

در ایران تنها به مثابه‌ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد. مشهور است که در جمیع ولایات خصوصا سراندیب که از آنجا به ایران سه ساله راهست، جمعی کثیر از مریدان آن حضرت بوده‌اند، زاد هم اللّه تعالی و اکثر مغلان را ارادتی عظیم بدان حضرت پیدا شده جمعی ببرکت انفاس قدسی سمت ایشان «۱۱» از رؤیت آن طبقه مصون ماندند.

از جمله کراماتی که مشاهد «۱۲» آن طبقات شده «۱۳» آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامرای* ایران بود، به عزم شکار به کوههای طارم «۱۴» رفتند و داشتمور «۱۵» را که مقرب و ایناق او بود بر اسب تند سرکشی سوار گردانید و او «۱۶» را از خوی آن تکاور بی‌خبر از عقب «۱۷» شکار دوانید. دیگر عنانش را نتوانست نگاه داشت به یکبار هر دو از قله کوه پریده «۱۸» امیر چوپان را اضطراری «۱۹» عظیم دست داد، خود را بدان دره رسانید اسب را پاره پاره، داشتمور «۲۰» را به سلامت دید. حیرتش دست داده از سبب آن سؤال کرد.

داشتمور گفت در حالتی که یقین نزیستن و قطع امید از خود کرده بودم، حضرت قطب- الاقطابی را در هوا دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته «۲۱» بر زمین نهاد، لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن امر غریب نشان حلقه ارادت آن حضرت را در گوش کشیدند و اعاظم سلاطین چون به صحبت فیاضش «۲۲» می‌شتافتند خود را از فقرای مسلمین حقیرتر می‌دانستند و سرداران «۲۳»

---

(۱)- «فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ»* سوره ۲ آیه ۳۸

(۲)- ب: ربیعی

(۳)- م: که گفت

(۴)- ....

(۵)- اصل بر صق. ظ: پرنیق

(۶)- م: می‌رفته

(۷)- م: آمده

(۸)- ب، م: نمود

(۹)- ب. م: نوبت

(۱۰)- م: کرد

(۱۱)- ب: ایشان را

(۱۲)- ب: مشاهده

(۱۳)- ب. م: شد

(۱۴)- ب: به کوههای رفتند. م: کوههایی رفتند

(۱۵)- مز، ب، ن: واشمبور

(۱۶)- م: و از

(۱۷)- ب: عقیب

(۱۸)- ب: بپریده

(۱۹)- م: اضطرابی

(۲۰)- م: داشتیمور

(۲۱)- ب. م: آهسته آهسته

(۲۲)- م: «فیاضش» ندارد

(۲۳)- ب: سروران

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰

نخوت آیین هرگاه به مجلس شریفش بار می‌یافتند تواضع و فروتنی در مزرعه ضمیر می‌کاشتند.

انوار معارف آلهی و لمعات اسرار حقایق نامتناهی از وجنات میامن سیمایش به حیثیتی صفت ظهور داشت، که هر منکر ناظر نظر بر روی مبارکش می‌افکند، بـه طرفـهٔ العینی ظلام انکار از ضمیر ظلمت پذیرش انعدام یافته چراغ معرفت در زاویه دلش افروخته میگردید. و هر سالک مبصر که چشم بر چهره وی می‌گشاد هادی توفیق، مشاعل کواکب مماثل در راه مقصدش نهاده طریق موصل به دیده دل می‌دید.

جون زیاده «۱» بر سی سال بر این منوال احوال خجسته مآلش گذشته بسیاری از سلاک طریق هدی و راهروان راه رضای حق عز و علا، [۱۳] به وسیله متابعتش به مطالب و مقاصد رسیدند و کوکب زندگانیش از اوج کمال به حضیض زوال توجه نموده آفتاب حیاتش به سوی مغرب ممات «۲» میل فرمود.

تفصیل این اجمال آنکه چون مشیت خالق امراض و اراده حکیم فیاض به رحلت آن مقوی ملت تعلق گرفت، امراض متضاده که «۳» علاج هر یک از آنها دیگری صعوبت پیدا نمودی عارض ذات با برکاتش گردیده آن حضرت در اثنای مرض و ناتوانی روزی بر زبان «۴» الهام بیان گذرانید که یکی از رجال الغیب در گوش هوش من گفت که باری تعالی تمامی امراضی که در کتب اطبا مذکورست بر تو گماشت و هر ثوابی که از برای مریضان تعیین یافته همه را به تو ارزانی داشت و در اوقات ضعف و بیماری و شدت اندوه و بی‌قراری از برای هر نمازی علیحده وضو میساخت. و هرگاه قوت مرض ضعفش «۵» به مرتبه‌ای رسانیدی که از ادای قیام و قعود عاجز گردیدی، به امداد بعضی از نزدیکان به اقامت آن ارکان قیام می‌نمود. چون دانست که هنگام ارتحال «۶» نزدیکست، منصب ولایت عهد و ارشاد طرق «۷» عباد به ولدار شد شیخ صدر الملهٔ والدین موسی نبیره دختری «۸» شیخ زاهد گیلانی «۹» تفویض فرمود و وصیت نمود که سید کمال الدین اصفهانی بسنن و واجبات مشغولی «۱۰» نماید و بعد ازین وصایا «۱۱» به تلاوت کلام خالق البرایا قیام نموده مدت دو روز همگی اوقات خجسته را بمواظبت آن امر مصروف داشت. آنگاه روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه قریب به نصف النهار، ندای جهت نمای «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ «۱۲»» و خطاب مقرون برضای «ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً «۱۳»» را استماع کرده در عقب لبیک اجابت کلمهٔ اللّه در غایت هیبت ادا نمود و مرغ روح

---

(۱)- ب: زسی

(۲)- م: ممات فرموده

(۳)- م: که از علاج

(۴)- ب: بزبان

(۵)- م: ضعفش را

(۶)- ب: اتحاد

(۷)- م: طرق و عباد

(۸)- م. ب، ن: دختر

(۹)- گیلانی بود

(۱۰)- ب. ن: مشغول

(۱۱)- ن: قضایا در عقب لبیک اجابت

(۱۲)- سوره ۸۹ آیه ۲۷

(۱۳)- سوره ۸۹ آیه ۲۸

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱

کثیر الفتوحش از تنگنای قفس «۱» بدن به سوی ریاض رضوان «۲» پرواز فرموده «۳»* «البقاء للحی الودود» و در زمان سلطنت سلطان محمد الجایتو از دود آه منتسبان آن دودمان آفتاب سپهر «۴» هدی قطرات عبرات از سحاب دیده ایشان باران گردید و فغان منزویان «۵» زوایای ارادتش بگوش معتکفان معابد سموات رسید. نظم:

ز اشگ مریدان «۶»آن آستان‌بروی زمین جویها شد روان

شد از سوزشان عالمی در گزندزفریاد ایشان ملک دردمند و چون «۷» به اراده مرید دانا در عرصه سپهر خضرا به سبب رحلت مهر عالم‌آرا انوار فیض نماند «۸»، و خالق لیل و نهار سالکان سیار را در مفارقت آفتاب عالمتاب بر بساط سوگواری نشاند، سید جمال الدین اصفهانی جسد مطهر آن پاکیزه طینت صافی طویت را به مغسل نقل کرده در وقت رعایت واجبات و سنن آن حضرت به اندک اشارتی از پهلو به پهلویی می‌گردید و هرگاه می‌خواستند بنشیند «۹» بی‌آنکه کسی او را نگاه دارد می‌نشست و در اثنای این حرکات زبان مبارکش در حرکت آمده اصحاب چون گوش نزدیک دهانش بردند، کلمة اللّه شنیدند.

بعد از آن لفظ هو و سوم «۱۰» مرتبه حرفی که آن معلوم ایشان نشد «۱۱». پس از اتمام آداب غسل و تکفین اصحاب هدایت آیین «۱۲» بر نهج سنت سنیه خیر النبیین، و ملت ائمه معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین [۱۴] بر جنازه با رحمت اندازه‌اش نماز گذاردند و در چاشتگاه روز سه شنبه در روضه متبرکه که حالا مزار زایران پاک اعتقاد و مطاف طایفان خجسته نهادست، مدفون ساختند «۱۳» و حرم محترم آن ستوده «۱۴» شیم، فاطمه بنت شیخ زاهد که والده ماجده شیخ صدر الدین است در روز این مصیبت از وفور اندوه و کربت دست دعا «۱۵» برآورده گفت الهی به سوز سینه شیخ زاهد و به علو قدر شیخ صفی که پیش از انقضای یکماه ازین واقعه هایله مرا به جوار مغفرت «۱۶» خود واصل گردان و این مسئلت به اجابت مقرون شد. بعد از گذشتن هژده روز ازین قصه «۱۷» محنت- اندوز، آن صالحه مستجاب الدعوه داعی حق را لبیک اجابت گفته به مقر «۱۸» شوهر و پدر «۱۹» خود توجه فرمود «۲۰». ع: دوست بر دوست رفت یار «۲۱» بر یار «۲۲».

---

(۱)- مز: قفص

(۲)- ب. م. ن: رضوانی

(۳)- م. ب: فرمود. ن: فرمود ...... پس از اتمام آداب غسل ......

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: منزویان ارادتش

(۶)- م: مرید

(۷)- ب. م: چون

(۸)- ب: نماید

(۹)- م: که بنشیند

(۱۰)- ب: موسوم

(۱۱)- ن: نشد پرواز فرموده پس از اتمام

(۱۲)- ن: آئین در چاشتگاه

(۱۳)- ن. ب. م: ساخته

(۱۴)- ب. ن. م: پاکیزه

(۱۵)- ن: بدعا

(۱۶)- ب: رحمت

(۱۷)- ن: قضیه گذشت آن صالحه

(۱۸)- ب. ن: بمقبر

(۱۹)- م: پدر و شوهر

(۲۰)- ن: فرموده

(۲۱)- ب، ن: برویار

(۲۲)- ن: بر یار چون روزی چند ازین واقعه بگذشت جانی بیگ بن اوزبک ....

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۲

و هم در آن اوان شیخ صدر الدین موسی «۱» مرقد والد ماجد «۲» خویش را تعمیر فرموده به قدر استطاعت در زینت آن مزار فیض آثار بذل «۳» سعی نمود و ابواب فواید و عواید از تأسیس آن روضه متبرکه بر روی «۴» خدمه و زوار گشود. یکی «۵» از شعرا در وصف آن مزار سپهر «۶» انتما گفته. نظم:

بر افراخت گرد مزار پدربه اندک زمان آسمان دگر

پی مرقد آن امان «۷»زمان‌زمین جمع گردید و شد آسمان

رسانید آن روضه سر تا بمه‌دو شد کعبه و آسمان گشت ده و الی هذه الاوقات به میامن دولت فرزندان عالی تبارش یوما فیوما رواج و رونق آن حظیره فردوس نشان که محل نزول رحمت گرانست «۸» در تزایدست. امید که «من تلك الساعة الی ساعة القیامة» ساعة فساعة معموری و آبادانیش که ثمره شجره اقبال لایزال این خاندانست «۹» متزاید باشد. «اللّه یقضی الامال و یجیب «۱۰» السؤال».

---

(۱)- ب: موسوی

(۲)- ب: باجد

(۳)- م: «بذل» ندارد

(۴)- م: بروی

(۵)- ب: کی

(۶)- م. ب: شهر

(۷)- ب: امان و زمان.- م: امیر زمان

(۸)- م: بیکرانست

(۹)- م: دودمانست

(۱۰)- م: یحسب

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳

گفتار در ذکر احوال قطب الاولیا سلطان صدر الدین موسی

اشاره

بزرگی «۱» بوده در صدر مجالس معارف جا «۲» ساخته و لوای ولایت در مملکت هدایت افراخته «۳». مؤلف کتاب صفوة [الصفا] «۴» آورده که شیخ زاهد در روزی که صبیه صفیه خود فاطمه را با شیخ صفی الدین در سلک ازدواج می‌کشید، در اثنای مجلس عقد برخاست «۵» و باز بنشست. بعضی از حضار مجلس از آن حضرت پرسیدند که سبب قیام چه بود. گفت اولادی که صفی را از فاطمه تولد خواهد شد بر من عرض کردند. از پی تعظیم آن فرزند ارجمند که قایم مقام «۶» من و صفی خواهد بود برخاستم «۷» و چون شیخ صدر الدین متولد شد، بوجود گرامی خاندان صفوی را مکرم گردانند، شیخ صفی الدین فرمود که فرزندی که شیخ زاهد به تعظیم وی در مجلس عقد برخاست «۸» همین است.

القصه شیخ صدر الدین بعد از ارتحال والد مرضی «۹» الافعالش، بر قالیچه ارشاد مستقر گردید. همگی همت به تکمیل ناقصان و هدایت سالکان مصروف گردانید و بسیاری از قاطعان شوارع ارادت «۱۰» را بمنزل مراد رسانید. در کتاب مذکور مسطورست که در ولایت اردبیل دو قریه است یکی موسوم به تول و دیگری به آلارق و قبل از ظهور «۱۱» حضرت قطب- الافطابی شیخ صفی الدین قدس سره، غبار نقار و نزاع میان ساکنان آن دو قریه پیوسته در هیجان «۱۲» می‌بود. و چون سحاب عنایت و هدایت آن راهنمای «۱۳» سالکان طریق غوایت «۱۴» [۱۵] بر همگنان باران گردید، به آثار فیض آن غمام کثیر الانعام گرد نبرد «۱۵» آن دو گروه تسکین یافته کلفت به الفت مبدل گشت و پس از انتقال آن حضرت کرت دیگر اهل تول در مقام منازعت در آمده «۱۶» یعقوب نامی را به سرداری برداشتند و به جانب آلارق «۱۷» توجه نموده اعلام جنگ و جدال برافراشتند و مردم آلارق چون قوت «۱۸» مقاومت نداشتند در همان قریه متحصن شده در

---

(۱)- م: بزرگی بود که

(۲)- م: مسند

(۳)- مز، ب: انداخته

(۴)- مز، ب: الصفی

(۵)- مز: خواست

(۶)- ب: قیام من

(۷)- مز: خواستم

(۸)- مز: خواست

(۹)- ب: مرض

(۱۰)- م: ارارت بمنزل

(۱۱)- م: ظهور قطب

(۱۲)- ب: هیجا

(۱۳)- ب: راه تمامی

(۱۴)- م: غوابت. ب: عوایب

(۱۵)- م: بنزد

(۱۶)- ب: درآمد

(۱۷)- ب. م: الاروق

(۱۸)- م: طاقت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۴

محافظت اموال و عیال خود به قدر «۱» طاقت و توان مشغولی «۲» نمودند. در آن اوان شبی پیره- زکریا که از خلفاء شیخ بود آن حضرت را در خواب دید که میفرماید که صدر الدین را بگوی که دو مرد ریش سفید نزد «۳» تولیان ارسال نمای که ایشان را به نصایح سودمند از محاربه آلارقیان مانع آیند. اگر «۴» نصیحت آن دو عزیز را قبول نمایند فبها و نعما، و الا من دانم که با ایشان «۵» چه معامله باید کرد. پیره زکریا چون ازین رؤیا بحال انتباه آمد، به خدمت شیخ- صدر الدین شتافت تا واقعه را معروض دارد. آن جناب قبل از شنیدن جواب گفت که پیر احمد باقلانی و حاجی نجیب بزاز که دو پیر ریش سفیدند باید که به تولیان رفته ایشان را از مقام محاربه به طریق مصالحه دلالت نمایند. اگر به سخن آن دو پیر واجب الاحترام عمل نمودند فهو المرام والاحضرت صفی الدین داند که با ایشان چه می‌باید کرد. و پیران به موجب فرموده پیش مردم تول رفته بدانچه مأمور بودند ادا نمودند. اما سخن ایشان مفید نیفتاد و اهالی الارق «۶» از مصالحه مأیوس شده مستعد قتال «۷» گردیدند «۸» و روحانیت حضرت شیخ صفی- الدین و توجه شیخ صدر الدین روح اللّه روحهما و «۹» اوصل الی الطالبیین فتوحهما ایشانرا امداد فرموده بر اعدا غالب آمدند و جمعی کثیر از مردم تول را بر خاک هلاک انداخته قلیلی راه گریز پیش گرفتند. و چون از گریختگان کیفیت رزم و هزم را پرسیدند جواب دادند که در خلال «۱۰» قتال شخصی سبزپوش مهیب که بر اسبی یوز سوار بود، و نیزه‌ای در دست داشت، به مدد «۱۱» مردم الارق متوجه دفع ما گردید و ما را از کثرت مهابتش پای ثبات از جای رفته دست از جنگ بازداشتیم و از روی اضطرار طریق فرار اختیار نمودیم.

نقل است که ملک اشرف چوپانی که بیشتری از بلاد آذربایجان در تصرف او بود، در اوایل حکومت خویش نسبت به شیخ صدر الدین لوازم تعظیم و تکریم که لازمه ارادت و اخلاص است به جای می‌آورد به مرتبه‌ای که هرگاه به قدم نیاز به ملازمت آن مقتدای اهل راز می‌رفت، پس از سودن جبین مخالصت به خاک عبودیت پای مبارک آن حضرت را به لب ادب می‌بوسید.

اما در آخر دولت به سبب مفارقت مرشد، سعادت با قافله شقاوت همراهی کرده «۱۲» سالک طریق نفاق گردید و قصد نمود که به تلبیس وجود آن «۱۳» خرقه سعادت را از لباس حیات عاری سازد و از پی همین مطلب آن حضرت را به تبریز طلب کرده ظاهرا به دستور سابق مراسم

---

(۱)- م: بقدر تاب ب: بقدرت طاقت

(۲)- م: مشغول شد

(۳)- م: مردتول

(۴)- م: که اگر

(۵)- ب: به ایشان

(۶)- ب، م: الاورق

(۷)- ب: اقبال

(۸)- ب: گردید

(۹)- ب «واو» ندارد

(۱۰)- مز، ب: که خلال

(۱۱)-، م: و بمدد

(۱۲)- م: کرد

(۱۳)- م: آن قدوه اهل سعادت

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۵

تعظیم مرعی داشت و باطنا به تحقیرش کوشش نمود به مثابه‌ای که یکی از معتمدان خود را گفت که در طعام آن مرشد انام زهر تعبیه نماید و آن معتمد به فرموده آن سرخیل اهل حسد عمل نموده کیفیت این قصه [۱۶] بر آن حضرت ظاهر شد و از آن طعام میشوم ابا فرموده شهد مودت بین الجانبین «۱» به زهر عداوت تبدیل یافت و ملك اشرف آن خلف شاه نجف را در تبریز نگاه داشته رخصت معاودت به جانب اردبیل نداد. در آن اوقات یکی از محرمان وی شبی حضرت شیخ صفی الدین را در عالم رؤیا مشاهده نمود که غضب بر آن حضرت مستولی گشته عصایی در دست دارد، ملك «۲» اشرف را در موقف عتاب بازداشته به او می‌گوید فرزند مرا چرا درین شهر نگاه داشته رخصت «۳» نمی‌دهی. من مملکت آذربایجان را بتو می‌توانم دید تو یک پسر مرا به من نمی‌توانی دید. و ملك اشرف در جواب می‌گوید که باعث بر نگاه داشتن مخدوم- زاده تحصیل شرفست از ادراک صحبت شریف ایشان. و حضرت شیخ بار دیگر گفت او را بگذار تا به منزل خود رود. و سه نوبت این سخن گفته عصایی که در دست داشت بر دیوار زده شکافته گشت و لرزه بر اندام ملك اشرف افتاد و سر به قدم حضرت شیخ نهاده به زبان اعتذار بگشاد و حضرت شیخ می‌گفت راست میگویی و او می‌گفت بلی «۴». بعد از آن شیخ به همان عصا اشارت به سوی دیوار فرمود «۵» تا به حال اول باز آید و رفتن آغاز کرده در اثنای راه میفرمود که اگر فرزند مرا رها کردی فهو المطلوب «۶» و الا من دانم که چه باید کرد. و صباح آن شب، آن محرم نزد ملك اشرف رفته واقعه را به تفصیل تقریز نمود. از استماع آن مقدمات خوفی عظیم بر آن لئیم استیلا یافته در خلوتی «۷» شیخ صدر الدین را طلب نموده عذر- خواهی بسیار کرده رخصت مراجعت به جانب اردبیل داد. آن حضرت به مرافقت عنایت «۸» کریم کارساز به موطن خویش تشریف برده به دستور سابق ابواب رشد بر روی خلایق مفتوح ساخت.

و بعد از انقضای مدت مدید ازین واقعه کرت دیگر تندباد ضلالت آتش خباثت ملك- اشرف را در اشتعال آورده یکی از ملازمان خود را که ارغون شاه نام داشت به طلب آن حضرت به جانب اردبیل گسیل نمود.

و قبل از رسیدن آن شخص به مقصد حقیقت خیال فاسد آن مفتن بی‌بنیاد بر رأی حقایق- نمای شیخ صدر الدین منکشف گشته روضه منوره «۹» والد بزرگوار را وداع نموده به طرف گیلان نهضت نمود «۱۰». ملك اشرف از شنیدن توجه «۱۱» آن «۱۲» قدوه اولاد شاه نجف دغدغه بسیار به خود راه داده مکاتیب نیازمندانه مصحوب مردم اخلاص پیشه نزد آن «۱۳» حضرت ارسال داشت مضمون

---

(۱)- ب: آنجانبین

(۲)- م: و ملك

(۳)- م: و رخصت

(۴)- م: که بلی

(۵)- م: کرد

(۶)- م: المطلب

(۷)- ب، م: خلوت

(۸)- م: «عنایت» ندارد

(۹)- م: منور

(۱۰)- م: نهضت نموده

(۱۱)- م: «توجه» ندارد

(۱۲)- ب: «آن» ندارد

(۱۳)- ب: «آن» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۶

آنکه التماس دارد که خدام والامقام به مقر «۱» معروف و وطن «۲» مألوف مراجعت فرموده «۳» سکان اردبیل را زیاده ازین از برکت و میمنت حضور ذات ملکی صفات «۴» محروم نگذارند و از جانب این مخلص صادق الاعتقاد خاطر اشرف جمع داشته به فراغ بال باشند که بجز خدمات شایسته که نتایج مقدمات اخلاص و ارادتست ازین کمینه نسبت به ملازمان آن آستان امری به ظهور نخواهد آمد. لیکن چون شیخ صدر الدین به یقین میدانست که این سخنان ظاهر البطلان و این مواعید «۵» وجوه البنیان «۶»؟ است به مضمون مکاتیب «۷» وی عمل نفرموده و خلفاء [۱۷] آن ولایت «۸» انتما که به سبب بعضی از موانع از سعادت ملازمت محروم مانده در خطه اردبیل توقف نموده بودند، در آن ایام خوابها می‌دیدند که دلالت میکرد بر آنکه عنقریب مجیب الدعوات اجابت دعوت محبان خاندان امامت و کرامت کرده بنیاد بدنهاد اعدا را از صرصر فنا بر انداخته مشاهده خواهد شد. از «۹» جمله آن رؤیای صالحه خوابیست که مولانا یوسف پرنیقی «۱۰» شیخ صفی الدین «۱۱» را دید. تفصیل آن واقعه آنکه حضرت شیخ با «۱۲» لشکر عظیم که عمودها بر دست دارند ظاهر گشته جمعی کثیر از آن سپاه فرار می‌نمایند و کسی از آن حضرت پرسید که این قوم که می گریزند کدام مردمند جواب داد که طایفه‌اند که با من و اولاد من مخالفت می‌ورزند. من همه را به تأیید ایزد تعالی آواره کردم. و چون روزی چند ازین واقعه بگذشت جانی بیک بن اوزبک خان که «۱۳» از «۱۴» تبار جوجی خان بن چنگیز خانست از ظلم و تعدی ملک اشرف اکثف «۱۵» آگاه گشته به دلالت قاضی محی الدین بردعی در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه، با لشکر «۱۶» فیروزی اثر متوجه مملکت آذربایجان گشت.

تفصیل این اجمال آنکه ملک اشرف را در شهر و ولایتها و مملکت «۱۷» چون ظلم به غایت رسید، به مثابه‌ای که طلا و نقره را که مردم می‌دیدند تعجب می کردند. قضا را جوانی بر دختری عاشق گشت و بعد از زحمت بسیار و رنج بی‌شمار علاج وصال در گوشواره طلا- واقع شد که عاشق به جهت «۱۸» جوان بهم رساند و وجود آن چون عنقا نایاب و به غیر از خزانه ملک اشرف در جایی پیدا نمی‌شد. عاشق بیچاره حیران و آواره مدتی متفحص بود و اندیشه آن از هیچ باب نمی‌شد، آخر الامر از فکر و غصه بیمار شد و بر بستر هلاک افتاد «۱۹». پیر والده عاشق که ازین قضیه

---

(۱)- ب: مقر

(۲)- ب: بوطن

(۳)- ب: نمود. م: فرمود

(۴)- ب، م: ملک صفات

(۵)- ب: مواعد

(۶)- ب. م: وجوه النسيان

(۷)- ب: مكاتبت

(۸)- م: ولايت نفرموده

(۹)- م: و از جمله

(۱۰)- مز.، ب: ربيعى

(۱۱)- م: صفى الدين را مشاهده نمود (حاشيه)

(۱۲)- ب: «با» ندارد

(۱۳)- ب. م: «كه» ندارد

(۱۴)- ب: از نباير. ن: نباير. م: از ابناى

(۱۵)- ب، ن: اكشف

(۱۶)- م: لشكرى

(۱۷)- م: «و مملكت» ندارد

(۱۸)- ن: از براى

(۱۹)- ن: افتاده

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۷

واقف شد پسر را مژده داد که «۱» در وقتى که همشيره‌ات فوت شد، چون او را عزيز مى‌داشتم گوشواره‌اى از طلا داشت از «۲» گوش او بيرون نكردم و همچنان در قبر اوست پنهانى رفته حفر قبر نموده آنرا بيرون آور و به جهت مطلوب خود بفرست. پسر به فرموده مادر عمل نموده چون مردم گوشواره طلا در گوش آن دختر ديدند از «۳» ترس و بيم ظلم ملك اشرف كه مبادا بواسطه اخفاى آن بديشان ضرر «۴» و آسيبى رسد، به درگاه ملك اشرف رفته «۵» حقيقت عرض كردند «۶».

ملك اشرف آن دختر را حاضر كرده پرسيد كه گوشواره از كجا بدست تو درآمد «۷»، دختر آن جوان را بدست داد. جوان حقيقت «۸» احوال را از «۹» اول تا آخر بسمع ملك اشرف رسانيد.

ملك اشرف به آرزوى آنكه ديگر در مقابر «۱۰» مسلمانان مثل اين چيزى بوده باشد، امر كرد تا در جميع بلاد و ولايات قبور مسلمانان «۱۱» را شكافتند و خاك مردگان را بيختند كه شايد طلا و جواهرى «۱۲» پيدا شود. حاصل كه از ظلم او مردم جلاى وطن كردند «۱۳». خواجه شيخ كججى كه از اكابر و اعيان دار السلطنه تبريز بود به طرف شيراز رفت و از آنجا به شام افتاد و مدتى آنجا بود و عمارات عاليه از زاويه و خانقاه و مدرسه در شام بساخت و حضرت شيخ صدر الدين به گيلان رفت و قاضى محى الدين بردعى* به سراى برگه رفت، چون قاضى بدانجا رسيد روز جمعه به مسجد جامع آنجا رفته بعد از نماز [۱۸] به وعظ مشغول گشت «۱۴» و جانى بيك خان* به وعظ او حاضر ميشد «۱۵». روزى در مجلس وعظ كه «۱۶» پادشاه حاضر بود، مولانا محى الدين در اثناى وعظ حكايت تبريز و ظلم ملك اشرف بر خلايق به نوعى تقرير نمود كه حاضران مجلس را گريه دست داد «۱۷» و پادشاه جانى بيك خان دستمال به دست گرفته زار زار گريست «۱۸». شيخ درين اثنا گفت كه پادشاه را دست مى‌دهد كه دفع شر او از خلايق نموده بندگان خداى را خلاص گرداند «۱۹» كه اگر التفات نفرمايد و به دفع او مشغول نشود حق تعالى در روز قيامت از پادشاه خواهد پرسيد و در معرض خطاب در خواهد آمد. جانى بيك خان هم در آن مجلس با امراى «۲۰» خود جوانغار «۲۱» فرمود كه صد هزار مرد لشكرى در يكماه جمع نمايند كه متوجه تبريز ميشويم «۲۲»، فرمود كه پيش خانه بيرون زدند و در مدت يكماه لشكرها «۲۳» مرتب و جمع شد و پادشاه مذكور در سال مسطور از آب كر عبور كرده «۲۴» متوجه شد.

(۱)- ب: وقتی که

(۲)- ن: «از» ندارد

(۳)- ن: از ترس ظلم و بیم

(۴)- ب: ضرری

(۵)- م: «رفته» ندارد

(۶)- ب. م. ن: کرده

(۷)- ن: افتاد

(۸)- م: حقیقت را

(۹)- ن: از اول و آخر

(۱۰)- ن: مقابره مسلمان. ب: مقابر مسلمان

(۱۱)- م: مسلمان را

(۱۲)- ن: جواهر

(۱۳)- ن: گردیدند

(۱۴)- م- ن: مشغول شد. ب: «گشت» ندارد

(۱۵)- ن: شد

(۱۶)- ن: ندارد

(۱۷)- ن: داده

(۱۸)- ن: گریستند

(۱۹)- ب، م، ن: نماید

(۲۰)- ن: بامرای

(۲۱)- ب: چوانغار. م: چون اشعار

(۲۲)- مز: میشوم

(۲۳)- ن: لشکرها جمع نمایند

(۲۴)- ن: نموده

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸

چون «۱» این خبر متواتر بملک اشرف رسید، در اول می‌گفت که لشکری اراجیف میگویند که تا مرسوم و مواجب بستانند. بعد از آنکه [آمدن جانی بیگ خان به تحقیق پیوست «۲»] لشکری خود را که مصحوب امیر علی «۳» قلندر و طغاتیمور غلام و دیگر امرا که جهت استخلاص سامره فرستاده بود «۴» به طلب ایشان فرستاد و مردم را دعوت کرد «۵» و از ربع رشیدی «۶» مدتها بود که بیرون نیامده بود در شنب غازان نزول کرد و خاتون و دختران و ذخایر و خزاین «۷» جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس را که به قلعه النجق فرستاده بود «۸» بیاورد و چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر خزاین را بار کرده بود و در شنب غازان جمعی از لشکری را مواجب داده همه را جبه و یراق داد و لشکری عظیم مرتب کرد و به جانب اوجان در حرکت آمد. خبر رسید که جانی بیک خان به اردبیل آمد و مذکور میشد که لشکر «۹» او را رکابها از چوب و لجام اسب از ریسمانست و صد مرد از ایشانرا یک کس «۱۰»

کفاف است و نام پادشاه نمی‌بردند «۱۱».

و چون معلوم کرد که جانی بیک خان «۱۲» به خود «۱۳» متوجه شده به غایت متغیر و مضطر گشت، خواجه لؤلؤ «۱۴» ساجلو و خواجه شکرخازن را طلب کرد و مجموع خاتونان «۱۵» و خزاین را بدیشان سپرد و گفت از کریوه مرند بر سر چشمه خواجه رشید نزول کنید و منتظر خبر می‌باشید که من به اوجان می‌روم «۱۶» اگر کار به مراد باشد به تبریز آیید «۱۷» و اگر برعکس باشد به خوی روید و منتظر باشید که من آنجا به شما ملحق میشوم و ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرده به طرف اوجان روانه شد. روز اول در ممشاباد بر کنار رودخانه مهران رود نزول کرد و روز آنجا توقف داشت. بعضی امرا که به طرف «۱۸» سامره رفته بودند آمدند و لشکریان رسیدند، همه را زر و اسب و سلاح داده «۱۹» پیشتر فرستاد. روز دیگر کوچ کرده به سعید آباد رفت بر سر «۲۰» پشته سعید آباد جبه خانه خاص را فرمود که به لشکر دهند. هر چه «۲۱» از لشکریان بود رفته بودند با او معدودی چند و تاجیکان «۲۲» و قلغچیان مانده بودند. جبه‌های خاص را بدیشان

---

(۱)- ب، م: چون که

(۲)- مز: بعد از آنکه به تحقیق پیوست آمدن جانی بیگ خان.

ب: ... آمد جانی بیگ خان ن: ... پیوست جانی بیگ خان

(۳)- ن: «علی» ندارد

(۴)- م: (حاشیه): باز طلبید و

(۵)- م، ن: کرده

(۶)- ن: رشید

(۷)- م، ن: خزائن و زر سرخ

(۸)- ب: بودو

(۹)- ب، م، ن: لشکری او را

(۱۰)- ن: مرد

(۱۱)- ن: نمی‌برند

(۱۲)- ب، م: جان بیگ خان

(۱۳)- ب، م، ن: خود

(۱۴)- م: لوءلوء و خواجه مرجان و شکر خازن را. ب: لولو و خواجه شکر

(۱۵)- ن: خواتین

(۱۶)- ب. م: می‌روم که

(۱۷)- ب، م: آیند

(۱۸)- پ. م ن: بطواف

(۱۹)- مز: «داده» ندارد

(۲۰)- م: و بر سر. ن: و بر سر پشته رفت

(۲۱)- ن: و هرچه

(۲۲)- م: تاجیکیان

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۹

بخش کرد و قریب «۱» دو هزار سوار و پیاده و استر پالانی و اردو بازاری [۱۹] بر سر او جمع شدند و وقت چاشت قشون «۲» مرتب کرده بر سر پشته «۳» ایستاده راه «۴» نظاره می‌کرد و منتظر خبر می‌بود.

درین اثنا ابری پیدا شد و باد و بارندگی شد و تگرگی عظیم بارید و باد برابر او بود. چهارپایان او مجموع «۵» روی بگردانیدند «۶» بعد از ساعتی که هوا صافی «۷» شد، همچنان منتظر خبر می‌بود. امرای خود را که فرستاده بود «۸» در اوجان جمع شده بودند. جانی بیک خان از راه سراب به او جان آمد «۹» چون لشکر ملك اشرف را دید امر کرد تا به طریق جرگه شکار ایشان را در میان گیرند. امراء اشرفی چون عظمت لشکر خانی «۱۰» دیدند «۱۱» به صد زحمت جان خود را خلاص داده متفرق شدند. جانی «۱۲» بیک خان از قورق «۱۳» اوجان نزول نمود. ملك اشرف «۱۴» همچنان بر پشته سعیدآباد ایستاده بود «۱۵» و انتظار خبر می‌کشید، ناگاه سواری از راه پیدا شد، چون به نزدیك رسید، شیخ «۱۶» خلقی اختاچی بود. سر در گوش ملك اشرف نهاده سخنی مختفی گفت. ملك اشرف «۱۷» چون حقیقت معلوم کرد، دیگر مجال توقف نداشت «۱۸»، روی بگردانید و به طرف تبریز روانه شد و آن شب در «۱۹» شنب غازاران بسر برد و بامداد به طرف «۲۰» خواتین و خزاین «۲۱» روانه شد و بقیه مردمی «۲۲» که با او مانده بودند «۲۳» توقف نمودند چون به آغروغ «۲۴» رسید، دو نفر غلام گرجی با او بودند و خواجه لؤلؤ و خواجه- شکر که همراه خواتین و خزاین بودند، مردم مرند و استربانان و قلغچیان «۲۵» دست به غارت دراز کرده بودند* خاتونان نیز متفرق شده ملك اشرف چون آن «۲۶» حال مشاهده کرد به طرف خوی روانه شد. خانه‌های محمد بالغچی «۲۷» در صحرای خوی بود «۲۸»، چون از حال ملك اشرف خبر یافت او را استقبال کرده در خانه خود فرود آورد و کس نزد جانی بیك خان فرستاد.

خان امیر بیاض را روانه ساخت تا ملك اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوان «۲۹»

---

(۱)- ب، م، ن: قریب بدو هزار

(۲)- ب، م: قوشون

(۳)- ب: بر فتنه. ن: برفیه

(۴)- ن: راهها را

(۵)- ن: جمله

(۶)- بگردانیدند و

(۷)- ن: صاف شد جانی بیگ خان از راه سراب

(۸)- ب. م: بود و

(۹)- م: آمد لشکر

(۱۰)- ن: خانی بیگ را

(۱۱)- م: دید

(۱۲)- جانی از

(۱۳)- م: در قورق

(۱۴)- م: اشرف با مردمان

(۱۵)- م. ب. ن: بودند

(۱۶)- ن: شیخ خلف اختافی. م: شیخ خلقی احتاحی

(۱۷)- ن: اشرف دیگر

(۱۸)- ن: نیست

(۱۹)- ن: در غازان. ب: در شب

(۲۰)- ن: بطرف خزانه و خواتین

(۲۱)- م: خزانه

(۲۲)- ن: آنمردمی

(۲۳)- م. ب: مانده بود

(۲۴)- ن: آغرق

(۲۵)- ن: قلقچیان

(۲۶)- م: این

(۲۷)- ن: بالقچی

(۲۸)- ن. ب. م: بودن

(۲۹)- ن: دلان

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۰

به شهر تبریز داخل شده «۱» با امیر بیاض به خانه‌های ملک اشرف که در ربع رشیدی می‌نشست رفتند «۲». جمعی از اجامره تبریزی چند از آن منازل بیرون می‌آوردند. آن جماعت را گرفته یکی «۳» از آنها [را] به قتل آوردند. خواجه محمود و امیر بیاض خانه‌های او را کافته «۴» چیزی چندان نیافتند «۵». امیر بیاض به جانب خوی رفت و خواجه محمود به شهر داخل شد و بتکچیان «۶» را طلب فرمود و تفحص «۷» اموال و اساس او کرد. بتکچیان نسخه بنوشتند «۸»، گوسفندی چند و مرغی «۹» که در مواضع سپرده بود «۱۰». بواسطه نتاج و جفتی «۱۱» چند به جهت زراعت، در نواحی «۱۲» ولایات «۱۳» تبریز همه را بازیافت نمودند. درین اثنا خبر رسید که در مرند از جواهر ملک اشرف نفایسی چند یافته‌اند. خواجه محمود بعضی از لشکریان «۱۴» فرستاده آنچه در مرند یافته بودند گرفتند و امیر بیاض به خوی رفت و ملک اشرف را بیاورد و چون به تبریز رسید، در «۱۵» کوچه‌ها مردم شهر از بامها خاکستر برو «۱۶» می‌ریختند و بی‌حرمتی هر چه تمامتر به او «۱۷» می‌نمودند. او را به خانه خانی بیگی «۱۸» والده «۱۹» خواجه شیخ کججی بردند و در آنجا محبوس شد. امیر کاووس شروانی و مولانا محی الدین بردعی آنجا بودند.

ملک اشرف دست امیر کاووس را می‌بوسید و تضرع و زاری می‌کرد و امیر کاووس او را استمالت میداد. بعد از آن او را پیش خان بردند. خان با او خطاب کرد که چرا این مملکت را خراب کردی؟ جواب گفت «۲۰» که لشگری [۲۰] خراب کرد و اطاعت امر من نمی‌کردند. جانی بیک خان می‌خواست که ملک اشرف را قصد نکرده به مملکت خود برد، امیر کاووس و قاضی محی الدین بردعی مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم این مملکت «۲۱» ازو ایمن نباشند و فتنه و آشوب برخیزد، جانی بیک را معقول افتاده فرمود که شما دانید ایشان حکمی حاصل نمودند که مستحفضان ملک اشرف او را به اهل تبریز سپارند تا به قتل آورند «۲۲». اتفاقا او را از اسب بزیر کشیده شمشیر در پهلوی او کردند «۲۳»، سر شمشیر از پهلوی دیگرش بیرون آمد و سر او را به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان آویختند و

---

(۱)- م: شد

(۲)- م: (حاشیه) فرود آمدند

(۳)- ن: یکی یکی

(۴)- ن. م: شکافته

(۵)- ب: نیافته‌اند. م: یافتند

(۶)- ن: تبکچیان

(۷)- ب: تفحص اسباب و

(۸)- ن: نوشتند

(۹)- ن: مراعی

(۱۰)- ن: بودند

(۱۱)- ن: خصبی

(۱۲)- ن: نواحی تبریز همه را

(۱۳)- م. ب: ولایت

(۱۴)- ن: لشکریان را

(۱۵)- ب. م: در کوچهای

(۱۶)- م: بروی

(۱۷)- ن: با او

(۱۸)- ن. م. ب: بیگ

(۱۹)- ن: والد

(۲۰)- ب. م. ن: جواب داد

(۲۱)- ن: ملک

(۲۲)- ن: آرند

(۲۳)- ن: کردند از پهلوی دیگرش

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱

اهل تبریز شادیها کرده خدمات بسیار نسبت به امیر کاووس به جا آوردند «۱» و جانی بیگ خان از اوجان کوچ کرده به جانب هشترود رفت و تا نزدیک کوسو رسید و از آنجا مراجعت کرده با ده هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانه نزول کرد و یکشب در تبریز بود. صباح به مسجد خواجه علیشاه رفت و نماز گزارد و امرا و لشکریان که همراه او بودند همه در میان راهها «۲» و رودخانه نزول کردند و بر در خانه هیچ مسلمانی نرفتند. جانی بیگ خان از تبریز بواسطه آنکه انحراف مزاجی داشت، متوجه اوجان شد و باز به هشترود آمد. آن سال زراعت بیشتری در آنجا کرده بودند و محصول «۳» بر سر پا بود دو نوبت «۴» لشکر جانی بیگ خان به عظمت چنان بدانجا عبور کردند، یک خوشه غله شکسته نشد و از اینجا نتیجه عدل و ظلم تصور میتوان کرد چنانکه گفته‌اند که «۵»:

ظالم برفت و قاعده ظلم ازو «۶»بماندعادل برفت و نام نکو یادگار کرد «۷» جانی بیگ خان پسر خویش بردی بیگ را با پنجاه هزار مرد در «۸» تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تمور «۹» تاش و دختر او سلطان بخت را با خود همراه به مملکت خود برد.

مؤلف صفوة الصفا گوید در ایامی که شیخ صدر الدین در اردوی جانی بیگ خان تشریف داشتند، روزی گذرم بر خیمه‌ای افتاد که ملک اشرف در آن محبوس بود. چون مرا دید نزد خود طلبید و گفت التماس من آنست که حضرت شیخ در مقام امداد درآمده

نزد خان مرا شفاعت نماید «۱۰». هر چند ازین مجرم نسبت بدان حضرت بی‌ادبی‌ها واقع «۱۱» شده اما، نظم «۱۲»؛

از من گنه آید و من آنماز تو کرم آید و تو آنی من در حال به خدمت حضرت شیخ رفته «۱۳» التماس او را عرض کردم عرق «۱۴» ترحم آن حضرت در حرکت آمد، خواست که ملتمس او را مبذول دارد اما بعضی از سالکان صلاح اندیش و مریدان حقایق کیش مانع مقدمات او گشته، لاجرم آن محقق صادق علهٔ ذات- علیلش را حواله به مقتضای طبیعت جانی بیک خان کرده «۱۵» از آن اظهار ننمود. و هم در آن اوقات به طریقی که سبق ذکر یافت به تیغ سیاست «وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ» «۱۶» رشته زندگانی آن سرگشته بادیه نادانی قطع شد و حضرت شیخ صدر الدین موسی به فراغ بال و رفاه حال به کسب مثوبات «۱۷» اخروی و ترقیات معنوی مشغول گشته به مراسم شکر نعمت دافع «۱۸» آن

---

(۱)- ن: می‌آوردند

(۲)- ن: راه

(۳)- ن: محصول رسیده خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۳۱ گفتار در ذکر احوال قطب الاولیا سلطان صدر الدین موسی ..... ص : ۲۳

(۴)- ن: نوبت دیگر

(۵)- ب: نظم. ن: بیت

(۶)- ن: او

(۷)- ن: ماند

(۸)- ن: به تبریز

(۹)- ن. تیمور

(۱۰)- ن: نماید و

(۱۱)- مز: واقع اما

(۱۲)- ن: بیت. مز، م: ندارد

(۱۳)- ن: رفته او را

(۱۴)- ن: «عرق» ندارد

(۱۵)- ن: کرده اظهار

(۱۶)- سوره ۲ آیه ۱۷۹

(۱۷)- مز: مشویات

(۱۸)- ن: واقع

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۲

جامع اسباب تفرقه و باعث تفرقه اسباب جمع هر فرقه قیام نمود تا هنگامی «۱» که امارات انتقال [۲۱] از این منزل پر آفات ظاهر گردید. آنگاه نور حدقه «۲» ولایت شیخ خواجه علی که به حلیه استعداد و ارشاد متحلی بود از سایر اولادش به وفور رشد و رشاد ممتاز «۳» مقتدای ارباب نیاز ساخته قایم مقام خویش گردانید و بعد از انقضای اندک زمانی قاید اجل آن مرشد بی‌بدل را به قصور دار السرور رسانید. از جمله مریدان آن حضرت با رفعت سید ابرار امیر قاسم انوارست که شرح کمالات و بلندی قدر او محتاج به ایراد نیست*. نام اصلی او معین الدین علی است و چون خوابی دیده بود که قسمت انوار می‌کند و صورت واقعه به زروه عرض آن حضرت رسانید به موجب اشارت کثیر البشارهٔ آن حضرت مسمی به قاسم انوار شده. وفاتش به موضع خرجرد «۴» جام در شهور سنه

سبع و ثلثین و ثمانمائه. در همانجا مدفون گشته، میر علیشر عمارتی عالی در آن بقعه احداث نموده اما ناتمام مانده و میر قاسم انوار این ابیات در مرثیه آن ستوده صفات فرمود «۵»:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی راستقرب نود سال بود رهبر «۶»این راه «۷»

جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفتیا ملک الموت قد وصلت الی اللّه

حالت او را ملک چو دید عجب ماندگفت که یا شیخ الف، یرحمک اللّه

سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه‌صبر کن اندر فراق صبرک اللّه و از آثار آن حضرت حظیره مقدسه و دار الارشاد اردبیل است و سلاطین زمان چون «۸» جانی بیک خان و ولدش بردی بیک خان اوزبک و پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان به قدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباهش شتافته خدمات به تقدیم رسانیده‌اند «۹». منقولست که در حینی که امیر تیمور گورکان از بلاد روم و آن مرز و بوم مراجعت نمود «۱۰»، در اردبیل به زیارت مرقد اطهر و مضجع «۱۱» مطهر سلطان شیخ صفی الدین مشرف شده «۱۲» به مجلس سلطان شیخ صدر الدین رسیدند. بعد از شرف مجالست از آن حضرت استدعا فرمودند که از من چیزی طلب فرمائید، آن حضرت فرمود که جمعی اسیران را که از روم همراه آورده محبوس داری «۱۳» به من ببخش. «۱۴» امیر تیمور حسب الامر آن حضرت آن جماعت را بدیشان بخشید و از آن تاریخ آن طوایف در روم

---

(۱)- ب: هنگام

(۲)- ب: حدیقه

(۳)- ن: ممتاز و

(۴)- ن: صرصر و جام

(۵)- ن: فرموده

(۶)- ن: رهبر ایران

(۷)- ن: ابیات بعدی را ندارد

(۸)- ب، م. ن: چون بیگ خان اوزبک

(۹)- ن: بتقدیم رسائید که در حینی

(۱۰)- ب، م: مراجعت نموده

(۱۱)- ن: «مضجع» ندارد

(۱۲)- ب. م. ن: شد

(۱۳)- ن: دارید

(۱۴)- ن: ببخشید. ب: بخش

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳

مریدان خاندان «۱» عظیم الشأن و دودمان خلافت مکان‌اند «۲»*

سلطان الاولیاء شیخ خواجه علی

چون یک چند به وصیت پدر نامور بر مسند ارشاد فرق عباد متمکن گشته از انوار «۳» تصفیه باطن کثیر المیامن مصابیح المعارف در زاویه قلوب طالبان مطالب معرفت برافروخت و خاشاک بطلان و انکار از ساحت بعضی از دیار به انفاذ «۴» نایره «۵» اعتقاد و اعتداد

بسوخت، تحقیق استطاعت باعث اطاعت حکم «وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا «۶»» آمده در شهور سنه ثلثین و ثمانمائهٔ عزم رفتن مکه مکرمه «۷» و مدینه طیبه در ضمیر انورش سمت تصمیم یافت و در وقت توجه، ولد کریم خود شیخ ابراهیم «۸» در مقام هدایت خواص «۹» و عوام مقیم گردانیده بافئه «۱۰» صوفیه به منزل مراد شتافت و بعد از چند روز اندوه فراق آن مرشد آفاق در دل شیخ ابراهیم متزاید گشته از عقب پدر نیک اختر در حرکت آمده در اثنای راه به آن هدایت پناه [۲۲] رسید «۱۱». پدر و پسر به مرافقت یکدگر به مقصد اصلی فایز «۱۲» گشتند و به «۱۳» ادای مناسک حج قیام «۱۴» و اقدام نموده و به شرف زیارت تربت اشرف و دودمان عبد مناف «۱۵» شرف ذاتی را اضعاف نمودند و به جانب وطن مراجعت کرده «۱۶» در اوقات طی مسالک مرض مهلک عارض ذات متعالی «۱۷» صفات شیخ خواجه علی شده، ندای «ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً» «۱۸» را اصغا نموده «۱۹» به روایت سجادی در ربیع الاخرسنه «۲۰» ۷۳۲ در مقام بیت المقدس به جوار رحمت ایزدی پیوست و در همانجا مدفون گشت و الحال مزار اقدسش در آن مکان به مزار شیخ العجم اشتهار دارد و مطاف طالبان و صوفیان این سلسله علیه است.

وقت ارتحال ولد صاحب کمال «۲۱» را به افسر منصب ولایت عهد سر افراز ساخت و علم توجه به صوب آخرت بر افراخت «۲۲».

---

(۱)- ن: این خاندان

(۲)- ن: ذکر بعضی از احوال شیخ رضوان اللّه عنه

(۳)- ن: انوار نصفه

(۴)- ن: به انفاذ بسوخت ذکر رفتن شیخ مذکور به مکه و ولد خود را نصب کردن در شهور

(۵)- ب، م: نایره و اعتداد

(۶)- سوره ۳ آیه ۹۷

(۷)- ب، ن: معظمه

(۸)- م: ابراهیم را

(۹)- ن: خاص

(۱۰)- ب: باقیه

(۱۱)- ن: رسیدند

(۱۲)- ب، م: فایض

(۱۳)- ن: به مناسک

(۱۴)- م: قیام نموده

(۱۵)- ن: مناف اصعاف نموده به جانب وطن

(۱۶)- م: نمودند

(۱۷)- ب، م: متعال

(۱۸)- سوره ۸۹ آیه ۲۸

(۱۹)- ن: نموده در ربیع الاخر سنه ۷۳۲

(۲۰)- ب: سنه ۸۳۲

(۲۱)- مز: صاحب کمال خود را با سلطان شیخ ابراهیم

(۲۲)- ن: برافراخت چون

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۴

سلطان شیخ ابراهیم

چون از تجهیز و تکفین والـد مغفرت قرین بـاز پرداخت به مرافقت کربت «۱» مصـیبت بـا انتقال ملال متوجه اردبیل گشت و پس از وصول بدان خطه، به دستور آبای کرام بر سجاده ارشاد و هدایت امم سیدانام علیه السلام متمکن گشته بسیاری از متعطشان بوادی «۲» انکار را به زلال معارف سیراب گردانید و گمراهان فیافی «۳» غوایت را «۴» به جاده هدایت رسانیده «۵» و نزدیک به وقت رفتن از این جهان پرفتن «۶» پسر نیکو سیر خود را که موسوم به

سلطان جنید

بود به ولایت عهد تعیین فرمود. علیه «۷» رحمهٔ من اللّه الودود «۸».

سلطان جنید سلطانی بود در ملک معرفت که جنود نامعدود و قلوب ارباب عرفان در پای رایت فتح «۹» آیتش جمع گردید و اعلام اسلام از اعلای لوای هدایتش بر اوج سپهر معلی رسیده «۱۰»، بشره منیرش مظهر انوار سبحانی «۱۱» و دل فیض پذیرش مصفا از رجس «۱۲» هواجس نفسانی، گوش هوشش مخزن جواهر «۱۳» آیات تنزیه و زبان حقایق بیانش مبین حکم احکام کتاب «لا رَيْبَ فِيهِ»*. بنابر صفات مذکور بسیاری از مقتبسان «۱۴» انوار معرفت آلهی و مستفیضان مجالس «۱۵» فیض نامتناهی در عتبه علیه‌اش که مقرب «۱۶» حضرت ایزدیه بود مجتمع «۱۷» گشتند و روز به روز جمعیت مریدان در تزاید بود تا به حدی رسید که میرزا جهانشاه بن قرایوسف ترکمان که در آن اوان فرمان فرمای عراقین و آذربایجان بود، از کثرت تبع آن مقتدای اهل ورع توهم نموده فرمان داد که سلطان جنید از اردبیل که داخل ممالک محروسه جهانشاهی بود سفر نموده و به هر جانب که خواهد توجه نماید و عم آن حضرت را «۱۸» شیخ جعفر که با وی در مقام نزاع بود، او را در آستانه مقدسه صفیه صفویه «۱۹» دخل تمام داد. سلطان جنید بالضروره امتثال امر او کرده با جمعی کثیر از سالکان ارادت از وطن «۲۰» خویش به طرف حلب رفت و «۲۱» بعد از مدتی به طرف دیار بکر در حرکت آمد و چون موضع حصن کیف «۲۲» از تنویر حضور موفور السرورش مشرف گشت، ابو النصر حسن پادشاه که در آن زمان والی دیار بکر بود و با میرزا «۲۳» جهانشاه منازع، چون از اخراج آن مرجع اهل احتیاج خبر یافت به غایت مسرور گردیده [۲۳] قدوم شریفش را منشأ تزاید دولت

---

(۱)- ن: کرب

(۲)- ن: وادی

(۳)- م: قیافی

(۴)- ن: را بر سجاه

(۵)- ب، م، ن: رسانید و

(۶)- ن: «پرفتن» ندارد

(۷)- م: علیه الرحمهٔ. ن: الرحمهٔ اللّه

(۸)- ن: ذکر ولایت عهدی سلطان جنید

(۹)- ب، م، ن: صبح

(۱۰)- ب: رسید

(۱۱)- ب: سبحان

(۱۲)- ن: حس فواحش

(۱۳)- ن: مخزن جواهرات تبربه

(۱۴)- ب، م: مقبسان

(۱۵)- ن: مجالس نامتناهی

(۱۶)- ن: مضرب

(۱۷)- ب: مجمع

(۱۸)- ن: آن حضرت که شیخ جعفر که

(۱۹)- ن: صوفیه

(۲۰)- م: «وطن» ندارد

(۲۱)- ن: و بار دیگر

(۲۲)- ن: حسن کیف

(۲۳)- ب: آمیرزا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵

خویش و تناقص مکنت «۱» اعدا «۲» دانست و نسبت بدان «۳» حضرت در غایت اخلاص و ارادت پیش آمده «۴» مهما امکن مراسم رعایت و مراقبت به تقدیم رسانید و خواهر خود را که در حجله عفت بسر برده بود، و زهره برج عصمت و صلاح می‌نمود و خدیجه بیگم «۵» نام داشت در حباله نکاح آن باعث فلاح در آورد و آن حضرت چون مدتی به مؤانست آن مظهر عصمت در حصن کیف «۶» اوقات گذرانید، به تحریک «حب الوطن من الایمان»، به جانب اردبیل در حرکت آمده به زلال حضور موفور السرور نایره اندوه «۷» انتظار منتظران مقدم میمنت شیم خویش را فرو نشانیدند «۸» و زبان حال آن جماعت به مضمون حمد خداوند «أَذْهَبَ عَنَّا «۹» الْحَزَنَ «۱۰»» گویا گشت.

میرزا جهانشاه چون از مراجعت آن منشأ کرامت آگاه شد، کینه دیرینه در سینه‌اش زیاد گردیده گاه قصد می‌نمود که دوحه «۱۱» زندگانی آن مقرب درگاه سبحانی را به تند باد بیداد منقطع سازد و گاهی «۱۲» خاطر شرارت مآثرش «۱۳» به اخراج قرار داده می‌خواست که آن حضرت را به دیار غربت «۱۴» فرستاده عم آن حضرت را که حقیقتا مصحف غم «۱۵» بود او را در مهمات آستانه قوی گردانیده با او وصلت نموده بود آن حضرت را بالکلیه بی‌دخل ساخت. در اثنای این، بعضی از منهیان که نسبت بدان حضرت رابطه اخلاص و ارادت داشتند حقیقت حال به زبان «۱۶» حقایق مآل عرض کردند، عرق حمیت آن حضرت در حرکت آمده خیال استقلال «۱۷» و داعیه جهانگیری در ضمیر مهرتنویرش جای گرفته این اندیشه را با «۱۸» اجله اصحاب و اعاظم احباب در میان آورده از باب استشاره، مجموع این رای را استصواب نمودند «۱۹» و با وی در دفع جهانشاهی و منع معاندان «۲۰» خاندان «۲۱» خلافت پناهی اتفاق فرمودند «۲۲» و آن با شلیغ «۲۳» اکابر چون خاطر فیض مآثر از موافقت «۲۴» حاضران جمع ساخت از پی تابعیت «۲۵» غایبان قاصدان «۲۶» سخنداں به اطراف بلاد «۲۷» ارسال داشته به احضار ارباب ارادت فرمان داد. رسولان بر طبق «۲۸» مرام سرانجام مهام نموده به اندک وقتی ده هزار کس مسلح از مریدان و محبان سلسله صفویه در سده آن قدوه دودمان مرتضویه جمع آمدند و

(۱)- ب، م، ن؛ نکبت

(۲)- م: «اعدا» ندارد

(۳)- ب، م، ن: به آن

(۴)- ن: آمده مراسم رعایت

(۵)- ن: بود و خدیجه بیگم

(۶)- ن: حسن کیف

(۷)- م: اندوه و

(۸)- ن: نشاند

(۹)- ن: من

(۱۰)- سوره ۳ آیه ۳۴

(۱۱)- ب، ن: وجه

(۱۲)- ن: «گاهی» ندارد

(۱۳)- ب، ن: تأثیرش

(۱۴)- ن: غریب

(۱۵)- ن: عم

(۱۶)- م: بران

(۱۷)- ن: استقلال و جهانگیری

(۱۸)- ب، م، ن: به اجله

(۱۹)- م: نموده

(۲۰)- ن: «معاندان» ندارد

(۲۱)- م: «خاندان» ندارد

(۲۲)- ن: فرمودند اکابر

(۲۳)- ن: «باشلیغ» ندارد

(۲۴)- م: به موافقت

(۲۵)- ن: تألیف

(۲۶)- سخن‌دان قاصدان

(۲۷)- ن: بلاد فرستاده

(۲۸)- ن: بر طبق مراسم

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶

سلطان جنید به استظهار آن سپاه رزم‌خواه از دیار بکر به عزم غزو کفار به طرف طرابزون و چرکس رفتند و با کفار آنجا غزا کردند و از آنجا مراجعت نموده به طرف شروان روان شد. امیر خلیل اللّه بن شیخ ابراهیم که در آن زمان شروانشاه بود چون از توجه آن حضرت واقف گشت، در مقام «۱» منع آمده با لشکر جلادت اثر عنان «۲» به میدان محاربه تافت «۳» و آن دو گروه پرشکوه بهم رسیده تیغ آبدار از پی کارزار انداختند و مضمار حرب از خون سر سرداران «۴» به آب روی گل ساختند. از این جانب فئه صوفیه «۵» مانند «۶» شتران «۷» مست کف‌انداز وصیحه زنان در مقاتله در آمده فارس روح اعدا را از مرکب «۸» بدن پیاده می‌گردانیدند و

از آن طرف دلیران شروان به سان شیر ژیان اظفار «۹» مهلکه در اجسام مبارزان فرو برده ایشان را از مسند زندگانی بر خاک هلاک می‌نشاندند. و چون استاد ازل [۲۴] خلعت جهانبانی و کشور ستانی را بر قامت با استقامت اعلیحضرت خاقان جمجاه سکندرشان «۱۰» صاحبقران ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل بهادرخان دوخته و در صندوق «الامور مرهونه با وقاتها» نهاده بود و آن خلعت گرانمایه بر قد هیچیک از منتسبان خاندان صفویه چست «۱۱» نمی‌نمود، در اثنای داروگیر، سلطان جنید دستگیر شده به حکم شروانشاه شربت شهادت چشید «۱۲»* علیه و علی سایر الشهداء رحمهٔ من اللّه المجید. و این واقعه «۱۳» در سنین متجاوز از ستین و ثمانمائهٔ روی نموده جسد اقدس آن حضرت را در موضع قودیال* مدفون ساختند و این اول لشکرکشی است که در راه دین در این خاندان اقبال مکین واقع شده «۱۴».

ابو الولایه سلطان حیدر

به جای پدر والاگهر «۱۵» بر قالیچه ارشاد نشسته درگاه سعادت آستانش مجمع صافی ضمیران پاک اعتقاد گردیده «۱۶» آن حضرت ارشد اولاد سلطان جنید بود و خواهر- زاده حسن پادشاه «۱۷» و از این دو جهت انوار سلطنت و هدایت از ناصیه همایونش ظهور داشت و سلطان حیدر همگی همت بر غزو «۱۸» و جهاد مصروف داشته به وقت تهیه اسباب توفیق مفتح «۱۹» ابواب به معاضدت «۲۰» طالبان رضای آلهی و معاونت «۲۱» مستدعیان رواج ملت حضرت رسالت پناهی به اطراف مساکن و اماکن کفار نهضت نموده اعلام مقاتله «۲۲» و مجادله می‌افراخت و

---

(۱)- ن: مقام غدر آمده. ب: مقام مدافعه آمده. م: مقام مدافعه آمد

(۲)- ن: اغیان

(۳)- ن: تاخت

(۴)- ب: سوران

(۵)- ن: صفویه

(۶)- ن: چون

(۷)- م: شیران

(۸)- ب: مرگ

(۹)- ن: اطفاء

(۱۰)- ن: نشان

(۱۱)- ن: حسب

(۱۲)- ن: چشید و این واقعه

(۱۳)- ن: در ستین و ثمانا روی نمود

(۱۴)- ن: ذکر جلوس سلطان حیدر

(۱۵)- م: والاگتر

(۱۶)- ب، م، ن: گردید. حاشیه متن «شهادت شیخ جنید در هشتصد و شصت بوده دو هزار مرید داشته»

(۱۷)- مز، ب: حسن شاه

(۱۸)- مز: غز و جهاد. ب: غزا و جهاد

(۱۹)- ب، م، ن: مفتح- الابواب

(۲۰)- ب: به مقاصدت. ن: به مقاصد

(۲۱)- ب، م، ن: به معاونت

(۲۲)- ب، م: مقابله

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷

به عنایت روحانیت مصطفوی و امداد توجهات مرتضوی نصرت یافته، «۱» به تیغ بی‌دریغ، روی زمین را از لوث وجود آن ناپاکان «۲» پاك می‌ساخت و چون پادشاه مرحوم حسن بیگ بر میرزا جهانشاه ترکمان و میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان استیلا یافته تمامی بلاد عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان به او تعلق گرفت، وفور اخلاص و کثرت اعتقادی «۳» که آن حضرت و حرم محترمش سلجوقشاه بیگم نسبت به منتسبان سلسله صفویه داشتند باعث آن شد که پرورده سرا پرده عفت و کامکاری و مستوره «۴» تتق عصمت و نامداری مهد علیا و مخدره معلی «۵»* حلیمه بیگی آغا را که دری بود از قطرات سحاب صلبش به وجود آمده، با سلطان حیدر در سلك «۶» ازدواج کشید و در اعزاز و اکرام ایشان دقیقه‌ای فرو گذاشت نکرد و آن حضرت را از آن بلقیس حمیده «۷» سیر سه پسر نیك اختر تولد نمود. اول سلطان علی پادشاه، دویم ابراهیم میرزا، سیم پادشاه صاحبقران گیتی‌ستان سکندرشان سلطان شاه اسمعیل بهادرخان که باعث بر تسوید این اوراق تبیین احوال خجسته مآل او و فرزند سعادتمند او که به القاب و تعریفات ظاهری میل ننموده «۸» خود را بدین صفات ستوده‌اند «۹»:

«خاك آستانه حضرت خیر البشر صلی اللّه علیه و آله، رواج دهنده مذهب حق ائمه اثنی عشر «۱۰» علیهم صلوات اللّه الملك الاکبر، غلام به اخلاص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب «۱۱» سلام اللّه علیه*، ابو المظفر سلطان شاه طهماسب» «۱۲» طاب ثراه و اولاد امجاد او است که عالم از سایه معدلت آن دودمان در کنف امن و امان است.

ذکر محاربه سلطان حیدر با اهل شر و شهادت آن ستوده سیر

سابقا مذکور شد که سلطان جنید «۱۳» جلادت [۲۵] آیین به انقیاد امر «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ»، اجر غزا را ضمیمه اجور «۱۴» سایر عبادت گردانید. غرض آنکه از تمشی «۱۵» این امر جلیل القدر، در اواخر زندگانی با کثیری «۱۶» از سالکان طریق مسلمانی، به جانب دربند «۱۷» شروان در حرکت آمده با کفاری که در آن طرف در بند ساکن‌اند در جنگ بگشاید. چون از مقر خویش چند منزل به سوی مقصد قطع فرمود، شروانشاه بن فرخ یسار بن «۱۸» خلیل اللّه که در آن اوان

---

(۱)- ن: یافت

(۲)- ب، م، ن: ناپاك

(۳)- ب، م، ن: اعتقاد

(۴)- ن: مستعد

(۵)- ب، ن: حلیمه علمشاه بصحت بیگی

(۶)- م: «در سلك» ندارد

(۷)- ب، ن: حمید

(۸)- ن: ننموده

(۹)- ن: ستوده از خاك

(۱۰)- ن: اثنی عشر غلام به اخلاص

(۱۱)- ن: ابی طالب ابو المظفر

(۱۲)- ن: رفتن سلطان حیدر به عزم رزم شیروانشاه

(۱۳)- م: حیدر

(۱۴)- ن: اجر

(۱۵)- ن: تمشیتی

(۱۶)- ن: کثری

(۱۷)- ب، م: دربند و

(۱۸)- م: شاه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸

فرمان فرمای شروان بود از عزیمت آن حضرت آگاه شد به توهم آنکه در وقت عبور سپاه منصور بر آن ملك ضرری بر رعایا «۱» وزیر دستان و مردمش رسد، مسرعی «۲» نزد یعقوب پادشاه که در آن زمان پادشاه عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان بود فرستاده اعلام داد که سلطان حیدر اعلام کشورگیری برافراخته با لشکر ظفر اثر قزلباش متوجه شروان شد، یقین که هرگاه او را فتح آن بلده «۳» روزی گردد، خیال فتح ممالك دیگر خواهد نمود و یمکن که از اثر خیالات «۴» وی اختلال «۵» به اساس شوکت درگاه نواب «۶» فلك التباس راه یابد. مناسب آنکه «۷» آن حضرت جمعی از دلیران آستان سلطنت آشیان را به مدد و کومك نزد این دولتخواه ارسال نماید، بنده به امداد و «۸» معاضدت آن جماعت در برابر مردم قزلباش درآمده به استعمال «۹» آلات حرب میان ایشان و مقصود حایل «۱۰» گرداند. یعقوب میرزا پس از استماع و اذعان این مقدمات، سلیمان بیگ بیجن «۱۱» را که از سرداران سپاهش بو با چهار هزار رزمخواه به امداد شروانشاه ارسال داشت، استمالت «۱۲» نامه‌ای جهت مشار الیه مشتمل بر رخصت محاربه با «۱۳» حیدر قلمی فرمود «۱۴». قبل از آنکه سلیمان بیگ به شروانشاه ملحق شود، سلطان حیدر از راهی که در جانب شمال شروان است به آن ملك درآمده به طرف مسکن کفار در رفتار اسراع نمود. در آن اثنا، از مردم آن حدود هر کس تحفه اخلاص خود را بر سر «۱۵» راه آن دین پناه آورده آن بضاعت را به موقف عرض رسانیدند «۱۶» و مشمول نظر عنایت آن حضرت «۱۷» شده کیل امانیش از حبوبات انعامات مملومی کردند و چون دمورقاپی معسکر آن حضرت شد، متوطنان آنجا بنیاد دیانت خود را سست «۱۸» ساخته بنابر متانت «۱۹» حصار و اسباب بسیار دروازه‌های آن قلعه «۲۰» آهنین را به سان ابواب سعادت دو جهانی بر روی خود بستند و بر شرفات «۲۱» بروج مقاتله تمکن نموده به انداختن تیر و سنگ آبگینه ناموس و ننگ را بشکستند.

سلطان حیدر بعد از مشاهده «۲۲» این صور فتح قلعه را پیش نهاد همت ساخته، غازیان دلاور و دلاوران جلادت گستر را به محاربه و محاصره امر کرده، ایشان امتثال امر عالیش نموده

---

(۱)- ن: به رعایا

(۲)- ن: مصرعی

(۳)- ب: ولایت

(۴)- ن: حملات

(۵)- م: «اختلال» ندارد

(۶)- ب: نواب التباس. م: نواب خورشید التباس. ن: نواب انساس

(۷)- ن: آن است که

(۸)- مز، ب، ن: «و» ندارد

(۹)- ن: اشتغال

(۱۰)- ن: حمایل

(۱۱)- ب، م، ن: بیجن اغلی

(۱۲)- ب، م، ن: التماس نامه

(۱۳)- ن: به سلطان

(۱۴)- م: فرموده

(۱۵)- ن: به سر راه

(۱۶)- م: می‌رسانیدند

(۱۷)- ب، م، ن: حضرت شده متوطنان آنجا

(۱۸)- ن: راست

(۱۹)- ن: مناسب

(۲۰)- ن: آهنین قلعه

(۲۱)- ن: به شرفات

(۲۲)- ن: مشاوره

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹

نقبچیان «۱» به کار خویش پرداختند و به قوت پنجه فولاد صفت که خاصیت سنگ آهن ربا داشت، یک برج از بروج دمورقاپی «۲» را منهدم ساختند. مقارن این حال یکی از سالکان طریق ارادت از عقب آمده به عرض رسانید که سلیمان «۳» بیجن اوغلی به فرموده یعقوب سلطان «۴»، با بسیاری از لشکر آذربایجان به شروانشاه پیوسته «۵» به نیت کارزار، آن دو سردار متوجه این «۶» دیارند.

سلطان حیدر چون این خبر استماع «۷» فرمود، از ظاهر قلعه کوچ کرده به استقبال مخالفان در حرکت آمده در نواحی [۲۶] تبرسران به شروانشاه و سلیمان ترکمان رسیده «۸» مانند ایشان به ترتیب صفوف مشغولی نمود «۹» و پس از تقدیم مقدمات حرب و جدال آن فارس میدان جلال سمند دلدل رفتار در مضمار پیکار به جولان در آورد «۱۰» و رو سوی آسمان کرد در حین طلب «۱۱» صبر نزد ضرب دشمن و استدعای ثبات قدم هنگام حمله مبارزان مرد افکن به ادای فحوای کریمه «رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا» «۱۲» اقدام نمود «۱۳» و رغبت صوفیان کثیر الاخلاص را در مصاف به مواعید اجور و دخول دار السرور ازدیاد داده به شروع در جنگ امر فرمود و ایشان به فرموده آن حضرت عمل نموده رایت مریخ شعاع «۱۴» برافراشته و مجاهدان «۱۵» روشن ضمیر شمشیر را در زاویه بدن «۱۶» دشمن به کاوش «۱۷» مشغول داشتند. «۱۸» و از آن جانب نیز اهل خلاف تیغ کین از غلاف بیرون آورده ستوران در میدان نبرد برانگیختند «۱۹» و رشته زندگانی جمعی از سلسله مقبولان «۲۰» درگاه سبحانی را از هم گسیختند و در آن روز هلاک «۲۱» اندوز، آن مقتبس انوار شجاعت حیدر صفدر، با نفس گرامی مباشر امر قتال گشته با زمره‌ای از مجاهدین «۲۲» بر صف اعدا حمله نمود و از جدار اجسام آن قوم ناتمام ابواب از پی خروج ارواح محبوسه ایشان فتح نمود «۲۳» و بین الفریقین چون مصاف «۲۴» «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» «۲۵» به طول انجامید و نزدیک بدان «۲۶» رسید که حزب شیطان منهزم شوند. «۲۷» در آن حال سلیمان ترکمان خود با آن «۲۸» سلطان حیدر توان در مقام محاربه درآمده به ضرب نیزه پرستیزه و قوت دست ایزد پرستش از پشت زین بر روی زمین افتاد، و آن حضرت چون بر جنود «۲۹» سعادت «۳۰» ورود «وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ» از زمره سرداران بود،

(۱)- ب: نقبچیان به حال و کار خویش

(۲)- ن: هورفانی

(۳)- ن: سلیمان بیگ

(۴)- ب: «سلطان» ندارد. ن: خان

(۵)- ن: پیوست

(۶)- ن: این دیار شدند

(۷)- ن: شنید

(۸)- ن: رسیدند

(۹)- ن: نموده

(۱۰)- ن: در آمده و

(۱۱)- ن: طلب ضمیر بر حرب دشمن

(۱۲)- سوره ۲ آیه ۲۵۰. ن: «اقدامنا» ندارد

(۱۳)- ن: نموده

(۱۴)- ب، م، ن: سعادت

(۱۵)- م: محامدان

(۱۶)- ن: به دشمن

(۱۷)- ن: نگارش. ب: بکارش

(۱۸)- ن: داشته

(۱۹)- ن: برانگیخته و ریشه

(۲۰)- مز، ب، م، ن: مقتولان

(۲۱)- ن: هلاک انداخته در آن مقتبس

(۲۲)- ن: مجاهدان

(۲۳)- ن: نموده

(۲۴)- ن: فریق بطول انجامید

(۲۵)- سوره ۴۲ آیه ۷

(۲۶)- ن: بر آن

(۲۷)- ن: شود

(۲۸)- ب، م، ن: به آن

(۲۹)- ن: بر خود

(۳۰)- ن: سعادت و الغیظ و العافین

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۰

در آن وقت «۱» به دست عفو، آن «۲» پا افتاده را از خاک برداشته به جان امان داد که «۳» مقدر چنان است که چند «۴» روزی دیگر

او در معرکه پرآشوب دنیا مرکب نفس را در میدان طلب مقاصد براند. «۵» بنابر آن در پناه سپر عفو مصون مانده «۶» و مقرر آنکه درین مصاف فارس روح من از ستور «۷» بدن جدا گشته تردد مضمار جهان ناپایدار را ترک نماید «۸». آنگاه کرت دیگر بر صف دشمنان حمله کرده بسیاری از آن «۹» قوم بی‌باک را بر خاک هلاک انداخت و نزدیک به آن رسید که از برق جهان تیغ افشان «۱۰» آن نیر «۱۱» امن و امان خرمن جمعیت شروانشاه و سلیمان ترکمان احتراق یابد، ناگاه تیری از شست «۱۲» تقدیر بیرون آمده به آب پیکان جان ستان نایره شجاعتش «۱۳» را فرو نشاند و آن حضرت به منزهات «۱۴» خلدبرین و غرفات «۱۵» «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ «۱۶»»* در شعبان سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائهٔ روی نمود. آن حضرت در صفوف شهدا راه یافته «۱۷» [از این] مصیبت «۱۸» زمانه در «۱۹» واقعه‌اش اشک خونین از دیده فشاند. صوفیان صافی طویت و غازیان پاک نیت را از وقوع این قضیه پر غصه پای ثبات از جای رفته وادی فرار اختیار نمودند.

شروانشاه و سلیمان بیجن از پی ایصال این خبر قاصدی به تبریز نزد «۲۰» یعقوب پادشاه «۲۱» ارسال داشتند و جسد مطهر آن حضرت را بعد از تجهیز «۲۲» و تکفین و رعایت سنن سید المرسلین در موضع تبرسران «۲۳» [۲۷] مدفون ساخته رایت مراجعت برافراشتند. مدت عمرش بیست سال و یکماه بود «۲۴»

ابو الهدایه «۲۵» سلطان علی پادشاه

بعد از شهادت سلطان حیدر منتسبان سلسله صفویه از صوفیه و غیرهم، در دار الارشاد اردبیل جمع آمده دست بیعت بدان «۲۶» حضرت دادند و او را به جای پدر عالی گهرش بر سجاده هدایت نشاندند ابواب خیر بر روی اهل سلوک و سیر گشاده و این خبر مسرت اثر در اقطار امصار «۲۷» انتشار یافته وابستگان «۲۸» سلسله مذکوره آن کس که او را توفیق گشت از مقرو مسکن خویش به درگاه سلطان علی پادشاه آمده پس از سودن جبین نیازمندی به خاک آستان حیدری به زبان حال مضمون این مقال ادا می‌نمودند «۲۹»:

---

(۱)- ن: «در آن وقت» ندارد

(۲)- ن: آن در

(۳)- ن: «که» ندارد

(۴)- ب، م، ن: چند روز دیگر

(۵)- ن: برانگیخته

(۶)- ب، م، ن: مانده

(۷)- ن: سو. مز: سور

(۸)- ب، م، ن: نمایند

(۹)- م: ازین

(۱۰)- م: تیغ آتش خون

(۱۱)- ن: نبرد امن. مز، ب، م: نیر امن و امان

(۱۲)- ن: شصت

(۱۳)- ن: شجاعت

(۱۴)- ن: به منزهای

(۱۵)- ن: شهادت یافتن سلطان حیدر در شعبان

(۱۶)- سوره ۱۵ آیه ۴۶

(۱۷)- ن: راه یافته زمانه از واقعه‌اش اشک خونین

(۱۸)- م: مصیبت زدگان زمانه

(۱۹)- ن: از واقعه این مصیبت

(۲۰)- ن: به نزد. ب: تبریز نزد

(۲۱)- م: بیگ

(۲۲)- ن: تلقین و تجهیز

(۲۳)- ن: نیرستان. ب، م: نبرستان

(۲۴)- مز: «بود» ندارد

(۲۵)- ن: بر مسند هدایت نشستن سلطانعلی پادشاه

(۲۶)- ب، م، ن: به آن

(۲۷)- مز: امطار

(۲۸)- ب: ازوبسکان

(۲۹)- ن: بیت. م: نظم

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۱ هر چند بیا گذاریم رشته درازچون رشته بدست توست می‌آیم باز یعقوب پادشاه بر این جمعیت مطلع گشته به توهم آنکه اولاد سلطان حیدر به خیال خون پدر مخالفتش را وجهه همت سازند، یکی از امرای خود را به سرداری با جمعی کثیر به جانب اردبیل فرستاد تا حضرت سلطان علی پادشاه را* با شاه سکندرشان صاحبقران سلطان شاه اسمعیل و برادر دیگر ابراهیم میرزا و والده گرفته به شیراز برد و به حاکم آن ملک منصور بیگ پرناک «۱» سپرد و آن سردار این خدمت را به تقدیم رسانیده، منصور بیگ پرناک بی‌باک ایشان را در قلعه اصطخر مقید ساخت و حدیث شرارت نفس «۲» خویش را در السنه و افواه مردم آگاه انداخت. هر «۳» چند بعضی از مردمان دولتخواه به یعقوب پادشاه عرضه داشتند که تقیید «۴» آن صدر «۵» نشینان مجالس «۶» اطلاق مناسب دولت فرمان فرمای عرصه آفاق نیست مفید نیفتاد بلکه عقیدتش زیاده گشته در تنقیص ایشان مبالغه نمود.

القصه آن حضرت* قریب به چهار سال و نیم با والده و برادران در آن «۷» قلعه گرفتار و صورت فرج «۸» که عین فرح است روی نمی‌نمود «۹». تا وقتی که اراده منتقم جبار و مشیت نجات دهنده محبوسان گرفتار به و یرانی حصن دولت و تخریب قلعه سلطنت یعقوب پادشاه تعلق گرفت، در زمستان سنه ست و تسعین و ثمانمائهٔ که در منزل سلطان از منازل قراباغ که مضرب سرادقات «۱۰» جلالش بود، از سردی «۱۱» زوال حرارت غریزی «۱۲» آفتابش «۱۳» تسکین پذیرفت. مجملی «۱۴» از این واقعه آنکه در آن اوان* یوسف میرزا که یعقوب پادشاه از فرط محبت بی‌ضرورت او را لحظه‌ای از خود جدا نکردی و هنگام دوری صوری ضروری مضمون «أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ «۱۵»» بر زبان آوردی به چنگ گرگ اجل گرفتار گشت و مادرش هنوز در الم ماتم پسر بود که از این دیر «۱۶» و دشت محنت‌انگیز درگذشت و هم در آن هفته معاند مرض بر شهر بند «۱۷» یعقوب سلطان استیلا یافته روح را از آن محبس «۱۸» خلاصی داد و ابواب نجات بر سایر گرفتاران و محبوسان بگشاد. لاجرم یعقوب پادشاه به شآمت این دو امر منکر که فی الحقیقه اقتدا به سنت «۱۹» یزید علیه اللعنه کرده بود از عمر دولت برنخورده در عنفوان شباب و جوانی فوت گشته بعد از آن «۲۰» نسلش منقطع شد:

(۱)- ن: پرناک بی‌باک ایشان را در قلعه

(۲)- مز، ب، م: نقش

(۳)- ب: «هر» ندارد. م، ن: «هر چند» ندارد

(۴)- ن: تقید

(۵)- ب، م: صدور

(۶)- ن: مجلس

(۷)- ب، ن: «در آن» ندارد

(۸)- مز: فرح که عین فرج است

(۹)- ن: ننمود

(۱۰)- ن: سرادقات جلالت تسکین پذیرفت

(۱۱)- م: سردی هوا

(۱۲)- ب: عریزی

(۱۳)- ن: «آفتابش» ندارد

(۱۴)- ب: محلی

(۱۵)- سوره ۱۲ آیه ۱۳

(۱۶)- ن: دیر درشت

(۱۷)- شهر بند وجود

(۱۸)- م: مجالس

(۱۹)- ن: به نسبت

(۲۰)- ب، م، ن: این

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۲ هر بد که که می‌کنی تو مپندار کان بدی‌گردون فرو گذارد و دوران رها کند

قرض است فعلهای تو در پیش روزگاردر هر کدام قرن که خواهد ادا «۱»کند

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات‌که واجب شد طبیعت را مکافات بعد از انتقال یعقوب پادشاه از جهان «۲» فانی و خروج رستم پادشاه ولد مقصود بیگ بن حسن پادشاه که برادرزاده مهد علیا علمشاه «۳»* حلیمه بیگم بیگی آغا بود، بایسنغر میرزا ولد یعقوب پادشاه که بعد از «۴» فوت پدر به امداد «۵» صوفی خلیل و امرای موسیلو «۶» و پرناک بر تخت سلطنت عراق و آذربایجان نشسته بود، درین خروج رستم پادشاه مملکت تبریز و بعضی بلاد آذربایجان را در تصرف خویش درآورد «۷» غبار نقار میان شروانشاه «۸» که پدر زن بایسنغر میرزا بود و رستم پادشاه برانگیخته شد.

تفصیل این اجمال آنکه چون شروانشاه بر نزاع و استیلای دامادش بایسنغر میرزا و رستم پادشاه مطلع گشت، لشکری به بایسنغر میرزا داده و او را به انتراع مملکت موروثی از دست رستم پادشاه ترغیب نمود «۹». رستم پادشاه بعد از حضور به این امداد و ترغیب، صلاح دولت خویش در آن دید که حضرت سلطان علی پادشاه را با برادران از قلعه اصطخر «۱۰» بیرون آورده، مصحوب «۱۱» ایبه سلطان به جانب شروان روان سازد تا طایفه صوفیه «۱۲» و منتسبان سلسله صفویه تیغ نزاع از نیام انتقام کشیده «۱۳» روز دولت شروانیان و امرای بایسنغر «۱۴» را به شام نکبت تبدیل دهند و این جرأت «۱۵» موجب آن شود که فرمان فرمایی ممالک «۱۶» عراقین

و آذربایجان به او قرار گیرد. لاجرم از پی این اندیشه یکی از معتمدان را به قلعه اصطخر «۱۷» ارسال داشته آن درارى بروج خلافت را به تبریز طلبیـد و پس از وصول ایشـان را به خلع فاخر و نقود وافر «۱۸» امداد* نموده مصـلحت مذکور را از ایشان التماس نمود. و ایشان التماس او را مبذول داشتـه به تهیه اسـباب سفر شروان مشغول شدند و جون خبر اطلاق و یراق آن مشهور آفاق به اقطار امصار رسـید، بسـیاری از سالکـان طریق اخلاـص و بـار یافتگان حریم اختصاص صـفوی، در ظل رایت فتـح آیت سـلطان علی پادشاه جمع آمده، آن حضـرت به مرافقت و موافقت ایبه سـلطان متوجه مقابله و مقاتله میرزا بایسـنغر شده چون به معبر آب کر رسـیدند، سپاهی «۱۹» سپاه مخالف از آن طرف آب پدیدار «۲۰» گشت و هر دو لشگر «۲۱» «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» «۲۲»

---

(۱)- ب: روا کند

(۲)- ب: جهانی

(۳)- ن: علمشاه بیگم آغه. مز: «علمشاه» ندارد. ب: حلیمه علمشاه

(۴)- ن: بعد از پدر نامدار

(۵)- ب: «به امداد» ندارد

(۶)- ب، ن: موسولو. م: موصلو

(۷)- م: آورد

(۸)- ن: شیروان شاه

(۹)- ن: نموده

(۱۰)- ب: اصطخ

(۱۱)- م: مصحوب به بیه سلطان

(۱۲)- ن: صوفیه منتسبان

(۱۳)- م: کشید و

(۱۴)- ن: بایسنغر خان

(۱۵)- م: حرکت

(۱۶)- ن: مملکت

(۱۷)- ب: اصطخ

(۱۸)- م: وافره

(۱۹)- ن: سیاهی مخالف

(۲۰)- ن: بدید

(۲۱)- ب، م: لشکری

(۲۲)- سوره ۴۲ آیه ۷. ب: فریق الجنه و فریق فی السعیر. ن: فریق فی الجنه و فی السعیر

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۳

کنار آب را معسکر ساخته یکدیگر را از شرر تیر حراست می‌نمودند «۱» و هر روز در کنار آب، آتش جنگ بالا گرفته بود.

چون روزی چند حال برین منوال «۲» بگذشت «۳» و از آن دو طایفه هیچیک مغلوب نشدند «۴»، آمیرزا «۵» بایسنغر بی‌سبب ظاهری «۶» به جانب شـروان مراجعت نموده‌اید به سلطان در ملازمت سلطان علی پادشاه روی توجه به سوی تبریز آورده و چون رستم بیگ

«۷» را رعایت جوانب «۸» اولاد حضرت امیر المؤمنین سلام اللّه علیه حمایت بوده، از جانب مخالفان کوته اندیش و معاندان بد کیش فراغ بال حاصل شد، حضرت سلطان علی پادشاه را با برداران خیرخواه رخصت داد که به دار الارشاد رفته چراغ دودمان صفوی را که «۹» روزی چند بنابر اهتزاز باد عناد دشمنان بد اعتقاد منطفی گشته بود [۲۹] افروخته، طالبان اقتباس انوار آن فیض خاندان را به مطلوب رسانند «۱۰» و آن صاحب دولتان بعد از طی منازل و بیابان چون «۱۱» قریب به مقصد رسیدند و از ارباب اعتقاد و اهل رشد و رشاد «۱۲» بسیاری مواکب کواکب مراتب ایشان را استقبال کرده به تقبیل انامل «۱۳» فیاض ایشان مستفیض شدند و پس از استقرار آن را فعان ظلام انکار در وطن مألوف و مسکن معروف، هر کس را به آن سلسله ربطی بود از «۱۴» حضار و مقیمان امصار، اندیشه سعادت حصول دنیوی و اخروی هادیش گشته «۱۵» به آستان سعادت نشان ایشان «۱۶» تافت و به اندک زمانی خلقی «۱۷» کثیر پروانه سان در گرد آن شموع مجامع امن و امان جمع آمده، انوار آن جمعیت به اقطار هر دیار پرتو انداخت «۱۸» و ایضا اثر آن روشنی بر بوته ضمیر رستم پادشاه رسیده تو هم نمود که از آن جمعیت مبادا پریشانی به مملکت وی راه یابد. بناء علی هذا، یکی از معتمدان را به اردبیل فرستاده تا حضرت سلطان علی پادشاه را با برادران «۱۹» پادشاه کامکار نامدار به اردویش آورد. و ایشان بالضروره امتثال «۲۰» امر او کرده متوجه اردوی او گشتند «۲۱» و «۲۲» بعد از وصول به مقصد، رستم پادشاه چند نفر از ملازمان خود را تعیین کرد که آن نور عالم و عالمیان را با اخوان به چشم نگاه داشته از طایفه صوفیه و قزلباش کسی را نزد ایشان نگذارند. و در آن اوقات بسیاری از مریدان پاک اعتقاد و معتقدان خجسته نهاد به ملازمت آن حضرت آمده «۲۳» نذورات «۲۴» و تحف به آن اخلاف «۲۵» شاه نجف می‌آوردند. چون رستم پادشاه حکم کرده بود که آن جماعت در ملازمت ایشان بسر نبرند، لاجرم بعد از تقبیل «۲۶» بساط ارادت به «۲۷» لب ادب به جانب مسکن و اماکن خویش توجه می‌نمودند. بالاخره رستم

---

(۱)- م: نمی‌نمودند

(۲)- ن: بدینمنوال

(۳)- ن: گذشت

(۴)- ب، م، ن: نمی گردیدند

(۵)- ن: میرزا

(۶)- ن: الهی

(۷)- م: بیگ از رعایت. ن: بیگ در رعایت

(۸)- ن: جوانب حضرت

(۹)- ن: که چندی

(۱۰)- ن: رسانید

(۱۱)- ب، ن: حوی

(۱۲)- ب، ن: رشادو

(۱۳)- ن: نااهل

(۱۴)- ن: از احضار مقیمان

(۱۵)- م: گشته راه

(۱۶)- ن: ایشان راه یافته

(۱۷)- ن: جمعی

(۱۸)- م: انداخت آن شاه فردوس مکان

(۱۹)- ن: به برادران

(۲۰)- ن: امثال

(۲۱)- ن: گشته

(۲۲)- ن: «و» ندارد

(۲۳)- ن: آمدند و

(۲۴)- ن: برات

(۲۵)- ن: خلافت پناه

(۲۶)- ه ن: تقبل

(۲۷)- ب: «به» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴

پادشاه از آمدن ایشان توهم کرده در وقتی که از قشلاق خوی متوجه ییلاق بود قصد نمود که به تیغ ظلم، سلطان علی پادشاه را که اسن اولاد سلطان حیدر بود شهید سازد و از «۱» جاده سعادت منحرف گشته خود را در عقبه شقاوت اندازد. شخصی «۲» از محبان خاندان مرتضوی از قصد وی خبر یافته در حال خیال آمدن آن بد فعال را به عرض سلطان علی پادشاه رسانیدند و آن حضرت شبی که «۳» از روز حیات و اوقات نجات خبر می‌داد، حضرت شاه واجب التکریم سلطان شاه اسمعیل و سید ابراهیم مصحوب خود گردانیده از اردوی رستم پادشاه بیرون فرمود «۴» و تا خطه اردبیل جایی توقف ننمود «۵» و فئه صوفیه و فرقه ناجیه از مریدان وفاکیش و مخلصان خیر اندیش بسیاری در گرد سلطان علی پادشاه جمعیت کرده مستعد قتال شدند و رستم پادشاه چون از رفتن آن سلطان زمن آگاه شد، ایبه سلطان [را] با فوجی از دلاوران مثل حسین «۶» بیگ علی خانی از عقب ایشان ارسال داشت و ایبه جبه جنگ پوشیده به سرعت تمام به طرف اردبیل در حرکت آمد «۷» و در روزی که نزدیک به آن بلده رسیدند بر سلطان علی پادشاه منکشف شد «۸» که اراده تقدیر کننده «۹» موت و حیات متعلق به آنست که آن حضرت از تیغ زهرآلوده مردم رستم پادشاه شهد شهادت چشد [۳۰] و رخت هستی از این جهان «۱۰» فانی به صوب عالم جاودانی کشد و بعد از انقضای مدت «۱۱» مدید ظلام «۱۲» طغیان معاندان دین و ظلمت استیلای دشمنان اولاد «۱۳» امجاد رسول رب العالمین از اشعه آینه و لمعات سیوف شاه «۱۴»* سکندرشان صاحبقران ارتفاع یافته عرصه گیتی از فروغ ماهچه رایت نصرت آیتش به سان «۱۵» فصحت سپهر منور خواهد گردید «۱۶»:

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو لاجرم امرای صوفی را طلب نموده از وقوع این دو امر خبر داد و تاج و دستار خویش را از سر برداشته بر فرق همایونش نهاد «۱۷» و همان ساعت مقدمه لشکر ایبه «۱۸» سلطان ظاهر شده «۱۹» در آخر شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائهٔ آن سلطان «۲۰» صورت علی سیرت سلاح جنگ پوشید بر سمند مقاتله نشسته با مخالفان محاربه می‌نمود «۲۱» تا وقتی که فارس روح کثیر-

---

(۱)- ن: رو

(۲)- ن: و شخصی

(۳)- مز، ب، م: «که» ندارد

(۴)- ن: فرموده

(۵)- ب: ننموده

(۶)- ن: حسن

(۷)- ن: آمده

(۸)- ن: شده که

(۹)- ب: کنند. ن: ندارد

(۱۰)- ب، ن: عالم

(۱۱)- مز، ب: ندارد

(۱۲)- ن: ظلام و طغیان میماند و آن دین و ظلمت

(۱۳)- ن: اولادو

(۱۴)- ن: شاه سکندر نشان صاحبقران

(۱۵)- ن: لسان

(۱۶)- ب: نظم. ن: بیت

(۱۷)- ن: نهاده

(۱۸)- ن: ندارد

(۱۹)- ب، ن: شد

(۲۰)- ن: سلطان محمد

(۲۱)- ن: می‌نمودند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۵

الفتوحش از مرکب بدن جدا گردید و بعد از وقوع این قضیه و مراجعت معاندان خاندان صفویه، حضرت شاه جلیل «۱» شاه اسمعیل به استصواب امرای دولتخواه به موافقت برادر، میرزا ابراهیم و قریب دویست کس از مریدان سلیم، از ممالك محروسه رستم پادشاه بیرون رفته به جانب گیلان نهضت فرمود. و چون قریب به ولایت لاهجان رسید «۲»، حاکم آن سرزمین کارکیا میرزا علی که از سایر سلاطین گیلان به علوشان و کثرت تبع و «۳» اقران امتیاز داشت به استقبال موکب خلافت مآل آن مظهر اقبال «۴» بیرون آمده بعد از تقدیم مراسم «۵» تعیظم و تکریم که شیوه اهل کرم بود، حدیث خیرمقدم بر زبان آورده آن حضرت را به معموره آن ولایت درآورد و منازل بهجت افزا از ممر عذوبت آب و لطافت هوا جهت سکون آن* شاه فردوس مکان و ملازمان تعیین نموده خوان «۶» ضیافت بگسترد و ابواب تنعم بر روی «۷» مهمانان «۸» عزیز گشوده قدم «۹» شریف ایشان را مغتنم «۱۰» شمرده، هر چند رستم پادشاه و الوند بیگ و سلطان مراد با وجود استیلا کس طلب به نواب جم جاه سکندرشان صاحبقران نزد کارکیا میرزا علی فرستاد او اصلا قبول ننمود «۱۱» و انواع خسارت و خانه «۱۲» خرابی به خود راه داده ازین اخلاص متقاعد نگشت و پس از انقضای چند ماه میرزا ابراهیم را هوای وطن در سر پیدا گشته تاج دوازده ترك حیدری را که کسوت منتسبان خاندان صفوی بود از سر برداشته طاقیه که شعار تراکمه «۱۳» آق قوینلو بود بر سر نهاده رایت توجه به صوب اردبیل برافراخت و در دار الارشاد به اجل موعود «۱۴» رحلت فرمود.

اما حضرت شاه با وقار تا زمانی که از مشیر غیب «۱۵» اشارت «۱۶» فتح امصار «۱۷» و نصرت «۱۸» دشمنان بد کار نیافت، از ولایت لاهجان در حرکت «۱۹» نیامد و بعد از حرکت از آن ولایت به طرف آذربایجان شتافته به استعانت مقالید تأیید کریم و دود، ابواب کشور گشایی مفتوح فرمود و تفسیر «۲۰» این وقایع* بر این نهج است که تقریر می‌شود.

(۱)- ن: خلیل

(۲)- ن: رسیده

(۳)- ن: براقران

(۴)- ن: اقبال بی‌زوال

(۵)- ن: ندارد

(۶)- م: خان

(۷)- م: بروی

(۸)- ن: مهمان

(۹)- م: قدوم

(۱۰)- ن: منعم

(۱۱)- ب، م: ننموده. ن: ننمود انواع

(۱۲)- ن: ندارد

(۱۳)- م، ن: ترک. ب: ترکه

(۱۴)- ب: موعد

(۱۵)- ن: شرعت

(۱۶)- ب: اشاره

(۱۷)- ن: انصار

(۱۸)- ن: تصرف

(۱۹)- به حرکت

(۲۰)- ب، م، ن: تفصیل

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶

ذکر «۱» حالات و [صفات] خسرو جلیل ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل علیه الرحمة و المغفره «۲» [۳۱]

به تقدیر «۳» مقدر قدر و قضا و پادشاه بی‌همتا، الذی «۴» عز و علا، در جبلت صاحب فطنتی هرچه ابداع نماید همگی همتش را بر اظهار آن مصروف «۵» سازد ولیکن به موجب «۶»:

زیر الوان چرخ بوقلمون‌کل امر بوقته مرهون تا آن «۷» وقتی که از پی ظهورش مقدر گشته در نرسد «۸»، خدنگ همت به هدف مقصود کارگر نیاید. غرض از عرض این مقدمات پر عبارت آنکه چون شاه رضوان بارگاه غفران پناه در روز سه شنبه بیست و پنجم «۹» شهر رجب المرجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمائة به طالع موافق طالع حضرت امیر المؤمنین علی «۱۰» صلوات اللّه علیه و آله در حریم دل و جان جهانیان منزل گزید و مهد زمین را از تشریف ذات میمنت قرین بر هودج برین ترجیح داد، روز به روز «۱۱» آن نور جهان افروز از عطیات آن مبدأ فیاض تقویت پذیرفته به مرتبه‌ای رسید که کریمه «فَتَمَثَّلَ «۱۲» لَها بَشَراً سَوِیًّا» «۱۳» وصف حال خلافت مآلش گردید. از سن شریفش یکسال تمام گذشته بود که والد غفران پناه او شاه صفدر ابو الولایه «۱۴» سلطان حیدر شربت شهادت چشید. چون در جبلت بی‌علت آن پادشاه سکندرشان مناسبت کشورستانی و عالم‌گشایی مأخوذ «۱۵» بود، همواره

خاطر دریا مقاطر متوجه آن بود که تیغ جهانگیری از غلاف تدبیر بیرون آورده خس هستی معاندان ناکس را از شعله جانسوزش «۱۶» احراق نماید و روی زمین را به آب آتش فشانش «۱۷» از لوح وجود مخالفان ناپاك پاك فرماید «۱۸». چون از سن شریف آن حضرت دو سال منقضی شده بود، همراه والده و برادر سلطان علی* میرزا در قلعه اصطخر محبوس گشتند «۱۹» و چهار سال و نیم در آن محبس «۲۰» بودند و در آخر شهر شوال سنه ثمان و تسعین

---

(۱)- ب: ذکر حالات مقرون به سعادت. ن: ذکر نجات یافتن در درج خلافت و شهریاری با برادران عالیمقدار از قلعه استخر فارس و رفتن به ولایت لاهیجان

(۲)- ب: و المغفره از پی دفع اعادی و شروع در عالم‌گیری

(۳)- م: تقدیر

(۴)- ن: الذین

(۵)- ن: منصرف

(۶)- ب، م: نظم. ن: بیت

(۷)- ن: تا از آن

(۸)- ن: و رسد

(۹)- ن: بیست پنجم

(۱۰)- ن: علی در حریم

(۱۱)- ب، م، ن: روز نور آن

(۱۲)- ن: فمن

(۱۳)- سوره ۱۹ آیه ۱۷

(۱۴)- ن: آتولایه

(۱۵)- ن: با خود

(۱۶)- ن: جانسوز تن احتراق

(۱۷)- مز: نشانش

(۱۸)- ن: فرماید همراه والده و برادر سلطان علی میرزا

(۱۹)- ن: گشته چهار سال

(۲۰)- ب: مجلس. ن: محبوس

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷

و ثمانمائهٔ «۱» از قلعه بیرون آمده به اردبیل تشریف آوردند از عمر مبارك وی شش سال و نیم منقضی شده «۲» بود که به گیلان لاهجان تشریف برده در آن حدود نیز مدت شش سال و کسری تشریف داشتند و در آن اوان فوجی از صوفیان صادق الایمان که مدعو «۳» به صوفیان لاهجان‌اند در ملازمت آن آفتاب سلطنت بسر می‌بردند و نواب صاحبقران در آن صغر سن همگی تیر و کمان در دست به صید مرغ و جانور مشغول بودند «۴» و لحظه‌ای نمی‌آرمیدند. «۵» و خوارق عادت «۶» بسیار از آن منظور نظر پروردگار ظاهر می‌شد. اما صغر سن و قلت غازیان محسن «۷» که هر یك دلیلی است قاطع بر عدم تحقق آن وقت متوجه الیه خاطرش را در قوت نگاه می‌داشت و از آن تنگنا به فضای فعل نمی‌گذاشت تا آنکه بعد از انقضای مدت مدید [که] آن پادشاه صاحب تأیید «۸»

در ولایـت لاهجـان اوقات گذرانیـد، به هـدایت هادی غیب و دلالت لاریب، رای صوابنمایش مقتضای آن شـد که از زوایای غربت بیرون آمده به جانب اردبیل توجه نماید و از شـرف زیارت مرقد آبای بزرگوار و اجداد عالی مقدار شرف ذاتی را زیاده «۹» فرماید. و بعد از استمداد ارواح مطهر آن عزیزان، بر سمند کشورگشایی نشسته دمار از روزگار اعدای «۱۰» ضلالت شعار برآورده «۱۱» این اندیشه را با زمره‌ای از غازیان اخلاص پیشه در میان نهاده ایشان «۱۲» از انفاس طیبه‌اش استشمام «۱۳» نمودند که این [۳۲] مقدمات مشید بر الهام غیبی و تلقین لاریبی است «۱۴»، لاجرم:

کمری بر میان جان بسـتند «۱۵»جان کمروار بر «۱۶» میـان بسـتند و پس از تصـمیم این عزیمت و اتفـاق رأیها بر این «۱۷» نیت، آن حضرت یکی از مخصوصان را از پی استشاره «۱۸» در امر مذکور و استجازه «۱۹» نزد کارکیا میرزا علی ارسال داشت.

مشار الیه محض «۲۰» دولتخواهی به وسـیله آن معتمـد عرض کرد که اگر چنـد روزی دیگر این عزیمت در حیز قوت توقف نمایند «۲۱» انسب خواهد بود زیرا که اعدا به وفور انصار و اعوان اسـتظهار تمام دارند و بندگان صـغیر السن «۲۲» و قلیل العسکرند، یمکن که تاب مقاومت آن جماعت

---

(۱)- ن: ۸۹۸

(۲)- م: شد

(۳)- ن: به مدعو

(۴)- ن: بوده

(۵)- ن: آسودند

(۶)- ن: عادات

(۷)- ن: مجن

(۸)- ن: پادشاه صاحبقران ناپدید

(۹)- ن: ازدیاد

(۱۰)- م: اعدای

(۱۱)- ن: بیرون آورده

(۱۲)- ن: ایشان را

(۱۳)- ب، ن، م: استشمام نموده تبدیر الهام غیبی

(۱۴)- ن: ندارد

(۱۵)- ن: بسته

(۱۶)- مز: در

(۱۷)- ن: زرین بیت

(۱۸)- ن: اشهشاره

(۱۹)- ن: استخاره

(۲۰)- م: محس

(۲۱)- م: بماند

(۲۲)- ن: صغر

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۸

نیارند «۱» غافل از آنکه پروردگار اصل «۲» کبر معنوی به عالیشانی که کرامت فرماید حقر «۳» صوری ذریعه استحقارش نتوان داشت و عزیز کننده ارباب دول رفیع مکانی را که به میامن «وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ» «۴» مؤید گرداند «۵» به قلت اتباع رایت استدلال بر مغلوبیتش کی توان افراشت «۶». اما چون آن قدوه اولاد «۷» حضرت امیر المومنین و امام المتقین غالب کل غالب و مظهر «۸» العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب سلام اللّه علیه، متأدب «۹» به آداب آباء «۱۰» عالی مقام بودند، به مقتضای «۱۱» ادب شنیدن نصایح ارباب حسب «۱۲» است، شبی از شبهای فیض فزا در عالم رؤیا دید که کتابت «۱۳» کلام ملک علام می‌نماید. بعد از انتباه «۱۴» چند روز دیگر در همان مکان توقف نموده «۱۵» شروع در کتاب مصحف مجید نمود و آنگاه به نفس همایون به کارکیا میرزا علی ملاقات نموده از پی طلب رخصت مقدمات ملزمه ادا فرمود. کارکیا میرزا علی که دانست آن حضرت در این عزیمت جازم است و به کلمات نصیحت آمیز وی متقاعد نمی‌گردد، بالضروره به رفتن آن پادشاه سکندرشان رضا داده هنگام بیرون آمدن آن پادشاه زمن از انجمن، موکب همایون وی را مشایعت کرده، آنگاه آن صاحبقران و اتباع را وداع کرده به مقر خویش مراجعت فرمود. آن شاه سکندرشان و آفتاب حق افروز باطل سوز از مطلع کمال وافق جلال به مؤدای حقیقت انتمای «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ «۱۶» يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ «۱۷»» به ظهور و بروز رسید «۱۸»، در منتصف شهر محرم الحرام پیچین ئیل خمس و تسعمائة که از سن شریف آن جمجاه دوازده سال تمام شده بود از نفس لاهجان بیرون آمده ساحت ارجوان از بلوک «۱۹» استاره که از ملحقات همان ولایت است نزول اجلال فرموده بواسطه شدت سرما و کثرت برودت هوا در آن زمستان قشلاق در الکای ارجوان نموده بعد از «۲۰» بهار و خرمی روزگار به صوب اردبیل در حرکت آمد و به هدایت عنایت ملک قدیر و ارشاد تدبیر «۲۱» به وطن مألوف و مولد معروف رسیده و سعادت زیارت حضرت قدسی «۲۲» سمات آبا و اجداد عظام دریافته از بواطن قد سیه ایشان در تحصیل مقاصد استمداد نموده آنگاه

---

(۱)- ن: نیاورند

(۲)- ن: در اصل

(۳)- ن: حقیر

(۴)- سوره ۳ آیه ۱۳

(۵)- ن: گردانید

(۶)- ب، ن: فراشت

(۷)- ن: چون قدوه و اولاد

(۸)- ن: «و مظهر» ندارد

(۹)- ب، ن: مناديب له

(۱۰)- م: اجداد عالی مقدار

(۱۱)- ن: مقصات

(۱۲)- ن: حبیب

(۱۳)- م: تلاوه

(۱۴)- ب: انتباه به نفس همایون

(۱۵)- ن: نموده از پی طلب رخصت

(۱۶)- ن: یومه

(۱۷)- سوره ۳۰ آیه ۴

(۱۸)- ب، م: رسید بیرون آمدن خاقان سکندرشان از گیلان. ن: ابتدای خروج کردن مهر اوج خلافت و شهریاری

(۱۹)- ب: ملوک

(۲۰)- ب، ن: از رسیدن بهار

(۲۱)- م: اهل تدبیر

(۲۲)- ب، م، ن: قدسیه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹

به دولتخانه «۱» مبارک «۲» تشریف برده به نوازش و پرسش جمعی از مریدان و مخلصان که در آن «۳» خطه اقامت داشتند و به سبب «۴» کثرت عیال و محافظت اموال، لوای ملازمت در سفر نمی‌افراشتند مشغولی نموده از اقوال ایشان معلوم فرمود که علی بیک چاکرلو «۵» که در آن زمان حاکم [۳۳] اردبیل بود، به وفور لشکر و امداد میرزا محمد طالش به غایت قوی و مستظهرست. بنابر آن دغدغه سفر در دل انورش پیدا گشته به احضار عبدی بیک شاملو «۶» تواچی «۷» و حسین بیک لله و خلیفهٔ الخلفائی خلفا بیک طالش و غیرهم از ملازمان سده سد ره انتما حکم فرمود «۸» و ایشان امتثالا لامره المطاع «۹»، به درگاه گردون اشتباه جمع آمده «۱۰» در خلوت خاص بار یافتند. آن حضرت در اختیار سفر و حضر با ایشان مطارحه کرده همگنان جانب سفر را که مختار آن سرور بود ترجیح دادند و بعد از اتفاق ارباب وفاق قرعه مشورت در میان انداخته که به کدام طرف از اطراف عالم علم توجه توان افراخت. آن جماعت به زبان ادب عرضه داشتند که به هر طرف که رای صواب نمای شاهی اقتضا نماید به صواب اقرب خواهد بود و صور فتوحات صوری و معنوی نقاب از چهره مستطاب «۱۱» خواهد گشود. آن اعلی حضرت تأمل نموده فرمود که لایق دولت «۱۲» پایدار آنست که اعلای «۱۳» اعلام دین خاتم النبیین را مفتتح «۱۴» کشورگشایی ساخته به طرف گرجستان و غزای کافران توجه نماییم و به نیروی بازوی شرع نبوی ذوات «۱۵» کفر را از جاده گیتی برداشته در سنگستان عدم افکنیم.

معتمدان این اندیشه را پسندیده گفتند که این امر مفتح «۱۶» فواید «۱۷» عظمی و مورث سعادت دنیی «۱۸» و عقبی است. لیکن مناسب آنست که روزی چند توقف نماییم تا قاصدان و مسرعان به اطراف بلاد فرستاده ارباب ارادت و طالبان افادت را از داعیه محاربه و جهاد با اهل فساد آگاه گردانیم. یقین که بسیاری از آن قوم به اردوی همایون ملحق خواهند شد چه از غازیان دلاور استاجلو و غیره زیاده از سیصد نفر در موکب ظفر اثر حاضر نیستند و این تدبیر معقول افتاد در حال کسان از پی این مهم به اقطار ولایت عراق و آذربایجان به میان طالبان فرستاده «۱۹» شد و خود به نفس نفیس متوجه الوس و اویماقات استاجلو «۲۰» که در ییلاق مین گول مقیم بودند شدند و حمزه بیک فیج اغلی استاجلو پیشتر حسب الحکم به مژده «۲۱» قدوم مسرت لزوم، به میان ایشان رفت «۲۲» او را در خانه اغلان امت پدر بابا سلیمان

---

(۱)- ب: دولتخواه

(۲)- م. ن: مبارکه

(۳)- م: در آن مکان

(۴)- ن: نسبت

(۵)- ن: جارلو

(۶)- م: ندارد

(۷)- ن: قورچی

(۸)- ب، م، ن: فرموده

(۹)- م: المطاع همه. ن: المطاع گردون

(۱۰)- ن: آمدند

(۱۱)- ن: مطالب

(۱۲)- ن: دولت آنست

(۱۳)- ن: که پایدار اعلی

(۱۴)- م، ن: مفتح

(۱۵)- ن: دزیات

(۱۶)- مز، ب: مفتتح

(۱۷)- ن: قواید

(۱۸)- ن: دنیا

(۱۹)- ب: فرستاد

(۲۰)- م، ن: استاجلو شد

(۲۱)- م: حاشیه: ثمره شجره خلافت یکی از معتمدان

(۲۲)- ن: برفت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۰

چاوشلو فرود آوردند و تمامی ریش سفیدان و سرداران اویماق مذکور به رفاقت «۱» او به استقبال شتافته حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که خانه کوچ و پسران خود را به طرف روم فرستاده سفارشی به سلطان بایزید که در آن اوان فرمان فرمای روم بود نوشته جوانان ایشان در قدم همایون بوده طریق جانبازی «۲» به تقدیم رسانند و چون این خبر به اطراف «۳» امصار رسید، که جماعت استاجلو از مرد و زن همراه اردوی همایون «۴» پروانه* سان جمع شدند، دیگر اویماقات را میل شده قشون قشون از اصحاب اخلاص اول بار از دیار روم «۵» و شام و ذو القدر و دیار بکر* به درگاه عالم پناه جمع شده «۶»، آن صاحب قران در ساعت سعید «۷» از مقر عزت در حرکت آمده به طرف قراباغ و گوگچه دنگیز «۸» نهضت فرموده «۹» در اثنای راه به عرض رسید که «۱۰» یکی از نبایر جهانشاه پادشاه موسوم [به] سلطان حسین بارانی «۱۱» [با] جمعی از سالکان طریق پریشانی در نواحی گوکچه دنگیز «۱۲» مقیم گشته به انگیز فتنه و فساد در تسخیر بلاد و امصار داعیه دارد که بر سمند مراد نشیند. خسرو [۳۴] صواب نما با امرای صاحب رای در دفع طغیان و رفع «۱۳» سخنان غبار بطلان «۱۴» او قرعه مشورت در میان آورده در خلال این احوال یکی از مقربان آستان سپهر نشان معروض داشت که از نزد سلطان حسین کسی به رسم رسالت آمده اگر حکم اعلی به نفاذ پیوندد «۱۵» به تقبیل بساط خلافت مناط استسعاد یابد. آن قدوه آل بتول به احضار رسول حکم فرموده، مقربان سپهر مرتبه حسب- الاشاره «۱۶» او را به مجلس عالی در آوردند و پس از وصول جبین اخلاص به خاک «۱۷» نیاز و ادای مراسم دعاگویی [به] زبان «۱۸» اختصار و ایجاز، نامه‌ای که از نزد سلطان حسین* آمده بود به نظر اشرف «۱۹» در آورده مضمون آنکه «۲۰» لطف کرده «۲۱» اگر به این جانب تشریف آورند، بنده کمر عبودیت بر میان بسته و رشته وفاق از مخالفان پادشاه به استحقاق بگسسته «۲۲» رابطه یکجهتی و دولتخواهی نسبت به نواب شاهی استحکام داده شود. خسرو آفاق از روایح اظهار وفاقش که به «۲۳» اشمام «۲۴» نفاق آمیخته بود استشمام فرمود که این سخنان «۲۵» به سان «۲۶»

(۱)- ن: به رفاقیت

(۲)- ن: جانسپاری

(۳)- م: باطراف رساندند که جماعت به اطراف رسانید

(۴)- ب، م: همان

(۵)- ب، م، ن: روم و ذو القدر

(۶)- ن: شدند

(۷)- ن: سعد

(۸)- ن: دینکر. م: دنکر

(۹)- م: فرمود

(۱۰)- م: که یکی نبایر

(۱۱)- ن: فارانی

(۱۲)- ن: ونکز

(۱۳)- ن، م: رفع سخنان بطلان

(۱۴)- مز، ب: بطلان از، ن: بطلان قرعه

(۱۵)- م: برسد

(۱۶)- ن: الارشاد

(۱۷)- م، ن: بر خاک

(۱۸)- ب، م: زبان اختصار ن: زبان باختصار

(۱۹)- م. ن: اشرف آورد

(۲۰)- ن: آنکه اگر

(۲۱)- ن: کرده به

(۲۲)- ن: نگسسته

(۲۳)- م: که با. ب، ن: با

(۲۴)- ن: استشمام

(۲۵)- ن: سخنان از اصل

(۲۶)- ب: بنیان

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۱

نیسان «۱» طغیانش از اصل و بنیاد بویی ندارد و در جواب مکتوبش معذرت مرغوب نوشته قاصد را رخصت داد و رایت توقف چند روزی در همان منزل افراشت. سلطان حسین که دانست که اقبال آن مرجع جاه و جلال مانعست او را از آنچه به جانب مرحله ادبار «۲» توجه فرماید، با فوجی از معتمدان وفا کیش از مقر خویش برون آمده به درگاه سلاطین پناه شتافت و بعد از بوسیدن زمین نیاز به لب ادب و دعای دولت خلف شاه نجف، عرضه داشت که اگر مقام این مستهام از میامن پادشاه گردون «۳» غلام میمنت حاصل نماید، بی‌شبهه نوبت دیگر قوم قراقوینلو بر مدارج جلال فایز «۴» گشته مراتب سنیه ایشان را روزی گردد.

آن حضـرت به اقتضای حکمت و رعایت مصلحت وقت ملتمس او را مبذول داشته به چتر «۵» داری سحاب حفظ سبحانی به صوب معسکر سلطان حسین بارانی توجه فرموده «۶» و در خلال این احوال از صوفیان اخلاص شعار و غازیان جلادت آثار که از پی احضار ایشان قاصدان به اطراف بلاد و «۷» امصار رفته «۸» بودند، فوج فوج به اردوی کیهان پوی ملحق «۹» می‌شدند و روی اخلاص بر آستان ظفر اختصاص نهاده به اعطاف و نوازش وی قویدل «۱۰» و مستظهر می‌گشتند چنانچه در حین توجه موکب پرزیب و زین به جانب مسکن سلطان حسین، هزار و «۱۱» پانصد نفر از پیاده و سوار در پای علم نصرت آثار مجتمع گشته «۱۲» بودند.

چون حوالی اردوی سلطان حسین بارانی از قطرات «۱۳» ذوات ملازمان ظل سبحانی مانند گلزار مشتمل بر «۱۴» ریاحین و ازهار گردید، رأی عالم آرای خسرو با تأیید نپسندید که موافقان خوش اعتقاد «۱۵» با منافقان پر فتنه و فساد امتزاج یابند فرمان داد که عساکر نصرت- مآثر موضعی را که از مسکن اتباع سلطان حسین انفصال داشته باشد مضرب خیام میمنت- انتظام «۱۶» گردانند و امتثال «۱۷» فرمان همایون «۱۸» کرده موضع مناسب محل نزول اردوی خسرو صاحب کمال گردید. القصه آن حضرت روزی چند که در جوار مشار الیه بسر برده، به تجدید دریافت که از قطرات مودت «۱۹» صورتش بجز خار عداوت معنوی در اراضی اعمال نمی‌روید و گلی که از رشحات موافقت ظاهریش شکفته گردد آنرا غیر «۲۰» مستنشق رایحه معادات سادات کسی [۳۵] دیگر نمی‌بوید. لاجرم از آن منزل عازم کوچ گشته، سلطان حسین از عزیمت آن نیر سپهر مکرمت آگاه «۲۱» و امرای عالیشان را طلب داشته گفت که مفارقت نواب مالک

---

(۱)- «نیسان»

(۲)- م: او

(۳)- م: گردون وقار کیوان غلام. ن: گردون وقار

(۴)- ب: فایض خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۵۱ ذکر حالات و[صفات] خسرو جلیل ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل علیه الرحمهٔ و المغفره[۳۱] ..... ص : ۴۶

(۵)- ن. ب: بجز داری

(۶)- ب م: فرمود و

(۷)- ن: «واو» ندارد

(۸)- ن: یافته

(۹)- م: ملحق شدند

(۱۰)- ن: «دل» ندارد

(۱۱)- ب، م: «واو» ندارد

(۱۲)- م: گشتند

(۱۳)- ب م: و ذوات. ن: و روات

(۱۴)- ن: به

(۱۵)- ب. ن: اعتماد

(۱۶)- ن: انجام، م: انتظام ممتاز

(۱۷)- ن: امثال

(۱۸)- ن: همایون که مع

(۱۹)- ن: مغفرت

(۲۰)- ن: بجز

(۲۱)- م: آگاه گردید

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۲

رقاب از طریق مناسب «۱» دور است [و] مواصلت خدام عالی مقام این آستان «۲» عرش نشان به معاندان این مستهام از شاهد مرام مهجوز «۳». لایق آنکه نواب شاهی ازین دولتخواه جدایی اختیار نفرمایند تا بنده به امداد و معاضدت «۴» آن حضرت، اساس دولت دشمنان عتبه فلک التباس را با خاک نکبت برابر* ساخته [در تشید مبانی اقبال بی‌زوال، لوازم کوشش و جانسپاری به تقدیم رساند] «۵». امرا چون کذبش را درین دعوا و غرضش را ازین استدعا معلوم داشتند، در جواب سخنانش مقدمات «۶» القاء نمودند که مشعر بود بر آنکه من بعد توقف پادشاه عالم پناه جلادت آثار درین دیار از جمله محالات است و صرف «۷» اوقات میمنت سمات در آن ولایات از قبیل ممتنعات.

پس از «۸» استماع این مقالات، سلطان حسین امرا را رخصت داده با خود قرار داد که به وقت فرصت نیر اوج خلافت را در حضیض حبس «۹» از تربیت ذرات «۱۰» کاینات باز دارد و شهسوار مضمار اطلاق را در مضیق تقیید «۱۱» نگاه داشته در فسحت «۱۲» آفاق به جلوه نگذارد «۱۳». هیهات، مقیم مرکز خاک را آن قدرت کجاست که ستاره «۱۴» افلاک را از زبول در برجی «۱۵» توقیف فرماید و مفلس عدیم الاستعداد را استطاعت آن کوکه «۱۶» کوکبه در شاهوار را به دست در درجی «۱۷» مخزون نماید؟ القصه از پی حصول این مطلوب صحبتی بس «۱۸» مرغوب طرح انداخته از حضرت شاه دین پناه و مقربان درگاه التماس نمود «۱۹» که آن صحبت را از حضور «۲۰» ذوات گرامی زینت جنت بخشد و آن حضرت چون بر باعث ترتیب بزم اطلاع یافته بود، تمارض نموده «۲۱» بر فراش استراحت خود را با زحمت هم آغوش باز نمود و حسین بیک لله را نزد خود نگاه داشته خلفا بیگ و عبدی بیگ را به مجلس سلطان حسین فرستاد و ایشان عرض مرض که عارض ذات «۲۲» همایونش نبود عذر «۲۳» تشریف ناآوردنش گفته به صحبت نشستند «۲۴».

سلطان حسین آن عذر بلا- وقوع را مسموع داشته چون صحبت نزدیک به اتمام رسید، امرا از وی رخصت یافته به ملازمت شاه شتافتند و آنچه در صحبت گذشته «۲۵» بود از اقوال و افعال همه را به عرض رسانیدند. خاقان سکندرشان به اتفاق ایشان مصلحت در آن دید که بی‌شعور سلطان حسین کوچ کرده منزل چخور سعد را به بیت الشرف کوکب سعد «۲۶» مقر خلافت گرداند.

---

(۱)- م، ن: مناسبت

(۲)- م: آن آستان

(۳)- ن: بهمور

(۴)- ن: معاودت

(۵)- از نسخه «م» اضافه شد. نسخه‌های دیگر ندارند

(۶)- م: مقدمات چند. ن: مقدمات چند القای نموده‌اند

(۷)- ن: مصروف

(۸)- ب، ن، م: «از» ندارد

(۹)- ب، ن:

جلیس. م: حبس

(۱۰)- م: ذوات

(۱۱)- ن: تقید

(۱۲)- ن: فسیحت

(۱۳)- ن: بگذارد

(۱۴)- م: سیاره

(۱۵)- ب، ن: درجی

(۱۶)- ن: کوکبه

(۱۷)- م: برجی

(۱۸)- ب: پس

(۱۹)- ب، م، ن: نموده

(۲۰)- ن: حضور ذات. م، ب: حضور و ذات

(۲۱)- مز: نمود

(۲۲)- ب، م:

و ذات

(۲۳)- ن: «عذر» ندارد

(۲۴)- ب، ن: نشسته

(۲۵)- ن: بگذشته

(۲۶)- م: سعد+ حاشیه: دولت وجه

خلاصةُ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۳

بنـابر آن در وقتی که خسـرو خـاوری از مرحله سـپهر برین نهضت نموده روی زمین را از مهاجرت خود ظلمانی ساخت، و در فضای فلک شـموع و مشاعل انجم نمایان گشـته مکیف «۱» منـام از کمال کبریایی «۲» حریفان بزم دانایی را بر بستر بی‌شـعوری انـداخت، حکم جهان مطاع آفتاب شـعاع به صـدور پیوست که اهالی اردو «۳» منازل خویش را از مشاعل «۴» و انفـاذ نوایر به سان بروج فلک نورانی سـاخته در تهیه اسـباب کوچ مشـغولی نماینـد و همگنان انقیاد «۵» حکم واجب الاذعـان نموده چراغهـا و آتشـها* را فروزان گذاشـته در رکاب دولت انتساب پادشاه کامیاب به صوب مقصد در حرکت آمدند و در آن شب ظلمانی بر سـلطان حسین بارانی و اتباع بنابر کثرت شـعاع روشن نشد «۶» که آن شـمع بزم سلطنت [۳۶] از آن مقـام کوچ کرده باشـد. اما صـباح که انوار «۷» مصابیح کواکب از آثار مشعل آفتاب از دیده شهود مفقود گردید، به سلطان حسین رسید «۸» که پادشاه سعادت یار از آن «۹» دیار به جانب چخور سـعد توجه فرموده است لاـجرم نـدامت بسـیار از اهمـال در اخـذ آن مرجع اقبـال به او راه یافته از عقب آن شاه جمجاه ایلغار کرده به معسـکر ظفر اثر رسید. خاقان صاحب قران از کثرت مخالفان اندیشه نکرده پای ثبات محکم نموده خوفی «۱۰» عظیم در دل مخالفان پیدا شده «۱۱» روی به وادی رجعت نهـاده در زاویه «۱۲» ملال متمکن گشـتند و خسرو ربع مسکون به مرافقت «۱۳» عنایت کریم بی‌چون به منزل مراد رسـید. چنـد روزی به فراغ بـال اوقـات گذرانیـد، آنگاه از آن مقام به دقوز آلام «۱۴» رفته آن موضـع را محل نزول اجلال گردانید. «یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ».

ذکر «۱۵» تشریف یافتن قراچه الیاس از تقبیل عتبه فلک التباس

چون منزویان زوا [یا] ی «۱۶» ارادت خانـدان مرتضوی و مترصدان طلوع کوکب «۱۷» اقبال منتسـبان دودمان صفوی از شروع خلف شاه «۱۸» بطحا در مـدارج ارتقاء آگاه گشـتند، با هرکس توفیق آلهی و روحانیت حضـرت رسالت پناهی «۱۹» صـلی اللّه علیه و آله صداقت نمود، از وطن و مسـکن بیرون آمده دولت صفت «۲۰» روی به درگاه خلایق پناه می‌آورد. از جمله آن معتقدان حق شـناس قراچه الیـاس بـایبردلو بود که با طایفه‌ای از مردم روملو از مقام خود حرکت نموده به قصـد فوز به مراتب سـنیه، متوجه عتبه علیه آن مالک رقاب گردید و در خلال «۲۱» قطع

(۱)- ن: بکنف

(۲)- م: کبریایی: (حاشیه: لانام دیده)

(۳)- م: اردوی کیهان پو

(۴)- ن: از مشاعل انوار بسان

(۵)- ن: انفاد

(۶)- ن: شد

(۷)- ن: انوار بزم

(۸)- ن: رسد

(۹)- ن: از این

(۱۰)- م. ن: خوف عظیم. ب: چون

(۱۱)- ن: شد و

(۱۲)- وادی

(۱۳)- ن: «به» ندارد

(۱۴)- ن: مدفور لازم

(۱۵)- ن: توجه رایات نصرت آیات به جانب گرجستان و حرب کفار

(۱۶)- ب، م: روای. ن: رای

(۱۷)- ن: کواکب

(۱۸)- م: سید

(۱۹)- ن: علی

(۲۰)- ن: وصفت

(۲۱)- ن: خلال این حال

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴

مراحـل در منزل شوره گل فرود آمـده منتش «۱» که غـداری بـود سـرکش [و] قریب به آن موضع «۲» قلعه‌ای داشت «۳» محکم، بر مقصدش اطلاع یافته از حصار بیرون آمد و با وی ملاقات کرده بساط ضـیافت بگسترانید و هر چند نفر از رفیقان او را در مکانی باز داشته «۴» معتمدان خود را به مهمانداری ایشان مأمور گردانید «۵» و بعد از رعایت اصحاب سفر و ایراد «۶» ما حضر مردم خویش را به تـاراج اموال و غارت احمال ایشان امر کرده، غبار کارزار برانگیخته شـد و غازیان به قـدر «۷» طـاقت و توان در دفع «۸» و منع آن

ظالمان کوشیده بالاخره بر راحله تجرید نشسته متاع جان از آن «۹» مهلکه بیرون بردند و در مقام دوقوز آلام «۱۰» به اردوی کثیر الاحتشام ملحق شده قراچه الیاس پس از سودن جبین عبودیت بر آستان سپهر اساس واقعه مذکوره را معروض داشت. از استماع آن ترک ادب عرق غضب پادشاه عالی حسب در حرکت آمده به صوب قلعه معهود نهضت فرمود «۱۱». آن مردود از توجه عساکر ظفر پناه آگاه شده حصار را به یکی از معتمدان خویش سپرده راه فرار پیش گرفته سری به سلامت به منزل «۱۲» امنیت برد و جهان-گشای قوی دل بعد از طی منازل، صبحی که شاه انجم سپاه شمشیر خون آشام از نیام شام بیرون آورده به عزم رزم روشنان «۱۳» قلعه گردون رایت بیضا بر افراخت «۱۴»، با دلاوران جنگجوی و شجعان تند خوی به ظاهر قلعه رسید و به تاراج اموال اهل ضلال فرمان داد و ایشان در مقام مقابله درآمده غازیان غضنفر صولت و نهنگان دریای جلالت «۱۵» به سر پنجه مردی و مردانگی و بر نیروی «۱۶» بازوی فرزانگی، بر شهرستان ابدان دشمنان استیلا یافته طلسم جسم ایشان را با خاک «۱۷» برابر ساختند و بروج حصن جمعیت [۳۷] آن قوم را به ضرب گرز گران سنگ «۱۸» و تفنگ رعد آهنگ «۱۹» بینداختند. القصه جمعی کثیر از آن طایفه به خاک مذلت افتاده عساکر منصوره با غنایم موفوره عنان توجه به جانب ترجان از راه قاقزمان «۲۰» انعطاف داده از آن مقام به مصلحت ییلاق به موضع ساروه قایه «۲۱» بشتافتند و بارگاه جاه و جلال و شادروان ابهت و استقلال بر اوج سپهر عدیم المثال برافراشتند*. در آن «۲۲» مقام به عرض شاه گردون غلام رسید که در این نواحی خرسی به مغاره‌ای مقیم گشته هنگام وجدان فرصت، آینده و رونده را از پنجه تعرض رنجه می‌سازد و شاه شیران افکن «۲۳» با دلیران دشمن‌شکن قاصد دفع آن

---

(۱)- ن: منتش نام غداری

(۲)- ن: بموضع

(۳)- م. ن: داشتند

(۴)- م، ن: داشتند و

(۵)- ن: گردانیدند

(۶)- ن: اراده

(۷)- ب، م: به قدرت

(۸)- ن: دفع آن

(۹)- ن: ازین

(۱۰)- ن: دوفوز لازم

(۱۱)- ن: فرمود و

(۱۲)- ب، م، ن: از منزل

(۱۳)- ن: و دستان

(۱۴)- ن: افراخته

(۱۵)- ن: جلادت

(۱۶)- ب، م: به نیروی

(۱۷)- م: بر خاک

(۱۸)- ن: گران و سنگ

(۱۹)- ن: چنگک. ب: رعد جنگک

(۲۰)- ن: قرمان

(۲۱)- م: ساروه قنایه. ن: ساروقانه

(۲۲)- ب: در مقام

(۲۳)- مز، ب، ن: شیران افکن

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵

جانور شده، بالاخره «۱» آن دد به قصد سپاه بی‌عدد «۲» از مقر خود بیرون آمده پادشاه پرتهور و شجاع بهادر با آنکه در آن اوقات سن شریفش از دوازده سالگی تجاوز ننموده بود، به نفس سلیم به دفع آن وحشی لئیم «۳» در آمده دو چوبه خدنگ از شست «۴» فیروز جنگ به سویش گشاده خرس مردم‌گیر اسیر «۵» پنجه شیر اجل «۶» گردید؛ صدای احسنت و نوای «لافتی اشجع من انت» از انس و جن در گنبد سپهر انور پیچید «۷»:

چو سکان افلاک اهل «۸»زمین‌بر آن شست «۹» کردند صد آفرین

از آن دد که گوید که بوده نهنگ‌به چنگش «۱۰»زبون همچو شیر و پلنگ و چون مدت دو ماه تخمینا منزل ساروه قایه «۱۱» مضرب «۱۲» عساکر بلا نهایه گردید، به مقتضای رای جهان‌آرای و صواب دید امرای عقده «۱۳» گشای، از آن منزل کوچ کرده مواضع از زنجان از وصول موکب ظفر نشان نشانه روضه رضوان گشت. در آنجا از طوایف مریدان و صوفیه هفت هزار کس از استاجلو و شاملو و ذو القدر و افشار و قاجار و ورساق و صوفیه قراچه داغ «۱۴» به درگاه جهان پناه جمع آمده* به مثابه‌ای اخلاص می‌ورزند که از صحیح القولی استماع افتاد که از زبان شاه قلی «۱۵» خلیفه مهردار نقل نمود که شخصی در میانه ایشان داماد می‌شد «۱۶» و شب زفاف بود. اتفاقا چون کوچ شد آن شخص دست از طعام باز داشته عروس را در خیمه گذاشته متوجه شد و بعد از انقضای چند روز در آن مقام بهجت اندوز، میلان «۱۷» خاطر اشرف به نقل و حرکت متعلق گشته با امرای مستشار و سرداران تجربه‌دار درین باب قرعه مشورت «۱۸» در میان آورد «۱۹». هر یک از ایشان را آنچه به خاطر رسید معروض داشت «۲۰». آن مالک رقاب معروضات همه را رد کرده گفت من امشب استخاره کرده از روحانیت ائمه معصومین، صلواهٔ اللّه علیهم اجمعین استمداد نموده به هر طرف که مرا «۲۱» ارشاد نمایند بدان جانب توجه خواهیم نمود «۲۲»

صباح روز دیگر که سپهر اخضر به تنویر ما فی الضمیر طریق صواب بر اولی الالباب روشن گرداند، و خسرو عرصه افلاک نور فیض «۲۳» باطن کثیر المیامن را بر اعیان بسیط خاک

---

(۱)- م: بالاخره شپاه بی‌عدد

(۲)- ن: بی‌اعدا

(۳)- ن: لئیم از سر پنجه شیر اجل کشته گردید

(۴)- ب م ن: شصت

(۵)- ن: از سر

(۶)- ن: شیر اجل کشته گردید

(۷)- ن: بیت. ب، م: نظم

(۸)- م: روی

(۹)- ن: شصت

(۱۰)- ب، ن، مز: بخیلش

(۱۱)- مز: ساروقبایه ب، م، ن: ساروه قیایه

(۱۲)- م: مضرب خیام

(۱۳)- مز، م: عقدگشا

(۱۴)- ن: دآق

(۱۵)- م: شاهقلی مهردار

(۱۶)- ن: شده

(۱۷)- ن: میل آن خاطر

(۱۸)- ن: مشورتی

(۱۹)- م، ب: آورد و

(۲۰)- ن: داشتند

(۲۱)- ن: امرا

(۲۲)- ب، م: خواهم نمود. ن: خواهم کرد

(۲۳)- م: نور فیض کثیر المیامن

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶

رساند «۱»، پادشاه دین پناه امرای دولت خواه «۲» را طلب کرده فرمود که دوش هنگامی که حریفان بزم شعور «۳» از جام منام بی‌هوش، و جالسان مجالس تکلم بر بستر استراحت خاموش بودند، از ارواح طیبه ایشان به گوش هوش من رسید که مناسب آنست که اول به جانب شروان رفته دست اختیار شروانشاه را به تیغ بی‌دریغ کوتاه سازی و اتباع ذوی الاقتدار او را از تخت عزت بر تخته ذلت اندازی. امرا از این وارد غیبی قوی دل شده «۴» از استماع این بشارت رغبت در محاربه زیاده ساختند و در رکاب نصرت آیات [۳۸] شاه و الاجناب «۵» به صوب شروان رایت توجه بر افراختند. و چون منزل یاسین «۶» از انوار ذوات محبان آل طه و یس مانند سپهر برین تزیین یافت، اعلای لوای دین نبوی که همواره مطمح نظر خیر- اثر آن خسرو «۷» عالی گهر بود، باعث آن شد که خلفا بیک را با فوجی از عساکر گردون- مآثر به طرف گرجستان فرستد تا به شمشیر آبدار آن دیار را از لوث وجود کفار پاک گرداند و اهل جهالت را از اقامت «۸» ضلالت«۹» متقاعد ساخته بر خاک هلاک نشاند و آن سردار شجاعت- شعار پس از وصول بدان دیار، تیغ جلادت انتظام «۱۰» از نیام اسلام بیرون آورده، بسیاری از گرجیان بی‌ایمان را به عذاب الیم و نارجحیم رسانید و غنایم موفور و اموال نامحصور به دست آورده «۱۱»، سالما غانما متوجه اردوی همایون گردید و حضرت شاه «۱۲» عالم پناه او را به الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه نوازش فرموده «۱۳» از اموال مأخوذه آنچه حصه «۱۴» دیوان می‌شد بر غازیان قسمت کرده، هم در آن ایام حکم فرمود که الیاس بیک ایغود اغلی به حوالی قلعه منتش «۱۵» رفته به فتح آن قلعه مبادرت نماید. و امیر الیاس با بسیاری از عسکر گردون- «۱۶» اساس به جانب آن حصار نهضت نموده منتش چون از توجهش آگاه گشت، قلعه را به مردم خود سپرده «۱۷» طریق فرار اختیار نمود و دلیران معرکه کین چون ظاهر آن حصن حصین را مانند باطن محصوران از تهییج غبار «۱۸» کارزار تیره و پریشان ساختند، اهالی آن حصار اعلام الامان «۱۹» بر فراز بروج برافراختند و با تیغ و کفن به مسکن التماس آمده «۲۰»، الیاس بیک از اقوال و اوضاع آن قوم تفرس نمود «۲۱» که اظهار اخلاص و انقیاد ایشان از صمیم «۲۲» قلب و خلوص اعتقادست، لاجرم ارقام جرایم آن جمع را به زلال عفو محو فرمود «۲۳» و قلعه را در تصرف

---

(۱)- ن: رسانید

(۲)- ن: دولت خود را

(۳)- ب: شعور و از ام

(۴)- م: گشته

(۵)- م، ن: خجسته صفات

(۶)- ن: باسین

(۷)- ن: خسرو ایران،

(۸)- م: اقامت رسوم

(۹)- ب: ظلالت

(۱۰)- ن: انتقام

(۱۱)- م: آورده تماما

(۱۲)- ب: شاه و الاجناب

(۱۳)- ب، م، ن: فرمود

(۱۴)- ن: حصول

(۱۵)- ن: منش

(۱۶)- ب: دون اساس

(۱۷)- ن: سپرد و

(۱۸)- م: مز، ب، ن: «غبار» ندارد

(۱۹)- ن: الامان به آن فراز. ب: الانام آن فراز

(۲۰)- ب، م، ن: آمده التماس

(۲۱)- ب ن: نمووه

(۲۲)- ن: سمیم

(۲۳)- ن: فرموده و

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷

خود در آورده بزرگان آن حصار را به درگاه جهان پناه ارسال نمود. پادشاه عدالت شعار رؤسای حصار را به الطاف بسیار اختصاص داده ایشان را به خلعت گرانمایه بلند پایه گردانید و ضبط و ربط قلعه را به دستور سابق به آن طایفه داده «۱» رخصت مراجعت ارزانی فرمود و از آن منزل کوچ کرده چون موضع اخستاباد «۲»* از نزول خیل و حشم پادشاه عرب و عجم معمور و آبادان گشت، منتش که از کرمش آگاه گشته بود اقبال مثال روی تضرع و ابتهال به آستان سعادت نشان آورد «۳» و پس از سودن رخ نیاز بر خاک عجز و انکسار زبان به اعتذار و استغفار گشوده خسرو کثیر العفو جرایم او را کان لم یکن انگاشت و به انعام تاج زردوزی و اسبان تازی و قبای ملمع و کمرمرصع رایت عشرتش را برافراشت «۴» و سنتش ازین عطیه سرخوش گشته به موجب حکم همایون به طرف قلعه خویش شتافت.

گفتار «۵» در عبور خسرو پر تهور از آب کر بی‌استعانت سفینه «۶» و جسر به الهام غیبی و اشارت لاریبی

کشتی دولت صاحب سعادتی که به اهتزاز شرطه عنایت خالق بحر و بر در لجه بی‌کران جهان سمت جریان یابد، اگر بر بحار «۷» و

انهار عظیم «۸» بی‌وسیله سفینه و ذریعه جسر عبور فرماید عجب نیست و دل «۹» پر غل ذی فراستی که در دریای درایت از رجس جهالت صفت طهارت حاصل نماید اگر به گذر بحری یا به معبر نهری ملهم گردد، غریب نیست. شاهد [۳۹] این دعوی و دلیل بر وقوع این معنی عبور پادشاه با تهورست از آب کر.

شرح این اجمال آنکه چنانچه در موضع ارزنجان قرار یافته بود، بعد از تأدیب گرجیان و فتح قلعه منتش، خسرو سکندروش عازم شروان «۱۰» شده حکم فرمود که نواب بیرام بیگ قرامانلو که از اعاظم امرا و مخصوصان و به شرف مصاهرت آن پادشاه عالی شان از همگنان ممتاز بود، با زمره‌ای از مردم استاجلو و ذو القدرلو قبل از وصول موکب گردون مراتب به کنار کر رفته از معبر قوین اولمی «۱۱» عبور نماید و گذر را ملاحظه کرده اگر لشکر ظفر اثر از آن گذر توانند گذشت

---

(۱)- ن: داد و

(۲)- ن، م: احسناباد. ب: احسناباد

(۳)- ن: آورد پس

(۴)- ب، م: افراخت و شب

(۵)- ن: ذکر توجه رایات نصرت آیات به جانب شیروان و تنبیه معاندان دین و فتوحاتی که در آن اوان روی داد

(۶)- ب، م: سفینه بالهام غیبی و اشارت لاریبی

(۷)- ن: بر تجاوز

(۸)- ب: عظمیه

(۹)- ن: دل بر علی. م: دل بیغل ذی فراستی. ب: دل غل ذی فراستی

(۱۰)- م: شروان شاه

(۱۱)- ب: قوین ایولمی. م، ن:

قوین املی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸

بعضی از دلاوران را به محافظت آن باز دارد تا شروانیان در وقت «۱» عبور سپاه منصور را نتوانند مانع آمد و بیرام بیگ حسب الحکم به کنار آب رفته عبور بر آن دو معبر در نظرش محال نمود.

لاجرم سپاه را دو قسم ساخته هر قسم در گذری حباب صفت خیمه برافراختند و در تهیه کشتی و جسر مشغولی «۲» نموده طرح اسباب عبور انداختند «۳». در آن اثنا شاه با فراست و غواص بحر کیاست به کنار آب رسیده دید که نهنگان بحار «۴» کارزار مستغرق «۵» گرداب [تحیر «۶»] اند در حال به جانب بالای آب قدمی رانده آنگاه عنان سمند ابلق «۷» را انعطاف داد و مانند زورق «۸» به تحریک نسیم خجسته شمیم «بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» «۹» در آب روان ساخته از آن بحر جسیم و نهر عظیم بگذشت و مجموع سپاه دریا جوش بحر خروش، عنان به دست ملاح «مثل اهل بیتی کمثل سفینهٔ نوح» داده احمال و اثقال در حفظ صحت و سلامت عبور نمودند و در آن طرف آب بار اقامت گشودند.

روزی دیگر که رایت فروغ آیت آفتاب از ساحل این بحر زخار به‌سان چشمه آب روان گردید و آثار رفتار شاه ثوابت و سیار به مسافران بحار و امصار رسید، شاه کامیاب از کنار آب کوچ کرده به جانب مسکن دشمن توجه فرموده از دو آب دیگر که به غایت عریض و عمیق بود گذشته به صوب شماخی نهضت نمود و پس از وصول به منزل گلدیگلسن «۱۰»، شخصی از آن انجمن به عرض پادشاه خصم شکن رسانید که شروانشاه گفت «۱۱» اگر او بدین حدود آید آنچه به پدر وی رسیده بود به وی رسد. القصه

شروانشاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشت، با فوجی از جهله به پای قلعه قبله «۱۲» که کمند «۱۳» فکرت خردمند سریع الانتقال بر شرفه برج فکک مثالش نتواند «۱۴» رسید و باز بلند پرواز فهم ارباب کمال بر فراز قصر رفیعش کجا منزل تواند گزید رفته مستعد جدال و قتالست بناء علی هذا، خسرو مماک گشای به‌سان شیر ژیان عازم قصبه شیریان «۱۵» شده هنگام شام یکی از خدام را که موسوم بود به علی و به بخشی «۱۶» میرزا اشتهار داشت فرمود که پیشتر از وصول موکب ظفر مآل به قصبه مذکوره شتافته متوطنان آن مکان را به الطاف بی‌کران مستمال «۱۷» و خوشحال گرداند «۱۸». و مشار الیه همان شب به شیریان رسیده سکان آنجا را از خوف اضرار لشکر ظفر اثر بیرون آورده در فضای رجای عنایت شاهی به جلوه در آورده روز دیگر خسرو فریدون‌فر به جانب مقصد طی منازل فرموده در

---

(۱)- ب: تا در وقت

(۲)- م. ن: مشغول شده

(۳)- ن: انداخته

(۴)- ن: بحر

(۵)- مز: از مستغرق

(۶)- مز، ب، م، ن: متحیراند

(۷)- ن: ابلق از آنجا

(۸)- مز، ب، م، ن: ذورق

(۹)- سوره ۱۱، آیه ۴۱

(۱۰)- کذا

(۱۱)- ب، م: گفت که اگر. ن:

گفت که اگر بدین حدود آید کار خود را صعب خواهد دید

(۱۲)- م: قلعه قهله

(۱۳)- م: بکمند

(۱۴)- م: نتوان

(۱۵)- مز، ن: سریان

(۱۶)- مز، ب، م: بخشی میرزا

(۱۷)- م، ن: مستمال ساخته و

(۱۸)- ب، ن: گردانید

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۹

اثنای راه جاده‌ای که منتهی به شماخی میشد پیش آمده رای صوابنمای اختیار آن طریق را انسب و اصوب «۱» دانست [۴۰]. لاجرم عنان یکران «۲» از شیریان «۳» انعطاف داده اعلام نصرت اعلام «۴» به صوب آن مقام در حرکت آمد «۵» و چون سکنه و متوطنان شماخی دانستند که بی‌تراخی «۶» جنود ظفر «۷» ورود شاهی متوجه مقر ایشان گشته‌اند، طریق فرار پیش گرفته در رؤس جبال با اموال «۸» متحصن شدند و حضرت شاه خلایق «۹» پناه بعد از آنکه دو روز در آن موضع اقامت نمود «۱۰»، معروض شد که شروانشاه بیشه‌ای را که در میان قلعه گلستان و حصار بیقرد «۱۱» واقعست معسکر ساخته، گرد اردوی خود را به حجر و شاخه‌های

شجر مستحکم گردانیده است. بعد از استماع این خبر پادشاه سکندر «۱۲» سیر حرب دشمن دل آزار را در «۱۳» خاطر قرار داده از شماخی بعد از نوروز آن سال تخاقوی ئیل که پنجشنبه بیست و یکم شهر شعبان سنه ۹۰۶ «۱۴» بود به عزم رزم بدان صوب در حرکت آمد و شروانشاه که از توجه سپاه رزم‌خواه آگاه شد «۱۵» پای ثباتش از جای رفته از آن منزل به جانب قلعه گلستان نهضت نمود «۱۶».

گفتار «۱۷» در محاربه شاه دین پناه با شروانشاه و ظفر یافتن بر اعداء به تأیید «۱۸» باری تعالی

سالکان شوارع پادشاه بی‌منازع که از منهاج بارواج «وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً» «۱۹» به مقاصد کثیر الفواید «وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً» «۲۰» فایز «۲۱» گشته‌اند، هر آینه مرآت ضمیر الهام- پذیر ایشان از صیقل «أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ» «۲۲» بروجهی مصفا گردید که صورت صحت و فساد افکار و پیکر «۲۳» خطا و صواب‌آرای اصحاب مستشار در آن با حسن وجهی انتعاش یافته. ما صدق این مفهومات آنکه سابقا مذکور شد که در ارزنجان «۲۴» شاه عالم پناه، چسان تدبیرات «۲۵»

---

(۱)- ن: صواب

(۲)- ن: بیکران

(۳)- ب، م: شریان. ن: از راه شروان

(۴)- ن:

انجام

(۵)- ب، م، ن: آمده

(۶)- ن: که جود ظفر ورود

(۷)- ب: ظفر و روشنایی

(۸)- ب: باموال. ن: نامتوال

(۹)- م، ب: ولایت

(۱۰)- م، ن: نموده

(۱۱)- ن: بیغرد. ب، م: بیقره

(۱۲)- ب: سکندر حرب. ن: سکندر صولت. م: سکندر فر

(۱۳)- ب م ن: در دل

(۱۴)- مز: (۹۶۰). ب، م: نهصد و شش

(۱۵)- ب: شد

(۱۶)- ب، م: نموده

(۱۷)- ن: ذکر محاربه نمودن صاحبقران و الاجاه با شیروانشاه و شکست یافتن آن بدخواه

(۱۸)- ب، م: تباييد و یاری اللّه

(۱۹)- سوره ۴۸ آیه ۲

(۲۰)- سوره ۴۸ آیه ۳

(۲۱)- ب، م: فایض

(۲۲)- سوره ۴۸ آیه ۴

(۲۳)- ب: تکبر. م: نکته

(۲۴)- ن: آذربایجان

(۲۵)- ب: تدبیر است ن: تدبیر آراست

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰

امرای مستشتار «۱» را از درجه اعتبار ساقط فرموده به مقتضای رای صوابنمای خویش یورش شروانشاه اختیار نمود «۲». شروانشاه چون از توجه سپاه دولت‌خواه آگاه گشت، اضطراب بی‌حساب به او راه یافته از مقر خود در حرکت آمد «۳» و در اثنای قطع مراحل به دلاوران قوی‌دل رسیده بار اقامت در منزل فنا بگشاد و تفصیل این اجمال را «۴» محرر بنان [بر] صفحه بیان چنان تحریر می‌نماید که در آن اوان که منزل جبانی «۵» از انوار طلعت خسرو فردوس مکانی مانند سپهر نورانی گردید، دست «۶» قضا عنان باد پای شروانشاه را به چنگ آورده «۷» کشان کشان او را «۸» بدان مکان رسانید «۹». ع «۱۰»: صید را چون اجل آید سوی صیاد رود.

و شاه با اقبال در حال به تعبیه لشکر علویه که عدد ایشان هفت هزار بودند «۱۱» حکم فرموده شروانشاه نیز با بیست هزار سوار و پنجهزار پیاده بر زیر «۱۲» پشته‌ای نشسته مردم خود را بازداشت و به ترتیب قلب و میمنه و میسره مشغولی نموده «۱۳» لوای مقابله و مقاتله بر افراشت.

و بعد از ترتیب صفوف صدای کوس شاهی و صوت طبل فارسان میدان خلافت پناهی رایت «۱۴» حالت «۱۵» شجاعت شیران بیشه جلادت را بر فراخت و اسبان راهوار در مضمار کارزار به رقص درآمده «۱۶»، غلغله سورن «۱۷» ساکنان سموات را در اضطراب انداخت. از طرفین شاهد دور «۱۸» از ترحم شمشیر ظلمانی حجاب «۱۹» از چهره نورانی گشاده به قصد جان بی‌دلان جلوه‌گری آغاز «۲۰» فرموده «۲۱» و پیرسال دیده پشت خمیده کمان «۲۲» پشت به جانب [۴۱] دشمن «۲۳» بدگمان کرده «۲۴» به دست مرغ تیر خبر واقعه ناگزیر «۲۵» به کشور دل صغیر و کبیر ارسال نمود. سنان افعی سان «۲۶» در حجورا بدان عقارب «۲۷» اجانب جا «۲۸» کرده و گرزگران از پی اقامت طغیان از هر گوشه سعی برآورده شعله تیغ غازیان «۲۹» از پایان آن آتشی بود به طرف کره نار مایل، و آمد شد سهام آن قوم ناتمام از فرازش آفتی می‌نمود از عالم بالا نازل. القصه پیادگان شروان «۳۰» که در پیش «۳۱»

---

(۱)- ب، ن: منتشار

(۲)- م، ن: نموده

(۳)- ن: آمده در

(۴)- ن: «را» ندارد

(۵)- ن: خانی، م: خیالی

(۶)- م: «دست» ندارد

(۷)- ب: آورد

(۸)- م: او را جنگ

(۹)- م: آورد

(۱۰)- ن: مصرع

(۱۱)- ن: بودند شروانشاه نیز

(۱۲)- م: زبر

(۱۳)- ب: نموده و

(۱۴)- م: راتب

(۱۵)- ن: «حالت» ندارد

(۱۶)- ن: درآمد

(۱۷)- ب: سواران

(۱۸)- ن: دوار از زخم

(۱۹)- مز، ب: «حجاب» ندارد. م: حاشیه: پرده

(۲۰)- ن: آغاز نهاد مشت مبارزان کاردیده و پشت خمیده کمان

(۲۱)- م مز، ب: و سال دیده و.

(۲۲)- ن: کمان بجانب

(۲۳)- ن: دشمنان

(۲۴)- ن: گردید و

(۲۵)- ب: و ناگزیر

(۲۶)- ن: سنان

(۲۷)- م: اقارب و اجانب

(۲۸)- ن: «جا» ندارد

(۲۹)- ن: غازیان معرکه رزم آتشی

(۳۰)- ن: شروانشاه

(۳۱)- ب: در پیش ستاده م: در پیش صف نهاد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۱

صف ستاده بودند، به شیبه «۱» تیر میمنه و میسره لشکر کشورگیر را از ترتیب انداختند و شروانشاه چون پریشانی در مجموع «۲» عساکر منصور مشاهده نمود، عنان وقار از دست داده با سواران سپاه به یکبار حمله نمود و پیادگان شروان در زیر دست و پای ستوران مستأصل شده مجال تیراندازی مفقود گشت و غازیان جلادت شعار که پیادگان کارزار را پریشان حال دیدند، در حال سمند جرادت در میدان محاربه برانگیخته با دشمنان در آمیختند «۳» و به استعانت تیغ بی‌دریغ خون دشمنان بی‌باک را بر خاک هلاک ریختند و شروانیان نیز قدم در معرکه کارزار نهاده دست‌بردهای «۴» عظیم نمودند «۵».

چون خاقان سکندرشان دید که لشکر مخالف پای ثبات در میدان حرب استوار داشته به حمله سپاه نصرت دستگاه تزلزل در ارکان جمعیت ایشان راه نیافت، تیغ ذو الفقار اندام از نیام انتقام کشیده در پناه جبه توکل بر صف اعدا تاخت و منشور شجاعت حیدر «۶» صفدر را امضا نموده آیت جرأت خود را طغرای نشان جلادت فرمود. بسا «۷» از تشنه‌لبان بیابان کین که در آن حین از چشمه تیغ آبدارش سیراب گشته «۸» به سر منزل عدم شتافتند و بسیاری از فارسان معرکه تهور که در برابر آن پادشاه بهادر تاب نیاورده عنان به طرف وادی فنا برتافتند.

شمشیر قاطعش از خون منازع در هوای قتال به‌سان افق سپهر می‌نمود به شفق در آمیزش کرده، تیر بی‌مانعش هنگام جدال مانند غمزه دلبران از دلیران «۹» قوی‌دل جان برده. القصه سپاه شروان که آن ضرب و حرب ملاحظه نمودند قرار بر فرار اختیار کرده سنگ تفرقه در شیشه- خانه جمعیت ایشان افتاد «۱۰» و مبشر قضا و قدر بشارت فتح و ظفر به خسرو هفت کشور ارزانی داشته مفتح

ابواب عنایت ربانی در مراد بر روی ارباب اعتقاد بگشاد و شروانشاه با بسیاره‌ی از امرا و سرداران سپاه کشته گشته، بقیهٔ السیف به پای سرعت طی راه گریز نمودند. بعضی از غازیان «۱۱» سریع السیر گریختگان را تعاقب کرده «۱۲» کثیری از ایشان را اسیر و دستگیر فرمودند.

و چون خاطر همایون پادشاه. ربع مسکون از گیر و دار کارزار فارغ گردید، در همان منزل در شهور سنه ست و تسعمائهٔ بر مسند ابهت و جلال بنشست و امرا و شجعان «۱۳» آستان خلافت آشیان را «۱۴» که آثار جلادت و مردانگی و غایت شجاعت و فرزانگی در آن معرکه به ظهور رسانیده بودند طلب فرموده به نوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه مراتب ایشان را ازدیاد بخشید و حکم فرمود که لشکریان از رؤس مخالفان منارها برافرازند و ابدان ایشان را هم چنان گذاشته طعمه کلاب و ذئاب «۱۵» سازند. صحیح القولی از زبان جلودار محمد یوزباشی

---

(۱)- ن: بشیه تیر

(۲)- ن، م، ب: مجمع

(۳)- ن: درآمیختند و شروانیان نیز

(۴)- م. ب: بردیها

(۵)- م: نموده

(۶)- ن: حیدر صفت را اختیار نموده

(۷)- ن، م: بسیار

(۸)- ن: بودند

(۹)- ب، م: دلبران

(۱۰)- ن: فتاده ب، م: فتاد

(۱۱)- م، ن، ب: ملازمان

(۱۲)- ن: نموده جمع کثیری

(۱۳)- ن: شجعان

(۱۴)- ن: «را» ندارد

(۱۵)- ب، ن: اوتاب. مز: اذناب

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۲

روملوا نقل نمود] ۴۲] که بعد از این فتح خاقان سکندرشان بفرمود که چون شروانی سنی‌اند مال ایشان نجس است تمامی را در آب اندازید. صوفیان حتی اسب و استر آن جماعت را در آب انداختند. مرا «۱» از خزانه پادشاه کیسه «۲» جواهری به دست افتاده بود «۳» و سر آنرا دو جا مهر کرده بودند، یقین می‌دانستم که از نفایس است چند مرتبه به خاطرم رسید که جواهر را در آب انداختن حیف است، باز نتوانستم که خلاف امر مرشد نمایم کیسه جواهر را در آب انداختم. شهرت تمام دارد که در روز جنگ چون غازیان را* هر یکی اسبابی در خورجینی «۴» بود در عقب اسب «۵» باردار در پای درختی تماما بر بالای هم ریختند و بعد از فتح هر یک اسباب خود متصرف شدند بواسطه امانت و دیانت هیچ چیز از هیچکس فوت نشد.

گفتار «۶» در توجه خلفا بیک در شهر نو به سبب دفع شیخ شاه و مشرف شدن آن دیار از قدوم شاه عالم پناه

چون مدت سه روز خسرو عالم‌افروز در همان منزل به کام دل اوقات با برکات بگذرانید، رای جهان‌آرای اقتضا نمود که از آن مقام کوچ فرموده بلده شماخی «۷» را از میمنت ذات گرامی سمت تیمن ارزانی دارد. بعد از عمل به مقتضای رای بی‌بدل به عرض «۸» رسید که ولد شروانشاه شیخ ابراهیم که به شیخ شاه ملقب است در روز حرب از معرکه به سلامت بیرون رفته اکنون در شهر نو که بر کنار دریا واقعست لنگر اقامت انداخته و به داعیه «۹» مخالفت با قدوه اولاد خیر البشر و طلب خون پدر «۱۰» مردم بسیار از اوباش «۱۱» سوار و پیاده جمع ساخته.

لاجرم حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست آنکه خلفا بیک با بعضی از دلیران خصم شکن و سال‌خوردگان کهن، به شهر نو رفته مجددا در تخریب بنای «۱۲» بقای اولاد و اتباع شروانشاه سعی موفور مبذول دارد و مشار الیه امتثال حکم «۱۳» مطاع نموده چون نزدیک به آن شهر رسید شنید که شیخ شاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشت، با اتباع «۱۴» و اشیاع خویش در کشتی نشسته از راه دریا به طرف گیلان روان شد «۱۵». بالضروره خلفا بیک حوالی شهر را معسکر ساخته کیفیت فرار اعدا و قرار خود را عرضه داشت کرده به پایه سریر اعلی ارسال داشت و در

---

(۱)- ن: «مرا» ندارد

(۲)- ن: کینه‌جو

(۳)- ن: بود و سر او را

(۴)- ن:

خورجین

(۵)- ن: اسب بار دارد. ب، م: بار دارد

(۶)- ذکر گریختن شاه ابراهیم ولد شروانشاه بشهر نو و رفتن عصاکر گردون ماثر از عقب او و فرار نمودن او

(۷)- ن، ب: شماخی از

(۸)- ب: تعرض

(۹)- ن: وداعیه

(۱۰)- ب، م: و مردم

(۱۱)- ن: اوباش سواره

(۱۲)- ن: بنای بی‌بقای

(۱۳)- ن: حکم جهان مطاع

(۱۴)- م، ب: اتباع خویش و

(۱۵)- م، ن: روان شده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۳

همان روز، ساکنان آن بلده به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمده اکابر و اعیان با تحفه و پیشکش فراوان به آستان حکومت آشیان «۱» شتافتند و خلفا بیک به چشم شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته «۲» به وعده اضعاف الطاف شاهی آن قوم را مفتخر و مباهی گردانید «۳» و ایشان را رخصت انصراف «۴» داده آن شب در کمال عیش و طرب گذرانیدند. روز دیگر که علم خسرو خاور «۵» از افق سپهر اخضر نمایان گردید «۶»، رایت فتح آیت شاه عالم پناه از مهجه مهر جبهه آن دیار را فروغ بخشید و منزل شیخ شاه از نزول اجلال پادشاه صاحب «۷» کمال سپهر مثال گشته خلفا بیک بعد از وضع جبین اخلاص بر خاک نیاز، کیفیت اطاعت و دولتخواهی

اهالی شهر نو را معروض داشت «۸» و این موافقت موافق مزاج بـا ابتهاج مزین تخت و تاج فتاده «۹» کلانتران آن شهر را به انعام تاج و خلعت سرافراز و بلندپایه گردانید و تربیت خلفا بیک را [۴۳] تجدید نموده حکومت شـهر نو را به وی ارزانی فرمود. آنگاه جهت قشلاق، آن خسرو آفاق به صوب محمود آباد در جنبش آمده در آنجا قشلاق فرمودند.

درین اثنا «۱۰» مرحوم امیر زکریـا که از نبایر «۱۱» خواجه محمد کججی بود* و سالها وزارت سـلاطین ترکمان کرده بود، به شـرف پای‌بوس «۱۲» خسـرو صاحبقران رسـید، قدوم او موافق طبع اشـرف افتاده او را کلید آذربایجان خواندند و چون منزل معهود از تنویر آن کوکب مسعود بر سپهر کبود دعوی مساوات نمود، معروض گشت که جمعی در قلعه بـاکو به حصـانت حصار و ذخیره بسـیار اعتماد کرده بر بروج خلاف متمکن گشـته‌اند. از استماع این خبر عرق غضب در ذات گرامی تحقق «۱۳» یافته حکم «۱۴» شد که از سرداران معتمد «۱۵» مانند استاجلو* و خنوسلو «۱۶» و الیـاس بیک ایغود اغلی با فوجی از محبان آل علی به طرف «۱۷» قلعه مذکور رفته مهمـا امکن در فتـح آن حصن حصـین و دفع اهـل کین سـعی نماینـد و ایشـان به موجب حکم عمل نموده چون به ظاهر حصار رسیدند جزیره‌ای دیدند که با وجود اهتزار شرطه جدال وصول به پیرامون «۱۸» آن امریست در غایت اشکال و به وسیله سفینه تدبیر به چنگ آوردنش خیالیست محال چه «۱۹» سه طرفش را دریا احاطه نموده و طرف دیگر را که از بحر بی‌بهره است خندقی عریض عمیق صیانت فرموده «۲۰». بالضروره در اطرافش «۲۱» فرود آمده در تهیه مقابله و مقاتله به جد تمام مشغولی

---

(۱)- م: نشان

(۲)- ن: نظر کرد

(۳)- ن: «گردانید» ندارد

(۴)- م. ب. ن: انصراف داد

(۵)- ب: خارا از

(۶)- ن: گردید و

(۷)- م: صاحب قران

(۸)- م، ن، ب:

«و این موافقت» ندارد

(۹)- م. ب. ن: فتاد

(۱۰)- م: «مرحوم» ندارد

(۱۱)- م: انباء

(۱۲)- م: پای‌بوسی

(۱۳)- ن: تحقیق

(۱۴)- م: حکم کرده تا از

(۱۵)- م: «معتمد» ندارد

(۱۶)- م: چوشلو. ن: موسلو. مز: خنوسلوا

(۱۷)- م: بطرف مذکور.

ن: مذکوره

(۱۸)- ن: پیرامن

(۱۹)- ن: چه یک سه

(۲۰)- ب: فرمود که فرود آمده

(۲۱)- م، ن: اطرافش فرمود که فرود

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۶۴

نمودند و هنگام اتمام اسباب و آلات محاربات پیش برده دلیران کشورگیر غایت مردی و مردانگی به ظهور رسانیدند و از فراز «۱» حصار محصوران جلادت شعار نیز اظهار شجاعت و دلاوری «۲» کرده در دفع «۳» و منع کوشش بسیار نمودند و مدت «۴» مدید حال برین «۵» منوال بود و صورت فتح در شهر بند قوت «۶» مختفی «۷» و محجوب می‌نمود که ناگاه دبدبه وصول صاحبقران ممالک ستان و مهابت جنود ظفر ورود «۸» ظل اللّه صفت جرأت و شجاعت از شجعان قلعه‌دار و متوطنان حصار سلب فرموده صورت مطلوب به احسن وجهی روی نمود. و درین سال مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم صلوات اللّه الملک الاکبر را منتشر ساخته لعن ملاعین ثلاثه به رؤس منابر علانیه گفتند و کلمه صادقه «مذهبک الحق ۹۰۶ «مذهبنا حق «۹»» منتهی «۱۰» تاریخ آن زمانست.

بر رای ارباب سیر «۱۱» و تواریخ مستور نماند که بعضی از اعاظم سلاطین سلف هر چند خواستند که کلمه‌ای چند کنایه از شتم ملاعین اظهار نمایند، میسر نشد چون «۱۲» معتضد عباسی که حکم او بر شرق و غرب جاری بود در سنه اربع و ثمانین و ماتین خواست تا بر منابر لعن معاویه کنند مقدورش نشد «۱۳» و هم چنین معز الدوله احمد «۱۴» بن بویه که فرمان‌فرمای عراق عرب بود، در ربیع «۱۵» الاخر سنه احدی و خمسین و ثلثمائة خواست تا کلماتی «۱۶» که به طریق کنایه «۱۷» لعن ملاعین لازم آید بر در مساجد نقش نمایند موفق نشد. بالاخره حسب الصلاح بعضی از علما «۱۸» قرار داد «۱۹» که بر کتابهای عمارات «۲۰» این عبارت نویسند که «۲۱»: «لعن اللّه الظالمین لآل محمد من الاولین و الاخرین» اما اسم معاویه را به صریح لعن کردند و پادشاه مرحوم سلطان محمد الجایتو در شهور سنه تسع و سبعمائة حکم کرد تا در خطبه و سکه اسامی نامی «۲۲» حضرات ائمه هدی علیهم «۲۳» السلام ذکر نمایند «۲۴». در بعضی از بلاد پیش رفته اهالی «۲۵» اصفهان به قدم ممانعت پیش آمده قبول نمی‌کردند تا در شهور سنه عشر و سبعمائة جمعی کثیر از لشکریان خود را بدانجا فرستاد که جماعت متمردان را تأدیب «۲۶» نماید [۴۴] و از آن جمله

---

(۱)- ن: و افراز

(۲)- ن: داوری

(۳)- ن: و رفع منع

(۴)- ن: مدت

(۵)- ن:

بدین منوال

(۶)- م: قوت+ (حاشیه: غازیان کشورگیر)

(۷)- ب، ن: مخفی

(۸)- م:

ورود پادشاه

(۹)- م: «حق» ندارد

(۱۰)- م: منهی از

(۱۱)- ن: السیر

(۱۲)- ن: چو

(۱۳)- ب، م، ن: نشد و هم

(۱۴)- م: احمد که

(۱۵)- ن: در شهر ربیع الثانی

(۱۶)- م ب:

که بطریق. ن: بطریق

(۱۷)- م: کنایه از آن ملاعین

(۱۸)- ن: امرا

(۱۹)- ن: دادند

(۲۰)- م. ن: عمارت

(۲۱)- مز، ب، ن: «اللّه» ندارد

(۲۲)- م: مساحی

(۲۳)- ن: علی

(۲۴)- ب م ن: نمایند بعضی از بلاد

(۲۵)- ن. م. ب: اهالی نمی‌کردند

(۲۶)- ن: تنبیه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۵

مولانا ابو اسحق که از سنیان متعصب بود گرفته نزد پادشاه آوردند* و در این اثنا پادشاه مرحوم «۱» فوت شده آن مدعا پیش نرفت. بعد از آن* پادشاه «۲» مغفور سلطان حسین میرزا «۳» بایقرا در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائهٔ «۴» ابتدای سلطنتش خواست که در خطبه نام همایون ائمه اثنی عشر ذکر نماید این اراده او از پیش نرفت و هجوم عام به مرتبه‌ای رسید که میرسید علی قاینی که واعظ بود از منبر به زیر آوردند «۵». حاصل «۶» که هیچ کدام ازین سلاطین را توفیق این سعادت رفیق نشد تا آنکه شاه جمجاه صاحبقران به محض تأیید آلهی و توفیقات نامتناهی بدین موفق گشتند و این مذهب حق که درین مدت هشتصد سال در «۷» پس پرده حجاب مانده بود تقویت و تمشیت تمام یافت و احدی را قوت ممانعت نماند. «اللهم کما جعلت ذاته الاقدس «۸» واسطهٔ لاعلاء کلمهٔ الحق و الیقین اجعله محشورا فی زمرهٔ آبائه المعصومین» و بقای این ملت در «۹» دودمان ولایت مکان آن صاحبقران باقی مانده متصل به زمان مظهر موعود حضرت صاحب زمان و خلیفهٔ الرحمن گردد «۱۰»

ایراد «۱۱» سخن در فتح قلعه باکو

گل نورسته بوستان خلافت و دین‌داری و غنچه نو شکفته سلطنت و شهریاری چون در منزل محمود آباد به «۱۲» طالع مسعود و خاطر «۱۳» شاد فصل شتا را «۱۴» به نهایت رسانید و هوای روح‌افزای بهار حصار غنچه را فتح کرده سلطان گل را بر فراز قلعه گلبن «۱۵» نشانید، سپاه سبزه پی محاصره قلاع اشجار جمعیت نمود و مصلح نسیم از بهر ادای باج «۱۶» درم شکوفه بر عساکر محاصر «۱۷» ایثار فرمود، نامیه داعیه نهضت به جانب قلعه باکو «۱۸» در گلشن ضمیر مهر تنویرش پدید آمد. چه در آن اوان نزد پادشاه رستم توان به وضوح پیوسته بود که به مجرد اهتمام امرای عظام، فتح «۱۹» آن قلعه میسر نمی‌شود. لاجرم در ساعت «۲۰» مسعود از منزل معهود سفر کرده به صوب مطلوب در حرکت آمده پس از وصول به ظاهر حصار به نفس جمیل ملاحظه خندق و فصیل کرده

حکم فرمود که فوجی از غازیان صاحب قبضه به زخم تیر و شیبه «۲۱» کسانی را

---

(۱)- ب، م، ن: مرحوم مغفور فوت

(۲)- م: خاقان

(۳)- ب، م، ن: میرزا سلطان حسین

(۴)- م: ثمانمایه سلطنتش

(۵)- ن: آمد. م، ب: آوردند

(۶)- ن: و ماحصل

(۷)- ن: درین پرده

(۸)- ن: قدس ... و بقای این ملت

(۹)- ن: درود

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- رفتن شاه جمجاه به جانب قلعه بادکوبه

(۱۲)- مز، ب، ن: «به» ندارند

(۱۳)- ن: سعادت خاطر

(۱۴)- ه: «را» ندارد

(۱۵)- م: گلشن نشانیده

(۱۶)- ب، م، ن: تاج

(۱۷)- م. ن: محاصره

(۱۸)- ن: بادکوبه

(۱۹)- م: فتح قلعه

(۲۰)- ن: سعادت

(۲۱)- ن: «شینه» ندارد‌م: شمشیر

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۶

که حراست بروج می‌نمایند به خود مشغول دارند. و طایفه دیگر از خدام سده سنیه به بریدن نقب اشتغال نموده ابواب فتح بر روی خویش بگشایند و دلیران تندخوی به فرموده پادشاه رزم‌جوی پنجه کین در جدران «۱» حصن حصین فرو برده به شعله پیکان «۲» جانسوز آغاز سوختن «۳» هستی مخالفان بدروز «۴» نمودند و به زخم کبیر «۵» بهادران پر تهور که بر ابدان «۶» دشمنان صورت- فتحی بود، کسر در ظروف ارواحشان پدید آورده اثر متین «۷» و تیشه «۸» چابک دستان به ضرب «۹» تیشه فرجه می‌نمود «۱۰» و فرج در کار خسرو «۱۱» کامگار پیدا کرده «۱۲»:

غازیان جمله نهنگان «۱۳»غضنفر صولت‌که بر اعداد همه هستند گه حرب شدید

شود از خنجرشان آیت نصرت ظاهرگردد از ناوک ایشان رقم فتح «۱۴»پدید و در خلال این جنگ و مقابله، اشارت عالیه صادر گشت که قورچیان کثیر الاخلاص و نزدیکان ذوی الاختصاص، خندق را از سنگ پر سازند تا از این ممر به سهولت «۱۵» قریب خود را به دیوار باره «۱۶» رسانند و از پی ازدیاد ترغیب ایشان در این کار پادشاه سعادت یار از بارگیر دلدل رفتار فرود آمده به

نفس مبارک سنگی «۱۷» چند از زمین برداشته به جانب خندق انداخت.

غازیان عظام که این [۴۵] اهتمام از آن خسرو گردون غلام مشاهده نمودند به اندک زمانی آن مقدار سنگ در خندق افکندند که هرکس که بر بالای «۱۸» آن سنگ‌ریز می‌رفتند «۱۹» درون قلعه مشاهد «۲۰» وی می‌شد. ساکنان حصار که از فراز و نشیب تسلط غازیان «۲۱» پر فریب را ملاحظه کردند، از «۲۲» فراز شرفه ممانعت و مدافعت فرود آمده کرم پادشاه «۲۳» کریم را شفیع جرایم خویش ساختند و رایت «۲۴» خلاف «۲۵» را انکسار داده علم وفاق «۲۶» برافراختند. لاجرم عفو شاهی به حال ساکنان زوایای تباهی «۲۷» تعلق گرفته فرمان همایون به صدور پیوست که کسی از ملازمان درگاه مکرمت قرین به علت جرایم «۲۸» پیشین متعرض سکان قلعه باکو نشود «۲۹» که زلال کرم خسروانه ایشان را از رجس «۳۰» مخالفت تطهیر «۳۱» کرامت نموده. اهالی حصار که وفور کرم چنین مشاهده

---

(۱)- ن: حذران

(۲)- م: «پیکان» ندارد

(۳)- م: سوختن خرمن هستی

(۴)- ب، ن: بدرود

(۵)- مز: کبیر

(۶)- ن: برآمدن

(۷)- ب: مبین

(۸)- ن: تنبه

(۹)- م: نصرت پیشه فرجی. ن: بضرب تیشه مزجه. ب: بضرب تیشه مرحه

(۱۰)- ب: مینمود. م: مینموده

(۱۱)- ب: خسرو صاحبقران کامگار

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- ب: نهنگ

(۱۴)- م: حسن

(۱۵)- م: بسهولت خود را.

ب، ن: بسهولت قربت خود را

(۱۶)- ب: پاره رسانید. ن: باره رسانید

(۱۷)- ن: سنگ

(۱۸)- ن: ببالای

(۱۹)- م: می‌رفت. ن: رفتند بر فراز شرفه ممانعت

(۲۰)- ب: مشاهده

(۲۱)- م: غازیان عظام

(۲۲)- ن: از فراز

(۲۳)- ن: پادشاه را

(۲۴)- ن: مراتب

(۲۵)- مز، ب، ن: خلافت

(۲۶)- ن: وفاق را

(۲۷)- ن: شاهی

(۲۸)- ن: جرام

(۲۹)- ن: نشو و والا

(۳۰)- ن: رخش

(۳۱)- ن: بطهر

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۶۷

نمودند، در حال ابواب قلعه را به روی غازیان گشوده کلانتران انجمن با تیغ و کفن به درگاه پادشاه دشمن شکن شتافتند «۱» و به تشریف «۲» تاج و خلعت مشرف گشته امر شد که خلفا بیک جهت حکومت و نقل ذخایر و خزاین شروانشاه به قلعه رود. مشار الیه امتثالا- لامره الاعلی کلانتران «۳» آنجا را برداشته به صوب حصار شتافت و بعد از وصول بدانجا مبلغی کلی به رسم پیشکش و ساوری از مردم قلعه گرفته «۴» آن نقود مأخوذه را با مخزونات دفاین و ذخایر به اردوی همایون فرستاد تا بر عساکر منصوره قسمت فرمودند. آنگاه به تحقیق مقابر ملوک آن دیار مشغولی کرده استخوان «۵» آنان را که نسبت به حضرت ولایت منزلت شیخ جنید، قدس سره العزیز عداوت نموده بودند خصوصا میرزا خلیل اللّه در آتش انتقام نهاد و عمارت عالیه ایشان را ویران کرده خاک آنها را به باد داد و در گنبد وی زر بسیار یافتند و پس از فراغ فیصل مهام منظور به مزید الطاف شاه وافر احسان «۶» سمت امتیاز یافت.

گفتار در «۷» توجه پادشاه سکندر نشان «۸» به حوالی قلعه «۹» گلستان و عفو جرایم محصوران بنابر وفور الطاف و احسان

بعد از فتح قلعه باکو و تحصیل فراغ از سرانجام آن، مجددا روایح خلاف اهالی قلعه گلستان به مشام خلافت و فرمان‌فرمایی رسیده حکم شد که امرای ممالک آرای کشورگیر و غازیان شجاعت‌نمای صایب تدبیر در «۱۰» تهیه اسباب نهضت به جانب حصار گلستان مشغولی نموده «۱۱» فتح آن قلعه را پیشنهاد همت سازند «۱۲» و همگنان اطاعت حکم واجب الاذعان کرده پس از وجدان یراق یورش، رایت عالی به صوب آن دیار توجه نموده چون حوالی قلعه گلستان از گلبن سپاه «۱۳» رزم شیم رشک گلستان ارم گردیده محاذی بروج آن قلعه را بر امرا تقسیم کرد.

سرهنگان کشورگشای «۱۴» و دلیران مردآزمای محاربه آغاز کرده «۱۵» به صورت سورن و آواز کوس

---

(۱)- ن: شتافت

(۲)- ن: بشرف

(۳)- ب م: کلانتر انجا

(۴)- م: گرفته و نقود. ب: گرفته ماخزوه را

(۵)- ب، م، ن: استخوان آنرا

(۶)- م: احسان شده

(۷)- ن: در محاربه نمودن عساکر نصرت ماثر قلعه گلستان را و واقعاتی که در آن اوان روی داده

(۸)- م: شان

(۹)- ب: قلعه مبارکه

(۱۰)- م: به تهیه. ب، ن: در تهیه

(۱۱)- ن: نمود

(۱۲)- ن: سازد

(۱۳)- م: سپاه ارم گردید. ن: سپاه نمونه دشت ارم گودید. ب، م: سپاه گردیده

(۱۴)- ن: کشورگشای و قلعه

(۱۵)- م: کرده سورن. ن: کرده سورن در دادند و آواز کوس، ب: کرده سورن و آواز

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۸

و غلغله شیون، حارسان بروج را مضطرب و سراسیمه ساخته، اختلال در ارکان حراست ایشان راه یافت*.

اما در خلال این احوال صورت چند روی نمود که عفو پادشاه صاحب کمال «۱» شامل حال ساکنان قلعه گلستان شده دفع امیرزاده الوند را* وجهه همت گردانید «۲». از جمله صور آنکه روزی تنها آن حضرت در پای درختی که نزدیک به حصار بود [۴۶] نشسته در ماده فتح الباب تأمل و اندیشه می‌فرمود که ناگاه شخصی از برج قلعه سر برون آورده دست بر گلوی خود نهاد و غایت عجز و اضطرار اظهار نموده به زبان حال عرض کرد «۳» که اگر عساکر نصرت- ماثر از مقام تنقیص «۴» و اضرار فقرای حصار درگذشته به جانب دیگر توجه فرمایند و ابواب ترحم بر محصوران. «۵» مضطر گشایند، بی‌شک موجب ازدیاد اقبال بی‌زوال و بی‌شبهه مستلزم تزاید جلال خواهد شد. و این مقدمات معروضه، بر ضمیر نصیحت‌پذیر شاه جهانگیر ظاهر گشته اهتمامی «۶» که در محاصره می‌فرمود از خود سلب نمود. دیگر آنکه یکی از عابدان صادق القول شبی در خواب مشاهده «۷» نمود که شخصی از مردم گلستان گریه‌کنان به او می‌گوید که التماس آنکه این سخن از زبان من به عرض شاه رسانی «۸» که بر رای عقده‌گشا مخفی نخواهد بود که در آن زمان که از ارزنجان «۹» به طرف شروان روان گشته از آب کر عبور فرمودی، با خود قراردادی که هرگاه نخست «۱۰» شروان در تصرف من درآید غنچه آمال مردم گلستان را به نسایم الطاف شکفته ساخته، خلعت امان «۱۱» بدیشان ارزانی فرمایم. اکنون وقت آنست «۱۲» که آن لطف موعود به فعل آید و آن عابد خواب بین صباح به درگاه عالم پناه رفته به وسیله بعضی «۱۳» از مقربان سده سدره نشان واقعه مذکور «۱۴» را بی‌زیاده و نقصان معروض داشت. شاه جمجاه فرمود که این خواب از رؤیای صالحه است چه بعد از عبور بر آب کر نذر کرده بودم که بر اهالی گلستان ترحم نمایم و این نذر را از غیر پنهان کرده با کسی اظهار ننمودم «۱۵». الحال انشاء اللّه المتعال «۱۶» نذر معهود را به وفا رسانیده از گرد این قلعه کوچ می‌نمایم و ابواب عافیت و امنیت بر عجزه و مساکین می‌گشایم.

دیگر آنکه در آن اثنا «۱۷» از نزد شیخ علی خلیفه که به سبب تحقیق اموال در باب ظلم

---

(۱)- ب، م، ن: قران

(۲)- ب، م، ن: گردانیده

(۳)- ن: کرده

(۴)- ب، ن: تنقص

(۵)- ن: محصلان

(۶)- ب: اهتمام. م: ترددی

(۷)- م: مشاهد

(۸)- م. ن: رسانید به

(۹)- ب، ن: آذربایجان

(۱۰)- ن: تخت

(۱۱)- ن: آمال

(۱۲)- ب: است

(۱۳)- ب م: بعض

(۱۴)- ب م ن: مذکوره

(۱۵)- ن: نکرده بودم

(۱۶)- ن: تعالی

(۱۷)- مز، ب: در آن اثنا م: درین اثنا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۹

و ضـلال «۱» به جـانب قراداغ رفته بـود قاصـدی «۲» رسـیده معروض داشت که امیرزاده الونـد با چنـد لونـد یعنی معـدودی چنـد در نخجوان نشسته محمـد قراجه را با زمره‌ای از سپاه آذربایجان به جانب گنجه فرسـتاد تا از گذر قویین اولمی «۳» گذشته به بلاد «۴» شروان درآید «۵». و حسن بیک شکراغلی را به گرمارود «۶» ارسال نموده که از آن طرف به صوب آن ولایت توجه نمایـد. بعد از عرض این اخبار خسـرو با اقتدار ترک محاصـره کرده به استصواب امرای نامدار مثل حسین بیک لله و ابدال بیک دده و محمد بیک اسـتاجلو و عبـدی بیـک شـاملو و خادم بیک، عازم دفع الونـد گشت و فرمان داد تا کشتیها جمع ساخته به بسـتن جسـر بر معبر جواد مبادرت نماینـد و حسن میرزا به فرمان اعلی، به تکمیل جسـر «۷» پرداخته از آب بگـذشت. آنگـاه پادشاه دریا دل کنار آب را منزل سـاخته در آن اوان غازیـان «۸» رسـتم توان بر جسـری که احـداث یـافته بود عبور نمودنـد. پادشـاه ذی شوکت همگی همت صـرف محـاربه اعـدای دین و دولت کرده نخست فوجی از شـجعان را به قراولی تعیین فرمود. نوروز این سـال* ایت ئیـل شـنبه دوم رمضان المبارک سبع و تسعمائة بود.

تمهید «۹» بساط سخن در عزم امیرزاده الوند از پی جنگ خسرو دولتمند و حصول استعداد طرفین به ظهور فتنه وشین

امیرزاده الوند «۱۰» ولـد یوسف بیک بن حسن پادشاه که در آن اوان به فرمان فرمایی بلاد آذربایجان مشـغولی می‌نمود، از فتوحات شاه [۴۷] که در ممالـک «۱۱» شـروان وقوع یافت آگاه شـد و «۱۲» با خود انـدیشه نمود «۱۳» که اگر اقبـال و دولت پادشاه غضـنفر صولت به دسـتور اوقات گذشـته در تزایـد باشد، بی‌شک عزم رزم اینجانب جزم کرده قاصد تسـخیر مملکت «۱۴» آذربایجان گردد «۱۵» و لایق آن که قبل از فراغ وی از تسخیر و سرانجام مهام آن «۱۶» ممالک دست اقتدارش را کوتاه سازیم. غافل از آن که دستی که به امداد اقتدار «۱۷» منتقم جبار قوی گشته او را زبردستان ذوی «۱۸» الاقتدار ضعیف نتوانند گردانید «۱۹» و صاحب دولتی را که کریم متعال بر مسند

---

(۱)- مز، ب: ظلال

(۲)- ن، م: قاصد

(۳)- ن: قوئین اویلی

(۴)- ن: ندارد

(۵)- م: در آمد. ن: در آمده

(۶)- ن: گیرماورد

(۷)- ن: میل

(۸)- م: اوان پادشاه رستم توان. ب: اوان رستم توان

(۹)- ن: ذکر رفتن عساکر نصرت ماثر بر سر الوند حصول استعداد ...

(۱۰)- م: الوند و یوسف

(۱۱)- ن: ملک

(۱۲)- ن: «و» ندارد

(۱۳)- م: نمودند

(۱۴)- ن: «مملکت» ندارد

(۱۵)- ن: شده. ب: گردد و

(۱۶)- ن: «آن» ندارد

(۱۷)- ب، م: اقدار

(۱۸)- ب: ذوی گشته الاقتدار

(۱۹)- ن: ساخت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۷۰

اقبال جای «۱» داد هر گزش سرهنگان جلادت آثار بر خاک ادبار نتوانند نشاند. و از پی تمشیت این امر لشکر عظیم جمع آورده نخجوان را معسکر خود ساخت و چنانچه سابقا مذکور شد حسن بیک شکراغلی را به گرماورود فرستاد که هنگام «۲» وجدان فرصت به حدود آن مملکت توجه نماید. و شاه کامیاب چون از آب عبور فرمود بر خیال محال «۳» مخالف خایف مطلع گشته، از ملازمان موکب ظفر اثر پیری بیک قاجار را که از کمال بهادری «۴» قوز قرن گفتندی به منقلا- تعیین نموده با جمعی از بهادران به جانب گرمارود ارسال نمود تا به وسیله جنگ، حسن بیک شکراغلی* که او را قرینه رستم و اسفندیار می‌دانستند [و] از آن طرف* به قراولی آمده به چنگ آورند و پیری بیک به صوب مقصد ایلغار کرده، حسن بیک چون از توجه مشار الیه خبر یافت «۵»، قرار بر فرار اختیار کرده به طرف نخجوان مراجعت نموده پیری بیک او را تعاقب کرده بعضی از بازماندگان او را به عالم آخرت روانه ساخت. فی الجمله غنیمتی به دست درآورده به پایه سریر اعلی شتافت و مشمول اصناف الطاف «۶» خسروانه گشته از امثال و اقران سمت امتیاز یافت و این فتح محرک سلسله پادشاه عدیم المثال شده رایات فتح آیات «۷» به جانب قراداغ در حرکت آمد و از ملازمان و اعوان الوند هرکس در آن ولایت بود بعد از اطلاع بر توجه شاه واجب- الاتباع فرار نموده سری به سلامت بیرون بردند و آن حضرت پس از وصول به آن حدود عازم نخجوان گردید [و] پیری بیک را نوبت دیگر مقدمه لشکر فیروزی اثر گردانید و از جانب الوند عثمان نامی در برابر پیری بیک آمده بین الجانبین غبار جنگ و جدال برانگیخته «۸»، پیری بیک عثمان را دست‌گیر کرده نزد پادشاه روشن ضمیر فرستاد «۹» و آن حضرت به قتلش فرمان داده «۱۰» از استماع این واقعه خوفی عظیم در دل الوند دردمند افتاد و از مقامی که بود کوچ کرده متوجه چخور سعد گشت و در منزل شرور توقف نموده سی هزار مرد فراهم آورد «۱۱» و به جد تمام در اسباب «۱۲» مقابله و مقاتله مشغولی کرده چون نخجوان مضرب سرادقات عز و جلال گشت، و توقف الوند در شرور معروض خسرو دولتمند شد، در حال متوجه معسکر دشمن ممتحن «۱۳» گشته آخر روزی که اول شام اتمام دولت مخالفان بی‌سرانجام بود، قریب به اردوی ایشان نزول اجلال فرمود و

(۱)- ب: جان

(۲)- ب: هنگان

(۳)- ن: بر خیال واقف گشته مطلع گردید

(۴)- م: بهادری بی‌نظیر روزگار خود بود ب، ن: بهادری بجانب گرمارود ارسال نمود

(۵)- م: آگاه گردید

(۶)- ن: و الطاف

(۷)- م: آیت

(۸)- م: برانگیخته شد

(۹)- م: فرستاده

(۱۰)- ن: داد

(۱۱)- ن: آورده

(۱۲)- م: با اسباب

(۱۳)- م: مستهجن. ب: مستحن. ن: متحن

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۷۱

بعضـی از غازیان شب زنده‌دار را به حراست جنود سعادت یار تعیین نمود «۱» و الوند نیز فوجی از سپاه خود را به طلایه امر کرده از طرفین «۲» در پاس داری غایت سعی و اهتمام به جا آوردند، تا وقتی که «۳» حارسان لشکر «۴» گاه شاه انجم سپاه خود را بر ارباب یقظه «۵» [۴۸] و انتباه عرض می‌نمودند، حارسان هر دو جانب به کار خود مشغول بودند*.

گفتار «۶» در محاربه میانه پادشاه سعادتمند «۷» و امیرزاده الوند و انهزام وی از عساکر مبارک پی

صباح که فرمان فرمای عرصه افلاک به عزم رزم جنود انجم بر بادپای چرخ سوار گردید، و علم نورفشان بر کنار مضمار سپهر نصب کرده تیغ جهانگیر از غلاف کره اثیر «۸» بیرون کشید، پادشاه لشکرشکن پی دفع دشمن بر توسن کوه پیکر نشسته به ترتیب صفوف مشغولی کرده و میمنه و میسره سپاه نصرت دستگاه را به سرداری میمنت نشان سامان داده به شکوه ذات مهابت سمات روح در قالب «۹» قلب لشکر درآورد و توکلی که در «۱۰» جبلت بی‌علت وی «۱۱» رسوخ یافته بود تجدید فرمود. با دل «۱۲» قوی و امید بسیار به سوی معرکه کارزار متوجه گشت. و از آن جانب امیرزاده الوند حدود جنود را به مردم کار دیده مضبوط و مربوط کرده شتران اردوی خود را در عقب «۱۳» صف بازداشته به زنجیر بر یکدیگر «۱۴» بست مصلحت آن که لشکریانش را گریز نیابند. آنگاه از طرفین شدت صوت طبل جنگ شین ادراک سامعه از اشخاص مسلوب ساخت و آواز سورن «۱۵» شجعان «۱۶» میدان آشوب و فتن غلغله در مجامع سموات انداخت. غازیان کثیر الاخلاص و قورچیان ذوی الاختصاص بعد از سودن جبین عبودیت به خاک نیاز و استمداد کریم کارساز، سمند جلادت «۱۷» در ساحت محاربه به جولان درآورده مقاتله آغاز نمودند و به مفتاح «۱۸» سنان، ابواب خروج بر روی ارواح «۱۹» محبوسه اعدا گشودند. به هر ضربت شمشیر، شیری به جانب بیشه عدم روان ساختند و به هر زخم پیکانی پهلوانی «۲۰» بر خاک هلاک

(۱)- ن: نموده و اله هر

(۲)- م: «از طرفین» دارد

(۳)- م: «وقتی که» ندارد

(۴)- ب: لشکر شاه

(۵)- ن: نعطه و اعنیا

(۶)- ن: منهزم گردیدن الوند لوند از عساکر نصرت مآثر

(۷)- م، ب: سعادتمند الوند

(۸)- ب، ن، مز: اسیر

(۹)- م: در قلب قالب

(۱۰)- ن: «در» ندارد

(۱۱)- ن: «وی» ندارد

(۱۲)- ن: دلی

(۱۳)- ن: «عقب» ندارد

(۱۴)- ن: بر تحریر یکدیگر

(۱۵)- ب: سودن

(۱۶)- ن: شجاعان

(۱۷)- ن: حلاوت و شجاعت. ب، م:

سمند جلاوت و رسحات

(۱۸)- ن: مناج خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۷۱ گفتار در محاربه میانه پادشاه سعادتمند و امیرزاده الوند و انهزام وی از عساکر مبارک پی ..... ص : ۷۱

(۱۹)- ن: «ارواح» ندارد

(۲۰)- م: پهلوانی را

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۷۲

انداختند. زره از دست ایشان به هزار دیده خونریز و خود از فرقشان «۱» چون دل خونین گرفتار ان بتان فتنه‌انگیز. سپر [را] «۲» از صدمت گرز پشت شکسته، و کمان را از وصول تیغ رشته حیات گسسته. و از جانب امیرزاده الوند، سرهنگان معرکه کین و بهاداران شجاعت آیین آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانیدند و بسیاری از حریفان بزم رزم را جرعه فنا نوشانیدند و چون یک چند مهم «۳» جدال برین منوال بوده وصال شاهد ظفر پادشاه فریدون‌فر را دست نداد، شبدیز جرأت را به مهمیز «۴» عزت تیز ساخته و تیغ ذو الفقار آثار آخته، با نفس همایون بر صف مخالفان زبون تاخت و مانند باز بلند پرواز یا شاهین سرعت آیین «۵» که صید را در جو هوا گرفته بر خاک افکند، چند کس را به منقار حسام خون‌آشام از پشت زین به زمین انداخت. و این فتح در شهور سنه سبع و تسعمائهٔ روی نمود. فارسان میدان اخلاص و شجعان معارک اختصاص که این دلاوری از آن شهسوار مضمار سروری مشاهده نمودند، به هیئت اجتماعی «۶» بر اعدا حمله کردند و صمصام انتقام بر دشمنان ناتمام خوابانیده دمار از روزگار ایشان برآوردند و از اعاظم امرای الوند مانند «۷» قرچغای محمد و لطیف بیک و سیدی غازی بیک «۸» احفاد پیلتن بیک با هشت هزار نفر «۹» سپاهی را به قتل رسانیده سلک جمعیت وی را به تیغ آفتاب شعاع انقطاع دادند. امیرزاده الوند جان به تک «۱۰» پا بیرون برده از روی اضطرار با نفر «۱۱» اندک و خوف بسیار از معرکه کارزار فرار نموده به طرف ارزنجان «۱۲» شتافت [۴۹] و در آن معرکه صدای یک تفنگ

استماع لشکریان شد و اول تفنگی که در ایران* پیدا شد آن بود.

بعد از آن نسایم نصرت شمایم فتح و فیروزی از مهب «الا ان للّه فی ایام دهرکم نفحات» بر اعلام ظفر اعلام شاه گردون غلام وزید.

ع «۱۳»: آنچه طلب می‌نمود از مدد بخت یافت.

گفتار «۱۴» در رفتن خاقان صاحبقران جلوریز به دار السلطنه تبریز

چون خاقان جمجاه به یمن عنایت آله و توجه حضرت* رسالت پناه و ائمه هدی سلام اللّه «۱۵» علیهم اجمعین، الوند را منهزم ساخته «۱۶» آن قدر یراق و جهات و اسباب به دست معسکر

---

(۱)- م: حربشان، ن: حزن ایشان.

(۲)- ب: سردار- م: سپروان. ن: سرداران را مز: سپروار

(۳)- ن: مردم

(۴)- ب: برساخته. م: مهمیز تیر ساخته. ن: مهمیز ثرم ساخته

(۵)- ب، م: بزمین انداخت. ن: بر زمین انداخت

(۶)- م، پ، ن: اجتماع

(۷)- م: «مانند» ندارد

(۸)- ب: بیگ آقا و سامن بیگ با هشت هزار. م: بیك و ساین بیك با هشت هزار. ن: بیك و سامن بیگ با هشت هزار

(۹)- م: هزار نفر به قتل

(۱۰)- ب، م: به نک

(۱۱)- ن: بانفری

(۱۲)- ن، م: آذربایجان

(۱۳)- ن: مصرع

(۱۴)- ن: توجه نمودن شاه جمجاه ستاره سپاه بصوب دار السلطنه تبریز

(۱۵)- ن: «اللّه» ندارد

(۱۶)- ب، م، ن: ساخت

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۷۳

ظفر اثر افتاد، که عشری از عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه به استقلال نمی‌گنجید «۱». بعد از فراغ خاطر از جانب آن جماعت مدبر، در آن منزل نزول نموده روز دیگر علم عزیمت به صوب دار السلطنه تبریز برافراخت. چون به حوالی آن بلده طیبه رسید، سادات و قضات و اکابر و اعیان مملکت از قدوم مسرت لزومش آگاهی یافته «۲» به استقبال شتافته به شرف پای‌بوس آن خسرو گیتی ستان سرافراز گشتند اطاعت و بندگی به تقدیم رسانیده خاقان صاحبقران هر یک از آن جماعت را به مرحمت بی‌غایت سرافراز ساخته به دار السلطنه تبریز که مقر سریر سلطنت و مرکز دایره خلافت خواقین عالیشان بود نزول اجلال فرمودند «۳» و ظل عدالت و کرم بر متوطنان آن ولایت انداخته عجزه و زیردستان را از دست ظلمه باز رهانید و روز جمعه امر کردند که خطیب آن شهر خطبه ائمه اثنا «۴» عشر خوانده کلمه طیبه «۵» «اشهد ان علیا ولی اللّه» و جمله «حی علی خیر العمل» با اذان «۶» ضم نمایند. و از عقب خطبه لعن ابا بکر و عمر و عثمان و سایر ملاعین بنی امیه و عباسیه بر منابر گفته حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که در ممالک

محروسه بدین نوع عمل نموده در اسواق تبرائیان «۷» همچنان زبان به طعن و لعن ملاعین ثلاثه* گشوده هرکس خلاف کند او را به قتل رسانند. و علما و فضلا شروع در مسایل و مباحث مذهب حق ائمه «۸» معصومین نموده کتب فقه امامی را رواج دادند و روز به روز «۹» آفتاب حقیقت مذهب ائمه اثنی عشر ارتفاع پذیرفته، اطراف و اکناف عالم از اشراق لوامع طریق تحقیق آن منور گردید.

و هم* در آخر این سال خواجه عبد الحی منشی که از زمان سلطنت سلطان «۱۰» سعید سلطان ابو سعید به خدمت انشاء سلاطین* اشتغال داشت و در اواخر عمر انزوا اختیار کرده بود در دار السلطنه تبریز رحلت نمود «۱۱» و در سر خیابان [در] مدفنی [که] جهت خود ساخته بود مدفون گشت.

گفتار در رفتن خاقان صاحبقران به جانب ارزنجان «۱۲» از پی دفع الوندتر کمان

چون شاه کامیاب نوروز تنگوزئیل را که در یکشنبه ثالث عشر ماه رمضان موافق ثمان و تسعمائة بود در دار السلطنه تبریز به سعادت و اقبال گذرانید منهیان خبر رسانیدند که امیرزاده الوند در ارزنجان «۱۳» بار دیگر سپاهی فراهم آورده خیال محال استقلال سلطنت در سر دارد و

---

(۱)- ن: گنجد

(۲)- ب، م، ن: یافتند

(۳)- ن، م، ب: فرمود

(۴)- ن، ب، اثنی

(۵)- ن: طیبه علی ولی اللّه

(۶)- ن: باذان

(۷)- ن، م، ب: «تبرائیان» ندارد

(۸)- ن: ائمه اثنی عشر ارتفاع پذیرفته

(۹)- م: روز مذهب

(۱۰)- م: سلطان ابو سعید بخدمت

(۱۱)- م: نموده

(۱۲)- ن، م، ب: آذربایجان

(۱۳)- ب: آزربایجان. ن: آدربایجان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۷۴

اسباب حرب و جلال معد «۱» و مهیا ساخته اراده جنگ «۲» با آن خسرو با نام و ننگ دارد. بنابرین در روز دوشنبه بیست و چهارم شهر شوال سنه مذکوره خاقان صاحبقران به طالع سعد و ساعت کامران «۳» روی اقبال به دفع مخالفان بد سگال نهاده روز یکشنبه دهم ماه مبارک ذی حجه سنه مذکوره [۵۰] به ییلاق اله داغ نزول اجلال فرموده آن موضع را شکار فرمودند و از آنجا به چمن لزکی «۴» تشریف فرموده توقف نمودند. سپاه الوند چون عظمت و حشمت لشکر ظفر اثر را مشاهده نمودند «۵» از سر خوف و هراس بی‌قیاس «۶» قرار «۷» بر فرار داده روی ادبار و خزلان به صوب گریز نهادند. صباح روز دوشنبه بیست و یکم ماه مزبور «۸» از چمن مذکور «۹» کوچ کرده به یورت قوچ احمر قرب در دنه «۱۰» کوهی نزول فرمودند. در طی این «۱۱» مسافت جمعی کثیر از لشکر مخالف از اطراف و جوانب به دست غازیان نصرت فرجام گرفتار شده به قتل آمدند. بعد از آنکه عساکر منصوره تمامی

سبزه‌زار یورت مذکور را چندانکه امرار «۱۲» نظر می‌توانست نمود احاطه کرده از کوه و پشته مضرب خیام قرطاس فام چون شکوفه بهاری سفید گردانیدند «۱۳»، خبر رسید که الوند بد پیوند با متفرقه چند به حوالی ساروه‌قایه «۱۴» ارزنجان «۱۵» متحصن شده‌اند. خاقان صاحبقرانی «۱۶» به تایید ربانی، با اکثر امرای نامدار و دلاوران غضنفر شکار، پای جلال «۱۷» به موکب اقبال درآورده، چون نسیم صبا به سرعت هرچه تمامتر در عقب ایشان ایلغار فرمودند و از شب تا صباح قطع مسافت بیست فرسخ نموده بدان موضع رسیدند. ایشان از کمال ترس و هراس تمامی یراق خود را انداخته از آنجا نیز راه «۱۸» فرار پیش گرفتند. غازیان آن غنایم را متصرف شده خاقان سکندرشان استماع نمود «۱۹» که الوند به جانب تبریز رفته عنان عزیمت به طرف آذربایجان تافت و از قلعه ماکو «۲۰» ایلغار کرده به دار السلطنه تبریز آمدند. الوند از مملکت آذربایجان بیرون رفته روی توجه به جانب بغداد آورد و آفتاب دولت ترکمانان «۲۱» آق قوینلو «۲۲» به غروب رفت. خاقان سکندرشان به دولت و کامرانی به اوجان رسیده غازیان احمال و اثقال مخالفان را که از غایت استعجال گذاشته بودند، تصرف کردند و

---

(۱)- ن: مستعد

(۲)- ن: جنگ دارد و وبا آن خسرو

(۳)- م، ن، ب: کامرانی

(۴)- ن: کزکی

(۵)- م، نموده

(۶)- ن: «بی‌قیاس» ندارد

(۷)- ن: فرار بر قرار

(۸)- ن، م، ب: مذکور

(۹)- ن: مذبور. ب: مزبور

(۱۰)- ب: درونه کوهی. ن: در نه کوی. کذا

(۱۱)- م، ن: آن

(۱۲)- ن: از

(۱۳)- ن: گردانید

(۱۴)- ن: ماروقیه. مز، ب: ساروقیه

(۱۵)- پ: آزربایجان.

ن: آذربایجان

(۱۶)- ب، ن: صاحب‌قران

(۱۷)- م: اجلال بمرکب

(۱۸)- ب، م: فرا راه. ن: «راه» ندارد

(۱۹)- م: نموده که

(۲۰)- م، ن: باکو

(۲۱)- م: ترکمان

(۲۲)- ب، م: قانیلو

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۷۵

هم درین سال شاه جمجاه به واسطه گوشمال علاء الدوله ذو القدر متوجه ارزنجان «۱» گشتند و او را آلادانه نام نهادند چون فصل زمستان بود، کاری از پیش نرفت و قشلاق این سال به فتح و فیروزی و اقبال در دار السلطنه تبریز واقع شد.

سابقا حدیثی در باب ظهور «۲» حضرت ولایت مرتبت قدوسی منزلت شیخ «۳» صفی الحق و الحقیقة و الدین ابو الفتح اسحق قدس اللّه سره از حضرت سید المحققین وارث علوم ائمة المعصومین، میر مرتضی علم الهدی علیه الرحمة و الثناء مذکور شد. اما «۴» حدیثی دیگر که فقیر مؤلف از حضرت شیخ «۵» الطایفه بهاء الملة «۶» محمد العاملی شنیدم که دلالت بر ظهور شاه صاحبقران خسرو گیتی‌ستان نموده اینست که آن حضرت چنین نقل فرمودند که این حدیث را به نوعی که از پدر مرحوم خود یعنی شیخ حسین «۷» عبد الصمد عاملی شنیدم این است که «ان لنا باردبیل کنزا وای کنز، لیس بذهب و لا فضة ولکنه رجل من اولادی یدخل تبریز مع اثنا عشر الفاراکبا بغلة شهباء «۸» و علی راسه عصابة حمراء»*

سید کبیر مرحوم سید حسن بن السید جعفر العاملی الکرکی استاد پدر فقیر «۹» به فقیر گفت در اوایل سلطنت پادشاه مرحوم شاه اسمعیل طاب ثراه «۱۰» که به زیارت مشهد مقدس می‌رفتم، به تبریز رسیدم شاه در شکار بودند. روزی که از شکار معاودت فرمودند با اهالی تبریز که به استقبال [۵۱] رفته بودند «۱۱» رفتم. اتفاقا شاه عالم‌افروز آن روز بر استر سفید سوار بودند و به واسطه کوفت چشم دستمال سرخ «۱۲» بر سر بسته بودند و لشکری که همراه بودند دوازده- هزار سوار بودند. در آن وقت این حدیث که به چند سال قبل ازین به نظر رسیده بود به خاطر رسید.

گفتار در توجه پادشاه به استحقاق به جانب عراق و تسخیر آن بلاد و فرار «۱۳» سلطان مراد

چون در شهور سنه ثمان و تسعمائة صیت فتوحات شاه خجسته صفات به ولایت عراق رسید، سلطان مراد بن سلطان یعقوب که در آن زمان فرمانفرمای عراقین و فارس و کرمان بود، اختلال تمام به احوال او راه یافت متوجه شیراز شد قاسم بیک پرناک که حاکم آن دیار بود، از توجه او آگاه شده با سادات و اکابر شیراز به استقبال شتافت. سلطان مراد قاسم بیک «۱۴» را

---

(۱)- ن. م: آذربایجان

(۲)- ن: «ظهور» ندارد

(۳)- م: شیخ صفی الدین

(۴)- ن: آیا

(۵)- ب: سنج

(۶)- م: بهاء الملة و الدین

(۷)- م: حسین بن

(۸)- ن: شها

(۹)- ن: فقیر کثیر التقصیر گفت

(۱۰)- ن: «طاب‌ثراه» ندارد

(۱۱)- م: بود

(۱۲)- ب، م، ن: سرخی

(۱۳)- ب، ن: قران

(۱۴)- ب، ن: بيگ پرناک

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۷۶

گرفته اردوی او را حکم به غـارت فرمـود و کس به جهت ضـبط اموال او به شـهر فرسـتاده او را به قلعه «۱» اصطخر فرستاد و سلطان مراد در کـازرون قشـلاق نموده در رمضان مبارک سـنه مـذکوره متوجه عراق شـد و حکومت فارس را به يعقوب خان بيک بايندر برادر ايبه سـلطان تفويض نمود. و درين سال در ولايت عراق و کرمان هرکس داعيه استقلال نموده لوای «انا و لا غير «۲»» برافراشتند «۳» سلطان مراد در اکثر عراق و مراد بيک بايندر در يزد، در پيش «۴» محمد کره در ابرقو و باريک بيک «۵» پرناک در عراق عرب و حسـين چلاوی «۶» در فيروزکوه و سـمنان و خوار و ابو الفتـح بيک در کرمان و قاضـی محمـد به اتفاق مولانا مسـعود بيـدگلی در کاشان.

سلطان مراد بعد از آن که به «۷» عراق آمد در زمستان قشلاق در موضع ديلجان نموده کس به اطراف و جوانب الکای خود فرستاده عساکر خود را جمع کرده، بقيه السـيف آق‌قوينلو در هر جا که بودنـد مجتمع «۸» گشـته قريب به پنجهزار پياده از الکای عراق طلب داشت و بـا قرب هفتـاد هزار جوشن پوش از قريه دليجـان «۹» علم عزيمت به صوب همـدان برافراشت. اسـلمس- بيـک که از اعاظم امرای او بـود و حکـومت دار المـؤمنين قم به او تعلق می‌داشت «۱۰»، به واسـطه مخالفت اهالی آنجا شـيعه شده يا علی «۱۱» بر سينه خود کنـده بود، امتثال «۱۲» فرمان سـلطان مراد ننموده «۱۳» نزد او نرفت. سـلطان مراد چون دانست* که او اطـاعت حکم نمی‌کنـد، بالضـروره مادر خود را گوهر سلطان خانم که دختر شروانشاه بود به قم نزد اسلمس بيک فرستاد «۱۴» که او را به هر عنوان که داند «۱۵» نصـيحت نموده به همدان آورد. گوهر سلطان خانم به قم آمده با اسلمس بيک ملاقات نمود «۱۶» و گفت لشکر قزلباش عازم اين مملکت‌اند و شـنيده باشی که در شروان با پدرم و ساير پادشاهان عاليجاه چه کردند. اگر اتفاق ننموده در امداد ما اهمال نمايی، ايشان با سـپاه سنگين بدين ولايات آمده سلطان مراد را مغلوب ساخته «۱۷» اهل و عيال ترکمانان را اسير خواهند «۱۸» ساخت. رحم بر فرزنـدان خود بايـد کرد. اسـلمس بيـک از ابرام و الحاح او شـرمنده گشـته، اهالی قم را وداع کرده از آنجا علم عزيمت به صوب همدان

---

(۱)- م. ن: به قلعه مبارک سنه مذکوره متوجه عراق شد

(۲)- م: لامی غير

(۳)- ن: برافراشته

(۴)- مز: رئيس محمد

(۵)- ن: بيگ ... در کرمان

(۶)- ب: حلاوی

(۷)- ن: در عراق

(۸)- ن: جمع

(۹)- م، ن: ديلجان

(۱۰)- ن: داشت

(۱۱)- م: مهر علی

(۱۲)- م: امسال

(۱۳)- ن: نموده

(۱۴)- ن: فرستاده

(۱۵)- ب: دانند

(۱۶)- ن: نموده

(۱۷)- م: نماید

(۱۸)- ن: خواهد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۷۷

برافراخت و چند روز در زاویه منصور بیک جمشکزکی که بر شارع راه واقعست نزول نموده کوچ بر کوچ روانه اردوی سلطان مراد گشت.

سلطان صاحبقران قبل از توجه [۵۲] به عراق قنبر نام غلامی که از شاه صفدر سلطان حیدر قدس سره العزیز مانده بود و به طلاقت لسان و فصاحت بیان از اکفا و اقران ممتاز و مستثنی «۱» بود، به ایلچی‌گری نزد سلطان مراد فرستاد که به اطاعت و انقیاد ویرا دعوت نماید.

سلطان مراد قبول این معنی ننمود «۲» قنبر مراجعت نموده حقیقت واقعی به ذروه عرض اشرف اعلی رسانید. بنا بر آن «۳» سلطان صاحبقران عنان عزیمت به صوب ممالک عراق برافراشت منزل به منزل طی نموده در المه بلاغی «۴» همدان نزول اجلال فرمودند چون سلطان مراد از قرب خاقان ممالک ستان آگاه شد، با سپاه بسیار افزون از تخمین و شمار متوجه میدان رزم گشته در برابر آن خسرو گیتی ستان در صباح روز دوشنبه بیست و چهارم شهر ذی حجه سنه مذکوره «۵» به عزم مقاتله و مقابله صف لشکر خود را بیاراست. خاقان سکندر «۶» شان نیز بر ابلق تیزگام دلدل رفتار سوار شده، به ترتیب صف اشتغال نمود. در آن روز دوازده هزار سوار و پیاده در ظل رایت آن ظل آله بودند آن اعلیحضرت خلفا بیک و منصور بیک قبچاقی را چرخچی گردانید پیری بیک قاجار را با هزار و پانصد سوار طرح گذاشته باقی امرا را مثل ابدال بیک «۷» ده ده و حسین بیک لله و محمد بیک استاجلو و بیرام بیک قرامانلو و عبدی بیک شاملو «۸» و یکان بیک شاملو و ساروعلی مهردار بعضی را به میمنه و «۹» بعضی را به میسره فرستاد و خود به نفس نفیس در قلب لشکر فیروز «۱۰» اثر مقام «۱۱» گرفت از آن طرف نیز سلطان مراد خود در قلب لشکر قرار گرفته چون از شجاعت خاقان مؤید«۱۲» به غایت خایف بود در پیش لشکر خود عرابها تعبیه کرده به تخته و زنجیر مستحکم گردانید علی بیک ترکمان را به میمنه و مراد بیک را به میسره جای داد و اسلمش بیک را چرخچی ساخته فوج فوج از دلاوران جوشن- پوش به معرکه کارزار درآمدند سپاه طرفین مانند دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج افتادند غریو اللّه اللّه غازیان «۱۳» ظفر پناه به اوج فلك اثیر رسید. اسلمس بیک با فوجی از شجعان ترکمان «۱۴» حمله‌های متواتره کرده، چرخچیان قزلباش را از جای برداشته به قلب

---

(۱)- ب، ن: مستغنی

(۲)- م: نموده

(۳)- م، ن: بنابرین

(۴)- ن: انکه بلاغی.

ب: انله. م: اتله

(۵)- م: مذکور

(۶)- ب: ندارد

(۷)- م: ندارد

(۸)- ن: شاملو ...... و ساروعلی

(۹)- م: و میسره

(۱۰)- ن: ظفر اثر

(۱۱)- ن: قرار

(۱۲)- ن: ندارد

(۱۳)- م: اللّه از غازیان

(۱۴)- م، ب، ن: تیر و کمان

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۷۸

رسانیدند. در این اثنا پیری بیک قاجار «۱» با جمعی از غازیان نصرت شعار «۲» بر اسلمس بیک تاخته او را با مردمش «۳» زیر کردند. خاقان سکندرشان که ملاحظه این نمود، خود به نفس همایون با یکهزار کس از دلاوران بر تیب سلطان مراد تاخت. آن جماعت علامت عجز و ادبار بر صفحات احوال خود مشاهده نموده دانستند که کار بنوعی دیگر و فتح و فیروزی و نصرت موقوف به عنایت کارفرمای قضا و قدرست «۴».

فلک تا کرا کارسازی کندستاره به خون که بازی کند سلطان مراد به اتفاق امرا، عنان ادبار به صوب فرار «۵» انعطاف داده، جنود «۶» ظفر ورود خاقانی «۷» به تایید «۸» ربانی، رایات فتح و فیروزی افراخته لشکر ترکمان را تعاقب نموده، قریب به ده هزار کس از ایشان به قتل آوردند. اسلمس بیک و علی بیک و گوزل احمد بایندر را به زخم سنان جان ستان بر خاک هلاک انداختند. سلطان مراد [۵۳] با معدودی چند به طرف شیراز گریخت و سلطان مراد را به نامراد موسوم گردانیدند و اسباب و جهات هفتاد هزار کس از ترکمانان و عوارت ایشان به دست غازیان درآمد تاریخ این فتح نامدار که به محض توجه «۹» حیدر کرار روی نموده بود این مصراع مشهور گردید ع «۱۰».

«امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب»

هم درین سال که حضرت غفران و افادت پناه، علامهٔ العلمایی استاد استادی مولانا جلال الدین محمد «۱۱» دوانی که به واسطه فترت ایام «۱۲» که در فارس روی نموده بود به طرف لار و جرون «۱۳» فرموده، در آن اوقات عود فرمود و از شیراز متوجه کازرون شد و در فول «۱۴» آبگینه به اردوی ابو الفتح بیک برادرزاده حاجی بیک بایندر که* به استقلال تمام به خود سر حاکم شیراز شده بود ملحق شد و ابو الفتح بیک نهایت تعظیم و توقیر آنچنان که مقتضای شأن آن عالی شان بود به جا آورد و بعد از چند روزی «۱۵» که در اردوی او بود، در رجب سنه مذکوره به اندک انحرافی که به مزاج شریفش رسیده بود، از دار دنیای فانی به دار باقی نقل نمود «۱۶» و نعش او را به قریه دوان که مولد شریفش آنجا بود بردند و در جوار شیخ علی دوانی که یکی از مشایخ

---

(۱)- ن: تاخته او را با مردمش

(۲)- م ب: فرجام

(۳)- م: با مردمش را

(۴)- ن: بیت

(۵)- ب: قرار

(۶)- ن: عنود

(۷)- ن: خاقان

(۸)- م: از باب فتح

(۹)- مز، م: توجه کرار. ن: توجه گذار.

(۱۰)- ن: مصرع

(۱۱)- ن: ندارد

(۱۲)- ن: ایامی

(۱۳)- ن: چون

(۱۴)- م، ن: در قول مکنیه

(۱۵)- م، ب: چند روز. ن: آن چند روز

(۱۶)- م، ن: نموده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۷۹

مشهورست دفن نمودند «۱». چون تاریخ ولادتش همین بود مدت عمرش قدس سره هفتاد و- هشت «۲» بوده باشد.

و خاقان سکندرشان بعد ازین فتح، متوجه دار المؤمنین «۳» قم گشتند. مجملی از آن مفصل آن که چون خبر ظهور شاه کشورگشای «۴» و ممالک‌گیری آن خسرو عالم‌آرای به قم رسید، جدامی مؤلف، غفران پناه آقا کمال الدین حسین مسیبی «۵» که از اولاد مسیب بن علی خزاعی «۶» است و آبا و اجداد عظام او «۷» از عراق عرب نقل به قم نموده بود، و بعضی از آنها در زمان پادشاه مرحوم میرزا شاهرخ متصدی مهمات دیوانی و معماری «۸» قم بودند و آقای «۹» مذکور در زمان سلاطین ترکمان، کلانتر و معمار آن ملک بود و به کثرت «۱۰» ملک و جمعیت و اسباب و ثروت در آن مملکت امتیاز تمام داشت، و قبل از ظهور شاه سکندرشان از مهمات دنیا استعفا «۱۱» کرده در «۱۲» خارج درب کهنگان مدینه قم زاویه‌ای ساخته موسوم به حسینیه مشتمل بر عمارات عالی و باغی همچون ارم ثانی و خود خرقه و جبه پوشیده در آن زاویه معتکف بودند و به خدمت علما و صلحا و فضلا و فقرا و صادرین و واردین اقدام می‌نمودند به واسطه شاه «۱۳» عالم‌گیر که در دولتخانه قم که مسکن شاه مرحوم حسن پادشاه و یعقوب پادشاه بود معماران مهندس و طراحان را حاضر کرده در اندک زمانی یکدست «۱۴» حرمسرای مشتمل بر چهار صفه و ایوانها و بالاخانها «۱۵» بنا فرمود و نهایت تکلفات «۱۶» و زینت و نقاشی و نقاری «۱۷» و تصویر نمود «۱۸» و آن عمارت دلگشا با جام لطیف و با صفا به سر کاری خلفش آقا فتوح الدین فتح اللّه به اتمام رسید و یراق شاه کامیاب گرفته به اتفاق سادات عظام و قضاه اسلام و اکابر و اهالی و شیعیان بلده جنت‌نشان که قرب هفتصد هشتصد سال به محنت تقیه گرفتار بودند. و در آرزوی این چنین مظهری می‌بودند «حیث قال «۱۹» صلی اللّه علیه لکل قوم دولۀ و دولتنا فی آخر الزمان»، به همدان به استقبال شتافتند. شاه سکندرشان ایشان را به واسطه تشیع [۵۴] فطری «۲۰» از سایر اکابر و اهالی ممالک محروسه امتیاز داده، متوجه آن بلده که به لطافت آب و هوا رشک سایر بلادست شدند. نظم:

باد او چون باد عیسی جانفزا و روح بخش آب او چون آب کوثر غم‌زدا و سازگار

---

(۱)- م: نموده

(۲)- ن: هفت

(۳)- ن: دار المقامین گشته

(۴)- مز: گشا

(۵)- ن: منشی

(۶)- ن: خداعی

(۷)- ن: او را

(۸)- ن: معمار

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: استغفار

(۱۲)- م: دروب

(۱۳)- ب. م، ن: شاه‌گیر

(۱۴)- م: یکدشت

(۱۵)- م. ن: بالاخانها فرمود

(۱۶)- م. ب. ن: تکلیفات

(۱۷)- ن: نقابی

(۱۸)- م: نموده

(۱۹)- ن: «صلی اللّه علیه» ندارد

(۲۰)- م. ب، ن: نظری

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۸۰

ساکنـان و مؤمنـان آن دیـار را روحی «۱» به تن آمـده «۲» از همه محنت‌هـا رهایی یافتنـد. آقا حسـین پیشکشـهای وافر و مهمانیهای متکاثر کرده، شاه جمجاه به دیدن آقا حسـین به زاویه حسینیه آمده ایشان را از آن لباس «۳» بیرون آورده، مهمات جزوی و کلی آن مملکت به دستور بدو «۴» تکلیف فرمودند و دارایی و امور سپاهی ملک را به والد ایشان آقا فتح اللّه دادند و ایشان را به خلعت‌های «۵» فاخر از تاج و کمر و چهارقب که به دیگری نمی‌دادند سرافراز ساخته، نوازشات بسیار با اهل آن دیار فرمودند و آن سال قشلاق در آن بلده طیبه نموده «۶» به شکار اوقات گذرانیدند. و هم درین سال ملک «۷» محمود دیلمی که از اکابر دیالمه «۸» بود و سالها وزارت سلاطین ترکمان کرده بود، به وزارت دیوان اعلی مقرر شد «۹» و شریک میر زکریای کحجی گشت.

تمهید سخن در رفتن آن خسرو زمن «۱۰» به جانب فارس و فتح آن اقلیم به تأیتد ملک قدیم

چون آن برگزیـده خالق افلاک و انجم در بلده قم به فراغ بال اوقات گذرانید، خبر رسـید که نامراد در شـیراز رحل اقامت انداخته و فوجی از بقیه ترکمانـان بر وی «۱۱» جمع آمـده. بنا بر آن، علم عزیمت به صوب فارس در سـنه تسع و تسـعمائهٔ، که نوروز سـیچقان ئیل دوشنبه ۲۴ «۱۲» شهر رمضان سنه مذکوره بود «۱۳» برافراخت. درین اثنا، خبر طغیان حسـین کیای چلاوی به مسامع عز و جلال رسـید. خاقان سکندرشان، الیاس بیک ایغود اغلی را «۱۴» بـا فرقه‌ای از غازیـان به دفع وی روانه فرمود «۱۵». بعد از آن همای رایت سعادت طراز به تسخیر شیراز در «۱۶» پرواز آمد. چون نامراد آگاه گشت به جانب بغداد شتافت. خاقان گیتی ستان، عروس مملکت شیراز را بی‌کلفت اغیار در آغوش تصرف «۱۷» کشـیده روز شنبه دوم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره در آن خطه طیبه نزول اجلال به سعـادت و اقبـال فرمودنـد و خطبـای کازرون به علت تسـنن به قتل آوردنـد و ایالت آنجا را به الیاس بیک مشـهور به کچل بیک ذو

القدر شفقت فرمودند و از آن «۱۸» تاریخ تا حال آن «۱۹» الکا بر آن اویماق مسلم است.

---

(۱)- ب، م، ن: روح

(۲)- م: آمده و از

(۳)- م: «لباس» ندارد

(۴)- م: و تکلیف

(۵)- م: «ی» ندارد

(۶)- م: «نموده» ندارد

(۷)- ب، م: «ملک» ندارد

(۸)- ن: دیلمه

(۹)- ب، م، ن: شده

(۱۰)- ب، م، ن: زمین

(۱۱)- ن: بر سروی

(۱۲)- ب، م: بیست و چهارم

(۱۳)- مز، ب، ن: «بود» ندارد

(۱۴)- ن: «را» ندارد

(۱۵)- ن: فرمودند و

(۱۶)- ن: «در» ندارد

(۱۷)- م: بتصرف. ن: «تصرف» ندارد

(۱۸)- مز، ب: «تا» ندارد

(۱۹)- ب: «آن» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۸۱

چون خاطر «۱» دریا مقاطر از مهمات ممالک فارس جمع نمودند «۲»، در غره شهر جمادی- الثانی مزبور از آنجا بیرون آمده، قشلاق در بلده قم فرمودند و از شیراز در رکاب همایون، غفران پناه میرسید شریف که از نبایر دختری استاد العلماء سید شریف جرجانی بود، به طرف عراق آمد و سرداران اکناف و اطراف ممالک روی امید به درگاه عالم پناه آورده به الطاف بی‌غایات همایون سرافراز گشتند*. چون سابقا مذکور شد که خاقان صاحبقران به واسطه دفع حسین کیای چلاوی«۳» الیاس بیک ایغود «۴» را ایالت الکای ری و نواحی داده فرستاده بودند، درین اثنا خبر رسید که مشار الیه را عصیان عظیمی دست داده الیاس بیک «۵» را به قتل آورد «۶».

مجملی ازین واقعه آنکه چون الیاس بیک «۷» از پی دفع امیر حسین کیا «۸» [۵۵] رستمدار شد امیر حسین بر سر وی ایلغار نموده الیاس بیک «۹» از توجهش اطلاع یافت، عنان عزیمت به صوب قلعه ورامین تافته، رستمداریان دیوسار، آن حصار را در میان گرفته چون دیدند که فتح آن قلعه میسر نمی‌شود، آغاز «۱۰» مکر و حیله کرده جمعی نزد الیاس بیک فرستادند و «۱۱» از صلح سخن گفتند. بعد از تأکید عهد و پیمان، الیاس بیک با مردم فراوان از «۱۲» قلعه به عزم وفاق بیرون آمده به آن جماعت پیوست. حسین کیا نقض عهد کرده او را با جمیع ملازمان به قتل رسانید. چون این خبر به سمع اشرف رسید، از بلده قم رایات جلال در دوازدهم

شهر رمضان که آفتاب در برج حوت بود، از راه دیر و کاج به صوب ری توجه فرموده از آنجا به قلعه گلخنـدان فیروز «۱۳» کوه که در تصـرف چلاویان بود رفتند و در ری تباشـیر صبح نوروز سلطانی از مطلع «۱۴» تاییـدات نامتناهی* طالع شد و در آن روز مبارک بر زبان الهام بیان به مقتضای حـدیث «ارباب الـدول ملهمون» گـذشت که فتـح قلعه گلخندان «۱۵» در روز عیـد رمضان واقع خواهد شـد. خاقان صاحبقران قلعه گلخنـدان را در روز شـنبه بیست و نهم شـهر مذکور مضـرب خیام جنود ظفر فرجام ساخت و آن قلعه‌ای است به حصانت مشهور و به متانت مذکور. نظم «۱۶»

ز رفعت بر آن برج عالی کمندبه بازو فکند آفتاب بلند

ملک از فلک نردبان ساخته‌که بر خاک ریزش سر انداخته

---

(۱)- ب، م، ن: «دریا مقاطر» ندارد

(۲)- ب، م: نمودند ... از شیراز

(۳)- ب: جلاوی

(۴)- مز: ایقود

(۵)- ب: بیک به. ن: بیک او را

(۶)- م، ن: رسانید

(۷)- م: بیک به قتل آورد. م: بیک را به قتل رسانید

(۸)- م: کیای

(۹)- ب: «بیک» ندارد

(۱۰)- م: و آغاز

(۱۱)- م: «و» ندارد

(۱۲)- ن: «از» ندارد

(۱۳)- م: قیروزه کوه

(۱۴)- ن: مطالع

(۱۵)- م: گلخندان را در روز شنبه بیست و نهم

(۱۶)- ن، بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۸۲

الحاصـل که دلاوران سپاه و نقب بران «۱»، به اوامر شـاه جمجـاه از چهـار طرف نقب زده، شـرفات بروج آن حصار روی به انهـدام آورد. ساکنـان آن قلعه بعـد از اطلاـع برین معنی، امـان طلبیدنـد و در قلعه را گشودنـد. غازیان آن جماعت را دسـتگیر کرده به نظر اشرف رسانیدند قهرمان قهر به قتل ایشان فرمان داد و هم چنانکه «۲» آن خسرو عالی شأن بشارت به فتح قلعه داده بود روز عید فطر مسخر شد. بعد از آن خاقان «۳» فلک شکوه به صوب قلعه فیروز کوه روان شد روز پنجشنبه یازدهم شهر شوال «۴»* نزول اجلال در حوالی حصار مذکور واقع شد و آن نیز قلعه‌ای بود در غایت «۵» ارتفاع چون سپهر اخضر و در نهایت استحکام چون سد سکندر. رستمداریان در آن حصن حصین متحصن «۶» شده، علی کیا ضماندار که والی آن دیار بود، به مدافعه قیام نمود. اکثر ایام، از صباح تا شام و از رواح تا صـباح، آتش حرب و قتال التهاب و اشـتعال داشت. خاقان سـکندرشان خود به نفس نفیس متوجه شده، کوشش بسیار نمودند.

بالاخره حکم شد که غازیان از ممر آبی که از کنار قلعه می‌گذشت درآمده، شروع در قلعه‌گیری نمودند به تأیید ربانی، دلاوران نامدار مثل محمود بیک قاجار*، طبقه اول حصار را به حیطه تصرف و اقتدار درآورده، مخالفان از هول جان به نارین قلعه گریزان شدند و هم بی‌قیاس بریشان مستولی «۷» شده، امیر علی کیا ضماندار از ذروه «۸» سرکشی و جباری به تضرع و زاری درآمده، به وسیله میر نجم گیلانی از کشتن خلاصی یافت و قلعه را تسلیم نموده به مراحم بی‌دریغ شاهانه سرافراز گشت و بعضی از مردم او که تمرد نموده بودند، به قتل رسیدند «۹».

گفتار در فتح قلعه استا [۵۶] و قتل «۱۰» میر حسین کیا

چون خاقان صاحبقران از فتح قلاع مذکوره خاطر دریا مقاطر مطمئن ساخت، در بیست و چهارم شهر شوال سنه مذکوره رایت فتح و فیروزی و اقبال به جانب قلعه استا برافراخت و آن قلعه بر قله کوه رفیع واقع شده «۱۱» و استحکام آن در اقطار و امصار بلاد عالم منتشر گشته «۱۲»*.

چو البرز هر پاره سنگی بروسپهر منقش پلنگی درو حسین «۱۳» کیا و مراد بیک «۱۴» جهانشاه‌لو در آن قلعه متحصن شده بودند. سپاه ظفر پناه

---

(۱)- م: امر شاه. ن: وافر شاه جمجاه ب: وامر شاه جمجاه

(۲)- م: چندانکه

(۳)- ب، م: ن: خاقان شکوه شاه خاقان شکوه

(۴)- ن: شوال ... دور نهایت

(۵)- مز: به غایت

(۶)- ب: ضستحض شد. ن: متحض شد و

(۷)- ب، ن: مستولی گشت

(۸)- ب: از وزده. ن: از راه

(۹)- م: رسیده بودند

(۱۰)- ن: «و قتل» ندارد

(۱۱)- ب، م: شده بود

(۱۲)- ب، م: نظم. ن: بیت

(۱۳)- ب، ن: حسن بیک کیا. م: میر حسن کیا

(۱۴)- ب، ن: بیک کیا جهانشاه بود

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۸۳

در حوالی آن قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده بارگاه برافراشته فرمان همایون عز اصدار یافت «۱» که از «۲» راه دربندی که به قلعه متصل بود درآیند و قلعه را فتح نمایند. غازیان ظفر نشان بدان طریق عبور نموده. از امراء نامدار مثل عبدی بیک تواچی «۳» شاملو با جمعی از شاملویان که در قشون وی بودند، و بیرام بیک امیر دیوان و دیگر دلاوران تیغ انتقام از نیام کین بیرون آورده، داد مردی و دلاوری دادند «۴». درین اثنا زخم تیری به عبدی بیک شاملو رسید و آن دلاوران از آن طایفه خاسره قلعه را نتوانستند گرفت. از آنجا که کمال غیرت شاهی و حمیت پادشاهی بود «۵»، از راه دیگر که اهل حصار را گمان به آن نبود، خود به نفس همایون به

پای قلعه نزول اجلال ارزانی داشته، در آن وقت از غازیان «۶» زیاده از دویست نفر در رکاب ظفر انتساب نبودند و لشکر مخالف که در دامن حصار صف بسته «۷» بودند از سه هزار متجاوز بود چون قلت سپاه ظفر پناه مشاهده نمودند، خواستند که به محاربه پیش آیند. حضرت صاحبقران سکندرشان به امداد ملک منان بریشان حمله کرده، آن گروه راه گریز پیش گرفته به حصار داخل شدند. امرای ذوی الاقتدار خود را به لشکر ظفر اثر متصل ساخته رایات عز و جلال به کنار «۸» آب هبلرود آمده در آن موضع سایه‌بانها و خیمها برافراشتند و حکم جهان مطاع عز اصدار یافت «۹» که حسین بیک لله با فرقه‌ای از شجعان معرکه مجادله، آب «۱۰» هبلرود را که باعث تعیش «۱۱» محصوران بدان بود، قطع نمایند. حسین بیک «۱۲» حسب الامر قطع آب مذکور نموده اهل قلعه چون حال خود را چنین مشاهده کردند، قطع حیات خود نموده «۱۳» دل به مرگ نهادند.

حسین «۱۴» کیا روز سیم از بستن آب که متحصنان بی‌تاب شده بودند، روی به سوی ارک آورده سه روز دیگر تحمل توانستند «۱۵» نمود تا «۱۶» آنکه روز شنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه مذکوره آن قلعه مسخر شد و اهل استا شربت مرگ چشیدند و حسین کیا به فرمان نواب اعلی در قفس متحصن شده «۱۷»، غازیان غضنفر شان مراد بیک را به واسطه «۱۸» عبرت کباب نمودند و گوشت او را خوردند. حسین «۱۹» کیا، بعد از تغذیب بسیار خود را بکشت و جسد او را در قوهه «۲۰» ری سوختند.

---

(۱)- ن: یافته

(۲)- ب، ن: در راه

(۳)- ن: قورچی

(۴)- ن: داده بود

(۵)- ن: شاهی بود و حمیت

(۶)- ب: غازیان نصرت فرجام

(۷)- ن: «بسته ... خواستند» ندارد

(۸)- ن: کنار هیلرود

(۹)- ن: یافته

(۱۰)- ن: «آب» ندارد

(۱۱)- ب، ن: عیش

(۱۲)- ن: بیگ لله

(۱۳)- ن: نمودند

(۱۴)- م: میر حسین

(۱۵)- ب: نتوانسته‌اند. م: نتوانستند

(۱۶)- ن: «تا» ندارد

(۱۷)- م: شده و

(۱۸)- ب، م، ن: از جهت

(۱۹)- ن: و حسن

(۲۰)- ب: قوبه. ن: قویه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۸۴

و هم درین اوقات شاهزاده محمد حسین میرزا ولد پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا، از پدر رنجشی کرده التجا به درگاه جهان پناه آورد و خاقان جنت مکان او را اعزاز و احترام بیشتری نموده، همراه خود داشت. و کارکیا سلطان حسین «۱» برادر کارکیا میرزا علی والی گیلان که حقوق بسیار بر خاقان گردون وقار داشت، با پیشکش فراوان* در آن حدود به ملازمت رسیده مقضی المرام [۵۷] به الکای موروثی خود معاودت نمود و در ثالث ذی حجه سنه مذکوره اردوی همایون از ظاهر آن قلعه کوچ کرده متوجه ری و ساوخ بلاغ شدند «۲» و در ساوخ «۳» بلاغ امیر سهراب چلاوی به درگاه عالم پناه آمده منظور عنایات بی‌غایات گردیده مراجعت نمود و از آنجا خاقان سکندرشان متوجه ییلاق خرقان شد «۴» و از آنجا به ییلاق سورلغ «۵» رفته در آن منزل خبر طغیان محمد کره به مسامع عز و جلال رسید.

و هم درین سال منصب صدارت به قاضی محمد کاشی مفوض شد و با قاضی شمس الدین* در امر صدارت شریک شد و قاضی «۶» حسین میبدی «۷» روز سه شنبه بیست و نهم شهر شعبان سنه مذکوره به غضب صاحبقرانی «۸» گرفتار شده دفتر حیات «۹» را به باد فنا داد.

از جمله تصانیفش حاشیه شمسیه، شرح حکمهٔ العین، شرح هدایهٔ «۱۰»، حاشیه طوالع «۱۱»، شرح دیوان حضرت امیر، شرح بر کافیه، رساله در معما، رساله در منشات.

گفتار در توجه خاقان «۱۲» نامدار به جانب یزد و فتح آن دیار

چون نوروز اودئیل موافق عشر و تسعمائهٔ در روز سه‌شنبه پنجم ماه «۱۳» شوال مقرون بالخیر و الظفر و الاقبال، خاقان جنت مکان به سعادت و کامرانی* دریافت، و «۱۴» بهار آن سال در ییلاقات مذکوره «۱۵» به عیش و خوشدلی «۱۶» به سر برد و مراد بیک بایندر که در یزد می‌بود دانست که نامراد که به بغداد رفته کاری نمی‌تواند ساخت از خوف* خاقان سکندرشان یزد را

---

(۱)- ب، م، ن: حسین میرزا

(۲)- ن: «شدنه ... امیر» ندارد

(۳)- م: ساوج

(۴)- ب، م: شده

(۵)- م: سوز لغ. ن: سوراخ

(۶)- م: میر

(۷)- م ن. متبدی

(۸)- ب، م: صاحب‌قران

(۹)- ن: حیات او به دار فنا داده

(۱۰)- ن: هذا

(۱۱)- ن: طوابع

(۱۲)- م: «خاقان» ندارد. ن: خاقان صاحب‌قران

(۱۳)- م: شهر

(۱۴)- ن: «و» ندارد

(۱۵)- ب، ن: مذکور

(۱۶)- م: خوشدلی و سرور و نشاط

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۸۵

گذاشته با کوچ و متعلقان به جانب هرات گریخت و یزد را به «۱» وزیر خواجه سلطان احمد سارویی «۲» سپرد «۳». خاقان صاحب‌قران بعد از شکست نامراد یزد را به تیول حسین بیک لله شفقت فرمود و از قبل خود شعیب آقا* را به داروغگی آنجا تعیین نموده به یزد فرستاد و حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که شاه تقی الدین محمد که از اعاظم نقبای دار السلطنه اصفهان بود به یزد رفته سلطان احمد سارویی را از مقام خلاف بگذرند «۴» قواعد مصالحه بین الجانبین به مساعی جمیله نقیب مذکور استحکام یافت. سلطان احمد قسم یاد نمود که در مدت- العمر از جاده عبودیت خاقان صاحب قران در نگذشته با شعیب آقا «۵» در مقام انقیاد و اطاعت باشد. شعیب آقا به یزد آمده «۶» روزی چند حکومت نمود. سلطان احمد نقص عهد نموده او را در حمام به قتل آورد و «۷» ملازمان او را کشته از روی استقلال* به حکومت آن محال نشست اما در آن وقت محمد کره از ابرقوه ایلغار کرده نیم شبی خود را به شهر یزد داخل گردانید «۸» سلطان احمد را به قتل رسانید و شهر را مضبوط ساخته رایت استقلال و سرداری برافراشت. لاجرم به واسطه ایصال این خبر، خاقان حمیده «۹» سیر از ییلاق سورلغ «۱۰» در ماه رجب سنه مذکوره با سپاه بسیار در موسم تموز که مرغ در هوا می‌سوخت متوجه تسخیر آنجا شد.

چون خاقان سکندرشان بدان مکان رسید، محمد کره حصار یزد را محکم کرده شروع در قلعه‌داری نمود «۱۱». غازیان جان ستان بسیاری از ملازمان او را در اثنای مقاتله و محاربه به قتل آورده «۱۲» محمد کره با قلیلی به نارین قلعه گریخته آغاز جدال نمود و قریب به یکماه محاصره و مجادله امتداد یافت. بالاخره آن قلعه را مفتوح گردانیدند «۱۳». محمد کره به برج [۵۸] بلندی که آن را نقاره‌خانه می‌گفتند «۱۴» پناه برده «۱۵» از مضمون کریمه «أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ- الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ «۱۶»» غافل شد، تا آنکه حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که در پای آن برج هیمه بسیار جمع نموده آتش زنند. غازیان به موجب فرموده عمل نموده، اثر حرارت آن «۱۷» آتش چون به او رسید، به روزنه‌ای از آن برج منزل گزید. غازیان به نردبان «۱۸» او را

---

(۱)- م، ن: با

(۲)- ب، م: ساروی. ن: ساوری

(۳)- ن: سپرده

(۴)- م: نگذارند ن: بگذراند

(۵)- ن: «آقا ... شعیب» ندارد

(۶)- ن: به یزد آمد و روزی

(۷)- ن: «و» ندارد

(۸)- م: رسانید. ن: گردانیده

(۹)- ن: جمشید

(۱۰)- م: سوزلغ

(۱۱)- ن: کرده

(۱۲)- ب، م: در آورده

(۱۳)- ن: گردانیده

(۱۴)- ن: گویند

(۱۵)- ن: برده و

(۱۶)- سوره ۴ آیه ۷۸

(۱۷)- ن: «آن» ندارد

(۱۸)- م: نردبان گذاشته او را بدست آوردند. ن: او را بزیر آوردند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۸۶

به زیر آوردند. خاقان سکندرشان امر کرد «۱» تا محمد کره را مانند حسین کیا چلاوی در قفس «۲» نمایند «۳».

چو مرغش اسیر قفس ساختندسمند غضب بر سرش تاختند حاصل که محمد کره همچنان محبوس بود تا وقتی که خاقان صاحب‌قران از یورش طبس مسینا معاودت فرمود، او را در میدان اصفهان با جمیع اتباع و ملازمانش، ذکورا و اناثا که عبدی بیک شاملو از ابرقوه آورده بود سوزانیدند.

گفتار «۴» در ایلغار نمودن خاقان سکندرشان به جاتب طبس مسینا به توفیق اللّه تعالی

خاقان سکندرشان چون از محاصره «۵» یزد باز پرداخت و خاطر از ممر مخالفان فارغ ساخت «۶»، هم درین سال پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا بایقرا امیر کمال الدین حسین صدر را به رساله تهنیت سلطنت نزد خاقان سکندرشان فرستاد. چون امیر کمال الدین به عز بساط- بوسی مجلس خلد آیین سزاوار گشت، مکتوبی که از جانب پادشاه مرحوم داشت عرض نمود چون آن کتابت به عبارت مناسب تحریر نیافته بود صدر مذکور منظر نظر کیمیا اثر نگشته خیال یورش خراسان به خاطر آن خسرو سلیمان مکان راه یافت. در روز چهارشنبه دوم شهر شعبان از راه بیابان به جانب طبس ایلغار فرمودند. امیر محمد ولی بیک که از جانب پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا حاکم آن دیار بود چون از توجه سپاه ظفر پناه واقف شد پناه به حصار آنجا برده غازیان از گرد راه در شهر طبس رفته قتل‌عام نمودند. قریب به هفت هشت هزار کس از مردم طبس «۷» در آن قتل‌عام کشته شدند «۸»*. به واسطه این قتل‌عام آتش غضب آن خسرو عالیمقام اطفا یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلاد خراسان نگشتند و عنان عزیمت به صوب یزد منعطف ساخت «۹» و به اصفهان نزول اجلال فرمودند و ایالت یزد به دستور به حسین بیک لله «۱۰» شفقت فرمود «۱۱».

و هم درین سال امیر غیاث الدین محمد و شاه تقی الدین «۱۲» محمد اصفهانی به واسطه

---

(۱)- ن: کرد.

(۲)- ب، م: قفص

(۳)- ن: بیت

(۴)- ن: گفتار در آمدن ایلچیان سلطان حسین میرزا و فرمانفرمای روم به پایه سریر اعلی

(۵)- ن: محاربه و محاصره

(۶)- م: «ساخت» ندارد

(۷)- ن: طبس کشته شده در آن عام بواسطه این قتل‌عام

(۸)- م: شده

(۹)- ن: ساخته

(۱۰)- م: «لله» ندارد

(۱۱)- ن: فرمودند

(۱۲)- ن، م، نقی الدین

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۸۷

قحط و گرانی که در آن دیار واقع شده و ایشان غله «۱» به غازیان «۲» نفروختند «۳» به تیغ سیاست از هم گذرانیدند و ابرقوه «۴» که در تصرف رئیس عیسی «۵» پسر عم محمد کره بود به دست غازیان ذو القدر مفتوح شد و او را ذو القدران در قفس «۶» کرده به شیراز بردند و هم بنا بر هفوه «۷» که ازو سر زده بود در شیراز به قتل آوردند. و هم درین سال ایلچی از جانب سلطان بایزید- بن سلطان محمد پادشاه روم به جهت تهنیت* فتح عراق و فارس به درگاه عرش اشتباه آمده تحف و هدایای بیشتری آورد. خاقان سلیمان مکان اظهار محبت بسیار به سلطان بایزید نموده ایلچی را رعایت «۸» خسروانه نموده مراجعت فرمود. و هم درین سال [۵۹] الیاس بیك میر ذو القدر به قتل رسید*.

ذکر «۹» فرستادن خسرو سپهر رفعت امرا را بر سر حسام الدین والی رشت*

چون نوروز پارس ئیل روز پنجشنبه هفتدهم شهر شوال، موافق احدی عشر و تسعمائة خاقان سلیمان مکان در ییلاق تخت سلیمان دریافتند، خود به نفس نفیس از آنجا متوجه طارم گشتند و بعضی از امرای عالیمقدار را از راه خلخال مأمور گردانیده بر سر امیر حسام الدین والی گیلان بیه پس فرستادند و «۱۰» خود متوجه رشت گشته در آنجا نزول اجلال فرمودند. امیر حسام الدین پیشکش بسیار به درگاه عرش اشتباه فرستاده «۱۱» به وسیله شیخ نجم رشتی که وکیل بود، امان یافت. خاقان سکندرشان از جرایم رشتیان در گذشته گناهان ایشان «۱۲» را به شیخ نجم بخشید و از رشت معاودت فرموده در طارم قشلاق نمودند و جلال بیك خلخالی که حاکم طارم بود، به قتل رسید. و هم درین سال، خاقان صاحب‌قران پرسش «۱۳» محاربه جمعی که در موضع تبرسران «۱۴» شروان با شاه صفدر سلطان حیدر نموده بودند به ابدال بیك «۱۵» ذو القدر که قورچی‌باشی

---

(۱)- ب: «غله» ندارد

(۲)- ب، م: قاضیان

(۳)- م: بفروختند. ب: نفرحتند

(۴)- م: ابرقو

(۵)- ب: عیسی بود پسر عم محمد کره بود

(۶)- ب، م: قفص

(۷)- ب، ن: مقدمه

(۸)- م: از غایت

(۹)- ن: ذکر لشکر فرستادن شاه سلیمان مکان بر سر حسام الدین والی گیلان

(۱۰)- م: «و» ندارد

(۱۱)- ب: «فرستاده» ندارد

(۱۲)- م: «ایشان» ندارد

(۱۳)- ن: به پرسش

(۱۴)- ن، ب، م: تیره‌سران

(۱۵)- ن: ابدال بیکی قورچی‌باشی از جماعت ذو القدر بود فرمود

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۸۸

بود «۱» رجوع فرمودند و جمعی کثیر که در آن معرکه همراه بودند «۲» به قتل آمدند و ایالت شیراز چند روزی به منصور بیک افشار رجوع شد «۳». چون سلیمان بیک «۴» ذو القدر مغضوب گشته به قتل رسید، قشون ذو القدر را به امت بیک ساروشیخلو شفقت کرده او را سلطان خلیل خواندند و ایالت شیراز «۵» بدو عنایت فرمودند. و هم درین سال کارکیا میرزا علی والی گیلان لاهجان که مدت بیست و هشت سال سلطنت گیلان کرده «۶» بود و اکثر اوقات با برکاتش به تلاوت و عبادت می‌گذشت، به دست مردم لاهجان که اتفاق کرده بودند، در رانکو «۷» به قتل آمد.

گفتار «۸» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب آذربایجان به عزم فتح کردستان

و چون پادشاه صاحب‌قران خوشدل و کامران، نوروز «۹» توشقان ئیل «۱۰» را که روز جمعه بیست و هشتم شهر شوال سنه اثنی عشر و تسعمائة واقع بود گذرانیدند، اردوی همایون به ییلاق چمن سلطانیه* و قیدار فرموده شکارکنان به آذربایجان رایات جلال نهضت فرمود و قشلاق در خوی نموده و عساکر نصرت فرجام را بر سر سارم کرد که قاطع طریق و داعیه فساد داشت فرستاده «۱۱» که دفع او نمایند. چون سپاه ظفر پناه به حوالی «۱۲» الکای آن گروه گمراه رسیدند، اکراد بد «۱۳» اعتقاد پناه به قلل جبال آن محال که آسمان مثال ارتفاع داشت بردند غازیان آن الکا را غارت کرده، جمعی کثیر از آن قوم را به قتل آوردند. درین اثنا خبر رسید که سارم مستعد قتال شده از کوه پایین آمده. امرای نامدار متوجه دفع آن سیه روزگار شده اکراد پیش آمده محاربه‌ای عظیم روی نمود و از هر جانب جمعی کثیر به قتل آمدند. از امرای نامدار عبدی بیک شاملو و ساروعلی مهردار تکلو کشته گشته بیرام بیک قرامانلو و خلقا «۱۴» بیک به اردوی همایون مراجعت نمودند «۱۵».

---

(۱)- ب، م: بود فرمود و جمعی

(۲)-: مز: بوده‌اند

(۳)- م: قرمود

(۴)- م، ن: بیک ذو القدر را به امت بیگ

(۵)- م: شیراز را

(۶)- م: کمرده اکثر

(۷)- ن: رافکو

(۸)- ن: ذکر توجه رایات نصرت آیات از سلطانیه بجانب آذربایجان و وقایعی که روی نمود

(۹)- ن: در نوروز

(۱۰)- ن: «را» ندارد

(۱۱)- م، ب: فرستاد

(۱۲)- م: به حوالی آن الکا

(۱۳)- ن: اکرا درعیه اعتقاد

(۱۴)- م: خلفای

(۱۵)- ن: نمودند ذکر خلاف نمودن علاء الدوله ذو القدر و مال کار او

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۸۹

ذکر رفتن خسرو فریدون‌فر بر سر علاء الدوله ذو القدر و گریختن آن بی‌هنر از صولت لشکر ظفر اثر

چون نوروز لوی‌ئیل روز شنبه نهم ذی قعدهٔ الحرام موافق ثلث و عشر و تسعمائهٔ اتفاق افتاد، درین سال به مسامع عز و جلال رسید که علاء الدوله «۱» ولد ناصر الدین سردار اویملق ذو القدر، نسبت [۶۰] به اولیای دولت قاهره از جاده متابعت و شاهراه «۲» مطاوعت انحراف ورزیده، در عصیان گشوده و راه طغیان پیموده و با سلطان مراد وصلت کرده داعیه آن دارد که به ممالک محروسه تعرض رساند. چون این خبر محقق شد آن اعلیحضرت به احضار عساکر منصوره فرمان داد. در اندک زمانی بسیاری از آذربایجان و شروان و قراباغ و عراق، در اردوی همایون جمع گشتند «۳». خاقان سکندرشان در اوایل تابستان علم عزیمت به جانب البستان «۴» برافراخت، و منازل و مراحل پیموده از قیصریه که الکای سلطان بایزید پادشاه روم بود، عبور نمود اصلا از عساکر نصرت مآثر تعرضی به ساکنان آن ولایت نرسید. قبل از آن اغلان- امت چاوشلو والد بابا سلیمان استاجلو را به طریق رسالت نزد علاء الدوله فرستاده «۵» که او را به ایلی دعوت نماید. علاء الدوله در دریاچه کاوزگل «۶» نام او را محبوس نموده شبی در واقعه خاقان سکندرشان بشارت استخلاص او از آن بلیه داده از «۷» اتفاقات در مدت یک شبانروز بعد از مشقت بسیار از آن دریاچه نجات و خلاص یافته به عز عتبه بوسی سرافراز شده به انعام بی‌کران و سیورغال موضع یزد کان «۸» من اعمال خوی سرافراز گشته و از آن تاریخ همچنان تا زمان رحلت خاقان جنت مکان علیین آشیان ابو البقا سلطان شاه طهماسب انار اللّه برهانه به سیورغال اولاد او مقرر بود.

چون علاء الدوله دانست که تاب مقاومت با خاقان سکندرشان ندارد، از البستان «۹» فرار نموده متوجه کوه وزنا «۱۰» گشته و آن کوهی است در غایت «۱۱» رفعت که قله او سر بر اوج قلک می‌ساید «۱۲» و کره زمین از فراز او کمتر از ذره می‌نماید «۱۳».

---

(۱)- م: علی الدوله

(۲)- ب: شاهراه ره

(۳)- ن: گشته

(۴)- مز: البتان ن: التبان

(۵)- م: فرستاد

(۶)- م: کاورکل.

(۷)- ن: از آن آفات در مدت

(۸)- ب: تروکان

(۹)- ن: اسپان

(۱۰)- ن: درفا

(۱۱)- ن: نهایت

(۱۲)- ن: رسانیده

(۱۳)- ب: نظم. ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج‌۱، ص: ۹۰ پلنگش زخون شفق خورده شام‌غزالش زجدی فلک دیده کام

فلک سبزه رسته به پیرامنش‌شفق دشتی از لاله در دامنش

کسی را که افتد در آنجا گذاربود پایش از خار عقرب فکار خاقان سکندرشان، در البستان نزول اجلال نموده، لله بیک را با فوجی

از غازیان به کنار آب جهان روانه گردانید تا معبر پیدا کند «۱». لله بیک گذار را پیدا کرده در آن حوالی نزول «۲» نموده، اکثر غازیان را به طلب جو و کاه متفرق گردانید. در آن اثنا ساروقپلان ولد علاء الدوله «۳» ذو القدر با جمعی از دلیران جوشن‌ور نمایان گردیدند «۴». لله بیک با مردم اندک سر راه بر ایشان گرفته تلاقی الطرفین «۵» واقع شده آتش قتال مشتعل گشته ذو القدران از کثرت دلاوران بر غازیان غالب آمده «۶» لله بیک را زیر کردند. در آن اثنا خلیل آقا از سر جان که متاعیست گران گذشته، اسب خود را به لله بیک کشید «۷». لله بیک سوار شده خود را بر آب زده به مشقت بسیار از دریای زخار، خود را به ساحل نجات رسانید. ذو القدران خلیل آقا را با سیصد نفر از غازیان به قتل آورده مراجعت نمودند. چون علاء الدوله با خاقان سکندرشان مقابله نکرد، و مقاومت ننمود آن اعلیحضرت او را الادانه لقب نهادند. غازیان عظام الکای مخالفان را سوخته متوجه خوی گردیدند.

و هم درین سال در حوالی البستان، امیر خان بن گلابی بیک [۶۱] بن امیر بیک موسلو «۸»، که از جانب سلاطین آق قوینلو سالها حکومت دیار بکر نموده بود، و بعد از واقعه الوند بر آن ولایت مستقلا استیلا یافته بود، با اقوام و اتباع و ایل و الوس خود و با علم و نقاره به پایه سریر «۹» خلافت مصیر خاقان صاحب‌قران حاضر شد و به مراحم خسروانه سرافراز گشته «۱۰»، در جرگه امرای عظام درآمد و به منصب مهرداری سرافراز گردید. و از جمله هدایایی که بر سبیل پیشکش به نظر اشرف در آورده بود، یکی لعل یکرگ «۱۱» مشهور بود که از سلاطین سلف مرتبه به مرتبه، خزانه به خزانه پادشاهان می‌رفته و از خزانه سلاطین آق قوینلو به دست او افتاده «۱۲» بود. خاقان سکندرشان بر زبان الهام بیان جاری ساختند «۱۳» که خوب نیست که دیگر این لعل به دیگران انتقال یافته فرمودند تا آنرا سه بخش کردند و همچنان با [ز] آن لعلها در خزانه عامره دودمان و اخلاف آن زبده عبد مناف است. و هم در اثنای راه به عرض

---

(۱)- م: کنند

(۲)- م: نزول اجلال نمود

(۳)- ب: علی الدوله

(۴)- ن: گردید

(۵)- ن: طرفین

(۶)- مز، ب، م: آمد

(۷)- ب و م، ن: رسانید

(۸)- م: موشلو

(۹)- ن،: سریر خاقان

(۱۰)- ن، ب: گردید

(۱۱)- م: یکرنگ

(۱۲)- م: فتاده

(۱۳)- ن: ساخته

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۹۱

خاقان عالی جاه رسانیدند «۱» که درین حوالی قلعه‌ایست جزیره «۲» نام و فوجی از ذو القدران مفسد و مفسدان متمرد در آن ساکن‌اند که به حصانت حصار و ذخیره بسیار اعتماد کرده بر بروج خلاف متمکن گشته به مترددین «۳» مضرت می‌رسانند. حکم مطاع عز اصدار یافت که آن قلعه را مرکزوار در میان گرفته، عساکر «۴» نصرت شعار یورش نمایند. اهل قلعه تسلط غازیان را

مشاهده نموده ترک مخالفت کرده روی اطاعت بر زمین نهاده به خدمت خاقان اسکندر «۵» شان شتافتند. آن اعلی حضرت، اشرار آن طبقه را به قتل آورده، اخیار «۶» ایشان را رعایت نموده حکومت دیار بکر را به خان محمد بن میرزا بیک استاجلو که اباعن جد میران طایفه‌اند شفقت فرمود. خان محمد روانه آن صوب گردید «التأیید من اللّه الملک الحمید «۷»»*.

گفتار «۸» در ذکر محاربه محمد خان باساروقپلان

چون خان محمد «۹» از اردوی همایون جدا شده متوجه قراحمید گردید. در آن اوان قایتمس بیک برادر امیر خان «۱۰» موسلو که حاکم آنجا بود و اظهار مخالفت کرده شهر را تسلیم ننمود. بنا بر آن «۱۱» غازیان دلاور «۱۲» و دلاوران جلادت گستر در صحرا قشلاق نمودند و اکراد دیار بکر بسرتر «۱۳»؟ درآمده چهار طرف اردو «۱۴» را می‌تاختند و هر که «۱۵» را می‌دیدند به عالم آخرت می‌فرستادند و خوردنی کمیاب شده اصلا یافت نمی‌شد. چون خان محمد «۱۶» از ضیق معاش «۱۷» غازیان مؤید مطلع گردید، متوجه قیتول کردان شد و چون کردان جای سخت داشتند و ایشان را به دست آوردن مشکل بود، به مؤدای الحرب خدعهٔ، پشت بریشان کرده بازگشت. کردان غازیان را تعاقب نموده چون به هموارى رسیدند، خان محمد چون برق جانسوز خود را بریشان زده جمعی کثیر از اکراد را مقتول و مجروح ساخته اکراد نیز بعضی از غازیان را از پای در آوردند. آخر الامر خان محمد غالب آمده اکراد روی ادبار به

---

(۱)- م: رسانید

(۲)- ب: جریره.

(۳)- مز: مترویین

(۴)- ب، ن: عساکر منصوره نصرت شعار

(۵)- ب: سکندرشان

(۶)- ب. ن: اختیار

(۷)- ب: الملک الحدید. مز: الملک الجدید

(۸)- ن: ذکر محاربه نمودن خان محمد استاجلو با علاء الدوله ذو القدر

(۹)- ب: خان محمد کبلان- ن: خان کیلا

(۱۰)- ب، ن: میرزا خان

(۱۱)- ب، ن: برین

(۱۲)- ب: دلاآور و دلاآوران

(۱۳)- ب: بریز. ن: به تبریز؟

(۱۴)- م: اردوی خان

(۱۵)- ن: هرکس

(۱۶)- م، ن: احمد

(۱۷)- ب، م: معاش غازیان ایشان را تعاقب نموده ... ن: معاش ایشان را تعاقب نموده

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۹۲

وادی فزار آورده، غازیـان ایشان را تعاقب نموده قریب هفت هزار کس از ایشان را به قتل آوردنـد و اموال و ذخیره فراوان به دسـت غازیان درآمده بعد از نهب و غارت، عنان مراجعت به صوب اردوی خود منعطف ساختند.

درین اثنا خبر رسید [۶۲] که قایتمس «۱» بیک حاکم حمید «۲»، کس نزد علاء الدوله ذو القدر «۳» فرستاد و استدعای لشکر کرده تا شهر را تسلیم وی نمایـد. علاء الدوله قاسم بیک، که از کمال دلاوری او را ساروقپلان گفتندی و اردوانه بیک که از جمله فرزندان وی بودند «۴» با دو هزار «۵» سوار جرار نیزه‌گذار بر سر حمید «۶» فرسـتاد. چون ایشان به حوالی اردوی ظفرنشان فرود آمدند، خان محمـد از حرب مخالفان در بحر اندیشه افتاد «۷» و با سـرداران لشکر به سنت «۸» مشورت عمـل نموده خاطرها بر آن قرار یافت که نیران جنگ و جدال به آن جمع «۹» بی مآل برافراخته، خرمن حیات ایشان را به شعله سنان جان ستان بسوزند، زیرا که خیمه اردوی ذو القدران اندکی مشاهده می‌گشت، تصور کردند که لشکر اندك خواهند «۱۰» بود «۱۱»:

صبح که بر حاشـیه این چمن‌زد علم نورفشان نسترن، محمد خان «۱۲» استاجلو پای در رکاب آورده، با ده «۱۳» هزار کس لشکر ذو القدر را استقبال نموده، قرابیک که برادر او بود، با ششصد سوار چرخچی گردانید و خود با هزار و دویست سوار «۱۴» در قلب جای گرفت. از آن جـانب ساروقپلاـن و اردوانه بیـک با ده هزار سوار به میـدان تاخته «۱۵» به ترتیب لشـکر مشغول گردیدند. ساروقپلان «۱۶» جمیع اتباع خود را در قلب جمع کرده به یکبار بر سپاه اسـتاجلو پرداختند. قرابیک را با جمع چرخچیان از اسب به زیر آوردند و دلیران چرخچی با آنکه از اسب افتاده بودنـد، از زمین برخاسـته شمشـیر بر سـینه‌های «۱۷» اسب ذو القـدران خوابانیدند. درین اثنا خـان محمـد بـا دلاـوران از قلب عنـان سـبک رکـاب را گران ساخته، نیزه‌های اژدها کردار بر گوش تکاوران باد رفتار نهاده، نعره و خروش اللّه اللّه به مهر و ماه رسانیدند و خود را بر ذو القدران زدند. اسـبهای ایشان بر یکدیگر خورده چون زمین یخ گرفته بود اکثر لشکر ذو القدر بر زمین افتادند چنانچه دره‌ای بود، در آنجا مملو از اسب و مرد گردید.

---

(۱)- مز: قایتمش

(۲)- م، ن: قرا حمید

(۳)- م: ولد قاسم بیگ از کمال. ن: ولد قاسم بیگ ذو القدر

(۴)- م: بود

(۵)- ب: ده هزار

(۶)- م: قرا حمید

(۷)- ب، م: «و» ندارد

(۸)- ن، ب: لشکر نسبت مشورت

(۹)- م: جمعی

(۱۰)- ن، م، ب: خواهد

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ب: خان محمد

(۱۳)- ب، ن: دو

(۱۴)- ن: سوار در جایی قرار گرفت تا اینکه از اینجانب

(۱۵)- ب: تا آخر

(۱۶)- ب: سارقپلان با جمیع

(۱۷)- مز، ب، م: سینهای. ن: سینه

خلاصةُ التواریخ، ج ۱، ص: ۹۳

ساروقیلان با سیصد نفر از ذو القدر از اسب افتاده بود «۱» و جنگ می کرد «۲» خان محمد ویرا شناخته حکم کرد که او را با لشکر گرفته به نظر آوردند «۳». اردوانه بیك نیز «۴» دستگیر گشته درین جنگ هفتصد کس نامی و سی میر که صاحب علم بودند از مردم ذو القدر به قتل آمدند. چون ساروقپلان نزد خان محمد رسید دست در دامن وی زده التماس نمود که مرا زنده به درگاه خاقان اسکندرشان روانه‌ساز وی قبول کرده آخر به تحریك بعضی از مردم او را با اردوانه «۵» بیك به قتل آورده سرهای آن جماعت را به درگاه عرش اشتباه روانه گردانیدند. مسرعی که جهت ایصال این فتح به اردوی معلی فرستاده بودند، در قشلاق خوی به اردوی همایون رسیده کیفیت را به مسامع عز و جلال رسانید و مشمول عواطف بی‌دریغ گردیده به جانب دیار بکر مراجعت کرد. بعد از آن خان محمد فتح قلعه «۶» حمید را پیش نهاد همت ساخت و قایتمس بیك روزی چند شرایط «۷» حصار داری بجا آورده، عاقبت کلانتر شهر احمد چلبی به دلالت بخت فیروز از قایتمس بیك رو گردان شده از برجی غازیان را بالا برده امیر قایتمس دستگیر گشته به عقوبت تمام مقتول گردید. خان محمد در حمید «۸» متمکن شد [۶۳] وصیت شوکت آن میر صاحب دولت از ایوان کیوان در گذشت و علاء الدوله ذو القدر به بخت بسیار و رنج بیشمار گرفتار شد.

گفتار «۹» در لشکر کشیدن خاقان صاحبقران به جانب عراق عرب و فتح بغداد به توفیق رؤف عباد

خاقان سکندرشان «۱۰» چون نوروز ئیلان ئیل را در روز یکشنبه نوزدهم شهر ذی قعده موافق سال اربع و عشر و تسعمائة در الکای علیشکر به عیش و کامرانی دریافتند، ارادت عزیمت عراق عرب به خاطر عاطر آن اعلیحضرت راه یافته خلیل «۱۱» آقای یساول را تاج و خلعت‌های فاخر داده، با حکم جهان مطاع جهت باریك پرناك که* والی بغداد بود فرستاده او را به ملازمت طلب فرمودند. باریك او را تعظیم کرده خود و لشکریانش «۱۲» تاج پوشیدند و به جهت خاقان جنت مکان پیشکشهای پادشاهانه مرتب گردانیده آنها را مصحوب ابو اسحق

---

(۱)- ن: بودند

(۲)- ن: کردند

(۳)- ب: آورده‌اند

(۴)- ن: نیز او را دستگیر کرده

(۵)- ب: به اردوانه

(۶)- م: قرا حمید

(۷)- ن: به شرایط

(۸)- م: قرا حمید

(۹)- ن: توجه نمودن خاقان سکندرشان از قلمرو علیشکر به جانب عراق عرب و آنچه در آن اوان روی نمود

(۱۰)- ن: صاحب‌قران

(۱۱)- م: خلیل آقا پرناك

(۱۲)- ب، م، ن:

لشکری او

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۹۴

در دفع آن سبع از خاقان شيرشكار رخصت طلبيده «۱» آن اعليحضرت «۲» قبول نمود و خود به نفس نفيس نزديك آن سبع رفته، بيك چوب تير آن شير دلير را بر خاك هلاك انداخت:

برآمد فغان زآسمان و زمين كه بر دست و بازوت باد آفرين و در تاريخ فتح بغداد و سعادت زيارت نجف اشرف مرحومى خواجه مير محمد منشى، ع:

«امير المؤمنين حيدر على بن ابى طالب» يافته «۳». بعد از آن خاقان سكندر شأن «۴» متوجه تسخير خوزستان «۵» و حويزه گرديده حاكم آن ديار سلطان فياض مشعشعى از توجه آن اعليحضرت اطلاع يافته عنان به صوب فرار تافت و در اثناى راه [۶۵] مير نجم و لله بيك و بهرام «۶» بيك را «۷» به تاخت «۸» الكاى «۹» شاه رستم «۱۰» عباسى «۱۱» مأمور ساخته، لواى كشورگشايى به صوب حويزه نهضت نموده قلع و قمع طوايف مشعشع نموده تمامى آن ولايت به تصرف احباى دولت قاهره درآمد و امرا به هر يك از آن بلاد تعيين فرمودند و حكام شوشتر «۱۲» و دزفول، با تبركات لايقه به آستان عرش آشيان توسل «۱۳» جسته به طواف خسروانه اختصاص يافتند و مقارن اين حال، شاه رستم كمر اطاعت و عبوديت بر ميان جان بسته به شرف بساط «۱۴» بوسى رسيد و خاقان جنت- مكان زمام «۱۵» ايالت خرم آباد و تمامى لرستان «۱۶» بدو تفويض فرمود و از راه كوه كيلويه به دار الملك شيراز تشريف برده قشلاق در آن بلده طيبه واقع شد. و هم در آن اوقات اخى بيك كه به رسالت نزد مير علاء الملك «۱۷» والى لار رفته بود، با تحف «۱۸» و هداياى بسيار به درگاه آن خسرو كامگار آمده، اظهار فدويت و عرض رقيت نمود. و هم در اين سال حسب الصلاح مير نجم گيلانى، امير يار احمد خورانى «۱۹» اصفهانى* وزير، ملا شمس اصفهانى مستوفى ديوان اعلى شدند.

گفتار «۲۰» در محاربه خان محمد استاجلو باكور شاهرخ ذو القدر*

در اول فصل بهار كه سپاه رياحين و ازهار روى به اطراف «۲۱» بساتين «۲۲» و كنار جويبار «۲۳» نهاده «۲۴» و بلبل بى‌تحمل به عشق سلطان «۲۵» گل گرفتار گشته، رخت شكيبايى به باد فنا داده، خان-

---

(۱)- م: طلبيدند

(۲)- ن: عالى حضرت

(۳)- ب: گفته. م: آمد. ن: ندارد

(۴)- ب، م: نشان

(۵)- ب، م: خوزاستان

(۶)- م، ن: بيرام

(۷)- ن: «را» ندارد

(۸)- ن: به تاخت فرستاد

(۹)- ب، م: الگاه

(۱۰)- ب: رستم شاه

(۱۱)- ب، م: عباس

(۱۲)- ب، م، ن: ششدر

(۱۳)- م: توصل

(۱۴)- ب، م: آستان

(۱۵)- ب، م: زمان

(۱۶)- ب، م: لرستان

(۱۷)- ب، م، ن: علی الملک

(۱۸)- ب، م، ن: تحفه

(۱۹)- ب، م: خورانی مز:

(۲۰)- ن: ذکر محاربه نمودن خان محمد استاجلو با علاء الدوله ذو القدر کرت ثانی

(۲۱)- ب، م، ن: به اطراف جوی

(۲۲)- ب، م: بساطین

(۲۳)- ن: «جویبار» ندارد

(۲۴)- ب، م: نهادند

(۲۵)- ن: سلطان با کمال

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۹۵

محمد به ییلاق ماردین «۱» نزول نمود و قرابیک برادر خود را به تاخت جزیره «۲» فرستاد و قرابیک حسب الفرمان مراسم غارت بجا آورده جمعی کثیر از اکراد بی‌بنیاد را به تیغ بی‌دریغ گذرانیده غنیمت بسیار گرفته در ماردین «۳» به اردوی خان ملحق گردید «۴» در آن اثنا، علاء الدوله ذو القدر جهت انتقام کارزار لشکر جرار و حشم بی‌شمار جمع کرده، مصحوب دو پسر خود که بزرگتر را کور «۵» شاهرخ و خورد «۶» را احمد بیک می‌گفتند، به جهت خون ساروقپلان و اردوانه بیک به حرب خان محمد استاجلو «۷» فرستاد. خان در ییلاق مذکور این خبر را شنیده به حمید «۸» آمده، با سه هزار سوار جرار که هر یک در میدان جلادت ثالث رستم و اسفندیار بودند در برابر لشکر ذو القدر صف آراستند و از آنجا کور شاهرخ و احمد بیک با یازده هزار سوار به میدان محاربه آمدند. در اثنای تسویه صفوف، قبل از استماع ضرب سیوف سگهای تازی و توله که در هر دو لشکر بود در میان صفین مجادله نموده سگهای لشکر استاجلو سگهای جنود ذو القدر را گریزانیدند و تا قلب لشکر ایشان دوانیدند و غازیان از مشاهده این- حال که از نوادر اتفاقاتست، به دیدن «۹» فتح و ظفر امیدوار گردیدند. نخستین، لشکر ذو القدر به انگیختن غبار جنگ و شین پرداخته نزدیک به قلب جیش نصرت اثر رسیده «۱۰» مستعد استعمال آلت پیکار «۱۱» گشتند. خان محمد قطب‌وار پای «۱۲» وقار در مرکز قرارچون «۱۳» اساس دولت خویش استوار گردانیده «۱۴» و حکم کرد که عساکر نصرت فرجام مرکب مبارزت در میدان مسابقت نجهانند «۱۵»، از مقر خود حرکت ننمایند «۱۶» و چون ذو القدران به آن دلاوران رسیدند، به موجب کلمه «وَ قَذَفَ «۱۷» فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ»* «۱۸»، از مهابت غازیان مؤید خایف گشته، جلو اسبان خود را کشیده حیران ماندند و بعد از آن بهادران استاجلو دست تهور [۶۶] از آستین جلادت بیرون آورده به یک دفعه بریشان تاختند و جمعی کثیر را از مرکب انداختند واديم زمین را از خون کشتگان «۱۹» به‌سان «۲۰» لعل بدخشان گلگون «۲۱» ساختند. چون «۲۲» ذو القدران دست برد غازیان را دیدند، روی ادبار

---

(۱)- م: پاردین

(۲)- م، ن: خریره

(۳)- ب، م: مار الدین

(۴)- ن: شد

(۵)- ب، م: «کور» ندارد

(۶)- ب، م: خوروتر

(۷)- ن: «استاجلو» ندارد

(۸)- ن: بحمیده

(۹)- ب، م: به دین

(۱۰)- ب، م: رسید

(۱۱)- ب: بیگانه. ن: سکانه

(۱۲)- ن: مانی دور مرکز قرار چون اساس دولت

(۱۳)- ب، م: چو

(۱۴)- ن: گردانیدند

(۱۵)- م: به جهانید

(۱۶)- ب، م نمانید

(۱۷)- ن: وقدقف

(۱۸)- سوره ۳۳ آیه ۲۶

(۱۹)- ب، م: سگان. ن: سگالشان

(۲۰)- ن: «بسان» ندارد

(۲۱)- ن: «گلگون» ندارد

(۲۲)- ب: چو

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۹۶

به وادی فرار آوردند. سپاه نصرت شعار ایشان را تعاقب نموده «۱»، بسیاری از ذو القدران را به قتل آوردند و از مردم معتبر که اسیر گشتند، کور شاهرخ و احمد بیک ولد «۲» علاء الدوله و محمد بیگ ولد عزیز آقا و مراد بیگ «۳» و اورکمز بیک «۴» و قایتمس «۵» بیک بود «۶». اورکمز و قایتمس «۷» بیک را زنده گذاشته باقی را به قتل آوردند و سرهای ایشان را با دو نفر به درگاه خاقان اسکندر «۸» شان فرستادند در آن اوان خاقان صاحب‌قران از قشلاق خوی متوجه عراق عرب گشته، ملازمان خان محمد در همدان سرهای دشمنان را با اسیران به آستان ملایک آشیان رسانیده کیفیت جنگ را به مسامع عز و جلال رسانیدند. خاقان جمجاه اورکمز «۹» و قایتمس بیک را آزاد گردانیده ملازم ساخت و جهت خان محمد تاج زر «۱۰» دوز و کمر شمشیر مرصع با خلاع فاخر شفقت فرمود. علاء الدوله ذو القدر بعد از استماع این واقعه «۱۱» عظیمه پلاس سیاه در گردن انداخته تعزیتی «۱۲» گرفت که در هیچ زمانی وقوع نیافته بود دانست که بیش از این سعی و کوشش در تسخیر مملکت دیار بکر سودی «۱۳» ندارد. دست بر- خاطر نهاده در کنجی منزوی گشت و سبب کوری ولد او شاهرخ آن بود که در سنه اربع و تسعین و ثمانمائة بوداق بیک ذو القدر «۱۴» اغلی نزد سلطان بایزید پادشاه روم رفته «۱۵» و از او لشکر گرفته بر سر- شاهرخ شبیخون آورده و او را دستگیر ساخته چشمش را میل کشید. علاء الدوله بنابر انتقام، با سپاه روم جنگ عظیم کرد و بوداق بیک فرار نموده محال اغلی و اسکندر بیک «۱۶» که سردار لشکر رومیه بودند دستگیر کرده نزد پادشاه مصر سلطان قانیصاو فرستاد. از نوادر اتفاقات آنکه در میان لشکر خان محمد استاجلو کوری بود که دایم به حضرت پروردگار می‌نالید و می گفت بار- خدایا کور را اسیر گور «۱۷» گردان. و درین جنگ کورشاهرخ گرفتار گردید «و التأیید من اللّه الملک- المجید».

و هم درین سال خاقان سکندرشان منصب امیر الامرایی به شیخ نجم زرگر «۱۸» عنایت فرمودند و مهر او را در دیوان اعلی بر بالای مهر جمیع «۱۹» امرا زدند. و هم در این اوقات بدیع الزمان میرزا ولد پادشاه «۲۰» مرحوم میرزا سلطان حسین بایقرا که والی استراباد بود «۲۱»، از شیبک خان اوزبک

---

(۱)- ب، م: نمودند

(۲)- ب، م: ولد علی الدوله

(۳)- م، ن: ولد کمر بیک

(۴)- ب: اورلمز ن: اورکمس بیک

(۵)- ب، م، ن: قاتیمس

(۶)- م: بود مراد بیگ و قایتمش

(۷)- ب: قایتمس

(۸)- م، ن: سکندر

(۹)- ب، م: ارکمر بیگ و قایتمس

(۱۰)- ب، م: تاج زر و دیگر شمشیر

(۱۱)- م: جز

(۱۲)- ن: تمزیت

(۱۳)- م: «سودی» ندارد

(۱۴)- ب، م: ذولقدر را علی

(۱۵)- ب، م: رفته بود خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۹۶ گفتار در محاربه خان محمد استاجلو باکور شاهرخ ذو القدر * ..... ص : ۹۴

(۱۶)- ب، م: بیگ سردار

(۱۷)- م: «گور» ندارد

(۱۸)- ب، م: ذکر ما

(۱۹)- ب: جمع

(۲۰)- م: شاه

(۲۱)- ب، م، ن: «بود» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۹۷

شکست خورده به درگاه عالم پناه آمد. بیرام بیک قرامانلو او را استقبال کرده، به موجب فرمان خاقان صاحب‌قران به مجلس بهشت آیین درآورد «۱» و در جای مناسبی قرار گرفته* به عنایت- بی‌غایت و رعایت بی‌نهایت سرافراز شد «۲».

گفتار «۳» در رفتن خاقان صاحب‌قران نوبت دیگر به جانب شروان

خاقان جنت مکان چون نوروز «۴» لوی‌ییل که در روز دوشنبه سلخ ذی قعده سنه خمس عشر «۵» و تسعمائهٔ اتفاق افتاد به خاطر خوش و دل شاد در شیراز گذرانیدند، از آنجا متوجه عراق عجم شده «۶» به آذربایجان نزول اجلال فرمودند [۶۷] و قشلاق در خوی مقرر شد. خاقان سکندرشان در میان زمستان که سرما به نهایت رسیده و برودت هوا به غایت انجامیده بود،

چرخ پوشیده رخ خویش به سنجاب سحاب‌در پس پرده شده ماه جهانتاب مقیم

اثر آتش سوزنده چنان شد باطل‌کاندر و گشت نهان معجزه ابراهیم

گر بر افشانده شدی «۷»سوی هوا باده و آب «۸»آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم پیوسته ابراز هوا چون دست کریمان سیم «۹» می‌پاشید و جان از آسیب سرما چون دل مخالفان از بیم می‌لرزید، از خوی علم هدایت آیت به جانب شروان برافراختند و موکب عالی بعد از طی مراحل و منازل به کنار آب کر رسیدند «۱۰»، از جسری «۱۱» که به امر مطاع بسته بودند عبور فرمودند و شیخشاه والی آنجا از توجه آن خسرو عالیشان اطلاع یافته در قلعه بیغرد «۱۲» تحصن نمود. بعد از آن اردوی گردون شکوه به صوب باکو «۱۳» در حرکت آمد. کوتوال آن- حصار با تحف و هدایا به درگاه عالم پناه شتافته به انعام و تشریفات خاص اختصاص یافته، خاقان کامران از باکو به شابران رفت. والی «۱۴» آنجا از توجه آن خسرو عالی شأن واقف شد، اقبال مثال به استقبال شتافت و غاشیه متابعت بر دوش گرفته منظور التفات گشت.

---

(۱)- ن: آورده

(۲)- ن: شده

(۳)- ن: توجه نمودن صاحب‌قران سلیمان مکان از شیراز بطرف شیروان

(۴)- مز، ب: در لوئیل

(۵)- مز، ب: «و تسعمائه» ندارد

(۶)- ب، م: شد

(۷)- ب: شدی هوباده

(۸)- م: تاب

(۹)- ن: درم

(۱۰)- ب، م. ن: رسید

(۱۱)- م: جسر

(۱۲)- ب: بیغرو

(۱۳)- ن: باکویه

(۱۴)- ب: والا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۹۸

بعد از آن، آن گردون حشمت علم نهضت به جانب دربند برافراخت و آن حصاریست در غایت حصانت و نهایت متانت «۱». لشکر منصور چون «۲» قضای مبرم در حوالی آن قلعه فرود آمدند.

یار «۳» احمد آقا و محمد بیک بافوجی از مردم کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده «۴» که نسر طایر از بیم تیرشان برخطر بود و کوه راسخ از زخم تفنگشان برحذر، در آن قلعه ساکن بودند، آغاز محاربه و انداختن تیر و سنگ از قلعه نمودند. از این جانب نیز دلیران آهنین چنگ آهنگ جنگ کردند و نقابان به نقب زدن دست برآوردند، بروج آن حصار را بهسان «۵» غربال سوراخ- سوراخ کردند. یار احمد «۶» آقا و محمد بیک دانستند که مهم «۷» خالی از اشکالی «۸» نیست لاجرم با تیغ و کفن به درگاه خاقان صف‌شکن شتافتند و به نظر عاطفت شاهی سرافراز گردیدند «۹». پس آن گردون حشمت تفویض حکومت دربند را به منصور بیک نموده، ایالت سایر الکای مفتوحه شروان را به حسین بیک لله شفقت فرموده، حکم قضا نفاذ شرف صدور یافت که جسد مطهر

سلطان الاولیاء سلطان حیدر را که تا آن زمان در تبر سران مدفون بود، به دار الارشاد اردبیل نقل نمایند. جمعی از خاصان و فوجی از مقربان به آن خدمت اقدام نموده، جسد شریف «۱۰» آن صفدر را نقل حظیره «۱۱» مقدسه نموده، در جنب مقابر آبای عظام و اجداد ذوی الاحترامش «۱۲» دفن کردند.

با وجود امتداد زمان* جسد مبارکش چنان می‌نمود که الحال تکفین و تجهیز کرده باشند.

بعد از آن خاقان صاحب‌قران از آب کر عبور نموده به دار السلطنه تبریز نزول اجلال فرمودند و هم در این سال قاضی محمد کاشی که در دیوان اعلی منصب صدارت را با امارت جمع کرده بود «۱۳» [۶۸] و حکومت کاشان و بعضی از محال عراق عجم بدو مفوض بود و در آن اوقات حکومت شیراز هر دو بدو تعلق گرفته بود، چون قبایح اعمال و سفک دماء «۱۴» و انواع فسوق و افعال او ظاهر گشت، به اغوای «۱۵» امیر نجم «۱۶» وکیل در شهر صفر مذکور به فرمان خاقان صاحب‌قران به قتل رسید «۱۷» و اعمال «۱۸» قبیحه او «۱۹» از هجوی که مولانا حیرانی «۲۰» قمی او را نموده معلوم میشود.

مولانای مذکور بر این ابیات ملهم گشته در هجو او گفته بود بنابر اشاره غفران پناه

---

(۱)- ن: متانت از

(۲)- ب، م: چو

(۳)- ن: باز احمد

(۴)- ن: کشیده

(۵)- م: بسان کم ساختند

(۶)- ب: یار محمد

(۷)- م، ن: «مهم» ندارد

(۸)- ب: اسفال

(۹)- ب: گردند

(۱۰)- م: «صفدر را» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: حزیره. ن: خریره

(۱۲)- ن: ذوی الاحترام

(۱۳)- م: «بود» ندارد

(۱۴)- ب، م: سفک الدماء

(۱۵)- ن: به اقوای

(۱۶)- ن: نجم و

(۱۷)- ن: رسیده

(۱۸)- ب: در اعمال

(۱۹)- م، ن: او را

(۲۰)- مز: مولانا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۹۹

آقا فتح اللّه خال کمترین، که در آن اوان حسب الحکم خاقان جنت مکان حاکم قم بوده و میانه او و قاضی محمد نزاع بوده تفأل به

قتل او «۱» نموده:

سر خون ریختن دارد سپهر و چرخ گردانش بیاد آمد مگر خونریزی قاضی کاشانش

چه قاضی آن کزو باشد خدا و خلق ناراضی رسیده لشکر کفر و به غارت برده ایمانش

شراب از وقف مسجد خورده قاضی مسلمانان کنون می‌باید از دلهای سوزان مرغ بریانش

چه بد فعلی کز آن ناپاک نامد در وجود آخر بگرد دامن خود باد یا رب گرد عصیانش

گریزی و علمداری و ظلم و ره به بد بردن چه بدبختی که اینها آیتی بوده است در شأنش

فرامش کرده شرح حال خود از غایت نسیان همانا گوشمال سخت خواهد داد دورانش

مبین امروز کو از کبر «۲» سر برابر می‌ساید که ده روز دگر با خاک خواهی دید یکسانش

مترس از طمطراق بارگاه خانه ظالم که از طاق دل درویش افتاده است «۳» ایوانش

شود آخر خراب از دود دلها خانه ظالم اگر سازد فلک قوس «۴» و قزح از طاق ایوانش

غرور جهل در سر زیر پای خود نمی‌بیند سمندی می‌دواند حالیا خالیست میدانش

بسی بد میرود در راه و راهش میزند آخر که سیل تندرو بیش از دو روزی نیست طغیانش

رگ خود با رگ مردم نسازد «۵» پاک آن بدرگ اگر سازی به تیغ از هم جدا رگهای شریانش

---

(۱)- م، ن: «او» ندارد

(۲)- م، ب: کبر می‌ساید. ن: می‌ساید سری بر عرش

(۳)- ب، م: افتادست

(۴)- مز: قز. ب، م: قزح را طاق ایوانش

(۵)- ن: فشارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۰ برای مرگ او مطرب رهاوی «۱» می‌کند ورزش به قصد قتل او سیفی همی خواند غزل خوانش

اگر بر کافران احوال آن بی‌دین شود ظاهر مغان از ننگ نگذارند گرد کافرستانش

ستاده منتظر جلاد تا از تن کشد رختش نشسته مرده شو تا کی اجل گیرد گریبانش و هم در این سال شیبک خان اوزبک کتابتی به خاقان صاحب‌قران نوشته ارسال داشت و این بیت در آنجا نوشته بود:

ما را طمع به ملک عراق خراب نیست تا مکه و مدینه نگیرم حساب نیست* و هم در این اثنا «۲»، شیبک خان سپاه فراوان از راه بیابان به تاخت کرمان فرستاد و اوزبکان بعضی از الکای آن مملکت را غارت نموده، خواجه شیخ محمد کلانتر آنجا را به قتل آوردند و به طرف خراسان معاودت فرمودند. و هم در این سال خاقان صاحب‌قران در شهر صفر سنه مذکوره ابدال بیک ده ده را که حاکم قزوین و ساوخ بلاغ و ری بود، عزل کرده جای او را به زینل بیگ شاملو شفقت فرموده او را خان لقب کردند و در تبریز حسین بیک لله شاملو امیر الامراء بود عزل فرموده جای او را به محمد بیگ سفره‌چی «۳» استاجلو «۴» شفقت فرمودند و او را به چایان «۵» سلطان ملقب ساختند.

و هم در این سال نجم مسعود گیلانی که وکیل بود، [۶۹] در موضع «۶» خامنه شبستر دار السلطنه تبریز به مرض ذات الجنب درگذشت و نعش او را حسب الفرمان قضا جریان به- نجف اشرف نقل کردند و جای او را به میر یار احمد خوزانی شفقت فرموده او را به نجم ثانی ملقب ساختند و صدارت را بلا مشارکت به سیادت پناه میرسید شریف شیرازی که جد اعلی او از دخترزاده‌های امیر سید شریف جرجانی علامه بود، تفویض فرمودند. خواجه میر محمد منشی قمی* در تاریخ صدارت وی گفته:

چون رفت وجود صدر کاشی به عدم‌شد صدر جهان میر شریف آن اعلم

تاریخ صدارتش چو پرسند بگوباقی به جهان صدر مبارک مقدم «۷» میر سید شریف بن میر تاج الدین علی بن مرتضی بن میر تاج الدین علی الاسترابادی «۸»، مولد «۹» و منشأ ایشان شیراز و به شیرازی اشتهار یافتند «۱۰» و از جانب پدر در سلک احفاد داعی صغیر

---

(۱)- ن: رهامی

(۲)- ب: سال

(۳)- ب، م: سفرچی

(۴)- م، ن استاجلو سفره‌چی

(۵)- ن: جایی. م: جابان

(۶)- ن: منزل

(۷)- ب: قدم. م: اقدم

(۸)- ن: استر ابادی

(۹)- م، ن: مولود

(۱۰)- ب، م: یافته

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۱

محمد بن «۱» زیدانـد که والی مازندران بوده از آن تاریخ تا حالا صدارت این دودمان خلافت مکان به غیر از سادات عالی درجات به دیگری تفویض نشـده و هم درین اوقات میرزا بیک علایی «۲» قزوینی که اعتبـار کل در دیوان اعلی داشت به اهتمام نجم ثانی به قتل آمد.

گفتار «۳» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب ممالک خراسان و شکست شیبک خان به توفیق ملک منان

چون خاقان سـکندرشأن در روز چهارشـنبه دوازدهم شـهر ذی حجه سـنه ست عشـر و تسعمائهٔ نوروز قوی‌ئیل را به شادکامی و اقبال گذرانیدند «۴»، فصـل بهـار متوجه ییلاق خرقان گشـته به مسامع عز و جلال رسـید که شـیبک خان اوزبک استیلای تمام بر ممالک خراسان یافته متعرض مملکت کرمان و دیگر بلادست، پیوسـته نقش مقاتله او را بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می‌نگاشت، اما جهت حوادث متنوعه آن عزیمت از حیز قوت به فعل نمی‌آمـد. تـا درین سـال که خـاطر دریـا مقـاطر از ممر ولایات عراق عرب و عجم و فارس و کرمان «۵»* و شـروان و دیار بکر فارغ و مطمئن گشت. باعث دیگر آنکه شـیبک خان آیین عدل و داد که شـیوه سـلاطین نیکو نهـاد است، به ظلم و بیـداد بـدل نموده در فتنه و فسـاد بر روی عجزه و مساکین خراسان و بـدخشان و ماوراء النهر و تاشـکند و ترکسـتان گشوده و از منهـج قویم «۶» و صـراط مسـتقیم «أَنَّ هذا صِـراطِی مُسْـتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ» «۷»، که کنـایت از مـذهب حق امـامیه و مسـلک مستحسن فرقه «۸» نـاجیه است عـدول نمـوده، خیـال شـهریاری و آرزوی جهانبـانی دارد. هر روز سلسـله آمـد و شـد را به- حکایات وحشت‌انگیز و رسل و رسایل کدورت‌آمیز تحریک می‌نمود.

بنابراین خاقان سـکندرشان در ضـمیر منیرش سـفر خراسان مصمم گشته بواسطه ابلاغ حجت به سنت «۹» سنیه حضرت رسالت «۱۰» صلی اللّه علیه و آله عمل نموده قاضی نور اللّه اندلسی برادرزاده قاضی «۱۱» عیسی یعقوبی «۱۲» را یک‌بار و نوبتی دیگر شیخ محیی الـدین احمـد شیرازی مشـهور به شـیخ‌زاده لاـهجی که هر دو دانشـمند بودنـد به رسـالت نزد شـیبک خان فرسـتادند که او را از آن حرکـات شـنیع منع نموده، خراسان را که حقیقتا داخل ممالک محروسه است [۷۰] و سـلاطین ایران داشته‌اند گذاشته به بلاد ماوراء

النهر قناعت نماید که ملک قدیمی ایشان است.

---

(۱)- ب، م: ابن

(۲)- ن: غلای قری. ب: علایی قرینی

(۳)- ن: ذکر ایلچی فرستادن شاه جمجاه و نامه نوشتن به شاهی بیگ خان والی توران

(۴)- م: گذرانید

(۵)- ن: و شروان

(۶)- ن: قدیم

(۷)- سوره ۶ آیه ۱۵۳

(۸)- ن: مملکت مستحصن

(۹)- ن: قرر

(۱۰)- م: سبب. ن: نسبت

(۱۱)- ب: رسالت پناه. م: رسالت پناهی

(۱۲)- م: قاضی نور اللّه عیسی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۲

شیخزاده چون به مجلس خان رسید، اول حکایتی که خان مذکور ساخت حکایت مذهب بود که چرا مذهبی احداث کرده سب صحابه می‌نمایند. شیخ در برابر گفت که عجب از شما که مذهب طاهره شیعه و ملت فرقه ناجیه را محدث فرا گرفته‌اید «۱». غالبا این مضامین خاطرنشین خان نشده که قریب سیصد و چهارصد نفر از مجتهدین و علمای متبحرین در این مذهب هستند و چندین کتب و مجلدات در آثار این مذهب احق مذاهب تصنیف و تألیف شده، از جمله آن علما یکی محقق طوسی «۲» خواجه نصیر الدین محمد است که از فحول علمای شیعه است و هلاکو خان جد شما تابع او بوده مذهب شیعه را اختیار کرده و سلطان محمد الجایتو به مجرد یک ملاقات که با شیخ الطایفه شیخ جمال الدین مطهر حلی که از اعاظم مجتهدین این مذهب حق است نموده مذهب شیعه را اختیار کرده «۳» از روی کتب اهل سنت و جماعت نیز حقیقت این مذهب ثابت می‌شود و به دلایل نقلی و عقلی خاطر نشان نمایم. شیبک خان چون ملاحظه کرد که اگر سخن تطویل «۴» می‌یابد و مباحثه می‌شود صرفه نمی‌برد صرف «۵» حکایت از آن «۶» مقوله نموده سخن از جنگ به میان «۷» آورد. شیخزاده در برابر گفت که پادشاه ما از نسل حضرت محمد رسول اللّه و علی ولی اللّه است به موجبی که ایشان با اعادی عمل میکرده می‌نماید. در هر مرتبه کس می‌فرستد که اول ابلاغ حجت نمایند تا شرعا چیزی برو لازم نیاید و این حقیر به موجب «ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ»* «۸»، سمع خان «۹» می‌نمایم که به مملکت ماوراء النهر رفته خراسان را واگذارد.

از این سخن خان برآشفته اعراض نمود و گفت مگر من کافرم که موعظه بر من میخوانی* عذر شیخزاده گفته از مجلس بیرون آمد و کتابتی که از جانب خاقان سکندرشان منشیان معجز بیان در قلم تحریر آورده شیخزاده برده بود، ثبت افتاد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»* «الحمد للّه رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله «۱۰» المختار و آله اجمعین و العاقبة «۱۱» للمتقین وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَ كانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ وَ

---

(۱)- ن: گرفته‌اند

(۲)- ن: طوسی و

(۳)- م: نموده

(۴)- ن: به تطویل می‌انجامد

(۵)- ب، م: «صرف» ندارد

(۶)- ب، م: ازین

(۷)- م: در میان او و شیخ

(۸)- سوره ۵ آیه ۹۹

(۹)- ب: جان

(۱۰)- ب، ن: رسول

(۱۱)- مز: لا عاقبه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۳

کانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا» «۱» بعد از اهدای «۲» سلام اعلام آنکه مضامین مکتوب شریف به شرف اطلاع و یقین رسید و چنانچه از آن طرف مصرح «۳» دلایل ارادت «۴» موروثی صمیمی بود، ازین جانب محرک سلاسل محبت و مودت قدیمی گردید. اما با وجود آنکه طریق سلوک و سلوک طریق آباء عظام علیهٔ الدرجات و [اسلاف] «۵» فخام «۶» سنیهٔ المقامات این جانب از راه تواتر نزد همگنان ازادانی «۷» و اقاصی و مطیع و عاصی کمال اشتهار و مرتبه اعتبار یافته و کیفیت خصوصیه و اختصاص اخلاف این زمره اشراف «۸» به اوصاف کریمه و اخلاق عظیمه اسلاف درجه وضوح «۹» پذیرفته استفسار از حقایق بعضی اخبار که همانا از تقریر مسافران خوش‌آمدگو «۱۰» [۷۱] یا از مجاوران تقرب‌جو مسموع شده باشد، بدیع و بعید و خلاف مقتضای رای سدید نمود. «وَ إِنَّ کَثِیراً لَیُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ «۱۱» إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِینَ «۱۲»» «۱۳»:

«و نهج «۱۴»سبیلی «۱۵»واضح لمن اهتدی‌و لکنما الاهواء عمت فاعمت «۱۶»» مخلص «۱۷» فحوای کتاب و محصل مطاوی جواب آنکه، بر ارباب بصایر و ابصار «۱۸» کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که به موجب فرموده «لولاک لما خلقت الافلاک»، تعمیر «۱۹» معموره خاک چون تربیت «۲۰» عوالم پاک به وسیله ظهور اشعه نور محمدی علیه و آله الصلوة و السلام است و بر حسب مقتضای رتبه جامعیت بین«۲۱» ختم النبوة و کمال الولایهٔ «۲۲» که هر آینه مقتضی ظهور آثار عموم احکام حکومت دنیوی و مستدعی سطوع «۲۳» انوار شمول سلطنت اخرویست، ایالت ولایت صوری و ولایت مملکت معنوی خاصه آن حضرت و عترته «۲۴» الطیبه علیهٔ «۲۵» الخصال و اولاد طاهره و آل علیهٔ الکمال اوست به تحقیق و تعیین و ادله «۲۶» و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر «۲۷» ذات الهی صفات آن سلطان سریر «دانی او ادنی» نیست و چند روزی که بر حسب اختیارات ربانی و اختیارات زمانی، وارثان این جامعیت و حاکمیت منصوصه، اعنی

---

(۱)- سوره ۱۹ آیه ۵۵

(۲)- ن: هدایای

(۳)- ب، م: مصرع

(۴)- ن: آرات

(۵)- مز: اسلام. ب، ن: السلام

(۶)- ن: محارم

(۷)- ن: اوالی

(۸)- ن: اشرف

(۹)- ن: فصوح

(۱۰)- ب، م: «گو» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن، مز: «بغیر علم» ندارد

(۱۲)- ب، م، ن، مز: بالمهتدین

(۱۳)- سوره ۶ آیه ۱۱۹

(۱۴)- ب: یهج

(۱۵)- ب، ن: سلسله

(۱۶)- ب، م، ن، مز: و لکنما هوا عمت فاعمیت

(۱۷)- ن: ملخص

(۱۸)- ب، م، ن: و الابصار

(۱۹)- ب، م: تعمر

(۲۰)- ب، ن: ترتیب

(۲۱)- ب، م: حین

(۲۲)- ن: الولایهٔ مقتضی ظهور

(۲۳)- ن: مطبوع

(۲۴)- مز: عترت الطیبه ب، ن: غره طیبه

(۲۵)- ن، م، ب: علیه انحصار

(۲۶)- ن: و دلائل

(۲۷)- ن: غر

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۴

ائمه هـدی و اجله اولیاء از اسـتدراک حقوق ارثیه خود از ایادی ارباب غصب «۱» و تعصب متقاعد گشـته از ننگ اشتراک اهل دنیا نام تسلط و استیلا نمی‌برده‌اند و خود را درصدد مقابله اخساء نمی‌آورده‌اند و بر حسب اشارات عینیه «۲» و اوامر آلهیه، از کمال علو و علو کمال ایشان بوده نه حاشا بواسـطه عجز و زبونی از آن جمع پریشان بیرونی. اما بحمـد اللّه «۳» تعالی چون درین ولا به موجب «لکـل اناس «۴» دولـهٔ و دولتنـا فی آخر الزمـان»، از چمن دلگشـای خانـدان نبوت و ولاـیت، نهـال برومنـد «۵» وجود این جـانب سـر سرافرازی کشید، و از مکمن عالم‌آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی فروز دشمن سوز این دولت روز افزون که آیت «وَ اللَّهُ مُتِمُّ «۶» نُورِهِ» «۷» نشان آن و کریمه «نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ» «۸» در شأن آنست روشن گشت «۹»، و آثار فحوای «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الـذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ» «۱۰» از وجنات «۱۱» احوال و اطوار خود مشاهـده افتـاد، و بی‌خواست زبان خموش، هاتف غیبی و سروش به تلقین ذکر: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْها» «۱۲» گویا شد. منادی تقدیر زبان تقریر به ادای ندای «کَذلِکَ أَرْسَـلْناکَ فِی أُمَّةٍ «۱۳» قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهـا أُمَمٌ لِتَتْلُوَا عَلَیْهِمُ الَّذِی «۱۴» أَوْحَیْنا» «۱۵» گشـاد و نوک خامه ملایک صـریر «۱۶» کاتبان تحریر به موجب «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ» «۱۷» در صفایح صحایف سلطنت کاملهٔ الارکان و ایالت عالم و عالمیان رقم این اسم «۱۸» ثبت نمودند و زمانه در نظر اهل زمان جلوه داد «۱۹»:

در خزانه رحمت به قفل حکمت بودزمان دولت ما دررسید و در واشد «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ» وظیفه ارادت کامله و طریقه محبت شامله موروثی صمیمی آنکه همچنانچه بادی «۲۰» فتح ابواب مصادقت و نشر «۲۱» ابواب موافقت «۲۲» شده‌اند، در استقامت این امور و استدامت این دستور [۷۲] اهتمام مبذول داشته به موجب «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» «۲۳» سر رشته محبت آل عبا را از دست نگذارند

---

(۱)- ب: عضمت

(۲)- ن: عتبه

(۳)- م: انشاء اللّه

(۴)- ن: انات دولته

(۵)- مز: برون‌مند

(۶)- ب: یتم نوره. ن: تیم نورشان آن و کریمه

(۷)- سوره ۶۱ آیه ۸

(۸)- سوره ۱۰۳ آیه ۶

(۹)- ب، ن: گشته

(۱۰)- سوره ۲۱ آیه ۱۰۵

(۱۱)- م، ن: واجبات

(۱۲)- سوره ۱۹ آیه ۴۰

(۱۳)- ب، م، ن: امته

(۱۴)- ن: الذین

(۱۵)- ن: اخسادک. سوره ۱۳ آیه ۳۰

(۱۶)- ب، م، ن: سریر

(۱۷)- سوره ۱۹ آیه ۵۴

(۱۸)- ب، م، ن: اسم جلیل

(۱۹)- ن: بیت

(۲۰)- ب، م، ن: بادای

(۲۱)- ن: بشر

(۲۲)- ن: «موافقت» ندارد

(۲۳)- سوره ۴۲ آیه ۲۳

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۵

و چنگ اعتصام و التزام به عروة الوثقی مصدوق «انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی فانهما «۱» حبلان «۲» لا ینقطعان «۳» الی یوم القیمة» محکم و مستحکم گرداند که هر آینه این شیوه رضیه و شیمه مرضیه مستوجب و مستعقب آن خواهد شد که امدادات و اشارات که در مکتوب ارادت اسلوب «۴» نسبت به آباء عظام ولایت مقام فرموده بودند اکنون مقرون با سعادات علیه «۵» صوریه و افادات جلیه دنیویه میسر گردد و بلاشک هرگاه معانی ارتباط قدیمی تجدید و مبانی «۶» اختلاط صمیمی تأکید یابد،

تصدیق اقاویل باطله و توفیق اباطیل کاذبه به جمعی کذاب غرضناک بی‌باک که در سلک «وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِ «۷» نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ «۸» وَ الْجِنِّ يُوحِي «۹» بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً» «۱۰» منسلک‌اند نخواهند فرمود. چه الحق درین جانب غیر ترویج مذهب «۱۱» حق ائمه- هدی و اجرای احکام شریعت غراء و طریقه بیضاء مصطفی و مرتضی که «۱۲» آیات بینات کتاب «۱۳» و احادیث صحیحه نبوی به حقیقت آن دو شاهد «۱۴» عدل «۱۵» مزکی‌اند، صورتی «۱۶» دیگر که در نظر- محبوسان تیه تقلید و مسجونان «۱۷» سجن تقیید و تقید که به افسانه‌های آباء «۱۸» دون بر حسب فرموده آیه کریمه: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ» «۱۹» خرسند و پای‌بند شده- اند منکر و غریب «۲۰» و بدعت و بی‌تقریب نماید «۲۱» واقع نیست «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ «۲۲» الْكِتابَ مُفَصَّلًا» «۲۳» «وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي إِبْراهِيمَ» «۲۴» کیف لا «۲۵». شعر «۲۶».

راه حق اینست نتوانم نهفتن راه رازمشرق تا به مغرب گر امام است

علی و آل او ما را تمامست و العجب که آباء و اجداد سلطنت نجاد «۲۷» علی الاعتقاد ایشان بر همین «۲۸» عقیده منجیه و طریقه «۲۹» مهدیه بوده‌اند «وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ «۳۰» وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» «۳۱». و بی‌تکلف ظن غالب

---

(۱)- ب، م، ن: فانها

(۲)- ن: «ن» ندارد

(۳)- ن: لا ینقطعنان

(۴)- م: «اسلوب» ندارد

(۵)- ب، م، ن: علیه الصوریه

(۶)- ب: میاین. ن: میاین

(۷)- ن: لکل شیئی

(۸)- ب، ن: الجن و الانس

(۹)- ن: لوحی

(۱۰)- سوره ۶ آیه ۱۱۲

(۱۱)- مز، ن: «مذهب» ندارد

(۱۲)- ن: که بی‌نهایت

(۱۳)- مز، ب، ن: کتابی

(۱۴)- ب، م: شاه

(۱۵)- ن: عادل

(۱۶)- ن: در صورتی

(۱۷)- مز: مشحونان. ب، ن: مشحومان. م: محبوسان

(۱۸)- ن: ایامی

(۱۹)- سوره ۴۲ آیه ۲۳

(۲۰)- م: غرب

(۲۱)- م: نمانید

(۲۲)- مز، ب، م، ن: «الیکم» ندارد

(۲۳)- سوره ۹ آیه ۱۱۴

(۲۴)- سوره ۱۲ آیه ۳۸

(۲۵)- مز: «لا» ندارد

(۲۶)- ن: بیت

(۲۷)- ن: نژاد

(۲۸)- ن: به همین

(۲۹)- ب، م، ن: طریق

(۳۰)- ن: «بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ» ندارد

(۳۱)- سوره ۸۲ آیه ۴۲

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۶

آنست که اگر گاهی اظهار خلاف این احق مذاهب نماید، بنا بر تقیه و حفظ مصالح امور- ملکیه خواهد بود «ذلِکَ الدِّینُ «۱» الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا- یَعْلَمُونَ»* «۲» و اگر حاشا در حقیقت این مذهب حق شائبه ریبی به خاطر خطور کند، هرکس را از علمای دقیق و عرفای فضلای صاحب تحقیق تعیین کرده بفرستند، به دلایل عقلی و نقلی بدو اثبات مدعا حسب المبتغی «۳» (؟) خواهد شد. «قُلْ «۴» فَلِلَّهِ «۵» الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ «۶» أَجْمَعِینَ» «۷».

غرض اصلی و مقصد کلی از ارتکاب امور فانیه دنیوی و تمشیت صوری، غیر اشاعت احکام شیعه طاهره و اذاعت «۸» آثار فرقه ناجیه، که تا غایت انوار اسرار «۹» فروع و اصول آن در حجاب ظلم و ظلام مخالفان دین و دولت مختفی و منطوی بوده «۱۰»، نبوده و نیست و الا همت بلند مرتضوی «۱۱» اعتلا و نهمت ارجمند صفوی انتما، که «۱۲» ارثا و جبلهٔ «۱۳» از تعلق به امور دنیه دنیا و توجه به سلطنت جزویه این سرا تنفر و ابا «۱۴» دارد، ارفع و اعلی از آنست که به زخارف خسیسه «۱۵» و حطام ردیه، خبیثه «۱۶» التفات نماید «۱۷»:

شکر خدا که باز برین اوج بارگاه‌طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم

مقصود ازین معامله ترویج کار اوست‌نی جلوه میفروشم و نه عشوه می‌خرم [۷۳]

شاهین صفت چو طعمه کشیدم زدست شاه‌کی باشد التفات به صید کبوترم للّه الحمد و المنه که مربیان توفیق آلهی و مودیان تأیید نامتناهی، مضمون رهنمون «۱۸» «الَّذِینَ یَسْتَحِبُّونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ یَبْغُونَها عِوَجاً أُولئِکَ فِی- ضَلالٍ بَعِیدٍ «۱۹»» «۲۰» را خاطر نشان طینت طیبه ما نموده، نقاشان قضا و قدر، که مهندسان کارگاه خیر و شر و مصوران اشکال نفع و ضررند «۲۱»، هیچ رقم از ارقام محبت دنیا و اهل دنیا «۲۲» بر صفحه صحیفه

---

(۱)- م: لایعلمون

(۲)- سوره ۱۲ آیه ۴۰

(۳)- نسخه‌های خوانا نیست

(۴)- مز، ب، م، ن: «قل» ندارد

(۵)- ب، ن: و للّه

(۶)- ن: یهدیکم

(۷)- سوره ۶ آیه ۱۴۹

(۸)- ب: اعادت. م، ن: اداعت

(۹)- ب: سرار

(۱۰)- ن: بوده و

(۱۱)- م: مرتضوی و

(۱۲)- ن: «که» ندارد

(۱۳)- مز، ب، م، ن: جبلتا

(۱۴)- ن: ثقر و اباو

(۱۵)- ب، ن: حسیسه

(۱۶)- ب، ن: حسنیه

(۱۷)- ن: بیت

(۱۸)- ن: همایون

(۱۹)- مز، ب، م: مبین. ن: مبن؛

(۲۰)- سوره ۱۴ آیه ۳

(۲۱)- ن: ضراند

(۲۲)- م: دنیا و اهل دنیا

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۷

خاطر ما نکشیده‌اند «۱» و هیچ «۲» نقش از نقوش دل فریب این شاهد رعنا بر ضمیر و لوح باطن معانی تصویر ما ننگاشته‌اند «۳». نظم «۴»:

زکامرانی دوران مخور فریب که چرخ‌ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

که آگهست که کاوس و کی کجا رفتندکه واقفست که چون رفت تخت جم بر باد

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک‌کسی نبود که دستی ازین دغا ببراد «۵».

بلکه از راه خصوصیت ولایت «۶» نبوی به مقتضای «إِنَ «۷» عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ- سُلْطانٌ»* «۸»، دست تصرف ابدی و ایادی «۹» تسلط دنیا و عقبی ازین جانب منصرف «۱۰» گشته حافظان عنایت ازلیه و حارسان سعادت سرمدیه، به دستیاری «ابنا «۱۱» و اهدی و هما حرامان «۱۲» علی اهل اللّه»، دامن همت ما را از لوث آلایش به آرایش دنیوی و آسایش اخروی محفوظ داشته‌اند، نظم «۱۳»:

دو گیتی را نخواهد هر که مرد است‌یکی را خواهد و کاین هر دو گرد است.

«رَب «۱۴» أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبادِکَ الصَّالِحِینَ «۱۵»» «۱۶» صورت منع تجار از آمد و شد این بلاد و دیار چون منافی آیین رعیت پروری و مباین قوانین فتوت و عدالت گستری است، یقین «۱۷» که تجویز نسبت آن بدین جانب نخواهند «۱۸» فرمود. چه فی الواقع خلاف واقعست و تعلل و تسویفی که در ارسال رسل و رسایل دست داد، همانا «۱۹» منشأش بر ضمیر منیر صورت‌پذیر باشد. چه درین مدت که از هر «۲۰» طرف امواج فتنه و فساد متلاطم و افواج طغیان و عناد متراکم، چندان توجه و اشتغال به دفع و رفع اهل ربع و عدوان و قلع و قمع ارباب بدع و عصیان واقع می‌شد که مجال «۲۱» این نوع قوانین مستقره و آداب مستمره دست نمی‌داد. و مع ذلک وثوق و اعتماد به کمال محبت و وداد قدیمی چندان داشت که به التزام رسوم اهل عادت حاجت نمی‌دانست. اکنون به-

(۱)- ن: بیت

(۲)- ن: «و هیچ نقش ... ننگاشته‌اند» ندارد

(۳)- ب: نگاشته‌اند

(۴)- ن: بیت

(۵)- ب، م: ببرد

(۶)- م: «ولایت» ندارد

(۷)- ن: آن

(۸)- م، ن: سلطانا. سوره ۱۷ آیه ۶۵

(۹)- م، ن: ابادی

(۱۰)- م، ن: متصرف

(۱۱)- ن: انبیا

(۱۲)- ن: و مهاجران ما

(۱۳)- ن: بیت

(۱۴)- ن: «وب ... الصالحین» ندارد

(۱۵)- ب: الصالحون

(۱۶)- سوره ۲۷ آیه ۱۹

(۱۷)- م: «یقین» ندارد

(۱۸)- ب، م: نخواهد

(۱۹)- ن: تا

(۲۰)- ب، م: «هر» ندارد

(۲۱)- ب، م، ن: محال

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۸

مفاتیح توجه ایشان، چون ابواب این مراسم محبت‌فزا مفتوح گشته، ازدیاد تردد قافله و امتداد تزاید این سلسله از سمت انقطاع مصون و صحت انصرام مأمون خواهد بود و هم چنانچه اشعار فرموده بودند، چون به زیارت بیت اللّه الحرام که از شعائر اسلامست که «وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها «۱» مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ» «۲» هرگاه توجه فرمایند به اقدام امداد «۳»و اسعاد اقدام «۴» به وظایف «۵» اقبال استقبال «۶» نموده، نوعی متوجه خواهد شد که بدین وسیله شرف زیارت ثامن ائمهٔ الهادی الهادیه علیه و علی آبائه الصلوهٔ و التحیهٔ دریابد «۷»:

یک طواف درش از قول رسول مدنی‌تا به هفتاد حج نافله یکسان آمد «۸» استادان بنا که جهت تعمیر [۷۴] مساجد و صوامع طلب فرموده بودند، چون ترویج و تنسیق «۹» بقاع الخیر بر ذمت همت خورشید ارتفاع ما واجب و لازمست، ان شاء اللّه تعالی هنگام وصول به مداین «۱۰» مقبره عراق، استادانی که نادره آفاق باشند فرستاده شود. بواقی «۱۱» حالات و مقالات به تقریر دلپذیر فرید الانامی علامی محیی مآثر الاسلامی «۱۲»، اسوهٔ ارباب العلم «۱۳» و العرفان صفوهٔ «۱۴» اصحاب الکشف و البرهان، لا زال کاسمه الاحمد العاقبهٔ «۱۵» و الاولی محولست که بعد «۱۶»- الاستفسار و الاستخبار معروض دارد. «یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ- نُوراً مُبِیناً» «۱۷» «هذا کِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَکٌ «۱۸» مُصَدِّقُ «۱۹» الَّذِی «۲۰» بَیْنَ یَدَیْهِ «۲۱»» «۲۲» «وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ

صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» «۲۳».

شیبک خان امیر کمال الدین حسین ابیوردی را به رسالت به درگاه عالم پناه فرستاد و اظهار غرور و نخوت خود نمود. این معنی بر خاطر اقدس خاقان سکندرشان گران آمده، از- ییلاق خرقان عازم «۲۴» تسخیر مملکت خراسان شدند*. تواچیان بهرام صولت جهت اجتماع لشکر های ممالک محروسه به اطراف و اقطار بلاد و امصار در حرکت آمدند. سپاهی به عدد قطرات باران «۲۵» همه تیغزن و نیزه گذار «۲۶»:

اگر سیماب باریدی چو باران‌ستادی بر سنان نیزه داران

---

(۱)- م، ن: فاینما

(۲)- سوره ۲۲ آیه ۳۰

(۳)- ب: امداد و اسعا و اقدام به وظایف

(۴)- ن: «اقدام» ندارد

(۵)- م: به عطایف اقبال.

(۶)- ن: اشتغال

(۷)- ن: بیت

(۸)- ب، م: آید

(۹)- ب، م: تنسیغ. ن: بنشیع

(۱۰)- م: به مداین

(۱۱)- ب، م، ن: باقی

(۱۲)- م: الاسلام

(۱۳)- ن: علم

(۱۴)- ن: صفو

(۱۵)- م، ن: العافیه

(۱۶)- ب، م: از

(۱۷)- سوره ۴ آیه ۱۷۴

(۱۸)- م: هذا الکتاب المبارک که مصدق

(۱۹)- ن: که مصدق

(۲۰)- ن: الذین

(۲۱)- ن: مدینه

(۲۲)- سوره ۶ آیه ۹۲

(۲۳)- سوره ۶ آیه ۱۱۵

(۲۴)- م: حازم

(۲۵)- مز، ب، م: «باران» ندارد

(۲۶)- ن: بهت

خلاصة التواريخ، ج‌۱، ص: ۱۰۹

خاقان صاحب‌قران چون به دامغان رسیدند، احمد سلطان داماد شیبک خان حاکم دامغان «۱»، چون از توجه رایات ظفر «۲» آیات آگاه شد، به طرف هرات گریخت «۳» و خواجه احمد قنغرات حاکم استرآباد نیز فرار کرده به جانب خوارزم گریخت و ارباب استراباد مثل سید رفیع و بابا نوروز و غیرهم، با پیشکش فراوان در بسطام به عز بساط بوسی مشرف گشتند و در قصبه جاجرم خواجه مظفر* بتکچی که از استراباد بود به سعادت عتبه بوسی اعلی حضرت خاقانی سرافراز شد. از آن طرف شیبک خان «۴» از تاخت هزاره با دل پرخون و جگر به صد هزار پاره بازگشته در باغ جهان‌آرای دار السلطنه هرات مقیم بود که احمد سلطان بدانجا رسید و حقیقت توجه رایات «۵» ظفر آیات به سمع شیبک خان رسانید «۶». شایبک «۷» خانی که همیشه زبان به لاف و گزاف گشوده می‌گفت که عنقریب لشکر به عراق و آذربایجان خواهم کشید و بعد از تسخیر آن مملکت متوجه حجاز خواهیم «۸» شد، آن مقدار خوف بروی استیلا یافت که پیش از آنکه جنود نصرت شعار به سبزوار رسد و در اواخر شهر رجب سنه «۹» مذکوره در روزی که قمر در طریقه محترقه بود، از هراهٔ بیرون آمده به مرو گریخت و خاطر به تحصن قرار داده رعیت بیرون شهر را به شهر آورده برج و باره مرو را به طریقی مستحکم گردانید «۱۰» که به تحریر راست نمی‌آید و کس به طلب عبید خان و تمور «۱۱»- سلطان به جانب سمرقند و بخارا فرستاد.

این اخبار در نواحی طوس* به خاقان سکندرشان رسید. خاقان صاحب‌قران، از آنجا «۱۲» احرام طواف آستان «۱۳» ملایک مطاف امام هشتم و قبله هفتم، امام «۱۴» ضامن مفترض الطاعهٔ، واجب- العصمهٔ علی راقدها الف الف السلام و التحیه بسته، به فدم نیاز و اخلاص به آن «۱۵» عتبه عرش- منزلت شتافتند. بعد از تقبیل عتبات به مراسم زیارت و لوازم عبادت اقدام نموده، سادات عظام و نقبای کرام آن عتبه سدره مقام را به انواع نوازش و تفقدات مسرور گردانیده اکثر ولایات «۱۶» خراسان که از «۱۷» ازبکان خالی گشته [۷۵] بودند حاکم و داروغه تعیین فرمودند. درین اثنا جمعی از دلاوران جرار که به قراولی رفته بودند، در حوالی ولایت «۱۸» جام با «۱۹» اوزبکان محاربه نموده دست‌بردی عظیم نمودند. غازیان ظفر «۲۰» شعار اوزبکان را شکسته آن جماعت بعضی به قتل آمده

---

(۱)- ن: دمغان

(۲)- م: ظفر آگاه

(۳)- ن: وارباب استراباد

(۴)- ب: شکیب خافان. ن: شیبک خاقان

(۵)- م: ارباب

(۶)- ب، م، ن: رسید

(۷)- شایبک خانی

(۸)- ن: خواهم

(۹)- ن: «سنه» ندارد

(۱۰)- ن: گردانیدند

(۱۱)- ن: تیمور

(۱۲)- ب: انجام

(۱۳)- ن: «آستان» ندارد

(۱۴)- ن: امام هشتم و قبله

(۱۵)- ن: «آن» ندارد

(۱۶)- مز: ولایات

(۱۷)- م: «از» ندارد

(۱۸)- ب، م، ن: ولایت

(۱۹)- م: به

(۲۰)- ب، م: «ظفر» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۰

جمعی کثیر را دستگیر کرده به درگاه عالم پناه آوردند. استفسار احوال آن مدبر نابکار و جماعت تیره روزگار نمودند چنان معلوم شد که شیبک خان از حصار بست مرو به جایی دیگر نمی‌رود، «۱» بنابر آن رایات نصرت آیات به جانب مرو در حرکت آمده، از سرخس دانه محمد بیک افشار را با فوجی از غازیان به رسم منقلای به جانب مرو فرستادند.

چون شیبک خان از مقدمه عساکر ظفر مآثر آگاه شد، جان وفا میرزا «۲» و قنبر بیک را که از اعاظم امرایش بود، با جمعی از بهادران به استقبال فرستاد و در حوالی قریه طاهر آباد لشکر قزلباش و اوزبک به یکدیگر رسیده، به محاربه اشتغال نمودند. دانه محمد به تیر یکی «۳» از اوزبکان به قتل رسید. با وجود این، غازیان رستم توان به مدد اقبال بی‌زوال شاهی غالب آمده، لشکر اوزبك را منهزم گردانیده، تا به درون مرو «۴» دوانیدند. و مقارن این حال خاقان صاحب‌قران در بیستم شهر شعبان سنه مذکوره در ظاهر مرو نزول اجلال فرمودند و از دلیران قزلباش، دیو سلطان شاملو و چایان «۵» سلطان استاجلو و بادنجان سلطان «۶» روملو و زینل خان شاملو و میرزا محمد طالش، با فوجی از دلاوران تیغ جلادت آخته به طرف دروازه تاختند و صورن انداختند.

از لشکر نکبت اثر اوزبکیه، طایفه‌ای از شهر بیرون آمده به محاربه اشتغال «۷» نمودند. جمعی کثیر از طرفین کشته تیر و تیغ شدند و چند روز برین منوال گذران بود و امرای نامدار سوار شده روی به مخالفان می «۸» آوردند و از آن جانب فوجی از اوزبکان در برابر آمده «۹» به قتال و جدال اقدام می‌نمودند و شیبک خان از حصار بست قدم بدر نمی‌نهاد.

گفتار «۱۰» در محاربه خاقان صاحب‌قرانی و به قتل رسیدن محمد خان شیبانی

چون روز چند خاقان سعادتمند مرو را محاصره «۱۱» نمود، دری از فتح و فیروزی بر رویش نگشود «۱۲»، به خاطر دریا مقاطرش گذشت که «۱۳» یک کوچ «۱۴» از ظاهر «۱۵» مرو بر عقب نشیند، تا شیبک خان دلیر شده از مرو بیرون آید، آنگاه عود نموده، دمار از روزگار او برآورد «۱۶». به این رای عمل نموده در روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان در «۱۷» ظاهر مرو در حرکت آمده، در نواحی قریه محمودی که از آنجا تا شهر سه فرسنگ است نزول نموده و یک روز و دو شب در آن منزل توقف فرمود «۱۸».

---

(۱)- ن: نرود

(۲)- ن: آقا میرزا و قنبر

(۳)- ن: به نزدیکی

(۴)- ب، م: «مرو» ندارد

(۵)- ب، م: خاقان

(۶)- م: «سلطان» ندارد

(۷)- م: «اشتغال» ندارد

(۸)- ب، م: «می» ندارد

(۹)- ب، م: آمده و

(۱۰)- م، ن: ذکر محاصره نمودن مرو شاهجان و به قتل آمدن شاهی بیگ جان اوزبک به دست عساکر منصوره. ب: جنگ مرو و قتل شاه بیگ خان ازبک

(۱۱)- مز: بمحاصره

(۱۲)- ن: نگشوده

(۱۳)- ب: «که» ندارد

(۱۴)- م: یکوچ

(۱۵)- ب: ظاهره

(۱۶)- ن: برآورد و

(۱۷)- ن: از

(۱۸)- ن: فرمودند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۱۱

روز دیگر امیر بیک ترکمان را با سیصد سوار «۱» بر سر پل محمودی بازداشت مقرر آنکه چون امیر بیک سیاهی سپاه اوزبک را مشاهده نماید «۲» فرار نموده «۳»، به موکب همایون «۴» پیوندد تا مخالفان دلیر شده از سیاه آبی که در آن راه بود بگذرند. چون شیبک خان از معاودت جنود ظفر نشان مطلع گشت، پنداشت که خاقان صاحب‌قران عنان انصراف تا حدود عراق باز نخواهد کشید. روز اول جهت رعایت حزم از مرو بیرون نیامده، با امرای خود مشورت نموده، قنبر بیک و جان وفا میرزا که از اعاظم امرای او بودند، [۷۶] عرضه داشتند که انسب آنکه دو سه روز دیگر در این مقام توقف نمائیم تا عبید خان و تیمور سلطان به ما ملحق شوند بعد از آن بیرون رویم چرا که کوچ کردن لشکر قزلباش از روی فریب است نه از ممر ضعف. شیبک خان که این- سخن «۵» شنید از آنجا که عجب و غرور «۶» او بود، بنیاد اعراض نموده قنبر بیک و جان وفا میرزا خاموش گشتند و مغول «۷» خانم که زن شیبک خان بود گفت شما مکرر کتابات تعرض‌آمیز به خاقان سکندر- شان فرستاده وی را به جنگ طلب نمودید «۸» و او با سپاه مانده «۹» در بجور «۱۰» از راه دور به مرو آمد «۱۱» و شما خاک بی‌ناموسی بر سر خود پاشیده از شهر «۱۲» بیرون نرفتید «۱۳». حالیا صلاح در آن است که رعب و هراس بر خاطر خود راه نداده، از روی جلادت و مردی به میدان محاربه روی. شیبک خان از سخن مغول خانم عرق غضبش در حرکت آمده، صباح روز جمعه با سپاه بسیار چون اوراق اشجار قدم از دروازه مرو بیرون نهاده، به ناگاه متوجه کارزار شد و چون نزدیک به قریه محمودی رسید، امیر بیک ترکمان با فوجی از غازیان به وادی فرار شتافت. شیبک خان به سرعت تمام از سیاه- آب عبور کرده چون «۱۴» نظرش «۱۵» بر عساکر ظفر اثر «۱۶» خاقان صاحب‌قران افتاد، از آمدن نادم شده «۱۷» تغیر و هراسی تمام به او راه یافته، خواجه محمود وزیر را گفت که نزد جان وفا میرزا رفته وی را بر «۱۸» محاربه ترغیب نمایی و از زبان من بگوی که دل قوی‌دار که لشکر قزلباش را منهزم می‌سازم.

چون خواجه پیغام خان را «۱۹» به وی رسانید، او اعراضی «۲۰» شده دشنام «۲۱» و فحش نسبت به خان بر زبان آورده گفت به خان بگو که این لشکر به غایت پرزور است و با این مردمی که ما داریم

---

(۱)- ن: ششصد دلاور

(۲)- ن: نموده

(۳)- ن: نماید

(۴)- ن: همایون روانه شده تا مخالفان دلیر شده

(۵)- ب، م، ن: این چنین

(۶)- ب: قرور

(۷)- ن: مقبول

(۸)- ب، م، ن: نمودی

(۹)- ن: «مانده» ندارد

(۱۰)- م: «در بحور» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: آمده

(۱۲)- ب، م، ن: قلعه

(۱۳)- ب، م، ن: نرفتی

(۱۴)- م، ن: چو

(۱۵)- مز، ب، م: اثرش

(۱۶)- م: «اثر» ندارد

(۱۷)- م: «شده» ندارد

(۱۸)- ب، م: به

(۱۹)- ن: «را» ندارد

(۲۰)- ن: اعراض

(۲۱)- مز: دشنام فحش

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۱۱۲

ایشان را مغلوب نمی‌توانیم کرد. دریغ که نصایح ما را قبول نکرده ما را و خود را به کشتن دادی و عیال و اطفال ما را اسیر قزلباش گردانیدی «۱».

شیبک خان بعد از آن به تصفیه صفوف پرداخت خود در قلب لشکر قرار گرفته «۲» میمنه و میسره را به قنبر بیک و جان وفا میرزا حواله نموده، خاقان صاحب‌قران که از رسیدن امیر- بیک «۳» موسیلو به موکب اعلی از قرب «۴» وصول اعدا آگاه گشت، به تعبیه جنود ظفر ورود اقدام فرموده «۵» میمنه و میسره را به امرای نامدار مثل میر نجم ثانی «۶» و بیرام بیک قرامانی و چایان «۷» سلطان استاجلو و دیو سلطان روملو و حسین بیک لله و ابدال بیک «۸» دده و زینل خان شاملو و بادنجان- سلطان روملو مقرر گردانید «۹» و خود در کنار سیاه آب به شکار بلدرچین اشتغال نمود «۱۰». غازیان رزم‌جوی «۱۱» بر اوزبکان دیوخوی تاخته، آتش جنگ شعله بالا گرفت و چند مرتبه صفوف طرفین بر یکدیگر غلبه نمودند، خاقان صاحب‌قران شاهینی که در دست داشت و شکار می‌نمود آنرا از دست انداخته تیغ ذو الفقار اندام از نیام انتقام بیرون آورده خود بر مخالفان حمله نمود.

غازیان رستم توان که از آن خسرو صاحب‌قران آن جلادت را مشاهده نموده به یک بار شمشیرها کشیده بر لشکر مخالف تاختند و آن قوم را منهزم ساختند. جمعی کثیر از اوزبکان کشته شدند و قنبر بیک و جان وفا میرزا اسیر گشتند و در زمان [۷۷] به حکم قهرمان زمان به قتل آمدند «۱۲» و در حالت فرار بقیهٔ السیف از اوزبکان از روی اضطرار خود را به سیاه آب رسانیده عبور آنرا

موجب نجات خود می‌دانستند و از آن غافل که در گرداب هلاک خواهند افتاد.

القصه از ازدحام آن جماعت و کثرت «۱۳» مرد و اسب نهر محمودی با زمین برابر شد و هر که عبور می کرد، بر بالای مرد و مرکب می گذشت. شیبک خان در اثنای گریز از آن رستخیز خود را به چهار دیواری رسانید که راه بیرون شد نداشت، جمعی از غازیان احاطه آن محوطه کرده «۱۴» اوزبکان از غایت ازدحام بر بالای یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان در زیر دست و پای ستوران «۱۵» هلاک شدند و بعضی که رمقی از حیات «۱۶» باقی داشتند، پای بر زبر مردگان نهاده بر سر آن دیوار می‌آمدند و به تیغ غازیان شربت مرگ می‌چشیدند و چون تمامی آن قوم که در چهار- دیوار بودند کشته شدند، بعضی از غازیان شیبک خان را در میان کشتگان یافتند که از غلبه مردم خفه شده بود. فی الفور سر پر شر او را از بدن جدا ساخته به نظر خاقان اسکندرشأن در آوردند

---

(۱)- ن: کردی

(۲)- ب: گرفت

(۳)- م: بیک شاملو. ب، ن: بیگ موسلو

(۴)- ن: فریب

(۵)- ن: نموده

(۶)- ب: مالی

(۷)- ن: جامان

(۸)- م: ابدال ده ده

(۹)- ن: گردانیدند

(۱۰)- م: نموده

(۱۱)- ب، م: جو

(۱۲)- م: کشته شدند و

(۱۳)- ن: کسرت

(۱۴)- ن: نموده

(۱۵)- م: ستوران افتاد

(۱۶)- ن: حیات رمقی

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۳

و خاقان صاحب‌قران امر فرمود تا سر او را پوست کنده پر کاه کردند و به روم نزد سلطان بایزید «۱» پادشاه «۲» آنجا فرستادند و استخوان کله او را در طلا گرفته قدحی ساختند که در مجلس عشرت به گردش در آورند «۳». درین «۴» قضیه از طایفه اوزبکیه قرب ده هزار مرد نامی از لشکریان آن مخذول عاصی در جنگ گاه به قتل آمدند و از مردم خراسان خواجه جلال الدین «۵» محمود و خواجه حسین صاحب دیوان و خواجه عبد اللّه مروی «۶» کشته شدند و خواجه محمود سرخ وزیر شیبک خان کلید مرو را برداشته به عز بساط بوسی سرافراز شده «۷» چون شیعه بود منظور نظر کیمیا اثر گشت و در مجلس خلد آیین راه یافت. اتفاقا شبی از شبها که در بزم آن خسرو عالم‌آرا بار یافته بود، خاقان سکندرشأن پیاله معلوم را در دست داشتند و به خواجه محمود خطاب کردند که میدانی که این چیست؟ خواجه گفت که پادشاه بفرماید. فرمودند که کاسه سر خانست. خواجه در برابر گفت هنوز در این سر دولتی «۸» است که همچون «۹» تو پادشاهی در دست دارد. خاقان سکندرشان را ازین «۱۰» خوش آمده بدو «۱۱» تفقد و انعام بسیار

نمود و خواجه محمود این رباعی بخواند: «۱۲»

یا رب جگر خصم تو پرخون بادارخساره دولت تو گلگون بادا

با آنکه ز حشمتت فزون کس را نیست‌هر روز زروز دیگر افزون بادا خواجه محمود مرد خوش صحبت مصاحب بود، در سلک وزرای شاهی «۱۳» منتظم گردید و آخر همراه میر نجم ثانی به ماوراء النهر رفت و در آنجا فوت شد.

بعد از آن خاقان صاحب‌قران علم اقبال به جانب مرو برافراشت و سایه معدلت و مرحمت بر اهل مرو انداخت و اموال شیبک خان را که سالها اندوخته بود، به امرا «۱۴» و غازیان قسمت نموده، حکومت مرو را به دده بیک عنایت فرمود«۱۵» و فتح نامها به ممالک محروسه ارسال داشت و علم توجه به دار السلطنه هرات برافراشته «۱۶» قشلاق در آنجا مقرر شد و شیخ الاسلام دار السلطنه هرات شیخ- سیف الدین احمد [۷۸] بن یحیی بن سعد تفتازانی که در اکثر علوم فرید «۱۷» عصر «۱۸» خود بوده قرب سی سال در زمان پادشاه مغفور سلطان حسین میرزا بایقرا در خراسان شیخ الاسلام بود در ماه رمضان سنه مذکوره بواسطه تسنن به قتل آمده و در محلی که عبید خان به مدد شیبک خان

---

(۱)- ن: بایزید فرستادند

(۲)- ب: پاشاه

(۳)- ب، م: در آوردند

(۴)- ب: در

(۵)- ب، م: جلا الدین

(۶)- م: مرو

(۷)- ن: شد

(۸)- م، ن: دولت

(۹)- ب: به چون. م، ن: همچون

(۱۰)- ن: از این سخن

(۱۱)- ن: برو

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- ب، م: «شاهی» ندارد

(۱۴)- م: با امراء

(۱۵)- م: فرموده

(۱۶)- ب، م: افراشت

(۱۷)- ن: فریدون

(۱۸)- م: عصر بوده

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۱۱۴

می‌آمد، اتفاقا وقتی رسید که لشکر اوزبک از هم پاشیده بود. مغول خانم را برداشته خایفا خاسرا متوجه بخارا گردید.

شعرای* روزگار هر کدام در باب فتح نامدار تاریخها گفتند؛ از آن جمله این تاریخ و رباعی که بر «۱» فتح خراسان و عراق دالست «۲» ثبت افتاد «۳»:

منت ایزد را که در فتح عراق آمد و فتح خراسان کرد شاه

آن شهنشاهی که پیشانی نهادروز و شب بر خاک راهش مهر و ماه

شاه اسمعیل بن حیدر که هست‌خسرو جم حشمت انجم سپاه

با خرد گفتم بگو تاریخ اوپادشاه عالی گیتی پناه ***

شاهی که جهان همچو سلیمان بگرفت‌هرجا که قدم نهاد آسان بگرفت

در نهصد و شش گرفت او ملک عراق‌در نهصد و شانزده خراسان بگرفت و هم درین سال در دار السلطنه هرات، میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید میرزا «۴» مشهور به خان میرزا که سلطنت حصار شادمان و بدخشان بدو متعلق بود، با پیشکش فراوان به خدمت خاقان سکندرشان آمده نوازش بسیار کرده به الکای خود مراجعت نمود و بعضی از ظرفا «۵»، تاریخ فتح خراسان را «فتح شاه دین پناه«۶»»، و قتل شیبک خان را «هلاک خرس» یافته «۷» و حاکم مازندران آقا رستم روز افزون، روزی «۸» پیش از فتح خراسان بر زبانش جاری شده بود که دست من است «۹» و دامن شیبک خان. خاقان صاحب‌قران حکم فرمود که درویش محمد آقا یساول، یک دست شیبک خان «۱۰» را به مازندران برده در دامن آقا رستم اندازد «۱۱». بنا بر آن، آقا رستم از بیم و «۱۲» اعراض درین سال فوت شد. بعد ازو پسرش آقا محمد به اتفاق میر عبد الکریم و خواجه مظفر بتکچی متوجه اردوی خاقان سکندرشان شدند، و در حوالی سمنان به اردوی همایون رسیدند و مبلغ سی هزار تومان به رسم ترجمان قبول نمودند.

---

(۱)- ب، ن: در

(۲)-، م، ن: دانست

(۳)- ن: بیت

(۴)- م، ن: میرزای

(۵)- ن: «ظرفا» ندارد

(۶)- ن: «پناه» ندارد

(۷)- مز، ب، م، ن: یافته با پیش‌کش فراوان آمدند. حاکم مازندران ...

(۸)- م: «روزی» ندارد. ن: دو روز

(۹)- م: من است دامنت و دامن شیبک

(۱۰)- م: «خان» ندارد

(۱۱)- م: اندازند

(۱۲)- م: «و» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۵

تمهید «۱» سخن در رفتن آن خسرو زمن به جانب ماوراء النهر و از راه برگشتن «۲»

چون خاقان سکندرشان، نوروز سلطانی را که بعضی از «۳» آن قوی ئیل «۴» و بعضی پیچی «۵» ئیل بود «۶»، موافق سنه عشر و «۷» تسعمائهٔ به عیش و شادمانی در دار السلطنه هرات نمودند، عازم تسخیر بلاد ماوراء النهر شده، توجه بر آن «۸» صوب فرمودند. چون به میمنه «۹» و فاریاب رسیدند ایلچیان از نزد عبید خان و تیمور سلطان با پیشکش بسیار و تحف بی‌شمار به اردوی گردون وقار ملحق گردیدند «۱۰» و هدایا را به نظر اشرف در آورده با عرضه «۱۱» داشتی که مبنی بر اطاعت و انقیاد بود با این رباعی «۱۲»*

اللّه سننک همیشه یاران بولسن «۱۳»او زلطف «۱۴» ایله نگهداران «۱۵» بولسن

هریر که دوشه سننک گذاران «۱۶»شاهاشه لر همه خاک رهگذار نک بولسن «۱۷» و نیز در آن درج بود که حالا- بلاد ماوراء النهر حکم ممالک محروسه دارد چه احتیاج [۷۹] که نواب کامیاب اعلی به «۱۸» تسخیر آن التفات فرمایند. بنابر آن خاقان صاحب‌قران حسب الالتماس «۱۹» ارکان دولت قاهره که ایشان را شفیع خود گردانیده بودند، به وساطت خواجه محمود سرخ، ملتمسات ایشان را مبذول داشتند «۲۰» و حکومت بلخ و شبرغان و اندخود و چیچکتو «۲۱» و غرجستان و میمنه و فاریاب «۲۲» و مرغاب را به نواب بیرام بیگ قرامانلو ارزانی فرموده، متوجه «۲۳» عراق گشتند.

دارایی بلده سمرقند را به احمد سلطان استاجلو صوفی اغلی شفقت کردند و وی شش ماه حکومت آنجا کرده «۲۴» و سلاطین اوزبک به او نوشتند که چون التماس ما مبذول شده و این گورخانه به ما عنایت گشته به طریق مصالحه احمد سلطان با پانصد کس از سمرقند بیرون آمده تا در خراسان هر تاخت و غارتی که در بلاد ماوراء النهر خواست کرد و هیچکس از سلاطین اوزبکیه را حد «۲۵» و یارای آن نبود که متعرض او گردد «۲۶» (؟) و باعثی دیگر بر گذاشتن «۲۷» الکای ماوراء النهر آنکه از بعضی از

---

(۱)- ن: توجه نمودن صاحب‌قران زمان جانب بلخ جهت تسخیر ماوراء النهر و مآل کار

(۲)- ب، م: برگشتن بالخیر و الظفر

(۳)- ن: «از» ندارد

(۴)- م، ن: ئیل بود

(۵)- ب: سخی

(۶)- ب، م، ن: «بود» ندارد

(۷)- ب، م: «و» ندارد

(۸)- ن: بدان

(۹)- ن: میمند

(۱۰)- ن: شد

(۱۱)- ب: عرض

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- اولسن

(۱۴)- ن: و ز لطفی

(۱۵)- ن: نگاه‌دارنک اولسن

(۱۶)- ب: گذاران. ن: گذارنک

(۱۷)- ن: اولسن

(۱۸)- م: «به» ندارد

(۱۹)- ب، م: التماس

(۲۰)- ن: داشته

(۲۱)- ب، م: صیحکو

(۲۲)- ن: فاریاب را

(۲۳)- م: «متوجه عراق گشتند» ندارد

(۲۴)- ب، م: کرد

(۲۵)- ب، م: حد و یارای آن

(۲۶)- ن: گردند

(۲۷)- ن: رسانیده‌اند

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۶

صحیح القول استماع افتاد که جمعی از امراء به سمع شاه عالم‌آرا رسانیدند «۱» که در ماوراء النهر شکار قوش نمیتوان کرد «۲» لهذا آن مملکت را دانسته باز گذاشتند «۳» و در مقام نگاهداشتن آن نشدند.

بعد از آن شاه عالم پناه متوجه عراق گشتند از راه شهریار به ساوه آمده «۴» اراده جرگه شکار فرموده «۵» در حوالی راسفجان شکار بهم رسید و قرب بیست و چهار هزار از وحوش در شمار «۶» آمده و در آن سال قشلاق در خطه قم فرمودند. شاهقلی بابا تکلو از ولایت منتشا «۷» و گرمیان «۸» که به تکه ایلی «۹» اشتهار یافته با فرقه‌ای از صوفیان احرام درگاه عالم پناه بسته روانه آذربایجان گردید «۱۰» چون حاکم ولایت تکه ایلی ملازم سلطان بایزید بود با چهار هزار سوار به رفع صوفیان عالی مقدار آمد و شاه قلی بابا با غازیان همت والا، رومیان را استقبال کردند و میانه ایشان آتش جدال مشتعل گشته ارباب هدایت «۱۱» بر اصحاب ضلالت غالب آمده سردار ایشان را به قتل آوردند و جمعی کثیر از رومیه اسیر و دستگیر شدند «۱۲». شاه- قلی بابا اسیران را تمام «۱۳» به تیغ تیز گذرانید و چون خبر استیلای بابا به مریدان خاندان رسید، اطراف و اکناف ولایت مذکور مسلح و مکمل به بابا ملحق شده اراده تسخیر ولایت قرامان «۱۴» نموده «۱۵» در آن حدود نزول کردند. و در آن ولا قراگوز پادشاه «۱۶» از قبل سلطان بایزید حاکم آنجا بود. بعد و از وقوف آن «۱۷» سپاه، به ترتیب لشکر پرداخته دل بر حرب «۱۸» نهاد و بعد از تقارب فریقین نایره جدال اشتعال یافته فوجی از هر طرف بر خاک هلاک افتادند، نسیم فتح «۱۹» بر پرچم علم بابا وزید قراگوز پادشا قرار به فرار داده صوفیان او را تعاقب نمودند «۲۰» و اموال ایشان را غارت نموده متوجه سیواس گردیدند. چون خبر این شکست به سلطان بایزید رسید، خادم علی پاشا را که وزیر اعظم بود، با پنجاه هزار سوار به جنگ بابا فرستاد. پاشا «۲۱» [ی] مذکور با طایفه‌ای از سپاهیان به طرف صوفیان در حرکت آمدند «۲۲». شاه قلی بابا چون از توجه اعداء آگاه شد، به ترتیب لشگر مشغول گردید و هزار غلام حبشی که با او بودند در پیش لشکر بازداشت و از آن طرف علی- پادشاه «۲۳» میمنه و میسره لشکر خود را آراسته به میدان محاربه درآمد «۲۴». عسکر روم به یکبار بر پیاده‌هایی که پیشرو لشکر صوفیان بود حمله کرده قرب پانصد نفر به قتل آمدند. بقیه آن جماعت به قلب ملحق گشته، بابا جناحین را به قلب ضم کرده، فدایی‌وار بر علی پادشا «۲۵» حمله

---

(۱)- ن: رسانیده‌اند

(۲)- م: نمود

(۳)- ن: «باز گذاشتند و» ندارد

(۴)- ن: آمدند

(۵)- ن: فرمودند

(۶)- م: حساب

(۷)- نسخه‌ها: منشا

(۸)- ن: فرمان

(۹)- ب، ن: یک ایلی. م: تک آملی. مز: یکه ایلی

(۱۰)- م ن ب: گردیدند

(۱۱)- ب: هدایت را

(۱۲)- ن: شده

(۱۳)- م: «تمام به» ندارد. ب: «به» ندارد

(۱۴)- م: فرمان

(۱۵)- ن: شد نموده

(۱۶)- ب، م: پادشا

(۱۷)- م، ن: این

(۱۸)- ب: ترحم

(۱۹)- ب، م: پادشا

(۲۰)- م: نمود متوجه

(۲۱)- ب، م: بابای مذکور

(۲۲)- م: آمده

(۲۳)- ب، م: پادشا

(۲۴)- ب، م: آمد

(۲۵)- ب، م: پادشاه

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۱۷

نمود «۱». صوفیان تکلو علی پادشاه «۲» را با جمعی کثیر از رومیان به قتل آوردند و بابا نیز در آن معرکه شربت شهادت چشید «۳». صوفیان خلیفه بابا را بر خود سردار گردانیده متوجه ارزنجان «۴» گشتند و در آن حوالی شنیدند که فوجی عظیم از تجار با متاع و اموال بسیار از تبریز متوجه روم‌اند «۵». قوت طامعه ایشان در حرکت آمده اموال ایشان را غارت نموده از آنجا متوجه درگاه شاه جم جاه شدند.

در آن حین خاقان ظفر قرین از فتح ممالک خراسان معاودت نموده در شهریار ری نزول داشتند که صوفیان تکلو به موکب [۸۰] همایون ملحق شدند. خاقان صاحب‌قران سرداران ایشان را بنابر قتل تجار به قتل رسانیده «۶» سایر آن طایفه را بر «۷» امرا قسمت نموده ملازم ساخت.

مجملی «۸» از احوال شاه قلی بابا تکلو ولد حسن خلیفه

آنکه «۹» حسن خلیفه دو نوبت به خدمت سلطان اولیاء سلطان حیدر مشرف گشته آن حضرت او «۱۰» را با چهل نفر از صوفیان به چله خانه حظیره مبارکه فرستاد هر یک از ایشان را یک کوزه آب و قرصی نان همراه کرد «۱۱» تا در اربعین به این مقدار غذا قناعت کنند. بعد از انقضای مدت «۱۲» که «۱۳» از چله خانه بیرون آمدند، تمامی صوفیان توشه خود را به کار برده الاحسن خلیفه که همچنان باز آورد. سلطان حیدر او را رخصت داده روانه ولایت تکه «۱۴» ایلی گردانید. چون بدان دیار رسید، در منزل خود نزول نموده پیره «۱۵» سنان که یکی از صوفیان سلطان حیدر بود به جماعت خود گفت که حسن خلیفه آمد و آتشی سوزان در ولایت تکه «۱۶» ایلی آورد. و هم در آن ایام، شاه قلی بابا را حق سبحانه و تعالی به حسن خلیفه ارزانی فرمود «۱۷» خلیفه در

زمستان میان جماعت تکه یاخلو «۱۸» و در تابستان میان تکرمشلو «۱۹» بسر می‌کرد و از وی خوارق «۲۰» عادات سر می‌زد و مردم تابع او «۲۱» می شدند و آخر خروج کرد چنانچه ذکر رفت.

و هم درین سال امیر «۲۲» سید شریف شیرازی که به منصب صدارت سرافراز بود، رخصت زیارت عتبات عالیات سدره مرتبات گرفته متوجه آن اماکن مشرفه «۲۳» شد و در اوایل شهر ذی حجهٔ «۲۴»- الحرام حجه مذکور «۲۵» منصب سامی صدارت به میر عبد الباقی یزدی که از اولاد عارف صمدانی شاه نعمت اللّه کرمانی بود تفویض شد. و هم درین ایام ظفر فرجام ایلیچیان از جانب سلطان بایزید پادشاه روم و سلطان قانیسا «۲۶» و پادشاه «۲۷» مصر و شام به واسطه ادای تهنیت فتح خراسان و قتل محمد خان شیبان به درگاه خسرو عالی مکان آمده نوازشات یافته مراجعت نمودند.

---

(۱)- ب، م: نموده

(۲)- م: پادشا

(۳)- ب: چشیدند

(۴)- م، ن: آذربایجان

(۵)- ن: رومی شد

(۶)- م: رسانیدند

(۷)- ب، م: به امرا

(۸)- ب: مجلی

(۹)- م: آنگاه

(۱۰)- ن: «او» ندارد

(۱۱)- م: کردند

(۱۲)- ن: مدتی

(۱۳)- ب، م: «که» ندارد

(۱۴)- ب، ن: نکبه. م: بکیه املی

(۱۵)- م: نیزه و سنان

(۱۶)- ب، م: تکیه

(۱۷)- م: فرموده

(۱۸)- ب، م، ن: تکیه باخلو

(۱۹)- ب، م: تکرمسلو

(۲۰)- ب، م، ن: خارق

(۲۱)- ب، م: «او» ندارد

(۲۲)- م: میر

(۲۳)- ب، م، ن: مشرفشد

(۲۴)- م: ذی الحجه

(۲۵)- ب، م مذکوره

(۲۶)- ب: قانیاو. م: قانیاد. ن: فاثباد

(۲۷)- ب: شاه

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۱۱۸

گفتار «۱» در محاربه بابر پادشاه باحمزه سلطان و مهدی سلطان اوزبک

درین سال بابر پادشاه* متوجه بدخشان و حصار شادمان و قندز و بقلان گردید. حمزه- سلطان و مهدی سلطان که حاکم آن ولایات «۲» بودند، چون از توجه آن پادشاه عالی‌شان آگاه گشتند، «۳» لشکرهای طخارستان «۴» را جمع آورده به استقبال شتافتند. در مابین هر دو ناحیت به یکدیگر رسیده حمزه سلطان و مهدی سلطان در میان معرکه جدال به قتل آمدند. بابر «۵» پادشاه در کمال شوکت در بدخشان متمکن گردید و مسرعی نزد خاقان سکندرشان ارسال نموده عرضه داشت کرد که اگر آن خسرو عالی‌شان جمعی از غازیان را به «۶» مدد این خیرخواه روانه سازد «۷»، یمکن که ولایات سمرقند و بخارا به تصرف «۸» این محب درآمده سکه و خطبه به القاب نامی آن مالک- رقاب صاحب‌قرانی «۹» مزین گردد. بنابر آن، خاقان زمان احمد بیک صوفی اغلی و شاهرخ بیک افشار را با جمعی از غازیان جرار به مدد بابر پادشاه روانه گردانید. بابر پادشاه به اتفاق امرای درگاه به رفع اوزبکان کینه‌خواه روان «۱۰» شد. تیمور سطان و عبید خان از آمدن «۱۱» وارث [۸۱] ملک خبر یافته به جانب ترکستان شتافتند. بابر پادشاه به اتفاق امرای عظام در سمرقند نزول نموده خطبه به اسم خاقان سکندرشان خوانده در سکه اسامی شریف حضرات ائمه اثنی عشر علیهم صلوات اللّه الملک الاکبر نقش کردند و خان میرزا را «۱۲» به حکم خاقان عالی‌شان به حکومت بدخشان روان «۱۳» گردانید و احمد بیک صوفی اغلی را با پیشکش فراوان به درگاه خسرو صاحب‌قران فرستاد «۱۴» اما در باب رعایت «۱۵» محمد خان آقا ایشیک آقاسی «۱۶» میر نجم ثانی که به مهمی به سمرقند رفته بود، تغافلی نمود. چون در قم به اردوی همایون رسید «۱۷»، میر نجم بنابر غرض «۱۸» عرض نمود که بابر پادشاه خیال سرکشی دارد. خاقان سکندرشان «۱۹» در مقام دفع او درآمده میر نجم تدبیر نموده خود بدین خدمت «۲۰» مأمور گردید. خاقان صاحب‌قران جمعی کثیر از امرای نامدار مثل زین العابدین صفوی و پیری بیک قاجار و بادنجان سلطان روملو را همراه او نموده، حکم قضا نفاذ شرف صدور یافت که تمامی امرای خراسان درین یورش تابع او باشند.

امیر نجم در اواخر شهر ذی حجه سنه مذکوره از دار المؤمنین قم با شوکت تمام و عجب

---

(۱)- ن: توجه نمودن بابر شاه به جانب ولایت بدخشان و آن نواحی و آنچه در آن اوان روی داد

(۲)- ب، م: ولایت

(۳)- م: گشته

(۴)- ب، م: صخارستان

(۵)- ب، م: بابابر

(۶)- ن: به مدد این داعی خیر اندیش خواهد فرستاد

(۷)- ب، م: فرستاده

(۸)- م: در تصرف

(۹)- ب، م: صاحب‌قران

(۱۰)- ب، م، ن: روانه

(۱۱)- م: «از آمدن وارث ملک ... امرای عظام» ندارد. ن: آمدن ایشان به ترکستان با امرای عظام

(۱۲)- مز: «را» ندارد

(۱۳)- ب، م: روانه

(۱۴)- ن: سرفتادند خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۱۱۸ گفتار در محاربه بابر پادشاه باحمزه سلطان و مهدی سلطان اوزبک ..... ص : ۱۱۸

(۱۵)- ب، م: رعایات

(۱۶)- م: ایشک آقاسی باشی

(۱۷)- م: رسیدند

(۱۸)- م: به ناحق

(۱۹)- م: صاحب‌قران

(۲۰)- م: خدامت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۱۹

و غرور بیش از ادراک و اوهام متوجه مقصد گردید. بعد از توجه میر نجم به خراسان، شاه سکندر- شان تکلیف وزارت دیوان اعلی به مرحمت پناه آقا کمال الدین «۱» حسین منشی قمی که سابقا ذکر رفت فرمودند وی به مسامع عز و جلال رسانید که این بنده مرد مزارعست «۲» و به خدمات مملکت و زراعت «۳» به قاعده‌ای که درین مدت نه سال بر آن اقدام داشته‌ام می‌توانم قیام نمود و چون سن بالا رفته، تاب اسفار ندارم. شاه جنت بارگاه «۴» مقرر فرمودند که مهری بر ضمن احکام و نشانها زنند و در سلک وزراء باشد. امتثالا-لامره الا-علی از آن تاریخ تا رحلت شاه جنت مکان نایبان او به دستور مهر بر ضمن احکام زدند. شاه سکندرشان پیوسته حاضرانه و غایبانه لعب با وی می‌باختند و قرب هشت نه هزار تومان در ایام سلطنت همایون بدان علت پیشکش و مهمانیها به سر کار خاصه شریفه رسانیدند و همچنان در خطه فاخره قم به مهمات آن مملکت اقدام «۵» داشتند.

گفتار «۶» در وقایع بعضی حالات مقترن به سعادات خاقان سکندرشان و جنگ میر نجم با اوزبکان

چون آن برگزیده افلاک و انجم، نوروز پیچین ئیل موافق ثمان عشر و تسعمائهٔ را در بلده طیبه قم به عیش و کامرانی گذرانیدند، در بهار آن سال اردوی معلی به ییلاق سرلق و تخت- سلیمان فرمودند و «۷» اوقات فرخنده ساعات به فراغت گذرانیده و «۸» فشلاق در اصفهان فرمودند. درین سال عبید خان و تیمور سلطان اوزبک و جانی بیک سلطان با لشکر بسیار به صوب بخارا آمده قراول لشکر ایشان نواحی آن بلده را تاخته چون این خبر به سمع بابر پادشاه رسید، به اندک لشکری متوجه دفع ازبکان گشته محمد مزید ترخان «۹» به عرض او رسانید «۱۰» که بی‌یراق و لشکر اندک بر سر دشمن رفتن لایق دولت نیست فبول ننموده روانه شد و در حوالی بخارا شنید که اوزبکان چند منزل پس نشسته‌اند دلیر شده ایشان را تعاقب نمود «۱۱» و چند منزل دنبال آن گروه رفته [۸۲] عبید خان و تیمور سلطان و جانی بیک سلطان عساکر خود را آراسته و خاطر از ترس و هراس پرداخته در آن صحرا نمایان شدند. بابر پادشاه پس از «۱۲» مشاهده آن جماعت به «۱۳» تعبیه لشکر خود پرداخته «۱۴» پای در میدان «۱۵» محاربه نهادند. القصه دلیران جغتای کاری نمایان نموده «۱۶» غالب آمدند و بعضی از سرداران ازبک مثل احمد قنغرات «۱۷» و کپک بی‌واروس بی‌دستگیر

---

(۱)- م: کمال الدین منشی

(۲)- ن: مزارعیست

(۳)- ن: «و خدمات مملکت و زراعت» ندارد

(۴)- م: جنت مکان

(۵)- م: «اقدام» ندارد

(۶)- ن: ذکر رفتن امیر نجم ثانی با لشکر ظفر اثر به جانب بلخ و بخارا جهت فتح آن ولایت و مآل کار او

(۷)- ب، م: «و» ندارد

(۸)- م، ن: گذرانیدند

(۹)- ن: ترکمان

(۱۰)- م: رسانیدند

(۱۱)- م: نموده

(۱۲)- ن: «از» ندارد

(۱۳)- ن: نموده به تهیه لشکر

(۱۴)- ن: پرداجت

(۱۵)- ب: میدان نهادند

(۱۶)- ن: پرداخته غالب آمدند

(۱۷)- ن: قیقرات

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۰

شده به حکم بابر پادشاه به قتل آمدند و بقیه لشکر ازبک روی به فرار نهاده و سپاه جغتای ایشان را تعاقب نموده در اثنای فرار عبید خان با دویست نفر در مغاکی پنهان شده انتظار فرصت می‌کشید. چون بابر پادشاه از اوزبکان در آن بیابان اثر ندید لشکری که در قلب داشت از عقب ایشان فرستاد و بیشتر از پانصد کس بر سر او نماند. عبید خان چون برق جهانسوز با دویست نفر از اوزبکان از جای پنهان بیرون «۱» آمده بر بابر پادشاه حمله نمود. بابر پادشاه بیز به مدافعه مشغول شد و بهادران «۲» پردل به نوک پیکان جان گسل ابدان هژبران را سوراخ سوراخ گردانیده بابر پادشاه بعد از آنکه فتح نموده بود شکست یافته دل از ملک و مال برداشته به صوب بخارا گریخت. عبید خان از غایت دانایی در جای بابر پادشاه مهچه علم خود را خوابانیده علم بابری «۳» برافراخت، جمعی از عساکر او که اوزبکان را تعاقب نموده بودند به گمان اینکه بابر پادشاه است چون به نزدیک می‌رسیدند اوزبکان ایشان را به قتل می‌آوردند بدین حیله قریب به پانصد کس بلکه بیشتر از لشکر جغتای کشته شدند و بابر پادشاه از بخارا متوجه سمرفند گردید و خانه کوچ خود را برداشته «۴» متوجه حصار شادمان گشت. عبید خان و جانی بیک سلطان هر یک به مقر خود رفتند و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره بهم پیوسته متوجه حصار شادمان شدند. بابر پادشاه به اتفاق خان میرزا قلعه حصار را مضبوط گردانیده، ملازم خود را به بلخ فرستاد و از حاکم آنجا بیرام بیک قرامانی استدعای مدد نمود. بیرام بیک امیر محمد شیرازی را با فوجی از غازیان طریق جانبازی به امداد بابر پادشاه ارسال نمود.

سلاطین اوزبک از وصول غازیان مطلع گشته، معاودت نمودند و چون این خبر در راه به میر- نجم رسید، به سرعت تمام دفع ازبکان را پیش نهاد همت ساخته، متوجه خراسان شد و حسین- بیک لله حاکم هرات به اردوی وی ملحق گشته هر دو به اتفاق یکدیگر متوجه ماوراء النهر شدند. در حدود بلخ بیرام بیک قرامانی شرایط مهمانی بجا آورده میر نجم قریب به بیست روز در حوالی بلخ قرار گرفته جمعی از غازیان را به کنار آب فرستاد که کشتی بسیار جمع آورند «۵».

بعد از آن امیر نجم با لشکری از قطرات امطار افزودن، از جیحون عبور نموده و امیر محمد بن امیر یوسف که از خراسان همراه آورده بود به طلب بابر پادشاه فرستاد و پیغام داد که آن حضرت زودتر بدین جانب توجه نمایند «۶» که در سرانجام مهام

کشورگشایی «۷» به موجب اقتضای رای صواب نمای وی عمل نمایم. امیر محمد یوسف به حصار شادمان رفته بابر پادشاه را «۸» برداشته متوجه [۸۳] معسکر نصرت اثر شد و در شهر رجب سنه مذکوره از معبر ترمذ به کشتی عبور نموده «۹» در تنگ کلچک که آنا بند آهنین «۱۰» خوانند، امیر نجم با امرای معظم به استقبال شتافته

---

(۱)- ب، ن: «بیرون» ندارد

(۲)- ب: بهاردران

(۳)- ن: او را بر پای افراخت

(۴)- ن: «برداشته» ندارد

(۵)- م: آوردید

(۶)- ن: نماید

(۷)- ن: گشای

(۸)- ب: «را» ندارد

(۹)- م: نمودند

(۱۰)- ب: آستین. ن: آستین

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۱

میانه میر نجم و بابر پادشاه ملاقات دست داد. امیر نجم شرایط ضیافت و مهمانداری آن پادشاه غازی به جای آورده تکلفات «۱» بیش از حد و قیاس نمود. سه هزار خلعت از سر تا پا به ملازمان بابری شفقت نمود. بابر پادشاه را به خاطر آمد که در برابر ضیافت آن میر با همت و امرای عالی نهمت نموده «۲» کس نزد امیر نجم فرستاد که ما قاعده مردم قزلباش و آیین رسم ضیافت آن جماعت را نمی‌دانیم «۳»، صلاح چیست و ما را چه می‌باید کرد. میر نجم در جواب پیغام داد که آن پادشاه مهمان ماست طریق آنست که فقیر اساس و اسباب و لوازم ضیافت را سامان دهم. امیر نجم فرمود تا چتر و اتاق و خیمه و سایه‌بان پرکار زرنگار زده فروش لایق و اوانی و ظروف بسیار از نقره و طلا و مرصع آلات در آنجا آماده و حاضر ساخته درخور آن کارخانها و بیوتات مملو از امتعه و اجناس و اغذیه و اشربه با عمله و فعله «۴» آنها از هر باب مهیا گردانند و کس نزد بابر پادشاه فرستاد که بدانجا رفته قرار گیرند که بنده امرای عظام [را] برداشته به ضیافت و خدمت آییم. بابر پادشاه حسب الاشاره آن میر عالی جاه بدان سرزمین رفته امیر نجم امرای عالی‌شان را برداشته به ملازمت آن پادشاه شتافت و مراسم صحبت و ضیافت به عمل آمده هنگام انتشار از مجلس، مقرر کرد که جمیع آن اساس و اسباب و ظروف مرصع آلات و بیوتات با شترانی «۵» که بار بردار آنها باشند و عمله و فعله بالتمام تعلق به سر کار عالی بابری داشته باشند. و از شوکت و حشمت آن وزیر به استقلال آنکه روزی تا «۶» صد گوسفند در مطبخ او صرف شیلان می‌شد و همیشه سیزده «۷» دیگ نقره‌خام «۸» سوی دیگ مس «۹» به جهت طبخ طعام در مطبخ او بربار می‌نهادند.

از یکی «۱۰» از ثقات در خراسان استماع افتاد که شخصی از مشرف آن عالی‌شان سؤال کرد که مصالح این همه شیلان درین سفر چون بهم می‌رسانیدند. مشرف گفت از مصالح تشویشی نداریم سوای ادویه حاره که هر روز هفده من به وزن تبریز مقرری شیلانست و به دشواری بهم می‌رسد «۱۱» و قس علی سایر اخراجاته «۱۲».

القصهٔ که «۱۳» از آن طرف سلاطین اوزبک از عبور جنود ظفر اثر میر نجم «۱۴» خبر یافته آذوقه خود را به قلعه کشیده بروج وباره را مضبوط ساختند. امیر نجم به عظمت هرچه تمام‌تر به جانب حصار رفته «۱۵» فولاد سلطان که حاکم آن موضع بود در مقام مصالحه درآمده بعد «۱۶» از وقوع عهد و پیمان با اعیان و کلانتران از قلعه بیرون آمده به فرمان امیر نجم او را با فوجی از اوزبکان

که در قلعه ساکن بودند به قتل رسانیدند و از آنجا لوای عزیمت به جانب خطه قرشی برافراخت.

---

(۱)- ب: تکلیفات

(۲)- م: نمود

(۳)- ب: دانم

(۴)- ن: فعله و عمله

(۵)- ب، م: با اشترانی. ن: و اشترانی

(۶)- م: «تا» ندارد

(۷)- ن: هژده

(۸)- ن: «خام» ندارد

(۹)- ب: من

(۱۰)- م: «یکی از» ندارد

(۱۱)- مز: می‌رسید

(۱۲)- م، ن: الاخراجات

(۱۳)- ب: «که» ندارد

(۱۴)- ن: «امیر نجم» ندارد

(۱۵)- ب، م: رفته و

(۱۶)- م، ن: به فرمان امیر نجم بعد از وقوع عهد و پیمان

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۲۲

حاکم آن ولایت شیخم میرزا قلعه را مضبوط گردانیده غازیان ظفرنشان قلعه قرشی «۱» را در میان گرفتند و از ضرب توپ و تفنگ دلاوران فیروز جنگ رخنها در برج و باره آن قلعه پدید آمد.

سپاه قزلباش در شهر ریخته شیخم میرزا اسیر پنجه تقدیر قتل گردید امیر نجم حکم به قتل‌عام فرمود [۸۴] و قریب پانزده هزار کس از صغیر و کبیر و برنا و پیر در آن بلده طیبه به قتل آمدند سادات صحیح النسب ترمذی آن ولایت با عیال و اطفال پناه به مسجد جامع آنجا برده کس نزد امیر محمد «۲» میر یوسف فرستادند که ما از منتسبان خاندان مرتضوی ایم و یقین است که لشکر قزلباش خود را از محبان حیدر کرار میدانند. مناسب آنکه احوال ما را به عرض امیر نجم رسانیده عیال و اطفال ما را از قتل ایمن سازی. امیر محمد نزد امیر نجم آمد «۳» و خواست که خون سادات را در خواست نماید. بعد از عرض التماس آن روسیای «۴» حق ناشناس در جواب امیر محمد گفت که غازیان ملکی را که میگیرند خورد و بزرگ ایشان را به قتل می‌آورند و ملاحظه سید و غیر سید نمی‌نمایند. لشکر قزلباش که از آن برگشته روزگار این سخن «۵» شنیدند به مسجد جامع آنجا در آمده قریب چهارصد سید و سیدزاده از ذکور و اناث در مقصوره مسجد به قتل آوردند. به مکافات این قباحت امیر نجم در همان چند روز به جزای عمل خود رسیده به قتل آمد «۶»:

هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران رها کند

قرض است فعلهای بدت پیش روزگاردر هر کدام روز که خواهد ادا کند.

و از جمله مقتولان آن قتل عام مولانا بناهی «۷» شاعر است شرح احوال او* در کتاب مجمع الشعراء نوشته معلوم میشود اسم وی شیر

علی بوده.

بعد از آن میر نجم به اتفاق بابر پادشاه و امرای دولت‌خواه متوجه بخارا گشتند که «۸» عبید خان و جانی بیک سلطان در «۹» آن شهر مقام داشتند و نقش محاربه بر لوح خاطر می‌نگاشتند. امیر نجم چون به دو فرسخی بخارا رسید، شنید که تیمور سلطان ولد شیبک خان و ابو سعید سلطان پسر کوجم خان به امداد عبید خان و جانی بیک سلطان با سپاه فراوان از سمرفند بیرون آمده‌اند «۱۰»، بیرام بیک قرامانی را به دفع ایشان روان «۱۱» نمود. ازبکان چون از توجه غازیان آگاه شدند، در قلعه غجدوان «۱۲» درآمده متحصن شدند. امیر نجم به ظاهر قلعه آمده ایشان را محاصره نمود. تیمور

---

(۱)- ب: قتل‌عام مردم قرشی به فرموده نجم ثانی

(۲)- م: محمد یوسف

(۳)- ب، م: آمده خواست

(۴)- مز، ب، ن: روستایی

(۵)- ب، م، ن: چنین

(۶)- ن: بیت

(۷)- م، ن: بنای

(۸)- ب: که آن. م: که در آنجا

(۹)- م: در شهر

(۱۰)- م: «اند» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: روانه

(۱۲)- ن: قبحدوان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۳

سلطان و ابو سعید سلطان فوجی از مردم خود را بیرون فرستادند. تا با غازیان مقاتله نمایند. هر روز غازیان و اوزبکان با یکدیگر مجادله می‌نمودند. و پیکر «۱» فتح روی «۲» نمی‌نمود. بابر پادشاه و خواجه محمود که از خصوصیات آن ولایت آگاه بودند به میر نجم گفتند که توقف تو درین محل لایق دولت نیست و فایده بر محاصره غجدوان درین زمستان مترتب نمی‌شود و ذخیره نیز در میانه مردم کم شده «۳» مناسب آنکه از اینجا طبل مراجعت کوفته در حوالی قرشی قشلاق نماییم تا از سر کار «۴» بلخ ارود بازاریان آذوقه به اردو آورند و چون زمستان به پایان رسد و ذخیره ازبکان رو به تقصان نهد «۵»، به آیین تازه و لشکر بی‌اندازه متوجه قلاع و بلاد ازبکان گردیم. امیر نجم فبول ننمود گفت، فردا جنگ سلطانی می کنیم.

روز یکشنبه سوم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره، عبید خان و جانی بیک سلطان از میان درختان غجدوان ظاهر شده ابو سعید سلطان و تیمور سلطان که در حصار بودند [۸۵] بدیشان پیوسته روی به میدان محاربه نهادند «۶». امرای قزلباش بنابر رنجشی که از نخوت و تکبر میر نجم داشتند، همان زمان کوچ کرده متوجه خراسان شدند. میر نجم و «۷» بیرام بیک با مردم اندک به استقبال ازبکان شتافتند. جمعی از ازبکان و مردم عبید خان بر جوانغار عساکر قزلباش حمله آورده بیرام بیک قرامانی با مردم خویش از پی دفع آن جماعت بد کیش به میدان تاخت در اثنای جنگ به تیر یکی از ازبکان از پای «۸» درآمد ازبکان به یکبار جلو انداخته لشکر میر نجم را شکستند و میر نجم را دستگیر کرده نزد عبید خان برده در همان روز به اشاره عبید خان به قتل آمد. در اثنای فرار، جمعی از غازیان در آب آمویه غرق شدند و بابر پادشاه روانه حصار شادمان شد و امیر زین العابدین صفوی و بعضی دیگر از امرای

خراسان که همراه میر نجم مانده بودند به قتل آمدند «۹» و این اخبار موحش در دار السلطنه اصفهان به سمع خاقان صاحب‌قران رسید، مجددا عزیمت یورش خراسان فرمودند.

چون بعد از آن ازبکان خود را به یراق «۱۰» و جمعیت دیدند تسخیر ولایت خراسان به خاطر آورده، در اوایل ذی قعده سنه مذکوره جانی بیک سلطان از جیحون عبور کرده در حرکت آمده در النگ کهدستان نزول نمود. حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اغلی که از معرکه غجدوان «۱۱» با محنت فراوان بیرون آمده بودند، قلعه اختیار الدین و سایر بروج را محافظت نموده، متعاقب عبید خان نیز به ظاهر هرات آمد و در قریه ساقسلمان «۱۲» نزول نمود دو ماه آن خانان گمراه در حوالی هرات نشسته امر محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نبردند و در آن سال محصول هرات خوب نیامده بود. تنگی عظیم در میان مردم شهر پدید آمد.

---

(۱)- ن: «و پیکر» ندارد

(۲)- ب، م: روی نمود. ن: روی نمی‌داد

(۳)- م: می‌شود

(۴)- ن: «سرکار» ندارد

(۵)- مز، ن: نهد تا

(۶)- مز، ب، م: «نهادند» ندارد

(۷)- ب، م: «و» ندارد

(۸)- م: پی

(۹)- م: «به قتل آمدند» ندارد

(۱۰)- م، ن: بایراق

(۱۱)- ن: عنجدوان

(۱۲)- ب، م: ساقلمان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۴

و هم درین سال سلطان بایزید پادشاه روم بواسطه آنکه جماعت ینکیچری اتفاق نموده پسرش سلطان سلیم را که حاکم دارابوزون «۱» بود به اسلام بول «۲» آورده به سلطنت نشانیدند و وی را عزل کردند و از این غصه بیمار شده از دار ملال ارتحال نمود. هم درین سال امیر زکریا کججی که سالها وزارت* آق قوینلو نموده بود و مدتی وزیر خاقان اسکندر«۳» شان بود «۴»، در خراسان وفات یافت. چون خاقان صاحب‌قران خبر انقلاب در ولایات روم استماع فرمود، نور علی روملو را بدان دیار به واسطه جمع آوردن صوفیان «۵» روان «۶» گردانید. چون خلیفه به قلعه حصار رسید، از صوفیان روم و مریدان آن مرز و بوم قریب به سه چهار هزار سوار با خانه کوچ به وی ملحق شدند.

خلیفه آن جماعت را جمع نموده به جانب بلط در حرکت آمد. فایق بیک که از جانب سلطان سلیم حاکم آن ولایت بود، با سه هزار سوار به جنگ وی شتافت و در موضع توقاط هر دو برابر یکدیگر محاربه نموده عاقبت خلیفه غالب آمده «۷» رومیان منهزم گشتند و عنیمت بسبار به دست صوفیان در آمده مردم شهر به خدمت خلیفه آمده خطبه به اسم خاقان صاحب‌قران خواندند. بنابراین خلیفه متعرض احوال آن مردم نشده متوجه آیینه «۸» بازاری شد و از آنجا عبور نموده در قازچایری «۹» نزول نمود. درین منزل [۸۶] سلطان مراد بن سلطان بایزید از لشکر برادرش سلطان سلیم با ده هزار کس فرار کرده به خلیفه ملحق شد آن دو نیک اختر به اتفاق

یکدیگر متوجه شهر توقاط گشتند درین مرتبه مردم آنجا اظهار مخالفت کردند غازیان شهر را سوزانیده متوجه بلده نیک سر «۱۰» شدند.

سلطان مراد از خلیفه جدا گشته «۱۱» به درگاه خاقان صاحب‌قران توجه فرمود و بعد از چند مدت که در اردوی همایون به سر می‌برد، بیمار گشته در همین سال به اجل طبیعی درگذشت. بعد از آن، خلیفه فوجی از غازیان را به تاخت الوس شیخ خنسلو «۱۲» فرستاد، ایشان مهم الوس «۱۳» را ساخته با فتوحات تازه و اموال بی‌اندازه به اردوی خلیفه مراجعت نمودند. خلیفه متوجه آذربایجان شد چون به منزل ایویازی «۱۴» رسید، خبر آمد که سنان پاشا «۱۵» و حسین بیک «۱۶» و تاج الدین با پانزده هزار سوار از عقب جنود ظفر شعار رسید. خلیفه مراجعت کرده در برابر ایشان به محاربه مشغول گردید «۱۷». فوجی از بهادران را چرخچی گردانیده خود با جمعی دیگر بر مخالفان تاخته عسکر روم را منهزم ساخت

---

(۱)- ب، م: دار انورون. دارا بزون

(۲)- م: به استنبول

(۳)- ب، م: سکندر

(۴)- ب: بود بر خاقان در خراسان

(۵)- ن: صوفیان روم و مریدان آن مرز و بوم فرستاد

(۶)- ب، م: روانه

(۷)- ب، ن: آمد

(۸)- ب، م، ن: آبینه

(۹)- ن: قاز جاپری. ب: قازچاپری.

(۱۰)- مز، ب: سنگ سر

(۱۱)- م: «گشته ... در همین» ندارد

(۱۲)- ن: حسلو

(۱۳)- ب، م: «الوس» ندارد

(۱۴)- مز، ن: الوماری. ب: الویاری

(۱۵)- ب، م: پادشاه

(۱۶)- ن: بیگ لله

(۱۷)- ن: شد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۲۵

و سنان پاشا با هزار و پانصد کس در آن معرکه به قتل آمد «۱» و از بخت برگشتگی آن جماعت رومیه آنکه بقیهٔ السیفی که رو به وادی فرار نهاده بودند «۲»، در اثنای شب به خشک رودی رسیده، در حال یک پشته عظیمی بر سر ایشان فرود آمد چنانچه هزار و پانصد نفر دیگر در زیر آن ماندند. خلیفه بعد از آن فتح سر رومیان را با غنایم فراوان مصحوب صوفیان به درگاه خاقان صاحب‌قران فرستاد و خود در بعضی از محال آذربایجان که به تیول او مقرر بود توقف نمود.

گفتار «۳» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب خراسان از پی دفع مخالفان بی‌ایمان

چون نوروز تخاقوی‌ئیل که در سوم ماه محرم سنه تسع عشر و تسعمائهٔ واقع شد، خاقان صاحب‌قران خوشدل و کامران در بلده اصفهان گذرانیده با سپاه فراوان به دفع مخالفان به طرف خراسان روان گشتند و در بهار ییلاق کلاه‌پوش «۴»* محل نزول سرادقات آن خسرو با فر و هوش گشت. قبل از وصول موکب همایون به آن حدود به مسامع عز و جلال رسید که میان عبید خان و جانی بیک «۵» سلطان در ظاهر هرات نزاع واقع شده، از آنجا متوجه الکای خود شدند. جانی بیک سلطان از جیحون عبور نموده به کرمینیه «۶» رفت. اما در آن «۷» ایام تیمور سلطان بدین جانب آمده در حدود مرغاب «۸» به عبید خان پیوست و او را از رفتن بخارا منع نموده به اتفاق به مشهد مقدس معلی مزکی آمدند «۹» تا «۱۰» بلده مرو و اسفراین به تصرف خود در آوردند «۱۱». و چون این خبر به هرات «۱۲» رسید و آذوقه در آنجا «۱۳» کم‌یاب بود، حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اغلی صلاح در اقامت ندیده هرات «۱۴» را انداخته از راه طبس به عراق آمدند و این خبر را متعصبان هرات «۱۵» مثل خواجه ابو الوفا و غیره به تیمور سلطان رسانیده او را بدانجا دعوت کردند. تیمور سلطان ایلغارکنان به هرات آمده در باغ جهان‌آرا نزول نمود. خوارج «۱۶» هرات «۱۷» دست برآورده جمعی کثیر را به علت تشیع به قتل آوردند و بالاخره به تدبیر امیر محمد میر یوسف [۸۷] آن فتنه تسکین یافت. خاقان صاحب‌قران بعد از استماع این داستان از آنجا توجه نموده چون به ری رسیدند در موضع ساروقمش منصب عالی امیر الامرایی را به میر عبد الباقی یزدی که به مهم «۱۸» صدارت اشتغال داشت شفقت «۱۹» فرمودند و میر سید شریف که از زیارت عتبات عالیات سدره مرتبات معاودت نموده بود، به دستور به منصب جلیل القدر صدارت

---

(۱)- ن: آمدند

(۲)- م: بودند شب

(۳)- ن: ذکر توجه خاقان صاحب‌قران دفعه ثانی به جانب خراسان و آنچه در آن سفر خیر اثر روی داده. م: گفتار در بیان نهضت نمودن موکب همایون به جانب خراسان جهت دفع شر جانی بیک و عبید خان

(۴)- ییلاق کالپوش که در حوالی استر آباد واقع بوده

(۵)- م: جانی بیگ در ظاهر

(۶)- ب، م: کرمیه. ن: گرمسیر

(۷)- ن: درین

(۸)- ب، م: مرغ آب

(۹)- ب، م: آمدند و

(۱۰)- مز، ب، م: تا از

(۱۱)- م: در آورده‌اند

(۱۲)- مز، ب، ن: هراهٔ

(۱۳)- ن: آن جا آذوقه

(۱۴)- مز، ب، ن: هراهٔ

(۱۵)- مز، ب: هراهٔ

(۱۶)- م: جوارح

(۱۷)- مز، ب: هراهٔ

(۱۸)- ب: بهم

(۱۹)- ن: سرافراز گردانیدند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۲۶

سرافراز نمودند و از ییلاق مذکور «۱» خلیل سلطان ذو القدر بالشکر فارس به منقلای به صوب مشهد مقدس معلی فرستادند. لشکر مذکور چون بدان نواحی رسید «۲» عبید خان تاب مقاومت نیاورده به طرف بخارا گریخت و بعضی از سادات مشهد مقدس و اکابر خراسان را به بخارا برد و تیمور سلطان نیز از خبر وصول موکب همایون راه فرار پیش گرفته متوجه سمرقند شد و میر «۳» محمد- بن میر یوسف را همراه برد، چون در هرات «۴» کسی نما؟؟؟ ده بود ابو القاسم بخشی در زمان سلطان حسین میرزا «۵» به قدر اعتباری داشت، و در ایام شیبک خان نیز رشدی «۶» کرده بود، خواست تا درین هرج و مرج «۷» در هرات حاکم گردد. بنابراین جمعی را با خود متفق ساخته از بادغیس به هرات آمده آغاز فتنه و فساد کرد و هرات را چند روزی صاحبی نموده رعایای شهر با وی مقاومت نموده در اثنای ستیز پیری سلطان روملو که حکومت فوشنج در آن ولا به او نامزد شده بود به ظاهر آمده قریب سیصد نفر از مردم ابو القاسم به قتل آمده «۸» به طرف غرجستان گریخت. خاقان صاحب‌قران از خبوشان به النگ رادکان «۹» نزول نموده در آنجا حاکم مرو ده ده بیگ که از تو هم سپاه ازبک مرو را گذاشته فرار کرده بود، محاسن او را تراشیده «۱۰» معجز بر سر او پوشانید «۱۱» و سرخی و سفیداب بر روی او مالیده واژگون بر درازگوش او را سوار کردند تا عبرت دیگران گردد. و بعد از آن خاقان صاحب‌قران به طرف بادغیس روان گشت «۱۲». بعد از وصول بدان حدود معروض شد که مردم آن دیار به غازیانی که از معرکه جنگ میر نجم فرار نموده بودند آزار بسیار کرده بعضی را به قتل آورده‌اند. بنابر آن فرمان فرمان‌قضا جریان به قتل‌عام ایشان صدور یافت. جوهه «۱۳» سلطان تکلو با فوجی از غازیان به قتل آن جاهلان روان شد و تمامی آن جماعت را به قتل رسانید. خاقان صاحب‌قران در آن تابستان در النگ بابا خاکی ییلاق نموده هرات را به زینل خان شاملو و بلخ و توابع را به دیو سلطان روملو شفقت فرمود و مردمانـد خود «۱۴»، یکی از اهل ضلال را که قرابوقال را می‌گفتند گرفته بر خود حاکم ساخته آغاز مخالفت کردند. دیو سلطان ایشان را به قتل درآورده قرابوقال را گرفته روانه درگاه عالم پناه خاقان صاحب‌قران گردانید. و هم در آن ایام، خاقان صاحب‌قران شاهرخ بیک افشار را به قندهار فرستاده او «۱۵» ایلغار بدان حدود نموده آن ولایت را غارت کرده شجاع بیک حاکم آنجا از راه مصالحه پیش آمده تحف و پیشکش فراوان جهت خاقان صاحب‌قران فرستاد «۱۶» شاهرخ بیک سالما غانما به درگاه عرش اشتباه مراجعت «۱۷» کرده، چون مهمات خراسان حسب

---

(۱)- ب، م: مذکوره

(۲)- ن: رسیدند

(۳)- م: و امیر

(۴)- مز، ب: هراة

(۵)- ب، م: میرزای

(۶)- ب، م: رشتی

(۷)- مز، ب، م: هرج مرج

(۸)- ب، ن: آمده ابو القاسم

(۹)- ن: رامکان

(۱۰)- م: تراشیدند

(۱۱)- ب، م: پوشانیدند سرخی

(۱۲)- م: گردید

(۱۳)- م: چون

(۱۴)- ن: اند خودی از

(۱۵)- ن: اما

(۱۶)- ب، ن: فرستاد و

(۱۷)- ن: مراجعت به صوب خراسان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۷

الاراده خاقان صاحب‌قران پرداخته «۱» شد «۲» [۸۸] از بابا خاکی علم مراجعت به صوب اصفهان افراخته در آن بلده طیبه طرح قشلاق انداخت و در اثنای راه به مسامع عز و جلال رسید که جمعی از اهل فساد، سلطان محمد میرزا بن ابو الحسن میرزا «۳» سلطان حسین «۴» بایقرا را «۵» به سلطنت برداشته در ولایت ابیورد و نسا داعیه فتنه و فساد دارند. خاقان صاحب‌قران امیر عبد الباقی و چایان «۶» سلطان را بر سر او فرستاده ایشان بدانجا رفته مهم او را ساخته در اصفهان به درگاه همایون ملحق شدند.

ذکر «۷» ولادت مقترن به سعادت پادشاه عالم پناه سلطان شاه طهماسب

از حکم «۸» خالق «۹» بی‌ابتدا «الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا» آنکه «۱۰» پادشاه جم‌جاه در بهترین ساعتی از ساعات فرخنده سمات، یعنی روز چهارشنبه بیست و ششم شهر ذی الحجة «۱۱» الحرام سنه مذکوره در قریه شهاباد «۱۲» اصفهان در فضای جهان منزل گزید و صدای فحوای «هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» «۱۳» از شیفتگان جمال یوسف مثالش بی‌اختیار صادر گردید. سبحان کریمی که از افق شاهی «۱۴» نیری «۱۵» در لمعان آورد که متحرکان ربع مسکون ذره‌سان در پرتو رأفت و عاطفتش پرورش یافته ارباب استعداد به امداد اقبالش اعلام جلال برافراختند و از معادن مواهب نامتناهی جوهری به وجود آورد که زیور افسر سلطنت به او تکمیل پذیرفته خسروان عالی نژاد «۱۶» خاک اقدام خدامش را توتیای دیده دولت «۱۷» خویش ساختند، نظم «۱۸»:

ز برج خلافت مهی رخ نمود که کردند او را خلایق سجود

ز بحر کرم گشت دری «۱۹»عیان که شد زیور افسر خسروان القصه بعد از اقدام به لوازم ولادت، و استماع این خبر مقترن به «۲۰» سعادت، خاقان صاحب‌قران زبان به شکر بی‌پایان گشوده، نظم: «۲۱»

پی شکر این نعمت پایدار که بودی وجودش جهان را قرار امرای نامد «۲۲» ار و وزرای عالی مقدار «۲۳» زر و گوهر بسیار ایثار «۲۴» نموده چند روز اوقات صرف عیش و سرور نمودند «۲۵» چون بعضی از متفرسان از چهره مبارکش کالشمس الطالع «۲۶» من افق السماء

---

(۱)- م: «پرداخته شد» ندارد

(۲)- ن: «شد» ندارد

(۳)- م، ن: «میرزا» ندارد

(۴)- ب، م: حسین میرزای

(۵)- م: «را» ندارد

(۶)- م: جان

(۷)- م: گفتار در بیان ولادت با سعادت شاهزاده کامگار ابو الفتح طهماسب میرزا. ن: ذکر تولد عاقبت محمود شاه جمجاه

طهماسب میرزا خلد اللّه ملکه و سلطانه

(۸)- ن: حکیم

(۹)- ب، ن: خالقی

(۱۰)- ب، م، ن: آنگاه

(۱۱)- ن: ذی حجه

(۱۲)- ب، م: شه آباد

(۱۳)- سوره ۱۲ آیه ۳۱

(۱۴)- ن: سیاهی

(۱۵)- م: پسری

(۱۶)- مز: نجاد

(۱۷)- م: «دولت» ندارد

(۱۸)- ن: بیت

(۱۹)- ب: در

(۲۰)- ن: «به» ندارد

(۲۱)- ن: بیت

(۲۲)- ن: «امرای نامدار» ندارد

(۲۳)- م: عالی مقدار از

(۲۴)- ب: ایسار. م: نسار

(۲۵)- ب، م: نموده

(۲۶)- ب، م، ن: و الطالع

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۸

تفرس می‌نمودند که عنقریب از فیضان «۱» غمام انعام ذو الجلال دوحه اقبالش در چمن سلطنت سر به فلك اخضر کشیده، عالمیان در ظلال لا یزالش از حرارت آفات مصون خواهد بود و غنچه دولتش بر گلبن خلافت از نسایم عطیه ایزدیه مانند چشم بختش «۲» باز شده قوت دماغ روزگار از شمایم آن خواهد افزود، خاقان صاحب‌قران همگی همت بر «۳» تربیتش مصروف ساخته منصب ولایت عهد را به نام نامی وی رقم فرمود.

و هم درین سال سید سلیمان بن سلطان حیدر با خاقان «۴» اظهار مخالفت کرده در حینی که آن خسرو گیتی ستان به خراسان رفته بود جمعی کثیر بر سر او گرد آمد، فرصت غنیمت دانسته اراده تصرف تبریز نمودند. سید سلیمان به استصواب «۵» آن ابلهان فریفته شده، بخار نخوت و غرور به کاخ دماغ راه داده اسباب عناد را بهم رسانیده از مضمون این بیت:

با ولی نعمت اربرون آیی گر سپهری که سرنگون آیی با جمعی از مردم فتنه‌انگیز به طرف تبریز ایلغار نمود. چون این خبر [۸۹] به حاکم آنجا رسید، به اتفاق شهریان کوچه‌ها را مضبوط کرده، در شوارع آب انداختند تا زمین یخ گرفته تردد «۶» آن قوم دشوار باشد. سید سلیمان با سپاه فراوان به اندرون خیابان درآمده تبریزیان از سوراخها «۷» و پشت بام آن جماعت را مغلوب «۸» ساختند. سید سلیمان هراسان و با اندوه «۹» فراوان روانه آب شور گردید. تبریزیان چون بلای ناگهان در شب غازان بدیشان رسیدند و جنگ عظیمی «۱۰» نموده «۱۱» سید سلیمان را از اسب «۱۲» بزیر آوردند. با وجود آن سید سلیمان شانزده نفر را زخمی گردانیده

«۱۳» در آن اثنا منتشا سلطان استاجلو که در آن اوان قورچی بود خود را به او رسانیده به ضرب شمشیر او را هلاک ساخت «۱۴» و آن «۱۵» فتنه فرو نشست.

هم درین سال امیر اسمعیل تبریزی مشهور به شنب غازانی «۱۶» از عالم فانی متوجه جهان «۱۷» جاودانی گردید اعلم «۱۸» علمای عصر خود و قاضی القضات و مدرس وقت بود و از ملاقات ملوك و سلاطین زمان گریزان بود «۱۹» و به مجالس و انجمن کم می‌فرمود و سخن و حکایاتی «۲۰» که نقل میگردید بر زمین نگاه میکردند. شخصی که از «۲۱» تلامده «۲۲» میر بود نقل کرد که مدتی در خدمت میر تحصیل میکردم نتوانستم چشم حضرت میرزا را دید که چه نوعست. وی نزد مولانا علی قوشچی درس خوانده و بعد از رفتن مولانا به روم به شیراز رفته و در درس مولانای «۲۳» اعظم مولانا جلال الدین محمد دوانی حاضر شده، مدت عمرش شصت و نه سال از جمله تصانیفش شرح بر فصوص حکم ...

---

(۱)- ب، م: فبضام

(۲)- ب، م، ن: بخشش

(۳)- ب، م: «بر» ندارد

(۴)- ب، م: خاقان صاحب‌قران

(۵)- ب، م: استسباب

(۶)- م: ترد

(۷)- م: از چهارسو

(۸)- ب: مقلوب

(۹)- م، ن: به اندوه

(۱۰)- ب، م: عظیم

(۱۱)- م: شد

(۱۲)- م: از پشت

(۱۳)- م: کرده بود

(۱۴)- ن: ساخته

(۱۵)- م، ن: «و آن» ندارد

(۱۶)- م: غازیان. ن: غازان

(۱۷)- ب: جهانی

(۱۸)- ب: علم

(۱۹)- م: «بود و» ندارد

(۲۰)- ب، م: حکایتی

(۲۱)- ب، م، ن: در

(۲۲)- م: ملازمت

(۲۳)- ن: مولای

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۹

گفتار «۱»* در محاربه نمودن خاقان صاحب‌قران با سلطان سليم پادشاه روم در چالدران

چون خاقان صاحب‌قران نوروز ايت ئيل يكشنبه چهاردهم شهر محرم سنه عشرين و تسعمائهٔ در دار السلطنه اصفهان به نشاط و كامرانى گذرانيدند، توجه سلطان سليم به حدود ارزنجان «۲» به مسامع عز و جلال رسيد، رايات ظفر آيات متوجه آذربايجان گشت. باعث بر مخالفت و اظهار عداوت سلطان سليم با استادگان بارگاه خاقان جم‌جاه آنكه چون خان محمد استاجلو بر دياربكر استيلا يافته بود و لشكر ذو القدر را با مردم اندك «۳» به دفعات شكسته بود، چنانچه مذكور گشت، بنابراين عجب و غرور او «۴» از حد گذشته پيوسته به سلطان سليم كنايات مشتمل بر تخويف و تهديد مى‌نوشت. و او را بر مقاتله و مجادله تحريض و تحريك مى‌نمود. بلكه چيزى چند مثل معجر و غيره كه موجب فتنه و فساد بود به وى مى‌فرستاد* و وسيله ديگر آنكه نور على روملو در آن ديار خرابى بسيار كرده، شهر توقاط را سوزانيده اين معانى او را به جنگ داشته لشكرهاى ولايت قرامان «۵» و انامى «۶» و منتشا «۷» و گرميان «۸» و ايلى و كته «۹» و درابوزون «۱۰» و سمن دره «۱۱» و افلاق «۱۲» و بوسنه «۱۳» و موره «۱۴» و صرف را جمع آورده با حشمت بى‌كران قرب دويست هزار سوار و پياده متوجه ارزنجان «۱۵» گرديد و ايلچى به درگاه خاقان صاحب‌قران فرستاد و توجه خود را به عزم رزم اعلام داد. ايلچى وى در همدان به درگاه عالم پناه رسيده خبر توجه سلطان سليم را به عرض رسانيد. خاقان صاحب‌قران در جواب فرمود [۹۰] كه ما نيز مستعد جنگيم در هرجا كه ملاقات واقع شود ايستاده‌ايم «۱۶» و ايلچى را مرخص ساخته كس به ديار بكر فرستاد كه خان محمد استاجلو با عساكر ديار بكر به اردوى همايون ملحق گردند «۱۷». خان محمد با دلاوران رستم توان در تبريز به اردوى كيوان- سان «۱۸» رسيد. خبر آمد «۱۹» كه سلطان سليم بى‌تأمل و بيم، «۲۰» كوچ بر كوچ متوجه است پادشاه صاحب‌قران به اعتماد زور بازوى غرور از سر فراغت و حضور با خانه «۲۱» كوچ عنان يكران به طرف دشمنان معطوف ساخت «۲۲». در اوايل شهر رجب سنه مذكوره در منزل چالدران «۲۳» كه بيست فرسخى

---

(۱)- ن: محاربه نمودن پادشاه جم جاه با سلطان سليم والى روم

(۲)- ن: آذربايجان

(۳)- م: «اندك» ندارد

(۴)- م: او را

(۵)- ب، م: فرمان

(۶)- م: آتامى

(۷)- ب، م: منشا

(۸)- م، ن: كرميا

(۹)- ن: كيه. ب، م: كبه

(۱۰)- ن، م: در ابزون. م: در انورون

(۱۱)- ب، م، ن: دشمن دره

(۱۲)- ب: اقلاق

(۱۳)- ب: بوسته

(۱۴)- ن: در موره

(۱۵)- ن: آذربايجان

(۱۶)- ب، م: استاده‌ایم

(۱۷)- ب: گردید. ن: شدند

(۱۸)- م: پناه. ن: شکوه

(۱۹)- ن: رسید

(۲۰)- م: و هم

(۲۱)- م: خوانه

(۲۲)- ب، ن: گردانید

(۲۳)- ب: چالداران

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۳۰

تبریز واقعست آن دو پادشاه باشکوه «۱» به یکدیگر رسیدند و طریق محاربه سلاطین روم آنست که که با وجود کثرت عسکر، در وقت محاربه حدود جنود خود را به عرابه و زنجیر استحکام داده قلعه‌ای به غایت محکم به جهت خود می‌سازند و تفنگچیان در اندرون آن به انداختن ضربزن و توپ و تفنگ اشتغال می‌نمایند. خان محمد استاجلو و نور علی روملو و بعضی دیگر از امرای آذربایجان که از اوضاع رومیان باخبر بودند، عرض نمودند که قبل ازین که مخالفان خود را حراست نمایند بر بالای چالدران بر سر کوچ بریشان ریخته کار آن جماعت به اتمام رسانیم. دورمیش خان «۲» شاملو این سخن را رد کرده به خان محمد گفت، که کدخدایی تو در دیار بکر می‌گذرد و دورمیش خان به عرض خاقان صاحب‌قران رسانید که ما آنقدر مکث می‌کنیم که آنچه مقدور رومیان است به عمل آورند و محافظت خود نمایند. بعد «۳» از آن قدم در میان کار نهاده دمار از لشکر ایشان بر می‌آوریم و از این انانیت اصلا نه اندیشید. خاقان صاحب‌قران سخن دورمیش خان را فبول نموده «۴». سلطان سلیم از بالای چالدران به زیر آمده در استحکام جنود خود اهتمام نموده اطراف آنرا به عرابه و زنجیر مسدود ساخت «۵».

عرابه چو اسبان جنگی به کاربر آن رومیان همچو طفلان سوار

عرابه چو فیل تفگها به دست‌نمایان چو خرطوم فیلان مست در آن معرکه تا موازی دویست هزار سوار و پیاده با او بودند. از آن جمله دوازده هزار ینکجری را مقرر کرد که در پیش صف ایستاده «۶» به کار خود مشغول گردند «۷» و میمنه و میسره را به پاشایان «۸» نامدار مثل سنان پاشا «۹» و مصطفی پاشا مشهور به بیلقو و فرهاد پاشا و قراچه پاشا و ذو القدر- اغلی «۱۰» علی بیک و شهسوار بیک تفویض فرمود و مالقوچ «۱۱» اغلی را چرخچی گردانید و مخال اغلی- را موجی کرد و زیاده از صد هزار سوار به میدان مجادله فرستاد. «۱۲»

از این جانب صاحب‌قران یمین لشکر را به امرای عظام چون دورمیش خان شاملو و خلیل سلطان ذو القدر و حسین بیک لله و نور علی خلیفه روملو و خلفا بیک و در یسار، خان محمد استاجلو و چایان سلطان استاجلو با عساکر دیاربکر مقرر فرمود و میر عبد الباقی «۱۳» و سید محمد کمونه و میر سید شریف را در قلب تعیین نمود و ساروپیره قورچی‌باشی استاجلو را با جمعی از غازیان چرخچی گردانید و خود با فوجی از قورچیان طرح شده انتظار می‌کشید «۱۴» که بر هر «۱۵» طرف زور آورند خود را به مدد ایشان رساند «۱۶». لشکر قزلباش باشکوه هرچه تمامتر بار اول ساروپیره استاجلو با

---

(۱)- ن: با شوکت با شکوه

(۲)- ب، ن: «خان ... به عرض خاقان» ندارد

(۳)- ب، م: و بعد

(۴)- ن: نمود

(۵)- ن: بیت

(۶)- ب: استاده. ن: ستاده

(۷)- ن: گردیدند

(۸)- ن: پاسبان

(۹)- ب: پادشا

(۱۰)- ب: علی. ن: اغلی و

(۱۱)- م: اوج اغلی موجی گردید و زیاده ... م: قوچ اغلی موجی گردید

(۱۲)- ن: رسانند

(۱۳)- ن: میر عبد القاهر و میر عبد الباقی

(۱۴)- ب، ن: می‌کشیدند

(۱۵)- ب: بهر

(۱۶)- ن: رسانند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۱

فوج [۹۱] چرخچیان بر لشکر مخالف اسب انداخته «۱» منقلای عسکر ایشان را از جای «۲» برداشته به موجی رسانید «۳». و مخال «۴» اغلی که سردار موجیان بود بر ساروپیره حمله کرده «۵» او را باز گردانید. چون خاقان صاحب‌قران دستبرد رومیان را مشاهده کرد، درین اثنا توپ و تفنگ و بادلیج و ضرب زن که در عرابه‌ها نهاده بودند در برابر لشکر آن خسرو فریدون‌فر آتش داده عالم جهان‌تاب چون شب ظلمانی شد. خان محمد استاجلو که در میسره قرار داشت، رومیان را از جای برداشته به قلب رسانید. ناگاه توپی بر وی خورده کشته گردید.

لشکر روم «۶» بدین واسطه به یکبار هجوم آوردند و آتش قتال بین العسکرین اشتعال یافته قریب به «۷» پنج هزاز کس از طرفین به قتل آمدند و سید محمد کمونه و میر عبد الباقی و میر سید شریف و ساروپیره قورچی باشی و حسین بیگ لله و پیر عمر بیگ شیره چی باشی برادر بابا سلیمان چاوشلو در آن معرکه شهادت یافتند. خاقان صاحب‌قران از کمال غیرت متوجه عرابه رومیان شد، شمشیری بر فرق ملقوچ «۸» اغلی زد چنانکه مغفربا «۹» سر او دو نیم شد و به گردن رسید. مخالفان ازین دستبرد که هرگز مشاهده نکرده بودند ترسیده به قلب لشکر گریختند مشهور است که در آن روز عالم‌سوز آن صاحب‌قران خود را هفت نوبه به عرابه رسانیده، به ضرب شمشیر حلقه رنجیر را برید. مخالفان بر گرد آن خسرو فریدون‌فر احاطه نموده آسیبی نتوانستند رسانید. خاقان صاحب‌قران به هر طرف که می‌تاخت فوجی بر خاک هلاک می‌انداخت. رومیان خود را رسانیده آن خسرو صاحب‌قران با قورچیان که یکی از آنها منتشا «۱۰» سلطان استاجلو بود بر مخالفان حمله کرده درین اثنا سلطان علی میرزا «۱۱» افشار را که مقرر بود که به طریق آن خسرو فریدون‌فر مزین و ملبس باشد، گرفته تصور کردند که خاقان سکندرشان است، از جنگ دست باز داشتند و او را نزد سلطان سلیم بردند* چون محقق «۱۲» شد که او یکی از غلامان صاحب‌قران است، به قتل او حکم فرمود. بعد از آن بعضی از دولت‌خواهان عنان یکران آن پادشاه صاحب‌قران را گرفته «۱۳» از آن دشت غمناک بیرون آوردند. بنابر آن خاقان صاحب‌قران ترک قتال و جدال کرده جلو گردانید و فرمود که کرنای نواخته جوق جوق لشکر که بر اطراف و جوانب و قلب لشکر مخالف تاخته بودند بر سر آن خسرو فریدون‌فر جمع شدند. درین وقت اسب آن عالی جاه به سیاه آبی فرو رفته خضر آقا استاجلو اسب خود را کشیده خاقان صاحب‌قران سوار شده به جانب عزیز کندی نهضت فرمودند.

سلطان سلیم «۱۴» امر فرمود «۱۵» که تعاقب لشکر قزلباش ننموده، احدی به غارت «۱۶» دست نگشاید که مبادا فریب نموده باشند. چون شب شد، معلوم سلطان سلیم شد که اثر لشکر قزلباش در آن حدود نمانده به ضبط اموال و اسباب منهزمان حکم فرمود.

---

(۱)- ن: تاخته

(۲)- ن: «از جای» ندارد

(۳)- ب: رسانند

(۴)- ن: جوان

(۵)- ب: کرد

(۶)- ب، م، ن: رومیه

(۷)- ن: «به» ندارد

(۸)- ن: مفلوج

(۹)- ن: تا

(۱۰)- ن: منشا

(۱۱)- ب، م، ن: میرزای

(۱۲)- ن: مشخص

(۱۳)- م: «را گرفته» ندارد

(۱۴)- ن: سلیمان

(۱۵)- ن: نموده

(۱۶)- م: دست به غارت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۲

خاقان سکندرشان از «۱» عزیز کندی متوجه در جزین شد و سلطان سلیم از چالدران به تبریز آمده جمعی از اشراف و اهالی و اهل بازار استقبال نموده همه را اعزاز [۹۲] نمود و چون داخل شهر گشت، اول به مسجد نصریه که از مستحدثات «۲» پادشاه مرحوم حسن بیک است رفت و نماز گزارد «۳». منقول است که خطیب شهر را حاضر ساختند که خطبه به نام سلطان بخواند، خطیب بر منبر رفته، چون خطبه را تمام کرد، به دستور سابق السلطان ابن السلطان ابو المظفر شاه اسمعیل بهادر خان بر زبانش جاری گشت. رومیان خواستند او را به قتل آورند «۴»، سلطان سلیم مانع شده نگذاشت و گفت بدین عادت کرده است. سلطان سلیم بعد از هشت روز که آخر ماه رجب سنه مذکوره باشد، خوف تمام بر خاطرش راه یافته «۵» از تبریز متوجه بلاد روم گشت و در آماسیه قشلاق نمود «۶». چون خبر رفتن او در «۷» در جزین به مسامع عز و جلال رسید، متوجه دار السلطنه تبریز گشته در ماه شعبان در آن بلده طیبه نزول نموده قشلاق فرمودند و امیر الامرایی را به چایان سلطان تفویض فرمودند، نظارت دیوان اعلی را به میرزا شاه حسین اصفهانی شفقت کردند و صدارت را به سیادت و مغفرت پناه میر «۸» جمال الدین محمد استر آبادی که جامع علوم بود مرحمت کردند و حکومت دیار بکر به قرابیک برادر خان محمد داده او را قراخان «۹» لقب کردند.

و هم درین سال در خراسان خصوصا در بلده هرات بواسطه کثرت آفات «۱۰» و قلت مزروعات قحطی به مرتبه‌ای اشتداد یافت که مردم یکدیگر را میخوردند و تاخت اوزبکان نیز علاوه پریشانی آن جماعت بود. و هم درین سال محمد «۱۱» زمان میرزا «۱۲» ابن بدیع الزمان میرزا ولد میرزا حسین بایقرا از اردوی «۱۳» صاحب‌قران جدا «۱۴» شده به استراباد رفت، پیرغیب بیک طالش که حاکم

آن دیار بود منهزم گشته، محمد زمان میرزا کامران در استراباد متمکن گشت. در آن اثنا برون «۱۵» سلطان تکلو که حاکم اسفراین بود به اتفاق خواجه مظفر بتکچی متوجه دفع او شدند. اما بواسطه وصول سلطان سلیم به تبریز بعضی از اراجیف انتشار یافته بود امرای عظام تاملی می‌فرمودند. چون به قریه خوراشاه «۱۶» رسیدند، قراویس قورچی ورساق «۱۷» از درگاه عالم‌پناه آمده خبر مراجعت سلطان سلیم را رسانید، امرا خوشحال شده روانه جرجان شدند. در آنجا با محمد «۱۸» زمان میرزا جنگ کرده او را منهزم

---

(۱)- ن: را عزیز و اهالی و اهل بازار

(۲)- ن: مسجدات

(۳)- م، ن: گذارد و مز: گذارد

(۴)- ن: رسانند

(۵)- ب، م: یافت

(۶)- م: نموده

(۷)- م: «در» ندارد

(۸)- م: «میر» ندارد

(۹)- ن: قران

(۱۰)- ن، م: اوقات

(۱۱)- م: محمد زمان ابن

(۱۲)- ب: میر. ن: میرزا ولد سلطان حسین میرزا بایقرا

(۱۳)- ن: رو اردوی

(۱۴)- ب، م: «جدا» ندارد

(۱۵)- ب، م ن: پیروز سلطان

(۱۶)- ن: خسرو شاه. ب، م: خراشاه

(۱۷)- ن: ساروق

(۱۸)- م: محمد میرزا

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۳۳

گردانیدند «۱». میرزا «۲» محمد زمان روانه غرجستان گردید «۳» امیر اردو شاه که حاکم آن دیار بود، به وی ملحق گردید. و هم درین سال سلطان مراد بن سلطان یعقوب در ولایت اروفه که از بلاد دیار بکرست به دست اچه سلطان قاجار که از جانب خاقان «۴» صاحب‌قران گیتی‌ستان حاکم آن دیار بود به قتل رسید و نسل سلاطین آق قوینلو منقطع گردید.

مجملی از تفصیل قتل سلطان مراد آنکه در حینی که خاقان صاحب‌قران متوجه بغداد شد «۵»، باریک پرناک، سلطان مراد را برداشته متوجه شام گردید. چند مدت در خدمت سلطان قانیسا و «۶» اوقات گذرانید و از آنجا آخر به تنگ آمده نزد علاء الدوله ذو القدر رفت. مشار الیه دختر خود را به عقد «۷» وی درآورد و او را دو فرزند شد، حسن نام و یعقوب نام. درین سال که سلطان سلیم به جنگ [۹۳] خاقان صاحب‌قران می‌آمد، سلطان مراد به وی ملحق گردید، خواست که در جنگ رفیق باشد «۸» ملازمان او صلاح ندیدند، از سلطان سلیم «۹» جدا گشته روانه دیار بکر شد. چون به اروفه «۱۰» رسید، اچه سلطان قاجار که از جانب خاقان ظفر شعار حاکم آن دیار بود، با وجود هجوم و کثرت اشرار برگشته روزگار و جمعی امرای آن دیار وقلت عسکر نصرت اثر، به مؤدای «۱۱»

«کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً»«۱۲» منظور داشته در برابر سلطان مراد علم جدال برافراشته آخر الامر اچه سلطان غالب آمده نامراد را به قتل رسانید و سر او را با انگشتری او به پایه سریر اعلی ارسال نمود. اچه سلطان بواسطه آنکه با هشتصد سوار هشت هزار کس را مغلوب گردانیده بود به قدورمیش خان موسوم گردید. و هم درین سال بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزا «۱۳»* که قبل از این به خدمت خاقان صاحب‌قران رسیده به موجب حکم جهان مطاع در ری ساکن بود از آنجا بی‌رخصت به استراباد «۱۴» رفت و از ملازمان شیبک خان شکست خورده «۱۵» به هند رفت و دو سال در هند ماند «۱۶» و باز در خراسان به ملازمت صاحب‌قران رسید و رعایت یافت و مقرر شد که در شنب غازان تبریز ساکن شده هر روز مبلغ «۱۷» هزار دینار به جهت خرج به او واصل گردانند «۱۸». چون سلطان سلیم به تبریز آمد میرزا بدیع الزمان را رعایت کلی کرده با خود همراه برد و بعد از مدت چهار ماه در روم به علت طاعون فوت شد. و هم درین سال ملک محمود جان «۱۹» دیلمی که از کابرد یالمه قزوین بود و مدتی «۲۰» وزارت یعقوب پادشاه کرده «۲۱» بود و بعد از آن به وزارت خاقان صاحب‌قران سرافراز شد «۲۲»* رحلت نمود.

---

(۱)- م: گردانید

(۲)- ب، م، ن: «میرزا» ندارد

(۳)- م: شده

(۴)- ب، م، ن: سلطان. مز. حاشیه: کشته شدن نامراد و انقطاع دولت آق‌قوینلو بعد از دوازده سال جنگ الوند

(۵)- م: گشت

(۶)- ب، ن: سلطان قانیسات

(۷)- ن: برداشته بر عقد او درآورده

(۸)- ب: گردید. م، ن: گردد

(۹)- ب، ن: «سلیم» ندارد

(۱۰)- ن: اردوقه

(۱۱)- ب: موادی

(۱۲)- سوره ۲ آیه ۲۴۹

(۱۳)- مز: میرزا را

(۱۴)- ب: استراد

(۱۵)- ن: گشت خوره

(۱۶)- ن: مانده

(۱۷)- ن: «مبلغ» ندارد

(۱۸)- ن: گردانند

(۱۹)- ن: «جان» ندارد

(۲۰)- ب: مدت

(۲۱)- م: کرده و

(۲۲)- ن: شده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۴

گفتار «۱» در توجه خاقـان صاحب‌قران به ییلاق اوجان و از آنجا متوجه زیارت حظیره «۲» مقدسه شده به ییلاق سهند مراجعت فرمودند «۳»

خاقان صاحب‌قران چون نوروز تنگوزئیل را که در روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر محرم الحرام موافق سنه احدی و عشرین و تسعمائهٔ بود در دار السلطنه تبریز به عیش و حضور «۴» و شادکامی و سرور گذرانیدند «۵»، در بهار رایات جلال به اوجان آمده از آنجا متوجه زیارت حظیره مقدسه مطهره گشتند. بعد از فراغ از اقدام به مراسم زیارت و لوازم عبادت، به ییلاق سهند مراجعت فرمودند.

امیر سلطان موسیلو که حاکم قاین بود به پایه سریر خلافت مصیر «۶» آمده شمه‌ای از خرابی خراسان معروض داشت و دیو سلطان روملو نیز که حاکم بلخ بود آمده مؤید «۷» این سخنان به عرض رسانید و یک صندوقچه پر از پیکان که در جنگ اوزبکان از آدم و اسب بیرون آورده بودند به نظر خاقان فریدون‌فر درآورد «۸». بنابر آن خاقان صاحب‌قران سلطنت خراسان را از سرحد سمنان تا آب آمویه به شاه جم جاه سلطان شاه طهماسب که در سن یک سالگی بود مرحمت فرمود. و امیر سلطان مذکور را خان گردانیده «۹» لله ساخت و جمعی کثیر از امرا همراه نموده روانه دار السلطنه هرات گردانید و الاعانهٔ من اللّه الملک المجید. و منصب صدارت آن خورشید طلعت را به میر محمد میر یوسف که [۹۴] در اصل از سادات عظیم الشأن ری بود و در هرات نشو و نما یافته بود شفقت فرمودند «۱۰» و قشلاق در دار السلطنه تبریز واقع شد.

و هم درین سال سلطان «۱۱» سلیم قلعه کماخ* را که یوسف بیک ورساق «۱۲» از جانب خاقان صاحب‌قران کوتوال آن بود گرفت و باز درین سال مصطفی پاشا بیقلو چاوش که قبل از سلطان سلیم حاکم در ابوزون بود با نور علی خلیفه روملو در ارزنجان محاربه عظیم دست داد، نور علی خلیفه به اتفاق محمد بیک ایغود اغلی چون از توجه او آگاه گشتند به جانب او در حرکت آمده در حوالی جمشکزک بدو رسیده، محاربه نموده «۱۳» آخر الامر نور علی خلیفه به قتل آمده ایغود اغلی با جمعی سالم بیرون رفت. و باز درین سال سلطان سلیم داعیه آن داشت که بار دیگر لشگر به آذربایجان کشیده «۱۴» با خاقان صاحب‌قران مقاتله «۱۵» نماید و به این اندیشه ذخیره بسیار «۱۶» در سرحد الکاء علاء الدوله «۱۷» ذو القدر جمع آورده بود. علاء الدوله آنرا مفت خود دانسته غارت کرده، چون سلطان

---

(۱)- ن: ذکر تفویض فرمودن بلاد خراسان را به شاه جم‌جاه شاه طهماسب

(۲)- ب: حضرت

(۳)- جمله مغشوش است

(۴)- مز، ب، م: «حضور» ندارد

(۵)- م: گذرانیده‌اند

(۶)- م: مسیر

(۷)- ب: موءاید

(۸)- ن: آوردند

(۹)- ب، ن: گردانید و

(۱۰)- م: نمودند

(۱۱)- ن: سلطان سلیم حاکم در ابزون بود با تور علی خلیفه روملو

(۱۲)- ب م: وراق

(۱۳)- ن: نمود

(۱۴)- ب، م، ن: کشد

(۱۵)- م: جنگ

(۱۶)- ن: بسیاری

(۱۷)- ب، م: علی الدوله

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۵

سلیم از عمل وی آگاه گشت فسخ عزیمت آذربایجان کرده به صوب مرعش روانه شد. علاء الدوله چون تاب مقاومت نداشت به جانب کوه درنا روانه شده «۱» فرار نمود. سلطان سلیم سنان پاشا را با چهل هزار سوار از «۲» عقب او فرستاد، مقدمه لشکر روم به وسط جبال مذکور به او رسیدند.

علاء الدوله به اتفاق پسر خود سلیمان بیک از کمین در آمده بر عسکر روم تاختند. بعد از کوشش بسیار لشکر ذو القدر شکست یافته مرد مجهولی علاء الدوله را به قتل آورده سرش نزد سنان آورد. پاشای مذکور سر او را نزد سلطان سلیم فرستاد و بعد از آن سلطان سلیم بر تمامی مملکت ذو القدر استیلا یافت و بقیه ذو القدر بعضی ملازمت سلطان سلیم اختیار کردند و جمعی دیگر پناه به خاقان صاحب‌قران آورده فوجی روانه مصر و ملازمت «۳» سلطان قانیساو شدند. دولت سلاطین ذو القدر به نهایت رسید و ازین طایفه چهار نفر سلطنت کرده‌اند «۴»: سلیمان، ملک اصلان، ناصر الدین، علاء الدوله «۵». وی مردی مزور بود و می‌گفته «۶» که دو مرغ دارم، یکی طلاـ بیضه میکند و یکی نقره که مدعایش سلطان روم و حاکم مصر بود. هرگاه که [ایلچیان] سلطان روم نزد او می‌آمدند، جمعی از ملازمان خود را رخوت خود پوشانیده به مجلس می‌آورد که این جماعت ایلچیان مصرند و از نزد سلطان قانیساو نزد من آمدند «۷» و در حضور ایلچیان روم می‌فرمود که ایشان را ایذای بسیار می‌کردند و به ایلچیان روم می‌گفت که تابع سلطان رومم و از مصریان بیزارم «۸» و بر رسولان سلطان مصر به همین منوال سلوک میکرد و از طرفین زر بسیار می‌گرفت. مملکت ذو القدران، مرعش و البستان و ایشان صاحب «۹» هشتاد هزار خانه ذو القدر بوده‌اند «۱۰».

گفتار «۱۱» در محاربه* میانه معسکر ظفر اثر و لشگر روم و بعضی سوانح در آن مرز و بوم [۹۵]

چون خاقان صاحب‌قران به تأیید و توفیق حضرت ملک منان نوروز سیچقان ئیل را «۱۲» در هفتم شهر صفر سنه اثنی و عشرین و تسعمائة در دار السلطنه تبریز گذرانیدند، در تابستان به ییلاق سهند رفته و در آنجا اوقات به عیش و عشرت گذرانیده «۱۳» و قشلاق آن سال در دار السلطنه تبریز نمودند «۱۴»، قراخان استاجلو که حاکم دیار بکر بود در ماردین «۱۵» قرار گرفته زمام اختیار مهام «۱۶» آن حدود را

---

(۱)- ب، م: شد

(۲)- ن: در

(۳)- ظ: ملازم

(۴)- م: کردند

(۵)- م: علی الدوله

(۶)- م: می گفتند

(۷)- ن: آمده‌اند

(۸)- ن: بیذارم

(۹)- م: «صاحب» ندارد

(۱۰)- ب، ن: بودند

(۱۱)- ن: قشلاق نمودن صاحب‌قران به دار السلطنه تبریز و آنچه در آن سال روی داد

(۱۲)- م: «را» ندارد

(۱۳)- ب: گذرانیدند

(۱۴)- ن: گذرانیدند

(۱۵)- ب، م: مار الدین

(۱۶)- ب، م: مهمام

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۶

در قبضه اقتدار و اختیار احمد چلبی نهاده بود، احمد چلبی را بعضی طمعها به خاطر آمده خان «۱» قصد او نمود، او بر این معنی آگاه شده «۲» مسرعی نزد بیقلوچاوش فرستاد و پیغام داد که به سرعت هرچه تمام‌تر خود را بدین دیار رسان «۳» تا آنچه مدعای تست حاصل شود. بیقلوچاوش در طی مسافت سرعت نموده چون به حوالی شهر آمد رسید، احمد چلبی «۴» وی را استقبال نموده، مفاتیح قلعه را به وی سپرد و بیقلوچاوش به شهر درآمده متمکن گردید. قراخان چون از استیلای وصول رومیان «۵» واقف گشت، با فوجی اردلاوران متوجه آمد «۶» شد تا مردم آنجا را از «۷» جاده خلاف باز گرداند. چون بدان حدود رسید مردم شهر با رومیان اتفاق کرده از شهر بیرون آمده غازیان را نگذاشتند که به شهر داخل گردند. قرا خان از موافقت ایشان به یکدیگر مأیوس شده اطراف آن ولایت را تصرف کرده شوارع را مضبوط ساخت و نگذاشت که یک من بار «۸» به شهر برند.

بیلقوچاوش عاجز گشته از قلعه پنج هزار سوار به جنگ غازیان فرستاد، قرا خان با فوجی بر رومیان تاخته تمام ایشان را به قتل آورد «۹» و مظفر و منصور به جانب اردوی خود در حرکت آمد. بعد از چند روز خبر رسید که بیقلوچاوش قریب به بیست و چهار هزار سوار و پیاده جمع نموده از آمد بیرون آمده «۱۰» قرا خان از اردوی خود جدا شده «۱۱» روی به جانب بیقلوچاوش نهاد و در قورق تپه «۱۲» ماردین معسکر ساخت و قدورمیش سلطان وی را ترغیب «۱۳» می‌نمود و می‌گفت که دشمنان خاندان صفوی را بیش ازین مهلت نمی‌باید داد. با آنکه خاقان صاحب‌قران قورچی فرستاده بود که تا «۱۴» ازین جانب مدد نرسد با لشکر روم مقابله ننمایند، خان «۱۵» رای غدارش به صوب اقرب تصور نمود، در آن صحرا از جانبین صفوف آراسته بر یکدیگر تاختند و لشکر ظفر اثر به مرتبه بر رومیه غالب آمدند چنانچه منقول است که در آن معرکه جمعی از رومیه از ضرب شمشیر غازیان رستم توان اسبان خود را گذاشته پا در دوش یکدیگر نهاده می‌گردیدند. امرای «۱۶» سنجق به پاشا «۱۷» گفتند که لشکر ما زیر و زبر گردید «۱۸». لایق آنکه به مضمون، «الفرار فی وقته ظفر» عمل نمائیم. بیقلوچاوش این سخن را رد کرده عسکر خود را استمالت به جنگ داده ترغیب نمود «۱۹». درین اثنا «۲۰» تفنگی بر قرا خان خورده لشکر قزلباش دل شکسته شده دست از هم دادند. بیقلو چاوش مسرعی جهت

---

(۱)- م: خاقان صاحب‌قران

(۲)- م، ن: متوجه شد

(۳)- ن: رسانیده

(۴)- م: چلبی آمد وی را

(۵)- ن: رومیان را

(۶)- ن: «آمد» ندارد

(۷)- ب، م: از مردم

(۸)- ن: «بار» ندارد

(۹)- ن: در آورد

(۱۰)- ن: «از آمد بیرون آمده» ندارد

(۱۱)- ب: «شده» ندارد

(۱۲)- م، ن: «تپه»: ندارد

(۱۳)- مز، ب: نیز رغبت

(۱۴)- ن: «تا» ندارد

(۱۵)- ن: همان

(۱۶)- ب، م: ای سنجق

(۱۷)- م: پادشاه

(۱۸)- ب، م: کردند

(۱۹)- ب، م: نموده

(۲۰)- م: سال در اثنا. مز. حاشیه: از تصرف بدر رفتن دیار بکر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۷

این فتح نزد سلطان سلیم فرستاده «۱» دیار بکر را تصرف نمود.

و هم درین سال میان قرقره [و] منوچهر والیان گرجستان محاربه بهم رسیده قرقره فرار کرده در دار السلطنه تبریز به شرف ملازمت خاقان [۹۶] صاحب‌قران سرافراز شد و «۲» استیلای منازعان و کیفیت احوال خود به مسامع عز و جلال رسانید. خاقان صاحب‌قران امر فرمود که دیو سلطان روملو و جرکن «۳» حسن تکلو و نادی بیک اقاجار و قزاق بیک روملو و حسن بیک جوهه به سرعت تمام به گرجستان رفته عرصه آن ولایت را از وجود منوچهر پاک سازند. امرای عظام از راه شوره گل متوجه آق شهر شده «۴» اطراف آن ولایت را احاطه نمودند. منوچهر از مشاهده این حال آتش در نهادش افتاده با از ناوران متوجه «۵» قریه دل گشته کس نزد دیو سلطان فرستاده از در صلح درآمد. امرا فرستاده او را به قتل آورده بر سر او «۶» ایلغار آوردند. چون به حوالی قلعه مذکور «۷» رسیدند، منوچهر فرار نموده به روم رفت و امرا به حوالی قلعه تومک «۸» نزول نموده، آن قلعه بر قله کوهی «۹» در میان دره عمیقی افتاده بود غازیان قلعه را محاصره نموده چهارده روز میان ایشان و گرجیان مجادله بود «۱۰». آخر الامر غازیان آب انبار قلعه را سوراخ کرده گبران عاجز آمدند، روی به اردوی امرا آورده ارزبار نیز که وکیل منوچهر بود با پیشکش‌های لایق و تحفه‌های رایق نزد دیو سلطان آمدند. مشار الیه حکومت گرجستان را به قرقره داده مراجعت نمود «۱۱».

و هم درین سال خبر رسید که پادشاه جم جاه که با امیر خان به هرات رفته بود از روی استقلال بر مسند حشمت و اقبال نشسته به یمن قدوم خیر لزوم آن اعلیحضرت امنیت و رفاهیت در خراسان پیدا «۱۲» شده قدم ازبکان از آن ولایت مسدود گردید و محصولات در «۱۳» کمال فراوانی و خوبی آمده بود.

و هم درین سال سلطان قانیسا و پادشاه «۱۴» حلب و مصر و شام در جنگ سلطان سلیم در حوالی حلب «۱۵» در میان جنگ گاه فوت شد و او را مرده یافتند. هر چند ملاحظه کردند زخمی برو نبود و سلطان قانیساو از سلاطین چراکسه «۱۶» بود به غایت فاضل

بود و حرمت علما بسیار داشتی و ازین «۱۷» طبقه هژده تن پادشاهی کرده‌اند بدین ترتیب: عز الدین «۱۸» بیک، ملک «۱۹»-

---

(۱)- ب، م: فرستاده‌اند در دار السلطنه تبریز

(۲)- ب، م: «و» ندارد

(۳)- ن: جرکس

(۴)- ن: شد

(۵)- ب، م: متوقریه

(۶)- ب، ن: بر سرش

(۷)- ب، ن: تومک نزول

(۸)- ن: لونک نزول نمود

(۹)- ب: کوه

(۱۰)- ن: افتاد

(۱۱)- مز، ب: نموده

(۱۲)- م: «پیدا» ندارد

(۱۳)- ب، م: در ولایت. مز. حاشیه: آخر شدن دولت چراکسه

(۱۴)- ب: پادشاه

(۱۵)- ب، م: «حلب» ندارد

(۱۶)- ن: چرکسیه

(۱۷)- ن: «از» ندارد

(۱۸)- ن: اول عز الدین

(۱۹)- ن: دویم ملک منصور

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۳۸

منصور، سلطان «۱» قدوز، بندقدار «۲»، ملک «۳» سعید محمد، سلامش «۴»، ملک «۵» منصور، ملک «۶» اشرف، ملک «۷» قاهر، ملک «۸» عادل، کید «۹» بوقا، حسام «۱۰» الدین لاچین سلطان «۱۱» ناصر، سلطان «۱۲» برقوق، «۱۳» سلطان «۱۴» فرخ، ملک چقماق «۱۵»، سلطان قایتبای «۱۶» ناصر «۱۷» سیفی، سلطان «۱۸» قانیسا و غوری. اما ملک یومن «۱۹» بیک، دست و پایی زد و کاری نساخت. مدت سلطنتشان دویست و هفتاد و پنج سال بود و به قتل سلطان قانیسا و دولت چراکسه انقطاع یافت و ممالکشان مصر و شام و حلب و در مکه و مدینه نیز سکه و خطبه به نام ایشان بود. و هم درین سال محمد زمان میرزا به اتفاق امیر اردو شاه به ظاهر بلخ رفته آن بلده را تاخت کردند «۲۰» و هر که دیدند به قتل آوردند. محمد بهارلو که ملازم دیو سلطان بود، بروج شهر را محکم گردانیده بعد از چند ماه روز شنبه خواجه حیدر علی به اتفاق کلانتران دروازه عکاشه را بر روی محمد زمان [۹۷] میرزا باز کرده ایشان «۲۱» به شهر در آمدند. امیر محمد بهارلو در ارگ قلعه متحصن شده بعد از دو روز به عهد و پیمان در آمده ملازم شد و هم در آن اوان، امیر جان «۲۲» محمد قاسم از شبرغان با پیشکش فراوان به خدمت میرزا محمد زمان آمده ملازم گردید و امیر اردو شاه حکومت بلخ را به برادر خود قوام بیک داده به واسطه آن نقار غباری به خاطر محمد زمان میرزا [راه یافته] میانه ایشان نفاق «۲۳» بهم رسید.

گفتار «۲۴» در رفتن خاقان صاحب‌قران به جانب نخجوان و قشلاق در آن بلده و بعضی وقایع متنوعه

خاقان صاحب‌قران چون نوروز اودئیل را که چهارشنبه هفتدهم شهر صفر سنه ثلث و عشرین و تسعمائهٔ بود در دار السلطنه تبریز به کام دل گذرانیدند از آنجا متوجه ییلاق سرلق «۲۵» گشتند و از آنجا متوجه شده قشلاق در بلده نخجوان نمودند، منوچهر گرجی که از دست

---

(۱)- ن: سیم سلطان قدوز

(۲)- ن: چهارم بند قدار

(۳)- ن: پنجم ملک سعید

(۴)- ن: ششم سلامس

(۵)- ن: هفتم ملک منصور

(۶)- ن: هشتم ملک اشرف

(۷)- ن: نهم ملک قاهر

(۸)- ن: دهم ملک عادل

(۹)- ن: یازدهم کید بوقا

(۱۰)- ن: دوازدهم حسام

(۱۱)- ن: سیزدهم سلطان ناصر الدین

(۱۲)- ن: چهاردهم سلطان

(۱۳)- مز، ب، م، ن: رقوق

(۱۴)- ن: ۱۰۵ سلطان فرح

(۱۵)- ن: ۱۰۶ ب، ن: حقماق

(۱۶)- ن: قانیسای. مز، ب: قاتبای

(۱۷)- ن: ۱۰۷ ناصر

(۱۸)- ن: ۱۰۸ سلطان قانیسا و عوری. مز: قانیا و غوری. ب قانیا و عوری

(۱۹)- ن: بومن مز: (؟)

(۲۰)- ن: کرد

(۲۱)- ن: ایشان را. مز. حاشیه: از تصرف بدر رفتن بلخ

(۲۲)- م، ن: امیر خان

(۲۳)- ن: نقار.

(۲۴)- ن: گفتار در ییلاق نمودن خاقان زمان در تبریز و قشلاق در آنجا روی نمود

(۲۵)- ن: سورلق

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۹

امرای عظام گریخته به روم رفته بود به اتفاق قزل احمد اغلی که از امرای سلطان سلیم بود به گرجستان آمد. قرقره والی گرجستان

در قراجه اردهان «۱» با ایشان جنگ کرده غالب آمـد، قزل احمـد اغلی با جمیع رومیان به دست گرجیان به قتل آمدند، دیو سـلطان که در آن حـوالی بود، داویلی «۲» را «۳» تاخت کرده به چخور سـعد مراجعت نمود و چون شـیخ شاه پادشاه «۴» والی «۵» شروان از مخالفت استغفار «۶» و انابت نموده کس به درگاه خاقان «۷» عالم‌پناه فرستاد. خاقان صاحب‌قران «۸» میر جمال الدین محمد صدر و میرزا شاه حسـین وزیر را جهت اطمینان قلب او به شـروان روانه «۹» فرمود که خوفی که داشـته باشـد به ایمان مغلظه از خاطر او رفع نمایند «۱۰». مشار الیه به اتفاق وزیر و صدر «۱۱» مذکور در همین قشلاق به شرف پای‌بوس خسرو صاحب‌قران رسیده مشمول انواع مراحم و تفقدات بی‌غایات گردید «۱۲» و حسب المرام به الکای موروثی خود مراجعت نمود.

و هم درین سـال میرزا محمـد زمـان امیر اردو شاه را به قتل آورده «۱۳» قوام بیـک برادر او که حـاکم بلـخ بود بروج آنجا را محکم کرده کس به کابل نزد میرزا بابر فرسـتاده مدد طلبید. بنابر آن بابر پادشاه خود روانه بلخ شده «۱۴» قوام بیک قلعه شهر را به ملازمان بابری سپرده خود به اردوی او ملحق گردیـد. بابر پادشاه با جمعی از دلاوران بر سـر میرزا محمد زمان به جانب غرجسـتان رون «۱۵» شد. حـاکم آن ولایت امیر شاه محمد سـیف الملوک «۱۶» و خواجه غیاث الدین علی شـرایط استقبال به جا آورده تابع شدند. و بعد از دو روز رایات نصـرت آیات «۱۷» بابری بدانجا رسـید. غرجسـتانیان چون میرزا محمد زمان را می‌خواستند بابر پادشاه به کوهستان نتوانست در آمدن، از راه غور روانه کابل گردید

گفتار «۱۸» در تسخیر نمودن امرای عالی شان ولایت مازندران به توفیق ملک منان

چـون خاقـان صـاحب‌قران نـوروز بـارس ئیـل را که در بیست و هشـتم شـهر صـفر سـنه اربـع و عشـرین و تسـعمائهٔ بـود در نخجـوان گذرانیدند، از آنجا به ییلاق ایقاز «۱۹» رفته از آن موضع شکار-

---

(۱)- ن: اردمان

(۲)- ب: داواتلی

(۳)- ن: «را» ندارد

(۴)- ن: «پادشاه» ندارد. م: پاشا

(۵)- م: ولی

(۶)- ب، م: استعقار امانت

(۷)- ب، م، ن: عالمپناه

(۸)- م، ن: صاحب قرآن فرستاده

(۹)- م: فرستاد که

(۱۰)- ن: نماید

(۱۱)- ب: صدور

(۱۲)- ن: گردانیده

(۱۳)- ب، ن: رسانیده

(۱۴)- م: گردید

(۱۵)- ن: روانه

(۱۶)- م، ن: یوسف الملوک

(۱۷)- م: «آیات» ندارد

(۱۸)- ن: توجه رایت نصرت شعار از نخجوان به طرف رودخانه تلوار و از آنجا به قم و آنچه روی نمود

(۱۹)- ب: ایلقار ن: ایلغار

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۰

کنان به سرلق و رودخانه تلوار فرمودند «۱» [۹۸] و قریب یک ماه در آنجا به شکار ماهی اشتغال داشتند «۲» و از آنجا میرزا شاه حسین را همراه بیوتات زیادتی و کارخانه‌ها به قم فرستاده رایات جلال به عزم قشلاق قم بر سبیل شکار تا حوالی بیستون و چمچمال فرموده در غره ماه مبارک رمضان سنه مذکور به مدینه قم آمده در آن بلده «۳» مشرفه به گرفتن روزه و زیارات «۴» مزارات متبرکات که در آنجا واقع است اقدام فرمودند. و در آنجا به مسامع عز و جلال رسید که والی «۵» مازندران آقا محمد روزافزون سر از «۶» ربقه اطاعت و فرمانبرداری کشیده در ادای خراج مقرری تعلل می‌نماید «۷» حکم قضا نفاذ شرف صدور یافت که دورمیش خان شاملو حاکم ولایت قم و زینل خان شاملو با لشکر بسیار به جهت تنبیه آن برگشته روزگار متوجه مازندران شوند. چون آقا محمد از توجه عساکر ظفر مآثر آگاه شد، قلعه اولاد و کلیس «۸» را مضبوط گردانید «۹». خانان عظام با عساکر نصرت فرجام در هفتم ذی حجه سنه مذکوره قلعه کلیس را محاصره نموده بعد از سه روز فتح آن قلعه نمودند و از آنجا متوجه تسخیر اولاد گشتند. نواب غفران پناه قاضی جهان حسنی «۱۰» که در آن اوان از وزرای میرزا شاه حسین بود و در آن سفر همراه بود به درون قلعه رفته به عهد و پیمان آقا محمد روزافزون را بیرون آورد و آقا محمد قلعه «۱۱» را سپرده دورمیش خان از آنجا متوجه ساری شد والی* آن دیار میر عبد الکریم به واسطه خوف و بیم پسر خود سلطان محمد را با دو هزار تومان به رسم پیشکش نزد خان فرستاده «۱۲» اظهار مطاوعت نموده مقارن این حال سید حسن «۱۳» هزار جریبی و حکام رستمدار ملک کاوس و ملک بهمن با پیشکش بسیار به اردوی خان آمده رعایت یافته به اوطان خود مراجعت نمودند و مازندران و رستمدار و هزار جریب مسخر دولت قاهره گشته خان عالی شان حسب المرام معاودت فرمود «۱۴». و هم درین سال قرقره حاکم گرجستان به درگاه عالم‌پناه آمده آن خسرو سلیمان مکان دیو سلطان «۱۵» را مقرر فرمود که همراه او به گرجستان رفته او را در آن بلاد متمکن گرداند. دیو سلطان «۱۶» همراهی نموده قلعه لوری «۱۷» و صورم را تسخیر کرده تسلیم نمود مراجعت فرمود.*

ایراد «۱۸» سخن در ذکر بعضی وقایع متنوعه و سوانح متفرقه

چون خاقان سلیمان مکان نوروز توشقان ئیل را که روز شنبه یازدهم شهر ربیع الاول مطابق

---

(۱)- ب، م، ن: نمودند

(۲)- م: داشت

(۳)- م: بلده طیبه. ن: بلده قم به گرفتن

(۴)- ن: زیارت

(۵)- م: کوتوال

(۶)- ب، م، ن: «سر از» ندارد

(۷)- ب، م، ن: نموده

(۸)- ن: گلین

(۹)- ن: گردانیده. م:

«گردانیده ... بعد از سه روز» ندارد

(۱۰)- ب، م، ن: حسن

(۱۱)- ن: «قلعه» ندارد

(۱۲)- ن: فرستاد

(۱۳)- ب: سید حسین

(۱۴)- م: فرمودند

(۱۵)- ن: دیو سلطان را همراه او نموده قلعه لوری ...

(۱۶)- م: دیو سلطان را همراه نموده

(۱۷)- م: کوری

(۱۸)- ن: قشلاق نمودن صاحب‌قران در دار السلطنه قزوین و آنچه در آن سال روی داد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۱

سنه «۱» خمس و عشرین و تسعمائهٔ [بود] در حوالی اصفهان گذرانیدند، از آنجا متوجه دار السلطنه تبریز «۲» شده قرار قشلاق در آن بلده جنب‌آسا فرمودند. کارکیا سلطان «۳» احمد والی گیلان و لاهیجان به درگاه عالم‌پناه آمده مشمول مراحم بی‌دریغ گردید. در آن اثنا بعضی از مقربان مجملی از عصیان امیره دباج رشتی به مسامع عز و جلال رسانیده مقرر شد «۴» که دورمیش خان و زینل خان و سرداران رستمدار و مازندران «۵» به اتفاق کارکیا سلطان احمد بر سر او روند. چون این اخبار وحشت آثار بدو رسید، از کمال عجز و انکسار توسل به کارکیا جسته عبد اللّه دیوانه و خلیفه سید علی را به درگاه گیتی پناه نزد کارکیا «۶» فرستاد. [۹۹] کارکیا در خواه گناهان او نموده التماس وی مبذول گشت. کارکیا بدو پیغام نمود «۷» که به غیر از آمدن به پایه سریر خلافت مصیر چاره نیست. امیره دباج اطاعت نموده خود را به درگاه عالم‌پناه رسانید «۸» و در النگ همدان به پای‌بوس آن خسرو صاحب‌قران سرافراز شده منظور نظر کیمیا اثر و عنایات بی‌غایات گشته به مظفر سلطان ملقب گشت. خاقان صاحب‌قران یکی از دختران خود را خانش خانم که در سلک عصمت و طهارت مندرج بود به عقد وی در آورد.

و هم درین سال به سمع خاقان با اقبال رسید که محمد زمان «۹» میرزا به ولایت غرجستان آمده ابراهیم موسیلو «۱۰» و احمد سلطان افشار را با لشکر بسیار «۱۱» بر سر شاهزاده کامکار به دار السلطنه هرات فرستادند. چون سلطانان مذکوره به دار السلطنه هرات رسیدند از آنجا با حشر انبوه به جانب غرجستان به حرکت آمده «۱۲» امیر شاه محمد از آمدن لشکر ظفر اثر آگاه گشته به قلعه کشتی نور (؟) متحصن شده «۱۳» امیر جعفر علی را به رسم رسالت نزد ابراهیم سلطان فرستاد التماس نمود که ولایت مذکور را تسلیم نماید. ابراهیم سلطان ایلچی مذکور را به قتل آورده بعد از سه روز بر سر قلعه مذکور یورش آورده، شاه محمد سیف الملوک «۱۴» با جمعی قلعه را گذاشته به جانب میمنه فرار نمود.

ابراهیم سلطان قلعه را ویران کرده سالما غانما به جانب هرات مراجعت نمود.

گفتار «۱۵» در ذکر فوت سلطان سلیم خواندگار و بعضی سوانح روزگار

خاقان صاحب‌قران چون نوروز لوی ئیل را که در «۱۶» روز شنبه بیست و یکم شهر ربیع الاول سنه ست و عشرین و تسعمائهٔ «۱۷» واقع گشته به دولت و اقبال گذرانیدند، درین اثنا خبر رسید که

---

(۱)- ن: «سنه» ندارد

(۲)- ن: «تبریز» ندارد

(۳)- ب: سلطا

(۴)- ب: شده

(۵)- ن: مازندران را

(۶)- ب: کالیا

(۷)- ب، م، ن: کرد

(۸)- ن: رسانیده آن در النگ

(۹)- م: «زمان» ندارد

(۱۰)- م: موشلو

(۱۱)- ن: بسیاری

(۱۲)- ن: آمدند. ب: ندارد

(۱۳)- ن: شده و

(۱۴)- ن: یوسف الدین الملوک

(۱۵)- ن: ذکر آمدن خبر فوت سلطان سلیم و امیر عبد الوهاب را جهت پرسش نزد سلطان سلیمان فرستادن

(۱۶)- ن: «در» ندارد

(۱۷)- ن: ۹۲۶

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۴۲

سلطان سلیم خواندگار «۱» در استنبول روز دوشنبه عاشورا به مرض طاعون درگذشت و بعضی اکابر «زوال خواندگار» موافق تاریخ یافته بودند*. چون خاقان سکندرشان از آذربایجان متوجه عراق و اصفهان شد در دار السلطنه تبریز سیادت و نقابت پناه امیر عبد الوهاب که از اجله سادات آنجا بود به رسم رسالت به روم نزد سلطان سلیمان جهت پرسش تغریت و تهنیت فرستادند. بعد از وصول آن سید عالی شان به قسطنطنیه و تبلیغ رسالت آنچنان شد که او را در آن بلاد توقف و هم آنجا فوت شده‌اند «۲» و در آن ایام که از آمدن مأیوس بوده‌اند این مکتوب را به اولاد امجاد خود نوشته به تجار داده به دار السلطنه تبریز فرستادند و این صورت آن است که به عربی نوشته ثبت شد که افاضل از آن منتفع گردند و به ترجمه نقل نکرد که فضیلت و حالت وی معلوم گردد: «۳» «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* و به الاستعانهٔ فی التتمیم احمد اللّه تعالی فی السراء و الضراء و اشکره علی ما به الامر جری علی وفق ما قدر و قضی یفعل «۴» ما یشاء و اصلی علی سید الانبیاء محمد المصطفی المبعوث الی کافهٔ البرایا المنعوت بخیر الوری، المصاب باشد البلا صلی اللّه علیه و آله الکرام البررهٔ المذبوحین و المقتولین بایدی الکفره و «۵» الفجره و بعد ایها الاولاد الامجاد هداکم اللّه طریق الصلاح و الرشاد و اعانکم علی الاستقامهٔ [۱۰۰] و السداد و لا جلب الیکم محنهٔ و لا قدر علیکم فتنهٔ و عمکم «۶» بالسلامهٔ و خصکم بالکرامهٔ و یولی «۸» امورکم بالحیاط و الهدایهٔ و لا اخلاکم من الکفایهٔ و العنایهٔ انه ولی ذلک اوصیکم و نفسی اولا بتقوی اللّه و طاعته و الاجتناب عن معصیته و اتقوا اللّه و اعلموا ان اللّه مع المتقین فاتقوا اللّه و اصلحوا ذات بینکم و اطیعوا اللّه و رسوله ان کنتم مؤمنین و اعلموا ان علامهٔ اعراض اللّه تعالی عن العبد اشتغاله بما لایعنیه و ان امرأ ذهبت ساعهٔ من عمره فی غیر ما خلق اللّه له لحری ان تطول علیه الحسرهٔ فعلیکم بالاقبال الی ما خلق لکم و الامتثال لما امرکم اللّه تعالی و رسوله به و الاجتناب عما نهیکم و رسوله عنه الا و ان اللّه لم یدع شیئا مما امرکم به و نهاکم عنه الاوقال «۹» بینهٔ لکم لیهلک من هلک عن بینهٔ و یحیی من حی عن بینهٔ و هو بالمرصاد و لیجزی الذین اساؤوا «۱۰» بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی فمن احسن فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام للعبید و ان

الادب الذی یرتفع به المرء المسلم من غیر نسب هو الادب فی الدین من اخلاق النبیین و سنن المرسلین و من افعال الائمة «۱۱» المهدیین مما جمعه اللّه تعالی «۱۲» فی القرآن و القرآن کله ادب و خلق «۱۳» قال اللّه تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً و قال اللّه تعالی إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً و قال تعالی «۱۴» وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ و قال تعالی وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً، الایات و غیر ذلک مما

---

(۱)- ن: خوندگار

(۲)- ن: «شده‌اند ... و خاقان صاحب‌قران خاطر از بلاد آذربایجان جمع نموده» ندارد خلاصة التواریخ ج۱ ۱۴۲ گفتار در ذکر فوت سلطان سلیم خواندگار و بعضی سوانح روزگار ..... ص : ۱۴۱

(۳)- این نامه عربی در نسخه‌های «ن» و «لن» نیامده است

(۴)- ب: یفعل اللّه

(۵)- ب: «و» ندارد

(۶)- ب، م: عملکم

(۸)- م: و الولی

(۹)- ب، مز: قل

(۱۰)- مز، ب: اساءو

(۱۱)- ب: الائمه مز، م: ائمة

(۱۲)- م: تعالی إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ

(۱۳)- ب: حق

(۱۴)- م: «تعالی» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۳

لاتعد و لاتحصی و اعلموا اطال اللّه تعالی بقائکم بطاعته و سلک بکم سلوک احبائه ان منشور- النصیحة و الوصیة تکتب من معدن الرسالة صلی اللّه علیه و آله و سلم و من نصایحه و وصایاه ما وصی به لابن عباس قال صلی اللّه علیه و آله له الا «۱» اعلمک کلمات ینفعک اللّه بهن قال بلی یا رسول اللّه قال احفظ اللّه یحفظک احفظ اللّه تجده امامک تعرف اللّه فی الرخاء «۲» یعرفک فی الشدة فاذا سألت فاسئل اللّه تعالی و اذا استعنت فاستعن با للّه فقد جف القلم بما هو کائن فلو ان الخلق کلهم جمیعا ارادوا ان ینفعوک بشیء لم یقدر اللّه تعالی لم یقدروا علیه و ان ارادوا ان یضروک بشیئی لم یکتبه اللّه تعالی لم یقدروا علیه کما قال اللّه تعالی وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ*- الایه و قال صلعم لبعض اصحابه اعمل لدنیاک بقدر مقامک فیها و اعمل لاخرتک بقدر بقائک فیها و اعمل لله «۳» بقدر حاجتک الیه و اعمل للنار بقدر صبرک علیها ایها الاولاد رزقکم اللّه العافیة و السداد علیکم بالمحبة و الوداد و الالفة و الاتحاد فیما بینکم کانکم باجمعکم جسد واحد اذا شتکی منه عضو تداعی له سایر الجسد بالحمی «۴» لتامنوا بوایق الاعداء و علیکم اقامة الشرع و الدین شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه ان تجتمعوا «۵» علیه باعیانکم «۶» و بجوامع هممکم و لا تتفرقوا فیه فان ید اللّه مع الجماعة و انما یاکل الذئب الفاشیة التی شردت و انفردت عما علیه الجماعة اوصی حکیم اولاده عند موته کانوا جماعة فقال لهم ایتونی بجماعة عصی فجمعها فقال لهم اکسروها و هی مجموعة فلم یقدروا [۱۰۱] علی ذلک ثم فرقها و قال لهم خذوها واحدة و اکسروها فکسروها فقال لهم هکذا انتم بعدی لن تغلبوا ما اجمعتم فاداتفرقتم تمکن منکم عدوکم و کذلک الانسان فی نفسه اذا اجمع همته و توجه

بجوامع الهمم علی اقامهٔ «۷» دین اللّه لم یغلبه شیطان لا من الانس و لا من الجن و قال رسول اللّه صـلعم اوثق عری الایمان الحب فی اللّه و البغض فی اللّه و قال صلی اللّه علیه و آله «۸» لا تهجرا خاک عند الذنب فانه یرکنه الیوم و یترکه غدا و قال صلی اللّه علیه و آله من کـان فی حاجهٔ اخیه کان اللّه فی حاجهٔ و قال امیر المومنین علیه الصلوهٔ و السلام احب القلوب الی اللّه تعالی ارقها للاخوان قیل لواحد من الحکماء ای الاخوان احب الیک قال الذی یغفر زللی «۹» و یسد خللی «۱۰» و یقبل «۱۱» عللی و اعلموا وفقکم اللّه لمرضاته ان للصحبهٔ اثرا عظما و خاصیهٔ قویهٔ کل ما وصل لاحد من الخیر و الشر فبالصحبهٔ فعلیکم بمصاحبهٔ من تجدوا فی صحبته الزیادهٔ فی دینکم و ایمانکم و نفع مبینهٔ (؟) فی باطنکم و یزید فی عملکم و یزهدکم فی الدنیا عمله «۱۲» و لا تعصون «۱۳» اللّه ما دمتم فی قربه یعظکم «۱۴» بلسان فعله لا بلسان قوله قال الصادق علیه السلام طوبی لمن

---

(۱)- م: «الا» ندارد

(۲)- ب: الرجاء

(۳)- مز: الله

(۴)- ب، م: بالحمی

(۵)- ظ: بان تجتمعوا علیه

(۶)- ب: ما عنابکم

(۷)- مز، ب: اقامت

(۸)- م: «آله ... من کان» ندارد

(۹)-. ب: ذللی.

(۱۰)- مز: خلی

(۱۱)- ب: تقبل. مز: یقبلی

(۱۲)- م: «و» ندارد

(۱۳)- مز، ب، م: لا یعصون اللّه

(۱۴)- ب، م: یتحلفون

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۴۴

شغله عیبه عن عیوب الناس و انفق الفضل من ماله و امسک الفضل من لسانه و رحم اهل الزوال و المسکنهٔ و خالط اهل العفهٔ و الحکم و ایاکم بمجالسهٔ اقوام یتکلفون بینهم زخرف القول غرورا و یتملقون «۱» فی الکلام خداعا قلوبهم مملوهٔ غشا و غلا و حسدا و کبرا و حرصا و طمعا و نقصا و عداوهٔ و مکرا و وحیلا دینهم التعصب و اعتقادهم النفاق و اعمالهم الریاء و اختیارهم شهوات الدنیا یتمنون الخلود فیها مع علمهم بانه لا سبیل لهم الیه، یجمعون مالا یأکلون و یبنون مالا یسکنون و یؤملون ما لا یدرکون و یکسبون الحرام و ینفقونه فی المعاصی و یمنعون المعروف و یرتکبون المنکر فاجتنبوهم و کونوا منهم علی حذر و لقد کفی النصیحهٔ قوله تعالی حکایهٔ عن نکایهٔ الکفار و ضرر مصاحبهٔ الاشرار: یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ و قال اللّه تعالی حکایهٔ ایضا عنهم: یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا. و فی هذا الزمان قل الاخاء و عدم «۲» الوفاء فترک الخلهٔ اولی و لقد احسن من قال:

ما فی زمانک من ترجو مودتهو لا صدیق اذا جار الزمان و فی

فعش فریدا و لا ترکن الی احدو قد نصحتک فیما قلته فکفی.

قال الصادق من قرب السفلهٔ و ابعد ذوی الاحساب و المروات استحق الخذلان فقال ایاک مصاحب «۳» السوء فانه کالسیف المسلول

«۴» یعجب منظره و یقبح اثره. و قال ایضا: ان اردت صحبهٔ الرجال فاصحب من اذا صحبته زانک و ان خدمته صانک و ان احتجت الیه مانک و ان کلفته مؤنهٔ اعانک اصحب «۵» من اذا قلت صدق قولک و ان صلت «۶» سدد صولک. من ان مددت یدک «۷» الی شیء مدها و ان بدت منک ثلمهٔ «۸» سدها و ان رای منک حسنهٔ عدها اصحب من تأمن بوائقه و تحمد طرائقه و ان کان و لا بد من الصحبهٔ فالضابطهٔ فیها ان تعطوا «۹» کل ذی حق حقه و لا تترکوا مطالبهٔ احد علیکم و عاملوا «۱۰» الجانی بالمغفرهٔ و العفو و المسیء بالاحسان و عاملوا ابصارکم بالغض عن محارم اللّه و اسماعکم بالاستماع الی احسن القول و السنتکم بالصمت عن السوء [۱۰۲] من القول و علیکم بتحمل الاذی و الصبر علیه من عباد اللّه. قال رسول الله صلی اللّه علیه و آله لابی هریرهٔ: یا ابا «۱۱» هریرهٔ احمل الاذی ممن هوا کبر منک و اصغر منک «۱۲» و خیر منک فانک ان کنت کذلک یأتی اللّه بک الملائکهٔ و من یأتی اللّه به الملائکهٔ «۱۳» جاء یوم القیمهٔ آمنا من کل سوء و لیس اصبر علی اذی الناس من اللّه انهم لیدعون له ولدا و هو یرزقهم و یعاقبهم و اجعلوا الحق امامکم و عاملوا اعباد اللّه بما عاملهم اللّه به تحفظوا من الکلام القبیح ان تنسب صفهٔ مذمومهٔ لاحد و ان کانت فیه لا فی حضوره و لا فی غیبته فانکم ان و اجهتم بذلک فقد غیرتموه فلا تامنوا ان یعافیه اللّه تعالی منها و یبتلیکم بها و ان کان

---

(۱)- ب: یتحلفون

(۲)- ب، م: و کثر عدم

(۳)- ظ: مصاحب السوء

(۴)- مز، ب، م: مسلوک

(۵)- مز، ب: فاصحب

(۶)- مز، ب: صلت

(۷)- ب، م: مدت یدل

(۸)- مز، ب، م: سلمهٔ

(۹)- مز، ب: یعطوا

(۱۰)- ب: عاملوا ابصارهم بجانی

(۱۱)- م: ابی

(۱۲)- ب، م: «و اصغر منک» ندارد

(۱۳)- م: «من یأتی اللّه به الملائکه» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۵

غایبا فهی غیبته فقد نهاکم اللّه عنها و اعلموا انی قد کبرسنی و دق عظمی ورق جلدی و هرم جسمی و اقترب «۱» اجلی و انقطع [املی] و اشتقت الی لقاء ربی فما دمت حیا ان شاء اللّه ترونی فاذا انا مت جعلت اللّه فیکم خلیفهٔ و هو «۲» حسبی و حسبکم و هو نعم الوکیل و الخلیفهٔ و آخر وصیتی ان تعاملوا بعدی مع الذین تحت ایدیکم بالرحم و الشفقهٔ سیما مع الضعفاء و العاجزات و الصغار اللاتی لیس لهن سواکم قیم و لا کفیل و ان لا تترکونی فی مظلمهٔ و اهتموا باداء ما یجب علی اداؤه و فی رد المظالم عن رقبتی منی «۳» ظهر مما ترکت وفقکم اللّه تعالی بالعمل بالوصایا و اعانکم علیه و السلام علیکم و علی اهلکم و علی من لدیکم و بلغوا تحیتی و سلامی الی من سأل عنی و الی اخوان الصفاء و خلان الوفاء و المرجو «۴» ان لا تنسونی من صالح الدعا اعلموا ان لحامل الکتاب علی حقوق بغیر حساب فوقروه و عظموه و تعاونوه فی کل باب و اللّه الموفق و الیه المآب و هو الکریم الوهاب. عبده نمق ذلک فی افضل الربیعین من ز، ک ۹۲۷، ظ، و صلی اللّه علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و الحمد للّه رب العالمین».

بعد از وصول کتاب مذکور اولاد امجاد وی میر عبد الباقی و میر عبد الغفار و میر عبد الرزاق این مکتوب را در جواب نوشته فرستادند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* و به الاستعانة. الحمد للّه الذی انزل علی عبده الکتاب و جعله موعظة و تفصیلا لکل باب و من جملته تعلیم المسئلة کما قال جل ذکره ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و الشکر للّه الغفار الباقی الجبار الباری الرزاق الذی انعم علی عباده بارسال الرسل و حسن المآب. ثم الصلوة و السلام علی محمدا کثر من اوتی الشرایع و فصل الخطاب و علی آله و عترته الناطقین لکل صدق و صواب. اما بعد فلما وصلت الی عبیده المحروقین بنار الفراق و المغروقین ببحار الاشتیاق فی اسعد الساعات و ایمن الاوقات اعنی فی ۱۸ شهر رمضان المبارک سنة ۹۲۷ رسالته الشریفة المتبرکة و صحیفته المنیفة المبارکة بخطه الاشرف المشحونة بانواع المواعظ و الهدایا و اصناف النصایح و الوصایا المنهیة عن سلامة ذاته المقدس المبینة عن استقامة حاله الاقدس کالوحی النازل من سماء الجلال و عن ذروة الکمال و الاجلال شکرنا اللّه [۱۰۳] علی ما وصل الینا عند ورودها من الذوق و الحضور و حمدناه علی ما حصل لدینا بعد مطالعتها من البهجة و السرور و قبلناها بشفاه الادب و الرکون و وضعناها علی الرؤوس و العیون و نرجو اللّه التوفیق بما یحبه و یرضاه فی العمل بمضمونها و مسئلة من الکریم الوهاب ان یشرفنا من اقرب الانات «۵» بشرف وجهه الکریم و یقیمنا فی اطول السنوات فی ظل ظلیله العمیم بمحض جوده و فضله الجسیم.

---

(۱)- ب: قرب

(۲)- ط نسخه‌ها: هی

(۳)- ط: متی

(۴)- م المرحون من الصالح

(۵)- م: الاناس

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۶

و احوالنا و کیفیات حالات اهل بیته و متعلقته و محبیه تجری علی وفق السلامة الا ان یفیضوا دموعا حزنا ان لا یجدوه و یسئلون اللّه تعالی فی السراء و الضراء ان یقرا عینهم بکحل تراب اقدامه الشریفه یقبل اللّه ذلک منهم بمحمد و آله الطیبین و ایضا بعض المحبین و المخلصین یدعون الدعوات فی الخلوات و یدعون من اللّه بقاء ذاته کثیر البرکات فی جمیع الاوقات و یطلبونه ان تشرفوا «۱» بخدمته الذی بهیج (؟) المسرات محفوظا محروسا من الافات و العاهات و ینادون فی ظلمات الفرقة ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و یبشرون بنداء فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و التماسنا ملتمسهم من حضرته انه متی امکن التوجه اسرع من التوجه فانه لا خوف فی جانبنا بل یرصدون مقدمه الشریف و ان یسرونا بالمخاطبات العلیة علی الاتصال فی کل الحال و عدم ارسال صحیفة العبودیة و هذه المفارقة بناء علی ملاحظة خدامه لا یحمل علی التقصیر نسئل اللّه تعالی علی ان یؤدیه الی اهلیه سالمین غانمین بحق محمد اشرف النبیین و آله الطیبین الطاهرین و السلام علیکم و علی من لدیکم اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا کتب ذلک بعون اللّه الباقی عبده فی شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنة ح ک ظ ۹۲۸.

و خاقان صاحب‌قران خاطر از بلاد آذربایجان جمع نموده، شکارکنان تا بلده اصفهان در حرکت آمده قشلاق در آن صوب با صواب فرمودند. و چون از خلیل سلطان ذو القدر حاکم شیراز در جنگ چالدران تقصیری واقع شده بود، خاقان صاحب‌قران کور سلیمان قورچی را به قتل او مأمور گردانیده به شیراز فرستاد و «۲» مشار الیه چون بدانجا رسید، دید که در مجلس خلیل سلطان جمعی نشسته‌اند. آهسته به او گفت که حکم مطاع شده که دوازده چوب طریق بر تو زنم، اگر درین مجلس مرتکب آن میشوم کسر حرمت تو خواهد شد صلاح در آن است که به محل خلوت درآمده به موجب حکم عمل نمائی. سلطان خلیل «۳» تنها به خانه

درآمده «۴» کور سلیمان حکمی که در باب قتلش «۵» آورده بود ظاهر ساخت. خلیل سلطان مطاوعت امر کرده، به دو زانو درآمده کور سلیمان گردنش را زده سرش را برداشته از آنجا بیرون آمده و بعد از آن متوجه درگاه عالم‌پناه شد. «۶» از اتفاقات، «حیف از سلطان خلیل» موافق «۷» تاریخ است. خاقان صاحب‌قران قشون و جای او را به علی سلطان چیچکلو که نام اصلی او عز الدین بود «۸» چند مدت قورچی‌باشی بود تفویض فرمود. و هم درین سال مقرر فرمودند که دورمیش «۹» خان و زینل خان به فیروز کوه رفته در آنجا قشلاق نمایند که اگر در خراسان فترتی باشد به مدد لشکر آنجا [۱۰۴] روند و خود متوجه

---

(۱)- ظ: یتشرفوا

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ن: خلیل السلطان

(۴)- ب، م، ن: درآمد

(۵)- ن: قتل او

(۶)- ن: شده

(۷)- ن: «موافق» ندارد

(۸)- ن: بود و

(۹)- ن: درویش

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۷

سلطانیه و گوزل دره شدند «۱». و هم درین سال مولانا سلطان علی کاتب مشهدی که در فن خط سرآمد روزگار و عدیل خود نداشت، در مشهد مقدس به جوار رحمت ایزدی پیوست*. قبرش در پائین پا متصل به دیوار گنبد میر علیشیر و این رباعی که از نتایج طبع اوست مولانا محمد بر لوح مزار او نوشته:

عین عدم و الم بود عالم دون‌زنهار در و مجوی آرام و سکون.

چون اکثر جزو «۲»عالم آخر الم است‌رفتیم از این الم دلی غرقه به خون و هم درین سال مولانا علاء الدین احمد بن مولانا صدر الدین علی طبیب شیرازی که در فن حکمت بی‌بدل بود و در خدمت خاقان صاحب‌قران تقرب تمام «۳» داشت به مرض ذات الصدر در موضع برخوار اصفهان فوت شد و هم درین سال بابر پادشاه قندهار را گرفته حکومت آنجا را به ولد خود میرزا کامران داد و خود به جانب کابل توجه فرمود.

گفتار «۴» در لشکر کشیدن دیو سلطان به جانب گرجستان

خاقان صاحب‌قران چون نوروز ئیلان ئیل را که در روز دوشنبه دوم شهریور ربیع الآخر سنه سبع و عشرین و تسعمائة «۵» بود گذرانیدند، خبر رسید که لوند خان حاکم گرجستان سر از ربقه اطاعت و فرمانبرداری کشیده جمعی را به تاخت ولایت شکی «۶» فرستاده «۷»، حسن بیک حاکم آن دیار عرضه‌ای نوشته به پایه سریر اعلی فرستاده مدد طلبید. خاقان صاحب‌قران دیو سلطان را با جمعی از امرا به مدد وی ارسال نمود. دیو سلطان از رودخانه فانق «۸» و قبری عبور نموده، ز کم و کرم را «۹» تاخته در قریه قری «۱۰» رحل اقامت انداخت. لوند دانست که با آن لشکر ظفر اثر بر نمی‌آید، شروع در معذرت نموده، کس نزد دیو سلطان فرستاد «۱۱». و وسایل انگیخته دست در دامن شفاعت آویخت «۱۲» و عرض نمود که در این اوقات طریق ملاقات صعوبتی دارد اگر آن حضرت مراجعت نماید، بعد از چند وقت بنده به درگاه عالم‌پناه شتافته مراسم بندگی به جا آورم.

دیو سلطان بنابر آن مراجعت نموده متوجه درگاه گردید و پیشکش و هدایای لوند و قرقره را گذرانید «۱۳» و درین یورش جرکین حسن تکلو پدر غازی خان را که یکی از امرای بزرگ «۱۴» بود به واسطه جریمه‌ای که ازو به سبب بی‌ضبطی و بی‌نسقی لشکر سر زده بود به حکم خود به قتل رسانید و قشلاق همایون در بلده نخجوان واقع شد.

---

(۱)- ب، م: سلطانیه شد

(۲)- ب، ن: جزو آخر تو

(۳)- م: بسیار

(۴)- ن: ذکر مخالفت لوند خان گرجی و آنچه در آن اوان روی داد

(۵)- ن: ۹۲۷

(۶)- ن: شکی شروان

(۷)- ن: «فرستاده ... مدد طلبید» ندارد

(۸)- م، ن: قانق قیری. ب: قانق و قری

(۹)- ن: رماحیه در

(۱۰)- م: از قرا. ب، ن: قرا

(۱۱)- ن: فرستاده

(۱۲)- ن: آمیخت

(۱۳)- ن: گذربنیده

(۱۴)- ب: بزرگ خاقان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۸

درین اثنا آقا محمد روزافزون از اردوی خاقان صاحب‌قران فرار کرده به مازندران رفت، امیر عبد الکریم با وی جنگ کرده غالب آمد. آقا محمد فرار نموده به قلعه اولاد متحصن شد.

خاقان اسکندر «۱» شان جوهه سلطان تکلو را مقرر فرمود که با لشکر عراق و کردستان به سر وی رفته فتح آن قلاع نماید. جوهه سلطان بدانجا رفته در یک هفته فتح قلعه اولاد نمود و آقا محمد را در مازندران گرفته به اردوی معلی آورد و ایالت مازندران به امیر عبد الکریم مفوض شده وی هفت هزار تومان قبول نمود که به خزانه عامره فرستد «۲». و هم درین سال عبید خان به خراسان آمده روز یکشنبه نوردهم جمادی الاخر «۳» سنه مذکوره هرات را محاصره نمود «۴». چون کاری پیش نتوانست برد [۱۰۵]، در روز جمعه دوم رجب سنه مزبوره «۵» کوچ کرده متوجه بخارا شد و اهل هرات از محاصره خلاص گشتند.

و هم درین سال امیر خان موسیلو بواسطه نخوت و غرور، کدورتی «۶» که از سید مغفور میر محمد* میر یوسف «۷» در دل داشت، وی را به موافقت بابر پادشاه متهم ساخته در روز سه شنبه ششم رجب سنه مذکوره او را گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس ساخت و روز دیگرش قصد آن سید فاضل نموده او را به قتل رسانید*. چون «۸» این خبر در عشر اول شهر شعبان سنه مذکوره به سمع خاقان صاحب‌قران رسید به خاطر انورش مخالفت امیر خان خطور کرده او را از ایالت خراسان عزل فرموده «۹»، جای او را به دورمیش خان شفقت کردند و شاهزاده سام میرزا را «۱۰» همراه کرده در شهر جمادی الثانی سنه مذکوره در صاین «۱۱» قلعه مرخص گشتند. امیر خان به واسطه قتل میر محمد یوسف هراس تمام بر ضمیر او استیلا یافته در روز دوشنبه نوزدهم شهر ذی قعده سنه مذکوره در رکاب شاه عالم‌پناه جم جاه سلطان شاه طهماسب به طرف ولایت سبزوار توجه نموده آوازه انداخت که امیر محمد

میر یوسف داعیه آن داشت که بابر پادشاه را به خراسان در آورده هری را بدو دهد، به واسطه این دفع او نمودم «۱۲» الحال می‌روم که بابر پادشاه را از میان بردارم. در آن اثنا دورمیش خان و زینل خان در پل مالان فرود آمده، از احوال امیر خان خبردار شدند که داعیه مخالفت دارد فی الفور «۱۳» نزد او رفته او را از آن اراده به نصایح محبانه باز آوردند.

امیر خان ایشان را ضیافت نموده دانست که به دستور در عراق به ایالت محلی سرافراز خواهد شد عنان از توجه سرکشی «۱۴» انعطاف داده عازم عراق شد. درین اثنا خواجه حبیب اللّه ساوجی از

---

(۱)- ن: سکندر

(۲)- ن: فرستند

(۳)- ن: الثانی

(۴)- م، ن: کرده

(۵)- م: هرات را محاصره نموده کوچ کرده

(۶)- م: پر دلی

(۷)- ن: محمد یوسف

(۸)- ن: و چون

(۹)- م،: فرمود

(۱۰)- مز: «را» ندارد

(۱۱)- ن: «صاین» ندارد

(۱۲)- م: نمودند

(۱۳)- ب: فلفور

(۱۴)- ن: گیتی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۹

درگاه خاقان صاحب‌قران آمده کس نزد دورمیش خان فرستاد که پروانچه‌ای چند در باب مؤاخذه مقربان امیر خان به واسطه قتل میر محمد میر یوسف آورده‌ام، اگر نواب خانی امر فرمایند و صلاح دانند، با امیر خان ملاقات کرده احکام مذکور را ظاهر سازد. دورمیش خان در جواب فرستاد که من نمی‌خواهم که امیر خان از من آزار یابد، احکام مذکور را اخفا کن، روزی دیگر خواجه حبیب اللّه در اثنای کوچ به امیر خان ملاقات کرده امیر خان از روی اعراض از وی پرسید که من نسبت به خواجه «۱» شاه حسین چه بد کرده‌ام که در مقام اضرار من «۲» در آمده. خواجه حبیب اللّه گفت شما چرا میر محمد بن میر یوسف را که از احفاد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله است به قتل آوردید. میرزا شاه حسین از محبان خاندان مصطفی و مرتضی «۳» است سبب انتقام او آن است.

امیر خان چون این سخنان شنید روی بر تافت و خواجه حبیب اللّه متوجه هرات شد.

و هم درین سال شیخ شاه پادشاه شروان در سلخ شهر رمضان سنه مذکوره در موضع بناب «۴» به عتبه بوسی سرافراز شده ملحوظ نظر کیمیا اثر گردید و بعد از چند گاه که در خدمت خاقان صاحب‌قران به عیش و سرور گذرانیدند، رخصت انصراف حاصل نموده «۵» به ولایت شروان رفت. و هم درین سال مولانا «۶» محیی لاری که از افاضل زمان [۱۰۶] بود، «۷» در دار الملك شیراز فوت شد مدفنش در شیراز و هم درین سال در ییلاق سهند استاد البشر عقل حادی عشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی به عز

مجالست مجلس بهشت آئین خاقان ملك تمکین مشرف شد.
و هم درین سال مولانا عبد اللّه هاتفی خواهرزاده جامی* در محرم سنه مذکوره در هرات وفات یافت از جمله منظوماتش خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت منظر، شاهنامه امیر تیمور گورکان «۸» و شاه اسمعیل.

گفتار «۹» در رسیدن شاهزاده کامران از خراسان به درگاه سلطان صاحب‌قران

چون «۱۰» خسرو سلیمان مکان نوروز یونت ئیل را در روز سه شنبه دوازدهم شهر ربیع الآخر موافق ثمان و عشرین و تسعمائة گذرانیدند «۱۱»، در بهار این سال به ییلاق سهند و اوجان متوجه شده شاه جم جاه سلطان شاه طهماسب روانه درگاه عالم‌پناه گشتند. امیر خان در رکاب ظفر- انتساب آن خسرو اقیم چهارم با لشکر زیاده از انجم به طرف آذربایجان در حرکت آمد و «۱۲» در

---

(۱)- ن: خاجه حسین
(۲)- ن: «من» ندارد
(۳)- ن: مرتضوی
(۴)- ن: نبات
(۵)- م: کرده
(۶)- ب: مولا
(۷)- مر.: «بود» ندارد
(۸)- ب، م: «امیر تیمور گورکان و»
(۹)- ن: رسیدن شاه جم‌جاه ملایك سپاه شاه طهماسب به خدمت صاحب‌قران گیتی‌ستان
(۱۰)- ن: چون نوروز یونت‌ئیل را خسرو سلیمان مکان در روز سه شنبه
(۱۱)- ن: گذرانید
(۱۲)-: ن «و» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۰

ماه جمادی الآخر سنه مذکوره به اردوی معلی رسیده به تقبیل عتبه فلك اساس سرافراز گردیدند.
خاقان صاحب‌قران به دیدار همایون آن خورشید طلعت مسرور شده دست او را گرفته به حرم بردند و او را در درون جان و منزل «۱» جای داده للگی او را شفقت به میرزا شاه حسین کردند. امیر خان «۲» را در اثنای طی مراحل و منازل مرض مفاصل «۳» عام بر دست و پای او عارض شده از سواری عاجز آمده و در محفه نشسته تا به درگاه عالم‌پناه رسید. چون مرضش علاوه «۴» بی‌التفاتی خاقان صاحب‌قران گردید، از آن قضیه جان نبرده در شب یکشنبه دوازدهم شعبان سنه مذکوره «۵» از هم گذشت «۶». امیر خان ولد گلابی بیگ بن امیر بیك موسلو «۷» است. امیر بیك در زمان حسن پادشاه به غایت معتبر «۸» بوده و با امرای پادشاه سعید میرزا سلطان ابو سعید محاربات نموده و در زمستان این سال قشلاق در تبریز واقع شد و در آنجا امر زفاف امیره دباج «۹» ملقب «۱۰» به مظفر سلطان به اتمام رسید و خانش «۱۱» که یکی از بنات سراپرده عصمت و طهارت «۱۲» خاقان سکندرشان بود، به حباله وی درآمد «۱۳» و سلطان خلیل ولد شیخ شاه به درگاه عالم‌پناه آمده اعزاز تمام یافت.
درین سال خاقان سکندرشان ایالت استراباد به زینل «۱۴» خان نامزد «۱۵» فرمود و زین «۱۶» السلطان را به حکومت اسفراین تعیین

نمود و احمد سلطان افشار را حاکم ولایت فراه ساخت.

گفتار «۱۷» در بعضی از وقایع متنوعه که در شهور تسع و عشرین و تسعمائهٔ حادث شده

خاقان صاحب‌قران نوروز قوی ئیل را که در روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ربیع الاخر موافق تسع و عشرین و تسعمائهٔ واقع شده، در تبریز گذرانیدند. در آخر روز سه شنبه بیست و هشتم شهر جمادی الاخر سنه مذکوره مهتر شاهقلی عربگیر لور کابدار «۱۸» که تحویلدار رکاب خانه خاصه شریفه بود، «۱۹» بنابر کدورتی که بر سر معامله باقی تحویلات خود از میرزا شاه حسین نموده بود میرزا که مختار الدوله و جملهٔ الملك بود «۲۰»، خنجر از نیام بیرون آورده در هشت بهشت صاحب آباد دار السلطنه تبریز بر شانه او زد «۲۱» و به قورچیانی «۲۲» که در آنجا حاضر بودند [۱۰۷] گفت

---

(۱)- م، ن: «و منزل» ندارد

(۲)- ن: میرزا خان

(۳)- ب: تفاصل. ن: تفاضل

(۴)- م: علاء خاقان

(۵)- ن: مذکوره- مز. حاشیه: ذکر عظمت امیر خان

(۶)- م: درگذشت

(۷)- م: موشلو

(۸)- م: بود. ب: معتبره بود

(۹)- ب، م: تاج

(۱۰)- ب: «ملقب» ندارد

(۱۱)- م ب، م، ن: خانش خانم

(۱۲)- م: طهارت صاحب‌قران

(۱۳)- ن: در آمده

(۱۴)- ب، م: زین العابدین سلطان

(۱۵)- م: «نامزد» ندارد

(۱۶)- ب، م، ن: زین العابدین سلطان

(۱۷)- ن: گفتار در کشتن مهتر شاهقلی عربگیرلو رکابدار میرزا شاه حسین

(۱۸)- ب: رکابدار خانه خاصه

(۱۹)- ب: «بود» ندارد

(۲۰)- جمله مغشوش است و ظاهرا با چنین باشد: «بنابر کدورتی که بر سر معامله باقی تحویلات خود از میرزا شاه حسین، که مختار الدوله و جملهٔ الملك بود نموده بود

(۲۱)- م: زده

(۲۲)- ب، م، ن: قورچیان

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۵۱

که امر شاه است که او را پاره‌پاره کننـد. قورچیان به تصور آنکه حکم مطاع شـده او را پاره‌پاره کردنـد. مهتر شاه قلی بعـد از اقـدام بدین عمل شنیع فرار نموده به جانب شروان رفت، شیخ شاه پادشاه وی را گرفته به درگاه عالم‌پناه فرستاد خاقان صاحب‌قران او را به دست غلامـان میرزا شاه حسـین داد «۱» تـا به قصـاص رسانیدنـد و از نوادر اتفاقات «میرزا شاه حسـین اصـفهانی» موافق تاریخست و دیگری گفته:

چراغ بتان میرزا شاه حسین‌به خوبی چو او در جهان کس نبود

نظر کن که در عالم بی‌وفاچه ها دید از چشم زخم حسود

چو پرسیدم از عقل تاریخ اوبه «میرزای خوبان» مرا ره نمود نعش او را حسب الامر اعلی، به مشهد مقدس کاظمین نقل نموده «۲» در آن عتبهٔ عرش- منزلت دفن نمودند «۳». میرزا شا حسین* در عنفوان شباب «۴» در اصفهان به امر معماری و بنایی اشتغال داشت. بعد از آن سر بدان امر فرو نیاورده متصدی امور دیوان گشت و «۵» وزیر داروغه اصفهان دورمش «۶» خان شاملو شد و از «۷» آثار او در اصفهان عمارت مزار متبرک «۸» امامزاده واجب- الاکرام هارون ولایتست و مسجد بزرگ که در جنب* آن مزار ساخته و این بیت بر در مزار مرقومست «۹»:

به اقبال خان دورمش «۱۰»کامکاربماند از حسین «۱۱» این بنـا یادگـار و دیگری از ظرفا در باب آن عمارت که برونش «۱۲» کاشی کاریست گفته:

نروی جانب هرون ولایت زنهارکز درون «۱۳»ناله زارست و برون نقش و نگار و از آنجا متوجه اردوی همایون گشـته در محلی که خاقان صاحب‌قران «۱۴» از جنگ چالـدران متوجه در جزین بود، در راه به خاقان صاحب‌قران خـدمات به تقدیم رسانیده منظور نظر کیمیا اثر گردیـد و به امر جلیل القـدر نظارت دیوان اعلی سـرافراز شد و در آن مهم مدت هشت سال و کسـری کمال تمکن «۱۵» و استقلال بهم رسانید و اختیار «۱۶» و اقتدار تمام یافت و در علو همت به مثابه‌ای بود که یکهزار تومان به رسم صله و جایزه به شعرا و فضلا انعام نمود «۱۷» و همیشه با فضلا

---

(۱)- م: داده

(۲)- ن: نمودند

(۳)- ن: کردند

(۴)- ب، م: شباب او در

(۵)- م: «و» ندارد

(۶)- ن: و دورمیش

(۷)- م: «و از» ندارد

(۸)- ب، م: متبرکه

(۹)- ن: بیت

(۱۰)- ن: دورمیش

(۱۱)- ن: حسین خان

(۱۲)- ن: بیرونش

(۱۳)- م: اندرون

(۱۴)- ن: «صاحب‌قران ... خدمات» ندارد

(۱۵)- ب، م، ن: مکین

(۱۶)- ن: اقتدار و اختیار

(۱۷)- م، ن: نموده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۲

و شعرا صحبت داشتی و به ایشان انعامات فرمودی و خود نیز گاهی فکر شعر نمودی و این رباعی از اشعار اوست «۱»*:

سرگشته زدست چرخ چون پر کارموز بی‌خبری به چشم مردم خوارم

دنیا چه بود که من درو دل بندم‌بیزار ازین عجوزه مکارم میرزا شاه حسین به مرتبه‌ای مشمول عواطف بی‌کران خاقان «۲» صاحب‌قران شده بود که هیچکس از مقربان و امرای عالی‌شان را وجودی نمی‌نهاد و همه را معدوم می‌انگاشت و خاقان سکندرشان همگی به ضیافت به منزل «۳» او رفتی و یارانه صحبتها داشتی*.

و هم درین سال، خاقان صاحب‌قران علی سلطان چیچکلو را از حکومت شیراز عزل نمود، شیراز را با قشون میرزا «۴» شاه حسین به نواب اعلی سلطان شاه طهماسب مرحمت فرمودند «۵» و وزارت شاه جم جاه را «۶» به غفران پناه قاضی جهان* در ذی قعده سنه مذکوره شفقت کرده، وی در ذی حجه به شیراز رسیدند و چایان «۷» سلطان اشرلو استاجلو که وکیل السلطنه «۸» بود «۹»، به اجل طبیعی [۱۰۸] درگذشت. نعش او را نیز به بغداد نقل نمودند و رایات جلال به ییلاق سهند و اوجان در حرکت آمد «۱۰» و وزارت دیوان اعلی به خواجه جلال «۱۱» الدین محمد لوله «۱۲» تبریزی که در سلک وزرای میرزا شاه حسین منتظم بود مفوض گشت.

گفتار «۱۳» در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب شکی و شروان و اشتغال به شکار اسب و رحلت به صوب آخرت.

خاقان صاحب‌قران نوروز پیچی‌ئیل را که در پنجم جمادی الاول سنه ثلثین و تسعمائة واقع بود گذرانیدند، قرار قشلاق همایون در بلده نخجوان داده از آنجا متوجه شکی «۱۴» شدند که در آن حدود شکار اسب نمایند. والی آنجا حسن بیك به خدمت آمده، پیشکش فراوان به درگاه آسمان‌شان آورده به مسامع عز و جلال رسانید «۱۵» که شکار اسب یمن ندارد و بر سلاطین مبارک نیست، خاطر اشرف ازین کلال یافته قبول نفرمودند «۱۶» و متوجه شکار شده در یکی از

---

(۱)- ن: بیت

(۲)- ن: «ن» ندارد

(۳)-: م: منزلت

(۴)- م: به میرزا

(۵)- م، ن: نمود

(۶)-: ب، م، ن: «را» ندارد

(۷)- ن: جابان

(۸)- ن: دار السلطنه

(۹)- م: «بود» ندارد

(۱۰)- م: آمده

(۱۱)- م: جلال اله

(۱۲)- م: لولو

(۱۳)- ن: گفتار در رفتن نواب همایون اعلی به شکار اسب وقایعی که در آن سال روی نمود.

(۱۴)- ن: تنکی

(۱۵)- ن: رسید

(۱۶)- م: نفرمود

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۳

مواضع آن سرزمین بهم رسانیده «۱» اسبی چند گرفتند، اما هیچکدام از آنها زنده نماندند «۲» و آنقدر لرزیدند که هلاک گشتند «۳» و معلوم نشد که در چه تاریخ آن اسبها را سر داده‌اند و وحشی شده‌اند. بعد از آن معاودت نموده در گوک«۴» تپه و سولان تابستان را گذرانیده «۵» شیخ شاه والی شروان در آنجا بار دیگر به خدمت آمده مقضی المرام بازگشت و رایات «۶» جلال به زیارت حظیره مقدسه به دار الارشاد اردبیل فرمود و بعد از تشرف «۷» بدان سعادت متوجه سراب شدند، کریوه صاین معسکر همایون گردید. با یزید سلطان ولد چایان سلطان که به جای پدر متمکن بود فوت شد دیو «۸» سلطان به جای «۹» او بر «۱۰» مسند امیر الامرایی و وکالت متمکن گردید. و هم درین سال لوند گرجی لشکر به شکی «۱۱» کشیده، حسن بیک حاکم آن دیار با فوجی به جنگ او آمده بین- الجانبین جنگ عظیم رخ نموده، حسن بیک در آن معرکه شهید شد. لوند بیک به الکای خود معاودت نموده مردم شکی «۱۲» درویش محمد خان ولد حسن «۱۳» بیک را میانه خود به سلطنت شکی تعیین نمودند. و هم درین سال شیخ شاه پادشاه بن فرخ یسار «۱۴» رحلت نمود. مدت سلطنتش بیست و سه سال مملکتش تمام شروان. بعد ازو پسرش سلطان خلیل قایم مقام سلطنت شد. چون یک مدت خاقان صاحب‌قران در صاین «۱۵» گدوک سراب توقف فرمودند، در آن مقام مزاج آن اعلیحضرت انحرافی پیدا «۱۶» نموده، مرض بر جوهر ذاتش استیلا یافت چنانچه حکمای مسیحادم و اطبای حذاقت شیم از معالجه آن عاجز آمدند. بالاخره در شب دوشنبه نوزدهم شهر رجب المرجب «۱۷» سنه مذکوره، همای روی همایونش به جانب ارواح طیبه حضرات «۱۸» ائمه اطهار و آباء ابرار طیران نمود «۱۹». «طاب مضجعه» موافق تاریخست و دیگری از شعرا اینچنین در سلک نظم آورده «۲۰»:

شاهی که چو خورشید جهان گشت مبین‌بزدود «۲۱»غبار ظلم از روی زمین

تاریخ وفات آن شه شیر کمین‌از خسرو دین طلب چو شد خسرو دین و دیگری از شعرا بهتر یافته:

چون ز دار بقا به دار فناشاه عالم پناه کرد رحیل

گشت تاریخ فوت آن حضرت‌شاه با عدل شاه اسمعیل* [۱۰۹]

---

(۱)- م، ن: رسانیدند

(۲)- ن: نماند

(۳)- شدند

(۴)- م: کوکب

(۵)- ب: گذرانید و

(۶)- م: در ایام جلال

(۷)- ن: شرف

(۸)- ب، م، ن: ایو

(۹)- ن: در جای

(۱۰)- ن: در

(۱۱)- ن: تنکی

(۱۲)- ن: تنکی

(۱۳)- ب، م، ن: حسین

(۱۴)- م: سیار

(۱۵)- ب، ن: صاین گدوکی. م: صاین کودکی

(۱۶)- م: «پیدا» ندارد

(۱۷)- ن: رجب مذکوره

(۱۸)- ن: حضرت

(۱۹)- م: نموده

(۲۰)- ن: بیت

(۲۱)- م: بز داد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۴

مدت عمر خاقان صاحب‌قران سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست و چهار سال.

ممالک محروسه‌اش آذربایجان و «۱» عراق عرب و «۲» عراق عجم و «۳» خراسان و «۴» فارس و «۵» کرمان و «۶» خوزستان و در اوایل سلطنت دیار بکر نیز داخل بود. آن اعلیحضرت در شجاعت میراثی از حضرت شاه ولایت داشتند و در علو همت حاصل و خراج اقلیمی به بخشش یک روزه‌اش وفا نمی‌کرد و اکثر اوقات بارخانهای عظیم از نقود و امتعه که به درگاه عالم‌پناه حاضر ساختند، به تالان غازیان دادی یا سد «۷» و پیش‌بند رودخانه‌ها در حین شکار نمودی و همیشه خزانه‌اش خالی بودی «۸» و میلی تمام به شکار داشتی و پیوسته به شکار شیر و پلنگ و سایر حیوانات مشغول گشتی و در مدت سلطنت آن پادشاه با شوکت پنج جنگ نامی نموده «۹»: اول با معدودی از صوفیان با فرخ یسار «۱۰» دوم با الوند «۱۱» پادشاه در موضع شرور، سوم آلمه «۱۲» بلاغی همدان با سلطان مراد ترکمان، چهارم با شیبک خان ازبک در مرو، پنجم با سلطان «۱۳» سلیم در موضع چالدران.

چون خاقان سکندرشان مظهری بود از آثار دودمان مرتضوی و به مؤدای «۱۴» حقیقت انتمای، «لکل اناس دولت و دولتنا فی آخر الزمان» در اندک زمانی اجرای مذهب حق نموده رفع بدع* فرمودند و مترصد آن می‌بودند که تمامی ربع مسکون را تسخیر نموده در جمع اقطار مذهب ائمه اطهار «۱۵» را انتشار دهند «۱۶». به واسطه دخل و استیلای اصفهانیان از آن اراده بازماندند، چه در مرتبه اول، میر نجم اصفهانی آن حضرت را از توجه به دفع اعادی «۱۷» و دولت بازداشته خود لشکری بسیار و جمعیت بی‌شمار برداشته متوجه ماوراء النهر گردید و تمامی آنها را به باد «۱۸» فنا داد* و آن شکستی بود عظیم که برین «۱۹» دودمان خلافت مکان رسانید «۲۰». و در نوبت دیکر که میرزا شاه حسین اصفهانی مدار علیه گردید، خاقان صاحب‌قران را ترغیب به لهو و لعب «۲۱» و ارتکاب به شرب خمر فرمود «۲۲» چنانچه مدت ده سال تمام آن خسرو مشتری احتشام در عراق و آذربایجان بدان اشتغال «۲۳» نموده اصلا در دفع اعادی و مخالفان اطراف و نواحی ممالک اندیشه و توجهی نفرمودند و اراده جهان‌گشایی و عالم‌گیری از خاطر عاطر دریا مقاطر بیرون رفت و به کثرت ارتکاب آن عمل ضعف تمام بر قوی و اعضای آن خسرو عالی مقام راه یافت و در عنفوان

---

(۱)- ن: «و» ندارد

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ن: «و» ندارد

(۴)- ن: «و» ندارد

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ن: «و» ندارد

(۷)- ن: «یاسد ... خالی» ندارد

(۸)- ب، م، ن: بود

(۹)- ن: بود

(۱۰)- ن: فوج بسیار

(۱۱)- م: «با الوند» ندارد

(۱۲)- ن: سیم اله بلاغی

(۱۳)- م: با سلطان مراد ترکمان ششم با سلیم در موضع چالدران. م: با سلطان مراد ترکمان چهارم با شیبک خان و پنجم با سلطان سلیم در موضع چالدران

(۱۴)- م: به موادی

(۱۵)- ن: اظهار

(۱۶)- ن: دهد

(۱۷)- ب، م: اعدای دولت

(۱۸)- ن: برباد

(۱۹)- م: بدین

(۲۰)- ب، م، ن: رسید

(۲۱)- ن: در

(۲۲)- ن: فرموده

(۲۳)- ن: انتقال

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۱۵۵

شباب به عالم بقا رحلت فرمودند. کجا خورشیدی چهره افروخت که در اوج اعتلا- به زوال کسوف مبتلا نشد و کجا ماهی علم افراخت که آخر اسیر محاق بلا- نگشت. خاقان صاحب‌قران را* چهار پسر «۱» و پنج دختر بود. پسران شاه جم جاه: سلطان شاه طهماسب و سام میرزا، القاس «۲» میرزا و بهرام میرزا. دختران: خانش خانم، پریخان خانم، مهین «۳» بانو «۴» شاهزاده سلطانم، فرنگیز «۵» خانم، شاه «۶» زینب خانم.

پس از حدوث این واقعه* غایله «۷» و حادثه نازله، مرحوم امیر جمال الدین محمد صدر متکفل «۸» تغسیل و تجهیز آن خسرو* علیین آشیان شده نعش مبارکش به حظیره مقدسه نقل فرموده «۹» در جنب مراقد آبای «۱۰» گرام دفن نمودند «۱۱» علیه رحمة «۱۲» من اللّه الغافر الودود.

گفتار «۱۳» در جلوس شاه [۱۱۰] کامران سلطان شاه طهماسب بر سریر سلطنت و پادشاهی

اشاره

در چاشتگاه روزی که در شبش «۱۴» قضیه انتقال شاه غفران پناه واقع «۱۵» شد* کپک سلطان استاجلو و دیو سلطان روملو که دو میر «۱۶» صایب «۱۷» تدبیر سال خورده معرکه دیده بودند، به اتفاق رضوان جاه، قاضی «۱۸» جهان حسنی که قبل از آن وزیر شاه عالم‌آرا بود «۱۹» به دستور وزیر گشته در نظر ارکان دولت وقع تمام داشتند «۲۰»، به استصواب تاجلو خانم به توهم آنکه مبادا اشخاص فساد که در زوایای «۲۱» قوت مترصد «۲۲» وقت و فرصت‌اند به فعل آمده «۲۳» به ویرانی مبانی عافیت «۲۴» مسلمانان مبادرت نمایند، دست حق‌پرست شاه خورشید طلعت را گرفته از حرم بیرون آورده، به جای خاقان صاحب‌قران بر سریر پادشاهی نشاندند «۲۵» و «۲۶» از عمر شریف آن حضرت در آن روز ده سال و شش ماه و بیست و چهار روز

---

(۱)- ن: پسر بود

(۲)- ن: و القاص

(۳)- ن: و مهین

(۴)- ن: بانو و

(۵)- ن: فرنگیس

(۶)- ن: پس از شاه

(۷)- ن: واقعه

(۸)- ن: مستکفل

(۹)- ب، م: فرمودند. ن: فرمودند و

(۱۰)- ن: ابنای

(۱۱)- م: فرمودند

(۱۲)- ن: علیه الرحمه

(۱۳)- ن: ابتدای جلوس میمنت مانوس خاقان زمان و سکندر دوران شاه طهماسب بن شاه اسماعیل بهادر خان. ب، م: جلوس سلطنت همایون سلطان شاه طهماسب مز حاشیه: ابو البقا سلطان شاه

(۱۴)- ن: درش

(۱۵)- ن: «واقع» ندارد

(۱۶)- ب: امیر

(۱۷)- ب، ن: صاحب

(۱۸)- ب، م، ن: قاضی حسنی

(۱۹)- ن: «بود» ندارد

(۲۰)- ن: داشت

(۲۱)- م، ن: رویای

(۲۲)- ن: به مترصد

(۲۳)- ن: آمده بود

(۲۴)- ن: عاقبت

(۲۵)- ن: نشانده

(۲۶)- ن: «و» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۶

گذشته بود و یکی از شعرا در تاریخ جلوس آن خسرو سلیمان مکان «۱» گفته «۲»:

طهماسب شاه عالم کز نصرت آلهی‌جا بعد شاه غازی بر تخت زر گرفتی

جای پدر گرفتی کردی جهان مسخرتاریخ سلطنت شد، جای پدر گرفتی و مجددا رایات اقبال آیات خلافت و جهانبانی و اعلام نصرت و کشورستانی در عرصه گیتی نصب کرده صیت ابهت و جلالت «۳» به مسامع و مجامع عالمیان رسانیدند. آنگاه خدام درگاه فلك اشتباه و ملازمان آستان جهان پناه، از امرای ممالك مدار و سرداران کثیر الاقتدار و غیرهم، زمین تبعیت «۴» و مطاوعت از خلوص طویت و صدق نیت بوسیده «۵»، حلقه فرمانبرداری در گوش و غاشیه خدمتکاری بر دوش انداختند «۶» و لوح ضمیر سعادت‌پذیر را به نقوش سلسله مصطفوی نبوی تزیین داده، لوای ولای مرتضوی را در ساحت «۷» گنجینه سینه برافراختند.

پس از آن رایات عز و جلال از کریوه صاین «۸» کوچ بر کوچ متوجه ییلاق سهند شده، در آنجا خواجه جلال الدین لوله که بعد از میرزا شاه حسین وزیر گشته بود، در حینی که میرزا شاه حسین را کشتند او این رباعی را مناسب حال خود گفته «۹» بود:

ای نور دو دیده جهان افروزم‌رفتی تو و چون شب سیه شد روزم

گویا من و تو دو شمع بودیم بهم‌کایام ترا بکشت و من می‌سوزم تا خاقان صاحب‌قران در حیات بود وزیر به استقلال بود. درین ایام به تحریك دیو سلطان او «۱۰» را با مولانا ادهم منشی از هم گذرانیدند «۱۱». منقولست که در روزی که خواجه* را در بوریا پیچیده آتش زدند، او مرد خوش‌طبع بفهم «۱۲» بود، این بیت* مناسب حال خود می‌خواند «۱۳»

گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش‌کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین باشد وزارت دیوان اعلی به نقاوه آل عبا، قاضی جهان حسنی شفقت فرمودند و حسب الصلاح قاضی مشار الیه، در شهر شعبان سنه مذکوره، امیر قوام الدین حسین اصفهانی که به وفور علم و دانش از اقران امتیاز داشت، در مهم صدارت با میر جمال الدین محمد شریك کردند و قشلاق همایون در دار السلطنه تبریز واقع شد* و حکومت خراسان به دستور زمان [۱۱۱] خاقان صاحب‌قران به شاهزاده مظفر لوا سام میرزا وللگی «۱۴» دورمیش خان مفوض شده احکام مطاعه بدان صوب فرستادند. آنگاه آن دو میر پادشاه نشان به اتفاق تعهد امر وکالت کرده،

---

(۱)- ب، م: «مکان» ندارد

(۲)- ن: بیت

(۳)- ن: جلال

(۴)- ن: بیعت

(۵)- ن: بوسیله

(۶)- ن: انداخته

(۷)- ن: سلك

(۸)- م: «صاین» ندارد

(۹)- ن: گفته بیت

(۱۰)- م: او را به ادهم منشی

(۱۱)- مز: گذرانیده. ن: در گذرانید

(۱۲)- ن: «بفهم» ندارد

(۱۳)- ن: بیت

(۱۴)- م، ن: له له. ب. لله

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۷

دست بسیاری از عمله «۱» ظلمه تراکمه که «۲» در اوقات حیات «۳» خاقان صاحب‌قران مردم ناتوان را می‌آزردند «۴»، به تیغ سیاست کوتاه نمودند، و بساط امنیت و مناط معدلت در اطراف و اکناف عالم انبساط داده، جناح مرحمت و احسان بر مفارق عالمیان گشودند. چون به توفیق الهی هیچ پادشاهی بعد از زمان حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله «۵» تمادی ایام سلطنت و جهانبانی مثل شاه جم جاه روزی نشده بود، آن اعلیحضرت مدت پنجاه و سه سال و ششماه «۶» و بیست و شش روز بر سریر سلطنت و کامرانی متمکن گشتند «۷»، لهذا سال به سال از ایام سلطنت آن عالیحضرت به تفصیل در سلک تحریر کشید «۸» و الاعانهٔ و التوفیق من الملک المجید.

سال اول از سلطنت آن برگزید ارباب دول

چون شاه جم جاه ستاره سپاه نوروز تخاقوئیل را که در روز شنبه شانزدهم شهر جمادی- الاول موافق سنه احدی و ثلثین و تسعمائهٔ واقع بود در دار السلطنه تبریز «۹» گذرانیدند، «۱۰» رایات جلال به ییلاق سهند و «۱۱» اوجان توجه فرمود. این سال اول سالیست «۱۲» که تباشیر مناشیر «۱۳» دیوان اعلی از پرتو مهر «۱۴» مهرآسا از مطلع تنفیذ «۱۵» و امضا دمید و اشعه فیض آن به عالمیان رسید.
منشیان قضا و قدر نقش توقیع همایون این کلام موزون که نظام عالمی بدان منوط است، ع:
«بنده شاه ولایت طهماسب (۹۳۰) «۱۶»» موافق تاریخ سال مزبور یافتند. «۱۷»
درین سال فرخ فال خبر رسید که سلاطین ازبکیه از آب آمویه عبور نموده، بر الکای خراسان هجوم آورده رایات ظفر آیات شاهی به عزیمت یورش خراسان در حرکت آمده به باغ علی خان که در دار السلطنه تبریزست نزول فرموده، آخر فسخ «۱۸» آن عزیمت شد. تفصیل آمدن ازبکان به خراسان آنکه، [پس از] از وصول خبر رحلت خاقان بروبحر به دیار ماوراء النهر، خوانین چنگیزیه «۱۹» و سلاطین ازبکیه، مثل کوجونجی «۲۰» خان مشهور به کوجم خان و ابو سعید سلطان و عبید خان «۲۱» و سیونجک سلطان اجتماع نموده از آب گذشته لوای ظلم و انتقام مرتفع ساختند چون این «۲۲» خبر به دار السلطنه هرات آمد، دورمش خان به صواب دید آصف جاه خواجه حبیب اللّه به تهیه اسباب قلعه‌داری مشغولی نمودند و تا رسیدن مخالفان به ظاهر بلده هرات، ضروریات

(۱)- ن: عمله طبعه بر آنکه. ب، م: عمله ظلمه برانکه

(۲)- ب: «که» ندارد

(۳)- ن: خباب

(۴)- ن: آزاردند

(۵)- ن: «صلی اللّه علیه و آله» ندارد

(۶)- ن: شش ماه روز به روز

(۷)- ب، ن: گشته

(۸)- م، ن: کشیده

(۹)- ن: «تبریز» ندارد

(۱۰)- ن: گذرانیدند و

(۱۱)- ن: «و» ندارد

(۱۲)- ن: سالست

(۱۳)- ن: «مناشیر» ندارد

(۱۴)- ن: «مهر» ندارد

(۱۵)- ن: سقد

(۱۶)- ن: «۹۳۰» ندارد

(۱۷)- ن: یافته‌اند

(۱۸)- ن: فسخ العزیمت

(۱۹)- م، چنگیز

(۲۰)- ن: کونحی

(۲۱)- ب، م، ن: «خان» ندارد

(۲۲)- ب، م، ن: «این» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۸

محاصره مانند تعمیر برج و باره و جمع کردن ذخیره و احداث کوچه بند بیرون بلده و غیرها سرانجام یافت. القصه حصاربست آن بلده فاخره را ازبکان ستمکار مرکزوار در میان گرفته خان نیز با اتباع و اقوام به حراست بلده مشغولی نموده ازبکان قریب به کوچه‌بند آمده طرح جنگ انداختند و به کرات آن جماعت بی‌غیرت شکست یافته خایفا خاسرا به جانب لشکر خویش مراجعت نمودند. و چون معلوم اهل خلاف شد که انتزاع بلده هرات از تصرف غازیان به وسیله محاربه و محاصره متعذرست، [۱۱۲] کوجونجی «۱» خان که مقدم سلاطین چنگیزی بود، از راه ملایمت و استمالت پیش آمده، نشانی به دورمش خان نوشته فرستاد مضمون آنکه، ترک نزاع «۲» و عناد داده از شهر بیرون آی و مقالید «۳» بلده را تسلیم نمای «۴» تا در سلک امرا و سرداران این جانب اندراج یافته از جوف خوف بیرون آیی و الا از صدمت تیغ عالم‌گیر ما بتو رسد آنچه «۵» دیگران عبرت گیرند «۶». بعد از اطلاع، دورمش «۷» خان بر مضمون این هذیان «۸»، اشارت فرمود «۹» تا در جواب، منشیان آستان سلطنت آیات از زبان شاهزاده سام میرزا به کوجونجی خان در قلم آورند برین وجه که مسطور می‌گردد:

«و قدوة الخواقین کوجونجی خان به عنایت خسروانه مستظهر بوده بداند که نشانی که به ﷲام دورمیش خان فرستاده بودی، به نظر مراحم اثر ما درآمد «۱۰». از توبه غایت عجب است که با وجود دیدن معارك و طی مسالك و تجربه در امور و اختلاط با نزدیک و دور آرزوی امثال این امور نمایی.

باید که در روز، طبل کوچ کوفته به جانب مملکت خود مراجعت نمایی و از غضب قیامت نهیب تیغ- بندان شاهی اندیشیده «۱۱» در حفظ ناموس خود باشی».

به اشاره دورمیش خان، نشان مذکور را نوشته به کوجونجی «۱۲» خان ارسال نمودند «۱۳».

پس از اطلاع مشار الیه بر مضمون منشور مسطور، طوایف اوزبکیه ابواب مراسله مسدود ساخته در مقاتله «۱۴» مفتوح نمودند. اما بجز شکست و خسران «۱۵» چیزی حاصل نفرمودند. آخر الامر، زمره‌ای از ازبکان سراسیمه و مضطرب نزد عبید خان و سونجک سلطان که با یکدیگر صحبت میداشتند آمده گفتند که برخیزید که لشکر قزلباش زور آورده به باغ درآمدند. سونجك سلطان که این سخن شنید از مجلس برخاسته از غایت بیم و هراس در جوی آب «۱۶» افتاده «۱۷» و عبید خان خود را به اسب

(۱)- ب، م: کوچونچی خان. ن: که خونجی خان

(۲)- م: نزاع داده

(۳)- م: مقالیده

(۴)- ن: نماید

(۵)- ن: آنچه که

(۶)- ن: گیرنده و

(۷)- ن: دورمیش

(۸)- م: هدایان

(۹)- ن: فرمودند

(۱۰)- ن: آمده

(۱۱)- ن: اندیشه‌نمایی

(۱۲)- م، ن: کونجی

(۱۳)- م: نمود

(۱۴)- ن: مقابله

(۱۵)- ن: خسروان

(۱۶)- ن: «آب» ندارد

(۱۷)- ب، م: افتاد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۹

رسانیده متوجه اردوی خود گشت و «۱» چون جلادت و دلیری چنین ضمیمه دلاوری غازیان شجاعت- آئین گشت، و معلوم مخالفان شد که فتح دار السلطنه هرات کار ایشان نیست، آخر روز دیگر از ظاهر هرات کوچ کرده به جانب ماوراء النهر نهضت نمودند «۲» و محصوران هرات از اندوه محاصره نجات یافتند، بعد از اقدام به مراسم شکر این نعمت عظمی از تنگنای عسرت «۳» بیرون آمده در فضای عشرت بر بساط استراحت آسودند.

سابقا مذکور شد که شاه جم جاه فسخ عزیمت خراسان نمودند. دیو سلطان که رکن نخستین این دودمان بود، به واسطه سوءظنی که از امرای «۴» استاجلو داشت، به بهانه رفع تطاول «۵» ایشان، از درگاه پادشاه عالم‌پناه جدا شده به ییلاق لار رفت و در آنجا به اعاظم امرا مثل‌جوهه «۶» سلطان تکلو حاکم کلهر و علی سلطان ذو القدر و قراجه سلطان تکاو تیولدار «۷» همدان و سایر امرای عظام کتابات نوشته مضمون آنکه با خیل و سپاه به امر شاه دین پناه مقررست که بر سر ازبکان به خراسان رویم، باید که آن برادران طریق اتحاد و یگانگی منظور داشته عساکر خود را مجتمع «۸» ساخته در ییلاق لار به اردوی ظفر شعار ملحق گردند «۹». ملازمان را جهت ایصال کتابات [۱۱۳] روانه گردانیده خود در تابستان در ییلاق مذکور بسر برد «۱۰». حکام مازندران و رستمدار و هزار جریب تحفه بسیار جهت آن میر نامدار فرستادند و امرای مذکور در ییلاق مزبور به اردوی «۱۱» وی ملحق گشته، دیو سلطان لوازم ضیافت و مهمانداری به جای آورد و احکام به مهر مهرآثار همراه داشت، در هر محلی از محال عراق که قورخانه بود «۱۲» نوشته آنها را حاضر گردانید «۱۳» و به امرا تقسیم فرمود و به انعام و احسان ایشان را فریفته مجموع اطاعت او نمودند.

درین اثنا با امرا در میان نهاد «۱۴» که شاه جم جاه در مقام رعایت «۱۵» و تربیت من بود، کپک سلطان فساد نموده نگذاشت بنابر آن از اردوی همایون بیرون آمدم. امید میدارم که شما از صمیم قلب کمر موافقت بر میان بندید تا منصب وکالت را از وی انتزاع

نمائیم. امرا بالتمام با او موافقت نموده به جانب تبریز جلوریز در حرکت آمدند. کپک سلطان بنا بر سلامت نفس و ملاحظه صیانت دولت، به مقربان خود مشاوره نمود. قارنجه سلطان گفت که دیو سلطان حق ناشناس و بی‌وفاست. با وجود انواع مراحم بی‌دریغ شاهانه درباره او «۱۶»، آخر طریق کفران نعمت پیش گرفت «۱۷». صلاح در آنست که توکل کل بر کرم «۱۸» خداوند ملك بخش کرده، از غلبگی و جمعیت

---

(۱)- ب، ن: و چون این جلادت

(۲)- م: نمود

(۳)- ب، م: عرب، ن: قرب

(۴)- ن: مردم

(۵)- ب، م، ن: این جماعت

(۶)- م: چوبه. ن: جوهر

(۷)- ن: تیول داران

(۸)- ب: مجمع

(۹)- ن: گردید

(۱۰)- ن: بر دو

(۱۱)- ن: اردوی همایون

(۱۲)- ن: «پود» ندارد

(۱۳)- م: گردانیدند. ن: گردانیده درین اثنا

(۱۴)- م، ن: نهادند

(۱۵)- ن: رعایت بوده

(۱۶)- ب، م: او و آخر

(۱۷)- ن: گرفتند

(۱۸)- م، ن: «کرم» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۰

آن جماعت اندیشه ننموده به استقبال رفته، ابواب مجادله بر روی ایشان گشائیم. کپک سلطان این سخن را رد کرده گفت ما هر دو غلامان پادشاهیم و از محبان درگاهیم با یکدیگر نزاع نمی‌کنیم. بعد از آن دیو سلطان تا ترکمان کندی استقبال امرا نموده به اتفاق متوجه درگاه عالم پناه گشته در جزیره آب به شرف پای‌بوس پادشاه جم جاه سرافراز شدند. در همین روز دیو- سلطان، قارنجه سلطان و نارین بیك قاجار را «۱» که باعث فتنه و فساد بودند به قتل آورده مرحوم قاضی «۲» جهان را گرفته به قلعه لوری «۳» فرستاد و جای او را «۴» به میر جعفر ساوجی که از سادات صحیح- النسب آوه «۵» بود و به وزارت زین الدین السلطان اشتغال داشت دادند آقا ملاء ساوجی «۶» وزیر دیو سلطان شد و ارخ «۷» وزیر ساوجی را وزیر جوهه «۸» سلطان نمودند و مقرر شد که هر سه وزیر به اتفاق یکدیگر مهمات کلی و جزوی باز رسیده، به عرض سلاطین «۹» مذکوره رسانند و مدار مهمات بر* پروانجه سلطان مزبور «۱۰» شد. دیو سلطان کپك سلطان را با جمیع امرای استاجلو به غزای گرجستان روانه گردانید و قطع الکای متعلقه به امرای استاجلو نمود و جوهه «۱۱» سلطان به جای کپک سلطان مهر زد. و درین سال قشلاق همایون در تبریز واقع شد و درین ایام روز پنجشنبه

دهم شهر ربیع الاول سنه مذکوره غفران پناه امیر جمال الدین محمد صدر «۱۲» استر آبادی به جوار رحمت ایزدی پیوست و جسد او را به حایر «۱۳» مبارک نقل نموده در تحت اقدام شهداء رضوان اللّه علیهم اجمعین دفن نمودند. بعضی از علما تاریخ فوت میرزا «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ «۱۴»»* یافته‌اند. میرزا از جمله تلامذه «۱۵» مولانا جلال الدین محمد دوانی بود. بعد از آن در هرات در خدمت مولانا شیخ حسین محتسب شرح طوالع «۱۶» مطالعه فرموده، [۱۱۴] آخر به منصب سامی صدارت رسیدند چنانچه سابقا ذکر رفت و میرزا شاه حسین با وی در مقام کدورت سلوک می «۱۷» نمودند بنابر آن، امیر غیاث الدین منصور را به پایه سریر اعلی طلبیدند که او را با وی شریک گردانند «۱۸»، اما آن اراده از قوت به فعل نیامد «۱۹». از جمله تصانیفش شرح بر تهذیب اصول [است] و هم

---

(۱)- م: «را» ندارد

(۲)- ب، م، ن: قاضی سلطان

(۳)- ب: لوردی

(۴)- ب، م: «را» ندارد

(۵)- ن: آورده

(۶)- ب، م، مز: ساوه

(۷)- ن ازج

(۸)- ن: جوهر

(۹)- ن: سلطان

(۱۰)- ن: مذبور

(۱۱)- ن: جوهر

(۱۲)- م: «صدر» ندارد

(۱۳)- ب، م، ن: جای

(۱۴)- سوره ۱۵ آیه ۴۶

(۱۵)- م، ن: تلامذه

(۱۶)- ن: طوابع

(۱۷)- ن: «می» ندارد

(۱۸)- ن: گردانند و

(۱۹)- ن: نیامده

خلاصة التواريخ، ج‌۱، ص: ۱۶۱

درین سال میر محسن رضوی والد مرحوم امیر محمد مهدی که از اجله «۱» فضلای عصر خود بود رحلت نمود «۲». قبرش در صفه مزار متبرک امامزاده واجب التعظیم سلطان علی بن الامام «۳» محمد الباقر علیهما «۴» السلام در مشهد بار کرسف «۵» کاشان است. میر مرحوم با خلف بهتر از خود میر محمد مهدی، در ایام فترت خراسان و استیلای ازبکان* از مشهد مقدسه رضیه رضویه نقل به قم نمودند، اما بیشتر اوقات ایشان در موضع رهق «۶» و مشهد بار کرسف به «۷» مطالعه و مباحثه اشتغال داشتند. میر سلیقه شعر «۸» داشت و «۹» جمیع مسایل را به نظم درآورده، اکثر اشعار عربی را به نظم ترجمه «۱۰» فرموده و کم کتبی «۱۱» بود که «۱۲» او

صحت نداد و تحشیه نکرده بود. از آثار وی چنانچه معلوم شد که یک لحظه اوقات آن غفران پناه به لا طایل صرف نشده این قصیده در مدح «۱۳» حضرت [علی]، شه سریر ولایت امیر کل امیر گفته و محققانه است «۱۴»:

دلا گرت نبود با رضای دوست تحمل کجا رسد که کنی دعوی رضا و توکل

تو مظهر کرم و رحمت خدایی «۱۵»و کرده گناه جمله امت شفاعت تو تکفل «۱۶»

امیدوار چنانم که روز عرض محاسب ز روی لطف «۱۷»کنی اعتذار بنده تقبل

به عاصیان چو رسانی شراب از لب کوثر به بنده هم ز کرم جرعه‌ای رسانی از آن مل

اگرچه هیچ نیم من ولی ز روی ارادت به بندگان شمایم تشبه «۱۸»است و تماثل

مراچه زهره و یارای آنکه مدح تو گویم اگر به گوش دلم از اشارتت «۱۹»نرسد قل

ولی چو ناطقه من مدد ز لطف تو یابد شوم به گلشن مدحت سخن‌سرای چو بلبل

شود به نقد روان شاد روح کاشی مسکین گر این قصیده محسن رسد به خطه «۲۰»آمل.

و هم درین سال، علی سلطان حاکم شیراز در تبریز فوت شد. جای او را به مراد- سلطان برادرزاده‌اش دادند «۲۱»، بعد از آن به حمزه بیک جامسلو «۲۲» ذو القدر تفویض فرمودند.

---

(۱)- م، ن، ب: از جمله

(۲)- ن: نموده

(۳)- ب، م، ن: الامام اهمام

(۴)- ن: «علیهما السلام» ندارد

(۵)- م: تارک صف ن: مبارک صف. ب: تارک سف.

مز: بارک سف

(۶)- ن: رهن. م. مز: رهیق

(۷)- ن: به مباحثه و مطالعه

(۸)- م، ن: شعرا

(۹)- م: مسایل و اشعار را به نظم در آورده ترجمه فرموده

(۱۰)- ن: درآورده

(۱۱)- ن: کسی

(۱۲)- ن: که با او صحبت نمی‌داشت از آثار وی

(۱۳)- ن: مدح اوست قصیده شد سریر ولایت

(۱۴)- ن: اوست

(۱۵)- م: خدای کرده. ن: خدا کرده

(۱۶)- ن: مکفل

(۱۷)- ن: لطف به عاصیان. ب، م: لطف اعتذار

(۱۸)- ن: نه شبه است و شمایل

(۱۹)- ن: اساس رب

(۲۰)- ن: به خط انامل

(۲۱)- ن: دادند و

(۲۲)- ن: جاموسلو

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۱۶۲

سال دوم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم اثنی و ثلثین و تسعمائة

اشاره

نوروز ایت ئیل، روز جمعه بیست و هفتم شهر جمادی الاول سنه مذکوره بوده، چون دیو سلطان استیلای تمام یافت، امرای استاجلو تاب نیاورده از کرده خود پشیمان گشتند که چرا دیو سلطان و اتباع او را به اردوی همایون گذاشتند «۱». کپک سلطان که بعد از غیبت او از درگاه معلی الکای او را قطع نموده بودند، به نیت مقابله تکلو و روملو، در اوایل رجب سنه مذکوره از طریق خلخال به «۲» سلطانیه آمده «۳» منتشا سلطان حاکم قزوین و قلیج خان و بدر خان حاکم دار ابجرد و حمزه سلطان قازوق برادر کپک سلطان و درویش بیک حمزه حاجیلو «۴» و محمود- بیک «۵»* ولد بیرام بیک قرامانلو و مردم دیگر [اویماقات] بدو پیوسته متوجه درگاه معلی گردیدند و در چاشت [۱۱۵] روز شنبه چهاردهم شهر شعبان سنه مذکوره در مقام سنگجک نزول نمودند به خاطر «۶» امرا گذشت که نوبتی دیگر با کپک سلطان طرح مصالحه انداخته غبار فتنه به زلال موعظه و نصیحت فرونشانده «۷» قاسم خلیفه ورساق را به رسالت نزد امرای استاجلو فرستادند.

قاسم بیک به فرموده عمل نموده «۸» چون موافق تقدیر نبود سودی نکرد و میانه امرا و طوایف مذکور حربی عظیم دست داده دیو سلطان وجوهه سلطان در خدمت شاه جم جاه توقف کرده از جانبین امرا بر یکدیگر زدند، شکست به «۹» جانب تکلو افتاد، برون سلطان تکلو و قراجه سلطان تکلو و اخی سلطان تکلو کشته شده، شاه جم جاه با قورچیان استاجلویان «۱۰» را تعاقب نموده امرای استاجلو منهزم شده، به حدود ابهر آمدند و از آنجا به طارم رفتند «۱۱» به گیلان* نزد حاکم رشت رفتند. چون این خبر به شاه جم جاه رسید، اردو را در خلخال گذاشته به حوالی خرزویل آمدند و دیو سلطان را منقلای لشکر ظفر اثر گردانیدند. امرای استاجلو مثل کپک سلطان و منتشا سلطان و قزاق سلطان و بدر خان و کرد بیک و قلیج خان، از جنگل گیلان بیرون آمده آن دو لشکر بر یکدیگر ریخته، آخر الامر نسیم ظفر از طرف عسکر شاه ظفر اثر وزید، کپک سلطان پای در وادی فرار آورده «۱۲» امرای تکلو ایشان را تعاقب نمودند «۱۳» و جمعی کثیر از استاجلویان را گیلکان در جنگل به قتل آورده بعضی امرا مثل کپک سلطان و منتشا سلطان به گیلان رفتند «۱۴» و مرحوم قاضی جهان نیز به گیلان رفته امیره دباج «۱۵» مشهور به مظفر سلطان او را بواسطه سوء مزاجی که به آن حضرت بود، بنابر تحریکات شاه قوام الدین طرشتی «۱۶» گرفته حبس فرمود و عبد اللّه خان و

---

(۱)- ن: گذاشته

(۲)- ب، م، ن: «به» ندارد

(۳)- ب، م، ن: «آمده» ندارد

(۴)- ب: حاجی لر

(۵)- ب، م، ن: محمود بیک افشار

(۶)- ب، م: و خاطر. ن: و در خاطر

(۷)- م: نشاندند

(۸)- ن: ننموده

(۹)- ن: از

(۱۰)- ن: آن

(۱۱)- ن: رفته

(۱۲)- ن: آمده

(۱۳)- ن: نموده

(۱۴)- ن: «رفتند ... امیره دباج» ندارد

(۱۵)- ب، م، ن: دماج

(۱۶)- ن: ترشتی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۳

احمد سلطان صوفی اغلی حاکم کرمان به ری و خوار رفتند.

و هم درین سال «۱» محاربه عظیمی میانه امرای ذو القدر و مردم گیلان واقع شد و گیلکان مغلوب گشتند و از سر ایشان در قزوین مناره ساختند. و هم درین سال دورمش «۲» خان شاملو امیر- الامرای خراسان* در دار السلطنه هرات به جوار رحمت پروردگار پیوست. نعش او را خضر چلبی ملازمش که به صفات طالب علمی و تقید «۳» موصوف بود [ه] از قدیم الایام ملازمتش می‌نمود، به مشهد مقدس منور رضیه رضویه علی مدفونها الف الف سلام و تحیه، آورده در آن آستان عرش نشان دفن نمود. یکی از شعرای زمان در تاریخ فوت آن خان عالی شأن گفته «۴»:

افسوس که خان به عزم رحلت زد کوس‌جا کرد بزیر خاك در مشهد طوس

تاریخ وفاتش زخرد جستم گفت‌افسوس و هزار حیف افسوس افسوس بعد از فوت خان مغفرت پناه، خواجه حبیب اللّه به اتفاق و اجماع امرا و اعیان دولت‌خواه در آخر همان روز برادر حقیقی خان را حسین خان که تا آن زمان به حسین میرزا از ما سوی ممتاز بود و از همشیره خاقان صاحب‌قران تولد نموده بود، بر مسند خانی «۵» نشانیده لله گی شاهزاده سام میرزا برو قرار گرفت خود با سایر مقربان و ارکان دولت دورمیش خان در پیش وی از پی خدمت ایستاده او را به مراتب عالی رسانید و خواجه مشار الیه کیفیت فوت دورمیش خان و جلوس حسین خان [۱۱۶] به جای او عرصه داشت کرده یه درگاه شاه عالم‌پناه ارسال نمود.

پس از انجام این مهام، طایفه‌ای از مردم شاملو، و زمره‌ای از مفسدان، به اغوای اهل حسد، «فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ «۶»»، به خاطر شآمت مآثر قرار داده که هرگاه فرصت یابند قصر حیات خواجه مکرمت سمات را به تندباد بیداد منهدم سازند*. در خلال این احوال مبلغی که از مواجب چند نفر از شاملویان بر ولایت اسفراین اطلاق کرده بودند منکسر «۷» شده بود. در محلی که خواجه جوانمرد به لعب «۸» نرد مشغول بود، آن شاملویان نزد وی آمده وجوه «۹» منکسر خود را طلب نمودند. خواجه را اعراض شده، جوابی که از آن تسلی ایشان باشد نگفت «۱۰». شاملویان نزد وی «۱۱» آواز بلند کرده گفتند که چون مواجب ما تکمیل نمی‌یابد، ما را از نوکری میرزا معاف داشته رخصت فرما تا به هر جا که خواهیم رویم. خواجه در جواب فرمود که شما را رخصت است. ایشان در «۱۲» برابر گفتند که چیزی بنویس تا خط راه ما باشد و به هر جا که خواهیم رویم.

---

(۱)- ن: «سال ... دورمش خان» ندارد

(۲)- ب، م، ن: دورمیش

(۳)- ب، ن: بقید

(۴)- ن: بیت

(۵)- ن: و از نزدیکان

(۶)- سوره لهب آیه ۵

(۷)- ن: منکر

(۸)- ن: لهو

(۹)- م، ن: خواجه

(۱۰)- ب: به گفت

(۱۱)- ب، م: «نزد وی» ندارد

(۱۲)- ب: را

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۶۴

خواجه در جواب خان گفت که رخصت است «۱». ایشان مکابره کرده نوشته طلبیدند. خواجه از کمال اعراض دوات و «۲» قلم طلبیده به دست خود «۳» خط رخصت ایشان را نوشته مهر کرده تسلیم نمود. ایشان در ساعت نزد یار احمد خلیفه که با شلیغ آن جماعت بود و منصب ده‌دگی «۴» میرزایی «۵» تعلق به وی می‌داشت رفته شرح اعراض خواجه را زیاده بر آنچه گذشته بود خاطر نشان کردند. یار احمد خلیفه که امثال «۶» این مقدمات شنید، نوکران خود را طلب داشته بر قتل وی اتفاق کردند. روز دیگر ازین وقایع، سراج الدین سلطان خال دورمش خان، حسین خان و خواجه حبیب اللّه و سایر امرای دولت خواه را از پی ضیافت به وثاق خود برده بساط بزم تمهید یافت. در اثنای صحبت، یار احمد خلیفه و بسیاری از شاملویان چون قضیه عدم وصول مواجب و رخصتی که خواجه از روی اعراض ایشان را داده بودند مذکور ساختند، و بی‌ادبانه به سخن سنگ تفرقه در سینه خانه دلهای اهل مجلس انداختند، خواجه در جواب آمده امرا و آقایان که در آن محفل «۷» حاضر بودند فرمودند که آنچه ما به النزاعست «۸»، ما «۹» در میان خویش توزیع کرده به زلال وصول آن آتش اعراض شاملویان فضول «۱۰» را بنشانیم. خواجه مومی الیه گفت که این مبلغ را نیز من از خاصه خود سامان نموده محتاج به امداد شما نیستم، اما بعد از قیل و قال تحصیل امانی و آمال این جهال موجب تنزل است. هرگاه ما قبول این تنزل کنیم، امور ملکی و مالی به دستور اوقات دورمش خان متمشی نمیشود، از عدم تمشیت این امور اختلال موفور به مهمات مملکت راه می‌یابد.

یار احمد خلیفه که از خواجه این سخن استماع نمود، با مردم اتفاق کرد که در همین صحبت هنگامی که خواجه مرحمت گستر از می مغان سرگران گردد، حامل بدنش را از گرانی سر سبکبار ساخته به جام باده فنا او را در خواب سازد. ع: که مست باید ازین عالم خراب گذشتن.

سراج الدین سلطان چون ازین خیال فساد آگاه شد، یار احمد خلیفه را ازین فعل شنیع [۱۱۷] منع کرده گفت که مناسب نیست که در خانه من مثل این امر قبیح واقع شود. آن قبیحان که از سلطان این سخن «۱۱» شنیده، از آن اندیشه معصیبت پیشه متقاعد گشته صدور این امر را به روز دیگر حواله نمودند «۱۲».

ای که می‌خواهی هلاکم یک دو روزی صبر کن کز غم هجران او امروز یا فرداست این

---

(۱)- ب، م، ن: رخصت. حاشیه ن: رخصت خان بباید

(۲)- مز، ب، م: «و» ندارد

(۳)- م: «خود» ندارد

(۴)- ب: ده گی. ن: ده ده گی

(۵)- ب، م، ن: میرزا

(۶)- ب، م: از امتثال. ن: از امتسال

(۷)- ن: آن مجلس و محفل

(۸)- ب، م، ن:

مایه نزاعست

(۹)- ب، م: «ما» ندارد

(۱۰)- ب، م: فصول

(۱۱)- ب، م: سخن واقع شده استماع افتاده از آن. ن: سخن واقع شنیده استماع افتاد از آن

(۱۲)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۵

آنگاه هنگام انتهای بزم، هلاهل «۱» بهادر که در عداد امرای سام میرزا معدود بود «۲»، از پی حراست خواجه با او موافقت کرده «۳» مشار الیه را به خانه وی رسانید «۴». اما «۵»:

صبح که بر حاشیه این چمن‌زد علم نورفشان نسترن اعنی صباح «۶» روز چهارشنبه پنجم شهر رجب سنه مذکوره که خواجه از خواب مستی بیدار شده دید که گلهای سرخ در باغچه خانه‌اش در غایت رعنایی شکفته، هوای صبوحی «۷» در سرش راه یافته، اصحاب صحبت را طلب نموده غافل از آنکه ساقی اجل دمی دیگر به پیمودن جرعه فنا او را در خواب خواهد ساخت و ناقل تقدیر، ازین گلشن تغییرپذیر «۸» او را نقل فرموده در فضای ریاض عالم عقبی قصر عشرتش خواهد افراخت. در اثنای تهیه اسباب و جمع اسباب خبر رسید که شاملویان از پی قتل خواجه و اتباع، سلاح بسته در باغ شهر که منزل نواب میرزایی و جناب خانی است جمعیت کرده‌اند. در حال خواجه مظفر بتکچی از مجلس وی برخاسته متوجه باغ شد که آن مفسدان را تسکین دهد، ایشان به سخن خواجه مظفر متقاعد نگشته به جانب منزل خواجه توجه «۹» نمودند و اطراف آن منزل را احاطه کرده ابواب قتال و جدال به استعمال مقالید تیغ و تیر گشودند. خواجه مرحوم دید که شاملویان در قتل و خونریزش به جدانند و اجتماع ایشان نه از پی ایهام «۱۰» و تخویف است، یکی از نزدیکان خود را گفت که بر بالای بام رفته آواز بر آورد که ترک جنگ کنید که آنچه از مواجب شما باقیست بی‌قصور و کسور ادا می‌نمایم. ایشان در برابر تیر و تفنگ انداخته ازین عمل شنیع متقاعد نگردیدند.

بالضروره، ملازمان خواجه سر قدم «۱۲» در میان محاربت و ممانعت استوار داشته، غبار کارزار و آزار در هیجان آمد «۱۱» و ساعت به ساعت مردم خواجه کم کرده «۱۳» منازعان زیاده می‌شدند. بالاخره شاملویان زور آورده به درون منزل مومی الیه درآمدند و دو پسر نیکو اختر او را که شرح شمسیه با حاشیه امیر سید شریف از روی استحقاق مطالعه می‌نمودند، در نظر وی به قتل آوردند و تمامی اقربا و ملازمانش را معروض تیغ ساخته درویش بیک شاملو که سردار طایفه بی‌رحمان بود، خواجه مرحوم را گرفته مشار الیه ازو التماس نمود که مرا نزد سام میرزا بر، اگر کشتنی باشم

---

(۱)- ب، م، ن: هلال

(۲)- ب، مز: «بود» ندارد

(۳)- ب، م: نموده.

ن: نمود

(۴)- ن: رساند

(۵)- ن: بیت

(۶)- ن: از علی الصباح

(۷)- ب، م: «صبوحی» ندارد

(۸)- ن: تقریر او را

(۹)- ب، م: «توجه» ندارد

(۱۰)- ن: ابهام

(۱۱)- م، ن: آمده

(۱۲)- ن: قدم ساخته

(۱۳)- ن: گشته

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۶

در نظر مرحمت اثرش به قتل رسان. درویش بیک ملتمس وی را مبذول داشته جامه بر سرش انداخت که از شاملویان قاتل کسی او را نشناسد، اما بنا بر اثبات دعوی «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ «۱» لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ»* «۲»، قدمی چند که خواجه دردمند را برین وجه همراه برد، بعضی او را شناخته شمشیر بر وی «۳» خوابانیدند و به دستور سایر مظلومان او را شهید ساختند «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» «۴». القصه در آن روز مصیبت اندوز از وضیع و [۱۱۸] شریف زیاده بر صد نفر به تیغ ظلم کشته گشتند «۵» و از جمله کشتگان «۶» مظلوم و شهیدان «۷» مرحوم، میرزا قاسم هروی است که نادر زمان و متفرد اوان بود. چه در طالب علمی به حدت «۸» فهم «۹» و به سرعت انتقال و استقامت طبع بی‌مثل می‌نمود و در شعر و انشاء و حسن خط نظیر نداشت این رباعی از نتایج افکار افادت آثار اوست «۱۰»:

بر ما ستم ای شوخ ستمگر تا کی ما را لب خشک و دیده‌تر تا کی

بر خاک ره تو داد خواهی تا چندوز دست غم تو خاک بر سر تا کی و پس ازین کوشش و خونریزش، احمد بیک نور کمال «۱۱» که در میان ملازمان دورمش خان «۱۲» منتظر الوکاله بود، تکفین و تجهیز خواجه و اولاد و احفاد و غیرهم از مقتولان آن روز کرده در «۱۳» مدرسه خواجه ملک زرگر آن مظلومان را دفن نمودند. ارباب اعتبار و اهل اختیار باید که سرعت زوال نعمت دنیا را به چشم عبرت از خواجه مشار الیه مشاهده نمایند که بدن نازکش را که سر وقدان رعنا و نازک بدنان زیبا در سایه سرو و سنبل «۱۴» یاد می‌نمودند، در وقت نقل از مقتل به جانب مدفن، برهنه و عریان ساخته رسنی در پایش انداخته کشان کشان می‌بردند.

مولانا شرف الدین علی یزدی «۱۵»:

زمانه چو بادست و باد از نخست‌نقاب از رخ گل به عزت کشد

پس از هفته‌ای در میان چمن‌تنش را به خاک مذلت کشد*

عطرفشانی قلم خجسته رقم در ایراد شمه‌ای از نصفت و مکرمت خواجه مرحمت پناه خواجه حبیب اللّه

بعد از قرار مومی الیه در دار السلطنه هرات مها امکن «۱۶» در ضبط و معموری و آبادانی بلاد

---

(۱)- مز: اذا خاطبهم

(۲)- سوره ۷ آیه ۳۴

(۳)- م: بروی حواله و به دستور

(۴)- سوره ۲ آیه ۱۵۶

(۵)- ب، م، ن: شده

(۶)- ب، م، ن: شهیدان

(۷)- ب، م، ن: کشتگان

(۸)- م: خدمت

(۹)- ن: مهم

(۱۰)- ن: بیت

(۱۱)- ن: ترکمان

(۱۲)- م، ن: خان که

(۱۳)- ن: از

(۱۴)- ن: سلسبیل

(۱۵)- ن: بیت

(۱۶)- ن: افکن

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۷

و امصار خراسان سعی موفور به ظهور رسانید و مردم نیک نفس با انصاف «۱» را در مهمات ملکی و مالی دخل داده، اشرار مردم آزار را بر خاک «۲» ذلت نشانید «۳». آنگاه روی توجه به جانب رعایا و عجزه بلده و بلوکات آورده، جمع قری و مواضعی که در ایام حکومت امیر خان موسیلو زیاده بر مقدور اکارون و مزارعان واقع شده بود «۴»، آنرا تخفیف داده به خاطرخواه ایشان قرار داده و هر ناحیه و قریه که نامزروع بود، همه را مزروع ساخته بر رعایای محتاج به امداد باج و رفع خراج ابواب سعت معیشت بگشاد. و هم چنین از مقرری اصناف نیز مبلغی کلی تخفیف داده، محتاجان ایشان را به انعام و اکرام خوشحال و مستمال گردانید و اغنیا را «۵» به تخفیفات وجوهات و مطالبات به مراتب ازدیاد و شمول رسانید.

بعد از فراغ از مهمات مذکور، نظر اعزاز و احترام بر احوال میمنت مآل سادات و علما و فضلا و شعرا و سایر ارباب عمایم و اکابر و اعاظم افکنده، هر یک از آن جماعت را فراخور حسب و نسب به تعظیم و تکریم و سیورغال و انعام خوش وقت و مسرور ساخت و آوازه کرم وصیت بذل نعم در اطراف ممالک و اکناف مسالک انداخت. نظم و نثری که شعرای سخن آفرین و فضلای بلاغت آیین به نام وی انشاد و انشاء نمودی، به صلات «۶» وافر و انعامات متکاثر محظوظ و بهره‌ور گردیدی «۷» و از توجه ضمیر مراحم پذیرش بر مدارج بلند و مراتب ارجمند رسیدی بنائا علی هذا «۸» [۱۱۹] در اوقات حیات و اعتبارش در دار السلطنه هرات که منشأ و مقر مستعدان حمیده صفاتست، منظومات «۹» بلند و منثورات «۱۰» دل پسند بر صحایف روزگار و جراید لیل و نهار مسطور- و مذکور گردید و مسودات آن تألیفات به «۱۱» اقطار امصار و اطراف ممالک نامدار رسید، از آن جمله تاریخ حبیب السیرست که آن مجموعه محتوی است بر مجملی از ابتدای خلق عالم تا اوایل زمان پادشاه خجسته شیم یعنی پادشاه جلیل ابو البقاء سلطان شاه اسمعیل که آن نسخه از عمدهٔ الفضلاء و المورخین، مولانا غیاث الدین الشهیر به خواند امیرست. وی ولد مولانا همام الدین محمد بلخی المشهور به امیر خواندست که مؤلف کتاب روضهٔ الصفاست. ولادت خواند امیر در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائهٔ بوده وفاتش در دوم شهر ذی قعده سنه ثلث و تسعمائهٔ به مرض سوء الغینه در دار السلطنه هرات، مزارش در حوالی قبر شیخ بهاء الدین

در سر «۱۲» خیابـان و از جمله خیرات خواجه مکرمت پناه آنکه، در ماه مبارک رمضان، در مـدارس و خوانق و محلات «۱۳» و سایر مواضع هرات تحقیق نموده، از طلبه و عجزه «۱۴» آن کس که استعداد «۱۵» خریدن گوشت نداشت،

---

(۱)- ن: به انصاف

(۲)- ب، م: خادلت

(۳)- ن: نشاند

(۴)- ن: «بود ... همه را» ندارد

(۵)- م: اعتبار خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۱۶۷ عطرفشانی قلم خجسته رقم در ایراد شمه‌ای از نصفت و مکرمت خواجه مرحمت پناه خواجه حبیب الله ..... ص : ۱۶۶

(۶)- مز: صلابت. ن: صلائت

(۷)- ب، ن: کردی

(۸)- مز، ب:

«بناتا علی هذا» افتادگی دارد

(۹)- ب، م، ن: منظورات. ن: ندارد

(۱۰)- ب، ن: منشورات

(۱۱)- ن: به القاب اقطار و امصار

(۱۲)- ن: سر من در سر

(۱۳)- ن: محالات

(۱۴)- ن: عجزه و مساکین

(۱۵)- ن: استحقاق

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۶۸

زیاده «۱» بر آنچه او را در آن «۲» ماه در بایست بود «۳» به وی «۴» دادی و برین قیاس در اوایل فصل زمستان، بر محتاجان سرماخور «۵» و مفلسـان عور، جامهـای پنبه‌دار و پوستین حرارت شـعار ارزانی داشتی و مقرر داشـته بود که مریضـان محتـاج، اسباب علاـج و مایحتاج از اشربه نافع «۶» و اشـربه متنوع از شـربت خانه و حویج خانه‌اش برده، مشرف بیوتات درین مواد حکم مجدد طلب ندارد و یکی از ملازمـان متـدین خـود تعیین نموده بود که هر دو سه «۷» روز در اطراف و جوانب بلـده و بلوکات هرات گردیـده، غریبی یا شهری که فوت شده چیزی نداشته باشد او را غسل کرده تکفین نموده بر وی نماز گذارند «۸» و به حسب شرع «۹» دفن نموده آنچه در وقت گنجـد به جهت او تصدق نمایند و مع ذلک از مردم آگاه احیانا کسـی که به صـحبت وی رفتی، ازو پرسـیدی که در جوار شما اگر محتاجی باشد مرا آگاه ساز «۱۰». لاجرم در ایام حکومت دورمش «۱۱» خان و آن آصف عالی‌شان، در دار السلطنه هرات و ولایـات، آبـادانی و جمعیت و معموری و امنیت به مرتبه‌ای رسـیده بود که جوانـانی که عـافیت «۱۲» و فراغت زمـان خاقان مغفور میرزا سـلطان حسـین را از پیران شـنیده بودنـد، به چشم خویش دیدنـد. امـا با وجود این اوصاف گرامی و سـمات نامی، در ارتکاب بعضـی از مناهی مانند شرب شراب «۱۳» ارغوانی و آنچه از آن تولـد می‌نمایـد، به غایت دلیر و بی‌باک بود و در مجالس شـراب در حضور اصـحاب، پسـران خوب و گلرخان مرغوب که ملازم مـد نظرش بودندی «۱۴»، ایشان را به خود نزدیک نشانیـده مـذاق «۱۵» زدی و ملازمان و اتباعش برین نهج به مقام عشـرت رسیدی «۱۶»، همانا که «۱۷» قتل وی با اولاد و اتباع نتیجه آن دلیری و بی‌قیدی

بوده «۱۸» چه روایتست از حبیب آله «۱۹» حیث «۲۰» قال صلی اللّه علیه و آله، «و ما ظهرت «۲۱» فیهم الفاحشهٔ الافشا فیهم الموت «۲۲»».

آدمی از عیب و هنر پاک نیست آب روان بی‌خس و خاشاک نیست [۱۲۰] و هم درین سال کسگن قرا سلطان ولد جانی بیک سلطان، با بسیاری از ازبکان به ظاهر بلخ آمد، محمد زمان میرزا در آن بلده متحصن گردید. بعد از دو سال بابر پادشاه وی را طلب

---

(۱)- ن: زیاد

(۲)- ن: درین

(۳)- ن: بودی

(۴)- ن: «به وی» ندارد

(۵)- م: خورده

(۶)- ن: متنوع

(۷)- ن: «سه» ندارد

(۸)- نسخه‌ها: کذا

(۹)- ب، م: الشرع

(۱۰)- ن: سازید

(۱۱)- ن: دورمیش

(۱۲)- ن: عاقبت

(۱۳)- ب: شرابی

(۱۴)- ن: بودند

(۱۵)- ن: مر. اق

(۱۶)- ن: رسیدی و

(۱۷)- ن: که قبل از این دمی به اولاد

(۱۸)- ن: بوجه دانیست

(۱۹)- م، ن: حضرت اللّه

(۲۰)- ن: «حیث قال صلی ... و آله» ندارد

(۲۱)- ن: و ما طهر مهم الفاحشه

(۲۲)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۶۹

نموده، محمد زمان میرزا چون به اکره رسید، بابر پادشاه وی را رعایت کرده مبلغ بیست هزار تومان الکا بدو عنایت فرمود.

و هم درین سال جغتای بهادر با سه هزار سوار آبچین پوش با جوش و خروش به تاخت خراسان آمد و غارت بعضی محال کرده علم مراجعت برافراشت. چون زین الدین «۱» سلطان شاملو حاکم اسفراین این خبر را شنید، محمود بیک را با بعضی از ملازمان خود به جنگ ازبکان ارسال نمود. در شش فرسخی اسفراین سپاه ظفر قرین به «۲» ازبکان بی‌دین رسیدند، از طرفین دست به آلات حرب نهادند، معامله و مجادله به مثابه‌ای رسید که ازین «۳» جانب که ششصد سوار بودند، سیصد کس کشته شد و از جانب ازبک که سه

هزار نفر بودند، هفتصد «۴» به قتل آمدند. شب از طرفین به مرافقت سوار گردون عنان از میدان برتافتند «۵». سپاه ازبک راه بخارا پیش گرفت و غازیان به «۶» اسفراین عود نمودند.

و هم درین سال، ظهیر الدین «۷» محمد بابر شاه بن میرزا عمر شیخ بن میرزا ابو سعید بن میرزا میرانشاه «۸» بن امیر تیمور گورکان که از اساطین «۹» سلاطین زمان و از اعاظم خواقین عالی‌شان بود، بر سلطان ابراهیم ولد سلطان «۱۰» سکندر که فرمان فرمای بلاد هند بود ظفر یافته «۱۱» دار الملک دلی «۱۲» و دار السلطنه اکره رامع توابع تصرف فرمود «۱۳» و عرق کرم جبلیش «۱۴» در حرکت «۱۵» آمده دست لک بخش وی ابواب خزاین و دفاین سلاطین ماضیه آن ممالک را برگشود. تفاصیل احوال آن پادشاه خجسته* مآل چون مناسب این مقام نبود انشاء اللّه وحده العزیز در محل خود سمت تحریر خواهد یافت. و درین سال قشلاق در دار الموحدین قزوین واقع شد و این اولین قشلاقیست که شاه جم جاه در آن بلده فاخره نموده.

سال سیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم

اشاره

چون شاه ستاره سپاه نوروز تنگوزئیل را در روز سه شنبه نهم شهر جمادی الثانی سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة در بلده قزوین به استقلال و تمکین گذرانیدند «۱۶»، برون سلطان که به حکم خاقان صاحب‌قران و استصواب دورمش «۱۷» خان حاکم ولایت مشهد مقدس معلی مزکی بود، کوچ و «۱۸» مردم خود را به سرداری یکی از پسران در قلعه شهر طوس گذاشته، خود به شرف بساط

---

(۱)- ب، م: زین سلطان

(۲)- م: بّا

(۳)- مر.، ن: این

(۴)- م: هفتصد نفر

(۵)- م: «تافتند» ندارد

(۶)- ن: «به» ندارد

(۷)- م: زهر الدین

(۸)- ن: امیر شاه

(۹)- ن: «اساطین» ندارد

(۱۰)- ن: «سلطان» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: یافت

(۱۲)- ب: ولی. ن: دهلی

(۱۳)- م: فرموده

(۱۴)- ن: جنبش

(۱۵)- م: «در حرکت» ندارد

(۱۶)- ن: گذرانیده

(۱۷)- ن: دورمیش

(۱۸)- م: «و» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۷۰

بوسی آستان خلافت نشان سرافراز شد و بنابر سببی از اسباب به دست دیو سلطان کشته گشته به صوب عالم آخرت شتافت. چون خبر مخالفت امرای در خانه «۱» پادشاه جم جاه و خلو مشهد مقدسه از حاکم گمراه و مردن دورمش خان و قتل خواجه حبیب اللّه و بی‌سامانی دار السلطنه هرات به عبید خان ازبک رسید، لشکری فراهم آورده از آب آمویه عبور کرده متوجه خراسان گشت. این خبر چون به پایه سریر خلافت مصیر «۲» رسید «۳»، رایات عز و جلال به یمن «۴» دولت و اقبال بی‌زوال، از قزوین به عزم یورش خراسان تا ساوخ بلاغ فرموده، امرای استاجلو [۱۲۱] که در رشت بودند، از راه خلخال به اردبیل رفته بادنجان «۵» سلطان روملو حاکم آنجا «۶» بعد از مقاتله و محاربه بسیار به دست احمد آقای چاوشلو پدر پیره که در آن اوان تواجی «۷» کپک سلطان بود کشته شد و از آنجا متوجه اردوی دیو «۸» سلطان که در چخور سعد بود شدند. دیو سلطان وجوهه سلطان که این خبر شنیدند، در روز جمعه «۹» هفتم شهر رمضان سنه مذکوره از موضع مخور ساوخ بلاغ از ملازمت رکاب ظفر انتساب مرخص گشته عود نموده به ایلغار «۱۰» تمام به آذربایجان رفتند و روز «۱۱» جمعه بیست و هشتم شهر مزبور در «۱۲» اریه چایی نخجوان به هم رسیده جنگ در پیوست. قضا را تفنگی بر کپک سلطان خورده به قتل آمد و درویش بیک ترکمان که ایشک آقاسی بود و محمدی بیک ولد بیرام بیک قرامانلو گرفتار شده «۱۳» به قتل آمدند و رایات جلال از عقب امرا به سلطانیه آمده آنقدر توقف نمودند که امرا بازگشته به ییلاق گزل دره فرمودند و در آنجا روز پنجشنبه بیست و پنجم شهر شوال به انگیز جوهه سلطان در امر وکالت استقلال تمام یافته قشلاق در قزوین واقع شد. و درین سال، کارکیا احمد گیلانی «۱۴» به درگاه گیتی پناه آمده، «۱۵» به عز مجالست مجلس بهشت آئین سرافراز گشت و عطایای «۱۶» بیشتری یافته به الکای خود مراجعت نمود.

القصه، چون عبید خان به خراسان مراجعت کرد، نخست به جانب «۱۷» مرو شاهجان رفته از آنجا بعد از قطع بادیه و صحرا در حوالی مشهد مقدس «۱۸» منور عرش منزلت رحل اقامت انداخت، چنانکه حافظ شیرازی می‌فرماید «۱۹»:

---

(۱)- ن: خوانه

(۲)- ب، م: مسیر

(۳)- ن: رسیده

(۴)- ن: یمن و

(۵)- م، ن: بادجان

(۶)- م: «آنجا» ندارد

(۷)- ن: نواحی

(۸)- ب، م: «دیو» ندارد

(۹)- م، ن: «جمعه» ندارد

(۱۰)- ن: ایلقار

(۱۱)- م: در

(۱۲)- ب: «مزبور در» ندارد

(۱۳)- مز: شد

(۱۴)- م ن،: گیلان

(۱۵)- ن: آمد

(۱۶)- ب، م، ن: عطای

(۱۷)- ب، م، ن: «نخست به جانب» ندارد

(۱۸)- م: مقدس عرش منور

(۱۹)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۷۱ ای مگس عرصه سیمرغ نه منزلگه «۱»تست‌عرض خود می‌بری و زحمت ما میداری مردم برون سلطان آن ولایت را از اوزبک حراست کرده «۲» به قلعه شهر طوس متحصن گشته بر برج دفع و منع متمکن شدند و عبید خان نیز به جد تمام در میدان محاصره قدم استوار داشته، از منزل صلح درگذشتند. و چون مدتی از محاصره منقضی شد و محنت محصوران از حد طاقت و توان در گذشت، عساکر اوزبک بریشان غالب آمده ولایت مذکور به تصرف آن جماعت مغرور «۳» درآمد و بعد از وقوع این «۴»، عبید خان یکی از معتمدان خود را در آن ولایت گذاشته به صوب دار السلطنه «۵» هرات لوای توجه برافراخت. آنگاه ولایت غوریان و فوشنج را که از منسوبات هرات است، معسکر ساخت و مردم وی از پی تاخت و تاراج در اطراف ولایات و کوهستانات رفته، حسین خان برج و باره دار السلطنه را تعمیر نمود و دروازه‌ها به غازیان معتمد و سرداران سرآمد سپرده گذرها «۶» و کوچهای بیرون شهر را نیز به احداث دیوار و بروج با استوار محکم فرمود.

گفتار «۷» در محاربه نمودن عبید خان با اخی سلطان و دمری سلطان و کشته شدن ایشان

چون عبید خان در دار السلطنه هرات کاری نساخت، در این سال علم عزیمت به صوب استراباد برافراخت. بعد از وصول آن مردود «۸» به آن حدود، قراولان زینل خان که سردار ایشان قیاپابیک «۹» قاجار بود، قدم جلادت پیش نهاده، جنگهای مردانه کرد و بعضی غازیان دست ناتوانی در نطاق «الفرار «۱۰» مما لا یطاق» زدند. [۱۲۲] آخر الامر، زینل خان باز گردیده متعلقان را برداشته متوجه ولایت ری شد. عبید خان ولایت استراباد را گرفته، به ولد خود عبد العزیز سلطان رجوع نمود و خود به جانب هرات معاودت فرمود. اخی سلطان تکلو و دمری سلطان شاملو را که شاه جم جاه به کومک مردم و لشکر خراسان فرستاده بود با زینل خان ملحق گشته به طرف استراباد مراجعت نمودند. عبد العزیز سلطان از ایشان گریخته، گریان و نالان پیش پدر آمده شرح واقعه را باز گفت. عبید خان پس از استماع این اخبار روانه بسطام گردید، منقلای او آن بلده را غارت نموده داروغه گذاشتند. زنکی سر داروغه بسطام را بریده به استراباد نزد زینل خان حاکم آنجا «۱۱» برد. اخی سلطان چون خبر ازبکان را در بسطام شنید، لشکر خود را

---

(۱)- ن: جولانگه

(۲)- ب، م، ن: کرده و

(۳)- ب، م: مقرور

(۴)- م، ن: «این» ندارد

(۵)- م، ن: «دار السلطنه» ندارد

(۶)- م: گذرهای

(۷)- گفتار در بر خواستن عبید خان اوزبک از سر هرات و رفتن به جانب استر آباد و محاربه با غازیان

(۸)- ب، م: مردو

(۹)- ن: قیا بیگ

(۱۰)- ن: انقرار

(۱۱)- م، ن: «آنجا» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۲

آراسته متوجه آن حدود شد. در آن طرف بسطام سیاهی «۱» مشاهد «۲» امرا گشت، مشخص نمودند که عبید خانست. دمری «۳» سلطان گفت صلاح در آنست که به شهر رویم و نزد شاه جم جاه فرستیم تا به هرچه حکم همایون «۴» صادر گردد عمل نمائیم. اخی سلطان تکلو قبول نکرده گفت «۵»:

نه بیند زمن دشمن بدگمان‌بجز روی شمشیر و پشت کمان.

القصه آن دومیر بی‌تدبیر، که دو هزار و پانصد سوار همراه داشتند، با لشکر عبید خان که از بیست هزار کماندار متجاوز بود «۶» در روز چهارشنبه بیست و چهارم شهر سنه مذکوره محاربه نموده، اخی سلطان در جنگ‌گاه کشته شده دمری «۷» سلطان را زنده نزد عبید خان آوردند مشار الیه عبید خان را دشنام بسیار «۸» داده او را فرمود تا به قتل آوردند. زینل خان از استماع این خبر محنت اثر استراباد را گذاشته به فیروز کوه رفت و عبید خان حکومت استراباد را به زینش بهادر داده خود متوجه هرات گردید و در غوریان قشلاق نمود. الکای اخی سلطان- تکلو که قزوین بود به محمد بیك شرف الدین «۹» اغلی تکلو مفوض شد. قشون او را نیز به مشار الیه شفقت کرده لقب خانی یافت و درین سال نیز قشلاق در قزوین واقع شد.

سال «۱۰» چهارم از سلطنت آن خلاصه عالمیان و مردم

اشاره

چون نوروز سیچقان ئیل روز یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الآخر سنه اربع و ثلثین و تسعمائة شاه جم جاه بر حسب دلخواه گذرانیدند، در ماه رجب سنه مذکوره که فصل بهار و استواء لیل و نهار بود و سپاه نامیه در صحرا و بادیه به ساحت ظهور و نمو آمد، اردوی معلی به ییلاق خرقان بیرون آمده زینل خان شاملو حاکم استراباد در روز یکشنبه بیست و یکم شهر شعبان سنه مذکوره در جنگ فیروز کوه به دست زینش «۱۱» بهادر ازبک کشته شد.

تفصیل این اجمال آنکه، در آن اوقات که میانه امرای در خانه شاهی به سبب منصب وکالت و دخل در مهمات ملک و ملت نزاع واقع بود، به نحوی که قصد یکدیگر می‌نمودند و به زلال نصایح خلفا و رشحات اشارات پیران صواب‌نما نقار تسکین نمی‌یافت، زینل خان از پی دفع خلاف، به طرح وفاق متوجه خدمت پادشاه با استحقاق «۱۲» گردید. پس از وصول به آن صوب [۱۲۳] با صواب و ادراك شرف از تقبیل «۱۳» آستان خسرو کامیاب، با امرای منازع و سرداران تابع ملاقات کرده به نصایح فایده‌مند و مواعظه دل‌پسند بعضی از ایشان را از طریق مخالفت

---

(۱)- ن: سپاهی

(۲)- م، ن: مشاهده

(۳)- ب، م: و مردی

(۴)- م، ن: «همایون» ندارد

(۵)- ن: نیت

(۶)- ب، م: بودند

(۷)- م: و مردی

(۸)- ب، م، ن: «بسیار» ندارد

(۹)- ب، م، ن: شرف اغلی

(۱۰)- ن: جنگ کردن زنیل خان با مخالفان و کشته شدن او و وقایعات

(۱۱)- م: دورمیش

(۱۲)- ن: به اسنحقاق

(۱۳)- ن: تقبل

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۳

بیرون آورد «۱» و «۲» در خلال «۳» این احوال خبر طغیان عبید خان در بلاد خراسان و محاصره- دار السلطنه هرات بنا بر استیلای آن قوم بی‌ثبات به اردوی شاهی آمده زینل خان به اشارت پادشاه عالمیان از پی حراست اولکای خویش «۴» معاودت نمود «۵». در اثنای قطع مسالک خبر رسید که زینش بهادر «۶» با کثیری از ازبکان در ولایت استراباد بر مسند حکومت نشسته بالضروره زینل خان در آن نواحی توقف کرده، کیفیت استیلای مخالفان را به نواب کامیاب اعلی عرضه داشت کرده مدد طلبید. در آن منازل «۷» شب و روز به انتظار عساکر نصرت شعار گذرانیده روزی به رسم شکار با قلیلی از مردم خویش و چگر که سلطان و مصطفی سلطان که به غایت بی‌سامان بودند «۸»، در حین استقبال به اخذ صید و طیور بل به محل ظهور مکروشید «۹» بسیاری از ازبکان حرامی و دزدان نامی در آن شکارگاه رسید، صید آهو و نخجیر به صید ارواح جوان «۱۰» و پیر «۱۱» تبدیل یافت. القصه در آن موضع میان آن دو گروه منازعه و محاربه عظیم واقع شده، بنا بر کثرت اهل خلاف و قلت فارسان میدان مصاف، ازبکان حرامی بر غازیان گرامی غالب آمده در روز یکشنبه بیست و یکم شهر شعبان سنه مذکوره زینل خان و چگر که «۱۲»- سلطان و مصطفی سلطان کشته شدند و بقیهٔ السیف از مردمش طریق فرار اختیار کرده این خبر چون به معسکر «۱۳» ظفر اثر شاه ستاره حشر رسید «۱۴»، رایات جلال کوچ بر کوچ متوجه خراسان شده جوهه «۱۵» سلطان از سلطان میدان ایلغار نمود به دامغان رفت و قلعه آنجا را تصرف نموده زینش «۱۶» بهادر را کشته سرش را به درگاه عالم پناه شاه جم جاه فرستاد. عبید خان که در زمستان سال گذشته در غوریان قشلاق نموده بود، در فصل بهار این سال در قریه شایمانه که قریب به شهر بند واقع است، شامیانه «۱۷» نزول برافراشت و نخست آب از محصوران شهر و محبوسان «۱۸» بهر «۱۹» گرفته، انهار عافیت آن دیار را به خاک و خاشاک ظلم و اعتساف انباشت و ازبکان ظالم را بر راهها و گذرها بازداشت که از جنس خوردنی کسی به درون شهر چیزی نبرد. منقولست که شخصی در لباس گدایی از راهدار گذشته. اندکی نمک به درون شهر آورده «۲۰» به همان لباس از شهر بیرون آمده در اردوی وی «۲۱» به سر می‌برد. یکی از خبایث «۲۲» شریره «۲۳» به خان رسانید

---

(۱)- م، ن: آورده

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- م: خلخال. ن: ندارد

(۴)- م، ن: «خویش» ندارد

(۵)- ن: «نمود» ندارد

(۶)- م: خان

(۷)- م: منزل

(۸)- ب، م: بودند سوار شده

(۹)- ن: نکرد شد.

ب، م: مکرو شد

(۱۰)- ب، م، ن: «جوان» ندارد

(۱۱)- ن: پر

(۱۲)- م: جگر له

(۱۳)- ن: عسکر

(۱۴)- ن: رسیده

(۱۵)- ب، م: چویه. ن: جوهر

(۱۶)- م: دورمیش

(۱۷)- ن: شاهیانه

(۱۸)- م، ن: «و محبوسان» ندارد

(۱۹)- م، ن: بهره

(۲۰)- ب، م: آمده در اردوی.

ن: آورده در اردوی

(۲۱)- م: او

(۲۲)- م، ن: خباث

(۲۳)- ب: شرره

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۷۴

که مردی متصف به گدایی، اندکی نمک به درون «۱» شهر «۲» برده خان ظالم شرارت نهاد در حال به اخذ آن نامراد حکم کرده، ظلمه او را گرفته نزد وی آوردند چون نظرش بر آن مسکین افتاد، فرمود که او را بر سر بازار برده با قبح وجهی به قتل رسانند «۳». نعوذ باللّه من ذلک و من شر نفس الهالک.

در آن ایام محاصره اوزبکان «۴» قریب «۵» به کوچه‌بند آمده غازیان فارس «۶» با ایشان در موقف قتال ثبات قدم می‌ورزیدند و هر کرت بسیاری «۷» آزرده و مرده، بقیه خایب و مقرون به نوایب مراجعت می‌نمودند. از اتفاقات حسنه که متفرع «۸» بر قوّت دولت شاهی بود آنکه، بعد از انقضای مدت چهار ماه تخمینا که عبید خان در تنقیص و [۱۲۴] تضییق هرویان سعی و کوشش نموده بجز خسران و نقصان و صدور ظلم و طغیان امری بر اضرار و آزار وی مترتب نگردید، یاربی «۹» که «۱۰» امیر الامراء و با شلیغ جمعی از ازبکان بی‌سر و پا بود، از بلده بخارا آمده بر عبید و عبیدیه اعراض و اعتراض کرد که از نشستن و جنگ کردن در کوچه‌بند دار السلطنه فتح میسر نمی‌شود، لایق آنکه درین دو روز، اطراف و جوانب شهر را فرو گرفته جنگ سلطانی طرح نمائیم یمکن که به وسیله چنین جنگی شاهد مطلوب را به چنگ آریم و پس از اتفاق سرداران عساکر ازبکیه برین داعیه، روز دیگر یاربی از پی تماشای کوچه‌بند با معدودی چند سوار گشت. غافل از آنکه مدبر «۱۱» قضا برین حال مقرون به وبالش خندیده، ساعتی دیگر والی اجل شحنه روح را از شهربند بدنش اخراج خواهد فرمود و جزای قبح «۱۲» اراده عملش به او خواهد داد «۱۳».

من فکر همی کنم قضا می‌گویدبیرون ز اراده تو چیزی دگرست القصه پس «۱۴» از تماشای بسیار از راهها و گذرها، گذرش به کوچه‌بندی که در محاذی برج خاکستر احداث یافته بود «۱۵» ملازمان خود را در یکی از محوطات آن حدود باز داشت به

مصلحت آنکه غازیانی «۱۶» که حراست کوچه‌بند می‌نمایند «۱۷»، هرگاه مشاهـده فرمایند که جمعی کثیر به جانب ایشان روانه‌اند، به آتش دادن و افکندن تفنگ و خدنگ اقدام می‌نمایند.

بناء علی هذا، وحیدا «۱۸» به طرف آن مهالک‌گاه از پی تماشا در رفتار آمد. در آن «۱۹» حین، توپچی

---

(۱)- ب، م: «به درون» ندارد

(۲)- ب، م: به شهر

(۳)- ن: «نعوذ باللّه من ذلك و من شر نفس الهالك» ندارد

(۴)- ن: «اوزبکان» ندارد

(۵)- م: قرب

(۶)- ب، م، ن: مارس

(۷)- م، ن: بسیاری از انسان آزرده

(۸)- ن: مفرع

(۹)- مز، ب: یارپی

(۱۰)- ب، م، ن: «که» ندارد

(۱۱)- ن: بدر

(۱۲)- ن: فسخ و اراده

(۱۳)- ن: بیت

(۱۴)- ن: «پس» ندارد

(۱۵)- ب، ن: بود افتاد و

(۱۶)- م، ن: غازیان

(۱۷)- ن: بناء علی هذا

(۱۸)- م: وحیدان

(۱۹)- ن: در آنجا حسن

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۵

از حارسـان آن سـرزمین، از فراز کوچه‌بنـد دیـد که از جـانب مخالفان سواری دلیر و بی‌ملاحظه «۱» می‌آیـد، در حال تفنگی «۲» به جانبش انداخته «۳» بروی خورد «۴» و «۵» از پشت اسب بر «۶» زمین افتاد تفنگچی خود را به سـروقتش رسانیده «۷» سرش را از تن جدا کرد و با اسب و یراق به خدمت حسین خان آمد و خالی الذهن «۸» از آنکه این سر از آن یاری‌بی است. حسین خان و اتباع که اسب و یراق را دیدنـد گفتند ظاهرا این سـر سـرهنگی از سـرداران است. از جهت این مظنه در تحقیق مبالغه کرده از کیسه «۹» قبای وی مهری بیرون «۱۰» آمـده چون آن مهر را بر کاغـذ زدند ملاحظه کردند دیدند «۱۱» که در آن منقوش بود «۱۲» که «العبد یاری بن جابوقا» «۱۳» حسـین خان و غازیان که دانستند که این سر سر امیر الامرای عبید خان است، مسرت و بهجت تمام ایشان را عارض شده سـجدات شکر به جا آوردند و به نواختن نقاره شادیانه اظهار سرور فرمودند. مخالفان که از وفور استیلا قتلش را بر آن وجه که وقوع یافته از محالات اعتقاد می‌نمودنـد «۱۴» در صورت یقین دیدنـد. از مردم صادق القول اسـتماع افتاد که در اوایل همان روز که این «۱۵» قتل مفیـد واقع گردیـد، از ولایت استراباد از نزد «۱۶» زینش بهادر که به حکم عبیـد خان حاکم آن ولایت شـد، شخصـی

آمده خبر قتل زینل خان را «۱۷» آورد. از وصول این خبر انبساط و نشاط بر کیفیتی «۱۸» بر عبید خان عارض شد که محرمان قدیمش گفتند ما هرگز او را چنین متکیف «۱۹» و منبسط ندیدیم. در آخر همین روز که یاربی کشته شد، آن انبساط [۱۲۵] و بشاشت بی‌نهایت به قبض و اندوه بی‌غایت تبدیل یافت «۲۰».

هرگز فلک اندیشه کارم نکنددر هیچ مراد کامگارم نکند

لب تر نکند به قطره آب مرادتا خون دو دیده در کنارم نکند

گفتار «۲۱» در کشته شدن ابراهیم خان حاکم بغداد به دست برادرزاده‌اش ذو الفقار بی‌بنیاد*

و هم در چهاردهم شهر رمضان سنه مذکوره، ذو الفقار بن علی بیک «۲۲» مشهور به نخود- سلطان ترکمان که حاکم کلهر بود، از محض جنون و جهالت، با جمعی از ملازمان بی‌دولت

---

(۱)- ن: به ملاحظه

(۲)- مز، ب: «تفنگی» ندارد

(۳)- ن: انداخت

(۴)- ن: خورده

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ن: بروی

(۷)- ن: رسانید

(۸)- خالی از دهن

(۹)- ن: کیسه و

(۱۰)- ن: برون

(۱۱)- ب، م: «دیدند» ندارد

(۱۲)- ن: «بود که» ندارد

(۱۳)- ن: حالوقا

(۱۴)- م، ن: نمی‌نمودند

(۱۵)- مز: «این» ندارد

(۱۶)- م، ن: بر درمش

(۱۷)- ن: را در

(۱۸)- ب، م: یکنفسی

(۱۹)- ب، م، ن: مکیف

(۲۰)- ن: بیت

(۲۱)- ن: ایلغار کردن ذو الفقار خان بر سر ابراهیم خان و کشته شدن ابراهیم خان و وقایعات

(۲۲)- ب، م، ن: علی بیک بیخود سلطان

بر سر عمش ابراهیم خان* که حاکم بغداد بود به ییلاق ماهی دشت آمد. هر چند بعضی از آقایان معروض وی داشتند که ذو الفقار بـا سپاه جرار به ایلغار می‌آیـد، قبول نکرد. اتفاقا بعـد از چنـد روز، با چنـد نفر از ملازمان در دیوانخانه نشسـته بود و با شـیخ محمد کرمانی «۱» که ذو الفقار با دویست نفر از اشرار به اردوی عمو «۲» که در ماهی دشت بود اسب انداخت.

ابو المعصوم میرزا «۳» برادر خان و حمزه بیک تواجی و جمعی دیگر او را به تیر نگاه داشتند.

فرمود «۴» که لشـکری پیاده شده طناب خیمه‌ها را به شمشـیر بزنند «۵». ابراهیم خان «۶»* از بیم جان خود را به اطاق حرم انـداخته، جبه‌دار ذو الفقـار ابراهیم خـان را به قتل آورده سـرش را نزد ذو الفقار آورده «۷» و اکثر ملازمـان ابراهیم خان میر و میرزاده بودنـد، تابع شده ملازم گشـتند. ذو الفقار طمع به مال لشـکری نکرده آنچه مخصوص عمش بود به ملازمان قدیم خود بخش کرد و خود و ملازمان محاسن تراشیده به جانب بغداد روانه شدند «۸».

در آن اوان سـید بیک کمانه با صـد «۹» سوار از عقب ابراهیم خـان می‌آمدنـد به ذو الفقـار رسـید و از روی اضـطرار به او پیوست. ابراهیم خـان مرجومـک سـلطان را که برادرش بود بـا خـانه کوچ و فرزنـدان در بغـداد گذاشـته چون خبر شـنیده بود که در درخانه اویماقات و طوایف چند گروه اطاعت یکدیگر نمی‌نمایند، تا جلو بیگم که نسبت قرابت به ترکمانان داشت بدو اشعار کرده بود که به در خانه حاضـر گردد و بنابراین مشار الیه با پنج هزار کس «۱۰» متوجه شده چون به ماهی دشت رسـید، چنانچه مذکور گشت به قتل آمد. ذو الفقار به در بغداد آمده بعد از محاصـره بر آنجا مسـتولی گشته مرجومک سلطان را که عمش بود با جمیع اقوام بکشت و والی تمام عراق عرب شـد. و نـدار بیک وکیل خود را به سـلطان سـلیمان پادشاه روم فرسـتاد و تاج انـداخت. ذو الفقار مرد قهار و شجاع بود، در ایالت کلهر شهرت تمام داشت به شجاعت اکثر قلاع آن حدود را گرفت.

بیان «۱۱» اندکی از بسیاری شدت محاصره هرات و نجات محصوران به سبب توجه خسرو گردون توان

چون ایام محاصـره بلـده هرات صانها اللّه عن الآفات امتـداد یافت، و مرض جوع شـیوع یافته قافله سـعت عیش به دیار عـدم شـتافت، حسین خان و ارباب و بزرگان چاره کار «۱۲» در آن

---

(۱)- عبارت به این شکل صحیح‌تر به نظر میرسد: «در دیوانخانه خود با شیخ محمد کرمانی نشسته بود»

(۲)- م: عموی

(۳)- ب، م: میرزا که

(۴)- م: فرموده

(۵)- ن: ببرند

(۶)- ب، م، ن: «ابراهیم خان ... به قتل آورده» ندارد

(۷)- ب، م، ن: «آورده ...

طمع به مال» ندارد

(۸)- ن: شد

(۹)- ن: چهارصد

(۱۰)- مز، ب، ن: «کس» ندارد

(۱۱)- ن: محاصره نمودن اوزبکان قلعه هراهٔ را و وقایع متنوعه که در آن اوان روی نمود

(۱۲)- ب: کاروان. ن: در آن

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۷۷

دیدند که از اوساط الناس و ادانی «۱» و آنان که به تشیع شهرت ندارند، با عیال و فرزندان عاری از جهات از شهر بیرون کرده مال و ذخیره ایشان را ضمیمه ذخیره خود سازند. جهت این اخراج و [۱۲۶] تاراج در دروازه غازیان ستمکاره «۲» تعیین کرده، نویسندگان شریر بر ایشان مشرف ساختند. امتثالا لامر الوالی و صلاح للاهالی «۳»، از ادانی و اعالی بعضی طوعا و زمره‌ای «۴» کرها از اسباب خانه وارسته «۵» جامه خوابی «۶» و پلاس کهنه‌ای که داشتند به پشت بسته دست عیال و اطفال خویش گرفته متوجه دروازه می‌شدند و ازدحام خاص و عوام در آن ایام به مرتبه‌ای بود که بسیاری از مردم شبانه‌روزی در پس دروازه با کوچ و متعلقان، بی‌سامان و عریان توقف می‌نمودند تا نوبت «۷» به ایشان می‌رسید و بعد از نوبت بدان جماعت، غازیان دروازه‌بان مردان را برهنه کرده زنان ایشان را زنان آن طایفه عریان ساخته کهنهای ایشان را تفحص می‌نمودند که نقدی یا جنسی نفیسی از شهر بیرون نبرند «۸» و پس از این تحقیق موحش و تفتیش مشوش از خانه‌واری که عبارت از مرد و زنی بوده باشد، مبلغ یکصد و پنجاه دینار تبریزی ستاده ایشان را می‌گذاشتند و از دروازه شهربند که بیرون می‌رفتند در کوچه‌بندهای بیرون شهر غازیان بدیشان بدین نهج به عمل می‌آوردند. حاصل که قلت مردم در آن ایام در درون هرات به مثابه‌ای شد که در بازارها احیانا کسی از رعایا و غیرهم از برایا «۹» به نظر در می‌آمد تعجب می‌نمودند و یک «۱۰» من نمک به سنگ هرات که سیصد و شصت مثقال باشد به مبلغ سیصد دینار تبریزی شد و مع ذلک نایاب بود و ارباب تنعم که جوهر الماس را از غایت نزاکت مزاج به دست نگرفتی، پارچه نمکی در پیچ دستار پنهان کرده، در وقت خوردن طعام آن را از دستار بیرون آورده «۱۱» اندکی از آن بر زبان می‌سودند و چون از طعام خوردن فارغ می‌شدند از روی اعزاز تمام آنرا بر سر نهاده در پیچ دستار پنهان می‌نمودند.

القصه چون مدت هفت ماه تخمینا محاصره پرمخاطره هرات امتداد یافت، خبر عافیت اثر توجه رایات شاهی در اردوی سالکان طریق مناهی افتاده، مقارن این حال چنانچه سابقا مذکور شد به عبید خان خبر «۱۲» رسیده بود که زینش بهادر که در ولایت استراباد حاکم بود مقدمة الجیش لشکر پادشاه جم جاه او را به قتل آورده و این واقعه مصحح خبر توجه عساکر نصرت مآثر شده عبید خان از ظاهر دار السلطنه هرات کوچ کرده متوجه ماوراء النهر شد.

محصوران بلده مذکور که چنین فرجی و باعث «۱۳» فرحی «۱۴» که ایشان را میسر شد، پس از ادای

---

(۱)- م: ادنی

(۲)- ن: ستمکار

(۳)- الاهالی

(۴)- ن: بعضی

(۵)- ن: و از تنه

(۶)- م، ن: جوانی

(۷)- م، ن: «نوبت ... بدان جماعت» ندارد

(۸)- ن: برند

(۹)- ب، م: پیرایان. ن: پیران

(۱۰)- ن: یمکن

(۱۱)- ب، م: آورده‌اند

(۱۲)- ب، م، ن: «خبر» ندارد

(۱۳)- ن: «و باعث» ندارد

(۱۴)- ب، م: مرجی

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۷۸

مراسم شکر حضرت باری عز و علا از محبس «۱» شهر بیرون آمده در فسحت استراحت آسودند.

حسین خان به تهیه اسباب لشکر و خدمت حشر آن شاه ظفر اثر پرداخته اهالی هرات منتظر وصول رایات فتح آیات می‌بودند.

سال «۲» پنجم از سلطنت آن خلاصه امتزاج عناصر و مردم و خسرو اقلیم چهارم

اشاره

نوروز اودیل روز پنجشنبه سلخ جمادی الآخر، بعض شهورها موافق سنه خمس و ثلثین و تسعمائة*، بهار این سال پادشاه جم جاه در ییلاق خرقان به سر برده همواره قاصدان از طرف خراسان می‌رسیدند و خبر مخالفت و بیداد عبید خان را به مسامع عز و جلال می‌رسانیدند.

[۱۲۸] شاه ستاره سپاه ظل آله را رای همایون چنان اقتضا نمود که لشکر منصور به خراسان کشیده عبید و عبیدیان را گوشمالی دهند. فرمان همایون شرف صدور یافت که تواجیان بر اقصای ممالك و نهایت ولایات محروسه کس فرستاده قدغن نمایند که عساکر «۳» گردون مآثر در اردوی حاضر گردند، لشکر بسیار و حشر بی‌شمار در ملازمت رکاب ظفر انتساب جمع آمده پادشاه جم جاه از قزوین به جانب خراسان نهضت نمود «۴» و تا جلو بیگم با اهل حرم و خانه کوچ به دار المؤمنین قم روانه نمودند. در اوائل رمضان سنه اربع و ثلثین و تسعمائة در چمن مخور ساوخ بلاغ نزول اجلال فرموده «۵» عید را در ساروقمش نمودند. چون ظاهر سلطان میدانی مضرب «۶» خیام سرادقات گردید، خبر رسید که زینش «۷» با جمیع بهادران به قلعه دامغان متحصن شده‌اند. حکم جهان مطاع عز اصدار یافت که جوهه سلطان و اولامه «۸» سلطان و محمد خان- ذو القدر اغلی به جانب دامغان رفته دفع زینش نمایند امرای مذکوره امتثالا لامره المطاع بدانجا رفته القصه قلعه را گرفتند و زینش به قتل آمد. امرای نامدار بعد از فتح آن حصار در خبوشان به موکب همایون ملحق گشتند تا آنکه خسرو فریدون فر طی منازل نموده به مشهد مقدس معلی مزکی خود را رسانیده احرام زیارت و طواف مرقد منور امام مفترض الطاعة واجب العصمة، صاحب التسلیم و الصبر و الرضاء امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات اللّه «۹» و سلامه علیهما، «۱۰»

---

(۱)- مز، ب، م: مجلس

(۲)- ن: توجه نمودن عساکر نصرت ماثر به جانب خراسان جهة تادیب تنبیه ازبکان بی‌سر و سامان

(۳)- ب: عصاکر

(۴)- م، ن: فرمود

(۵)- م: فرموده

(۶)- ن: به ضرب

(۷)- خان با جمع

(۸)- ن: اولا به

(۹)- ن: «اللّه» ندارد

(۱۰)- ن: «علیهما» ندارد. ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۷۹ شاهی که جمله حلقه به گوش دروبندشاهان روزگار و سلاطین نامدار هفتاد حج نافله یک طوف مرقدش‌بهتر زخلد، روضه پاکش هزار بار، بسته بدان سعادت سرافراز گشتند و از روحانیت آن حضرت علیه التحیهٔ و الثناء و حضرات ائمه هدی، علیهم سلام «۱» اللّه الملک الاعلی استمداد همت نموده، به نیت فتح به بیت المعمور نصرت و ظفر شتافت. و چون خبر خیر اثر به حسین خان رسید که لوای با ولای خسرو سکندر انتما در حرکت آمد، در ساعت همایون و زمان میمون از تأیید ربانی به اردوی خاقانی رسید و به انواع نوازش و پرسش رتبه عالیش زیاده گشته از اقران به عنایات بی‌کران ممتاز گردید «۲» و غازیان رستم توان از آمدن حسین خان قوی‌دل شده جوش و خروش فارسان میدان جنگ از سپهر دورنگ درگذشت «۳».

اما «۴» مجملی از احوال کثیر الاختلال عبید خان آنکه چون مومی الیه به بلاد ماوراء النهر رسید، نزد کوجنکجی «۵» خان که در آن اوان سلطنت ممالک ماوراء النهر تعلق به وی می‌داشت رفته، بعضی از مقدمات مرغبه «۶» او را در محاربه با جنود ظفر و رود شاهی با خود متفق ساخت. آنگاه جانی بیک سلطان با فرزندان و سایر سلطانان با او در این امر اتفاق کرده، رایت «۷» توجه به جانب لشگرگاه شاه جم جاه بر افراخت و با لشکری «۸» بسیار و حشری «۹» بی‌شمار به مرافقت سلاطین چنگیزی از آب آمویه گذشته، در موضع ساروقمش از توابع جام تلاقی فئتین اتفاق افتاد و حرب عظیم انجامید. قادر مختاز زمام «۱۰» مرام در کف پادشاه پاک اعتقاد نهاد «۱۱»*.

جولان ابلق «۱۲» سریع السیر قلم در معرکه محاربه [۱۲۸] خسرو محتشم بافیه ازبکیه در موضع ساروقمش جام و انهدام اساس جمعیت ایشان به اهتمام پادشاه عالمیان

مصداق «۱۳» این کلام و ما صدق این مفهوم بلاغت انتظام آنکه بادی فکر و شید عبید از ظاهر هرات کوچ کرده طرق فرار اختیار نمود. نظم:

چو خان را خبر شد که خاقان رسیدبه تسخیر ملک خراسان رسید،

هراسان از آن خیل رستم صفات‌هوای سمرقند کرد از هرات

---

(۱)- ب، م: السلام. ن: «سلام ... استمداد» ندارد

(۲)- ن: گردیده

(۳)- م: «درگذشت» ندارد

(۴)- ن: «اما مجملی ... عبید خان» ندارد

(۵)- ن: کوحکچی

(۶)- ن: مرغوبه

(۷)- ن: رایات

(۸)- ن: لشکر

(۹)- ن: حشر

(۱۰)- ب، م: نام

(۱۱)- ن: محاربه نمودن پادشاه جم جاه در سارو قامیش جام با عبید خان و ظفر یافتن. م: جنگ جام و شکست ازبکان ناتمام از

شمشیر شاه گردون غلام

(۱۲)- ن: مقام

(۱۳)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۱۸۰

پس از «۱» وصول به مقصد، با لشکری بی‌حد مانند «۲» دیوودد، به مرافعت سلاطین ازبکیه مثل کوجم خان پادشاه ماوراء النهر و کاشغر و ترکستان و اندجان و طراز و سران «۳» و قامل و طرفان «۴» و غلماق و قازاق، با هشتاد پادشاه «۵» ممالک توران «۶» و «۷» خطای «۸» و ختن و قلماق و مسکاب و خوارزم و کاشغر و دشت قبچاق که دویست و پنجاه هزار سوار بودند چنانچه «۹» از خروج چنگیزخان تا آن زمان لشکر بدین کثرت از آب آمویه عبور ننموده بود.

القصه آن جماعت از آب آمویه به عزم رزم منتسب خاندان مرتضویه عبور فرموده و چون این خبر به مسامع مجامع ساحت خلافت و به گوش هوش تیغ بندان آستان مصون از نقص و آفت رسید، مجموع اظهار بهجت و سرور کرده در حرکت به جانب دشمن بد نهاد از برق و باد سرعت عاریت فرمودند و مترصد وقت و فرصت بوده طالب ملاقات می‌بودند تا آنکه «۱۰» در موضع ساروقمیش از ولایت جام، تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هر دو گروه کوه شکوه مستعد قتال گشته دست «۱۱» تقدیر مالک الملک بی‌شبه «۱۲» و نظیر، الذی بیده الملک و هو علی کل شیئ- قدیر، در محاربه و شین بر روی طرفین بگشاد. لاجرم، صبحی که شاه عرصه این طارم اخضر بر ابلق کوه پیکر سپهر انور «۱۳» سوار شده تیغ خون‌آشام از نیام شام بیرون و فسحت مملکت انجم را از عساکر گردون مراتب به کواکب پاک ساخته فضای ارض و سماء را فروغ بخشید، یعنی روز جمعه یازدهم محرم سنه مذکوره، پادشاه شجاعت نهاد و خسرو پاک اعتقاد پس از سودن جبین اخلاص بر خاک نیاز و عرض مسئلت به درگاه کریم چاره ساز، زره توکل پوشیده جرعه‌ای از جام عنایت روحانیت ساقی کوثر نوشیده، پای مبارک در رکاب ظفر آیات آورد و «۱۴» بر شبدیز دلدل شعار و سمند تیر رفتار سوار گشته، میمنه عساکر ظفر مآثر را به سرداری جوهه- سلطان تکلو و حسین خان شاملو و احمد سلطان استاجلو و تبرک «۱۵» خان شاملو ترتیب داده، در میسره حمزه سلطان ذو القدر حاکم شیراز با شلیغ محمد خان ذو القدر اغلی و پیر «۱۶» قلی سلطان شاملو و یعقوب سلطان قاجار ساخت و سر «۱۷» خیل غلامان علی ولی محمد خان شرف الدین اغلی با بسیاری از فارسان میدان پردلی مثل «۱۸» اولامه تکلو و قدوز «۱۹» سلطان تواجی و کبه خلیفه مهردار

---

(۱)- م، ن: «پس از» ندارد

(۲)- م: تا

(۳)- م، ن: سان

(۴)- م، ن: نر و علماق فاراق

(۵)- م، ن: امرای

(۶)- ب، م: طوران

(۷)- ن: «و» ندارد

(۸)- ب، م، ن: خطا

(۹)- ب، م، ن: «چنانچه ندارد

(۱۰)- ب، م: آنگاه

(۱۱)- ب، م، ن: «دست» ندارد

(۱۲)- م، ن: شبهه

(۱۳)- م: انور شده. ن: انور رسیده تیغ خون‌آشام

(۱۴)- م، ن: «آورده و» ندارد

(۱۵)- م، ن: پرک جان

(۱۶)- ب: پرقلی

(۱۷)- ب، م، ن: خلیل و سر خیل علی ولی

(۱۸)- م، ن: «مثل» ندارد

(۱۹)- ب، م، ن: قدور

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۸۱

و حسن سلطان دورغوت «۱» اغلی و ملک «۲» بیک خویی «۳» با نفس میمنت سمات دوات «۴» مرتضوی صفات، در قلب سپاه نصرت پناه لوای اقبال بر افراخت و سلاطین طاغیه ازبکیه نیز در برانغار جنود مردود جانی بیک سلطان را با فرزندان و گیلدی محمد سلطان و ابو سعید سلطان را باز- داشته عبید خان سرداری جوانغار را تعهد نمود و کوجم خان که در آن اوان سلطنت و پادشاهی* [۱۲۹] آن بلاد به وی تعلق می‌داشت، در قلب لشکر «۵» مقام اختیار فرمود و سونجک محمد سلطان «۶» و قنبر علی پی و شیخ درویش بی و رستم قلی بی در طرح گذاشتند و طبل خواجه و قرابهادر به قراولی «۷» مقرر شدند و دیگر سلاطین و امرا مثل کسگن قرا «۸» سلطان و قمش- اغلان و تینش «۹» بی و سیدم میرزا «۱۰» و جغتای بهادر و بیاقو بهادر و حافظ قنغرات و شیخ ابو سعید افراسیاب، هر یک در محلی تعیین شدند. آنگاه از طرفین صوت نقاره و نفیر آواز سورون «۱۱» بهادران «۱۲» در میدان دار و گیر به گوش حاضران سپهر مستدیر رسید.

در آن حال جوانان تیز چنگ و شجعان «۱۳» با نام و ننگ کمیت تندرو را به مهمیز ستیز سراسیمه گردانیده و خار خار تعلقات اسباب جهانبانی «۱۴» بی‌ثبات را به آتش مردی و مردانگی سوزانیده در مضمار کارزار انداختند و شمشیر کین به یکدیگر خوابانیدند وصیت «۱۵» [جرأت] «۱۶» و جلادت در عرصه گیتی انداختند. سنان برق‌آسا در آن روز قیامت انتما، از شعله غضب منتقم جبار مخبر و تیغ سرفشان «۱۷» بر فرق مبارزان نزول بلا- «۱۸» را مظهر «۱۹». گرز هایل در دست سرهنگان قاتل «۲۰» معبر کیفیت عذاب ملایک و خنجر لامع بر زبان قاطع منطوق «انت الباقی و کل شیء هالک». تیر مرگ تأثیر چون ناوک غمزه دلبران در هرآنی «۲۱» ناتوانی را بی‌تاب می‌گردانید و تیغ منیر «۲۲» راهنمای گمراهان بیابان خلاف گشته یک یک را «۲۳» به سر منزل عدم می‌رساند. شمشیر از تیز زبانی دشمن تند «۲۴» گوی را خاموش می‌ساخت و کمان از کمال نخوت و تکبر پشت به جانب مخالف «۲۵» عدو را بر خاک مذلت می‌انداخت. تفنگ قتل آهنگ از قضای مبرم به مفاجا خبر می‌داد، ضرب زن دشمن‌شکن روزنها در مبانی طلسم‌نمای بدن متحصن «۲۶» می‌گشاد.

---

(۱)- ن: دور عوت

(۲)- ن: یلک

(۳)- ن: خونی

(۴)- ن: و ذات

(۵)- ب، م: شکر

(۶)- ن: بغراولی

(۷)- م: خان

(۸)- ب: قراسلان

(۹)- ن: میس لی

(۱۰)- ب، م، ن: «میرزا و» ندارد

(۱۱)- ن: معدون

(۱۲)- مز، ب: و

(۱۳)- ب، م، ن: شجاعان

(۱۴)- ب، م: جهان فانی

(۱۵)- ن: و جهت

(۱۶)- نسخه‌ها: حراست

(۱۷)- ب: افشان

(۱۸)- ن: بلد

(۱۹)- ب، م، ن: مطهر

(۲۰)- ن: قابل

(۲۱)- ن: و ناتوانی

(۲۲)- ن: منبر

(۲۳)- ب، ن: «را» ندارد

(۲۴)- ن: پند

(۲۵)- ن: دشمن

(۲۶)- مز.، ب، م: مستحن

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۸۲

القصه سرداران دست راست، مثل جوهه سلطان و حسین خان نخست بر مقابل «۱» خویش جانی بیک سلطان تاخته، جانی بیک سلطان نیز از جایی که ستاده بود در حرکت آمده بر یکدیگر حمله نمودند چابک سواران رزم‌جوی و سبک روحان تندخوی، فنون شجاعت و بهادری «۲» و شیو [ه] «۳» جلادت و دلاوری «۴» بر یکدیگر عرض کرده نقد حیات از مخزن بدن می‌ربودند. در اثنای داروگیر و استعمال تیغ و تیر، آثار شکست بر امرای بر انغار ظاهر شد.

نواب «۵» محمد خان به تأیید ملک سبحان با جمعی از ملازمان و تابعان مانند شیر ژیان و پلنگ‌دران به مدد سرداران میدان حرب سمند جهان کردار به جولان در آورد و بسیاری از مخالفان را به تیغ بی‌دریغ از پشت زین بر روی زمین افکند و کثیری را باز پس راند. در آن حال از پی دفع الکمال تیری بر اسب آن حضرت خورده از رفتار ماند. فی الفور یکی از ملازمان اسب جنیبت را به آن مضمار کارزار رسانیده، حسن سلطان دور قوت اغلی نیز به مدد آن- حضرت بر دشمن بی‌غیرت تاخت و خان «۶» بر بارگیر فلک مسیر «۷» سوار گشته لوای اقبال بر- افراخت. بالاخره مردم جانی بیک زور آورده جوهه سلطان راه فرار پیش گرفت و حسین خان و محمد خان شرف الدین اغلی به تیپ شاهی ملحق گشته دل دلیرانی که در تیب «۸» ستاده بودند از آمدن خانان تقویت پذیرفت و جانی بیک سلطان که میران باشلیغ را از پیش برداشت [۱۳۰] در پس سپاه ظفر دستگاه رانده شتران باری و الاغان «۹» مردم «۱۰» اردو بازاری* از شیبه تیر «۱۱» ازبکیه در صف قتال و معرکه جدال درآمده، میدان جنگ بر غازیان رزم آهنگ تنگ شده، مخالفان

آغاز کشش و کوشش نمودند و حمزه سلطان استاجلو نیز بعد از استیلای عبید «۱۲» و عبیدیان بسان دیگران از مقام خود کسبیده «۱۳» به گوشه‌ای بیرون رفت و چون هنگام گرمی معرکه مقاتله «۱۴» حکم مطاع عز اصدار یافته بود که توپچیان آستان خلافت آشیان به آتش دادن تفنگ خرمن جمعیت دشمن را محترق سازند، ایشان به فرموده عمل نموده از کثرت انداختن تفنگ و گرد ستوران مخالفان بی‌درنگ، فسحت جنگ و ساحت سپهر دورنگ «۱۵» تیره و تاریک گشت دهاده «۱۶» فئه باغیه و صوت جوش و خروش طایفه طاغیه ازبکیه از سپهر بلند درگذشت. ازبکان غازیان را تیر باران نموده از کثرت سهام نیز روی هوا پوشیده شد «۱۷».

خدنگ از کمان راه یغما گرفت‌زهر گوشه‌ای فتنه بالا گرفت

---

(۱)- مز.، ب، م: مقابل

(۲)- ن: دلاوری

(۳)- نسخه‌ها: شیون

(۴)- ن: دلاوری ۴- ن: بهادری

(۵)- ن: نوب

(۶)- ن: حان نیز

(۷)- ن: میسر

(۸)- مز، ب، م: توب

(۹)- م، ن: الاغ

(۱۰)- ن: «مردم» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: شه تیر

(۱۲)-، ب، م، ن عبید خان

(۱۳)- ب، م: کی بنده.

ن: کنیده

(۱۴)- ب: مقابله

(۱۵)- ب: درنگ

(۱۶)- م: و هاره فئه ماغیه ن: و ماده فئه ما فیه

(۱۷)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۳ میان زمین و فلک از غبارجهانی دگر شد ز نو آشکار

زره هر طرف دیده را «۱»باز کرچو چشم بتان فتنه آغاز کرد

سنانها زهر سو در آن رستخیزبه طعن دلیران زبان کرده تیز

ستوران در افتاده بی‌نعل و سم‌سراسیمه وش دست و پا کرده گم

ز پشت شتر نعره کوس جنگ‌چو آواز رعد از سپهر دورنگ «۲» از ثقات «۳» استماع افتاد که غبار به مرتبه‌ای گردید که دوست از دشمن در آن انجمن متمیز نمی‌شد. در خلال این احوال، بعضی از جوانان سست جلو رو در رو ملاحظه کرده از معرکه رو گردان شدند و پای در بادیه گریز نهاده از سر ناموس درگذشتند و از راه بیابان و چول سمنان سر بدر کردند و خبر شکست لشگر غالب در اطراف و جوانب انداختند و محبان خاندان حضرت مقدسه امیر المؤمنین و امام المتقین و پیروان ائمه معصومین علیهم الصلوهٔ

من- رب العالمين مستأصل و مضطرب گرديدند و بسيارى از ايشان از قضا آشكارا به تنگناى خفا منزل گزيد «۴».

نواب كامياب همايون كه وقت تيره بدين و تيره مشاهده نمود، فرمود كه توپچيان از آتش دادن تفنگ متقاعد «۵» گشته در محال خود توقف نمايند و ايشان امتثال حكم كرده بعد از انقضاى اندك زمانى تيرگى هوا و ظلمت ارض و سما منعدم گشته، روشنى فتح ظهور نمود و صبح نصرت از افق طالع گشته نير «۶» مراد بـه احسن وجهى چهره گشود «۷» و علم سفيدى با جمعى كه تيپ بسته بودند در گرد آن علم ستاده بودند به نظر انور «۸» اشرف نواب قمر ركاب كامياب «۹» درآمد و بر آن حضرت روشن شد كه آن منكوب مرتد پركيد يعنى عبيد در پاى آن علم* سفيد ايستاده بود.

در مشهد مقدسه رضويه على راقدها الف الف سلام و تحيه از بعضى ثقات استماع رفت كه در آن حين شخصى از مؤمنين در آن روضه عرش منزلت آن حضرت را سلام اللّه عليه به خواب ديده «۱۰» كه متوجه ولايت جام شده. آن شخص از آن حضرت عليه السلام سؤال كرده كه يا حضرت به كجا مى‌رويد. در جواب فرموده‌اند «۱۱» كه به مدد طهماسب مى‌روم. مصداق اين سياق روحانيت آن حضرت [۱۳۱] لجه كرم حضرت رب العزت را در حركت آورده نسيم ظفر شميم «قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» «۱۲» از چهره بيكر نصرت اثر «وَ*

---

(۱)- ن: «را» ندارد

(۲)- ب، م: درنگ

(۳)- ن: نفات

(۴)- ن: گزيدند

(۵)- ن: مقاعد

(۶)- ن: تير

(۷)- ن: گشوده

(۸)- م: اشرف

(۹)- ن: «كامياب» ندارد

(۱۰)- ن: ديد

(۱۱)- ب: فرمودند. ن: فرموده

(۱۲)- سوره ۱۷ آيه ۸۱

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۸۴

يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً» «۱» رفع كرد «۲» و ارواح مقدسات باقى ايمه طاهرات «۳» عليهم افضل الصلوات و اكمل التحيات ملهم «۴» غيب و مرشد لا-ريب خبر «حيث شئت فانك منصور «۵»» در گوش «۶» هوش پادشاه خطاپوش گفت و از فيض غمام اكرام روحانيت حضرت امام ضامن «۷» مفترض «۸» الطاعة واجب العصمة، گل مراد در گلشن ضمير فيض پذيرش در غايت رعنايى شكفت. بناء على هذا آن خلف شاهان جلادت گستر و خلاصه خاندان حيدر صفدر اشهب تندخيز را به جانب دشمنان پر ستيز به جولان در آورده و پاى ثبات افشرده با وجود صغرسن و قلت غازيان محسن «۹» كثرت عسكر اعادى دين «۱۰»، توسل به حبل متين جسته و اعتماد تمام بر قضيه «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» «۱۱» دست و لا در دامن ايمه هدى «۱۲» زده، يك ذره از آن كثرت و ازدحام كه نمونه يوم القيام بود خوف و انديشه ننموده ميمنه و ميسره عساكر نصرت مآثر را كه زياده از سه هزار نفر بودند «۱۳» به برادران كامكار، سام ميرزا و القاس ميرزا نامزد فرموده، قورچيانى «۱۴» كه در ركاب ظفر انتساب ستاده بودند اقبال

چنین «۱۵» که از آن خسرو با تمکین مشاهده نمودند، همه تیغها کشیده و نیزها برافراخته بر عبید و عبیدیان تاختند و به طرفۀ العینی دشمن ممتحن «۱۶» را منهزم ساخته لوای فتح به مؤادی «الحق یعلو و لا یعلی [علیه]» برافراختند غازیان رستم توان بر دویست و پنجاه هزار ازبک خونخوار حمله آورده، سه هزار شمشیر به یکدفعه فرود آورده هر که را بر سر زدند تا سینه شکافتند و هر که را بر کمر زدند چون خیارتر به دونیم کردند «۱۷».

زشمشیر کین خود «۱۸»زره چاک چاک‌چو بار صنوبر فتاده به خاک

یکی جوشن افکنده بهر گریزچو آتش ز آهن برون جسته تیز

فتاده به خاک آن دگر یک هلاک‌بسی آرزو برده با خود به خاک

ز سرها که بر نیزه گشت استواردر و دشت شد سر به سر «۱۹»لاله‌زار

---

(۱)- سوره ۴۸ آیه ۳

(۲)- ب: گردد

(۳)- ب: اطهار

(۴)- ن: ملهم و مرشد

(۵)- ن: منصورا

(۶)- ن: گوش و

(۷)- ب، م، ن: ثامن

(۸)- مز: مفرض

(۹)- ن: مجن

(۱۰)- ن: «دین» ندارد

(۱۱)- سوره ۲ آیه ۲۴۹

(۱۲)- ب: هدا

(۱۳)- ن: نبودند

(۱۴)- ن: قورچیان

(۱۵)- ن: حسین

(۱۶)- ن: متحصن

(۱۷)- ن: بیت

(۱۸)- ن: خودها

(۱۹)- ن: بر سر

خلاصۀ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۵

آخر الامر به عنایت اللّه «۱» و حسن توفیقه با سه هزار سوار هشتاد پادشاه ملک توران را با یکصد و پنجاه هزار سوار «۲» ازبک نابکار شکست داده در یک ساعت بیست و پنجهزار سوار- نامدار از آن لشکر خونخوار به قتل آمد و به مقتضای کریمه «وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» «۳» عمل نموده هر که را از آن طایفه می‌دیدند به قتل می‌آوردند. شاه ظفر پناه از آن جنگ‌گاه منصور «۴» مؤید و مسرور مراجعت نموده، لشکر شکسته ازبکان از قصبه جام تا مرو شاهجان جایی «۵» درنگ نکردند. منقولست که در آن روز

انقلاب‌اندوز که اول روز خبر شکست لشکر شاهی شیوع یافته «۶» از موالیان و شیعیان هرکس خود را به زاویه و بادیه‌ای رسانید و در ثانی الحال خبر انهزام سپاه ازبکیه منتشر «۷» گشته قضیه منعکس گردید. بیت:

این جهان همچو شیشه ساعت‌ساعتی زیر و ساعتی ز برست از مردم صحیح القول مسموع شد که در آن حین که بعضی از سپاه نصرت دستگاه قرار بر فرار اختیار نمودند سرداران لشکر ازبکیه و معاندان تیغ بندان آستان علیه صفویه [۱۳۲] نزد عبید خان آمده بشارت فتح و ظفر و نوید انهزام لشکر ظفر قرین به وی رسانیده نوازش یافتند. مشار الیه بعد از نوازش لشکریان اشارت کرد که سیاهی از دور مشاهده مینمایم و مدتیست که آن سپاهی از جایی «۸» که ستاده در حرکت نیامده ظاهرا جمعی از بقیه سپاه قزلباش است «۹» که آنجا توقف نموده باید که جمعی رفته از ایشان خبر گرفته حقیقت حال عرض نمایند.

بعضی از نزدیکان گفتند که شکست بر «۱۰» لشکر قزلباش به مرتبه‌ای راه یافته که توقف ایشان در آن مکان از محالات است. غالبا چهارپایان مردم این نواحی است که در آن زمین به چریدن مشغول‌اند. عبید خان این سخن را نپسندید و گفت این سیاهی سپاهست نه از چهارپا. «۱۱» لاجرم چند نفر از سپاهی از پی تحقیق آن سیاهی در حرکت آمده آن سیاهی نیز از «۱۲» جایی ستاده بود در جنبش آمد سپاهیان محقق اندک مسافتی قطع نمودند، دانستند که آن سیاهی چهار «۱۳» پا نیست بل سپاهی است* و در حال به سرعت تمام مراجعت نموده حقیقت به عبید خان گفتند.

در آن وقت غازیان دلاور و قورچیان غضنفر سیر «۱۴»، با تیغ «۱۵» آخته نزدیک رسیده «۱۶» عبید خان و مردمی که در پای علم و تیپ ستاده بودند فی الفور راه گریز پیش گرفته گریختند «۱۷». به تحقیق پیوسته که در آن وقت یکی از قورچیان شاهی آن سالک طریق تباهی «۱۸» یعنی عبید

---

(۱)- ن: اللّه تعالی

(۲)- ن: «سوار ... از آن» ندارد

(۳)- سوره ۴ آیه ۸۹

(۴)- ن: منصور و مسرور

(۵)- مز، ب، م: جای

(۶)- ن: یافت

(۷)- ن: میسر

(۸)- ب: جای

(۹)- م، ن: «است» ندارد

(۱۰)- ن: شکست به مرتبه‌ای لشکر

(۱۱)- ن: چاروا

(۱۲)- ب، م: در جای. ن: در جایی

(۱۳)- ب، م، ن: چهارپایان

(۱۴)- ن: شمشیر

(۱۵)- به تیغ

(۱۶)- ن: رسید

(۱۷)- ب، م، ن: «گریختند» ندارد

(۱۸)- ب، م: پناهی ن: شاهی

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۶

خارجی را تعاقب کرده شـشیری بر پشت وی زد چون جثه او به غایت حقیر و زبون نمود ازو گذشته قاصد قتلش نگردید. عبید خان به همان ضربت ششپر بیخود شده یکی از خواص او جلو اسب او را کشید دیگری از عقب او می‌راند در آن حال قورچی دیگر خود را به نزدیک رسانیده [خواست] «۱» که مهمش را به اتمام [رساند] «۲» امیر «۳» خواجه امیر آخور که از مقربـانش بود به زخم تیری آن قورچی را از آن قصد متقاعد گردانیده او را بر این وجه که مذکور شد به مأمنی رسانید*. عجب‌تر از این واقعه آنکه بعد از فرار عبیـد خان و قرار «۴» پادشاه آگاه از بارگیر فلک مسیر فرود آمـد و «۵» بر بستر استراحت تکیه کرده قورچیـان جان‌باز «۶» و دلیران ممتـاز او را احاطه نموده در آن وقت جانی بیک سـلطان با قرب هشت هزار کس از ازبکان که از پی اخـذ و کسیب و قتل قزلباش بی‌صبر و شـکیب رفته بودنـد، آمده در جنب اردوی شاهی فرود آمده اعتقادش آنکه اردوی جهان «۷» آرای شاهی «۸» اردوی عبید «۹» خارجی است و شاه عالی جاه و سپاه نصرت دستگاه گریز بر ستیز اختیار کرده به هزیمت رفته‌اند. نواب کامیاب جم جاه و امرا و سرداران دولت خواه که دیدنـد لشـکر عظیم در حواشـی ایشان فرود آمـده عازم تحقیق شدنـد* جمعی غازیان از پی تحقیق این امر رخصت یافته به معسـکر جانی بیک سـلطان رفتنـد دو نفر از ازبکان را گرفته به اردوی همایون آوردنـد و آن دو اسـیر حقیقت حال تقریر نموده نواب اعلی داعیه نموده که در آن شب بر سـمند جراءت نشسـته بر سـر ایشان رود و به ضـرب تیغ جان‌سـتان جانی بیک سلطان را ماننـد عبید خان از پیش بردارد، امرا و سـردارانی که در رکاب ظفر آیات حاضـر بودند خصوصا جوهه«۱۰» سلطان [۱۳۳] مـانع شـده مصـلحت ندیدنـد اما در آخر همان شب بر جانی بیک «۱۱» ظـاهر شـد که عبیـد خان از پادشاه عالمیان شـکست یافته با معـدودی چنـد فرار نموده است، لاجرم مشار الیه خایفا خاسـرا کوچ کرده از عقب یاران به سوی اوطان روان شـد و از آن معرکه تا مرو شاهجان جایی نه ایسـتادند. خسـرو منصور عاقبت محمود بعـد از وقوع این لطیفه غیبی و شـیوع تایید لاریبی، منشـیان معجز بیان عطـارد نظر را به نوشـتن فتـح نامجـات مأمور ساخته کس به قم نزد مرحومه «۱۲» تاجلو بیگم فرسـتاده عوض آقا یساول را سـر «۱۳» سلطان محمد امین داماد کوجم سلطان داده به دار السلطنه تبریز ارسال نمودند از آن جمله «۱۴» فتح نامه که به تبریز فرستاده‌اند ثبت شد:

«فرمان همایون شرف نفاد یافت آنکه سادات عظام و قضاهٔ اسلام و اکابر

---

(۱)- نسخه‌ها: خواستند

(۲)- نسخه‌ها: رسانند

(۳)- ب، م، ن: زینل. م: رئیس

(۴)- ن: فرار

(۵)- م: «و» ندارد

(۶)- م: «باز» ندارد

(۷)- ب، م، ن: جهان گیر

(۸)- ب، م، ن پادشاهی

(۹)- م: عبید خان

(۱۰)- م، ب: جومه

(۱۱)- ب، م: بیک سلطان

(۱۲)- ن: جوهه سلطان و تاجلو

(۱۳)- مز، ب، م: به سر

(۱۴)- ن: جمله

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۷

فخام و اصول و اعیان و غازیان و عساکر ظفر انجام و جمهور ساکنان دار السلطنه تبریز احسن اللّه احوالهم به عنایت شاهانه امیدوار «۱» بوده بدانند که چون عبید زیاد فاسد- الاعتقاد قبل از این مجال «۲» مجادله و مقاتله با غازیان و عساکر ظفر مآثر قرار بر فرار داده بودند دست تحصن و تشبت «۳» به اذیال «۴» و معاونت «۵» خانان و سلطانان ازبکیه و ترکستان و حکام ماوراء النهر زده از آب آمویه عبور کرده به ایلغار تمام متوجه شده با موازی یکصد- هزار مرد کار آمدنی به سرعت تمام مجادله و مقاتله با رایات نصرت آیات به خاطر رسانیده به اندک زوری خود را به زور آباد جام رسانیدند و چون عساکر نصرت مآثر را اطلاعی از جمعیت آن خارجیان نبود اکثر غازیان جهت فیصل مهمات به اطراف و جوانب متفرق شده بودند، نواب همایون ما با مخصوصی چند که ملازم رکاب ظفر آیات بودند به محض توکل و کرامت تقدیر «أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»* و استعانت از ارواح حضرت مصطفی و مرتضی و ایمه- معصومین صلوات اللّه علیهم «۶» اجمعین طلبیده، در یوم السبت اثنی عشر محرم الحرام در جنب جام با ایشان «۷» مقابل شدند و آن خارجیان گمراه از اطراف لشکر ظفر پیکر در آمدند و غازیان شیر شکار و شیرمردان معارک کارزار «۸» به توفیق حضرت پروردگار با آن طایفه غدار اشرار نابکار برگشته روزگار «۹» محاربه کرده، اعلام مردی و مردانگی برافراشته و اظهار سربازی «۱۰» و جان- سپاری نموده به مصدوقه «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» «۱۱»، بر آن قوم مغرور مظفر و منصور شدند و اکثر خانان و سلطانان و سرداران سپاه ایشان را طعمه شمشیر آبدار ساخته و لشکریان گمراهان از تیغ تشویش غازیان کینه‌گذار امان نیافته «۱۲» «فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ- ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» «۱۳» و جامه عافیت ایشان را چاک «۱۴» کرده و بر سر امیدشان خاک ریخته، «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ» «۱۵» به ظهور رسیده «۱۶» زبان بیان به عذر «۱۷» «وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً «۱۸»» گشاده شد. باید که بدین مژده، خرم و شادمان بوده لوازم شکر الهی به تقدیم رسانیده و در دعاگویی دوام دولت «۱۹» روزافزون اشتغال نمایند و اصلا ملال به خاطر راه ندهند و در تکثیر زراعت و آبادانی کوشیده که مجاری امور [۱۳۴]

---

(۱)- ن: سرافراز

(۲)- ن: محال

(۳)- ن: نسبت

(۴)- ن: و اذیال

(۵)- ن: به معاونت

(۶)- ن: «صلوات اللّه علیهم» ندارد

(۷)- ن: به ایشان

(۸)- ن: کار را

(۹)- ب: «گار» ندارد

(۱۰)- ن: جان‌سپاری و سربازی

(۱۱)- سوره ۲ آیه ۲۴۹

(۱۲)- ن: نوشتن فتح نامه‌ها به ممالك محروسه و جامه عافيت ....

(۱۳)- سوره ۶ آيه ۴۵

(۱۴)- م: خاك

(۱۵)- سوره ۳۵ آيه ۴۴

(۱۶)- م، ب: رسيد

(۱۷)- م: تغدير. ن: و به قدر

(۱۸)- سوره ۴۸ آيه ۲

(۱۹)- ب، م، ن: دولت قاهره

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۱۸۸

بر حسب مرام اولياى «۱» دولت قاهره است و مردم آنجا را اميدوار سازند كه عنقريب عنان عزيمت متوجه آن صوبست. و «۲» شعراى روزگار در باب اين فتح نامدار فكرها كرده تاريخها پيدا كردند. از آن جمله اين ابيات به قلم تحرير در آمد «۳»:

بحمد اللّه كه از لطف الهى‌ز عالم فتنه و آشوب شد كم

شد از يمن سپاه شاه عالم‌دل مردم خلاص از لشكر غم

شهى كز بيم تيغ آبدارش‌بود پيوسته چشم خصم پرنم

جهاندارى كه از الطاف و «۴»دادش‌شده بر وى جهاندارى مسلم

براى سجده نعل سمندش‌بود پيوسته پشت ماه نو خم

به غير از حق نصاب ذات او رانمى‌داند كسى و اللّه اعلم

به حرب ازبكان چون روى آوردنمودش «۵»فتح و نصرت داده هر دم

به جنگ آن ملاعين گشت مشغول‌صباح عاشر ماه محرم

شدم در جستجوى سال تاريخ‌براى فتح آن شاه مكرم

به گوش هوش من از عالم غيب‌ندا آمد كه «فتح شاه عالم» از نوادر اتفاقات حسنه آنكه عبيد خان چهل نفر از علماى ماوراء النهر همراه به خراسان آورده بود كه در روز جنگ دعا نمايند كه او را بر لشكر قزلباش غالب نمايد. مجموع آنها در جنگ مذكور به قتل آمدند «فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» «۶».

چون حسين خان شاملو در آن معركه كارهاى مردانه از او صادر شده بود، نوازش يافته به دستور سابق ايالت دار السلطنه هرات را با للّه گى شاهزاده سام ميرزا به وى ارزانى فرمود قورچيانى «۷» كه در آن رزم غايت شجاعت و مردانگى به جاى آورده بودند، به عنايات بى‌غايات «۸» سرافراز گشته به انواع عطايا اختصاص يافتند. بعد از آن پادشاه عالم پناه علم مراجعت به صوب عراق بر افراخت به واسطه آنكه ذو الفقار نابكار در بغداد ياغى شده بود. آنگاه به- نيشابور آمده چند روز در آن مقام توقف نمودند «۹» و مبشران همايون خبر فتح ميمون را در اطراف ربع مسكون منتشر گردانيدند. «۱۰»

خورشيد شادمان شد و ناهيد مژده دادروح القدس به رسم نهانى زبان گشاد

عالم در اهتزاز كه يا رب هزار شكرو ايام در طرب كه آلهى خجسته باد

---

(۱)- ب، م، ن: «اولياى» ندارد

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ن: بیت

(۴)- ن: «و» ندارد

(۵)- ن: نویدش

(۶)- سوره ۶ آیه ۴۵

(۷)- ب: قورچیان

(۸)- ب، م، ن: «بی‌غایات» ندارد

(۹)- م، ن: فرمودند

(۱۰)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۹

بعد از آن با خیل و سپاه کوچ بر کوچ لوای توجه برافراشته به خطه طیبه قم نزول- اجلال به فتح و اقبال «۱» و فیروزی فرمودند.

ذکر «۲» توجه پادشاه جم جاه با عدل و داد به جانب دار السلام بغداد

سابقا مذکور شد که ذو الفقار بی‌اعتبار عم خود را کشت و بغداد را به حوزه تصرف در آورد و در «۳» اول بهار سنه مذکوره، رایات عز و جلال به ییلاق جربادقان «۴» عبور نموده از آنجا کوچ بر کوچ در اواخر ماه «۵» رمضان که آفتاب در سرطان بود، به ظاهر بغداد نزول فرمودند و «۶» ذو الفقار برگشته روزگار داعیه نمود که خود بیرون آمده با لشکریان رکاب ظفر انتساب شاهی مجادله نماید. سید محمد کمونه مانع شده نگذاشت عساکر نصرت مآثر بغداد را محاصره نموده «۷» ذو الفقار به پشتی جمعی اجلاف در مقام کفران نعمت آمده با خود قرار مجادله داد.

بعد از چند روز که بدین و تیره‌گذران بود و ابواب ظفر به دستیاری لشکر و حشر روی نمی‌نمود «۸»، [۱۳۵] چه همگی فتوحات بی‌غایات آن پادشاه ملکی صفات به عون عنایات و تأییدات قاضی- الحاجات و کافی المهمات و ارواح مقدسات حضرات عالیات مطهرات سدره مرتبات بی‌عون سپاه بود، لاجرم علی بیک نبیره صوفی خلیل موسیلو و احمد بیک برادرش، با هفتده «۹» نفر از غازیان که ملازم آن بی‌ایمان بودند، در کشتن او با یکدیگر بیعت کرده منتظر وقت بودند تا روز پنجشنبه سیم شهر شوال سنه مذکوره وقت ظهر ذو الفقار بازره «۱۰» و تکبر تردد و آمد و شد بیشتری «۱۱» نموده اراده نمود که ساعتی بخوابد. در آن محل «۱۲» علی بیک و احمد بیک فرصت یافته و «۱۳» خلوتی روی داده علی بیک شمشیری کشیده بر شکمش زده چنانچه تمامی روده‌ها و احشا «۱۴» از شکمش بیرون ریخت با وجود این حالت برجسته گریبان علی بیک را گرفته و به اتاق کشید که اسلحه او در آنجا بود. علی بیک عاجز آمده احمد بیک شمشیری بر عقب سرش زده افتاد- فی الفور سرش از بدن جدا ساخت «۱۵». بیت:

---

(۱)- ب، م، ن: فیروزی و اقبال

(۲)- ن: ذکر توجه رایات نصرت آیات به صوب بغداد جهت تأدیب ذو الفقار بدکار

(۳)- ب: «در» ندارد

(۴)- ب، م: جربادیان. ن: جرفادقان

(۵)- ب، م، ن: «ماه» ندارد

(۶)- ن: «و» ندارد

(۷)- ب، م: نمودند

(۸)- م، ن: نمی‌نمودند

(۹)- م، ن: هفده

(۱۰)- ن: آن ۱۰- م، ن: یازه و تکبر نمود

(۱۱)- ب: بیشتر می‌نموده

(۱۲)- م، ن: در آن وقت علی بیک و احمد بیک حاضر بودند وی زره از تن باز کرده سفارش بسیار به علی بیگ نموده زمانی در بستر استراحت نمود و احمد بیگ فرصت یافته

(۱۳)- ن: علی بیک شمشیری بر عقب سرش ...

(۱۴)- ن: «از» ندارد

(۱۵)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۹۰ با ولی نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی کور حسن تفنگچی باشی به جهت ایصال مژده خود را از باره به خندق انداخته به اردوی همایون رسانید. آنگاه متعاقب این خبر ظفر اثر سر ذو الفقار بد سیر را به درگاه شاه عالی تبار آورده بغداد مفتوح شد. منشیان عطارد بیان فتح نامها در قلم بیان آورده به اطراف و جوانب ممالک محروسه از خراسان و آذربایجان ارسال داشتند و منهیان ملاء اعلی مضمون این مقال را به گوش هوش عالمیان رسانیدند «۱».

رخنه گر ملک سرافکنده به‌لشکر بد عهد پراکنده «۲»به امارت ساوه و جربادقان به علی بیک «۳» نامزد گشته احمد بیک را ملازم خاص رکاب ظفر انتساب گردانیدند و «۴» ایالت بغداد و امیر الامرایی عراق عرب را به محمد خان تکلو شفقت کردند کلهر و مندلی «۵» را به غازی خان تکلو دادند و حله را به سید «۶» کمونه و واسط و جوازرا به قانیسا «۷» و بیک، رماحیه «۸» به صالح سلطان مرحمت نمودند و مقرر گشت «۹» که محمد خان «۱۰» داخل دار الخلافه گردیده «۱۱» منادی نمایند که هیچ آفریده در شهر مزاحم شیعیان بغداد نشوند «۱۲».

شاه جم جاه احرام زیارت مشهد مقدس* کاظمیه علی راقدها الف لف سلام و تحیهٔ بسته، بعد از استسعاد بدان سعادت مراجعت فرمودند. در این اثناء ایلچیان از جانب حکام اعراب با تحف و پیشکش بسیار به درگاه آمده تهیه فتح به تقدیم رسانیدند. پس از آن خسرو گیتی‌ستان به طرف عراق عجم نهضت فرمود. در اثنای راه ولد ملک بیک خویی «۱۳» شاطر علی را «۱۴» که در سلک خدمتکاران نزدیک نواب کامیاب اعلی بود و «۱۵» سبق خدمت خاقان صاحب‌قران داشت در چمن فارسجین ابهر به قتل رسانید و درین سال قشلاق همایون در قزوین واقع شد.

* گفتار «۱۶» در آمدن عبید خان به ولایت خراسان

بعد از انقضای مدتی از توجه پادشاه منصور به جانب «۱۷»* ما هو المزبور، عبید خان با جنود نامعدود به هوای تسخیر ولایت [۱۳۶] خراسان از آب آمویه عبور کرده به دستور نهضت نمود. سونجک محمد سلطان و عبد العزیز سلطان را با شش هزار سوار به طرف مشهد مقدس معلی مزکی فرستاد و در آن زمان احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار و آغزیوار «۱۸»

---

(۱)- ن: بیت

(۲)- ب، م، ن: سرافکنده

(۳)- ن: علی قلی بیک

(۴)- ن: «و» ندارد

(۵)- ن: مندنی

(۶)- ب، ن: سید محمد.

م: سید واسط

(۷)- ن: پنیاد

(۸)- ن: رماحیه را

(۹)- م، ن: داشت

(۱۰)- م: خان را

(۱۱)- ن: گردانیده

(۱۲)- م، ن: نشود

(۱۳)- ب، م: جویی

(۱۴)- م: «را» ندارد

(۱۵)- م: «و» ندارد

(۱۶)- ن: آمدن عبید خان اوزبک بارثانی بر سر خراسان و واقعاتی که در آن اوان روی داد

(۱۷)- ن: «به جانب ما هو المزبور» ندارد. م: «به جانب» ندارد

(۱۸)- ب، م، ن: آغرلو

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۱

سلطان شاملو «۱» با سه چهار هزار سوار از غازیان رستم توان در آن دیار بودند، از شهر بیرون رفته با ازبکانی «۲» که به خیال قتال پیش آمده بودند دست در کمر زده آن جماعت را قریب «۳» به طرق «۴» راندند و چند سوار از آن گروه اشرار «۵» از مرکب حیات پیاده ساخته سرهای ایشان را به شهر آوردند. برین قیاس قرب دو ماه میان آن دو سپاه کینه‌خواه برین منوال گذران بود و امرای عالی شان در محافظت آن بلده جنت نشان به قدر امکان سعی می‌نمودند. در آن اثنا شبی عبید خان با جمعی ازبکان به حوالی شهر آمده صدای کره‌نای «۶» او غازیان را پریشان کرده زیرا که حصار مشهد مقدس به اتمام نرسیده بود و «۷» تفنگچیان در آن شب ترسان و هراسان نزد امرا آمده گفتند که عبید خان با سپاه سنگین «۸» از روی خشم و کین رسید، به مجرد کوچه‌بند با لشکر زیاده از چون و چند مقاومت نمی‌توان کرد. امرا بعد از مجادله با لشکر عبید خان دیگر مصلحت توقف ندیدند و از مشهد مقدس بیرون رفتند.

عبید خان جمعی از ازبکان را از عقب غازیان روان گردانید اما آنها به امرا نرسیدند عبید خان با سپاه فراوان به شهر درآمده یکی از ملازمان خود را در مشهد گذاشته به جانب هرات در حرکت آمد. چون به حوالی شهر بندان بلده رسید رحل اقامت انداخته، مانند اوقات گذشته رایت ستم برافراخت و آزار و اضرار مسلمانان را شعار خود ساخت.

حسین خان و زمره‌ای از سرداران کار دیده که بر قلت ذخیره و کثرت ضعف رعایا و عجزه مطلع شدند، چاره کار منحصر در مصالحه دیده به استصواب «۹» خواجه اسحق سیاوشانی که به مزید فطنت و کاردانی از سایر ارباب و الباب سمت امتیاز داشت و پیوسته در سرانجام مهام «۱۰» خواص و عوام اهتمام نموده همت بر وقوع امنیت و عافیت می‌گماشت، مصالحه برین وجه قرار یافت که عبید خان از ظاهر هرات کوچ کرده چند فرسخ مسافت طی نماید تا غازیان محصور با عیال و اطفال و احمال و اثقال از شهر بیرون رفته خود را به مأمنی رسانند و ازبکان را نگذارند که از عقب ایشان رفته مزاحمت به عرض و مال آن جماعت رسانند. در آن اثنا عبید خان این رباعی مستزاد را گفته به درون شهر فرستاد «۱۱»:

ای اهل هری ز خاص تا عام شمااز شاه و گدا

دانم که بهم خورد سرانجام شمااز لشکر ما

چون باعث صلح خواجه اسحق شده‌یعنی که بود

---

(۱)- م، ن: شاملو و پیر قلی سلطان شاملو

(۲)- ب، م، ن: ازبکان

(۳)- م: فریب

(۴)- ن: به طریق

(۵)- ن: اشرار را

(۶)- ب، م: کرنای

(۷)- ب، م: «و» ندارد

(۸)- ن: سنگینی

(۹)- ب، م: استساب

(۱۰)- ب، ن، م: خاص و عام

(۱۱)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۹۲ گبری بهتر ز شیخ الاسلام شمادر مذهب ما مولانا هلالی که در آن زمان در دار السلطنه می‌بود در جواب این رباعی را گفته بود: «۱»

ای شهره شده به ظالمی نام شمااز شاه و گدا

آزار بود ز اهل دین کام شمااین هست روا

بستید «۲»بر اولاد علی نان و نمک‌چون قوم یزید

صد لعنت معبود بر اسلام شمادر مذهب ما [۱۳۷] القصه عبید خان بعد از تشیید عهد و پیمان «۳» به مواد قسم و ایمان، چند کوچ پس نشسته حسین خان تمامی غازیان و شیعیان و موالیان را در رکاب سعادت ایاب شاهزاده سام میرزا در ساعت مشحون «۴» از سعادت کوچانیده از دار السلطنه هرات بیرون آمده به جانب ولایت سجستان در حرکت آمده، چون قریب ولایت مذکور «۵» مضرب سرادقات جلال میرزا شد، ملك سلطان محمود که به حکم پادشاه هدایت مسعود در آن ولایت به امر ایالت اشتغال داشت، یکی از نزدیکان خود را با پیشکشهای گرامی به* پای‌بوس میرزا و دست- بوس خان شوکت انتما ارسال نمود و فرستاده ملك در وقت مناسب از پی بساط بوسی میرزا مشرف گشت و تحف و هدایایی که داشت گذرانید و به نوازش و پرسش سرافراز گردید. روزی چند که شاهزاده دولتمند در بعضی از مواضع نیمروز تمام روز بگذرانید «۶»، به مسامع شاهزاده رسید که جمعی درین حوالی خود را از احاطه دایره تکالیف دیوانی خارج ساخته مع ذلك به قطع طریق و اخذ اموال رفیق شفیق اقدام می‌نمایند بناء علی تلك «۷» الجهات، به اشارت شاهزاده شجاعت صفات حسین خان با بسیاری از غازیان بر سر ایشان رفته جنگ عظیم به وقوع انجامید بالاخره لشکر ظفر اثر بر آن قوم بد اختر و دزدان کریه منظر غالب آمده، اموال و یراق بسیار واصل سپاه گردید.

در خلال این احوال معلوم شد که در ولایت کیچ «۸» و مکران که قریب به ولایت سجستان واقعست جمعیت و اموال فراوان است و ملك دینار که فرمان فرمای آن دیارست به غایت ضعیف «۹» و پرسال «۱۰». لاجرم رایت نصرت آیات به صوب آن ولایت نهضت نموده چون ملحقات و منسوبات «۱۱» آن مقاصد معسکر شاهزاده پرفایده گشت، غنیمت بی‌عدد و اموال

(۱)- ن: مستزاد

(۲)- ن: بستند

(۳)- م: پیمان عبید خان به مواد

(۴)- ن: مشحوان

(۵)- م، ن: مذکور رسید خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۱۹۲ * گفتار در آمدن عبید خان به ولایت خراسان ..... ص : ۱۹۰

(۶)- ب، م، ن: نگذرانید

(۷)- ن: ملک

(۸)- م: کنج

(۹)- ن: ضعف

(۱۰)- ب، م، ن: ترسان

(۱۱)- مز: منصوبات

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۹۳

بیرون از حد به دست ملازمان میرزا و خان جلادت انتما افتاده «۱»، دست پادشاه خطابخش ابواب جمعیت بر روی شاهزاده و سپاه بگشاد* و پس از این فتوحات و بیشتر عطیات شاهزاده عالی شان به اشارت حسین خان از آن حدود مراجعت کرده به صوب فارس و عراق در حرکت آمد. «۲»

اما «۳» مجملی از باقی احوال عبید خان آنکه بعد از بیرون رفتن نواب سامی از دار السلطنه هرات، عبید خان با لشکر فراوان داخل شهر شده بر مسند سلطنت متمکن گردید و اشرار ازبکیه و خبایث سمرقندیه دست «۴» ظلم و ستم به جانب ترک و تاجیک و دور و نزدیک دراز کرده فغان مظلومان دردمند از سپهر بلند درگذشت. از اموری که منافی دیانت و مسلمانی «۵» و مباین نصفت و جهانبانی است در آن ایام از آن قوم ناتمام به وقوع انجامید آن بود که کسی از فقراء هرات که اندک جهاتی بدو گمان می‌بردند دست در دامن وی زده و او را نزد قاضی برده بر وی دعوی می‌کردند که در اوقات حکومت قزلباش توسب «۶» ابو بکر و عمر «۷»- علیهما اللعنه «۸» و السقر الی یوم المحشر کرده و بر اثبات این دعوی «۹» دو جاهل باطل از خبایث سمرقند ادای شهادت می‌نمودند و آنگاه آن قاضی خاین مداهن «۱۰» بی‌آنکه تحقیق عدالت گواهان [۱۳۸] نماید، به مجرد شنیدن صیغه شهادت از آن دو کذاب بی «۱۱» سعادت، حکم به «۱۲» قتلش می‌کرد و محتسبان ناحق او را کشان کشان به چهار سوق هرات برده به‌سان دزدان به قتلش می‌آوردند. بسا مردم سنی مذهب که به سبب گمان مال او را شیعه گفته، در آن ایام کشته گشتند و بسیاری از شیعیان محتاج و موالیان بی‌باج که بنا بر عدم تمول سالم مانده به مراتب عفو رسیدند. از جمله مقتولان مظلوم و کشتگان معلوم، مولانا هلالی است که نظم بلندش بر السنه و افواه مردم آگاه جاری. اصل مولانا از ترکمان «۱۳» جغتای است و باعث بر قتل وی زمره‌ای از ارباب حسد، الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ* «۱۴»، به عبید خان رسانیدند که* مولانا دو رباعی در جواب رباعیهای شما به طریق هجو گفته یکی که سابقا ذکر رفت و دیگری که مذکور میشود «۱۵».

(۱)- ن: افتاد و

(۲)- ن: «اما مجملی از باقی احول عبید خان» ندارد

(۳)- ن: گرفتن عبید خان اوزبک هرات را و دست ظالم بروزگار رعابا دراز کردن

(۴)- ن: در دست

(۵)- ب، م: مسلمانان

(۶)- ن: نوبت

(۷)- م: عمر و عثمان تعلیم میدهی یوم المحشر کرده

(۸)- ن: «و السقر الی یوم المحشر» ندارد

(۹)- ب، م، ن: دعوی دو جاهل باطل از خبائث

(۱۰)- م، ن: بد آئین

(۱۱)- ب: «بی» ندارد

(۱۲)- ب: به قتل این

(۱۳)- م: ترکمانان

(۱۴)- سوره ۵ آیه ۵۲

(۱۵)- ن: بیت

خلاصة التواريخ، ج‌۱، ص: ۱۹۴ تا چند دلا بی‌سر و سامان باشی:چون طره محوشان پریشان باشی

وقتست چو خادمان ز روی اخلاص‌در خدمت سلطان خراسان باشی لمولانا «۱» هلالی فی جوابه:

گه در پی آزار دل و جان باشی‌گاهی زپی غارت ایمان باشی

با این همه دعوی مسلمانی چیست‌کافر باشم گر تو مسلمان باشی و مع هذا معروض داشتند که مولانا را جهات و اسباب بسیار است، خان قبیح حرکات به حبس «۲» وی حکم کرده ازبکان ناکس او را در مجبس قین و شکنجه کرده پس از ایذای «۳» بسیار و آزار «۴» بیرون از شمار، آن نادر روزگار را در چهار سوق هرات به قتل آوردند* و بعضی را استماع افتاد که در محلی که مولانا را به چهار سوق آوردند، روی او مجروح شده، سر او را شکسته خون از آن میرفت. مهری شاعره «۵» به دیدن ملا آمده این مقطع مولانا بر او خواند.

بیت «۶»:

این قطره خون چیست بروی تو هلالی‌گویا که دل از غصه بروی تو دویدست با آنکه مولانا هلالی این قصیده را که بعضی از ابیات آن نوشته شده در مدح عبید- خان به عذرخواهی آن رباعیات گفته بود آنرا نیز خوش طبعان به طرز کنایه وانمودند و عداوت کلی مخالفت مذهب بود.

قصیده:

خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمدکه جان آمد درو یعنی عبید اللّه خان آمد

سمند تند زرین نعل او خورشید را ماندکه از مشرق به مغرب رفت و یک شب در میان آمد

---

(۱)- ن: «لمولانا هلالی فی جوابه» ندارد

(۲)- ن: به مجلس بخش بدن وی حکم قوی کرده

(۳)- م: برای بسیاری. ن: آزار بسیار آن نادر روزگار

(۴)- ب: آزاری

(۵)- ن: شاعر

(۶)- ن: مقطع

خلاصةُ التواریخ، ج۱، ص: ۱۹۵ قوی دستی که در میدان مردی پنجه رستم‌به پیش دست او فرسوده مشتی استخوان آمد

خطا در شعر می‌باشد بکش خط بر خطای من‌که آن سبق القلم افتاد یا سهو اللسان آمد حقیقت احوال مولانا و تفصیل منظوماتش در مجمع الشعرا «۱» ء سمت «۲» تحریر یافته.

و هم در این سال، نواب کامیاب اعلی امیر نعمت اللّه حلی را در منصب صدارت به امیر قوام «۳»- الدین حسین نقیب «۴» شریک ساختند.

سال ششم*

نوروز پارس ئیل جمعه دهم «۵» شهر رجب المرجب سنه ست و ثلثین و تسعمائة در روز سه شنبه چهارم شهر شعبان سنه مذکوره اردو به عزم ییلاق از قزوین بیرون رفته، در منزل شرف آباد امرای استاجلو چون سرخیل محب خاندان، منتشا سلطان و حمزه سلطان قازوق «۶» و بدر خان که در گیلان بودند، از نواب کامیاب اشرف اعلی استمالت یافته به عز بساط بوسی سرافراز شدند و الکا و تیول به جهت هر یک مقرر شد. و در محرم این سال، میر «۷» قوام الدین حسین صدر اصفهانی بعد از شرف [۱۳۹] زیارت عتبات عالیات، در حوالی قلعه فارسجین ابهر به جوار رحمت ایزدی پیوست. نعش او را به حایر معلی «۸»، علی راقدها الصلوة و السلام نقل نمودند و حضرت استاد البشر، عقل حادی عشر، امیر غیاث الدین منصور شیرازی به جای میر- قوام «۹» الدین حسین به امیر نعمت اللّه حلی در صدارت شریک شد. نواب امیر قوام الدین حسین به غایت فاضل و عالم بود و جمیع علوم را نیکو می‌دانست و شعر را نیز خوب می‌گفت. این مطلع در جواب مطلع میرزا آهی «۱۰» ازوست. مطلع: «۱۱»

چون خیالت نرود هرگزم از پیش نظرصد رهت بینم و گویم که خیالست مگر میرزا آهی چنین فرموده:

هرگه آیم برت ای سرو قد سیمین «۱۲»برسایه در پای من افتد که مرا نیز ببر و درین سفر حضرت صفوة المجتهدین «۱۳» و قدوة المتبحرین «۱۴» شیخ* علی علیه الرحمة

---

(۱)- م: مجمع الشعراست

(۲)- ن: «سمت» ندارد

(۳)- مز: قوم الدین

(۴)- ن: نصب

(۵)- ن: جمعه روز دهم

(۶)- ن: «قازوق» ندارد

(۷)- ب، م، ن، نواب مغضرت پناهی میر قوام الدین. ن: نواب مغضرت پناهی میرزا قوام الدین

(۸)- م: معلی مزکی. ن: معلی مزاکی

(۹)- مز: قوم الدین

(۱۰)- ن: ماهی

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- م، ن: سیمین را

(۱۳)- م، ن: للمجتهدین

(۱۴)- ن: للمتجرین

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۶

در اکثر اوقات همراه شاه عالم پناه بودند. و «۱» رایات عز و جلال به دفع سلاطین اوزبکیه به خراسان توجه فرمودند. بعد از انقضای مدت نامعلوم که عبید خان بر سریر فرمان فرمایی دار السلطنه هرات تمکن «۲» یافته ازبکان بی‌سر و مغلان «۳» ستمگر، بر آنچه قدرت داشتند نسبت «۴» به اهالی آنجا به جای «۵» آوردند. فتح قلعه ولایت فراه «۶» که در آن اوان «۷» الکای احمد سلطان افشار بود پیش نهاد همت سست بنیاد ساخته، در یازدهم شهر شعبان سنه مذکوره از بلده هرات به «۸» جانب مقصد در جنبش آمد و پس از وصول به ظاهر قلعه فراه، به امر محاصره قیام نمود.

احمد سلطان کما ینبغی در قلعه‌داری اهتمام کرد و معلوم عساکر ازبکیه گردید که گرفتن حصار مذکور از قوم افشار متعسربل «۹» متعذر [است]، از ظاهر آن ولایت کوچ کرده به صوب هرات مراجعت کرد و چند روزی که در آن بلده مکرم و سواد اعظم گذرانید «۱۰»، توجه رایات اقبال آیات شاهی ظل الهی شیوع یافته، عبید خان در بیست و یکم ذی حجه سنه مذکوره هرات را گذاشته به طرف ولایت مرو شاهجان در حرکت آمد و از آنجا متوجه بخارا شد و کسان به بلاد ماوراء النهر فرستاد که سلاطین آن حدود و ممالک توران «۱۱» تا خطا و ختن «۱۲» با جنود نامعدود به ولایت معهود «۱۳» آمده در محاربه با سپاه نواب شاه امداد نمایند.

جمیع سلاطین و خواقین آن محال با دویست هزار سوار جمع آمده از آب آمویه عبور کرده، در مرو شاهجان قرار گرفتند. عبید خان با سلطان ابو سعید خان که در آن اوان فرمان فرمای ولایت ماوراء النهر بود و خطبه و سکه به نام او بود، در باب مقابله و مجادله پادشاه جم جاه مشورت نموده سلطان ابو سعید خان گفت که محاربه ما با سپاه قزلباش در مملکت خراسان مناسب نیست و استعداد سلطنت آن دیار بر تقدیر وجود اولاد پادشاه مغفور جلیل سلطان شاه اسمعیل از ما مسلوب. اگر تو با لشکری که داری «۱۴» با ایشان مقاومت توانی نمود فبها و نعما، والا انسب آنکه به ملک خود معاودت کرده تیغ خلاف در غلاف کنی چه درین اوقات هر چند با لشکری دور از گزند به آن جوانب رفته به قتل و غارت مبادرت نمودی و با سپاه قزل باشیه محاربه کرده ابواب فتنه و آشوب گشودی «۱۵» بجز خسران «۱۶» چیزی ندیدی:

ع: چرا عاقل کند کاری [۱۴۰] که باز آرد پشیمانی.

عبید خان که از اقربا و خویشان صواب‌نما ابن مقدمات استماع کرد، مأیوس گشت*.

---

(۱)- ب، م: در

(۲)- ن: تمکین

(۳)- ن: مقلان

(۴)- ن: با

(۵)- ب، ن: به جا

(۶)- ن: فراه است

(۷)- ن: «اوان» ندارد

(۸)- ن: نجات یافته

(۹)- م، ن: معتبر بر متعذر

(۱۰)- م، ن: گذرانیدند

حاشیه مز: توجه شاه عالم پناه مرتبه ثانی به خراسان در حفظ و حمایت حضرت خالق سبحان

(۱۱)- ب، ن، م: طوران

(۱۲)- ب، م: خطن

(۱۳)- ب: معدود

(۱۴)- ب: دارای مقاومت با ایشان توان نمود

(۱۵)- ب، م، ن: نمودی

(۱۶)- مز: خراسان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۷

درین اثنا ایلچیانی که هر یک از سلاطین توران «۱» نزد خسرو ممالک ستان فرستاده بودند مجملی از تفصیل آن واقعه آنکه هر یک از سلاطین ازبکیه ایلچی مقرر کرده به خدمت شاه با رفعت فرستادند که اینک سلاطین و خواقین دیار شرق در مرو شاهجان اجتماع نموده هر جا که محل محاربه مقرر فرمایند با لشکر گران در آن مکان حاضر شویم. چون* ایلچیان به پایه سریر خلافت مصیر آمده به عز بساط بوسی مشرف گردیدند و کیفیت حال را به مسامع عز و جلال رسانیدند، شاه عالمیان پناه از استماع این مقال به غایت شکفته و خوشحال گردیده آن جماعت را به خلعتهای شاهانه سرافراز ساخته نوازش فرمودند و مقرر نمودند که بعد از عرض لشکر ظفر «۲» اثر که نمونه «یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ «۳»» است ایلچیان مرخص خواهند شد ایلچیان بعد از استماع این مژده «۴»:

زبان را به شکر وی آراستندزمین بوسه دادند و برخاستند.

درین اثنا پادشاه آگاه روی به امرای دولت‌خواه* آورده بر زبان الهام بیان گذرانیدند که هیچ دغدغه نخواهد بود و یقین لشکر مخالف «۵» بر خواهند گشت و «۶» یکی از خدام عتبه علیه گستاخی نموده معروض داشت که این حکایت از روی تفألست یا آنکه حکایتی به مسامع عز و جلال رسیده.

شاه ستاره سپاه فرمودند که هرگز دأب طایفه ازبکیه نبوده که دشمن را از آمدن خبردار سازند، چنانکه در جام نمودند. در همین «۷» مرتبه چشم ایشان ترسیده در آمدن و محاربه متزلزل‌اند.

امرا از استماع این سخنان که موافق تدبیر بود مسرور و خوشحال گشته روز دیگر که آفتاب از سپهر اخضر طالع شد، شاه جم جاه به عرض لشکر و سپاه در زیر چتر گردون «۸» سای فلک فرسای قرار گرفتند، نظم «۹»:

جهان در جهان خیمه برپای شدچو صبح سعادت فلک‌سای شد

در آن خیمه تخت شهنشاه دین‌چو چرخ فلک زیر عرش برین

برآمد به تخت آن شه ارجمندمسیحا صفت بر سپهر بلند

سلاطین و خانان عالی تبارچو فتح و ظفر بر یمین و یسار

صدور خردمند فرخنده کیش‌به دانش فلاطون دوران خویش

وزیران دانای عالم‌مدارکمر بسته در خدمتش بنده‌وار

چو آصف به پیش سلیمان به پای‌چو سلمان به نزدیک شیر خدای

ندیمان دانا ز روی ادب‌ز گفتن فرو بسته چون غنچه لب

---

(۱)- م: طواران

(۲)- ن: «ظفر» ندارد

(۳)- سوره ۱۱ آیه ۱۰۳.

(۴)- ن: بیت

(۵)- ن: مخالف را خواهد گشت

(۶)- ن: «و» ندارد

(۷)- نسخه‌ها: همه

(۸)-،: گردون‌سا

(۹)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۱۹۸ به خدمت سهی قامتان زمن‌چو سرو سهی در ریاض چمن

اتاقه به سر ماه رویان شنگ‌سراسر چو قوس و قزح رنگ رنگ

ز خوبان رعنای نو خواسته‌بهشتی شد آن بزم آراسته

ز گلهای قالی به گاه گذارشده پایمال بتان لاله‌زار

زار باب فصل و هنر جمع جمع‌ز فضل و هنر روشنی ده چو شمع

نشسته شنهشاه مالك رقاب‌جمالش مه و طلعتش آفتاب.

بعد از آن، حسب الفرمان پادشاه سلیمان مکان، تواجیان مقرر داشتند که شاهزادهای نامدار و امرای عالی مقدار و قورچیان نصرت شعار و باقی عساکر ظفر کردار یراق و اسلحه پوشیده، فوج فوج به نظر انور درآیند و امر فرمودند که ایلچیان [۱۴۱] را در محلی مرتفع داشته تا ملاحظه عسکر نصرت اثر نمایند. پس آنگاه «۱» شاهزادها و امرا و تمامی تیغ بندان خاندان با تجمل تمام و آیین فوق الکلام سوار شدند و «۲» غلغله و ولوله در عالم انداختند «۳».

زهیبت چو لشکر نمودار گشت‌بجنبید کوه و بلرزید دشت

ز جولان شیران در آن سلسله‌درآمد به هفت آسمان زلزله «۴»

نهنگان آهن قبا فوج فوج‌بهم متصل گشته مانند موج شاه ستاره سپاه امر فرمود که جمیع نقاره‌خانهایی که در اردوی معلی است «۵» قرب ربع فرسخ «۶» در زیر نقاره و طبل و کوس درآمده آغاز نواختن نمودند و عرابها که در زیر توب و فرنکی و «۷» بادلیج و ضرب‌زن بود در عقب نقاره‌خانها باز داشتند و سه چهار هزار نفر «۸» از تفنگچیان «۹» در عقب عرابه‌ها صف آراستند و آنها را آتش دادند پادشاه ظل آله بر سر پا آمده ملاحظه اطراف و جوانب عساکر می‌نمود سیلی از آن دریای مواج و فوجی از آن لشکر و هاج جدا شده «۱۰»:

خرامان ستوران زرین رکاب‌چو عمر گرانمایه با صد شتاب

ز برق سنان و ز گرد سپاه‌زمین روشن و آسمان شد سیاه منهیان «۱۱» و تواجیان به عرض اشرف رسانیدند که شاهزاده ابو الغازی القاس «۱۲» میرزا با چهار هزار سوار جرار و شیران بیشه کاراز مکمل و مسلح به نظر انور «۱۳» درآمد «۱۴»

برآمد خروش و صدا زان گروه‌که ای پشت ما از شکوهت به کوه

اشارت ز تو کین گذاری زمابشارت زتو جانسپاری زما

---

(۱)- م: آنگه

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ن: بیت

(۴)- ب، ن: بیت را ندارد

(۵)- م، ن: معلی است یکجا جمع نمرده قرب

(۶)- ن: فرسخ درین نقاره

(۷)- ن: و ضربزن و بادلنج

(۸)- م: «از» ندارد

(۹)- ن: تفنگچی از عقب

(۱۰)- ن: بیت

(۱۱)- ن: و منهیان

(۱۲)- ن: القاص

(۱۳)- ن: او

(۱۴)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۱۹۹ زند همتت خصم را بر زمین‌اگر جا کند بر سپهر برین

نداری چو تو همت از ما دریغ‌دریغ از چه داریم ما سر ز تیغ

همه رو براه رضایت کنیم‌روان جان شیرین فدایت کنیم شاهزاده سپهر اساس القاس «۱»، چنانچه «۲» قاعده روز عرض است، اسب تیزگام بازین مرصع و لجام کشید. بیت «۳»:

چو باد سحر کبک رعنا خرام‌به جولانگری چابک و تیزگام شاه فرویدن‌فر نیکوسیر، زبان به شکر بی‌پایان گشوده، میمنه لشکر را به برادر نیکو منظر شفقعت فرمود «۴». بعد از آن از جانب دیگر گروه بی‌شمار به حرکت درآمده:

خدیو جهانگیر خورشید رای‌ابو الفتح بهرام کشورگشای، با سه هزار سوار معرکه گیر و دار خود را به نظر آن «۵» منظور حضرت آفریدگار رسانید:

ز تاج و اتاقه «۶»به سر زیورش‌چو شمعی و پروانه گرد سرش

سمندش چو دیوی به جولانگری‌برو جلوه‌گر پادشاه پری

علمهای سبزش همه سرو نازشده بر چمنهای کین سرفراز

همه یکه تازان به سر یکه پرچو بر کوه صبح سعادت اثر شاهزاده مظفر لوا بهرام میرزا به دستور، بیت:

یکی باد رفتار سیاره سیرسبق برده در وقت رفتن زطیر، به انور نظر در آورده، به مراسم دعا و ثنا اقدام نموده بدین مدعا اکتفا فرمود:

ظفر بر یمین و یسار تو بادهمای سعادت شکار تو باد

ز تو شمع دولت بر افروختن «۷»چو پروانه پیشت زما سوختن

چو دستان به کین آستین برزنیم‌به دست ستم خصم را سرزنیم شاه ستاره سپاه برادر خیرخواه را به نوازشات سرافراز ساخته، میسره را بدو مفوّض فرمود و متعاقب آن حضرت، امیر عالی شان جوهه سلطان تکلو که مقدم امرا و معلم «۸» همگنان بود، با فرزندان و اقوام قریب به هشت هزار [۱۴۲] سوار جلد جرار برابر آمده زبان به مدح و ثنای خسرو سکندرشان گشود:

نبودی اگر دولتت چون همای‌نمی‌بود نام تو ظل خدای

بود شاه مردان هوادار توبه هر کار دولت بود یار تو

زمین و فلک تابع تخت تست‌یکی آستان دیگری تخت تست

زما بندگی بهر فرخندگی‌نیاید بجز شیوه بندگی

---

(۱)- م: القاس میرزا قاعده

(۲)- ن: «چنانچه» ندارد

(۳)- ن: «بیت» ندارد

(۴)- ن: فرمودند

(۵)- ن: «آن» ندارد.

(۶)- ن: اتاق و

(۷)- ب: افراختن

(۸)- ب، م: مسلم

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۰۰ رضای خدا از رضایت شودزهی دولت ارجان فدایت شود بعد از آن قدوز «۱» سلطان، تکلو با دو هزار سوار، پس از آن سایر امرای تکلو مثل الامه سلطان و غازی خان و غیرهما با عساکر خود به نظر «۲» در آمده، قریب به پنجهزار نفر از تکلو «۳» به قلم آمد و همراه شاهزاده القاس در میمنه لشکر ظفر اثر قرار یافتند. بعد از آن امرای عالی شان استاجلو مقدمهم عبد اللّه خان که خواهرزاده خاقان صاحب‌قران بود با دو هزار جوان «۴» به معرکه درآمد:

ز مهرش که در کین علامت بودنمودار صور قیامت بود

ز دشمن سپاهی ز خیلش تنی «۵»ز آتش شراری ز خس خرمنی

نهنگان که در خاک و خون خفته‌اندبه دریای تیغش فرو رفته‌اند

هزبر فلک صید نخجیر اوست‌زبال فرشته پر تیر اوست سلطان رستم توان گرز زرین بر دوش نهاده در برابر آن خسرو فریدون‌فر عرض حال بدین مقال ادا نمود «۶»:

که شاها سر ما فدای تو بادسپهر برین خاک پای تو باد

تویی صبح خورشید آخر زمان‌تویی آفتاب سپهر امان

چه دولت که سویت ندارد گذارچه مقصود کان نامدت «۷»در کنار

تو شمعی و ما همچو پروانه جمع‌که خود را بسوزیم در پای شمع

بود کوه اگر دشمنت در حساب‌ز طوفان ما غرقه گردد در آب

گریبان دشمن بگیریم سخت‌فرود آوریمش ز بالای تخت بعد از آن، بدر خان و احمد سلطان صوفی اغلی و شاهقلی سلطان و برادرش شاه علی سلطان «۸» و سایر امرای استاجلو به نظر اشرف درآمده از آن طایفه شانزده هزار سوار نامی به نظر عالی و قلم لشکر نویسان در آمده در میسره با شاهزاده بهرام میرزا قرار یافتند دیگر از امرای افشار «۹» مقدم آن طایفه احمد سلطان که مدت بیست سال در خراسان با طایفه طاغیه ازبکیه «۱۰» در مرو و سرخس و مشهد مقدس و طوس و فراه و غیر هم مجادله نموده بود، با سه هزار سوار کماندار به نظر درآمده «۱۱» الوند سلطان حاکم کوه کیلویه نیز با سه هزار سوار در صف دلاوران افشار پیوست.

---

(۱)- ب: قدور

(۲)- م: عساکر به نظر

(۳)- م، تکلویان

(۴)– ب، م، ن: جوان نامی به نظر سامی در آمد: به جنبید خان ثریا اساس– سراسیمه شد آسمان از هراس. پس آنگاه منتشا سلطان با سه هزار جوان به معرکه درآمد. ز مهرش ...

(۵)– ن: منی

(۶)– ن: بیت

(۷)– ن: بایدت

(۸)– ب، م، ن: «سلطان» ندارد

(۹)– ن: «افشار» ندارد

(۱۰)– ن: ازبکیه که

(۱۱)– ن: آمد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۱

بعد از آن شاهرخ سلطان و «۱» شاهقلی سلطان و تمور «۲» سلطان «۳» و سنجاب سلطان و بداق سلطان و حسن سلطان و مراد سلطان و شیر محمد سلطان و سوندوک «۴» سلطان و سایر امرای «۵» افشار قشون قشون در صف عساکر منصوره پیوستند. پس از آن امرای شاملو مثل آغزیوار «۶» خان و تبرک سلطان و قرا سلطان و حسن سلطان و علی سلطان و محمود خان «۷» مجموع نه هزار و یکصد و پنجاه سوار به قلم درآمد. بعد از آن امرای کوه پیکر فیل منظر ذو القدر مقدم ایشان غازی خان تواجی به معرکه در آمده زبان به ادعیه صالحه [۱۴۳] گشود «۸»:

بود سوسن باغ من تیغ کین‌سپرهای گلگون گل آتشین

مرا جوشن آمد لباس حریربود از لباس حریرم کدیر

سنانم سر فتنه دارد دگربر آورده سر همچو ماه دوسر

ندارد سرم تاج زرین هوس‌تمنای من لطف شاهست و بس آنگاه شاهقلی خلیفه و علی سلطان و محمد سلطان و سایر امرای ذو القدر هشت هزار سوار نامدار به عرصه کارزار «۹» پیوستند بعد از آن امراء جلادت شعار طایفه قاجار چون یعقوب سلطان و گوگجه سلطان و شاه علی سلطان و سایر امرای قاجار شش هزار دویست سوار در «۱۰» نظم و قلم آمدند «۱۱»:

همه غرق آهن زسر تا به پای‌خرامان شد آن کوه آهن ز جای «۱۲»

زسم ستور و ز گرد سوارفلک بی‌مدار و زمین بی‌قرار پس از آن امرای موسیلو «۱۳» مثل محمدی «۱۴» بیک با هزار سوار و علی سلطان ذو الفقار کش و شمس الدین سلطان و حسن سلطان با دیگر امرای موسیلو «۱۵» قریب به چهار هزار نفر به نظر در آمده در صف قرار گرفتند. دیگر از طوایف اویماقات* امرای چینی و ترکمان و بایندریه و چگنی و کرد و عربگیر «۱۶» لو که این نسخه را عرصه تسطیر هر یک از آن سرداران نیست فوج فوج مانند موج به دیگران پیوستند «۱۷».

دلیران لشکر خرامان به نازبه نظاره شان شاه را دیده باز

---

(۱)– ن: و تیمور سلطان و شاه علی سلطان حاکم کوه کیلویه نیز با سه هزار سوار در پیوست و سنجاب سلطان

(۲)– م: تیمور

(۳)– م: حاکم کوه کیلویه

(۴)– م: سوکندی. ن: سوکثد. اوغورلو خان

(۵)– ن: امرا قشون قشون با دو هزار سوار در صف

(۶)- ب، م، ن: آغر تور. ن: اوغورلو خان

(۷)- ن: سلطان

(۸)- ن: گشوده بیت

(۹)- ن: ابرار پیوسته

(۱۰)- ن: به نظم و قلم

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ن: چو صورت که گیرد در آئینه جای

(۱۳)- م: موشلو. ن: موسلو

(۱۴)- ب، م، ن: محمد

(۱۵)- ن: موسلو

(۱۶)- ن: عربگرلو

(۱۷)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۲ ستوران خرامان چو کبک دری‌چو طاوس رعنا به جلوه گری

سنـان زیور از رنگ والا گرفتز برق آتش فتنه بالا گرفت پانزده «۱» هزار و پانصـد و پنجاه سوار نامی ازین طوایف به قلم آمد. بعد از آن اژ فرقه سادات و نقبا و علما و فضـلا و مشایخ و قضات «۲» و خـدام ذوی الاحترام که از مشاهد مقدسات آمده بودند قریب به چهار هزار نفس انفس مجتمع بودنـد حکم قضا نفاد عزاصـدار یافت که آن جماعت همراه صـدور عظام بر همه کس مقـدم باشـند. پس آنگاه خواجه مظفر بتکجی که خاقان صاحب‌قران او را به عمرو «۳» معدی، کرب سلطان ملقب ساخته بودند با هیکلی عجیب و هیبتی غریب با هزار سوار کماندار از ولایت جرجان و ساری به میدان شجاعت و مردانگی درآمد «۴»:

همای سعادت ز اوج قبولز خیل محبان آل رسول

مظفر ز چرخ برین نام اوهمای ظفر سایه در دام او

شد از پرتو لطف احسان شاه‌پناه سلاطین عالم پناه* و طوطی زبان را به دعا و ثنای شاه ملایک سپاه گویا ساخت «۵»:

که ای شاه دین‌دار عالم پناه‌تویی بر شهان جهان پادشاه

سزاوار تخت سلیمان توییفروزنده شمع دوران تویی «۶»

سر سروران خاک راه تو بادفراز فلک تکیه‌گاه تو باد از بعضـی استماع افتاد که خواجه مـذکور از غایت فربهی از سوار شدن عاجز بود «۷» چنانچه چند کس او را به صد تشویق بر بارگیر سوار می‌نمودند. نظم «۸»:

به هیکل قوی راست چون کوهٔ قاف‌چو شـیر غرین چابک اندر مصاف در آن معرکه یکی از امرا زبان به طعن گشود که شخصی را که ده کس سوار نمایند او را به امارت و سـرداری چه کار. این سـخن به گوش خواجه فیل تن رسید گفت اگر چه ده کس باید که سوارم کننـد اما صـد کس بایـد که از اسبم فرود آرند. این حکایت به مسامع عزّ و جلال رسـید باعث ازدیاد [۱۴۴] مراحم بی‌دریغ گردید نسبت به خواجه سـعید. بعد از آن از امیرزادهای نامدار مازندران مثل امیر شاهی خان و امیر تیمور سـلطان هر دو برادر سـید عالی نسب «۹»،

یکی خود زرین به سر جلوه گربه آهنگ کین فتنه را کرده «۱۰»سر

ز گیسو کمندان یکی بافته «۱۱»وزان عالمی صید خود ساخته با دو هزار سوار به معرکه درآمده شاه جم‌جاه از رؤیت «۱۲» ایشان که در کمال حسن و فصاحت

(۱)- م: پانزده و پانصد پنجاه هزار سوار نامی

(۲)- ن: «و قضاوت و» ندارد

(۳)- ن: «و» ندارد

(۴)- ن: بیت

(۵)- ن: بیت

(۶)- ن: این بیت را ندارد

(۷)- م: شد

(۸)- ن: بیت

(۹)- ن: بیت

(۱۰)- ن: «ه» ندارد

(۱۱)- ن: یافته

(۱۲)- ن: رایت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۳

بیان بودند، مبتهج و فرحان شده «۱» ایشان را به نوازش پادشاهانه از ما سوی ممتاز ساخت و اسبهای مقرر پیشکشی را بدیشان شفقت «۲» فرمود. پس از آن خواجه ترشیزی مثل مظفر سلطان و ضیاء الدین سلطان با هزار جوان کماندار در آن معرکه آرمیدند. بعد از آن تبرائیان دین‌دار مقدمهم کبکی «۳» سبزواری با چهار صد نفر «۴» از تبراییان در آن میان جا گرفته بدین مقال مترنم بودند «۵»:

برآورده دست دعا ماه و مهر که جایت دهد بر سریر سپهر

نجنبید کس بر خلافت زجای که دهرش نیاورد سر زیر پای

ز کارت گشاید گره ماه و سال به انگشت و دندان نجوم و هلال

بود لطف حق شامل حال توفروزان بود شمع اقبال تو بعد از آن وزرا و مستوفیان و منشیان و سایر نویسندگان و محاسبان از اهل قلم یکهزار و هفتصد سوار به قلم آمد، طایفه «۶» طایفه با تحفها و «۷» پیشکش مناسب مراسم جان‌سپاری به تقدیم رسانیده، هر یک در محل خود قرار گرفتند. بعد از آن رای جهان‌آرای بر عرض عمله بیوتات که هر یک «۸» از ایشان نهنگان کارزار بودند پرتو التفات انداخت سه هزار و هشتصد «۹» به قلم آمد. پس از آن فرمان لازم الاذعان به احضار قورچیان عظام و خواص «۱۰» لشکر اسلام شرف نفاد یافت، دوراق بیک قورچی‌باشی که در روز دیوان بر اکثر امرا و ارکان مرتبه تفوق و تقدم داشت و «۱۱» در مردی و صلابت و لشکرشکنی و شجاعت با رستم دستان همداستان «۱۲» بودی با پنج هزار سوار نامدار از قورچیان دشمن شکار به معرکه کارزار حاضر شدند:

بجنبید ازجا به عزّ و شکوه‌شکوهی که از وی بلرزید کوه

به فر و شکوهی چو غرنده شیربه میدان در آمد هزبر «۱۳»دلیر

پلنگان و شیران ملک عراق‌رسیدند هر یک به صد طمطراق قورچی باشی مشار الیه با یوزباشیان در برابر آمده زبان به شکر بی‌پایان گشودند: «۱۴»

تو شاه جهانی و شاهی تراست‌مسلم ز مه تا به ماهی تراست

جهان را تویی سرور و شهریارترا شد میسر چتین روزگار

ترا «۱۵»رای پیراست و بخت جوان‌چنین کارها در جوانی توان

تویی از پدر این زمان یادگاربه ذات تو دارد زمان افتخار

نباشد به یاری خلقت نیازترا لطف بی‌چون بود کارساز

---

(۱)- ن: شد

(۲)- ن: بخشید

(۳)- ن: کیکی سرداری

(۴)- م: «نفر» ندارد

(۵)- ن: بیت

(۶)- ن: آن طایفه

(۷)- م: «و» ندارد

(۸)- ب، م، ن: هر یک در محل خود

(۹)- ن: هشتصد نفر

(۱۰)- م، ن: خواص و عوام

(۱۱)- ن: «و» ندارد

(۱۲)- ن: همدستان

(۱۳)- ن: هزیز

(۱۴)- ن: بیت

(۱۵)- م، ن: بزاری به پیرست

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۰۴ زخود و سپر زیب و زینت کنیم «۱»سر از جیب مردانگی بر کنیم «۲» پس از آن شاه جم جاه بعد از مشاهده و ملاحظه قورچیان عظام در مقام تعریف در «۳» آمده:

برار آست لب شاه گردون سریربه شیرین سخن‌های خاطرپذیر

که ای پاک کیشان نیک اعتقادز بدکیشتان زردرویی مباد.

القصه از آن وقت که کوکبه سلطان نیم روز [۱۴۵] از سرحد مشرق «۴» به سوی «۵» مغرب فرو رفت «۶» عساکر نصرت مآثر، فوجا بعد فوج و حزبا «۷» بعد حزب، به ترتیب می‌گذشتند و هنوز ثلثی باقی بود که رای عالم‌آرای چنان اقتصا فرمود «۸» که در آن شب با بخت بلند خود همنشینی نموده و در بیداری موافقت فرماید «۹»، تا بقیه لشکر ظفر اثر به نظر انور «۱۰» در آید. امرا علی صادر گشت که مشعلها و فانوسها و شمعها برافروخته «۱۱» در شب آن عرض به اتمام رسد «۱۲». از کثرت مشاعل و شموع ملعات پرتو اسلحه «۱۳» و قلماقی «۱۴» و دروع، زمین از آسمان روشن‌تر بود بلکه آسمان از زمین استفاضه نور می‌نمود «۱۵». قشون فشون از عساکر منصوره به نظر اشرف در آمده تا وقتی که انتهای آن شب دراز بود.

شبی کم ز روز قیامت نبودچو روز قیامت علامت نبود

همه شب هزبران رستم پناه‌در اندیشه روز تا صبحگاه پادشاه «۱۶» گیتی پناه امر فرمودند «۱۷» که غازیان رستم توان همچنیان بر ابلق دوران سواره بر جای خود استاده «۱۸» تا صبح سعادت طالع گردد و خود به نفس نفیس ساعتی به استراحت مشغول گردید چون

آفتاب عالم‌گیر از افق سپهر مسندیر علم بر کشید، خسرو خاوران بر باد پای فلک پیمای سوار شده «۱۹»،

اسبی که ندیده کس مثالش کوی مه و مهر پایمالش

بر خاک چو آب دلگشایی آتش نفسی و باد پایی

چون ابرش چرخ سربلندی هرموی ز کاکلش کمندی

میدان ز قدوم او قدم‌گاه هرموش سنان چشم بدخواه

در سایه شاه عالم آرای بر سنگ بلا نیایدش پای،

---

(۱)- ب: کنند. ن: کنید

(۲)- ب، م، ن: بر کنید

(۳)- ن: «در» ندارد

(۴)- م: مشرق و مغرب

(۵)- ن: «سوی» ندارد

(۶)- ن: رفنه

(۷)- ن: «و حزبا بعد حزب» ندارد

(۸)- م، ن: فرمودند

(۹)- م، ن: فرمایند

(۱۰)- ب: اشرف

(۱۱)- ب، ن: افروختند

(۱۲)- م، ن: رسید

(۱۳)- ب: اصلحه

(۱۴)- ن: قلماتی

(۱۵)- ب، م، ن: نمود و

(۱۶)- ن: شاه

(۱۷)- م، ن: فرمود

(۱۸)- ب، م، ن: ایستاده

(۱۹)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۵

به ملاحظه آن جماعت زیاده از ثوابت و سیار اشتغال فرمودند و سپاه بی‌کران که شمار به یکصد و بیست هزار سوار نامی کاری رسیده بود «۱»، فوج فوج در محلی لایق و ترتیبی موافق که «۲» تواجیان عالی‌شان مقرر نموده بودند قرار یافتند «۳».

جهان شکل صحرای محشر گرفت زمین و زمان شکل دیگر گرفت

صفیر نفیر از ثریا گذشت سر نیزه از عرش والا گذشت

ز شمع تفنگ آتش افروختند ملک را چو پروانه پرسوختند

سرافیل صور بلا دردمید دم اندر دم نای محشر دمید رایات منصوره دایره‌وار گرد آن مرکز پادشاهی و محیط انوار الهی را فرو گرفته

شاه ستاره سپاه در میانه آن عساکر ظفر پناه بر روی آن النگ چون شاخ شکوفه در میانه سبزه به حرکت در آمدند. خوبان ماه سیما و ساده رویان دلربا همه با «۴» کاکلهای زرین غاشیه بندگی بر «۵» دوش حلقه چاکری «۶» در «۷» گوش در رکاب ظفر انتسابش روان و جمیع برادران نامدار و امرای کامکار از عقب و جوانب در «۸» آن به شکر بی‌پایان گذران «۹» بودند تا محلی که آفتاب عالم آرا به سرحد استوا رسید سایه همایون بر فرق جمیع مواکب* انداخته از آن مشاهده فارغ گشته مراجعت نمود و در پای چتر فلک‌سای قرار گرفته به قاعده «۱۰» معمول سورن اللّه اللّه کشیدند چنانچه در سورن سوم «۱۱» فریب چهارصد «۱۲» هزار خلق از اردوی همایون و قریب پنج هزار تفنگ و صد و بیست ضرب‌زن و «۱۳» فرنگی و جمیع نقاره‌خانهای خاصه و غیره از طبل و کوس و نفیر و کرنا «۱۴» و گودم «۱۵» به یکبار غلغله و ولوله [۱۴۶] در عالم بالا-و زلزله در زمین غبرا افکندند «۱۶» و اسبها به شیهه کشیدن و شیران جنگی به جوشیدن* و سورون «۱۷» اللّه اللّه متوجه فلک اطلس شد و گوش ساکنان عالم بالا از آن صدا کر گشت «۱۸».

غریو نفیر از فلک برده هوش‌سرافیل بر چرخ بگرفت گوش

ز غریدن اژدر کرنای‌هژ بر فلک کرد گم دست و پای

زمار تفک مهره انگیختندز ابر بلا ژاله‌ها ریختند

ز بس سنگ رعد اندر آن قیل و قال‌چو لاله شده «۱۹»زخنها در جبال «۲۰»

---

(۱)- ب، م، ن: «بود» ندارد

(۲)- ب، ن: که موافق

(۳)- ن: بیت

(۴)- ب: «با» ندارد

(۵)- م: برده

(۶)- ن: بندگی

(۷)- ن: بر

(۸)- م: در آن لشکر

(۹)- ن: گریزان

(۱۰)- م: به قاعده سورن

(۱۱)- ن: «در سورن سوم» ندارد

(۱۲)- ب: چهار هزار از خلق اردوی. ن: سی چهل هزار سوار از خلق اردوی

(۱۳)- ن: «و» ندارد

(۱۴)- ن: کره‌نا

(۱۵)- ن: گاودم

(۱۶)- م: افکند

(۱۷)- ن: سورن

(۱۸)- ن: بیت

(۱۹)- مز، م: شد

(۲۰)- مز، ب، م: خیال

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۲۰۶ خروش ستوران و آواز کوس‌ز اقصای چین رفته «۱»تا روم و روس

میان زمین و فلک از غبارچهانی دگر شد ز نو آشـکار مدت یک شبانه روز از عساکر منصوره هیچکس راه به وثاق خود «۲» نی برد و قریب به یک ماه جارجیان تفحص الاغان «۳» گم شده می‌نمودند و از غرایب اوضاع آنکه در آن روز دشمن‌سوز جماعت ایلچیان ازبک که هرگز چنین معرکه مهیب ندیـده بودنـد یکی بیخود از اسب افتاده «۴» و دیگری راتب دست داده به دار البـوار رفتنـد. این حکایت به مسامع عزّ و جلال رسـید خاطر انور متبهج گردید و در همان روز جاسوسی از مرو شاهجان به اردوی همایون آمد از وی خبر گرفتنـد که سـلاطین مـاوراء النهر و خانان ملک توران و خواقین دیار شـرق از مرو شاهجان عرض عساکر خود گرفته یکصـد و هفتاد هزار «۵» سوار از تتاری و قلماقی و ترکستانی و تورانی «۶» «۷» و خوارزمی و غیرهم به قلم آمده و سرداران ایشان چهل و پنج پادشاه نامدارنـد. و در مرو انتظار ایلچیان خود دارند که هرجا که محل محاربه تعیین نمایند عمل کنند. پادشاه حم جاه امر فرمود که منشیان سـخن آفرین و سـخنوران سـحرآئین در جواب کتابات سـلاطین مـذکوره مکاتیب در قلم آورده تسـلیم ایلچیان نمایند و آن جماعت را مرخص ساخته روانه سازند و کتابتی دیگر به عبید خان نویسند که باعث جمیع «۸» فتنه‌ها و جمع لشکرها او بود و وی بر خلاف دیگر سن که ادب را مسلوک داشته بودند عمل نموده کتابتی* مشتمل بر «۹» توبیخ و «۱۰» تهدید نوشته بود. مضمون جواب کتابت عبید آنکه:

«رعایای اکثر ممالک خراسان از خواص «۱۱» و عوام «۱۲» ایشان در رداءت «۱۳» اعتقاد و مذهب باطل چون «۱۴» با تو موافقند و تو ایشان را مسلمان اعتقاد کرده‌ای و خود را پادشاه مسـلمان و مجاهـد زمان می‌دانی، به کدام مذهب «۱۵» از مذاهب اربعه شـما خون مسلمانان را حلال و مال ایشان را مباح دانسته‌اند «۱۶» و فساد با «۱۷» زنان و فرزندان مسلمانان کردن و آن جماعت را غارت و اسیر کردن و در زیر قین «۱۸» و شکنجه کشتن تجویز کرده‌اند با وجود این حال «۱۹» از بدو نیک اهل «۲۰» خراسان اغماض عین نموده از آنجا که کمال عـدالت و رعیت پروریست همیشه ارکان دولت و اولیای این حضـرت ابد پیوند ملاحظه تمام نموده باعث رفاهیت جمهور خواص و عوام این سرزمین که قطعه‌ای

---

(۱)- ن: رفت. ب: «رفته» ندارد

(۲)- ب: خو

(۳)- ن: اولاغ

(۴)- ب، م، ن: در افتاده

(۵)- مز: «هزار» ندارد

(۶)- ....

(۷)- م: طورانی. ن: ندارد حاشیه. مز: جواب کتابت عبید خان

(۸)- ن: جمع

(۹)- ن: بر تهدید

(۱۰)- ب: «و» ندارد

(۱۱)- ب: خاص

(۱۲)- ن: عام

(۱۳)- ب، م، ن: ردات

(۱۴)- ن: «چون» ندارد

(۱۵)- ب: مذهب باطل

(۱۶)- م، ن: میدانی.

(۱۷)- ن: بر

(۱۸)- م، مر: فتن

(۱۹)- م: «حال» ندارد

(۲۰)- ب، م، ن: «اهل» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۰۷

از خلد برین است بوده‌اند. الحال مدت مدیدست که آن سلطنت شعار بی‌وقار «۱» و بدنام کننده خواقین نامدار و آن باعث ننگ و عار خانان «۲» عالی تبار که به خر «۳» دزدی و غله سوختن افتخار می‌نماید، [۱۴۷] به کرات و مرات به مملکت خراسان آمده آتش نهب و تاراج و قتل و یغما در جهان انداخته و آیه «۴» «يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ «۵»» براسباب «۶» مردمان خوانده و اهل و عیال مسلمانان را فساد نموده به اسیری برده بنای امور «۷» آن ابلیس پرتلبیس بر «۸» مکر و فریب «۹» و حیله و تزویرست و همیشه به روباه بازی و نامردی فرار نمودن «۱۰» و گریختن را شعار و دثار خود ساخته نه از «۱۱» غضب خالق خایف «۱۲» و نه از طعن خلایق شرمسار راه عناد و استکبار می‌پیماید و نواب همایون ما چند مرتبه از حد «۱۳» دیار بکر و آذربایجان دفع اعدای روم نموده با لشکر گران متوجه خراسان شدیم و او همه وقت قرار بر فرار داده در برابر صولت این دولت تاب اقامت نداشته از مملکت خراسان «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ «۱۴»» بار ادبار بر خر بسته تا کنار آب آمویه گریخته «۱۵» جایی نه ایستادند و درین ولا به زحمت بسیار و مشقت بی‌شمار جمیع سلاطین ماوراء- النهر و دشت قبچاق و ترکستان را جمع کرده آمده‌اند ما نیز توکل کل «۱۶» به حضرت دهنده بی‌منت نموده به ایلغار تمام چتر فلک سارا در النک جام برافراختیم و چون جمعی از ایلچیان از جانب خواقین عالی شان به درگاه همایون آمده بودند، لازم شد که کمیت عساکر نصرت- مآثر را شاهد «۱۷» ایشان نماییم بنابرین یکصد و بیست هزار سوار جرار به قلم عرض در آمده همان جنگ‌گاه جام را مضرب سرادقات جلال ساختیم. اگر داعیه سلطنت و مردی و دلاوری و شجاعت و «۱۸» بهادری دارد «۱۹» وعده محاربه و مجادله در النگ جام است «۲۰»:

که ای خان بن خان خاقان نژادمطیع تو کیخسرو و کیقباد

به جز آل احمد اولو الامر کیست‌سخن گفتن از بکر و از عمر چیست

جگر گوشه شاه مردان منم‌شه شیر دل میر میدان منم

رسودای شاهی تهی کن دماغ‌میفروز در روز «۲۱»روشن چراغ

تو خان جهانی و خاقان منم‌تو مور ضعیف «۲۲»و سلیمان منم

زمان تو شد نوبت من رسیدسحر رفت و صبح سعادت دمید

---

(۱)- م: بی‌وقا

(۲)- ب: خاقان

(۳)- ن: بجز

(۴)- ن: ابهه

(۵)- سوره ۲ آیه ۲۰۵

(۶)- م، ن: ارباب

(۷)- ب، م، ن: امور سلطنت

(۸)- ن: «بر» ندارد

(۹)- م، ن: «فریب» ندارد

(۱۰)- م، ن: نموده

(۱۱)- م: «از» ندارد

(۱۲)- ن: «خایف» ندارد

(۱۳)- م، ن: سرحد

(۱۴)- سوره ۷۴ آیه ۵۱

(۱۵)- م، ن: گریخته و

(۱۶)- ب: «کل» ندارد

(۱۷)- ب، م، ن: مشاهده

(۱۸)- ن: «و» ندارد

(۱۹)- ن: دارد و

(۲۰)- ن: بیت

(۲۱)- ن: روزنی من چراغ

(۲۲)- م، ن: ضعیفی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۸ قدم ساز از سر به پابوس مامشو ایمن از نعره کوس ما

خراسان بود رشک خلد برین‌بود اتفاق خلایق برین

نخواهم که ملک چنان بر کمال‌ز یغمای تو رو نهد در زوال

ندارم طمع از تو مال و خراج‌نباشد به سیم و زرم احتیاج

بسست اینکه دینت شود دین مانه پیچی سر از دین و آیین ما

گراز تاج سر خم شوی بهره‌مندرسانم سرت را به چرخ بلند

درم را بزن سکه بر نام ماکه گردی سزاوار انعام ما

درین بیشه «۱»ترک ادب کرده‌ای‌عفا اللّه خطایی عجب کرده‌ای

به تاراج ملکم کمین می‌کنی‌نمی‌ترسی از من که این می‌کنی

سپاهم که بود آن زمان بی‌شماریکی صد شد امروز و صد شد هزار

سپاهی کز و عالم آراستم‌شد افزون‌تر از هرچه میخواستم

بود یار من دولت تیز «۲»من‌نشان «۳» ظفر تیغ خونریز من

برآنم که کشور ستانی کنم‌به فتح و ظفر همعنانی کنم

کنم زنده آیین و نام پدرز دشمن کشم انتقام پدر پس آنگاه ایلچیان ازبکان را به خلاع فاخره و نوازشات خسروانه سرافراز ساخته کبه خلیفه را که در متانت اعتقاد و بهادری و در تشیع و صوفی گری مشهور بود، با هیکل [۱۴۸] و هیبتی «۴» عجیب و در بلندی قد و زخامت بدن و سطبری گردن نظیر خود نداشت، به ایلچی گری «۵» مقرر فرمود و مکاتیب سلاطین را تسلیم وی نموده ششپری با

معجری به او سپردند که اگر عبید خان را دغدغه سلطنت و شهریاریست اینک شـشپر و اگر در خیال گریختن و مکرر و حیله‌گریست اینک معجر. کبه خلیفه همراه ایلچیان ازبک متوجه مرو شد. جمیع سلاطین ازبکیه در منزل سلطان ابو سعید خان ولد کوجم «۶» خان که والی ممالک توران بود «۷» حاضر بودند ایلچیان خود را طلب نموده همه با زیینتهای فاخره بدان معرکه حاضر شده ابو سعید خان که در باطن [با] شاه جم جاه در مقام محبت و مودت بود، اصلا به آمدن خراسان و محاربه نمودن با شاه گیتی ستان راضی نبود چون سلاطین اتفاق نموده بودند، در همراهی اظهار مخالفت نتوانست کردن وی متوجه ایلچیان شده پرسید که درین مرتبه اردوی شاه و سپاه قزلباش را به اول چون دیدند «۸» گفتند که خیل و حشر لشکر قزلباش و کثرت یراق و اسباب حرب و ضرب‌زن و تفک دو برابر پارست «۹». چون این حکایت معروض شد، عبید خان از روی قهر متوجه ایلچیان شده گفت ظاهرا

---

(۱)- ن: بسته

(۲)- مز: تیر

(۳)- ن: نشانی

(۴)- ب: ذهتی. ن: ندارد

(۵)- ن: با یک چندی

(۶)- ب: لوحم

(۷)- ن: بودند

(۸)- ن: دیدی

(۹)- م: بار اول است

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۹

که شما از جانب قزلباش به رسالت آمده‌اید «۱» و به قتل ایلچیان حکم فرمود. ابو سعید خان ازین جهت برآشفته گفت از قاعده سلطنت و لوازم ابهت دور می‌نماید که جمعی را به واسطه «۲» تحقیق امری به جایی فرستاده الحال که آمده بیان واقعی به عرض رسانند «۳» کشتنی می‌شوند. ایلچیان چون جانب داری ابو سعید خان را یافتند ایشان نیز در برابر در «۴» آمده گفتند آنچه ما به عرض رسانیدیم که لشکر قزلباش دو برابر پار و پیرارند، حقا که درین مرتبه سیاهی لشکر پادشاه ایران و یراق و اسباب «۵» حرب ایشان دو برابر جنگ جام است. ابو سعید خان به جانب سلاطین توران توجه نموده گفت چه صلاح می‌دانید. خانان ماوراء النهر مثل براق خان و عبد اللّه خان و عبد اللطیف خان و کسگن قره سلطان و گلدی محمد سلطان «۶» و رشید خان و پیر محمد خان و دوست محمد خان و سونج محمد سلطان و عبد العزیز سلطان و عبد الرحیم سلطان و از سلاطین تتار و قزاق «۷» آنها که همراهی نموده بودند همچو قنقرات خان و بوبک «۸» خان و قرا غوش خان، البرس «۹» [خان] منکتای «۱۰» خان و از پادشاهان خوارزم، بجوقه «۱۱» (؟) خان، و قال خان و سلطان غازی و تنکری «۱۲» بردی سلطان «۱۳» و عمر غازی سلطان و اتک «۱۴» سلطان «۱۵» و بعضی از سلاطین دشت قیچاق آمده بودند که به شرف اسلام مشرف نبودند همه به یکبار زبان به دعا و ثنا* گشوده گفتند ما را به لشکر قزلباش هیچ کاری و به مملکت ایشان، هیچ رجوعی نیست. غرض از آمدن و اتفاق نمودن ما محبت و متابعت خاقان زمان است. ابو سعید خان در جواب خانان عالی تبار فرمود که محاربه و مقاتله با پادشاه قزلباش صورتی ندارد چرا که او را به ماو مملکت ما هیچ نزاعی نیست و درین ولا بر کماهی حالات طوایف ازبکیه اطلاع یافته و قواعد محاربه و مقاتله و «۱۶» طریق جنگ وریو [۱۴۹] و «۱۷» رنگ این گروه را دانسته در جنگ جام با وجود صغر سن و قلت «۱۸» لشکر و بسیاری «۱۹» لشکر «۲۰» ما با قلیلی بر هشتاد خان و سلاطین دیار شرق غالب آمد «۲۱» درین ایام با لشکر بسیار و حشر بی‌شمار آمده و بر اوضاع ما اطلاع یافته

دلیر شده محاربه با ایشان مصلحت نیست.

تمامی خواقین تصدیق سخن ابو سعید خان نموده از آمدن نادم شدند و رفتند که متفرق گردند.

ایلچیـان ایشان به عرض رسانیدنـد که پادشاه قزلباش ایلچی از جانب خود فرسـتاده، ابو سـعید خان به احضار ایلچی* پادشاه* «۲۲» ظفر کردار امر فرمود. کبه خلیفه به صولت تمام و هیبت

---

(۱)- ن: «ایدو» ندارد

(۲)- ب، ن: «واسطه» ندارد

(۳)- ن: رسانید

(۴)- ن: «در» ندارد

(۵)- ن: اسباب و

(۶)- ب، م: خان

(۷)- ب، م: قراق

(۸)- ن: لویک خان

(۹)- مز: البرس خوان

(۱۰)- م، ن: مسکنای خان

(۱۱)- م، ن: تحوفه خان

(۱۲)- ن: تنکرلو بردی

(۱۳)- ب: خان

(۱۴)- ن: انکث سلطان

(۱۵)- م: سلطان و از سلاطین دشت قبچاق

(۱۶)- م: «و» ندارد

(۱۷)- ب: «و» ندارد

(۱۸)- ن: قلب

(۱۹)- ن: بسیار

(۲۰)- ن: لشکری

(۲۱)- م، ن: آمده

(۲۲)- ب، م، ن: «پادشاه» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۱۰

مالا کلام در مجلس سلاطین توران در آمد که از مشاهده رفتار و وقار و صلابت و مهابت او طنطنه شجاعت رستم و دبدبه افراسیاب قـدری نـداشت و از دیـدن تهور و تکبر او با زینت و زیوری که داشت سـلاطین ماوراء النهر مضـطرب و متزلزل شـده که کبه خلیفه متوجه ابو سـعید خان شد و تبلیغ رسالت به جای آورده کتابت اعلیحضـرت شاه جم جاه را بوسیده «۱» به دست خان داد. خان زمان از جـای برخاسته شـرایط تعظیم و تبجیل به جا «۲» آورد، کتـابت را مطـالعه نموده در بغل گـذاشت بعـد از آن کتابت عبیـد خان را بوسیده به وی داد. ابو سعید خان چون بعضی از آن نامه را امرار «۳» نظر «۴» نموده «۵» متبسم شد و کتابت را به دست عبید خان داد

عبید لئیم، آن کتابت کریم را بعد از مطالعه شق فرمود. خلیفه «۶» متهور اصلا بیم نکرده ششپر و معجر را بیرون آورده نزد عبید خان «۷» بر زمین نهاد، و شرایط تبلیغ به جای آورد. عبید خان در غضب شده می‌خواست که ششپر را بر خلیفه زند «۸» و وی «۹» را به قتل آورد «۱۰»، خلیفه گفت که ای خان من قطع سر کرده مرتکب آمدن شدم و قدم در میانه «۱۱» صد و هفتاد هزار ازبک نهادم مرا از کشتن می‌ترسانی.

پادشاه و مرشد من مثل من صد و بیست هزار سوار همراه دارد که کمترین آنها مرا به نظر در نمی‌آورند. «۱۲» اگر مردی داری قدم پیش می‌باید نهاد و شرایط بهادری را پیش آورد. چون کبه خلیفه را آتش صوفی گری مشتعل شده بود، سخنان درشت به روی عبید خان گفت. ابو سعید خان درین اثنا از مجلس برخاسته «۱۳» خلیفه را همراه برده «۱۴» او را به خلعتها و نوازشات مسرور ساخت و کتابت را جواب نوشته به خلیفه پیغام داد که سلام مرا به حضرت شاه عالم پناه برسان و بگوی که اگر تقدیر آلهی بوده باشد بعد از ده روز دیگر ملاقات ما و شما در همان جنگ گاه «۱۵» پارینه در النگ جام خواهد بود و چهارصد کس از خواص لشکر خود همراه کبه خلیفه نموده مقرر نمود که او را* نزدیک به ولایت جام رسانیده مراجعت نمایند و چند اسب یابوبا «۱۶» چند پوستین سمور انعام نمود «۱۷». عبید خان هر چند سعی نمود به مکر و شعبده‌کاری از پیش نبرد «۱۸» و سلاطین تا آخر آن روز کس «۱۹» به یکدیگر فرستاده قرار به رفتن دادند. چون پاسی از شب درگذشت، تمامی آنها کوچ کرده به مقر خود در حرکت آمدند و «۲۰» تا صبح دمیدن گرفت همچو بنات النعش از هم پاشیده «۲۱» اثری از ایشان در مرو شاهجان «۲۲» نماند.

---

(۱)- به وسیله

(۲)- ن: به جای

(۳)- ن: امر

(۴)- ن: «نظر» ندارد

(۵)- م: «نموده» ندارد

(۶)- ب، ن: «خلیفه» ندارد

(۷)- ن: عبید خان آمده

(۸)- ن: زده

(۹)- ن: او

(۱۰)- ن: آرد

(۱۱)- ن: میان یکصد

(۱۲)- ب، م: می‌آورند

(۱۳)- نسخه‌ها: برخواسته

(۱۴)- ن: برد

(۱۵)- مز، ب، م: جنگاه

(۱۶)- ن: و

(۱۷)- ن: نموده

(۱۸)- ب، م، ن: برد

(۱۹)- ب، م، ن: کسی

(۲۰)- ن: «و» ندارد

(۲۱)- م: پاشاینده

(۲۲)- ن: شاهیجان باقی

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۱۱

عبید خان بعد از رفتن سلاطین مذکور «۱» دو روز در مرو توقف کرده جمیع رعایای مرو «۲» کوچانیده باره و فصیل مرو را خراب کرده خایفا [۱۵۰] خاسرا متوجه بخارا گردید «۳». آنگاه جمعی «۴» از ولایت خواف که کلانتر ایشان شهاب «۵» الدین احمد ارزنه بود مدت سی سال بود که علم دوستی و دولت‌خواهی عبید خان را برمی‌افراشت و «۶» املاك و اسباب و اقارب خود را گذاشته همه وقت مترصدمی «۷» بود که دارایی خراسان به عبید خان قرار گیرد، درین حال که ازبکان مراجعت نمودند آن جماعت از لشکر ازبک گریخته در ویرانهای «۸» مرو مختفی «۹» بودند و با یکدیگر بیعت کرده کشتن و مردن را با خود قرار داده از اعمال «۱۰» ناپسند خود شرمنده، همه شمشیرها در گردن «۱۱» آویخته زبان به اعتذار و استغفار گشوده قریب به هفتاد نفر از ایشان به یکبار متوجه اردوی معلی شدند. قبل از آمدن این جماعت کبه خلیفه که از رسالت برگشته بود و به عز بساط بوسی مجلس بهشت آئین سرافراز گشته حقایق احوال را کماهی به عرض رسانیده «۱۲» جوهه سلطان گفت که طریق ازبکیه آنست که بعد از ارسال ایلچی دفعهٔ بر سر «۱۳» دشمن می‌روند «۱۴». بی‌شک امشب «۱۵» یا صباح لشکر ازبک به طریق سابق می‌رسند. شاه ستاره سپاه رایت اقتدار برافراخته مواکب گردون کواکب تمامی یراق بر خود آراسته التجا به آل طه و یس و اعتصام به حبل المتین اهل البیت طیبین و طاهرین نموده صف‌آرایی نمودند. اعلیحضرت «۱۶» کیوان رفعت خود به نفس نفیس متوجه صفوف گشته میمنه و میسره و قلب را قرار دادند «۱۷».

به سر بر زده چابکان یکه پردرختان و مرغان در آن جلوه‌گر

نشستند بر تازیان فوج فوج‌محیط تهور بر آمد بر اوج

یلان بر ستوران گردون شکوه‌پلنگان به جولان زبالای کوه

به پا کوفتن تازیان گزبن‌مرصع لجامان زرینه زین

همه رعد شیهه همه برق روبه یرفتار برده ز صرصر «۱۸»گرو و آخر الامر شاه حم جاه سوای عسکری که در صف و قلب قرار یافته بودند، چهل هزار سوار تعیین فرمودند «۱۹» که در میان پشتها و کوهها در کمین‌گاه بوده هرگاه که قراولان و لشکر ازبکان ظاهر گردید بیرون آمده دمار از روزگار آن طایفه برآرند. پادشاه ظل آله چون صلابت و جلادت مواکب گردون مراکب را مشاهده نمود «۲۰»، بعد از مراسم شکر آلهی امر فرمود که در

---

(۱)- ن: مذکوره

(۲)- ب، ن: مرو را

(۳)- م، ن: گردیدند

(۴)- ب: جمع

(۵)- ن: شهاب احمد

(۶)- ن: «و» ندارد

(۷)- ن: «می» ندارد

(۸)- ب: ویرانیهای

(۹)- ن: مخفی

(۱۰)- عمل

(۱۱)- ن: به گردن

(۱۲)- ن: رسانید

(۱۳)- ن: از پی

(۱۴)- ن: روند و

(۱۵)- ب، ن: لشکر ازبک یا صباح به طریق سابق

(۱۶)- م، ن: عالی حضرت

(۱۷)- ن: بیت

(۱۸)- م: سرسر

(۱۹)- م، ن: فرموده

(۲۰)- ب: نموده

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۲

آن شب هیچکس از پشت اسب به زیر نیامـده ملاحظه شـبیخون ازبکـان نماینـد. هنـوز صـباح نشـده بود که قراولان تـاخته «۱» در رسیدند که اینک علامت سپاه مخالفان عیان گردیـد. پس از آن جمعی دیگر از چرخچیان آمـده، خبر رسانیدنـد که جمیع ازبکان متوجه دیار شرق «۲» شدند و آن جماعت به مقتضای «لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا» «۳»، هر یک از جنود بی‌وجود ایشان سر خود گرفته به جانبی رفتند و نسیم فتح و پیروزی از ریاض «إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَکُمْ» «۴» وزیدن گرفت و خواجه‌های خواف که از غـایت تسـنن مـدت مدیـد ترک وطن نموده اطاعت و فرمانبرداری ازبکان می‌نمودنـد، بر ایشان واضـح گشـته که دیگر طایفه طـاغیه ازبـک را قوت مقابله و مجادله با عساکر منصوره نیست خود را به پایه سـریر خلافت «۵» مصیر در التگ جام رسانیده خواجه شهاب الـدین احمـد خوافی که از محرمان عبید خارجی بود، حقیقت کما ینبغی به مسامع «۶» عز و جلال بار یافتگان خلافت مکان رسانید «۷» [۱۵۱] و «۸» اینکـه درین مرتبه جـانقی و اراده ایشـان برین قرار گرفته بـود که درین مرتبه «۹» تمـامی مملکت خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و کرمان و خوزسـتان را تا حدود ولایت روم در میانه یکدیگر قسمت نموده احیای دولت چنگیزی دهند و مردم هر بلاد که سرکشی نمایند قتل‌عام فرمایند. پادشاه ظل آله چون ملاحظه فرمود که بی‌اعانت لشکر و سپاه آن جماعت خایب و خاسـر و خـاذل و منکوب مراجعت نمودنـد زبان به شـکر بی‌پایان حضـرت قادر بی‌چون و صـلوات بر رسول سـبحان «۱۰» گشوده مضمون این مقال به اصحاب جاه و جلال و عساکر خجسته خصال ادا می‌فرمود. نظم «۱۱»

همگی بر سریر حشمت و جاه‌کار ما از ایمه گردد راست

باطن صاحب الزمان زندش‌از کجی هر که نیست با ما راست.

پادشاه جم‌جاه چنـد روزی که در ولایت خراسان گذرانیدند، از آنجا متوجه دار السـلطنه هرات گردیدند. ایالت آنجا را با منسوبات به برادر باجان برابر «۱۲» خویش شاهراده مظفر لوا بهرام میرزا تفویض نموده «۱۳»، غازی «۱۴» خان ولد جرکن حسن تکلو را که از اعـاظم امرای درگاه فلک اشـتباه بود به لله‌گی نواب میرزایی تعیین فرمود «۱۵» و رتق وفتق و قبض و بسـط «۱۶» جمیع امور ملکی و مـالی آن مملکت را از کلی و جزوی به وی متعلق سـاخت و وزارت خراسان «۱۷» به خواجه امیر بیک* مهردار تفویض شـد «۱۸» و خواجه شجاع الدین محمود را وزیر نواب میرزایی گردانیدند. پس

(۱)- م، ن: ناحیه

(۲)- ب: شرف

(۳)- سوره ۴ آیه ۹۸

(۴)- سوره ۳ آیه ۱۶۰

(۵)- م، ن: «سریر خلافت» ندارد

(۶)- ب، ن: «به مسامع» ندارد

(۷)- ب، ن: رسانیده

(۸)- ب: که

(۹)- مز: «درین مرتبه» ندارد

(۱۰)- ب، ن: سبحانی

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ن: «باجان برابر» ندارد

(۱۳)- م، ن: نمودند

(۱۴)- ن: قاضی خان

(۱۵)- م: فرمودند. ن: فرمود و

(۱۶)- ب، م، ن: بست

(۱۷)- ن: خراسان را

(۱۸)- ب، ن: فرمودند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۳

از فراغ خاطر اشرف از سرانجام مهام آن ممالک، در شانزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره لوای عزیمت خسرو با حشمت از راه طبس گیلکی و رباط پشت بادام به دار العباده یزد فرمودند و چند روزی در آن بلده فاخره به سر برده به دار السلطنه اصفهان نزول اجلال فرمودند و قشلاق همایون در «۱» آنجا شد «۲»

سال هفتم از سلطنت* اعلحضرت شاه ستاره سپاه ظل اله یعنی سنه سبع و ثلثین و تسعمائة

اشاره

نوروز آن سال فرخ فال توشقان ئیل روز یکشنبه بیست و دوم رجب رایات عز و جلال به ییلاق کندمان فرمود. چون قبل ازین مذکور شد که حسین خان ولد عبدی بیک شاملو برادر کوچکتر دورمش خان هرات را گذاشته در ملازمت شاهزاده سام میرزا از راه میستان و کیچ «۳» و مکران به فارس آمد و در شیراز قشلاق کرده بود، درین اوقات حسین خان چون از اتفاق اویماق نومید شد، بالضروره میرزا را برداشته التجا به درگاه عرش اشتباه آورد و احمد بیک «۴» نور کمال اصفهانی که وزیر حسین خان بود و حسین قلی بیک و «۵» خوجکی صاعدی و آقا کمالی «۶» وزیر احمد سلطان افشار حاکم کرمان را به رسالت نزد جوهه «۷» فرستاد.

وی به آن جماعت گفت که مرا با امرای استاجلو سه مرتبه جنگ واقع شد «۸»، هرکس که از روی اخلاص به درگاه ما می‌آید همان الکا و منصب بدو تعلق دارد. الحمد اللّه که مابین ما و خان چیزی «۹» واقع نشده. این جماعت رفته حسین خان را با هزار «۱۰»

حقد و حسد به حوالی اردو «۱۱» آوردند و از این جانب نیز میر جعفر وزیر و آرخ «۱۲» وزیر به خدمت «۱۳» حسین خان رفتند که مراسم عهد و پیمان را استحکام داده [۱۵۲] ملاحظه وضع نمایند. چون به خدمت خان رسیدند چیزی که منتج صلاح و موافق فلاح بوده باشد ندیدند «۱۴» و اکثر شاملویان را زره‌پوش دیدند. وزرا به خدمت سلطان آمدند و حقیقت باز نمودند سلطان را از آن خوش نیامد و بدیشان اعراض فرمود و از

---

(۱)- ن: همانجا

(۲)-: ن یعنی سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه نود و دو سال فرخ فال

(۳)- ب: کج مکران

(۴)- ب، م، ن: یوزباشی کمال اصفهانی که در آن زمان

(۵)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۶)- ب، م، ن: آقا کمال

(۷)- ن: جوهه سلطان

(۸)- ب، م: شده

(۹)- ب: خبری

(۱۰)- ن: باضرار

(۱۱)- ب، م: اردوی

(۱۲)- م، ن: دارخ

(۱۳)- ب، م: به خدمت خان رسیدند چیزی که منتج صلاح و موافق فلاح. ن: به خدمت ... که منهج صلاح و موافق فلاح. م: بخدمت ... که منتج صلاح بوده باشد

(۱۴)- ب، م، ن: ندیده بودند

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۲۱۴

جانب شاه ظل آله کس به طلب سام میرزا فرستاده او را به حرم آورده و «۱» مقرر کرد که او را از بیرون آمدن و تردد نمودن مانع باشند. چون حسین خان اوضاع را «۲» برین منوال دید، بالضروره در شب دوشنبه سیم ذی القعده «۳» سنه مذکوره بر سر جوهه سلطان شبیخون آورد «۴». با آنکه وی صاحب دو «۵» هزار جوان بود*، چندانی بر سر او جمع نبودند. جوهه «۶» سلطان مضطر و حیران خود را به حرم دولتخانه «۷» انداخت. حسین خان او را تعاقب نموده جنگ در پیوست و در اثنای دارو گیر دو تیر از جانب شاملویان به بارگاه شاه عالی مکان رسید. چون فورچیان ذو القدر که در کشیک بودند، با شاملویان منفق شده مصر نام قورچی قورغلو زخم کاری بر جوهه سلطان زده بدان درگذشت*. از بعضی استماع افتاد که قراجه اغلی ذو القدر پدر کیجوک یوزباشی او را به شمشیر زد، العلم «۸» عند اللّه. اما ملازمانش قتل او را مخفی داشتند. مقارن آن فوج فوج امرای «۹» تکلو خصوصا حسین سلطان «۱۰» ولد برون «۱۱» سلطان در حوالی اردو بود و جوق جوق ملازمان جوهه سلطان ازیورت خود در حرکت آمده شاملویان تاب مقاومت نیاورده به هزیمت رفتند «۱۲».

چو خورشید تابان برآورد تیغ که بر فرق دشمن زند بی‌دریغ

ز خواب قضا فتنه بیدار شد اساس قیامت نمودار شد صباح، بعضی از شاملویان که از غایت بیم و حرمان به شهر صفاهان گریخته بودند، اکثر جوانان رعنا و ساده رویان زیبا که «۱۳» گرفتار شده به تیغ بی‌دریغ درگذشتند امرای تکلو شاه قباد میرزا پسر بزرگتر

جوهه سلطان را به جای او نشانده دیگر اویماقات چون ذو القدر و استاجلو و افشار با تکلویان آغاز خلاف کرده، بعد از چند روز در حوالی مزار «۱۴» کثیر الانوار امامزاده سهل بن علی علیهما السلام «۱۵»* میانه تکلو و سایر طوایف جنگ شد. درین اثنا یانجی «۱۶» قلی که از هواخواهان تکلو بود خود را به دولتخوانه «۱۷» انداخت تا شاه ظفر پناه را به میانه تکلویان برد، آن اعلیحضرت خورشید منزلت امر فرمود تا وی را به قتل آوردند «۱۸» و شاه دین پناه نظر از ایشان منصرف «۱۹» ساخته به قتل آن طایفه بی‌راه فرمان داد. آن جماعت شکست یافته چون دره بیک «۲۰» قورچی باشی و

حاشیه مز: قتل جوهه سلطان و تیر رسیدن به بارگاه شاه

(۱)- ن: «و» ندارد

(۲)- ن: او را

(۳)- م، ن: ذی قعده

(۴)- م، ن: آورده

(۵)- م، ن: ده هزار

(۶)- ب: جویه. ن: جوهر

(۷)- م: دولتخوانه

(۸)- ب، ن: و العلم

(۹)- م: از امرای

(۱۰)- ب: خان

(۱۱)- ب: بیرون. ن: هرون

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- ب، م، ن: «که» ندارد

حاشیه: قتل جوهه سلطان و تیر رسیدن به بارگاه شاه

(۱۴)- م، ن: «مزار» ندارد

(۱۵)- ب: علیه السلام. م: علیهم السلام. ن: ندارد

(۱۶)- ب، م، ن: بانجی

(۱۷)- کذا

(۱۸)- ب، م: آورند

(۱۹)- ن: مصرف

(۲۰)- م: در پیک. م: در بیک

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۵

کرجلو احمد و کبه خلیفه مهردار به قتل آمده بقیهٔ السیف ایشان از راه کردستان قریب یکهزار و هشتصد نفر به بغداد نزد محمد خان گریختند. محمد خان قدوز سلطان را با بعضی از مخالفان به قتل آورده سرهای ایشان را* به درگاه عالم پناه فرستاد و گدوک علی و قصاب اغلی را زنده روانه نمود. شاه جم جاه از جرایم اعمال آنها در گذشت، «آفت تکلو ۹۳۸» موافق تاریخ گشت.

پس از آن پادشاه عالمیان کس و خلعت از عقب حسین خان به گرمسیر فارس فرستاده او را به اردوی همایون آوردند و منصب امیر

الامرایی [۱۵۳] به وی و عبد اللّه خان که هر دو عمه «۱» زاده شاه ستاره سپاه بودند تفویض فرمودند.

ایراد «۲» شمه‌ای از یاغی شدن اولامه تکلو و رفتن به دیار روم «۳»*.

سخن مختصر گردش روزگارسر فتنه دارد چو گیسوی یار

ز دیوار و در فتنه سر بر زدهز هر سو بلایی دگر سر زده اولامه «۴» سلطان که در اوایل یساول بود از میامن تربیت شاه جم جاه به سلطنت رسیده آخر الامر امیر الامراء آذربایجان شد. بعد از قتل جوهه «۵» سلطان اراده وکالت در خانه نموده استقلال تمام به خود راه داد و قریب به هفت هزار سوار بهم رسانیده متوجه درگاه گیتی پناه گردید و در حوالی مزار «۶» کثیر الانوار فیدار نبی «۷» علی نبینا و علیه السلام نزول نمود و «۸» چون شمه‌ای از کفران عصیان او «۹» به مسامع عز و جلال رسیده بود که در تبریز آنچه از یراق و اسباب خاصه بود تمامی را تصرف نمود «۱۰» و کنیزان خاصه را که جهت طلادوزی سپرده بودند گرفته به ملازمان خود داد و خیمه «۱۱» منفش خاصه را بر سر خود زده اموال اکثر مردم را صونک کرد «۱۲» لوای نصرت نمای خسرو عالم آرای به دفع او در حرکت آمده او به وان گریخت و در آنجا به خواص و خویشان خود مشاوره «۱۳» نمود، مجموع گفتند طریق آنست که در استرضای خاطر اشرف کوشیده از مخالفت که مشعر به وبال آخرتست احترازنمایی، چه سخن حکماست «مخالفة الملوك عار فی العاجل «۱۴» و نار فی آلاجل»، الامه را این حکایت موافق مزاج افتاد، اورکمز ذو القدر را که از خواصش بود با پیشکش‌های لایق و هدایای موافق به درگاه عرش اشتباه فرستاد. درین اثنا به خاطر ناقصش عبور نمود که با وجود آن همه گستاخی و مخالفت، ع:

---

(۱)- م، ن: عمو

(۲)- ن: ذکر عصیان الامه تکلو و نمک به حرامی او و فرار نمودن او نزد خوندگار روم. ب: عنوان محو شده

(۳)- ن: بیت

(۴)- م، ن، ب: اولامه تکلو که

(۵)- ن: جوهر

(۶)- ن: میرزا

(۷)- ن: قیدار بن علی نبینا ۴ نزول نمود

(۸)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۹)- م، ن: «او» ندارد

(۱۰)- م: نموده

(۱۱)- م: چتر

(۱۲)- م، ن: کرده

(۱۳)- م، ن: مشاهده

(۱۴)- ن: و العاجل

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۶ چو کردی بدی چشم نیکی مدار،

در باب رفتن به درگاه جهانیان پناه متردد شد و در همین روزها از جانب سلطان سلیمان خواندگار قبای زردوزی و مجوزه «۱» طلادوزی جهت او آورده وی به روم رفت اورکمز را که به درگاه فرستاده بود شاه جم جاه به احراقش امر «۲» فرمود. اولامه «۳» در

آنجا با ابراهیم پاشا وزیر اعظم مصاحب شد چنانچه ابراهیم پاشا همیشه درد دلی که داشتند با او در میان می‌نهاده «۴» و می گفته که «۵» از سلطان مصطفی ولد بزرگ خواندگار به غایت ترسانم. اولامه گفته «۶» که دیار شرق خالیست و اکثر امرای «۷» قزلباش با من منفقاند اگر پاشا «۸» بدان جانب متوجه «۹» شود، من متعهد می‌شوم که آن ملک را مسخر سازم پاشا در ملک آذربایجان و عراق و خراسان و فارس و کرمان پادشاهی کند و همه ساله جهت خواندگار خراج ارسال گرداند. حالیا بتلیس را «۱۰» به من دهد که من پیشتر بروم و «۱۱» با مردمی که با من متفقاند سخن بگویم و شما از عقب بیایید. چون خواندگار «۱۲» از سخن ابراهیم پاشا به هیچ وجه تجاوز نمی‌نمود، اگر یک سخن او رد می‌شد دیگری درجه قبول می‌یافت، ابراهیم پاشا به سخن الامه بازی خورده بتلیس را به او «۱۳» داد و لشکر قریب به پنجاه هزار سوار «۱۴» به سرداری فیل پاشا ولد خود شمس- الدین خان را در آنجا گذاشته همراه* کرده بر «۱۵» سر «۱۶» شرف بیک کرد که والی و کوتوال آن قلعه بود [۱۵۴] فرستاد. شرف بیک فرار نموده خود را به پایه سریر خلافت مصیر شاه جهانگیر رسانیده «۱۷» و هم درین سال قشلاق در تبریز واقع شد.

گفتار «۱۸» در شمه‌ای از احوال شاهزاده بهرام میرزا بر مسند ایالات دار السلطنه هرات و لله‌گی غازی خان

چون پادشاه مؤید به جانب مقصد توجه فرمود، خاطر فیض مآثر از ضبط و ربط ممالک جمع ساخته ابواب عاطفت بر روی کبیر و صغیر مفتوح نمود، شاهزاده ستوده-

---

(۱)- ن: مجاوزه

(۲)- ب، ن: آمد فرمود

(۳)- ب، م، ن: او را

(۴)- م، ن: می‌نهاد

(۵)- ب، م: که دیار شرق خالیست

(۶)- ب: می گفته

(۷)- م: امرای آنجا

(۸)- م، ن: پادشاه

(۹)- م، ن: توجه فرماید

(۱۰)- م، ن: «را» ندارد

(۱۱)- م، ن: «و» ندارد

(۱۲)- م: خواند خواندگار

(۱۳)- م، ن: وی

(۱۴)- م، ن: هزار کس

(۱۵)- ن: «کرده بر سر» ندارد

(۱۶)- م: «سر» ندارد

(۱۷)- ب: رسانید

(۱۸)- ن: قشلاق نمودن شاه جم جاه در دار السلطنه تبریز و وقایعاتی (؟) که درین سال روی نمود

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۷

صفات بهرام میرزا بر مسند فرمان فرمایی متمکن شده، غازی خان صلاح حال سپاه «۱» و رعایا را وجهه همت ساخت و به استصواب جناب «۲» خـواجه امیر بیـک که وزیر مملکت خراسـان بود رایت نصـفت برافراخت و در رعـایت و تربیت «۳» سادات «۴» و علما و فضلا و غیرهم از ارباب عمایم مبادرت نموده فضایل پناهی امیر سلطان ابراهیم امینی را به منصب تعلیم شاهزاده کریم بازداشت و در استمالت و عدالت مبالغت «۵» کرده لوای انصاف و اعطاف برافراشت و از وقایع و سوانح این سال پادشاه عالی جاه بابر میرزاست که در دار الخلافه اکره که از امهات بلاد هندست* از جهان سـریع الزوال انتقال یافت ولدش میرزا همایون به جای او بر سـریر سـلطنت هند «۶» متمکن گردید.

سال «۷» هشتم از سلطنت پادشاه عالم پناه فلک بارگاه نوروز لوی ئیل در روز شنبه سوم شهر شعبان «۸» ثمان و ثلثین و تسعمائة

اشاره

سابقا مذکور شد که اولامه به روم رفته سـلطان سـلیمان فیل پاشا را با حشـری بسـیار همراه نموده بر سر حاکم بتلیس شرف خان «۹» کرد فرستاد. «۱۰» این خبر «۱۱» را شـرف خان چون به عرض شاه مؤیـد از جانب ملک منان رسانیـد، خود بدان صوب نهضت نمود چون خبر آمدن شاه جم جاه به رومیان رسید، از کمال بیم و هراس از تسخیر فلعه مأیوس گشته توپها را انداخته راه انهزام «۱۲» پیش گرفتنـد. دلـو یادگـار روزکی کرد که در قلعه بتلیس به حوالی قرانقره «۱۳» دره خوی به اردوی معلی رسـیده، خبر داد که فیل پاشـا توپهـا را انـداخته به دیـار بکر فرار نموده. شاه عالم پناه با امرا و یوز باشـیان و قورچیان جانقی کرده بعضـی گفتنـد که خوانـدگار به فرنگ رفته حالیا به سـیواس رویم اکثر مردم آن محال به واسـطه نهب و غارت بر سـر شاه ظفر پناه «۱۴» جمع می‌شوند، آن محال را غـارت کرده در الکـای مرعش توقف نماییم «۱۵» و مردم بر سـر خود جمع سازیم. خونـدگار «۱۶» چون به اسـتنبول آمد، آنجاها را سوخته چول سازیم و هر که همراه اردوی همایون آمد، همراه آوریم و هر که نیاید فتل و غارت نماییم و در دیار بکر چندان توقف نمائیم که خواندگار به جوبرم «۱۷» و عماسیه بیاید. بعد از آن دیار بکر را سوخته به بغداد آئیم و از آب موصل گذشته زمستان در «۱۸» حوالی بغداد قشلاق نماییم اگر

---

(۱)- م، ن: پادشاه

(۲)- م: حباب

(۳)- ن: «و تربیت» ندارد

(۴)- ب، م، ن: امیر سادات

(۵)- ب، ه، ن: مبالغه نکرده

(۶)- ن: هند نشست

(۷)- ن: ذکر آمدن اولامه در روم بربتلیس و رفتن لشکر ظفر اثر و فرار او

(۸)- ن: شعبان سنه ۹۳۸

(۹)- م، ن: «خان» ندارد

(۱۰)- م، ن: فرستاده و

(۱۱)- م، ن: خبر چون شرف خان بعرض شاه

(۱۲)- ن: انهدام

(۱۳)- ن: مر القره

(۱۴)- م، ن: جم جاه

(۱۵)- م: نمایم

(۱۶)- م: خواندگار

(۱۷)- جویزم

(۱۸)- م: «بغداد» ندارد. ن: آذربایجان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۸

خوندگار بهار بر سر «۱» آذربایجان آمد «۲» از آنجا از راه شهر زول «۳» به تبریز آییم «۴» و اگر خوندگار «۵» به طرف «۶» تبریز آید ما از دیار بکر به جانب سیواس «۷» رویم. شاه آگاه در برابر فرمودند که خواندگار به غزای کفار رفته، ما که به الکای او رویم کار ما پیش نخواهد رفت اگر او برادر و فرزند مرا کشته باشد چون به غزا «۸» رفته به الکای او نمی‌روم «۹» و دین را به دنیا نمی‌فروشم «۱۰».

بعضی دیگر عرض نمودند که اگر او بر سر اردو آید [۱۵۵] حال چون می‌شود. منتشا «۱۱» سلطان سیبی در دست داشت به هوا انداخت گفت تا پائین آمدن سیب هزار فرجست «۱۲» مصلحت آنست که به الکای خود رفته قشلاق نمائیم بلکه بهار «۱۳» خواندگار نیاید از آنجا معاودت نموده از «۱۴» راه چخور سعد به تبریز نزول اجلال فرمودند.

و هم درین سال به سعایت اصحاب نکبت «۱۵» در غره شهر محرم سنه مذکوره میر جعفر وزیر در رباط نیک «۱۶» پی زنجان که اژ مستحدثات «۱۷» وی بود، شاملویان بی‌ایمان ملاحظه سیادت [او] نکرده چله کمان «۱۸» در گردنش کرده به «۱۹» خواری و ناحق آن سید ستوده شیم را کشتند و در صفه صفا که در حایر «۲۰» کربلای «۲۱» معلی «۲۲» در زمان وزارت خود و ایالت زین الدین سلطان شاملو که حاکم بغداد بود ساخته مدفون گشت و میر جعقر صاحب صفات حمیده و اخلاق پسندیده بود. وی از سادات صحیح النسب قصیبه طیبه آوه است که از نجف اشرف بدان محال نقل نموده‌اند و از سادات افطسی «۲۳» است. نسب او و مؤلف به یکدیگر منتهی میشود. و بعد از قتل وی احمد بیگ نور کمال که سالها منتظر الوزاره بود، وزیر دیوان اعلی شد. و هم درین اثنا ارخ «۲۴» وزیر که وزیر جوهه سلطان بود، با خواجه شاه حسین مستوفی الممالك و برادران او به قتل رسانیدند و میر غیاث الدین منصور و میر نعمت اللّه حلی هر دو از صدارت معزول شده صدارت به میر معز الدین محمد اصفهانی شفقت شد و میر غیاث الدین محمود برادر احمد بیك نیز وزیر جزء گردید. و هم درین سال امرای عظام چون حسین خان و عبد اللّه «۲۵» خان و منتشا سلطان رخصت الکای خود گرفته متوجه محال تیول و اقطاعات خود گردیدند.

---

(۱)- ن: بطرف

(۲)- ن: آید خلاصة التواریخ ج ۱ ۲۱۸ سال هشتم از سلطنت پادشاه عالم پناه فلك بارگاه نوروز لوی ئیل در روز شنبه سوم شهر شعبان ثمان و ثلثین و تسعمائة ..... ص : ۲۱۷

(۳)- ب، ن: زور

(۴)- م: آیم

(۵)- ب: خواندگار

(۶)- ب، م، ن: بر سر

(۷)- م، ن: استنبول

(۸)- م، ن: الکای

(۹)- ب، ن: نمی‌رویم

(۱۰)- ب، م، ن: نمی‌فروشیم

(۱۱)- ب، م: و منتشا

(۱۲)- م، ن: فرسخت

(۱۳)- م، ن: «بهار» ندارد

(۱۴)- م، ن: «از راه» ندارد

(۱۵)- م: یکشب

(۱۶)- ب، م: لیک پی

(۱۷)- ب: متحد ثابت. ن: متحدمات

(۱۸)- م: «کمان» ندارد

(۱۹)- م: «به خواری و» ندارد

(۲۰)- م: حایر معلی

(۲۱)- ب، م: کربلا در زمان

(۲۲)- ن: معلی که

(۲۳)- ب: افطنسی. م: افطنی. ن: اصطفی

(۲۴)- ن: ارج

(۲۵)- ن: عبید اللّه خان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۹

و هم درین سال فرخ فال در دار السلطنه مذکور یعنی شب شنبه بعضی «۱» از ایام و شهور سنه ثمان و ثلثین و تسعمائهٔ به افق تبریز به طالع عقرب تا هنگام نقاره سحر، نواب کامیاب اشرف اقدس ارفع اعلی همایون خلاصه اولاد سلاطین زمان و زبده احفاد خواقین ایران، غلام حضرت صاحب العصر و الزمان و خلیفهٔ الرحمن، السلطان ابن السلطان ابن السلطان «۲» و الخاقان ابن الخاقان ابن «۳» الخاقان، ابو المظفر «۴» شاه سلطان محمد از بانوی کبری و مستوره عظمی مهد علیا سلطانم بنت امیر مرحوم عیسی سلطان موسیلو «۵» که به امر شریعت حضرت خیر البشر علیه صلواهٔ اللّه الملک الاکبر در حباله نکاح پادشاه با فلاح در آمده بود*، متولد گشت و این میلاد با اسعاد روی نمود. و هم درین اثنا خبر رسید که عبید خان هرات را محاصره کرده به غایت بر محصوران آنجا دشوار گذشت «۶».

گفتار «۷» در آمدن عبید خان به دستور معهود به بلده هرات و تحریر شمه‌ای از شدت عسرت در آن اوقات و توجه موکب شاهی

چون مدت یکسال و نیم تخمینا شاهزاده حمیده صفات و خان ستوده سمات در دار السلطنه هرات به فراغ بال و رفاه «۸» حال بر مسند فرمان فرمایی اوقات خجسته ساعات گذرانیده، عبید خان به دستور معهود سالک سبیل علیل تعدی گشته در بیست و هفتم رمضان سال مسطور ظاهر بلده هرات را معسکر خویش گردانید «۹» و در قریه شایمانه شامیانه ثبات برافراخت و عزیزان «۱۰» را بر «۱۱» خاک مذلت انداخت [۱۵۶] و نخست آب را از فقیران لب تشنه و عموم سکنه باز گرفته، ازبکان ظالم بر مسالک و شوارع بازداشت که مانع آیند از آنکه از جنس خوردنی و پوشیدنی به درون شهر چیزی برده شود. لاجرم روز به روز تنقیص و تشویش

محصوران هرات زیاده شده و در خلال این احوال غازی خان «۱۲» به اخراج مردم محتاج حکم «۱۳» فرمود و «۱۴» بعد از این به چند روز فرمود که در محلات و حمامات ملاحظه نمایند هرکس که «۱۵» جهات و اسباب وی به نسبت «۱۶» دیگری کمتر باشد، او را با عیال و متعلقان و جامه و پلاس کهنه از شهر بیرون

---

(۱)- ب، م، ن: و بعضی

(۲)- ب، م، ن: «ابن السلطان» ندارد

(۳)- ب، م ا ن: «ابن الخاقان» ندارد

(۴)- ن: ابو المظفر شاه سلطان محمد» ندارد

(۵)- م: موشلو

(۶)- م، ن: گشت

(۷)- ن: ذکر آمدن عبید خان بار ثالث بر سر ولایت هرات و گرفتن هرات و دست تعدی گشودن

(۸)- ب، م: رفاع

(۹)- ن: گردانیده

(۱۰)- ن: عزیز

(۱۱)- ن: برابر

(۱۲)- م: عاریخان

(۱۳)- ن: بخصم

(۱۴)- ن: «و» ندارد

(۱۵)- م: «که» ندارد

(۱۶)- ن: نسبت به

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۲۰

کنند «۱» و دروازها و کوچه‌بندهای بیرون شهر فزل باشان شدید و نویسندگان مفسد از پی تحقیق این امر بازداشت. آنگاه دروازه‌بانان لحاف و بالش «۲» کهنه مردم از شهر «۳» رانده را باز کرده «۴» و پنبه‌ها را بیرون آورده «۵»ملاحظه می‌نمودند که در میان پنبه شاید چیزی نفیسی از نقد و جنس پنهان کرده باشند آنگاه میان لحاف کسان باز کرده در درون پیراهن و زیر جامه ایشان همی پالیدن «۶» موحش منظور می‌داشتند و ازین قبیح‌تر آنکه زنان بی‌حیا را پیدا کرده در دروازها باز داشته بودند که به عورات مستورات نیز همین معامله می‌نمودند. از مردم صحیح القولی استماع افتاد که آن زنان فاحشه در تحقیق و جستجوی «۷» اشیاء به مرتبه‌ای مبالغه می‌کردند که تنبان عورتان با عفت را بیرون آورده نظر می‌انداختند که چیزی در تنبان مستورست شاید در آن موضع جوهری یا وصله طلایی «۸» پنهان کرده باشند. نعوذ باللّه من سوء افعالهم «۹» و قبح اعمالهم «۱۰». و پس ازین تحقیق قبیح از خانه کوچی که عبارت از مرد و زنیست مبلغ صد و پنجاه دینار تبریزی در دروازه گرفته در کوچه‌بند «۱۱» نیز چند سکه «۱۲» می‌گرفتند. القصه به دفعات از درون بلده هرات کس بیرون کرده شهر به مرتبه‌ای خالی شد که جز «۱۳» غازیان و شیعیان و تبرائیان کسی نماند و مع ذلک از گرسنگی و ریاصنت بسیاری از قزلباشان «۱۴» گریخته به اردوی مخالف می‌رفتند و عبید خان به مصلحت آنکه لشکر غازی خان روگردان شده «۱۵» نزد وی آیند، هر قزلباشی که از شهر فرار نموده به اردویش می‌رفت او را سیر «۱۶» و پوشیده ساخته به حسب ظاهر نوازش می‌نمود به معتمدان خود سپرده در حفظ وی مبالغه می‌فرمود. در آن اوان عبید خان قطعه‌ای گفته به

خواجه امیر بیک مهردار «۱۷» که وزیر خراسان و در هرات می‌بود فرستاد که این بیت از قطعه اوست قطعه «۱۸»:

کای خواجه بعد ازین طمع از زندگی مداراکنون که گشت مسند «۱۹»خانی مقام ما

---

(۱)- ن: کنید

(۲)- ن: پلاس

(۳)- ن: «از شهر رانده» ندارد

(۴)- م: زنده

(۵)- ن: کرده

(۶)- م، ن: مالیدند

(۷)- ن: جستجوی آن مرتبه

(۸)- م، ب، ن: طلا

(۹)- ن: اعمالهم

(۱۰)- ن افعالهم

(۱۱)- ن: کوچه‌بند هرات

(۱۲)- ب، ن: تنکه (ظاهرا این کلمه صحیح‌تر به نظر میرسد)

(۱۳)- مز، ب، م: «از» ندارد

(۱۴)- م، ن: قزلباش

(۱۵)- م، ن: «شده» ندارد

(۱۶)- ن: سر بوسیله ساخته

(۱۷)- مز: «دار» ندارد

(۱۸)- ن: بیت

(۱۹)- ب: منصب

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۱

خواجه در جواب این قطعه را تضمین نموده نزد عبید خان فرستاد. قطعه «۱»:

ای باد اگر به اهل بخارا گذر کنی‌زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

وانگه بگو ز روی کرم آن گروه راکای گشته کینه‌خواه شما خاص و عام ما

کای خواجه بعد از این طمع از زندگی مداراکنون که گشت مسند خانی مقام ما

ای مدعی بگو نشنیدی که می‌رسدشاه ستاره خیل فلک احتشام ما

ما بندگان حضرت شاهیم لا یزال‌ثبت است بر جریده عالم دوام ما

از پرتو عنایت روح ایمه است‌سلک نظام و سلسله انتظام ما

باشد جواب دعوی خانی که کرده‌ای‌بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما

[۱۵۷] چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان‌کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما غازی خان که دید از کثرت ریاضت و قلت افاضت و کمال عسرت و زوال یسرت «۲» غازیان و سپاهیان ترک عیال و اطفال و مذهب و مشرب کرده قرار بر فرار اختیار می‌نمایند «۳»،

حکم فرمود که غازیـان در منـازل و خانه‌هـای مردمی که ترك خـانه کرده و از شـهر بی‌اختیار از روی اضـطرار بیرون رفته‌انـد نزول نموده از اسـباب ظاهری و باطنی آنچه یابند تصرف نمایند. غازیان محصور «۴» و ترکان از انصاف دور که از حاکم خود این سـخن شنیدنـد، به منازل مسـلمانان در آمـده آغاز کافتن «۵» خانهـا کردنـد هر چیز «۶» که صاحبـان خانه «۷» در زاویه و گوشه‌ای مـدفون ساخته بودند، همه را متصرف می‌شدند «۸» و مـدتی مدید اکثر اوقات غازیان به کافتن «۹» و ویرانی خانهای فقیران صرف می «۱۰» شد و فلت ذخیره به مرتبه‌ای رسـید که چرم کهنه مستعمل را جوشانیده از روی طوع و رغبت میل می‌کردند و تخم شبت «۱۱» را نیز از اغذیه لطیفه می‌شـمردند. از صادق القولی که در آن اوان در درون شـهر به سـر می‌برد استماع افتاد که گفت روزی از رخنه بازار شخصـی فریاد برآورد که نان ارزان شد، یکی پرسـید که یك من به سنگ هرات که سیصد و شصت مثقالست به چند تنکه شد؟ او در جواب گفت به هفتاد تنکه است چنانکه سه چهار بک تبریزی «۱۲» به مبلغ یك هزار و پنجاه دینار تیریزی «۱۳» بوده باشد. دیگر منقـولست که از سـپاهیان قلعه‌دار در آن اوقـات و اوان اسـبان خود را رگ زده، خون آنرا «۱۴» آن خون گرفته‌هـا پخته با خون دل چند روز بدان اوقات می‌گذرانیدند. ع:

---

(۱)- ن: بیت

(۲)- ب، م: «غازیان» ندارد

(۳)- مز، ن: نماید

(۴)- م، ن: «محصور» ندارد

(۵)- م، ن: شکافتن

(۶)- م، ن: چیزی

(۷)- م: خوانه

(۸)- م، ن: شدند

(۹)- م: به شکافتن خانهای فقیران

(۱۰)- ن: «می» ندارد

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ب، ن: تبریزی است

(۱۳)- م، ن: «تبریزی» ندار

(۱۴)- ن: آن را گرفته با خون دل

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۲۲ چه زندگیست بدین صد هزار خون جگر. و جهت علیق الاغان چوب را به هیئت برک کاه تراشیده در عوض کـاه می‌دادنـد. از عطیـات آلهی که در آن زمـان نسبت به هرویان به وقوع انجامیـد آن بود که طایفه‌ای از ازبکیه تجارت پیشه که از عسـرت و شـدت شـهریان آگـاه شدنـد، شـبها نهان از خان «۱» و سـرداران «۲» قریب به دروازه آمـده اسپان الاـغی لاغر می‌آوردنـد و [بـه] مردم بـه «۳» بهـای تمام«۴» فروختـه در برابر متـاع می‌گرفتنـد و آن متـاع را نیز بـه بهـایی که دل‌خـواه ایشـان بـود می‌گرفتند فی الواقع این بیع و شـر او سود «۵» و سودا شـهریان را عطیه کلیه بود زیرا که رزق ایشان را روزی نمی‌شد، بی‌شـبهه اکثر ایشان از ضـعف و گرسـنگی هلاک می‌شدند. مشـهورست که در اواخر اوقات محاصره و قلت ذخیره در مطبخ شاهزاده ممالك آرا بهرام میرزا محقر طبقی از پلاـو کـه بـه گـوشت اسب «۶» پخته بودنـد «۹» بـا چنـد قاب خالی نزد نواب میرزایی می‌آوردنـد میرزا به هرکس از مقربان که لطف داشت یك قاشق برنج در طبقی که گنجایش پنج شش من برنج داشت ریخته پیش آن شخص می‌بردند

و در مجلس بر سر آن قاشق طعام میان مقربان و نزدیکان تلاش شده دور آن آب حسرت از آن به گلو فرو می‌بردند.

سال نهم از سلطنت پادشاه با حشمت یعنی سنه تسع و ثلثین و تسعمائهٔ نوروز ئیلان ئیل روز سه شنبه چهاردهم شهر شعبان* المعظم.

اشاره

در اوایل [۱۵۸] بهار این روزگار، قمش اغلان ازبک به طریق پرتاولی تاخت به ری آورده بر سر اردوی محمد خان ذو القدر ولد کور شاهرخ بن علاء الدوله [که] به حکم پادشاه ظفر پناه در آن اوان حاکم استر آباد بود و از آنجا به ساوخ بلاغ آمده و در چمن مخور «۱۰» نشسته بود غافل ریخته احمال و اثقال او را غارت کرد. نواب کامیاب اعلی برادر کوچک خود القاس میرزا را «۱۱» تربیت نموده و طبل و علم با خیل و حشم شفقت فرمود و بدر خان استاجلو را به للّه گی او نصب نموده و استر آباد به تیول میرزا مقرر شد و القاس میرزا با هزار و پانصد سوار به جانب استر آباد ایلغار کردند و نیم شبی بود که به استر آباد رسیدند. در آن اوان اکثر ازبکان در حمام بودند غازیان از روی قهر به شهر آمدند و سورن انداختند و نقاره نواختند بعضی از ازبکان برهنه و عریان از حمام بیرون آمده «۱۲» عساکر نصرت مآثر ایشان را گرفته به قتل آوردند و قمش اغلان از

---

(۱)- م، ن: خانه

(۲)- ب: سراداران

(۳)- م: الاغی. ن: و الاغ لاغری ۳- م: به تیمت‌های تمام که دلخواه ایشان بود می گرفتند

(۴)- ب: تمام که دلخواه ایشان بود

(۵)- م: سود در سود

(۶)- ن: آب

(۹)- ن: بود

(۱۰)- ب، م: داشت ریخته پیش آن شخص. ن: داشت اندکی ریخته و پیش آن شخص می‌بردند ۱۰- م: حجور. ن: ححور

(۱۱)- مز، ب، م: «را» ندارد

(۱۲)- ب، ن: آمدند

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۳

واقعه ابن قضیه حیران و سرگردان در میان شهر می‌گردید و بعد از مشقت بسیار با پنج هزار سوار از مضیق حصار خلاص شده روانه گردید. غازیان پانصد نفر ازبک و چهار برادر وی را گرفته به قتل آوردند و سرهای ایشان را روانه اردوی اعلی «۱» گردانیدند و القاس میرزا و بدر خان در استر آباد متمکن شدند.

و هم درین سال، در میدان صاحب آباد تبریز، محمود بیک ذو القدر که مهردار بود، از اسب افتاده وفات یافته و جای او «۲» به شاه قلی خلیفه قورغلو «۳» ی ذو القدر که در آن اوان ایشک آقاسی باشی بود مفوض شد و منصب ایشک آقاسی باشی به آوجی‌شان عربگیرلو مفوض شد و ایالت آذربایجان و حکومت تبریز به موسی سلطان موسیلو ولد عیسی خان بیک تفویض گشت و رایات جلال متوجه خراسان و استخلاص در بندان و محصوران هرات «۴» گشت و چون قریب به مدت یکسال و نیم چنانچه سابقا ذکر رفت محاصره پر مخاطره «۵» هرات امتداد یافت و قافله «۶» هایله جوع و ضیق معاش در بلده هرات بار افامت باز کرده محبوب و مرغوب سعت «۷» عیش به دیار عدم شتافت، ممر معاش معاشران عیاش به سان دهان «۸» خوبان تنگ گشت و لب «۹» شیرین

نازنینان به «۱۰» سبب فقدان تنعم از تبسم ابا کرده فریاد و زنهار اهالی هرات از طبقات سموات درگذشت، نسیم بشارت شمیم «و لا تیأسوا من رحمهٔ اللّه» بر مزرعه امید گرفتاران محبس هرات وزید و دست عنایات مجیب الدعوات به مقالید با تایید «۱۱» «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً» «۱۲» ابواب مرام بر محصوران مستهام «۱۳» مفتوح گشت و خبر فتح اثر پادشاه عالمیان به بلاد خراسان در اردوی مخالفان شایع شد و شاهد خجسته شمایل نقاب از چهره افکنده، پیکر کریه اثر فترت به بادیه عدم رسید. و «۱۴» الحمد لله الملک المجید «۱۵»*

لشکر کشیدن شاه عالم پناه به خراسان و فرار کردن عبید خان

در شهر* ربیع الاول سنه مذکوره عبید خان از ظاهر هرات کوچ کرده راه فرار پیش گرفت. مظلومان «۱۶» و گرسنگانی که از شدت عسرت دل به مرگ نهاده از حیات مأیوس شده

---

(۱)- م، ن: معلی

(۲)- نسخه‌ها: او را

(۳)- م، ب: قوراغلو

(۴)- ب: هرات امتداد یافت و قاقلها یله جوع گشت و چون قریب به مدت یکسال و نیم ...

(۵)- ب، م: محاصره

(۶)- قاقلها یله جوع

(۷)- ن: وسعت

(۸)- م: «دهان» ندارد

(۹)- ب، م: بر لب

(۱۰)- ب، ن: «به» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: به تأیید

(۱۲)- سوره ۹۴ آیه ۵

(۱۳)- ن: متهام

(۱۴)- ن: «و» ندارد

(۱۵)- ب: یورش خراستان مرتبه سیم و لشکر کشیدن ... ن:

ذکر توجه موکب ظفر قرین به جانب خراسان و فرار نمودن عبید خان اوزبک از هرات بعون ملک منان

(۱۶)- م: مظلومانی

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۴

بودند، ع: حیاتی یا [فته] جاتی گرفتند، از تنگنای وحشت‌نمای [۱۵۹] عسرت بیرون آمده سمت عیش پذیرفتند. نواب شاه، با سپاه مانند انجم در آخر ذی الحجه «۱» سنه مذکوره «۲» متوجه خراسان گشت. چون زاویه «۳» کرج* از پرتو رایات خورشید انتما مانند فضای سپهر نورانی گشت، صوفیان «۴» خلیفه «۵» بر سر وی شبیخون آورده «۶» صد و پنجاه نفر از ملازمان او به قتل آورد «۷» و خان گلدی بدر رفته صوفیان خلیفه روانه نیشابور «۸» گردید «۹» در آن بلده با ازبکان محاربه نموده ایشان را مغلوب گردانید و علم عزیمت به طرف مشهد مقدس برافراخت. در آن اوان عبد العزیز سلطان با شش هزار سوار «۱۰» در آن دیار بود. درین اثنا حسین

خان شاملو و آغزیوار «۱۱» خان شاملو و امیر سلطان روملو از شاه جم جاه مرخص شد به مدد خلیفه رسیدند «۱۲» عبد العزیز سلطان به طرف هرات گریخت و از آنجا همراه «۱۳» عبید خان به ماوراء النهر رفت.

سابقا مذکور شد که پس از قتل جوهه سلطان اگرچه اختیار و اقتدار پادشاه کامکار زیاده گردید، چه حسین خان مانند جوهه سلطان خیال استقلال نداشت اما بنابر ترک ادبی که از مردم وی در انداختن آن دو نیز شده بود نواب اعلی را ضمنا به «۱۴» مشار الیه انحراف مزاجی می‌بود «۱۵» و به مرور ایام بعضی از امور قبیحه علاوه آن انحراف گردید و همه وقت در فکر بود که چگونه غدری نماید، تا آنکه با قاسم بیک حکیم شیرازی همزمان شد، مقرر کرد که زهر در خورد نواب کامیاب اعلی دهد. از جمله قبایح آنکه احمد بیک دواتدار و «۱۶» پاشتان قرایوزی قرا که از قوم شاملو از اقربای حسین خان بودند و نزد شاه جم جاه تقرب تمام داشتند، بنابر خبث ذاتی در شیشه شراب خاصه شاهی زهر داخل ساخته خواستند که از آن شراب مسموم به آن اعلیحضرت دهند، آن پادشاه آگاه صاحب فراست به مؤدای، «ارباب الدول ملهمون»، چون پیاله را به دست گرفتند و ساعتی با مجلسیان به حرف مشغول شدند، چون نظر بر پیاله نمودند خط سیاهی بر دور پیاله نقره ظاهر شد. فی الفور بر قصد آن ملاعین اطلاع یافته، شیشه را امر

---

(۱)- ن: ذی حجه

(۲)- ب: مزبوره

(۳)- ن: راویه

(۴)- م: «خلیفه ... نیشابور» ندارد

(۵)- ن: «خلیفه» ندارد

(۶)- ن: آوردند

(۷)- ن: آورده

(۸)- ن: نشابور

(۹)- ن: گردیدند

(۱۰)- ن: نفر

(۱۱)- ن: آغرلو

(۱۲)- ن: رسید

(۱۳)- ن: به همراه

(۱۴)- م، ن: با

(۱۵)- ب: بهم رسید و همه وقت در فکر بود که چگونه قدری و به مرور ایام بعضی از امور قبیحه علاوه آن انحراف گردید و همه وقت مترصد آنکه چگونه قدری نماید تا آنکه ...

م، ن: بهم رسیده و همه وقت در فکر بود و به مرور ایام بعضی از امور قبیحه علاوه آن انحراف گردید و همه وقت مترصد تا چگونه قدری نماید تا آنکه با قاسم بیک

(۱۶)- ن: «و» ندارد.

م: ازو

کردند که مهر نمایند و آن دور از سعادتان که از اطلاع آن خسرو آفاق «۱» واقف شدند، در حال به بهانه‌ای از مجلس بیرون آمده به جانب ماوراء النهر شتافتند. آنگاه بعضی از مقربان فرصت یافتند عرض کردند که آن «۲» قضیه شنیع پاشتان «۳» قرا به فرموده حسین خانسبت، و این سخن در پادشاه زمن «۴» جا گرفته ضمیمه ترک ادب سابق شد و ایضا از اقوال و افعالش روایح نفاق و خلاف متشمم گشته توهم آن بود که عنقریب مالک طریق عناد گردد، اما منتظر وقت می‌بود. شاه دین پناه در بیست و دوم شهر جمادی الاول سنه مسطور به دار السلطنه هرات تشریف برده در باغ شهر که در خوبی و لطافت یگانه‌ایست در دهر «۵»، بر مسند کامرانی و جهانبانی متمکن گشت و بساط اقبال مناط ازدیاد جلال تمهید داده خروش ارباب هوش از ذروه افلاک درگذشت. آنگاه خود به نفس همایون متوجه احوال عجزه و رعایا گشته غازی خان و اتباعش را که در اوقات محاصره جهات «۶» و اسباب مردم را به ظلم و ستم گرفته بودند در موقف عتاب در آورد و به اخذ زمره‌ای از ظلمه حکم فرغود از اموال و جهات ایشان [۱۶۰] بسیاری از مظلومان را خوشحال و مستمال ساخت و بعضی از عجزه را از خزانه عامره نوازش نمود «۷»:

گر نبود سطوت سلطان روان‌خانه مظلوم بگیرد عوان و مجددا لوای انصاف و اعطاف برافراخت و در اوایل بهار حکم اعلی به نفاذ پیوست که القاس میرزا به طرف مرو رفته فتح آن بلده نمایند و منتشا سلطان و حسین خان و امیر سلطان حاکم فم را به تسخیر غرجستان مقرر فرمودند امرا فتح آن دیار کرده شاه محمد سیف- الملوک را که بر غرجستان استیلا یافته بود دفع کرده به پایه سریر اعلی آمدند* و نواب کامیاب اعلی خود سامی «۸» به طواف مشهد مقدس مزکی آمده درین سال از جمیع «۹» مناهی به موجب خوابی که سید محمد پیش نماز دیده «۱۰» بود، در آن آستان عرش نشان مؤکد به قسم و ایمان گذشتند و جمیع مقربان از ترک و تاجیک تأسی بدان حضرت نموده بدین سعادت فایز گشتند «۱۱»:

چنان منع می‌شد که در روضه حورفراموش کرد از شراب طهور حکم قضا نفاد عزاصدار یافت که من بعد در ممالک محروسه کسی مرتکب نامشروعات نشود. درین اثنا خواجه شاهقلی وزیر قورچیان که در سلک غلامان قدیم این آستان فلک- نشان بود به واسطه ارتکاب به شرب مغضوب شده به قتل رسید و مبلغ دوازده هزار تومان که

---

(۱)- ن: آفاغ

(۲)- ن: این قضیه به فرموده

(۳)- م: پاشان

(۴)- م، ن: زمین

(۵)- م: «در دهر» ندارد

(۶)- ب، ن: «جهات» ندارد

(۷)- ن: بیت

(۸)- کذا. ن: ندارد

(۹)- ن: جمع

(۱۰)- ب: دید

(۱۱)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۶

به علت شرابخانه و بیت اللطف و معجون‌خانه و قمارخانه و امثال ذلک از ممالک محروسه باز می‌شد، از دفاتر اخراج کرده ابواب آنها بالکلیه مسدود گشت.

و هم درین* سال دارایی هرات به شاهزاده سام میرزا و للهٔ‌گی آغزیوار «۱» خان ولد دمری سلطان شاملو مفوض شده. هم درین سال خبر آمدن ابراهیم پاشا به تبریز و رفتن الامه بر سر شرف خان به بتلیس و قتل شرف خان در هرات به مسامع عز و جلال رسید «۲» و چون مدت هفت ماه و نیم آن خسرو واجب النکریم برین نهج که مذکور شد اوقات فرخنده سمات گذرانید «۳»، به داعیه یورش بلخ در یازدهم شهر ذی حجه از هرات بیرون آمده قریب چهل روز در موضع النک نشین توقف نموده «۴» در ماه صفر کوچ کرده به جانب عراق و آذربایجان در حرکت آمدند. و هم درین سال در مشهد مقدس معلی مزکی در درون روضه مقدسه عرش منزلت تین محمد سلطان که از منتسبان سلسله چنگیریه بود و از اعاظم ولاهٔ ممالک خوارزم بود «۵»* به خدمت اشرف و شرف صحبت شاه عالم پناه مشرف شده در سلک مطبعان و یک جهتان سده سنیه خلافت مکان انتظام یافت «۶» و پرتو عنایات شاهی بر وجه دل‌خواه بر وجنات احوالش تافت و رعایت کلی یافته به ایالت بعضی از بلاد خراسان حسب الفرمان همایون از همگنان شرف امتیاز یافت و مقرر شد که همه ساله مبلغ سیصد تومان بر سبیل انعام از خزانه عامره به جهت او ارسال دارند. و هم درین سال ابو سعید خان بن کوجم خان بن ابو الخیر خان در سمرقند وفات یافت و برادرش عبد اللطیف به جای او نشست. شاه جم جاه در ایام توقف در بلده خلد- آسای هرات این ابیات که در بدیهه از نتایج طبع وقادش سرزده بود نوشته نزد عبید خان فرستادند نظم «۷»: [۱۶۱]

چو رفتم سپاهی برانگیختی چو باز آمدم زود بگریختی

ز آمد شد ما خراسان خراب همه بندگان خدا در عذاب

اگر پادشاهی به میدان درای ز ماهر کراملک بخشد خدای

چنین است آیین شاهنشهان که گه آشکار او گاهی نهان

تو دعوی اسلام و دین می‌کنی نه «۸» اسلام باشد که که این می‌کنی

---

(۱)- ن: اغرلو خان. ب: آغزیور

(۲)- ن: رسانیدند

(۳)- ن: گذرانیده

(۴)- ن: فرموده

(۵)- ن: «بود» ندارد

(۶)- ن: یافته

(۷)- ن: بیت

(۸)- ن، م: ز

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۷

ایضا من نتایج طبع وقاده العالی نظم «۱»:

ای زخدا بی‌خبر نادرست وی قدمت در ره اسلام سست

ترک بکن غارت [و] یغماگری بشنو و از «۲» سربنه این سروری «۳»

چند کنی خانه مردم خراب و هم کن از پرسش روز حساب

دست بدار از ستم و جور و کین پای به دامن گش و کنجی نشین

ورنه به خاک کف پای امیر سرور مردان علی شیرگیر

زیر و زبر می‌کنمت آن چنان کز تو و نام تو نماند نشان

ما دو جوانیم من و بخت من‌باد و جوان دست به هم بر مزن

شرم بدار از خود و از لشکرت‌بخت چو بنشاند به خاکسترت

نوبت شاهی چو برآرد خروش‌شیر ژیان را برود دل ز هوش

دست ندارم من ازین ماجراتا نکنم بند ز بندت جدا

ای کرکم حوصله نابکاراز من و از دولت من شرم‌دار

تو کری و هست ترا بخت کورکور و کری را چه بود دست زور

چون نتوانی که روی بر زمین‌بر سر گردون چه نهی پای کین

دعوی سلطانی و خانیت چیست‌داعیه ملک ستانیت چیست

یک دو قدم پیش نه از بهر جنگ‌از تو کسی نشنود این عذر لنگ

ای تو سراپا همه ظلم و عنادنیست ترا کار به غیر از فساد

مرد صفت ترس برون کن ز سرهمچو زنان عذر میاور دگر

ظلم کنی و نهیش عدل نام‌عدل تو ظلم است سراسر تمام

در صف هیجا چه قدم می‌نهی‌در بر شیران چو «۴»کم از روبهی

نوبت جنگست چو مردان مردتیغ به خون سرخ کن «۵»ای چهره زرد

سال «۶» دهم از سلطنت آن* برگزیده خالق افلاک و انجم یعنی سنه اربعین و تسعمائهٔ

اشاره

چون نوروز «۷» یونت ئیل در روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر شعبان عادل شاه عالیمان در خراسان گذرانیدند، خبر رومیان به مسامع عز و جلال رسید به عزم دفع مخالفان کوچ فرموده به صوب

---

(۱)- ن: وقاد اوست

(۲)- ب: «از سر» ندارد

(۳)- ن: داوری

(۴)- ن: چه

(۵)- ن: کنی چهره

(۶)- ن: ذکر مراجعت نواب همایون از خراسان به جانب عراق یعنی سنه اربعین و تسعمائهٔ

(۷)- ب: روز

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۸

عراق و آذربایجان نهضت فرمودند «۱» و منتشا سلطان را با اصلان خلیفه روملو و محمد خلیفه قورچی باشی شاملو و جمعی از قورچیان پیشتر روانه عراق ساخته اردوی همایون به بیست و یک کوچ از هرات به کبود گنبد ری آمدند و درین راه اسب و استر بیشتر تلف شده هر یک از امرا و ملازمان را تحیری دست داده خیالی «۲» در سرو اندیشه در ضمیر پیدا شد و از منزل کرج «۳» ساوخ بلاغ القاس «۴» میرزا و بهرام میرزا و حسین خان و غازی خان و امیر سلطان و سلیمان سلطان روملو و ملک‌خویی را بر سبیل

منقلای روانه تبریز گردانیدند و اردوی گردون شکوه به قزوین آمدند و از قزوین روانه ابهر* شدند

ایراد «۵» شمه‌ای از آمدن سلطان سلیمان «۶» به آذربایجان و گرفتن قلاع بغداد و وان

درین سال سلطان سلیمان پادشاه روم لشکر آن مرز و بوم را جمع نموده متوجه آذربایجان شد. باعث برآمدن او اینکه پیوسته اولامه کس نزد ابراهیم پاشا به درگاه پادشاه روم ارسال داشته پیغام می‌نمود که شاه عالم پناه به «۷» یورش ماوراء النهر [۱۶۲] از هرات بیرون رفته «۸» و از آذربایجان دور افتاده اگر به این جانب نهضت نماید، یمکن که آن دیار به تصرف در آید «۹». منشاء دیگر آنکه چنانچه سابقا مذکور شد که در نفس الامر ابراهیم پاشا را خوفی از سلطان مصطفی بود اعتماد برو و خواندگار نداشت، می‌خواست که ایشان را مشغول «۱۰» داشته ایام بگذراند و فتح ملک عجم «۱۱» را وسیله آن ساخته بود «۱۲». مجملی از تفصیل آن احوال و جریان حال شفاوت مآل ابراهیم پاشا که از بعضی از مردم صحیح القول استماع افتاد که ابراهیم پاشا والده‌ای داشته که او سلطان سلیمان را شیر داده و بزرگ نموده. منشاء آنکه سلطان سلیم کنیزی فرنگیه داشته مقرر کرده بود که هر فرزندی که از کنیزان به وجود آید، بیندازند یا او را بکشند. اتفاقا والده سلطان سلیمان را وضع حمل نزدیک شده قابله را طلب کرده با او قرار داده که در حین وضع حمل طفلی بیگانه پیدا کرده بیاورد و فرزند را نزد اقوامش به میانه فرنگیان نزد «۱۳» مادرش برد. ماماجه به موجب معهود «۱۴» عمل نموده سلطان

---

(۱)- ن: نموده

(۲)- ن: خیال

(۳)- ن: کرخ

(۴)- ن: القاص در متن اصلی این نام همه جا به غلط به صورت «القاس» نوشته شده

(۵)- ن: ذکر آمدن خواندگار روم به ایران و نامه نوشتن به شاه ظفر پناه و معاملاتی که در آن اوان روی نمود

(۶)- مز، ب، ن:

«سلیمان» ندارد

(۷)- م: روم ارسال داشته پیغام می‌نمود که شاه عالم پناه یورش ...

(۸)- ن: رفت

(۹)- ن: درآید و

(۱۰)- ن: مقتول

(۱۱)- ب، م، ن: «عجم» ندارد

(۱۲)- م: «بود» ندارد

(۱۳)- ن: «نزد ... فرنگیان برد» ندارد

(۱۴)- ب: معهوده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۹

سلیمان را به میانه فرنگیان برد. جده‌اش والده ابراهیم پاشا در همان اوان که ابراهیم پاشا را زائیده طلب نموده سلطان سلیمان را داده که شیر بدهد و سلطان سلیمان نزد جده‌اش بوده شیر والده ابراهیم پاشا خورده بعد از چند سال که پیری بر سلطان سلیم مستولی شده تاسف می‌خورده که بد کردم که فرزندان خود را همه ضایع ساختم حالیا فرزندی ندارم که یادگار سلطنت من باشد «۱». والده

سلیمان «۲» اظهار نموده که من سلطان سلیمان را پنهان نزد والده‌ام فرستادم «۳»که محافظت او نماید الحال بزرگ شده سلطان سلیم در ساعت «۴» به احضار او امر فرمود و خوشحالی بسیار کرد و سلطان را تربیت نموده تا بعد ازو سلطنت به وی قرار گرفت سلطان سلیمان امر نمود که چون ابراهیم پاشا بردار رضاعی منست او را بیاورند ابراهیم پاشا با والده‌اش که مرضعه او بوده «۵» حاضر ساخته مدتی ابراهیم پاشا و والده‌اش بر کیش و ملت خود بوده چون سلطان سلیمان را محبت تمامی با ابراهیم پاشا بوده و همی «۶» می‌خواسته «۷» که با او باشد همین که او را طلب می‌کرده فضاة افندی و علماء از ملاقات او احتراز «۸» می‌نموده‌اند «۹».

خونـدگار از این معنی مکـدر بـوده و به ابراهیم پاشا پیغام «۱۰» نمـوده که تـو حقیقتا برادر منی «۱۱» می‌خواهم که یک لحظه از صحبت تو غافل نباشم، درین لباس که تویی مکروه طبایع مردمانست و ترغیب او به اسلام نموده «۱۲» ابراهیم پاشا بالضروره قبول این معنی کرده به اسلام سرافراز گشته و وزیر اعظم شده چنانچه در دودمان آل عثمان هیچ «۱۳» یک از وزرا به تقرب «۱۴» و شان او نبوده‌اند. بعد از آن در استنبول منزلی ساخته که در ساخت و زینت قرینه خود نداشته سلطان مصطفی ولد سلطان سلیمان را میل تماشای منازل «۱۵» او شده بدانجا آمد «۱۶» و منزل به منزل «۱۷» آمده «۱۸» و محل به محل او را مشاهده نموده. اتفاقا در یکی از آن منازل «۱۹» مقفل بوده امر کرد که بگشانید، مردم «۲۰» ابراهیم پاشا در گشودن آن تساهل فرمودند. بالاخره سلطان مصطفی به جد گرفته [۱۶۳] در را گشوده به درون رفته والده ابراهیم پاشا را دیده که درین خانه بتی چند نهاده و عبادت و عبودیت بتها می‌کند. سلطان مصطفی ازین معنی برآشفته اعراض و اعتراض بیشتری بر ابراهیم پاشا. نمود ابراهیم پاشا به جهت اسکات او خانه را به سلطان

---

(۱)- ن: باشم

(۲)- م: سلطان

(۳)- ن: فرستاده‌ام

(۴)- ن: «در ساعت» ندارد

حاشیه مز: مادر ابراهیم پاشا

(۵)- ن: بود

(۶)- م: همگی

(۷)- م، ن: می‌خواست

(۸)- م: اعتراض

(۹)- ب، م: می‌نموده

(۱۰)- ن: معلوم

(۱۱)- ن: برادری

(۱۲)- م: نمود

(۱۳)- ن: به هیچ

(۱۴)- ن: تقریب

(۱۵)- ن: منزل

(۱۶)- ن: آمده

(۱۷)- ن: منزل

(۱۸)- مز، ب، م: «آمده» ندارد

(۱۹)- ن: منزل

(۲۰)- ن: هر دم

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۳۰

مصطفی داده او را تسلی نمود و این حکایت در پرده خفا ماند، فایده‌ای بر آن مترتب نشد و سلطان مصطفی «۱» این مضمون را مسموع سلطان سلیمان گردانید. خوندگار به ابراهیم پاشا اعراض نمود که این چه عمل است که در برابر گفت که هر چند خواستم والده را از کفر باز آرم نشد، بنابر رضای مادر تجویز آن نمودم. خواندگار را خللی در افراط محبت او پیدا شد و روز به روز زیاده شد تا هنگامی که آن کافر شقی تدبیر کرده به اغوای اولامه تکلو خوندگار را به تبریز آورد و از تبریز باز «۲» متوجه روم شد. در آن اثنا خیر الدین پاشا دریا بار حقیقت کفر و مخالفت ابراهیم پاشا را خاطر نشان خواندگار می‌نماید خلاصه کلام آنکه در هنگامی که خیر الدین پاشا فتح یکی از قلاع فرنگ نمود دو پسر خوش صورت «۳» از سلاطین فرنگ به دست او درآمده به جهت خوندگار فرستاد خواندگار هر دو را به ابراهیم پاشا بخشید. ابراهیم پاشا بعد از رعایت بسیار، هر دو نزد پدران به فرنگستان فرستاد و پیغام داد که چون من خوندگار را به طرف دیار عجم و الکای قزلباش می‌برم، شما اتفلاب کرده بیایید و استنبول را بگیرید که من علاج خوندگار می‌کنم. خیر الدین پاشا ازین معنی واقف گشته در هنگام توجه پسران به جانب فرنگ جمعی ینکچری که همراه نموده بود با کتابات به دست در آورد و آنها را به نظر خوندگار رسانید. خوندگار ازین «۴» متحیر شد که ابراهیم پاشا با او درین مقام «۵» بوده و اراده فصد او داشته.

بنابرین خیر الدین پاشا را تربیت «۶» کلی نموده و در مقام قتل ابراهیم پاشا در آمده و هم چنین مقرر بود که چون اراده قصد کسی می‌نموده، او را به حرم می‌برده‌اند «۷» به جهت مهمی یا بازی شطرنج هم آنجا او را به قتل می‌آورده به دریا می‌انداخته‌اند «۸» سلطان سلیمان ابراهیم پاشا را به حرم طلب نموده اعمال قبیحه او را و اینکه او را به آذربایجان برده بر سر قزلباش خاطر نشان وی کرده آنگاه به قتلش امر فرمود. جلادان او را بی‌جان ساختند جسد خبیثش را به دریا افکندند سلطان سلیمان چند سال بعد از آن به آذربایجان نیامد تا آنکه القاس حق ناشناس فرار کرده نزد او رفت و او را به مواعید کاذبه به دیار عجم آورد پس از آن دیگر معلوم نمود که سخنان وی خلافست بازگشته دیگر اراده ملک‌گیری ننمود و مآل حال به صلح انجامید. «۹»

خوش آن دم که این دعوی و داوری‌شود سر به سر یاری و یاوری القصه که سلطان سلیمان به اغوای ابراهیم پاشا و اولامه بی‌حیا آمدن به الکای قزلباش را وجهه همت ساخته «۱۰» به ترتیب «۱۱» اسباب محاربه و تکمیل مجادله امر فرمود و با سپاه خونریز به

---

(۱)- ن: «مصطفی» ندارد

(۲)- ب: با

(۳)- ن: صورتی

(۴)- ب، ن: ازین معنی

(۵)- ن: در یمغام

(۶)- ب: ترتیب

(۷)- ب، ن: برده‌اند

(۸)- ن: «اند» ندارد

(۹)- ن: بیت

(۱۰)- ن: ساخت

(۱۱)- ن: ترتیب

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۱

جانب تبریز در حرکت آمد. ابراهیم پاشا را با نود هزار سوار منقلای گردانیده ابراهیم پاشا اولامه را با ده هزار کس پیشتر فرستاد. در آن زمان خواجه [۱۶۴] شاهقلی که وزیر موسی سلطان حاکم تبریز بود، به اتفاق مولانا احمد طبسی رسولان نزد رومیان فرستادند و ایشان را به جانب تبریز طلبیدند «۱». اولمه و سایر سرداران سپاه روم به شهر در آمده، بعد از چند روز ابراهیم پاشا با جمیع سپاه در تبریز نزول نموده اولامه را به طرف اردبیل فرستاد و خسرو پاشا را به تسخیر قلعه النجق روانه ساخت و اکثر بلاد آذربایجان را به تصرف در آورد «۲»، آنگاه خبر توجه خسرو جم جاه با خیل و سپاه استماع نمود در بحر تحیر غوطه خورده به سلطان سلیمان «۳» فرستاد که موسی* سلطان به مجرد استماع توجه آن «۴» سلطان سلیمان مکان تبریز را گذاشته به عراق رفت. اما شاه عالم پناه به عظمت و اقبال از خراسان به ری آمده است و از آنجا کوچ بر کوچ متوجه است «۵».

به جز شاه با شاه هم سنگ نیستبه دریا به جز کوه هم سنگ «۶»نیست

ندارند تآب شهان چاکرانز خورشید بر هم خورند اختران

مگر هم تو آئی به ناورد اوبه میدان تو باشی هم آورد او

چو بشنید سلطان روم این پیام‌شد از جام اندیشه او تلخکام سلطان سلیمان بعد از اطلاع برین احوال به تبریز آمده به ابراهیم پاشا ملحق گردید و از آنجا به اتفاق متوجه عراق شدند امرای شاهی که متوجه اردوی خواندگار شده بودند چون به یلغزاقاج رسیدند به ابراهیم پاشا دوچار شده آغاز کارزار کرده چون لشکر رومیان زیاده از حد بودند بعضی از امرا مثل محمد خان ذو القدر اغلی و حسین خان و غازیان و ملک بیک خوبی سر مخالفت داشتند لهذا میانه لشکر شاهی در «۷» میان محاربه شد «۸»، و بهرام میرزا و امیر سلطان و سلیمان «۹» تا شب با رومیان مقاومت نمودند آنگاه شاه دین پناه «۱۰» تلافی امرا را شنیدند با فوجی از بهادران نامدار بر سبیل ایلغار روان «۱۱» شده تا به اندیشه تمکین و وقار به مدافعت خصم پردازد.

در آن اثنا محمد خان ذو القدر اغلی بواسطه خباثت «۱۲» ذاتی که مرکوز «۱۳» فطنت و مکنون جبلت او بود اظهار مخالفت بنا بر عداوتی که از پدر «۱۴» کور شاهرخ در دل داشت به اتفاق قباد سلطان

---

(۱)- ن: طلبید

(۲)- ن: آورده

(۳)- ن: سلیمانی نوشته آن مکان

(۴)- ب: «آن» ندارد

(۵)- ن: نظم

(۶)- ب: هم ننگ. ن: هم تنگ

(۷)- ن: درد

(۸)- ب، م: نشد

(۹)- ب، ن: سلیمان سلطان

(۱۰)- ب، م، ن: پناه خبر تلاقی امرا را شنیدند

(۱۱)- ب، م، ن: روانه

(۱۲)- ن: خبات

(۱۳)- ن: مذکور

(۱۴)- ب، م: پدر حوذ

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۳۲

و حسین سلطان ولد برون سلطان تکلو فرار نموده به جانب اردوی خواندگار «۱» رفتند «۲». قبل ازین هنوز که خواندگار «۳» به او جان نیامده صدر الدین خان ذو القدر همراه منتشا سلطان از چرخه‌بند به قراولی فرستادند به قراولان رومی که ششصد کس بوده‌اند دوچار میشوند می‌خواستند که محاربه نمایند چون ذو القدر اغلی الجه بوده نگذاشتند و گفتند «۴» مردم ایشان در عقب ایشان بسیارند کس از مردم صدر الدین خان به درون کاروان‌سرا می‌روند که از رومی آدمی بستانند مردم رومی که می‌آیند ایشان از کاروان‌سرا بیرون آمده جنگ نمی‌کنند «۵». در این اثنا اسب قورچی باشی در مزیار می‌افتد او را می‌گیرند و زنده پیش خواندگار می‌برند «۶» خواندگار او را خلعت داده کتابتی به نواب شاهی «۷» نوشته «۸» مصحوب در مزیار «۹» فرستاد «۱۰». مضمون آنکه پدر تو با پدر من جنگ کرد «۱۱» تو «۱۲» نیز دعوی شجاعت می‌کنی بیا جنگ کنیم و اگر جنگ نمی‌کنی دیگر «۱۳» دعوی شجاعت [۱۶۵] مکن. شاه جم جاه در جواب فرمودند که بزرگتر از خواندگار کسی هست که من به سخن او عمل می‌کنم حضرت رب العزه «۱۴» فرموده که در «۱۵» جهاد و غزا که با کفار می‌کنید خود را در مهلکه «۱۶» نیندازید و به مقتضای کریمه «وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى «۱۷» التَّهْلُكَةِ» «۱۸» جایی که از کفار تهلکه منع فرموده باشد من چگونه با مسلمانان جنگ کنم و خود را در مهلکه اندازم. دیگر فرمودند پدر تو با پدر من جنگ کرد بسیار بدواقع شد دورمش خان و تمامی امرای خاقان صاحب‌قران شاه اسمعیل در آن جنگ مست بودند شب تا صباح شراب می‌خوردند و «۱۹» صباح جنگ کردند از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران به میان می‌آید من دورمش را دعای بد می‌کنم که* شاه اسمعیل را برد و جنگ کرد. دیگر حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده که یک مسلمان از دو کافر فرار نکند جنگ با مسلمانان نفرموده‌اند ایشان خود نخست تخمین در برابر یک کس ده کس خواهند بود بلکه بیشتر با ایشان جنگ توان کرد چرا خلاف «۲۰» امر خدا باید کرد و خود را به آتش باید زد من باری خلاف امر خدا نمی‌کنم

---

(۱)- ن: خوندگار

(۲)- ب، ن: رفته

(۳)- ن: خوندگار

(۴)- ب: گفته

(۵)- ب: نمی‌کند

(۶)- ن: برند

(۷)- م: شاهی نواب

(۸)- ن: شاهی در مضمار فرستادند

(۹)- ب، م: در مضمار

(۱۰)- م: فرستادند

(۱۱)- ب، ن: کرده بود

(۱۲)- ب: «تو» ندارد

(۱۳)- ب: «دیگر» ندارد

(۱۴)- ن: العرت

(۱۵)- م: «در» ندارد

(۱۶)- تهلکه

(۱۷)- ب: الی الهلکه

(۱۸)- سوره ۲ آیه ۱۹۵

(۱۹)- ن: ندارد

(۲۰)- ن: اختلاف

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۳

دیوانه یا مستی باید که بی‌صرفه جنگ کند و محلی واقف گردد که در معرض تلف «۱» افتاده باشد.

الحمد لله و المنه که تمامی لشکر ما از خمر و شراب و از جمیع مناهی توبه کرده‌اند و از تمامی ممالک محروسه جمیع شرابخانه‌ها و بوزه‌خانه‌ها و قمارخانه‌ها «۲» و بیت اللطف و سایر نامشـروعات برطرف شده و لله الحمد «۳» که از آن تاریخ که توبه واقع شده فسق و فجور برطرف گشته و شکر شمه‌ای از آن به صد هزار زبان بیان نمی‌توانم کرد «۴».

اگر هر موی من گردد زبانی‌شود هر یک ترا تسبیح خوانی

هنوز از بی‌زبانی خفته باشمز صد شکرت یکی ناگفته باشم منتشا سلطان باد رمزیار «۵» قورچی باشـی کرد بنیاد عتاب نمود که من تصور کردم که خبر صلح آورده باشی تو خود از جانب خوندگار کاغذ جنگ آورده‌ای او را فرمودند که گردنش «۶» زدند در آن وقت موازی هفت هزار کس همراه موکب همـایون بود دو «۷» سه هزار اسب که به کار می‌آمد داشـتند تتمه اسپها «۸» لاغر و زبون بودنـد که از سـفر هری ایلغار واقع شـده بود و به واسطه مخالفت بعضـی امرا که روگردان شدند فتور «۹» تمـام به حال عساکر ظفر «۱۰» فرجـام راه یـافت و جمعی دیگر مثل حسـین خان و غیره راه نفاق می‌پیمودنـد و منتظر وقت بودنـد «۱۱» از امرا و ارکـان دولت بی‌اعتماد شـده از جهت رعایت حزم چند روزی جنگ را در حیز «۱۲» توقیف انداخت اما در آن قضـیه شاه جم جاه به غایت مضطر شده کار خود «۱۳» را به «۱۴» خدا حواله نمود «۱۵» و مناجات به دعای مضطرین «أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ» «۱۶» نمود و به حرم که تشریف بردند «۱۷» حضرت خلیل الرحمن «۱۸» علی نبینا و علیه السلام را به زبان الهام بیان آوردند که آن حضـرت را در وقتی که در منجنیق کرده در آتش انداختنـد حضـرت جبریل علیه السلام«۱۹» نزد او آمـده گفت اگر می‌خواهی ترا مـدد نمایم. حضـرت خلیل الرحمن فرمودنـد که آری مدد «۲۰» می‌خواهم «۲۱» فامـا از تو نمی‌خواهم در آن زمان دریای آلهی به جوش در آمـده فرمود که «یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ «۲۲»» [۱۶۶] و این ابیات در آن حال خواندند «۲۳»:

---

(۱)- ن: طلف

(۲)- م، ن: «و قمارخانه‌ها» ندارد

(۳)- ب، م، ن: الحمد لله

(۴)- ن: بیت

(۵)- ن: ورمزیار

(۶)- ب: دلش. م: آتش

(۷)- م: «دو» ندارد

(۸)- ن: اسبان

(۹)- ب، ن: قوری

(۱۰)- م، ن: ظفر ماثر

(۱۱)- ب، ن: بودند و

(۱۲)- ن: تا خیر و

(۱۳)- ب: خود را به حواله

(۱۴)- م: به حضرت اله

(۱۵)- ب: نموده

(۱۶)- سوره ۲۷ آیه ۶۲

(۱۷)- ب، م، ن: حکایت حضرت

(۱۸)- ن: «الرحمن ... علیه السلام» ندارد

(۱۹)- ن: «علیه السلام» ندارد

(۲۰)- م، ب: مدد از خدا می‌خواهم

(۲۱)- ت. م: خواهم در آن زمان

(۲۲)- سوره ۲۱ آیه ۶۹

(۲۳)- ن: بیت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۴ ای همه هستی ز تو پیدا شده‌خاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت کاینات‌ما به تو قایم چو تو قایم به ذات

هستی تو صورت و پیوند نه‌تو به کس و کس به تو مانند نه

آنچه تغیر نپذیرد تویی‌وانکه نمردست و نمیرد تویی

ما همه فانی و بقا بس ترا‌ملک تعالی و تقدس ترا «۱»

چاره ما ساز* که بی‌یاوریم‌گر تو برانی به که رو آوریم «۲»

قافله شد واپسی ما ببین‌ای کس ما بی‌کسی ما ببین «۳» لاشک به محض لطف و کرامت و یمن توجه حضرات ایمه هدی علیهم «۴» التحیه و الثناء خونـدگار چون به «۵» سلطانیه رسید با وجود آخر فصل خریف مقدمه لشکر زمستان گلوگیر سلطان سلیمان شده در پنجم عقرب برفی عظیم باریـد که اکثر رومیان و چهارپایـان ایشـان ضـایع شدنـد و بقیه آن راه گریز پیش گرفته سر خویش بیرون بردند و مضمون «إِنَ «۶» جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ «۷»» به ظهور رسید و یکی از شعرای زمان در آن اوان گفته رباعی «۸»:

رفتم سوی سلطانیه آن طرفه چمن‌دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن

گفتم که بکشت این همه عثمانی راباد سحر از میانه برخاست که من «۹» هجوم صرصر عاد اگرچه کننـده بنیان و بنیادست، چراغ عالم افروز خورشید را ننشاند و سنگ مردانگی و توپ هر چند برج کوبست کاخ سپهر را گزند نرساند:

ز سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل‌ز باد «۱۰»نامیه شمع ستاره را چه زیان سلطان سلیم «۱۱» بالضروره از اندیشه‌ای که داشت خود را «۱۲» گذرانیـده با الم و تشویش بسیار راه بغداد پیش گرفت که از آن راه به دیار خود رود شاه جم جاه از یلغز آغاج کوچ کرده به جانب دزفول نهضت فرمود. بیت:

بس روشنست معجزه «۱۳»سروری توو‌ین کور دل حسود نمی‌گیرد اعتبار

(۱)- ن: مصرع دوم را ندارد

(۲)- ن: مصرع دوم را ندارد

(۳)- ن: بیت را ندارد

(۴)- ب، م، ن: علیه

(۵)- ن: ب، م: بر

(۶)- ب: آنکه

(۷)- سوره ۳۷ آیه ۱۳۷

(۸)- ن: «رباعی» ندارد

(۹)- ن، م: اصل این رباعی از مولانا جلال الدین است همانا که بواسطه دفع رومیان بهتر است رباعی:

منزل چو میانه بود کردیم وطن‌شب زحمت پشه بود، خاریدن تن

گفتیم که دفع پشه از ما بکندیاد سحر از میانه برخواست که من

(۱۰)- ب: زنامیه ن: ز باد صرصر. م: زنامیه شمع

(۱۱)- ظاهرا سلیمان

(۱۲)- ب، م: «را» ندارد

(۱۳)- ن: معجزی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۵

چون به در جزین رسیدند در آن موضع الوند خان افشار حاکم کوه کیلویه با یک هزار سوار به عساکر نصرت شعار ملحق شدند و دو طویله اسب تازه زور آورد «۱» شاه ظفر پناه قرا محمود- آوجی باشی را با پنجاه نفر از قورچیان و ملازمان امرا به زبان‌گیری فرستادند غازیان به موضع کلسکین «۲» به مخالفان رسیده پنج نفر از ایشان گرفته به درگاه عالم پناه آورده و دست حسین بیک فیج اغلی در ان جنگ افتاد آن اسیران به عرض شاه عالمیان رسانیدند که سلطان سلیمان متوجه بغداد گردید اولامه ذو القدر اغلی را به تبریز ارسال نمود «۳» شاه «۴» جم جاه رجب ابدال و حمزه بیگ غرال‌اغلی را نزد محمد خان شرف الدین اغلی به بغداد فرستاد که آزوفه آنچه داشته باشد تمامی را به آب ریخته از آب بگذرد و از راه حویزه [۱۶۷] بیاید امرا صلاح دیدند که خاقان جم جاه از عقب خوندگار متوجه شود و دست بردی نماید. شاه ستاره پناه فرمودند که مرا «۵» با خوندگار هم چنین کاری نیست حالیا کار به اولامه است آنچه واقع شده از جانب اوست قراقایتمس و منتشا سلطان به مسامع جلال رسانیدند که غازی خان را می‌باید کشت چون شاه جم جاه در تبریز با او سوگند خورده بودند بدین مضمون که مادام لشکری در برابر نیابد «۶» که گویند غازی خان در میان آن «۷» لشکرست، او را نکشم. بنابر قسم، تجویز کشتن «۸» ننمودند «۹».

آنگاه غازی خان فرار نموده به روم رفت. گفتند که نزد خوندگار رفته و اگر نه اراده شاه جم جاه آن بود که از عقب او ایلغار کرده او را بدست در آورد. غازیان «۱۰» روز شنبه به تبریز رسیده بود، اولامه را خبر از آمدن شاه جم جاه خبردار «۱۱» کرده، شاه ستاره سپاه بک روزه «۱۲» راه به واسطه آنکه گل بود شتران مانده بودند «۱۳» زیاده از چهار فرسخ نتوانستند رفت آنگاه شتر «۱۴» را گذاشته ایلغار کردند.

صباح روز یکشنبه به تبریز نزول اجلال فرمودند. اولامه و غازی خان هر دو به اتفاق گریخته بودند. شاه ظل آله بیست روز در تبریز توقف فرمودند*. بعد از آن به وان رفتند هزار و چهار صد کس از قورچی و امرا همراه بودند از جمله سیصد و بیست قورچی و تتمه ملازمان امرا وان را حصار نموده نزدیک به آن شد که فتح قلعه نمایند، که قباد آقای ملازم حسین بیک یوز باشی داروغه تبریز

رسید. شاه جم جاه از او اخبار استفسار نمود، بعضی اخبار ناملایم که از خراسان نسبت به سام میرزا و اغزیوار «۱۵» خان رسیده بود به عرض رسانیدند «۱۶». مقارن این حال شاه جم جاه منتشا سلطان و امیر بیک را طلب فرمودند اهل قلعه ایشان را دیده فریاد نمودند که

---

(۱)- ب، ن: آورده

(۲)- ن: کلشکین

(۳)- ب، ن: نموده

(۴)- ب، م، ن: شاه رخت

(۵)- ن: ما را

(۶)- ب: نیامد

(۷)- ن: «آن» ندارد

(۸)- ب، م: کشتن او

(۹)- م: ننمودید

(۱۰)- ظ: غازی خان

(۱۱)- ن: داده شاه

(۱۲)- ب: روز

(۱۳)- م، ن: «بودند» ندارد

(۱۴)- ب: شهر را

(۱۵)- ب: اعریور. ن: اغرلوحان

(۱۶)- ب، م، ن: رسانید

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۶

سام میرزا یاغی شده، خوندگار او را پسر* گفته شاه جم جاه فرمودند که من نیز ذو القدر اغلی را پسر گفته «۱» بودم با من چه کرد که با خوندگار سام میرزا چه کند. پس از آن از وان کوچ کرده قشلان آن «۲» سال بدان عنوان به پایان رسید

چون سابقا مذکور شد* که مکررا آثار نفاق حسین خان شاملو بر ضمیر منیر مهر تنویر آفتاب نظیر شده بود و ملازم او حسن آقا به مسامع عز و جلال رسانید که عنقریب وی سالک طریق خلاف شده روانه روم می‌گردد، بناء علی تلک الجهات قبل از فرار غازی خان، در وقتی که آن حال تباه «۳» در درون خرگاه در مجلس بهشت آئین فارغ البال نشسته بود، القاس میرزا و سندوک بیک قورچی باشی افشار به اشاره پادشاه عاقبت محمود او را به شمشیر گرفته پاره پاره کردند. سر او را قنبر اغلی بر سر نیزه کرده در اردوی کیوان پوی گردانید و قشون او را به بهرام میرزا دادند و احمد بیک نور کمال «۴» و برادران مواخذ شده در قلعه النجق محبوس گردیدند و املاک ایشان به دیوان منسوب شد و منصب احمد بیک و برادرش میر غیاث الدین محمود را که وزرای دیوان بودید به میر عنایت [۱۶۸] خوزانی «۵» عم آصفی «۶» میرزا عطاء اللّه «۷» خواجه معین الدین یزدی ولد علامی قاضی میر حسین میبدی «۸» تفویض فرمودند و «۹» خوندگار به بغداد رفت. حاکم آنجا محمد خان تکلو حسب «۱۰» الامر همایون بغداد را انداخته، ذخیره‌ای که داشت در آب ریخته، از راه حویزه «۱۱» و بصره متوجه درگاه خلایق پناه شاه جم جاه گردید. خوندگار درین سال قشلاق در بغداد نمود، و هم درین سال شیخ الطایفه شیخ علی بن «۱۲» عبد العالی که از اعاظم «۱۳» متأخرین مجتهدین و علما بود،

و در سحر «۱۴»* روز شنبه هجدهم ماه ذی حجه «۱۵» روز مبارک غدیر در نجف اشرف بفرادیس جنان شتافت، به واسطه رومیان قبر او را ظاهر ننمودند، و هم چنان مخفی است، «مقتدای شیعه» موافق تاریخست.

اصل شیخ از کرک نوح جبل عامل «۱۶» است. در آنجا تحصیل علوم و تصحیح کتب فقهی، و احادیث نبوی و امامی نمود. بعد از آن به نجف اشرف نقل نموده، مدتی در آنجا بود، و در رواج مذهب حق ایمه اثنی عشر علیهم صلوات «۱۷» اللّه الملک الاکبر و نشر «۱۸» مآثر شرایع خیر البشر صلی اللّه علیه

---

(۱)- م، ن: گفته‌ام

(۲)- م: در آن

(۳)- ن: گمراه

(۴)- ن ترکمان

(۵)- مر: جوزانی

(۶)- ن: صفی

(۷)- ن: عطاریه

(۸)- ن: مسندی

(۹)- ن: «و» ندارد

(۱۰)- ن: بحسب

(۱۱)- مز، م: «و» ندارد

(۱۲)- ن: علی بن امعالی

(۱۳)- ن: عاظم

(۱۴)- ن: سلخ

(۱۵)- ب، ن: الحجه

(۱۶)- ب: العامل

(۱۷)- ن: الصلواة

(۱۸)- ن: بشر

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۳۷

و آله مساعی جمیله به ظهور آورد «۱» و حقوق شیخ مرحوم بر شیعیان بسیارست. مدتی در بعضی اسفار همراه اردوی محلی بود، چون رومیان عراق عرب را تصرف نمودند، اولاد امجاد آن حضرت ذکورا و اناثا منازل و املاک و اسباب و «۲» جهات خود را گذاشته به دیار عجم آمدند.

مؤلفات حضرت شیخ رساله جعفریه که در حین زیارت مشهد مقدس معلی حسب الالتماس میر فریدون جعفر نقیب نیشابوری نوشته، شرح ارشاد و حاشیه بر ارشاد و حاشیه بر شرایع، شرح حاشیه بر قواعد، حاشیه «۳» الفیه. از نوادر اتفاقات فوت میر نعمة اللّه حلی ده روز بعد از فوت حضرت شیخ علی علیه الرحمه به وقوع انجامید، چه وی از تلامذه حضرت شیخ بودند، و در خدمت آن حضرت به افاده مشغول گشته ترقیات نمودند. اما کفران آن سعادت نموده، به عقوبت مبدل گردانید، بنابر کدورتی که میانه خاتم المجتهدین، و شیخ ابراهیم قطیفی بود، امیر نعمة اللّه نزد شیخ ابراهیم رفته، شروع در مباحثه نمود، و او را بر «۴» بعضی امور که

مستلزم نقض حضرت شیخ بود ترغیب می‌کرد، و انواع آزار و اضرار به خود می‌رسانید، و در باب صحت «۵» صلوة جمعه بدون حضور حضرت صاحب الزمان علیه السلام یا «۶» نایب امام که جامع «۷» الشرایط و الشرایع فتوی باشد به خلاف رای حضرت شیخ عمل نموده، آنگاه با «۸» شیخ در مجلس خلد آیین اراده مباحثه داشت، و به بعضی از علماء و «۹» فقهای زمان مثل مولانا حسین اردبیلی «۱۰»، و قاضی مسافر تبریزی، و جمعی دیگر که با حضرت خاتم المجتهدین در مقام عناد بودند در میان «۱۱» نهاده، با خود متفق ساخت و از «۱۲» امرای شاهی مثل محمود بیک مهردار، ملک بیک خویی و غیر هما را حامی خود ساخت. اما آن اراده از قوت به فعل نیامد، و آن مجلس منعقد نگشت «۱۳». درین اثنا بعضی از خبیثان «۱۴» کتابتی مشتمل بر انواع کذب و «۱۵» بهتان نسبت به حضرت شیخ در خانه آن حضرت که در زاویه «۱۶» بایسنقر میرزای ترکمان که در جنب زاویه رفیعه نصریه [۱۶۹] دار السلطنه تبریز در میدان صاحب آباد واقعست به خط مجهولی انداختند. این مضمون به مسامع پادشاه جهانیان رسید، در پیدا نمودن کاتب و آمر جهد موفور به ظهور آوردند، تا آخر الامر ظاهر شد که به اغوا و افساد میر نعمة اللّه بوده، و این باعث آن شد که از دیوان یساولی برو گماشتند که که او را روانه عراق عرب گرداند، و حکمی دیگر به حکام آنجا نوشتند که: «من بعد نگذارند

---

(۱)- ن: آورده

(۲)- ب: «و» ندارد. ن: «و جهات» ندارد

(۳)- ن: حاشیه بر

(۴)- ب، ن: در

(۵)- ن، صحبت

(۶)- ن: با

(۷)- ب، م، ن: جامع الشرایع و الشرایط

(۸)- ن: «با» ندارد

(۹)- ن: «و» ندارد

(۱۰)- ن: اروه بیلی

(۱۱)- ب: میانه

(۱۲)- ب، م، ن: «از» ندارد

(۱۳)- ن: گشت

(۱۴)- ن: احنسان

(۱۵)- ن: «و» ندارد

(۱۶)- م: زابایسقر. ن: زابایقر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۸

که «۱» میانه وی، و شیخ ابراهیم قطیفی، و دیگر اعادی حضرت شیخ مخالطت و مصادفت «۲» به ظهور رسید. منشیان عطارد نظیر بدین و تیره در سلک تحریر در آوردند که چون همگی همت عالی نهمت همایون ما مصروف انتظام امور عالم و عالمیانست، و مخفی نیست که تمدن و تعیش که مدار علیه بر آنست که بی‌زجر و منع اهل فساد، و ارباب عناد که «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ «۳»» از ناحیه احوالشان ظاهر، و از عنوان اعمالشان فحوای يَسْعَوْنَ «۴» فِي الْأَرْضِ فَساداً» «۵» باهرست صورت‌پذیر نیست، و درین و لا مکررا آثار فسادات و تذویرات و شرارت و الغای فتن و اکاذیب در امور دینی و دنیوی از میر نعمة اللّه الحلی به ظهور رسیده، و بر

مرآت خاطر فیض مآثر همایون ما آثار اضـلال و اغوای او در میانه عوام جلوه‌نما گردیـد، سـبب اشـتعال «۶» و التهـاب نوایر عتاب و خطاب شاهی شـد و بنابر اشـتهار او به نسب شـریفه جلیله عظیم الشأن با وجود طعن در آن «۷» ملاحظه للنسبهٔ «۸» الشریفه از اسباب عظیمه گذشـته مضمون «ادْفَعْ بِالَّتِی «۹» هِیَ أَحْسَنُ «۱۰»»* را منظور نظر اعتبـار «۱۱» داشـته مقرر فرمودیم که مشـار الیه را ازین بلاد اخراج نموده به مـدینه حله فرسـتاده شود. حکـام و داروغگـان عراق عرب بایـد که مشار الیه را نگذارنـد که دیگر متوجه این صوب شود، و او را از اختلاط به ارباب دیوان، و جمعی که توهم فساد درباره ایشان باشد منع نمایند، و در امور شرعیه و عرفیه «۱۲» مدخل ندهنـد، و چون به وضوح رسـید که تلاقی او بـا شـیخ ابراهیم قطیفی موجب شـرارت و فسـادست در امور دینی و دنیوی ایشان را از ایتلاف «۱۳» و اختلاط منع کننـد. شـیخ ابراهیم حسب المسـطور مقرر دانسـته از مخالفت حکم جهان مطاع احتراز لازم دانـد «۱۴» و اگر خلاف این «۱۵» به ظهور رسد، وکلای خاتم المجتهدین وارث علوم سـید- المرسـلین قدوه اهل الاسلام نایب الامام علیه السلام زینـا للافـاضه علیـا عبـد العـالی ایشـان را به ابلغ وجوه تأدیب و منع نماینـد، چنانچه موجب عبرت دیگران گردد. حکام و داروغگان عراق عرب درین باب امـداد نموده مساعی جمیله به تقـدیم «۱۶» رساننـد، و نوعی کنند که آثار شـکر ظاهر شود و خلاف کننده، و ساعی در ابطال این امور از «۱۷» مردودان آن ممالک پناه و آستان عرش اشتباه دانند».

و از جمله اموری که حمل بر کرامات حضـرت شـیخ توان نمود آنست که محمود بیک مهردار که از الـدخصام واشد عداهٔ «۱۸» آن حضرت بود، روزی در میدان صاحب آباد در خدمت

---

(۱)- ب، م: «که» ندارد

(۲)- ب، م، ن: مخالصت حاشیه: سواد حکم

(۳)- سوره ۲۸ آیه ۷۷

(۴)- ن: یتیغون

(۵)- سوره ۵ آیه ۳۳

(۶)- ن: اسمال

(۷)- ن: «در آن» ندارد

(۸)- ن: الملهٔ

(۹)- م، ن: بالینی

(۱۰)- سوره ۲۳ آیه ۹۶

(۱۱)- ب: اعتبار نظر برداشته. ن: اعتبار برداشته

(۱۲)- ن: عرقیه

(۱۳)- ن: تیلاف

(۱۴)- ب، م، ن: دانند

(۱۵)- ن: «این» ندارد

(۱۶)- م، ن: اقدام

(۱۷)- ب: «از» ندارد

(۱۸)- ب، م: عداوه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۹

شاه عالمیان جوگان می‌باخت، و گلگون نخوت و غرور در آن «۱» عرصه وسیع به هر طرف می‌تاخت، و آن روز [۱۷۰] جمعه بود قریب به عصر حضرت خاتم المجتهدین در دفع شر و فتنه و فساد در دعای سیفی و دعای «۲» انتضاف «۳» مظلوم از ظالم که منسوب* به امام همام «۴» ابی عبد اللّه الحسین علیه السلام است می‌خواند. هنوز دعای دوم را به اتمام نرسانیده بود، و کلمات قرب اجله و ایتم ولده در زبان داشت، که محمود بیک در اثنای چوگان‌بازی از اسب افتاده سرش چون گوی هلال سم سمند خذلان گشت، و بر خاک مذلت یکسان شد.

و هم درین سال سالک مسالك سخن‌گذاری «۵» و ناظم مناظم نکته‌پردازی مولانا لسانی در تبریز به جوار رحمت ایزدی پیوست. منشاء آنکه چون ابراهیم پاشا «۶» به تبریز آمد مولانا لسانی فرار نموده مخفی بود. یاران بدو گفتند که تاج را می‌باید انداخت، که مضرتی نیابی، ملا گفت که اگر سرم را با تاج برمیدارند، که تاج از سر نمی‌اندازم. آنگاه مناجات به درگاه قاضی الحاجات کرد که بار خدایا پیش از آنکه تاجم بردارند جانم را بستان که من تاب این ندارم که مدهبی دیگر بینم، و در همان چند روز وفات نمود «۷». در سرخاب مدفون گشت. دیوان* غزلیاتش پانزده «۸» هزار بیت است، شعر بسیار از قصاید و ترجیع و ترکیب و مسدس و رباعی گفته «۹» از شعرا هیچکس به زبان حال در وادی عاشقی و دل‌سوختگی شعر نگفته.

شمه‌ای «۱۰» از احول خراسان

بعد از توجه شاه گردون توان به جانب عراق «۱۱» و آذربایجان سام میرزا در دار السلطنه هرات بر مسند عدالت و ایالت متمکن گشته. اغزیوار خان همگی همت بر ترفیه احوال سپاه و رعیت مصروف داشت، و در تعظیم سادات و قضات و موالی خصوصا رعایت «۱۲» او ساط الناس و ادانی «۱۳» عموما اهتمام کرده، رایت مرحمت و نصفت برافراشت. اما چون اراده مالك الملك مطلق، و مشیت عطیه معبود بر حق به نقض ایالت شاهزاده عالی مقدار «۱۴» حکومت اغزیوار ستمکار تعلق گرفته بود، مدت ششماه و کسری در آن بلده فاخره دارایی نمودند مغیر فضا بساط اقبال ایشان را در نور دیده، صرصر فدر اساس استقلال ایشان را منهدم گردانیده، خیر قتل حسین خان

---

(۱)- م: در میدان وسیع

(۲)- ن: «دعای» ندارد

(۳)- ن: انصاف

(۴)- ب، م، ن: الهمام

(۵)- کذا

(۶)- ن: «پاشا» ندارد

(۷)- ن: نمود و

(۸)- م، ن: یازوه

(۹)- مز، ب، ن: ندارد

(۱۰)- ن: ذکر مخالفت سام میرزا و آغزیوار از بلده هرات و رفتن به جانب قندهار و گرمسیر و وقایعی که در آن اوان روی نمود سام میرزا در دار السلطنه ...

(۱۱)- م: «عراق و» ندارد

(۱۲)- ن: رعایا و اواسط الناس. م: رعا و اوساط الناس

(۱۳)- ب، م: اونی

(۱۴)- عالی مقدار و

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۴۰

چون به دار السلطنه مذکوره رسید، به تو هم آنکه آنچه به حسین خان رسید «۱»، شاید «۲» به ایشان رسد، و دختر حسین خان در حباله نکاح میرزا بود، و حسین خان و اغزیوار «۳» خان ازبک طایفه بودند، و اغزیوار «۴» خان تربیت یافته حسین خان بود. و در اثنای این وقایع پاشتان قرا «۵» شاملو که این همه ناخوشیها متفرع «۶» بر خباثت ذات وی بود، از ماوراء النهر گریخته به بلده هرات نزد امیرزاده «۷» اغزیوار «۸» آمد «۹» و ایشان را اضلال کرده در مخالفت نسبت به ولی نعمت مبالغه تمام کرد، و ایشان سر از ربقه تبعیت «۱۰» و اطاعت شاه جم جاه بیرون آورده، بر مرکب استقلال و ضلال «۱۱» سوار شدند، و سالک سبیل علیل کفران نعمت گشته از مراحل سلامت در گذشتند*، و از شنایع «۱۲» اموری که در آن اوقات عموم یافت آن بود که قزلباشان «۱۳» و ملازمان «۱۴» سام میرزا و خان جهالت انتما که در محلات هرات نزول نموده بودند بر هرکس از همسایگان خود که اندک اسبابی [۱۷۱] و جهاتی گمان می‌بردند، نزد وزیر خان شریر رفته از وی رخصت گرفته، به خانه آن مرد مظلوم می‌رفتند، و جهات ظاهری «۱۵» او را تصرف نموده در طلب اجناس مدفونه قین و شکنجه می‌کردند.

القصه ویرانی و پریشانی، هرویان مجددا در آن اوان به مرتبه‌ای رسید که نه قلم را استعداد تحریر اوست، نه زبان را قوت تقریر آن، و بعد خراب البصره «۱۶» و انتهای ظلمه ناشزه شاهزاده عاللی مقدار به استصواب اغزیوار از زمره ترکان متروک، و سپاهیان مفلوک مانند خلیفه سلطان میر آخور و محمود بیک، و امت بیک را از پی حراست شهر گذاشته، و در پانزدهم ماه شعبان سته مذکور به صوب مقصد خود نهضت نمودند. پس از توجه سام میرزا، و آغزیوار «۱۷» خان از موضع پل مالان به حدود ولایت فراه، و قندهار، خلیفه سلطان که مرغ عمرش از مبدأ حیات هشتاد مرحله تجاوز کرده بود، و به سبب کبر سن اختلال در جوهر عقلش راه یافته، در باغ شهر «۱۸» بر مسند حکومت نشست، و محمود بیک و امت بیک نیز در منازل مناسب تمکن «۱۹» یافته، خروش از آن متروکان از کار رفته از فلک مستدیر و چرخ انقلاب‌پذیر در گذشت، رعایای بلده «۲۰» و بلوکات هرات «۲۱» که این حکام زبون را «۲۲» در دیار خویش دیده رقبه از طوق بیشتری از تکالیف دیوانی دور داشته بر وفق دل‌خواه با ایشان عمل می‌نموده، ایشان بنابر دنائت «۲۳» جبلی و قلت «۲۴» سپاه و لشکری این

---

(۱)- م: رسیده

(۲)- ن: شاید که

(۳)- ب، م: اغزیور

(۴)- ب، م: آغزیور

(۵)- ب، م، ن: فرای

(۶)- ن: مفرع

(۷)- ب: میرزا

(۸)- ن: و آغزیوار

(۹)- ب، ن: آمده

(۱۰)- ن: بیعت

(۱۱)- م: و ضلال

(۱۲)- م، ن: شایع

(۱۳)- ب، م، ن: قزلباش

(۱۴)- م، ن: ملازم

(۱۵)- ب، م، ن: ظاهر

(۱۶)- م، ن: خرابی بصره

(۱۷)- ب: آغزیور

(۱۸)- م، ن: «در باغ شهر» ندارد

(۱۹)- ن: متمکن

(۲۰)- م: در

(۲۱)- ب، م: «هرات» ندارد

(۲۲)- ن: پرنزویر را

(۲۳)- ن: دیانت

(۲۴)- ن: قلب

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۱

عمل را عطیه کلیه دانسته طلب زیادی «۱» نمی‌نمودنـد. در خلال این احوال خبر رفتن سام میرزا و آغزیوار در دار السـلطنه هرات، و ضعـف خلیفه سـلطان و زبـونی آن دوی دیگر از سـرداران به این طرف ولاـیت «۲» رفتـه، بیرام اوغلاـن ازبـک که به حکم والی قبهٔ الاسلام بلخ «۳» گسکن «۴» قرا سلطان بن جانی بیک سلطان حاکم ولایت غرجستان بود، لشکری جمع آورده، از پی تاخت و تاراج ولایت هرات رود، که در پانزده فرسـخی هرات واقعست در حرکـت آمد. چون به مقصود رسـید اموال بسـیار به دست آورد و «۵» از آنجـا درگـذشت، و به قریه تونیان که از قری «۶» بلوکات هرات است، و از نفس بلـده تا آنجا پنـج فرسـخ شـرعی مسافت است «۷» آمده، به تاخت مشـغول شد، و این خبر که به حکام مسطور رسیده «۸»، سـرداران بی‌تدبیر بر بساط مشورت نشسته، زمره‌ای از اعیان شهر را طلب داشـتند و «۹» چون مجلس جانقی انعقاد یافت، و محمود بیگ و طایفه‌ای از سـرداران قزلباشـیه مصـلحت در آن دیدند که در حراست شهر کوشیده، از درون بلده بیرون نروند. و هم درین سال صوفیان خلیفه روملو در خبوشان به درویش علی مغول که به تـاخت آمـده بود جنـگ کرده، صـد و پنجـاه کس او را به قتـل آورد، و از آنجـا بر سـر «۱۰» سـیدم میرزا که در قلعه کلاـت بود شبیخون آورده، جمعی کثیر از ازبکـان را به قتـل آورد، و در حال مراجعت دویست نفر از ملازمان وی از کوه افتاده هلاک شدنـد. درویش علی مغول ضـعف خلیفه را معلوم کرد، با هزار و هشتصد سوار به تاخت آمد. صوفیان خلیفه «۱۱» با پانصد سوار و دویست پیاده با ایشان جنگ کرده و [۱۷۲] غالب آمد «۱۲»، و چهارصد کس او را به قتل رسانید*

سال «۱۳» یازدهم از فرمان فرمایی خســرو غازی بر ســریر کشورگشایی نوروز قوی‌ئیل جمعه هفتم رمضان ســنه احــدی و اربعین و تسعمائهٔ

اشاره

درین سال خونـدگار از بغداد بیرون آمده، از راه آلتون کپری «۱۴» متوجه مملکت آذربایجان شـد. شاه جم جاه که در پای قلعه وان بود، و از استماع این خبر بنابر رعایت حزم «۱۵» از آنجا کوچ کرده متوجه تبریز گشت. در آنجا ملک بیک خویی «۱۶» که بقیه اهل نفاق بود به قتل رسید.

سابقا مذکور شد که غازی خان تکلو فرار نموده، به جانب روم رفت. شاه جم جاه میدانستند که او مردی شیطان صفت مکارست، البته ترغیب آمدن خوندگار به آذربایجان یا عراق خواهد نمود، و پیوسته این بیت را مناسب حال وی بر زبان داشتند «۱۷»:

---

(۱)- ن: زیادتی

(۲)- ن: و ولایت

(۳)- ن: بلخ و قرا سلطان

(۴)- ب: کشتن

(۵)- ب، ن: «و» ندارد

(۶)- ب، م، ن: قریه

(۷)- م: «است» ندارد

(۸)- ن: رسید

(۹)- ن: «و» ندارد

(۱۰)- م، ن: به سر

(۱۱)- ن: خلیفه را

(۱۲)- ب، م، ن: «غالب آمد» ندارد

(۱۳)- ن: ذکر رفتن خوندگار روم از طرف بغداد به جانب ولایت روم و قضیه که در آن اوان روی نمود

(۱۴)- ن: کبیری

(۱۵)- ن: جزم

(۱۶)- ن: خونی

(۱۷)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۲۴۲ روبهی کز کجی و غمازیچرخ را داده از حیل بازی غازی خان چون به بغداد رسید، ابراهیم پاشا را به آمدن ترغیب و تحریض نمود و خاطر نشان کرد که سام میرزا یاغی شده، شما در ممالک جار بزنند که خوندگار ملک شاه اسمعیل را «۱» به سام میرزا داد، و او را پسر خواند، من او را پیش خوندگار می‌آورم، شما به عراق روید «۲». خوندگار با وجود اینکه بغداد را گرفته بود باز بدین محقر ولایات طمع کرده می‌آید. شاه جم جاه در تبریز بود که این خبر رسید که خوندگار بدکار آمد «۳». این ابیات بر زبان الهام بیان جاری شد. بیت:

شنیدم که در روزگار قدیمشدی سنگ در دست ابدال سیم

مپندار کین قول اندک کسیستچو قانع شدی سیم و سنگت یکیست

گدا را کند یک درم سیم سیرفریدون به ملک عجم نیم سیر بالاخره سید عبد اللّه لاله را از جانب تاجلو بیگم و میر شاهسوار کرد «۴» از جانب منتشا سلطان به رسالت نزد ابراهیم پاشا فرستادند که شاید در میانه صلحی وافع شود. ابراهیم پاشا مرد تریاکی بود، محلی که نشاء «۵» داشته می‌گفته «۶» که خوندگار منم، هرچه می‌خواهم می‌کنم.

خوندگار در دست منست. اگر می‌خواهم می‌گشایم و اگر می‌خواهم می‌بندم، و در عدم نشأ «۷» می‌گفته که من چه کاره‌ام، من مرد «۸» غلامی عاجز «۹» فقیرم، از دست من چه کار می‌آید، امر امر خوندگارست. ابراهیم پاشا کتابتی به تهدید نوشته فرستاده بود، در اوجان به شاه عالمیان رسید.

از اوجان کوچ کرده، متوجه سلطانیه شدند «۱۰»، و خواندگار به در جرین آمده بود از سلطانیه بیشتر امیر سلطان و چراغ سلطان استاجلو به قراولی به جانب معسکر خوندگار فرستاده، ایشان در قریه دمه در جزین به اردوی خوندگار رسیدند، رومیان بر ایشان «۱۱» تاخته، امرا با آن جماعت محاربه کرده «۱۲»، بسیاری از رومیان را از پای در آورده، سرهای ایشان را به درگاه گیتی پناه آوردند «۱۳»، و از نامردی که رومیان را بود، غازیان را تعاقب نکرده، خواندگار چون آگاه شد که فوجی از سپاه قزلباش این قسم دست بردی کرده، بر خاطر او گران آمده، امرا و لشکر خود را توبیخ نمود، که دویست نفر از قزلباش را جواب نتوانستید «۱۴» داد [۱۷۳] پس چگونه پادشاه

---

(۱)- ن: «را» ندارد

(۲)- م، ن: بروید

(۳)- م: «آمد» ندارد

ن: حاشیه: تضمین میرزا حریف:

مرا با ... سر جنگ نیست‌چو غارم زناموس و از ننگ نیست

گر ارّاده او بود تیز روکمیت مرا نیز پا لنگ نیست

به طهران چو آمد خراسان روم‌خدای جهان را جهان تنگ نیست

(۴)- ن: کرده

(۵)- ن: نشاط

(۶)- م: می‌گفت

(۷)- ن: نشاط

(۸)- ن: مردی

(۹)- ن: عاجز و

(۱۰)- ب، ن: شد

(۱۱)- ب: با ایشان. م، ن: بایشان

(۱۲)- ن: نمود

(۱۳)- م: «آوردند» ندارد

(۱۴)- ن: نتوانستند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۳

ایشان را جواب خواهیم داد. از در جزین عبور کرده رایات عزیمت بلکه هزیمت به صوب ممالک خود برافراخت. چون شاه دین پناه شنید که رومیان از در جزین عنان عزیمت به دیار خود منعطف گردانیدند «۱»، لوای توجه از عقب ایشان مرتفع ساخته، به سرعت تمام به حرکت در آمد.

بهرام میرزا، و منتشا سلطان، و امیر سلطان، و شاه قلی خلیفه مهردار، و محمد امین بیک سفره‌چی ولد عیسی بیک موسیلو «۲»، و بسیاری از قاپوچیان و یساولان از عقب ابراهیم پاشا فرستاد «۳» تا دست‌بردی نمایند «۴»، و خود به نفس همایون عنان یکران به طرف قلعه وان منعطف گردانید. در آن زمان جمعی از رومیان از قبل سلطان سلیمان در آن قلعه بودند. چون از توجه جنود ظفر ورود خبردار گردیدند قلعه را گذاشته فرار نمودند. در بیستم شهر ربیع الاول سنه مذکور پادشاه جهان در چمن وان نزول «۵» فرمود

و قلعه را متصرف شد. چون خوندگار قبل از آنکه شاه ظفر پناه قلعه را تصرف نماید اما «۶» به توهم آنکه غازیان قلعه را تسخیر نمایند، محمد پاشا [که] امیر الامرای دیار بکر بود، با فوجی از امرا مثل اولامه تکلو، و رستم بیک، و دلو پروانه، و احمد بیک، و مصطفی بیک، و بدر «۷» بیک کرد، و ادریس پاشا، و ملك سلیمان حاکم هنیر «۸» (؟) و ویس سلطان را با ده هزار سواره و دو هزار ینکچری به مدد ساکنان قلعه وان فرستاد، و آن بخت برگشتگان به حدود وسطان «۹» رسیده بودند که بعضی از قورچیان ترکمان در عصر روز چهارشنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه مذکوره به جهت خبرگیری به جانب وسطان «۱۰» رفته بودند، هنگام غروب به ایشان «۱۱» رسیده چند نفر را «۱۲» به قتل آوردند و سه کس را گرفته به درگاه گیتی پناه آوردند. و آمدن آن جماعت معلوم گشت، شاه ستاره سپاه همان لحظه بر اسب کوه پیکر سوار شده، با لشکر ظفر جنود «۱۳» بر سر ایشان در حرکت آمد. چون موکب شاه جم جاه به حدود وسطان «۱۴» رسید و معلوم رومیان شد که:

هژبری به چندین علامت رسیدهمانا که روز قیامت رسید بعد از تلاقی قراولان آن بخت برگشتگان چاره کار در فرار دانسته به سرعت به کواش «۱۵» رفتند*.

رایات نصرت آیات شاهی به تایید نامتناهی و عون آلهی از آن راه صعب عبور کرده، در بالای کوه به آن گروه «۱۶» باشکوه رسید. در آن وقت بیشتر از دو هزار سوار در ملازمت شاه نامدار نبودند، زیرا که سایر سپاه در راه خواب کرده با «۱۷» اردو بودند. هر چند «۱۸» اولامه با محمد پاشا گفت که با

---

(۱)- م، ن: ساخته‌اند

(۲)- م: موشلو

(۳)- ن: فرستاده

(۴)- م، ن: نماید

(۵)- م، ن: نزول

(۶)- ب، م، ن: یا

(۷)- ن: ندر

(۸)- کذا ن: هزود. ب: هنر و

(۹)- م، ن: سلطان

(۱۰)- ب، م، ن: سلطان

(۱۱)- م، ن: «به ایشان» ندارد

(۱۲)- ن: «را» ندارد

(۱۳)- ظ: ظفر ورود

(۱۴)- م، ن: و سلطان

(۱۵)- ن: کورش

(۱۶)- ن: «با آن گروه» ندارد

(۱۷)- ن: به

(۱۸)- ن: «هر چند» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۴۴

شاه «۱» ظل آله مقابله كردن لايق نيست، و لشكر ما تاب مقاومت و صدمت آن سپهر رفعت ندارند، وى قبول نكرده از خوف عساكر نصرت مآثر ينكچريان را در پيش صف باز داشته و يسال بسته در مقام جدال در آمد. در آن اثنا بوداق بيك وكيل ذو الفقار به رهنمونى توفيق پروردگار از ميان قوم نابكار فرار كرده، به عز بساط بوسى سرافراز شده نجات يافت. چون سپاهى ايشان معلوم لشكر شاهى گشت [۱۷۴]، غازى خان ذو القدر با جمعى ديگر مثل يعقوب سلطان قاجار با ششصد قورچى به اتفاق كپك قران و حسن بيك يوزباشى با چهار و «۲» پنج هزار سوار از لشكر امرا كه حسب الامر اعلى به تاخت الكاى سيد محمد رفته بودند قبل از موكب نصرت اثر به دفع آن قوم روان شده بودند، بى‌فكر و انديشه اصلا محابا و ملاحظه ننموده، خود را به روميان زدند. در صدمه اول به يارى حضرت بارى در يك طرفة العين چهارصد نفر از آن قوم كريه «۳» المنظر را به قتل آورده «۴»، سرهاى ايشان را از بدن جدا كرده، و در پاى كميت خوش خرام شاه جهانيان انداختند، و جمعى ديگر را دستگير نموده «۵» مثل دلو پروانه و قورچى باشى خواندگار و ممى «۶» چلبى را به نظر اشرف در آوردند، و عساكر منصور «۷» بقية السيف آن گروه را تا به حدود بتليس تعاقب كرده، تمامى احمال و اثقال ايشان به دست غازيان آمد. چون قبل ازين، شاه جم جاه بهرام ميرزا از خوى با منتشا سلطان و ساير امرا از عقب خواندگار فرستاده بود، ايشان تا ارجيش تعاقب نموده چون به قلعه ارجيش رسيدند، در حوالى قلعه مذكور مستحفظان حصار با جنود نصرت شعار مقابله كردند. غازيان ظفر فرجام قريب بيست «۸» نفر از ايشان را به قتل آوردند، بقية السيف خود را به قلعه انداختند، كس به خواندگار فرستاده طلب مدد كردند خواندگار سنان پاشا و درزى «۹» على، و حاجى پاشا، و يحيى بيك امير سنجاق را با جمعى كثير به مدد ايشان فرستاد. بداق خان قاجار با جمعى از دلاوران جرار با آن سپاه بسيار مقابله نموده، به نيروى دولت قاهره بر ايشان غالب آمد و سنان پاشا را با يكصد نفر به قتل آورده، حاجى پاشا، و يحيى بيك را مشرف به هلاك گردانيدند، و سر سنان پاشا با ساير كشتگان در چمن وان به اردوى همايون آوردند. چون خبر قتل سنان پاشا به خواندگار رسيد، خلاصه لشكر خود را همراه ابراهيم پاشا ساخته «۱۰»، به معاونت متوطنان قلعه فرستاد. ابراهيم پاشا بعضى از مردمان كار آمدنى خود را منقلاى كرده، به جنگ بهرام ميرزا ارسال نمود، و غازيان ايشان را شكسته، چند نفر از چاوشان و متعينان را دستگير كرده، نزد بهرام ميرزا آوردند. چون ابراهيم پاشا از وقوع اين حال اطلاع يافت، مردمان قلعه را بيرون كرده، به سرعت تمام روانه مقام خود گرديد، و به لطف حضرت رب العزه و ان، و ارجيش «۱۱» فتح شد،

---

(۱)- م، ن: پادشاه

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ب، ى: كريه منظر. م: كريه منضر

(۴)- ن: رسانيد

(۵)- ن: كرده

(۶)- ن: محبى

(۷)- ب، ن: منصوره خلاصة التواريخ ج۱ ۲۴۴ سال يازدهم از فرمان فرمايى خسرو غازى بر سرير كشورگشايى نوروز قوى‌ئيل جمعه هفتم رمضان سنه احدى و اربعين و تسعمائة ..... ص : ۲۴۱

(۸)- ن: بيست هزار

(۹)- ب: درزعلى. ن: درزى‌اغلى

(۱۰)- ن: «ساخته» ندارد

(۱۱)- م: و رجيش. ب، ن: درجيش

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۴۵ چو آيد به كوشيدنت كار پيش‌ز تأييد حق‌دان نه از سعى خويش و ايالت آن ديار و كوتوالى قلعه ارجيش به احمد سلطان صوفى اغلى تعلق گرفت

گفتار «۱» در محاربه خليفه سلطان شاملو، و جماعت هرويان با بيرام اغلن، و كشته شدن مير سلطان ابراهيم الامينى

سابقا مذكور شد كه بيرم اغلن چون به تونيان رسيد، راى خليفه سلطان، و محمود بيك بر آن قرار گرفت كه در حراست شهر كوشيده از درون حصار بيرون نروند. اما مرحوم امير سلطان ابراهيم الامينى كه از اكابر زمان به مزيد ادراك و شيرينى زبان و كلام ممتاز بود، اين راى را رد كرده، خليفه سلطان را [۱۷۵] به بيرون رفتن و جنگ كردن ترغيب نموده، و خليفه مذكور به ارشاد امير سلطان ابراهيم و از اعيان شاه محمد جامه‌باف و شادى عسس سلاح جنگ بر خود بسته در پاى علم خليفه سلطان از پى مقاتله با مخالفان در نوزدهم ماه ذى قعده سال مسطور از شهر بيرون رفتند «۲» و «۳» محمود بيك را با معدودى جند جهت حراست در شهر گذاشته متوجه ميدان قتال گشتند. چون قريب به قريه اسفزار كه از اعمال ولايت هرات است، و از نفس بلده تا آنجا ده فرسخ شرعى «۴» است رسيدند، سپاهى «۵» مخالف پديدار گشت. كسانى كه خليفه سلطان را در شهر به بيرون رفتن و حرب كردن ترغيب كرده بودند، از گفته خويش پشيمان و نادم گشته، خوف و هراس بى‌قياس در ضماير ايشان راه يافت، بيرم اغلان را قايد تقدير به صوب معركه داروگير در حركت آورده، عنان توجه به جانب غازيان بى‌سر تافت، و مضمار كارزار گرم گشته از طرفين بواعث فتنه به هم رسيده در هم آويختند. اما چون لشكريان خليفه سلطان اطرافى و لوند و مفت خوار و تلند «۶» بودند، و سردار بى‌اعتبار از اقامت محاربه تقاعد «۷» نموده، بيرم اغلان بريشان غالب آمده، خليفه سلطان با بسيارى از لشكريان «۸» از ترك و تاجيك كه عدد ايشان فريب نهضد نفر بود كشته گشته، امت بيك با سه چهار كس از مقتل سالم بيرون آمده از كسانى كه بر خود ظلم كرده بر آن «۹» معركه رفته، كشته گشته، امير سلطان ابراهيم امينى است كه شمه‌اى از صفات* وى سبق ذكر يافت و اين رباعى كه مرقوم مى‌گردد از نتايج طبع اوست.

رباعى «۱۰»:

دردا كه تن از عشق تو فرسود مراهجر تو برآورد زجان دود مرا

بس زود رميدى ز من و با تو هنوزبسيار سر هم‌نفسى بود مرا

---

(۱)- ن: ذكر محاربه نمودن لشكر هرات با اوزبك و شكست يافتن قزلباش از بيرام اغلن.

(۲)- ب، م، ن: رفته

(۳)- م: «و» ندارد

(۴)- م، ن: «شرعى» ندارد

(۵)- ب: سياه

(۶)- ب، م، ن: بلند

(۷)- ن: تقارب

(۸)- ب، م، ن: لشكرى

(۹)- ن: بدان

(۱۰)- ن: بيت

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۴۶

این قطعه نیز از وی مشهورست:

امینی مریز آب رو در خراسان‌کزین خاک جز خار حرمان نروید

تمام جهان ابر احسان بیاردگیاه کرم از خراسان نروید قبرش در گازرگاهست، و چون نقص و آفتی چنین به غازیان یورت «۱» مانده رسید «۲»، محمود بیک که در شهر بود در حراست بلده، و استحکام برج و باره غایت سعی به ظهور رسانید، و بیرم «۳» اغلان پس از تیسیر چنین فتحی سرهای مقتولان را از تن جدا کرده، از همان منزل به جانب ولایت غرجستان مراجعت نمود، و الفتح من اللّه الملک المعبود.

سوق «۴» کلام در ذکر تتمه احوال خراسان و رفتن صوفیان به دار السلطنه هرات

هرویان و غازیان که این شکست موحش از ازبکان مشوش مشاهده نمودند، کس نزد صوفیان خلیفه که در مشهد مقدسه منوره عرش منزلت رضیه رضویه علی مشرفها الصلوة و السلام و التحیه به حکم شاه عالم پناه «۵» به امر حکومت متعین بود فرستاده «۶» او را طلب کردند.

چه دار السلطنه هرات پای‌تخت بلاد خراسانست، و حراست و محافظت آن از حفظ ولایات «۷» و منسوبات انسب و استعداد «۸» نگاه داشتن آن مملکت از امت بیک و محمود بیک «۹» مبرا «۱۰». صوفیان خلیفه روملو که برین مقدمات و جهات اطلاع یافت، یکی از اولاد خود را با کوچ و متعلقان [۱۷۶] در ولایت مشهد مقدسه متبرکه گذاشته با کثیری از غازیان متوجه هرات گشت. در چهاردهم محرم سته مسطوره «۱۱» به ظاهر شهر هرات آمده محمود بیگ و امت بیگ و سایر غازیان و کلانتران «۱۲» او را استقبال نموده در باغ شهر که دار الاماره است فرود آوردند و پس از هفته دیگر که مشار الیه از رسوم مهمانی و ملاقات اعالی و ادا نی‌باز پرداخت، دست ظلم و ستم به سکان «۱۳» و متوطنان بلده و بلوکات دراز کرده لوای اعتساف و گزاف برافراخت و نویسندگان شریر و عملداران بد نفس ضریر در امور دیوانی دخل داده به تحمیلات کلی ادانی را برنجانید و در تحصیل مال و اخذ منال باز بافتهای غریب کرده عزیزان را بر خاک مذلت نشانید. از جمله آنکه از خوشه گندم دانه‌اش را بیرون کرده می‌شمرد و می‌گفت «۱۴» که از دانه یک بوته گندم

---

(۱)- به علت

(۲)- ن: رسیده

(۳)- ب، م، ن: بیرام

(۴)- ب: سوق کلام از ذکر. ن: ذکر فرستادن مردم هراهٔ کس به مشهد نزد صوفیان خلیفه و آمدن خلیفه مذکور به دار السلطنه هرات

(۵)- م، ن: «پناه» ندارد

(۶)- ب: فرستاد و

(۷)- ن: و ارباب

(۸)- ب: استعد داد

(۹)- ن: محمود بیک نمی‌آمد

(۱۰)- ب، م، ن: میران

(۱۱)- م: مذکوره

(۱۲)- ب: کلان‌تران

(۱۳)- م، ن، ب: به سکان بلده

(۱۴)- م: «و می گفت» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۷

مشتمل بر سه چهار خوشه گندم حاصل می‌شود و از هر «۱» خوشه این مقدار دانه گندم و از این عدد معین این مقدار مال دیوان می‌شود. برین تقدیر از اموال دیوان نزد مزارعان بسیار باقیست، این براتی «۲» را بر ایشان حواله می‌باید فرمود. دیگر* آنکه بر کسی که در امری از امور رعیتی دخلی نداشت و گمان مال و جهاتی می‌برد او را طلب داشته می گفت که دوش من در مجلس یکی از ایمه معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین بودم امام علیه السلام «۳» مرا گفت که از فلانی که عبارت ازتست این مبلغ گرفته بر غازیان قسمت نمای من در برابر عرض کردم که یا امام آن کس دوست منست من نقصان او را نمی‌خواهم التماس آنکه او را از دادن این مبلغ و مرا از تحصیل این وجه معاف داری هر چند در بذل این التماس مبالغه نمودم فایده نداد و در القای این مقدمات آن دیوانه حماقت صفات اشگ از دیده فشانده بر وجهی سخن می کرد که بعضی از حضار مجلس این مقالات «۴» دروغ بی‌فروغ را راست اعتقاد می کردند. آنگاه آن مرد فقیر بی گناه را به مبلغی کلی به یکی از ترکان ظالم می‌سپرد تا او را ایذای مهلک کرده آن وجه را از او حاصل می‌نمود. یک چند آن دیوانه خودپسند برین وجه که مذکور شد در دار السلطنه هرات سلوک نموده بنای جمعیت اهالی را به صرصر تعدی ویران کرده ابواب ستم بر روی خیل و حشم بگشود*. کریم چاره‌ساز و رحیم بنده نواز خواست که صدق سخن حضرت خاتم صلی اللّه علیه «۵»، حیث قال «۶»: «الملک یبقی مع الکفر و لا- یبقی مع الظلم» بر همگنان ظاهر شود بنابرین عبید خان که برین وقایع متنوع اطلاع یافته موفق «۷» شد به «۸» آنکه با سپاه بسیار از آب آمویه گذشته در ظاهر مشهد مقدس عرش نشان نزول نمود «۹» فرزندان و متعلقان وی در دیوار بست ولایت مذکور تحصن «۱۰» اختیار کرده عبید خان به محاصره ایشان مشغول شد. این خبر که به آن دیوانه ابتر «۱۱» رسید در تهیه اسباب مقاتله مقابله کرده پس از اجتماع سپاه و اسباب راه از دار السلطنه هرات به عزم رزم با عبید خان به صوب مشهد مقدسه «۱۲» منوره متبرکه در جنبش آمد و خضر چلبی که وکیل و معتمدش بود [۱۷۷] به حراست هرات باز داشته سر دفتر جهل و نادانی «۱۳» نور الدین احمد اصفهانی که در ایام ایالت بهرام میرزا و وکالت غازی خان کاتب دفترخانه بود و به سبب کثرت شرارت نفس و قلت ترحم در دلش جا کرده او را وزیر و صاحب اختیار ساخت در شهر گذاشته مقرر «۱۴» کرد که مبلغ سه چهار هزار تومان تا آمدن من از مردم گرفته مخزون نمایی و اگر

---

(۱)- ب، م، ن: هزار

(۲)- ب، م، ن: بواقی

(۳)- ن: «علیه السلام» ندارد

(۴)- ب: مقالات را

(۵)- م: علیه و آله

(۶)- ن: محاصره نمودن عبید خان کر مشهد مقدس را و وقایعات بر همگنان

(۷)- ن: موثق

(۸)- م: با

(۹)- ب، م، ن: نموده

(۱۰)- م: نحصن

(۱۱)- ن: «ابتر» ندارد

(۱۲)- ب، م، ن: «منوره» ندارد

(۱۳)- ب، م: نادانی و

(۱۴)- ن: متوجه رو شده مقرر کرد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۸

در تحصیل این مبلغ مساهله نمایی یقین که به غضب من گرفتار خواهی شد. نور الدین که این سخن از آن باعث فتن «۱» شنید به زبان حال ادا نمود «۲» ع:

سالها شد کز خدا می‌خواستم روزی چنین. آنگاه آن «۳» ظالم گمراه قلم ستم کشیده به هرکس از مردم سکنه بلده و بلوکات از رعایا و غیر هم که «۴» اندک جهاتی و اسبابی گمان می‌برد مبلغی به نام وی رقم کرده ترکان را محصل آن مبلغ می‌ساخت و مردم متمول را از وفور اخذ باج محتاج کرده عزیزان را در عقده خواری می‌انداخت.

از بعضی مردم صحیح القول استماع افتاد که شخصی از مصاحبان وی فرصت یافته به وی گفت از خدا بترس این چه قبایحست که از تو واقع می‌شود. آن خدای ناترس در جوابش «۵» گفت خدا را بگذار «۶» من از صوفیان خلیفه می‌ترسم لعنهٔ «۷» اللّه علیه و علی سایر الظلمه. و ایضا به تحقیق پیوسته که در شبی که آن بی‌سعادت «۸» در روزش کشته خواهد شد، در گوشه یا جمعی از عمله اشرار به شراب خمر مشغولی کرده در وقت مستی قرار می‌داد که از بیوه‌زنان سالخورده که چرخ رشته به آن اوقات می‌گذرانیدند «۹» چیزی می‌باید گرفت زیرا که ایشان در ملک ما ازین کار منتفع می‌شوند و از حضار مجلس بعضی این کفایت را پسندیده زمره‌ای سکوت ورزیدند لاجرم به روزگار از پی طعن فلک ستمکار زبان گشوده گفت ع «۱۰»:

ای چرخ چه گویم از تو ای چرخ فلک، که این بد نفس را قوی گردانیده از ستم او اقویا را ضعیف ساختی آنگاه در وقتی که متنفس صبح جهت غیبت ثوابت و سیار گریبان چاک کرده عجوز چرخ از ستم زمانه موی سپید بگشاد و ساحت مملکت این طارم اخضر و استیلای شحنه مهر انوار «۱۱» از نقود و اجناس انجم پاک شده از تحریک تیغ تیز «۱۲» نیر اعظم گرفتاران ظلمت را روشنایی اتفاق افتاد اعنی در صباح دوم رحب سنه مذکوره محرک تقدیر منتقم جبار و ساقی تایید فلک قهار مظلومان «۱۳» زوایای ستم را از جرعه غیرت مست ساخته از مساکن ایشان بیرون آورد و همه را افتان و خیزان و فریادکنان بر در حمامی که آن ظالم تمام در آن با غلام مشغولی می‌نمود رسانید. نور الدین احمد که آواز فریاد مظلومان داد خواه شنید اعتقاد کرد که جمعیت رعایا و فریاد برایا در عدم اصل مانند ایام سابق است بعضی از حاضران را گفت که از حمام بیرون رفته به وعده دروغی ایشان را تسکین دهد. آن مرد مصلح

---

(۱)- ب، م، ن: فتنه

(۲)- ن: بیت

(۳)- ب: «آن» ندارد

(۴)- ب: «که» ندارد

(۵)- ب: جوابش که

(۶)- ن: بگذار که

(۷)- ن: «لغته اللّه علیه ... الظلمه» ندارد

(۸)- ب، ن: سعادت که

(۹)- ن: بگذارند که

(۱۰)- ن: مصرع

(۱۱)- ب، م، ن: انور

(۱۲)- ب، م، ن: تیغ نیر اعظم

(۱۳)- ن: مظلومان راوایای

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۹

که بر بام برآمده آغاز نصیحت نمود در برابر دشنام و ضرب «۱» سنگ دیده و شنیده در حال نزد وی آمده گفت «۲» جمعیت رعایا و عجزه امروز مثل ایام گذشته نیست غالبا فتنه عظیم برین تربیت می‌شود آن [۱۷۸] جاهل غافل که این سخن شنید، امیر حسن داماد قاضی مرحوم امیر محمد بن امیر یوسف را که در آن اوان به امر قضا اشتغال داشت و در آن ولابه او و از اوقات گذشته بیشتر ملاقات کرده نفس صلاح المسلمین بر صفحه ضمیر می‌نگاشت از حمام بیرون فرستاد که مردم را از اندیشه طغیان بگذراند «۳». امیر حسن که نظر بر جمعیت مظلومان سراسیمه افکند «۴»، خوف عظیمی بر وی مستولی شده علت را به طبیعت باز گذاشت و بی‌آنکه نزد نور الدین بی‌دین رود و او را از اجماع «۵» اهل نزاع آگاه گرداند خود را به مرکب خویش رسانیده بر سبیل اسراع به منزل خود مراجعت نمود. آنگاه مردم بی‌گناه زور آورده بر بام حمام بر آمدند و در وقتی که آن ناتمام در یکی از خانه‌های حمام بر فرش استراحت تکیه کرده بود و پسری «۶» امرد او را دلک می‌نمود شیشه سقف آن خانه را به ضرب لگد بر سرش انداختند و سنگ به زیر انداخته «۷» اعضایش را مجروح ساختند «۸». آن بد نفس بد فعال که حال برین منوال دید آغاز تضرع کرده از اعمال پیشین زبان به توبه گشود. التماس عفو نمود از خواص و عوام «۹» و در و بام «وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ «۱۰»» مسموع شده «۱۱» به ضرب سنگ مظلومان متوجه جحیم «۱۲» و عذاب الیم گردید.

که زد «۱۳»به فرق کسی سنگ ظلم آخر کاربه دست مردم مظلوم سنگسار نشد از میر حسین قاضی منقولست که گفت در حینی که من از نزد نور الدین احمد بیرون آمدم دو سه مرد پیر نورانی در نظرم «۱۴» آمدند که من هرگز ایشان را در هرات و منسوبات ندیده بودم و چون آغاز در خواست نور الدین محمد «۱۵» از ایشان کردم پیران روشن ضمیر بر من «۱۶» درشت پیش آمده خواستند که مرا ایذا «۱۷» کنند از مهابت ایشان لرزه بر اندام من افتاد از ایشان در گذشتم همانا که ایشان بی‌شک و ریب از رجال الغیب بودند. از بعضی استماع افتاد که خشتهای فرش حمام که بی‌وساطت بیل و کلنگ بر کندنش زور «۱۸» می‌نمود، مظلمومان رنجه

---

(۱)- ب: ضرفت

(۲)- ب: گفت که

(۳)- بگذارند

(۴)- ب، ن: افکنده

(۵)- ب م، ن: اجتماع

(۶)- ب، م: پسر

(۷)- ب، م، ن: «و سنگ به زیر انداخته» ندارد

(۸)- م، ن: ساخته

(۹)- م: «و» ندارد. ن: در

(۱۰)- سوره ۱۰ آیه ۱۹

(۱۱)- ب، م، ن: شد

(۱۲)- ن: حجیم شد بیت

(۱۳)- ب، م: کزد

(۱۴)- م، ن: نظر

(۱۵)- م، ن: «محمد» ندارد

(۱۶)- ن: «بر من» ندارد

(۱۷)- م: ایزا

(۱۸)- ب، م، ن: دور

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۵۰

به زور پنجه آن خشتها را که به گچ و آهک استحکام یافته بود به تدریج متانت آنها در تزاید بود به نوعی برکنده بودند که خشت خامی که بتازگی آنرا به وساطت گل فرش کرده باشند چنان بر «۱» کنده نشود، و از شخصی دیگر از رعایای مظلوم معلوم شده «۲» که می‌گفته در آن وقت دست به جانب هر خشتی که می‌بردم به خود کنده می‌شد. این سخن دلیل است بر آنکه دست ولایت در ویرانی مبانی «۳» زندگانی آن خارج مسلمانی مظلومان را امداد نمود. شعر «۴»:

آدینه به بازار شدم وقت نمازدیدم کبکی نشسته بر سینه باز

آن کبک همی گفت به آواز درازهرکس که ستم کند ستم بیند باز چون صوفیان خلیفه از دار السلطنه هرات از پی مقاتله «۵» و مقابله سپاه ازبک به «۶» طرف مشهد مقدس معلی توجه نمود و به ولایت فوشنج «۷» رسید نظرش بر خرمن کاهی «۸» افتاد فرمود که جوالی «۹» از آن کاه پر کرده و برداشتند «۱۰» به نیت آنکه چون عبید خان را در جنگ بگیرد او «۱۱» را پوست [۱۷۹] کنده پوست او را پر کاه کرده آنگاه کوچ بر کوچ به جانب مراد «۱۲» شتافت و چون «۱۳» به بعضی از منسوبات «۱۴» ولایت مذکور «۱۵» از محاذی آن گذشته به طرف محولات روان «۱۶» شده عبید خان که از نقل و حرکتش آگاه گشت، در تأمل شده خواست که به وی «۱۷» مقابل نشود زیرا که او یکی از امرای درگاه شاه بود، مقابل شدن با او «۱۸» لایق نمی‌نمود دیگر آنکه به وی رسیده بود که صوفیان خلیفه را جنون عارض است و در محاربه جنون وی ازدیاد می‌پذیرد «۱۹» و به غایت دلیر و بی‌باک شده از کمیت و کیفیت سپاه مخالف «۲۰» اندیشه نمی‌نماید و مع ذلک دو سه هزار قزلباش با یراق همراه دارد و عبید خان با امرای مستشار خویش در میان آورده بعضی از ایشان گفتند که چون مقابل شدن «۲۱» تو با صوفیان مناسب نیست چه ترا رتبه پادشاهی است و او را مرتبه امارت، حکم فرما که یکی از ما بر سرش رفته با او محاربه نمائیم. وانگه ترا معلوم شده که دلیر و بی‌باکست و مع هذا جمعی همراه دارد، هرگاه تو با یکی از امرای شاهی مقابل نشوی و از شجاعت و جلادت وی اندیشه نمایی چرا از ملک خود «۲۲» بیرون آمده به داعیه سلطنت

---

(۱)- ن: «بر» ندارد

(۲)- ب، م، ن: شد

(۳)- ب، م، ن: میان

(۴)- ن: بیت

(۵)- ن: مقابله و مقاتله

(۶)- ب: «به» ندارد

(۷)- ب: فوسیج

(۸)- ب: کاد افتاد و: م، ن: کاه افتاد و

(۹)- ب، م: جوانی

(۱۰)- ب، م، ن: برداشته

(۱۱)- ب: واو

(۱۲)- م، ن: «مراد» ندارد

(۱۳)- ب: چو بعضی

(۱۴)- ن: منسوبان

(۱۵)- ب، م، ن: مذکوره

(۱۶)- ب، م، ن: روانه

(۱۷)- ب، م، ن: با وی

(۱۸)- ب، م، ن: باو

(۱۹)- ن: پذیرفت

(۲۰)- م: مخالفت

(۲۱)- م: شد

(۲۲)- ب: وی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۱

و گرفتن مملکت به ممالک وی می‌آیی. عبید خان که امثال این سخنان از امرا و سرداران استماع نمود، عرق غیرتی که نداشت در حرکت آمده به عزم رزم از ظاهر مشهد مقدسه متبرکه کوچ کرده به جانب معسکر صوفیان نهضت نمود و در بیستم شهر رجب سال مسطور در قریه عبدل «۱» آباد که داخل ولایت نیشابور «۲» است به وی رسیده جنگ عظیم به وقوع انجامید «۳» و به طرفة العینی سپاه ازبکیه به لشکر صوفیان غالب آمده بسیاری از ایشان را به قتل رسانیده صوفیان خود را با معدودی چند به قلعه مذکوره «۴» رسانیده متحصن گشت و عبید خان «۵» با لشکری گران در گرد حصار نشسته «۶» به امر محاصره قیام نمود و چون قلعه مذکور از متانت و ذخیره خالی بود بعد از انقضای چند روز ازبکان عالم‌سوز زور آورده قلعه را فتح نمودند و صوفیان خلیفه را زنده گرفته نزد عبید خان بردند و خان در حال به قتل وی حکم کرده او را به قتل آوردند. از مردمی که در آن معرکه حاضر بودند استماع افتاد که در وقتی که صوفیان را نزد عبید خان بردند یکی از ازبکان او را بر پشت بسته وی سر خود را بر پشت آن ازبک بر وجهی «۷» نهاده بود که رویش نمی‌نمود هر چند مردم عبید خان از روی تعب سعی نمودند که سرش را برداشته روی او «۸» را مشاهده نمایند میسر نشد و هم‌چنین که «۹» نزد عبید خان بردند، سر بالا نکرد، غرضش آن بود که چشمش بر روی عبید خان نیفتد تا آنکه از عقب سرش را از تن جدا کردند*.

گفتار «۱۰» در ذکر مال احوال سام میرزا و یاغی شدن وی و رفتن به جانب قندهار و شکست یافتن از کامران میرزا

چون سام میرزا و اغزیوار «۱۱» خان از دار السلطنه هرات کوچ کرده به نواحی ولایت فراه رسیدند چند روز قریب به ولایت مذکور «۱۲» نشسته مراد سلطان که به حکم پادشاه زمان حاکم آن ولایت بود، از روی اضطرار «۱۳» [۱۸۰] نزد «۱۴» میرزا و اغزیوار «۱۵» آمده ایشان را تبعیت نمود و بعد از اطاعت مشار الیه اردوی میرزایی از آن حوالی کوچ کرده به جانب قندهار در حرکت آمده «۱۶»

و در اثنای این توجه امیر خواجه کلان که به فرمان میرزا «۱۷» کامران ولد ظهیر الدین محمد بابر پادشاه «۱۸»

---

(۱)- م، ن: عبدال آباد

(۲)- ن: نشابور

(۳)- ن: پیوست

(۴)- ب، ن: مذکور

(۵)- ب، م: عبدیخان

(۶)- ب، ن: نشسته و به امرای خود به امر محاصره. م: نشسته و به امرای خود محاصره

(۷)- ن: «بر وجهی» ندارد

(۸)- ن: او به بینند

(۹)- ب، ن: «که» ندارد

(۱۰)- ن: ذکر رفتن سام میرزا به طرف قندهار و محاصره نمودن قندهار و وقایعی که در آنجا روی نمود

(۱۱)- ب: اغریور

(۱۲)- ب: مذکوره

(۱۳)- ب: اضطراره

(۱۴)- ن: نزد اغریوار و میرزا آمده

(۱۵)- ب: غریوار. م: آغریور

(۱۶)- ب، م: آمد

(۱۷)- م: میرزای

(۱۸)- ب: پادشا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۲

در آن ولایت بر مسند حکومت و سرافرازی متمکن بود از توجه ایشان خبر یافته شهربند قندهار را از تعمیر بروج و باره و اسباب قلعه «۱» استحکام داد و چون سپاه شاهزاده سام میرزا و سرداران قریب به بلده مذکور رسیدند دیدند که خواجه کلان در حراست شهر کوشش نموده بر برج دفع و منع راسخ و ثابت قدم است لاجرم حوالی و حواشی بلده را معسکر خویش گردانیده طرح محاصره بر ساحت آن ولایت انداختند «۲» و آغاز ویرانی منسوبات و ملحقات آن حدود کرده رایات خلاف و اعتساف برافراختند و امیر خواجه کلان کیفیت را عرضه داشت کرده مصحوب مسرعی نزد کامران میرزا که در آن اوقات در بلده لاهور که از امهات بلاد هندست می‌بود ارسال نموده و منتظر سپاه کامرانی می‌بود «۳». در آن ایام محاصره سام میرزا و اغزیوار احیانا قریب به دروازه آمده با قلعه‌داران محاربه می‌کردند و از طرفین جمعی مجروح و چندی بی‌روح شده مهمی از پیش نمی‌بردند و چون مدت مدید از محاصره امتداد یافت کمند سعی سام میرزا بنابر قصور دولت بر شرفه «۴» مقصود نرسید و مرآت تیغ خونبار اغزیوار به سبب غبار نقار نسبت به شاه کامکار مظهر پیکر فتح و ظفر نگردید «۵»، خبر توجه کامران میرزا شایع گشته محصوران حصار قندهار قوی‌دل شده چون عساکر کامرانی با لشکر حضرت کشورستانی به سه چهار منزل «۶» ولایت قندهار رسیدند، شاهزاده سام میرزا و اغزیوار «۷» خان از ظاهر شهربند ولایت مسطور برخواسته «۸» دو سه کوچ پس نشستند و کامران میرزا با سپاه بسیار به نفس قندهار نزول نمود با امیر خواجه کلان «۹» در مرو از سرداران در باب محاربه و عدم محاربه مطارحه نمود. امیر خواجه کلان که مقدم میران و

سرداران بود در تدبير امور ملك قصب السبق از فارسان ميدان فطنت مى‌ربود «۱۰» صلاح در مقابله «۱۱» ديده امرا و سرداران سپاه با او «۱۲» در اين راى اتفاق نمودند. آنگاه كامران ميرزا از ظاهر قندهار نهضت نموده به معسكر سام ميرزا كه موضعى بود از نفس بلده قندهار تا آنجا «۱۳» هفت هشت فرسخ مسافت مى‌نمود توجه فرمود و چون به نزديک مخالفان «۱۴» رسيد، ايشان نيز مستعد قتال شده مضمار حرب از جاروب نفس ستوران و آب تيغ شجعان مصفا گشت و صورت «۱۵» نقاره و نفير و آواز سورن حاضران معركه دار و گير از سپهر مستذير در گذشت، القصه بعد از تلاقى فئتين «۱۶» تيغ‌بندان طرفين شمشير به يكديگر رسانيده آتش جنگ بالا گرفت و اغزيوار «۱۷» خان با بسيارى از دليران بر امير خواجه كلان كه با شليغ بر انغار سپاه نواب ميرزايى «۱۸» بود تاخته ملازمان و تابعان امير

---

(۱)- ن: قلعه داد

(۲)- ب، م، ن: انداخته

(۳)- ب: مى‌بود و

(۴)- ب، م: سرفه

(۵)- م: نگرويد

(۶)- ن: منزلى

(۷)- ب، م: اغريور

(۸)- ن: برخواسته سه كوچ. م: برخواسته و سه كوچ

(۹)- ن: خواجه كلان كه مقدم سران و سرداران بود در تدبير امور ملك

(۱۰)- مز، ب، ن: قطب

(۱۱)- ب، م، ن: مقاتله

(۱۲)- ن، م: باو درين

(۱۳)- م: آنجانب

(۱۴)- ب: مخالفا

(۱۵)- ن: صور ظاهرا: صوت

(۱۶)- ب: فئين

(۱۷)- ب، م، ن: آغريور

(۱۸)- ب: ميرائى

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۵۳

خواجه كلان پشت بر معركه كرده راه فرار پيش گرفتند و امير خواجه كلان با بعضى از اولاد و احفاد قدم استوار داشته به ضرب [۱۸۱] نيزه غازيان جلادت آيين از پشت زين بروى زمين افتاد وليكن بواسطه استحكام جبه و زره چندان آزارى بر بدنش نرسيد. در آن وقت فوجى از فارسان معارك ميرزا «۱» كامران به سر وقت او و فرزند و بعضى از تابعانش رسيده او را با جماعت مذكور سالما از معركه بيرون بردند و هم چنين سام ميرزا با قورچيان و ملازمان خويش بر قراجه بيک كه سردارى جوانغار تعلق «۲» به وى مى‌داشت در حركت آمده «۳» امير قراجه «۴» به مصلحت آنكه جلو او ناراست «۵» بود عنان از ميدان حرب برتافته اندک مسافتى طى نمود چون شاهزاده سام ميرزا با غازيان شديد الانتقام با نيزهاى «۶» افراخته و تيغهاى آخته نزديک به وى رسيدند «۷» قراچه

بیک و اتباع «۸» جلو راست کرده بر سام میرزا و دلاوران جلادت انتما حمله نموده جمله را از پیش برداشتند. در این وقت آغزیواز «۹» از پی امداد شاهزاده عالی نهاد بر قراچه بیک و مردمش «۱۰» تاخته در میان معرکه دست اسب وی به سوراخی در رفت و آن بهادر خودپسند هر چند مهمیز بر اسب زد نتوانست که دست خود را از آن سوراخ بیرون آورد در آن حال یکی از ترکان مجهول به وی رسیده او را از مرکب دولت جدا گردانیده از یراق و اسلحه عاری ساخت و به نظر سیاست اثر کامران «۱۱» میرزا رسانید،.

شعر «۱۲»:

چو دولت ببخشد سپهر بلندنیاید به مردانگی در کمند و تیغ بندان غضب آن خسرو با حسب «۱۳» حرارت جرأت و شجاعتش را «۱۴» به سردی دم شمشیر ارتفاع دادند و سام میرزا چون دید که اغزیوار «۱۵» سردار گرفتار شد با بقیه السیفی به جانب گرمسیر در حرکت آمد و دانست که این سرگردانی و شکست متفرع «۱۶» بر فعالیت نواب شاهی است بناء علی هذا، سام میرزا پاشتان «۱۷» قرا و بعضی دیگر از بدبختان یوزی قرا که به اغوا و اضلال ایشان مرتکب خلاف شده بود چنانچه سبق ذکر یافت به قتل آورده سرهای ایشان را با عرضه داشتی به درگاه گیتی پناه ارسال نمود مضمون عرضه آنکه بعضی منافقان حال تباه مرا بر مخالفت نواب شاه تحریص نموده «۱۸» چنین بدحال و گرفتار وبال گردانیدند اکنون ایشان به جزای قبح افعال و سوء

---

(۱)- ب، م، ن: امیرزادگان

(۲)- ب، م: تعلق میداشت. ن: داشت

(۳)- ب، م: آمد

(۴)- ب، م: خواجه

(۵)- ب: حلوا دیار است؟ م:

جلو او ناز است. ن: جلودار است

(۶)- م: نیزه‌های

(۷)- م، ن: رسید

(۸)- ب، ن: و مردمش تاخته و جلو راست کرده

(۹)- م: اغریور

(۱۰)- ب، م: و اتباعش

(۱۱)- ن: بندگان

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- ن: حسب و

(۱۴)- م، ن: «را» ندارد

(۱۵)- ن: اغریور

(۱۶)- ن: مضرع

(۱۷)- ب، م، ن: پاشتام

(۱۸)- ب، ن: «چنین بد حال» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۵۴

اعمال خود رسیده من نیز دیدم آنچه دیدم «۱». اما چون نیت صافی طویت آن حضرت با زلال اقبال «سبقت رحمتی غضبی» سمت

امتزاج یافته، و نیر خیر «۲» «وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ «۳»» بر ساحت ضـمیر عفوپذیر آن زینت ده تاج و سر بر تافته «۴»، یقین که رقم بر صحایف جرائم این بنده کشیده «۵» قبایح گذشته کان لم یکن خواهند «۶» انگاشت. شعر «۷»:

از من گنه آیـد و من اینم‌از تو کرم آید و تو آنی* و پس از وصول این عرضه داشت به درگاه پادشاه آفاق با رؤس اهل نفاق، عرق «۸» برادری نواب شاهی و کرم جبلی در حرکت آمـده، ملتمسات مـذکور بی‌قصور مبـذول گردید. اعلیحضـرت شاه واجب التعظیم، امیر عبـد العظیم که از اعاظم «۹» خدام سـپهر احترام آستانه مقدسه عرش منزله «۱۰» رضیه رضویه «۱۱» علی را قدها السلام و التحیه [بود] فرسـتاده، شـاهزاده افتاده را طلب فرموده و مشار الیه به دسـتور سابق [۱۸۲] بر مـدارج الطاف و اعطاف شاهی رسـید. الحمد للّه الکریم المجید. و در این سال قشـلاق همایون در دار السـلطنه تبریز واقع شد. چون مکررا تمرد و عصـیان الوند خان افشار* بر ضمیر خورشـید نظیر پرتو انداخته بود، شـحنه قهر به سیاست او مأمور گشـته به قتل رسـید و الکا و قشون او را به محمدی بیک ولد حسـن سلطان پسـرزاده افشار منصور تفویض فرمودند. و در محل توجه رایات نصـرت آیات از عراق*، چون سـلطانیه معسـکر همایون شد، غفران پناهی قاضی جهان الحسنی «۱۲» که وکیل* السـلطنه بود و هنگام نزاع روملویان با اسـتاجلویان به گیلان رفته بود، و قریب به ده سـال در گیلاـن و رشت «۱۳» به دست مظفر سـلطان امیره دبـاج «۱۴» والی آنجـا محبوس بود «۱۵»، به پایه سـریر* اعلی آمده به مراهم خسروانه اختصاص یافت و در ماه صفر سنه مذکوره به منصب سامی وکالت دیوان اعلی سرفراز شد.

سال «۱۶» دوازدهم از سلطنت* شاه گردون حشمت پیچین ئیل «۱۷» اثنی و اربعین و تسعمائة

اشاره

درین سال فرخ فال، اوقات همایون در ییلاق اوجان و سـهند به عیش و کامرانی گذشـته، از آنجا توجه به دار السـلطنه تبریز نمودند. امیره دباج «۱۸» مشهور به سلطان مظفر حاکم رشت سر از ربقه اطاعت و

---

(۱)- ب: دید

(۲)- ن: خبر

(۳)- سوره ۳ آیه ۱۳۴

(۴)- ن: راه یافته

(۵)- م، ن: گذشتگان

(۶)- ن: خواهد

(۷)- ن: بیت

(۸)- ن: «عرق» ندارد

(۹)- م: عاظم سپهر

(۱۰)- ب، م، ن: منزلت

(۱۱)- ن: رضویه فرستاده

(۱۲)- ب، ن: الحسینی

(۱۳)- م: در شب

(۱۴)- ن: دتاج

(۱۵)- ب: بوده

(۱۶)- ن: ذکر روی بر تافتن امیره و تاج مشهور به سلطاق مظفر حاکم رشت از درگاه جهان پناه

(۱۷)- ن: پیچی ئیل

(۱۸)- ن: وهاج م: ویاج

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۵

انقیاد با وجود حقوق و تفقدات خاقان صاحبقران و شاه عالمیان برتافته، همیشه در مقام نفاق و نقص دولت قزلباش بود و پیوسته با عبید خان ازبک طریق مصادقت پیش گرفته، کتابات موحش ناملایم درین باب به وی می‌نوشت. تا آنکه در نوبت اول که سلطان سلیمان به آذربایجان آمد، مظفر سلطان ولایت خود را گذاشته نزد او رفت و همراهی «۱» تا بغداد نمود. آنگاه رخصت یافته، به الکای خود مراجعت کرده در غیبت او امیر حاتم که ملازم وی بود بر رشت استیلا یافته، میانه «۲» ایشان محاربه دست داده امیر- حاتم بر او «۳» غالب آمد «۴» و مظفر سلطان با الم فراوان به کشتی نشسته مدتی بر روی دریا سرگردان و حیران می‌گردید. آخر سفینه دولتش در حوالی باد کوی شروان «۵» در گرداب افتاد. سلطان خلیل والی شروان که هر دو به مصاهرت شاه عالم پناه سرافراز بودند، او را نزد خود برده رعایت نمود. پس از آن مظفر- سلطان دیگرباره عازم الکای خود شد، با معدودی چند به حوالی طوالش «۶» رسید گرفتار شده او را به تبریز آوردند چون به حوالی تبریز رسید، شاه جم جاه حکم فرمود تا شهر را آیین بندند و اهل محترفه و اوساط «۷» الناس و اجنبیه «۸» و اوباش به آیین بستن مشغول شدند. اسواق و کوچه‌ها «۹» و قیصریه را به انواع رخوت و البسه زینت داده قوالان و مضحکان و مخنثان «۱۰» به استقبال مشار الیه سرعت نمودند و وی را مخلع به خلعتهای چرمین ساخته به رسوایی تمام به شهر داخل گردانیدند «۱۱» به صاحب آباد آوردند و در قفس «۱۲» آهنین کرده باروط و موشک بسیار بر آن تعبیه کرده از مناره قیصریه آویخته سوزانیدند «۱۳» و بکتی چخک «۱۴» ملقب گشته، بعد از آن «۱۵» بدان اشتهار یافت «۱۶» و شعرای زمان در هجو او صوتها و نقشها بسته بودند. مظفر سلطان می‌گفته [۱۸۳] که نسبت من به اسحق نبی منتهی میشود و چهار هزار سالست که حکومت رشت در خانواده ما است. وی به غایت متکبر و مغرور بوده به واسطه آن حالش مقرون به وبال گردید. از بعضی ثقات استماع افتاد که در رشت گیلان قصری عالی ساخته بود و سقف آن خانه را به طلا گرفته هیئت- آفتاب و ماه و ستارگان را در آن به جواهر قیمتی مرصع کرده، خود تنها بدان بالا می‌رفت و چهارصد پسر ساده روی رعنا از ترک و تاجیک و رشتی و گرجی همه طاسک‌پوش کمر مرصع بسته در خدمت او می‌بودند و لله- علیحده برای هر یکی «۱۷» تعیین نموده بود* که هیچ از آنها با دیگری مخالطت «۱۸» ننماید. و ایضا از صحیح- القولی مسموع گشتت که وی در بغداد همراه خوندگار «۱۹» سوار شده بود، در آن روز خلعت و کمر و اسب و زین و عبایی «۲۰» که خاقان صاحبقران علیین آشیان بدو داده بود پوشیده سوار شده «۲۱»، خوندگار ازو استفسار آنها

(۱)- ب، م: همراهی او

(۲)- ب، م: میان

(۳)- ب: برو

(۴)- ن: آمده

(۵)- ن: شیروان

(۶)- ن: مطالش

(۷)- ن: اوسط

(۸)- ن: ندارد

(۹)- ن: کوچهای قیصریه

(۱۰)- ن: محشان

(۱۱)- م: گردانیدند

(۱۲)- مز، ب، م: ققص

(۱۳)- ن: «و» ندارد

(۱۴)- در نسخه‌ها خوانا نیست. کذا

(۱۵)- ب: رن

(۱۶)- ن: یافته

(۱۷)- ب، م: هر یک

(۱۸)- ب: محافظت. م: محافضت ن: مخاقظت

(۱۹)- ب: خواندگار

(۲۰)- ب، ن: عبای

(۲۱)- ب: شد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۶

نموده گفت مجموع اینها دوازده هزار تومان می‌شود که خاقان صاحبقران یعنی شاه جلیل «۱» سلطان شاه- اسمعیل به من بخشیده. سلطان سلیمان ازین کفران او که هرگاه سلطان صاحبقران درباره او ازین قسم احسان نموده باشد با فرزند «۲» او در مقام برابری باشد، از وی منحرف شد «۳» و بدو التفاتی نفرمود و باعث مراجعت او به الکای خود همان «۴» بود، دیگر روز خوشی «۵» ندید. شعر «۶»:

مجو رزم پیلان به نیروی موربلا بر سر خود میاور به زور

کبوتر که پهلو زند با عقاب‌به قصد سر خویش دارد شتاب و هم درین سال، سلطان «۷» خلیل بن شیخشاه پادشاه بن فرخ یسار بن «۸» امیر خلیل اللّه بن امیر «۹» شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن «۱۰» کیقباد در روز نهم جمادی الاول سنه مذکوره رحلت نمود ازو نسلی «۱۱» نماند. مدت سلطنتش دوازده سال، مملکتش بلاد شروان «۱۲». بعد از سلطنت او شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخشاه که در صغرسن بود، شروانیان او را به سلطنت برداشتند. و هم درین سال امیر غیاث خوزانی «۱۳» که به متانت رای و اصابت تدبیر از سایر وزرا امتیاز داشت، مغضوب شاه جم جاه شد. منشأش آن بود که به مسامع عز و جلال رسید که وی با پسر باسلیق بیک، عیسی نام ساده خوش اندام اراده فسادی نمود او را به انواع عطایا موعود گردانیده، بنابر آن نایره غضب شاهی مشتعل گشته، حسب الامر اعلی در روزی که مظفر سلطان رشتی را در قفس «۱۴» کرده آتش زدند، خواجه مشار الیه را در زیر قفس از خایه آویخته با یکدیگر سوختند. یکی از شعرای زمان در تاریخ خواجه عوان گفته. شعر «۱۵»:

خواجه عنایت که همی زد مدام‌لاف خردمندی و فکر دقیق

بد عملی کرد و زمنصب فتادگفتمش ای با غم و محنت رفیق

از غم عشق «۱۶»که و تاریخ چیست‌گفت ز عشق پسر باسلیق

گفتار «۱۷» در گرفتن عبید خان هرات را از خضر چلبی روملو ملازم صوفیان

چون «۱۸» سابقا مذکور شد که در حین توجه صوفیان از دار السلطنه به عزم رزم عبید بی‌آزرم خضر چلبی که وکیل او بود به جهت [۱۸۴] حفظ بلده هرات گذاشت. مشار الیه با رعایا فی الجمله «۱۹» مدارا و مؤاسا کرده، بعضی از تحمیلات بی‌حساب را در حیز تأخیر انداخت، و در ترصد فتح صوفیان خلیفه

---

(۱)- م، ن: خلیل

(۲)- ب، ن: فرزندان

(۳)- م: شده. ن: شده و

(۴)- ن: گیلان همان

(۵)- ب، ن: خوش

(۶)- ن: بیت

(۷)- م، ن: با شیخشاه پادشاه

(۸)- ب: فرخ سیار

(۹)- م، ن: «امیر» ندارد

(۱۰)- ب، م: «بن» ندارد

(۱۱)- مز: تسلی

(۱۲)- ن: شیروان

(۱۳)- ن: جورانی

(۱۴)- ب، م: قفص

(۱۵)- ن: بیت

(۱۶)- ب: عشق تو که تاریخ جست. م: عشق تو که تاریخ گفت

(۱۷)- ن: ذکر مخالفت نمودن امرای هراهٔ با خضر چلبی و کس از عقب عبید خان اوزبک فرستادن و او را طلبیدن

(۱۸)- ب: چون خاقان صاحبقران سابقا

(۱۹)- ب، م، ن: فی الفور

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۷

بود رایت حکومت می‌افراخت. تا آنکه خبر شکست خلیفه آمده، خضر چلبی با امیر «۱» حسن قاضی که در آن اوقات منصب قضای هرات تعلق به وی می‌داشت، در حراست و استحکام بلده اهتمام کرده برج و باره و ممر دروازه تعمیر و اسباب حصانت و متانت محکم ساختند «۲» و مردم «۳» بلوکات را تکلیف آمدن به درون شهر کرده قلیلی انقیاد کرده کثیری لوای خلاف برافراختند مانند اعیان و کلانتران قریه زیارتگاه. چه مقدم قریه مذکوره خواجه احمد زیارتگاهی و خواجه قاسم، از صوفیان و اتباع او ایذای بسیار دیده به تحمیلات کلیه مؤاخذ گردیده بودند و توهم آن داشتند که اگر اطاعت حکم خضر چلبی کرده به درون شهر آیند، باز به حوالات نامقدور مأمور گردند. لاجرم سالک طریق خلاف شده، بسیاری از رعایا و مردم بلوکات درین طریق پیروی ایشان نمودند. از جمله تعدیات که صوفیان خلیفه نسبت به ایشان نمود آن بود که بعد از مطالبات کلی و ایذای بدنی، فرمود که در چهار سوی هرات داری نصب کرده خواست که ایشان را با قبح وجهی از آن دار بیاویزد، ولیکن منتقم جبار دانای نهان و آشکار* قبل از آنکه این فعل شنیع از قوت به فعل آید «۴» او را از دار دنیا «۵» به منزل عقبی نقل فرمود. مصرع «۶»:

سر در سر آن کنی که در سر داری

در آن اوان که خواجه احمد زیارتگاهی با خضر چلبی و سایر گماشتگان صوفیان مجابر «۷» شده بر اتداران «۸» و ملازمان ایشان را از زیارتگاه بیرون کرده برادر بزرگ وی خواجه مبارکه «۹» در درون شهر روز گذرانیده خضر چلبی و امیر حسن قاضی صحبت نفاق «۱۰» می‌داشت، و خود را به نوعی به ایشان می‌نمود که اعتقاد می‌کردند که از دولتخواهان ایشان است و از قبایح «۱۱» افعال برادر محجوب و منفعل، اما به اتفاق امیر محب منکال «۱۲» که در آن زمان به حکم شاه جم جاه کلانتری بلده هرات و بلوکات متعلق به وی بود، در خفیه به خواجه احمد کس فرستاده اعلام نموده بودند که پیاده بسیار و مردم جرار همه مسلح و بایراق جمع کرده هرگاه مصلحت دانی، به مرافقت ایشان خود را به مارسان «۱۳» تا خضر چلبی و امیر حسین قاضی را «۱۴» با اتباع «۱۵» و اشیاع از میان برداشته، عبید خان را طلبیده در بلده نادره «۱۶» هرات بر تخت سلطنت نشانیم و مدت چند روز این اندیشه در میان بوده، بالاخره بنا بر سخن پیغمبر واجب الاتباع صلعم حیث قال: «کل سر جاوز الاثنین شاع «۱۷»» این تدبیر قصیر به بسیاری از کبیر و صغیر رسید «۱۸» و امیر ابو طاهر ولد امیر سلطان ابراهیم «۱۹» الامینی که در آن وقت از دولتخواهان سلسله شاهی بود، حراست دو سه برج از شهر بند

---

(۱)- م، ن: امیر حسن

(۲)- ب، ن، م: ساخته

(۳)- ب، ن: مردم بلده و بلوکات

(۴)- ن: آمد

(۵)- ن: دینی

(۶)- ن: ندارد

(۷)- م، ن: محامد

(۸)- ب: براۀداران

(۹)- ن: که آن. ب: که درون

(۱۰)- م: نفاق و خودرای. ن: و خودرای به نوعی

(۱۱)- ن: قبایل

(۱۲)- م، ن: میکال

(۱۳)- ن: به حارسان

(۱۴)- م: «را» ندارد

(۱۵)- ن: با ابتاء

(۱۶)- م، ن: «نادره» ندارد

(۱۷)- ن: شیاع

(۱۸)- ن: برسید

(۱۹)- م، ن: «ابراهیم «ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۸

هرات به وی تعلق می‌داشت، برین داعیه اطلاع یافته نزد خضر چلبی رفت و کیفیت خیال مقرون به وبال عزیزان به وی عرض کرده،

خضـر چلبی فی الفور کس به طلب ارباب نفاق فرستاده خواجه مبارک قبل از رسیدن کس «۱» خضر چلبی، از افشای [۱۸۵] این را از عالم گداز آگاه شده «۲» قرار بر فرار اختیـار نموده بود، امیر محب منکال «۳» به دست فتاده در میـدان هرات با قبح وجهی به قتل رسـید و بقیه اعیـان هرات اگرچه با ایشان* درین انـدیشه اتفاق نداشـتند، اما از آنجا که دقتهای قلعه‌داریست در قلعه اختیار- الـدین محبوس شد «۴».

گفتار در یاغی شدن بلوکاتیان هرات و محاربه نمودن با غازیان و فرستادن «۵» کس به طلب عبید خان

چون سابقا مـذکور شـد که انـدیشه فساد پیشه ارباب نفاق در دار السـلطنه هرات ظاهر شـده بعضـی به غضب حاکم گرفتار گشـتند، رعایای بلوکات هرات به اضـلال روسای قریه زیارتگاه مسـتعد قتال شـده، سـلاح «۶» جنـگ به چنـگ در آوردنـد و کس به صوب مشهد مقدس نزد عبید خان فرستاده «۷» او را طلب نمودند. «۸» آنگاه از جانب دروازه فیروز آباد که در حـد جنوبی «۹» بلده هرات واقعست، آن قوم بد نهاد آغاز جنگ کردند. خضر چلبی بر پشت دروازه بر آمده سپاهیان را بر «۱۰» محاربه دلالت نمود و ایشان بر برج حرب و ضـرب قدم استوار داشته، نخست بلوکاتیان زور آورده «۱۱» آسـیابانی خود را قریب دروازه رسانید و ضربت شمشیر بر زنجیر دروازه فرود آورده در آن حـال به تیغ یکی از قزلباشـیه رشـته حیات وی منقطع گردیـد و مردم بلوکات که صـدمت «۱۲» تیغ قزلباش را مشاهـده کردنـد، پشت داده به سوی مقر خود مراجعت کردند و تا آمدن عبید خان، گاهی زمره‌ای از روسـتائیان فضول و لونـدان مجهول قریب به دروازه آمـده آغاز جنگ «۱۳» می‌نمودنـد امـا به ضـرب تیغ غازیان کشور، گیر طایفه‌ای زخمی و زمره‌ای کشـته گشـتند، بقیهٔ- السـیف خایب و خاسر رجعت می‌نمودند. تا آنکه در سیزدهم ماه رمضان سنه مذکور، عبید خان به ظاهر دارا- السلطنه هرات «۱۴» آمده در باغ مراد نزول نمودند و امرا و سران «۱۵» سپاه وی در محاذی دروازه‌های شهر و بروج منزل «۱۶» کرده طرح محاصـره بر زمین آن بلده جنت آیین به دسـتور پیشین انداختند و خضر چلبی نیز در استحکام شهر مبالغه کرده حراست دروازه فیروزآباد به داود خلیفه «۱۷» متعلق ساخته امت بیک را «۱۸» «۱۹»

---

(۱)- م: کس نزد

(۲)- مز، م، ن: شد

(۳)- م، ن: میکال

(۴)- ن: بود

(۵)- ن: کس فرستان

(۶)- متن: صلاح

(۷)- ن: فرستادند

(۸)- م، ن: نموده

(۹)- ب: جنوب

(۱۰)- مز، ب، م: از

(۱۱)- ب، ن: در حال به تیغ یکی از قزلباشیه. م:+ حیات

(۱۲)- ن: خدمت

(۱۳)- م: «می» ندارد

(۱۴)- م، ن: «هرات» ندارد

(۱۵)- ب، م، ن: سرداران دروازه خویش بازداشت

(۱۶)- ن: مکان. م: ندارد

(۱۷)- ن: خدمت

(۱۸)- م: «می» ندارد

(۱۹)- م، ن: «هرات» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۹

در فراز دروازه «۱» خوش از پی حفظ «۲» بازداشت و امیر حسن قاضـی و امیر زین العابدین خطیب و اولاد وی که میر حسـین و میر قاسم «۳» بودنـد، با زمره‌ای از اعاظم دروازه عراق و بروجی «۴» که متعلق به آن دروازه است حـارس «۵» و حافظ گردانید و دروازه ملک «۶» قوجاق «۷» و متعلقات آن دو دروازه از بروج و جدران «۸» به بعضی از غازیان معتمد سپرده، خود با فوجی از دلیران برین حارسان باشـلیغ گشت، که از هر جانب که اهل خلاف زور می‌آوردنـد، از پی امداد بدان جانب توجه می‌فرمودند «۹». و در اوقات آن محاصره رعایا و «۱۰» محصوران را از بسیاری از «۱۱» تکالیف دسـتوری معاف داشته، به زیر دستان از روی انصاف سلوک می نمود و امیر حسن قاضـی با وجود منصب قضا و نسبت سیادت «۱۲»، احیانـا او را بر امـوری که از ممر آن فی الجمله روزی به رعیت «۱۳» می‌رسـید دلالت می‌کرد و آن مرد از غایت سلامت نفس [۱۸۶] که داشت از قبول آن ابا کرده، بر امیر حسن قاضـی اعراض و اعتراض می‌نموده «۱۴». و در خلاـل این احوال امیر ابو طاهر ولـد سـلطان ابراهیم «۱۵» الاـمینی که از بزرگ‌زادگـان آن ملک بود و حراست دو «۱۶» سه برج از بروج دروازه خوش تعلق به وی می‌داشت و پـدرش در سـلک دولتخواهـان شاهی منتظم بود، نسـبت به امیر حسن قاضـی منحرف- المزاج شده خضر چلبی جانب امیر حسن را تقویت می‌نموده «۱۷» و امیر مشارالیه در مجلس چلبی و غیر مجلس وی «۱۸»، میر «۱۹» ابو طاهر را تحقیر کرده ابواب غیبت و شـکست او را می‌گشود و این نقار «۲۰» روز به روز زیاد شده، از جانب شاه جم جاه نیز خبری که طرف امید را سبب رجحان دهد ظاهر نبود.

بنابراین «۲۱» جهت، آن دور از سـعادت در خفیه شخصـی از معتمدان خود را نزد عبید خان فرستاده عرضه داشت که اگر به خون و مـال و اتبـاع من تعرض ننمایی و منصب عالی که مناسب من باشـد «۲۲» تفـویض فرمـایی، از بروجی که حفـظ آن به من تعلق «۲۳» می‌دارد، و در «۲۴» شبی از شـبها و آینـده «۲۵» مردم شـما را بـه شـهر در آورم و «۲۶» قاصـد مشارالیه «۲۷» که نزد عبیـد خان رفته مقـدمات مذکور را به وی عرض کرد، سرور «۲۸» موفوری وی را عـارض شـده در اخفای این سر مبالغه نمود. آنگاه امرای معتمد خویش را طلب داشته در حضور ایشان «۲۹» عهد-

---

(۱)- م: دروازه خویش بازداشت

(۲)- ن: «از پی حفظ» ندارد

(۳)- ب، م، ن: میرقا

(۴)- ن: بر وجهی

(۵)- ن: جارس

(۶)- ب، م: ملک بیک. ن: بیک و

(۷)- ن: توپچاق

(۸)- ن: جار آن

(۹)- م: فرماید

(۱۰)- ن: «او» ندارد

(۱۱)- ن: «از» ندارد

(۱۲)- ب، م: سیادت قضا

(۱۳)- ب: به رغبت ن: از غیب

(۱۴)- ب: می‌نمود

(۱۵)- ب، م: امیر سلطان

(۱۶)- ب: اوسه

(۱۷)- ب: می‌نمود

(۱۸)- ن: وی نیز

(۱۹)- ب: سر میر ابو طاهر

(۲۰)- ب: نقاره

(۲۱)- ب: برین

(۲۲)- ب، م، ن: باشد به من

(۲۳)- ب: تعلق به من

(۲۴)- ب، ن: «و در» ندارد

(۲۵)- مز، ب: آینده

(۲۶)- ن: «و» ندارد

(۲۷)- مز، ب، م: مشار الیه را

(۲۸)- ب، م: سروری. ن: سر موفوری

(۲۹)- ن: ایشان جهت عدم تعرض

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۲۶۰

نامه جهت عدم تعرض به عرض «۱» و مال و متعلقان او در قلم آورد، در آن مرقوم بود که از مناصب عالی هر منصبی که مختار تو باشد مفوض تو خواهد بود. و در بذل این ملتمسات مبالغه کرده وثیقه «۲» را تسلیم قاصد نمود و قاصد را نیز به مواعید انعام امیدوار کرده، رخصت مراجعت ارزانی فرموده قاصد نزد امیر ابو طاهر آمده، عهد نامه مسطور را به نظر وی در آورده مشارالیه مترصد وقت بود. در شب شنبه بیست و هفتم شهر صفر سنه مذکور، در وقتی که ثلثی از شب گذشته بود، آن مردود فرمود که که کنگر «۳» های بروج را ویران کرده نردبان نهاده مردم عبید خان را بر فراز بروج درآورد و چون از ازبکان بالا رو قریب «۴» سیصد نفر از فصیل بالا آمدند، نفیر «۵» کشیده متوجه دروازه شدند. غازیان که پشت دروازه به حراست مشغول بودند «۶»، در حال از استیلای مخالفان آگاه شده به جانب ایشان روان گشتند «۷».

چون نزدیک به ایشان رسیدند، جنگ واقع شده نخست به زخم تیری مقدم و سردار ایشان از پا در آمد. آن گاه سه چهار نفر دیگر از قزلباشان حارس را همین قضیه «۸» پیش آمده بقیه «۹» گریز بر ستیز اختیار کردند و «۱۰» ازبکان بی‌سر و مغلان از ددبتر «۱۱» به شهر درآمده به اخذ و تاراج مال و جهات شهریان مشغول شدند و خضر چلبی از وصول و نزول ایشان که واقف شد، آن مقدار فرصت یافت که کوج و متعلقان خود را و قلیلی از غازیان را در قلعه اختیار الدین که در درون شهر واقعست رسانیده، آنگاه سپاه ازبک بسیار شده از پی غارت به محلات در آمدند و به تحریک و ارشاد مردم بلوکات در خانه «۱۲» شهریان [۱۸۷] از قزلباش و

غیره از رعایا و سایر برایا رفته و جهات و اسباب ظاهری را متصرف می‌شدند و از پی اخذ نفایس و جهات مدفونه، صاحب خانه راقین و شکنجه کرده کمال ظلم و تعدی به جا می‌آوردند و از افروختن نایره ظلم ایشان آتش درباره «۱۳» شهر افتاده «۱۴» بسیاری از دکاکین محترق و نابود گشت و کثیری از مرد و زن در آن شب پرفتن در آتش ظلم سوختند. دود «۱۵» مظلومان تن فرسوده از سپهر کبود در گذشت و چون سپاه شب از فروغ «۱۶» تیغ خسرو انجم از نظر مردم غائب گردید، قهرمان عرصه افلاک ساحت شب را از ظلام ظلم شاه پاک کرده فضای جهان را روشن گردانید، عبید خان به دلالت بعضی از ناصحان، بعد خراب البصره، تنش بی «۱۷» که از اعاظم امرای وی بود، با سه چهاری از اعیان به درون «۱۸» بلده فرستاد که اوزبکان را از تاراج «۱۹» اموال مسلمانان منع نمایند و ایشان به موجب فرموده به درون شهر «۲۰» رفته جار زدند که از ازبکان و بلوکاتیان من بعد کسی به خانه مردم شهری از پی تاراج و اخذ باج نرود و جهت اجرای این

---

(۱)- ب، م: به عرض و متعلقان

(۲)- ن: و بقیه

(۳)- م: کنگره‌های

(۴)- ب: قرب

(۵)- ن: و نفیر

(۶)- ب، م: شدند

(۷)- ب، م، ن: شدند

(۸)- مز، ب، ن: عقبه

(۹)- ن: «بقیه» ندارد

(۱۰)- م: «و» ندارد

(۱۱)- م، ن: سر

(۱۲)- ب، ن: خانه مردم

(۱۳)- ن: پاره

(۱۴)- م، ن: افتاده

(۱۵)- ن: وداد

(۱۶)- ب، م: خسرو تیغ انجم. ن: حشر تیغ انجم

(۱۷)- م: پیش‌یی. ن: دورمش پی

(۱۸)- م، ن: قلعه

(۱۹)- م: تاراج و اخذ باج نرود و جهت اجرای این حکم

(۲۰)- ن: آن شهر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۱

حکم سه چهار ازبک را گرفته گوش و بینی سوراخ کرده گرد شهر گردانیدند و مع ذلک آن «۱» ظالمان از ظلم متقاعد نمی‌شدند. و در خلال این احوال طایفه‌ای از ظلمه «۲» بلوکات امین حسن قاضی والد «۳» مرحوم امیر محمد سیف صدر «۴» را که نسبت سیادت و منصب قضا داشت به چنگ آورده و «۵» در چهار سوق هرات زنده در آتش انداختند و از «۶» اطالت «۷» نهی سلطان

مملکت نبوت «۸» حیث قال صلی اللّه علیه و آله:

«لا یعذبوا بعذاب «۹» اللّه»، اندیشه نکرده خود را از شفاعت حضرت نبوی محروم ساختند. عبید خان، ولد امیر محمد یوسف را که در صغر سن بود، با والده‌اش که صبیه مرحوم میر محمد یوسف بود به بخارا فرستاد.

چون عبید خان به امداد طایفه‌ای از اهل خذلان و هرویان استیلا یافته بلده هرات را تصرف نمود، و از قزلباشان و تبرائیان در آن اوان هر که را یافتند به قتل وی حکم فرمودند «۱۰»، عازم فتح ارک شهر که مشهور به قلعه اختیار الدین است شده، خضر چلبی، امت بیک و بقیه‌ای از غازیان که در آن اوان به قلعه «۱۱» گریخته بودند، چون ازین عزیمت آگاه شدند امان طلبیده طالب صلح گشتند. زیرا که حصار مذکور به قلت «۱۲» آب و ذخیره و عدم متانت موصوف بود و عبید خان ایشان را امان داده صلح برین وجه شد که خضر چلبی و امت بیک و غازیانی که در قلعه با ایشان بودند، قلعه رامع اموال و اسباب صوفیان خلیفه تسلیم نموده، مطلق العنان باشند «۱۳» به هر جانب که روند کسی مزاحم و متعرض «۱۴» ایشان نشود و عهدنامه درین باب نوشته آن را به قسم مؤکد گردانیده بر «۱۵» قلعه‌داران ارسال نمودند و در روزی که مقرر بود که خضر چلبی و امت بیک با اتباع و اشیاع از قلعه بیرون آمده حصار را تسلیم نمایند، ولد «۱۶» خبیث عبید لئیم محمد رحیم که تسمیه‌اش تجنیس «۱۷» رجیم است، خود را با جمعی از اشرار به درون حصار رسانیده، دست به غارت اموال و اخذ فرزندان و عیال مردم قلعه دراز کرده، همان ساعت عبید خان به دست درازی آن جاهل نادان مطلع گشته [۱۸۸] سوار شد و چون نزدیک به حصار رسید، محمد رحیم از آمدن پدر خویش آگاه شد «۱۸» بر سبیل اسراع از قلعه برون «۱۹» آمد «۲۰». در آن وقت عبید خان به وی رسیده «۲۱» به زخم تیری «۲۲» یکی از نزدیکانش را به مجلس عدم روان گردانید «۲۳» و بعد خراب البصره خضر چلبی و امت بیک و اتباع ایشان را نوازش قولی نموده با عیال و فرزندان برهنه و عریان از قلعه بیرون آورده به مدرسه پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا فرستاد، روزی چند ایشان را در مدرسه نگاه داشته از آنجا به بخارا روانه ساخت. و چون همای توجه

---

(۱)- ب، م، ن: این

(۲)- مز: ظلم

(۳)- ب، م، ن: ولد

(۴)- ب، م: صدرا

(۵)- ب، ن: «و» ندارد

(۶)- ن: آن را

(۷)- م: اطالب. ن: طالب

(۸)- م: نبوت قال. ن: نوشته قال

(۹)- مز: ابتدا

(۱۰)- ن: کردند

(۱۱)- ن: «به قلعه» ندارد

(۱۲)- ن: به علت

(۱۳)- ن: باشد

(۱۴)- ن: معترض احوال

(۱۵)- ب: و به. ن: به

(۱۶)- ب، ن: و از حیث

(۱۷)- ن: نجس

(۱۸)- ب، م، ن: شده

(۱۹)- ن: بیرون

(۲۰)- ب، م، ن: آمده

(۲۱)- ب، م، ن: رسید

(۲۲)- ن: تیر

(۲۳)- م: گردانید از. ن: گردانید بعد از خرابی بصره

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۲

لوای شاهی ظل آلهی شایع شد، دار السلطنه هرات گذاشته متوجه به «۱» بخارا گردید، به بهانه‌ای خرد و بزرگ ایشان را به قتل رسانید و از وعید کریم «فَمَنْ «۲» نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ «۳»» نه اندیشید* و هم درین سال مولانا اهلی شیرازی در شیراز فوت شد. قبرش در جنب قبر مرحوم خواجه حافظ است.

دیوان غزلیات و قصاید خوب دارد این رباعی بر سنگ مزار وی مرقوم شده، رباعی:

دوش از غم عمر رفته در منزل خویش‌در فکر فرو شدم دمی با دل خویش

از حاصل عمر در کفم هیچ نبودشرمنده شدم ز «۴»عمر بی‌حاصلخویش این تاریخ نیر در سنگ قبر وی نوشته شده، شعر: «۵»

در میان شعرا و فضلاپیر با صدق و صفا بود اهلی

رفت با مهر علی از عالم‌پیرو آل عبا بود اهلی

سال فوتش ز خرد جستم گفت«پادشاه شعرا بود اهلی» باقی حالات وی در مجمع الشعراء تفصیل یافته.

سال سیزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم «۶» تخاقوی ئیل ثلث و اربعین و تسعمائة

اشاره

درین سال شاه جم جاه به زیارت حظیره مقدسه منوره، به دارد لارشاد اردبیل توجه فرموده، بعد از ادای مراسم زیارت و استمداد همت، در آخر تابستان در ییلاق اوجان به سر برد. درین سال والی گیلان سلطان حسن «۷» بن کارکیا خان احمد بن سلطان حسن «۸» بن کارکیا سلطان محمد بن ناصر کیا بن امیر سید بن مهدی کیا به مرض طاعون در گیلان رحلت نمود. امیر عباس که صاحب اختیار بود، ولد وی خان احمد را «۹» که در آن اوان یک ساله بود به جای او به حکومت برداشت. چون خبر فوت سلطان حسن به مسامع عز و جلال رسید، شاه ستاره سپاه حکومت آنجا را به برادر خود بهرام میرزا تفویض فرموده و وی در قزوین قشلاق فرموده، در بهار متوجه لاهیجان شده «۱۰» اکثر الکای آنجا را به حیز تصرف در آورد.

در آن اثنا، خور کیای «۱۱» طالقانی که نزد گیلانیان اعتبار تمام داشت، نواب میرزایی به سخنان مردم هر جایی وی را گرفته «۱۲» آن جماعت با غازیان آغاز مخالفت کردند. بهرام میرزا مغلوب گشته از آنجا به ییلاق دریاوک قزوین مراجعت فرمودند و از آنجا به قزوین آمدند. و هم درین سال «۱۳» میر معز الدین اصفهانی که منصب صدارت به وی متعلق بود، معزول گشته جای* او «۱۴» به نواب میر اسد مرعشی که از سادات بلده طیبه شوشتر بود و به انواع فضایل و کمالات آراسته بود شفقت شد و در ری خواجه میرک بن

(۱)- ب، م، ن: «به» ندارد

(۲)- ب: و من

(۳)- سوره ۴۸ آیه ۱۰

(۴)- مز: وز

(۵)- ن: ندارد

(۶)- ب: چهار

(۷)- م، ن: سلطان حسین

(۸)- ن: حسین

(۹)- م، ن: «را» ندارد

(۱۰)- ب: شد. ن: شد و

(۱۱)- ب: خود کیای طالقانی. م: خود کیا طالقانی. ن: خوجه کیا طالقانی

(۱۲)- م: گرفت

(۱۳)- ب: سال نواب نقابت منقبت میر ...

(۱۴)- ب: او را

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۳

شرف الدین کرمانی که سالها به انشای «۱» دیوان اعلی [۱۸۹] سرافراز بود فوت شد و جای او به محمد بیک برادرزاده میر زکریای کججی «۲» تفویض شد. و هم درین سال در آخر روز سه شنبه هشتم محرم سنه مذکوره، ملا رکن الدین کازرانی حکیم که اعلم اطبا بود، پیوسته در امور ملکی دخل می‌کرد «۳»،* درین سال امیر معز الدین محمد «۴» صدر اصفهانی در خاطر گذرانید «۵» که حصول آن موقوف به عرض اشرف بود. حکیم آن را در خفیه به مسامع عز و جلال رسانید که امیر اراده وصلتی به سلسله علیه دارد و شاهزاده سلطانم را می‌خواهد که در حباله نکاح او درآید. بنابراین آئینه خاطر آفتاب ناظر از آن اراده تیره گشت میر معزول و حکیم مغضوب و مؤاخذ گشته محروق شد. منشایی دیگر آنکه میر به شاه سکندر- پناه اظهار نموده که به واسطه رومیه چند روزی بنابر مصلحت ترک لعن نموده شود. شاه جنت مکان از این سخن «۶» برآشفته گشته برین شد که در همان مجلس او را به قتل رساند. باز «۷» به واسطه سیادت ترک آن اراده نمود «۸» اما دیگر به وی اختلاط نکرد. و درین سال سادات اسکوی تبریز تقرب یافته بر مدارج عزت اعتلا یافتند.

ایراد مقدمات در فرار عبید خان به صوب ماوراء النهر به سبب توجه پادشاه بر و بحر.

چون متواتر خبر استیلای عبید خان در خراسان به مسامع عز و جلال پادشاه صاحب اقبال رسید، نواب کامیاب اعلی نایره غضب را اشتعال داده فرمان قضا نفاذ جریان یافت که جمیع عساکر در ظل رایات نصرت آیات به جانب خراسان در حرکت آیند. صباح سه شنبه هفتم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره در ری نزول اجلال فرموده خانه کوچ و اردوی همایون را به دار لمؤمنین قم زاد «۹» ها اللّه عن «۱۰» التلاطم، که به واسطه روایات و احادیث که در باب شرافت آن بلده طیبه واقع شده از سایر امصار و بلاد شرف «۱۱» تفوق «۱۲» و رجحان دارد، کما روی «۱۳» شیخ ادریس «۱۴» القمی عن الصادق علیه- سلام اللّه الملک الخالق «۱۵» حیث قال: «اذا عمت البلدان الفتن فعلیکم بقم و ما حولها و نواحیها فان البلاء مدفوع عنها» فرستادند. آنگاه شاه جم جاه با لشکرهای گران از هر دیار مثل

ذو القدران شیراز و- افشاران «۱۶» کرمان و سایر سرداران متوجه خراسان گردید و «۱۷» صدر الدین خان استاجلو و علی سلطان تاتی-

---

(۱)- م: به ایشان

(۲)- ن: کر کجچی مانی

(۳)- ن: می‌کرد و

(۴)- ب، م، ن: «محمد» ندارد

(۵)- ب، م، ن: گذرانیده

(۶)- م: «از این سخن» ندارد

(۷)- م: «باز» ندارد

(۸)- ب: ننموده

(۹)- ن: «زادها اللّه عن التلاطم» ندارد

(۱۰)- ب: «عن» ندارد

(۱۱)- ن: شرف نفاذ دارد و کما ...

(۱۲)- م: تفوق دارد

(۱۳)- ن: روی عن

(۱۴)- ن: ادریس الرحمن عن صادق اللّه ملک الخالق عمت بلدان القین

(۱۵)- ب: ملک الخالق اذا عمت ... عنها

(۱۶)- ن: افشار

(۱۷)- ب، م، ن: «و» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۴

اغلی و امیر سلطان روملو را به رسم منقلای از پیش روان گردانید. عبید خان سه چهار ماه تخمینا «۱» با اتباع در دار السلطنه بر مسند حکومت تمکن یافته به قتلهای ناحق قیام نمودند، هوای فتح ولایت مشهد مقدسه منوره «۲» علی راقدها الف الف سلام و تحیه «۳» در سرش جای کرده، شیخ درویش بی را که از امرای مقرب وی بود در هرات گذاشتند به جانب مقام مراد در جنبش آمد. چون «۴» به ولایت باخرز رسید، شنید که عساکر نصرت مآثر شاهی از پی دفع آن سالک طریق تباهی «۵» از مقر خویش بیرون آمده‌اند. از استماع این خبر او را دغدغه عارض شده چند روزی در آن ولایت توقف نمود «۶» و کسان از پی تحقیق این خبر به اطراف ولایات فرستاده منتظر می‌بود «۷» تا آنکه فرستادگان وی آمده مرد مجهولی «۸» را با کتابتی «۹» گرفته پیش وی آوردند [۱۹۰] و آن مکتوب را یکی از اعیان توابع مشهد مقدسه به یکی از رؤسای «۱۰» منسوبات هرات نوشته بود، «۱۱» مضمون آنکه در فلان روز، شاه عالم‌افروز با خیل و سپاه دشمن‌سوز به ممالک خراسان درآمده از پی دفع طایفه ازبکیه «۱۲» کوچ بر کوچ متوجه دار السلطنه هرات است. عبید خان که بر مضمون مسطور اطلاع یافت، حامل کتابت را به یکی از ملازمان خود سپرده در ساعت از ولایت با خرز مراجعت کرده به هرات آمد و در ترصد خبر دیگر روز گذرانیده بالاخره «۱۳» در شب شانزدهم شعبان سال مذکور از ولایت مرو شاهیجان «۱۴» نزد مردم سیونج محمد سلطان کسی آمده قزلباشی «۱۵» را که قراولان ایشان «۱۶» در دره گز که «۱۷» از توابع آن ولایت است گرفته آوردند.

آن امیر حقیقت حال تقریر کرده گفت که حضرت شاه با خیل و سپاه به ولایت خراسان درآمده، درین زودی متوجه هرات است. ازبکان ذمیم «۱۸» و ناتمامان لئیم که این خبر شنیدند «۱۹»، در بازارهای شهر درآمده به جد تمام در تهیه اسباب گریز مشغول شدند و عبید خان به احضار سلطانان و سرداران طوایف ازبکیه حکم کرده مجموع به حضور وی آمدند. چون جمعیت انعقاد یافت، عبید خان در تکلم آمده گفت که انسب آنکه شما با سپاه خویش با من اتفاق کرده توقف نمائید تا لشکر عراق نزدیک آمده با ایشان درین نواحی محاربه نمائیم و ظاهر در «۲۰» آنست که این نوبت ما بر ایشان غالب می‌آئیم که ایشان در طغیان زمستان و شدت برف باران از مقر خود «۲۱» بیرون آمده‌اند «۲۲» و یراق و مردم ایشان تلف شده، مادر کمیت و کیفیت سپاه «۲۳» و یراق از ایشان زیاده‌ایم «۲۴» و درین مطلب مبالغه سلاطین و امرای

---

(۱)- ن: بجمعیت نا

(۲)- ن: منور

(۳)- ن: و التحیه

(۴)- ب، م، ن: و چون

(۵)- ن: پناهی

(۶)- ب، م، ن: نموده

(۷)- م: می‌بودند

(۸)- ب: مجهول

(۹)- ن: کتابت

(۱۰)- ن: روستای

(۱۱)- ن: ندارد

(۱۲)- ن: اوزبکیه

(۱۳)- ن: «بالاخره در» ندارد

(۱۴)- ب، م: شاهجان

(۱۵)- ن: قزلباشان

(۱۶)- ن: «ایشان» ندارد

(۱۷)- ن: کوکه که

(۱۸)- ب: دمیم

(۱۹)-: ب، م، شنید

(۲۰)- ن: از

(۲۱)- ن: خویش

(۲۲)- م، ن: آمده و مردم

(۲۳)- ن: آن سپاه

(۲۴)- ن: داریم

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۵

صایب آیین متفق اللفظ و المعنی برو عرض نمودند که ما درین ممالک با ولد شاه اسمعیل مقابله و مقاتله نمی‌نمائیم زیرا که هرکرت با او درین بلاد محاربه نمودیم او بر ما غالب گشته «۱» خایبا خاسرا به دیار خود مراجعت کردیم؛ لایق آنکه ازین مملکت کوچ کرده به ماوراء النهر رویم. و هرگاه که «۲» او از «۳» آب آمویه عبور نموده به ملك ما درآید با او محاربه نمائیم. و عبید خان از «۴» ین مقدمات را رد کرده هر چند در توقف درین بلاد مرغبات گفت فایده نداد و «۵» ایشان در صحت سخنان خود اصرار کرده زمره‌ای از سرداران ازبک با او برآمده گفتند که اگر درین تدبیر با ما اتفاق می‌نمایی فبها و نعما، «۶» والا ترا بر اسب بسته به جانب ماوراء النهر می‌بریم. عبید خان دید که سخنان ایشان نه «۷» به مجرد تخویف است و اگر در رد سخنان ایشان زیاده «۸» مبالغه نماید، بر آنچه میگویند به عمل می‌آورند، بالضروره در آخر روزی که اول شام نقص دولت وی بود، در هفتد «۹» هم شعبان «۱۰» سال مذکور بر مرکب تعب سوار شده گریان و نالان از درون دار السلطنه هرات به دیار خویش توجه فرمود. مصرع «۱۱»:

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

چون به مجرد رسیدن خبر وصول لشکر قیامت اثر پادشاه سکندرنشان «۱۲» در عین شدت و سرمای زمستان که آفتاب در برج جدی و دلو بود به حوالی مرو شاهیجان «۱۳»، ارکان ثبات عبید خان تزلزل پذیرفته «۱۴» [۱۹۱] از وفور خوف و هراس بی‌قیاس از خبر وصول شجعان کریاس گردون اقتباس در ضمیرش راه یافته بود «۱۵»، از راه قیهٔ الاسلام بلخ که غیر راه متعارفست متوجه بخارا گردید و زمانه به این ترانه که، شعر «۱۶»:

بیا که رایت منصور پادشاه رسیدنوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید، مخلصان دولتخواه و یکجهتان آگاه را مسرور گردانید. غازیان و موالیان که اراده «الَّذِی- خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ «۱۷»» به ابقای ایشان تعلق گرفته بود، به عنایت «الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ» «۱۸» از تنگنای ظلام خفای، قدم به فضای دلگشای ظهور نهادند و دروب آشوب را به زنجیر تقدیر بسته ابواب عافیت بر روی اهالی و موالی گشادند.

از سوانح امور که در آن «۱۹» اوقات و اوان به وقوع انجامید، چنانچه سابقا مذکور «۲۰» شد آنکه امرایی

---

(۱)- ن: گشت

(۲)- م، ن: «که» ندارد

(۳)- م: «از آب آمویه عبور نموده» ندارد

(۴)- ن: «از» ندارد

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ن: «و نعما» ندارد

(۷)- م، ن: به مجرد

(۸)- ن: «زیاده» ندارد

(۹)- ن: هفدهم

(۱۰)- ب، م، ن: شهر شعبان

(۱۱)- ن: «ندارد»

(۱۲)- ن: شان

(۱۳)- ب: شاهجان

(۱۴)- ب، م: پزیرفته

(۱۵)- ن: ندارد

(۱۶)- ن: ندارد

(۱۷)- سوره ۶۷ آیه ۲

(۱۸)- سوره ۲ آیه ۲۵۷

(۱۹)- ن: این

(۲۰)- ب، م، ن: «مذکور شد آنکه امرایی که به اتفاق» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۶

که به اتفاق میر عبد العظیم خادم* به طلب شاهزاده سام میرزا به نواحی طبس رفته بودند، مثل شاهقلی خلیفه مهردار و امیر سلطان روملو بدانجا رفته و وی را از قلعه بیرون آورده «۱» به نوید محبت شاهانه امیدوار ساخته او را به درگاه فلك اشتباه آوردند و درین زمستان همواره یورش واقع شد «۲». بعد از سفر نسا و باورد، مرو «۳» مفتوح شد و حکومت آنجا به بوداق خان قاجار مفوض شد. و هم درین سال محمد خان بن اویس خان و برادرش علی سلطان که از اولاد چنگیز خان بودند، به ارشاد عقل و دلالت دولت «۴» کمر عبودیت بر میان بسته به درگاه شاه دین پناه آمدند. بعد از استسعاد به شرف مجلس خلد آیین، حکومت الکای «۵» نسا و باورد با توابع و لواحق به او عنایت کرده روانه آن دیار گردید. و هم درین سال در دار المؤمنین قم اسمعیل- میرزا در شب* جمعه «۶» هیجدهم ماه ذی حجه متولد شد. منهیان این خبر را در خراسان به مسامع پادشاه عالمیان رسانیدند. پس از آن شاه جم جاه به جانب هرات در حرکت آمده «۷» در ساقسلمان «۸» نزول اجلال فرمودند. روز دیگر با عظمت و حشمتی که دیده گردون پیر هیچ جوان بختی را به آن هیأت ندیده بود، از راه خیابان به شهر آمده بر سریر سلطنت خراسان متمکن گردید*.

جولان قلم خجسته شیم در ذکر تفویض سلطنت و دارایی دار السلطنه هرات به شاهزاد خجسته صفات ابو الغالب سلطان محمد میرزا للگی خان شجاعت انتما محمد خان شرف الدین اغلی تکلو

سابقا مذکور شد که محمد خان بنابر «۹» استیلا و هجوم لشکر روم، حسب الحکم شاه عالمیان- پناه بغداد را گذاشته به درگاه حاضر شد. «۱۰» بناء علی هذا، حضرت شاه ظفر پناه او را بر مدارج عزت جا داده، در «۱۱» خلال این احوال که «۱۲» خبر رسیده بود که شاهزاده سام میرزا که به امر مطاع شاه مظفرلوا حاکم هرات بود، به اغوای «۱۳» اغزیوار «۱۴» رایت مخالفت برافراشته دار السلطنه را گذاشته به جانب ولایت قندهار «۱۵» توجه فرمود. بعد از صحت این خبر پادشاه دانشور حکم فرمود منشیان «۱۶» سده سدره نشان نویسند که ایالت مملکت هرات و مضافات تعلق به شاهزاده عالم‌آرا «۱۷» سلطان محمد میرزا داشته باشد و خان مشار الیه لله «۱۸» و راتق فاتق مهمات او از کلی [۱۹۲] و جزوی بوده امرا و وزرا

---

(۱)- ن: آوردند و درین زمستان

(۲)- ن: شده

(۳)- ن: ندارد

(۴)- ن: ندارد

(۵)- ن: الکای درون با توابع

(۶)- م: «جمعه» ندارد حاشیه مز: تولد شاهزاده جوان بخت ۹۰۴۰۳ (۹۴۳)

(۷)- ن: ندارد

(۸)- ب: ساقلمان

(۹)- ن: «بنابر» ندارد

(۱۰)- ن: شدند

(۱۱)- ب: که در

(۱۲)- ب: «که» ندارد

(۱۳)- ب: به اقوای

(۱۴)- ب، ن: آغزیوار خان

(۱۵)- ب، م: قنداهار

(۱۶)- ن: منتسبان

(۱۷)- ن: «آرا» ندارد

(۱۸)- ن: «الله» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۷

و آقایان و اعیان «۱» و سایر ملازمان از حکم و فرموده وی تجاوز ننمایند. پس از تتمیم «۲» این احکام، خان عالی‌مقام در ملازمت شاهزاده با احترام عازم هرات شد، جعفر سلطان را که از اقربای وی بود پیش‌تر به صوب مقصد ارسال نمود و در اثنای قطع مراحل و طی بیابان «۳»، مسموع جعفر سلطان شد که عبید خان بلده هرات را گرفته در غایت استقلال بر مسند حکومت متمکن است. بالضروره، جعفر سلطان در بعضی از ولایات خراسان توقف کرده کیفیت حال را به خان عرضه داشت نمود* که درین اثنا خبر رایات جلال رسیده، عبید خان فرار نمود و مومی الیه با فوجی از غازیان به طرف بلده هرات ایلغار نمود و بعد از قرار «۴»، اهالی هرات در ظل حمایت غلامان «۵» شاه جمشید نشان در آمدند و در اوایل شهر شوال سنه مذکوره که آفتاب در اواخر «۶» برج حوت بود و مبشر نسیم از بشارت رسیدن سلطان ربیع شکفتگی مزاج زمان را ازدیاد نموده، شهرستان «۷» گلستان از وصول فرمان فرمایی بهار به لطایف ریاحین و ازهار آراسته گردید، و قلعه گلبن به سبب تشریف گل نورسیده خود را بر حصار «۸» فیروزه فام راجح دید، مظهر احسان، محمد خان در رکاب «۹» اقبال شاهزاده به دار السلطنه هرات آمد، بعد از تقدیم مراسم استقبال اهالی و اعالی به درون شهر تشریف آورد و به قلعه اختیار الدین که ساخته و پرداخته معمار همت آمیرزا شاهرخست نزول فرموده غازیان عظام در منازل بیرونی فرود آمدند و نواب خانی همت عالی بر انتظام مهام خواص و عوام مصروف داشته، با نفس نفیس بر ترفیه احوال «۱۰» ضعفا و عجزه مشغولی فرموده «۱۱»، پس از انقضای دو سه روز از وصول این عطیه عالم‌افروز، اعنی به تاریخ هفتم ماه مسطور در وقتی که فراش جهان‌آرای، هوای ساحت چمن را به تمهید «۱۲» بساط زمردی تزیین داده به افراختن خیمه نسترن آراستگی گلشن را سمت ازدیاد داد، و شادروان نارون در اطراف چمن افراشته، سرو آزاد راست نهاد از پی تشریف قدوم سلطان گل بر پای ستاد «۱۳»، صحرای ساقلسمان «۱۴» مضرب خیام نصرت انتظام پادشاه عالی مقام گشت و از سرور قرب وصولش خروش اهالی اقلیم چهارم از فلک نهم در گذشت. و روز دیگر که خسرو خاور بر باد پای جهان پیمای گردون به عزیمت «۱۵» شهرستان سپهر رفتار آغاز نهاد و مهر انور «۱۶» از اشعه جبین نور گستر فضای گیتی را فروغ «۱۷» بخشیده ابواب فیض بر مقیمان

---

(۱)- (۲)- ب، م: اعیایان

(۲)- ب، م، ن: تمیم

(۳)- ب، م: منازل

(۴)- ن: فرار

(۵)- ب: «غلامان» ندارد

(۶)- ن: آخر

(۷)- ب: شهراستان

(۸)- ن: به رخسار

(۹)- ن: رکاب احسان

(۱۰)- ن: احوال علما و ضعفا

(۱۱)- ن: نموده

(۱۲)- ن: تمهد

(۱۳)- ب، ن: ستاده

(۱۴)- مز، ب، م: ساقلمان

(۱۵)- ن: به عزیمت متوجه آستان سپهر

(۱۶)- ب، م: انوار

(۱۷)- م: نور. ن: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۶۸

ساحت زمین بگشاد، پادشاه فریدون‌فر خسرو سکندرسیر بر شبدیز کوه پیکر نشسته «۱» به جانب نفس دار السلطنه مذکوره در حرکت آمد، و امرای مملکت مدار و سرداران خلافت شعار و قورچیان مهابت آیین هر یک به لباسی و اساسی که استعداد تعبیر «۲» آن از طبع سخن‌ساز مسلوب است و صورت مناسب «۳» تحریر آن از خامه کثیر الاعجاز محجوب، در رکاب خلافت انتسابش «۴» اقبال‌وار روان «۵» شدند و اکابر و اصاغر و اعالی [۱۹۳] و ادانی همه قدم را از سر ساخته این خدمت را سرمایه سعادت دارین شناخته از نفس بلده به استقبال آن مرکز جلال بیرون آمدند و حضرت شاه عالمیان از کوچه خیابان به ابهت و شوکتی «۶» که باز بلند پرواز خرد در «۷» وصول بر «۸» شرفه ایوان خیال مثالش دست تنگست و مرغ بی‌مانع فرضش هنگام شروع در مضمار تاییدنش «۹» پای لنگ، درآمده شجر و حجر در حین دیدن آن فرشته سیر مضمون «۱۰» مقرون «ما هـذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا «۱۱» مَلَكٌ كَرِيمٌ» «۱۲» به زبان آوردند و آن شهسوار مضمار وقار، اشهب را هوار را رانده به عین عنایت به اطراف و جوانب می‌نگریست و بدین منوال به درون بلده تشریف برده باغ شهر را که قطعه‌ایست از قطعات جنان و روضه‌ای از ریاض رضوان، از مقدم مکرم رشک گلستان گردانید. و پس از انقضای سه چهار روز از کوفت سفر و انتقال از حال به حال، نفس همایون پادشاه ربع مسکون متوجه تجسس و تفرس «۱۳» احوال و اعمال رعایا و سکنه هرات از اعالی و ادانی و موالی و معادی شده بعضی از سعادتمندان «۱۴» که در طریق محبت خاندان «۱۵» ثابت قدم بوده ازفئه ازبکیه انواع ایذا و اضرار یافته بودند، به سعادت پای‌بوس نواب شاهی استسعاد یافته، عجالهٔ الوقت به تاج و دستار خاصه و خلع گرانمایه سرافراز «۱۶» گشتند. و آنانکه بنا بر فتور «۱۷» فطرت و سوء عقیدت سالك سبیل علیل بطلان شده در عداوت محبان خاندان و تاراج اموال و اسقاط «۱۸» عرض پیروان ائمه معصومین صلوات اللّه علیهم «۱۹» اجمعین اهتمام نموده بودند در تنگنای بیم و جوف «۲۰» خوف به سر می‌بردند، مانند بسیاری از رعایا و بلوکات و اندکی از مردم بلده، با آنکه اراده جلیل الافاده کریم کارساز و مشیت با کیفیت رحیم بنده‌نواز به کشف حجاب و رفع حجاب ایشان «۲۱» تعلق

---

(۱)- م، ن: نشسته به دار السلطنه مذکوره

(۲)- ن: قعر

(۳)- ن: مناسبت

(۴)- ن: انتساب خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۲۶۸ جولان قلم خجسته شیم در ذکر تفویض سلطنت و دارایی دار السلطنه هرات به شاهزاد خجسته صفات ابو الغالب سلطان محمد میرزا للگی خان شجاعت انتما محمد خان شرف الدین اغلی تکلو ..... ص : ۲۶۶

(۵)- ب، ن: روانه

(۶)- ب، م، ن: شوکت

(۷)- ن: «در» ندارد

(۸)- م، ن: در

(۹)- ن: تاییدش

(۱۰)- ن: مضمون و

(۱۱)- ب: «الا» ندارد

(۱۲)- سوره ۱۲ آیه ۳۱

(۱۳)- ن: تفحص

(۱۴)- ن: سعادتمند آنکه

(۱۵)- ب، م، ن: خانه‌دان

(۱۶)- ن: سرافراز و ممتاز

(۱۷)- ن: فطور

(۱۸)- ب، م: اثقات. ن: القاث

(۱۹)- ن: علیه و علیهم

(۲۰)- م، ن: خوف خطر

(۲۱)- م، ن: «ایشان تعلق» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۶۹

گرفته، آن برگزیده خالق افلاک «۱» و انجم و فرمان فرمای اقلیم چهارم و آن خسرو با ترحم، از میامن عنایت کریم مطلق موفق گشت به آنکه بعضی از بلوکات و روسای «۲» بلده که از آثام «۳» و جرایم زیردستان ایشان نمود (؟) پرده اجمال «۴» از وجوه صور قبایح ایشان گشود، مجموع از دست خجالت و انفعال سر در پیش افکنده به زبان حال مؤدای مراحم نمای «۵» «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ «۶»» معروض داشتند و لوای توبه و استغفار بر اوج فلک دوار برافراشتند.

در آن حین، محرک رحمهٔ للعالمین، عرق کرمی که در جبلت بی‌علت آن پناه ملک و ملت کرامت کرده باشد «۷» در حرکت آورد و منهی الطاف ایزد به «۸» مراتب سنیه «وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ» را بر آن حضرت عرض کرد. در حال زلال رقت قلب سلب غبار اعراض نفسانی نمود و آن خسرو کثیر العفو حکم فرمود که هیچ آفریده از غازیان با اخلاص و قورچیان ذوی الاختصاص و غیرهم از خدام درگاه سلاطین پناه و ملازمان آستان فلک اشتباه، به سبب «۹» گناهان معهود مزاحم و متعرض رعایای «۱۰» بلوکات «۱۱» و سکان [۱۹۴] بلده هرات نشود زیرا که امطار مواهب پادشاهانه «۱۲» و رشحات سحاب مراحم خسروانه ایشان را از لوث جرایم ماضیه پاک گردانید و اهل جرم را از زوایای خوف و بیم بیرون آورده در اساس سلامت نشانیده و از وقوع این کرم عمیم که اسامی کریمان سابق را از صفحه اعتبار حک کرده و از صدور این لطف جسیم که صاحب‌خیران «۱۳» لاحق را در فسحت غیرت درآورده معتقدان

را رایت مدحت «۱۴» بلند و منکران را پای مذمت دربند گشت. و از اموری که در آن اوان به وقوع انجامید که قابل تحریرست، قتل خواجه کلان غوریانی است. تقریر این واقعه آنکه مشار الیه از غلات اهل سنت علیه و علیهم اللعنه «۱۵» بوده هنگام طغیان «۱۶» فیه ازبکیه، نسبت به منتسبان مذهب علیه امامیه انواع ایذا و «۱۷» اضرار می‌رسانید و از سخط «۱۸» منتقم «۱۹» جبار و روحانیت حیدر کرار «۲۰» نمی‌اندیشید.

متمم جرایمش آنکه درین کرت که عبید خان به ولایت فوشنج و غوریان آمد، مشار الیه بعد از رعایت مراسم استقبال و پیشکش اموال «۲۱» رقت قلب کرده گرد «۲۲» سرش گردید و الفاظ گستاخانه نسبت به پادشاه

---

(۱)- م: ن: الافلاک

(۲)- م، ن: در وثای

(۳)- ن: اتمام

(۴)- مز، م: اجمال

(۵)- ن: نماید. ذکر داخل شدن نواب همایون به بلده هرات و به ترفیه حال رعایا و عجزه پرداختن معروض داشتند

(۶)- سوره ۵ آیه ۱۱۸

(۷)- ن: باشد آورده

(۸)- ن: ایزدیه

(۹)- ب، م: «به» ندارد

(۱۰)- ب، ن: رعایا و

(۱۱)- م، ن: بلوکاتیان

(۱۲)- ن: پادشاهان

(۱۳)- ن: خسروان

(۱۴)- ن: مدحت افزوده و منکران را

(۱۵)- ن: «علیه و علیهم اللعنه» ندارد

(۱۶)- ب، م، ن: هنگام تحریر و طغیان

(۱۷)- ب: ایذاد و

(۱۸)- ب: خط

(۱۹)- ن: مستقیم

(۲۰)- ب، م: کررار

(۲۱)- ن: اموال نموده

(۲۲)- م: گر

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۷۰

زمانه بر زبان «۱» جاری می‌گردانید. شعر «۲»:

زبان سرخ سر سبز میدهد بر بادبه هوش باش که سر بر سر زبان نکنی و چون خسرو سرفراز دشمن‌گداز از حضور فایض النور دوستان را مسرور و دشمنان را مقهور گردانید، منهیان دولتخواه و مخلصان پی اشتباه واقعه معهود را معروض داشتند. حکم جهان

مطاع به قتل وی صدور یافت. فرمان بران «۳» او را کشان کشان به چهار سوق هرات برده زنده پوست کندند و پوست وی را پر کاه کرده بر سر چوب تعبیه کردند. مصرع «۴»:

دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین

و هم درین سال پادشاه با اقبال از دار السلطنه هرات متوجه تسخیر قلعه قندهار و تأدیب امیر خواجه کلان گشتند. تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان چون هنگامه خواب دیدنها «۵» شیوع تمام داشت، و هرکس «۶» خوابی می‌دید مشافهه یا مکاتبه به شاه جم جاه می‌رسید، یکی از سادات اسکویه خواب دیدند که اگر شاه عالم مدار «۷» به جانب قندهار نهضت فرماید «۸»، فتح آن دیار می‌شود و از وقوع این واقعه و تسخیر آن قلعه «۹» سادات اسکویه در مقام عزت و تقرب «۱۰» جا گرفتند. القصه که شاه جم جاه به واسطه بی‌ادبی که از خواجه نسبت به شاهزاده- رفیع الشان سام میرزا سرزده بود، همواره مترصد آن «۱۱» بود که هنگام فرصت مشار الیه را به تازیانه غضب پادشاهانه تعزیز «۱۲» فرماید «۱۳»، بناء علی تلك المقدمات، پس از فراغ از انجام مهام هرات و تدارک مافات و قصد حاجات، به اجتماع امرای جلادت شعار و سرداران ممالک مدار اشارت فرمود و چون جمعیت دست داد شاه پاك اعتقاد مکنون ضمیر را با ارباب استشاره در میان نهاد. مجموع تحسین کرده زمره‌ای از شجعان التماس این خدمت نموده ملتمس ایشان مبذول نشد؛ زیرا که از وفور غضبی که بنابر ترک ادبش بر ذات همایون عارض شده بود، پادشاه عاقبت محمود با خود قرار داده که به نفس مبارک بر [۱۹۵] سرش رفته او را «۱۴» ادب نماید. لاجرم موازی هفت هشت هزار کس از قورچیان جنگجوی و مبارزان تندخوی و امرای «۱۵» معرکه دیده و سرداران یورش کشیده تعیین کرده مقرر فرمود «۱۶» که حضرت میرزا شرف جهان خلف نواب مرحوم قاضی جهان وکیل که میر اردو بود، اردوی همایون در دار السلطنه هرات توقف کرده شاهزاده مظفرلوا سلطان محمد میرزا

---

(۱)- م، ن: «بر زبان» ندارد

(۲)- ن: بیت

(۳)- ن: «فرمان‌بران» ندارد

(۴)- ن: بیت

(۵)- ن: دیدنی‌ها

(۶)- م، ن: هر خوابی مشافهه

(۷)- ب، م، ن: عالی مقدار

(۸)- ن: نماید

(۹)- ن: «و تسخیر آن قلعه» ندارد

(۱۰)- ن: نصرت

(۱۱)- ن: این

(۱۲)- ن: تقریب

(۱۳)- م، ن: فرمایند

(۱۴)- ن: «او را» ندارد

(۱۵)- ب: امرایی

(۱۶)- ن: فرمودند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۷۱

و خان للّه، در بلده «۱» به ملک داری و ضبط لشکر مشغولی «۲» نمایند. در دهم ذی قعده سال مسطور با شجعان مذکور «۳» جریده به جانب ولایت قندهار ایلغار فرموده در رفتن سرعت کردند «۴». کنار آب هلمند چون از تنویر ماهچه لوای پادشاه ارجمند با سپهر بلند دعوی برابری نمود، امیر خواجه کلان از توجه مواکب «۵» گردون مراتب خبر یافته سراسیمه گردید و با اعیان آن ولایت و بعضی محرمان مشورت «۶» کرده چاره کار منحصر در اختیار طریق فرار دید. بالضروره، کچیک خواجه که از خویشان و معتمدان وی بود، با بسیاری از مردم بی‌یراق در ولایت مذکور به جای خویش نصب کرده به امداد فوجی از خویشان معتمد به طرف بلاد سند «۷» راه پیش گرفت. چون پادشاه مسرور قریب به ولایت مذکور رسید، کچیک «۸» خواجه به اتفاق اعیان و بزرگان آنجا پیشکشهای نامی و هدایای گرامی ترتیب داده و اقبال‌وار به استقبال پادشاه عالم‌دار از نفس قندهار بیرون آمده، بعد از طی چند فرسخ در ساعت میمون به عز بساط بوسی معزز گشتند و در رکاب ظفر آیات به جانب بلده مراجعت کرده ارک آن بلده که پادشاه‌نشین بود، جهت نزول آن خسرو با تمکین تعیین کردند. و از برای نشست استادگان پایه سریر خلافت مصیر از امرای سپهر منزلت و وزرای عطارد فطنت و قورچیان بهرام صولت منازل مناسب «۹» در درون و بیرون بلده خالی کرده، به قدر استعداد خدمتکاری به جای آوردند. و چون این فتح ضمیمه فتوحات سابق شد، نواب شاهی بعد از تقدیم شکر آلهی و تسلیم صلوات به روحانیت حضرت رسالت پناهی، به «۱۰» تحریر فتحنامه جات امر فرموده، منشیان فصاحت نشان و طغرا نویسان آستان خلافت آشیان، نخست فتحنامه به خراسان و عراق و آذربایجان ارسال داشتند. و اعیان و بزرگان قندهار پس از قرار عساکر نصرت شعار موازی سه هزار «۱۱» تومان تبریزی به رسم تحفه و پیشکش از وکلای شاهی قبول نموده به دادن باج و پوشیدن تاج سرافراز و چاره- ساز گردیدند و روی زر و سر منبر را به اسم سامی خسرو دین‌دار و القاب گرامی حضرات ایمه اخیار صلوات اللّه علیهم ما دار الفلك الدوار تزیین و تشریف داده قبول دین مرتضوی و انقیاد امر علوی بر مدارج فلاح و مسالك صلاح رسانیدند. و از احشام و اویماقات و توابع و مضافات ولایات مذکور، آنان که هادی عنایت آلهی ایشان را از عقاب ضلال بیرون آورده به راه راست رسانید، مقدم خود را «۱۲» با پیشکش لایق به دربار سپهر اشتباه ارسال داشتند، و آن قوم که بنا بر فساد اعتقاد

---

(۱)- ن: بلده هرات

(۲)- ب: مشغول

(۳)- ن: مذکوره

(۴)- ن: کردند

(۵)- ن: مراکب

(۶)- ب، ن: مشوره

(۷)- ن: هند

(۸)- ن: کیچیک

(۹)- ب: مناسبت

(۱۰)- مز: «به» ندارد

(۱۱)- ب: سی هزار

(۱۲)- ب، ن: «خود را» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۷۲

و انحراف نهاد از ارشاد سعادت محروم مانده طریق تمرد و عناد پیش گرفتند، غازیان رستم توان بر سر ایشان لوای تاراج و جدال برافراشتند و چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون از سرانجام مهام آن ولایت فراغت حاصل نمود «۱»، بوداق خان را از پی ضبط و ربط آن ولایت تعیین کرده موکب ظفر اثر به صوب مقر سریر خلافت مصیر به دار السلطنه هرات مراجعت فرمود «۲». چون شاه عالمیان از «۳» یورش قندهار با غنایم بسیار به هرات آمد، ایلچیان عبید خان و کسگن قرا حاکم بلخ به درگاه عالم پناه آمده به نوازشات خسروانه سرافراز گشته معاودت نمودند.

سال «۴» چهاردهم از سلطنت* خسرو پرترحم و فرمان فرمای اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل اربع و اربعین و تسعمائة.

اشاره

چون درین مرتبه مهمات مملکت خراسان بر حسب اراده شاه عالمیان فیصل یافت و خاطر من کل الوجوه مطمئن ساختند، در بیست و سیوم شهر محرم سنه مذکوره رایات نصرت* آیات به دار السلطنه هرات آمده به خاطر اشرف گذشت که اگر دیگر توقفی در ممالک خراسان واقع شود یحتمل که نقص و تشویش تمام به حال خواص و عوام راه یابد. چه در آن اوقات که این اندیشه در ضمیر اصابت پیشه پادشاه سعید پیدا گردید، خرواری غله به هزار دینار تبریزی بود و تسعیر سایر اجناس از مأکولات و ملبوسات روز به روز ترقی می‌نمود و «۵» امرا و ارکان دولت نیز «۶» به وقت وجدان فرصت مرغبات در مراجعت به جانب اوطان معروض می‌داشتند، زیرا که آسایش خویش را در آن حدود می‌پنداشتند و این عریضه ضمیمه آن اندیشه گشته رجعت به صوب عراق و آذربایجان صورت تصمیم یافت و در تاریخ نهم شهر ربیع الثانی سنه مذکور، به حکم خسرو منصور، لوای آفتاب اشراق از دار السلطنه هرات به صوب عراق در حرکت آمده تا النک شاده «۷»، محمد خان در ملازمت شاهزاده به مشایعت «۸» در حرکت آمده*، از همان منزل رخصت حاصل کرده عنان رجعت به صوب مقر خویش تاخت و رایات عالیات نیز از آن مقام در حرکت آمده چون «۹» ولایت باخرز از طرف اردو طراز اعزاز پیدا نمود، خواجه کلان ولد خواجه ملک خوافی «۱۰» که در آن اوان منزوی زاویه خذلان بود، در یکی از قلاع آن ولایت متحصن شده طریق نفاق می‌پیمود، حال خود را با محقر پیشکشی به درگاه سلاطین پناه ارسال داشت و این تسویل را وسیله نجات می‌پنداشت، غافل از آنکه بر ضمیر مهر تنویر خسرو کشورگیر روشن است

---

(۱)- ب: نموده

(۲)- ب: فرموده

(۳)- ن: بعد از

(۴)- ن: گفتار در توجه روایات شاهی از خراسان به صوب عراق و مغضوب شدن خواجه کلان ولد خواجه ملک خراسانی و مغضوب گشتن شاه قوام الدین

(۵)- ن: ندارد

(۶)- ن: ندارد

(۷)- ب، ن: ساوه

(۸)- م: «به مشایعت» ندارد

(۹)- ن: چون باخرز طراز اعزاز پیدا نمود

(۱۰)- م: جوالی

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۷۳

که ظلمتکده دل پرغلش از داغ اخلاص این دودمان بی‌نصیب است، و درون از خلاف مشحونش را روشنی از انوار وفاق این خاندان به غایت «۱» عجیب است، لاجرم رسول آن فضول را به وقت شام «۲» طلب داشته فرمود که مشعل در زیر محاسنش داشتند و ریش «۳» ویرا سوخته چشمه آبرویش را انباشتند. شعر: «۴»

چراغی را که ایزد بر فروزدهر آنکس پف کند ریشش بسوزد آنگاه حکم فرمود که میر دوست کاریزی که یکی از ارباب آن ولایت بود، و مظنه نواب شاهی آنکه مشار الیه خود را به خواجه کلان دوست می‌نمود، او را گردن زدند «۵» و آن گوسفند مرد با آنکه هرگز «۶» گوسفندی ذبح ننموده بود «۷» امتثالا- لامره العالی و خوفا من [۱۹۷] غضب الوالی* او را به قتل آوردند و از آن ولایت کوچ بر کوچ متوجه عراق شده در اوایل شهر جمادی الثانی در عین اقبال و کامرانی، حوالی طهران معسکر همایون گردید و در آنجا حکم برگرفتن شاه قوام- الدین بن شاه شمس الدین بن شاه قاسم نوربخش* عز اصدار یافت. مجملی از تفصیل احوال «۸» وی آنکه سابقا ذکر رفت که نواب قاضی جهان را ازو آزاری رسیده بود و باعث حبس او در گیلان شاه قوام الدین بود. چون مشار الیه از لباس درویشی که سرمایه عافیت جاودانی است بیرون آمده اراده‌ای «۹» غیر موقع می‌نمود، به طریق سلاطین و حکام زیست می‌فرمود و شب و روز با سگ و یوز در شکار اوقات صرف کرده به طریق عباسیه حجاب در ابواب منزل خود نصب کرده مانع مترددین بودند، و از هرکس که اندک سوء مزاجی پیدا می‌کرد او را بی‌تأمل «۱۰» به قتل می‌رسانید و در جمع اسباب قورخانه و ساختن قلعه می‌بود. شاه عالم پناه که به زیارت آستانه مقدسه امامزاده واجب التکریم، امامزاده عبد العظیم «۱۱» علیه التحیة و التسلیم مشرف شد، اهالی ری که از وی سالها ظلم دیده بودند و جانها به لب رسیده بود و کارد به استخوان، فرصت یافته حقیقت سرکشی و دواعی «۱۲» او را به مسامع عز و جلال رسانیده، چنانچه خاطر اشرف ازو انحراف تمام پیدا نمود. آنگاه شاه قوام الدین به مجلس خلد آیین حاضر شده بر جمیع امرا و سادات و نقبا تقدیم نمود. مرحومی قاضی محمد ورامینی «۱۳» که از اکابر ری بود و به مزید ادراک و شیرین کلامی «۱۴» از

---

(۱)- مز: تغلب. ب: به علت

(۲)- ن: سلیم

(۳)- ن: رویش

(۴)- ن: بیت

(۵)- مز: زند

(۶)- ب، م، ن: هر گوسفندی

(۷)- م، ن: می‌نموده

(۸)- م: احوال ثبت افتاد که. ن: احوال آنکه

(۹)- مز، ن: اردهای

(۱۰)- ن: مآل

(۱۱)- ن: «علیه التحیة و التسلیم» ندارد

(۱۲)- ن: «و دواعی» ندارد

(۱۳)- ن: درمینی

(۱۴)- ن: کلام

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۷۴

اقران و امثال ممتاز بود، با شاه «۱» قوام الدين در مقام خطاب و سؤال درآمده از وى پرسيد كه شما درويشيد يا پادشاه. مشار اليه در جواب گفت من درويشم. قاضى فرمودند كه سبب ساختن قلعه و جمع آوردن جبه «۲» و جوشن چيست. وى سكوت «۳» اختيار فرمود. قاضى گفت درويش در سفك دماء «۴» مؤمنين آن چنين «۵» مى‌بود كه مردم، عبيد ازبك و قاسم جلاد را فراموش كردند و اسامى كشتگان را كه «۶» به تيغ ظلم او به قتل آمده بودند تعداد نمود. چون به مولانا اميدى شاعر رسيد منكر شد.

شاه دين پناه به تكلم درآمده فرمود «۷» اگر شما او را به قتل نمى «۸» آورديد چرا املاكش «۹» متصرف مى‌شدى. درين اثنا، اهل مجلس به روى او «۱۰» آمده هركس حكايتى گفت و مير فيضى معرف اردوى همايون بدو گفت كه ترا چه حد كه بر پسر «۱۱» سيد محمد كمونه تقديم نمايى. شاه جم جاه فرمود كه راست مى‌گويد. او را از مجلس برخيزانيده، حكم متاع به گرفتنش صادر شد. چون شب درآمد، باز شاه سعادتمند او را حاضر گردانيده در مقام بعضى «۱۲» تحقيقات از اعمال و ارادات «۱۳» ناصواب وى درآمدند و بر سر تحقيق قتل مولانا اميدى آتش غضب شاهى در حركت آمده فرمودند كه مشعل بر محاسن او داشتند «۱۴». آنگاه مشار اليه به گفتن كلمه مباركه يا على تلفظ نموده شاه جم جاه پس از استماع اين اسم مبارك فرمود كه مشعل را برداشته ديگر مزاحمش نشوند و او خود را به خانه قاضى جهان انداخته، چند مدت در آنجا مى‌بود. پس از آن او را به قلعه النجق فرستادند و در آنجا [۱۹۸] فوت شد. اين رباعى بعد از واقعه مشعل از طبع او سر زده، «۱۵» رباعى «۱۶»:

فرياد و فغان كه مذهب و كيش نماندوز جور فلك غنى و درويش نماند

تا آتش قهر روى زردم را سوخت‌از ريش به روى من به جز ريش نماند و در اوايل رجب سنه مذكوره هواى قزوين از غبار سم سمند پادشاه دين پناه عنبر «۱۷» آگين گشت و چند روز در آنجا به كامرانى گذرانيد و در روزى كه آفتاب به برج دلو تحويل نمود* عازم تبريز گشتند و در منتصف «۱۸» شعبان نزول اجلال در آنجا واقع شده، بقيه زمستان در آن صوب به آخر رسيد.

---

(۱)- ن: پادشاه

(۲)- م، ن: فرش و جبه

(۳)- ن: سكوة

(۴)- مز، ب: دماى

(۵)- ن: اين چنين

(۶)- ب: «كه» ندارد

(۷)- م: فرمود كه شما او را اگر. ن: فرمود كه شما او را به قتل چرا در مى‌آوريد

(۸)- ن: به قتل چرا در مى‌آوريد

(۹)- م: املاكش را

(۱۰)- ن: «او» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: بستر

(۱۲)- ن: بعضى از

(۱۳)- ن: ارادت

(۱۴)- ن: بدارند

(۱۵)- ن: سرزد

(۱۶)- ن: بیت

(۱۷)- ب: اغبر

(۱۸)- ب: منصف

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۵

ایراد «۱» سخن در ذکر تتمه احوال خواجه کلان به دفعات و گرفتاری وی «۲»

سابقا «۳» در اثنای ادای بعضی از وقایع تحریر یافت که خواجه کلان ولد ملک خوافی «۴» یکی از قلاع ولایت مذکور را که موسوم «۵» به قلعه استاست مضبوط ساخته، بر برج شقاوت متمکن گردیده، بعضی از ارباب آن ولایت را به تیغ ظلم و بیداد کشته، صحیفه ضلالت و جهالتش به استعانت دست تقدیر به مرتبه انتشار رسید. بعد از «۶» اطلاع خسرو نفاع «۷» برین محذورات «۸»، حکم شد غازی خان حاکم شیراز و شاهقلی سلطان والی کرمان با طایفه‌ای از سرداران به کرد قلعه رفته به امر محاصره قیام نمایند و حصار آن خاکسار را با خاک برابر ساخته، ابواب امنیت و عافیت بر روی سکنه اهالی آن حوالی بگشایند. و ایشان امتثال حکم عالی کرده، در ساعت سعد به طرف قلعه معهود نهضت نمودند. و چون حدود منزل مقصود مضرب خیام سپاه کواکب احتشام گردید، سرداران جهان دیده و امرای به هرجا رسیده که چشم گشودند، حصاری دیدند «۹» چون «۱۰» قلعه افلاک از دستبرد ساکنان خطه خاک مصون و برزخی «۱۱» مشاهده فرمودند مانندش از دایره فرض «۱۲» عقل برون. مور را بر خاک ریزش پای مرور نه «۱۳»، و طیور را بر «۱۴» فصیل بی‌عدیلش استعداد وصول و قوت عبور نی «۱۵». کنگره بروجش از پی‌نظاره بسیط زمین از ذروه سپهر برین سر بر آورده، و جدار با استوارش باسد «۱۶» سکندر دعوی همسری و برابری کرده*. القصه قریب به دو سه ماه عساکر نصرت دستگاه در تنقیص محصوران کوشیده، بعضی اوقات جنگ پیش می‌بردند و از طرفین فارسان مضمار فتنه و شین معروض تیغ و تیر شده نه محصوران را صورت فرح روی می‌داد، و نه حاضران را فرح فتح قلعه اتفاق می‌افتاد. بالاخره اراده با افاده گشانیده «۱۷» ابواب مراد، و «۱۸» مشیت با کیفیت ویران کننده بنای ناراستان «۱۹» کج نهاد، متعلق به حصول مرام ولاۀ عظام شده «۲۰» زوال اقبال «۲۱» مخالفان ناتمام «۲۲» گشته، شخصی از معتمدان خواجه کلان ازو رنجیده، شبی از حصار فرار نموده خود را به اردوی امرای کشورگشای «۲۳» رسانید «۲۴» و به مجلس ایشان بار یافته بعد از مراسم اخلاص و دولتخواهی عرضه داشت که این قلعه را راهیست که ممکن است «۲۵» که به وساطت سالو و کمند از آن راه به منزل مراد برده شود و در فتح و فیروزی بر خدام

---

(۱)- ن: گفتار در یاغی شدن خواجه کلان و مستحکم ساختن قلعه اسناست و فتح نمودن غازیان قلعه مذکور را و به قتل رسیدن وی

(۲)- م: به تاییدات متعال

(۳)- ن: سابقا

(۴)- م، ن: «ولد ملک خوافی» ندارد

(۵)- ب: موسوم استاست. م: موسوم آستاست. ن: موسوم اسناست

(۶)- ب، م: بعد. ن: بعد از

(۷)- ن: بقاع

(۸)- ن: محدورات

(۹)- ن: دیدند که از دست برد ساکنان

(۱۰)- م: چون از دست برد ساکنان

(۱۱)- ن: پیروی

(۱۲)- م: فرس. ن: قرین

(۱۳)- ن: و نه

(۱۴)- ن: برابر فصیل مقدمش استعدند

(۱۵)- ن: ندارد

(۱۶)- ن: مانند سد

(۱۷)- ب: گشایند

(۱۸)- ن: ندارد

(۱۹)- م، ن: «نار استان» ندارد

(۲۰)- ن: ندارد

(۲۱)- ن: نااقبال

(۲۲)- ن: با تمام

(۲۳)- ن: گیر

(۲۴)- ن: رسانیده

(۲۵)- م، ن: هست

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۶

عالی مقام گشوده گردد. [۱۹۹] و «۱» برین راه به جز من و خواجه کلان و یکدویی از محرمان کسی دیگر مطلع نیست. طریق آنکه در شبی از شبهای آینده در محاذی بروج ظاهره پیش برده قلعه- داران را به خود مشغول گردانید «۲» و بعضی از دلیران را با من همراه ساخته از پی سرانجام مهام معهود ارسال فرمایند، شاید به امداد روحانیت امیر المؤمنین و قوت دولت پادشاه ظفر قرین، وصول به قصر «۳» مراد تیسیر پذیرد. آنگاه «۴» امرای آگاه به دلالت وی شبی «۵» که منتهی به صبح اقبال و ساعتی که ظرف «۶» حصول آمال بود، جنگ پیش برده چند نفر از شجعان کار دیده را به هدایت آن شخص به آن صوب ارسال داشتند و سپر توکل بر سر کشیده، رایت محاربه برافراشتند. خواجه کلان با مردم خود کمر مقاتله بر میان بسته به جد تمام مشغول دفع و منع گردید. شعر «۷»: راهیست ز کعبه تا به مقصد پیوست‌و زجانب میخانه رهی دیگر هست در اثنای دار و گیر، و استعمال تیغ و تیر، چابکان کوه‌رو و سبک روحان بالارو «۸»، به وسیله سالو و کمند و ذریعه دولت پادشاه سعادتمند از آن راه به یک ناگاه خود را بر بالای بروج حصار رسانیدند و تیغها «۹» آخته، اهل خلاف را از فراز حیات به نشیب ممات نشانیدند و شمشیر تیز زبان کشیده به مضمون: «أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»، «۱۰» قلعه‌داران سراسیمه را سرزنش می‌فرمود و سنان خونریز مقتضای غضب قهار شدید الانتقام را اعلام کرده، افعی‌وار در جدار ابدان «۱۱» معاندان بد کردار جا «۱۲» می‌نمود*. خواجه کلان که این صورت مشاهده نمود، اضطراب تمام به او راه یافته خواست که فرار نماید، در حال شحنه تقدیر گریبانش گرفته گفت «۱۳» «يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» «۱۴». آنگاه غازیان غضنفر پیکر به وی رسیده دست و گردنش بر بستند و او را از قلعه بیرون آورده از قید محاصره وارستند. امرای جلادت نهاد پس از اخذ آن منشأ فتنه و فساد سجدات شکر به جای آورده از ملازمان و خویشانش «۱۵» هر که کشتنی بود به قتلش اشارت فرمودند و آنکه از مرتبه اعتبار و اضرار دور می‌نمود او را بی‌استعداد ساخته به اطلاقش حکم فرمودند. چون نواب شاه فرموده بودند که هرگاه که فتح قلعه میسر شود و خواجه کلان زنده به دست افتد «۱۶» قلعه را ویران کرده مشار الیه را به درگاه

خلافت پناه آورند، انقیاد الامر العالی، سرداران کامیاب حصار را خراب کرده «۱۷» طوق و بند را در گردن وی انداختند* «۱۸» و او را بر اسبی نشانده

---

(۱)- ن: ندارد

(۲)- م: گردانیده

(۳)- ن: تقصیر

(۴)- ن: ندارد

(۵)- م: شبی از شبها. ن: شبی از شبها منتهی به صبح

(۶)- ن: طرف

(۷)- ن: بیت

(۸)- ن: دو

(۹)- ب، م، ن: تیغهای

(۱۰)- سوره ۴ آیه ۷۸

(۱۱)- ن: بدار

(۱۲)- ن: جای

(۱۳)- م، ن: ندارد

(۱۴)- سوره ۷۵ آیه ۱۰

(۱۵)- ب: خویشان

(۱۶)- م: آورد

(۱۷)- پ، م: کرده‌بند را. ن: کرده‌بند در گردن وی

(۱۸)- ب، م، ن: امرای با تدبیر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۷

لوای توجه به جانب اردوی همایون برافراختند. امرای با تدبیر و سرداران قلعه‌گیر، بعد از طی بیابان و قطع بوادی، در دار الملك تبریز به عز بساط بوسی، قهرمان خونریز رتبه اعزاز یافته کیفیت فتح قلعه معهود و گرفتاری خواجه کلان مردود را که از نتایج قوت دولت «۱» شاهی تواند بود عرض نمودند و نوازش خسروانه و الطاف بی‌کرانه مراتب «۲» ایشان فرموده در برابر آن «۳» عنایات به کرات جبین اخلاص بر خاك نیاز سودند. آنگاه حکم «۴» عالی به احضار آن مدبر لا ابالی [۲۰۰] صادر شده، سرهنگان درگاه سلاطین پناه و ایستادگان کریاس سپهر اقتباس، همان نفس او را از محبس «۵» بیرون آورده به ملاحظه آنکه هرکس دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید، نخست جوال دوزی بر زبان آن بدروز زده قوت تکلم ازو سلب کردند. بعد از آن او را به نظر انور شاه حمیده سیر برده در موقف سیاست باز داشتند. چون نظر خسرو خجسته نهاد بر آن بد اعتقاد افتاد امر فرمودند که او را از نصریه در میدان صاحب آباد از خصیه‌اش آویختند تا به مشقت تمام به دار البوار انتقال نمود.

و هم درین سال قلندری در شروان «۶» دعوی نمود که من سلطان محمد بن شیخشا هم «۷» و لشکر فراوان فراهم آورده بر سالیان مستولی گردید و از آنجا به شماخی آمد. چون شاهرخ* قوت مقاومت نداشت فرار کرده به قلعه بیقرد رفت و بر شماخی مستولی شد. بعد از چند روز بی‌جهتی رایت مراجعت برافراشت. چون «۸» شاهرخ در قلعه بیقرد شنید که قلندر بازگشته است، از عقبش

روان شـد. در حوالی سالیان تلاقی فریقین دست داد بعد از ستیز و آویز، قلندر شـکست خورده به در رفت. شاهرخ از عقب رفته وی را به چنگ آورد. شیخ پادار «۹»* به ضرب چماق آن صاحب نفاق را به راه عدم روانه ساخت.

و هم درین سال کامران میرزا* با لشـکر بسیار از بلاد هند به حوالی قندهار آمد. قراجه بیک را منقلای گردانید و بوداق خان قاجار، شـاهوردی بیـک زیاد اغلی را با جمعی از فارسان میـدان دلاوری به اسـتقبال ارسال نمود. شاهوردی بیک با مردم انـدک در حوالی شهر به میرزا کامران رسـیده، بعد از ستیز و آویز بسـیار گرفتار گردید. لاجرم بوداق خان قاجار طالب صـلح و صـفا گشـته مصـلحت وقت در آن دیـد بعـد از عهـد و پیمـان قنـدهار را «۱۰» به میرزا کـامران سپرده متوجه درگـاه عـالم پنـاه گردیـد و میرزا کـامران نیز شاهوردی بیگ را رعایت تمام کرده رخصت داد.

---

(۱)- ن: و دولت

(۲)- ن: در مراتب

(۳)- ن: انعامات بی کران

(۴)- مز: حاکم

(۵)- مز، م، ن: مجلس

(۶)- ن: شیروان

(۷)- م، ن: شیخشاه شماخیم

(۸)- ن: ندارد

(۹)- ن: ندارد

(۱۰)- ن: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۸

سال «۱» پانزدهم از سلطنت شاه جم جاه ظل اللّه نوروز تنگوزئیل، چهارشنبه بیست و یکم شوال* خمس و اربعین و تسعمائة

اشاره

درین سـال خبر به شاه عالم پناه رسـید که اعیان شـروان «۲» از بی‌ضـبطی شاهرخ بن سـلطان فرخ به غایت متفکر و متنفرنـد «۳». امرا بی‌استـصواب وی پرده نـاموس می‌درنـد و سـپاه بی‌سـرش هرچه می‌خواهنـد می‌برنـد. رسوم شـرعیه در آن دیـار منحـل، و بقاع خیر بی‌رونق و معطل. پیوسته به واسطه افعال ایشان نظام کارها گسسته شده، مصالح خلایق به اختلال انجامیده، قوانین جمعیت و رفاهیت «۴» از سـمت اسـتقامت و نهـج صـواب منحرف گشـته، هر یـک به قـوت بـازوی خویش مغرور شـده به زیر دسـتان انواع سـتم و الم می‌رسانند «۵»*. بنابر آن حکم واجب الاتباع عز اصدار یافت که القاس میرزا و منتشا سـلطان و سوندوک بیک قورچی‌باشی افشار و بدرخان اسـتاجلو و یعقوب سلطان قاجار «۶» و قراولی عربگیرلو و محمـد بیک طالش و سـپاه قراباغ و مغان و بیست هزار سوار جنود نصـرت نشان به موافقت قورچی باشـی که در آن اوان از شـروان آمده بود بر جمیع حوالی و حواشی آن ولایت وقوف تمام داشت، متوجه تسـخیر شروان شدند [۲۰۱]. امرای عظـام به مـوجب فرموده رو به راه آورده کشتیهـا «۷» را جمع آوردنـد و از آب کر عبور نمودند. شعر «۸»:

سر اهل شـروان تهی شد ز خواب که بگذشت دریای آتش ز آب چون ظاهر قلعه سـرخاب که در حوالی قلعه گلستان واقعست محل

نزول سپاه «۹» بحر جوش رعد خروش گردید، اهل قلعه آغاز مخالفت نمودند لشکریان به یک حمله آن قلعه را گرفتند و متوطنان آن حصار را اسیر کرده خانومان ایشان را به جاروب نهب و غارت و تاراج روفتند و فوجی امرا را به قلعه قبله فرستاده آن جماعت حصار را مسخر گردانیدند و قریب «۱۰» به سیصد کس که در آن قلعه بودند گرفته نزد امرا آوردند. آنگاه امرای عالی جاه کمند همت بر فتح قلعه گلستان که محکم‌ترین قلاع شروان بود انداختند. حاکم آن دیار نعمت اللّه بیک در قلعه متحصن گشت.

امرای شاهی در حوالی قلعه مذکور اساس چتر و خیمه‌گاه بلند ساخته و به ضرب زور و قدرت تمکن ورزیدند جمعی را در بالای قلعه گذاشته روی به قلعه بیقرد «۱۱» آوردند. شاهرخ سلطان پادشاه شروان چون از توجه غازیان ظفر نشان آگاه گردید «۱۲»، حسین «۱۳» بیک را که وکیلش بود با لشکر جلادت اثر به میدان محاربه فرستاد. آن دو گروه پرشکوه در میانه دره بیقرد به هم رسیده مقابله و محاربه دست داد.

حسین بیک چون از غلبه غازیان رستم توان آثار عجز و انکسار در مردم خود مشاهده

---

(۱)- ن: رفتن شاه ستاره سپاه با امرای نامدار بر سر شاهرخ به شروان و گرفتار و مغضوب گشتن او و منهدم ساختن قلعه شروان

(۲)- ن: شیروان

(۳)- ن: متفرند. ب: متنفراند

(۴)- ن: به رفاهیت

(۵)- ن: رسانید

(۶)- ب، م، ن: «قاجار» ندارد

(۷)- ب: کشنیهار

(۸)- ن: بیت

(۹)- م: اجلال سپاه

(۱۰)- مز، ب، ن: به قرب

(۱۱)- م: مفرد

(۱۲)- م: کردند

(۱۳)- ن: حسن

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۹

نموده طریق فرار اختیار کرده به قلعه رفت. و الحق قلعه بیقرد حصاریست در غایت رفعت و در «۱» استحکام به‌سان حصار سپهر محروس از نوایب و کلفت. دست تسلط بیگانه را بجز پنجه مهر عالم‌افروز بر آن قلعه تسلط و استیلا نبوده و هرگز مرغ رایت فتح به غیر خسرو چارمین بر آنجا بال و پری نگشوده*. لشکر ظفر اثر بر قلعه گرجی که در جنب قلعه بیقرد واقعست استیلا یافتند.

شروانیان از خوف دلاوران بستن دروازه را فراموش کردند. غازیان خواستند که به درون قلعه بیقرد «۲» در آیند، بدر «۳» خان مانع ایشان گردید گفت اگر جنود ظفر شعار به حصار در آیند، اموال ایشان را تالان خواهند نمود. شروانیان فرصت غنیمت دانسته دروازه‌ها «۴» را بستند و در مقام مقابله و مقاتله در آمدند. سپاه نصرت پناه ثبات قدم نموده اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند. شاهرخ شقاوت فرجام با جمعی از جاهلان نکبت انجام دست از جان شیرین شسته فدایی‌وار می‌کوشیدند.

برین نمط قرب چهار ماه معامله محاصره امتداد یافت و روز به روز جداهل قلعه سمت ازدیاد می‌پذیرفت. در آن اثنا، درویش محمد خان حاکم شکی لشکر قهستان را جمع کرده خود را به مدد شاهرخ به حوالی قلعه رسانید تا شبیخونی به معسکر امرای عظام رساند.

محمد بیک طالش با بعضی از دلاوران به دفع آن گمراهان روان شده، درویش محمد خان را با جمعی که همراه وی بودند مغلوب ساختند. چون شروانیان از امداد خان شکی مأیوس شدند، زبان به تقریر این معذرت گشادند «۵» که چون شاه عالمیان پناه به نفس مبارك بدانجا «۶» آید قلعه را تسلیم [۲۰۲] می کنم.

امرا اعتذار شاهرخ سلطان والی شروان را عرضه داشت کرده به پایه سریر اعلی فرستادند. قاصد در مرند به اردوی پادشاه سعادتمند رسید حقیقت را به مسامع عز و جلال رسانید. لاجرم پادشاه کواکب حشم عازم شروان گشته در حوالی قلعه بیقرد نزول نمود تمامی دره آنجا از مواکب سپاه مانند کواکب مملو شد «۷». آنگاه شروانیان را معلوم نبود که شاه دین پناه به نفس نفیس خود آمده باشد، شخصی که به شرف رؤیت آن اعلیحضرت سرافراز شده بود به رسم رسالت ارسال فرمودند تا خبر تحقیق بیاورد. آن شخص به بارگاه عرش اشتباه درآمده، بی‌واسطه سخنان «۸» شروانیان را به سمع اشرف «۹» رسانیده نوازش یافته بازگردید و آنچه دیده و شنیده بود به ایشان در میان نهاد.

روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الآخر سنه مذکور قلعه بیقرد مفتوح شد و شاهرخ سلطان و وکیلش حسین بیك و محمد بیك و اشراف و اعیان حصار با تحف و تبرکات به آستان آسمان-

---

(۱)- ن: ندارد

(۲)- ن: مفرد

(۳)- ب، م، ن: «بدر خان ... اموال ایشان» ندارد

(۴)- ب: «دروازه‌ها را بستند و» ندارد. م، ن: «دروازه‌ها را بستند» ندارد

(۵)- ب، م: گشاده

(۶)- ن: در اینجا آید

(۷)- ب، م، ن: شده

(۸)- ن: سخن

(۹)- م: شریف

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۸۰

مقدار آمدند و اظهار بندگی «۱» و اطاعت نمودند [و] مفاتیح دروب و دفاین «۲» و مقالید خزاین به بار یافتگان آستان کریاس نشان تسلیم نمودند. از صحیح القولی استماع افتاد که از قسیم آن مخزونات یکی کتابخانها بود که چندین سال از جمیع اقطار و امصار بدان «۳» دیار برده جمیع «۴» شده بود، آنها را از قلعه به پایین آورده در دولتخانه مبارکه به سان پشته پشته «۵» خرمنها زده بود، اکثر آنها به خط استادان، تمامی مزین به تذهیب و تصویر استادان بی‌نظیر و همچنین سایر نفایس و ذخایر زیاده از حد و قیاس به دست غلامان آستان گردون اقتباس در آمد. و از دختران رعنا و سرو قدان زیبا، از سلسله سلاطین و امرا و اعیان که هر یک از آنها ماه چهارده به مدد اقتباس لمعه رخسارش شب تیره را رخشان‌تر از روز روشن ساختی و چراغ جهان‌افروز آفتاب که قندیل پیشطاق سپهرست، یا پرتو شمع دلارای او تاب نیاوردی، از قلعه به زیر آورده شاه جم جاه و «۶» برادران «۷» عالی جاه و امرای نصفت دستگاه هر یک از آنها به عقد نکاح در آوردند. شاهرخ سلطان و حسین بیك و محمد بیك مقید گشته فرمان لازم الاذعان عز اصدار یافت که آن قلعه را خراب کردند. در روز جمعه سیم شهر جمادی الاول سنه مذکوره، نعمت الد بیك کوتوال قلعه «۸» گلستان به پایین آمده قلعه را تسلیم نمود. و در روز هیجدهم جمادی الاول سنه مذکوره «۹»، حسین بیك مذکور به قتل آمده شاهرخ را همچنان مقید همراه به تبریز بردند و چون شروان به عنایت ملك سبحان مسخر شد، شعرای زمان و افاضل دوران در تهنیه

آن «۱۰» منظومات از سراپرده افکار به جلوه در آوردند. مولانا شرف بافقی که از افاضل زمان بود قصیده‌ای در آن باب گفته بعضی ابیانش اینست: «۱۱»

ز کوس بشارت به ایوان کیوان‌در افتاد آوازه فتح شروان

قسم خورد گردون که در هیچ دوری «۱۲»ندیدست فتحی چنین چشم دوران «۱۳»

درین کار مشکل درین خرق عادت‌فلک گشته و اله ملک گشته حیران [۲۰۳]

چنین قدرتی نیست در ذات ممکن‌چنین فرصتی نیست در تحت امکان

مددهای گردون ز اندازه بیرون‌نمی‌داد سودی درین قصه چندان

اعانت ز جای دگر شد وگرنه‌برون بود این قوت از حد انسان «۱۴»

گلستان عالم چو گل شد شکفته‌بر اهل جهان گشت عالم گلستان

ز دلهای چون سنگ اهل جبالش‌جهان عقده‌ها داشت مشکل نه آسان «۱۵»

له الحمد و المنه کان شد گشوده[به نوک سنان خدیو جهان بان «۱۶»]

---

(۱)- ن: بنده گی

(۲)- ن: «و دفاین» ندارد

(۳)- ن: بر آن

(۴)- ن: جمع

(۵)- ن: خرمنها پشته زده بود

(۶)- ن: ندارد

(۷)- ب: وی

(۸)- ن: ندارد

(۹)- ن: ندارد

(۱۰)- ن: ندارد

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ن: عالم

(۱۳)- ن: و دیگری از شعرا این رباعیات را گفته ... رباعی: ای خسرو دین که ملک شاهی از تست ...

(۱۴)- ب: امکان

(۱۵)- ب، م: امکان

(۱۶)- مصرع از نسخه «لن» اضافه شد

خلاصة التواريخ، ج‌۱، ص: ۲۸۱ قضا رتبه طهماسب خان آنکه هرگزقدر سر نپیچیده او را زفرمان

خضر بخت عیسی دم جم تجمل‌فلک تخت مهر افسر مشتری‌شان

دبیر قضا نامه مهر او رانویسد به کلک اجل خط عنوان

به یکدم لباس فنا صد سپه راببرد به تیغ و بدوزد به پیکان

زهی جنبش موکبت روز [هیجا]زمین آسمان کرده از گرد یکران

جهان کشتی لطف عام تو جویدکه یادش ز نوح آید و وقت طوفان

اساس وجود مؤنات جودت‌مصون باشد از وصمت کسر و نقصان

زمان‌گر بر آن صدمه شدت «۱»آردجهان‌گر از این پر کند جیب و دامان

به کندن ز پاکی فتد کوه خارابه خوردن کسی کی کند کوه عمان

چو سازی به عزم طرب بزم عشرت‌چو تازی به چوگان زدن گوی میدان

جهان بزم و مردم درو اهل صحبت‌فلک گوی و انجم برو زخم چوگان

گرفتی به آیین کشورگشایی‌چه ملک وسیع و چه گنج فراوان

چه گنجی فراوان‌تر از گنج قارون‌چه ملکی فزون‌تر زملک سلیمان

ز قومی همه ظالم و بی‌ترحم‌ز فوجی همه گمره و نامسلمان

ز افساد شان کار دین مانده اکثرز بیدادشان مملکت گشته ویران

نیامد فرو سر بدان گنج و ملکت‌زدی پای «۲»و دادی به خیل غلامان

نه این «۳»گنج و این ملک صد مثل این هم‌ترا قطره‌ای نیست از بحر احسان

عطای گدای مقیم حریمت‌شود کیسه‌پرداز صد بحر و صد کان

چو خان نوال تو گسترده گرددسپهرت بود مشتی از سبزه بر خوان

جهان خوش شد از ریزش خون خصمت‌چمن خندد از گریه ابر نیسان

خلاف رضای تو گردون نکرده‌نگردیده از کرده خود پشیمان

ز آغاز یک گوشه از عرض ملکت‌نشاید که خود را رساند به پایان

خشونت ز دشمن به قصد شکوهت‌خراشیدن کوه باشد به سوهان

سیه بخت آنکس که افتد زچشمت‌ز خورشید نبود بجز سایه پنهان

قضا سر نه پیچد ز آیات حکمت‌مسلمان بود تابع نص قرآن

قدر بر نگردد به صد خدمت از توره کعبه بر کس نبندد مغیلان

ز اعجاز تا سحر باشد تفاوت‌ز اشعار من تا به اشعار سلمان

من امروز پیغمبر وحی شعرم‌جهانی به اعجازم آورده ایمان

نی خامه شد در کفم حی ناطق‌به دست کلیم ار عصا گشت ثعبان

من از شیوه شاعری عار دارم‌عیانست این نکته بر رای اعیان

---

(۱)- ب، م: شد آب رو

(۲)- ب، م: پاو

(۳)- ب: ناین

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۲ فنون فضایل مراجع، دارم «۱»به اندیشه شعر خود را پریشان

چو روشن بود صدق دعوی چه حاجت‌که ثابت کنم مدعا را به برهان

سخن می‌کند کشف اسرار هرکس‌اگر علم دانا اگر جهل نادان

چو ممتار قربم بود چشم آنم‌که ممتاز داری به لطفم ز اقران

بر آرم دو دست و دعای تو گویم‌چو خود را ستایم به اغوای شیطان «۲»

برین بقعه تا خطبه سلطنت رانخواهد کسی جز به القاب سلطان

درین زرنگار آستان تا نشایدکه یابد عیار زر از سکه خسران و دیگری از شعرا، این رباعیات را گفته‌اند «۳»، رباعی:

ای خسرو دین که ملک شاهی از تست‌از گردش ماه تا به ماهی از تست [۲۰۴]

شروان چو مسخر تو شد روم شکست‌وان نیز به توفیق آلهی از تست «۴» ایضا «۵»:

بیغرد «۶»که بود از آفت دوران فردداش به هوا سپاه اقبال تو گرد

کس فتح چنین نکرد این لطف خداست‌کین کرده و صد ازین دگر خواهد کرد* آنگاه منشیان بلاغت شعار، فتح نامجات به نوک خامه گهربار در آورده به بلاد آذربایجان و عراق و کرمان و فارس و خراسان و خورستان و سواحل عمان فرستادند. چون شاه عالمیان معامله شروانیان را «۷» پاک ساخته، هرجا سرکشی بود او را فرو نشانید، حکومت آن ولایت را به برادر «۸» خود القاس میرزا شفقت فرموده رایات نصرت آیات متوجه مقر سریر سلطنت شد.

چون دار السلطنه تبریز از غبار موکب شاه کشورگیر رشک بهشت برین و غیرت افزای اقلیم چهارمین گشت*، یکی از شعرا قصیده‌ای که از هر مصراعش تاریخ فتح شروان بیرون می‌آید گفته و این ابیات «۹» از آنجاست:

از ادب سدره نشینان فلک از پی هم‌فوج فوج آمده وصف زده در صف نعال

با چنین عسکر و این جمع کجا روی نهدکه نه اقبال کند جانب او استقبال و «۱۰» از فتوحاتی که درین سال به حصول پیوست که آن نیز متفرع بر قوت دولت شاهی و از نتایج اقبال مصون از زوال ظل آلهی است، گرفتاری خواجه محمد صالح بتکچی استر ابادی است.

---

(۱)- مز، ن: دارد

(۲)- ب، م، مز: سلطان

(۳)- ن: «اند» ندارد

(۴)- ن: مصرع را ندارد

(۵)- ن: ندارد

(۶)- ن: معر

(۷)- ن: شروان را

(۸)- ب: به بارا در

(۹)- ن: بیت

(۱۰)- ن: «و از فتوحاتی که درین سال ... استر ابادی است» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۳

تفضیل «۱» این واقعه آنکه در آن اوان که خواجه مظفر در ملازمت شاه فریدون‌فر به سر می‌برد، محمد صالح به اعتماد آنکه جدش خواجه مظفر همه وقت به خدمت مشغول است «۲»، از ملازمت تقاعد نموده در کبود جامه و فارسک که از توابع استر آباد است و بر سبیل ملکیت تعلق به آبا و اجداد وی می‌داشته، به لذات نفسانی و حظوظ جسمانی مانند شرب مدام و اموری که خلاف شریعت سید انام است روز و شب می‌گذرانید و به مرور ایام از لوائید استر آباد و بواعث فتنه و فساد بسیاری در گردش جمع آمده روز به روز اسباب جلالت بل مؤسسات ضلالت آن سرخیل اهل جهالت زیاده می‌گردید. درین اثنا، خواجه مظفر به عالم دیگر انتقال

نموده مترقب «۳» نواب شاهی و اعتقاد ملازمان خلافت پناهی آن بود که آن حال تباه به درگاه پادشاه عالم پناه آمده، کمر خدمت بر میان بندد و به موجب، الولد الرشید یقتدی «۴» بآبائه، اقتدا به سنت جد خویش کرده در سلک اعیان عتبه علیه منتظم گردد «۵». بیت:

چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کندکش نیاید به کار، آن بد اختر بیشتر از پیشتر در اقدام نواهی و خلاف اوامر شاهی مبالغه نموده، بخار مخالفت به نسبت منتسبان خاندان خلافت در دماغش تصاعد نمود و بعضی از منسوبات و قصبات ولایت مذکور «۶» که به مردم صدر الدین خان ولد سارویپره استاجلو حاکم آن ولایت تعلق می‌داشت از ایشان گرفته، در حوزه تصرف خود در آورد و یوما فیوما جمعیت و استعداد وی در تزاید بوده* استیلا و طغیان وی به مرتبه‌ای رسید که صدر الدین خان از توهم آن کج نهاد «۷» ولایت استر آباد را گذاشته بیرون رفت و این واقعه را به درگاه شاه عالم پناه [۲۰۵] عرضه داشت کرده استمداد کومک نمود. و پس از بیرون رفتن خانی، آن مست می جهل و نادانی به ولایت مسطور در آمده بر مسند دارایی متمکن* گردید و بعضی از لوندان نادان را به سرانجام مهام ملکی و مالی باز داشته از اشتعال نایره غضب قیامت لهب پادشاه حسینی نسب «۸» نیندیشید و آن لوانید با افساد که خود را در ولایت استرآباد صاحب اختیار و اهل اعتبار دیدند، به عیش و عشرت مشغول شده به حراست مملکت و حفظ مکنت نپرداختند و تمامی اوقات را به شرب مدام و اختلاط فواحش تمام «۹» صرف کرده وصیت در اطراف مملکت انداختند. از صحیح القولی استماع افتاد که در آن ایام که آن «۱۰» ناتمام در ولایت حاکم شد، شبی به شرب خمر مشغولی نمود و «۱۱» وقتی که عرض کیفیت

---

(۱)- ن: گفتار در عصیان و طغیان محمد صالح ولد خواجه مظفر بتکچی و منهزم شدن صدر الدین خان از دار المومنین استراباد و شبیخون بر سر محمد صالح آوردن و گرفتاری محمد صالح به فرمان قهرمان زمان، به قتل رسیدن او و بعضی وقایع متنوع به تفصیل این واقعه ....

(۲)- ن: در ملازمت شاه فریدون‌فر به سر می‌برد و صالح به اعتماد آنکه جدش تقاعد نموده در کمبود جامه ....

(۳)- م: مشرف. ن: شرف

(۴)- ن: المقتدی مایه اقتدای نسبت

(۵)- ن: کرده

(۶)- م، ن: مذکوره

(۷)- م، ن: «نهاد» ندارد

(۸)- م: نصب

(۹)- ن: ناتمام

(۱۰)- ب: «نا» ندارد

(۱۱)- ن: «و» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۸۴

شراب جوهر عقل خریف وی را زایل ساخته حرارت رطوبت آمیزش یبوست آن دماغ «۱» را از معموره مزاج اخراج فرمود و قوت امساک به استیلای مزه تاک نقصان پذیرفته باذل طبع به اظهار و ایثار مخزونات ضمیر گرمی صحبت را ازدیاد نمود، بلاد ربع مسکون را به حریفان محال «۲» اندیش و نزدیکان خویش «۳» قسمت نمود و هر ملکی و ولایتی که به هر یکی از آن نادانان نامزد می‌کرد آن بی‌عقل در برابر سجده کرده زبان به دعایش می‌گشود. مشهورست که در آن شب میان مصاحبان و ملازمان وی در

قسمت ممالك جنك عظیم به وقوع انجامید. مصرع: کالای کسان و جنگ موشان.

القصه چون مدتی برین منوال گذشت و صدر الدین خان در توابع و منسوبات ولایت مذکور سرگردان و بی‌سامان روز گذرانید تأییدات عنایات آلهی و امداد نواب شاهی را مترقب می‌بود. در آن اوان قبل از وصول امیر سلطان روملو و شاه علی «۴» سلطان استاجلو و حسین خان «۵» سلطان روملو و حسن بیك شاملو که شاه جهانیان «۶» به امداد وی مقرر کرده بود، بعضی از مردم آگاه و محبان دولتخواه از استرآباد نزد وی آمده کیفیت غفلت و لوندی محمد صالح و اتباعش را به عرض خان رسانیدند. آن حضرت بعد از استخاره «۷» و استشاره زره توکل پوشیده و به تجدید جرعه‌ای از جام امداد روحانیت ساقی کوثر نوشیده با فوجی از دلیران کار دیده از مقر «۸» خویش ایلغار فرموده «۹» و آخر روزی که اول شام ادبار آن خواجه‌زاده سیه روزگار بود و داخل ماه مبارك رمضان، به هدایت عنایت یزدان به ظاهر آن ولایت رسیده، زمره‌ای از شجعان به فرموده‌اش به جانب منزل خواجه جاهل در رفتن اسراع نمودند و صدر الدین خان در عقب آن جمع روان شده، هنگام نماز دیگر که محمد صالح با چندی از خواص و ارباب اختصاص نشسته و انتظار وقت افطار می‌برد، پیشروان نصرت دستگاه ناگاه به منزلش در آمده، به آواز «۱۰» سورن زلزله در آن انجمن انداختند و آن غافل را به چنگ آورده در حال به سلاسل و اغلال مقید ساختند. صدر الدین خان به جا و مقام خود آرام گرفته حکم فرمود که لوانید و اوباش خواجه عیاش را به دست آورده به نظر وی برند «۱۱». [۲۰۶] غازیان به محلات و منازل درآمده از اتباعش هر کرا یافتند دست و گردن بسته به نظرش رسانیدند.

خان ملاحظه کرده «۱۲» از آن کس که چیزی حاصل «۱۳» می‌شد به حبس «۱۴» وی اشارت می‌فرمود و آنکه از اسباب و جهات عاری بود، به قتلش حکم می‌فرمود و به طرفهٔ العینی ساحت ولایت استرآباد را از لوث وجود آن ناپاکان پاك کرده، مجددا مذهب علیه امامیه سمت شیوع یافت. و چون به امداد

---

(۱)- ن: شوریده دماغ

(۲)- ن: مجال

(۳)- ن: بیگانه خویش

(۴)- ن: شاهقلی

(۵)- مز: حسین جان سلطان. م، ن: حسین خان روملو

(۶)- م: جهانبان. ن: جهان

(۷)- ن: استجازه

(۸)- مر، ب، م: معرکه

(۹)- ب، ن: فرمود

(۱۰)- ن: آواز بلند

(۱۱)- م، ن: به منازل و محلات

(۱۲)- م: نموده. ن: «کرده از» ندارد

(۱۳)- ب، م، ن: حاصل کرده

(۱۴)- ب: مجلس. م، ن: مجبس

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۵

روحانیت حضرت امیر المومنین و قوت دولت خسرو نصرت «۱» قرین فتح «۲» چنین بی‌استعمال تیغ و تیر و وقوع‌دار و گیر تیسیر

پـذیرفت و خواجه محمد صالح اسیر پنجه تقدیر گشته پیکر کریه منظر خلاف در نقاب هستی نهفت «۳». صدر الدین خان سرخیل اهل خـذلان را زنجیر کرده مصحوب شاهوردی بیک «۴» کنگرلو به درگـاه عـالم پنـاه ارسال نمود و پس از وصول آن مخـذول به اردوی «۵» عـالی، غازیـانی که او را بـدان صـوب برده بودنـد هنگـام وجـدان فرصت «۶» به وسـیله ایسـتادگان سـده خلافت کیفیت گرفتاری و اخذ و ایرادش را معروض داشـته نواب شاهی پس از ادای شـکر آلهی غایبانه الطاف خسـروانه نسبت به صدر الدین خان به جـای آورده ملازمـان خود «۷» را به عنایت بی‌غایت سـرافراز گردانیـد «۸» و به احضـار آن بـدکردار اشارت فرمود. آتش غضـب سرهنگان آسـتان سدره «۹» نشـان در حرکت آمـده به تـوهم آنکه مبـادا الفـاظ بی‌ادبـانه بر زبـان وی جـاری گردد، جوال دوزی بر زبانش فرو برده، آنگاه به نظر پادشاه عالی گهر رسانیدنـد و در موقف غضب و سیاست باز داشـتند. نواب کامیاب را که نظر بر وی افتاد امر کرد که او را در خم کرده بر مناره نصریه بالا برده از آنجا سرنگون بیندازند «۱۰» و فرمان بران «۱۱» امتثال «۱۲» حکم عالی کرد، در حال آن بدفعال را از اوج وجود به حضیض عدم منتقل گردانیدند «۱۳» بیت:

با ولی نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی و به شآمت او نسل خواجه نیکو سیر، خواجه مظفر منقطع گردید. مشهورست که آن بی‌سعادت در روز ماه رمضان به شـرب خمر مشـغولی کرده رایت شـقاوت برافراشت و از عـذاب منتقم جبار و دانای نهان و آشـکار اندیشه نداشت. از بعضی ثقات «۱۴» اسـتماع افتاد که عورت سیده‌ای که «۱۵» در نکـاح یکی از اهل صـلاح هرات بود و به غایت صاحب جمال می‌نمود و به حسب تقدیر از شوهر خود دور افتاده با پیر والده در آن ولایت به سر می‌برد، روزی که والده وی فوت شد، وی سـیاه پوشـیده زمره‌ای از عورات سـیاه‌پوش در گرد وی جمع آمده به گریه و نوحه مشغول بودند. محمد صالح فرمود که دست آن مـاتم زده از دست رفته را از دست گرفته از آن مجمع پر فزع بیرون آوردنـد و به حرم‌سـرای وی بردنـد و لباس تغریت ازو سلب کردند. بیت:

درین وحشت سـرای آبنوسـی گهی مـاتم بود گـاهی عروسـی امـا بـا وجود این قبایـح افعال بـذل تمام داشت و از اهل فضل و ارباب استحقاق [۲۰۷] هرکس به صحبت وی رسیدی زیاده بر آنچه «۱۶» می‌رفت او بود ازو اکرام و انعام دیدی. از آن جمله

---

(۱)- م: و نصرت دین. ن: دولت نصرت دین

(۲)- ن: فتحی

(۳)- م، ن: نهفته

(۴)- م، ن: خان

(۵)- ب: اردو

(۶)- م: فرصت یافته

(۷)- م، ن: «ملازمان خود را» ندارد

(۸)- م، ن: گردانیده و

(۹)- م: صدره

(۱۰)- م، ن، ب: سازند

(۱۱)- مز، ن: «بران» ندارد

(۱۲)- ن: «امتثال» ندارد

(۱۳)- مز، ب، م: گردانید

(۱۴)- ن: تقات

(۱۵)- ن: «که» ندارد

(۱۶)- ن: آنچه خواهش او. ب: آنچه متقرب او

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۶

مولانا حیرتی به استرآباد رفته این قصیده را به اسم او گفته به جایزه هفت خروار ابریشم با هفت استر به وی داد. بعضی از ابیات آن قصیده اینست:

ای که رایت ز صفا آینه عیب نماست‌هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

خسرو کشور اقبال محمد صالح‌آنکه سر تا قدم آراسته از لطف خداست

در مقامی که گذر کرد نسیم غضبش‌کوه صد باره «۱»سراسیمه‌تر از باد صباست و «۲» قشلاق همایون درین سال «۳» در دار السلطنه تبریز به انجام رسید و «۴» در بعضی از شهور سنه مذکور، سیادت و فضیلت پناهی امیر حسین کربلائی «۵» المتخلص به قدسی که از سادات صحیح- النسب دار الایمان «۶» استرآباد و به وفور علم و فضایل از اقران مستثنی بود و در اردوی همایون می‌بود، به حکم فرمان فرمای ربع مسکون به دار السلطنه هرات رفته در آنجا مقیم گردید* «۷»

و هم درین سال شاه محمود کنجانی «۸» که به موجب فرموده نبی آخر الزمان حیث قال صلی اللّه علیه و آله و سلم: «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه»، از جاده اسلام منحرف شده بود و «۹» در بادیه بغی و طغیان سلوک می‌نمود، در «۱۰» آن اوان که عبید خان در بلده هرات استیلا یافت، مشارالیه با شلیغ و سردار بسیاری از رنود و اوباش شده «۱۱»، کمر عداوت غازیان بر میان «۱۲» بست و از کمر بستگان شاه مردان کثیری را به تیغ «۱۳» زبان و زبان تیغ آرزده «۱۴» کرده آخر به سنگ شقاوت شیشه «۱۵» سعادت خویش را درهم شکست و محمد خان او را به چنگ آورده، پس از آن به چند روز در مجلس گوشت بدن کثیف وی را «۱۶» به انبر برکندند «۱۷» و او را به غازیان و موالیان سپردند تا به چهار سوق هرات برده «۱۸» قیلوقه «۱۹» کردند.

مضمار «۲۰» سخن در ذکر محاربه دین محمد ازبک با امرای عبید خان و قضایایی که در خوارزم به وقوع پیوست

درین سال، سلاطین خوارزم «۲۱» سلطان غازی را به قتل آورده مواد هرج و مرج در آن

---

(۱)- م، ن: صد بار

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ن: «درین سال» ندارد

(۴)- ن: «و» ندارد

(۵)- ن: امیر حسین کمیلی

(۶)- ن: دار الامان

(۷)- ن: گردیده

(۸)- ن: کیخایی

(۹)- ن: «و» ندارد

(۱۰)- ن: و در

(۱۱)- ب: «شده» ندارد

(۱۲)- ن: میان و از

(۱۳)- م: با تیغ و زبان تیغ. ن: با تیغ و زبان

(۱۴)- ب: آرزده و کشته. مز: آرزوه و کشته

(۱۵)- ن: شیشه او را غازیان سعادتمند در هم شکسته شد

(۱۶)- ن: او را با تبر و کنده او را

(۱۷)- ب: برکنده

(۱۸)- م، ن: بردند

(۱۹)- ن: «قیلوقه کردند» ندارد

(۲۰)- ب: مضمون. م: سال چهاردهم از سلطنت شاه دین نباه نوروز ... ئیل یازدهم شوال سنه ... و اربعین و تسعمائه. ن: ایراد در مقدمات پادشاهان ترکستان و کشته شدن غازی سلطان و بعضی از وقایع متنوعه که در ترکستان روی نمود

(۲۱)- م، ن: خارزم

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۷

دیار پدید آمد و در هر سری سودایی «۱» از سلطنت پیدا شد و در هر گوشه‌ای بی‌توشه‌ای دست از آستین ظلم بیرون آورد «۲» و انواع خرابی به احوال رعایا راه یافته، فرزندان صوفیان خان و یوسف سلطان و علی سلطان و آیش سلطان و پهلوان قلی سلطان و اقش «۳» سلطان بر بلاد خوارزم مستولی شدند. عمر غازی سلطان که «۴» خواهرزاده براق خان بود «۵» فرار کرده به تاشکند رفت و از براق خان «۶» استمداد نمود. براق خان به اتفاق عبید خان، با لشکرهای ماوراء النهر از روی قهر به خوارزم آمدند. خوف بسیار بر ضمیر یوسف سلطان راه یافته، به طرف خراسان گریخت و عبید خان بی‌جنگ و جدال مملکت خوارزم را «۷» به تصرف گرفت. چون یوسف سلطان به مقصد رسید، برادران با سپاه گران به او پیوستند به اتفاق روانه ارگنج «۸» شدند. در «۹» کنار آب آمویه امرای عبید خان و براق خان به ایشان «۱۰» دوچار گردیدند و مابین ایشان محاربه‌ای در نهایت صعوبت دست داد [۲۰۸]. امرای ماوراء النهر «۱۱» فرار نمودند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جا رفت، اما دست از ترتیب اسباب جنگ باز نمی‌داشتند. عبید خان ولد خود عبد العزیز سلطان را گذاشته به اتفاق براق «۱۲» خان و عبد اللطیف «۱۳» سلطان روانه ماوراء النهر گردیدند.

مقارن این حال دین محمد بن الوش خان که در نساو باورد از جانب شاه دین پناه حاکم بود، به مدد «۱۴» یوسف سلطان آمدند و ازبکان را تاج پوشانیده آوازه انداخت که لشکر قزلباش رسید به اتفاق ایشان شهر را در میان گرفتند و عبد العزیز سلطان به اعلام این، قاصد نزد عبید خان فرستاد و مدد طلب نمود. عبید خان از آب آمویه عبور کرده سلاطین خوارزم «۱۵» از بالای ارگنج «۱۶» برخاستند و متفرق شدند. عبید خان به شهر در آمده «۱۷» در آنجا مستولی شد «۱۸»، حکومت آن بلده را به یکی از امرای خود رجوع نموده به طرف بخارا معاودت کرد «۱۹». چون به هزار اسب رسید، شنید که دین محمد سلطان قصبه خیوق «۲۰» را تاخته و لوای مخالفت برافراخته «۲۱»، نایره غضبش زبانه زده، درویش بی را با اکثر «۲۲» لشکر و کره‌نای به طرف خیوق «۲۳» روانه گردانید. ازین جانب دین محمد سلطان به

---

(۱)- م: سوادی

(۲)- ن: آورده انواع

(۳)- م، ب: اقس

(۴)- ن: «که» ندارد

(۵)- ن: «بود» ندارد

(۶)- ن: «خان» ندارد

(۷)- ب، ن: «را» ندارد

(۸)- ن: اورگنج

(۹)- ن: و در

(۱۰)- ب: با ایشان. ن: «به ایشان» ندارد

(۱۱)- ب، م: ماوراء النهر گردیده

(۱۲)- ب، م: بیراق. ن: بداق

(۱۳)- ن: عبد اللطیف

(۱۴)- م: بدو. ن: با

(۱۵)- ب: خارزم

(۱۶)- م: سلاطین ارگنج برخواستند

(۱۷)- ب، م، ن: در آمده

(۱۸)- م، ن: گشت

(۱۹)- ن: کرده به هزار آب رسید

(۲۰)- ب: جنوق. ن: حنوق

(۲۱)- ن: برافراخت

(۲۲)- ب: «را» ندارد

(۲۳)- ب، م: ن، جنوق. ن: حنوق

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۲۸۸

اتفاق بقه ترکمان و علی ایلی به جانب مخالفان در حرکت آمده در چهار فرسخی هزار اسب که چون کف دست هموار بود نهری در میان داشت، تلاقی فریقین دست داد «۱» یوسف سلطان که منقلای سپاه دین محمد بود، بر «۲» قراجه بهادر که بی‌خبر از جنگ بود حمله کرد وی را با جمعی کثیر دستگیر گردانید فوجی را تعاقب نموده به پایان نهر گریزانید. «۳» امرای عبید خان سرپل را گرفته تیرباران کردند و کره‌ای نواختند و هر تیر که در جعبه دان داشتند بر لشکر دین محمد «۴» انداختند یقه- ترکمان متزلزل شده، علم دین محمد را برداشته فرار نمودند. اغش سلطان جلو انداخته ایشان را به ضرب شمشیر باز گردانید.

مقارن این حال، یوسف سلطان که از پی گریختگان رفته بود به جنگ رسید، به یکبار به جانب امرای عبید خان اسب انداختند و آفتاب اقبال مخالفان به شرف زوال رسید روی ادبار به وادی فرار آوردند. از عظمای «۵» امرای عبید خان، لطیف میرك و شیخ نظربی و تاجی بهادر تواجی باشی و قراجه بهادر وکیل و «۶» حافظ قنغرات دستگیر شدند. درویش بی و کپگ سلطان به در رفتند و عبید خان در هزار اسب این خبر را شنید، بر شتری سوار شده به طرف بخارا گریخت. و چون فتح چنین به دولت شاه ظفر قرین دین محمد «۷» را میسر گشت، این خبر را مصحوب مسرعی «۸» به درگاه خلایق پناه عرض کرد «۹». فرستاده وی در تبریز به اردوی همایون آمده «۱۰»، عرضه داشت او را رسانیده شاه عالمیان زیاده از حد «۱۱» و حصر مسرور گشته، جهت دین محمد خلعتهای فاخر روان ساخت و پروانه سیصد تومان «۱۲» تبریزی که هر ساله از سبزه‌وار از وزیر خاصه شریفه بگیرد به او عنایت فرمودند [۲۰۹].

سال «۱۳» شانزدهم از فرمان فرمایی ظل اللهی، نوروز سیچقان ئیل پنجشنبه دوم ذی قعده موافق‌ست و اربعین و تسعمائهٔ

اشاره

درین سال چون مکررا «۱۴» آثار عقوق امیره قباد حاکم استاره به ظهور رسیده بود، شاه دین- پناه، شاه قلی خلیفه مهردار را «۱۵» با جمعی از غازیان جرار روانه آن دیار گردانید. امیره قباد چون از نهضت غازیان اطلاع یافت، متعلقان خود را در جنگل متفرق ساخت. قبل از شاه «۱۶» خلیفه، سلیمان- بیک توپچی باشی به اتفاق مرحوم میر اشرف اوحدی «۱۷» متولی دار الارشاد اردبیل و بعضی از ملازمان امرا در ارجوان نزول نمودند و در آن اثنا امیره قباد با سوار و پیاده بسیار همه دیوسار قدم مقابله

---

(۱)- ب: داده

(۲)- ب: «بر» ندارد

(۳)- ن: گذرانید

(۴)- ن: «محمد» ندارد. م: محمد سلطان

(۵)- ن: امرای

(۶)- ن: «و» ندارد

(۷)- م: محمد سلطان

(۸)- ن: مسترعی

(۹)- ب: کرده

(۱۰)- ن: «آمده» ندارد

(۱۱)- ن: «حد» ندارد

(۱۲)- م: تومان که هزار سبز و درا. ن: تومان که هر ساله

(۱۳)- م: سال شانزدهم از سلطنت شاه کیوان بارگاه نوروز ... ست و اربعین و تسعمائه. ن:

گفتار در عصیان و طغیان امیره قباد گسکر و منهزم شدن آن بد اختر و بعضی وقایع دیگر

(۱۴)- ن: مکرر

(۱۵)- م، ن: «را» ندارد

(۱۶)- م، ن: شاه قلی

(۱۷)- ن: اوجدی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۹

و مقاتله پیش نهاده آغاز جنگ «۱» نمود. غازیان به یک حمله ایشان را مغلوب گردانیدند. در «۲» آن روز سلیمان بیک توپچی باشی جنگی کرد که روح رستم و اسفندیار برو آفرین کردند. امیر قباد هزیمت را غنیمت شمرده، خود را به جنگل انداخت و غازیان ایشان را تعاقب کرده هشصد نفر از آن گروه «۳» بداختر به قتل آوردند، سرهای ایشان را از بدن جدا کرده روانه درگاه معلی گردانیدند و حکومت آن دیار به فرمان شاه دین پناه به بایندر خان قرار گرفت.

و هم درین سال شاه نیکو فعال خجسته خصال، شاهزاده بهرام میرزا را «۴» به تاخت کردستان روانه ساخته، گوگچه سلطان قاجار را «۵» همراه نمود «۶». عساکر نصرت مآثر میرزایی بدان حدود رفته، سلطان علی تنبلچی «۷»* فرار نموده غازیان آن ولایت را تاخت کرده اموال و یراق بسیار گرفته به جانب تبریز معاودت کرده، در آن ایلغار از بعضی غازیان اندک تساهلی واقع شده بود. ایشان را

بر خرها سوار کرده برای عبرت در بازار گردانیدند. و هم درین سال، مهدی قلی سلطان افشار که حاکم شوشتر «۸» بود، داعیه مخالفت نموده، قلعه شوشتر را مظبوط ساخت و دست تطاول به تعذیب «۹» عباد و تخریب بلاد دراز کرده، حیدر قلی سلطان افشار به دفع آن ظالم بدکار مأمور گردید و آن بلده را محصور ساخت. سوندك بیك برادر مهدی قلی سلطان او را در روز یکشنبه بیست و یکم شهر ذی حجه سنه مذکوره کشته، سر برادر را برداشته به درگاه عالم پناه آورد. و هم درین اوقات، آثار عقوق و کفران نعمت از حسن سلطان ریشهری «۱۰» که او و برادرش شاه علی بیك و پدرش میر ابو اسحق از پرتو دولت روز افزون از مرتبه پیشوایی ده به رتبه ارجمند ایالت «۱۱» و فرمان دهی رسیده بودند به ظهور پیوست.

فرمان قضا جریان شرف نفاد یافت که تمامی امرای فارس از ذو القدر و افشار به محاصره قلعه ریشهر «۱۲» رفته او را به درگاه خلایق پناه «۱۳» آورند. امتثالا لامره الاعلی، غازی خان حاکم شیراز و سایر امرا چندگاه قلعه را محاصره نموده، بالاخره میر سید شریف* او را به مواعید از قلعه به در «۱۴» آورده، غازی خان او را به اردوی اعلی برد «۱۵» و در همان روزها غازی خان در میانه مریض شده فوت شد. حسن سلطان را ملازمان غازی خان [۲۱۰] به تبریز آورده، حسب الحکم به قتل رسید و ایالت و قشون او را به ابراهیم بیك ولد کچل بیك حاجیلر عنایت فرمودند و وی را به خانی ملقب «۱۶» گردانیدند.

و هم درین سال، در تبریز طاعون پیدا شده اردوی معلی ار شهر بیرون رفته به ییلاقات تشریف بردند. و چون شاه دین پناه را به واسطه خاطر همشیره‌ها خصوصا «۱۷» از تاجلو بیگم سوءمزاجی به هم رسیده بود*، او را «۱۸» در تبریز

---

(۱)- ن: جنگ و جدال غازیان

(۲)- ب، م، ن: و در

(۳)- ن: گروه را به قتل

(۴)- مز، ن: «را» ندارد

(۵)- مز: «را» ندارد

(۶)- م، ن: نموده

(۷)- ب، م: سلحی. ن: سلخی. کذا

(۸)- م، ن: ششتر

(۹)- ن: معدنت

(۱۰)- ن: زیشهری

(۱۱)- ن: و ایالت

(۱۲)- ن: زیشهر

(۱۳)- مز: «پناه» ندارد

(۱۴)- ن: بیرون

(۱۵)- ن: برده

(۱۶)- ن: ملقب به خانی

(۱۷)- مز، م، ب: «خصوصا» ندارد

(۱۸)- م: «او را» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۰

گذاشته سایر اهل «۱» حرم را همراه بردنـد. چون طـاعون برطرف شـد، باز به تبریز مراجعت فرمودنـد و تاجلو بیگم را از حرم اخراج کرده مقرر کردند که او را به شیراز برده، بقیه عمر آنجا به سر برد.
مشار الیها را در کجاوه نمدبور «۲» گرفته بر شتری فردبار کردند و به شـیراز رسانیدند. چون بدانجا رسید فوت شد و در مزار متبرکه بی‌بی دختران که در آنجا واقعست مدفون گشـته. اسم وی شاه بیگی بیگم است، بنت مهماد بیک ین حمزه بیک بکتاش موسیلو. از آثار خیرات مشار الیها قریه حسن آباد «۳» ابو الغراباد ورامین ری است که بر مدینه مشـرفه علی راقدها الف الف صلوهٔ و تحیهٔ وقف فرموده و محصول او از آن تاریـخ الی یومنا هذا به سادات مستحقین می‌رسد. دیگر عمارت رفیعه روضه مقدسه مطهره سـمیه سـیدهٔ النساء «۴» فی العـالمین معصـومه اسـت کـه معمـاران همت آن علیاحضـرت در خطه قم به اتمـام رسانیده‌انـد و قریب به هزار تومـان املاـک نفیس وقف آن مزار موهبت* آثـار فرموده‌انـد و آن نیز خیریست جـاریه. دیگر عمارت گنبـد عالیست که موسوم است* به جنت‌سـرا که «۵» در جنـب قبـه مقـدسه متبرکه صـفیه صـفویه «۶» حفـت بالاـنوار القدوسـیه، در دار الارشـاد اردبیـل جهـت مـدفن اعلیحضرت پادشاه جلیل سمی قرهٔ عین «۷» الخلیل، ابو البقاء شاه اسـمعیل انار اللّه برهانه ساخته و پنجره‌ای جهت ضریح آن حضرت ترتیب داده که مثل آن چشم روزگار ندیده، اما توفیق اتمام آن و نقل جسد شریف آن اعلیحضرت «۸» را بدان مکان نیافت*.

ذکر «۹» انتقال عبید خان از جهان گذران و ظهور عافیت در ممالک خراسان*.

حکمت منتقم جبار و مصـلحت دانای اسرار، «الذی یرفع الاشرار علی مدارج الاستدراج علی حسب حکمهٔ و ینزل الاخیار من مدارج الاقتدار علی وفق مصلحته» مقتضی «۱۰» آنست که از اصـحاب تخت و تاج، آنانکه «۱۱» از منهاج «۱۲» صلاح منحرف گشته‌اند، از «۱۳» تغایر «۱۴» مدارج اسـتدراج، رواج در انتظام مهام «۱۵» و اشـتداد در بنیان مرام ایشان پدیـد می‌آید و صورت عدم اعتبار جهان غـدار در این مواد بـا افساد در نظر ارباب رشـد و رشاد نقاب از جمال سـریع الزوال می‌کشانـد و از اینجاست که دایره اضـلال جهان سمت «۱۶» سـعت پذیرفته، بسیاری از سست فطرتان به سبب قصور نظر و فتور شرر، از احاطه خط مستدیر «۱۷» هدایت خارج «۱۸» گردیده، رقبه «۱۹» در ربقه جهالت در آورده‌انـد و از بزم اقبال که ذریعه ادراک کیفیت وصال فلاح است هجران «۲۰» کرده جرعه ادبار از باده ناگوار

---

(۱)- مز: اهل و حرم

(۲)- م: نمدبوز

(۳)- ن: حسناباد ورامین ری

(۴)- مز، ن: سید النساء

(۵)- مز: «که» ندارد

(۶)- ن: صفویه دار الارشاد

(۷)- ب، م: قره العین. ن: قرهٔ العین

(۸)- ن: اعلیحضرهٔ

(۹)- ن: گفتار در بیان انتقال عبید خان از جهان فانی و شمه‌ای از احوال و اوضاع مخالفان اوزبک و بعضی وقایع

(۱۰)- ن: بعضی

(۱۱)- ن: آنکه

(۱۲)- ب، م، ن: مناهج

(۱۳)- ن: «اند» ندارد

(۱۴)- ن: نعابر

(۱۵)- ب: مهمام

(۱۶)- ب، ن: سمعت

(۱۷)- ن: مسند بر

(۱۸)- ن: فارح

(۱۹)- ن: رقیه

(۲۰)- ن: بحران

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۱

شقاوت خورده‌اند و در حال استغراق لجه ضلالت و نظارت «۱» ریاض زلال جلالت، و هنگام تحریک [۲۱۱] دوحه «۲» کارزار از نسایم عزایم، و به وقت تهییج «۳» غبار نقار از پی اخذ غنایم، گلشن گیتی را از خاک هستی ایشان پاک کرده جوف خاک را ظرف امانی و مدفن هیاکل جسمانی ایشان می‌گردید. ما «۴» صدق این مفهومات و مصداق «۵» سیاق این متعلقات، طغیان عبید خان و انتقال اوست از جهان گذران.

تفصیل این واقعه آنکه، بعد از فرار مشار الیه به جانب بخارا، بنابر توجه عساکر پادشاه خلافت انتما چنانچه سابقا صورت تحریر یافت، که هر چند عبید خان خواست که در خراسان پنجه فرو برد صورت نبست و هر مرتبه که بدان ولایت آمد مهجه رایات شاهی به تأیید آلهی ظلمت طغیان او را از ساحت آن ممالک ارتفاع داد «۶». مشار الیه به ارسال رسل و رسایل تجدید اطاعت کرده، مکررا به الطاف خسروانه سرافراز و ممتاز گردید و «۷» پس از مراجعت خسرو «۸» آفاق به صوب آذربایجان و عراق، آن خان دوراندیش از مقر خویش به عزم رزم سلاطین «۹» خوارزم در حرکت آمد، چون حوالی آن ولایت مذکور از ظلام سپاه آن مغرور مانند شب دیجور گشت، سلاطین آن سرزمین در مقام مقاتله «۱۰» و مقابله در آمده، دفع آن نفع را وجهه همت ساختند و لوای کارزار را در فسحت «۱۱» آن دیار برافراختند و هرگاه که عساکر آن مردم «۱۲» آزار جنگ را به آب تیغ و جاروب انفاس صفا می‌دادند، شجعان خوارزم و حریفان بزم رزم بریشان «۱۳» غلبه کرده، بسیاری از مبارزان معرکه داروگیر آن جلادت شعار را مقتول می‌گردانیدند و مدتی حال برین منوال بوده ضعف تمام «۱۴» به سپاه اوزبک راه یافت و عبید خان دانست که به جز عدم ناموس و وجود افسوس امری بر بودن وی در آن حدود مرتب نمی‌شود، بالضروره طبل مراجعت کوفته، کوچ بر کوچ متوجه بخارا گشت و چون به مقصد رسید، یک چند عبید خان و لشکریان استراحت کرده، بعد از اسقاط کوفت راه و کسب قوت سپاه به دستور سابق خیال «۱۵» یورش خراسان و تاراج اموال عافیت «۱۶» مسلمانان درویش راه یافت و از تنبیه «۱۷» رسول ثقلین حیث قال «۱۸» صلی اللّه علیه و آله: «لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین»، از تتق اندیشه معیصت «۱۹» پیشه «۲۰» متقاعد نگردید و جشنی ترتیب داده ما فی الضمیر بر کبیر و

---

(۱)- ن: نضارت

(۲)- ن: دوده

(۳)- ن: نهج

(۴)- ن: با

(۵)- ن: مصداق استاف این

(۶)- م، ن: یافت

(۷)- ن: «و» ندارد

(۸)- ن: خسروانه به صوب عراق و آذربایجان

(۹)- ن: با سلاطین

(۱۰)- م، ن: مقابله و مقاتله

(۱۱)- ن: فصحت

(۱۲)- م، ن: مردم در جنگ. ب: مردم آز

(۱۳)- ب: برایشان

(۱۴)- ن: «تمام» ندارد

(۱۵)- م: «خیال» ندارد

(۱۶)- ن: عاقبت

(۱۷)- ن: در درونش. ب، م: در دلش

(۱۸)- ب، م، ن: سیند

(۱۹)- ن: قال ص از تتق

(۲۰)- ن: «پیشه» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۲

صغیر و امیر و وزیر ظاهر وصیت ویرانی ممالک و آبادانی مهالک در اطراف و اکناف انداخت.

نادانان کوته‌اندیش تحسین نموده مرغبات «۱» عرض نمودند درین باب، و دانایان اصابت کیش در دل انکار کرده زبان به لا و نعم نگشودند. در اثنای تهیه اسباب یورش مشوش و تحصیل وسایل کشش و «۲» خونریزش، قهار شدید الانتقام و عافیت بخش خواص و عوام مرض مهلک بر مزاج عدیم الابتهاج وی مستولی گردانیده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد، ساعهٔ فساعهٔ «۳» ضعف قوت پیدا کرده امید نجات و ترقب «۴» حیات «۵» در عقبه نیستی «۶» فتاد. نقل است که در آن اوان، امرا و سرداران کاری را طلب نموده در تکمیل یراق «۷» رفتن به جانب هرات و تخریب ولایات تعجیل می‌فرمود و از قرب وصول [۲۱۲] اجل و تقدیر لم یزل اندیشه نمی‌نمود، تا وقتی که اراده تقدیر کننده موت و حیات و مشیت رافع آفات «۸» و بلیات به فنایش «۹» که مستلزم بقای عافیت «۱۰» مسلمانان و وجود امینت ممالک خراسان تعلق گرفته، در ایام شهور «۱۱» سنه مذکور دست تصرف والی روح از مملکت بدن وی کوتاه گردانیده شد و شخنه فتنه از روی زمین رحلت کرده در زیر زمین منزل گزید.

فغان مظلومان که از ستم ارباب طغیان زمان زمان به مسامع مجامع سموات می‌رسید، در حال فرو نشست و خروش جن و بشر و شجر «۱۲» و حجر «۱۳» که تا آن زمان مسموع نشده بود، از ذروه افلاک در گذشت. فسحت «۱۴» اقلیم رابع که بنابر هموم هجوم مناع از گیاه و میاه عاری «۱۵» می‌نمود. از فیض سحاب این عنایت سمت خضرت «۱۶» و نضارت یافت و فارس مضمار اضرار که در اظهار امصار سمند نصرت را به جولان در می‌آورد، عنان توجه به سوی دیار عدم تافت. شاهد سرور که به سبب ظهور سرور که از نظر نزدیک و دور می‌نمود، نقاب از جمال خورشید مثال برداشت، و رایت ظلم و اعتساف مکسور گشته، دست قدرت حضرت عز شأنه و عظم برهانه لوای نصفت و عافیت «۱۷» در عرصه مملکت برافراخت. القصه که بعد از وقوع این واقعه نافعه، مسرعی سرعت رفتار از برق و باد استعاره کرده، به بلده هرات نزد حاکم آنجا محمد خان آمده واقعه مذکور را باز نمود و مصدق «۱۸» سخن خویش نکته چند مسکوک به سکه عبد الطیف که بعد از عبید خان بر سریر «۱۹» بلاد ماوراء النهر نشسته بود اظهار نمود*. محمد خان

کیفیت حال را عرضه داشت کرده، مصحوب یکی از اعیان به پایه «۲۰» سریر خلافت مصیر «۲۱» و منهیان ملاء اعلی به گوش هوش عالمیان و ساکنان خطه خاک مضمون این

---

(۱)- ن: مدعیات

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- م، ن: بساعهٔ

(۴)- م، ن: ترقیب

(۵)- ن: جهاهٔ

(۶)- ن: مستی

(۷)- م، ن: یراق و

(۸)- ن: آیات

(۹)- ن: بعنانش

(۱۰)- ن: عاقبت

(۱۱)- ن: مشهور

(۱۲)- ن: سحر

(۱۳)- ن: قجر

(۱۴)- ن: قسمت

(۱۵)- م: آری

(۱۶)- ن: «و» ندارد

(۱۷)- ن: عاطفت و عافیت

(۱۸)- ن: مصرف

(۱۹)- ن: بر سر

(۲۰)- م: میانه

(۲۱)- ب، م، ن: مصیر رسانید

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۳

مقال را رسانیدند «فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» «۱»، در اندک فرصتی نسلش منقطع شد. شرح حالات وی و اولاد در محل خود ایراد یافته.

و هم درین سال، شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخشاه بن فرخ یسار بن امیر «۲» خلیل اللّه بن سلطان ابراهیم بن سلطان «۳» محمد بن کیقباد از نسل نوشیروان «۴» عادل به حکم شاه عالم پناه به قتل آمد. به واسطه قتل او دولت سلاطین شروان منقرض شد. و هم درین سال امیر سلطان روملو که حاکم قزوین بود، در تبریز وفات کرد و مولانا رکن الدین مسعود کاشی [که] مولد «۵» وی شیراز است، اما به واسطه کثرت توطن در «۶» کاشان به کاشی شهرت گرفت، و وی از شاگردان معزز «۷» مولانا صدر الدین علی طبیب است، فی الواقع در مهارت علوم جالینوس بلکه در کثرت تجربه بطلیموس بود «۸»، در آخر عمر طبیب شاه دین پناه گردید، درین سال از عالم انتقال نمود.

سال «۹» هفدهم از سلطنت خسرو سکندرنشان سلیمان مکان، اودئیل روز جمعه دوازدهم ذی قعده موافق سبع و اربعین و تسعمائة

اشاره

درین بهار خسرو کامکار به ییلاق سرلق «۱۰» فرموده در آن مقام، غازی خان تکلو از رومیه روگردان شده به درگاه گیتی پناه با پنجهزار سوار حاضر شده منظور انظار عنایات بی‌غایات گردید و الکای سالیان «۱۱» و محمود آباد از اعمال شروان «۱۲» به تیول او مقرر شد «۱۳». [۲۱۳] درین اثنا، به عرض اشرف رسید که حاجی شیخ کرد با جمعی کثیر از قطاع الطریق داعیه سرکشی دارد.
عبید اللّه خان و شاه قلی خلیفه مهردار و غازی خان تکلو و قراولی عربگیرلو به دفع آن برگشته روزگاران مأمور گشته بدان صوب توجه نمودند. حاجی شیخ کرد از خوف عساکر نصرت «۱۴» نشان راههای تنگ را گرفته علم مخالفت افراختند و جنود ظفر ورود پیش رفته، کوششهای بهادرانه نمودند و در اثنای محاربه تیری به محمد بیک خنوسلو «۱۵» رسید به همان در گذشت. کردان چند نفر از معسکر ظفر اثر را به قتل آورده غازیان به واسطه استحکام مکان کاری از پیش نبرده به اردوی معلی معاودت نمودند.

---

(۱)- سوره ۶ آیه ۴۵

(۲)- ن: «امیر» ندارد

(۳)- ب: سلطان محمد کیقباد. م، ن: سلطان کیقباد

(۴)- ن: نوشروان

(۵)- ن: مولود

(۶)- ن: «در» ندارد

(۷)- ن: مقرر

(۸)- ن: بود و

(۹)- م: ن: گفتار در آمدن غازی خان تکلو از ولایت روم به درگاه جهان پناه و نوازش یافتن و عصیان حاجی شیخ کره کرد

(۱۰)- ن: سریق

(۱۱)- ن: سالکان

(۱۲)- ن: شیروان

(۱۳)- ب، م، ن: شده

(۱۴)- م، ن: نصرت مآثر

(۱۵)- ن: حبوسلو

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۹۴

گفتار در توجه شاه «۱» کشورستان به جانب گرجستان و قلع و قمع آن متمردان بی «۲» ایمان

درین سال، شاه دین پناه از برای نصرت اسلام و تقویت دین مبین حضرت خیر الانام «۳»، لوای کشورگشایی به جانب گرجستان «۴» برافراختند. از دار السلطنه تبریز شکارکنان به برکشاط آمده، امرا و سرداران هر محل در آنجا به موکب همایون ملحق شده، آنگاه خسرو ستاره سپاه به ایلغار به جانب گرجستان توجه فرمود «۵». غازیان آتش نهب و «۶» تاراج در آن دیار زدند و اطفال و عیال ایشان را اسیر کردند «۷». گلباد گرجی که از امرای معتبر لوارصات «۸» بود با فوجی از ناوران، پناه به قلعه تفلیس برده آخر امان

خواسته قلعه را سپرد و در سلک اهل اسلام اندراج یافت. غازیان ظفر شعار به زخم شمشیر آتشبار عرصه آن ولایت را از وجود گبران ناپاک پاک گردانیدند. درین اثنا حبش که از امرای معتبر لوارصات «۹» بود، از جنود ظفر ورود گریزان شده خود را به قلعه برتیس «۱۰» انداخت و آن حصاری بود که دست مقیمانش به سنبله فلک می‌رسید و گوش ساکنانش زمزمه ملک می‌نشیند. شعر: «۱۱»

محیط فلک خندق آن حصارنه کس را برو دست جز کردگار

به بالای آن قلعه مشعل روان‌چو بر آسمان نجم ثاقب دوان غازیان رزمخواه به تأیید حضرت آله «۱۲» آن حصار رامر کزوار در میان گرفتند و جنگ انداختند*. از هیبت غازیان غضنفر صولت هراس تمام بر گبران ناتمام مستولی گشته قلعه را تسلیم نمودند. هر که به تلقین کلمه طیبه: لا ـ آله الا ـ اللّه و محمد رسول اللّه و علی ولی اللّه موفق گشت، امان یافت و هرکس که از کمال «۱۳» جهل و ضلالت ابا نمود، خرمن هستی به باد فنا داد. و آنگاه اعلام «۱۴» نصرت اعلام مروج «۱۵» شعایر اسلام به جانب جبل «۱۶» گرجستان در حرکت آمد. غازیان رستم توان مواضعی که در* جبال بود تسخیر کرده جمعی کثیر از کفار را به قتل آوردند «۱۷». شاه کشورستان سکندر نشان به نیت جهاد کفار، به کنار آب کر رفته لواصات «۱۸» گرجی که حاکم آن مرز و بوم بود فرار کرده خود را به کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت «۱۹» انداخته «۲۰»، از دست غازیان نهان «۲۱» شد. پس از آن رایت نصرت آیت معاودت نموده در دار السلطنه تبریز نزول اجلال واقع شد و قشلاق در آنجا به پایان رسید.

---

(۱)- م: سال هفدهم از سلطنت چهاردهم ذی قعده سنه سبع ... ن: گفتار در توجه رایات شاهی به جانب گرجستان به جهت تادیب آن جمع بی‌ایمان و فرار نمودن لوارصاب گرجی

(۲)- ب: بی‌ادب

(۳)- ب، م، ن: خیر الانامی

(۴)- ب، م، ن: گرجستان توجه فرمود و غازیان علم برافراختند از

(۵)- م، ن: فزمودند

(۶)- ب، م، ن: و غارت و تاراج

(۷)- م، ن: کرده

(۸)- م: لواصات. ن: لوارصاب

(۹)- م: لواصات. ن: لوارصاب

(۱۰)- م: ناخواناست. ن: هرمن. ب: زمن خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۲۹۴ گفتار در توجه شاه کشورستان به جانب گرجستان و قلع و قمع آن متمردان بی ایمان ..... ص : ۲۹۴

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ن: آللّه

(۱۳)- ن: کمال جهل ابا نمود. م: کمال ابا نمود

(۱۴)- ن: اغلام

(۱۵)- م، ن: بروج سعاید

(۱۶)- م، ن: خیل

(۱۷)- ب، ن: آورده‌اند. م: آورده

(۱۸)- ب: لوارصات. م: تواصات. ن: لوارصاب

(۱۹)- ب، م: بی‌درخت

(۲۰)- ن: انداخت

(۲۱)- م، ن: پنهان

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۵

سال «۱» هیجدهم از سلطنت* روزافزون شاه سلیمان مکان نوروز پارس ئیل شنبه بیست و چهارم ذی قعده موافق ثمان و اربعین و تسعمائهٔ

اردوی معلی در آن ولا از دار السلطنه تبریز به ییلاق اوجان نهضت فرمود و از آنجا به هند رفتند و در آنجا القاس میرزا و درویش محمد خان حاکم شکی از ولایت شروان به درگاه شاه عالمیان «۲» آمده به نوازشات و تفقدات سرافراز گشته. به الکای خود مراجعت فرمودند «۳». و هم درین سال غازی خان قلعه باکو را گرفته جمعی کثیر را به قتل آورد «۴» و قشلاق این سال در دار السلطنه تبریز واقع شد.

سال «۵» نوزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم، نوروز توشقان ئیل پنجم ذی حجه بعضها تسع و اربعین و تسعمائهٔ

در این سال پادشاه خجسته خصال به سعادت و اقبال به طرف ولایت خوزستان نهضت نمود. باعث بر توجه نصرت نمای «۶» خسرو آرای بدانجانب آنکه علاء الدوله عباسی که «۷» والی دزفول بود، سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق متابعت «۸» برتافت. حکم مطاع به اجتماع سران سپاه و امرای دولتخواه عز اصدار یافت. چون خرم آباد لرستان محل نزول شاه جهانیان شد، کوچک- جهانگیر حاکم آنجا به درگاه آمده به عز بساط بوسی سرافراز شد. آنگاه رایات «۹» جلال از آنجا متوجه دزفول گشت. علاء الدوله عباسی با الم بسیار و ناخوشی بی‌شمار به طرف بغداد گریخت. رعایای آن دیار به استقبال شتافته مفاتیح قلعه را تسلیم نمودند. شاه کامیاب سپهر رکاب حکومت آن ولایت را به حیدر قلی سلطان افشار رجوع نموده هم در آنجا «۱۰» سید سجاد بن سید بدران مشعشعی «۱۱» که حاکم حویزه بود کمر عبودیت و خلوص طویت در میان جان بسته به درگاه عالم پناه شتافت.

شاه عالم پناه حکومت حویزه را باز به وی رجوع نمود «۱۲». آنگاه ابراهیم خان حاکم شیراز را با حسین خان سلطان روملو به تاخت قلعه بیات فرستاد. امرای مذکور آن ولایت را تاخت کرده سالما غانما به اردوی همایون معاودت نمودند. و هم در اوایل این سال، ایلچیان ازبک «۱۳»، جهان بره از

---

(۱)- ن: قشلاق نمودن پادشاه ظل اللّه در تبریز و آمدن القاص میرزا و درویش محمد خان حاکم شکی شروان و فتح نمودن غازی خان قلعه باکو را به فرمان کردگار جهان

(۲)- ب: عالم پناه به نوارشات. م، ن: عالم پناه

(۳)- م: فرمودهم. ن: فرمود

(۴)- ن: آوردند

(۵)- م: سال نوزدهم از سلطنت شاه ظل اللّه نوروز توشقان ئیل ...

ذی قعده ... ثمان و اربعین تسعمائهٔ

(۶)- م، ن: «نمای» ندارد

(۷)- م، ن: در دزفول

(۸)- م: متابعت

(۹)- م، ن: ارباب

(۱۰)- ب، م، ن: درین جا

(۱۱)- م، ن: مشعش

(۱۲)- ن: نموده

(۱۳)- ن: اوزبک

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۶

جانب کسگن قرا سلطان حاکم بلخ، خدای وردی از قبل عبد العزیز سلطان بن عبید «۱» خان حاکم بخارا با پیشکش فراوان در تبریز به درگاه گیتی پناه آمده رخصت انصراف یافتند و حاجی آقای مهماندار به همراهی ایشان به طریق ایلچیگری بدان نواحی روان شد. و هم در این سال* استاد «۲» البشر عقل حادی عشر، امیر غیاث الدین منصور بن مرحوم امیر صدر الدین محمد شیرازی در شب شنبه بین العشائین سادس شهر جمادی «۳» الاول سنه مذکور* فوت شد. [۲۱۵] ولادتش در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائهٔ، مدت عمرش هشتاد و سه سال. میر مرحوم را از روی جامعیت علوم ثالث معلمین نوشتند. کمالات و تبحر میر در علوم زیاده از آن بود «۴» که در این مختصرات بیان توان نمود، از جمله آنها همین کافیست که در زمان خاقان صاحبقران یعنی پادشاه خلیل شاه اسمعیل تغمده اللّه «۵» بغفرانه، او را جهت تعمیر رصدی که سلطان العماء المحققین خواجه نصیر «۶» الملهٔ و الدین محمد- الطوسی «۷» سرسره در «۸» مراغه بسته و به کلی ویران شده بود، از شیراز آوردند چون اتمام آن به ذروه زحل که بعد از آن به سی سال به وقوع انجامید موقوف ماند، میرزا را «۹» در زمان صدارت مرحوم امیر جمال الدین «۱۰» محمد استر آبادی در اوایل سلطنت شاه جمجاه به درگاه عالم پناه آوردند که شریک در امر صدارت گردانند «۱۱»، آن مدعا به وقوع مقرون نشد و مکررا میانه میران مباحثات و مشاجرات روی نمود. چون مطایبه و هزل «۱۲» بر مزاج میر جمال الدین محمد غالب بود، مباحثه را به ظرافت منتهی می‌گردانید «۱۳». میر غیاث الدین منصور بلا حصول مطلوب توقف نکرده به شیراز مراجعت نمود و مولانا خلیل «۱۴» منجم این رباعی را جهت میر در سلک تحریر کشید. رباعی:

ای میر به القاب مقید رفتی‌ننوشته ترا خلیفه ابجد رفتی

تعظیم تو «۱۵»آخر نه چو اول کردندافسوس که نیک آمدی و بد رفتی تا آنکه در شهور سنه ست ثلثین و تسعمائهٔ، میر صاحب منصب نصف صدارت شد و بیشتر از دو سال و کسری بر سریر «۱۶» مسند آن متمکن نگشت. مشهور است که* در حینی که حضرت خاتم- المجتهدین وارث علوم الرسول «۱۷» و الائمهٔ المعصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین از عراق به درگاه معلی آمد، میانه وی و میر طریق محبت ظاهری مسلوک بود. میر قرار داد که شیخ نزد او از علم کلام آلهیات شرح تجرید مولانا علی قوشچی بگذراند و وی در خدمت حضرت شیخ کتاب قواعد. میر گفتند که به واسطه استفاده کلام این هفته خوب می‌نماید و به واسطه افاده هفته آینده

---

(۱)- ن: عمیده خان

(۲)- م: استاد خیر البشر

(۳)- ب، م: حمیدی الاول

(۴)- ب، ن: بوده

(۵)- ب، م، ن: «تغمد اللّه» ندارد

(۶)- ب، ن: نصر

(۷)- م، ن: طوسی

(۸)- ب، ن: «در» ندارد

(۹)- ب، م، ن: «را» ندارد

(۱۰)- ن: جلال الدین

(۱۱)- ن: گردانید

(۱۲)- ن: نزل

(۱۳)- ب، م، ن: گردانید

(۱۴)- ن: جلیل

(۱۵)- ب، م: «تو» ندارد

(۱۶)- ن: سریر و

(۱۷)- ن: الرسول از عراق به درگاه ...

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۹۷

شیخ یک درس از «۱» شرح تجرید پیش میر گذرانید و در هفته دیگر که مقرر بود که میر درس فقه بخواند وی تمارض کرده درس نخواند. میر از مرض آتشک به غایت محترز بوده «۲» چنانچه از جمیع مردم محترز بوده متنفر می‌شد و دست به دست هیچ فردی «۳» از افراد انسانی نمی‌رسانید و به ملاحظه آنکه مبادا آتشک داشته باشد و هر که خواستی که ملازم وی شود از وی «۴» می‌پرسید که هرگز بیمار شده‌ای جائیت درد می‌کند. اگر آن شخص گفتی که روزی جایم «۵» درد می‌کرده دیگر به او حرف نزدی و او را بیرون کردی. و اگر گاهی اراده مصافحه با وی «۶» اکابر و اهالی کردی، دست در آستین کشیده در زیر آستین مصافحه کردی و اگر کسی خواستی متعینان را «۷» در نظر او ساقط گرداند به مجرد اسناد «۸» آن نظر دیگر فایده نداشتی و به وقوع و عدم وقوع التفات نکردی و یکی از شعرا در مدح میر گفته شعر «۹»:

آن میر که پوشیده ز وسواس لباس و ز آتشکش مدام بیم است و هراس

وسواس نداشت دست از دامن او [۲۱۶]هر چند که او بشست دست از وسواس در مرتبه ثانی که مجتهد الزمانی شیخ علی رحمة اللّه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت «۱۰» آن حضرت منصب صدارت داشت و مجتهد «۱۱» الاوانی از استماع حکایت در باب عدم تقید میر از شرع اقدس و افساد بعضی از اشرار در باب تجهیلات «۱۲» که میر او را می‌کرد از طرفین در مقام عداوت در آمده مبانی نزاع استحکام یافته بود که مطلقا صلاح را در آن مدخل نبود. آخر الامر منجر «۱۳» به فضیحت شده تا آنکه روزی در مجلس خلد آیین، میانه شیخ و میر مباحثه و مناظره به میان آمده، آخر «۱۴» بحث به خشونت منقضی شد. شاه عالم پناه منحرف گشته بر سر آن مباحله، میررا از صدارت عزل کرده چند روزی میر در اردوی همایون به سر برده به جانب شیراز روان شد و در آن «۱۵» اوان رحلت نمود. از جمله مصنفاتش، حاشیه حکمت العین، و حاشیه اشارات، اثبات واجب، اخلاق منصوری کفایه «۱۶» منصوری در حساب «۱۷»، محاکمات، حاشیه زورا، مشارق «۱۸»، حاشیه تجرید، تفسیر سوره هل اتی، مرات الحقایق، صفیر در هیأت، لوامع هیأت، ریاض رضوان، ایمان الایمان در علم کلام «۱۹»، دلیل هدی ایضا*، و هم درین سال مرحومی مولانا محمد ابو طالب به جوار رحمت ایزدی پیوست. وی در اوایل حال با مولانا جلال الدین محمد دوانی مباحثه نموده بعد از آن مدتی در

(۱)- ن: پیش میر گذرانید و هفته دیگر که مقرر بود

(۲)- ب، م، ن: بوده متنفر می‌شد

(۳)- ن: مردی و فردی

(۴)- ب، م: از او

(۵)- ن: جانم

(۶)- ن: «وی» ندارد

(۷)- ن: که متعینان سقان را. م: که منصاترا

(۸)- م، ن: استاد

(۹)- ن: بیت

(۱۰)- ن: گشته

(۱۱)- ن: مجتهدین

(۱۲)- ن: محیلات

(۱۳)- ب: مسخر

(۱۴)- ن:» آخر» ندارد

(۱۵)- مز، ب: «آن» ندارد

(۱۶)- ن: و کفایه

(۱۷)- م: درخسات. ب، ن: در حسنات

(۱۸)- ن: «مشارق» ندارد

(۱۹)- م، ن: علم الکلام

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۲۹۸

خدمت شیخ الطایفه شیخ علی* سرسره به مطالعه مشغول بود. از جمله تصانیفش «۱» شرح- جعفریه. و هم در آن ایام سادات اسکویه امیر «۲» صدر الدین محمد و امیر نظام الدین احمد و امیر قمر الدین محمد و امیر ابو مجاهد لطف اللّه که از سادات حسینی و مولد ایشان قریه مذکوره از نواحی تبریز بود «۳» و امیر ابو القاسم جد ایشان از سادات عالی «۴» درجات بوده جامع کمالات و مستجمع سعادات بود. سلاطین سابقه پیوسته تعظیمات و تکریمات او می‌نمودند اما سادات مشار الیهم مدتی در خدمت اعلیحضرت شاه سپهر رفعت مدار الیه مختار الدوله و صاحب رای مهام ملک و ملت بودند. تقرب «۵» و محرمیت و عزت و خصوصیت ایشان با شاه عالمیان بر سبیل حقیقت بود و از سایر مقربان و محرمان ممتاز «۶». هیچ فردی از افراد انسان را این تقرب در خدمت خواقین نبوده و گوش هیچ سامعی «۷» کسی را بدین سان مخصوص نشنیده ارباب جاه و جلال و فضل و کمال علی الاتصال سر مباهات و مفاخرت بر آستانه ایشان می‌گذاشتند و غاشیه اطاعت و فرمانبرداری ایشان را بر جان و دوش بر می‌داشتند. شاه کامیاب ابواب اتعامات و تفقدات بر ایشان مفتوح داشته، به هیچ چیز با یشان از الطف ملبوسات و احسن مرکوبات و سایر ما بکون من هذا القبیل مضایقه نمی‌فرمود. هر اراده‌ای می‌نمودند، بلا توقف به حصول موصول «۸» می‌شد اگرچه انواع مکروه و محظور از آن لازم آمدی. مکررا نواب کامیاب کامکار به جهت خاطر ایشان با ارکان دولت قاهره به رسم ضیافت به جانب اسکوی رفتند و مجالس عشرت‌انگیز و [۲۱۷] محافل مسرت‌آمیز ترتیب فرمودند و انواع مباسطت «۹» و شکفتگی می‌کردند. اما سادات بنابر «۱۰» عدم تقید به شرع نبوی «۱۱» و ارتکاب به مناهی و ملاهی و اظهار بعضی حکایات واهی خاطر اشرف نواب شاهی مرتبه مرتبه از ایشان «۱۲»

منحرف گشته، جوهر ذات ایشان بر همگنان ظاهر و هویدا گردید و دیگر ایشان قدر این سعادت و شکر این نعمت را ندانستند و خرسند به عافیت نبودند. در سلسله ایشان کسی نبود که از راه و رسم عالم خبری داشته باشد و ایشان نیز به غایت از همه چیز عاری و بیگانه. با آنکه در امور دیوانی شروع نداشتند، اموری که نسبت بدیشان «۱۳» نداشت مرتکب می‌شدند و اراده وکالت و صدارت و وزارت به جهت خود به خاطر آورده بودند. ارکان دولت قاهره فرصت یافته حقیقت به مسامع عز و جلال رسانیدند «۱۴». بالاخره شاه عالمیان پناه ایشان را از نظر انداخته حکم فرمودند که به قریه اسکویه رفته دیگر به درگاه معلی نیایند شعر «۱۵»:

کسی را فلک افسر از زر نکرد که در آخرش خاک بر سر نکرد

---

(۱)- ن: تصنیفاتش

(۲)- م، ن: میر

(۳)- ن: «بود» ندارد

(۴)- ن: غالیدر

(۵)- ن: نصرت

(۶)- م، ن: ممتاز بود و

(۷)- ن: جامعی

(۸)- م، ن: وصول

(۹)- م، ن: مباشطت

(۱۰)- ن: سایر

(۱۱)- م، ن: «نبوی» ندارد

(۱۲)- ن: از ایشان

(۱۳)- ب: بدایشان. ن: بایشان

(۱۴)- ن: رسانیده

(۱۵)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۲۹۹

چون نواب مالک رقاب خاطر از مهمات خوزستان «۱» جمع ساختند و رعایای آنجا را که از خدنگ حوادث آزرده خاطر بودند به مراحم خسروانه سرافراز ساختند، آنگاه عزم مراجعت نموده عنان عزیمت به صوب خطه طیبه قم منعطف گردانیدند و قشلاق در آن بلده جنت نشان نمودند.

چون خاک عرصه قم از قدوم بهجت لزوم عبیر آسا گشت، شاه عالمیان بعد از رعایت احوال عجزه و رعایا و ترفیه حال کافه برایا، همگی اوقات فرخنده ساعات به زیارت مشاهد «۲» متبرکه و اماکن مشرفه که در آن بلده فاخره واقع است مصروف داشتند و در عمارت و رواج و رونق و نظام و نسق هر یک از آن مزارات با برکات توجه فرمودند. مبلغهای کلی از خزانه عامره به جهت اخراجات آن شفقت کردند* و بر بعضی امکنه و مزارات املاک وقف فرموده «۳» بر مابقی سیور غالات تعیین کردند.

سال «۴» بیستم از سلطنت فرمان فرمای خسرو اقلیم چهارم نوروز لوی ئیل سه شنبه هفدهم شهر ذی حجه اکثرها خمسین و تسعمائة

اشاره

پادشاه عالیجاه نوروز مذکور را در بلده قم که «۵» به سبب فیض و صفا بر تمامی بلاد عراق شرف تفوق و رجحان دارد گذرانیده از آنجا به ییلاق سربند و کزاز و خان کورمز «۶» توجه فرمودند و در حوالی نهاوند همدان مزاج اشرف اقدس انحرافی پیدا کرده در لجه اضطرار افتادند* تا آنکه آثار صحت ظاهر شد عالمیان، «حیاتی «۷» یافته «۸» جانی گرفتند.» در آن ایام «۹» شاه ظفر- فرجام امرای عظام و غازیان گرام را مثل عبد اللّه خان و شاه علی سلطان به تاخت الوس کلهر که همواره آثار طغیان و عصیان آن گروه به مسامع جاه و جلال می‌رسید مقرر گشته امرای مذکور بدانجا رفته ایشان را غارت کرده سالما غانما به درگاه عالم پناه «۱۰» آمدند و در روز سه شنبه دوازدهم شهر رجب سنه مذکوره به عزم قشلاق نزول اجلال در دار السلطنه قزوین واقع شد. و هم در آن اوقات به عرض شاه جم جاه «۱۱» رسید که طایفه‌ای از لشکر ماوراء النهر داعیه نموده [۲۱۸] که از آب آمویه عبور نمایند. بنابر آن بهرام میرزا و بدر خان استاجلو و حسین جان «۱۲» سلطان روملو و بوداق- خان قاجار را به ییلاق لار روان گردانید. بهرام میرزا «۱۳» خواجه عنایت «۱۴» اللّه که وزیر وی بود با جمع کثیری به تاخت رستمدار فرستاد. خواجه عنایت اللّه با غازیان کینه‌خواه به تاخت آن دیار رفته

---

(۱)- ب، م، ن: خراسان

(۲)- م، ن: مشهد مقدسه و اماکن مشرفه

(۳)- م، ن: فرموده و

(۴)- م: سال نوزدهم از سلطنت شاه جم جاه نوروز توشقان- ئیل هفتم ذی حجه سنه تسع اربعین و تسعمائه. ن: رفتن شاه دین نیاه به قزوین و تاخت غازیان ظفر انتقام الوس کلهر و ولایت رستمدار و آمدن دین محمد خان به استراباد

(۵)- م، ن: «که» ندارد

(۶)- مز: کوزمز

(۷)- ب، م، ن: حیوتی

(۸)- مز، ب م: یافتند

(۹)- ن: اثنا. م: اوان

(۱۰)- مز، ب: «آمدند» ندارد. ن: آمده

(۱۱)- م، ن: «جم جاه» ندارد

(۱۲)- ب، م، ن: خان

(۱۳)- مز، ب: «و» ندارد

(۱۴)- مز، ب: عنایت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۰

به فرموده عمل نموده «۱» سالما غانما به اردوی میرزا مراجعت نمودند. چون خبر محنت اثر کوفت مزاج شاهی در بلاد مخالفان شایع شد، دین محمد از یک رقم نسیان بر صحایف «۲» حقوق شاه عالمیان «۳» کشیده، با لشکری «۴» گران به استر آباد آمد. حاکم آن دیار صدر الدین خان جمعی از غازیان را از قلعه بیرون فرستاد، چون لشکر مخالف زیاده از حد بودند، غازیان معاودت کرده «۵» به شهر داخل شدند. دین محمد مصلحت محاصره و جرأت محاربه ندیده راه ولایت خود پیش گرفت. چون این خبر به «۶» ییلاق لار به میرزایی رسید «۷» که دین محمد متوجه استر آباد است و بدر «۸» خان و بوداق- خان و حسین جان سلطان به طرف استرآباد ایلغار نمودند، چون مراجعت دین محمد را شنیدند، به ییلاق لار معاودت فرمودند «۹»

ذکر «۱۰» محاربه رومیان با گرجیان

درین سال سلطان سلیمان پادشاه روم موسی پاشا را که حاکم ارض روم «۱۱» بود با سنجق بسیار به تسخیر گرجستان فرستاد. رومیان بر حسب فرمان متوجه داوایلی شدند. ملک بقراط که به باش آچوق اشتهار داشت، قلاع خود را مستحکم ساخته، جمعی از ناوران «۱۲» را در آنجا گذاشته خود به کوهستان «۱۳» و جنگلستان رفت. رومیان حصار «۱۴» محاصره کرده «۱۵» بعد از ده روز مسخر «۱۶» کردند و از آنجا با لشکر آراسته به اولتی «۱۷» آمدند و قلعه آنجا را در میان گرفتند. ینکچریان از پیش رفته «۱۸» سیبه‌ها را «۱۹» مرتب ساخته «۲۰» به ترتیب توپ فرنگی و دیگر «۲۱» اسباب جنگ حصار مشغول شدند و اهل حصار از سر اضطراب دست به جنگ و پیکار گشادند. در آن اثنا، باش آچوق «۲۲» از روی مکر و حیله، جمعی را با تحف بسیار پیش موسی پاشا فرستاد «۲۳» پیغام کرد که بنده را چه حد آنکه با لشکر خوندگار مخالفت کنم. اگر پاشا مراجعت کند مفاتیح قلعه را به هر که امر کند می‌سپارم. پاشا به سخن وی از راه رفته از طایفه قلعه اولتی «۲۴» کوچ کرده روانه ارض «۲۵» روم گردید و جمعی از امرای سنجق را در بالای توپ گذاشت که تا از عقب «۲۶» او به ارض روم آوردند. «۲۷» چون باشی-

---

(۱)- مز: نمود

(۲)- م، ن: حقایق حقوق

(۳)- ب: عالمیانه

(۴)- ب، ن: یا لشکری م: و با لشکری

(۵)- ب، م، ن: نموده

(۶)- ن: در ییلاق

(۷)- ب، م: رسیده

(۸)- م، ن: و بدر خان

(۹)- ب، ن: نمودند

(۱۰)- ن: رفتن موسی پاشا به فرمان پادشاه روم به گرجستان

(۱۱)- ب: ارض الروم

(۱۲)- ب، م: از نادران ن: ناوران

(۱۳)- م: به کوه استان

(۱۴)- م، ن: آن حصار

(۱۵)- ن: کردد

(۱۶)- ب، م ن: متحرک گشته مسخر کردند

(۱۷)- ن: بادپس

(۱۸)- م: رفت

(۱۹)- م: سیاه را. ن سپاه:

(۲۰)- ن: ساختند

(۲۱)- ن: به دیگر

(۲۲)- ن: باشا چوق

(۲۳)- ب، م، ن: فرستاد

(۲۴)- ن: اولین

(۲۵)- ب: ارض الروم

(۲۶)- ب، م: عقبه

(۲۷)- م، ن: آورند

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۳۰۱

آچوق از مراجعت پاشا خبردار گردید و «۱» سایر سرداران گرجستان چون بلای ناگهان بر سر رومیان که بر بالای توپ مانده بودند ریختند «۲» و اطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند «۳» که یک متنفسی جان بدر نبرد. بعد از آن از عقب «۴» پاشا روان شدند «۵» در وقت چاشت به وی رسیدند و موسی پاشا را با جمعی کثیر از رومیان به قتل آوردند. و چون خبر قتل موسی پاشا به حمید رسید، خادم علی پاشا با لشکر دیار بکر به طرف گرجستان ایلغار نمود. چون بدان حوالی رسید، امرای گرجستان به ولایت خود رفته بودند. علی پاشا بعضی از آن ولایت «۶» سوزانیده به طرف حمید معاودت نمود. [۲۱۹] این «۷» خبر ناملایم و استیلای «۸» گرجیان بر رومیان به سلطان سلیمان رسید متمرد «۹» علی پاشا را با سپاه بسیار به دفع کفار فرستاد. ایشان در موضع قانلوچمنی «۱۰» به گرجیان رسیده جنگ کردند و «۱۱» چون «۱۲» چند مرتبه محاربه میانه ایشان در پیوست بالاخره گرجیان شکست خورده رو به گریز آوردند اموال بسیار و غنایم بی‌شمار به دست رومیه افتاد. و آنگاه به دیار خود مراجعت نمودند. درین «۱۳» سال قشلاق همایون در قزوین واقع شد

ذکر «۱۴» احوال همایون پادشاه و بیرون آمدن وی از بلاد هند و توجه به درگاه عالم پناه

درین سال فرخ فال، همایون پادشاه به واسطه اختلال* اقبال «۱۵» التجا به درگاه شاه جم جاه آورده به خراسان آمد. تفصیل این اجمال آنکه همایون پادشاه بعد از فوت والد ماجدش «۱۶» ظهیر- الدین «۱۷» محمد بابر پادشاه «۱۸»، سرداران الوس جغتای تبعیتش کرده او را بر سریر «۱۹» سلطنت ممالک هند «۲۰» و سند نشاندند. در آن زمان شیر خان که او «۲۱» را عرق قرابتی به بعضی سلاطین آن جانب بود «۲۲»، قلعه‌ای از قلاع آن بلاد را مستحکم کرد و به حسب ظاهر به ارسال رسل و رسایل دعوی انقیاد به احکام پادشاه دیانت نهاد می‌کرد اما در نفس امر بخار استقلال بر کاخ دماغ وی تصاعد نموده بود و پادشاه همایون نفاق آن افغانی «۲۳» دون را زبون انگاشته در دفع وی در نمی‌آمد. مصرع: «۲۴»

---

(۱)- ن: «و» ندارد

(۲)- م، ن: ریخته و جوانب

(۳)- ب، م، ن: فروگرفته‌اند

(۴)- مز: «از عقب» ندارد

(۵)- ب، م، ن: شد

(۶)- ب، م، ن: ولایت را

(۷)- م: این ناملایم و استیلایی که گرجیان بر رومیان داشتند. ن: این ناملائمی و استیلای که بر گرجیان داشتند به سلطان سلیمان رسید

(۸)- ب: استیلای که

(۹)- ن: سمرو

(۱۰)- م: قاتلوچمنی. ن: قابلوچمنی

(۱۱)- ب، ن: «و» ندارد

(۱۲)- ن: چون مرتبه

(۱۳)- ب: و دین

(۱۴)- م: سال بیستم از سلطنت شاه جم جاه، ... چهاردهم ذی قعده سنه ... تسعمائه. ن: گفتار در آمدن همایون پادشاه به درگاه جهان پناه و الفت و شفقت یافتن از پادشاه کامکار به توفیق دادار

(۱۵)- ب: اختلال احوال

(۱۶)- مز: والده ماجده‌اش. ن: والده ماجدش

(۱۷)- ب، م: ظهر الدین

(۱۸)- ب: پادشا

(۱۹)- ب، م، ن: به سریر

(۲۰)- ب، م، ن: هندوستان نشاندند

(۲۱)- م: او را به عراق قربتی ن: او را به عراق فریتی

(۲۲)- م، ن: «بود» ندارد.

(۲۳)- ب، م: افعالی. ن: افغان

(۲۴)- ب: ع

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۰۲ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

با آنکه مشار الیه به تدریج بسیاری از مردم افغان را «۱» با خود جمع کرده قدم در محاربه استوار داشت، همایون پادشاه با آن افغانی «۲» دون مقابل شده معرکه حرب گرم گردید «۳». بالاخره مردم افغان زور آورده مردم پادشاه مغلوب شدند. همایون پادشاه صاحب کمال «۴» با معدودی چند از دار السلطنه اکره به لاهور آمده در آنجا نیز مصلحت توقف ندیده «۵» از آنجا به تحریک مخالفان و نفاق «۶» برادران در حرکت آمده حوالی ولایت بکر «۷» مصب و مضرب سرادق جلال آن پادشاه صاحب کمال گردید و حاکم آن ولایت به اغوای شاه حسین بیک ارغوان که ابا عنجد در عداد «۸» ملازمان خاندان تیموریه «۹» بود ابواب شقاوت و عدم حقیقت بر خود بسته بر برج خلافت رایت عناد برافراخت و چند مرتبه همایون پادشاه کس نزد شاه حسین بیک «۱۰» فرستاده او را به طریق وفاق دعوت فرمود فایده نداد بل آن بی‌حقیقت در مخالفت «۱۱» بیشتر مبالغه نمود و معلوم پادشاه و سپاه گشت که گرفتن قلاع آن حدود مانند وفاق آن مردود متعسر است «۱۲». لاجرم آن پادشاه خجسته سیر از حوالی بکر کوچ کرده به جانب ولایت قندهار توجه فرموده و حاکم قندهار عسگری میرزا «۱۳» که برادر حقیقی نواب همایونی «۱۴» بود چون از توجه آن حضرت آگاه گشت با خود قرار داد که هرگاه پادشاه قریب به ولایت معهود رسد او به بهانه استقبال از مقر خویش با طایفه کافر نعمتان ستم اندیش بیرون آمده در اثنای راه آن خسرو آگاه را شهد شهادت چشاند و شخصی از دولتخواهان و مخلصان پادشاه که در آن اوان [۲۲۰] در «۱۵» ملازمت آن پادشاهزاده «۱۶» نادان به سر می‌برد برین اندیشه ضلالت پیشه اطلاع یافته به جانب اردوی همایون «۱۷» به سرعت روان شد و در نواحی ولایت شال «۱۸» و مسنان که از توابع قندهارست و از قندهار تا آنجا بیست فرسخ مسافت واقع است «۱۹» به تقبیل عتبه بلند مرتبه موفق گشت و به وسیله بعضی از اعیان کیفیت حال و خیال مقرون به وبال عسگری «۲۰» میرزا به عرض رسانید و بعد

از اخبـار آن مخبر حقیقت شـعار امـارات و علامـات که مؤیـد ثبوت «۲۱» دعـوی آن دولتخـواه بود «۲۲» به وقوع انجامید بالضـروره همایون پادشاه احمال و انقال «۲۳» بیوتات بسیاری از مردم بی‌یراق و الاغان بی‌تاب و طاق در آن نواحی گذاشته با سی چهل نفر از

---

(۱)- ب، م، ن: «افغان را» ندارد

(۲)- ب، م: افعالی. ن: افغان

(۳)- ب، م: گردیده

(۴)- ب، م، ن: «صاحب کمال» ندارد

(۵)- م: ندیده و از. ن: ندیده از

(۶)- ب، م: اتفاق. ن: انفاق

(۷)- ن: مسکر را مضرب

(۸)- م: اعداد. ن: امداد

(۹)- ن: تمور

(۱۰)- ب، ن: «بیگ» ندارد

(۱۱)- ن: در محاق الفت

(۱۲)- ن: معسر است

(۱۳)- مز: «میرزا» ندارد

(۱۴)- ب، ن: همایون. م: ناخواناست

(۱۵)- ب، ن: از

(۱۶)- ن: پادشاهزاده‌های

(۱۷)- ن: به سر می‌برد برین اندیشه اطلاع یافته به سرعت روان شد

(۱۸)- ن مسنان و سنان

(۱۹)- مز، ب، م: «است ندارد»

(۲۰)- ن: عسگر میرزا

(۲۱)- ن: هیوب

(۲۲)- ب، ن: بود و

(۲۳)- ن: القال

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۳

معتمـدان جلادت اثر از طریق غیر معروف به جانب ولایت سجسـتان «۱» ایلغار فرموده و مقدمـهٔ الجیش «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ «۲»» در آن روز قیامت نشان ظهور نمود. چون پادشاه مذکور به ولایت سجستان «۳» سالما صحیحا رسید، حاکم آن ولایت احمد سلطان شاملو از تشریف مقدم میمنت شیم آن حضرت آگاه گردید و یکی از مخصوصان خود را با محقر تحفه‌ای به استقبال آن پادشاه ستوده خصـال فرسـتاد و التماس نمود که نفس ولایت معهود که مقر و منزل مشار الیه بود از وصول موکب همایون مبارک و میمون گردد و فرستاده سلطان چون به موضعی که نزول اجلال خدام «۴» همایونی بود به وسیله بعضی از ایستادگان کریاس سپهر اساس به تقبیل قوایم سـریر سـلطنت مصـیر مقرر گشت و ملتمس سـلطان را به عرض رسانیده نواب پادشاهی در بذل آن شـروع فرمودند و به

صوب ملك نیمروز توجه فرمودند و چون به سر چهار فرسخی آن ولایت رسید، احمد سلطان با کثیری از اشراف و اعیان به استقبال پادشاه عالی شان «۵» بیرون آمده در موضعی «۶» از مواضع آن ولایت به سده بوسی «۷» آن خسرو منصور مشرف و مسرور گشت و بسان سعادت و دولت در رکاب نصرت انتساب روان گشته پس از وصول به ظاهر آن بلده، در منزل قابل آن پادشاه عاقل را فرود آورد و در حال قاصد «۸» مسرعی به دار السلطنه هرات نزد محمد خان فرستاد و این واقعه غریبه را عرضه داشت کرده در آن عریضه مرقوم بود که حضرت پادشاه از پی استمداد داعیه دارد که به درگاه سلاطین «۹» پناه شاه جم جاه رود چه با آن حضرت معدودی چندند که عدد ایشان به پنجاه نفر نمی‌رسد «۱۰» و همه بی‌یراق و ضعیف. اگر مصلحت دانند، حضرت مشار الیه را به بلده هرات آورده از آن جانب به طرف معسکر خسرو فریدون- فر گسیل کرده شود و حامل این عریضه چون به دار السلطنه «۱۱» هرات رسید و مضمون واقعه «۱۲» معروض خان گردانید، «۱۳» پس از تعجب «۱۴» بسیار و عبرت «۱۵» از آثار چرخ ستمکار به مؤدای «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ «۱۶»-» «۱۷»، مصلحت در آن دیدند که احمد سلطان از نواب پادشاه رفیع المکان التماس نماید «۱۸» که از راه هرات متوجه درگاه گردد و «۱۹» جناب خانی یکی از ملازمان خود را با قاصد احمد سلطان رفیق ساخته [۲۲۱] رخصت انصراف فرمود «۲۰» و قاصد سلطان با ملازم خان چون به مقصد رسید و ملتمس مذکور را به عرض «۲۱» رسانید، خسرو منصور ملتمس مذکور را مبذول داشته در ساعتی مشحون از

---

(۱)- ن: سخستان

(۲)- سوره ۸ آیه ۳۴

(۳)- ن: سخستان

(۴)- م: خدام همایون مبارك بود. ن: خدام همایون و مبارك

(۵)- م، ن: عالمیان

(۶)- ب، ن: موضع

(۷)- م، ن: «بوسی» ندارد

(۸)- ن: قاصدی مسرع

(۹)- ب، م: «سلاطین شاه جم جاه. ن: سلاطین پناه جم جاه

(۱۰)- ن: نمی‌رسند

(۱۱)- م، ن: به دار السلطنه رسید

(۱۲)- م، ن: این واقعه

(۱۳)- م، ن: به گردانیدند

(۱۴)- ن: نعمت

(۱۵)- م، ن: اثر آثار

(۱۶)- م: او ابصار ن: اولی الابصار

(۱۷)- سوره ۱۹ آیه ۲

(۱۸)- م، ن: افتاد

(۱۹)- م، ن: «و» ندارد

(۲۰)- م، ن: فرموده

(۲۱)- م: مبذول داشته در ساعتی. ن: میزول داشته در ساعتی

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۰۴

سعادت به مرافقت احمد سلطان به صوب بلده نادره هرات توجه فرمود و چون سه چهار فرسخ مطوی گشت، محمد خان از آمدن آن حضرت آگاه شد علی سلطان قورچی باشی را که از سایر اقربای وی به مزید جلادت و کاردانی «۱» ممتاز بود به استقبال پادشاه همایون فال با تحف لایق ارسال داشت و با وی قرار داد که نواب همایونی «۲» چون نزدیک «۳» به نواحی هرات رسد مرا آگاه ساز تا به لوازم استقبال قیام نمایم «۴». علی سلطان در اثنای راه به پادشاه رسید پیشکس و تحفه را گذرانید و در رکاب آن حضرت چون به دو فرسخی هرات رسید، به موجبی که مقرر شده بود خان را از قرب وصول نواب همایونی «۵» آگاه ساخت. آنگاه صباح روز شنبه غره ذی قعده «۶» سنه مذکور که والی عرصه سپهر بر ابلق کوه پیکر افق سوار گردید «۷» و فراش قضا به جاروب مهر عالم‌آرا از پی قدوم جمشید خورشید فسحت «۸» فلک روشن و مصفا گردانید، محمد خان با اکابر و اعیان و سایر اتباع و ملازمان و غیر هم از سکان و متوطنان دار السلطنه هرات از نفس شهر بیرون آمده متوجه پل مالان «۹» که در یک فرسخی آن بلده واقع است از پی استقبال خدام همایونی در حرکت آمده «۱۰» و در موضع مسطور، خان و بعضی از فرزندان و امرا و سلطانان «۱۱» به سعادت دست‌بوس آن حضرت سعادت ذاتی را ازدیاد «۱۲» نمودند و در ملازمت حضرت همایونی به جانب شهر توجه کرده ابواب مسرت بر همگنان گشودند.

چون جناب مملکت پناهی در ملازمت نواب پادشاهی در حرکت آمد، قزاق سلطان را که ارشد اولادش «۱۳» بود به سرعت تمام فرستاد که شاهزاده صاحب لوا سلطان محمد میرزا را «۱۴» از درون شهر به باغ زاغان که در بیرون بلده واقع است و در لطافت از دیگر باغات و بساتین ممتاز آورد «۱۵» تا از پی ادب در آن باغ که غیر مسکن نواب میزرایی بود با پادشاه ملاقات نماید و قزاق سلطان به فرمود عمل نموده چون حضرت پادشاه به باغ مذکور در آمد، محمد خان بر آن حضرت سبقت نموده متوجه کوشکی «۱۶» که در میان باغ احداث یافته گردید و شاهزاده عالمیان را از پی استقبال از آن کوشک بیرون آورده و در کنار حوض آن باغ میان نواب همایونی «۱۷» و نواب جهانبانی مصافحات «۱۸» و ملاقات به وقوع انجامید. آنگاه پادشاه و پادشاهزاده با هم بدرون کوشک درآمدند و محمد خان نیز با بعضی از امرا و اعیان در آن مکان داخل شده بساط بزم تمهید یافت «۱۹» و شاهد بخت در آن صحبت جنت- رتبت «۲۰» بر مسند محبوبی نشسته پیکر کریه منظر کلفت و ملالت «۲۱» به دیار عدم شتافت و پس از انتهای

---

(۱)- م، ن: کامرائی

(۲)- ب، م، ن: همایون

(۳)- م، ن: «نزدیک» ندارد

(۴)- ن: تمام

(۵)- ن: همایون

(۶)- م، ن: ذی القعده

(۷)- ب، م، ن: گردیده فراش

(۸)- ن: فسحیت

(۹)- م، ن: پالان. ب: بالان

(۱۰)- ب، ن: آمد و در

(۱۱)- ب، م م ن: سلطان

(۱۲)- ن: از نمودند

(۱۳)- ن: اولادری

(۱۴)- م، ن: «را» ندارد

(۱۵)- ب، م، ن: بود از پی

(۱۶)- ب، م، ن: بر کوشکی

(۱۷)- ب، م، ن: همايون

(۱۸)- ن: به وقوع مصافحات

(۱۹)- ب، م، ن: يافته

(۲۰)- ن: تربت

(۲۱)- م، ن: ملامت

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۳۰۵

بزم محمد خان نواب همايون پادشاه را در منزل مهرانگيز «۱» بيگم که نبيره پادشاه مرحوم سلطان حسين ميرزا بود فرود آورده اسباب بيوتات آنچه مناسب سلاطين است در آن منزل فردوس نشان ترتيب دادند و در حوالي و حواشی آن منزل منازل قابل جهت امرا [۲۲۲] و ملازمان پادشاه سامان داده طرح مودت افکندند و بعد از انقضای دو سه روز از صحبت دلفروز، محمد خان به نفس خويش به دولتخانه خسرو «۲» يگانه آمده به قواعد ملازمت و خدمتکاری قيام نمود. «۳» آنگاه به تهيه طويی عظيم و جشنی جسيم مشغولی کرده پس از حصول «۴» اسباب در باغ مسطور بساط صحبت و ضيافت گسترده نواب شاهزادگی «۵» سلطان محمد ميرزا که فی الحقيقه ميزبان بود به باغ رفت و بر مسند شوکت متمکن گشته از حضرت پادشاه التماس نمود که از پی صحبت در آن باغ تشريف آورد. پادشاه مقبول مسؤول «۶» ميرزا را مبذول داشته به آن بزمگه متوجه شد و تا قريب به بارگاه نواب شاهزاده سواره رفته قزاق سلطان و بعضی از اولاد محمد خان در جلوی آن خسرو يگانه پياده می‌رفتند و چون نزديک به بارگاه ميرزايی رسيد، از بارگير فلك مسير «۷» فرود آمده نواب جهانبانی «۸» شاهزادگی «۹» سلطان محمد ميرزا از جای خود برخاست و تا سر طناب پيش خانه از پی رعايت ادب آمده مجددا به «۱۰» مصافحه اقدام نموده آن حضرت را در صدر مجلس نشانده خود در پهلويش لوای تمکن برافراخت و محمد خان و ساير سلطانان در محال مناسب نشسته مجلسی منعقد گشت که تعبير از آن بر آن وجه که وقوع يافته از زبان قلم و قلم زبان مسلوب است چه انفعال لطايف بارگاهش مرتبات نجوم از خرگاه سپهر روز متواری گشته «۱۱» و ظرايف فرش دلپذيرش در لطافت از صحن بهشت در گذشته خوبان شيرين شمايل و ساده‌رويان قابل از پی خدمت در آن صحبت «۱۲» فردوس رتبت «۱۳» مانند حوران و غلمان در هر گوشه بر سر قدم و از جلوه‌های روح‌افزای ايشان فکر معاش و انديشه معاد متوجه ديار عدم. از نغمات شوق‌انگيز مغنيان زهره در چادر سپهر مستور و از ترنمات اهل طرب دلهای غمديده مبتهج و مسرور. آنگاه از بسياری اطعمه لذيذه و اشربه لطيفه مشوش جوع از مساکن بواطن «۱۴» فقرا مانند خروش گدايان صامت به طبقات سموات رسيد. شعر «۱۵»:

گويی آورده ميزبان بهشت‌خوردنيها همه عبير سرشت

بود شرينيش ز شيره جان‌نمکش از ملاحت خوبان و پس از ادراك اسباب اين خظوظ «۱۶» نفسانی و انتفاع اين متلذات جسمانی مبلغ کلی

---

(۱)- مز، ب: مهترانگيز

(۲)- ب، م، ن: آن خسرو

(۳)- م: نموده به تهیه ن: نمود به تهیه

(۴)- م، ن: حصول در باغ

(۵)- ب، م، ن: شاهزاده گی

(۶)- م، ن: و مسؤول

(۷)- ن: منیر

(۸)- ن: «جهانبانی» ندارد

(۹)- م: شاهزدگی

(۱۰)- م-: «به» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۱۲)- ب: «صحبت» ندارد

(۱۳)- ن: زینت

(۱۴)- ب: بوطن. م، ن: توطن

(۱۵)- م، ن: «شعر» ندارد

(۱۶)- م: محظوظ

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۶

از زر و سیم به رسم پیشکش معروض آن حضرت کرده ملازمان کریاس فلک اساس را به خلع فاخره «۱» مفتخر و خوشحال ساختند و به سبب این امداد و وفور مروت و داد صیت نیکنامی در عرضه گیتی انداختند و روزی چند «۲» که آن پادشاه دولتمند در بلده با افاده هرات مکث فرمود و مقابر بزرگانی که در آن سرزمین‌اند «۳» زیارت نمود و باغات و بساتین «۴» و عمارات فردوس آیین که ساخته و پرداخته معمار همت سلاطین پیشین بود مشاهده فرمود «۵» و از پی استمداد متوجه درگاه شاه مروت نهاد شده «۶» رایت نهضت «۷» به صوب عراق و آذربایجان برافراخت چون به ولایت مشهد مقدس مزکی رضیه رضویه «۸» علی مشرفها الصلوت «۹» و السلام و التحیه رسید نخست «۱۰» [۲۲۳] سادات عظام و نقبای گرام «۱۱» و خدام ذوی الاحترام و خواص و عوام از پی استقبال از مقر خویش بیرون آمده بعد از قطع سه چهار فرسخ به تقبیل انامل قابل* وی شرف جبلی را ازدیاد دادند. آنگاه شاهقلی سلطان استاجلو که حاکم آن «۱۲» بلده عرش نشان بود از عقب سادات آمده بعد ازر رعایت ادب و تقدیم تواضعی که لایق ساحت جلالت اساطین «۱۳» سلاطین است به بوسیدن بساط خلافت مناط «۱۴» سعادت یافت و به مرافقت سادات عالی درجات «۱۵» در رکاب پادشاه خجسته صفات به صوب معموره آن ولایت عنان بر تافت و پس از وصول به آن معبد مراد، نواب پادشاه «۱۶» را در منازل بالین گاه فرود آورده ملازمان و اتباعش را نیز در منازل «۱۷» قابل جای «۱۸» داد و حضرت پادشاه بعد از تجدید تطهیر دل بی‌غل «۱۹» به زلال اخلاص «۲۰» منتسبان خاندان نبوی و تنویر ضمیر مدبر به افروختن «۲۱» شمع محبت دودمان مرتضوی غسل «۲۲» کرده لباس نمازی پوشیده به قدم اخلاص و نیاز متوجه زیارت عتبه عرش منزلت «۲۳» امام مفترض الطاعهٔ واجب- العصمهٔ ثامن الائمهٔ الاطهار و سابع قبلهٔ الابرار اقضی بعد جده المصطفی «۲۴» و ابیه المرتضی امام الجن و الانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا گردیده «۲۵» و چون نظر اطهرش بر مرقد خلف خیر البشر فتاد «۲۶» روی اخلاص بر آن آستان قبله ارباب اختصاص نهاده قطرات اشک از فواره دیده روان گردانید و

(۱)- مز، ب،: فاخره

(۲)- م: چندان

(۳)- مز، ب، م: اندر

(۴)- م: بساطين

(۵)- م، ن: ندارد

(۶)- م: شد و رايات. ن: شد و رايت

(۷)- ن: نهضت آيات

(۸)- ن: «رضويه ... نخست» ندارد

(۹)- م: الصلوة

(۱۰)- م: بحست

(۱۱)- م، ن: نقبا و خدام

(۱۲)- ب، م، ن: «آن» ندارد

(۱۳)- م، ن: و سلاطين

(۱۴)- ن: مشاط

(۱۵)- م، ن: عاليقدار در درگاه پادشاه

(۱۶)- م: پادشاه‌زاده در

(۱۷)- م، ن: مقابل

(۱۸)- م: جايى

(۱۹)- م: شغل

(۲۰)- م: اخلال

(۲۱)- م: ختن را

(۲۲)- م: عسل

(۲۳)- م، ن: منزلت

(۲۴)- ن: و اللّه المرتضى گرديد

(۲۵)- م، ن: گرديد چون

(۲۶)- ن: افتاد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۰۷

از افعالى كه موجب اختلال اقبال وى شده بود اظهار ندامت كرده به زبان حال به عرض رسانيد «۱» شعر: «۲»

به پاكان كز آلايشم دور دارو گر زلتى رفت معذور دار آنگاه سر از سجده برداشته به قواعد زيارت قيام نمود و در آن مقام عالى و كعبه ثانى «۳» چند روزى «۴» تشريف داشت و سادات و حاكم «۵» خدمات به تقديم مى‌رسانيدند. همايون پادشاه تا در آن روضه بهشت‌آسا بود پيوسته به مراسم زيارت و لوازم طاعت و عبادت اوقات مصروف داشته اكثر ليالى در آن روضه متبركه سدره مرتبه احيا نمودند «۶» و از روحانيت حضرت امام همام «۷» عليه الصلوات «۸» و السلام بشارت يافته متبهج و پر «۹» حضور از آن دار السرور به طرف مطلب توجه فرمود.

ال «۱۰»* بیست و یکم از سلطنت شاه سپهر رفعت نوروز ئیلان ئیل چهارشنبه بیست و هفتم حجه اکثرها احدی و خمسین تسعمائة

در بهار این سال اردوی همایون از قزوین بیرون آمده به عزم ییلاق متوجه ابهر گردید.

چون نواب همایونی از مشهد مقدس معلی مزکی متوجه درگاه سپهر اعتلا گردید، به هر شهر و ولایت که می‌رسید، حکام و ارباب آن محال مقدم مکرم او را استقبال کرده، پیشکش «۱۱» مناسب نثار و ایثار می‌کردند و چون به یک منزلی اردوی شاهی که در چمن ابهر نزول اجلال داشت رسید، نخست سادات و موالی که در ملازمت شاه سپهر منزلت به سر می‌بردند به استقبال رفته، بعد از آن نواب غفران پناه قاضی جهان الحسنی «۱۲» که با وجود علو نسب و سمو «۱۳» سیادت «۱۴» و فضیلت منصب وکالت نواب اعلی داشت و در ایام [۲۲۴] دخل در امور ملکی و مالی پیوسته شاه بلند مرتبه را بر امری که موجب تزاید اقبال و تضاعف جاه و جلال بود می‌داشت با «۱۵» اغاظم امرای در خانه خصوصا سلطان عظیم الشأن منتشا سلطان به استقبال مبادرت نموده. آنگاه میرزا های نامدار عالی مقدار سام میرزا و بهرام میرزا به استقبال شتافته همایون پادشاه با ایشان برادرانه و یارانه اختلاط کرده در هر چند قدم خیل و حشم فوج فوج آمده به دیدار آن پادشاه خجسته شعار خوشوقت می‌شدند و حضرت همایون پادشاه هر یک را به عطیتی و توجهی لایق به حال ایشان «۱۶» مسرور ساخت و «۱۷» از وفور الطاف و کثرت اعطاف لوای محبت و اخلاص

---

(۱)- م، ن: رسانیده

(۲)- ن: بیت

(۳)- ن: مآلی

(۴)- م، ن: چند روز

(۵)- م: حاکم و

(۶)- ن: نموده

(۷)- ن: همام بشارت یافته

(۸)- م: الصلوة

(۹)- ن: و مسرور

(۱۰)- ن: گفتار در قران آفتاب جهان تاب کشورستانی ظل سبحانه با نواب همایون پادشاه و مجلس آرایی و جشن ملوکانه آراستن پادشاه زمان

(۱۱)- م، ن: «پیشکش» ندارد

(۱۲)- م، ن: الحسینی

(۱۳)- ن: به موجب سادات

(۱۴)- م: حرب

(۱۵)- ن: «با» ندارد

(۱۶)- م، ن: ایشان بود

(۱۷)- م، ن: «و از وفور ... می‌افراخت» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۸

در ساحت ضمایر ایشان می‌افراخت و چون قریب به بارگاه خلافت پناه «۱» رسید از سمند خوش رفتار فرود آمده به مرافقت

شاهزاده سام میرزا و بهرام میرزا به جانب بارگاه شاه توجه نمود «۲» و چون پادشاه همایون از دور مشاهده پادشاه ربع مسکون گشت «۳»، از درون خرگاه که محل جلوس آن حضرت بود برخاسته از پی تعظیم قریب به سر طناب پیش آمدند و آن دو پادشاه عالیجاه یکدیگر را تنگ در بر گرفتند «۴» و با هم معانقه کرده به اتفاق به درون اتاق «۵» رفته حضرت همایون پادشاه را به خود متصل نشانیدند. «۶» حضرت همایون پادشاه صادق الاعتقاد مضمون این رباعی که «۷» از نتایج طبع و قادش «۸» سرزده بود به زبان حال ادا نمود. رباعی: «۹»

ای شاه جهان چو آسمان سایه تستاین دست ولایتست که سرمایه تست

شاهان جهان جمله هما می‌طلبندبنگر که هما چگونه در سایه تست و از جمله پیشکش و هدایای او یک قطعه الماس بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ.

بعد از یکچند روز* «۱۰» از وصول، پادشاه عالم‌افروز واجب التکریم جشنی بس عظیم و صحبتی پر نعیم «۱۱» ترتیب داده نواب همایون را طلب داشته در اعزاز و احترام وی چیزی «۱۲» فوت و فرو گذاشت نکردند «۱۳» و لوای «۱۴» الطاف و اعطاف برافراشتند و امرا و مقربانش را در محل مناسب نشانده و «۱۵» به شرف ادراک صحبت جنت رتبت سمت تشریف ارزانی فرموده، آنگاه از اسباب صحبت و طوی از اشربه

---

(۱)- ن: شاهی رسیده

(۲)- م، ن: نموده چون

(۳)- ن: کرد

(۴)- م، ن: گرفته

(۵)- ن: اوتاق

(۶)- م، ن: نشایند

(۷)- ن: «که» ندارد

(۸)- ن: قادرش

(۹)- م: «رباعی» ندارد

(۱۰)- م، ن: روزی

(۱۱)- ب، م: نعم

(۱۲)- م، ن: «چیزی» ندارد

(۱۳)- م، ن: نکرده

(۱۴)- ن: و لوای

(۱۵)- ب، ن: «و» ندارد

با خطی غیر از خط متن در حاشیه آمده است:

«مشهور است که این چند بیت را نیز گفته:

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتمقله کوه قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفله را گندم نمای جو فروشطوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است

دشمنم شیریست عمری پشت بر من کرده بودحالی از کین و عداوت روی بر من کرده است

التماس از شاه این دارم که با من آن کندآنچه با سلمان علی در دشت ازرن کرده است

روزگار سفله دونان را پرستش می‌کندز آن سبب انگشت کوچك صاحب انگشتر است

هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب‌کو سلیمان تا در انگشتت کند انگشتری

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم‌دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

شد سالها که از بر من رفته بود بخت‌از دولت رجال تو باز آمد از درم یادگاری علیقلی اردبیلی»

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۰۹

لطیفه و اطعمه لذیذه و میوه‌های خوب و مربیات مرغوب بیرون از حد و حصر در ساحت باراحت آن مجلس حاضر کردند «۱» و پس از فراغ از اکل و شرب، اسپان «۲» بدوی و شتران قوی و اجناس رنگارنگ و اقمشه یزد و فرنگ با مبلغی «۳» کلی از زر سرخ و سفید به رسم تکلف در نظر آن خسرو خجسته سیر در آوردند. امرا و مقربان «۴» نواب همایون را به خلع گرانمایه و اثواب نامی با زیب و زین ساخته سایر ملازمانش را نیز به انعام و تفقدات مبتهج و مسرور گردانیدند و برین قیاس از طبل و علم و جهات بیوتات چنانچه می‌باید و می‌شاید ضمیمه تحف سابق کرده یراق سلطنت نواب همایونی را صفت کمال داد و چون خاطر طرفین «۵» از انعقاد صحبت و موهبت فراغت حاصل نمود، داعیه زیارت مرقد آبا و اجداد پادشاه پاك «۶» اعتقاد [۲۲۵] در ضمیر منیر همایونی جا کرده بعد از رخصت از نواب قمر- رکاب به جانب دار الارشاد اردبیل توجه نمود و چون به آن صوب «۷» رسید، نخست به زیارت مرقد لایق به مسجد حضرت ولایت پناه قطب الاقطابی سلطان شیخ صفی «۸»* او صله اللّه سبحانه الی مواقف روحانیته بالنبی و الولی رفته به قواعد زیارت قیام نمود و مرده حصول مرام از آن روضه منوره بیرون آمد و روزی چند که در آن مقام با احترام بود حاکم و اعاظم آن ولایت نسبت به آن حضرت قوانین ضیافت و خدمت مرعی داشتند. آنگاه آن پادشاه آگاه بیشتر بلاد و امصار عراق و آذربایجان را سیر و تماشا کرده به اردوی شاهی مراجعت فرمود «۹» و صحبت چند با خسرو سعادتمند داشته حکم مطاع شاهی شرف صدور یافت که بوداق خان قاجار و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان، شاملو والی سجستان و ایغوت «۱۰» بیگ استاجلو و حیدر سلطان حاکم نیشابور* و زمره‌ای از خویشان و اقربای «۱۱» محمد خان شرف الدین اغلی و شاهوردی بیگ کچل که با شلیغ چند نفر از قورچیان پادشاه فریدون فر بود «۱۲» با لشکر بسیار، و شجعان نامدار «۱۳» به امداد همایون پادشاه کامکار نخست به ولایت قندهار و زمین داور رفته پس از فتح آن سرزمین ولایت کابل و غرنین را نیز فتح نمایند و آنانکه نسبت «۱۴» به ملازمان همایونی «۱۵» از اعالی و ادانی کفران نعمت کرده طریق «۱۶» خلاف سلوك داشته‌اند همه را به دست آورده بر وجهی سیاست نمایند که کافر نعمتان بی‌حقیقت از ایشان عبرت گرفته از افعال مذموم خویش متقاعد گردند و پس از تیسیر «۱۷» این فتوحات و تأدیب معاندان ضلالت-

---

(۱)- م، ن: «و» ندارد

(۲)- ب: اسان

(۳)- ن: مبلغ

(۴)- م، ن: «مقربان» ندارد

(۵)- ب: طرفیق

(۶)- م، ن: «پاك اعتقاد» ندارد

(۷)- م: بر آنصوب. ن: بدانصوب

(۸)- ن: «صفی ... رفته» ندارد

(۹)- م: فرموده. ن: فرموده و

(۱۰)- ن: یعقوب

(۱۱)- م: اقرابای

(۱۲)- ب: فرمود. م: «بود» ندارد

(۱۳)- م: «به» ندارد

(۱۴)- ن: بسبب

(۱۵)- ب، م: همایون از. ن: همایون و از

(۱۶)- ب، م: طریق مسلوک. ن: طریق غدر

(۱۷)- ب، م، ن: تأثیر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۰

صفات، بلاد «۱» و ولایات مفتوح را به نواب همایون پادشاه تسلیم نموده به الکا و جای خویش مراجعت نمایند. امرای مذکور «۲» و سرداران مسطور «۳» امتثال حکم عالی کرده در ساعت ذی سعادت در ملازمت پادشاه با افادت از اردوی شاهی بیرون آمده به سوی مقاصد نهضت نمودند «۴» و چون به ولایت گرمسیر رسیدند، وصیت جمعیت «۵» و شوکت نواب همایونی از سپهر نورانی درگذشت، عسکری میرزا که به حکم برادر خویش کامران میرزا حاکم قندهار بود چنانچه سابقا مذکور گشت شهر- بند ولایت مذکور را استحکام داده بر برج خلافت متمکن گردید و «۶» کیفیت جمعیت پادشاه را «۷» عرضه داشت کرده مصحوب مسرعی که به کابل که مقر کامرانی بود روان گردانید و پس از اطلاع جناب کامران میرزا بر مضمون عریضه مسطوره «۸» قاسم حسین سلطان و امیر جمیل «۹» که دو سردار شجاعت شعار بودند با بسیاری از فارسان میدان دلاوری از پی امداد میرزا عسکری به ولایت معهود ارسال نمود. مشار الیه پیغام داد که به امداد «۱۰» امرای مرسل در حراست آن ولایت غایت سعی و اهتمام مرعی داشته تساهل نورزد «۱۱» که عنقریب «۱۲» اینجانب با سپاه نصرت دستگاه به آن صوب آمده مخالفان را مغلوب و منکوب خواهیم ساخت و محصوران قندهار را «۱۳» از اضرار و آزار محاصره خلاصی داده لوای فتح و فیروزی در ساحت آن دیار خواهد افراخت. و چون این خبر در نواحی ولایت گرمسیر به سمع همایون رسید با لشکر قزلباش و دلیران حق شناس* ایلغار کرده در ظاهر قندهار نزول نمود و شهر بند آن ولایت را [۲۲۶] در میان گرفته به جد تمام به مراسم محاصره قیام فرمود و روز به روز ضعف «۱۴» و نقص میرزا عسگری متزاید گشته از آمدن کامران میرزا مأیوس گردید دانست که این ادبار از نتایج عدم مروت و قلت حقیقت است که نزد همگنان واضح است که مخالفت بر ولی نعمت به جز خسران دنیا و آخرت امری مترتب «۱۵» نمی‌شود و در خلاف و نفاق نسبت به مخدوم حقیقی با وجود ربط اخوت کاری از پیش نمی‌رود «۱۶» از برج «۱۷» عناد پایان «۱۸» آمده بر وساده ندامت نشست به وسیله زمره‌ای از مقربان مصلح و خیرخواهان ناصح عرضه داشت که التماس آنکه کرم جبلی نواب عالی شفیع این مجرم «۱۹» لا ابالی شده جرایم سابق و تقصیرات لاحق را کان لم یکن انگارند و به دستور اوقات «۲۰» گذشته این سرگشته «۲۱» را در مرتبه ملازمان درگاه جای «۲۲» داده از دولتخواهان شمرند. چون طینت با رتبت آن خسرو صافی طویت به زلال بی‌مثال «۲۳» «سبقت رحمتی غضبی» سرشته گشته، قدر عالیش به سبب

---

(۱)- ب، م، ن: «صفات» ندارد

(۲)- ن: «مذکور» ندارد

(۳)- م، ن: مستور

(۴)- ب، م، ن: فرمودند

(۵)- م، ن: «و» ندارد

(۶)- ب، م، ن: گشته

(۷)- م، ن: «را» ندارد

(۸)- ن: مستوره

(۹)- ن: ب، م، ن: سلطان میر جلیل

(۱۰)- ن: به امرای

(۱۱)- ب: بورزد

(۱۲)- ب، م: به عنقریب

(۱۳)- م: «را» ندارد

(۱۴)- م، ن: نقص و ضعف

(۱۵)- م: مرتب

(۱۶)- ن: نمی‌رود و

(۱۷)- م: «برج» ندارد

(۱۸)- م، ن: در امان

(۱۹)- م، ن: مجرم این لاابالی

(۲۰)- ب: آفات

(۲۱)- ن: سر گذشته

(۲۲)- م: «جای داده» ندارد

(۲۳)- م، ن: بی‌مثال سر سرگشته

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۱۱

مربی «وَ الْعافِینَ «۱» عَنِ النَّاسِ» از مدارج سنیه در گذشته ملتمس میرزا را «۲» مبذول داشت و مشار الیه در ایمن روزگار از محبس «۳» قندهار با اعوان و انصار بیرون آمده به بوسیدن «۴» بساط رحمت مناط رایت اطاعت برافراشت و نواب همایونی او را در حریم عافیت جای داده بعضی از ملازمان و نزدیکانش را که این آفات به شامت این اشارت ایشان بود مقید ساخته به مردم خویش سپرد و «۵» عمال «۶» ضال «۷» او را نیز «۸» گیرانیده مبلغ کلی از ایشان «۹» حاصل کرده* آنچه «۱۰» در خزانه وی بود از نقد و جنس بالتمام شاهوردی کچل تصرف کرده نزد پادشاه برد. چه در وقت رخصت پادشاه همایون مقرر شده بود که مخزونات عسگری میرزا را بالتمام «۱۱» جهت «۱۲» نواب شاهی ارسال نموده شود بوداق- خان قاجار در درون شهر بلده قندهار نشسته بعد از سه چهار روز از این فتح جهان افروز ایشان نیز بی‌رخصت و رضای پادشاه کوچ کرده به الکای خود توجه نمودند با آنکه نواب شاهی حکم کرده که مادام که ولایت غزنین و کابل را از آمیرزا «۱۳» کامران و گماشتگان او انتزاع نمایند و تسلیم ملازمان همایون پادشاه بفرمایند «۱۴» به ولایات خود برنگردند چنانچه سبق ذکر یافت.

القصه حضرت همایون پادشاه با دویست سیصد «۱۵» نفر از مردم بی‌یراق در نواحی قندهار در تمشیت مهم خویش متحیر گردید. آنگاه امرای خیرخواه خود را طلب داشته قرعه مشورت در میان آمد. الغ میرزا که از «۱۶» نبایر خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بود و «۱۷» از سایر دولتخواهان پادشاه به صفت شجاعت و فطانت ممتاز می‌نمود به عرض «۱۸» رسانید «۱۹» که امرای قزلباش نسبت به

پادشاه بی‌مروتی کرده به خلافت حکم شاه جم جاه به الکا و اوطان خود مراجعت نمودند و ولایت قندهار که عمریست که تعلق به نواب پادشاه می‌داشت و اکنون به قوت دولت آن حضرت مفتوح شد بوداق خان تصرف نموده مردم خود را در دروازها باز داشته که ملازمان همایونی «۲۰» را با یراق و سلاح از دخول در شهر مانع می‌آیند. الحال مناسب آنکه بلده قندهار را از وی ستانده کوچ و اغروق خود در آنجا گذاشته متوجه کابل گردیم [۲۲۷] این تدبیر خسرو روشن ضمیر را مقبول نموده امرای مستشار نیز این رای صایب پسندیده آنگاه صباحی که قهرمان این طارم اخضر به عزم تسخیر قلعه سپهر انور بر شبدیز کوه پیکر فلک سوار گردید و تیغ عالم‌گیر از غلاف افق بیرون آورده آثار انوار اجسام خون‌آشامش به اقطار امصار رسید، الغ میرزا با قرب دویست کس از دلاوران مشهور از جانب دروازه ماشور متوجه شهر شده امیر حاجی محمد کوکی از شجعان عساکر پادشاهی بود با فوجی از دلیران از طرف دروازه کندگان «۲۱» به صوب بلده در حرکت آمده این دو سردار چون

---

(۱)- ن: «وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ» ندارد

(۲)- م: «را» ندارد

(۳)- م، ن: مجلس

(۴)- م، ن: پیوسته

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ن: و اعمال

(۷)- ن: خصال

(۸)- ن: نیست گردانیده

(۹)- ن: از یشان

(۱۰)- م: «آنچه» ندارد

(۱۱)- مز: به تمامها

(۱۲)- ن: جهۀ

(۱۳)- م، ن: میرزا

(۱۴)- ن: نفرمایند

(۱۵)- م، ن: «سیصد» ندارد

(۱۶)- م، ن: «از» ندارد

(۱۷)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۱۸)- م، ن: «به عرض رسانید که امرای ... تشریف آورده و قزلباش» ندارد

(۱۹)- ب: رسانیدند

(۲۰)- ب: همایون

(۲۱)- ب: کنده‌کان

خلاصۀ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۲

قریب به دروازه قندهار رسیدند، دروازه بانان را غافل یافته به درون دروازه تاختند و امیر حاجی محمد و مردمش چون به میان دروازه رسیدند قزلباشانی که از پی حراست و محافظت در آن مکان به سر می‌بردند از حقیقت حال آگاه شده تیغ کشیده در مقام

دفع و منع آمدند و امیر مشار الیه نیز با اتباع خویش شمشیر از غلاف از پی مصاف بیرون آورده با ایشان در محاربه قدم استوار داشت و به طرفهٔ العینی غازیان حارس را از پیش برداشته به درون شهر درآمد و الغ میرزا نیز با «۱» حارسان دروازه ماشور همین معامله کرده با قشون خویش به درون شهر تشریف آورد و قزلباشان و ملازمان بوداق خان که در بیوت و منازل شهر رحل اقامت انداخته بودند، صورت حال که مشاهده ایشان شد در حال خود را به ارک بلده که منزل بوداق خان بود رسانیده متحصن شدند.

پس از فتح چنین پادشاه نصرت آیین با نفس همایون به درون شهر در منزل قابل نزول فرموده بوداق خان دانست که استعداد حراست ارک ازو مسلوب است لاجرم ترک ارک کرده به پایان آمد و از نواب همایونی رخصت یافته سالما غانما متوجه درگاه شاه جم جاه گردید.*

همایون پادشاه چند روز در قندهار روزگار گذرانید بیرام خان را که از مقربان قدیمش به مزید اخلاص و سمت اختصاص از دیگران تفوق داشت و پیوسته در ساحت ضمیر حقایق پذیر لوای ولای آن حضرت می‌افراشت به ایالت در آن «۲» ولایت گذاشته با نفس مبارک به جانب غزنین و کابل نهضت فرمود* و اثقا بعنایت الملک المعبود. در تابستان این سال ییلاق همایون در تخت سلیمان و سورلق به عیش و کامرانی همراه نواب همایونی «۳» گذشته مکررا شکار جرگه به هم دست داده ابو القاسم خلفای قاجار علمدار «۴» خاصه شریفه در یکی از آن شکارها تیری خورده فوت شد. بعد از آن شاه دین پناه در این سال قشلاق همایون در قزوین نمودند. و هم درین سال شاه صاحب اقبال را به خاطر رسید که در قزوین باغی احداث نمایند. تا آنکه در غره شهر ذی حجه سنه مذکور، اراضی موسوم «۵» به زنگیابا «۶» درا از غفران پناه میرزا شرف «۷» جهان خریداری «۸» نموده باغی از باغ ارم دلگشاتر و از بستان فردوس روح افزاتر احداث نمود و مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر ممالک محروسه را بدانجا طلب نموده طرح «۹» باغ مربع فرموده به باغ سعادت آباد موسوم ساختند* و در میان [۲۲۸] آن «۱۰» باغ عمارات عالی و تالارهای متعالی و ایوانها و حوضها طرح انداخت «۱۱» و در دروازه آنرا به غایت مرتفع و عالی بنا نهاده پیش طاق آن سر به سر سپهر برافراشته و به کاشی الوان «۱۲» آراسته در پایان آن برج «۱۳» کبوتری «۱۴» که برابری بانسر طایر نمودی ساخت و عرصه باغ را به طریق هندسه «۱۵»

---

(۱)- ب: «با» ندارد

(۲)- م، ن: آن ولایت

(۳)- ب، ن: همایون

(۴)- ن: علمدار

(۵)- ب، م: موسومه

(۶)- ن: بر مکیاباد

(۷)- ب، ن: میرزا اشرف

(۸)- م: باغی خریداری باغی از باغ دلگشاتر

(۹)- ب، م، ن: باغی از باغ ارم طرح مربع فرمود

(۱۰)- ب، م، ن: باغ عمارت عالی

(۱۱)- ن: نموده

(۱۲)- مز، ب: ایوان

(۱۳)- م: «برج» ندارد

(۱۴)- ن: کبوتر خانه‌ای

(۱۵)- ب، م، ن: مهندسه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۳

به گذرهای مربع و چمنهای مثلث و مسدس بخش کرده در میان خیابان آن نهری عظیم جاری گردانید.

و در حواشی آن اشجار چنار و سفیدار نشانیده و مربعهای اطرافش به «۱» اشجار گل و یاسمن و ارغوان و نارون و سایر درختان میوه‌دار آراست. و هم درین سال قران همایون واقع شد.

سال «۲» بیست و دوم از سلطنت روز افزون آن برگزیده خالق بیچون نوروز یونت ئیل اثنی و خمسین و تسعمائهٔ

شاه عالم پناه در روز سه شنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه مذکوره از قزوین بیرون رفته به ییلاق یله گنبد که در جکی جکی «۳» واقع است نزول فرمود و از آنجا روانه سلطانیه شدند و مدت دو ماه در آنجا اوقات گذرانیدند «۴» و از آنجا تا «۵» به طواف امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبد العظیم تشریف برده تا بلده دامغان و چشمه علی فرموده «۶» از آن حدود عود نمودند و قشلاق در قزوین واقع شد و در روز شنبه غره رمضان سنه مذکوره آن بلده فاخره به قدوم مسرت لزوم تشریف یافت و درین قشلاق خبر مخالفت و عصیان القاس میرزا به «۷» پایه سریر اعلی رسیده مرتبه به «۸» مرتبه به صحت پیوست. و درین سال دین محمد سلطان ازبک «۹» با جمیع ازبکان «۱۰» به مشهد مقدس آمده شصت نفر از ملازمان شاه قلی سلطان استاجلو که حاکم مشهد مقدس بود به قتل آوردند و روانه بلده نیشابور «۱۱» گردیدند و به تخریب بلاد و تعذیب عباد اشتغال نمود. بعد از آن روانه دیار خود گردید. و درین سال شاه دین پناه در قزوین قشلاق نمود. و هم درین سال در تبریز طاعون واقع شد. و هم درین سال امیر معز الدین محمد اصفهانی که سالها بر مسند صدارت متمکن بود و بعد از آن در مشهد مقدس ساکن گشته بود از آنجا متوجه زیارت حرمین شریفین شد و در راه بصره فوت گردید. جسد شریفش را در کربلا در عمارتی که در ایام حیات خود در حایر اقدس ساخته بود «۱۲» مدفون ساختند. فضایل و کمالات میر مرحوم زیاده از آنست که در حیز بیان توان کشید.

میر افضل واتقی «۱۳» و اورع و ازهد و اعلم سادات رفیع الدرجات و نقبای حمیده صفات دار السلطنه اصفهان بود و اکثر مسایل فقهی را از حضرت خاتم المجتهدین شیخ علی فرا گرفته بود. مهارت تمام در علم فقه خصوصا در عبادات پیدا کرده بود و در عنفوان «۱۴» شباب به شرف زیارت بیت اللّه الحرام و مدینه حضرت خیر الانام مشرف شد و در وقتی که مجتهد الزمانی سبب عزل میر غیاث الدین منصور شده در همان روز شمه‌ای از اوصاف حمیده میر معز الدین محمد در مجلس اشرف مذکور ساخت و خاطر نشان اشرف کرد که هیچکس را از سادات «۱۵» و نقبا و علما غیر او را لیاقت مرتبه سامی و

---

(۱)- ب، م، ن: «به» ندارد

(۲)- ن: گفتار در عصیان و طغیان القاص میرزا و دین محمد خان و تاخت نمودن دین محمد خان مشهد مقدس معلی را

(۳)- ن: جنگ مکی

(۴)- ن: گذرانیده

(۵)- ن: «تا» ندارد

(۶)- ب، ن: توقف فرموده

(۷)- ن: «به» ندارد

(۸)- ن: «به» ندارد

(۹)- ن: اوزبک

(۱۰)- ب، ن: اوزبکان

(۱۱)- ن: نشابور

(۱۲)- ب، م، ن: بودند

(۱۳)- ن: ابقی

(۱۴)- ن: عنوان

(۱۵)- م، ن: از انقیا و علما

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۴

[۲۲۹] منصب نامی صدارت نیست. در آن «۱» اوان میر در اصفهان تشریف داشت فرمان قضا جریان جریان به احضار او نافذ شد تا زمان وصول میر به درگاه اعلیحضرت، مجتهد الزمانی نواب و وکلا جهت او تعیین فرمودند و مهر توقیع ترتیب دادند. مدت هشت سال صدارت کرد و در ترویج شریعت غرا و تنسیق دین ملت زهرا سعی موفور و جهد نامحصور به ظهور رسانید و در رفع «۲» بدع «۳» هیچکدام از صدور آن مقدار سعی و جهد «۴» ننمود که مشار الیه. خصوصا در تخریب شیره خانها و دار الفسقه خمور و مسکرات و کسر آلات لهو و قمار و زجر فسقه و فجره و ملاحده. و با وجود این رتبه، مطایبه «۵» بر مزاج آن حضرت غالب افتاده بود و لطایف و ظرایف دلپذیر ازو به ظهور می‌رسید. حسن خلق و فروتنی و تواضع* وی زیاده از حد و حصر بود و «۶» این غزل «۷» از نتایج طبع آن حضرت است. غزل:

به پیش ماه «۸»رخت آفتاب یعنی چه‌به پیش خال و خطت مشک ناب یعنی چه

درون حلقه زلف تو رخ نمایانست‌وگرنه در دل شب آفتاب یعنی چه «۹»

خیال نرگس مستت زهوش می‌بردم‌و گرنه با دل پردرد خواب یعنی چه «۱۰»

عرق به روی تو هرکس که دید می‌گویدبه روی آتش سوزان حباب یعنی چه

هوای شمعی اگر نیست در سرت فیضی‌دلی پر آتش و چشمی پر آب یعنی چه «۱۱» از جمله تصانیفش رساله‌ایست در اقسام میاه. «خیر الناس» تاریخ وفات وی یافته‌اند.

و هم درین سال مولانا سلطان محمد صدقی استرابادی که از مشاهیر فضلا و شعرا بود در شهر رجب سنه مذکوره مهر سکوت بر لب نهاد از جمله تصانیفش شرح مطالع و دیوان قصاید و غزلیات. چون شرح احوال مولانا را در تذکرهٔ الشعرا* به تفصیل در سلک تحریر در آورده این چند بیت «۱۲» از اشعار مولانا مرقوم می گرد. قصیده: «۱۳»

یاقوت آبدار لبت قوت جان دهدلب تشنه را به چشمه حیوان نشان دهد

زاهد کجا عمارت میخانه از کجاکار منست آن اجلم گرامان دهد

باز گرسنه، چشم به دور عدالت‌گنجشک را به خانه چشم آشیان دهد و ایضا ساقی نامه. شعر: «۱۴»

گرفتم که از یمن اقبال و بخت‌شدیدر جهان صاحب تاج و تخت

به کشورستانی فریدون شدی‌به مال و زر افزون زقارون شدی

---

(۱)- ب، م، ن: «در آن اوان ... هشت سال صدارت کرد» تدارد

(۲)- ب، م، ن: دفع

(۳)- ن: بدفع

(۴)- م: «و جهد» ندارد

(۵)- ب: مطاتیه و مزاج.

م، ن: مطانیه مزاج

(۶)- م، ن: «و» ندارد

(۷)- ن: غزل را

(۸)- م: «ماه» ندارد

(۹)- ن: بیت را ندارد

(۱۰)- ن: بیت را ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: این بیت را ندارد

(۱۲)- ن: شعر. م: ندارد

(۱۳)- ن: بیت ندارد

(۱۴)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۵ سخن مختصر جمله عالم تراست‌سلیمانی و افسرت عرش ساست

نه این اعتبارات بی‌اعتبارهمه نیست گردد سرانجام کار این دو بیت نیز از همین ساقی نامه به خاطر بود ثبت افتاد. شعر «۱»:

بسی به بود گبر نیکو سیرز دنیاپرست خدا بی‌خبر

اگر لات و عزی پرستد کسی‌از آن به که دنیی «۲»پرستد کسی و هم درین سال منتشا سلطان استاجلو به مرگ فجأ از عالم رحلت نمود.

سال «۳» بیست و سیم از پادشاهی خسرو غازی، نوروز قوی ئیل پنجشنبه هشتم محرم الحرام ثلث و خمسین و تسعمائة

اشاره

در روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الاول، رایات جلال از قزوین بیرون رفته به ییلاق خرقان تشریف بردند و از آنجا به زیارت امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبد العظیم علیه التحیة و التسلیم فرمودند و پس از آن که چند مدت در الکای ری [۲۳۰] به سر بردند به واسطه حکایت مخالفت القاس* میرزا متوجه آذربایجان گشته به اوجان آمدند و از آنجا به دار السلطنه تبریز نزول اجلال فرموده چند روز در آن بلده توقف فرمودند که القاس میرزا والده و فرزندان خود را به استشفاع به درگاه معلی فرستاده.

گفتار «۴» در وقایع «۵» احوال کثیر الاختلال القاس حق ناشناس

چون القاس «۶» چند مدت در حکومت شروان ایام گذرانید، بخار نخوت و غرور در دماغ راه داده به واسطه چند روزه دولت بی‌مدار درین روزگار غدار حقوق ولی نعمت را بر کنار نهاده چشم از همه پوشیده و در تهیه اسباب «۷» خلاف درآمده در آن باب کوشید «۸» و از فحوای حقیقت مؤدای «الکفران اشد من الکفر» غافل شده، بعد از آن که بر عالمیان مخالفت و طغیان او ظاهر گشت، شاه عالم پناه با خیل و سپاه روانه تبریز شده ارگنج اغلی را نزد القاس «۹» فرستاده پیغام دادند. مشار الیه نزد القاس رفته حکایات درشت در روی او گفت القاس میرزا چون از توجه نواب مالك رقاب آگاه شد در تحیر افتاد «۱۰» و مادر خود خان بیگی خانم «۱۱» و پسر خود سلطان احمد میرزا «۱۲» به استشفاع نزد پادشاه مطاع فرستاد. شعر:

یقین شد که رنجش ز نادانی است‌سرانجام کارش پشیمانی است

به مادر چنین گفت کای پیر «۱۳»زن‌تو خواهی مگر عذر تقصیر من

---

(۱)- م، ن: دنیا

(۲)- م، ن: عنوان ندارد

(۳)- ن: ایراد در فرستادن القاس میرزا مادر و ولد خود را به درگاه جهان پناه

(۴)- ب: «احوال» ندارد

(۵)- القاس میرزا

(۶)- م، ن: و اسباب

(۷)- ب، م، ن: کوشیده

(۸)- ب، م، ن: القاس میرزا

(۹)- م: افتاده و مادر. ن: افتاد مادر

(۱۰)- م، ن: خانم را

(۱۱)- م، ن: میرزا را

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- ب، م، ن: پیره

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۶ شد آن بانوی پرخرد رهبرش‌که زاده رود از پی مادرش و خانی بیگم خانم به درگاه عالمیان پناه آمده در مقام استغاثه و عذرخواهی آمده معروض داشت که اگر به واسطه بدآموزی جمعی «۱» از اشرار سیه روزگار القاس از جاده رقیت قدم بیرون نهاده بود اما از آن عمل قبیح و فعل شنیع نادم و پشیمان و خجل و ناتوان است و امید به کرم بی‌غایت خسروانه دارد که گناه او را نابوده «۲» انگاشته به مؤدای «۳» حقیقت انتمای «وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ «۴»» به او «۵» عمل فرمایند، چه بعد از این از طریق متابعت و نهج مطاوعت قدم پدر ننهاده در مراسم یکجهتی و جانسپاری تقصیری نخواهد نمود. شاه ترحم نهاد نیز از تقصیرات وی «۶» گذشته، از امرای عالی مقدار سید بیگ کمونه و موندوک «۷» بیگ قورچی باشی و شاه قلی خلیفه مهردار و بدر خان و معصوم بیگ صفوی «۸» متولی حظیره مقدسه صفیه صفویه را با والده القاس «۹» روانه شروان گردانید. «۱۰» ایشان در موضع جواد به القاس ملاقات کرده وی را «۱۱» قسم دادند «۱۲» که دیگر اراده مخالفت ننموده قدم از جاده متابعت بیرون ننهد «۱۳» و به دستور والی شروان بوده هر سال هزار تومان تبریزی بر سبیل خراج به خزانه عامره واصل ساخته هزار سوار به جارویساق فرستد. از این جانب شاه گردون مواکب از سهند کوچ کرده به تبریز آمده و در آنجا برکت خلیفه بگدلی «۱۴» که از مقربان القاس بود، با قرب چهل نفر از اقوام از «۱۵» القاس میرزا فرار کرده به ملازمت* شاه دین پناه رسید. در تبریز «۱۶» میان طایفه افشار و ذو القدر صورت مخالفت روی نمود و از جانبین سلاح و یراق پوشیده در خیابان مستعد جدال و قتال شدند. شاه جم جاه آگاه شد، خود سوار شده ایشان را به لطف و عنف ملامت نمود. لاجرم امرای [۲۳۱] عالیشان به صلح و صلاح مایل شده شاه قلی خلیفه «۱۷» ذو القدر و ابراهیم خان ذو القدر و علی سلطان ذو القدر و سوندوک بیگ «۱۸» قورچی باشی افشار و شاه قلی سلطان افشار «۱۹» و محمود خان افشار به دولتخانه مبارکه آمده عهد نمودند «۲۰» که در مدت عمر با یکدیگر در «۲۱» مقام خلاف و نفاق نباشند و قریب به مبلغ یکهزار تومان بر سبیل ترجمان به خزانه عامره رسانیدند. پس از آن شاه عالمیان با سپاه بیکران به جانب

---

(۱)- ب، م، ن: جمع اشرار

(۲)- ب: نابود. م، ن: ندارد

(۳)- ن: پنداری

(۴)- سوره ۳ آیه ۱۳۴. م، ن. ندارد

(۵)- ن: «به او» ندارد

(۶)- ب: ای

(۷)- ب، ن: سوندک. م: سوندپک

(۸)- ب، م، ن: صوفی

(۹)- م، ن: القاس میرزا

(۱۰)- ب، م، ن: گردانیدند

(۱۱)- ب، م: برو. ن: بدو

(۱۲)- ن: داده

(۱۳)- م: نهند

(۱۴)- ن: بیگدلی

(۱۵)- ب، م: «ز» ندارد

(۱۶)- ب، م، ن: تبریز آمد و در آنجا میان

(۱۷)- ن: «خلیفه» ندارد

(۱۸)- ن: «بیگ» ندارد

(۱۹)- م، ن: افشار به دولتخانه

(۲۰)- م، ن: نمود که

(۲۱)- م، ن: خلاف نفاق

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۷

ایروان نهضت نموده «۱» رایات نصرت آیات به صوب الکای گرجستان در حرکت آمد و از راه شوره گل عبور نموده به آق شهر آمد. در آن ایام از یام تا شام و از صباح تا رواح پیوسته ابر چون دست کریمان سیم می‌پاشید و کوه از سبب سرما چون دل مخالفان دین از بیم می‌لرزید و در چنان حال شاه ظفر- مآل بر سر گبران شبیخون آورده لشکر اسلام چون به میان گبران شقاوت فرجام رسیدند، تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف را از خون ایشان گلگون ساختند و بسیاری از گاو و گوسفند غنیمت گرفتند و خانه‌های آن بد کیشان را آتش زدند. در آن اوان آفتاب در آخر جدی بود از شدت برودت رود کر «۲» منجمد شده مانند نقره خام می‌نمود عبور مردم اردو بی‌منت* جسر از روی آن بود و از بسیاری برف قله کوه و فضای صحرا و هامون یکسان شده بود. شعر «۳»:

مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه استاجرام کوهها ست نهان در میان برف نواب کامیاب سپهر رکاب از آق شهر کوچ کرده روانه تبدی «۴» شدند. ادر اثنای راه به لوند بیگ حاکم ز کم و کرم و باشی آجوق حاکم گرجستان به درگاه سلاطین پناه آمده به نوازشات خسروانه سرافراز گردیدند و باشی آجوق حاکم گرجستان خلعت پوشیده به الکای خود مراجعت فرمود و لوند بیگ روزی چند در خدمت پادشاه سعادتمند توقف نمود «۵» چون به دولت و سعادت ملازمت مجلس همایون می‌نمود شاه دین پناه به

تشریفات «۶» فاخر «۷» و انعامات وافر «۸» و اسبان «۹» را هوار و البسه زرکاری وی را سرافراز ساخت.

بعد از آن رخصت حاصل کرده روانه دیار خود گردید و شاه دین پناه کوچ بر کوچ به گنجه آمد و از گنجه کوچ کرده در موضع بولاق «۱۰» نزول نمود و از آن منزل ابراهیم خان ذو القدر و حسین خان «۱۱» سلطان روملو و گوگچه سلطان قاجار و شاهوردی سلطان زیاد اغلی با سایر قورچیان موازی پنجهزار سوار جرار بر سبیل ایلغار به شماخی «۱۲» که در آن اوان خانه کوچ القاس «۱۳» میرزا در آنجا بود فرستادند. امرا و غازیان توکل به امداد خالق بیچون و استعانت ملک مستعان «۱۴» نموده از آب کر عبور کرده متوجه شماخی شدند مهتر دولتیار که میر اردوی القاس بود خبردار گردید خانه کوچ القاس را برداشته به قلعه گلستان متحصن شد امرا و ارکان دولت و عساکر بهرام صولت شماخی را تاخت نموده قلعه گلستان را محاصره کردند. آنگاه شاه نصرت دستگاه با فوجی از غازیان دولتخواه و یکجتهان بلا- اشتباه در یازدهم حجه سنه مذکوره از قوین اولمی از رودخانه کر گذشته به الکای شیروان «۱۵» در آمدند* [۲۳۲] و از آنجا کوچ «۱۶» بر کوچ روانه علی چوپان گردیدند و در آن مقام سلیمان چلبی را که در پای قلعه

---

(۱)- م، ن: نمود

(۲)- م، ن: روز دگر

(۳)- ن: «شعر» ندارد

(۴)- م: نبدی

(۵)- ب، م، ن: نموده

(۶)- ب: به تقریبات

(۷)- م، ن: فاخره

(۸)- م: وافره

(۹)- ن: اسپان

(۱۰)- ن: فرخ بولاغی نزول نمود

(۱۱)- م، ن: سلطان

(۱۲)- م، ن: شماخی

(۱۳)- م، ن: القاص در خلاصة التواریخ ج ۱ ۳۱۷ گفتار در وقایع احوال کثیر الاختلال القاس حق ناشناس ..... ص : ۳۱۵

(۱۴)- م، ن: «مستعان» ندارد

(۱۵)- م، ن: شروان

(۱۶)- م، ن: کوچ کرده روانه علی چوپان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۸

گلستان بود با ششصد نفر از دلیران دلپسند «۱» به طرف قلعه دربند فرستاد. در یک فرسخی قلعه مذکور کلانتر قبله «۲» از نزدیک القاس «۳» میرزا می‌آمد. غازیان او را با جمعی که همراه او بود «۴» منهزم گردانیدند و به قرب سی نفر از آن قوم بد اختر به قتل در آوردند. بعد از آن علم توجه به صوب قلعه برافراختند.

ساروقیماس و دلوقیماس به جنگ از دربند بدر آمدند «۵». بعد از ستیز و آویز به قلعه متحصن شدند.

سلیمان چلبی مراجعت کرده به آب سمور آمد.

و هم درین سال از اطراف و جوانب از ترکان دشت قبچاق و صحرانشینان و سرداران کوهستان مثل حسنعلی «۶» بیک قیناق و قراقباد به پایه سریر اعلی آمده اظهار بندگی و مطاوعت نمودند. واب کامیاب مالك رقاب ایشان را به نوازشات و تفقدات از خلعت و کمر شمشیر زر و اسبان «۷» تیزرو سرافراز ساختند.* ولادت مؤلف این کتاب قاضی احمد بن شرف الدین حسین الحسینی الشهیر میر منشی در دار المؤمنین قم سحر روز پنجشنبه هفتدهم شهر ربیع الاول این سال وقوع یافته.

سال «۸» بیست و چهارم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم نوروز پیچین ئیل جمعه هیجدهم شهر محرم اربع و خمسین و تسعمائة

اشاره

سابقا مذکور شد که امرای شاهی نزد سالك طریق تباهی القاس «۹» رفته او را قسم دادند.

مشار الیه بعد از فراغ آن و ارسال امرای عالیشان به درگاه همایون با شش هزار سوار و پیاده به غزای کفار چرکس روانه آن حدود شدند «۱۰» و خانه کوچ خود را در قلعه شماخی گذاشت و به سرعت هرچه تمامتر روانه دربند گردید. چون هوا سرد بود «۱۱» به تشویش «۱۲» تمام بر بعضی از آن بلاد استیلا یافته کشش و کوشش بسیار نمود* بالاخره شکست یافت. آنگاه معاودت نمود «۱۳» به جانب شروان نهضت فرمود. قبل از «۱۴» آن شاه «۱۵» نظر برادر درویش محمد خان حاکم شکی «۱۶» را با جمعی از ملازمان چنداول گردانیده بود فوجی از مردم چرکس به ایشان رسیدند. شاه‌نظر پای‌ثبات افشرد و جنگ صعب نمود آخر به ضرب سنان چرکسان از اسب افتاده به قتل رسید و در آن معرکه پروندی آقای روملو و جمعی کثیر از ملازمان القاس «۱۷» به قتل آمدند. چون لشکر چراکسه «۱۸» پرجنود القاس «۱۹» غالب آمدند القاس «۲۰» به تصفیه صفوف و تهیه اسباب قیام نموده در برابر ایشان در آمده به یکبار

---

(۱)- م، ن: دلبند

(۲)- ب، ن: قبیله

(۳)- ن: القاص

(۴)- م، ن: بودند

(۵)- مز، ب: آمد

(۶)- ن: حسن بیگ

(۷)- ن: اسپان

(۸)- ن: ایراد در عصیان القاس میرزا و رفتن شاه دین نپاه به تصوف شروان و شکست القاص میرزا و گریختن به استنبول

(۹)- ن: القاص

(۱۰)- ب، م، ن: شد

(۱۱)- م: شده بود

(۱۲)- م، ن: و تشویش

(۱۳)- م، ن: «نمود» ندارد

(۱۴)- ق: قبللز آن

(۱۵)- م، ن: شاه جمجاه نظر

(۱۶)- م، ن: سکی

(۱۷)- ن: القاص

(۱۸)- ن: چراکس

(۱۹)- ن: القاص

(۲۰)- ن، م: «القاص به تصفیه» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۱۹

بر چرکسان حمله کرد «۱». چرا کسه هزیمت را غنیمت شمرده ملازمان القاس «۲» آن جماعت را تعاقب نمود قرب سیصد نفر از کفار بداختر به قتل آوردند و عنان عزیمت به طرف دربند گردانیدند. بعد از وصول بدان حدود خبر رسید که شاه دین پناه به شروان آمده، کوچ لشکریان تعاقب فرموده از آنجا کوچانیده‌اند و اکنون با سی هزار سوار مستعد جنگ و پیکارند. القاس «۳» چون این خبر را استماع نمود امرای دربند سارو* قیماس و دلوقیماسب که از مقربان او بودند با جمعی از مردم جرار بر سر شاهوردی «۴» سلطان زیاد اغلی قاجار و محمد بیگ ترکمان و سلیمان چلبی حسینی و محمد بیک شیر- بخت اغلی [۲۳۳] طالش فرستاد. امرا با این سپاه در کنار آب سمور جنگ کرده غالب آمدند.

چون خبر به القاس میرزا رسید، محمد بیک افشار را با فوجی اشرار به جنگ رستم بیگ و پیکر- بیگ فرستاد. امرا در حوالی قبله با ایشان «۵» جنگ کرده مغلوب ساختند و صد و شصت نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. محمد بیگ به مشقت بسیار برون رفت. و هم در آن ایام چوپان بیک ایچک اغلی را بـه زبان‌گیری ارسال نمود. مشار الیه چون به حوالی اردوی امرا رسید، قضا را شاهوردی «۶» سلطان زیاد اغلی به سیر رفته بود وی را در راه گرفته روانه درگاه گیتی پناه گردانید «۷» به فرمان اعلی به قتل رسید. آنگاه کور سهراب ذو القدر به دست افتاده به یاسا رسید. چون خبر آمدن القاس به دربند به شاه دین پناه رسید، شاهقلی خلیفه مهردار و بدر خان استاجلو و حسین جان «۸» سلطان روملو و چراغ سلطان استاجلو را به مدد امرا که در مقابل مخالفان نشسته بودند فرستاد. القاس «۹» چون از توجه عساکر ظفر- اقتباس آگاه شد* بیم و هراس برو مستولی گشته به طرف خیالق «۱۰» فرار کرد «۱۱» و لشکر او فوج فوج رو- گردان شده به امرای شاهی پیوستند. القاس «۱۲» از خیالق کوچ کرده در کنار آب سمور نزول نمود و امرا بر سر وی ایلغار کردند. شاهوردی سلطان زیاد اغلی و محمدی بیگ ترکمان به قرب بیست نفر از ملازمان امرا در کنار آب سمور غافل به القاس رسیدند «۱۳». القاس بی‌موزه سوار گشته به وادی فرار شتافت. غازیان از آب عبور کرده دست به تیغ و تیرکمان برده حمله آوردند. ساتلمش «۱۴» ملازم شاهقلی خلیفه به ضرب تیغ القاس زخم‌دار گردید. القاس «۱۵» را چون آتش نخوت و استکبار که از باده غرور و پندار بالا گرفته بود فرونشست و شکست خورده به مشقت تمام خود را به کوه رسانیده اکثر ملازمانش به دست غازیان گرفتار شدند* وی با چهل نفر از ملازمان به حوالی طرقود «۱۶» رفته خود را به قرم «۱۷» شمخال رسانید و از راه آزاق به دریا نشسته روانه کفه «۱۸» شدند و از آنجا به استنبول نزد سلطان

---

(۱)- م، ن: کرده

(۲)- ن: القاص

(۳)- ن: القاص

(۴)- ن: شاهویردی

(۵)- ب: بایشان

(۶)- ن: شاهویردی

(۷)- م، ن: فرستاد

(۸)- ن: حسین خان

(۹)- ن: القاص

(۱۰)- ن: خاضالق

(۱۱)- م، ن: کرده لشکر

(۱۲)- ن: القاص

(۱۳)- ن: رسید القاص

(۱۴)- ن: ساقلمش

(۱۵)- ن: القاص

(۱۶)- ن: ترفود

(۱۷)- ن: بعزم

(۱۸)- مز، ب، ن: کرد. م: کردنه

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۲۰

سلیمان خوندگار رفت و چون در قلعه دربند والده خود را با ملازمان اعتمادی مثل کهنه شاهوردی «۱» و تنبلو احمد گذاشته در آنجا زر به نام خود زده بود، کتابتی نوشته نزد شاه عالمیان فرستاد که من نزد خوندگار رفتم خواهید دید که بر شما چه خواهم آورد «۲». چون این خبر به مسامع عز و جلال رسید فرمود «۳» که القاس «۴» بی‌حساب گفته از خوندگار بزرگتری هست. خدای عز و جل از همه بزرگتر است و قدرت او بزرگتر از قدرت خوندگار و ما و تو پیش قدرت او چه چیزیم و چه نماییم «۵» و به تمثیل این ابیات خواندند. شعر: «۶»

درآمد پشه‌ای از لاف سرمست‌دمی بر فرق کوه قاف بنشست

از آنجا بربرید و در عدم شدچه چیز افزود از آن کوه و چه کم شد

همه در جنب قدرت اینچنینیماگر بر آسمان گر بر زمینیم آنگاه «۷» این اشعار بر زبان آوردند. شعر: «۸»

سعادت به بخشایش داورست‌نه بر دست و بازوی زور آورست

خدا کشتی آنجا که خواهد برداگر ناخدا جامه در «۹»تن درد

ایراد «۱۰» حکایت در فتح قله گلستان و آن ولایت

چون مهتر دولتیار [۲۳۴] رکابدار* بر متانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازه‌ها* را بست. نظم: «۱۱»

کشید آن کج‌اندیش «۱۲»ناپاک کیش‌زخندق خطی از خطا گرد خویش

در قلعه نگشاد آن بی‌بصرفروبست بر بخت فرخنده در شاه عالمیان در آن تابستان در ییلاق خسانی «۱۳» بالای شماخی نزول اجلال فرموده امر مطاع به نفاد پیوست که امرا و لشکریان در گرد قلعه سیبه ساخته اسباب قلعه‌گیری مهیا گردانند.

حمزه بیگ کاشانه سجن «۱۴» اغلی را نزد دولتیار غلام و خواجکی پسر میریجان «۱۵» تمغاچی که با شلیغ گمراهان آن قلعه بودند به رسم رسالت فرستاد تا وی را از قلعه به پایین آورد. آن بی‌سعادتان او را به بالای برج آورده در نظر غازیان پاره پاره کردند و قرب سه ماه عساکر نصرت دستگاه قلعه را در میان گرفته همه روزه مابین ایشان مجادله و مقابله بود تا آنکه اراده گشاینده ابواب

مراد و ویران کننـده بنیاد نمک به حرامان بی‌اعتقاد متعلق به آن شـد که آن قلعه مفتوح گردد. مقارن آن بعضـی از زنان که در قلعه بودند، نسبت به آن جماعت «۱۶» بـدگمان بودنـد در وقتی که مهتر کریه پیکر و تمغاچی‌زاده لاده از ارک قلعه به پایین رفته بودند، زنان به طناب خیمه که در قلعه بود جمعی از

---

(۱)- ن: شاهویردی

(۲)- ن: آورد و

(۳)- ن: فرمودند

(۴)- ن: القاص

(۵)- م، ن: می‌نمائیم

(۶)- ن: بیت

(۷)- ب: «آنگاه» ندارد

(۸)- ن: بیت

(۹)- ن: بر

(۱۰)- ن: محاصره نمودن غازیان ظفر شمار مهتر دولتیار را

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ن: بداندیش. ب: کج بداندیش

(۱۳)- مز: حسانی. م، ن: حسانی

(۱۴)- م: سخن

(۱۵)- م: میرجان

(۱۶)- ن: جماعهٔ

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۱

قورچیان شاملو را که حراست آن ضـلع «۱» بـدیشان متعلق بود بالا کشـیدند. قورچیان تیغها بیرون آورده مانند بلای ناگهانی بر سـر مخالفان ریختند. مهتر دولتیار را با جمیع مردمی که در قلعه بودند دستگیر کرده به درگاه شاه جهان پناه آوردند پادشاه جم‌جاه چون نظرش بر دولتیار نابکار افتاد اشارت کرده قورچیان قتال، کوتوال قلعه روح او را از قلعه بدنش اخراج فرموده سـر پر شـر او را بر سـر نیزه کرده دل «۲» بی‌اعتبـار اربـاب خـذلان را به همگنان نمودنـد. پس حکم به تخریب قلعه واقع شـد و شاه قلی خلیفه مهردار «۳» و حسین جان «۴» سـلطان روملو از دربند گذشـته بلاد قیاق «۵» را تـاخته نهب و غارت بسـیار نمودنـد و از آنجا سالما غانما به اردوی معلی معاودت فرمودند.

ذکر «۶» فتح قلعه دربند به تایید و استغانت خالق بیچون و چند

سابقا ذکر رفت که القاس میرزا تاج انداخته به روم رفت. این خبر چون به پایه سـریر اعلی رسـید، امر جهانمطاع شـرف صدور یافت که بهرام میرزا و عبداله «۷» خان و سایر سـلطانان به امرا ملحق گشـته قلعه دربند را احاطه نمایند. امرا امتثالا الامره الاعلی، قلعه را در میـان گرفته کهنه شاهوردی «۸» که کوتوال قلعه بود حصار را مضـبوط گردانیـد. فرمان شـد که نقبچیان «۹» آهنین چنگ به کنـدن نقب پردازند «۱۰» و توبچیان به انداختن توپ «۱۱» مشغولی نمایند. چون دو سه ماه برین منوال گذرانیدند «۱۲» بالاخره بروج آن را

ویران ساخته بارو را مانند غربال سوراخ سوراخ گردانیدند. کهنه شاهوردی «۱۳» قاصدی به درگاه شاهی فرستاده امان طلبید. شاه انجم سپاه جرایم او را عفو فرموده از سر کرده‌های او درگذشت.

کهنه شاهوردی «۱۴» به اتفاق خان بیگی خانم والده القاس «۱۵» بیرون آمده امان یافتند.* در آن اوقات «۱۶» حاکم قلعه سلوط مسیح شروانی [۲۳۵] کمر خدمتکاری بر میان بسته به درگاه آمده قلعه را تسلیم نمود. چون تمامی ولایت شروان با قهستان بار دیگر به تصرف اولیای دولت قاهره در آمد، شاه جم جاه ایالت «۱۷» و دارایی «۱۸» آن را به شاهزاده، ظفر لوا اسمعیل میرزا شفقت فرمود. «۱۹» گوگجه سلطان قاجار را که از امرای روزگار دیده بود به للگی «۲۰» تعیین فرموده «۲۱» دیگر امرای تابین تعیین نمود «۲۲» والکا به جهت «۲۳» ایشان مقرر شد و زر شاهلق که مبلغی کلی می‌شد و داخل دفاتر بود به عجزه آنجا تصدق فرمودند و خود به نفس همایون علم عزیمت به جانب دار السلطنه تبریز برافراخت و در اوایل پاییز از آب

---

(۱)- ن: آنقلع

(۲)- م: ذل

(۳)- ن: و مهر

(۴)- ن: حسینخان

(۵)- ن: قباق

(۶)- ن: بدست در آمدن قلعر دربند بار دیگر به توفیق کردگار داور

(۷)- م، ن: عبید اللّه

(۸)- ن: شاهویردی

(۹)- ب، م، ن: تفنگچیان

(۱۰)- ب، ن: بپردازند

(۱۱)- م: باب

(۱۲)- ن: کردند

(۱۳)- ن: شاهویردی

(۱۴)- ن: شاهویردی

(۱۵)- ن: القاص

(۱۶)- ن: اوان

(۱۷)- ن: لایت

(۱۸)- ن: دارای

(۱۹)- ن: نموده

(۲۰)- ن: للگی

(۲۱)- ب، م، ن: فرموده و

(۲۲)- ب، م: نموده الکا. ن: فرموده الکا

(۲۳)- ن: به جهۀ

خلاصۀ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۲

کر عبور کرده در روز سه شنبه بیست و سوم شهر شعبان سنه مذکوره در دولتخانه مبارکه تبریز که در صاحب آباد است نزول اجلال فرموده و در آنجا غوررسی «۱» ملازمان القاس «۲» میرزا کرده از هر که آثار مخالفت و کفران نعمت ظاهر شده بود به سیاست رسید و آن سال قشلاق در تبریز دست داد.

هم درین سال دردی داود «۳» که از قبل سلطان سلیم پادشاه روم حاکم پاسین بود، با جمعی کثیر از رومیان شبیخون بر سر قایتمس «۴» بیگ خنسلو «۵» که در الشگرد بود آورده غازیان اکثر به خواب رفته متفرق بودند که بی‌خبر ایلغار رومیان بر سر ایشان چون خواب گران تاخت آورد «۶» و قرب صد نفر از مردم الپاوت «۷» به قتل رسانیدند. قایتمس بیگ و الو خان «۸» بیگ سعدلو خود را به معرکه انداختند و حرب عظیم واقع شد «۹» و فیه قلیل به چنان لشکر کثیر غلبه کرده قرب سیصد نفر از رومیه به قتل آوردند و سرهای ایشان را در تبریز به درگاه عالم پناه فرستادند.

گفتار محاربه ولی سلطان یلکلوی ذو القدر با امرای کردستان

درین سال امرای کردستان به فرمان پادشاه روم سلطان سلیمان قرب پنجهزار سوار به ارومی «۱۰» آمدند. ولی سلطان که از جانب پادشاه عالمیان حاکم آن دیار بود، با سیصد سوار جرار از حصار بدر آمده از کثرت سپاه «۱۱» کردان نه اندیشید و تیغ تیز از نیام کشیده بر قلب سپاه کردان تاخته در حمله اول جمعی را بر خاک خذلان انداخت. امرای کرد چون دستبرد یکلو «۱۲» سلطان را مشاهده کردند خوفی تمام بر ضمیر ایشان مستولی شده «۱۳» به جانب دیار خود فرار نمودند. ولی سلطان از دنبال آن قوم بد فعال روان شده جمعی کثیر از کردان که به نهب و غارت حوالی الکای مذکور مشغول بودند به قتل آورده سرهای ایشان را به درگاه عالم پناه فرستاد وصیت شجاعت و دلاوری و تهور و مردانگی وی انتشار تمام یافت. و هم درین سال حسن بیگ* ولد دلو سلطان روملو به رسالت نزد «۱۴» نظام الملک پادشاه هنددکن رفت. و هم درین سال آقا محمد بن آقا رستم روزافزون از جهان بوقلمون به داربقا «۱۵» رحلت کرد. «۱۶» وی «۱۷» به غایت کریم و خیر بود* مدرسه‌ای در نجف اشرف و رباط الهاک در راه مشهد منوره از مآثر مبرات «۱۸» اوست.

ذکر «۱۹» آمدن برهان شروانی بدان ولایت و محاربه شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا با آن بی‌سعادت

چون شاه جم جاه خاطر از ممر ولایت مسطور «۲۰» جمع ساخته به دار السلطنه تبریز آمد،

---

(۱)- ب: غورسی

(۲)- ن: القاص

(۳)- م، ن: دردی داد

(۴)- ن: قاتیمش

(۵)- م: خبلو

(۶)- م: کرده

(۷)- ب، ن: الپادت

(۸)- م: الوجان

(۹)- ن: شکست دادن ولی سلطان امرای بد نهاد اکراد را و فرستادن سر ایشان به درگاه شاه زمان

(۱۰)- م: اردوی

(۱۱)- ن: سپاه ناندیشید

(۱۲)- ب، م: ایلکلو سلطان. ن: ولی سلطان

(۱۳)- م: شده چون

(۱۴)- ن: «نزد» ندارد

(۱۵)- ن: دار البقا

(۱۶)- م، ن: نمود

(۱۷)- ن: مرد کریم

(۱۸)- ن: میراث

(۱۹)- م، ن: عنوان ندارد

(۲۰)- م، ن: «مسطور» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۳

برهان از نبایر «۱» سلاطین شروان [۲۳۶] بود سر عصیان از جیب طغیان برون «۲» آورده از قیاق «۳» به شروان آمد. چون این خبر به شاهزاده «۴» عالمیان اسمعیل میرزا رسید، با سپاه بسیار متوجه دفع آن نابکار گردید. در موضع قپلان «۵» برهان با مردم فراوان چپرها در کنار جنگل ترتیب کرده مقاتله «۶» و مقابله را آماده گشته رایات عناد برافراشتند. فوجی از غازیان مسابقت نموده پیشتر از وصول رایات عالی نواب شاهزادگی به آن جماعت طاغی یاغی ملاقی«۷» شده نیران جدال و قتال التهاب و اشتعال دادند. در آن اثنا شاهزاده قمرلقا با لشکر بسیار به رزمگاه رسید و از غلغله نفیر و کوس غازیان صدا در طاس فلک دوار افتاد. آخر الامر به مؤدای کریمه «۸» «قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» «۹» طاقت صولت آن حضرت نیاوردند و برهان دانست که سررشته دولت گسسته و ادبار قرین و «۱۰» روزگار برگشته، روی «۱۱» نکبت به صوب فرار آورده غازیان وی را تعاقب کرده جمعی کثیر از لشکری او به قتل آوردند و سرهای ایشان را از بدن جدا ساخته در زیر پای کمیت شاهزاده انداختند. در این «۱۲» اثنا خبر رسید که سلطان سلیمان خواندگار «۱۳» به اتفاق القاس «۱۴» میرزا «۱۵» متوجه به تبریز شدند. نواب میرزایی با امرا و «۱۶» لشکری لوای عزیمت به صوب اردوی سپهر رفعت برافراخت. بعد از توجه میرزا به جانب آذربایجان، چون در شروان کسی نبود، برهان فرصت غنیمت دانسته از قهستان بیرون آمده به شماخی رفت و آن دیار را تصرف نمود.

سال «۱۷» بیست و پنجم از فرمان فرمایی آن خسرو غازی سریر سلطنت و جهانبانی نوروز تخاقوئیل یکشنبه سلخ محرم خمس و خمسین و تسعمائة

اشاره

درین سال سلطان سلیمان به اتفاق القاس «۱۸» با شوکت و اساس و لشکر بی‌قیاس که از ولایت انکرس و افلاق و بوسنا و سرف «۱۹» و مورا و قرابوقدان و ایره «۲۰» دوست و انادولی «۲۱» و منتشا ایلی و قرامان و مرعش و حلب و شام و مصر و حجاز و یمن و دیار بکر و «۲۲» عراق عرب «۲۳» و کفه «۲۴» جمع آورده بود با یراق تمام و توپ و تفنگ و عرابها متوجه آذربایجان گشت.

---

(۱)- ب، م، ن: سایر

(۲)- م، ن: بیرون

(۳)- م، ن: قساق

(۴)- م، ن: به شاه

(۵)- ن: فیلان. م: قیلان

(۶)- ن: مقابله و مقاتله

(۷)- م: تلاقی شده

(۸)- ن: کریمه طاقت

(۹)- سوره ۱۷ آیه ۸۱

(۱۰)- م، ن: «و» ندارد

(۱۱)- ن: کمیت به صوب

(۱۲)- ن: درین

(۱۳)- ن: خوندگار

(۱۴)- ن: القاص

(۱۵)- ن: میرزای

(۱۶)- ب: بامرا

(۱۷)- م: سال بیست دوم از سلطنت شاه گردون حشمت نوروز یونت ئیل دهم شهر محرم الحرام سنه اثنی و خمسین آذربایجان و رعایای آن مرز و بوم و بعضی سوانح که در آن سال به وقوع پیوست

(۱۸)- ب: القاس میرزا. ن: القاص

(۱۹)- ن: شرف

(۲۰)- ن: دایره

(۲۱)- ن: ابادولی و مثلشاایلی

(۲۲)- ب: «و» ندارد

(۲۳)- ن: عراقعرب

(۲۴)- ن: «و کفه» ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۳۲۴

تفصیل این اجمال آنکه چون القاس میرزا گریخته نزد خوندگار رفت، دروغ بسیار نقل نمود که لشکر قزلباش با من متفق‌اند «۱» و مرا می‌خواهند. خواندگار این حکایت را اذعان نموده بی‌تأمل «۲» و تفکر برخاسته «۳» متوجه شد و فتنه‌ای که بعد از فوت ابراهیم «۴» پادشا «۵» سالها در خواب بود* به سخن القاس «۶» بیدار گرید شعر: «۷»

ملک با دل خویش در گفت و گو که خود ملک ایران سپارد بدو

ولیکن به تدریج با انجمن به سستی بخندید بر رای من

به عقلش بباید «۸»نخست آزموده به قدر هنر پایگاهش «۹» فزود

نهد «۱۰»بر دل از جور غم بارها که ناآزموده کند کارها

به ایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن به غور کسی چون شاه جم جاه از آمدن رومیان واقف شد، در چهارم جمادی الثانی سنه مذکوره از تبریز کوچ نموده در حوالی شنب غازان نزول نمودند و قرب یکماه در آن مقام به واسطه اجتماع سپاه ظفر فرجام [۲۳۷] توقف فرمودند. حکم مطاع عز اصدار یافت که سر راه رومیان را آتش زده چنانچه «۱۱» در آنجا از غله و گیاه اثر نماند. قنوات

«۱۲» و کاریزها را مردم تبریز مسدود ساخته چنانچه آن مقدار آب جهت «۱۳» آشامیدن ایشان کفاف تواند بود یافت نمی‌شد. عبد اللّه خان استاجلو و بدر خان استاجلو و حسین جان «۱۴» سلطان روملو و شاهوردی «۱۵» سلطان زیاد اغلی و علی سلطان تکلو به مرند فرستاده، خود به نفس نفیس به دره انا خواتون و از آنجا به کومر دره تا اشکنبر تشریف بردند. در کنار آب شور شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا با لشکر شروان به اردوی ظفر نشان ملحق گردید. سلطان سلیمان از راه دو غری به بارگیری آمده القاس «۱۶» همراه الامه پیشتر به سیواس «۱۷» آمدند القاس «۱۸» از آنجا کتابتی طولانی به شاه علی «۱۹» سلطان چینی حاکم وان نوشت که کلید قلعه و ان را برداشته بیار که حضرت خواندگار مرا پسر خوانده «۲۰» ملك پدر را «۲۱» به من ارزانی داشته غافل از آنکه بقا بقای خداست «۲۲» و ملك ملك خدای «۲۳» «قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِی- الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ» «۲۴» شعر:

کیست درین دایره دیر پای «۲۵»کو «۲۶» لمن الملك زند جز خدای

---

(۱)- ن، متفقند

(۲)- ب، م، ن: بی‌تفکر و تامل

(۳)- ن: خواسته و فتنه که بعد

(۴)- م: «ابراهیم» ندارد

(۵)- م: پاشا

(۶)- ن: القاص

(۷)- ن: بیت

(۸)- ن: نباید

(۹)- ن: بارگاهش

(۱۰)- ن: نتهد

(۱۱)- م: «چنانچه» ندارد

(۱۲)- ب، م، ن: قنواۀ

(۱۳)- ن: جهۀ

(۱۴)- مز، ب، ن: خان

(۱۵)- ن: شاهویردی

(۱۶)- ن: القاص

(۱۷)- ن، سواس

(۱۸)- ن: القاص

(۱۹)- م، ن: به شاهقلی حسینی

(۲۰)- ب، ن: خانده و

(۲۱)- م، ن: «را» ندارد

(۲۲)- م: خدایست

(۲۳)- م، ن: خدا

(۲۴)- سوره ۳ آیه ۲۶

(۲۵)- م: در پای

(۲۶)- ب، م: کوی

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۲۵

دیگر نوشته بود که خوندگار تا هفت ساله یراق و چندین لشکر همراه آورده «۱» و «۲» ده هزار راویه «۳» بر شتران بار کرده همراه دارد که اگر ایشان به چول روند صد هزار آختجی روم که همراه‌اند از عقب ایشان می‌فرستد «۴» و از راویها «۵» اسب و آدم را در چول آب می‌دهند.

القصه خواندگار الامه را با جمعی رومیان به تسخیر قلعه وان فرستاد و خود به جانب تبریز در حرکت آمد و از قصبه خوی، علی پاشا و محمد پاشا «۶» و احمد پاشا و حیدر پاشا و القاس «۷» میرزا با چهل هزار سوار بر سبیل ایلغار بر سر امرای نامدار که در چمن مرند بودند «۸» فرستاد.

و «۹» از این جانب عبد اللّه خان و شاهوردی «۱۰» سلطان زیاد اغلی و علی سلطان تکلو را به قراولی فرستادند و غازیان نصرت پیشه در کرده «۱۱» بیشه به مقدمه «۱۲» لشکر روم رسیده در هم آویختند.

شاهوردی سلطان «۱۳» جنگ مردانه کرده جمعی کثیر از رومیان را به قتل آورد. «۱۴» چون عساکر روم زیاده از جنود قزلباش بود «۱۵» و متعاقب یکدگر فوج فوج می‌رسیدند، امرا عاجز گشته پناه به کوه بردند. امرای عالی شان در شب خبر آمدن خوندگار استماع فرمودند «۱۶» تبت «۱۷» آقا که وکیل حسینخان سلطان روملو بود با دویست نفر از غازیان به تحقیق خبر «۱۸» ارسال کردند «۱۹» و امیر- غیب بیگ استاجلو با جمعی از اهل ستیز و آویز «۲۰» روان «۲۱» گردید.

ایشان به مقدم «۲۲» لشکر روم رسیده جنگ‌کنان مراجعت نموده متوجه اردوی امرا گردیدند. القاس «۲۳» میرزا با پاشاها «۲۴» چون به مرند رسیدند در آن اثنا عبد اللّه خان و سایر سلطانان کوچ کرده رفته بودند و قرب دو هزار سوار که به خیال دستبرد توقف نموده بودند «۲۵» روی به میدان حرب آوردند و عنان کشیده حرب می‌کردند. رومیان تصور کرده «۲۶» که کمینی «۲۷» هست جرأت نمی‌نمودند. «۲۸» بعد از کشش و کوشش استفسار نموده «۲۹» که کمینی نیست دلیر شده، بریشان تاختند و غازیان جنگ‌کنان خود را از معرکه بیرون [۲۳۸] انداختند. رومیان ازین جلادت

---

(۱)- ن: دارد

(۲)- م، ن: «و» ندارد

(۳)- ن: رابیه

(۴)- م: می‌فرستند

(۵)- ن: رابیها

(۶)- م، «و محمد پاشا» ندارد

(۷)- ن: القاص

(۸)- مز، ب: «بودند» ندارد

(۹)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۱۰)- ن: شاهویردی

(۱۱)- ب، ن: کرد

(۱۲)- م، ن: به مقدم

(۱۳)- ن: شاهویردی

(۱۴)- ب، ن: آورده

(۱۵)- م: می‌بودند

(۱۶)- ن: نمودند

(۱۷)- ب، م: نلت

(۱۸)- ن: «به تحقیق خبر» ندارد

(۱۹)- ب: کرده‌اند. م: کرداند

(۲۰)- م: ستیز اونیز. ن: ستیزآویز

(۲۱)- ب، م: روانه

(۲۲)- م، ن: به مقدمه

(۲۳)- ن: القاص

(۲۴)- ب، م، ن: پادشاه

(۲۵)- ن: «بودند» ندارد

(۲۶)- ن: کردند

(۲۷)- م: کمیتی

(۲۸)- م: نمودند. ن: ننمودند

(۲۹)- ن: نمودند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۲۶

خایف و هراسان شدند و «۱» امرا و سایر غازیان در منزل اشکنبر «۲» به اردوی نصرت اثر ملحق شدند و چون امرای خوزستان و فارس و کرمان و عراق نرسیده بودند «۳»، به مصلحت آنکه «۴» ایشان جمع شوند، صلاح در رفتن به محاربه خواندگار «۵» ندیدند و به رودخانه اهر «۶» فرمودند «۷» چه شاه جم جاه بارها حساب کرده بود که خواندگار تخمینا سیصد هزار سوار جنگی سوای قلغچی «۸» دارد و اگر هر کدام یک قلغچی «۹» همراه داشته باشند، ششصد هزار آدم می‌شوند و در لشکر ایشان سوای پنکچری پیاده نمی‌باشد و اگر هر کدام یک رأس الاغ «۱۰» داشته باشند، ششصد هزار الاغ می‌شود. «۱۱» هر الاغی را شب دومن جو دوازده خروار «۱۲» صد منی جو می‌شود و ششصد هزار نفر آدمی را هر کدام نیم من «۱۳» آذوقه «۱۴» سه هزار خروار می‌شود چنانچه «۱۵» هر شب پانزده هزار خروار غله صد منی اجناس صرف باید «۱۶» شد. بنابراین «۱۷» چون قبل ازین که خواندگار به سیواس آمد قرار یافت که سه هفته توقف نماید که «۱۸» شتران را روغن بمالند، خاقان عالمیان کدخدایان و رعایای هر محل را طلبیده امر فرمودند که غله شما را اگر غازیان «۱۹» نخورانید «۲۰» لشکر خواندگار خواهند «۲۱» خورانید. اولی آنکه لشگر ظفر اثر خورانند «۲۲». اگر چیزی بماند آتش زنند «۲۳» و در عوض سه ساله مال و معاش معاف باشد. از این تدبیر شاه جم جاه را به خاطر رسید که در سر کار خواندگار یکصد و پنجاه هزار خروار صد منی علیق «۲۴» نزول باشد و یکصد و پنجاه هزار خروار صدمنی علیق و آذوقه دواب و لشگر ایشان «۲۵» باشد و این سیصد هزار خروار صد منی آذوقه را پانصد هزار نفر شتر می‌باید سوای شتری که یراق «۲۶» و اسباب جنگ و توپخانه و سایر اسباب بر می‌دارد و بر تقدیر وقوع این پانصد هزار شتر که در سر کار «۲۷» خوندگار و لشکری مجموع آذوقه بیست روزه «۲۸» ایشان می‌شود هرگاه که همه جا سوخته و خورده شده باشد به غیر از بازگشتن چه علاج دارند و آذوقه بیست روزه را که خورده باشند چه خواهند کرد و زر چه فایده ایشان می‌کند.

(۱)- ن: «و» ندارد

(۲)- ن: استکبر

(۳)- ن: بودند که

(۴)- م: «آنکه» ندارد

(۵)- ن: خوندگار

(۶)- ن: اسر

(۷)- ن: فرودآمدفد

(۸)- ن: قلقچی

(۹)- ن: قلقچی

(۱۰)- ن: اولاغ

(۱۱)- ن: می‌شوند و

(۱۲)- م: خراور

(۱۳)- مز، ب، م: نیمن

(۱۴)- م، ن: «آذوقه» ندارد

(۱۵)- ن: «چنانچه هر شب ... تا ذو القدر را پادشاهی داده» ندارد

(۱۶)- م: می‌باید

(۱۷)- ب: برین

(۱۸)- م: «که» ندارد

(۱۹)- مز، ن: غازیان را

(۲۰)- ب، ن: نخورانند اگر

(۲۱)- ب: خواهد

(۲۲)- م: خوارنند

(۲۳)- م: بزنند

(۲۴)- ب، م: علیق و آذوقه

(۲۵)- م: لشگریان

(۲۶)- م: اسباب و یراق

(۲۷)- م: ندارد

(۲۸)- ب: روز

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۷

قطعه «۱»:

گر همه زر جعفری داری‌مرد بی‌توشه برنگیرد کام

در بیابان غریب گرسنه راشلغم پخته به که نقره خام شاه نصرت پناه به مؤدای «الحرب خدعه» با خواندگار عمل فرموده، جنگ

روبرو ننموده «۲» در مقام تضییع لشکر او به عنوان دیگر بودند و یقین بود که چون جنگ روبرو واقع نخواهد شد و آذوقه بیست روز تمام می‌شود «۳» مراجعت می‌نمایند و در برگشتن* چگونه به الکای خود معاودت خواهند نمود.

القصه چون خواندگار به خوی آمد، شاه دین پناه کس نزد عبد اللّه خان و امرایی که در مرند به قراولی رفته بودند فرستادند که اصلا خود را منمایند و در روز بازگشته در اشکنبر حاضر شوید که چون خوندگار به تبریز رود باده «۴» هزار کس پیش فرستاده ایلغار نمائیم والامه را در پای قلعه وان به دست آریم. امرای «۵» مشار الیهم یک روز به واسطه آنکه پیشرو لشکر خواندگار بدیشان رسیده بود ایشان چون تاب مقاومت نداشتند به اردوی همایون در اشکنبر ملحق شدند. [۲۳۹] خواندگار «۶» از قصبه «۷» یام عبور کرده در روز پنجشنبه بیستم شهر جمادی الاخر سنه مذکوره به شهر تبریز داخل شده در چرنداب نزول نمود و القاس میرزا به باغ عشرت آباد رفته در عرض چهار روز که در تبریز واقع شده بودند علیق الاغان و شتران از پوست درختان و برگ می‌گذشت. «۸» در عرض چهار روز موازی پنجهزار اسب و استر به چراگاه عدم شتافتند. در آن چند روز باد و گرد به مرتبه‌ای شد که روز روشن تیره گشت و به واسطه تنگی خورش رومیان و عدم علیق الاغان کار بر ایشان تنگ شد. آنگاه لشکریان شروع در یغما و غارت شهریان نموده اهل تبریز چون کشتی شکستگان قلزم و عمان که دل از جان کنده بودند فریاد و افغان به آسمان رسانیدند.

این خبر به سلطان سلیمان رسید، رستم پاشا را فرستاد که لشکریان را از غارت باز دارد. و چون رستم به شهر آمد، جار رسانید که کسی به رعایا مزاحمت نرساند و آن فتنه فی الفور تسکین یافت. خواندگار بعد از چهار روز از تبریز بیرون رفته به جانب دیار بکر در حرکت آمد. شاه جم جاه که در آن اوان در قراچه داغ بود انتظار امرای مسطوره، بهرام میرزا که صاحب هزار کس و چراغ سلطان با پانصد نفر و «۹» علی قلی بیک ترکمان با سیصد کس و اللّه قلی سلطان حاکم دارابجرد با پانصد نفر و چرنداب سلطان شاملو حاکم ایج و نیریز «۱۰» و فسا «۱۱» صاحب

---

(۱)- م: «قطعه» ندارد

(۲)- ب: نموده

(۳)- م: می‌شود و

(۴)- ب: با

(۵)- م: «امرا» ندارد

(۶)- ن: خواندگار بدیشان رسیده بود از عغبه

(۷)- مز، ب، ن: عقبه

(۸)- م: می‌گذاشت

(۹)- ب، م: و چرنداب سلطان

(۱۰)- ب، م: بزر

(۱۱)- م: و صاحب

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۲۸

پانصد سوار و «۱» ابراهیم خان حاکم شیراز با دو هزار و «۲» پانصد کس و شاه قلی سلطان حاکم کرمان با یکهزار مرد و کپک سلطان حاکم کازرون سیصد «۳» نفر و محمود خان حاکم کوه کیلویه با یکهزار کس، قورچیان قزوین و جماعت حاجی لر سوای غازیان بوی نوکر با پانصد و پنجاه نفر داشتند و امرای مذکوره در پنج فرسخی تبریز بودند و کس به کنار اردوی خواندگار فرستاده جمعی را گرفته به قتل می‌رسانیدند و این نیز باعث کوچ خوندگار شد. امرا به مسامع عز و جلال رسانیدند که تا آمدن عساکر

مذکوره «۴» به اهر رویم و در آنجا باشیم تا امرا به اردوی همایون ملحق شده بعد از آن به هر چه مقتضای وقت باشد عمل نمائیم. در آن روز کوچ، چراغ سلطان و چرنداب سلطان و علی قلی بیک به اردو آمدند. روز دیگر که «۵» شاه خجسته منظر به اهر تشریف بردند، بابراهیم خان حاکم شیراز و اللّه قلی سلطان به اردوی همایون ملحق گشتند. در آنجا خبر داخل شدن خوندگار به تبریز به مسامع عز و جلال رسید. شاه آگاه در آن «۶» اثنا به زیارت شیخ شهاب الدین اهری رفته، بعد از لوازم زیارت ادای وظایف عبادت، حضرت دست دعا به مناجات به درگاه خالق البرایا گشاده به این عبارت متلقی شدند که خدایا تو فرموده‌ای که دلهای شکسته را دوست می‌دارم و در دلهای شکسته‌ام محل رحم است، که به غایت دلشکسته‌ام و از هیچکس امید مدد نیست. تیر دعای آن عالم آرای بر هدف اجابت خورده خواندگار بیشتر از چهار روز در تبریز توقف نکرده بازگشت. شعر: «۷»

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش‌دارکه رحم اگر نکند مدعی خدا بکند قبل از آنکه خواندگار باز گردد «۸»، نواب [۲۴۰] مالک رقاب با امرا در میان نهادند که سه هزار کس مقرر کرده او را برداشته از راه دریا به جانب اردو باد بیرون برد و ده هزار بیشتر بر سر الامه ایلغار کنند و پنجهزار کس به قارص رود و خود به نفس همایون از عقب ایشان کوچ کرده عقب لشکر ظفر اثر را داشته باشد. امرا الامه را گرفته دروان و هر جا از سر راه که غله باشد بسوزانند. اگر خواندگار از عقب آید از آنجا به چخور سعد روند و لشکری که «۹» به قارص رود جماعات بنا و فعله «۱۰» که به عمارت قلعه قارص فرستاده‌اند به قتل آورند «۱۱». امرا معروض داشتند که تا بهرام میرزا و باقی امرا به اردوی معلی ملحق نمی‌شوند رفتن صلاح دولت نیست.

مقرر شد که در اهر باشند و ابراهیم خان را به سه «۱۲» هزار کس به قراولی فرستادند. درین اثنا قورخانه خاصه که «۱۳» در عراق بود دویست و پنجاه خروار یراق قورخانه بر شتران اعراب بادیه بار کرده به اردوی همایون رسانیدند. قضار اعربان «۱۴» شب شتران را برداشته متوجه عراق شدند.

---

(۱)- م: «و» ندارد

(۲)- م: «و» ندارد

(۳)- ب، م: با سیصد

(۴)- م: مذکوره که

(۵)- م: «که» ندارد

(۶)- مز: دار آن

(۷)- م: «شعر» ندارد

(۸)- م: گردید

(۹)- م: رود جماعت بنا به قلعه فارص فرستاده‌اند

(۱۰)- ب: قلعه قارص. مز، م، ن: قلعه

(۱۱)- ب: آوردند

(۱۲)- ب: سی

(۱۳)- م: «که» ندارد

(۱۴)- م: قوریان. ن: قوربان

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۲۹

رأی جهان‌آرای صلاح در آن دید که یک منزل «۱» پس نشسته قورخانه را به اردو «۲» آورده در آنجا به لشکریان قسمت فرمایند.

بعد از آن کوچ کرده پیش آیند. چون به یراق بخش کردن مشغول شدند، خبر رجعت خواندگار چنانچه ذکر رفت به اردوی همایون رسید که روز دوشنبه بیست و چهارم شهر جمادی «۳» الثانی خواندگار «۴» از تبریز بیرون رفت یتیمان و اجلاف تبریز «۵» از عقب اردوی وی عنان ریز رفته جمعی کثیر را از رومیان به قتل آوردند. ابراهیم خان که از عقب به قراولی رفته بود با محمدی بیک ترکمان در حوالی شبستر با پاشای شام و دیار بکر و مرعش جنگ عظیم نموده به نیروی دولت و اقبال بی‌زوال شاه خجسته فعال امیر عیطان «۶» را با دویست نفر از رومیان به قتل آوردند. خوندگار هر روز سه چهار فرسخ راه بیشتر نمی‌توانست رفت و لشکری وی از خوف چنداولان جنود ظفر نشان از حوالی اردو و عرابه دور «۷» نمی‌شدند.

خواندگار «۸» از راه کردستان «۹» به وان «۱۰» رفت. شاه علی سلطان چینی که در آن اوان از جانب شاه عالم پناه کوتوال آن قلعه بود آغاز جدال و قتال کرده سپاه روم به یکبار هجوم آورده در نلداختن توب و تفنگ شروع نمودند. قبل ازین هفت بادلیج و شش توپ در عادلجوز ریخته بودند در آن اوقات برداشته همراه به بروج قلعه انداختند شاه علی سلطان از غایت بیم و هراس حصار را تسلیم نمود. سلطان سلیمان حکومت آنجا را به اسکندر پاشا رجوع نموده متوجه دیار بکر گشت. چون شاه دین پناه از عقب خواندگار روانه شد، به چالدران که فرمودند شاه علی سلطان افشار حاکم و محمود خان حاکم «۱۱» کوه کیلویه و کپک «۱۲» سلطان در آن روز «۱۳» به اردوی همایون ملحق شدند. بعضی از امرا معروض داشتند که شبیخون بر سر لشکر خواندگار برند. نواب کامیاب مالک رقاب فرمودند که از آنجا به ارض روم «۱۴» توجه فرمایند که چون خواندگار بشنود که لشکر قزلباش به الکای او رفت، از وان کوچ نماید. «۱۵» رأی بدین قرار داده چون به سمع اشرف رسیده بود که خواندگار علی بیگ [۲۴۱] برادر محمد خان ذو القدر را پادشاهی داده و عثمان چلبی «۱۶» قوللر «۱۷» آقاسی را با چهار هزار کس به تعمیر قلعه قارص که در سرحد گرجستان واقع است فرستاده، «۱۸» بنابر آن شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا «۱۹» با هفتهزار «۲۰» سوار و گوگجه سلطان

---

(۱)- مز، ن «یک» ندارد

(۲)- م: اردوی

(۳)- ب: حمیدی

(۴)- م: خوندگار

(۵)- ب: تبریر را

(۶)- ب: عنطان

(۷)- ب: «دور» ندارد

(۸)- م: خوندگار

(۹)- ب: کرداستان

(۱۰)- ب: لوای

(۱۱)- م: «حاکم» ندارد

(۱۲)- ب، م: کومک. مز: کمک

(۱۳)- ب: در اندروز با اردوی

(۱۴)- ب: ارض الروم

(۱۵)- ب: نمایند

(۱۶)- ن: چلپی

(۱۷)- م: قولر

(۱۸)- م: فرستاد

(۱۹)- ن: میرزا و عساکر نصرت انتما و هزار رومی

(۲۰)- ن: هفت هزار کس

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۳۳۰

قاجار «۱» به قلع قلعه قارص فرستادند «۲» که بـدانجا رفته مردم آنجا را به قتل آورد. شاه جم جاه به ارجیش فرمودند. نواب شاهزاده ظفرلوا اسـمعیل میرزا و عسکر نصرت انتما دو هزار رومی و و پنجهزار دیگر از عمله و فعله و ارباب صنعت که از عماسیه و توقات و سیواس «۳» و آق «۴» شـهر و ارزنجان و بای برد و کماخ و ترجان و ارض روم و سایر آن مرز و بوم آورده بودند به قتل آوردند «۵» و فوجی از آن روز برگشـتگان از بیم جان خود را به قلعه انـداخته جنود ظفر ورود آن قلعه را در میان گرفتنـد. بعـد از سه روز سـپاه عـالم‌سوز به قلعه جنـگ انداختنـد و سـیلاب رعب و هراس اسـاس وقـار ساکنان حصار «۶» انـدراس داده امـان طلبیـده از قلعه بیرون آمدند. عثمان چلبی که سـردار آن اشـرار بود، با ششـصد کس به درگاه شاهزاده عالی تبار آمد. در اثنای ملاقات آن دیوانه حماقت صفات بی‌تقریب «۷» دست به شمشـیر برده بر دوش طویقـون «۸» بیـگ قاجـار زد. به یکبـار آن گروه جرار به شاهزاده عالی مقـدار حمله «۹» کردند. آن حضرت از غایت جرأت قطعا از جای خود حرکت نکرده، بنابر آن حکم «۱۰» عالی بر قتل ایشان صدور یافت، تمامی ایشان را به قتل آورده قلعه را خراب کرده روانه اردوی معلی شدند. در آن ایام بهرام میرزا از همدان با سپاه فراوان و شاهزاده ظفر انتما اسـمعیل میرزا از قلعه قارص به اردوی سـپهر اقتباس ملحق شدند. شاه قلی سـلطان افشار با سـپاه بسیار به تاخت الوسات آن حـدود روانه نمود. ایشـان تمـامی احشامـات اخلاـط را غارت کرده موازی پنجهزار اسب و صـد هزار گوسـفند و پنجاه هزار گاو به دست آوردنـد. نواب مالک رقاب الکای خنس «۱۱» را تاخته و سوخته روانه پاسـین «۱۲» گردید. شاهزاده عالمیان اسـمعیل میرزا و بهرام میرزا در پاسین به اردوی ظفر قرین ملحق شدند و در آن اوان شاهقلی سلطان و محمود خان و شاهوردی «۱۳» بیگ کچل که به قراولی رفته بودنـد، بـا دو هزار نفر که از جانب خوانـدگار به قراولی «۱۴» آمده «۱۵» بودنـد جنـگ کرده جمعی را به قتل آورده سرهای ایشان را به درگاه عالم پناه آوردند. پیر قلی بیگ افشار با مردمان* «۱۶» قابوخلقی جنگ کرده چند نفر از آلای بیگی «۱۷» را گرفته به نظر اشرف رسانید.

خواندگار اولامه «۱۸» و پاشای «۱۹» ارض روم و پاشـای «۲۰» سیواس را «۲۱» با سـیزده هزار سوار جرار جهت «۲۲» احتیاط کار به ارض روم ارسال نمود و خود متوجه الکای موش «۲۳» شد تا خود را به دیار بکر اندازد «۲۴» و

---

(۱)- ن: قاجار را

(۲)- ب، م، ن: فرستاد

(۳)- ن: و ارض روم و سایر آنمرز

(۴)- م: به

(۵)- ن: آورده فوجی. م: آورده بودند فوجی

(۶)- ن: حصار را

(۷)- ن: بصیرت

(۸)- ن: طیقون

(۹)- نسخه‌ها: حمل

(۱۰)- ب: حاکم

(۱۱)- م، ن: حبش

(۱۲)- ن: یاسین گردیدند

(۱۳)- ن: شاهویردی

(۱۴)- ب: بقراء

(۱۵)- م: رفته و آمده بودند

(۱۶)- م: مرویان

(۱۷)- الابیگی

(۱۸)- ن: الامه

(۱۹)- م: پادشاه

(۲۰)- ن: پاشاه

(۲۱)- م، ن: «را» ندارد

(۲۲)- ن: جهۀ

(۲۳)- ن: مسوش

(۲۴)- م: اندازند

خلاصۀ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۱

تفنگچی بسیار چنداول گردانید. چون این خبر به سمع انور رسید، با سپاه بسیار از عقب او ایلغار نمود و «۱» قبل از وصول موکب ظفرنشان، ایشان از راه بتلیس «۲» عبور نموده خود را به آمد رسانیده بودند. شاه مالک رقاب علی سلطان تاتی «۳» اغلی را با دو هزار سوار جرار به تاخت اخلاط و گزل «۴» دره و عادلجوز ارسال نمود. سپاه بحرجوش [۲۴۲] رعد خروش الکای موش را سوخته چنانچه اثر از هیچ چیز در آن حدود نماند. در خلال این احوال امام قلی خلیفه جمشکزکی «۵» چاوشی «۶» را که از نزد سلطان سلیمان می‌آمد گرفته به درگاه علیه آورد «۷» و معروض داشت که الامه در ترجان «۸» نشسته است.

نواب مالک رقاب به عزم دفع آن مردود از راه سعین «۹» به ترجان روان «۱۰» شده ایلغار فرموده به سرعت رفتند. عساکر گردون «۱۱» مآثر فوج فوج ده روزه راه [رفتند] و غارت بسیار کرده مراجعت نمودند. شاه جهانیان از ترجان متوجه ارزنجان «۱۲» گشت. شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا در یوم الاحد بیست و هفتم شهر جمادی الاول سنه مذکوره با سپاه بی‌شمار پیشتر «۱۳» روانه شد. شاهزاده «۱۴» اسمعیل میرزا در حوالی بای‌برد به محمد پاشا تک «۱۵» اغلی دوچار خورد و پاشای مذکور هزیمت را غنیمت دانسته فرار نمود و لشکر ظفر اثر رومیان را تعاقب نموده چهار صد و پنجاه سوار از رومیان دیوسار به قتل آوردند. چون بلده ارزنجان «۱۶» از موکب وصول پادشاه ظفر نشان نشانه روضه رضوان گشت، و فضای بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال «۱۷» شد، شهر مذکور را سوخته و مردم را غارت کرده خاک آن بلده را به باد فنا دادند «۱۸». شاه دین پناه قورچیان ذو القدر «۱۹» را به قراولی فرستاده ایشان در محلی از برای استراحت نزول نمودند و به فراغت خاطر به خواب رفتند. عثمان چلبی رومی که از «۲۰» پیش سلطان سلیمان آمده بود، بر سر ایشان ریخته ذو القدران چون شیر ژیان از جای برجستند و به مدافعه و مقابله مخالفان مشغول شدند و دست به تیر و تیغ «۲۱» گشاده دل مخالفان در اضطراب افتاده «۲۲» رومیان را مغلوب گردانید «۲۳» و سی نفر از ایشان «۲۴» را به قتل آوردند و سرها و اخترمها به شاه دین پناه گذرانیدند.

(۱)- م، ن: «و» ندارد

(۲)- ن: بتلس

(۳)- ن: نامی را

(۴)- ن: کوزل

(۵)- ن: چموش گزک

(۶)- ن: چاوش

(۷)- م، ن: آورده معروض داشت

(۸)- ن: ترخان

(۹)- م، ن: تعیین ترجان

(۱۰)- م، ن: روانه

(۱۱)- م، ن: نصرت

(۱۲)- م، ن: آذربایجان

(۱۳)- ن: «پیشتر» ندارد

(۱۴)- ن: شاهزاده عالمیان

(۱۵)- م، ن: بک

(۱۶)- م، ن: آذربایجان

(۱۷)- ن: بالا

(۱۸)- م، ن: داداند

(۱۹)- ن: ذو القدر را

(۲۰)- ب: از سلطان. م، ن: از نزد سلطان

(۲۱)- ن: به تیغ و تیر

(۲۲)- ب، م، ن: افتاد

(۲۳)- ب، م، ن: گردانیدند

(۲۴)- ن: ازیشان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۲

آن حضرت در روز چهارشنبه چهاردهم رمضان از بلده ارزنجان «۱» معاودت نموده در اوایل شهر شوال سنه مذکوره به دولت «۳» و اقبال در اوج کلیسا نزول اجلال نمود «۲» و شاهزاده مظفر لوا اسمعیل میرزا و عبد اللّه خان و گوگجه سلطان را به شروان روانه ساخت. چون ماهچه‌لوای جهانگشای «۴» پرتو وصول بر کنار آب کر انداخت و سوندوک «۵» بیگ قورچی باشی با «۶» دو هزار و پانصد قورچی به تاخت شکی روانه گردانید و قورچیان آن دیار را تاختند و رایات تسلط برافراختند و درویش محمد خان «۷» شکی از قوت غازیان پناه به قلعه کیش برد. در آن اثنا خبر آمد که القاس «۸» میرزا به عراق آمده است و خانه کوچ بهرام میرزا که در همدان بود غارت کرده در قراباغ این اخبار به مسامع عز و جلال رسید. بنابر آن قورچیان به اردوی ظفر نشان معاودت نمودند و شاهزاده عالمیان و عبد اللّه خان نیز به اردو پیوستند. شاه کامیاب مالك رقاب در اوایل زمستان ایلغار فرموده کوچ بر کوچ از راه اردبیل و طارم و خلخال روانه قزوین گردید و در روز چهارشنبه بیست و سوم «۹» ذی حجه سنه مذکوره قزوین از قدوم همایون

رشک خلد جنان «۱۰» گشت و قشلاق در قزوین واقع شد [۲۴۳].

آمدن* القاس «۱۱» به عراق و عرض بعضی احوال بر سبیل اجمال

شعر:

سخن مختصر گردش روزگارسر فتنه دارد چو گیسوی یار

ز دیوار و در فتنه سر بر زده‌ز هر سو بلایی «۱۲»دگر سر زده چون در آن زمان که شاه عالمیان در ارزنجان «۱۳» نزول نموده «۱۴»، خوف تمام بر ضمیر سلطان سلیمان استیلا یافت القاس «۱۵» میرزا با پنج شش هزار سوار از طرف «۱۶» کردستان «۱۷» به همدان فرستاد. القاس «۱۸» چون از حدود دیار بکر از خواندگار «۱۹» جدا شده از راه عراق عرب در سیم شهر شوال سنه مذکوره بدان بلده طیبه رسید، خانه کوچ بهرام میرزا را به دست آورده پسر خرد «۲۰» بدیع الزمان میرزا «۲۱» را برداشته اردوی بهرام میرزا و چراغ سلطان را غارت کرده روانه خطه قم گشت.

چون خبر آمدن وی به قم رسید، آصف جاه میرزا عطاء اللّه که از جانب شاهقلی خلیفه

---

(۱)- م، ن: آذرتابجان

(۲)- م، ن: «و» ندارد

(۳)- م، ن: نمود

(۴)- م: جهانگشا

(۵)- ن: سوندک

(۶)- ن: «با» ندارد

(۷)- م، ن: محمد سلطان

(۸)- ن: القاص

(۹)- ن: سیم

(۱۰)- م: جهان

(۱۱)- ن: القاص

(۱۲)- ن: بلای

(۱۳)- م، ن: آذرتابجان

(۱۴)- ب، ن: نمود

(۱۵)- ن: القاص

(۱۶)- ن: «طرف» ندارد

(۱۷)- م: «به» ندارد

(۱۸)- ن: القاص

(۱۹)- ن: خوندگار

(۲۰)- م، ن: خود میر بدیع الزمان میرزا را برداشهٔ

(۲۱)- ب: میرزا را

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۳

مهردار وزیر آن مملکت بود، با سادات و اعیان از مملکت بدر رفته «۱» جمعی از تمغاچیان را مقرر شدند «۲» که قلعه و حصار را بسته نگاه دارند. آنگاه القاس «۳» میرزا به ظاهر بلده آمده نزول نمود. چون یکدوروز به امر محاصره اقدام نمودند مقارن این، ضلعی از حصار که به جانب اردوی القاس «۴» میرزا بود که متصل به درب ساوه است، فرود آمد بعضی از سادات که در قم مانده بودند، مثل مرحومی میر سید علی رضوی و سادات آستانه مقدسه منوره معصومه، بالضروره القاس «۵» میرزا را استقبال کرده القاس «۶» میرزا «۷» در روز یکشنبه هجدهم شهر شوال سنه مذکوره به بلده قم داخل شد و از آنجا به میدان صفی آباد که در درب اصفهان واقع است نزول فرمود و محمد بیگ افشار را با جمعی در آن زمستان به تاخت ری فرستاد «۸». ایشان ری را غارت کرده به اردوی وی «۹» مراجعت کردند و قرب چند روز القاس «۱۰» میرزا در بلده قم توقف نمود. «۱۱» لشکر «۱۲» متفرقه «۱۳» از کرد و رومی که با وی بودند، دست به «۱۴» بیداد گشوده، مطالبات نامقدور از «۱۵» رعایا می‌نمودند.

هرکس را هر جا که می‌دیدند برهنه کرده خانها را غارت «۱۶» می‌کردند. «۱۷» چون والد مؤلف میر- منشی قمی که در آن اوان در ملازمت رکاب ظفر انتساب شاه کامیاب مالک رقاب می‌بود، صونک «۱۸» وی را به ملا افضل اصفهانی که انشای او بدو متعلق بود داد. ملا مبلغی که حسب الحکم اشرف به سیور غال میر و برادران او مقرر بود مسترد گردانید و بدان علت از نقد و جنس و شتر و دواب بیشتری از عم مولف گرفت «۱۹».

القصه القاس «۲۰» چون کار قم را ساخت و دیگر امیدی نماند، هوای «۲۱» فتح کاشان در سرش جای کرده بدان طرف توجه نمود. چون بدان ولایت رسید بر آنجا نیز مستولی شده، در آن اثنا ملازمان او از مردمان امرای شاهی که از یساق ارزنجان «۲۲» جدا گشته به الکای خود می‌رفتند گرفته نزد وی آوردند. آن جماعت نقل نمودند که شاه عالمیان «۲۳» پناه با خیل و سپاه به نزدیک رسیده است. بنابر آن خوف تمام بر ضمیر وی مستولی شده متوجه اصفهان گشت.

---

(۱)- م: رفتند

(۲)- م، ن: کردند

(۳)- ن: القاص

(۴)- ن: القاص

(۵)- ن: القاص

(۶)- ن: القاص

(۷)- مز، ب، ن: میرزا را

(۸)- م: فرستاده و

(۹)- ب، ن: «وی» ندارد. م: او

(۱۰)- ن: القاص

(۱۱)- ب، ن: نموده

(۱۲)- م: لشگری متفرقه کرد رومی

(۱۳)- ب، ن: متفرقه کرد رومی

(۱۴)- ب، م: بر

(۱۵)- ب: دراز کرده رعایت نمی‌نمودند هرکس را. دراز کرده رعایت نمی‌نمودند هرکس هر جا. ن: طلب نموده رعایت

نمی کردند هرکس را

(۱۶)- ن: می‌غارتیدند

(۱۷)- ب: کرده

(۱۸)- م: صوبک

(۱۹)- م: گرفته

(۲۰)- ن: القاص

(۲۱)- م، ن: سودای

(۲۲)- م، ن: آذربابجان

(۲۳)- م، ن: عالم

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۴

چون «۱» القاس «۲» با لشکر اکراد و رومی «۳» و بومی بدنهاد بی‌اعتقاد خرابی کنان در حوالی اصفهان نزول نمود، اکابر آن دیار از سادات «۴» نقیب شاه تقی الدین محمد و میر غیاث الدین محمد میر میران مردم [۲۴۴] نواحی «۵» «۶» را به شهر درآورده «۷» به اتفاق غفران پناه میرزا شرف «۸» جهان که قبل از شاه عالمیان اردوی خانه کوچ را بدان بلده طیبه برده بود اسباب حصار داری به اکمل وجهی مرتب گردانیدند «۹». القاس «۱۰» به خیال آنکه بی‌جنگ و پیکار دروازه‌ها را بگشایند، و حال آنکه شهریان روز به روز در استحکام برج و باره می‌افزودند، سپاه القاس «۱۱» به جنگ اقدام نموده اصفهانیان به ضرب تفنگ مرگ آهنگ آن گروه را «کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» ساختند و قرب چند روز آن بخت برگشتگان سیاه روز در حوالی شهر نشستند. مفخر زمان میرزا شرف جهان و مردم اردوی همایون پادشاه «۱۲» تقی الدین محمد* و میر میران و اکابر و اعیان به اتفاق پیادگان میدان دلاوری و به تأیید نامتناهی «۱۳» شهر را نگاه داشته، آنگاه خبر رسید که بهرام میرزا و ابراهیم خان با جمعی از دلاوران به عزم رزم او به بلده کاشان رسیدند. القاس «۱۴» از غایت بیم و هراس در روز یکشنبه غره ذی قعده سنه مذکوره عازم مملکت فارس شد. چون به قلعه ایزد خواست «۱۵» رسید، بی‌جهت «۱۶» مردم آنجا را قتل‌عام فرمود.

شعر: «۱۷»

چون تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید به کار پس از آن متوجه شیراز شد. چون پلهای «۱۸» بند امیر را کشیده بودند از راه قرب اعلی به زیرپای قلعه سفید رفت. در آن ایام جنید بیگ برادر ابراهیم خان با خانه کوچ ذو القدران در آنجا بود. برج و بارو مضبوط گردانیده، خاطر به تحصن قرار دادند. القاس «۱۹» در آنجا پنج روز توقف کرده چون گرفتن قلعه محال بود «۲۰» کوچ کرده روانه بهبهان شد. قایدان شولستان و ممسنی «۲۱» موازی هزار نفر جمع شده کس نزدیک جنید بیگ فرستادند که صلاح چیست. جنید بیک گفت امروز با «۲۲» آن قوم بدروز مقاومت مکنید «۲۳» که فردا مستعد «۲۴» شده به پایان آییم «۲۵» به اتفاق به دفع اهل نفاق رفته جلادت و مردانگی کنیم. ایشان بی‌تحملی کرده «۲۶» و جوق جوق شده یگ فوج از

---

(۱)- م، ن: «چون» ندارد

(۲)- م، ن: القاص

(۳)- ن: رومی بدنهاد

(۴)- ن: سادات و

(۵)- ن: فوجی را

(۶)- م: فوجی

(۷)- ن: در آوردند

(۸)- م: اشرف

(۹)- مز، ب، ن: گردانیدند

(۱۰)- ن: القاص

(۱۱)- ن: القاص

(۱۲)- مز، ب: پاشا

(۱۳)- ب، م: شهرا

(۱۴)- ن: القاص

(۱۵)- م: خواث. ن: خوات

(۱۶)- ن: جهۀ

(۱۷)- ن: بیت

(۱۸)- ن: تلهابند

(۱۹)- ن: القاص

(۲۰)- ب: «بود» ندارد

(۲۱)- م، ن: شبی

(۲۲)- ب: به

(۲۳)- م، ن: نکنید

(۲۴)- ن: متعهد

(۲۵)- م: الیم

(۲۶)- م: «کرده» ندارد. ن: «کرده و» ندارد

خلاصۀ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۵

عقب اردوی ایشان رفتند و شتر و اسباب بسیار گرفتند و جوقی دیگر در زمین همواری بی‌صرفه خود را بر ایشان زدند و قرب سی نفر از آن قوم پریشان به قتل آمدند و آخر الامر القاس با هفتصد سوار مسلح به مدد رسیده ایشان را مغلوب ساخته چهل نفر را کشته باقی فرار نمودند و باز از عقب آن فوجی که به تالان رفته بودند رفت و ایشان را نیز شکسته کسیب خود را ستاند. چون به بهبهان رسید، مردم آن دیار فرار کرده بودند. آنجا را سوخته در ماه ذی حجه سنه مذکوره به شوشتر نزول کرد لشگریانش به دروازه حمله آوردند. مخدومزاده‌های امیر «۱»- اسد اللّه صدر خصوصا میر سید علی و میر عبد الوهاب که مرجع و مآب آن دیار بودند از شهر برون آمده به زخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را نشاندند و به هر جا که آن جماعت «۲» هجوم می‌آوردند ایشان فدایی‌وار به مدافعه می‌شتافتند تا آنکه القاس «۳» خایب «۴» و خاسر از سر شوشتر برخاسته در دزفول هم کاری نساخته از راه قلعه بیات به حدود بغداد رفت.

ذکر بعضی احوال که در این سال به وقوع انجامید [۲۴۵] علی سبیل الاجمال

درین سال علی سلطان ازبک برادر دین محمد سلطان با شش هزار سوار «۵» اراده تاخت استرآباد نمود. شاه علی «۶» سلطان استاجلو

که حاکم آن الکا بود با هفتصد نفر از دلاوران چون شیر ژیان از جنگل جرجان بیرون آمده «۷» بر علی سلطان حمله نمود «۸». ازبکان نیز به عجب تمام ثبات قدم نمودند و آن دو لشکر جلادت آیین «۹» تیغ انتقام از نیام بر آورده به محاربه اشتغال نمودند. عاقبت الامر «۱۰» ازبکان پشت داده رو به فرار آوردند. غازیان با ننگ و ناموس ازبکان را تعاقب نموده سیصد کس از ایشان را «۱۱» به قتل آوردند و سرهای آن جماعت «۱۲» را به درگاه معلی فرستادند.

ملازم شاه علی «۱۳» سلطان در آذربایجان به اردوی همایون رسید و خبر شکست علی سلطان را به عرض اشرف رسانید. «۱۴» و هم درین سال «۱۵» بیرام اوغلن ازبک «۱۶» که حاکم غرجستان بود و مردم بسیار از مردم قبچاق فراهم آورده «۱۷» به اتفاق آن جنود به ولایت هرات رود آمد «۱۸» چند احشام «۱۹» و اویماق که از قدیم الایام باج به حکام دار السلطنه هرات می‌دادند کوچانیده به ولایت غرجستان برد. چون این خبر در دار السلطنه به محمد خان شرف الدین اغلی رسید، در اوایل رجب سنه

---

(۱)- م، ن: «امیر» ندارد

(۲)- ن: جماعة

(۳)- ن: القاص

(۴)- ن: خایبا

(۵)- ب: «سوار» ندارد

(۶)- ن: شاهقلی

(۷)- م: رفته. ن: رفت

(۸)- ن: نموده

(۹)- م: ندارد ن: اثر

(۱۰)- ب: الا ازبکان

(۱۱)- ن: از ایشان

(۱۲)- ن: جماعة

(۱۳)- ن: شاهقلی

(۱۴)- م، ن: رسانیدند

(۱۵)- ن: ایام

(۱۶)- ن: اوزبک

(۱۷)- ن: آورده که

(۱۸)- م: رو آورد. ن: رود چند

(۱۹)- م، ن: اویماق و احشام

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۶

مذکوره به عزم یورش ولایت غرجستان در النگ کهدستان نزول نمود. پس از اجتماع سپاه و تکمیل یراق، دلاوران رزم‌خواه به سوی مقصد نهضت نمود و در ییلاق آق گنبد که داخل ولایت غرجستان است به ایشان رسید. بیرام «۱» اوغلن خالی الذهن که محمد خان «۲» به نفس خویش «۳» در میان لشگر است «۴» قدم استوار داشته با مردم بسیار از پیاده و سوار در قله جبال صف قتال بیار است.

در آن اثنـا، حسن بیـگ میراب که چرخچی محمـد خـان بود به ازبکان حمله کرده بیرام «۵»* اوغلن «۶» را پای «۷» از جا رفته فرار نمود. تکلویان ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر را گرفتند. جناب خانی به امداد سبحانی به صوب قلعه اشبار «۸» که متعلقان بیرام «۹» اوغلن «۱۰» در آن حصار می‌بودند توجه نمود. چون ظاهر آن حصار مقر غازیان جلادت شعار گردید،* یقین محمد خان گشت که گرفتن آن قلعه به جنگ میسر نمی‌شود به هرات معاودت نمود*. و هم درین سال به دار السلطنه هرات خبر رسید که حق نظر اوغلن با جمعی از ازبکان نامی و دزدان حرامی از آب آمویه عبور کرده متوجه این «۱۱» ولایت‌اند. محمد خان شرف الدین اغلی ویس سلطان را که «۱۲» از اقربای وی بود و به شجاعت موصوف، با جمعی از غازیان به مدد قزاق سلطان که در آن اوان در ولایت باخرز حاکم بود روان گردانید. چون ویس سلطان و قزاق سلطان به یکدیگر ملحق شدند، لوای توجه به دفع ازبکان برافراشتند در حوالی پل خاتون به ازبکان رسیده، حق نظر اوغلن «۱۳» چون از توجه غازیان آگاه گردید متوجه جدال و قتال گشت. قزاق سلطان تفنگچیان را در صف قتال باز داشت و خود از عقب ایشان متوجه گشت. تفنگچیان به یکدفعه تفنگ انداختند و غازیان حمله نموده اسب تاختند. حق نظر اوغلن «۱۴» تاب نیاورده راه فرار پیش گرفت و تکلویان ایشان را تعاقب کرده قرب نهصد نفر از ایشان [۲۴۶] به قتل آورده* به هرات معاودت نمودند.

و هم درین سال اسکندر پاشا که حاکم قلعه وان بود به تحریک حسن بیگ محمودی کرد لشکر اکراد را جمع کرده «۱۵» بر سر حاجی بیگ دنبلی که در قصبه «۱۶» خوی بود آمد. حاجی بیگ به واسطه قلت اعوان و انصار در دیوار بست «۱۷» آغاز جنگ کرده آخر زوجه او که همشیره حسن بیگ محمودی «۱۸» بود دروازه بر روی برادر خود باز کرده آن جماعت «۱۹» بر خوی استیلا یافتند و اسکندر پاشا حاجی بیگ و جمعی کثیر از رعایای خوی «۲۰» را به اتفاق حسن بیگ به قتل آوردند و اسکندر پاشا به وان معاودت نمود.

---

(۱)- مز، ب: بیرم

(۲)- ب، م، ن: محمود خان

(۳)- م، ن: خیس. م: حبش

(۴)- مز، ب: لشگرست

(۵)- مر، ب: بیرم

(۶)- ن: اغلن

(۷)- ن: پای ثبات از جای رفته

(۸)- ب، ن: ایثار. م انیار

(۹)- مز، ب، ن: بیرم

(۱۰)- ن: اغلن

(۱۱)- ن: م: «این» ندارد

(۱۲)- م: و قزاق و سلطان به یکدیگر ملحق شدند

(۱۳)- ن: اغلن

(۱۴)- ن: اغلن

(۱۵)- م: آورده

(۱۶)- ن: قلعه

(۱۷)- ن: و دیواره بست

(۱۸)- م، ن: محمودی کرد

(۱۹)- ن: بر آن جماعهٔ استیلا یافتند

(۲۰)- م: خای

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۷

و هم درین ایام به واسطه عبور رومیه در تبریز طاعون واقع شد و بسیاری از مردم رو به عالم آخرت نهادند. و هم درین سال شاه خجسته فعال قلعه النجق را فرمود تا خراب کردند و شاهقلی سلطان بلیلان «۱» کرد سلماس را غارت و سلیمان چلبی چینی «۲» که حاکم ارومی بود با امرای کردستان جنگ کرده مغلوب شد و اکثر ملازمانش به قتل آمدند. و هم درین سال در شهر رجب سنه مذکوره در حوالی اهر «۳» شاهزاده پریخان خانم* متولد گشت و در اواخر این سال غفران پناه قاضی جهان که سالها بر مسند وکالت و حشمت و تقرب متمکن بودند، به واسطه کبر سن و ضعف و پیری و عدم قدرت بر ترددات سفر خود از منصب استعفا کردند؛ چه شاه مالك رقاب قسم یاد کرده بودند که تا وی در قید حیات «۴» باشد او را از «۵» منصب وکالت عزل نفرمایند. آنگاه قاضی جهان از اسباب و یراق آنچه داشت به شاه عالمیان ایثار کرده رخصت زیارت مشهد مقدسه منوره عرش منزله رضیه «۶» رضویه علی «۷» راقدها الف الف سلام و تحیه حاصل فرمود «۸». مدت «۹» وکالتش یازده «۱۰» سال.

سال «۱۱» بیست و ششم از جهانبانی شاه اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل دوشنبه یازدهم شهر صفرست و خمسین و تسعمائهٔ

اشاره

نواب کامیاب مالك رقاب در نهم شهر ربیع الثانی از قزوین بیرون فرموده «۱۲» عزیمت ییلاق خرقان نمودند و از آنجا کوچ بر کوچ به حدود کردستان تشریف بردند. چون القاس «۱۳» میرزا از شوشتر فرار نموده «۱۴» از آنجا به جانب عتبات عالیات ایمه معصومین که در عراق عرب واقعاند «۱۵» توجه نمود. «۱۶» بعد از تشرف «۱۷» به شرف زیارت آن مشاهد متبرکات، زادهم شرفا و تکریما، آخر کار متوجه بغداد گشت، از غایت اضطرار عرضه نوشته به درگاه شاه فرستاد و درخواست «۱۸» گناه خود و «۱۹» استدعای صلح نمود «۲۰» و آن خسرو با ترحم پروانچه استمالت به وی نوشته قرار دادند که شروان را به دستور بروی مسلم دارند.

---

(۱)- ن: خلیفه بلیلان. م بلبلان

(۲)- م: حسنی- ن: حبشی

(۳)- م، ن: ابهر

(۴)- مز، ب، م: حیوت

(۵)- ن: در

(۶)- ن: درجه. م: رضیه

(۷)- ن: علیها قدها. م: علیها راقدها. ن: «علی راقدها الف الف سلام و تحیه» نیدارد

(۸)- م: فرموده. ن: نمود

(۹)- ب: مده. م: ندارد

(۱۰)- ن: پانزده

(۱۱)- ذکر نزهت (نهضت صحیح است) نواب همایون اعلی به طرف کردستان جهۀ تنبیه و تادیب القاص میرزا و وقایعات؟

(۱۲)- ب، م، ن: رفته

(۱۳)- ن: القاص

(۱۴)- م، ن: نمودند

(۱۵)- ن: واقعند

(۱۶)- م: ن: نموده

(۱۷)- م، ن: تشریف خلاصۀ التواریخ ج ۱ ۳۳۷ سال بیست و ششم از جهانبانی شاه اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل دوشنبه یازدهم شهر صفرست و خمسین و تسعمائۀ ..... ص : ۳۳۷

(۱۸)- مز: درگاه

(۱۹)- م، ن: نموده و. ن. نمود و

(۲۰)- م، ن: کرد و آن خسرو

خلاصۀ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۸

درین اثنا رستم پاشا کتابتی به محمد پاشا حاکم بغداد نوشته فرستاد که کشتن القاس «۱» میرزا در آن حدود مصلحت نیست کس را «۲» به سر او بفرستند که دفع او نموده از الکای خواندگار «۳» بیرون کنند که دیگر بدین طرف نیاید «۴»* القاس «۵» از استماع این خبر گریخته نزد بگه «۶» اردلان آمد و بدیع الزمان میرزا ولد بهرام میرزا را به وسیله صلح به درگاه عالم پناه فرستاد و قراجه میرک ملازم خود را همراه نمود. «۷» بعد از چند وقت که بر رومیان ظاهر گشت که سپری از مخالفت در روی موافقت [۲۴۷] کشیده مدار بر شعبده‌بازی و صنعت‌پردازی نهاده متوجه درگاه سلطان سلیمان نمی‌گردد «۸»، و این از قوت طالع شاهی بود که کوکب اقبال القاس «۹» میرزا آغاز رجعت کرده روز «۱۰» دولتش به شام نکبت نزدیک رسیده، بنابر آن سلطان سلیمان محمد پاشا را که وزیر ثانی بود با سی هزار سوار به دفع وی فرستاد. رومیان بر سر وی ریختند القاس «۱۱» قرار بر فرار داده بالضروره به قلعه مریوان که حاکمش سرخاب «۱۲» برادر بگه «۱۳» اردلان بود پناه برد. قبل از آمدن رومیان بر سر او، شاه جم جاه میر عبد العظیم بابلکانی را که خادم باشی آستانه مقدسه عرش منزلت رضیه رضویه «۱۴» علی مشرفها الصلوۀ و السلام و التحیه بود با تفقدات و نوازشات خسروانه ارسال داشتند.

القاس «۱۵» میرزا در آمدن متردد بود. چون خبر رفتن القاس «۱۶» نزد سرخاب به سمع اشرف رسید، بهرام میرزا و ابراهیم خان و شاهقلی خلیفه مهردار با بیست هزار سوار به آوردن القاس «۱۷» فرستادند.

سرخاب سلطان وی را در قلعه متحصن ساخته به درگاه عالم پناه عرض نمودند که مرتضی ممالک اسلام، شاه نعمت اللّه را بفرستند که بیاید و قسم یاد کند که قصد او نکنند «۱۸» من او را تسلیم نمایم* شاه نعمت اللّه و بعضی امرا رفته، در روز سه شنبه نوزدهم شهر رمضان سنه- مذکوره او را با بیست و «۱۹» یکنفر از اتباع به درگاه عالم پناه آوردند.

شاه عالمیان وی را مخاطب ساخته به او گفتند که دیدی که آقای من که «۲۰» حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین باشد «۲۱» چون ترا پیش من آورد. به تو چه بد کرده بودم که از من روگردان شده «۲۲» به خوندگار ملتجی شدی. من با تو آنچنان بودم که هرگاه تاریخ تیموری می‌خواندم به این

---

(۱)- ن: القاص

(۲)- ن: بر

(۳)- ن: خوندگار

(۴)- م، ن: نیایند

(۵)- ن: القاص

(۶)- م: نزدیک. ن: نزد اردلان

(۷)- م، ن: نمودند

(۸)- ن: و ازین

(۹)- م، ن: القاص

(۱۰)- ب: روز بروز

(۱۱)- ن، القاص

(۱۲)- م: سرخواب

(۱۳)- م: تکه

(۱۴)- ن: رضویه بود

(۱۵)- ن: القاص

(۱۶)- ن: القاص

(۱۷)- ن: القاص

(۱۸)- ب، ن: نکنید

(۱۹)- ن: «و» ندارد

(۲۰)- م، ن: امیر المومنین

(۲۱)- ن: چون

(۲۲)- ن: شده و

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۹

بیت می‌رسیدم. شعر «۱»:

شده شاهرخ همرهش در مصاف‌بسان دو شمشیر در یک غلاف، می‌گفتم من و القاس «۲» این حال داریم. من ترا از دیگر برادران و فرزندان دوستتر می‌دارم و در مشهد مقدس مقرر بود «۳» که دویست و پنجاه تومان به سادات و صلحا و اتقیا قرض دهند که تا القاس «۴» زنده باشد زر از ایشان نگیرند که همیشه در آن آستان «۵» در دعای درازی عمر او باشد «۶». القاس سکوت اختیار کرده خجل و منفعل سر در پیش انداخته قوت گفتار و قدرت دادن جواب نداشت. نواب کامیاب مالک رقاب این داستان را بر زبان الهام بیان جاری گردانیدند.

شعر «۷»:

حکایت کنند از بزرگان دین‌حقیقت شناسان راه یقین

که صاحبدلی بر پلنگی نشست‌همی راند هموار [و] ماری به دست

یکی گفتش ای مرد راه خدای‌بدین ره که رفتی مرا رهنمای

چه کردی که درنده رام تو شدنگین سعادت به نام تو شد

بگفت ار «۸»پلنگم [زبونست] «۹»و مارو گر پیل و کرکس شگفتی مدار

تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ

چو حاکم به فرمان داور بودخدایش نگهبان و یاور بود دیگر آن خسرو فریدون فر با القاس «۱۰» میرزا به خطاب در آمده «۱۱» فرمودند که تا وقتی که با من دوست بودی شراب نمی‌خوردی و فسق نمی‌کردی چون یاغی شدی بنیاد فسق کردی [۲۴۸] ظاهرا با اللّه تعالی یاغی شده بودی. شعر «۱۲»:

هر کرا گوش از برای خداستهمه کارش به مدعا شد راست

کارها جز خدای نگشایدبه خدا گر زخلق هیچ آید بعد از آن که القاس «۱۳» دو روز در اردو ماند* او را به ابراهیم خان و حسن بیگ یوزباشی دادند که به قلعه قهقهه برده حبس نمایند. امرا او را به قلعه برده برگشتند. بعد از پنج شش ماه جمعی «۱۴» که در قلعه او را نگاه می‌داشتند، دو کس خونی او بودند که پدر و برادران «۱۵»

---

(۱)- ن: که بیت

(۲)- ن: القاص

(۳)- م: فرموده. ن: کرده

(۴)- ن: القاص

(۵)- ن: جماعهٔ

(۶)- م، ن: باشند

(۷)- ن: بیت

(۸)- ن: از

(۹)- مز: ناخوانا است م، ن: و گر پست‌دار

(۱۰)- ن: القاص

(۱۱)- ب: درآمده

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- ن: القاص

(۱۴)- م: که جمعی

(۱۵)- ب، م، ن: پدران

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۰

ایشان را کشته بود؛ آن جماعت «۱» به قصاص خون پدر و برادر القاس «۲» را از قلعه انداختند و به میامن دولت روز افزون پادشاه ربع مسکون به بهترین صورتی این فتنه فرو نشست لاجرم «وضع نیک «۳»» تاریخ گردید. شعر «۴»:

چیست دنیا سرای آفت و شرخانه محنت و مکان ضرر

نیست در وی وفا و یاری یاردیده و آزموده‌ای بسیار مقارن این ایام شاهزاده بهرام میرزا در وقتی که او را به استقبال به امرا «۵» فرستاده بودند، در آن راه مریض گشته او را به محفه به اردوی همایون آوردند. بعد از چند روز در ییلاق جغتو نغتو در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه مذکوره از دار حزین به خلد برین شتافت* و جنازه محفوف «۶» به رحمت بی‌اندازه‌اش «۷» را به مشهد معلی مصحوب مرحومی میر راستی «۸» محتسب- الممالک و قرا خلیفه شاملو و بعضی از ملازمان* او فرستاده در آن آستانه در گنبدی که در پس پشت روضه «۹» متبرکه سپهر منزلت است دفن کردند. ولادت شریفش در سنه ثلث و عشرین و تسعمائهٔ، مدت

عمر «۱۰» شریفش سی و سه سال. در تاریخ «۱۱» واقعه هایله نواب میرزایی گفته‌اند:

شعر «۱۲»

میرزا بهرام جم قدری که در روز مصاف‌بر کف از لاسیف الا ذو الفقارش بود سیف

سوی جنت شد ازین دیر فنا تا در کشدباده کوثر ز دست شاه مردان بهر کیف

شد خجل از روی او رضوان ز نعمتهای خویش‌منفعل گردد بلی درویش چون شه گشت ضیف

قدسیان گفتند با افغان پی تاریخ او«حیف از بهرام میرزای حسینی حیف حیف» از حکیم عماد الدین محمود شیرازی که افضل حکمای زمان در علم و عمل بود استماع افتاد که نواب میرزایی تغمده «۱۳» اللّه به غفرانه راحمی مطبقه چنانچه همه کس را می‌باشد طاری «۱۴» شد و آن حضرت گاه به خوردن «۱۵» برش و گاهی به افیون مداومت داشتند. آخر حکما صلاح در آن دیدند که ایشان را افیون ندهند «۱۶» همچنین برشی بدهند که فاد زهر «۱۷» و جدوار «۱۸» و فلفل و زعفران و فرفیون عاقرقرها در آن باشد چه در وقت بیماری تریاکی مزاج معتاد از طریقه طبیعت بیرون آمده عروض مرض ایشان را از قبیل «۱۹» آنست که اصحا «۲۰» را عارض شود پس تفاوتی

---

(۱)- ن: جماعة

(۲)- ن: القاس

(۳)- ن: بیک

(۴)- ن: بیت

(۵)- ن: امرا فرستاده

(۶)- ن: «محفوف» ندارد

(۷)- ب، م: اندازش

(۸)- ن: میرزایی

(۹)- م، ن: رضیه

(۱۰)- م، ن: عمرش

(۱۱)- م، ن: در واقعه

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- ن: نعمدة اللّه

(۱۴)- م: ظاهر می‌شد. ب: ظاهری شد

(۱۵)- م: به خوردن و گاهی افیون. ن: به خوردن کوکنار

(۱۶)- م: بدهند

(۱۷)- م، ن قادر زهر.

(۱۸)- م: وجدار

(۱۹)- ن: قبل

(۲۰)- م، ن: اصحاب

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۴۱

البته خواهد بود اگر آن «۱» تفاوت را مرعی ندارند «۲» حال مریض بسی بد خواهد شد «۳». آخر حساب «۴» کردند یک خورش افیون در هشت «۵» مثقال ترکیب می‌بود هر روز هشت مثقال ترکیب می‌دادند. در فصل تابستان در حوالی کردستان که هوای آنجا به یبوست مایل بود، از اول تا روز ششم به همین طریق هشت مثقال دادند حکیم مشار الیه را «۶» طلب نموده حواله علاج به وی کردند. حکیم مذکور رد «۷» آن معالجه کرده گفت که «۸» افیون ایشان را به صندل و و نیلوفر [۲۴۹] و تخم کدو و طباشیر «۹» و امثال آنها «۱۰» ممزوج کرده باید داد. مرتضی ممالک اسلام شاه نعمت اللّه که مرتب امور معالجه نواب میرزائی بود، فرمودند که ما به تأمل «۱۱» و تفکر بسیار افیون ایشان را اصلاح کرده‌ایم و به این معتادند و طبیعت از معتاد متضرر نمی‌شود و به قول حکیم عمل ننمودند. اما چون اراده حکیم مطلق به آن متعلق شده بود، مداوا «۱۲» را فایده و سودی نبود. مصرع: «۱۳»

چو مرگ آیدت «۱۴»از مداوا چه سود*

و هم درین سال پادشاه جم جاه تفویض ایالت و دارایی ولایت شروان «۱۵» را به عبد اللّه- خان که سمت عمه «۱۶» زادگی و مصاهرت آن گردون حشمت داشت فرمودند. برهان که بر آن دیار استیلا یافته بود «۱۷» فوت شد. شروانیان «۱۸» جسد او را پنهان کرده بودند. عبد اله خان بدن او را پیدا کرده از گور بیرون آورد و سرش را از بدن جدا نمود. اهالی شروان «۱۹» از بیم جان به موضع «۲۰» درو که جزیره‌ایست در کنار دریای قلزم پناه بردند «۲۱» و رایت مخالفت برافراشتند. عبد اللّه خان «۲۲» هر چند کس نزد ایشان فرستاد و در مقام نصیحت درآمد «۲۳» آن جماعت به صلح راضی نشدند. عبد اللّه خان به دفع ایشان روان شد. لشگر ظفر اثر قزلباش با اسب «۲۴» در آب رانده آتش پیکار برافروختند.

مخالفان شروانی مانند ماهی که در کنار آب افتد به اضطراب افتادند. غازیان «۲۵» اکثر ایشان را

---

(۱)- م، ن «آن» ندارد

(۲)- م، ن: دارند

(۳)- م، ن: بود

(۴)- م، ن: خبات گردید

(۵)- ن: بیست

(۶)- ب «را» ندارد

(۷)- ن: دوا به معالجه

(۸)- ن: کوکه

(۹)- م، ن: تباشیر

(۱۰)- ن: اینها

(۱۱)- ن: نیال

(۱۲)- مز: مدارا. ن: مدار

(۱۳)- ن: «مصرع» ندارد

(۱۴)- ب: آمد

(۱۵)-، ن: شیروان

(۱۶)- ب، م، ن: عمز. ادگی

(۱۷)- م، ن: «بود» ندارد

(۱۸)- ن: شیروانیان

(۱۹)- ن: شیروان

(۲۰)- ن: به موضعی که درو جزیره‌ایست

(۲۱)- ن: برده‌اند

(۲۲)- م: عبد اللّه خان به دفع

(۲۳)- ن: در آمدند

(۲۴)- م: «با اسب» ندارد

(۲۵)- مز: غازیان را

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۲

به قتل آورده ایشان را غارت نمودند. خان بعد از آن به طرف شماخی روان شدند. و هم درین سال اسکندر پاشا حاکم وان لشگر کردستان را جمع کرده به چخور سعد آمد. در آن اوقات حسین خان سلطان روملو که حاکم آن دیار بود به واسطه آنکه لشگری و ملازمانش متفرق بودند، صلاح در محاربه ندیده، تبت آقا که وکیلش بود با دویست سوار به قراولی فرستاد. ایشان با اسکندر پاشا محاربه کرده مغلوب گشتند. تبت آقا نزد حسین خان سلطان آمد و اسکندر پاشا* به ایروان رفت و بازار آن قصبه را سوزانیده به وان مراجعت نمود. حسین خان سلطان «۱» از عقب او رفته در راه جمعی را به قتل رسانید. چون این خبر به سمع اشرف رسید، چرنداب سلطان شاملو را به مدد وی روانه چخور سعد گردانید

ذکر «۲» فتح قلعه بارگیری به دست شاهوردی سلطان زیاد اغلی

درین سال شاهوردی «۳» سلطان زیاد اغلی قاجار از نخجوان به قلعه بارگیری ایلغار کرد. در آن زمان سلیمان بیگ کرد به خیال دستبرد از نزد سلطان سلیمان بدان قلعه آمده بود. شاهوردی «۴» سلطان با دویست و چهل نفر از ملازمان در آن شب به قلعه رسیدند. غازیان رستم توان بی‌تامل و اندیشه خود را به قلعه افکندند و شمشیرها کشیده قرب دویست نفر از کردان و رومیان به شهرستان «۵» عدم روانه گردانیدند «۶» و سلیمان بیگ را به درگاه معلی فرستادند. و هم درین سال در شب چهارشنبه هفتدهم ماه «۷» محرم سنه مذکوره در ولایت قاین* در پنج «۸» قریه زلزله شد و قرب سه هزار کس از مرد و زن در زیر دیوار ماندند. از صحیح القولی استماع افتاد که قاضی آن ولایت مولانا باقی در یکی از آن قری «۹» ساکن بود. چون [۲۵۰] در علم هیأت «۱۰» مهارتی تمام داشت، در روزی که شبش این بلا نازل می‌شد، مردم ده را اعلام نمود که درین «۱۱» شب به حسب ارتفاع افلاک و انظار کواکب زلزله عظیم واقع خواهد شد؛ صلاح در آنست که با عیال و اطفال «۱۲» به صحرا* رفته در آنجا به سر بریم. مردم آن قریه سخن وی را قبول نکرده مولانا با عیال و اطفال به جانب صحرا رفت و تا نصف شب توقف کرد «۱۳». آخر از سردی هوا متاثر شده با متعلقان به طرف منزل شتافت. چون قدم در خانه نهاد، فی الحال زلزله نازل شد و مولانا با عیال و فرزندان در زیر دیوار هلاک شد* الحکم حکمه و القضاء قضاه.

و هم درین سال سلطان سلیمان خواندگار احمد پاشا «۱۴» را که وزیر ثانی بود با چهل هزار

---

(۱)- ب: «سلطان» ندارد

(۲)- ن: ذکر رفتن شاهوردی خان زیاد اغلی قاجار بر سر قلعه بارگیری و گرفتن قلعه را به توفیق ملک مختار

(۳)- ن: شاهویردی

(۴)- ن: شاهویردی

(۵)- ب: شهراستان

(۶)- ن: گردیدند

(۷)- ن: هفدهم

(۸)- ن: نهج

(۹)- م، ن: قریه

(۱۰)- مز: هیئت

(۱۱)- م، ن: در شب

(۱۲)- ب، م، ن: به جانب صحرا

(۱۳)- ب: م، ن: و تا نصف شب توقف کنیم

(۱۴)- م: پادشاه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۳

سوار و پیاده به گرجستان فرستاد. ایشان داوایلی «۱» را که تعلق به قرقره داشت گرفته روانه دیار روم و آن مرز و بوم گردیدند و در روز جمعه هفتدهم شهر شوال سنه مذکور رایات عز و اقبال به عزم قشلاق به قزوین فرمودند.

سال «۲» بیست و هفتم از سلطنت آن فرمانفرمای اقلیم چهارم نوروز تنگوزئیل سه شنبه بیست و دوم شهر صفر سبع و خمسین و تسعمائهٔ

اشاره

در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه مذکوره رایات ظفر آیات از قزوین متوجه ییلاق سلطانیه شد و از آنجا به آذربایجان رفته خانه کوچ را به قزوین فرستادند و بایندر بیگ ملکن «۴» اغلی را که میر اردو بوده «۵» همراه فرستادند. درین اثنا، سرخاب «۶» سلطان کس به درگاه شاه عالمیان «۷» فرستاده معروض داشت که بگه اردلان برادر او که والی شهر زور بود با جمعی از رومیان به حوالی قلعه «۸» سرخاب «۹» آمده. نواب مالک «۱۰» رقاب سوندک بیگ قورچی باشی افشار با حسن بیگ یوز باشی و رستم بیگ افشار «۱۱» با پنجهزار سوار به دفع آن تیره روزگار فرستاد. امرا، حسب الامر اعلی متوجه شدند و از رودخانه تلوار که در آن محل طغیان آب بود عبور کرده به جانب مقصد ایلغار نمودند و هفتاد نفر از قورچیان در کنار باغات شهر زور به یکه که هفتصد سوار همراه داشت و از غایت شجاعت رستم دستان را غاشیه کش خود می‌پنداشت آغاز جنگ کرده به رخم نیزه از اسبش انداختند و به صد حیله خود را از دست غازیان خلاص کرده به قلعه رسانید و چهل نفر از مقربان او در این معرکه به قتل رسیده «۱۲» سوندوک بیگ در حوالی شهر زور نزول نمود. سرخاب از قلعه بیرون آمده به وی ملحق گردید. غازیان نواحی شهر زور را تاختند و رایت تسلط برافراختند و سوندوک بیگ قورچی باشی افشار را «۱۳» با جمیع غازیان جرار به تاخت ولایت شهر زور فرستاد. ایشان آن ولایت را خراب کرده عود نمودند. بعد از بیست روز سوندوک بیگ قورچی باشی مراجعت کرده در آن اوان هنوز اردوی معلی «۱۴» از قزوین به ییلاق سلطانیه توجه نفرموده بود به اردوی همایون ملحق گردید.

در این سال مرحوم «۱۵» معصوم بیگ صفوی که متولی دار الارشاد اردبیل «۱۶» و قبل از آن

---

(۱)- م، ن: دوایلی

(۲)- ن: توجه نمودن عساکر نصرت مآثر از دار السلطنه قزوین به طرف آذربایجان و واقعاتی که در آن روی نمود

(۴)- ب، م: ملکیس، م: ملکیش

(۵)- ب: بود

(۶)- م: سرجاب

(۷)- م، ن: عالم پناه. ب: عالمیان پناه

(۸)- ن: قریه

(۹)- م: سرخواب

(۱۰)- ن: ملک

(۱۱)- م: «افشار» ندارد

(۱۲)- ب، م: رسید و. ن: رسیدند و

(۱۳)- م، ن: «را» ندارد

(۱۴)- م: «معلی» ندارد

(۱۵)- م، ن: مرحومی

(۱۶)- ب، م، ن: اردبیل بود

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۴

قورچی بود به امارت سرافراز شده «۱» دیوان بیگی شده «۲» مهر بر نشان و احکام همایون [۲۵۱] زده کاشان به تیول او مقرر شد. مشار الیه را با شاهقلی خلیفه مهردار و علی سلطان تکلو به تاخت ترکوز و مرکوز ارسال فرمودند. غازیان آن دیار را غارت کرده بسیاری از کردان بی‌ایمان را به ضرب تیغ و تیر به خاک هلاک انداختند و اسب و استر و گوسفند «۳» بیشتری غمیت گرفته در سلماس به اردوی گردون- اساس ملحق شدند و موکب فلک احتشام به طرف «۴» قلعه کوکر* چیلیق «۵» که در کنار دریای ارومی «۶» واقع است نهضت نمود و آن قلعه به غایت در آینه ضمیر منیر مهر تنویر مستحسن نمود و در جنب آن قلعه کوه واقع شده بود آن را نیز قلعه ساختند. شاه مالک رقاب عازم نخجوان گشت. بعد از اینکه یکماه در آن حدود توقف فرمود* متوجه الکای قراباغ شده در آن زمستان در آن دیار قشلاق نمود. و هم در شهر ربیع الاول سنه مذکوره، القاس میرزا* در قلعه برنهجی که قبل ازین سمت تحریر یافت فوت شد. ولادتش در جمعه دهم صفر سنه اثنی و عشرین و تسعمائهٔ، مدت عمرش سی و پنج سال. از وی دو پسر ماندند که بعد از از او در قلعه ماندند یکی سلطان احمد میرزا و دیگری محمد حسین میرزا.

گفتار «۷» در آمدن براق خان با سایر سلاطین اوزبک به هرات و قتل شاه محمد سلطان اوزبک

درین سال براق خان و عبد اللطیف سلطان «۸» با لشگر گران «۹» از آب آمویه عبور کرده متوجه دار السلطنه هرات شدند. «۱۰» چون خبر توجه ایشان به سمع محمد خان شرف الدین اغلی رسید، حکم کرد که بیرون شهر را کوچه‌بند نمایند. بعد از سرانجام این مهام «۱۱» و اتمام مصالح استحکام «۱۲»، هر گذری و کوچه‌بندی را به یکی از معتمدان سپرده، کوچه‌بند دروازه فیروز آباد را به ویس سلطان رجوع نمود و دروازه خوش را به سنجاب سلطان افشار داد که حراست نماید و گذرهای بیرون دروازه* قیسوجاق را به قزاق سلطان متعلق ساخت و تاتار بیگ و امیر حسین خطیب در کوچه- بندهای دروازه ملک لوای محافظت برافراختند. محمد خان با فوجی از شجعان در خدمت شاهزاده عالم و عالمیان ابو الغالب سلطان محمد میرزا توقف نمود. در روز پنجشنبه پنجم جمادی- الاول سنه مذکوره براق خان و سایر سلاطین ماوراء النهر به هرات آمده در بعضی از نواحی و بلوکات رحل اقامت انداختند. اشجع

سلاطین توران شاه محمد سلطان بنابر استیلای تهور و

---

(۱)- ب، ن: شده بود

(۲)- ب، م، ن: شد و

(۳)- م: گوسفندی

(۴)- ب م، ن: «به طرف» ندارد

(۵)- ب: چیلق

(۶)- مز، ب: ارمی. ن: ارمنی

(۷)- ن: ذکر آمدن عبد الطیف خان اوزبک از ماوراء النهر به دار السلطنه هرات و وقایعی که در آن سال روی نمود

(۸)- مز، ب: سال

(۹)- م، ن: لشکریان

(۱۰)- ن: شد

(۱۱)- م: مهام

(۱۲)- ن: استحکام و

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۵

جلادت و پهلوانی با مردم خویش قریب به کوچه‌بند دروازه خوش «۱» آمد و سپاه را به محاربه مأمور گردانید. سنجاب سلطان افشار از برای دفع و منع آن ظالم ستمکار از کوچه‌بند بیرون آمده به زخم ناوک دلدوزو تفنگ جانسوز بسیاری از ازبکان بدروز «۲» به راه عدم فرستاد. در آخر سپاه ازبکیه به «۳» افشاریه غلبه کرده پنج نفر از ملازمان وی به قتل آوردند. سنجاب سلطان خود را «۴» به درون کوچه‌بند رسانید و توپچیان عساکر قزلباش شاه محمد سلطان را به ضرب تفنگ از کوچه- بند دور گردانیدند. بعد از قرار «۵» سلاطین بی‌ثبات در بلوکات «۶» هرات شاه محمد سلطان را با اکثر ازبکان نامی و ترکان حرامی به ولایت سیستان و فراه فرستاد [۲۵۲] پس از وصول به نواحی آن ولایت به اخذ اموال و جهات و اسقاط عرض و ازاله حیات عجزه و فقرا حکم نمود. بعد از تخریب آن سرزمین و تغذیب غنی و مسکین به طرف معسکر سلاطین مراجعت کرد «۷». در حین ملاقات از روی اعراض براق خان اعتراض کرده گفت در مدت «۸» غیبت من چرا اهمال نموده کوچه‌بندها را نگرفته‌اید «۹». فردا من یا دلیران صف‌شکن سوار شده تا گذرها و کوچه‌بندها را از لشکر قزلباش نگیرم از اسب فرود نخواهم آمد. روز دیگر شاه محمد سلطان با فوج کثیری از ازبکان جنگجوی و بهادران تندخوی از پی اثبات مدعا سوار شده به طرف کوچه‌بند که قریب به مزار شاه زنده است در حرکت آمد و چون بدانجا رسید، لوای حرب برافراخت با «۱۰» سه چهاری از دلاوران چون بلای ناگهان بر سر سهراب بیگ که حارس آن کوچه‌بند بود تاخت. سهراب بیگ تاب مقاومت نیاورده فرار نمود «۱۱». شاه محمد سلطان وی را تعاقب کرده از وفور جلادت و بی‌باکی تا در کوچه- بند تاخت. در وقت رجعت سنگ عظیم بر سرش رسید. فی الفور به ضرب آن سنگ از بالای زین به روی زمین افتاد «۱۲» و در آن حال «۱۳» به عنایت کریم منان یکی از ملازمان محمد خان خود را به وی رسانیده سرش را از بدن جدا کرد. شعر «۱۴»:

شراندیش هم در سر شر رودچو کژدم که با خانه کمتر رود بعد از آن سر را برداشته به نزد خان آورد. جمعی که رفیق بی‌توفیق او بودند دستگیر گردیدند. بنابر آن خوف تمام بر ضمیر براق استیلا یافته در روز «۱۵» شنبه بیست و هفتم ماه مذکور از ظاهر هرات کوچ کرده به طمع فتح بخارا روان «۱۶» شد چرا که عبد العزیز سلطان بن عبید خان

(۱)- م: خویش

(۲)- ب: بدروز را

(۳)- ب: بر

(۴)- م، ن: خود را به کوچه

(۵)- ب، م: فرار

(۶)- م، ن: بلوکاة هراة

(۷)- م: کرده

(۸)- ب: مدتی

(۹)- ن: نگرفته‌اند

(۱۰)- ن: تا

(۱۱)- م، ن نمودند

(۱۲)- ن: افتاد و از آنجا به عنایت

(۱۳)- م: جا

(۱۴)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۵)- ب، م، ن: روز بیست و هفتم

(۱۶)- م، ن: روانه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۶

والی آن ولایت فوت شده بود.

ذکر یاغی‌گری آبای ترکمان و قتل شاهوردی سلطان کچل در ولایت جرجان

درین سال ترکمانان یقه یاغی شدنـد. منشأ آن مخالفت آن بود که نواب کامیاب مالک رقاب بعد از شاه علی سـلطان حکومت استر آباد را به شاهوردی بیگ کچل عنایت نمود.

مردمـان یقه ترکمـان با پیشکش فراوان به نزد آن امیر نادان آمدنـد «۱». ابـا جوانی که «۲» سـردار طـایفه اوخلو بود و «۳» در کمال سـادگی و رعنـایی و زیبـایی بود، شاهوردی بیگ کچل با وی اظهار عشق و عاشـقی نمود* و شـلایین افتاده بود. ابا از آن اوضاع به تنگ آمـده از خـدمت ابا نمود و نیمشب از استر آباد فرار نموده به الوس «۴» خود رفت و شـاطر بیگ که از اقربای شاهوردی بیگ بود و از قبل مشار الیه داروغگی ترکمانان «۵» می‌نمود به قتل آورده یاغی گردید. چون این خبر به شاهوردی بیگ کچل «۶» رسید، یا پنـج قلغچی «۷» به بالای پشته صـعود کرد و لشـکر خود را به تاخت فرستاد «۸». در آن اثنـا آبـای ترکمان با فوجی از دلاوران به شاهوردی بیگ رسـیده او را به قتل آورد و ملازمان وی که به غارت مشـغول بودند این خبر را شنیدند فرار نمودند*. چون این خبر به دامغان رسید، امیر غیب بیگ حاکم آن دیار به ایلغار به استرآباد آمد و آن بلده را محافظت نمود. [۲۵۳].

گفتار در فتح ولایت غرجستان و کشته شدن بیرام «۹» اوغلان

درین سـال ولایت غرجسـتان مفتوح گشت و شـرح آن چنان است که چون محمـد خان خاطر از جانب براق خان فارغ ساخت، پرتو

التفات بر تدبیر قلاع غرجستان انداخت. قزاق سلطان را با جنود فراوان به تسخیر قلعه اشبار فرستاد زیرا که بیرام اغلان با جمعی از ازبکان در آن حصار بودند. بیرام اغلان از بیم غازیان پشت به دیوار حصار باز داد و صولت لشکر قزلباش اساس جمعیت ازبکان را مستأصل ساخت. آن بی‌باک خان «۱۰» و مان خود را در معرض خطر دیـد و در تدبیر آن واقعه متحیر گردید و به هیچ وجه صورت بهبود در آینه «۱۱» اندیشه آن ضلالت پیشه روی ننمود. و از روی تضرع ایلچی نزد قزاق سلطان «۱۲» فرستاد و امان طلبید. بعد از تأکید عهد و پیمان با متعلقان از حصار بیرون آمده به قزاق سلطان ملاقات نمود. قزاق سلطان وی را به قتل آورده بلاد عرجستان را متصرف شد.

و هم درین سال عبد الغریز خان بن عبید خان در بخارا وفات یافت. درین اثنا پیر «۱۳»-

---

(۱)- ن: آمدند و آبای ترکمان در ایام جوانی

(۲)- ب، م: «که» ندارد

(۳)- ب، م: «و» ندارد

(۴)- ن: بابوس

(۵)- ب: ترکمان. م: می‌نمود

(۶)- ب، م: «کچل» ندارد

(۷)- ب، م: پنج نفر

(۸)- ب، م: فرستاده و

(۹)- مز. م: بیرم

(۱۰)- ن: جان خود را ب، م: خانمان

(۱۱)- م: «آینه» ندارد

(۱۲)- م: سلطان

(۱۳)- ن: نیز

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۷

محمد خان حاکم بلخ ایلغار کرده خود را به بخارا «۱» انداخت تا آمدن براق خان آن قلعه را مضبوط گردانید. بعد از چند روز براق خان آن بلـده را محاصـره نمود پیره محمـد خان به مـدافعه و مقاتله قیام نمود. لشـکر براق خان هر چنـد کوشـش کردند و جنگهای مردانه نمودنـد کـار از پیش نبردنـد. چون براق خان از تسـخیر آن بلـده «۲» عـاجز گشت، بالاـخره نواحی آن دیـار را سوخته متوجه تاشکند گردید.

سال بیست و هشـتم از جهانداری آن خسـرو ممالک کامکاری، نوروز سیچقان ئیل پنجشنبه چهارم ربیع الاول ثمان «۳» و خمسین و تسعمائة

اشاره

درین سال چون از درویش محمد خان ولد حسن بیگ «۴» شکی که از پرتو دولت روز افزون اختیار و اقتدار «۵» تمام با لقب خانی یافته بود آثار خلاف و عقوق و طغیان از وی به ظهور رسیده بود. شعر «۶»:

مکن کفران نعمت زانکه کفران‌چو نیکو بنگری باشد دو کفران

درستست این خبر کاندر قیامت‌نیابند اهل کفران بوی غفران، تأدیب او بر ذمه همت والا نهمت لازم آمده، بنابراین رایات جلال به تسخیر الکای او نهضت نموده در بلده ارش «۷» نزول اجلال فرمود. در آن اثنا، لوند «۸» بیگ حاکم گرجستان کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان جان بسته به اردوی گردون سان «۹» ملحق گردید. رایات فتح آیات به جانب شکی در حرکت آمد. درویش محمد خان از اقامت رسم «۱۰» استقبال رایات خجسته مال متقاعد گشته، شاه مالک رقاب او را به نوید نوازش و عاطفت استمالت فرموده طلب داشت. وی «۱۱» از خوف روی به بادیه ضلالت نهاده پشت ادبار به حصانت حصار باز داد. بنابر آن نایره غضب جهانسوز شاه عالم افروز اشتعال یافته بدر خان و شاهقلی سلطان استاجلو را «۱۲» که درین اثنا «۱۳» از مشهد مقدس مزکی آمده بود، منقلای گردانید. ایشان به قراولان درویش محمد خان رسیدند ایشان را مغلوب ساختند. امیر یوسف نامی که وکیل مهمات «۱۴» او بود دستگیر کرده روانه درگاه عالم پناه گردانید [۲۵۴] و «۱۵» از توجه لوای نصرت انتمای زلزله در اطراف بحر و ولوله در مملکت آن ملعون دهر افتاد و محمود بیگ برادر جوشن «۱۶» آقا را با جمعی از مردمان بد کیش به محافظت قلعه کیش گذاشت و خود با بعضی از جهال پناه به قلعه کله‌سن و «۱۷» کوره- سن «۱۸» [برد] که کمند فکر خردمند سریع الانتقال بر کنگره بروج فلک مثالش نتواند رسید و پاز بلند پرواز فهم ارباب کمال بر فرار قصر رفیعش کجا منزل تواند گزید. شعر «۱۹»:

---

(۱)- مز، ب، م: «به بخارا» ندارد

(۲)- ب، م: قلعه

(۳)- م: سنه ثمان

(۴)- ب، ن: بیگی. م: سکی

(۵)- ن: اقدام

(۶)- ن بیت. م: ندارد

(۷)- مز، ن: عرش

(۸)- ن: الوند

(۹)- م: شان

(۱۰)- م، ن: رستم توان رایات

(۱۱)- ب م، ن: «وی» ندارد

(۱۲)- م: «را» ندارد

(۱۳)- ب، ن: سال. م: اوان

(۱۴)- م: مهمات نامی

(۱۵)- م: «و» ندارد

(۱۶)- ب م: خوش آقا

(۱۷)- م: «و» ندارد

(۱۸)- ب، ن: یوره سن

(۱۹)- ن: بیت. م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۸ حصاری ز عالم سرافراخته‌به عرش برین سایه انداخته

گذشته سرباره‌اش از فلک‌ز نظاره‌اش خیره چشم ملک

فصیلش کم از عرش والا نبودز رفعت سر قلعه پیدا نبود

چو گردون بنایش ز بیداد بودبه سنگین دلی کوه فرهاد بود

چو از خنجر کنگرش خشمناک‌زده پیرهن بر تن صبح چاک

تفکها بر آن قلعه با شکوه‌نمایان چو اژدر به بالای کوه نواب کامیاب مالک رقاب سوار شده خود به قصد فتح قلعه روانه شد. سوندوک بیگ قورچی باشی و بدر خان دیوان بیگی و شاهقلی سلطان استاجلو قلعه کیش را در میان گرفته مدت بیست روز معامله محاصره امتداد یافت. بالاخره حسن بیگ فتح اغلی استاجلو با هزار تفنگچی بر کمری «۱» که مشرف بر قلعه مذکور بود بر آمده هر جا که مقدار انگشتی سر از برج ظاهر می‌شد مهره‌های تفنگ پی در پی به مؤدای «وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ» «۲» بر ایشان می‌بارید و از جانبی دیگر نقب زده شاه برج آن حصار* را به سر چوب گرفته بودند قبل از آنکه آتش زنند برج افتاد و اهل قلعه به سان ماهی در لجه خشکی حیران ماندند. محمود بیگ کوتوال «۳» آن حصار در روز شنبه نهم جمادی الاول سنه مذکوره از قلعه بیرون آمده به سعادت آستان- بوسی بار یافتگان درگاه شاهی سرافراز شد و مفاتیح قلعه را تسلیم نمود. شاه با ترحم از گناهان وی در گذشته به تخریب آن حصار امر فرمود. در طرفة العینی آن حصار «۴» را با زمین یکسان نمودند و آن جماعت سقناقی «۵» که در وسط کوه البرز قایم کرده «۶» بودند «۷»، شاه جم جاه شاهقلی خلیفه مهردار و سایر امرای ذوی الاقتدار «۸» برابر آن سقناق فرمود که فرود آمده عبد اللّه خان و لوند بیک گرجی در برابر قلعه کله‌سن و کوره‌سن نزول نمایند. چون شاهقلی خلیفه ذو القدر با جمعی از غازیان نصرت اثر به سقناق جنگ انداخت «۹»، مخالفان ایشان را به تفنگ گرفته باز گردانیدند. شاه ظفر پناه خود سوار شده روی دولت به جانب سقناق آورده زهره مخالفان از هیبت لشکر آن حضرت آب گشته مردمان سقناق چون از فتح قلعه کیش خبردار گشتند، جوق جوق روی التجا به درگاه معلی آوردند و روی عجز بر خاک بارگاه عرش اشتباه نهادند.

درویش محمد خان از مشاهده این اوضاع در اضطراب افتاده از غایت بیم و ترس شبی از قلعه بیرون آمده از روی حیرت ندانست که به کجا میرود. ناگاه به اردوی عبد الله خان و لوند بیگ

---

(۱)- ب، م، ن: بر کمر

(۲)- سوره ۱۱ آیه ۸۲

(۳)- م: کوتوالی

(۴)- م: حصار امر فرمود

(۵)- ب، م: شغناقی

(۶)- ب: نموده. م: بودند

(۷)- ن: «بودند» ندارد

(۸)- م، ن: ذوی المقدار

(۹)- م، ن: افتاد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۴۹

که به محاصره قلاع کله‌سن و کوره‌سن اقدام داشتند رسیده، در آن اثنا کوسه پیر قلی چرند «۱» که از ملازمان تا بین چرنداب [۲۵۵] سلطان شاملو بود او را گرفته به قتل رسانید و سرش را از بدن جدا کرده به اردوی همایون «۲» رسانید «۳». چهار صد نفر که از قلعه همراه وی نموده بودند دویست و پنجاه نفر به قتل آمدند. بلاد «۴» شکی «۵» و سایر قلاع خیرآیین آن نواحی به دست عساکر ظفر- قرین مفتوح شد و مجددا سکه و خطبه به نام نامی آن خسرو عالی مشرف و بلند آوازه شد* حکومت آن دیار به

طویقون «۶» سلطان قاجار مفوض شد. در آن ایام محمود بیگ کوتوال قلعه کیش که پناه به درگاه عالم پناه آورده بود، بنابر توهمی که بر ضمیرش استیلا یافته بود از اردوی همایون فرار نمود.

و هم درین سال شاهقلی سلطان استاجلو که حاکم ولایت مشهد «۷» مقدس مزکی بود معزول شده به درگاه عالم پناه آمد و ایالت آنجا به علی سلطان تاتی «۸» اغلی ذو القدر مفوض شد.

و هم درین سال دین محمد سلطان ازبک، قل محمد «۹» بهادر را که یکی از دلاوران نامی او بود به رسالت شاه گردون حشمت فرستاد. وی به نوازشات بی‌غایات سرافراز گشته خلع گرامی به جهت دین محمد فرستادند «۱۰». و هم درین سال خواجه* امیر بیگ کججی که از دیوان اعلی منصب وزارت کل ممالک خراسان داشت به واسطه عمل شنیعی که به فریب میر صدر الدین محمد ولد میر غیاث الدین منصور شیرازی از راه رفته از او صادر شده بود در سبزوار «۱۱» تسخیر کواکب خصوصا آفتاب نموده بود و چون به مسامح عز و جلال رسید مغضوب و مؤاخذ شده، حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که خواجه را در صندوقی کرده دستهای او را از سوراخی که در آن صندوق کرده بودند برون آورند و بندند «۱۲» تا بعضی از مقدمات سحر که موقوف بر عقود انگشتان باشد در آن حالت «۱۳» به عمل نیاورد. اتفاقا در آن ایام مولانا غزالی مشهدی در اردوی عالی بود؛ شاه جم جاه امر فرمودند که مولانا به دیدن خواجه رود و مدحی جهت وی بگوید. مولانا امتثالا لامره المطاع به دیدن خواجه رفته این قطعه را گفت. قطعه:

آصف ایام منظور سلاطین آنکه بودچون نظام الملک در ملک وزارت بی‌بدل

بس کز و اعمال ناشایسته آمد در وجودرفته قبر او صندوق شد پیش از اجل

عاقبت حب سلاطین خورد و در صندوق ریدآری آری گفته‌اند القبر صندوق العمل

---

(۱)- ب، م، ن: جرید

(۲)- م: همایون آورده

(۳)- ن: «رسانید» ندارد

(۴)- م: «بلاد» ندارد

(۵)- ن: بیکی

(۶)- ن: طیغون

(۷)- ن: مشهد بود

(۸)- م: باقی

(۹)- ب، م، ن: قلی محمد

(۱۰)- م: فرستاد

(۱۱)- ب، م: شیراز

(۱۲)- ب، م: ببندند. ن: بند نهند

(۱۳)- م: جا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۰

پس از آن رأی جهان آرای در مکافات این عمل بدان «۱» قرار «۲» یافت که مادام خواجه رجعت انجام در قید حیات باشد در حبس مخلد آرام گیرد. آنگاه او را به قلعه قهقهه بردند بعد از چند سال به قلعه الموت نقل کردند و آخر الامر در آنجا فوت شد. تفصیل آن در محل خود ایراد خواهد یافت.

ذکر «۳» لشکر کشیدن آن برگزیده خواقین زمن به جانب گرجیان و قلع و قمع آن متمردان بی‌ایمان

چون نواب مالک رقاب بعد از قضیه القاس به خاطر فیض مآثر آفتاب ناظر رسانیده بودند که بعد از این به غزای کفار «۴» چرکس و گرجی اقدام نموده با هیچکس از سلاطین اسلام نزاع نکند، لهذا در آن اوان که اردوی همایون در ولایت شکی و شروان بود، کیخسرو ولد قرقره چند نفر از ناوران را به درگاه عالم پناه فرستاده استمداد خواستند چرا که واخوش «۵» گرجی [۲۵۶] و لواصات و شیرفران «۶» اغلی بعضی از الکای او را گرفته بودند. در آن اثنا خبر رسید که اسکندر پاشا به گرجستان آمده قلعه ازمادوج «۷» را محاصره کرده. شاه کامیاب جم جاه با خیل و سپاه به قصد جهاد به مؤدای «۸» کریم علیه «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ* جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ «۹»»* از بلاد شکی لوای توجه «۱۰» بدان صوب برافراختند. چون بدان نواحی و حوالی رسیدند، غازیان نصرت دستگاه تمامی محال کفار را احاطه نموده «۱۱» مرکزوار در میان گرفتند و هر کوه و کمر گریزگاه آن قوم گمراه بود با زمین یکسان ساختند و احدی از مشرکین* جان به سلامت بیرون نبردند «۱۲».

خوبرویان گرجی و ساده رویان آدمی از ذکور و «۱۳» اناث با جمیع اسباب و اثاث به دست لشکریان درآمدند. بعضی دیگر از گبران بی‌ایمان به کوههای رفیع و غارهای منیع تحصن نموده. جمعی به قلعه مانسکوب «۱۴» دار قرد «۱۵» و قلعه وردزیا و کلیسا «۱۶» که از بدایع صنایع خالق الاشیاست «۱۷» پناه بردند. لشکریان اسلام و مروجان مذهب خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام، روی تهور به قلع و قمع ایشان آورده به زخم شمشیر آبدار و سنان آتشبار چندین هزار کفار نابکار را به دار البوار فرستادند و قلعه تومک «۱۸» که در ارتفاع و حصانت به مثابه‌ای بود که گبران نردبانهای «۱۹» بلند بر یکدیگر بسته بر مغارهای آن رفته بودند*، با دیگر قلاع مسخر غازیان با فلاح شد.

غازیان دست یغما گشوده گروه گروه از پسران ماه سیما که از هراس اسیری در آن مغارها «۲۰»

---

(۱)- م: بر

(۲)- ن: بر آنقرار

(۳)- ن: توجه رایات نصرت آیات به غز و کفار به طرف گرجستان و وقایع متنوعه

(۴)- م: کفرار

(۵)- ب، م، ن: واخوس

(۶)- ب: قران. م، ن: غران

(۷)- ب، ن: مادوچ

(۸)- ن به مؤدای علیه از بلاد

(۹)- سوره ۹ آیه ۷۳

(۱۰)- ب، ن «بدان صوب» ندارد

(۱۱)- م: کرده

(۱۲)- ب: بردند

(۱۳)- ب: و آدمی از ذکور و آدمی از ذکور و اناث

(۱۴)- م: ماسکوب، ن: مالنکوب

(۱۵)- م: دارفرو. دارقرو

(۱۶)- نسخه‌ها: در زیاد

(۱۷)- ب، ن: خالق الاسباب. ن: خالق الاسباب بود

(۱۸)- ن: بوتک

(۱۹)- ب: نردبانها

(۲۰)- م، ن: مغارهای

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۱

متواری بودند بیرون آورده به پایان رسانیدند.

آنگاه بعضی از منهیان به سمع اشرف رسانیدند که «۱» جمعی کثیر از ناوران گرجی در قلعه وردزیا «۲» و کلیساانـد و به مترددین تعرض می‌رسانند. بنا «۳» بر آن امر مطاع عزاصدار یافت که بدر خان استاجلو و شاهوردی سلطان زیاد اغلی قاجار و علی سلطان تکلو متوجه آن حصار نامدار شوند. امرای ذو الاقتدار «۴» آن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند. قلعه مذکور بر فراز کمری از سنگ یک لخت به دره تومک «۵» و رودخانه‌ای که منبع آب کر است واقع شده در متانت باسد سکندر و قلعه خیبر لاف برابری می‌زند و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری می‌کند. در میان قلعه مذکوره به ده گز ارتفاع جوف کوه را بریده کلیسایی مشتمل بر چهار «۶» خانه وسیع وصفه طولانی و جدار بیرون و اندرون آن را به طلا و لاجورد و صور اوثان و اصنام در آن نفش کرده‌اند و تختی در میانه خانه دوم ترتیب داده بتی از طلا مکلل به جواهر قیمتی نصب کرده بودند و دو لعل گران‌بهای بدخشان به سان دو چشم در آن پیکر بی‌جان نصب کرده بودند. و هم چنین از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب یکصد و پنجاه ذرع بر جانب بالا «۷» از سمت خانهای مذکور در سنگ خارا بریده بودند «۸» و در بالاخانه بتخانها به ملاحظه حوادث زمانه ترتیب داده بودند و در فولادی و آهنی در خانهای بیرون نصب کرده بودند و یک در تنگه طلا گرفته [۲۵۷] بر خانه اندرون آویخته.

القصه غازیان ظفر انجام و دلاوران بهرام انتقام یورش نموده* قلعه را گرفتند و گبران ضلالت پیشه سراسیمه و حیران شده بالاخره به قتل رسیدند. غازیان زنان و فرزندان ایشان را اسیر نموده نواب کامیاب مالک رقاب خود به نفس نفیس متوجه تخریب کلیسا گشتند و بیست و دو نفر از کشیشان کهن‌سال و کافران کلب خصال را به جهنم فرستادند و ناقوسی را که از هفتاد من هفت جوش ریخته بودند به‌سان شیشه ریزه کردند و در تنگه طلا «۹» را قلع کرده به خزانه عامره فرستادند و آنچه از ظروف و اوانی طلا و نقره با لعلهایی که در بت کرده «۱۰» تصرف فرمودند. از صحیح القولی استماع افتاد که آن لعلها را به مبلغ پنجاه «۱۱» تومان قیمت کردند «۱۲». آنگاه چهار «۱۳» شمع که گبران هر یکی از آن را «۱۴» به مقدار شصت من موم ریخته بودند و در آن کلیسا نهاده بودند، حسب الامر همایون بدر خان «۱۵» شکست. بعد از آن فرمان به تخریب آن قلعه و کلیسا

---

(۱)- م: «که» ندارد

(۲)- ب: ارزباد و کلیسا و به مترددین. م: ارزیاد و کلیسا که به مترددین، ن: ارزیاد و کلیسا و به متردوین

(۳)- ب، م، ن: بر آن

(۴)- ب: ذوی القدر. م: ذو القدر

(۵)- ن: لونک

(۶)- م، ن: «چهار» ندارد

(۷)- م، ن: «بالا» ندارد

(۸)- ب، م: «بودند و در بالاخانه ... ترتیب داده بودند» ندارد

(۹)- ب، م: طلا قلع کردند

(۱۰)- مز، ن: «بت کرده» ندارد

(۱۱)- ن: پنجاه هزار تومان

(۱۲)- ب، ن: کرده بودند

(۱۳)- م: «چهار شمع که گبران هر یکی از آنرا» ندارد

(۱۴)- ب آنرا به مبلغ پنجاه تومان قیمت کرده بودند

(۱۵)- م: بدر خان آنرا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۲

صادر شد. در لحظه‌ای لشکر ظفر اثر آن را با خاک تیره برابر و یکسان ساختند. چون حکام گرجستان مفری از محلی دیگر نیافتند، بالضروره روی اطاعت به آستان شاه «۱» عالمیان آوردند* مرتبه اول امان بیگ گرجی و لواسان و شیرفران «۲» اغلی و اخوش «۳» بیگ به آستان سلطنت مکان پناه آمدند «۴». بعد از آن کیخسرو ولد قرقره با پیشکش بسیار به درگاه گیتی پناه آمد «۵». شاه عالمیان حکومت قلعه تومک «۶» را با آق «۷» شهر و توابع و لواحق به وی عنایت فرمود. و اخوش گرجی و شیرفران اغلی که حاکم آن دیار بودند به قتل رسیده «۸» و امان بیگ با برادران خصوصا علیخان- بیگ به شرف اسلام سرافراز شده «۹»، بعد از آن شاه عالمیان همت بر مسلمان شدن آن جماعت مصروف «۱۰» فرموده به نوازشات و رعایتهای پادشاهانه اکثر کفار و سرداران آن دیار را میل به اسلام شده و نواب کامیاب ممالک طرح وصلت با آن جماعت انداخته همشیره امان بیگ سلطانزاده خانم را که به شرف اسلام مشرف شده بود به عقد نکاح خود درآوردند و بعد از چند سال شاهزاده نیکو خصال حیدر «۱۱» میرزا از وی متولد شد.

پس از آن چون فصل پاییز شد، عنان عزیمت به صوب ولایت لواصات بن داود معطوف داشتند. غازیان رستم توان اطراف برات آلی را «۱۲» تاخته «۱۳» اعلام شعایر اسلام در آن دیار برافراختند و غنایم بسیار و اموال بی‌شمار نصیب غازیان شد. چون خاطر از جهاد کفار یکمرتبه مطمئن ساخته زمستان به میان درآمد، اردوی گردون شکوه کوچ بر کوچ به جانب قراباغ روان گشت و در قراغاج «۱۴» قشلاق همایون واقع شد*.

و هم درین سال ایلچیان از جانب «۱۵» پرتکال پادشاه فرنگ از راه هرموز آمده تحف بسیار و هدایای بی‌شمار به درگاه خسرو عالی تبار رسانیدند و بعد از چند روز رعایت یافته مرخص گشتند و به الکای خود معاودت نمودند.

سال «۱۶» بیست و نهم از دارایی و کشورستانی ظل آلهی نوروز اودئیل جمعه پانزدهم شهر ربیع الاول تسع و خمسین و تسعمائة

اشاره

چون اسکندر پاشا که از قبل سلطان سلیمان پاشاه «۱۷» روم «۱۸» حاکم ارض [۲۵۸] روم بود، سابقا مذکور شد که وی در ایام حکومت وان در خوی، حاجی بیگ دنبلی را به قتل آورده

---

(۱)- م: «شاه» ندارد

(۲)- ب، م: شیرقران. ن: شرقران

(۳)- م: واحوش

(۴)- م: آوردند

(۵)- ب، م: آمده

(۶)- ن: لونک

(۷)- م، ن: آغ شهر

(۸)- ب، م: رسید

(۹)- م: شد

(۱۰)- ب م، ن: «مصروف فرموده ... آن جماعت» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: سلطان حیدر

(۱۲)- ب، م: «را» ندارد

(۱۳)- ن: ناحیه

(۱۴)- م: قراباغ

(۱۵)- م: ن: جانب پادشاه فرنگ آمده و بعد از چند روز

(۱۶)- ن: ذکر تسلط اسکندر پادشای حاکم وان و نامه نوشتن او به حسین خان سلطان و مال کار او که در آن اوان روی نمود

(۱۷)- م: پادشاه می‌بود و سابقا

(۱۸)- ن: روم بود سابقا. م: روم بود و سابقا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۳

به چخور سعد آمد و باز آن بلده را نیز سوزانیده بی‌آنکه کسی با او «۱» مقابله نماید روی به دیار خود آورد «۲».

لاجرم به واسطه این امور بخار نخوت و غرور در دماغ او تصاعد نموده کتابتی چند که زیاده از مرتبه وحد او بود به امرای نامدار شاهی نوشت و این عبارت به حسین جان سلطان روملو نوشته فرستاده بود که من قلعه اردلوج «۳» گرجستان را حصار کرده‌ام اگر شاه بر سر من آید جنگ خواهم کرد اگر «۴» من شکست یابم* پادشاه شرق را شکسته باشم اگر ایشان مرا بشکنند غلامی را شکسته باشند. اسکندر پاشا پیوسته از روی جهل و نادانی می‌گفته که من پاشای «۵» شروان و گرجستانم بناء علی هذه الجهات، خسرو حمیده صفات برین شدند که او را گوشمالی دهند. فرمان همایون نافذ «۶» شد که عساکر منصوره از اطراف و نواحی ممالک محروسه در ظل رایات فتح آیات حاضر شوند. بر حسب امر مطاع اکثر امرای با فلاح به درگاه عرش اشتباه شتافته نواب کامیاب حکم فرمود «۷» که لشکر ظفر اثر به چهار قسم شده، هر فوجی به جانبی متوجه گردند. از آن جمله معصوم بیگ صفوی که امیر دیوان بود، با الله قلی بیگ ایجک اغلی و علی سلطان تکلو و شمس الدین خان کرد و خلیفه انصار و حمزه بیگ طالش والغ «۸» خان بیگ سعد لو و دیگر امرا متوجه «۹» ارجیش و بارگیری و بند ماهی شوند و شاهوردی سلطان زیاد اغلی و ادهم بیگ روملو به صوب پاسین در حرکت آیند و ابراهیم خان ذو القدر حاکم شیراز و شاه قلی سلطان افشار حاکم کرمان و چراغ سلطان به تاخت ولایت عراق عرب روند و «۱۰» بیرام بیگ قاجار و طویقون بیگ قاجار و کیخسرو والی گرجستان به تسخیر داوایلی توجه نمایند. امرای نامدار امتثالا لامره الاعلی المطاع «۱۱» مبادرت نموده به فرموده عمل کردند.

چون معصوم بیگ و امرای رفیق با ده هزار سوار شفیق «۱۲» در روز سه‌شنبه هفدهم شهر شعبان سنه مذکوره از ییلاق آق مغان متوجه شده به ارجیش رفتند، قراپیری که از قبل خواندگار متصدی حکومت آن دیار بود، روی تهور به جنگ و پیکار آورده از قلعه بیرون آمد. از جانب معصوم بیگ علی سلطان تکلو با فوجی از دلاوران به دفع آن گروه رفته از «۱۳» طرفین درهم آویختند. علی سلطان نیزه بر حلق «۱۴» قراپیری زده رومیان زور آورده علی سلطان را گردانیدند.

(۱)- م: با او

(۲)- م، ن: آورده

(۳)- ب: اردیوج. م، ن: ارلوج

(۴)- م: و اگر شکست داده باشم. ن: و اگر شکست دهم. ب: و اگر شکست یابم

(۵)- م، ن: پادشاه

(۶)- ب، م، ن: «نافذ» ندارد

(۷)- ب: فرمودند

(۸)- م: واقع خان

(۹)- ب: متوجه گردند م: متوجه و بارگیری و بند ماهی

(۱۰)- م: «و» ندارد

(۱۱)- مز: لامره علی المطاع

(۱۲)- ب، م: از شفیق

(۱۳)- ب: از طریق قین

(۱۴)- مز: خلق قرابری

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۳۵۴

در آن اثنا، الغ خان سعدلو بدان معرکه رسیده ایشان را مغلوب ساخت و قرب سی نفر از آن قوم بدگهر به قتل آوردند. قراپیری زخمدار خود را به حصار انداخت. و هم در آن روز خلیفه انصار و حمزه بیگ طالش با محمد بیگ و خرم آقا که از امرای معتبر خواندگار بود جنگ کرده خرم آقا و محمد بیگ را دستگیر کرده قرب یکصد و شصت نفر از آن قوم کریه «۱» منظر را به راه عدم فرستادند. در روز جمعه بیست و هفتم [۲۵۹] شهر مذکور در موضع دمدم «۲» الشکرد «۳» ایشان را با سرها و اخترمها به درگار عالم پناه آوردند. چون شمس الدین خان به «۴» اخلاط رسید، قرب صد نفر از رومیان که در آنجا بودند به قتل در آورد «۵» و قرب سی هزار گوسفند و ده هزار گاو و جامیش و سه هزار «۶» اسب گرفته آن دیار را سوخته روانه اردوی اعظم گردید و چون قایتمس سلطان و اللّه قلی سلطان با فوجی شجاعان به دیار مخالفان «۷» رسیدند، سواران روم از قلعه عادلجوز بیرون آمده آغاز قتال و جدال نموده سپاه منصور آن گروه را «۸» مغلوب ساخته قریب یکصد نفر از ایشان به قتل آوردند. در آن اثنا، ابراهیم بیگ بختی متوجه درگاه خواندگار بود به غازیان دچار شد.

دلاوران با هنر شصت نفر از آن قوم بدگهر را به راه عدم فرستادند و چند خروار زر و یک خروار اقمشه نفیس با چند پیاله و صراحی نقره به دست ایشان در آمد.

چون شاهوردی سلطان زیاد اغلی و ادهم بیگ روملو به تاخت پاسین «۹» و اونیک «۱۰» رفته بودند، میان ایشان و مراد بیگ حاکم آنجا جنگ شده غازیان وی را از اسب انداختند و جمعی کثیر از ملازمان او به قتل در آمدند. مراد بیگ خود را به قلعه انداخته امرای نامدار آن دیار را سوخته به اردوی گردون شکوه ملحق شدند و شاه دین پناه بعد از فرستادن امرای عالی جاه به جانب ولایت مخالفان در آمدند و از آق مغان کوچ کرده در روز سه شنبه بیست و چهارم ماه مذکور به کنار آب ارس نزول نمود و از آنجا کوچ بر کوچ به پای قلعه اخلاط آمد و آن قلعه‌ایست که با سپهر برین برابری می‌نماید. نظم «۱۱»:

یکی خاره سنگی برآمد بر اوجچو خارای سنگین برآورده موج

چو البرز هر پاره سنگی بروسپهر منقش پلنگی برو

مثل کرکسی را بدو ره بدی‌اجل را ازو دست کوته بدی ساکنان قلعه مذکور به واسطه متانت و حصانت آن به خود مغرور شده در مقام محاربه و مقاتله در آمدند و از مضمون کریم «أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ «۱۲»»

---

(۱)- ب: گبر

(۲)- مز، ب، ن: دیدم

(۳)- ن: لشکر و سرو اخترمهای ایشان را بدرگاه

(۴)- ب، م: بر

(۵)- ن: در آوردند

(۶)- ب: سی‌هزار

(۷)- ب، م: مخالف

(۸)- ب، م «را» ندارد

(۹)- ن: یاسین

(۱۰)- م: مراد بیک. ن: او بیک. ب: داد بیک

(۱۱)- م: ندارد

(۱۲)- سوره ۴ آیه ۷۸

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۵

غافل، غازیان منصور که جز اقدام به محاربه کاری نمی‌نمودند «۱» آن قلعه را دایره‌وار در میان گرفتند. نظم:

به اطراف آن قلعه با صد شکوه کشیدند صف همچو البرز کوه روز چند برین منوال از صبح تا شام و از شام تا صباح بهادران شیر دل و تهمتنان دشمن- گسل مردانگیها نمودند. بالاخره اردو بازاریان کوچه‌بند شهر را مسخر کرده رومیان از بیم جان به درون قلعه گریختند. نقابان چیره «۲» دست شروع در نقب زدن بروج قلعه کردند. از صحیح القولی استماع افتاد که از بروج حصار تا رودخانه که از پهلوی قلعه می‌گذرد سیصد ذرع «۳» بوده باشد؛ شخصی همراه برج افتاده مضرتی به وی نرسید «۴». بالاخره کوتوال قلعه مضطرب گشته از در عجز و انکسار در آمده در شهر رمضان سنه مذکوره حصار را تسلیم نمود و مردم آنجا به جان امان یافتند و از صدمه قهر عساکر [۲۶۰] منصوره آن حصار به زمین هموار گردید.

قبل از آنکه شاه عالم پناه به نواحی اخلاط توجه فرماید «۵»، اکثر امرا را به طرف وان ارسال نموده بود. چون ایشان به حوالی قلعه وان رسیدند، به ملاحظه آنکه مردم قلعه دلیر شده به جنگ مقابله «۶» مبادرت نمایند «۷»، هزار سوار پیشتر فرستادند و خود به آهستگی و تأنی متعاقب ایشان در حرکت آمدند «۸». فرهاد پادشاه و بدر بیگ بختی باده «۹» نفر از امرای کبار کردستان از قلعه وان بیرون آمدند «۱۰». غازیان پیشرو جنگ‌کنان خود را به جانب امرا کشیدند. در آن اثنا، امرای نامدار نامور با سپاه بلا اثر نمایان شدند و سپاه روم و اکراد آن مرز و بوم تاب مقاومت نیاورده به طرف قلعه گریختند. دلاوران قزلباش ایشان را تعاقب نموده شصت نفر از اکراد آن مرز و بوم و طایفه رومی به قتل آوردند و تمامی غلات و منازل وان و وسطان و اموک و کواش و الباغ «۱۱» و خوشاب را سوخته و ویران کرده از راه گوزل دره و کواش از آن جانب دریا «۱۲» در اخلاط به اردوی همایون ملحق شدند.

در آن اوان قورچیان طهران و محمدی بیگ ترکمان و امیرشان بیگ بیات حسب الامر اعلی به درگاه عالم پناه می‌آمدند. به هرجا که به متمردان «۱۳» و حرامیان کرد می‌رسیدند غارت می‌کردند.

چون به الباغ «۱۴» رسیدند، حکام کردستان زینل بیگ و شاهقلی بلیلان حشری بی‌حاصل به اندیشه باطل فراهم آورده مقاومت و

جدال را آماده گشته بودند؛ به مجرد آوازه ورود جنود ظفر شعار راه فرار پیش گرفتند «۱۵». غازیان محال کردان را تاخته در «۱۶» وسطان به اردوی امرا ملحق شدند شاه کامیاب

---

(۱)- ب: نمی‌نمود

(۲)- م: خبره

(۳)- م: زرع

(۴)- م: رسید

(۵)- م: فرمایند

(۶)- م: و مقاتله

(۷)- ب: «نمایند» ندارد

(۸)- ب م: آمده‌اند

(۹)- ب، م، ن: ده هزار نفر

(۱۰)- م: در آمدند

(۱۱)- مز: الباق

(۱۲)- م: از راه دریا

(۱۳)- ن: به مردان

(۱۴)- مز، ن: آلباق

(۱۵)- ب، ن: گرفته

(۱۶)- ن: ورود سلطان. م: ورود سلطان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۶

شاهوردی سلطان زیاد اغلی و ادهم بیگ روملو را بعد از تاخت پاسین روانه بتلیس گردانید.

ایشـان چون به قلعه موش «۱» رسـیدند، غافل بر سـر سـپاهیان آن دیار ریختنـد و جمعی را به قتل آوردند و فوجی از مردمان جرار از حصـار به عزم کـارزار بیرون آمدنـد اکثر ایشـان طعمه شمشـیر غازیـان گشـتند. آنگاه الکای مـذکور را سوخته روانه بتلیس شدنـد. مصطفی بیگ حاکم آن جا با ناصر بیگ رزقی «۲» و ابدال بیگ با سـیصد سوار به اراده قتال و جدال از حصار بیرون آمده، غازیان جمعی کثیر را از آن گروه پرشکوه به قتل آورده بقیهٔ السیف از چنگال مرگ خلاص شده، به قلعه گریختند. امرا آن دیار را سوخته در اخلاط به اردوی معلی ملحق شدند.

پس از آن از گرجستان خبر رسید که اسکندر پاشا به بیرام بیگ قاجار غالب آمده. صورت واقعه چنان بود که چون بیرام بیگ به اتفاق کیخسرو گرجی به داوایلی رفته «۳» بودند و دو سه قلعه تسخیر کرده، در آن اوان اسکندر پاشا از ارض روم با سپاه بسیار به ایلغار به جانب ایشان روان شد و ناگاه بر سر اردوی امرا ریخت. در آن ایام بیرام بیگ و کیخسرو بیگ به تاخت رفته بودند.

طویقون «۴» بیگ قاجار و بدر بیگ یوزباشی که «۵» در اردو «۶» بودند، ایشان بالضروره به استقبال رفتند [۲۶۱] و کوششهای مردانه نمودند. چون کثرت رومیان و افزونی ایشان بیش از حد حصر و توان بود، غازیان عنان را از جنگ برتافته فرار نمودند. اسکندر پاشا قرب سیصد نفر از غازیان و گرجیان به قتل آورده از همان مقام به ارض روم معاودت نمود «۷».

ذکر «۸» فرستادن شاه کامیاب شاهزاده اسمعیل میرزا به ارض روم و شکست یافتن اسکندر پاشا در آن مرز و بوم

چون خبر دستبرد اسکندر پاشا به مسامع شاه ظفرلوا رسید، فرمان قضا نفاذ عزاصدار یافت که شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا که آثار فتح و اقبال از ناصیه احوالش ظاهر و هویدا بود، با فوجی از بهادران به دفع اسکندر پاشا به ارض روم روانه شوند. «۹» از امرای نامدار مثل شاهوردی «۱۰» سلطان زیاد اغلی و بدر خان استاجلو و شاهقلی سلطان استاجلو و محمد بیگ ترکمان و ادهم بیگ روملو و امیر غیب بیگ استاجلو و اللّه قلی سلطان ایچک اغلی و حمزه بیگ طالش و خلیفه انصار و الغ بیگ خان سعدلو و ابراهیم خلیفه الپاوت و ذو الفقار بیگ پازوکی «۱۱» و قنقرا سلطان روملو و «۱۲» هزار قورچی طهران و ششصد قورچی نخجوان در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان در حرکت آمده «۱۳» رفتند. شاهوردی سلطان زیاد اغلی و محمد بیگ ترکمان و ادهم بیگ روملو را منقلای

---

(۱)- ن: هوش

(۲)- ن: زرقی

(۳)- ن: مداد نمی‌رفته

(۴)- ن: طیغون بیک. م: تویقون. ب: تویفون

(۵)- م: «که» ندارد

(۶)- م: اردوی

(۷)- م: نمودند

(۸)- ن، م: عنوان ندارد

(۹)- م: شدند

(۱۰)- ن: شاهویردی

(۱۱)- ن: بازوکی

(۱۲)- م، ن: و با هزار

(۱۳)- ن: آمده سیصد نفر از ایشان به قتل آمدند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۷

گردانیده به پاسین ارسال نمود و خود به نفس نفیس با فوجی از عساکر جرار کینه‌گذار و دلیران روزگار از عقب ایشان به جانب پاسین در حرکت آمد «۱».

جنود روم که در آن موضع بودند از سپاه نصرت دستگاه شکست خورده سیصد نفر از ایشان به قتل آمدند بقیة السیفی که در آنجا مانده بودند گریخته به ارض روم رفتند. این خبر چون به اسکندر پاشا رسید، قوللر آقاسی ارض روم را با دویست و پنجاه سوار به قراولی فرستاد. ایشان و ملازمان امرا که پنجاه نفر به قراولی رفته بودند با یکدیگر جنگ کرده رومیان مغلوب، بالاخره چون اسکندر پاشا از توجه شاهزاده ظفر انتما آگاه گردید، امرای روم و مردم آن مرز و بوم را طلب کرده به ایشان «۲» مشورت فرمود ایشان بگفتند، «۳» نظم «۴»:

نداریم ما تاب میدان اوبود آیه فتح در شان او

درین بیشه شیر ظفر پیشه اوست‌اگر هست شیری درین بیشه اوست صلاح در آنست که از شهر بیرون نرفته «۵» پشت استظهار به حصانت حصار باز داریم و قلعه را به ضرب «۶» توپ و تفنگ از تعرض لشگر قزلباش نگاه داریم. اما به واسطه کثرت لشگر متفرقه

از اکراد و جمعی که از ولایت ارزنجان «۷» و ترجان «۸» و بای‌برد و کماخ «۹» و مرعش و طرابزون و گرجستان آمده در آن اوان جمع شده بودند کمال غرور و نخوت به خود راه داده سخن امرا را قبول نکرد «۱۰» و گفت به محاربه اقدام باید نمود و شروع در ترتیب اسباب حرب و بیرون رفتن نمود و زبان به این مقال مترنم ساخت. نظم: «۱۱»

درین قلعه بودن ملال منست‌همانا که برج وبال منست

بود مرد را تیغ و بازو حصارحصار گل و خاک «۱۲»ناید به کار

فلک دارد از نام آن مرد ننگ‌که باشد گریزان ز میدان جنگ امرای روم رأی او را به سمع رضا اصغا کردند و در چاه بلا و مغاک هلاک فرو رفتند.

اسکندر پاشا روز دگر با جمعی [۲۶۲] کثیر از اعوان و انصار «۱۳» با حشر بسیار از پیاده و سوار به عزم جنگ و پیکار از حصار بیرون آمد و در نیم فرسخی شهر صف قتال و جدال بیاراست و ینکچریان و تیپ عرابه پیش صف سپاه بازداشت. ازین جانب شاهزاده ظفرلوا «۱۴» کوچ بر کوچ متوجه ارض روم گردید. چون در موضع پاسین نزول اجلال فرمود، ادهم بیگ روملو را به قراولی ارسال نمود و ایشان به ملازمان اسکندر پاشا رسیدند با وجود آنکه بسیار نبودند «۱۵» بی‌اندیشه

---

(۱)- م: آمده

(۲)- م: با ایشان

(۳)- م: گفتند

(۴)- م: «نظم» ندارد

(۵)- ن: رفته

(۶)- ن: از ضرب

(۷)- م، ن: آذربایجان

(۸)- م، ن: «ترجان» ندارد

(۹)- ب، ن: کاخ

(۱۰)- م: نکرده

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- ب، م: خار

(۱۳)- ب، ن: احشاریاد. ن: احشاربادبه

(۱۴)- ب: لو

(۱۵)- مز، ن: بودئد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۸

بر ایشان تاختند و یکی را گرفته پیش شاهزاده عالمیان فرستادند. آن گرفتار اظهار کرد که اسکندر پاشا از قلعه بیرون آمده مستعد قتال و جدال است. اسمعیل میرزا بر کمیتی که از باد صبا تندتر بود سوار گشته متوجه میدان محاربه گشت «۱» و سپاه ظفر دستگاه را فوج فوج به دفع اسکندر پاشا مأمور گردانید «۲». بار اول از امرا، محمدی بیگ ترکمان و ادهم بیگ روملو و امیر غیب بیگ استاجلو به معرکه درآمده به تاختن و تیر انداختن مشغول شدند. الغ خان بیگ سعدلو و ابراهیم بیگ الپاوت و سایر غازیان در میدان مبارزت راندند و در تمامی میمنه و میسره جنگ در پیوست و افواج لشکر و طبقات حشر از جانبین بر هم مخلوط گشتند و غازیان

رستم توان بر رومیان غلبه کرده اسکندر پاشا چون جلادت عساکر قزلباش را مشاهده نمود از بیم جان با جمعی از رومیان از قلب بیرون آمده* تفنگها را گذاشته به طرف «۳» حصار ارض روم گریختند. نظم «۴»:

فتاده تفنگ رومیان را زدستز آتش جدا مانده آتش‌پرست

عرابه در افتاده همچون درخت‌زجور تبر زین شده لخت لخت غازیان مجموع «۵» ایشان را به قتل آوردند «۶» آن جماعت زیاده از پانصد نفر بودند «۷». اسکندر- پاشا با جمعی از رومیان رو «۸» به طرف گریز نهاد «۹» و لشکر ظفر اثر از عقب ایشان لجام ریز روان شدند و به هر که می‌رسیدند به قتل می‌آوردند. لاجرم از غایت اضطرار چندان خلق در خندق حصار ارض روم افتاده بودند «۱۰» که «۱۱» از آب و مرد مالامال شده «۱۲» بود. از غایت اضطراب بستن دروازه «۱۳» فراموش کرده «۱۴» بودند. سه نفر از غازیان به درون قلعه در آمدند. شاهزاده خواست که خود به نفس نفیس به عزم رزم رومیان رود. شعر «۱۵»:

به تندی برون جست کارد شتاب‌بر آن موج آتش چو دریای آب

سران سپه یورش انگیختندهمه در عنانش در آویختند

به صد عذر گفتند کای تاج بخش‌تو خورشید ملکی مجو «۱۶»چون درخش شاهقلی سلطان و بدر خان عنان اسب شاهزاده عالمیان را گرفته نمی‌گذاشتند که پیشتر رود. شاهزاده غیرت قرین حزین «۱۷» شده، آنگاه قورچیان خیرخواه عنانش را گرفته شمشیر کشیده بر سر قورچیان زد. قورچیان همچنان عنانش را نگذاشتند. اگر مانع نمی‌شدند غازیان از آن جمله به قلعه در آمده قلعه را می‌گرفتند. در آن جنگ گاه از رومیان روسیاه دو هزار و پانصد و هفتاد و شش

---

(۱)- ب، م: گشته. ن: گشت

(۲)- ن: گردید

(۳)- ن: بطرف ارض روم گریختند

(۴)- ن: بیت. م: ندارد

(۵)- م: مجتمع. ن: جمع

(۶)- ن: می‌آوردند

(۷)- ن: بودند با جمعی

(۸)- ن: اسکندر پاشا رو به طرف

(۹)- م، ن: نهادند

(۱۰)- ن: بودند

(۱۱)- ن: که آب از مرده. م: مرده مالامال

(۱۲)- ن: شد از غایت

(۱۳)- ن: دروازه‌ها

(۱۴)- ن: کردند سه نفر

(۱۵)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۶)- کذا:

(۱۷)- ن: حیرت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۹

نفر به قتل آمدند. سوای آن کسانی که در خندق و غیره کشته شده بودند و از امرای معتبر آن قوم بدگهر کسر «۱» عیسی حاکم مرعش و محمود بیگ برادرزاده خیر بیگ که در زمان [۲۶۳] سلطان قانیسا و «۲» پادشاه مصر و حاکم حلب بود و رمضان بیگ برادر اسکندر و میر حسین بیگ حاکم جمشگزک و خیر الدین بیگ والی ملاطیه «۳» و مصطفی بیگ حاکم طرابزون «۴» و حیدر بیگ میر پاسین و علی آقا قوللر آقاسی و مارد «۵» محمد بیگ قوللر آقاسی غلامان خواندگار و علی بیگ برادرزن «۶» اسکندر پاشا و قاضی ارض روم دستگیر شدند و دیگر امرا و معتبران و جوانان نامدار و گزیدگان یکه‌سوار از حد و شمار افزون بود که رخت بقا به باد فنا دادند. در آن اوان، عثمان پاشا حاکم قرامان بود و خضر پاشا ذو القدر در ارزنجان «۷» بودند که ناگاه آواز فتح و ظفر لشکر قزلباش و انهزام رومیان در اردوی ایشان انتشار یافت. آن سرداران از بیم جان و آواز ایلغار شاهزاده عالمیان بر سر «۸» ایشان «۹»، قرامان «۱۰» ارزنجان «۱۱» را انداخته فرار نمودند. شاهزاده ظفرلوا «۱۲» بعد از عبور از آنجا روانه اردوی معلی «۱۳» شاه قمر لقا گردید.

گفتار «۱۴» در ذکر محاصره نمودن شاه دین پناه قلعه رجیش را

شاه دین پناه بعد از فتح اخلاط علم عزیمت به طرف ارجیش افراشت «۱۵». فرمان واجب- الاذعان عزاصدار «۱۶» یافت که بدر خان استاجلو با جمعی از امرا به رسم منقلا- به ایلغار از پیش روان شوند «۱۷» و به نفس نفیس خود «۱۸» کوچ کرده در حوالی قلعه عادلجوز نزول فرموده بر بالای پشته در آمده سواد قلعه را به نظر احتیاط در آورند «۱۹» و در قلعه از قبیل سلطان سلیمان مصطفی بیگ ولدیولر قسطی پاشا «۲۰» متصدی ضبط و محافظت آن مقام بود دیو غرورش از راه برده به حصانت و محکمی حصار فریفته فوجی را از قلعه بیرون فرستاد. دلاوران بهرام انتقام به شمشیر خون‌آشام

---

(۱)- ن: کبیر

(۲)- ن: قانیساد. مز قانیاد

(۳)- مز: ملاطفه

(۴)- مز: طرا بدون. ن: طرابوزون

(۵)- ن: «مارد» ندارد

(۶)- ن: برادران

(۷)- م، ن: آذربایجان

(۸)- ن: سرقرامان و ایشان آذربایجان را انداخته

(۹)- م: ایشان رفته و آذربایجان را

(۱۰)- ب: قرامان و

(۱۱)- ب: آذربایجان را

(۱۲)- ب: ظفرلو. م: مظفر لوا

(۱۳)- م: معلی گردید

(۱۴)- ن: توجه عساکر نصرت مآثر بر سر قلعه ارجیش و فتح آن قلعه و بدست آوردن مصطفی بیگ و وقایعی که روی نمود

(۱۵)- ن: افراخت

(۱۶)- ن: صدار

(۱۷)- ن: شدند و خود

(۱۸)- م، ن: «خود» ندارد

(۱۹)- ن: در آوردند

(۲۰)- ب، ن: مسطی پادشاه. م: نور مسطی پادشاه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۰

بسیاری ایشان را به قتل آوردند و از آنجا کوچ کرده فرمان مطاع صادر شد که جنود عالمگیر مکمل و آراسته روان شوند.

غازیان صفها بسته نقاره فرو کوفتند و صورن انداختند و در مقابل حصار ارجیش قبه بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل ماه گشت و آن حصار در محکمی از سد سکندر سخت‌تر بود و در آن حصار اکراد بسیار و ینکچریان بی‌شمار بودند. آن جماعت قلعه‌داری را وجهه همت خود ساخته مستعد جدال و قتال بودند. امرای نامدار و قورچیان نصرت شعار دایره‌وار گرد حصار در آمدند. نظم «۱»:

به اطراف آن قلعه صفها چو کوه کشیدند خیل قیامت شکوه

یلان از دو سو از نشیب و فرازچو مژگان خوبان دوصف کرده ساز غازیان به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند و مردم قلعه از بالای بروج و باره آغاز انداختن «۲» توپ و تفنگ کردند. ازین جانب بار اول سوندوک بیگ قورچی باشی کلیسایی که در نزدیک قلعه بود او را حواله ساخت و حسین بیگ چاوشلو قورچی تیر و کمان و حسن بیگ «۳» یوزباشی و سایر قورچیان حوالها ساختند و توپچیان به ضرب توپ «۴» پنجاه گز دیوار حصار را انداختند. در آن اوان ده دلاور از سرجان برخاسته پای تهور از دروازه قلعه بیرون نهادند و تیغ کین از نیام انتقام برکشیده به سیبه‌ای که محل توپ بود «۵» شتافتند و غازیان قرب پنج نفر از ایشان به زخم تفنگ بینداختند. القصه مدت سه ماه هر «۶» چند عساکر جرار را در اقدام «۷» به مراسم جنگ و کارزار هیچ [۲۶۴] چیز تقصیری نبود اما بنابر استحکام حصار و عمق خندق نامدار از هر جهت مجال «۸» هجوم و عروج بر آن محال می‌نمود. اهل قلعه را از «۹» غایت حیرت و دهشت و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم جان قلعه را نگاه می‌داشتند «۱۰».

درویش بیگ توپچی جهت دفع و استیصال معاندان توپی ترتیب داد.

هم در آن اوقات که شاهزاده مظفرلوا متوجه جنگ اسکندر پاشا و قلعه ارض روم بود، خبر رسید که ده خروار زر از خزانه خوندگار برای مقرری لشکری که در قلعه عادلجوازند آورند «۱۱».

چون این «۱۲» خبر به سمع پادشاه خجسته سیر رسید، فرمان داد که بکتاش اغلی با صد و پنجاه قورچی «۱۳» به جانب اخلاط روند. مصطفی بیگ ولد یولر پاشا قسطی که حاکم عادلجواز بود قرب سیصد کس را به دفع غازیان نامزد کرد «۱۴». قورچیان ایشان را مغلوب ساخته چهل و هفت نفر از

---

(۱)- ن: بیت

(۲)- ن: به انداختن

(۳)- م، ن: حسین بیگ

(۴)- مز، ب: «توپ» ندارد

(۵)- مز، ب «بود» ندارد

(۶)- ن: «هر» ندارد

(۷)- ن: اقدم

(۸)- ن: محال

(۹)- م، ن: از حیرت

(۱۰)- ب می‌داشت‌اند

(۱۱)- مز: عادلجواز آوردند

(۱۲)- ن: «این» ندارد

(۱۳)- م: قورچی رسید بر سر اخلاط. قورچی اخلاط روند

(۱۴)- ب، م، ن؛ کرده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۱

آن جماعت به قتل آوردند سرها و اخترمها را به درگاه عالم پناه آوردند. و هم درین سال پهلوان- قلی سلطان «۱» و حاجم سلطان ازبک ناگهان از جانب خوارزم به حوالی اسفراین آمدند. مجنون- سلطان شاملو که حاکم آن دیار بود، با ایشان محاربه کرده به قتل آمد در جنگ گاه سر مجنون- سلطان را از بدن جدا کرده بردند. بعد از آن جثه وی را نقل مشهد مقدس معلی مزکی نمود.

در صحن آستانه مقدسه منوره سدره «۲» مرتبه مدفون ساختند بر لوح مزارش این بیت نقش شده.

بیت «۳»:

تنم را وقت رفتن آستان دوست منزل شدبحمد اللّه اگر سر رفت خوش سر منزلی دارم

سال «۴» سیم از سلطنت آن خسرو* اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل شنبه بیست و پنجم ربیع الاول ستین و تسعمائة

اشاره

چون شاهزاده مظفرلوا اسمعیل میرزا از ارض روم مظفر و منصور مراجعت نمود، در ظاهر «۵» قلعه ارجیش به اردوی همایون پیوست و سرهای مخالفان را که در جنگ اسکندر پاشا از تن جدا کرده بودند در برابر قلعه مذکور ریختند. اهل قلعه چون دانستند که مقاومت با جنود قزلباش در حیز قوت و قدرت ایشان نیست، با یکدیگر مشورت کردند گفتند که مخالفت شاه دین پناه محض جهالت «۶» و شقاوت است. بنابر آن ابراهیم بیگ بختی را که حاکم آن قلعه بود به قتل آوردند و غازیان را از پایین به بالای حصار از جانبی که خرابی داشت بالا کشیده، غازیان اکثر کردان را که در آن قلعه بودند بیرون آورده پوست سر ایشان را کندند. فرمان اعلی عز اصدار یافت که قلعه را ویران ساخته به خاک تیره برابر سازند.

پس از آن شاه عالمیان در حفظ و «۷» حمایت حضرت «۸» ملک مستعان به جانب قلعه بارگیری در حرکت آمدند. چون آن دیار از غبار مراکب «۹» ظفر مواهب عبیرآسا گشت، عساکر منصوره رایات اقتدار برافراختند و روی همت به تسخیر آن قلعه انداختند. محمد بیگ ذاکر اغلی که از جانب سلطان سلیمان کوتوال آن قلعه بود دروازه‌های حصار را بسته به قلعه‌داری و انداختن تفنگ و بادلیج اقدام نمود «۱۰». فرمان قضا جریان به جمع عساکر منصوره نافذ شد که از هر طرف جنگ اندازند. دلاوران و امرا هر کدام در مقابل برجی سیبه ساخته توپها نصب کرده «۱۱» آتش زدند و بروج و باره را درهم شکستند.

---

(۱)- ب، م، ن: سلطان شاملو که حاکم آن دایر بود

(۲)-: سد. م: سدر

(۳)- م: ندارد

(۴)- ن: ذکر رفتن شاهزاده اسمعیل میرزا بر سر قلعه ارجیش و گرفتن قلعه و قتل نمودن اکراد مردود را

(۵)- ب: طاهر

(۶)- ن: و جهالتست. م: جهالت است بنابر آن. ب: شقاوت و جهالت است

(۷)- ن: «و» ندارد

(۸)- ب، م: «حضرت» ندارد

(۹)- ن: موکب. م: مرکب

(۱۰)- ب، ن: نمود و

(۱۱)- مز، ب، م: کردند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۲

چند روز غازیان دشمن‌سوز بر این منوال اقدام می‌نمودند. ساکنان قلعه نیز از جان گذشته [۲۶۵] به انداختن توپ و تفنگ قیام داشتند. ذاکر اغلی و سایر رومیان از خوف غازیان بیم تمام در نهاد ایشان افتاده، دود حیرت از کله آن جماعت درآمده به برجها امان طلبیدند.

شاه ترحم نهاد از جرائم ایشان گذشته «۱» به عنایات بی‌غایات پادشاهانه ایشان را مستمال گردانید.

محمد بیگ از قلعه بیرون آمده حصار را تسلیم نمود. بعد از آن نظر خجسته اثر بر ساحت احوال مقرون به اخلاصش گردید و به تفقدات «۲» و انعامات شاهانه از زر و خلعت و اسب سرافراز شد.

آنگاه شاه عالم پناه از بارگیری کوچ کرده از قصبه دیو جامه عبور نمود. شاهزاده ظفر انتما اسمعیل میرزا به تاخت ولایات کردستان فرستادند. غازیان اکثر کردان را در صحرا و بیابان از تیغ گذرانیده جمعیت آن قوم را همچون بنات النعش از هم پاشیدند و بعضی دیگر اسیر پنجه تقدیر گشتند و اموال و جهات و گله و رمه ایشان به دست غازیان در آمد. فتح آن بلاد و استیصال آن جماعت بد اعتقاد به مثابه‌ای دست داد که در هیچ قرنی سلاطین و خواقین زمان را میسر نشده بود.

چون شاه کامیاب به الباغ رسید، مردم آنجا فرار کرده بودند. غازیان ولایت را سوزانیدند و جمعی را به تاخت حشم محمودی روانه گردانیدند «۳». حسن بیگ که سردار ایشان بود به وسیله فرار از دست غازیان ظفر شعار خلاص گشت. برادرش روی اخلاص به درگاه اسلام پناه آورده به عز عتبه بوسی سرافراز شد «۴» و منظور نظر کیمیا اثر گشته از امثال و اقران ممتاز «۵» گردید.

نواب کامیاب مالک رقاب شاهزاده خورشید رکاب اسمعیل میرزا را به اتفاق امرای نامدار مثل سوندوک بیگ قورچی باشی و محمدی موسیلو و سایر امرای کرام به تاخت گور «۶» فرستاد «۷» و چون در عقبه گور یک «۸» نیزه‌وار برف بود، لهذا میرزا و امرا نتوانستند که از آنجا عبور نمود «۹» مراجعت کرده به اردوی همایون آمدند. یک چند خاطر خطیر پادشاه سعادتمند از فتنه و فساد اعادی «۱۰» کید نهاد مطمئن شد به جانب ممالک خود معاودت نموده در شهر ربیع الثانی سنه مذکوره در بلده نخجوان نزول اجلال افتاد.

و هم درین سال در باورد «۱۱»، دین محمد سلطان ولد اولش خان که از نبایر چنگیز خان بود رحلت نمود. منهیان خبر فوت وی را از مشهد مقدس معلی به سمع شاه سپهر اعتلا رسانیدند.

خواجه شیخ محمد شیرازی مستوفی آن آستانه مقدسه در تاریخ وی گفته. تاریخ، شعر:

عدوی دین نبی، دین محمد بی‌دین که بود دشمن آل علی ولی اللّه

بمرد زا رو هر آنکس که دشمن شاهست بجوی سال وفاتش ز «مرگ دشمن شاه»

---

(۱)- ن: «گذشته» ندارد

(۲)- ن: متفقیات

(۳)- ب: گردانید

(۴)- م، ن: گشت

(۵)- مز: «ممتاز» ندارد

(۶)- ب، ن، م: کورنگک

(۷)- م، ن: فرستادند

(۸)- م: کورنگک

(۹)- م: نمودند. ن: نموده

(۱۰)- ب: عادی خلاصهٔ التواریخ ج ۱ ۳۶۲ سال سیم از سلطنت آن خسرو * اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل شنبه بیست و پنجم ربیع الاول ستین و تسعمائة ..... ص : ۳۶۱

(۱۱)- م: باور

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۳

و هم درین سال، شاه خجسته خصال، میر شمس دیلجانی که از سادات دیلجان به مزید کاردانی از اقران ممتاز بود، به رسم رسالت به روم نزد خواندگار فرستادند. باعث آن بود که رستم پاشا، کتابتی به امرا نوشته «۱» بود که ایلچی* بفرستند که صلح می‌کنیم. درین سال خوندگار در حلب قشلاق نموده بود. و هم درین سال «۲» سلطان مصطفی به واسطه غدری که رستم پاشا وزیر اعظم درباره او نموده «۳» که از او خایف می‌بود، به عرض سلطان سلیمان رسانیده بود که سلطان مصطفی داعیه سرکشی «۴» دارد. بنابرآن سلطان سلیمان وی را به قتل رسانید.

تاریخ آن واقعه «مکر رستم» یافتند. بعد از چند روز ولد سلطان مصطفی [۲۶۶]، سلطان محمد را نیز کشتند «ستم مکرر» تاریخ او گردید.

و هم درین سال نواب غفران پناه قاضی جهان که سالها بر مسند وکالت از روی عزت و قدرت متمکن* بود و قبل از آن در آن منزل عالی استغفار کرده در قزوین معتکف بود، بنا بر رسم خیرباد با پادشاه خیر نهاد، چون اواخر حیات و زندگانی وی بود، به اردوی همایون آمده در حین معاودت در قصبه زنجان در خانه مجاور آن مزار کثیر الانوار شیخ ابو الفرج آخر وقت «۵» روز جمعه غروب که هفدهم ماه مبارک ذی الحجه شب غدیر بود به جوار رحمت ایزدی پیوست.

«قاضی جهان» موافق تاریخ او است. ولادتش صبح پنجشنبه دوازدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان ثمانین و ثمانمائة در قزوین. مدت عمرش هشتاد و دو سال.

ذکر شمه‌ای از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و مآل احوال آن عزیز کرده ذو الجلال بر سبیل اجمال «۶»

وی از اکابر دار السلطنه قزوین بود. والد ماجدش غفران پناه «۷» میر نور الهدی اعلم علما «۸» و قاضی القضات آن ملک بودند و به چند واسطه به رحمت پناهی قاضی سیف الدین حسنی «۹» قزوینی می‌رسید «۱۰».

قاضی سیف الدین از اعاظم «۱۱» سادات و فضلای رفیع الدرجات عراق بوده و در زمان سلطنت سلطان محمد الجایتو به مزیت علم و فضل ممتاز بوده. قاضی در بدو حال در دار السلطنه قزوین به امر قضا اشتغال داشته‌اند. چون استعداد ذاتی و کرم جبلی ایشان فوق

حاشیه متن: به واسطه غدری که رستم پاشا وزیر اعظم درباره او نمود که از وخایف می‌بود به عرض سلطان سلیمان رسانیده بود که

سلطان مصطفی ...

(۱)- م ن: نوشته که ایلچی

(۲)- ن: درین سال مصطفی سلطان به واسطه غدری که رستم پاشا وزیر اعظم.

(۳)- ب: نمود

(۴)- ب: سرکشی و مخالفت

(۵)- م: «وقت» ندارد

(۶)- ب: این عنوان را ندارد

(۷)- ب، م: پناه نور الهدی

(۸)- ب، م، ن: اعلم العلما

(۹)- م: حسینی قزوین

(۱۰)- ب، م: بر مسند

(۱۱)- ن: اعاظم ممتاز بود قاضی مبداء حال

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۴

شغل بدان امر خطیر بوده به اردوی همایون پادشاه جلیل ابو البقا «۱» سلطان شاه اسمعیل تشریف برده‌اند و اول به خدمتی «۲» که مأمور گشته‌اند بیرون آوردن نهر شاهی است که از آب فرات جدا کرده به چهار فرسخی نجف اشرف آورده‌اند و مبلغ دو هزار تومان خرج آن نهر کثیر الفایده شد «۳» و محصولات کلی از آن بهم رسید «۴» و وی به نوعی از روی اخلاص و اعتقاد آن خدمت را سر کرد که از صحیح القولی استماع افتاد که عربان بادیه که به فعلگی آن نهر شریف اقدام می‌نمودند «۵» و دستهای ایشان مجروح می‌شد وی از روی محبت دستهای آن جماعت را بوسه می‌کرد و «۶» اجرت ایشان می‌افزود. بعد از اتمام آن خدمت در سلک وزرای میرزا شاحسین وزیر اعظم قرار گرفتند و بعد از رحلت میرزا شاحسین به وزارت شاه جم جاه «۷» ابو المظفر سلطان شاه طهماسب که در آن اوان میرزا بودند و در خانه بودند سرافراز گشتند.

چون دار الملک شیراز به تیول شاه سکندر سپاه مقرر بود چند روزی به شیراز «۸» تشریف آورده زود «۹» معاودت فرمودند. و چون سلطنت به ذات اقدس شاه عالم پناه قرار گرفت به دستور به وزارت اعظم سرافراز شدند و قرب دو سال آن خدمت کردند، چون میانه امرای در خانه نزاع و جدال بهم رسید و آن حضرت از جانب امرای عظام استاجلو بودند و وصلتی میانه ایشان و کپک سلطان استاجلو که میر دیوان و وکیل «۱۰» السلطنه بود واقع شده بود، و یکی از بنات مخدرات ایشان در منزل پسر کپک سلطان بود. در آن اثنا امرای استاجلو مغلوب گشته آن جماعت به گیلان رفتند «۱۱». بالضروره ایشان نیز همراهی فرمودند. مظفر سلطان امیره دباج [۲۶۷] چون سوء مزاج در اصل بدیشان داشتند قریب به ده سال در حبس آن بد خصال گرفتار بودند. چون از هبوط نکبت زورق حیات مظفر سلطان در گرداب و غرقاب «۱۲» افتاده دستگیر پنجه تقدیر شد، آن حضرت از گیلان بیرون آمده «۱۳» مجددا منصب وزارت دیوان اعلی به مشارکت میر عنایت اللّه خوزانی یافتند. مشار الیه «۱۴» بی‌ادبانه نسبت بدان حضرت سلوک می‌فرمودند و در مقام کسر «۱۵» حرمت ایشان می‌شدند. تا آنکه زمانه به انتقام او مبادرت نمود، به جزای اعمال ناشایسته خود فایز «۱۶» گشت.

بعد از آن آن عالیشان در آن منصب استقلال تمام پیدا کرد «۱۷» چنانچه بعد از خواجه نظام الملک وزیری در ایران مثل وی به عرصه دوران نیامد. از مشاهیر وزرای عجم و ملاذ ارباب سیف و قلم گشتند. به جامعیت وی وزیری که مستجمع اسباب قابلیت و استعداد باشد همچو

(۱)- ن: ابو البقا شاهی است که از آب فراط جدا کرده

(۲)- ب، م: خدمت

(۳)- ب، ن: شده

(۴)- م: رسیده. ن: میرسید

(۵)- مز: می‌نمود

(۶)- ب: و در

(۷)- م، ن: جم جاه سلطان شاه

(۸)- ب: بشیر از ما: م: بیشتر از ما

(۹)- م ن: «زود» ندارد

(۱۰)- ب، م، ن: وکیل بود

(۱۱)- ب، م، ن: رفته

(۱۲)- ب: عرق آب

(۱۳)- ب، م: در آمده

(۱۴)- م، ن: مشار الیه نسبت

(۱۵)- ن: کثر

(۱۶)- ب: فایض

(۱۷)- ن: کرد بعد از خواجه نظام الملک

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۵

او نبوده، رفعت شأن او از بیان مستغنی است. در علم و فضیلت و فهم و ذکاء و فطانت وحید عصر و یگانه دهر بودند. در اصابت رای و تدبیر و به اضاعت «۱» خاطر و صفای مهر تنویر سر آمد وزرای کفایت آثار «۲». شعر «۳»:

خجسته رای او بر ملک راه فتنه بر بستی‌مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشودی

سعادت چشم بگشودی «۴»که تا رویش کجا بیندزمانه گوش بنهادی که «۵» تا رایش چه فرمودی دقایق معقول و منقول و فنون مشروط و منثور «۶» و منشور بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می‌نگاشت و صفایح روزگار را در حلیه «۷» فصاحت و بلاغت و زیور حسن خط و لطف عبارت می‌آراست.

حدت فهم وی به مثابه‌ای بود که علما و فضلا از هر علمی که در مجلس بهشت آیین با تمکین طرح مباحثه افکندی وی دخلهای موجه در آن مباحثه می‌نمود و نکات مستحسن بیان می‌کرد. لطف انشا و تحریر و حسن خط و تهذیب عبارت و لطافت تقریر ایشان به حدی بوده «۸» که مضامین مغلقه و مدعیات مشکله به اخصر عبارات و او جز بیان «۹» و لطف و استعارات بلاـ تأمل و تفکر به اسرع زمان در سلک بیان در می‌آوردند. هیچ یک از منشیان فصاحت شعار و سخنوران بلاغت آثار که در عرصه فضیلت گستری گوی تفوق و رجحان از اکفا و اقران ربوده‌اند، رتبه آن حضرت نداشتند. چنانچه مسودات احکام مطاعهٔ لازم الاطاعه و کتابات که در هر باب به سلاطین روم و هند و ازبک نموده مردم در دست دارند شاهد این معنی است و در تمشیت امور مملکت و سرانجام مهام دین و دولت ید بیضا می‌نمود. سرمایه عدالت و رعیت پروری را پیرایه خوف الهی ساخته دقیقه‌ای از دقایق حسن سلوک و خیرخواهی مسلمانان «۱۰» نامرعی نگذاشتی. کرم جبلی حاصل داشت با وجود رفعت شان با جمیع خلایق در مقام ادب و تواضع فروتنی بود. در تحریر و تقریر کمال ادب ملاحظه کردی. خیرات بسیار «۱۱» فرمودی و سادات و علما و فضلا را رعایتها نمودی.

مستحقین را همه وقت محظوظ و بهره‌مند ساختی. روزهای پنج شنبه روزه گرفتی. در تعظیم سادات و علما و توقیر ایشان به مثابه‌ای در خدمت بندگان اشرف کوشیدی که در هیچ زمانی کسی آنقدر تعظیم سادات و اهل علم ننموده بود.

به مسامع عز و جلال رسانیده بود که هرکس نسبت به سادات «۱۲» و [۲۶۸] علما در مقام بی‌عزتی باشد فردای آخرت نزد حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله مواخذ است و به این عبارت به نواب

---

(۱)- ب: ضاعت

(۲)- م: برجسته برای او

(۳)- ن: بیت

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: که رایش تا چه فرمودی

(۶)- ب، م: منثور بر لوح. ن: و منشور بر لوح

(۷)- مز: غلبه. ب: علیه

(۸)- م: «بوده» ندارد

(۹)- ب، م، ن: و استعارات

(۱۰)- م، ن: «مسلمانان» ندارد

(۱۱)- م: بسیاری نمودی

(۱۲)- ب، م: سادات و علماء

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۶

کامیاب می‌فرموده‌اند «۱» که اگر سیخی را در آتش سرخ کرده در گوش قاضی جهان کنی مرا خوشتر می‌آید که به سادات لفظ تو بگویی. و منشأ همان شد «۲» که در مدت چهل و هشت سال تمام شاه کامیاب از ابتدای وزارت آن حضرت تا وقتی که به روضه رضوان خرامیدند همیشه حرمت و عزت علما و سادات می‌داشتند و یارانه با آن جماعت سلوک می‌فرمودند.

آن حضرت را دو پسر بود: یکی مفخر زمان «۳» میرزا شرف جهان «۴» که اندکی از کمالات و استعداد و اوصاف ایشان درین نسخه ذکر می‌شود و تتمه «۵» احوال آن حضرت در مجمع الشعراء ایراد یافته و دیگری «۶» میرزا عبد الباقی که در عنفوان جوانی و ایام حسن و خوبی از دار فنا به عالم بقا رحلت فرموده‌اند. آن حضرت در گیلان «۷» تشریف داشته‌اند «۸» و نواب میرزا شرف جهان در تاریخ واقعه وی فرموده‌اند. قطعه «۹»:

دیدم در خواب میر میران را دوش آزرده داغ حسرت و خار ستم

از خواب عدم دو نرگس او بیمارو زباد فنا دو سنبل او در هم

بر چهره چو گل زدست کم عمری خویش از خون جگر سوختگان کرده رقم

گفتم که کجایی ای گل تازه که «۱۰» هست از داغ تو دلها همه بر آتش غم

کو آن خط ناز پرور و خلعت حسن چون شاخ گل آراسته سر تا به قدم

رضوان به کنار کوثرت کی جا داد کی نخل تو شد زینت بستان ارم

از گلشن عالم به چه تاریخ شدی گفتا که «زعالم به جوانی رفتم» چون آن حضرت در زنجانه «۱۱» رود متوفی شد، جسد مطهرش را نقل به قزوین نموده در مزار شاهزاده حسین به امانت گذاشتند. بعد از آنکه این خبر به سمع اشرف «۱۲» رسید بنابر حقوق خدمات

وی زر دادند و مقرر کردند که نقل نعش شریف آن حضرت به کربلای معلی نمایند. چون به حوالی بغداد رسیدند به واسطه طاعونی که در عراق عرب واقع شده بود نتوانستند برد عود نمودند. حسب الامر اعلی نقل به مشهد مقدس مزکی معلی نمودند و در شهور سنه اربع و ستین و تسعمائهٔ در پایین پای آن حضرت در پیش پنجره که به قبه مبارکه واقع است دفن نمودند رحمهٔ اللّه علیه رحمهٔ واسعه. «۱۳»

چون مدت چهار سال معصوم بیگ صفوی به امر دیوان بیگی اشتغال داشت و مهر بر «۱۴» احکام ثبتی و بیاضی می‌زد. در وقتی که قاضی جهان به اردوی همایون ملحق می‌شد، به خاطر انور

---

(۱)- ب، م: می‌فرمودند

(۲)- م: بود

(۳)- م: «یکی مفخر زمان» ندارد

(۴)- ب: اشرف جهان

(۵)- ب، م: و همه

(۶)- م: و دیگر

(۷)- ن: به گیلان

(۸)- م: برده‌اند

(۹)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۰)- م: «که» ندارد

(۱۱)- م: زنجان

(۱۲)- م: شریف

(۱۳)- ن: «رحمهٔ واسعه» ندارد

(۱۴)- ب، م: به

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۷

راه یافت که اگر قاضی جهان بر جای وکالت خود به دستور نشسته استدعای خدمت قدیم خود نموده بود «۱» منع او چون توان نمود. بنابراین در روزی که روز دیگرش «۲» غفران پناهی قاضی جهان الحسنی «۳» به سجده و پای‌بوس اشرف سرافراز می‌شد، معصوم بیگ «۴» را پای‌بوس وکالت فرمودند «۵» که قاضی قطع‌نظر از آن مهم نماید. «۶» و درین سال معصوم بیگ وکیل گشته مهر برجای وکلای دیوان زد.

و هم درین سال، غواص بحر افکار مولانا عشقی کاشی فوت شد. مولانا از شاگردان میر مقبول قمی بود در خدمت وی به سر می‌برد درویشی [۲۶۹] و نامرادی او غالب بود از اشعار او این ابیات به خاطر بود ثبت افتاد. شعر «۷»:

کدام خانه سیه کرد این دعا یا رب‌که کعبه دل ما از بتان خراب شود

ز شیشه عشقی لب تشنه کی شود سیراب‌مگر قرابه گردون پر از شراب شود فضایل پناه افصح المتأخرین مولانا محتشم کاشی در تاریخ فوت مولانا عشقی در سلک نظم در آورده. تاریخ «۸»:

عشقی آن نخل خردپرور بستان سخن‌چون به سیل اجل از دهر بر آمد سخنش

می‌شنیدم ز چپ و راست که «عشقی عشقی»متوجه چو شدم بود همین تاریخش

سال «۹» سی و یکم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل یکشنبه هفتم ربیع الآخر احدی و ستین و تسعمائهٔ

اشاره

درین سال عثمان پاشا به فرمان سلطان سلیمان به شهر زور آمده سرخاب کرد که از جانب «۱۰» برادر خود بگه اردلان حاکم آن دیار شده بود به قلعه رفته متحصن شد و کس به درگاه عالم پناه فرستاده استمداد نمود. شاه دین پناه شاهزاده قمر لقا ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا را با بدر خان و امیر غیب بیگ را با جمعی از بهادران به مدد سرخاب اردلان فرستاد.

قراولان عساکر ظفر نشان چند نفر از معتبران سپاه روم دستگیر کرده نزد امرا آوردند. بنابر آن خوف تمام در جوف عثمان پاشا استیلا یافته از بالای قلعه کوچ کرده روانه دیار خود شدند.

چون درین سال خبر آمدن سلطان سلیمان از حلب به جانب آذربایجان محقق شد، نواب کامیاب مالك رقاب در تهیه «۱۱» اجتماع عساکر نصرت مآثر شده، شاهزاده عالمیان اسمعیل- میرزا با معصوم بیگ دیوان بیگی و شاهقلی خلیفه مهردار و جمعی دیگر از غازیان «۱۲» جرار به

---

(۱)- ب، م: «بود» ندارد

(۲)- ن: دیگرش قاضی جهان الحسینی

(۳)- ب، م: الحسن

(۴)- ب، م: بیگ را پابوس

(۵)- ب، م، ن: کردند

(۶)- ب، م: نمایند

(۷)- ن: بیت. م: ندارد

(۸)- م: «تاریخ» ندارد

(۹)- ن: ذکر آمدن عثمان پاشا بر سر سرخاب کرد و آمدن سلطان ابراهیم میرزا به مدد سرخاب

(۱۰)- مز، ب، ن: «جانب» ندارد

(۱۱)- ب م: تهیه اسباب

(۱۲)- م: «غازیان جرار به تاخت ولایات ... نواب اسمعیل میرزا» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۸

تاخت «۱» ولایت پاشاه روم روانه گردانید و نواب شاهزادگی سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا با شاهوردی وسطان زیاد اغلی قاجار به تاخت کردستان ارسال نمود. نواب اسمعیل میرزا «۲» الکای وان «۳» و وسلطان و ارجیش و عادلجواز را غارت کرده، سالما غانما به اردو مراجعت نمود.

سلطان حسین میرزا و شاهوردی سلطان زیاد اغلی نیز «۴» گور را تاخته و سوخته، مظفر و منصور با غنایم نامحصور در نخجوان به اردوی ظفر نشان ملحق شدند.

ذکر «۵» آمدن سلطان سلیمان به جانب آذربایجان و برگشتن از ولایت نخجوان به صوب ارض روم و ارزنجان

در ایام بهار که جهان آرایش سبزه‌زار نمود و اطراف باغ «۶» به‌سان غبرا از ریاحین درخشنده چون قبه خضرا بود، فراش صبا بسیط

زمین را به فرشهای رنگارنگ آراسته باغبان صنع چمن جهان را به گلهای گوناگون پیراسته: شعر «۷»:

چمن از نسیم صبا مشکبارسمن از لطافت چو رخسار یار

ز باد سحر گل دهن کرده بازچو معشوق خندان عاشق نواز سلطان سلیمان «۸» پادشاه روم با سپاه آن مرز و بوم با عرابه و قاعده مقرره «۹» از «۱۰» حلب بیرون آمده کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان شد. چون شاه عالمیان برین حال اطلاع یافت، در روز پنجشنبه ششم شهر رجب المرجب سنه مذکوره از نخجوان بیرون آمده به ییلاق بازار چایی [۲۷۰] تشریف برده آن محال را مضرب سرادقات جاه و جلال ساختند.

آنگاه الغ بیگ سعدلو را به قراولی روانه ساختند. مشار الیه در شب به غازان بیگ که قراول لشگر خوندگار بود رسیده «۱۱» حمله نمود و به یمن دولت و اقبال بی‌زوال بر آن جماعت غالب آمده بیست نفر از ایشان را گرفته به قتل رسانیده «۱۲» و سرهای ایشان را به درگاه عالم پناه فرستاد. در عشر ثالث شهر شعبان سنه مذکوره خوندگار به حوالی نخجوان آمده عساکر او از ریگ روان و مور بیابان افزون بودند. در آن اثنا حسن بیگ یوزباشی استاجلو که به زبان‌گیری رفته بود به قراولان خوندگار برخورده سی نفر از ایشان را به قتل آورده سی نفر دیگر را دستگیر نموده

---

(۱)- ب: به تاخت کرداستان

(۲)- ب: اسمعیل میرزا ولد بهرام میرزا با شاهوردی سلطان زیاد اغلی قاجار به تاخت کرداستان ارسال نموده بود. م: اسمعیل میرزا ولد بهرام میرزا ... به تاخت کردستان ارسال نمود و نواب اسمعیل میرزا

(۳)- م: «وان و» ندارد

(۴)- م: تبرکور

(۵)- ن: ذکر آمدن خوندگار روم با عساکر بی‌حد و مر ولایت آذربایجان و واقعاتی که در آن سال روی نمود

(۶)- ب، م: باغ و

(۷)- ن: بیت. م: ندارد

(۸)- مز: سلیم

(۹)- م: مقررا

(۱۰)- ن: از جانب روم بیرون آمده

(۱۱)- ب، م: رسید

(۱۲)- م: رسانیدند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۹

به درگاه آورده سی نفر از آن جماعت را شب در پای مشعل گردن زدند. خوندگار بعد از دو روز از «۱» نخجوان در بیست و هفتم شهر شعبان مراجعت کرده آنجا را بعد از سوختن به جانب ارض روم معاودت کرد.

مصرع:

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

امرای عظام رومیان را تعاقب کرده، الغ خان بیگ سعدلو از عقب اردوی خوندگار رفته وکیل احمد پاشا «۲» که وزیر اعظم خوندگار بود «۳» با ذخیره بسیار از عقب اردو می‌رفت، دویست و پنجاه نفر ایشان را به قتل آورده به اردوی همایون مراجعت نموده «۴» روز به روز غازیان رستم توان بر اکراد بی‌بنیاد دست یافته بعضی را کشته و جمعی را دستگیر کرده به استقبال موکب همایون

می‌آوردند. شاه دین پناه شاهوردی سلطان زیاد اغلی را به پاسین روانه ساختند. مشار الیه آن دیار را قبل از رسیدن خوندگار تاخته و سوخته به اردوی گردون شکوه پیوست. چون رایت اقتدار مخالفان نگونسار شد، شاه عالم پناه از بازار چایی کوچ کرده به سعادت و اقبال به طرف الکای خوندگار روان شد. شعر «۵»:

به خیل سپاه قیامت شکوه‌عنان تاب شد جانب ملک روم غازیان «۶» ظفر توان ولایت داوایلی را تاخته غنایم بسیار گرفتند. شاه کامیاب از موضع قانلوچمنی شاهزاده «۷» عالمیان اسمعیل میرزا و شاهقلی خلیفه مهردار را با جمعی امرای نامدار به طرف اولتی ارسال نمود. شاهزاده عالی‌تبار با سنان بیگ که با جمعی کثیر از رومیان به فرمان سلطان سلیمان به تعمیر راه آمده بودند، دچار «۸» شده اکثر ایشان را به ضرب شمشیر آبدار بر خاک هلاک انداختند و سنان بیگ را دستگیر کرده به اردوی همایون آوردند. چون از جانب خوندگار ایمایی به صلح شده بود، شاه کامیاب از در مصالحه در آمده از سر خون سنان بیگ گذشت «۹» و او را همراه شاهقلی بیگ «۱۰» به خدمت خوندگار فرستاد. ایشان به «۱۱» اعیان اروام و ارباب اصلاح ذات البین سلسله جنبانی نموده معروض سلطان سلیمان گردانیدند که خصومت موجب ویرانی مملکت است «۱۲» [و صلح موجب] رفاهیت رعایا «۱۳» و باعث امنیت ممالک است. نظم «۱۴»:

چو سلطان گشاید در رستخیزدهد عالمی را به باد ستیز

خصومت بود در جهان آن سحاب‌که سیلش کند عالمی را خراب

---

(۱)- م: در

(۲)- ب: پاشاه. م: پادشا

(۳)- م: بود رفته

(۴)- ب، م: نمود

(۵)- ن: بیت. م: ندارد

(۶)- ب، م: غازیان ولایت

(۷)- ن: شاهزاده عالی‌تبار را با سنان بیگ که جمعی کثیر از رومیان

(۸)- مز: دوچار

(۹)- ب م، ن: درگذشت

(۱۰)- ن: بیگ خلیفه مهردار

(۱۱)- ن: به اعیان ارام و اصلاح. م: با ایلچیان

(۱۲)- مز: مملکتست و رفاهیت

(۱۳)- ن: رعایا باعث امنیت

(۱۴)- ن: بیت. م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۳۷۰ چو شاهان دم از صلح و یاری زنند [۲۷۱]دم از یاری و دوستدارای «۱»زنند

جهانی شود فارغ از انقلاب‌عمارت پذیرد جهان «۲»خراب سلطان سلیمان به صلح «۳» مایل شده شاهقلی بیگ را حسب المرام و «۴» دوستکام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت به صفا تبدیل یافت و معامله عهد و پیمان به ایمان مؤکد شد.

ذکر «۵» توجه شاه جهانیان به ولایت گرجستان از پی قلع و قمع آن گروه بی‌ایمان

چون خسرو فریدون‌فر خاطر از ممر پادشاه روم و آمد و شد عساکر آن مرز و بوم فی الجمله «۶» مطمئن ساخت*، در این اثنا منهیان نیکورای به مسامع عز و جلال رسانیدند که گرجیان سر از گریبان عناد بیرون آورده متعرض بعضی از بلاد اسلام می‌شوند. به مؤدای «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ «۷»» باعث فساد و فتنه‌اند. نواب کامیاب ممالک رقاب به عزیمت جهاد و تخریب آن بلاد لوای نصرت انتمای «۸» بدان صوب برافراخت و در برات لی «۹» نزول اجلال واقع شد.

مجموع آن ولایت مشتمل بر جنگلی است «۱۰» مشبک از اشجار که نسیم صبا را به دشواری در آن گذار است.

چون خبر توجه خسرو سپهر اخضر به کفار نابکار رسید، از غایت بیم و ترس هر کدام اهل «۱۱» و عیال خود «۱۲» را برداشته به مأمنی متفرق شدند. لواصات «۱۳» ولد داود که والی آن ولایت بود «۱۴»، قطع نظر از قلاع و محال و اهل و عیال کرده نیم جانی به هزار حیله بیرون برد و خود را به گوشه‌ای رسانید «۱۵» و سایر گرجیان از غایت عجز، دست در دامن فرار زده به کوهها و مغارها و جنگل‌ها گریختند و گروهی به حصارهای حصین متحصن شدند. غازیان به مؤدای «وَ قاتِلُوا «۱۶»- الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً «۱۷»» به جنگل داخل شده اکثر آن بی‌دینان را به قتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و بسیاری از غنایم به دست غازیان در آمد. آنگاه لوای توجه به جانب گوری که پای‌تخت لواصات «۱۸» بود تصمیم یافت و از راههای سخت و بیشه‌های پر درخت عبور کرده سپاه نصرت پناه آن دیار را نیز تاخت کرده غنیمت بسیار از پسران ماه رخسار و دختران گلعذار به دست در آورده از آن‌جا متوجه تسخیر قلعه مزروت گشتند و آن قلعه‌ای بود که به متانت

---

(۱)- مز: دوستداران

(۲)- ب، م: جهانی

(۳)- م: به صلح درآمده و مایل شد

(۴)- ب، م: «و» ندارد

(۵)- ن: ذکر توجه رایات نصرت آیات به نیت غزا بر سر گرجستان و خبر فتح الکای کفار نابکار و وقایعات

(۶)- ب: فلجمله

(۷)- سوره ۱۸ آیه ۹۴

(۸)- ب، م، ن: انتما

(۹)- م: برت بی

(۱۰)- ب: جنگلیست

(۱۱)- ب: از اهل

(۱۲)- م: خود را

(۱۳)- ب: لوارصات

(۱۴)- ب: بو

(۱۵)- م، ن: رسانیده

(۱۶)- ب: اقتلوا

(۱۷)- سوره ۹ آیه ۳۶

(۱۸)- ب: لوارصات

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۱

از سایر قلاع آن بلاد و در بلندی و ارتفاع از ماسوی سرافراز. هرگز صیت اسلام بدانجا نرسیده و مطلقا آثار شعار دین خیر الانام گوش ساکنان آن حصار نشنیده. جنود ظفر آثار آن قلعه را دایره‌وار در میان گرفتند و به قلعه‌گیری مشغول شدند. گرجیان بی‌ایمان به استحکام بنیان حصار خویش مغرور گشته آغاز مخالفت نمودند. میرزاهای کامکار و امرای نامدار و غازیان ظفر شعار از اطراف و جوانب جنگ انداختند. آخر الامر چون تسخیر آن به عنوانی دیگر موعود به تأیید ملک و دود بود، هاتف غیب ندای «۱» «إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً» «۲» به گوش هوش غازیان و مبارزان میدان رسانید*. نظم «۳»:

سلاطین را به تأیید آلهی‌مرتب می‌شود اسباب شاهی

رسد امدادشان از عالم غیب‌مدد از غیر ایشان را بود عیب [۲۷۲]

اگر از محض تقدیر خداوندنماید کارشان یکچند دربند

چو فضل ایزدی یاری نمایددر دولت به ایشان بر گشاید

به هر جانب عنان عزم تابندبه فیروزی و دولت کام یابند کوتوال آن قلعه بارساتا «۴» نام «۵» از نهیب صولت شاه گردون حشمت مضطرب گشته از در عجز و افتقار در آمده به اقدام رقیت «۶» از قلعه بیرون آمد «۷» و حصار را تسلیم نمود. شاه جم جاه بعد از تسخیر آن قلعه روانه حصار آیدین شدند و آن نیز قلعه‌ایست در کمال شأن و ارتفاع و محافظان آن از ناوران بودند. لواصات «۸» مادر خود را آنجا گذاشته بود. سپاه منصور جنگ انداخته به ضرب توپ و تفنگ فصیل آن حصار را خراب کردند. دلاوران چست و چالاک و دلاوران تند و بی‌باک به یکبار هجوم کرده به قلعه در آمدند. نظم «۹»:

دویدند شیران به بارو دلیرشد آن قلعه سهمگین «۱۰»برج شیر

فلک با زمین «۱۱»هم سر جنگ داشتز سیاره دامن پر از سنگ داشت کافران بی‌ایمان و از ناوران «۱۲» نامسلمان به ازدحام و هجوم تمام به دفع غازیان عظام روی نهادند و میانه ایشان ساعتی چند از دخول در آن قلعه بلند جنگ در پیوست.

بالاخره غازیان «۱۳» بر مشرکان غالب آمده از بالای برج و باره مغزهای بی‌سر و سرهای بی‌مغز چون اثمار پاییزی از تند باد خریفی ریزان شد و مادر لواصات را با اکثر از ناوران اسیر کرده به درگاه عالم پناه آوردند. پس از آن منهیان به عرض شاه جهانیان رسانیدند که درین حوالی قلعه‌ایست* ... «۱۴»

---

(۱)- ن: ندای بگوش

(۲)- سوره ۴۸ آیه ۱

(۳)- ن: نظم. م: ندارد

(۴)- م: پارسا

(۵)- م: «نام» ندارد

(۶)- ن: رغبت

(۷)- م: آمده

(۸)- ب، ن: لوارصات

(۹)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۰)- م: سهمگن

(۱۱)- ن: نازنین

(۱۲)- ب: از نادران

(۱۳)- ن: غازیان ثمرکان از بالای برج

(۱۴)- ب، م، ن، مز: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۲

نام. جمعی از گرجیان آن حصارا را پناه ساخته و لوای مخالفت برافراخته. شاه دین پناه شاهوردی سلطان زیاد اغلی را به فتح آن قلعه نامزد گردانید. سلطان مشار الیه فتح آن قلعه کرده به اردوی همایون ملحق گردید و جنود ظفر ورود به یاری حی ودود قلاع بسیار که در آن دیار بود به نیروی قوت اسلام «۱» و امداد ارواح «۲» طیبه خیر الانام و آل کرام علیهم افضل الصلوة و اکمل السلام مفتوح ساختند و قرب سی‌هزار اسیر صغیر و کبیر و برنا و پیر به دست لشکر اسلام در آمد. زمستان «۳» در ولایت «۴» گرجستان به سر برده، در شهر صفر سنه مذکوره* که آفتاب بعضی ایام در برج حوت بود کوچ بر کوچ متوجه قره‌باغ شدند. در غره شهر ربیع الاول سنه مذکوره شاه کامیاب به گنجه «۵» فرموده «۶» آن بلده پاکیزه و خطه فاخره را «۷» آیین بسته بودند، در منزل- شاهوردی سلطان زیاد اغلی قاجار که حاکم آن دیار بود نزول فرمودند. هشت روز در گنجه توقف فرموده سلطان مشار الیه مراسم خدمتکاری و جانسپاری به تقدیم رسانید. بعد از آن در روز دوشنبه شهر مذکور «۸» از آنجا کوچ کرده به راه بردع توجه فرمودند «۹».

و هم درین سال که سلطان سلیمان به آذربایجان آمد، قاسم بیگ شروانی که در ملازمت خوندگار بود او را با لشکر بسیار از راه «۱۰» کفه به شیروان فرستاد و ایشان از دربند گذشته به آن بلاد «۱۱» آمدند. مردم شروان فوج فوج از عبد اللّه خان استاجلو حاکم آن ولایت [۲۷۳] روگردان شده نزد قاسم بیگ رفتند. حضرت خانی به تأیید ربانی به مدافعه و مقاتله ایشان در حرکت آمده در موضع تنگه بدیشان رسیده و ده هزار سوار ینکچری با قاسم بیگ بودند و همراهان دو هزار سوار بیشتر نبودند. «۱۲» خان بر ایشان حمله نموده از ابتدای صباح تا وقت عصر مقاتله بین الصفین امتداد یافت. بالاخره به مؤدای کریمه «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ «۱۳»» خان بر ایشان غالب آمده یکهزار و پانصد نفر از جماعت بدگهر به قتل رسید. درین اثنا* مهد علیا پریخان خانم حلیله جلیله عبد اللّه خان «۱۴» و بقیه مردم اردوی وی «۱۵» بر باد پایان صبا رفتار سوار شده چون برق لامع به جانب رزمگاه در حرکت آمدند. شروانیان از مشاهده ایشان به خاطر رسانیدند که مگر از جانب شاه عالمیان به مدد «۱۶» و کومک به جهت خان آمده از بیم آن «۱۷» از هم فرو ریختند و به جانب تبرسران گریختند. غازیان ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر را به قتل آوردند از رؤس ایشان منارها ساخته مسرعی به جهت ایصال این خبر به پایه سریر خلافت

---

(۱)- ن: اسلام در آمد

(۲)- ب: و زمستان در ولایت ارواح. م: ادوال کرام

(۳)- مز: ندارد

(۴)- ن، م: در گرجستان

(۵)- ب، م: نزول به گنجه

(۶)- ن: نمودند

(۷)- م: در

(۸)- م: مذکوره

(۹)- ن: نمودند

(۱۰)- م: «راه» ندارد

(۱۱)- ن: بلاد نزدیک آمدند

(۱۲)- ب: نبود

(۱۳)- سوره ۳۰ آیه ۲

(۱۴)- مز، ن

(۱۵)- ب، م: «وی» ندارد

(۱۶)- م: به مدد کمک

(۱۷)- ب: آن آمده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۳

مصیر فرستادند. و هم درین* سال عثمان پاشا از جانب خوندگار مرتبه دیگر مقرر شده به شهر زور آمدند «۱». سرخاب کرد بی‌آنکه جنگ کند قلعه را انداخته به مرویان «۲» آمد. رومیان بر آن دیار بی‌جدال و کارزار مستولی شدند.

و هم درین سال در بلاد هند سه پادشاه نامدار از غم آباد «۳» فانی به نعیم جاودانی رحلت نمودند و هرج و مرج در اطراف ممالک هندوستان شایع شد. اول سلیمانشاه بن شیر خان افغانی «۴» که والی بلاد هند بود. دوم سلطان محمود خان والی گجرات. سیوم نظام الملک فرمانفرمای ولایت دکن و مولانا قاسم کاهی کابلی این قطعه را در آن واقعه گفته. قطعه «۵»:

سه خسرو را قران آمد به یک سال که هند از عدلشان دار الامان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود

دوم «۶»اسلام شه سلطان دلی «۷»که در هندوستان صاحبقران بود

سیم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود* تفاصیل حالات «۸» هر کدام در محل خود ایراد خواهد یافت انشاء اللّه وحده العزیز.

و هم درین سال بلبل فصیح زبان گلستان فصاحت و طوطی شیرین بیان بوستان بلاغت «۹» زبدة المادحین اعنی مادح سید المرسلین و حضرات «۱۰» ائمه معصومین «۱۱» سلام اللّه علیهم اجمعین، مولانا حیرتی روح اللّه روحه العزیز در دار المؤمنین کاشان روز چهارشنبه بیست و چهارم یعنی چهارشنبه آخر صفر سنه مذکوره از بالای بام افتاده به بهشت جاودان خرامید. افصح المتأخرین مولانا محتشم کاشی «۱۲» سلمه اللّه در تاریخ واقعه هایله مولانا مشار الیه گفته. تاریخ «۱۳»:

سگ علی ولی حیرتی که همچو نصیرنبود در دل او جز محبت مولا «۱۴»

به دوستی علی رفت و بهر تاریخش«شفاعت علی» آمد ز عالم بالا* اکثر «۱۵» شرح احوال خیر مآل مولانا را در تذکره در سلک تحریر در آورده اما درین مقام مجملی ذکر می‌نماید. اصل مولانا از بلده مرو خراسان است، و در شیرین زبانی و نکته‌دانی بدل نداشت. در اوایل [۲۷۴] حال مسافرت بسیار کرده بود و اشعار نیک از مخزن طبع بیرون آورده در آن عصر هیچ شاعری آن «۱۶» شهرت نداشت. کمیت اشعارش کم از هیچکس نیست و

---

(۱)- ب، م: آوردند

(۲)- ن: به مریوان

(۳)- م: عجم آباد

(۴)- ن: افغان

(۵)- ن: بیت. م: ندارد

(۶)- م. ب: دوتا

(۷)- ب: والی

(۸)- م: حالات خود

(۹)- ن: بلاغت مولانا حیرتی در دار المزمنین کاشان

(۱۰)- م: حضرت

(۱۱)- ب: ولی. م: والا

(۱۲)- ن: کاشی در تاریخ واقعه

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- ب: ولی. م: والا

(۱۵)- مز، ن: اگر

(۱۶)- ب: شاعر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۴

کیفیتش زیاده از همه و سیر سلوکش مشهور و از عمر طویل مبرور «۱». از منظوماتش بهجة المناهج هزار بیت و قصاید بسیار در مدایح ائمه اطهار و تبرای بی‌شمار چهل هزار بیت است. همه پاکیزه است «۲» و ازین «۳» ابیات که به خاطر بود ثبت افتاد معلوم می‌شود. مطلع:

تیغ علی که سرخ به خون منافق است‌دارد دودم چو صبح ولی هر دو صادقست ایضا:

شود ز روشنی ماه چارده معلوم‌که هست در دل او مهر چارده معصوم و من کلامه فی المدح «۴»:

نیست بر جای احمد مختاربه خدا غیر حیدر کرار

گر کنم اصل نکته را تکرارلیس فی الدار غیره دیار

زیر فرمان اوست جنت و نارتابع امر اوست لیل و نهار

بارها کرده‌ام من این تکرارتو هم این نکته را نگه می‌دار

که نگهدار حاضر و غایب‌نیست غیر از علی ابی طالب

ای خوشا بارگاه شاه نجف‌حبذا بارگاه شاه نجف

کعبه سرگشته‌ای به راه نجف‌خلد یک ذره پیشگاه نجف

چون به پرسی ز عز و جاه نجف «۵»گویدت برگ هر گیاه نجف

که نگهدار حاضر و غایب‌نیست غیر از علی ابی طالب

ای که بوبکر گویی و عثمان‌وز عمر می‌کنی حدیث بیان

به حدیث و به آیت و قرآن... می‌کن مدام بر همه شان

سه منافق سه پیرو شیطان‌گر به پرسی ز خسرو دو جهان

شاه مردان و صاحب میزان «۶»چه زمین و زمان چه انس و چه «۷» جان

همه گویند آشکار و نهان‌که نگهدار حاضر و غایب

نیست غیر از علی ابی طالب «۸»

و قصیده‌ای که در جواب خواجه سلمان ساوجی گفته در آنجا شکایتی از سنیان قزوین نموده چند بیت که به خاطر داشت نوشته شد. قصیده «۹»:

وقت آن آمد که آساید سپهر بی‌مدارچون زمین در سایه‌ات ای سایه پروردگار

پادشاها مدت نه ماه شد کاین «۱۰»ناتمام «۱۱»مانده در قزوین خراب و خسته و مجروح و زار

---

(۱)- ب: مسرور

(۲)- ن: پاکنیره و از

(۳)- این م: نداز

(۴)- م، ن: «و من کلامه فی المدح» ندارد

(۵)- ن: توجه رایات نصرت آیات از گنجه به طرف بردع و فرستادن فرخزاد بیگ قراداغلو به الچیگیری به ولایت روم و آن مرز و بوم. چون شاه جم جاه

(۶)- م: مصرع را ندارد

(۷)- م: «چه» ندارد

(۸)- م، ن: ابو طالب

(۹)-: «قصیده» ندارد

(۱۰)- مز، م: کین

(۱۱)- ب، م: ناتوان

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۷۵ یافتم رسم تسنن در وضیع و در شریف‌دیدم آثار تخرج در صغار و در کبار

در مقابر پای شسته از فقیر و از غنی‌در مساجد دست بسته از یمین و از یسار

در زمان چون تو شاهی دست بستن در نمازهست کاری دست بسته‌ای شه عالی تبار

قاضی این ملک نسل خالد ابن ولیدمفتی این شهر فرزند سعید نابکار

کشته باید شد به تیغ شاه غازی هر دو راهم برادر هم پدر هم «۱»یاور و خویش و تبار

خود بفرما ای شه دانا که اکنون این گروه‌داعی خصمند یا مولای شاه کامکار

قتل‌عامی گر نباشد قتل خاصی می‌توان‌خاصه از بهر رضای حضرت پروردگار

سنیند اینها رعایایی که باشد «۲»قتلشان‌موجب تخفیف مال و مانع خرج دیار

بلکه هر یک مبلغی از مال دیوان می‌خورندسر به سر صاحب سیور غالند و هم ادرار دار و این رباعی نیز از نتایج طبع او سر زده که به جهت خواجه عبد الغنی و خواجه بزرگ بوکایی گفته است. رباعی «۳»:

سنی میش است «۴»و شیعیانند چو گرگ‌داند سخن مرا چه تاجیک و چه ترک

صد لعنت حق به سنیان قزوین‌بر مفلس و بر غنی و بر خرد و بزرگ و بعضی از اشعار عاشقانه‌اش نیز مرقوم گشت [۲۷۵]

گل همان به که به هر حرف نیندازد گوش‌ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است

آشنایی بتو آن‌طور دلم می‌خواهدکاشنا را به تو بیگانه توانم دیدن ***

عاشق منم که بار غم یار می‌کشم‌شد عمرها که محنت این کار می‌کشم

سال «۵» ســی و دویم از فرمان فرمایی آن خسرو غازی بر سریر سلطنت و کامکاری نوروز توشقان ئیل روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الآخر سنه اثنی و ستین و تسعمائهٔ

اشاره

شاه جم جاه عالمیان پناه چون از گنجه کوچ فرموده، صحرای بردع که نمونه‌ای از ریاض خلد برین است و شیخ گنجوی در تعریف آن سرزمین می‌فرماید. شعر: «۶»

خوشا ملک بردع که «۷»اقصای وی‌نه اردیبهشت است بی گل نه دی

تموزش گل کوهساری دهدزمستان نسیم بهاری دهد

همه ساله ریحان او «۸»سبز «۹»شاخ‌همیشه درو ناز و نعمت فراخ

زمینش ز بس سبزه و مشک بیدچو باغ ارم خاصه باغ سفید

علفزار مرغان این کشور اوست‌اگر شیر مرغت بباید دروست «۱۰»

---

(۱)- ب، م: هم‌یار هم‌خویش و تبار

(۲)- ب، م: باشد موجب

(۳)- م: ندارد

(۴)- ب: اند

(۵)- م: «سال سی و دوم ... اثنی و ستین و تسعمائه» ندارد

(۶)- ن: بیت

(۷)- م: به

(۸)- م: «همه ساله ریحان او سبز» ندارد

(۹)- ب: سرو

(۱۰)- ن: این بیت را ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۶ زمینش به آب زر آغشته‌اندتو گویی درو زعفران کشته‌اند

خرامند بر سبزه آن زمی‌خیالی نیاید بجز خرمی، مضرب خیام سرادقات عز و جلال گشت. نوروز این سال فرخ فال را در آن سرزمین به کامرانی و اقبال به سر بردند و درین روز، فرخزاد بیگ قراداغلو ایشک آقاسی را که به مزید رشد و کاردانی از اقران ممتاز بود، به رسالت نزد سلطان سلیمان فرستاد و در باب صلح کتابت مشحون به صداقت و موافقت نوشته ارسال فرمودند و در روز شنبه ششم شهر جمادی الاول سنه مذکوره از بردع کوچ به منازل قراباغ فرمودند «۱» و چند مدت در آن الکا به سر برده جهت طوی «۲» شاهزاده خورشید انتما ابو المنصور اسمعیل میرزا به دار السلطنه تبریز نزول اجلال فرمودند و مرتضی ممالک اسلام شاه نور الدین نعمت اللّه «۳» یزدی به اتفاق حلیله جلیله‌اش مهد علیا «۴» خانش خانم همشیره شاه جم جاه عالم پناه صبیه خود مخدره سراپرده عصمت و طهارت صفیه سلطان خانم را از دار العباده یزد برداشته به اردوی همایون ملحق گشتند «۵». نواب کامیاب قمر رکاب امر فرمود تا اسباب طوی نموده شهر و بازار و محلات آراسته و آیین بسته ترتیب آن جشن عظیم و طوی جسیم در باغ شمال و باغ عشرت آباد دهند. نظم «۶»:

بیا که گلشن تبریز عشرت آباد است «۷»به عیش کوش که عالم به عشرت آباد است و آن باغات به اعتدال هوا و فضای جانفزا «۸» و لطافت اشجار و طراوت گلزار و انهار رشک باغ جنان بود. نظم «۹»:

لطیف و دلگشا آب و هوایی‌مبارک منزلی فرخنده جایی

درختان «۱۰»چون بتان قد بر کشیده‌به یکدیگر ز خوبی سر کشیده در باغ شمال جهت مردان و در باغ عشرت آباد جهت زنان جشن

پادشاهانه و بزم خسروانه ترتیب دادند. فراشان چابک دست قبه بارگاه خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه برافراشتند.* شاه جم جاه در آن خرگاه قرار گرفته حکومت مجلس طوی را در مدت سه روز به شاهزاده قمر «۱۱» طلعت ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا شفقت فرمودند. آن شاهزاده [۲۷۶] به فهم داد ظرافت و لطافت و خوش‌طبعی و اجرای احکام مقرون به اخذ ترجمان و باریافتگان عتبه

---

(۱)- ن: نزول فرمودند

(۲)- م: توی

(۳)- ب، م، ن: محمد نعمت اللّه

(۴)- م «مهد علیا» ندارد

(۵)- ب، م: شده

(۶)- ن: بیت

(۷)- ن: آبادسست و آن باغات

(۸)- ب- مز: جانفرسا

(۹)- بیت. م: ن: ندارد

(۱۰)- ن: درخشان

(۱۱)- ب، م، ن: «قمر طلعت ابو الفتح ... شاهزاده به فهم» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۷

شاهی در آن داد عیش و سرور دادند و صحبتی ترتیب «۱» یافت که در هیچ عصری هیچکدام از سلاطین زمان و خواقین دوران را میسر و روزی نشد.* از پی تهنیت و تاریخ ازدواج زهره و ماه شعرای آگاه تاریخ‌ها پیدا کردند. از آن جمله این دو مصراع موافق تاریخ است. مصرع «۲»:

«وصلت مهر و ماه داد فلک «۳»»

.

«فلک داده پیوند شمس و قمر»

.

درین سال از استرآباد خبر آمد که ابای ترکمان بر یابوی طغیان سوار شده داعیه سرکشی و فکر فتنه و ولایت‌گیری دارد. بنابر آن شاه عالمیان گوگچه سلطان قاجار و علی سلطان تاتی- اغلی ذو القدر را با فوجی از غازیان به جانب جرجان روان گردانید. امرای مذکوره با چرنداب شاملو و مصطفی بیگ ورساق «۴» به جانب ایل والوس ترکمان یقه «۵» در حرکت آمده غازیان رستم توان کوچ ترکمانان را «۶» به دست آورده رایت ظفر و استیلا- برافراختند و بعد از چند روز ابای ترکمان به غلبه تمام به کنار اردوی چرنداب سلطان و مصطفی بیگ ورساق آمده صورن «۷» انداخت. غازیان ورساق «۸» و دلاوران به استحقاق از جای خود نکنده «۹» آن جماعت را به ضرب تیر و تفنگ دور نمودند. آنگاه سیف بیگ بیات به رسم قراولی از اردوی گوگچه سلطان بیرون رفته ابای ترکمان با سپاه فراوان به وی رسیده بعد از کشش و کوشش بسیار سیف بیگ دستگیر شد. گوگچه سلطان و سایر «۱۰» امرای عالیشان به ایلغار تمام از قفای ابای ترکمان بی‌گمان در حرکت آمده وی چون آگاه شد، از آن نواحی فرار نموده نزد علی سلطان ازبک «۱۱» والی خوارزم رفت و از وی استمداد نمود.

علی سلطان با لشکر فراوان متوجه امرا شد. چون آن دو سپاه رزمخواه به یکدیگر نزدیک شدند، علی سلطان از بیم غضب و قهر

پادشاه عالمیان از در صلح و وفاق در آمده اسبی چند بر سبیل تحفه به جهت امرای عظام فرستاد «۱۲» و ایشان نیز ملازم او را خلعت دادند و نزد علی- سلطان فرستادند. درین اثنا گوگچه سلطان بیمار و ناتوان شده به صوب عالم آخرت روان گشت.

جسد او را به مشهد مقدس معلی مزکی نقل نموده* در آن روضه عرش منزله دفن نمودند.

سایر امرا علم عزیمت به مقر خود برافراختند «۱۳». و هم درین سال ابراهیم خان ذو القدر حاکم شیراز به واسطه آنکه چشم‌های میر شهریار که از امرای جهرم بود [کنده] بدان سبب در چهاردهم

---

(۱)- م: ترتیب دادند فراشان چابک‌دست قبه و بارگاه و خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه برافراشتند شاه جم جاه در آن خرگاه قرار گرفته حکومت مجلس طوی را ...»

(۲)- م: ندارد

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: «ورساق» ندارد

(۵)- ن: «یقه» ندارد

(۶)- ب، م: ترکمان را

(۷)- این کلمه معمولا به صورت سورن آمده است

(۸)- م: در سیاق

(۹)- ن: بکنده

(۱۰)- ب- م: «و سایر» ندارد

(۱۱)- م: «ازبک والی خوارزم ... چون آن دو سپاه» ندارد

(۱۲)- م: فرستاده

(۱۳)- برافراشتند

خلاصة التواریخ، ج‌۱، ص: ۳۷۸

شهر ربیع الاول سنه مذکوره مغضوب شده حکومت شیراز به علی سلطان تاتی اغلی ذو القدر مفوض شد. و هم درین سال همایون پادشاه بن بابر پادشاه بن عمر «۱» شیخ بن سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا «۲» میران شاه بن امیر صاحبقران تیمور گورکان از عالم فنا به دار بقا رحلت نمود. منشأ آنکه چون شهریار دلی «۳» بر بالای بامی بر آمد «۴»، به عصا «۵» تکیه زده به مرا حرف می‌زد. ناگاه* خوابی بی‌جایگاه که لازمه تریاکیان است بر وی غلبه کرده عصا شکست [۲۷۷] و به ضرب تمام از بام به زیر افتاد. مولانا «۶» کاهی کابلی در تاریخ این واقعه گوید.

شعر «۷»:

همایون پادشاه ملک معنی‌ندارد کس چو او شاهنشهی یاد

ز بام قصر خود افتاد «۸»ناگاه‌وزو عمر گرامی رفت بر باد

پی تاریخ او کاهی «۹»رقم کرد«همایون پادشاه از بام افتاد» و بعضی دیگر گفته‌اند:

به یک پینکی کرد عالم خراب

ذکر «۱۰» توجه شاه ظفر مآثر به جانب قزوین و قشلاق کردن در آن بلده جنت آیین

نواب کامیاب «۱۱» اعلی چون از مهم کار خیر شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا فارغ گشت، در آذربایجان دیگر باعث توقفی نمانده بود چرا که مهمات حدود و اطراف بلاد روم به صلح منتهی گشته بود، رای عالم‌آرای بدان «۱۲» قرار گرفت که خطه قزوین که «۱۳» در وسط ممالک محروسه افتاده از حیث قشلاق و نزدیکی بسیار امصار و بلاد بهترین دیگر محال «۱۴» است، آن را دار السلطنه نموده رایات عز و جلال همگی در آن بلده فاخره متمکن گشته پرتو عدالت و رفاهیت و امنیت بر ساحت ساکنان ربع مسکون اندازند. در آن اوان که فصل خزان بود شاه عالمیان از دار السلطنه تبریز متوجه خطه قزوین شد:

---

(۱)- م: عمر بن شیخ سلطان

(۲)- ب، م: میرزای

(۳)- مز: شهر دلی. م: «دلی» ندارد

(۴)- ب، م: برآمده

(۵)- م: بر عصا

(۶)- ب، م، ن: مولانا کاهی. م: مولانا کاشی

(۷)- ن: بیت

(۸)- ب، م: افتاده

(۹)- م: کاشی

(۱۰)- ن: ذکر قرار دادن ییلاق و قشلاق شاه جم جاه فلک بارگاه باب الجنه قروین را بعد از ...

با پادشاه روم و احوالات

(۱۱)- م: فلک رکاب

(۱۲)- م، ن: بر آن

(۱۳)- م، ن: «که» ندارد

(۱۴)- ب: محالست. م: مجالست

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۷۹ خزان چون درآمد به تاراج باغز باد خزان مرد گلزار باغ «۱»

بنفشه قد خویش درهم کشیدز سر تا به رخ نیل ماتم کشید

خزان بس که بر لاله بیداد کردفکند از سرش افسرو داد کرد

بر افتاد گل از نهاد «۲»مرادشدش خرمن «۳» زندگانی به باد

به فصل چنین شاه اقلیم بخش‌به آهنگ قزوین برون رانـد رخش شاه جهان پناه چون به حوالی آن «۴» خطه فاخره رسید، بازار «۵» را آیین بسته سادات و اهالی آنجا به شرف استقبال و پای‌بوس شاه نیکو «۶» فعال سرافراز شدند «۷». چون عمارت دولتخانه مبارکه مجددا احداث یافته، در «۸» جعفر آباد و باب الجنت هنوز به اتمام نرسیده بود، به دولتخانه «۹» کهنه که سابقا بعضی از منازل غفران پناه قاضی جهان الحسنی «۱۰» بود در آخر ذی حجه سنه مذکوره در آنجا به سعادت و اقبال نزول اجلال فرموده شروع در آبادانی ممالک کردند «۱۱» و هرجا که بعضی از ظلمه در ایام فتنه و آشوب اروام «۱۲» دست تعدی و استیلا بر کافه رعایا گشوده بودند در تغذیب و تأدیب آن جماعت درآمده اکثر حکام ظالم را از خراسان و عراق معزول ساخته دیگری را نصب فرمودند.

چون بعد از طوی شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا در تبریز مقرر شده بود که در دار السلطنه قزوین جای شاهزاده بهرام میرزا و الکای همدان را به وی داده آن را به آن حدود فرستند، «۱۳» در این اثنا شبی از شبها شاهزاده لونـد پیشه به محلی به سیر «۱۴» رفته پای

قرارش «۱۵» از جای ثبات بیرون رفته چند روز صاحب فراش گردید. این صدا چون به گوش «۱۶» شاه عالم‌آرا رسید، انحراف مزاجی به هم رسانیده حکم قضا نفاذ «۱۷» عزاصدار یافت که علی سلطان تکلو که در درگاه معلی بود شاهزاده را برداشته به هرات برد که میرزای دار السلطنه «۱۸» مذکور باشد و محمد خان شرف الدین اغلی به دستور [۲۷۸] لله بوده نواب شاهزاده عالمیان ابو الغالب سلطان محمد میرزا که مدتها بود مفارقت او شاه جهانیان را محزون داشت برداشته به پایه سریر اعلی رساند. علی-

---

(۱)- م: خرمنی

(۲)- ن: نهادش

(۳)- م: خرمنی

(۴)- م، ن: «آن» ندارد

(۵)- ن: بازز

(۶)- م: خجسته. ن: ستوده

(۷)- ب، ن: شد

(۸)- ن: «در» ندارد

(۹)- ب، م: دولتخانه مبارکه

(۱۰)- ن: الحسینی

(۱۱)- ن: کرده

(۱۲)- م: اردام

(۱۳)- م، ن: فرستد

(۱۴)- م، ن: به سر

(۱۵)- م، ب ن: فرارش

(۱۶)- م، ن: گوش هوش

(۱۷)- م: «نفاذ» ندارد

(۱۸)- م: در دار السلطنه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۰

سلطان امتثالا لامره الاعلی، در روز سه شنبه ششم ربیع الثانی اواخر سنه «۱» توشقان ئیل که قمر در حوت «۲» بود در ملازمت شاهزاده بدان صوب روان شد. و هم درین روز شاهزاده سلطان حسین میرزا ولد بزرگ بهرام میرزا به ایالت سیستان مقرر شده، اللّه قلی سلطان ایجک اغلی استاجلو را لله فرمود «۳». نواب شاهزادگی به رفاقت ایجک اغلی در همین روزها به جانب ولایت سجستان روان شدند.

پس از آن به خاطر شاه عالمیان رسید که این همه تأییدات و توفیقات که روز به روز ظاهر و هویدا می‌شود از باطن قدسی مواطن حضرات مقدسات مطهرات ایمه هدی «۴» علیهم التحیه و الثنا است. خلوص عقیدت و ولای آن شاه مؤمنان پناه اقتضا نمود که ساحت مشاهد مقدسات بل حواشی عتبات عالیات سدره مرتبات که مطرح انوار فتوحات عالم بالا و قبله‌گاه کروبیان ملا اعلی است. خصوصا روضه منوره و مشهد معطر حضرت امام مفترض الطاعه واجب العصمه سلطان الاولیاء «۵» و برهان الاتقیا اقضی من قضی بعد جده المصطفی و ابیه علی المرتضی صاحب «۶» الصبر و التسلیم و الرضا امام الجن و الانس سلطان علی بن [موسی الرضا] «۷»

علیهما التحیهٔ و الثنا از غبار منهیات و آلایش مکروهات منزه و مصفا باشد. چون در این ایام خجسته فرجام به توفیق اللّه- الملک المعین و به یمن امداد و اسعادهم علیه الطیبین و الطاهرین و میامن دعوات اجابت آیات معتکفان و خاک‌نشینان آن روضه خلد آیین خاطر انور شاهی ظل آلهی از تردد حوالی و حواشی ممالک محروسه جمع فرموده و از روی فراغ بال و اطمینان احوال در مقر سلطنت قرار گرفته «۸» اند و مکررا به مسامع عز و جلال رسیده بود که به واسطه تهاون و مساهلات حکام مشهد مقدس بعضی از قواعد و ضوابط کلیه که جهت انتظام سرکاران آستان قدس آشیان احکام و پروانجات مطاعه به خصوص آن صادر شده بود تا غایت منتظم نگشته و همچنین فرامین مطاعه واجب الاطاعه که در بعضی امور مذکوره و منع و «۹» نهی آن در آن مکان فردوس قرین عز اصدار یافته بود و معمول نشده «۱۰»، این معنی به انواع موجب دغدغه خاطر عاطر «۱۱» نواب شده بود، حسن سلطان روملو که حاکم آن خطه طیبه بود عزل فرموده در باب تعیین دیگری که مرضی طبع و قاد بوده باشد متفکر بودند. چنانچه در عظایم امور داب و قاعده شاه عالمیان بود، در تدبیر این امر عالی و تفویض این منصب متعالی رتبه به کسی که عارف به معارف آن حضرت و عالم به قدر و منزلت این سعادت باشد توسل «۱۲» به ارواح مقدسه حضرات نموده در رفع این غایله استمداد همت از

---

(۱)- م: «سته» ندارد

(۲)-: ب، م: برج حوت

(۳)- م: فرموده

(۴)- ن: هدی باخلوص

(۵)-: سلطان اولیاء

(۶)- ب، م: صاحب الصبر و التسلیم ... و الثناء» ندارد

(۷)- م: ظل از تردد

(۸)- م، ن: گرفته و

(۹)- م مز: «و» ندارد

(۱۰)-: م نشده و

(۱۱)- ب، م، ن: عاطر دریا مقاطر

(۱۲)- ب، م: توصل

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۱

بواطن قدسی مواطن ایشان فرموده حواله آن منصب عظیم الشأن جلیل القدر از ملاء اعلی به شاهزاده کامکار توفیق آثار منظور نظر آلهی و ملحوظ آثار عاطف و شفقت پادشاهی [۲۷۹] ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا رفع اللّه قدره فی العقبی شد «۱». چون بر حسب سابقه عنایت ازلی ناصیه حال فرخنده مآل «۲» نواب میرزایی لامع و لایح بود و در تمادی آن ایام که به شرف تربیت و محرمیت شاه سپهر رفعت سرافراز بود، با وجود حداثت سن و عنفوان شباب آن شاهزاده مستطاب چون ماه چهارده اکثر اوقات شریف در اکتساب محاسن اخلاق و اوصاف خصوصا آثار عدالت گستری و رعیت پروری صرف تتبع «۳» اوضاع و اطوار همایون شاهی نموده در اکتساب ملکات ابدی و سعادات سرمدی بر حسب کریمه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «۴»» گوی تفوق و رجحان از سایر شاهزاده‌های عالمیان ربوده به مبادی «۵» حقیقت انتمای «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» «۶» تفویض این منصب جلیل القدر بدان شاهزاده جهانیان فرموده او را به امر بندگی و خدمت آن آستان عرش نشان که واسطه سعادت دین و دنیا و وسیله ارتقاء بر مدارج علیهٔ البناء «۷» اولی و آخری است سرافراز ساختند. چون استسعاد به شرف این سعادت بی‌واسطه حسن قبول و جاذبه جگرگوشه حضرت رسول میسر نبود

مقرر فرمودنـد که به شکر این موهبت عظمی و عطیه کبری مـدار اوقـات شـریف به ادای وظایف طاعات و مراسم عبادات و کسـب فضایل و حیثیات نهاده بعد از آن به انتظام مصالح و مهام سـرکاران آستان معلی اشتغال نموده به جزوی و کلی امور مملکتی و مالی باز رسـیده در احقاق حقوق مسـلمانان و دفع ظلم از عجزه و زیردسـتان به مضـمون «۸» «عدل ساعهٔ خیر من عبادهٔ سـبعین سـنه» عمل نمایـد و در باب حفظ و حراست ولایت مذکور و توابع و سایر ولایات خراسان کوشـیده در تشـیید و تمهید آنچه تا غایت به واسـطه مساهلاـت حکام سابق نقص و فتور یافته باشـد دقیقه‌ای فرو گـذاشت نکنـد و در اجرای احکام و اوامر شـرعی و دفع و رفع مکاره و مناهی که به عهده سیادت پناه شـیخ الاسلامی «۹» معز «۱۰» امیر اسـد اللّه «۱۱» و متولی آن آسـتان عـالی منوط و مربوط فرموده‌اند غایت بذل و جهد در امداد آن مرعی دارد و به رای «۱۲» شرع‌آرای وی و مقتضی شرع اطهر مرتب دارد و به نوعی به قواعد عدالت و رعیت‌پروری ممهد گرداند که رعایای متفرقه آن بلاد بلکه عامه عباد از اطراف و اکناف ممالك به امیدواری آثار عدالت از روی توجه بدان آستان روی نهاده توطن و اقامت اختیار «۱۳» نمایند و همواره از کیفیت حال و خصوصیت احوال آن حدود خبردار بوده. سوانح حالات را به هر عنوان که وقوع پذیرد مشروحا

(۱)- ب، م شده. ن: شده بود

(۲)- مز: بال

(۳)- مز: تبع

(۴)- سوره ۲۶ آیه ۲۱۴

(۵)- ب: موادی. ظ: مؤدای

(۶)- سوره ۱۷ آیه ۲۶

(۷)- ب، م: علیه بنا

(۸)- ن: به مضمون عمل نماید

(۹)- م، ن: شیخ الاسلام

(۱۰)- ب، م، ن: مقر

(۱۱)- مز: اسد اللهاء

(۱۲)- ب، م، ن: بر رای

(۱۳)- م: «نمایند» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۲

نوشـته به ذروه عرض رسانـد و در تحقیق حال و تفتیش احوال هر یک از امرا و حکام و تیولـداران و داروغگان و اعمال کلانتران و اربـاب و کدخـدایان کل ولایت خراسان از سـرحد سـمنان تا هرات و سجسـتان اهتمام نموده در منع و نهی ایشان از اعمال ناصواب مساهله و اهمال ننمایـد و اگر به منع او متنبه نشوند [۲۸۰] حقیقت احوال ایشان را مشـروحا به هر طریق که تحقق نموده باشد خالی از مفتریات ارباب غرض به منزله عرض رساند و به نفس خود متوجه غور حال مظلومان گشـته به زبان تلطف و دلجویی تحقیق حال ایشان نماید و بعد از غور رسـی «۱» در جزا و سزای «۲» ظلمه خود را به هیـچ‌وجه معاف ندارد و چون رتبه «۳» هیچکدام از فرزندان کامکار از مرتبه آن فرزند ارجمند عالی ارفع و اعلی نیست و نسبت آن فرزند دیگر مراتب علیه «۴» ازین مرتبه اعلی و احق و اولی، طریق عرفان بلکه مقتضـی حق عرفان چنانست که در جمیع اوقات و مجاری اقوال و افعال حضرت مهیمن متعال عز و علا را حاضر و حضـرت امام ثامن ضامن را ناظر دانسـته در کلی و جزوی امور از منهـج صـدق و صواب و قاعـده حق و حساب عـدول نورزد و در

کسب ملکات روحانی و ترک مشتهیات جسمانی و لوازم مراعات احوال غازیان و لشکریان و در آثار نصفت و عدالت نسبت به عجزه و زیردستان و حفظ عرض و مال و دما و فروج مسلمانان مضمون حقایق مشحون این داستان بوستان همواره منظور «۵» به نظر اعتبار بلکه دستور العمل روزگار خود ساخته از آن تجاوز ننماید. داستان «۶»:

شنیدم که فرماندهی دادگرقبا هر دو رو داشتی آستر

یکی گفتش ای خسرو نیک روزقبایی ز دیبای چینی بدوز

بگفت اینقدر سترو آسایش استوزین بگذری زیب «۷»و آرایش است

نه از بهر آن می‌ستانم خراج که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

اگر چون زنان زینت تن کنمبه مردی کجا دفع دشمن کنم

مرا هم ز هرگونه آزو هواستولیکن خزینه نه تنها مراست

خزانه پر از بهر لشکر بودنه از بهر آیین و زیور بود

سپاهی چو خوشدل نباشد ز شاهندارد حدود ولایت نگاه

چو دشمن خرو زر سپاهی بودملک باج آن ده چرا می‌خورد

مخالف خرش برد و سلطان خراجچه دولت بماند در آن تخت و تاج

مروت نباشد بر افتاده زوربرد مرغ دون دانه از پیش مور

---

(۱)- م: اعمال

(۲)- ب: غورسی

(۳)- م، ن: «رتبه» ندارد

(۴)- ن: عام

(۵)- ب، م: به نظر

(۶)- م: «داستان» ندارد

(۷)- ب: او را بس است

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۳ کسان برخورند از جوانی و بخت که با زیردستان نگیرند سخت

رعیت درخت است اگر پروریبه کام دل دوستان بر خوری

به بیرحمی از بیخ و بارش نکن که نادان کند حیف بر خویشتن

اگر زیردستی در آید ز پای‌حذر کن ز نالیدنش بر خدای

چو شاید گرفتن به نرمی دیاربه پیکار خون از مشامی میار

به مردی که ملک سراسر زمین‌نیرزد که خونی چکد بر زمین پس از آن شاه عالمیان پانصد نفر از مقربان و قورچیان طهران از طوایف اویماقات و امیرزادهای خجسته صفات یک یک را به میزان اعتبار و وقار سنجیده ملازم میرزا نمود، زمام حل و عقد امور وزارت و ریش سفیدی در خانه نواب جهانبانی را با جمیع مهمات «۱» امور ملکی و مالی آنجا به کف اختیار و قبضه اقتدار والد مؤلف این کتاب مستطاب میر منشی القمی نهادند «۲».

شاه عالمیان میرزای کامران را قدغن رفتن نموده در روز پنجشنبه غره شهر ربیع الثانی اواخر سال* مذکور احرام طواف آن آستان ملایک پاسبان بسته از دار السلطنه بیرون خرامیدند.

والد کمترین حسب الامر اعلی چند روزی به جهت اتمام و انجام معاملات آن ولایات [۲۸۱] توقف نموده حسب المرام از عقب اردوی نواب عالی توجه نموده در طهران بدیشان ملحق گردید و قشلاق این سال در دار السلطنه قزوین به اتمام رسید.

سال «۳» سی و سیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز لوی ئیل چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی ثلث و تسعین و تسعمائة

شاه جم جاه نوروز این سال را «۴» به عیش و حشمت و اجلال در دار السلطنه قزوین نمودند.

درین سال خبر «۵» قتل لواصات گرجی به درگاه معلی آوردند. مجملی از تفصیل این واقعه آنکه لواصات «۶» از گوری بیرون آمده به قلعه کواش رفت. چون این خبر به شاهوردی سلطان زیاد اغلی رسید سپاه قراباغ را جمع آورده متوجه ایشان گردید. چون به حوالی مساکن کفار «۷» رسید خبر شد که لواصات فرار نموده؛ غازیان به یکبار از پی دشمنان تاختند چنانچه بر سر شاهوردی «۸» سلطان «۹» زیاده از پنجاه نفر نماندند. از آن طرف لواصات به خلاف تصور غازیان با جمعی کثیر از ناوران بر تلی برآمده منتظر جنگ می‌بود. ازین جانب قلیلی از دلاوران جمع شده از غایت عجب و غرور

(۱)- م: «مهمات» ندارد

(۲)- ن: به نهادند

(۳)- ن: ذکر محاربه نمودن شاهویردی سلطان زیاد اغلی با لوارصاب حاکم گرجستان و شکست یافتن او در ثانی شکست دادن مخالفان

(۴)- ن: «را» ندارد

(۵)- ن: «خبر» ندارد

(۶)- ب: لوارصات

(۷)- ب، ن: کفاد

(۸)- ن: شاهویردی

(۹)- ب، ن: سلطان زیاد اغلی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۴

تمام قدم در کارزار مردی و مردانگی نهاده بالاخره شکست بر غازیان افتاد «۱» و شاهوردی «۲» سلطان راه انهزام «۳» پیش گرفت. سپاه کفار قرب سیصد نفر از غازیان دلاور به قتل آورده اکثر ایشان «۴» از دنبال غازیان روان شدند. لواصات با کشیشی در آن مقام توقف نمود. در آن اثنا «۵» محمد بیگ حسینی با معدودی چند غافل به لواصات دچار گردید بی‌تحاشی برو حمله کرده به یمن دولت و اقبال بی‌زوال شاهی اسب لواصات برو در آمده لواصات از مرکب در افتاد. یکی از ملازمان محمد بیگ ذاکر نام از اسب به زیر آمد «۶» زخمی چند بر آن بی‌ایمان زد. در آن اثنا گبران هجوم آوردند و محمد بیگ بر اسب سوار شده بدر رفت. گبران چند نفر از غازیان «۷» حسینی را شهید ساخته لواصات که مایه شر و فساد و اصل کفر و عناد بود به دار البوار واصل شد. گبران لاشه لواصات را برداشته متوجه دیار خود شدند.

درین سال شاهزاده عالمیان ابو المنصور اسمعیل میرزا «۸» در روز سه شنبه بیست و سیوم «۹» شهر جمادی الاول سنه مذکوره در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمودند. و هم درین سال شاهزاده کامکار ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا در روز سه شنبه هفتم شهر جمادی الاول به شهر مشهد «۱۰» مقدس معلی مزکی که رشک بلاد عالم و غیرت گلستان ارم است، شعر: «۱۱»

به طالعی که تولا بدان کند تقویم‌به ساعتی که شود مشتری از آن مسعود داخل شده، چه درین روز عالم‌افروز سادات و نقبا و متولی

و خدام و امرا و وزرا و خواص و عوام آن خطه فاخره تا رباط علاقه‌بند و طرق به قدم استقبال شتافته به تقبیل انامل فیاض شاهزاده به استحقاق ذوات گرامی خود را استعدادی «۱۲» دیگر سرافراز ساختند و علمداران آن آستان عرش مکان تمامی علمها را بیرون آورده تا حوض تونی رسانیدند. اهل حرفت و صنعت بازارها را از درب عیدگاه تا در روضه مقدس منوره آیین بستند. شاهزاده کامکار [۲۸۲] با خیل و لشکر بی‌شمار «۱۳» به در آن آستان و روضه جنان آمده از روی خشوع و خضوع تمام روی نیاز بر آن آستان امام بنده‌نواز نهاده از آنجا متوجه حمام شاهی که در جنب قدمگاه حضرت امام علیه السلام واقع است رفته و غسل زیارت فرموده لباس پاکیزه نمازی پوشیده، پیاده از آنجا احرام طواف آستان ملك مطاف بسته، از روی سکینه و وقار و تکرار صلوات و اذکار بدان مکان شریف و مشهد «۱۴» منیف داخل شدند. بعد از مراسم زیارت و لوازم طاعت و عبادت مضمون این مقال ادا فرمود. نظم: «۱۵»

ندارم جز طواف کوی تو چون مقصد دیگرنبندم جز خیال روضه‌ات نقش دگر در دل

اگر صد ساله ره باشد زمن تا روضه کویت‌وگر باشد هزاران کوه و وادی در میان حایل

---

(۱)- ب، م، ن: افتاده

(۲)- ن: شاهویردی

(۳)- ن: انهدام

(۴)- م: ایشان دنبال از

(۵)- م: زمان

(۶)- مز، ب، م: آمد

(۷)- ن: غازیان را

(۸)- ب، م: میرزا را

(۹)- ن: سیم

(۱۰)- مز: «مشهد» ندارد

(۱۱)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۲)- ب، م ن: استعداد

(۱۳)- ب، ن: «بی‌شمار» ندارد

(۱۴)- ب، ن: مشهد مقدس

(۱۵)- ن: بیت

خلاصة التواريخ، ج‌۱، ص: ۳۸۵ کنم طی مراحل تا رسانم خویش را سویت‌کنم قطع منازل تا نباشم دور از آن محفل

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم‌وگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل پس از آن به مضمون حقیقت مشحون این بیت مترنم شد. بیت «۱»:

غرض وصال تو بود آمدن ز چندین راه‌وگرنه هیچ مرادی دگر نبود مرا* شاهزاده کثیر الافاده چون «۲» از زیارت و طاعت فارغ شده از روضه مقدسه بیرون آمده، سوار شد و در چهار باغ که حاکم‌نشین است ساکن گردید و چند روز در دیوان نشسته، اوقات خجسته ساعات به آمد و شد مردم و نوازش ایشان مصروف ساخت. بعد از آن ایام هفته را منقسم ساخته بعد از راتبه زیارت مقرر داشتند که سه روز جهت پرسش دیوان و باز رسیدن به احوال عجزه و زیردستان و انجام امور ملکی و مالی معین باشد و دو روز

دیگر صرف فضایل و کمالات و مشق شعر و خط و نقاشی و سایر هنر و کاردانی و صحبت فضلا و حکما و علما و شعرا و خوش‌نویسان و نقاشان شده، بقیه هفته را به سیر و سواری و باختن قپاق و چوگان بازی گذرانند چنانچه از کلام در نظام آن حضرت است. شعر «۳»:

آلهی که تا هست ایام ماچنین باد هر صبح و هر شام ما چون سابقا مذکور شد که شاه عالمیان «۴» علی سلطان تکلو را در ملازمت شاهزاده عالمیان به صوب دار السلطنه هرات ارسال داشت که نواب شاهزاده عالم سلطان محمد میرزا را برداشته متوجه درگاه معلی گردد. چه در محل رفتن شاهزاده اسمعیل میرزا از دار الایمان سبزوار به الکای ترشیز رفته، از آنجا به ولایت زاوه و محولات و خواف و باخرز و غوریان تا به دار السلطنه رسیدند و به زیارت روضه مقدسه منوره نفرموده سعادت زیارت آن حضرت مطلق وی را میسر نشد. اما شاهزاده ابو الغالب سلطان محمد میرزا مصحوب علی سلطان تکلو در روز جمعه چهارم شهر شعبان المعظم سنه مذکوره از [۲۸۳] دار السلطنه بیرون آمده، اول احرام زیارت آستان امام الجن و الانس علیه السلام بسته در اوایل شهر مبارک رمضان «۵» بدان بلده خلد نشان داخل شدند. شاهزاده قمر لقا ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا بعضی «۶» از مخصوصان را پیشتر با انواع اشربه و حلویات و تنقلات* تا حدود جام فرستاده خود قریب به سه چهار فرسخ راه شاهزاده را استقبال نمود و نواب شاهزادگی را به شهر در آورده متوجه حمام جهت «۷» غسل زیارت شدند. چون به حوالی چهار باغ رسیدند نواب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا پیاده شده تا حمام در جلو شاهزاده روان شد. شاهزاده بعد از بیرون آمدن «۸» حمام متوجه زیارت شده میرزا را در چهار باغ فرود آورد و قریب به بیست روز شاهزاده عالمیان در مشهد

---

(۱)- ن: بیت

(۲)- ن: «چون» ندارد

(۳)- ن: بیت

(۴)- م: عالم پناه

(۵)- م: مبارک ندارد

(۶)- ن: و بعضی

(۷)- ن: جهة

(۸)- مز، م: «آمدن» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۶

مقدس اقامت فرموده روزه داشتند و صبح و شام در آن آستان عرش آشیان به زیارت و عبادت مشغولی «۱» فرموده ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا آنچه غایت «۲» خدمت و ضیافت باشد «۳» نسبت به شاهزاده عالمیان به جای «۴» آورد. و شاهزاده قبل از عید رمضان متوجه درگاه شاه عالمیان شد و در اواخر شوال سنه مذکوره که اردوی همایون از قزوین «۵» به ییلاق در یاوک و از آنجا به حجلودار تا کرج ساوخ بلاغ نزول اجلال داشتند رسیدند. شاه عالمیان شاهزاده جهانیان را اعزاز و احترام زیاده از حد و مقام نموده، چه شاه جم جاه شاهزاده را نذر «۶» حضرت «۷» صاحب الزمان خلیفة الرحمن علیه صلوات اللّه الملک المنان فرموده بودند و سلوک با ایشان از روی آن به ادب می‌فرموده «۸». پدر فرزندی و پادشاهی منظور نبود. بعد از آن «۹» علی سلطان بنابر همزبانی که با اسمعیل میرزا نموده بود و قرع سمع «۱۰» نواب مالک رقاب گشته وی مغضوب شد در سر طناب به ضرب لگد قورچیان* بدان جهان روان شد.

و هم درین سال شاه ملکی خصال امر فرمودند که امرا و اعیان کل ممالک محروسه از جمیع مناهی توبه کرده مؤکد به قسم سازند

و احکام و پروانجات مطاعه درین باب عز اصدار یافته به تمامی بلاد و امصار فرستادند. یکی از شعرا در تاریخ آن گفته، شعر «۱۱»:

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل‌سوگندد داد و توبه خیل سپاه دین را

تاریخ توبه دادن شد «توبه نصوحا»سر آلهی است این منکر مباش این را و هم درین سال سیادت و صدارت پناه امیر اسد اللّه شوشتری که «۱۲» به واسطه ضعف و پیری رحل اقامت در تبریز انداخته، خلف صدق وی مرحومی سید «۱۳» علی به نیابت والد بر مسند صدارت متمکن بود به جنات* عدن انتقال نمود و در مشهد مقدس معلی در خلف پنجره‌ای که پایین پا واقع است مدفون شد «۱۴». ولادتش در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائهٔ، مدت عمرش هشتاد و شش سال.

میر مرحوم از افاضل سادات نامدار و اعاظم نقبا و نجبا «۱۵» و علمای عالیمقدار جامع علوم نقلی و عقلی و مستجمع فضایل و کمالات یقینی. مولد و منشأ وی از شوشتر است. فاما اکثر اوقات در مشاهد مقدسه به افاده «۱۶» علوم [۲۸۴] دینیه و استفاده معارف یقینیه اشتغال داشت.

---

(۱)- ب، م، ن: مشغول بوده

(۲)- ن: نهایت

(۳)- ن: بوده

(۴)- ب، ن: به جا

(۵)- ن: «از قزوین» ناخواناست

(۶)- مز، ب: اندر. ن: دید

(۷)- ن: رخصت حضرت

(۸)- ن: می‌فرمود و

(۹)- ن: «بعد از آن» ناخواناست

(۱۰)- مز، ب: سمیع

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- م: «که» ندارد

(۱۳)- ب، م، ن: امیر

(۱۴)- م، ن: شده

(۱۵)- م، ن: نجبای

(۱۶)- م: با افاده

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۷

حاصل که کمالات صوری و معنوی میر زیاده از حصر و حد بود و حسن عبارت و لطف انشاء و کیفیت ما یشاء علاوه سایر فضایل خود ساخته در اکثر «۱» علوم تالیفات و تصنیفات دارند از جمله در زمانی که در عتبات عالیات در ملازمت مجتهد الزمانی شیخ علی سرسره «۲» بودند، حسب الاشاره آن حضرت رساله العنیه «۳» که از مؤلفات ایشان است به افصح عبارات و الطف استعارات ترجمه کرده در باب علامات ظهور صاحب الزمان علیه صلوات من اللّه الرحمن رساله نوشته به جلاء العیون «۴» مسمی ساخته و ادله «۵» سمعیه و عقلیه بر وجود آن حضرت سلام اللّه علیه اجرا فرموده.

و هم درین سال، براق خان بن سونجک «۶» خان ابن «۷» ابو الخیر خان بن دولت شیخ اغلن بن ایلتی «۸» اوغلن* بن ایبه «۹» بن

بغنای بن بلغان بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان چون اراده نموده بود که نهری از آب شاهرخیه که مابین تاشکند و سمرقند است «۱۰» برداشته به صحرای پر علف و تیغ که به جانب سمرقند واقع شده جاری سازد. چرا که در زمستان میانه تاشکند و سمرقند به واسطه برف راه مسدود می‌شد و بیست هزار کس از مردم الوس او در صحرای مذکوره قشلاق کرده به او نزدیک باشند. اتفاقا به واسطه همین به جانب صحرای مذکور رفت.

شبی شراب خورده طمع در پسر اتالق خود کرد. پسر پنج ضربت سیخچه کارد ازبکی بروی زده در همان شب فرار نمود و براق به آن زخم در گذشت. خاقان عالم پناه مبلغ هزار تومان جهت دفع او نذر نموده بود و آن مبلغ در خزانه عامره تا حیات آن خسرو خجسته مخزون بود.

سال «۱۱»* سی و چهارم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز ئیلان ئیل پنجم شهر جمادی الاول سنه اربع و ستین و تسعمائة

اشاره

درین سال شاه ملکی خصال نوروز را در دار السلطنه قزوین نموده شاهزاده عالمیان ابو الغالب سلطان محمد میرزا به دستور دارایی دار السلطنه هرات شفقت کرده بعد از تعظیمات و تفقدات بی‌غایات امر فرمودند که سندوک «۱۲» بیگ قورچی باشی* مذکور اسمعیل میرزا را برداشته به درگاه گیتی پناه رساند. روز شنبه نهم شهر صفر سنه مذکوره شاهزاده صاحب اقبال به سعادت و اجلال از دار السلطنه قزوین بیرون آمده عازم زیارت مشهد اقدس شدند و در شهر ربیع الاول بدان خطه طیبه داخل شده نواب کامرانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا به دستور کمر

---

(۱)- ن: و اکثر

(۲)- ن: سر سریره

(۳)- م، ن: «العنیه» ندارد

(۴)- م: الفنون

(۵)- م: اولیه

(۶)- م: سونچک

(۷)- م: بن

(۸)- ن: امیتی

(۹)- ن: ابیه خواجه بن بغنای

(۱۰)- مز، ب، ن: است

(۱۱)- ن: ذکر شفقت نمودن دار السلطنه هراة را به شاهزاده سلطان محمد میرزا ولد ارشد و روانه شدن میرزای مذکور به دار السلطنه هراة م: عنوان ناخواناست

(۱۲)- مز: سوندوکه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۸

خدمتکاری «۱» و لوازم ضیافت و مهمانداری را «۲» بر میان بسته بعد از استقبال به استقلال تمام آن شاهزاده «۳» عالیمقدار را به شهر در آورده به مراسم خدمات اقدام فرمودند و چند روزی که شاهزاده کامکار در آن دیار به سر برده، همگی اوقات فرخنده «۴»

صرف زيارت فرموده آنگاه وداع نموده متوجه دار السلطنه هرات شدند و در روز سه‌شنبه نهم شهر ربيع الثانی به هرات رسيدند. قورچی باشی مشار اليه در روز دوشنبه بيست و هفتم شهر جمادی الاول سنه مذكوره [۲۸۵] شاهزاده اسمعيل ميرزا را برداشته از ظاهر هرات تا در عيدگاه آنجا كه از منشآت پادشاه سعيد سلطان ابو سعيد گوركان است نزول نموده در روز دوشنبه پنجم شهر جمادی الاول «۵» از آن منزل كوچ بر كوچ از راه طبس به يزد آمده از آنجا به كاشان و قم و ساوه فرمودند. چون شاه جم جاه را فی الجمله دغدغه و انحراف مزاجی از نواب شاهزادگی به هم رسيده و ارباب غرض فرصت يافته چيزها خاطر نشان نموده بودند، اكثر از جماعتی كه در آن ايام كه شاهزاده مذكور در «۶» اردوی همايون بود با وی مختلط و همداستان گشته بودند مثل سليمان بيگ بيات و شاهرخ بيگ ذو القدر «۷» سفره‌چی و حاجی بيگ ذو القدر و غير ذلك؛ بعضی به قتل و بعضی در قلاع محبوس شدند. بالاخره رای عالم‌آرای به حبس شاهزاده قرار يافته، معصوم بيگ به اين خدمت مأمور گشت «۸» و از دار السلطنه بيرون آمده به ساوه رفت و شاهزاده را از «۹» آنجا كوچانيده در اواخر شهر شعبان المعظم سنه مذكوره به قلعه قهقهه رسانيد* و از بقيه جماعتی كه ظن خصوصيت اسمعيل ميرزا به ايشان «۱۰» می‌رفت ذخيره «۱۱» خاطر اشرف شده بود، قاضی محمد ولد قاضی مسافر و حيدر بيگ انيس ولد استاد شيخی توپچی «۱۲» بود. رای جهان‌آرا به قصد ايشان قرار گرفت اما اظهار اين معنی تا حدی در ميان نياورده متوجه ييلاق سهند شدند و قاضی را در عرصه تربيت در آورده خلاع فاخر و دوات و قلم جهت او ارسال داشتند و او را مطمئن خاطر «۱۳» و فارغ‌بال گردانيدند* و هر روز وی را به نوازش سرافراز می‌ساختند و به خط مبارك بدو چيزها می‌نوشتند از آن جمله اين بيت مولانا مجلسی كه مناسب وقت بود بدو نوشتند. شعر «۱۴»:

بحمد اللّه كه در تبريز ما رارجوعی نيست با قاضی محمد تتمه آن اينست:

رجوع ما بود وقتی به قاضی‌كه حاكم حق بود قاضی محمد «۱۵» اما در نفس الامر قاضی محمد عنان اختيار به دست ناپرهيزگار و روزگار غدار داده بود و بر مسند غلظت «۱۶» تكيه زده مركب شهوت را به هر طرف در جولان در آورده درشتی و ناهمواری را

---

(۱)- ب، م، ن: خدمتكاری بر ميان بسته

(۲)- ب، ن: به جای آورده بعد از

(۳)- م، ن: شهزاده عالی مقام

(۴)- ن: «فرخنده» ندارد

(۵)- ن: جمادی الثانی

(۶)- م: كه در

(۷)- ب، م، ن: ذو القدر و غير ذالك

(۸)- ب، م: گشته

(۹)- مز، ب، م: «از» ندارد

(۱۰)- م: با ايشان

(۱۱)- م: و ذخيره

(۱۲)- ب، ن: «توپچی» ندارد

(۱۳)- مز، م، ن: خاطره

(۱۴)- ن: بيت

(۱۵)- م: محمد ص

(۱۶)- ب: غلطت

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۸۹

شعار خود ساخته بود و ترک و تاجیک را از خور نجانیده بود. از صحیح القولی استماع افتاد که وی در ایام استیلا و «۱» حکومت تبریز بسی دختران باکره «۲» مسلمانان و کدخدایان را به عنف کشیده در بالا خانه فندقیه که در مسجد جامع کبیر خواجه علیشاه در محله مهادمهن واقع است ازاله بکارت می‌نمود. پس از آن شاه عالیان از سهند جلوریز به تبریز آمده در چرنداب نزول فرموده قاضی محمد و حیدر بیگ را امر فرمود که گرفتند گوش و بینی قاضی را بریده در صندوق نمودند. یکی از شعرای زمان در تاریخ آن واقعه بیان نموده. شعر: «۳»

سر فرعونیان قاضی محمدکه مصر ظلم را او بود بانی

اگر ماندی دو سال دیگر آن شوم‌شدی تاریخ او «فرعون ثانی» اما قاضی مشأر الیه را در حفظ و حراست بلده تبریز به نوعی اهتمام مرعی داشته بود که شبها در قیصریه را که «۴» از زر و جنس مالامال بود نمی‌بستند و هیچکس از اوباش و اجلاف تبریز را قدرت بر امری قبیح نبود. اتراك ذی قدرت از دست او* [۲۸۶] عاجز آمده بودند.

در ضبط محصولات وقفی و تعمیر عمارات عالی خصوصا رشیدی «۵» و علیشاهی و غازانی مساعی جمیله به ظهور آورد. قاضی درویش بیگ عشقی «۶» این بیت را در آن باب خوش گفته. شعر: «۷»

یتشدی مین «۸»تو منه جمع وقف «۹»غازانی «۱۰»مسافر اغلی مجاور الوب یتردی «۱۱» انی «۱۲» و بعد از چند روز آن خسرو عالم افروز متوجه دار السلطنه قزوین شده در بلده خلد- قرین «۱۳» قشلاق فرمودند. و هم درین سال نواب غفران پناه سام میرزا از شاه جم جاه مرخص شده به زیارت حضرت امام ثامن مفترض الطاعه واجب العصمه سلام اللّه علیه «۱۴» تشریف آوردند.

لواب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا استقبال عم نیکو خصال نموده به قدم تعظیم و تکریم آن حضرت به شعر در آورده در خانه بالینگاه که جای متولیان عظام بود فرود آورد «۱۵» و همه روزه از روی ادب و خدمت به ملازمت آن عالی رتبت اقدام می‌نمود و جشن‌های مرغوب و صحبتهای مطلوب ترتیب داده پیوسته به مباحثه علمی و مفاوضه شعری اوقات با برکات صرف می‌فرمودند. «۱۶» نواب سامی نیز از روی ادب با نواب جهانبانی سلوك مرعی می‌داشت. «۱۷» از نواب سامی استماع نمود که در تعریف ملکات و توصیف کمالات و تعداد حیثیات آن شاهزاده کثیر الافاده مبالغه و اغراق بسیار می‌فرمود و ترجیح او را بر اقران بلکه همگنان می‌نمود. چون قرب یک ماه

---

(۱)- ب: «و» ندارد

(۲)- ب: پاکیزه

(۳)- ن: بیت

(۴)- ب، م: «که» ندارد

(۵)- مز، م: رشدی

(۶)- ن: عنیفی

(۷)- ن: «شعر» ندارد

(۸)- ب: عین

(۹)- ب: وقت

(۱۰)- ب، م: عاراتی

(۱۱)- ب، م: سپردی

(۱۲)- ب: آلی. ن: بیت را ندارد

(۱۳)- ب: قزوین

(۱۴)- ب: علیهم

(۱۵)- ب: آورد همه

(۱۶)- ن: می‌فرمود و

(۱۷)- م: «مرعی می‌داشت» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۰

در آن آستان عرش اشتباه «۱» آن شاهزاده آگاه اوقات به زیارت و عبادت و صحبت کثیر البهجت صرف نمود، وداع آن آستان و احبا و دوستان نموده سالما صحیحا متوجه درگاه معلی شد.

چون قبل* از این در اردوی همایون، شاه عالمیان مهد علیا شاهزاده گوهر سلطان خانم صبیه خود را به عقد نکاح شاهزاده ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا در آورده بودند، هم درین سال در شهر ذی قعده سنه مذکوره والد مؤلف را «۲» نواب جهانبانی به جهت آوردن شاهزاده به درگاه گیتی پناه فرستادند مبلغ یکصد تومان زر نقد به علت قالین و دیگر پیشکش و هدایا همراه نموده در آن باب به خدمت نواب بلقیس الزمانی مهد علیایی شاهزاده سلطانم عمه خود نوشتند. والد کمترین در حین مراجعت شاه جم جاه از تبریز در راه به سجده اشرف سرافراز گشته آن ملتمس درجه قبول یافت و شرح تفاصیل آن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء اللّه وحده.

و هم درین سال سرخیل محبان خاندان صفوی محمد خان تکلو شرف الدین اغلی به واسطه کبرسن و ضعف و پیری و وجود بیماری و ناتوانی به خاطر آورد که «۳» چون اواخر ایام حیات و زندگانی «۴» است اولی و انسب آنکه به هر عنوان که بوده باشد به جهت خلاصی از گناهان، خود را به آن آستان باید رسانید و زبان حال بدین مقال ادا می‌نمود که. شعر «۵»:

جهانی جرم داریم آزری‌وار «۶»به سلطان خراسان بخش ما را با آنکه آفتاب در برج سرطان بود «۷» آن خان ناتوان از سر قدم ساخته «۸» در اواخر ذی قعده سنه مذکوره خود را به طواف آن آستان ملایک مطاف رسانید. سادات و نقبا [۲۸۷] و متولی و خدام و وکلای شاهزاده عالمیان وی را استقبال نموده در منازل بالینگاه فرود آوردند. خان عالیشان بعد از ادای مراسم زیارت و وظایف عبادت به چهار باغ شتافته به خدمت شاهزاده ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا مستعد گشت. نواب میرزایی در تعظیم و تکریم جناب خانی و فرزندان گرامی که هفت نفر ملازم رکاب آن عالیجناب بودند، خصوصا قزاق سلطان و تاتار- سلطان و احمد سلطان و علی بیگ و حسین قلی بیگ و مالی بیگ «۹» و مصطفی بیگ و مسیب بیگ کوشیده شرایط مردمی و بزرگی به جای آورد و طرح سیرها انداخته در میدان درب ناوقان به قپق تازی «۱۰» و چوگان بازی با اولاد امجاد خانی «۱۱» مشغولی نمود. خان عالیشان با وکلای آن شاهزاده عالمیان در پای چتر و اتاق «۱۲» به تماشا قرار گرفته در آن روز که نمونه‌ای از نوروز بود شاهزاده عالم‌افروز بر کمیت باد پای سریع السیر سوار شده داد قدرت در آن امر به ظهور رسانیدند. چنانچه مرحومی میرزا قاسم جنابدی در تعریف چوگان بازی آن شاهزاده غازی گفته. بیت:

---

(۱)- م، ن: آشیان

(۲)- مز، ب، ن: «را» ندارد

(۳)- ب، ن: و چون

(۴)- ب، ن: زندگانی و ناتوانی

(۵)- ن: بیت

(۶)- م، ن: آرزوا. ب: آرزووار

(۷)- مز، ب: «بود» ندارد

(۸)- مز، ب: سر از قدم ساخته

(۹)- ن: بالی بیگ

(۱۰)- ب: قیق بازی

(۱۱)- ب: خالی

(۱۲)- ن: اوطاق

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۳۹۱ در جامه آل تند و سرکش‌ابراهیمی «۱»میان آتش القصه از خان عظیم الشان استماع افتاد که این قدرت و حالتی که نواب جهانبانی راست در چابک دستی و تهور و دلاوری هیچکدام از شاهزاده‌های عالی مقام خصوصا سام میرزا و القاس میرزا و بهرام میرزا را نبود. چون خان عالیشان عشره وقفه «۲» ذی حجه را در آن روضه مطهره سدره مرتبه به زیارت و عبادت و احیای «۳» لیالی متبرکه گذرانیدند، ترتیب مدفن شریف و مضجع منیف خود در گنبد میر علیشیر داده سادات و خدام و عمله و فعله آن سرکار موهبت آثار را با مدرسین و طلبه و فقرا و زوار از تفقدات و انعامات و تصدقات محظوظ و بهره‌مند گردانیده طعام بیشتر از وسع قدرت و حیاض واقعه در صحن آن آستانه را پر از شربت قند کرده بذل آن جماعت نمود و از ارواح طیبه آن خلف اولاد سید البشر سلام اللّه علیه و آله «۴» استمداد نموده وداع فرموده ماجرای احوال بدین مقال ادا نمود. نظم:

بر آستانه تو بعد مرگ روح مراهمان ملازمت صبح و شام خواهد بود بعد از آن، به جانب هرات در حرکت آمد. بعد از طی مراحل و منازل چون به حدود ولایت غوریان رسید، در اواخر شهر ذی حجه سنه مذکوره مرغ روحش از تنگنای بدن به ساحت با راحت «۵» بهشت عنبر سرشت انتقال نمود. جسد او را در همان منزل تجهیز و تکفین نموده به مشهد مقدس و روضه اقدس نقل کرده در مکان مقرر معهود دفن نمودند. اولاد امجاد وی در ملازمت برادر بزرگتر قزاق سلطان* به «۶» جانب هرات نهضت نموده در محافظت و دارایی آن بلده بهشت‌آسا کوشیدند.

چون خبر رحلت خان غفران دستگاه به شاه جم جاه رسید، جای او را به قزاق سلطان شفقت فرموده او را به خانی ملقب ساختند و خلاع فاخره جهت او و برادران ارسال داشتند.

و هم در این سال [۲۸۸] شاهزاده سلطان سلیمان میرزا «۷» را که بعد از تولد در نخجوان به ابراهیم خان ذو القدر سپرده به شیراز فرستاده بود «۸» به درگاه معلی آورده چون خادم باشی روضه مقدسه منوره را بدو نذر گویان نامزد فرموده بودند، شاهزاده مذکور را که در سن چهار سالگی بود به جهت کسب و صلاحیت آن خدمت بدان آستان عرش نشان مصحوب چرنداب سلطان شاملو نزد شاهزاده ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستادند که در چهار باغ او را محافظت نموده متوجه تربیت او گردد و «۹» «۱۰» مأکول و ملبوس شاهزاده را مبلغی معین مقرر فرمودند «۱۱» که هر ساله آقا کمالی وزیر خراسان از وجوه حلال

---

(۱)- مز: ابراهیمی خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۳۹۱ سال * سی و چهارم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز ئیلان ئیل پنجم شهر جمادی الاول سنه اربع و ستین و تسعمائهٔ ..... ص : ۳۸۷

(۲)- م، ن: وقفی

(۳)- م: احیا و لیالی

(۴)- مز، ن: آل

(۵)- ب، م: ناراحب

(۶)- ب، م، ن: به جانب هرات ... شفقت فرموده» ندارد

(۷)- م: «میرزا را» ندارد

(۸)- م: بودند

(۹)- م: «و» ندارد

(۱۰)- م: «و» ندارد

(۱۱)- م: فرموده بودند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۹۲

رسانیده شاهزاده مذکور اجتناب و احتراز از محرمات نموده لباس ابریشمی نپوشد و مقرر داشتند که پس از خواندن کلام ملک علام رساله‌های فارسی در واجبات خوانده مطلقا به کتب اشعار امرار نظر ننماید.

و هم درین سال به نقابت پناه امیر تقی الدین محمد بن صدر مرحوم امیر معز الدین محمد اصفهانی که چند مدت در مشهد مقدس به زیارت و طاعت اقدام داشت عازم درگاه همایون شد. بعد از نیل بدان آستان معلی در بعضی از شهور سنه مذکوره به منصب جلیل القدر عظیم الشأن صدارت سرافراز شد و میر سید علی* شوشتری متوجه زیارت شده خود را بدان عتبه عرش مرتبه رسانید.

و هم درین سال سلاطین خوارزم قرب ده پانزده نفر از احفاد چیگیز خان مغل یونس خان و برادران وی پهلوان قلی سلطان و حاجم خان و سایر بنی «۱» اعمام از دوست خان ازبک که بر بلاد خوارزم استیلا یافته منهزم گشته روی به درگاه عرش اشتباه شاه جم جاه نهاده خود را به مشهد مقدس معلی رسانیدند. اتفاقا در آن اوان شاهزاده کامران ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا را «۲» در چهار باغ آیین مجددی طرح نموده امر فرمود که از هر صنف از اهل حرفه یک دکان پر از متاع آن با زیب «۳» و زینت بگشانید و هر کدام از آنها را به سر کاری یکی از مقربان و ملازمان مقرر نموده بود. چون سلاطین خوارزم به مشهد مقدس آمده بودند، نواب عالی مکررا در آن جشن پر نعمت ایشان را ضیافت و مهمانداری نمود و سیر فرمود* و «۴» بعد از رعایت و مراقبت مرخص ساخته کس خود از معتمدان همراه نموده ایشان را به درگاه معلی فرستاد. آن جماعت در روز شنبه یازدهم شهر رجب المرجب «۵» در دار السلطنه قزوین به عز بساط بوسی مجلس بهشت آیین مستسعد و سرافراز گشتند. «آمدن خوارزمیه» موافق تاریخ «۶» است و قشلاق همایون در دار السلطنه قزوین به پایان رسانید «۷»*

و هم درین سال شاهوردی سلطان زیاد اغلی قاجار با سپاه قراباغ عازم گرجستان شد. سیماون «۸» ولد لواصات از بیم عساکر ظفر شعار به کوه و جنگلستان گریخته غازیان جنگجو و دلاوران تندخو تمامی آن ولایات را از کورم «۹» و سوری و برات لی «۱۰» را نهب «۱۱» و غارت کرده مواضع و مساکن کفار را خراب ساختند بنیاد زراعت و [۲۸۹] اشجار میوه را برانداختند و غانما و سالما و منصورا به ولایت گنجه معاودت نمودند.

و هم درین سال، کامران «۱۲» میرزا ابن بابر پادشاه بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید «۱۳» بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که به دست برادر اعیانی «۱۴» خود همایون پادشاه مکحول شده بود و به مکه معظمه رفته در آنجا توطن و سکنی نموده «۱۵» بود در حجه سال مذکور رحلت نمود.*

---

(۱)- «بنی» ندارد

(۲)- م: «را» ندارد

(۳)- م، ن: با زینت و زیور

(۴)- ب: «و» ندارد

(۵)- ن: «المرجب» ندارد

(۶)- مز: تاریخی

(۷)- ب، م، ن: رسانیدند

(۸)- مز: سمان

(۹)- ب، م: کرم

(۱۰)- ب: «لی» ندارد. م: «لی را» ندارد

(۱۱)- م: نهیب

(۱۲)- ب: کامرانی

(۱۳)- ب: ابو سعید میرزا

(۱۴)- ب، م، ن: اعیان

(۱۵)- ب، ن: نموده در

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۳

ذکر «۱» شمه‌ای از حوادث زمان که در بلاد ماوراء النهر ازبکان را دست داده

درین سال سلطان سعید بن «۲» ابو سعید خان بن کوجم خان به اتفاق عبد اللّه خان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان با سپاه زیاده از چون و چند متوجه خطه سمرقند شدند و بعضی از مردم آن بلده را قتل فرمودند. در آن اثنا درویش خان ولد «۳» براق خان که به وفور تجمل و حشمت و کثرت لشکر و بسط مملکت از سلاطین ازبک امتیاز تمام داشت با سپاه بسیار از تاشکند بیرون آمده همت به محاربه سلطان سعید و عبد اللّه خان گماشت و در موضع «۴» ... بهم رسیدند با یکدیگر مقاتله نمودند. بعد از کشش و کوشش درویش خان مغلوب گشت «۵» به جانب تاشکند گریخت. سلطان سعید بر سمرقند مستولی گردید و عبد اللّه خان با سپاه فراوان متوجه بخارا شد. در آن اوان برهان «۶»سعید نبیره عبید خان که حاکم آن دیار بود با جوانی تعشق «۷» می‌ورزید. شبی «۸» پنهان به خانه آن جوان رفت. آن نامرد وی را به قتل آورد سرش را نزد عبد اللّه خان فرستاد و صباح سپاه بخارا مستعد شده خواستند که به عبد اللّه خان جنگ کنند «۹»؛ چون از قتل برهان سعید واقف گشتند مجموع ایشان شهر را تسلیم نموده ملازم او گشتند. و هم درین سال از حوادث زمان در عراق عرب و اصفهان طاعون عظیم واقع شد «۱۰»* و جمعی کثیر در عراق عرب و اصفهان به جوار رحمت ایزدی پیوستند.

سال «۱۱» سی و پنجم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم نوروز یونت ئیل جمعه «۱۲» بیستم شهر جمادی الاول سنه ۹۶۵

اشاره

درین سال پادشاه ملایک خصال نوروز را در دار السلطنه قزوین نموده در روز سه شنبه یازدهم رمضان سنه مذکوره رایات جلال به ییلاق «۱۳» فرمودند. سابقا مذکور شد که شاه عالم پناه نسبت به ابراهیم خان ذو القدر سوء مزاجی پیدا کرده بودند چون رفع آن واقع شد، نواب مالک رقاب حکومت استرآباد را به وی شفقت فرمودند. مشار الیه چون بر مسند حکومت آنجا تمکن حاصل نمود،

ابای «۱۴» ترکمان درین سال با جمعی از اتراک بی‌ایمان به حوالی استر آباد آمده به غارت حدود آن ولایت فرمان داد. ابراهیم خان ازین حادثه از جای درآمده حقیقت معروض

---

(۱)- ن: ذکر آمدن ابو سعید خان اوزبک با لشکر دشت قیچاق بر سر سمرقند بهشت مانند و واقعات آن. م: عنوان ناخوانا است

(۲)- م، ن: سلطان ابو سعید

(۳)- م: بن

(۴)- در همه نسخه‌ها افتاده است

(۵)- ب، م: گشته

(۶)- م: نبیره عبد که حاکم. ن: نبیره عبید خان

(۷)- ن: عشق

(۸)- ب: «شبی» ندارد

(۹)- ب: کند

(۱۰)- م، ن: افتاد حاکم استر آباد

(۱۱)- ن: ذکر آمدن یقه ترکمان بر سر استر آباد و لشکر فرستادن نواب همایون به کومک حاکم استراباد م: عنوان ناخواناست

(۱۲)- ب: «جمعه» ندارد

(۱۳)- ب: ییلاق جلال

(۱۴)- ن: اهالی

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۴

درگاه عالم پناه گردانید. بعد از اطلاع برین اوضاع شاه کامیاب امر فرمود که به سرداری شاه قلی خلیفه ذو القدر مهردار حاکم ولایت قم امرای عظام مثل بدر خان امیر دیوان استاجلو تیولدار سلطانیه و طارمین و یادگار محمد سلطان ترکمان حاکم ساوه و حسن بیگ فتح «۱» اغلی تیولدار «۲» الکای سنقر و دینور [۲۹۰] و شاه قلی سلطان استاجلو و عباس علی سلطان شاملو و احمد بیگ قیاپاد «۳» اغلی قاجار و قاسم «۴» بیگ و دورغوت اغلی افشار و رستم خان افشار حاکم «۵» کوه کیلویه و دیگر امرا با یکدیگر ملحق گشته به استر آباد رفته به اتفاق ابراهیم خان بر سر ابای «۶» و ترکمان اوخلو روند. شاه قلی خلیفه حسب الامر مطاع در دوم شهر شعبان المعظم سنه مذکوره با سپاه فراوان از قزوین بیرون رفتند «۷» مرتبه به مرتبه امرای مذکور «۸» بدیشان ملحق گشته روانه ولایت جرجان شدند. ابای ترکمان چون از توجه ایشان آگاه شد خانه کوچ خود را انداخته فرار اختیار نمود. غازیان [به] الوس «۹» وی که* به چول «۱۰» و ترک رفته بودند رسیده بعد از نهب و غارت در آنجا نزول نمودند. آنگاه آبای ترکمان با فوجی از جاهلان نکبت انجام اوخلو نمایان شده دست به جنگ بردند. چون عساکر بهرام انتقام به ایلغار تمام آمده بودند و اسبان ایشان زبون، بنابر آن «۱۱» التهاب نیران مقاتله تا شب امتداد یافت و ابا را معلوم شد که کاری نخواهد ساخت به قفای ایلغار رفته در راه قطار استری «۱۲» از امرا رسیده آن را گرفته متوجه مسکن خود گردید.

روز دیگر لشکر و حشر آن نواحی را جمع کرده به جنگ آمد. چون اسبان غازیان از کوفت ایلغار بیرون آمده بودند به یکبار سوار شده و بر وی حمله نمودند. وی «۱۳» به زحمت تمام از نوک نیزه افعی اندام خلاص شده راه فرار پیش گرفت. ترکمانان یقه ازین مجادله متوهم گشته راه خوارزم پیش گرفتند و خود را به علی سلطان ازبک رسانیده از وی مدد طلب نمودند. امرای عالیجاه از عقب آن جماعت گمراه ایلغار کرده وقتی بود که در آن بیابان از تابش آفتاب سیم مانند سیماب می‌گداخت. شعر:

هوایش چو آه ستمدیده گرمز بس گرمیش سنگ چون موم نرم

چو تا به زمین آتش افشان دروچو ماهی شده مار بریان درو

اگر بر درم مشت بستی لئیم‌فرو ریختی همچو سیماب سیم در همان شب ایلغار اتفاقا شاهقلی خلیفه مهردار را که سردار بود قولنجی عظیم دست داد «۱۴» در شب هیجدهم رمضان سنه مذکوره درگذشت. ملازمان او به واسطه شدت گرما جسد او را نقل محلی نتوانستند بالاخره استخوانهای او را از گوشت جدا کرده به مشهد مقدس معلی آورده در آن آستان معلی نشان مدفون ساختند. امرا بعد از خلیفه اطاعت حکم یکدیگر

---

(۱)- ب: فیج

(۲)- ب: طویلدار

(۳)- ب، م، ن: قباد

(۴)- ب، م: قاسم علی

(۵)- م، ن: «حاکم» ندارد

(۶)- مز: آباد. ب، م: آباء

(۷)- م: رفته

(۸)- ب، م: مذکوره

(۹)- مز: مالوس. ب، م، ن: لوالواس

(۱۰)- م،، ن: به چولی

(۱۱)- ب، ن: «آن» ندارد

(۱۲)- ب، م: اشتری

(۱۳)- ب، م «وی» ندارد

(۱۴)- ب، ن: داده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۵

ننموده بدر خان «۱» که ریش سفید و صاحب شأن بود او را به سرداری قبول نداشتند و هر کدام برای خود عمل می‌نمودند. بعد از چند روز سپاه عالم‌سوز در آن بیابان «۲» خود را سرگردان و بی‌سامان «۳» ساخته اسبان خود را به واسطه تاخت الوس ترکمان مانده کردند. درین اثنا خبر شد که علی سلطان برادر دین محمد حقوق و انعام فراوان و احسان بی‌پایان شاه عالمیان را فراموش کرده با لشکر گران از خوارزم بی‌داعیه رزم به مدد ابای ترکمان بدین حوالی آمده. بدر خان را «۴» چون برین حال اطلاع حاصل شد به عزم آنکه دستبردی نماید با «۵» آنکه شاه جهان به امرا نوشته بود که اگر صلاح در جنگ نکردن بوده باشد [۲۹۱] موقوف داشته حقیقت عرض نمایند امرا از آن ذاهل «۶» شده از کمال غرور به جانب ایشان روان شدند. «۷» علی سلطان از غایت عجز خندقی در کنار اردوی خود کنده بود و جوالهای پر از ریگ کرده گذاشته شتران را خوابانیده تفنگچیان را نشانیده قلعه‌ای جهت خود بدین حیله ترتیب داده بود امرا و جوانان تیز چنگ و بهادران با نام و ننگ «۸» حمله کرده آتش جنگ بالا گرفت. چون غازیان به کنار خندق رسیدند، ازبکان ایشان را به شیبه تیر و تفنگ گرفتند. نظم «۹»:

ز ابر تفک برق جستن گرفتو زان برق ژاله گسستن گرفت

ز ابروی خوبان کمان یاد کردز هر گوشه‌ای فتنه بنیاد کرد

ز پیکان سنان رنج بسیار داشت‌چو خاری که از غنچه آزار داشت.

در آن اثنا ابای ترکمان با دویست نفر از دلاوران از قفای غازیان در آمده هر چند امرا به بدر خان گفتند که جمعی را به دفع ابا می‌باید فرستاد قبول نکرد. ابای ترکمان از عقب سایسخانها در آمده آغاز شیبه تیر نمود. قلغچیان «۱۰» از سهم تیر ترکمانان بر سر سواران ریختند و قلب را منقلب ساختند.

در آن اثنا رستم خان افشار با جمعی از غازیان جرار از خندق گذشته به میان اردوی ازبکان در آمد. علی سلطان مضطرب گشته داعیه نمود که فرار نماید قضا را تفنگی بر رستم خان خورده گشته گردید. ازبکان دلیر شده به یکبار تفنگ و تیر بر سر غازیان بی‌تدبیر ریختند.

امرا بی‌موجی و چرخچی رفته بودند شکست خورده [خود را] به آب گرگان انداختند. این قضیه در روز یکشنبه بیست و یکم شوال سنه مذکوره سانح شد. جمعی کثیر در گرداب «۱۱» فنا غرق شدند و بعضی دیگر دستگیر و اسیر به پنجه تقدیر و نتیجه خلاف امر و رضای «۱۲» شاه جهانیان به ظهور رسید. القصه قرب هزار جوان به خاک و خون غلطان شدند و بسیاری از اسبان بادپیما در آن صحرا از زیر ران صاحبان خلاصی یافته سرگردان بودند. ابراهیم خان ذو القدر و «۱۳» بعضی

---

(۱)- م، ن: «بدر خان» ندارد

(۲)- م: بیسمان

(۳)- ن: پشیمان

(۴)- مز، م: «را» ندارد

(۵)- مز: تا

(۶)- ن: زایل

(۷)- ب: شد

(۸)- مز: نیک

(۹)- ن: بیت

(۱۰)- ن: م قولقچیان

(۱۱)- ب: کدوب

(۱۲)- ب: در رضای

(۱۳)- ب: «و» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۶

دیگر به قتل آمده بدر خان و یادگار محمد سلطان «۱» موسیلو و عباس علی بیگ شاملو و مقصود بیگ ایمور ذو القدر و قاسم علی بیگ دستگیر شده «۲» علی سلطان* ایشان را همراه به خوارزم برد و حسن بیگ فتح اغلی و احمد بیگ قیاپا «۳» اغلی قاجار با جمعی از غازیان به سلامت بیرون جسته به دامغان آمدند و علی سلطان از همان مقام به الکای خود معاودت نمود.

بعد از این حادثه علی سلطان امرای مغلوب را که همراه برده قرار داد که در عوض خونبهای ایشان مبلغی گرفته آن جماعت را رها کند. بدر خان و رفقا عرضه به خدمت نواب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا نوشته به مشهد مقدس مزکی معلی فرستادند که معامله ایشان به مبلغ دویست تومان مقطع یافته. نواب میرزایی رجوع این خدمت به والد مؤلف میر منشی «۴» نمودند «۵» وی مبلغ دویست تومان دستگردان نموده مصحوب کس خود نزد علی سلطان فرستاد. علی سلطان امرا را نجات داده ایشان به مشهد مقدس

آمدنـد. نواب کامکاری بـدر خان و رفقا را رعایت نموده به درگاه عالمیان «۶» پنـاه روانه ساخت. چون شاه حقیقت نهاد با شاهقلی خلیفه [۲۹۲] مهردار قسم خورده بود که بعـد از وامهر «۷» را از فرزندان او نگیرد «۸»، بنابرین منصب مهرداری و الکای «۹» قم را به دستور به علی قلی خلیفه ولد بزرگ او درین سال شفقت فرموده وی را در مقام تربیت داشت.

ذکر «۱۰»* فتح بلده قندهار به دست شاهزاده عالیمقدار سلطان حسین میرزا

سابقا ذکر رفت که در آن اوان که پادشاه ممالک هندوستان همایون به درگاه شاه جهان آمده بود قرار «۱۱» داده بود که «۱۲» چون ولایات هند به حوزه تصـرف او در آید قندهار را به ملازمان شاه جم جاه تسـلیم نماید و این وعده از حیز قوت به فعل نیامد تا آنکه همایون پادشاه فوت شد و جلال الدین اکبر پادشاه به جای وی فرمان فرمای ممالک هند شد. حکم مطاع عز اصدار یافت که سلطان حسین میرزا ولد «۱۳» بهرام میرزا که حاکم سیسـتان و علی سـلطان تاتی اغلی ذو القدر حاکم شیراز با جمعی از عساکر نصرت مآثر به جـانب قنـدهار رفته فتـح آن بلـده را وجهه همت سازنـد. امتثالا_ لا_مره الا_علی، در ملا_زمت نواب میرزا علم عزیمت به آن جهت برافراخته، چون حوالی قنـدهار محـل نزول شاهزاده عالی‌تبار و امرای ذوی القـدر «۱۴» گردیـد، غازیان و دلاوران شـروع در محاربه «۱۵» نمودند «۱۶». شاه محمد «۱۷» قلاتی «۱۸» که از جانب جلال الدین اکبر پادشاه حاکم

---

(۱)- ایشان را به خوارزم برد محمد سلطان موسیلو و عباسعلی بیگ شاملو و مقصود بیگ ... م، ن:

ایشان را به خوارزم برد و به محمد خان موسیلو

(۲)- ن: شده حسن بیگ

(۳)- ب، ن: قباما

(۴)- م: میر منشی قمی

(۵)- ب: نموده

(۶)- ب، ن: عالم

(۷)- م: مهرداری را

(۸)- م: نگیرند

(۹)- مز، ب، ن: الکاء. حاشیه: گرفتن قلعه قندهار از جلال الدین پادشاه

(۱۰)- ن: ذکر تفویض نمودن ولایت قندهار به شاهزاده سـلطان حسـین میرزا سجسـتان را به بدیع الزمان میرزا برادر او. در نسـخه م» عنوان افتاده است

(۱۱)- م، ن: که در ولایات به حوزه

(۱۲)- ب: که ولایت هند

(۱۳)- ب، م، ن: «ولد بهرام میرزا» ندارد

(۱۴)- ب، ن: ذو القدر

(۱۵)- ب، م، ن: «در محاربه» ندارد

(۱۶)- ن: نموده

(۱۷)- م: و شاه محمد

(۱۸)- ن: قلانی

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۹۷

آن دیار بود آغاز شجاعت کرده در مقام مدافعه در آمد. بعد از کشش و کوشش بسیار آخر کار عاجز آمده از قلعه فرود آمد و مفاتیح حصار را سپرده سالما «۱» صحیحا روانه اکره گردید و به یمن دولت و اقبال بی‌زوال پادشاهی «۲» آن دیار مسخر دولت «۳» قاهره گشت. قضا را در آن معرکه تفنگی بر علی سلطان تاتی اغلی خورده به راه عدم شتافت. پسر بزرگش شاهولی سلطان که اکثر اوقات منصب «۴» قیچاجی «۵» بدو مفوض بود در آن سفر همراه پدر بود. قشون و ملازمان او را برداشته به مشهد مقدس مزکی آمد بعد از دفن پدر و سعادت زیارت به امارت شیراز سرافراز گشته بدانجا رفت. چون خبر فتح قندهار به مسامع شاه کامکار رسید قندهار را به تیول* نواب سلطان حسین میرزا مقرر داشته سیستان را به نواب بدیع الزمان برادر خردترین وی که در آن زمان در اردوی همایون در ملازمت شاه عالیمان بود شفقت فرمود او را به فرزندی سرافراز ساخته شاهزاده پری خان خانم را که اعز سایر صبایای شاه «۶» جم جاه بود به عقد وی در آورد و سیستان را بدو داده در زمستان این سال از دار السلطنه قزوین آن شاهزاده نازنین را مرخص ساخته محمد جان بیگ ذو القدر را که سابقا وکیل ابراهیم خان حاکم شیراز بود «۷» لله و وکیل نواب میرزایی گردانیدند، بدیع الزمان کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد. چون به خطه سبزوار* رسید «۸» عرضه‌ای نوشته کس به خدمت برادر باجان برابر خود نواب سلطان ابراهیم میرزا نوشت «۹».

نواب میرزایی کس پیشتر به خیر مقدم آن خجسته شیم فرستاد و اقسام مربیات «۱۰» و میوه‌ها و حلاوه «۱۱» ارسال داشتند و مقرر فرمودند «۱۲» که یک هفته شهر را آیین بسته با اعزاز و احترام تمام برادر نیکو فرجام را استقبال نموده [۲۹۳] به شهر آوردند «۱۳» و ملازمان وی را که هر یک منصبی داشتند به منازل همان از «۱۴» ارباب مناصب خود فرستادند و قریب به ده پانزده روز آن برادران مهربان با یکدیگر صحبت داشته جشنهای خسروانه ترتیب دادند و سیرها و چوگان بازیها فرمودند. نواب بدیعی بعد از مراسم زیارت و لوازم خدمت برادر وداع فرمود «۱۵» به جانب مقصد در حرکت آمد.

و هم درین سال از جمله فتوحات نامتناهی که از میامن اقبال شاهی سانح شده آنست که ابای ترکمان به واسطه آن عملی که به امرا نمود بی‌محاربه و مقاتله به جزای عمل خود

---

(۱)- ب: سالما غانما. م: غانما سالما

(۲)- م، ن: پادشاه

(۳)- ب، م، ن: اقبال قاهره

(۴)- ب، م: قیجاقی و مفوض بود

(۵)- قیچاجی گری

(۶)- «شاه جم جاه» ندارد

(۷)- ب، م، مز: «بود» ندارد

(۸)- م: دو سه کس. ن: دو کس

(۹)- ن: فرستاد

(۱۰)- ب، م: مربایات

(۱۱)- م، ن: حلواها

(۱۲)- ب، م سابقا مذکور شد و مقرر فرمودند

(۱۳)- م: در آوردند

(۱۴)- ب، م، ن: «از» ندارد

(۱۵)- ن: فرموده

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۳۹۸

رسید. شرح آن احوال بر سبیل اجمال آنکه ابای ترکمان دختر خواجه محمد ولد «۱» خواجه مظفر بتکچی را در حباله «۲» خود در آورده بود «۳». ملازمان خواجه محمد تمامی نزد وی رفته ملازم شدند. آن جماعت با زوجه مشارالیه در میان نهاده با خود قرار دادند که او را هنگام فرصت به قتل رسانند. ابا برین معنی اطلاع یافته محب علی بیگ را که بزرگتر آن قوم بود با رفقا طلبیده به او اظهار نمود که شما در کشتن من اتفاق نموده‌اید عنقریب من اندیشه ایشان می‌کنم. ایشان انکار این معنی نموده مؤکد به قسم ساختند. بعد از آن هراسان از پیش وی بیرون آمده با دختر خواجه حقیقت واقعه را گفتند. آن شیرزن ایشان را استمالت داده مقرر داشت که شب در حوالی خیمه ابای اسبی چند مهیا نگاه دارند و خود به در خیمه آیند و مهم این ناتمام را به اتمام رسانند. ایشان «۴» در همان شب که شب پنجشنبه ششم شهر جمادی الثانی سنه مذکور بود به در خیمه آمده پاسبانان از بیم باران نمدها بر سر خود انداخته به خواب رفته بودند. آن جماعت با یکدیگر قرعه مشاورت در میان انداخته گفتند که کدام یک به دفع آن مردک می‌رویم. محب علی بیگ از غایت پردلی و پهلوانی در خرگاه در آمده ابای «۵» را در خواب یافت به یک ضربت شمشیر سرش را از تن جدا ساخت آن سر را برداشته به اتفاق زن از خیمه بیرون آمدند و خود را به اسبان رسانیده مانند برق و باران روانه استر آباد گردانیدند و آن سر را از آنجا برداشته متوجه درگاه عالم پناه شدند و روز جمعه بیست و هشتم شهر مذکور در قزوین به نظر انور «۶» در آوردند*

و هم درین سال قشلاق در دار السلطنه قزوین شد و بعد ازین ییلاق و قشلاق در قزوین نموده مدت نوزده سال دیگر که شاه جم جاه در قید حیات بود از «۷» قزوین بیرون نفرمودند.

و هم درین سال شهادت حضرت شیخ سعید ثانی شیخ شهید شیخ زین الدین جبلعاملی علیه «۸» رحمهٔ من اللّه التعالی واقع شد. مجملی از تفصیل این واقعه کارهه «۹» و غایله نازله آنکه شیخ مرحوم درین سال به زیارت حرمین شریفین رفته بود. بعد از فراغت از زیارت، بعضی از جهله اهل سنت به رستم پاشا که در آن اوان وزیر اعظم خوندگار بود رسانیدند که حضرت شیخ دعوی اجتهاد مذهب امامیه نمود و بسیاری از علمای فرق شیعه نزد وی آمده از وی تحقیق مسایل مشکله می‌نمایند و با او تصحیح کتب احادیث* می‌دهند. رستم پاشا کس به طلب «۱۰» او فرستاده وی را «۱۱» در حرم کعبه معظمه گرفته [۲۹۴] به اسلام بول بردند بی‌آنکه

---

(۱)- ن: خلیفه مظفر

(۲)- ب: حباله نکاح

(۳)- ب، ن: «بود» ندارد

(۴)- م، ن: «ایشان» ندارد

(۵)- ب: آبا

(۶)- ب، ن: انور اشرف

(۷)- م: ییلاق و قشلاق از قزوین ...

(۸)- ن: «علیه رحمهٔ من اللّه المتعالی» ندارد

(۹)- ن: کارهیه و قابله نازلیه

(۱۰)- نزد

(۱۱)- ب: او را طلب داشته وی را در حرم. م: او را

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۹

گرفتاری وی مسموع سلطان سلیمان شود او را روز پنجشنبه عشر «۱» ثانی شهر رجب المرجب سنه مذکوره شهید* ساختند. بعضی از علما شهادت «۲» او را «جک الشهید الثانی» یافتند از جمله تصانیفش شرح بر شرایع که صد هزار بیت کتابت است، شرح لمعه دمشقی، شرح الفیه، شرح نفلیه، قواعد به قاعده قواعد شیخ شهید، رساله اسرار الصلوهٔ، مناسک حج و ما تیعلق بها، کتاب هزار رساله (؟) در باب حرمت غیبت.

و هم درین سال در دار السلطنه قزوین در شب دوشنبه بیست و سوم «۳» شهر جمادی الاول سنه مذکور «۴» دو روز بعد از نوروز سیل به قزوین آمده دروازه ابهر را فرو گرفت و قرب «۵» دو هزار خانه را فرو گرفته ویران کرده مبلغها خسران ترک و تاجیک شد.

و هم درین سال عمارات عالیه رفیعه باغ «۶» سعادت آباد از منازل درون و بیرون و خیابان و عمارات «۹» دولتخانه مبارکه به اتمام رسید. چون شاه جهان و «۷» امرا و وزرا و قورچیان و مقربان و سایر بار یافتگان درگاه همایون منازل بی‌نظیر «۸» و عمارات دلپذیر در جانب شمال قزوین احداث نموده سواد مصر اعظمی به هم رسید، نواب کامیاب لقب آن خطه پاکیزه باب جنت «۱۰» نهاده «۱۱» مسمی به جعفر آباد گردانیدند و مرحومی قاضی محمد رازی که از مقربان و مخصوصان درگاه عالم پناهی بود، در جواب قطعه کمال اسمعیل اصفهانی در رشته «۱۲» نظم کشید «۱۳».

شعر «۱۴»:

چار شهرند عراق از پی تخمین گفتم طول و عرضش صد «۱۵» درصد بود و کم نبود

اصفهان نصف جهان است «۱۶» در آن نیست شکی در اقالیم چنان «۱۷» شهر معظم نبود

همدان جای شهان از قبل آب و هواست که در آفاق چنان بقعه خرم نبود

قم به نسبت کم از اینهاست ولیکن گفتم نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود

معدن مردمی و کان سخاشاه بلادری بود ری که چو وی «۱۸» در همه عالم نبود ***

چار بودند در اطراف عراق ای شه دین شهرهایی که نشستنگه شاهان بودند

اصفهان آنکه ورا نصف جهان می‌گفتند عدل عمال شه او را زجهان افزودند

همدان آنکه علی شکر و یارانش دروبه زر و سیم همین چتر و وثاق «۱۹» اندودند

قم که جز شیعه حیدر نبود ساکن اوسبب آنست که خاک فرجش فرمودند

ری که هر قریه او هست چو لعل یک رگ «۲۰» حیف و صد حیف که او را به سزا نستودند

---

(۱)- ن: «عشر» ندارد

(۲)- ب، ن: تاریخ شهادت

(۳)- ب، م، ن: سیم

(۴)- ب، م، ن: مذکوره

(۵)- ن: «و قرب دو هزار خانه را فرو گرفته» ندارد

(۶)- م، ن: «باغ» ندارد

(۷)- م، ن: «و» ندارد

(۸)- ن: نذیر

(۹)- م، ن: عمارت

(۱۰)- ن: باب الجنت

(۱۱)- م، ن: نهاد

(۱۲)- ن: سر رشته

(۱۳)- م، ن: کشیده

(۱۴)- ن: بیت

(۱۵)- م: بر صد درصد. ن: ز صد عرصه. ب:

صد بر صد

(۱۶)- م، ن: جهان بود درو نیست شکی

(۱۷)- ب، م، ن: جهان

(۱۸)- م: ری

(۱۹)- ب، ن: اطاق

(۲۰)- م، ن: تگرگ

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۴۰۰ شاه افزود برین چار بلد .....کاهل تاریخ چنین تخت دگر نشنودند «۱»

به مثل هر یک از این چار یکی عنصر بودکه از آن چار جهانی «۲»شه دین بنمودند «۳»

لقب و نام از آن تخت و «۴»سبب «۵»گر خواهی‌بر تو بگشایم «۶» اگرچه به کسی نگشودند «۷»

بود قزوین چو به ناپاکی مذهب «۸»مشهورذکرش از صفحه ایام از آن بزدودند

باب جنت لقبش آمد و نامش «۹»بشنوجعفر آباد کزو خلق خدا آسودند

سنیان همچو کتانند و شه دین مهتاب‌تاب ناورده تمامی چو کتان فرسودند

سرمه چشم جهانست از آن رو مردم‌دیده بر خاک کف پای شه دین سودند «۱۰» القصه باغ مذکور که در غایت زیب «۱۱» و زینت طرح شده بود موسوم به باغ سعادت آباد شد «۱۲» چنانچه شعرا گفتند «۱۳». شعر «۱۴» [۲۹۵]

باب جنت که دل از او «۱۵»شادست‌در باغ سعادت آبادست و باغ مذکور قابلیت «۱۶» جلوس شاه همایون پیدا کرد و مادام الحیات در باب تعمیر و تزیین آن قطعه خلد برین نهایت سعی و غایت اجتهاد بذل می‌فرمودند. لاجرم فضای دلگشایش چون عرصه بهشت پر گل و ریاحین شد و هوای روح افزایش مانند نسیم اردیبهشت «۱۷» فرح‌بخش دل غمگین گشت. از نضارت «۱۸» ریاض خضرت آیینش سبزه‌زار سپهر شرمساری برد و از لطافت آب «۱۹» عذوبت بالش چشمه حیوان عرق خجالت بر جبین آورد. کنگره عمارات «۲۰» دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده «۲۱» و قصور خالی از قصورش «۲۲» از هفت گنبد سپهر مستدیر گوی تفوق برد و مرحومی قاضی عطاء اللّه رازی برادر قاضی محمد مذکور در یک مصرع دو تاریخ پیدا کرده در سلک نظم در آورده. نظم:

زهی قصر با رفعت شاه عالی‌که شد آستانش به کیوان مقابل

چو شه بر فرازش رود عقل گویدکلیمی گرفتست در طور منزل

---

(۱)- م، ن: این بیت را ندارد

(۲)- ب، م، ن: جهان

(۳)- ب، م، ن: پیمودند

(۴)- م: «و» ندارد

(۵)- ب: بعسبب. ن: سبب

(۶)- م، ن: بگشايد

(۷)- ب، م، ن: نشنودند

(۸)- م: «مذهب» ندارد

(۹)- م: نامش

(۱۰)- ن: سه بيت آخر را ندارد

(۱۱)- م، ن: «زيب» ندارد

(۱۲)- م، ن: است

(۱۳)- م: گفته‌اند

(۱۴)- ن: بيت

(۱۵)-: از آن

(۱۶)- مز، ن: قابليه

(۱۷)- ب، م: از بهشت

(۱۸)- ب: فصارت. م: فصاحت

(۱۹)- ن: عذوبت آبش

(۲۰)- م: عمارت

(۲۱)- ب: كرد

(۲۲)- م: تصور. ن: تصوير

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۴۰۱ پی سال اتمام آن فكر كردمز يك مصرع آمد دو تاريخ حاصل

شه از سال تاريخ پرسيد گفتم«بهشت برين» است و «۱» «خير المنازل» كتابه مـذكور به خط اسـتادى مولانا مالك «۲» ديلمى خطاط است. مولانا مشار اليه در مشهد مقدس رضيه رضويه على مشرفها «۳» الف الف سلام و تحيه «۴»، در كتابخانه نواب ابو الفتح سلطان ابراهيم بسـر مى‌برد و به تعليم خط آن حضرت اشتغال داشت. شاه عالميان «۵» پناه جهت كتابت كتابه ايوان چهل سـتون، دولتخانه و ساير عمارات آن بلده فاخره مولاناى مذكور را طلب فرموده، وى بدان خدمت اقدام مى‌نمود.

و هم درين سال در روز چهارشنبه هفتدهم «۶» شهر ربيع الاول سنه مذكوره «۷»، به ساعتى كه تولا بدان كند تقويم «۸»، از دولتخانه قـديم به دولتخـانه مجدد نقـل و تحويل فرمودنـد. امرا و اركان دولت قاهره زرها و گوهرها ساجق و نثار فرمودنـد و از جميع بلاد و ممالك محروسه به جهت تهنيه اين بنيان «۹» ساجقها به درگاه اعلى فرستادند.

سال «۱۰» سى و ششم از فرمان فرمائى آن ظل آلهى بر مسند پادشاهى نوروز «۱۱» قوى ئيل روز شنبه غره شهر جمادى الاول سنه ست و ستين و تسعمائة

درين سال فرخ فال شاه حميده خصال چون آب و هواى قزوين به واسـطه كثرت انهار آب روان و بسـيارى باغچه و بوسـتان رشـك ييلاقات جهان شده بود از شـهر بيرون نفرمودند چه باغچه مباركه دولتخانه همايون و ساحت ميدان اسب غيرت افزاى گلستان جهان بود. شعر «۱۲»

لطیف و دلگشا آب و هوایی‌مبارک منزلی فرخنده جایی

درختان چون بتان قد بر کشیده‌ز یکدیگر به خوبی سر کشیده

نهال بید کز جنت سبق داشت‌خط طوبی لهم بر هر ورق داشت در اثنای این سال خبر آمدن سلطان بایزید ولد کوچک خواندگار «۱۳» سلطان سلیمان به پایه سریر اعلی رسید. مجملی از تفصیل آن واقعه آنکه سلطان سلیم پادشاه روم سلطان بایزید را از حکومت کوتاهیه معزول ساخته آن دیار را به فرزند بزرگتر [۲۹۶] خود سلطان سلیم که در قهنیه «۱۴» بود رجوع نمود. سلطان بایزید چون آثار شفقت و عنایت پدر را درباره برادر استماع نمود نقد اخوت را به شوایب بغض و حسد مغشوش ساخت و مورد صفای عقیدت را به خاشاک «۱۵» خداع

---

(۱)- م، ن: «و» ندارد

(۲)- م: ملک

(۳)- م: مشرفا

(۴)- م: التحیه

(۵)- م، ن: عالم

(۶)- ب، م، ن: هفدهم

(۷)- ن: مصرع

(۸)- م، ن: تولا کند بدان تقویم

(۹)- م: نبان

(۱۰)- ذکر رسیدن خبر آمدن بایزید ولد کوچک خوندگار روم بپایه سریر اعلی و خوشحال شدن نواب همایون از این خبر

(۱۱)- ب: «نوروز» ندارد

(۱۲)- ن: بیت

(۱۳)- م، ن: خوندگار

(۱۴)- ن: فهنیه

(۱۵)- ب، م: با خاشاک

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۰۲

و مکیدت مکدر گردانید و خیالات باطل و اندیشه‌های عاطل در عرصه دماغ او جای گرفت و مخالفت برادر در اطراف بحر و بر ظاهر کرد و اموال بسیار بر عامه رجال و اروام بدفعال بخش نموده در اندک مدتی حشری انبوه بر سر خود جمع آورده بعد از اجتماع سپاه به اراده دفع سلطان سلیم برادر خود به طرف قهنیه در حرکت آمد غافل از آنکه، نظم «۱»:

چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید به کار از سخنان حمار «۲»* مروانست: «اذا انتفی مدة لم ینفع عدة». سلطان سلیم از استماع این حادثه از جای در آمده بعضی از معتمدان «۳» سخندان به خدمت پدر خود سلطان سلیمان فرستاد و حقیقت را عرضه داشت نمود. خوندگار را عرق غضب در حرکت آمده فرمان داد که تا احمد پاشا امیر الامرای آنادولی و فرهاد پاشا فرمان فرمای قرامان «۴» و علی پاشا «۵» ذو القدر با لشکر بسیار بدان «۶» دیار رفته سلطان بایزید را گرفته در زاویه عدم ساکن سازند. چون ایشان به حوالی قهنیه «۷» رسیدند سلطان سلیم از قلعه بیرون آمده به «۸» ایشان پیوست و در برابر شهر برادر سلطان بایزید صف لشکر بیاراست. آنگاه فوجی از رومیان جلادت شعار از طرف سلطان بایزید بر سپاه سلطان سلیم تاختند و صدای گیر و دار در گنبد دوار

انداختند. ایشان نیز به مدافعه در آمده آغاز مقاتله نمودند و از جانبین جویهای خون در میان جنگ‌گاه «۹» روان شد. مصرع «۱۰»:

زمین از دگر سو برون «۱۱»دادنم «۱۲»

اما قلم تقدیر بر سپهر مستدیر رقم عدم رضای سلطان بایزید می‌نگاشت. در آن معرکه از طرفین هشت هزار سوار و پیاده به قتل آمدند. آنگاه خورشید عالمتاب رایت عزیمت به جانب مغرب برافراخت. نظم «۱۳»:

شب تیره چون شاه خورشید چهرفرود آمد از سبز خنگ «۱۴»سپهر

ندیدند در شب صلاح نبردکه نتوان ز هم نیک و بد فرق کرد

فرود آمدند از دو جانب سپاه‌چو شیر ژیان سر به سر کینه‌خواه

چو از کوه سرزد بلند آفتاب‌سر فتنه جویان بر آمد زخواب

تفک چرخ را جامه در نیل زدسنان چشم خورشید را میل زد علی الصباح که آفتاب خاوری از پیش طاق سپهر اخضری سرزد، هر «۱۵» دو لشکر به عزم رزم بر یکدیگر حمله نموده، سلطان بایزید در آنروز جنگی نمود که داستان رستم و افراسیاب بر طاق

---

(۱)- ن: بیت

(۲)- م: حمارست

(۳)- ب، م: استماع با معتمدان

(۴)- ن: فرامان

(۵)- ن: پاشای

(۶)- ن: بر آن

(۷)- ب، ن: قهنه

(۸)- م، ن: با

(۹)- مز ب، م: جنگاه

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- ن: بیرون

(۱۲)- م: دانیم

(۱۳)- ن: بیت

(۱۴)- ب: جنگ

(۱۵)- م، ن: و هر دو

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۰۳

نسیان ماند «۱» و میمنه و میسره سلطان سلیم را از هم پاشید «۲». اما لشکر سلطان سلیم با لشکر قلب بر تیپ سلطان بایزید حمله نمود «۳» و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان انداخت و ادبار نصیب سلطان بایزید شده سری به سلامت بیرون آورده به طرف آماسیه گریخت. چون به آنجا رسید، سه نفر از ملازمان خود را کشته سرهای ایشان را با عرضه داشت [۲۹۷] نزد سلطان سلیمان فرستاد مضمون آنکه «۴» این جماعت مرا بر مخالفت تحریک نمودند و از دشمنی ناپسندیده که باعث بر آن جهل و غرور بود از آن نادمم و امیدوارم که جرایم این گناهکار برگشته روزگار را به زلال عفو شسته قدم از سر ساخته متوجه درگاه می‌گردم. سلطان سلیمان عرضه او را قبول نکرده بار دیگر لشگر بی‌مر «۵» به دفع وی ارسال نمود. سلطان بایزید از توجه آن سپاه آگاه گشته، راه فرار

پیش گرفت و کوچ بر کوچ به ارض روم آمد. ایاز پاشا که حاکم آن دیار بود یکی از مخصوصان خود را با تحف بسیار بر سر راه و استقبال آن شاهزاده کثیر الاختلال فرستاد. سلطان بایزید در آن حوالی نزول نمود. بعد از چند روز اسکندر پاشا با چهل هزار سوار جرار به امر خونـدگار به ایلغار رسیدند. سلطان بایزید بالضروره احمال و اثقال خود را در آن نواحی «۶» گذاشته از بیم جان با ده هزار کس از معتمدان راه فرار پیش گرفت. قدوز فرهاد و آق «۷» ساق سیف الدین و سایر شجاعان جنگ‌کنان وی را از آن معرکه سالم بیرون «۸» آوردند. اسکندر پاشا تا قاقزمان ایشان را تعاقب نمود. سلطان بایزید بعد از طی مسالک به ایروان رسید. حاکم آن ولایت شاه قلی سلطان استاجلو از آمدن او واقف شده مسرعی به جهت ایصال این خبر به درگاه عالم پناه «۹» فرستاد «۱۰».

قاصد چون به دار السلطنه قزوین رسید و مضمون خاطرنشین شاه عالمیان شد و سلطان بایزید پیر اغلی «۱۱» آقا چاوش «۱۲» باشی خود را همراه نموده کتابتی نوشته بود که التماس از کرم عام نواب شاهی آنست که این آواره را در پناه خود جا دهند. آن اعلیحضرت حسن بیگ یوزباشی استاجلو را با یراق و اسباب بسیار واقمشه و زر و اسب و استر به استقبال سلطان بایزید فرستاد استمالات «۱۳» نوشت و فرمود که شاهقلی سلطان از چخور سعد سلطان بایزید را برداشته به دار السلطنه تبریز رساند. سلطان بایزید در هیچ محل توقف نکرده روز بروز طی منازل نموده تا خود را به دار السلطنه تبریز رسانید. امیر غیب بیگ استاجلو که حاکم تبریز بود به اتفاق حضرات سادات و نقبا و اشراف و کدخدایان محلات و بازار و اهل محترفه و اصناف به استقبال بیرون رفته

---

(۱)- ب، م، ن: مانده

(۲)- م: پاشیده

(۳)- م: نموده و

(۴)- مز، ب: «آنکه» ندارد

(۵)- ب: «بی‌مر» ندارد

(۶)- ب: آنواحی

(۷)- ب، م: آقا

(۸)- ن: «بیرون» ندارد

(۹)- ب: عالمیان پناه شد

(۱۰)- ب، م، ن: فرستاد سلطان بایزید پیر اغلی

(۱۱)- مز: نیر علی

(۱۲)- ب، م، ن: چاوش خود را

(۱۳)- م: استمالات نامها

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۰۴

یا غلبه و ازدحام تمام صحرا و دشت مملو شد و «۱» به طریقی کثرت بهم رسید که در ایام نوروز و اعیاد کمتر از آن مشاهده می‌شد. بازارها و قیصریه را آیین بسته ارباب ساز و مغنیان خوش آواز محلیهای طرب‌انگیز و محفلهای عشرت آمیز و هنگامهای «۲» دلپذیر را گرم داشتند. سلطان بایزید به بازار قیصریه در «۳» آمده به هیچ جانب نگاه نکرد و چشم بر میان دو گوش اسب خود داشت. بعد از آن از آنجا به چرنداب رفته در آنجا نزول نمود. پس از آن به جانب اردوی همایون توجه فرمود.

چون خبر شکست سلطان بایزید و فرار او به الکای شاه عالم پناه به مسامع خونـدگار رسید، سنان پاشا را که سابقا در قانلو چمنی دستگیر شده بود و شاه جم جاه او را آزاد کرده بود با تحف و هدایای مرغوب و کتابت صداقت اسلوب [۲۹۸] به خدمت نواب

مالک رقاب فرستاد و سلطان سلیم نیز دوراق «۴» ملازم خود را همراه نمود «۵» ایشان به اتفاق یکدیگر در دار السلطنه قزوین به شرف ملازمت اشرف سرافراز شدند. قبل از وصول سلطان بایزید بعضی حقایق به ذروه عرض اشرف «۶» رسانیدند. و هم درین سال علامهٔ الزمانی مولانا ابو الحسن ولد مولانا احمد باوردی که در فضایل جامع علوم «۷» آلهی و کلامی «۸» و حکمی و ریاضی و مجسطی «۹» و سایر علوم بود و به حدت فهم و سرعت انتقال ذهن که قصب السبق از علمای زمان برده بود و هیچکس از علمای «۱۰» اعلام را با او «۱۱» قدرت مباحثه نبود، در روز یکشنبه بیست و ششم شهر رمضان* در عنفوان شباب که سنین عمرش به مرحله سی رسیده «۱۲» از دار غرور به راحت آباد سرور انتقال فرمود. «۱۳» از جمله تصانیفش اثبات واجب فارسی که به اسم شاهزاده سلطانم «۱۴» و عربی به اسم خان* میرزا* نوشته، روضهٔ الجنان در حکمت، رساله در علم منطق، شرح بر فرایض خواجه نصیر الدین محمد طوسی، متن شوارق در علم «۱۵» کلام*، حاشیه بر کلام. از بعضی ثقات علما اتفاق استماع «۱۶» افتاد که قوت حافظه مولانا به مثابه‌ای بود که درین اواخر عمر که به تصحیح کتب رجال و احادیث اشتغال می‌فرمود. کتابت تهذیب حدیث که هفتاد هزار بیت است من «۱۷» اوله الی آخره خود می‌نمود. به مجرد کتابت و امرار نظر تمامی احادیث و اسناد آن به خاطر وی بود و قادر بود که بی‌منتسخ «۱۸» کتابت نماید. مولانا اکثر اوقات در دار الایمان کاشان با خان میرزا «۱۹» ولد معصوم بیگ صفوی که به امر وکالت شاه جم جاه اقدام داشت و صاحب تیول کاشان

---

(۱)- م: «و» ندارد

(۲)- م: هنگامها

(۳)- ب: «در» ندارد

(۴)- مز: وراق

(۵)- م: نموده

(۶)- مز، ن: شرف

(۷)- ب، م: علوم دینیه

(۸)- ب: کلام

(۹)- ب، م، ن: محیطی

(۱۰)- ب: علمای را. ن: علمای زمان را

(۱۱)- ن: به او

(۱۲)- م: رسیده بود

(۱۳)- ب: نمود

(۱۴)- ن: سلطانم بدل او عربی. ب: بدل و عربی

(۱۵)- م: علم توارق

(۱۶)- ب، م: اتفاق

(۱۷)- ب: فی

(۱۸)- م: مستنسخ

(۱۹)- م: میرزای

بود به سر می‌برد و خان میرزا در خدمت او به استفاده مشغول بود. مولانا محتشم کاشی در تاریخ وفات او گفته. شعر «۱»:

ملا ابو الحسن که محیط وجود اوزین خاکدان رساند به افلاک موج فضل

چون کرد رو به ملک عدم ز آسمان رسیدتاریخ فوت گشتن او «ماه اوج فضل» مدفنش در دار الارشاد اردبیل. و هم در شهور سنه مذکوره شیخ محمد داود رحلت نمود «۲» و در مشهد مقدس مدفون شد. و هم درین سال مرحومی بیرم خان «۳» بهارلو که یکی از امرای نامدار همایون «۴» پادشاه بود و بعد از فوت پادشاه مرحوم وکالت پادشاه جلال الدین اکبر ولدوی به او متعلق می «۵» بود فوت شد. در تاریخ «۶» فوت او گفته‌اند. گویند شهید شد محمد بیرم «۷». بیرام «۸» خان مرد شیعه موالی «۹» بود و رعایت سادات و مؤمنان بسیار فرمودی. هر که از خراسان به آن جانب رفتی رعایتها یافتی. پیوسته نذورات به سر کار حضرت امام الهمام مفترض الطاعه واجب العصمه ثامن ضامن «۱۰» سلام اللّه علیه و سادات و خدام و حفاظ و زوار و طلبه آن آستانه فرستادی*. بیرام خان «۱۱» سلیقه خوب داشت و به شعر نیکو وا می‌رسید. آن مقطع میر شاهی را اینچنین ساخته «۱۲»:

شاهی یک یار با تو ننشست. شاهی اینچنین گفته:

شاهی ننشست یار «۱۳»با توکس با چو تویی چرا نشیند و این اشعار از بیرام خان است. شعر: «۱۴»

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی‌ما را به زبان قلمی یاد نکردی

آباد شد از لطف تو صد خانه ویران[۳۰۱] ویرانه ما بود که آباد نکردی

بر یاد تو صد بار کنم ناله و فریادفریاد که یکبار مرا یاد نکردی

آنروز که بختم به وصال تو رساندفریاد برآرم که چه بیداد نکردی

ای کرده فراموش ز غمخواری بیرام‌حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی این اشعار نیز ازوست. شعر:

همیشه جورو ملامت کشیده‌ام از توبلا و محنت بسیار دیده‌ام از تو

ز بزم عیش و فراغت رمیده چون بیرام‌به کنج محنت و غم آرمیده‌ام از تو

---

(۱)- ن: بیت

(۲)- م: نموده در

(۳)- مز: بیران

(۴)- م: ناخوانا است

(۵)- ب، م: «می» ندارد

(۶)- م: تاریخ او

(۷)- م، ن: بیرام

(۸)- ب: بیرم. ن: و بیرام

(۹)- ب: والی

(۱۰)- ن: ضامن و سادات

(۱۱)- ن: «خان» ندارد

(۱۲)- ب، م: ساخت

(۱۳)- مز: سگ یار. ن: یکبار

(۱۴)- ن: بیت

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۰۶

سال «۱» سـی و هفتم از فرمان فرمایی آن خسـرو اقلیم [چهارم] نوروز پیچین ئیل روز دوشنبه دهم جمادی الاول سنه سبع و ستین و تسعمائة

اشاره

چون «۲» سابقـا مـذکور شـد که شاه جم جاه مادام الحیات «۳» ییلاـق و قشلاق در دار السـلطنه قزوین نمود مطلقا بیرون نفرمودنـد، نوروز «۴» این سال را «۵» به حشـمت و کامرانی در دار السـلطنه قزوین گذرانیدند. در این «۶» اثنا خبر قرب سـلطان بایزید به حوالی دار السـلطنه رسـید. شاه عالم پناه غفران دسـتگاه معصوم بیگ صـفوی را که منصب وکالت نواب شاهی بدو متعلق بود با سـید بیگ کمونه و سوندوک بیگ قورچی باشی افشار و علی قلی خلیفه مهردار ذو القدر به استقبال فرستادند. در آنروز قریب به دویست هزار کس از ترک و تاجیک و شهری و غریب حسب الحکم از شهر بیرون رفته غریب مجمعی بهم رسید. امرای عالیشان سلطان بایزید را ملاقات نموده او را برداشته در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم شهر محرم الحرام سنه مذکوره به شهر داخل شده در میدان سعادت «۷» که الحال بعضـی از آن بازار و کاروانسـراها و حمام شده، به عز ملاقات نواب کامیاب ملایک صـفات سرافراز ساختند. شاه جم جاه مجلسی عظیم و جشنی قدیم «۸» در میدان ترتیب داده در آنجا چتر و اتاق و خیمه و بارگاه برافراشته به انواع تکلفات و تفقدات امر فرمودند. سـلطان بایزید با ده هزار سوار مسلح جرار از موضع نظام آباد اقبال راه ناصر آباد و شهر ستانک از جاده «۹» زویار «۱۰» متوجه شده به «۱۱» میدان سـعادت در آمده شاه مالک رقاب از خیمه و اتاق بیرون آمده، با سوندوک بیگ قورچی باشـی و حسین بیگ چاوشلو قورچی «۱۲» تیر و کمان و دیگر از مقربان به استقبال توجه فرموده تا میان وسط «۱۳» حقیقی میدان قدم رنجه فرمودند و مطلقـا از غلبه و «۱۴» یراق رومیه انـدیشه ننموده، رومیان از چهار طرف دایره‌وار شاه عالمیان را در میان گرفتنـد. سـلطان بایزیـد از اسب به زیر آمـده با پادشاه کامیاب معانقه و مصافحه نموده، آنگاه به اتفاق به خرگاه در آمدند و بر یک نمد تکه «۱۵» قرار گرفتند و آن روز و بعضـی از شب را به عشـرت و حشـمت گذرانیـده، سـلطان بایزید را از راه بازار صـباح و بازار کهنه که «۱۶» آیین بسته بودند به دولتخانه قدیم روانه داشـتند و خود به دولتخانه مبارکه تشریف بردند «۱۷» و روز جمعه بیست و سیوم «۱۸» به تهنیت قدوم سلطان بایزید قدم رنجه فرموده «۱۹» نهایت مرحمت و مهربانی با وی «۲۰» به جای «۲۱» آوردند.

---

(۱)- ذکر داخل شدن سلطان بایزید ولد خوندگار روم به دار السلطنه قزوین و به استقبال او فرستادن امرا. م: عنوان ناخوانا است

(۲)- م، ن: چون شاه جم جاه سابقا

(۳)- م: الحیوت حاشیه متن: آمدن سلطان بایزید

(۴)- م: و نوروز

(۵)- م: «را» ندارد

(۶)- م: درین

(۷)- م، ن: سعادت آباد

(۸)- ن: قویم

(۹)- م: ماده

(۱۰)- ن: «از جاده زویار» ندارد

(۱۱)- مز: «به» ندارد

(۱۲)- ب، م: قورچی ترکمان

(۱۳)- ب، م، ن: وسطی

(۱۴)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۱۵)- مز، م: نمد تکیه

(۱۶)- ن: «که» ندارد

(۱۷)- ب، م، ن: برده بودند

(۱۸)- م: سیم

(۱۹)- ب: «فرموده» ندارد. م: فرمودند

(۲۰)- م، ن: «با وی» ندارد

(۲۱)- ن: به جا

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۰۷

بعد از چند روز باز در همان میدان جشن «۱» بزرگی ترتیب داده سلطان بایزید را مهمانی فرمودند و انواع اعزاز و [۳۰۰] احترام او بجا آورده امر او مقربانش را در محل مناسب جای داده «۲» بعد از فراغ از اطعمه و اشربه و حلاوه، قرب ده هزار تومان از نقد و جنس بدو شفقت فرموده به دست مبارک جیقه مرصع بر سر او زدند و او «۳» از غایت حماقتی که جبلی ذات او بود مطلقا زبان به عذرخواهی آن نگشود «۴».

بعد از آن شاه عالمیان نصف از لشگریان او را متفرق ساخته مقرر کرد که هر صد «۵» نفر و بیشتر و کمتر به یکی از بلاد محروسه رفته و در آنجا اوقات گذرانند. از آن جمله صد نفر از آن جماعت به مشهد مقدس معلی به خدمت نواب «۶» ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستادند و هم چنین به به دار السلطنه قندهار نیز جمعی را مقرر داشته روانه ساختند و خبر آمدن سلطان بایزید و توقف او در پایه سریر اعلی به اقطار امصار عالم منتشر شد و بعضی از ارباب شعر «۷» تاریخها جهت آمدن او پیدا کرده، مولانا محتشم کاشی تاریخی «۸» در سلک نظم در آورد که آمدن همایون پادشاه و سلطان بایزید در آن مندرج است. نظم «۹»:

دولت چو سر به ذروه فتح و ظفر کشیدوز رخ کشید شاهد امن و امان نقاب

بر مسند سرور مکین شاه کامران «۱۰»دارای آفتاب سریر فلک جناب

تسکین دهنده فتن آخر الزمان‌شوینده رخ ظفر از گرد انقلاب

طهماسب خان، پناه جهان شاه شه نشان‌پر کاردار «۱۱»نقطه کل نقد بوتراب

از یک طرف همای همایون که کام دهرجست از رکاب بوسی او گشت کامیاب

از جانب دگر خلف پادشاه روم‌از پای‌بوس او سر خود سود بر سحاب

تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت«بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب»

تاریخ این مقارنه گردم سؤال گفت«ماهی عجب رسید به پابوس آفتاب» القصه که خواندگار «۱۲» و ولدش سلطان سلیم، سنان بیگ و دوراق آقا را به رسالت جهت «۱۳» فرستادن سلطان بایزید «۱۴» به درگاه عالم پناه فرستاده بودند. شاه عالم پناه در مقام درخواه گناهان «۱۵» وی از سلطان سلیمان شده، علی آقا آقجه سقال یوزباشی را که از معتمدان درگاه «۱۶» بود همراه سنان بیگ به رسالت نزد خوندگار وارشتی آقا را همراه دوراق آقا به ایلچیگری نزد سلطان سلیم «۱۷» ارسال

(۱)- ب: جشنی

(۲)- ب: داد و

(۳)- ب، م، ن: «او» ندارد

(۴)- ب: نگشود و

(۵)- ن: یکصد

(۶)- ب: «نواب» ندارد

(۷)- م: شعرا

(۸)- م: تاریخ را

(۹)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۰)- ن: بر مسند سریر و به زیر نگین شاه

(۱۱)- ب، ن: پرکاروار

(۱۲)- م: خوندگار

(۱۳)- م، ن: جهۀ

(۱۴)- م: بایزید را

(۱۵)- مز، ب: کنان

(۱۶)- ب، م، ن: «درگاه» ندارد

(۱۷)- م: سلیمان

خلاصۀ التواریخ، ج۱، ص: ۴۰۸

داشتند و کتابات مشتمل بر صداقت و اصلاح ذات البین نوشته، حاصل پیغام آنکه بهترین اوضاع آنست که آن سلطان «۱» سلیمان شان از سر تقصیرات سلطان بایزید در گذشته برادران با یکدیگر طریق موافقت مسلوک داشته غبار فتنه از میانه «۲» برخیزد.

پس از آن سلطان بایزید لگد بر بخت خود زده به اغوای بعضی از شیاطین مفسد از طریق صواب بیرون رفته خواست «۳» که به وسیله «۴» دوستی پادشاه عالم پناه غدری نماید «۵» و در فکر و اندیشه آن می‌بود و با منافقان مثل دلوقدوز و سنان میر آخور اراده تخلف از موکب همایون در میان نهاده قرا اغورلو و مصطفی یساقچی و محمود چرکس که از محرمان آن ناکس بودند غدر آن مکار برگشته روزگار را به وسیله حسن بیگ یوزباشی به مسامع عز و جلال رسانیدند.

سلطان بایزید از آن آگاه شد، در همان شب آن سه کس را به قتل رسانید «۶». شاه عالم پناه از این عمل او «۷» واقف شده «۸» [۳۰۱] مطلقا این را به روی او نیاورده همچنان در مقام شفقت و عاطفت بودند تا آنکه بعد از مدتی شاه مالک رقاب در باغ سعادت آباد سیر فرموده بودند و سلطان بایزید را همراه برده بودند. آن شیطان صفت یزید خصلت اراده مکری در خاطر آورده بود و در فکر آن عمل بود که عرب محمد طرابزونی «۹» که از شیعیان و محبان بود و هم در آن اوان «۱۰» که «۱۱» به مازندران به مهمی رفته آمده بود، خود را به خدمت شاه سپهر رفعت رسانیده آهسته عرض نمود که دو کلمه ضروری عرضه داشت دارم و فرصت فوت می‌شود. نواب کامیاب قمر رکاب وعده به دیوانخانه نمود. اتفاقا سلطان بایزید از آن مقدمه آگاه گشته چون به منزل رفت آن بیگناه را «۱۲» در شب پنجشنبه بیست و یکم رجب که همان شب قران نحسین شده او را نیز به قتل رسانید. درین مرتبه که شاه جم جاه «۱۳» از این «۱۴» عمل شنیع او اطلاع یافت به فکر و اندیشه افتاد. چون بر عالمیان اثر انحراف شاه جهان از سلطان «۱۵» بایزید ظاهر و هویدا گشت، آخر روز پنجشنبه عوام بر در خانه او هجوم آورده آغار طعن نمودند و سنگ بر در و بام او انداختند و اگرچه این معنی موافق رضای شاه جم جاه نبود، اما چون بی‌اختیار از آن جماعت سرزده بود و سلطان بایزید آزرده و خایف شده دیگر

محل اعتماد نبود. بنابرین، صباح روز جمعه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنه مذکوره معصوم بیگ و اکثر امرای عظام به منزل او رفته او را «۱۶» با چهار پسر برداشته «۱۷» به قاعده معمول به

---

(۱)- ب، م: «سلطان» ندارد

(۲)- ب: میان

(۳)- ب: خواستی. ن: خواسته

(۴)- ن: به واسطه

(۵)- ب، م، ن: نمایند

(۶)- ب، ن: رسانیدند

(۷)- ن: «او» ندارد

(۸)- ب، م، ن: شد

(۹)- ب: طربزولی

(۱۰)- م، ن: زمان

(۱۱)- ن: که به مهمی به مازندران رفته بود. م: که به مازندران به مهمی رفته بودند

(۱۲)- مز، ب: «را» ندارند.

(۱۳)- ن: عالم پناه

(۱۴)- ن: «این» ندارد

(۱۵)- ب، م: «از سلطان» ندارد

(۱۶)- ب، ن: «او را» ندارد

(۱۷)- م: که برداشته

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۰۹

دولتخانه همایون آوردند و در عصر همان روز او را دستگیر کرده مقید نمودند و ملازمان مفسد او را در دولتخانه چون لله پاشا و فرخ بیگ و سنان میر آخور و عیسی چاشنی «۱» گیر و خواجه عنبر و غیر هم را به قتل آوردند و اور خان «۲» پسر بزرگ او را به حسن بیگ یوزباشی استاجلو و سلطان محمود را به معصوم بیگ و سلطان محمد را به سوندوک «۳» بیگ قورچی باشی و سلطان عبد اللّه را به میر سید شریف شیرازی که در آن اوان وزیر عراق بود سپردند و سلطان بایزید را در باغچه دولتخانه در منزلی محبوس ساخته «۴» جمعی از قورچیان را به محافظت او مقرر کردند و محبوب- القلوبی میر گنش «۵» قمی را که از جمله ندما و ظرفا بود و به غایت شیرین گو و صحبت‌جو بود و در سلک فیوج «۶» شاهی منخرط بود و سالها همزبان «۷» و صاحب اسرار نواب همایون بود تعیین فرمودند که همه روزه با سلطان بایزید صحبت داشته او را دلگیر نگذارد «۸». سلطان بایزید تا در قید حیات بود میر گنش «۹» همه روز و همه شب با او بسر می‌برد «۱۰» و این ابیات ترکی حسب الحال جهت مشار الیه از نتایج طبع او سر زده. نظم:

گنش کم نور عالم پرتوی دردمادم منزلی درویش اوی در

فلک محتاج در بیر پرتوینه گنش عارایلمز درویش اوینه و هم درین سال عیسی خان ولد لوند خان گرجی که به کیش و آیین گبران و مذهب ترسایان بود و نهایت حسن و رعنایی و غایت صفا و زیبایی داشت، حسنی «۱۱» چنین از بلاد و ولایات گرجستان به عرصه ظهور نیامده* بود. همانا که این بیت را مولانا فضولی بغدادی سرسره «۱۲» در وصف او گفته بود. شعر:

مغبچه گون بر قدک «۱۳»چخدی کلیسا دن‌بری «۱۴»[۳۰۲] چخمدر «۱۵» شیله صورت دور عبادن بری به درگاه عالم پناه آمده منظور نظر کیمیا اثر گردیده در روز سه شنبه پانزدهم شهر جمادی الاول سنه مذکوره به شرف اسلام مشرف گشته شاه عالمیان او را به رتبه فرزندی سرافراز ساختند و در تاریخ اسلام وی مرحومی قاضی عطاء اللّه رازی این رباعی را گفته. رباعی:

عیسی نفسی چو صبح تابان از صدق‌آورد به ارشاد شه ایمان از صدق

---

(۱)- م: حاشی

(۲)- ب، ن: ادر خان

(۳)- م: سوندک قورچی

(۴)- ن: ساختند

(۵)- ب، م: کیش. ن: کبش

(۶)- ن: فتوح

(۷)- م: همزبانی

(۸)- ن: نگذارد و

(۹)- ب، م: کیش

(۱۰)- ن: برد و هم درین سال عیسی خان. حاشیه متن: مسلمان شدن عیسی خان لو

(۱۱)- م: تا امروز حسنی

(۱۲)- م: قدس سره. ن: سراسر

(۱۳)- م: یرقدک

(۱۴)- م، ن: کلیسا ودن‌پری

(۱۵)- م: چخمدر شیله صورت دور عیان دوریری

خلاصة التواریخ، ج‌۱، ص: ۴۱۰ تاریخ چو «۱»فرمود شه دین گفتم«عیسی لوند شد مسلمان از صدق» بعد از آن شاه عالمیان در تربیت و رعایت عیسی خان کوشیده او را در دولتخانه قدیم که سلطان بایزید می‌نشست جای داده الکا و مقرری جهت «۲» او تعیین فرمودند و قدغن شد که به طریق سایر شاهزاده‌ها «۳» احدی از کوزه و سفره او آب و طعام نخورد «۴» و امر شد که منشیان عطارد بنان «۵» تفصیل این واقعه را به قلم خجسته رقم در آورده به مشهد مقدس معلی مزکی «۶» نزد شاهزاده ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستند. منشیان حکم همایون بدین عنوان مرقوم ساختند که:

«فرزندی اعزی ارجمندی نصرت شعاری ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا و امرای عظام تابین قنبر بیگ آسایش اغلی استاجلو و سلیمان بیگ ملکن «۷» اغلی ذو القدر و احمد بیگ افشار و سادات کرام و امرای ذوی الاحترام مشهد مقدس معلی میرزا ابو طالب رضوی و امیر شریف موسوی کلانتر به عواطف و مراحم شاهی سرافراز گشته بدانند که چون درین ایام خجسته فرجام تباشیر «۸» ظهور حضرت امام «۹» انام خاتم ایمهٔ البررهٔ العز العظام حجهٔ اللّه بین الانام قایم اهل البیت محمد- الهادی المهدی صاحب الزمان علیه و علیهم صلوات اللّه «۱۰» الرحمان به مثابه انوار صبح صادق از افق غیبت در اطراف و اکناف عالم سمت طلوع انوار و صفت لموع دارد عنقریب شعشعه مهر امامت و لمعات انوار هدایت آن حضرت در عرصه آفاق تابان و درخشان و آثار ظلمت شرک و طغیان از صفحات عالم متلاشی و پریشان خواهد گشت و از علامات طلوع انوار آن مظهر «۱۱» محمود و مقدمات ظهور آن دولت موعود آنکه از اوایل ایام صبی الی یومنا هذا که «۱۲» ایالت پناه حکومت دستگاه فرزندی جلالا للایالهٔ و الاقبال ابو المؤید عیسی خان

میرزا وفقه اللّه تعالی لما یحب و یرضاه اوصله الی غایهٔ ما تیمناه «۱۳» فی الدین و الدنیا که ذات اشرف اقدس اعلی را واسطه حصول مطالب و مآرب دینی و دنیایی «۱۴» خود دانسته همواره طریق بازگشت و آمد شد به درگاه معلی و بارگاه اعلی مسلوک داشته بود و به وسیله اظهار خلوص ارادت و اعتقاد، خود را در ظل عاطفت و همای حمایت همایون شاهی ما جای داده به مقتضای کل مولود «۱۵» یولد علی الفطره، بنابر سابقه تعارف ازلی و حسن استعداد و مناسبت جبلی و قابلیت فطری آثار میل و رغبت تمام به متابعت دین اسلام و اجتناب و نفرت از کیش و آیین کفر و آثام همواره از اوضاع و اطوار اولایح و لامع بود، از میامن و انفاس عیسوی خاصیت و برکات مواعظ و نصایح دلپذیر که به مقتضای «ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ

---

(۱)- م: چه

(۲)- ن: جههٔ

(۳)- ن: شاهزاده

(۴)- م: نخورند

(۵)- ن: شأن

(۶)- ن: «مزکی» ندارد

(۷)- ن: مکن

(۸)- ن: تباثیر

(۹)- ب، م، ن: امام قائم اهل البیت محمد الهادی المهدی صاحب الزمان

(۱۰)- م: اللّه الملک الرحمان

(۱۱)- م: بمطهر محمود

(۱۲)- م: «که» ندارد

(۱۳)- ن: باتیناه فی الدین

(۱۴)- ن: دنیوی

(۱۵)- ن: مولد و بولد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۱۱

وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ «۱»» [۳۰۳] درین مدت از زبان مبارک مقال ما که ترجمان ملهم دولت «۲» و اقبال «۳» است به گوش نصیحت نیوش او می‌رسید، نور هدایت و توفیق در خاطر او که فی الواقع مستعد فیضان «۴» انوار سعادات غیبی است راه یافته بود. تا درین ولا- که مجددا به راهنمونی قاید توفیق روی ارادت و اخلاص به درگاه عرش اشتباه آورده به دولت مجالست و سعادت صحبت همایون فایز شد «۵» چون صفحه ضمیر فیض‌پذیر او در این مرتبه بیشتر از پیشتر مستعد قبول ایمان شده بود او را بدین حق دعوت فرمودیم و آن سعادتمند نیز که به موافقت طالع بلند و مساعدت بخت ارجمند به قبول این سعادت اقبال نموده به تاریخ یوم الثلثاء منتصف شهر جمادی الاول که بر حسب اتفاقات حسنه روز فتح جمل و غلبه حضرت مقدسه امیر المؤمنین و یعسوب «۶» الدین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه و آله افضل الصلوهٔ و السلام بربغاهٔ «۷» قاسطین علیهم- اللعنه الی یوم الدین و روز مولود محمود حضرت امام الساجدین و قبلهٔ العابدین و سید الزاهدین رابع ایمهٔ المعصومین علی زین العابدین علیه و آبائه افضل الصلوهٔ المصلین «۸» است، با دویست نفر از اتباع و اشیاع به دولت ایمان و سعادت اسلام فایز گشت «۹» و زبان خجسته بیانش که مدت العمر از معلم «۱۰» فابواه یهودانه و ینصرانه «۱۱» تلقین «إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ» «۱۲» آموخته بود از صمیم قلب و موافقت چنان به ادای

کلمه طیبه توحید رطب اللسان شده به شهادت «۱۳» فاعلم انه لا اله الا اللّه گویا «۱۴» شد. نظم: «۱۵»

آدمی را همه یمن نظر تربیت است که به فیروزی اقبال سرافراز شود

قطره آب که از ابر چکـد وقت بهـار گر صـدف پروردش لوءلوء شـهوار شود لا‌ـجرم بنابر مراعات غیرت دین و حمیت اسـلام، اعتناء لعلو «۱۶» شـأنه و جـایزهٔ و جزاء لایمانه بر طبق کریمه «وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا» «۱۷» او را به سـمت عالی فرزندی از اقران و اکفا ممتاز و سرافراز گردانیده پایه قدر و منزلتش را به واسطه شرف اسلام چون رتبه حضرت عیسوی علی- نبینا و علیه الصلوهٔ و الثنا «۱۸» به اوج ترفع و اعتلا رسانیـدیم و به رتبه نامی خانی سـربلند گردانیـده و الکای شـکی و توابع آن را بالتمام به تیول او عنایت فرموده مملکت گرجستان را که حالا به والد او متعلق است بعد از انقضای اجل مشار الیه مؤکد به لعنت‌نامه مخصوص او فرمودیم.

---

(۱)- سوره ۱۶ آیه ۱۲۵

(۲)- ب، ن: و دولت

(۳)- ن: اقبالت

(۴)- ن: عصیان

(۵)- ب، ن: فایض شده بود او را به دین حق دعوت فرمودیم

(۶)- ن: یعثوب

(۷)- ن: بربغاو. ب، م: یر بغاء

(۸)- ن: و المصلین

(۹)- ب: فایض

(۱۰)- ن: از معلم تلقین آموخته

(۱۱)- ب: نصرانه

(۱۲)- م: «إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَهٍٔ» افتاده است: سوره ۵ آیه ۷۳

(۱۳)- م: شهادهٔ

(۱۴)- م: «فاعلم لا انه الله الا اللّه» افتاده

(۱۵)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۶)- ب: و لعلو. ن: بعلو شأنه

(۱۷)- ن: سوره ۱۹ آیه ۵۷

(۱۸)- ب، م: و السلام

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۱۲

عجالهٔ الوقت قامت قابلیتش را به نوازشـها و تربیتها «۱» که نسبت به اعز مشار الیه مرکوز «۲» خاطر اشـرف اعلی است بدین مواهب «۳» عظمی و دیگر تفقـدات و مراحم شاهانه از تشـریفات فاخره و انعامات کلی مزین و مطرز گردانیـدیم و یوما فیوما به همین قاعده در تـالیف قلب وحـدت خـاطر و اقدام به مراسم تقـویت و تربیت او بر وجهی خواهیم کوشـید که آثـار از صـحایف کتب مورخـان دسـتور العمل سلاطین زمان گردد. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنَّا» «۴» بایـد که بدین مژده که مقدمه فتوحات صوری و معنوی است مسـرور و شادمان بوده مقرر دارند که سه شبانه روز [۳۰۴] نقاره شادیانه زننـد و لوازم بهجت و شادمانی به تقدیم رسانند و به جهت آن ایالت پناه به رسم تحفه و جایزه تبرکات لایقه فرسـتاده و به تهنیت و پرسـش او کما ینبغی اقـدام نمایـد و طریق آمد شد و

مودت دینی به او مرعی داشته به عواطف بی‌دریغ شاهانه مستظهر باشند.»

و هم درین سال علی سلطان ازبک به تاخت اسفراین آمده قنبر سلطان آسایش اغلی استاجلو که حاکم آن ولایت بود از قلعه بیرون آمده پسرش ساتلمش بیگ که در حسن یوسف زمان و منظور عالمیان بود با دونمز بیگ «۵» برادرزاده‌اش که وکیل او بود با جمعی از دلاوران به دست ازبکان به قتل رسیدند. قنبر سلطان که قتل پسر و برادزاده را مشاهده نمود، از تیپ بیرون آمده بر قلب ازبکان تاخت. درین اثنا گرفتار شده او را زنده به نزد علی سلطان بردند علی سلطان او را همراه به خوارزم برده در آنجا مریض شد کس به مشهد معلای مقدس فرستاد «۶» که مبلغ صد تومان جهت خونبهای او دست گردان نمایند و ارسال دارند. بعد از آن که زر بهم رسانیده بردند، مقارن آن سلطان فوت شده علی سلطان زر را گرفته نعش او را به مشهد مقدس «۷» نقل نمودند.

و هم درین سال ساروقورغان «۸» با جمعی از ازبکان به فرمان علی سلطان به حوالی بلده نیشابور آمدند تا آن دیار را تاخت نمایند. بداق «۹» خان قاجار و سلیمان سلطان ملکن اغلی ذو القدر با فوجی از غازیان خویش «۱۰» به دفع و رفع آن جماعت از شهر بیرون آمده دلاوران جنگجوی و امرای تندخوی «۱۱» با آن «۱۲» یرتاولان آغاز جنگ کرده ساروقرغان «۱۳» با جمعی کثیر از ازبکان به قتل رسیدند و فوجی دیگر از بیم جان خود را به کاریزهای صحرای نیشابور انداختند.

غازیان ایشان را بیرون آورده به قتل رسانیدند.

و هم درین سال قلعه خبوشان «۱۴» که مدتها از تصرف اولیای قاهره بیرون رفته بود و شهریار خبوشان که خود را به سربداران «۱۵» سبزوار انتساب می‌داد در آنجا متحصن شده لوای

---

(۱)- م: تربیتهای

(۲)- ب: مذکور. م: مؤکد

(۳)- م، ن: موهبت

(۴)- سوره ۷ آیه ۴۳. م، ن: ندارد

(۵)- ن: دونمس بیگ

(۶)- ب: فرستادند

(۷)- ب، م: مقدس معلی

(۸)- م، ن: غورغان

(۹)- ن: بوداق

(۱۰)- م، ن: «خویش» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: تندخوی

(۱۲)- ب: به آن

(۱۳)- مز: قزغان

(۱۴)- ب: خبوسان

(۱۵)- ن: به سرداران

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۱۳

مخالفت بر می‌افراشت و مکررا امرای نامدار «۱» از اسفراین و نیشابور حسب الامر مطاع به تسخیر قلعه مذکور رفته صورت فتح به هیچ وجه میسر نمی‌شد. اتفاقا از تأییدات ربانی که همیشه شاه عالی را روزی می‌شد که بی‌معاونت لشگر و امداد عسکر فتوحات

دست می‌داد، جمعی در قلعه با شهریار سربدار بر سر نزاع و جدال در آمده، شهریار را به قتل رسانیدند و سر او را با کلید قلعه به پایه سریر اعلی فرستاده «۲» خطه خبوشان و نواحی به تصرف غازیان در آمد و آمد شد ازبکان بهمان «۳» از آن نواحی کم شد و باعث رفاهیت رعایای آن حدود و ولایت اسفراین شد.

و هم درین سال آب چشمه سبز که دریاچه* عظیمی بود و گمان مردم این بود که هرگاه آب «۴» راه بدررو پیدا کند اکثر بلوکات مشهد مقدس و ولایات خراسان خراب خواهد شد، اتفاقا در محلی که قمر در برج جوزا بود، آب چشمه سبز رهایی یافته هرچه پیش آن واقع شده از بیخ کنده تا به رودخانه طوس رسید و از آنجا به رودخانه مرو منتهی شد و [۳۰۵] زور آب به مثابه‌ای بود که درختان «۵» بلوکات مشهد مقدس را که چهار صد ساله و پانصد ساله [بود] به طریقی که مویی از ماست کسی بکشد از بیخ کند و خرابی بسیار به مزروعات «۶» و باغات رسانیده مردم بسیار از صحرانشینان و مردم الوسات که بر عبور آن واقع شده بودند هلاک گردانید. بعد از آن که مردم بلوکات از ولایت به شهر تردد می‌نمودند بر عبور آن سیل‌گاه ظروف طلا و نقره بیشتری یافتند و ظروف یافته را خرج کرده در عوض متاع هند خریده در مدت دو ماه به قریه مذکوره آمدند. چون آن جمعیت و اسباب زیاده از وسع حال و فایده تجارت و سفر ایشان بود کدخدایان بلوک در مقام تحقیق بیرون آمده ظاهر شد که از چشمه بیرون آمده و مردم قهپایه و صحرانشینان بسیار نفایس یافته‌اند. این خبر را به سمع شریف نواب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا رسانیدند.

میرزا با امرا و نقبا و سایر اعیان به جانب چشمه مذکور در حرکت در آمده به دو روز به آنجا که از شهر مشهد مقدس تا بدان مکان دوازده فرسخ مسافت بود شکارکنان تشریف بردند و به درون آن موضع که آب درو به مرور ایام و شهور و اعوام مجتمع گشته بود در آمده از هر جانب که زمین را شکافتند اقسام طلا آلات و نقره آلات از صور جانوران و سایر ظروف و اوانی ظاهر شد که دو «۷» روز نواب جهانبانی در آن حوالی به سر بردند قرب شصت هفتاد ظرف نقره و مقداری از طلای احمر خالص جمع آمد «۸» آنها را برداشته به مشهد مقدس آوردند و حقیقت عرضه داشت نموده با اشیاء مذکوره به درگاه گیتی پناه نزد شاه جم جاه فرستادند و کس به جهت حفظ آن موضع تعیین نمودند*.

---

(۱)- ب: سامی. م: شاهی

(۲)- ب، ن فرستادند

(۳)- ب، ن: «همان» ندارد

(۴)- م: این آب

(۵)- ب، م: درختهای

(۶)- ب، م، ن: «به مزروعات و باغات رسانیده مردم بسیار» ندارد

(۷)- مز: در روز. م: که در آن چند روز. ن: که در چند روز

(۸)- ب، م: آمده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۱۴

چون شاه عالم پناه برین معنی آگاه شدند، داروغه و ضابطی و مشرفی به دستور کان فیروزه که در جوار آن قریب به بلده نیشابور واقع است فرستادند «۱» و الحال از آن چشمه اندک آبی از وسط حقیقی آن دره جاری می‌شود. حقیقت آن که [از] بعضی کهنسالان که از سلف بدیشان رسیده بود معلوم شد اینست که «۲» در آن میانه دو کوه «۳» که آب جمع شده بود دریاچه عظیمی بهم «۴» رسیده بود و از هیچ جانب راه بدررو نداشت و مرتبه مرتبه در تزاید و تضاعف می‌شد و قبل از زمان اسلام که کفار درین بلاد و ولایات بودند این آب را می‌پرستیدند و هر که را از ذکور و اناث هرچه میسر می‌شد بر سبیل نذر در آن آب می‌انداختند و

به مرور اعوام نفایس بسیار در آن گل آب جمع شده بود.

چون آن آب راه بـدر «۵» رو یافت اکثر آن نفایس همراه آب بـدر رفته در رودخانه و صـحراها ناپدیـد شد و قلیلی از آن در ته گل مانده بود که «۶» آن نیز به مرور مردم بلوکات نهانی* بدر آوردند.

و هم درین سال در اوایل شـهر رمضان مزاج اشرف اعلی «۷» شاه سـپهر اعتلا انحراف پیدا کرده مدت دو ماه امتداد پیدا نمود و این خبر محنت اثر به اطراف و اکناف رسیده انتشار تمام یافت. ساکنان ربع مسکون از این الم ناتوان شده دست تضرع و ابتهال به درگاه ذو الفضل «۸» و الجلال گشاده صحت آن سپهر رفعت را مسئله می‌نمودند. [۳۰۶] حضرت واهب العطایا ترحم به حال مؤمنان نموده آن اعلیحضرت را شفای عاجل از خزانه* رحمت کرامت فرمود و مقارن آن «۹» خبر، خبر صحت مزاج و هاج به اقطار امصار رسید. عالمیان، مصرع «۱۰»:

حیاتی «۱۱»یافته جانی گرفتند. از آنجمله این خبر بهجت اثر که به مشـهد مقدس معلی رسید، همگنان به شکرانه این مژده تصدقات و خیرات نموده انواع بهجت و سرور و عیش و حضور نمودند و از توهمات و تشویشات مطمئن شدند چرا که مصرع: «۱۲»

سلامت همه آفاق در سلامت اوست «۱۳».

نظم «۱۴»

امروز تا به حشر بر ابنای روزگارشکرانه واجبست به روزی هزار بار

تو جـان روزگـاری و جانهـا به جـان تووابسـته‌اند جـان تو و جـان روزگـار و هم درین سال میر حسن «۱۵» عسـکری موسوی که از صلحای عصر بود در خطه قم رحلت

---

(۱)- ب: فرستادند و کس به جهۀ حفظ آن موضع تعیین نمودند. چون شاه عالم پناه بر ینمعنی آگاه شده بود و الحال ...

(۲)- ب، ن که آن در میانه. م: که آن میانه

(۳)- ب، م، ن: میانه کوه واقع و آب. ن: دو کوه واقع و آب

(۴)- ب، م: «به هم» ندارد

(۵)- م، ن: بدر رفتن یافت

(۶)- ن: و آن را نیز

(۷)- م: اعلا. ن: انحراف

(۸)- ن: لا یزال گشاده

(۹)- ن: این

(۱۰)- م، ن: ندارد

(۱۱)- م: حیوتی

(۱۲)- م: ندارد

(۱۳)- ن: تست

(۱۴)- ن: و هم درین سال

(۱۵)- ب، ن: میر حسین

خلاصۀ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۱۵

نمود. تاریخ وفـاتش را «میر بهشتی» یافته‌انـد، ولادتش را «فیاض» یافته بوده‌انـد. و هم درین سال در روز دوشـنبه هفتـدهم شـهر ذی

حجه، حسین بیگ چاوشلو قورچی تیر و کمان شاه عالمیان که از مقربان و معتمدان بود و گمان تسلط و استیلا بر بندگان خدا داشت در دار السلطنه قزوین فوت شد.

جسدش را به مشهد مقدس معلی مزکی نقل نمودند.

ذکر «۱»* طوی عالی نواب قمر «۲» رکاب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا در مشهد مقدس معلی مزکی علی مدفونها الف صلواهٔ و سلام

سابقا ذکر رفت که شاه سکندر سپاه بنات مطهرات خود را که هر یکی آیتی بودند از سلسله عصمت و طهارت «۳» نامزد اولاد امجاد برادر غفران بارگاه خود بهرام میرزا نموده بود و در سنه ئیلان ئیل خمس و ستین و تسعمائهٔ شاهزاده عالم‌آرا ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا «۴» که در مشهد مقدس قرار گرفت، والد مؤلف میر منشی را که محرم و ریش سفید و وزیر وی بود به جهت آوردن شاهزاده بلقیس صفت گوهر سلطان خانم که بزرگترین دختران شاه سلیمان «۵» مکان بودند و به قید «۶» و کسب فضایل و عبادت از سایر شاهزادها ممتاز «۷»، شعر «۸»:

آنکه در مهد جمالش و هم رانا بوده فهمو آنکه بر ستر عفافش باد را نابوده راه

با وجود دورباش عصمت او آفتاب‌کس تواند کردن اندر سایه چترش نگاه

زهره زهرای دولت اختر برج شرف‌شمسه گردون عفت سایه لطف آله، از مشهد مقدسه مزکی معلی به درگاه گیتی پناه فرستاده حقیقت به نواب مستطاب «۹» مهد علیایی ناموس العالمی «۱۰» آیه رحمت آلهی «۱۱» شاهزاده سلطانم* که نواب میرزایی را از سایر برادرزادها دوستتر و عزیزتر می‌داشت فرستادند و «۱۲» مبلغ یکصد تومان به رسم قالین همراه نمودند.

والد مؤلف امتثالا- لامره العالی، از مشهد مقدسه تا دار السلطنه تبریز رفته در آن نواحی به شرف پای‌بوس اشرف سرافراز شد و حقیقت حال معروض داشت. علما و فضلای آن عصر را حسب الامر حاضر ساخته شاهزاده را خطبه نمود «۱۳». شعر «۱۴»

حبذا عقدی که عقد ملک را دارد نظام‌حبذا نوری کزین شد رونق عالم تمام [۳۰۷]

---

(۱)- م: عنوان افتاده. ن: ذکر دامادی شاهزاده عالم و عالمیان سلطان ابراهیم میرزا و وقایعی که در آن اوان به وصول پیوست

(۲)- ب: ظفر

(۳)- ن: «و طهارت» ندارد

(۴)- ب، م: ابراهیم میرزا نموده بود

(۵)- م: شاه سلیم بودند

(۶)- ن: تقید به کسب فضایل. م: به تقید

(۷)- ن: ممتاز بود

(۸)- م: افتاده است

(۹)- ن: مستطاب شاهزاده سلطانم

(۱۰)- ب، م: ناموس العالی

(۱۱)- م: آلهی مدت دو ماه که نواب میرزایی

(۱۲)- ن: که مبلغ

(۱۳)- ن: نمود بعد از آن شاه عالمیان

(۱۴)- م: افتاده است

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۱۶

بعد از آن شاه عالمیان از سفر آذربایجان به دار السلطنه قزوین که مقر سلطنت بود تشریف آورده والد مؤلف را مرخص ساخته جمیع مدعیات و ملتمسات نواب میرزایی را ساخته خلاع فاخره شفقت فرمودند و مقرر کردند که شاهزاده را «۱» بعد از این روانه آن صوب گردانند. قریب چهار سال بر آن گذشت تا آنکه شاهزاده سلطانم دیگر باره به مسامع عز و جلال رسانید. شاه عالمیان پناه شاهزاده را مرخص گردانید. نواب علیه عالیه الو خانم که عمه شاه سلیمان بارگاه بودند و از اولاد سلطان السلاطین سلطان حیدر انار اللّه برهانه همین ایشان مانده بود* همراه نموده خدیجه- سلطان خانم که زوجه القاس میرزا و والده پسران او بود اقرجک «۲» نموده با جمعی از ریش سفیدان و ایشک آقاسیان روانه مشهد مقدس فرمود. «۳» مشتلقچیان مژده این خبر خیر اثر را رسانیده نواب میرزایی ریش سفیدان و عورات ایشان را با تحف و هدایا تا «۴» بلده سبزوار به استقبال به استعجال فرستادند. آنگاه که از نیشابور گذشته متوجه مشهد مقدس شدند. خود با امرای تابین و سادات و موالی و اعیان مشهد مقدسه تا موضع علاقه بند و بازه عارفی به استقبال مبادرت نموده در ساعت سعید ایشان را در راه بیرون دروازه سراب به باغ شاهی* آورده آنجا فرود آوردند. شعر «۵»:

در آن ایام چون آن مهد زرین‌به پیروزی به شهر آمد ز قزوین «۶»، وزرا و مقربان در فکر آیین‌بندی و اسباب عروسی در آمدند. شعر «۷»:

مقرر شد که تا آیین «۸»ببستندخود و ارکان دولت بر نشستند

بدین آیین بسی ایام راندندهمه ره گوهر وزر می‌فشاندند از درب سراب تا در چهار باغ که گذرگاه آن شاهزاده بود برنهجی «۹» وقوع یافت که رشک خلد برین و نگارخانه «۱۰» چین گردید و آوازه خوبی و لطافت این آیین به بلاد ماوراء النهر و سایر بلاد خراسان رسید. پیر «۱۱» سپهر جهان دیده با هزاران دیده مثل آن آرایشی و عروسی ندیده بود و تا میزبانان قرص ماه و مهر را بر اطباق افلاک جهت مجلس نشینان حضیض خاک نهاده «۱۲»، مجالسی بدان خوبی و تزیینی بدان مرغوبی ندیده بود و بهتر از آن که ایام فصل بهار بود که سپاه ریاحین و ازهار روی به اطراف بساتین «۱۳» و کنار جویبار نهاده «۱۴» بود و اطراف باغ بساط غبرا از ریاحین درخشنده چون قبه خضرا پر کواکب شده فراش صبا بسیط زمین را به فرشهای رنگارنگ آراسته و باغبان صنع چمن جهان را به گلهای گوناگون «۱۵» آراسته. شعر «۱۶»:

---

(۱)- مز: «را» ندارد

(۲)- ن: افرجک

(۳)- ب: فرموده

(۴)- مز، ب، م: «تا» ندارد

(۵)- م: «شعر» افتاده

(۶)- ن: بیت را ندارد

(۷)- ن: «شعر» ندارد

(۸)- بستند

(۹)- ب: آئین

(۱۰)- م: نگارستان. مز، ب: نگار

(۱۱)- ن: «پیر» ندارد

(۱۲)- ن: نهاد

(۱۳)- ب، م: بساطین

(۱۴)- ن: نهاد و اطراف

(۱۵)- ن: گوناگون پیراسته

(۱۶)- م: «شعر» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۱۷ چمن از نسیم صبا مشکبارسمن از لطافت چو رخسار یار

ز باد سحر گل دهن کرده بازچو معشوق خندان عاشق‌نواز چون یراق «۱» عروسی به اتمام رسید، شاهزاده را به چهار باغ آورده قرب ده پانزده ایام «۲» عروسی و نشاط و کامرانی هر روز به نوعی و هر شب به طریقی امتداد یافت و مردم خراسان داد عیش و فراغت به دولت آن شاهزاده صاحب عشرت دادند «۳». زمـانه در تهنیت آن سور جلیل و و سـرور [۳۰۸] جمیل لب گشوده بـدین ابیات مترنم بود «۴». شعر «۵»:

خورشید شادمان شد و ناهید مژده دادروح القدس به رسم نهانی زبان گشاد

عالم در اهتزاز که یا رب هزار شکرو ایام در طرب که آلهی خجسته «۶»باد قریب به سه چهار ماه آن جشن و عروسی امتداد یافت تا زفاف واقع شد. بعد از آن خدیجه سـلطان زوجه القاس میرزا که بدر خان استاجلو را هم پس سر «۷» کرده، اراده نمود که در مشهد مقدس ساکن گشته بقیه عمر به طاعت گذرانده «۸» اراده شوهر رفتن کرد. نقابت پناه میرزا ابو القاسم رضوی مشهدی ولد میرزا ابو طالب که از اعیان و اکابر نقبا و سادات عالی درجات خراسان و به کثرت مال و ملک از همگنان ممتاز بود خواستگاری وی نمود او را عقـد نمـوده به منزل برد. آنگـاه نـواب علیه الو خـانم اراده رفتن اردوی معلی نمود. نواب میرزایی و شـاهزادگی او را تـا کتـل «۹» نیشابور مشایعت کرده وی به جانب دار السلطنه قزوین* توجه فرمود.

سال «۱۰» سـی و هشـتم از سلطنت آن خسرو آفاق و پادشاه به استحقاق نوروز تخاقوی ئیل روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی الاول سنه ثمان و ستین و تسعمائة

خلاصة التواریخ ج ۱ ۴۱۷ سال سـی و هشـتم از سـلطنت آن خسرو آفاق و پادشاه به استحقاق نوروز تخاقوی ئیل روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی الاول سنه ثمان و ستین و تسعمائة ..... ص : ۴۱۷

ن سـال فرخ فـال شـاه جم جاه به دولت و اقبال در دار السـلطنه قزوین نوروز نموده* ایلچیان سـلطان سـلیمان مقـدم ایشان علی پاشـا حاکم مرعش و حسن آقای قاپوچی باشی که از جمله معتمدان و محرمان او بود با هفتصد و شصت نفر از ملازمان پادشاهی در روز سه شنبه بیست و دوم شـهر رجب المرجب سنه مذکوره به دار السلطنه قزوین داخل شده اکثر خواص و تمامی عوام به لوازم استقبال شتافتند و در روز یکشـنبه بیست و هفتم شـهر مسـطور به تقبیل بساط خلافت مناط سـرافراز گشته تحف و هدایا «۱۱» و نفایس «۱۲» اشیاء از مرصع آلات و اسـبان بـدو و اقمشه فرنگ که سـلطان سـلیمان فرسـتاده بود به قاعده مرغوب به نظر اشـرف در آوردند. شاه مالک رقاب آن جماعت «۱۳»

---

(۱)- براق

(۲)- ب: روز

(۳)- ن: داده

(۴)- ن: شد

(۵)- م: ندارد

(۶)- ن: این بیت را ندارد

(۷)- م، ن: پس کرده بود

(۸)- ن: به طاعت گذراند از اراده شوهر کردن رفت

(۹)- ن: کید

(۱۰)- م: عنوان افتاده. ن: ذکر آمدن ایلچیان خوندگار از جانب روم به پایه سریر خلافت مصیر و ارمغان و تحفهای لایق آوردن

(۱۱)- ن: هدایای نفایس

(۱۲)- م، ن: «اشیاء» ندارند

(۱۳)- ن: جماعة

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۱۸

را به الطاف پادشاهانه و نوازش خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده در ایوان چهل ستون دولتخانه هر کدام از ایشان را در محل مناسب جای داده بعد از کشیدن شیلان و لوازم آن، منازل مرغوب جهت «۱» ایشان تعیین کرده مهمانداران «۲» ایلچیان را به وثاق خود برده به مراسم مهمانداری اقدام نمودند. چون غرض از فرستادن ایلچیان و اراده سلطان سلیمان آن بود که شاه عالم پناه سلطان بایزید را با چهار پسر تسلیم ایشان نماید و در مکتوب صداقت اسلوب صریحا مرقوم ساخته بود، شاه جم جاه «۳» بر طبق کریمه «وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ «۴»» سمعا و طاعة «۵» گویان به لوازم قبول و مراسم اذعان تلقی نموده وظایف اطاعت و آداب انقیاد به جای آوردند و به سلطان سلیمان نوشتند که «۶» سلطان بایزید در محلی که از دیار روم به حدود و سرحد ممالک قلمرو به مخلص «۷» آمده با شاهقلی سلطان حاکم چخور «۸» سعد ملاقات نموده از مشار الیه استدعای عهد و پیمان از جانب ما کرده و «۹» علی آقای قاپوچی باشی را نیز به جهت این التماس [۳۰۹] بدین صوب فرستاد تا خاطر را بالکلیه جمع ساخته خود با فرزندان به مقر سلطنت ما تواند «۱۰» آمد. چون مدتی مدید این معنی در خاطر خطیر مرکوز «۱۱» بود که حسن اخلاص خود را به وسیله خدمتی نمایان بر ضمیر آن پادشاه سلیمان «۱۲» مکان جلوه‌گر سازد و صدق دعوی خلوص طویت و صفای نیت را به شواهد و «۱۳» دلایل مبین و مبرهن گرداند و این فرصت را مغتنم دانسته به دغدغه آنکه مبادا «۱۴» سلطان بایزید به طرفی دیگر رود و این معنی باعث غبار خاطر انور گردد، مقرر کردند که شاهقلی سلطان از قبل شاه جم جاه قسم یاد نماید شاید که به مجرد سوگند سلطان مشار الیه اطمینان و تسلی حاصل نموده متوجه حضور گردد.

شاهقلی سلطان به قاعده‌ای که مأمور گشته بود از جانب شاه آگاه سوگند یاد کرده او را تا دار السلطنه «۱۵» تبریز آوردند «۱۶». اما همچنان در مقام دغدغه و تردد خاطر بود. دیگر باره به همین التماس عیسی خان چاشنی‌گیر را به دار السلطنه قزوین فرستاد «۱۷». چون وقت مقتضی آن نبود که شاه عالم پناه با آن گمراه درین باب مضایقه نماید، حسب الالتماس وی بر سر خود قسم یاد فرمودند که او را نکشند و کور نکنند و به ملازمان سلطان سلیمان پدرش نسپارند و مرحومی حسن بیگ را

---

(۱)- ن: جهة

(۲)- ب: مهمان‌داری

(۳)- ن: «جم جاه ... گویان» ندارد

(۴)- سوره ۵۹ آیه ۷

(۵)- ب: «طاعة» ندارد

(۶)- ب، م: «كه» ندارد

(۷)- ب، ن: «به مخلص» ندارد

(۸)- م: خجور

(۹)- م: «و» ندارد

(۱۰)- ن: توانست

(۱۱)- م: مذكور

(۱۲)- ب، ن: آن سليمان

(۱۳)- م: «و» ندارد

(۱۴)- م: «مبادا» ندارد

(۱۵)- ب: دار السلطنه قزوين فرستاد (در بالاى كلمه قزوين عبارت «به تبريز آورد» نوشته شده است

(۱۶)- م: آورد

(۱۷)- م، ن: فرستاده

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۱۹

به تبريز نزد او فرستادند كه تا خاطر او را يكباره مطمين ساخته «۱» از آنجا كوچ بر كوچ او را به دار السلطنه قزوين آورد. از آنجا كه كمال دولت و اقبال خوندگار بود و عالم بى‌خبرى «۲» و غفلت او بود، در باب رفع احتمال سپردن او را و فرزندان او را به شاهزاده سلطان سليم ذاهل «۳» و غافل افتاد. «اذا جاء القضا عمى البصر «۴».» اين صورت به غايت ظاهر بود كه يكباره ازو محجوب و مستور ماند «۵» و در آن ماده «۶» شاه جم جاه را سوگند نداد. شاه عالم پناه نيز به جهت ملاحظه چنين روزى در وقت قسم از آن احتمال دانسته تغافل ورزيدند و اين شق را نيز بنابر همين ملاحظه متعمدا «۷» ذكر نكردند كه چون اشاره «۸» يا بشاره خواندگارى در آن باب صادر گردد و كار از دست نرفته «۹» باشد و در ضمن مطاوى بعضى از كتابات «۱۰» سابق اشعارى بدين نموده بودند كه از صلاح شاهزاده «۱۱» سلطان سليم تجاوزى نيست و مقصد اين بود كه چون ايلچى از جانب شاهزاده مشار اليه برسد سلطان بايزيد «۱۲» را با اولاد به فرستاده وى تسليم توانند نمود تا از «۱۳» مقتضاى فرمان آلهى «وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها «۱۴»» تجاوز نكرده از اطاعت و انقياد حكم خواندگار نيز تخلف نفرموده باشند و تحصيل مراضى ربانى و رضاى ظل سبحانى هر دو «۱۵» فرموده باشيم. «۱۶» چون در وقت «۱۷» آمدن ايلچيان اتفاقا ازين شبهات «۱۸» اغفالى شده بود و از جانب شاهزاده مومى اليه كسى نمانده بود كه ايشان را «۱۹» بسپارند، بنابر فحواى «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ» «۲۰»، بالضروره اين معنى چند روزى در حيز تأخير افتاد و تعللى كه درين اوقات در تسليم ايشان شد بنابر ذهوليست كه در فرستادن ايلچى از جانب پادشاهزاده «۲۱» [۳۱۰] مذكور واقع شده «۲۲» اصلا و قطعا «۲۳» اين تأخير را حمل بر «۲۴» تقصير و مساهله نفرمايند كه غير از اطاعت حكم آلهى كه «وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ «۲۵»» امرى كه سبب تعويق باشد در سپردن ايشان واقع نبوده و نيست. «۲۶». و چون حاكم عقل بدينمعنى شاهد است كه غرض از گرفتن و نگاه «۲۷» سلطان بايزيد و اولاد «۲۸» غير از استرضاى خاطر آن

---

(۱)- ب، م: سازند

(۲)- ب، م، ن: بيخردى

(۳)- ب، ن: «ذاهل و» ندارد

(۴)- م: «اذا جاء القضا عمی البصر» افتاده است.

(۵)- ب: مانده

(۶)- م: ماه

(۷)- م، ن: معتمدان

(۸)- ب، م ن: اشاره خوندگار

(۹)- م، ن: رفته

(۱۰)- م، ن: کتاب

(۱۱)- ب، م: «شاهزاده» ندارد

(۱۲)- ب: سلطان سلیم

(۱۳)- م: «تا از» ندارد

(۱۴)- سوره ۱۶ آیه ۹۰

(۱۵)- ب، م: «هر دو» ندارد

(۱۶)- ب، م، ن: باشند

(۱۷)- ب: درقت

(۱۸)- ب، م: شهادت

(۱۹)- ب، م: «ایشان را» ندارد

(۲۰)- سوره ۲ آیه ۲۷

(۲۱)- ب، م، ن: پادشاه

(۲۲)- ب: شد

(۲۳)- ب، م، ن: مطلقا

(۲۴)- م: «بر» ندارد

(۲۵)- سور ۱۶ آیه ۹۱

(۲۶)- ب، م: اینست

(۲۷)- ب، م، ن: «و نگاه» ندارد

(۲۸)- ب، م، ن: «و اولاد» ندارد.

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۲۰

سلطان سلیمان مکان امری دیگر صورت ندارد و اگر غرض دیگر غیر آنچه معروض شد متعلق بودی او را تا این مرتبه از خود نومید و آزرده نمی‌ساختند و موازی ده دوازده هزار کس او را بعضی کشته و متفرق و پریشان نمی‌گردانیدیم. به ایلچیان مذکور «۱» گفتند که معروض دارند که بحمد اللّه تعالی که راه آمد شد «۲» مسدود نیست و عنقریب زمان این موعد منقضی شده هرگاه فرستاده شاهزاده سلطان سلیم خان برسد و مجددا امر و اشاره کفیل البشاره آن سلطان سلیمان مکان صادر شود بر طبق کریمه «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها «۳»» سلطان بایزید و اولاد را تسلیم فرستاده شاهزاده می‌نمائیم و از صلاح و امر آن اعلیحضرت مطلقا در هیچ مرتبه تجاوزی نیست. القصه بعد از چند ماه که ایلچیان مذکور در دار السلطنه مزبور «۴» توقف فرمودند، خسرو عالیجاه ایشان را به خلعتهای فاخر و انعامهای وافر و اسبان تازی و زینهای کاری «۵» سرافراز گردانیده جعفر بیگ کنگرلوی

استاجلو را که در سلک امرا منتظم بود، همراه ایشان به ایلچیگری به روم فرستادند.

و هم درین سال «۶» سماوون ولد لواصات حاکم گرجستان به اتفاق گرگین ولد لوند بیگ گرجی به داعیه یورش تفلیس به حوالی قلعه کوچ آمدند و به اطراف ولایت گرجستان کس فرستاده لشگری آن نواحی را طلب نمودند. به اندک زمانی چندان لشگر جمع آوردند که دیده گردون پیر «۷» در ازمنه سابقه و قرون ماضیه در آن دیار به نظر نیاورده بود. چون خبر ایشان «۸» به سمع شاهوردی سلطان قاجار زیاد اغلی رسید، از بلده گنجه بیرون آمده با لشگر قراباغ متوجه قلع و قمع دشمنان بی‌ایمان شده جمعی را منقلای گردانید و ایشان خندقی را که گرجیان در دربند کنده بودند «۹» پر کرده خبر به سلطان فرستادند. وی نیز از خندق گذشته به سرعت تمام به جانب ایشان نهضت فرمود «۱۰»* و در موضع «۱۱» ... به ایشان «۱۲» رسیدند و غازیان روی نیاز بر خاک نهاده از درگاه صمد متعال و «۱۳» ذو الجلال و الافضال طلب نصرت نمودند و به مقوله «رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ» «۱۴» مناجات کردند. «۱۵» آنگاه چرخچیان بر کافران جلو انداخته از جانب سماوون و گرگین از ناوران بی‌دین و سرهنگان معرکه کین دست به تیر و کمان و شمشیر و سنان برده بعد از مجادله بسیار غازیان ظفر شعار مجموع آن بی‌دینان را از پشت زین به روی زمین انداختند. درین اثنا شاهوردی سلطان با لشگر قلب اسب انداخته، آن «۱۶» گبران بی‌آنکه جنگ نمایند فرار نمودند. نظم «۱۷»:

ولی عاقبت چرخ عالی نبرد[۳۱۱] ز خیل مخالف برآورد «۱۸»گرد

---

(۱)- م: مذکوره

(۲)- م: آمد و شد

(۳)- سوره ۴ آیه ۵۸

(۴)- ب: مذکور

(۵)- ن: «و زینهای کاری» ندارد

(۶)- ب: «سال» ندارد.

(۷)- ب: پرور. م: پر در

(۸)- م: «ایشان» ندارد

(۹)- مز: بود

(۱۰)- م،: فرموده در

(۱۱)- ب، م: در نسخه‌ها محو شده

(۱۲)- ب، م: با ایشان

(۱۳)- ن: «و» ندارد

(۱۴)- سوره ۲ آیه ۲۵۰

(۱۵)- م: گردید.

(۱۶)- م: «آن» ندارد

(۱۷)- م: «نظم» ندارد

(۱۸)- ب: برآورده

 در افتاده گبران چابک عنان‌یکی از خدنگ و دگر از سنان

یکی را دل از زخم پیکـان فکـاربه خون غرقه چون غنچه از نوک خـار گرگین چون روباه گرگین که از شـیران عرین گریزد، رو به وادی فرار نهـاد. هژبران قاجـار و دلیران نصـرت شـعار آن سـگ صـفتان نابکـار را بر خاک مـذلت انداختنـد و پانزدهم شـعبان سـنه مـذکوره گرگین را با هزار نفر از کفار به قتل آوردند و ضه ضه بیگ «۱» را که از امرای معتبر گرجسـتان بود با جمعی از از ناوران دستگیر کرده به درگاه شاه دین پناه فرستادند و در حینی که ایلچیان روم در مجلس بهشت آیین حاضر بودند آن سرها و اخترمها را به نظر اشرف فرزند «۲» شاه نجف در آوردند.

بعد از آن سماوون با بقیهٔ السیفی از گرجیان از آن معرکه خلاصی یافته به جانب گوری «۳» در حرکت آمد. شاهوردی سلطان زیاد اغلی با غنایم بسیار به جانب گنجه معاودت نمود. چون لونـد خان «۴» گرجی خبر قتل پسـر را شـنید از تنور سینه آتش به فلک اثیر رسانید «۵» و از فواره دیده آب خونین بر خاک ریخت و گرجیان سیاه پوشیده به ماتم اشتغال نمودند «۶».

و هـم درین سـال در پـانزدهم شـهر شـوال، رسـتم پاشـا وزیر اعظم سـلطان سـلیمان خونـدگار که دامـاد وی بـود به اجـل طـبیعی در گذشت*. گویند از جمله متروکاتش سوای نقود و جواهر سـی هزار پوستین «۷» سـمور بود دیگر اجناس علی هذا القیاس. چون این حکایت عجیب نخواهد بود چرا که به تحقیق پیوسته که دو شلک حکمی وزیر اعظم از ممالک خوندگاری «۸» هر ساله هشتاد هزار تومانست. بعد از رستم پاشا علی پاشا وزیر اعظم گشت.

و هم درین سال فخر زمان میرزا شـرف «۹» جهان ولد غفران پناه قاضـی جهان که جامع «۱۰» اقسام علوم و مسـتجمع انواع فضایل و کمالات بود در روز یکشـنبه محل چاشت سابع شـهر ذی قعدهٔ الحرام در موضع ورس قهپایه دار السـلطنه قزوین رحلت فرمودند. فی الواقع به هر نوع از فضایل و اسـتعداد که والـد ماجد «۱۱» رضوان دسـتگاه وی را بود میرزای «۱۲» مرحوم زیاده از آن بدان متصـف بود. مجملا تا عناصر اربعه تکون «۱۳» یافته ممتزجنـد، این چنین پدر و پسـری از کتم عدم به عرصه وجود نیامده. همانا که این بیت مناسب حال ایشانست. شعر «۱۴»:

گر مهر «۱۵»فی المثل پدر است و تویی «۱۶»پسرای نازنین تویی «۱۷» پسر بهتر از پدر

---

(۱)- ن: حجبه بیگ

(۲)- مز، ب، م: «فرزند» ندارد

(۳)- ب، م: کودی

(۴)- ب، م، ن: «لوند» ندارد

(۵)- م: رسانیده

(۶)- ب، م: نموده

(۷)- م: «پوستین» ندارد

(۸)- ب، م، ن: خوندگار

(۹)- م، ن: اشرف

(۱۰)- ب: جمیع

(۱۱)- ب، ن: جد

(۱۲)- ب، م: میرزایی

(۱۳)- ب، ن: سکون

(۱۴)- ب، م، ن: «شعر» ندارد

(۱۵)- ن: که مهر

(۱۶)- م: بویی

(۱۷)- م: «تویی» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۲۲

آن پدر «۱» و پسر با وجود حیثیات و استعدادات بی‌نهایات به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده در زمانه ممتاز و مستثنی بودند و با آنکه والد ماجد وی متقلد منصب عالی وکالت شاهی بود او به نیابت «۲» آن حضرت به انتظام مهام انام اشتغال داشت و صاحب رقم بودند. با خلق اللّه در کمال یاری و محبت و مهربانی و انسانیت و خصوصیت و مردمی «۳» و همگنان از فواید و احسان و ریزه خوانشان محظوظ و عالمیان در ظل حمایتشان از مکاره زمان محفوظ. نواب میرزا در تجریدات با استاد «۴» العلما خواجه جمال الدین محمود شیرازی که شاگرد بی‌واسطه مولانانا جلال الدین محمد دوانی بود مباحثه کرده و خواجه از [۳۱۲] شیراز آمده مدتها در اردوها و سفرها رفیق حضرت بودند. از بعضی از علمای صحیح القول استماع افتاد که مرحومی مولانا ابو الحسن ولد مولانا احمد باوردی که افضل علمای زمان و عمده فضلای دوران بود، روزی به مجلس افادت میرزایی وارد شد و به آن حضرت مباحثه و مشاجره بسیار نمود. بالاخره خود از روی انصاف در آمده تصدیق ترجیح طرف مباحثه و تصرفات آن حضرت نمود و گفت که ما را گمان «۵» فضیلت به نواب میرزایی از قبیل «۶» فضایل اکابر بود، اما محض غفلت بوده و در خط و انشا و کیفیت ما یشاء سر آمد اقران و اکفا و روش خواجه عبد الحی منشی را به مثابه اعلی رسانیده بودند «۷». چون رشحات افلام خجسته ارقامش در میانست احتیاج به اغراق و تعریف ندارد. هر سطری از آن ارباب ابصار را به منزله ارباب عیون و هر طوماری اصحاب حقیقت و وفا را حرزجان. شعر «۸»:

ناسفته گوهریست ز بحر هدایتش‌هر نقطه کاید «۹»از قلم درفشان او

کوهی که هست درید قدرت اناملش‌چون خامه در انامل معجز نشان او فطرتش به غایت عالی و سلیقه‌اش به شعر مایل و شاعری. دریای خاطر «۱۰» فیاضش منبع جواهر «۱۱» حقایق و مصباح منیرش مطلع انوار دقایق. از اشعار آبدار آن حضرت بعضی قصیده و غزل و قطعه و رباعی و ساقی‌نامه ثبت می‌شود. قصیده «۱۲»:

مگر ز خواب درآیی دلا به نفخه صورکه صبح شیب دمید و تو مست خواب غرور «۱۳»

خجالت تو همین بس که هر سحر باشدلب تو خامش و تسبیح گو زبان طیور

کنون بر آر سر از خواب زانکه خواهی خفتز شامگاه اجل تا به بامداد نشور

صدای عشق بلند و تو اینچنین در خواب‌جهان گرفته شراب و تو اینچنین مخمور

به بین ز چشم جهان بین که چون ز شاهد عشق‌به رقص آمده ذرات این سرای سرور

---

(۱)- م: «آن پدر» ندارد

(۲)- م: و ابنیات

(۳)- م: مردی

(۴)- م: باستاد

(۵)- ب، م: کمال

(۶)- م: قبل

(۷)- م: «بودند» ندارد

(۸)- م: ندارد. ن: بیت

(۹)- ن: کامد

(۱۰)- ن: خاطرش

(۱۱)- نسخه‌ها: گواهر

(۱۲)- م: ندارد

(۱۳)- ب: که صبح شب بدمید و تویی مست خواب غرور. م: که صبح شب بدمتسند مست خواب غرور.

م: که صبح شب دمید و تو را هست خواب غرور

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۲۳ همه زمستی عشق است جوشش «۱»باده‌همه ز پرده عشق است نغمه طنبور

کشند رخت ملایک به خلوت تو گهی‌که انس عالم قدست کند ز خلق نفور

به فکر شعر مکن صرف نقد عمر عزیزمگر به مدحت شاه مظفر منصور

سپهر کوکبه طهماسب آنکه در آفاق‌به زرفشانی چون آفتاب شد «۲»مشهور

بدان هوس که مگر نعل توسن تو شودهلال گرد خیالی ولی به غایت دور

ز شوق اگر غزلی عاشقانه عرض کنم‌مکارم تو همانا که داردم معذور

منم شکسته دلی از دیار خود مهجوردلی ز هجر غمین و تنی زغم رنجور

ز درد دوری جانان اجل به من نزدیک‌چو رحم از دل یار از دلم صبوری دور

چنان ضعیف و نحیفم که آمدست برون‌ز لاغری رگم از پوست چون رگ طنبور

نه طالعی که پی وصل چاره انگیزم‌نه طاقتی که شوم از بلای هجر صبور

کسی که میکندم منع بیخودی از عشق‌جمال خود بنمایش که داردم معذور

نظر به مردم چشمم فکن ببین روشن‌که فی الحقیقه تویی ناظر و تو بی‌منظور

من این حدیث شرف بس نمی‌کنم گرچه‌ز جرم عشق بدارم کشند چون منصور

فلک جنابا، شاها، به درگهت «۳»کز قدرپناه جمع ملوکست و سجده‌گاه صدور [۳۱۳]

ز دستبرد «۴»زمانه شکایتی دارم‌به عز عرض رسانم اگر دهی دستور

به پایمردی سعیم هر آنچه بود به دست‌زمانه برد ز دستم به سعی نامشکور

ز خوان رزق ندادست هرگزم نانی‌زمانه تا نزده سیلیم به سان تنور

مرا ز سردی دی همچو بید تن لرزان‌بدوش گربه دهد چرخ پوستین سمور

چو زهر تلخ مرا کام جان ز بی‌نانی‌ز امتلا همگی شهد قی کند زنبور

سرای بنده ز غوغای دعوی غرماعلی الدوام چو دار القضا بود پر شور

ز خویش خواهم پهلو تهی کنم چو هلال‌ز بس که گشته‌ام از اهل روزگار نفور

نیایم از پس ماهی برون و گر «۵»آیم‌هلال‌وار ز اهل زمانه گردم دور

غرض مبالغه شاعریست زین ورنه‌بود شکایت دوران ز مشرب من دور

سرم مباد اگر آورم فرو هرگرکلاه گوشه همت بدین متاع غرور

مرا که جوهر ذاتیست همچو تیغ چه غم‌گرم به کف چو صدف نیست لؤلؤ منثور «۶»

اگر بریده‌ام از اهل روزگار امیدز بنده کس نبریده است روزی مقدور

(۱)- م: و جوشش

(۲)- ب: شد در جهان مشهور

(۳)- م: ز درگهت

(۴)- م: دیر زمانه

(۵)- مز: و اگر

(۶)- ن: گوهر منشور

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۲۴ اگرچه هست مرا قرض و نیست وجه کفاف‌هزار شکر که هستم به هست و نیست شکور

ز خویش رسم طمع رفع کرده‌ام در کل‌که قدر آدمی از حرف جر شود مکسور

سفید گشت چو کافور مویم از پیری‌نهال عیشم اگر خشک شد نباشد دور

چگونه سرد نگردد دلم ز عیش جهان‌چنین که می‌شنوم بوی مرگ زین کافور

چنین که پیریم افکنده لرزه بر اعضاعجب اگر نکند خانه حیات قصور

اگرچه پای کشیدم به دامن از هر شغل‌اگرچه دست عمل باز داشتم ز امور

بود به ذکر دعای تو عمر من مصروف‌بود به شغل ثنای تو همتم مقصور

همه دعای جلال تو گفته‌ام به سنین‌همه خیال مدیح تو کرده‌ام به شهور

پی‌زوال عدوی تو خوانده شب و اللیل‌دمیده فجر به اخلاص بر تو سوره نور

مدام تا که در آفاق خلق عالم رابه روز عید بود سور و شام عید سرور

همیشه شام تو باد از قدر چون شب عید «۱»همیشه روز تو نوروز تا به روز نشور

مباد بزم تو از نغمه طرب خالی‌نوای عیش تو پیوسته باد تا دم صور و له فی الغزل «۲»:

وقت آنست که اقبال کند یاری ماصبح امید دمد از شب بیداری ما

خنده صبح طرب زنگ غم از دل ببردگریه وصل کند باز صفا کاری ما

عرض حالم که به عیش تو کند چون بیندعزت خویش رقیبان تو و خواری ما

نوبت محنت اندوه رقیب است شرف‌چند باشد به غم هجر گرفتاری ما ***

ماییم کز ازل غم و درد آشنای ماست‌ما از «۳»برای محنت و محنت برای ماست

در «۴»هر رهی دو کس که به هم همسخن «۵»روندچون نیک گوش می کنی آن «۶» ماجرای ماست

ما را چو دیگران نبود جا و منزلی‌شب هر کجا که مست «۷»فتادیم جای ماست

ما از کجا و همدمی یار از کجاما را بس این شرف که سگش «۸»آشنای ماست و له «۹»:

ای همنشین که دوش در آن بزم بوده‌ای‌زان ماه گفت و گوی مرا چون شنوده‌ای

صد بار گفته‌ای که بگویم غمت به یارچون وقت آن رسید تغافل نموده‌ای

ما را به خویش هیچ گمان گناه نیست‌پنهان زما مگر «۱۰»سخنی گر شنوده‌ای [۳۱۶]

(۱)- ن: مصرع را نداد

(۲)- ن: «فی الغزل» ندارد

(۳)- م: را

(۴)- م: وز

(۵)- ب: همچنین

(۶)- م: این

(۷)- م: هست

(۸)- م: تارایش این شرف سگش. ن: تارایش این شرف بکس

(۹)- ن: غزل

(۱۰)- م: مکن

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۲۵ باقیست بـدگمانی تو در حق شـرف‌با آنکه صـد رهش به وفا آزموده‌ای این قطعه را جهت «۱» شاه عالم پناه فرمودند «۲». قطعه «۳»:

ای شهسوار عرصه دوران که تا ابدحکم تراست ابلق ایام «۴»زیر «۵»ران

هر شام بهر توسن تو رایض فلک‌جو آورد ز سنبله و که ز کهکشان

هم رایض عدالت از روی اقتدارهم سایس «۶»سیاستت از عدل بیکران

بنهاد بر سرین سپهر سموس «۷»داغ‌کرده لجام بر سر گردون بدعنان

فتراک دولت تو بود دستگیر من‌از جور ابلق فلک و توسن زمان «۸»

بر جان ناتوان من آزار روزگارجایی رسیده است که نتوان فزون از آن

از پایمال حادثه چرخ شد سرم‌یکسان به خاک تیره درین تیره خاکدان

از بس که سنگ جور زمانم شکست بال‌عنقا صفت ز دیده مردم شدم نهان

با آنکه گوشه‌گیر شدم چون کمان هنوزهر چند بر کرانه گریزم زروزگار

هستم خدنگ حادثه چرخ را نشان‌بازم کشد زمانه بدمهر در میان

زین دامگاه دانه آز آورم به کف‌صد چشم همچو دام بود خلق «۹»بران

مهمانی ار ز غیب رسد فی المثل مراشرمندگیست آنچه کشم پیش میهمان

اخلاص من چو «۱۰»هست «۱۱»فزون از همه چراست‌قسم «۱۲» من از نوال تو کمتر ز دیگران

گر بر سرم زابر عطای تو سایه‌ای‌افتد کشم چو خاک رهت سر بر «۱۳»آسمان

سالی چنین که جو چو جواهر بود عزیزوز بی‌کهیست قدر که افزون ز زعفران

شد گه چنان عزیز که یک برگ آن زهم‌چون کهربا به غصب ربایند همگنان

گویند کرده است جو و کاه «۱۴»سی الاغ‌بی‌حکم بر فقیر رقم ظالمی عوان

سی اسب را چگونه تواند علیق دادشخصی که جو بدست نیارد برای نان

اسب از چه رو به بنده سپارد کسی چو من‌از کهتران ملک توام نه ز مهتران

در روز مفلسی چنین گر کسی ز جهل‌قرص جوم دهد که شود اسب را ضمان

کردم ز جور دور قناعت به نان جووان نیز هم به من نپسندند این خران

سازند چون رکاب مرا پایمال ظلم‌گر لطف تو گذاردم از دست چون عنان و له ایضا فی القطعه اظهار العرض حاله: «۱۵»

ای شاه «۱۶»سرفراز که در کشور وجودبی‌طوق طاعتت نتوان یافت گردنی

(۱)- ن: به جهت

(۲)- ب: فرموده‌اند

(۳)- ن: ایمان

(۴)- م: «قطعه» ندارد

(۵)- م: به زیر

(۶)- م: سایش

(۷)- ن: سموش

(۸)- ن: امان

(۹)- ب، م، ن: حلقه را

(۱۰)- ب «چو» ندارد

(۱۱)- م: نیست

(۱۲)- م: هستم

(۱۳)- م: ز آسمان

(۱۴)- م: چو کاه شبی. ن: چو کاهی شب

(۱۵)- م، ن: «و له ایضا فی القطعه اظهار العرض خاله» ندارد.

(۱۶)- م: شاهزاده

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۲۶ رفتم من از در تو و غم نیست گر رودبر گی ز بوستانی و خاری ز گلشنی

لیکن بدان قرین و زیران خود مراکارد زمانه از پس صد قرن چون منی

با جبرئیل دم نتوان زد ز اهرمنبا عقل کل معارضه ناید ز کودنی «۱»

باشد مجال طیر خرد را چو دم زندرد پیش نطق ناطقه از نطق الکنی

دل کی کند به گوهر کان میل چون مراگنج دل از جواهر معنی است معدنی

گر خرمنی زعقد جواهر کنند عرضپیش همای همت من نیست ارزنی

وین خر طبیعتان ز «۲»سر حرص می‌کنندقصد مسیح «۳» مریم از بهر سوزنی

آرند سر ز حرص به هر کاسه‌ای فروهمچون «۴»صراحی ارچه فرازند گردنی

اغراق شاعریست غرض زین «۵»سخن شهاورنه کجاست کمتر و ضایع‌تر از منی رباعی: «۶»

گر می‌خوانند بت پرستم هستم [۳۱۵]گویند اگر عاشق و مستم هستم

عمریست که هر دمم به نامی خواننددوین طرفه که من همان که هستم هستم و منه فی ساقی‌نامه «۷»:

عجب مانده‌ام زین خم نیلگون‌که صدگونه رنگ آید از وی برون

جهان راست آیین ناراستی «۸»فلك زود خشم است و دیر آشتی

برین باغ کش خار شد دلخراش‌منه دل تماشاگر باغ باش

گذر کن ازین منزل پرستیزتو برخیز ازو تا نگفتند «۹»خیز

اگر رفت سرمایه کلی «۱۰»ز دست‌غنیمت شمر پنج روزی که هست

چه گویی ز عمر وز ایام اومبر با چنین کوتهی نام او

فزون چیست عمر از همه سرورانسکندر که کم زیست از دیگران

بود کوشش ما ز روی قیاسچو پیمودن راه گاو خراس

که گردد سحرگاه تا وقت شامبر اول قدم شامگاهش مقام

نه بینم درین تنگنا همدمی که بردارد از خاطر ما غمی

دریغا ز یاران خاکی نهادکه رفتند ازین خاکدان همچو باد

به صحبت همه شمع مجلس فروزچو انجم شب آورده با هم به روز

---

(۱)- م: کودکی

(۲)- م: که

(۳)- م: مسیح و

(۴)- م: «همچون» ندارد

(۵)- م: مز، ن: این

(۶)- م: «رباعی» ندارد

(۷)- ن: «و منه فی ساقی نامه» ندارد

(۸)- مز: ناداشتی

(۹)- م: بگفتند

(۱۰)- م: کل

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۲۷ همه روز در بوستان ارمچو گلها شکفته بدیدار هم

دریغا که این دیده خونفشاننمی‌بیند اکنون از ایشان «۱»نشان

دمی چند گفتند و خامش شدندز یاد حریفان فرامش شدند

یکی نیست زان غمگساران همه‌من و غم که رفتند یاران همه

به بالین چسان سر نهم خوابناک‌حریفان همه کرده بالین زخاک

کند کنج تنهائیم دل هوس‌ندارم سر صحبت هیچکس

ندارم سر همدمان بیش و کم‌وگر راست پرسی سر خویش هم

دریغا که پرده‌نشینان رازنرفتند جایی که آیند باز

بسا نو که آن کهنه شد در جهان‌همان کهنه پیر جهان نوجوان

دلا عبرتی گیر از حالشان‌زمانی فرو شو در احوالشان

نماند در این مرحله هیچکس‌تفاوت بود لیک در پیش و پس

گذشته چنان بد که گویی نبودرود نیز آینده چون رفته زود

پس و پیش این راه چون‌اند کیست‌رونده اگر پیش اگر پس یکیست

زمان را دو گامی اگر واپسیم‌نه بس دیر ما هم بدیشان رسیم

ندانیم ازین جا کجا می‌رویم‌چرا آمدیم و چرا می‌رویم؟

دریغا که نابرده راهی به جای‌به ناکام باید شدن زین سرای

ندانسته راه جهان می‌رویم‌چنان کامدیم آنچنان می‌رویم

ز اندیشه خون شد جگرها بسی‌ولی حل نکرد این معما کسی

کس از سر این پرده آگه نشدخرد را بهدانش درو ره نشد

شرف تا کی از ناامیدی سخن‌ز امید گوی و دلم تازه کن

سخن چند گویی ز اندوه و دردسخن بشنو این طنز «۲»را در نورد

مجو غیر عشق و ره عشق پوی‌همه عشق را باش «۳»و از عشق گوی

چو با عشق گردد دلت آشناشود از صفا جام گیتی‌نما

چه خوش گفت پیر خرابات دوش‌گرت محنتی هست جامی بنوش

بیا ساقی بزم مستان بیابیا قبله می پرستان بیا

وزین «۴» «۵»می که مجلس بر آراستم‌ولای علی ولی خواستم و این غزل را در حالتی که به عالم آخرت رحلت می‌فرموده‌اند «۶» گفته‌اند «۷»:

غزل «۸»:

---

(۱)- م: ز ایشان

(۲)- ب: طرز

(۳)- م: جوی

(۴)- م: زین

(۵)- م: از این

(۶)- م: می‌فرمود

(۷)- م، ن: گفته

(۸)- م: «غزل» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۲۸ رفتیم و این سراچه پر غم گذاشتیم‌دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم

روز وداع بر سر کویش ز خون دل‌صد جا نشان ز دیده پر غم گذاشتیم [۳۱۸]

شد حال ما به کام رقیبان کینه‌جوتا کار خود به یاری همدم گذاشتیم

در دل نماند کن مکن عقل را مجال‌این ملك را به عشق مسلم گذاشتیم

صد شکوه داشتیم و نکردیم از رقیب‌وین شرح جانگداز به محرم گذاشتیم

دادیم جان به راه سگان تو چون شرف‌نامی میان مردم عالم گذاشتیم در وقتی که نعش میرزا را از ورس «۱» قهپایه به شهر نقل فرمودند، این مقطع غزل آن حضرت را مصنفان نقش بسته خواننده‌ها در پیش جنازه‌اش به قاعده می‌خواندند. شعر: «۲»

آخر شرف براه سگان تو جان سپردرسم وفا به مردم عالم نمود و رفت مزارش در جوار مرقد امامزاده «۳» شاهزاده حسین علیه و آبائه السلام. بعضی از افاضل شعرا این تاریخ را جهت آن گفته‌اند. تاریخ «۴»:

میرزا شرف «۵»جهان فضل و تمکین‌سرو قدش افتاد چو ناگه به زمین

تاریخ شدش جهان فضل و گفتندسروی «۶»ز جهان فضل شد گوشه‌نشین ولادتش در روز چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی

اثنی عشر و تسعمائه. مدت عمرش پنجاه و هفت سال. تتمه حالات میرزا و تفاصیل دیوان اشعار و کمالات او در مجمع الشعرا ذکر شده.

و هم درین سال سید محمد جبلعاملی پیشنماز که به صلاح و تقوی و سداد موصوف بود و خاقان گیتی‌ستان به او انواع اعتقاد داشت در شب جمعه دوم شهر ذی حجه فوت شد و در هفدهم ماه مذکور سنه مسطور مرحوم خواجه قاسم نظری «۷» که مدت سی سال استیفای دیوان اعلی به وی متعلق بود از روی استقلال تمام و عجب لاکلام بدان اقدام داشت رحلت نمود.

و هم در شب سیزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره حسن بیگ یوزباشی استاجلو که از اعاظم امرا و مقربان بود درگذشت.

سال «۸» سی و نهم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل چهارشنبه پنجم رجب تسع و ستین و تسعمائهٔ

اشاره

در روز سه شنبه بیست و هشتم شهر محرم الحرام سنه مذکوره رایات عز و جلال شاه ملکی خصال به عزم شکار ماهی متوجه طارم شده تا حوالی خرزویل که ملتقای سفیدرود

---

(۱)- ب: درس

(۲)- م: «شعر» ندارد

(۳)- م: «امامزاده» ندارد

(۴)- م: «تاریخ» ندارد

(۵)- ن: شرفا

(۶)- ب، م، ن: پیری

(۷)- ن: نظیری

(۸)- ن: ذکر رفتن شاه جمجاه به جانب طارم و خرز ویل جهۀ شکار ماهی و واقعاتی که در آن اوان به مقتضای قضای رب العالمین روی نمود. م: عنوان ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۲۹

و شاهرود است فرمودند و چند روز در آن حدود به شکار مشغولی فرموده «۱» باز به دار السلطنه مراجعت فرمودند «۲» و در روز سه شنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه مسطوره نزول اجلال واقع شد*. درین سفر مزاج اقدس «۳» و ذات النفس نواب مستطاب خورشید احتجاب ناموس العالمی «۴» خدیجهٔ الزمانی مهین «۵» بانو الشهیر «۶» به شاهزاده سلطانم که همشیره اعیانیه «۷» شاه جم جاه بود انحراف پیدا کرده مدت بیماری طولی یافت. آخر در دار السلطنه در نصف شب چهارشنبه چهاردهم شهر جمادی الاول سنه مزبور «۸» به «۹» بهشت جاودانی به حوران ملحق شد. ولادتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه مدت عمرش چهل و چهار سال.

صباح، شاه با فلاح به نفس نفیس مبارک خود تشییع جنازه محفوف به رحمت بی‌اندازه‌اش نموده تا مزار کثیر الانوار امامزاده واجب الاحترام شاهزاده حسین علیه «۱۰» و آبائه التحیه فرمودند و در آن مکان شریف به اتفاق علما و صلحا و فضلا برو نماز گذاردند. آنگاه نعش مبارکش را [۳۱۷] مصحوب میر تقی الدین محمد «۱۱» اصفهانی صدر و مولانا عماد الدین قاری که معلم آن حضرت بود، با یولقلی «۱۲» بیگ ذو القدر ایشک آقاسی و جمعی دیگر از اعیان و منتسبان «۱۳» سلسله علیه عالیه به دار المؤمنین قم فرستادند.

چون «۱۴» نواب مهد علیایی در ایام حیات و «۱۵» زندگانی سردابه‌ای جهت مدفن خود در حایر کربلای معلی به سعی بعضی «۱۶» از سادات و نقبای آنجا ترتیب داده بود، و مخطور خاطر مهر تنویر نقل جسد مطهرش بدان مکان عرش‌سان «۱۷» بود، چون نقل آن در آن اوان متعذر بود، بنابرآن، شاه سکندرشان به دار المؤمنین مذکور فرستادند که در تحت قبه مبارکه «۱۸» سمیه بنت سید المرسلین* صلی اللّه علیه و آله و علیهما دفن نمایند. جماعت مذکور با حضرات سادات عظام قم خصوصا میر محمد مهدی رضوی و میر سید علی رضوی نعش غفران مآل آن خجسته خصال را بدان عتبه علیه و سده «۱۹» سنیه برده در تحت اقدام مبارک حضرت معصومه علیها «۲۰»- السلام و التحیه سردابه‌ای ترتیب داده به امانت دفن کردند و لوازم تعزیت و مراسم تصدقات به تقدیم رسانیدند «۲۱». و در تاریخ فوت آن بلقیس زمان اینچین یافته‌اند. تاریخ «۲۲»:

زد پیر فلک جامه اطلس در نیل‌باریست عزا که تاب آن «۲۳»ناردپیل

تقدیر نگر که گشت سلطانم راتاریخ وفات «بنت شاه اسمعیل»*

---

(۱)- م، ن: فرمودند

(۲)- ن: نمودند

(۳)- ن: اقدس نواب مستطاب خورشید احتجاب ناموس العالمین خدیجهٔ الزمانی

(۴)- ب: العالمین

(۵)- ب: م: مهیمن

(۶)- م: بشهر بشاده. ن: تشهیر

(۷)- ب، م، ن: عیانیه

(۸)- ن: مذبوره

(۹)- م: «به» ندارد

(۱۰)- م: «حسین» ندارد

(۱۱)- ن: «محمد» ندارد

(۱۲)- م، ن: علی بیگ

(۱۳)- م: منشیان

(۱۴)- مز، م: چه

(۱۵)- م: «و» ندارد

(۱۶)- ب: «بعضی» ندارد

(۱۷)- م، ن: نشان

(۱۸)- م: بارگاه

(۱۹)- م: سده

(۲۰)- ب: علیهما. م: علیه

(۲۱)- م: رساندند

(۲۲)- ن: بیت. م: ندارد

(۲۳)- م: «آن» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۳۰

عطر «۱» فشانی قلم خجسته رقم در ذکر اندکی «۲» از حالات با برکات و میراث و خیرات آن شمسه آسمان «۳» عصمت و ملکه دوران عفت

شاهزاده سلطانم اسم شریفش مهین بانو کوچکترین دختران شاه و الامکان فردوس آشیان است. چون آثار قید و زهد و طهارت و صلاح و خدارت از وجنات احوالش ظاهر و هویدا بود، شاه سکندر سپاه که برادر اعیانی وی بود در مقام اطاعت «۴» او در آمده آن حضرت را نذر حضرت امام الهمام صاحب العصر و الزمان و خليفة الرحمن نمود «۵». چون فاضله عاقله «۶» بود، جمیع امور «۷» ملکی و مالی را به رای صوابدید ایشان منوط فرمودی و بی‌مشورت و صلاح و «۸» آگاهی او عمل نمی‌فرمود او را ملکه زمان و بانوی دوران ساخته اوقات با برکاتش همیشه به مطالعه و مباحثه علوم گذشتی. در اوایل حال مقدمات صرف و نحو دیده، حکیم نور الدین «۹» کاشی کافیه را فارسی جهت ایشان نموده چون از آنها فایده آخرتی «۱۰» گمان نمی‌بردند، مدار بخواندن «۱۱»* مصحف مجید نهاده شروع در خواندن علم قرائت کردند و در آن اوان مولانا عماد الدین علی قاری که در مشهد مقدس بود از عقب او فرستاده او را آوردند و علم قرائت نزد وی گذرانیده مدار بر گذرانیدن کلام ملک علام و تلاوت آن داشتند. اوقات با برکات بعد از مدد مسلمانان و رعایت شیعیان و مؤمنان صرف طاعات و عبادات و ادای فرایض و منسوبات فرمودی، احرام زیارت مقدسه منوره عرش منزلت بسته بدان سعادات فایز گشتند و پنجره طلا و قپه‌های مرصع را «۱۲» سامان داده بار دیگر اسباب و قنادیل همراه بردند و جمیع سادات و علما «۱۳» و فضلای آنجا را رعایتها فرمودند. آنگاه همگی اوقات خجسته ساعات «۱۴» به رعایت مساوات علما و فضلا و عجزه و رعایا مصروف داشته [۳۲۰] هیچکس از تاجیک و ترک و خرد و بزرگ و ادانی و اقاصی و مطیع و عاصی «۱۵» نبود که از مراحم بی‌غایات و رعایتهای بلا نهایات آن خیره زمان محروم باشد. هر ساله مبلغ‌های کلی که حساب آنرا نگاه داشتن قدرت هیچ محاسبی نبود، به وسیله مولانا عماد الدین به اهل کربلا و نجف و سادات مدینه مشرفه و سایر عتبات عالی «۱۶» و اعراب و جبلعامل «۱۷» و جزایر «۱۸» شفقت می‌کردند و مبلغ‌های دیگر نقد و اسباب و یراق به آستانهای مقدسات و اماکن متبرکات که در ممالک محروسه واقع بود می‌فرستادند و املاک نفیس که در شروان و ارسبار «۱۹» و تبریز و قزوین و ساوخ بلاغ و شهریار و ری و اصفهان و گرمرود استراباد

---

(۱)- ن: ذکر احوال خديجة الزمانی شاهزاده سلطان بیگم مسمی به مهین بانو و خیرات و مبرات آن بانوی دوران

(۲)- ب: اندک

(۳)- م: «آسمان عصمت و ملکه دوران عفت» ندارد

(۴)- ب، ن: اطاعت و انقیاد در آمده

(۵)- ب: نموده

(۶)- ن: عاقله تو به جمیع

(۷)- ب: اموری

(۸)- مز: «و» ندارد

(۹)- ن: نور الدین محمد کاشی

(۱۰)- م: اخروی

(۱۱)- م: به خواندان

(۱۲)- م: «را» ندارد

(۱۳)- م: علمای

(۱۴)- م: ساعات. ب: سعادات را

(۱۵)- م: معاصی

(۱۶)- م، ن: عافی

(۱۷)- م، ن: جبلعاملی

(۱۸)- م، ن: جزایری

(۱۹)- م: «ارسبار» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۳۱

بهم رسانیده بودند وقف بر حضرات عالیات چهارده معصوم صلوات اللّه علیهم اجمعین فرموده تولیت آن را به شاه عالمیان و بعد از ایشان به پادشاه زمان منوط گردانیدند و مصرف آن سادات فاطمی اثنی عشری که سیورغال نداشته باشند «۱» از ذکور و اناث که شوهر نداشته باشد «۲» تعیین فرمودند و آن خیریست جاریه که تا انقضای زمان باقیست، حیث قال صلی اللّه علیه و آله:

«اذا مات «۳» ابن آدم انقطع عمله الامن ثلثه، صدقه جاریه و علم ینتفع به و ولد صالح «۴».» همانا که صدقه جاریه فایده و ثواب و آثارش بیشتر است و از آن تاریخ الی یومنا هذا که تسع و تسعین و تسعمائه است به دستور سادات از آن منتفع‌اند. پس از آن از جواهر و نفایس و چینی‌آلات هرچه داشتند بعضی را نذر حضرت صاحب الزمان و خلیفهٔ الرحمن علیه صلوات من اللّه الرحمن و پاره‌ای را نذر حضرت امام همام ضامن ثامن مفترض الطاعه واجب العصمه علیه و آبائه- الصلوهٔ و السلام و التحیه فرموده به مشهد مقدس و روضه اقدس فرستادند. اخراج حج «۵» واجبی و سنتی و روزه و نماز* خود کرده مقرر داشتند که به صلحا و اتقیا «۶» بعد از ایشان رسانند «۷» تا آنکه اجل موعود «۸» در رسید و از این دنیای فانی به سرای جاودانی رحلت نمودند و چنانچه مذکور شد در آستانه مقدسه سید النساء فی العالمین سلام اللّه علیهما در دار المؤمنین قم مدفون شدند و قرب «۹» بیست «۱۰» و سه سال در آن روضه عرش منزله داخل حوریان بهشت بودند «۱۱». تا در قوی ئیل سنه ۹۹۳ «۱۲» شاه عالم پناه سلطان محمد پادشاه مقرر فرمود «۱۳» که تقوی شعار مولانا معانی تبریزی ساکن کربلای معلی نقل استخوانهای* مطهره ایشان به کربلای معلی نماید. مولانای مذکور بدان خدمت موفق گشته نقل آن به حایر شریف نمود و در همان سردابه که خود ساخته بودند. مدفون گشتند. بیت: «۱۴»

چه دولتی که میسر شود چنین همه را

اللهم احشرها «۱۵» مع الشهداء المدفونین بها و تجاوز* عنها و عن اسلافها

و هم درین سال ولی بیگ یساول باشی برادر امیر غیب سلطان استاجلو که به رسالت به روم رفته بود همراه ایلچیان سلطان سلیمان خسرو پادشاه حاکم وان و سنان «۱۶» آقا چاشنی‌گیر «۱۷» و علی آقای قابوچی باشی با دویست نفر دیگر از مردم رومی در روز پنجشنبه چهاردهم ذی قعده

---

(۱)- م: مز، ب: باشند

(۲)- ن: باشد و آن خیر است ختار

(۳)- م: «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الامن ثلثه ... ولد صالح» ندارد.

(۴)- ب: صالح یدعو اله

(۵)- م: حجی

(۶)- م: ابقیا

(۷)- مز، ب، م،: رساندند

(۸)- م: موعد

(۹)- م: قريب

(۱۰)- م: به بيست

(۱۱)- م، ن: گرديدند

(۱۲)- در نسخه‌ها ۹۸۳ آمده

(۱۳)- م: فرمودند

(۱۴)- ن: مصرع

(۱۵)- ب، م، ن: احشرنا

(۱۶)- م: اسنان

(۱۷)- م: «گير» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۳۲

به دار السلطنه قزوين داخل شدند و در روز شنبه [۳۲۱] هفدهم شـهر مذكور در باغ سعادت‌آباد به سعادت بساط بوسى مجلس خلد آيين سرافراز شـده، كتابتى كه خونـدگار به خط خود نوشـته بود مشـتمل بر عهد و پيمان و مؤكد به اصـناف «۱» ايمان [آوردند] و صورت آن اينست:

«اعليحضـرت اوغلم «۲» شـاه طهمـاسب بهـادر شـيوله معلوم اوله كه درگاه سـعادت‌پناهمه خطنك ايله مكتوب گونـدرب انواع يمين لرايله عهد و پيمان «۳» ايدوب رفيع المكانم بنده لرايدن حسن نام قولم آغز خبرلرى سفارش ايدوب و ديمش سيزكه بايزيدى دوتب «۴» اغلان لرى ايله «۵» حبس ايلـد غم خاطر پادشاه ايچون امر فرمان همايون «۶» مخالفتم «۷» اولميه ديو. اما «۸» بوننگ كيمى عظيم خـدمتك مقابله سـندن كلى آسان اومرم بيلـدرمش «۹» سـيزكه چـون جميع اديانـده عهـد و يمين معتـبر اولوب «۱۰» كفرايله اسـلام اورتاسنده «۱۱» عهـد يمين فرق «۱۲» اولور. بناء على هـذا بوخـدمتنگ مقابله سـنده عنايت خسـروا نمـدن دورت يوزمينگ آلتون و ارجمند سـعادتمند اوغلم سـليم خان جانبدن يوزمينگ آلتون سـر حد ارض رومه «۱۳» گوندرلر «۱۴» و بغـداده واقع اولن ائمه كرام رضوان اللّه عليهم اجمعين آسـتانه لرندن ايكى نفر آدم گوندرمش. استدعا النمش اجازت ورلدى و اغلى كه سنجاق التماسنك مراد النمش «۱۵». هرگاه كه درگاه «۱۶» سـعادت پناهمه گنـدره سن انواع رعايت پادشاها نمله مرعى بورلب «۱۷» دولت سعادت عظمى برله مكرم و محترم قلينه مادام سزلردن تغيير وضع اولميه «۱۸» و اللّه و رسوله نسلا بعد نسلى و فرعا بعد اصلى يانمزده مخالفت اولنب «۱۹» دوسـتلق و محبت دن غير نسـبهٔ اولميه گر كه سـيز «۲۰» داخى بايزيـدى اوغلاـن لرى ايله يارى و معتمـد آدم لرايله ارض رومه گندر رسيز «۲۱» التماس النن انعامى انده تسليم ايدلر بودر داخى اولميه غير

---

(۱)- ب، م، ن: موكد به انصاف اصناف

(۲)- م: اغلم

(۳)- م: عهد و پيماندب

(۴)- ن: دو توب

(۵)- م: «ايله» ندارد

(۶)- م: «همايون» ندارد

(۷)- ب: مخالفتم ایله. م: مخالفت ن. مخالفت ایله اوله و انانلو بیک کمر عظمی خدمتنک مقابله سنده عنایت خسرو انمدن دورت یوز بنک آلتون و ارجمند سعادتمند اوغلم سلیم خان جانبندن یوزمینک آلتون سر حد ارض روم گندر رلر

(۸)- م: انالو بیک کمی عظمی

(۹)- م: بیلدرش

(۱۰)- م: اولوب کفر ... عهد یمین» ندارد

(۱۱)- ب: اورمانیده

(۱۲)- م: فراق

(۱۳)- م: روم

(۱۴)- م: کندرلر

(۱۵)- ن: ایلیمیش

(۱۶)- ن: درگاه سعادت مزه‌گو ندره‌سین

(۱۷)- ن: بولیب

(۱۸)- ن: اولنه

(۱۹)- ن: گرک سزداخی بایزیدی اوغلانلری ایله‌یار و معتمد ادم‌لر ایله ارض رومه گندره سز التماس ایلن انعام آنده تسلیم ایده‌لر

(۲۰)- م: ز سرواخی. ب: و سرداخی

(۲۱)- م: زسر

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۳۳

مکتوب شریفه اعتماد ایده سیز «۱» سوز بیراولور اولنده «۲» خلاف گلمیر. بنده خدا سلیمان*».

ایلچیان کتابت مذکور را با تحف و هدایایی که از آن دیار آورده بودند به عرض اشرف رسانیده نوازش یافتند. چون قبل ازین که خسرو باتمکین فرخ زاد بیگ ایشک آقاسی را نزد خوندگار فرستاده بودند و عهد نموده بودند که هرکس از جانبین گریخته ملتجی شوند او را گرفته بسپارند «۳»، لهذا شاه عالم‌آرای به مؤدای «إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا» «۴» نقض آن فرموده روا نداشته «۵» در روز پنجشنبه بیست و یکم شهر ذی قعده سنه مسطوره سلطان بایزید را «۶» با چهار پسر چنانچه سابقا ذکر «۷» اسامی ایشان رفت حسب الفرموده خوندگار تسلیم فرستاده سلطان سلیم خان نمود. سلطان بایزید را با اولاد کندیل کرده در تابوتهایی که از آنجا ترتیب داده آورده بودند نهاده، در مخملهای سیاه گرفته بر شتران حمل نموده در سلخ شهر مذکور راه اسلامبول پیش گرفتند. نظم «۸»:

شاها چه‌سان آید کسی از عهده شکرت برون‌کز عدل و عقلت خلق را زین‌سان بود آسودگی

اعدای دین را سر به سر بی‌تیغ کین کردی زسرنی دست تو دارد خبر نی تیغ تو آلودگی* و این مصراع در تاریخ قتل ایشان وارد شده. مصرع: «پنج کم از زمره عثمانیان».

القصه که صلاح کافه عباد در تسلیم نمودن سلطان بایزید [۳۲۲] و «۹» اولاد بود و سد باب نزاع «۱۰» با خوندگار و فتح ابواب اصلاح و ملاحظه روزگار و بدین سبب وسیله اسباب نظام و صلاح اهل عالم به لطف مسبب لم یزل از تتق غیب جلوه‌گر شد و از هاتف لاریب ندای بشارت انتمای «الصلح خیر» «۱۱» به مسامع جهانیان رسید و از عجایب حالات و غرایب- صور آنکه همین عبارت خیر بشارت کلام مجید جل قایله الحمید تاریخ همین سال واقع شده و مرحومی قاضی عطاء اللّه وارمینی بدین معنی ملهم گشته و در رشته نظم در آورده. نظم «۱۲»:

از پی آسایش خلق جهان‌خسرو جم قدر و شه کامران

صلح نمودند بهم اختیارشد ز میان جنگ و جدل بر کنار
خلقی از این صلح و صفا شادمان‌داده بهم مژده امن و امان
چون پی تاریخ گرفتم قلم‌نازده از کلک هنوز این رقم
منهی اقبال درین کهنه دیرغلغله انداخت که «الصلح خیر»*

---

(۱)- ن: سز
(۲)- ن: اراو لندن
(۳)- م: بیارند
(۴)- سوره ۱۷ آیه ۳۴
(۵)- ب، ن: نداشت
(۶)- ب: «را» ندارد
(۷)- ن: ذکر یافت
(۸)- م: ندارد. ن: بیت
(۹)- ب: را
(۱۰)- ب، ن: النزاع
(۱۱)- سوره ۴ آیه ۱۲۸
(۱۲)- ن: بیت. م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۳۴

و هم درین سال در بیستم شهر ربیع الثانی داود بیگ ولد لواصات «۱» گرجی با جمعی از از ناوران «۲» از گرجستان به درگاه همایون آمده به شرف اسلام سرافراز گشت و منظور عنایات بی‌غایات و ملحوظ عواطف بلا نهایات «۳» شده حکومت ولایت «۴» تفلیس به وی مرجوع گشت.

و هم درین سال نواب سلطان حسین میرزا ولد نواب غفران پناه بهرام میرزا با جمعی از خواص سپاهی احرام زیارت روضه مقدسه منوره عرش منزله «۵» رضیه رضویه علی راقدها «۶» الف الف سلام و تحیه بسته «۷»، چون به حوالی ولایت زاوه و محولات رسید «۸» این خبر به نواب جهانبانی «۹» سلطان ابراهیم میرزا که برادر اعیانی وی بود و حکومت مشهد مقدسه «۱۰» به او «۱۱» متعلق بود رسید «۱۲»، در ساعت جمعی از مقربان خود را به اقامت بسیار از «۱۳» مربیات و تنقلات و میوه و سایر اشربه و اطعمه پیشتر فرستاده خود در ساعت مشحون تا «۱۴» حوالی رباط خاکستر به استقبال رفته برادر را به آیین هرچه تمامتر به موضع طرق رسانید «۱۵». آنگاه «۱۶» امر فرمود که خواص و عوام شهر به استقبال بیرون آمده «۱۷» گاوهای گردون و شعبده‌بازان از حد و حصر افزون بر سر راه آوردند. بعد از آن به اتفاق به شهر داخل شده به حمام تشریف فرمودند. بعد از غسل طواف «۱۸» و تغییر لباس و احرام زیارت «۱۹» آن عتبه گردون اقتباس به سعادت زیارت سرافراز شدند.

نواب کامرانی برادر جانی را به چهار باغ آورده در آنجا به مراسم خدمت «۲۰» و لوازم ضیافت اقدام نمود. نواب سلطان حسین میرزا همه روزه به شرف زیارت ذات گرامی «۲۱» را شرف ازدیاد داده بعد از فراغ آن سیرها و صحبتهای خسروانه و قپاق و چوگان‌بازی پادشاهانه اشتغال می‌فرمود. چون قریب بیست روزانه «۲۲» از آن گذشت اراده خاطر عاطر میرزایی آن بود که چند روزی «۲۳» دیگر در آن بلده منور «۲۴» به زیارت و طاعات «۲۵» اقدام فرمایند. درین اثنا، شاطری از «۲۶» وی که «۲۷» به اردوی همایون

فرستاده بودند آمده «۲۸» خبر رحلت شاهزاده سلطانم را مخفی به

---

(۱)- ب: لوارصات. م: لرصات. ن: لورصات

(۲)- م: نادران

(۳)- ب: نهایت

(۴)- م، ن: «ولایت» ندارد

(۵)- م، ن: منزلت

(۶)- ن: مرقدها

(۷)- ب، م، ن: بسته و

(۸)- ب، م: رسیده

(۹)- ن: جهانبان

(۱۰)- ن: مقدس

(۱۱)- ن: بدو

(۱۲)- ن: رسید و

(۱۳)- ن: و. ب: پر از

(۱۴)- ن: به

(۱۵)- ن: رسانیده

(۱۶)- ن: آنگاه فرمود

(۱۷)- م، ن: رفته

(۱۸)- ن: زیارت

(۱۹)- ن: طواف

(۲۰)- ن: خدمتکاری

(۲۱)- م: گرامی خود را

(۲۲)- ب: روز از آن

(۲۳)- م، ن: روز

(۲۴)- م، ن: منوره

(۲۵)- م، ن: طاعت

(۲۶)- ب: که از

(۲۷)- م: که از وی

(۲۸)- م، ن: آمد و

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۳۵

نواب عالی رسانیده [۳۲۳] نواب میرزایی اظهار آن واقعه هایله به والد مؤلف نمود «۱» فرمودند «۲» که به برادرم اظهار مکن که دیگر «۳» صلاح توقف نمی‌بینم. همان روز بی‌گمان وداع روضه مقدسه منوره کرده بیرون فرمودند. نواب سلطان ابراهیم میرزا وی

را مشایعت کرده مراجعت فرمود و سلطان حسین میرزا به واسطه دغدغه که مبادا توقف او حسب الامر اعلی در بلاد خراسان «۴» واقع شود به ایلغار تمام خود را به قندهار رسانید.

و هم «۵» درین سال علی سلطان ازبک بعضی از الکای اسفراین و نیشابور را تاخته به جانب خوارزم معاودت نمود. و هم درین سال قزاق خان از دار السلطنه هرات برادر خود را حسین قلی به تاخت ولایت هزاره «۶» فرستاد. وی آن دیار را تاخته و «۷» گوسفند و اموال بسیار گرفته به هرات معاودت نمود و قرب سه هزار «۸» اسب «۹» در آن سفر از ایشان تلف شد. و هم در چهارشنبه «۱۰» غره شهر جمادی الاول سنه مذکوره سوندک بیگ افشار قورچی باشی که از جمله صوفیان جیلانی بود و سنش از نود متجاوز بود فوت شد. جسدش را به مشهد مقدس مزکی نقل کرده و در پایین پای مبارک حضرت امام علیه السلام میانه قاضی جهان «۱۱» و میر اسد اللّه صدر دفن کردند و در اواسط ربیع الاخر یادگار «۱۲» محمد بیگ موسیلو ترخان «۱۳» ولد مرجومک سلطان بن امیر خان ترکمان که حاکم ساوه بود رحلت نمود.

و در شنبه بیست و دوم صفر سنه مذکوره، میر فیض اللّه قاضی معسکر ظفر اثر و در جمعه هفتم شهر مذکور قاضی عماد اصفهانی ناظر بیوتات خاصه شریفه و در پنجشنبه بیست و هشتم ذی قعده سنه مسطور مرحومی میرزا کافی منشی اردوبادی که به انواع خصایل حمیده و اوصاف پسندیده آراسته بود فوت گشتند* و هم در شهر مذکور سال مزبور استادی مولانا مالک دیلمی که از افاضل زمان و در اکثر علوم سرآمد اکفاء و اقران بود و در شعر و خط و حسن اختلاط و درویشی قرین خود نداشت از این عالم فانی به سرای جاودانی رحلت فرمود و در تاریخ «۱۴» بعضی از شعرا گفته‌اند. شعر «۱۵»:

صد حیف از جهان رفت مالک یگانه عصرخطاط بود و شاعر درویش بود و سالک

---

(۱)- ب، م: نموده

(۲)- ب، م: فرمود

(۳)- م: در

(۴)- ب، م: خراسان توقف

(۵)- ب، م: الکای خود نیشابور و اسفراین را تاخته.

ن: الکای خود نیشابور و سفرا این را تاخته و گوسفند و اموال بسیار غارت گرفته به هراة معاودت نمود و قریب سی هزار اسب تازی در آن سفر از ایشان تلف شد و هم در غره شهر جمادی الاول سنه مذکوره

(۶)- ب: فراه

(۷)- م: «و» ندارد

(۸)- ب، م: سیهزار

(۹)- ب، م، ن: اسب تازی

(۱۰)- م: «چهارشنبه» ندارد

(۱۱)- م، ن: «جهان» ندارد

(۱۲)- م، ن: «یادگار» ندارد

(۱۳)- م: ترجان

(۱۴)- م: تاریخ او

(۱۵)- م: «شعر» ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۳۶ یاقوت عصر خود بود روزی که از جهان رفت‌تاریخ فوت او شد «یاقوت عصر مالک» در مقبره مزار امامزاده شاه حسین مدفون شد.

و هم درین سال شاه عالم پناه والد مؤلف را از وزارت نواب سلطان ابراهیم میرزا به اغوای معصوم بیگ صفوی معزول ساخته خواجه میرزا بیگ سابقی «۱» که وزیر* قورچی باشی مذکور بود به جای وی تعیین فرمودند و مشار الیه به مشهد مقدس معلی آمد «۲». مولانا معین «۳» استرآبادی قصیده‌ای که به جهت والد مؤلف در سلک نظم کشیده بود اشعاری بدان کرده دو بیت «۴» از آن قصیده ثبت افتاد. نظم «۵»:

سلیم النفس قمی میر منشی‌خلاف باب وی از باب ما نیست

نمی‌فهمد عتل «۶»بین ذلک‌که غصب منصب از آداب «۷» ما نیست و هم درین سال علی قلی خلیفه مهردار ذو القدر ولد شاهقلی خلیفه از حکومت دار المؤمنین قم معزول شد و از سی سال متجاوز بود که حکومت آن ولایت بدیشان متعلق بود [۳۲۴] و از ابتدای این سال حکومت آنجا به ولی خلیفه شاملو مفوض گشت.

سال «۸» چهلم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم، نوروز تنگوزئیل روز پنجشنبه شانزدهم شهر رجب سنه ۹۷۰

سابقا مذکور شد که سلطان سلیمان خواندگار «۹» و سلطان سلیم ولد او تکلفی که در برابر تسلیم سلطان بایزید و اولاد نسبت به خاقان سکندر شان نموده بودند و مقرر فرموده بودند که از «۱۰» ارض روم بعد از بردن سلطان بایزید و اولاد «۱۱» آن وجه را با دیگر هدایا و تحف به خدمت خلاصه اولاد شاه نجف آورند. چون شاه فریدون‌شان حسب الامر خسرو سلیمان مکان سلطان بایزید و اولاد را تسلیم «۱۲» نمود، خونـدگار جعفر بیگ کنگرلو استاجلو را که به رسالت رفته بود «۱۳» مشمول عواطف پادشاهانه گردانیده الیاس بیگ را که از جمله مقربانش بود، با تحفهای خوب «۱۴» و تبرکات مرغوب و وجه معهود که پانصد هزار اشرفی قبروسی «۱۵» که عبارت

---

(۱)- ب، م، ن: سابق

(۲)- م: معلی مزکی آمده

(۳)- م: معین الدین

(۴)- م: و بیتی

(۵)- ن: بیت. م: ندارد

(۶)- م: عمل بین ذلک. ن: عمل بین بین ذلک

(۷)- ب: آباد. م: آیاب

(۸)- ن: ذکر سوغات و ارمغان فرستادن سلطان سلیمان قیصر روم جهت پادشاه صاحبقران سکندر شان. م: عنوان ناخوانا است

(۹)- ن: خوندگار

(۱۰)- ب، م، ن: «از» ندارد

(۱۱)- م، ن: اولاد او را

(۱۲)- ن: فرستاده خوندگار

(۱۳)- ب: بود و

(۱۴)- م: نیکو

(۱۵)- م، ن: فروشی

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۳۷

از سی هزار «۱» تومان شد با چهل اسب بدو همه با زینهای مرصع و جلهای زربفت و مخمل «۲» و بسیاری از نفایس و امتعه روم و فرنگ و مصر و یمن به درگاه شاه عالم پناه [فرستادند].

ایلچیان «۳» در روز یکشنبه نوزدهم شهر صفر سنه مذکوره در ایوان چهل ستون دار السلطنه قزوین تحف و هدایا را به نظر اشرف در آورده دو کلمه که در باب عذرخواهی «۴» مردمی و همراهی نواب شاهی به خط شریف خود نوشته بودند «۵» اینست:

«اعلیحضرت اوغلم شاه طهماسب حضرت لرنه سلام و دعا الندن سوز اول نسبته که اومیلی «۶» ایدی یرینه بر میشز مستدام عمر اوله سیز «۷» امید که صلح و صلاح قیامته دنکج «۸» باقی اوله بحق النون «۹» و الصاد. بنده خدا سلیمان».

شاه جم جاه از آن اشرفی «۱۰» ها و تحف و هدایا به هر یک از شاهزادگان عالم‌آرا و امرا و وزراء و کافه طبقات سادات و علما و اکابر و «۱۱» فضلا و قورچیان علی اختلاف درجاتهم چیزی انعام فرمود «۱۲» و به جهت سلاطین ماوراء النهر مثل پیر محمد خان حاکم بلخ و عبد اللّه خان والی بخارا و سلطان سعید خان حاکم سمرقند نیز «۱۳» بر سبیل ارمغان و یادبود چیزی فرستادند.

و هم در این سال عیسی خان لوند که سابقا شمه‌ای از ارتقاء جاه و شان او مذکور گشت و به رتبه فرزندی شاه جم جاه سرافراز شد «۱۴»، بر تمامی امرا و ارکان دولت مقدم می‌نشست و هر ساله مبلغ شش هفت هزار تومان از الکا و انعامات به واسطه همین که از کفر بدر آمده به شرف اسلام فایز «۱۵» گشته بود، در وجه او مقرر بود. اتفاقا به اغوا و اضلال بعضی از مشرکان بی‌ایمان و خدعه «۱۶» و تلبیس ایشان با خود قرار «۱۷» ارتداد و فرار داده از احسان و عواطف شاهی چشم پوشیده، آنگاه یکدویی از ملازمان محرم او «۱۸» این معنی را به مسامع عز و جلال رسانیدند. شاه جم جاه به ایوان آمده امر کردند که او را گرفتند «۱۹». قورچیان حسب الامر همایون او را گرفته در شانزدهم شهر جمادی الاول سال مذکور به قلعه الموت برده در انبار حبس نمودند «۲۰». و هم در سیزدهم شهر رجب «۲۱» سنه مذکوره میر تقی الدین محمد [۳۲۵] صدر از صدارت معزول گشته به اردبیل «۲۲»

---

(۱)- ن: هزار باشد

(۲)- م: مخمار بسیاهی

(۳)- ب، م، و ایلچیان حاشیه: از اسلام برگشتن عیسی خان گرجی که مسلمان شده بود

(۴)- ن: عذرخواهی و

(۵)- م: «بودند» ندارد

(۶)- م: متعلق

(۷)- م: «اوله سیز» ندارد

(۸)- ن: «دنکج» ندارد

(۹)- م: نون

(۱۰)- م: اشرف

(۱۱)- م: «و» ندارد

(۱۲)- م: فرموده

(۱۳)- ن: «نیز» ندارد

(۱۴)- ب، م: شده

(۱۵)- م: فایض

(۱۶)- م: دغدغه

(۱۷)- ن: قرار داده احسان

(۱۸)- م، ن: «او» ندارد

(۱۹)- م، ن: گرفته به قلعه الموت برده حبس نمود

(۲۰)- م:: نمود. ب. نموده

(۲۱)- ب، م: رجب المرجب

(۲۲)- م: به ارده‌بیل

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۳۸

رفت و مبلغی کلی برو تحمیل نمودند و مشار الیه چند روزی* در اردو متواری شده به اردبیل رفت. در شهر ذی قعده سنه مذکوره شاه عالم پناه صدارت ممالك محروسه و قضای عسکر را مبعض ساخته مملکت عراق و فارس و خوزستان «۱» را به امیر محمد یوسف که دخترزاده میر محمد یوسف مشهور بود و «۲» پسر میر حسن «۳» استر آبادی قاضی هرات استرابادی که به انواع فضایل و کمالات آراسته و پیراسته و در آن اوان تدریس اردوی همایون به وی متعلق بود شفقت فرمودند و خواجه افضل* ترکه را که جامع معقول و منقول بود قاضی «۴» معسکر نمودند و صدارت ولایت خراسان«۵» و آذربایجان و شروان را در اواسط شهر ذی حجه* به میر سید علی شوشتری مرعشی ولد مرحومی میر اسد اللّه صدر عنایت نمودند و میر علاء الملك مرعشی را که از افاضل زمان و وحید عصر و اوان بود، قاضی معسکر نمودند «۶». چون مشار الیه در شوشتر بود، برادرش میر عبد الوهاب در پایه سریر اعلی حاضر بود به نیابت وی به امر مذکور اشتغال نمود.

و هم درین سال سیادت پناه استادی خلیفه* اسد اللّه متولی آستانه مقدسه منوره عرش منزله «۷» در آن روضه مقدسه به جوار رحمت ایزدی پیوست. وی از سادات عظیم الشأن و خلفای رفیع المکان دار السلطنه اصفهان بود و به انواع خصایل و فضایل آراسته در جامعیت علوم عقلی و نقلی از اکثر علمای مشهد مقدس رجحان و تفوق داشت ذهن «۸» دراکش کشاف غوامض معارف یقینی و فهم به ادراکش حلال مشکلات مسایل دینی. با وجود استجماع فضایل و دانش در فن شعر سرآمد شعرای زمان و از نظاره جوانان رعنا و گلرخان زیبا همیشه محظوظ و فرحان بود. این اشعار از افکار وی است. شعر «۹»:

وه چه حالست که آن آتش سوزان ز برم «۱۰»زودتر می‌رود «۱۱» و بیشترم می‌سوزد و «۱۲» این بیت در جواب شعر مولانا شریف تبریزی در بدیهه از نتایج طبع اوست.

بیت «۱۳»:

چشمی که به حالم زره لطف گشودی‌خواهم که به آن چشم نبینی همه کس را مولانا شریف هم چنین گفته: نظم «۱۴».

روزی که دهم جان و فغانی نکند کس‌معلوم شود بی‌کسی من همه کس را

---

(۱)- م: و خراسان را

(۲)- ب، م: «و» ندارد

(۳)- ب، م: حسین

(۴)- م، ن: «قاضی معسکر نمودند و» ندارد

(۵)- ب، م، ن: خراسان را رحمت

(۶)- م: نمود

(۷)- م: «منزله در آن روضه مقدسه» ندارد. ن: عرش درجه به جوار

(۸)- ب: ذهن درکش. م: ذهن در کشف کشاف

(۹)- م: «شعر» ندارد

(۱۰)- ب: نبرم

(۱۱)- ب، م: دورتر

(۱۲)- م: «و» ندارد

(۱۳)- م: «بیت» ندارد

(۱۴)- م: «نظم» ندارد. ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۳۹

و این «۱» ابیات ازو نیز بر زبانهاست:

شمعی که بسوخت جان غم پروردم‌تا گفت که پروانه خویشت کردم

می‌میرم اگر نمی‌میروم نزدیکش‌می‌سوزم اگر بگرد او می‌گردم

درد دل گر «۲»برسم پیش تو ای جان گویم‌من به جان تا نرسم کی غم جانان گویم تقید «۳» به شرع و پرهیزگاری وی به مثابه‌ای بود که «۴» با وجود کثرت و «۵» ازدحام مشایخ و «۶» فضلا و علما، شاه جم جاه شیخ الاسلامی مشهد مقدس را به او رجوع فرموده بودند. میر مرحوم مدت ده سال تولیت که در منزل بالینگاه آرامگاه «۷» داشتند، چون شایبه و «۸» دغدغه در آن منزل فرموده بودند یک رکعت از صلوهٔ خمسه در آنجا نگذاردند «۹» و صبح و ظهر و عشا را در آن روضه عرش‌آسا «۱۰» گذراندند «۱۱» و از آب قنات سناباد که از صحن جاریست به دستور وضو و غسل نفرمودند و از سر کار حضرت عمله «۱۲» و فعله او انگشت بر طعام و شربت «۱۳» نزدند و اوقات خود «۱۴» به محصولی که در اصفهان داشت از آنجا «۱۵» آورده می‌گذرانید «۱۶». [۳۲۶] اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده میر مرحوم بسیار است. وی ملکی صفت بود. فقیر در خدمت وی گاهی قضایای شرح شمسیه مباحثه «۱۷» می‌کرد. قوت حافظه میر نهایت نداشت و تمامی عبارت کتب متداوله در ذکر او بود. از وی استماع افتاد که مباحث علت و معلول در دار الایمان کاشان با مولانا احمد «۱۸» ابیوردی مباحثه می‌شد اتفاقا نسخه مبحوث «۱۹» عنه فوت شد من به کتابت «۲۰» آن مبحث من اوله الی آخره مشغول شدم. چون با نسخه دیگر مقابله شد چیزی ترک و زاید نیفتاده بود «۲۱». سن شریف آن حضرت مابین ستین و سبعین. از میر هرگز فرزندی نشد و عقبی ازو نماند در پای «۲۲» پایین آن حضرت مدفنی جهت خود ترتیب داده مدفون شد. رحمهٔ اللّه علیه رحمهٔ واسعه.

هم «۲۳» درین سال میر عبد الوهاب شوشتری به تولیت آستانه مقدسه مقرر شده به آنجانب رفت. و هم در اواخر «۲۴» این سال امیر غیب «۲۵» سلطان استاجلو به زیارت مشهد مقدس رفت. چون بدان جانب رسید، نواب مرحومی سلطان ابراهیم میرزا عرضه‌ای نوشته به درگاه عالم پناه فرستاد «۲۶» مضمون

---

(۱)- ن: و این ابیات نیز از اینهاست

(۲)- م: خود

(۳)- ب، م، ن: قصید

(۴)- م، ن: «که» ندارد

(۵)- م، ن: «و» ندارد

(۶)- م: «و» ندارد

(۷)-: شایبه دغدغه

(۸)- م: «و» ندارد

(۹)- م: بگذاردند

(۱۰)- م، ن: آستانه

(۱۱)- ب، م، ن: گذرانیده

(۱۲)- م: علما و عمله

(۱۳)- ن: شربت حضرت

(۱۴)- م: خود از. ن: خود را از

(۱۵)- ن: «از آنجا» ندارد

(۱۶)- م، ن: می‌گذرانیدند

(۱۷)- م: تکرار می‌کردم. ن. تکرار می‌کرد

(۱۸)- ب، م، ن: محمد

(۱۹)- م: محبوث

(۲۰)- ب: به کتاب

(۲۱)- م: «بود» ندارد

(۲۲)- م: و در پائین پای

(۲۳)- م: و هم

(۲۴)- م: «اواخر» ندارد

(۲۵)- م: امیر غیب بگ

(۲۶)- ب، م: فرستاده

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۰

آنکه در بیماری شاه «۱» عالمیان نذر کرده‌ام که به گرد سر شاه فریدون‌فر گردم. شاه عالمیان او را طلب کرده ایالت مشهد مقدس را به امیر غیب بیگ شفقت فرمودند و تولیت دار الارشاد اردبیل را نامزد نواب میرزایی کردند. مشار الیه چون به سمنان رسید بنابر ظرافتی که قاضی محمد «۲» رازی شبی به تقریب «۳» در مجلس خلدآیین مذکور ساخت که با وجود قلعه قهقهه تولیت حظیره مقدسه به چه کار می‌آید شاه عالم پناه فسخ آن عزیمت نموده حکومت ولایت قاین را بدو عنایت نموده حکم مطاع عز اصدار یافت که به خراسان معاودت نماید از خطه سمنان مراجعت نمود*.

و هم درین سال مولانا قطب الدین بغدادی که به جلنجو اشتهار داشت و این لقب را استاد البشر امیر غیاث الدین منصور که وی از جمله تلامذه او بود بر «۴» او گذاشته بود در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر رجب رحلت نمود. مولانا از اجلای علمای زمان بود و «۵» در فن انشاء و عبارت آرایی عربی و فارسی سرآمد منشیان بلاغت شعار و در «۶» شیوه سخنوری مقتدای سخنوران فصاحت آثار بود و در خدمت شاه عالمیان پناه تقرب تمام داشت. نعش او را از قزوین به مشهد مقدس نقل فرمودند.

و هم در آخر روز جمعه هشتم شهر شعبان سنه مذکوره حکیم نور الدین ولد مرحومی مولانا کمال الدین حسین طبیب که در علوم

عقلیه فرید دهر و وحید عصر بود و هیچ مسئله از مسائل دقیقه در معرض مباحثه و مذاکره نیفتاد که از درج ضمیر اصابت تأثیرش به جواهر زواهر تصرفات دلپذیر متجلی نگشت و هیچ نکته‌ای از نکات در میان نیامد که چون کمر خوبان به در ولالی ذهن وقادش ترصیع نیافت. حدت فهم و فطانت عالیش نه «۷» در آن مرتبه بود که قلم دوزبان شمه‌ای از آن در سلک بیان تواند آورد و مهارت و ممارست او در علوم حکمی خصوصا تجرید و حاشیه آن زیاده از دیگر علوم بود؛ [۳۲۷] بعد از والد ماجدش به طبابت شاه دین پناه سالها اشتغال داشت و به شرف زیارت «۸» حج بیت اللّه الحرام و مدینه مشرفه و مشاهده متبرکه ائمه علیهم «۹» السلام سرافراز گشت؛ آخر الامر استعداد و اهلیت آن اندازه در امور ملکی بهم رسانید که خاقان سکندر نشان تکلیف وکالت به او نموده قبول نکرد، از عالم بی‌مدار انتقال نمود. مولانا محتشم کاشی در تاریخ آن «۱۰» واقعه گفته: خ «۱۱»

دلا بنگر این نامحابا فلک راکه شد تا چه غایت به بیداد مایل

ز روی زمین شوری انگیخت آسان‌که کار زمین و زمان کرد مشکل

---

(۱)- م: «شاه عالمیان نذر کرده‌ام ... شاه عالمیان» ندارد

(۲)- م: محمد راز

(۳)- ن: «به تقریب» ندارد

(۴)- م: برو

(۵)- م: «و» ندارد

(۶)- م: بر

(۷)- م، ن: ندارد

(۸)- م: «زیارت» ندارد

(۹)- م، ن: علیهما

(۱۰)- م: این

(۱۱)- م: ندارد. ن: تاریخ

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۱ چسان دست آن سنگدل «۱»داشت یاراکه خورشید را رو بینداید «۲» از گل

اجل شد دلیر اینچنین «۳»هم که ریزدبه کام مسیح «۴» زمان زهر قاتل

انیس سلاطین جلیس «۵»خواقین‌سپهر معارف جهان فضایل

مسیحا دمی کز دمش روحرفته‌شدی باز در پیکر مرغ بسیمل

سمی نبی نور دین «۶»ماه حکمت‌محمد ملک ذات «۷» قدسی شمایل

حکیمی که سد متین علاجش‌میان حیات و اجل بوده حایل

افاضل پناهی که آثار فیضش‌شدی کمترین ذره خورشید کامل

چو شهباز «۸»روح بلند آشیانش‌به همت فکند از جنان جهان ظل

نمودند از بهر تاریخ فوتش‌به دیباچه خاطر و صفحه دل

حکیمان رقم «۹»سرور اهل عالم «۱۰»افاضل پناهان، پناه افاضل

سال «۱۱» چهل و یکم از سلطنت آن خسرو سپهر رفعت، نوروز سیچقان ئیل شنبه بیست و هفتم شهر رجب احدی و سبعین «۱۲» و تسعمائة

درین سال خجسته خصال معصوم «۱۳» بیگ صفوی را که وکیل السلطنه بود با بعضی امرای در خانه به جهت تأدیب میر مراد خان والی ولایت مازندران بدانجا فرستادند. چون مشار الیه «۱۴» بدان حوالی رسید، میر مراد خان در مقام شفاعت و عجز «۱۵» درآمده خوف و بیم بسیار برو مستولی گشت عرضه‌ای به درگاه عرش اشتباه فرستاد که مرا چه حد و یارا که در برابر فوجی از عساکر منصوره «۱۶» در آیم. اگر مقصود شاه عاقبت محمود ولایت مازندرانست، به هر که عنایت فرمایند می‌سپارم. شعر: «۱۷»

چو شد فهم از آن «۱۸»انقیاد تمام‌به پاداش آن شاه گردون غلام

قوی پایه کردش به طبل و علم‌به او کرد تاج سعادت کرم بنابر آن، به دستور حکومت مازندران را به وی شفقت فرمود و او تعهد بقایای خراج سنوات نموده در مقام ادا شد.

---

(۱)- ب، م: سنگدل باد را

(۲)- ب، م: بیندازد. ن: زو بیندازد

(۳)- م: غبین

(۴)- مز، ب، ن: مسیحا

(۵)- ن: جیس

(۶)- مز: نور الدین

(۷)- م: زاد

(۸)- ب، م: شبها

(۹)- م: زمان

(۱۰)- م: کمالم

(۱۱)- ن: ذکر فرستادن معصوم بیگ وکیل را بر سر مراد خان والی مازندران و عجزو و اضطرار او به درگاه شاه والامکان

(۱۲)- ب: تسعین

(۱۳)- ب، م، ن: معصوم را که وکیل السلطنه بود

(۱۴)- م: «مشار الیه» ندارد

(۱۵)- م: عجزه

(۱۶)- م: منصور

(۱۷)- م: «شعر» ندارد

(۱۸)- م: ازو

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۲

و هم درین سال پیر محمد خان بن جانی بیگ سلطان که والی بلده بلخ بود با سپاه بی‌شمار به حوالی مشهد مقدس معلی آمده «۱» چند روز در حوالی شهر در درب ناوقان و مزار میر علی آمو توقف نمودند. دلاوران جنگجو و بهادران رزمجوی «۲» با مشهدیان تندخوی «۳» مکررا از دروازه بیرون آمده دستبردها نمودند. چون محل حصاد غله و پروردن پالیز و پنبه بود، سادات عظام و نقبای کرام صلاح در صلح دیده چند نفر از سادات پیر «۴» فلک و ارباب را سیادت پناهین نقابت دستگاهین میرزا ابو طالب رضوی و میر غیاث الدین محمد و میر شریف موسوی نزد پیر محمد خان (۳۲۸) فرستادند و به جهت او از قسم مأکولات چیزی چند بردند. مشار الیه از آمدن نادم شده مقرر کرد که لشکری او خرابی و نقصان به مزروعات آن نواحی نرسانند و از روی اخلاص نذر بدان آستانه

مقدسه فرستاده به جهت هر کدام از سادات مذکوره سقرلاطی کبود به رسم خلعت ارسال داشت و خود طبل مراجعت کوفته به جانب بلخ در حرکت آمده «۵» و به عذرخواهی این «۶» بیراهی تولک بهادر خال «۷» خود را به درگاه شاه گیتی پناه فرستاد. شاه عالمیان او را نوازشات فرموده حسین قلی بیگ شاملو که در آنزمان یساول باشی دیوان بود همراه وی به رسم رسالت به بلخ فرستاد. و هم درین سال علی سلطان ازبک با برادرزاده‌اش ابو الخان به تاخت و نهب ولایات «۸» خراسان آمده به نواحی مشهد مقدس مزکی رفته در موضع طرق نزول نمودند و به تعیین یورت و مقام اشتغال دادند که امرایی «۹» که در مشهد مقدس بودند بیرون آمده بر ایشان حمله نمودند و جمعی کثیر از ازبکان به قتل آمدند. چون شب به میان آمد، غازیان به شهر در آمده خوف تمام در جوف علی سلطان استیلا یافته صبح آن روز خایب «۱۰» و خاسر به جانب دیار خود توجه نمود.

و هم درین سال جمعی از اعیان بلاد ماوراء النهر و سلاطین چنگیزی به عزم احرام حج به دار السلطنه قزوین آمده، بعد از رعایت مرخص شده «۱۱» به جانب حجاز روان «۱۲» شدند. و هم درین سال سلطان محمود خان والی بکر ابو المکارم نامی را با انواع پیشکش و تحفه به درگاه گیتی- پناه فرستاد «۱۳». فرستاده وی «۱۴» در روز پنجشنبه چهاردهم ذی حجه به شرف پای‌بوس شاه عالیجاه سرافراز شد. آنگاه رعایت یافته مرخص گشت. سلطان محمود خان مرد شیعه بود، مطلقا تقیه

---

(۱)- ن: آمده

(۲)- ب، م، ن: رزمجو

(۳)- م، ن: تندخو

(۴)- ب، م ن: سیر فلک خلاصهٔ التواریخ ج ۱ ۴۴۲ سال چهل و یکم از سلطنت آن خسرو سپهر رفعت، نوروز سیچقان ئیل شنبه بیست و هفتم شهر رجب احدی و سبعین و تسعمائهٔ ..... ص : ۴۴۱

(۵)- ب: آمد

(۶)- م: آن

(۷)- ب، م، ن: خان

(۸)- م: ولایت

(۹)- ب، م: امرای

(۱۰)- م، ن: خائبا و خاسرا

(۱۱)- م: شد

(۱۲)- م: روانه

(۱۳)- م: فرستاده

(۱۴)- ب، م: «وی» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۳

نمی‌کرد عرضه به نواب سلطان ابراهیم میرزا نوشته فرستاده بود که اگر من نسبت به سلاطین جغتای نوکر و ملازمم اما به خاندان مرتضوی و دودمان صفوی کمینه غلام به اخلاصم و چند مرتبه قنادیل طلا «۱» و شمعدان بزرگ طلا به آستانه مقدسه عرش منزلت فرستاد «۲»*. مرحومی میرزا قاسم جنابدی در وقایع حالات آن خاندان «۳» ستوده صفات نسخه‌ای در سلک نظم در آورده این ابیات از آنجاست. نظم «۴»:

الا ای فلک قدر گردون مقام‌حریم درت کعبه خاص و عام

چو خورشید تابنده روشن ضمیربه تیغ و به اندیشه اقلیم‌گیر

تو خان زمانی و عالم تراستهمه ملک «۵»دلها مسلم تراست

نظر کرده شیر یزدان تویی‌کمر بسته شاه مردان تویی

به کف تیغ شاه ولایت تراستز شاه ولایت حمایت تراست

تویی سایه رحمت ذو الجلال‌تویی آفتاب سپهر کمال

عجب کوکبی عرش پیرایه‌ای‌که هم آفتابی و هم سایه‌ای

بود قصر قدرت به آنسان بلندکه کوته بود مهر را زو کمند

همایی که در سایه‌ای کرده جای‌بود بر سر آسمان سایه‌سای

چو خورشید مهر سلیمان تراستزمین و فلک زیر فرمان تراست

بود نغمه در کلک من بلبلی‌که دارد تمنای وصل گلی

زمانی چو گل باز کن گوش هوش‌که بلبل ز شوقت بر آرد خروش [۳۲۹]

ز کلکم به هر گوشه آوازه‌ای‌زمن گوش کن قصه تازه‌ای

ز شاهان دهر آشکار و نهان‌سخن یادگار است و بس در جهان

سخن گر نبودی درین رهگذرنماندی ز شاهان عالم اثر

سخن کز سیاهی نشان می‌دهدزلال حیاتست و جان می‌دهد

دعای مسیحا سخن بود و بس‌که می‌داد جان مرده را در نفس

رسد کوه را گر صدایی به گوش‌شود «۶»ذی حیات و برآرد خروش

سخن اندرین عرصه بی‌کران‌پیامی است از حق به پیغمبران

نبی از سخن صاحب راز شددر راز حق بر رخش باز شد

به صد معجزش بود اگر دسترس‌از آنها یکی جاودان ماند و بس

به فرقان نگر کاندرین تنگنای‌بود تا به روز قیامت به جای

کلام آلهی سخن نازلست‌سخن مایه بخش حیات «۷»دلست

---

(۱)- م: «طلا» ندارد

(۲)- م: فرستاده

(۳)- م: خان

(۴)- م: «نظم» ندارد

(۵)- م: ملکها دل

(۶)- م: شودی

(۷)- م: حیات و

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۴ درین کهنه مأوای دیرین بنابقای سخن فارغست از فنا

ز روی شرف بر سپهر کمال‌سخن آفتابی بود بی‌زوال

اگر گفت فردوسی نامدارحکایات جمعی ز دین بر کنار

مرا این گرانمایه درهای بکرگر آمد به ساحل ز دریای فکر

تعالی اللّه از غایت مقبلی‌به مدح علی بود و آل علی

در آنروز کز طبع دریا نشان‌همی دارم از گوهر و در نشان

نخستین ز شهنامه شاه دین‌شدم درفشان از یسار و یمین

چو کردم به معجز قلم را علم‌دو شهنامه سر زد مرا از قلم

دو لوحم که بر وجه دلخواه بودیکی مهر بود و یکی ماه بود

به سال همایون و بخت سعیدشدم شادمان از دو فرخنده عید

چنان نسخه‌ای را که برداشتم‌به دعوی سر قدرش افراشتم

ز لوح و قلم شوری انگیختم‌ز طاق سپهرش در آویختم

قلم را که مشکین رقم کرده‌ام‌به شهنامه خوانی «۱»علم کرده‌ام

من امروز استاد «۲»فردوسیم‌چه حاجت که گردون «۳» نهد کرسیم

اگر زانکه صنعتگران را به کارز کرسی نشستن بود اعتبار

ز عرش برین زینت و زین یافت‌شرفنامه قاب و «۴»قوسین یافت

من اکنون به وصف شه از روی فرش‌دعایی فرستاده‌ام زیر عرش

که بوسیده جای نبی بی‌حجاب‌دعای من آنجا شود مستجاب

دگر بارش آرم به اقلیم فرش‌چو وحیی «۵»که آید ز بالای عرش

از آن حرز جانش دهم ساز و برگ‌که باشد دلش فارغ از یاد مرگ

ز شهنامه خوانی چو پرداختم‌سخن را به گردون سرافراختم

هنرپیشه فردوسی هوشمندکه بودش شکایت ز چرخ بلند

گر «۶»امروز بودی چو من گنج سنج‌به مداحی شاه با تاج و گنج

چو من دور گردون «۷»بکام دلش‌شدی کام دل از سخن حاصلش «۸»

ز حرف شکایت زبانش خموش‌ز شکر آلهی دلش در خروش

چه خورشید گشتی چنان فیض‌ناک‌که از دامنش ریختی زر به خاک

گرفتم به کف کلک معجز طرازز لیلی و مجنون شدم نکته‌ساز

---

(۱)- م: خانی

(۲)- م: شاگرد

(۳)- م: گردن

(۴)- م: «و» ندارد

(۵)- م: دخی

(۶)- م: که

(۷)- م: کردن

(۸)- ب، م: حاصل‌اش

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۴۵ قلم کرده در ساحری خامه رادو نوبت رقم کردم آن نامه را

شد این نکته ظاهر که نقاش چین کشد نقش آخر به از اولین

چو آن حجت نامور شد سجل از آن خوشتر آمد «۱» که می‌خواست دل

رساندم «۲» سریر سخن را به ماه قدم بر قدم عارفی را به راه

شدم از دوات و قلم چاره جوی از آن کرده چوگان و «۳» زین کرده گوی

به دعوی مرا گوی و چوگان به دست زدم گوی معنی زهر کس که هست

پس آنگه در سحر را کرده بازز شیرین و خسرو شدم قصه «۴» ساز

سوادم که شد بر فلک سایه سای عطارد به چشم خودش داد «۵» جای [۳۳۰]

دگر ره مرا خامه دلنواز شد از قصه «۶» شاهرخ نکته‌ساز

به وصفش هزاران در شاهوار مرا سر زد از طبع دریا نثار

پس آنگه قلم را علم ساختم یکی نسخه تازه پرداختم

ز راه شرف نسخه بو العجب که بود از فلک بر سپهرش لقب

چو دیدم خطابی چنان مستطاب ز روی صوابش نوشتم جواب

بر آراستم خوان اندیشه را صلایی زدم هر هنرپیشه را

پی کلک من طوطی دیگر است ز فیض سخن طعمه‌اش شکر است

تجارت کنان از پی دوستان «۷» ز واسط «۸» فتادم به هندوستان

گشادم در مخزن بی‌قیاس که آید خریدار گوهرشناس

شبی کز شرف چون شب قدر بود شب قدر من بهتر از بدر بود

شبی اینچنین رفته چشمم به خواب که آمد به خوابم یکی آفتاب

عجب آفتابی خضر نام «۹» او زلال بقا رشحه جام او

سلامش چو کردم علیه السلام نظر کرده سویم به لطف تمام

تراشیده کلکی به دستم سپرد به سوی سخن بردنم راه برد

در اندیشه بودم که تدبیر چیست درین خواب فرخنده تدبیر چیست

که آمد یکی نامه نامدار ز نزدیک خان سپهر اقتدار

ابو الفتح محمود خان کز سپهر پی فخر در پایش افتاده مهر

به لوح قلم کرده حرفی رقم چو لوحی که آید ز لوح قلم

عجب نامه‌ای مایه شادیی پی بندگان خط آزاده‌ای «۱۰»

---

(۱)- م: خوشنو اید

(۲)- م: رساند

(۳)- ب، م: «و» ندارد

(۴)- م: غصه

(۵)- م: داده

(۶)- م: غصه

(۷)- م: داستان

(۸)- م: اوسط

(۹)- م: بام

(۱۰)- م: آزادگی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۶ چنین آرزو کرده جان جهان‌که احوال او آشکار و نهان

کنم نظم و فرمان گذاری کنم‌به فرمان او جانسپاری کنم

چو دیدم که فرمان خدای زمان‌چه و چیست «۱»کاید فرو ز آسمان

به امید این کار برخاستم‌ز اقبال وی یاوری خواستم

که این نامه نامور چون فکاربه پایان رسانم ز آغاز «۲»کار

زهی خان «۳»گردون اساسی که هست‌چو خورشید عالم ترا زیردست

به وصفت «۴»سه گوهر مناسب به حال «۵»مرا سر زد از طبع دریا مثال

برانم کزان زیب افسر کنم‌پس از هر حکایت مکرر کنم

زمن این سه زر زیور گوش کن‌ز دریای گوهر فراموش کن

ترا نام محمود و بخت ارجمندمقام تو محمود و قدرت بلند

از آنجا که اقبال و بختت عطاست‌ایاز تو محمود غزنی سزاست «۶»

ترا کوکب بخت مسعود بادسرانجام کار تو محمود باد

بیا ساقی این «۷»دلبر نوش لب‌بده باده‌ام بهر عیش و طرب

ز نوشین لب خود مرا چاره سازکه از نقل و می سازدم بی‌نیاز و هم درین سال شاه با اقبال تولیت مشهد مقدس معلی را با «۸» وزارت مملکت به مرحومی میر سید علی رضوی قمی که تصدی «۹» بعضی محال خالصه و قضای دار السلطنه قزوین «۱۰» به وی متعلق بود مرحمت فرمودند. مشار الیه در اوایل شهر رمضان مذکوره احرام آن روضه «۱۱» عرش منزله «۱۲» بسته متوجه شد.

و هم در شب «۱۳» نوروز این سال مهد علیا خانش «۱۴» خانم همشیره نواب مالک رقاب اعلی به عالم بقا پیوست. زوجش «۱۵» مرتضی «۱۶» ممالک اسلام شاه «۱۷» نعمت اللّه به نیت زیارت حج مرخص شده متوجه بغداد شد و نعش خانم را به موجب وصیتش در حایر معلی «۱۸» در تحت قبه «۱۹» ابراهیم مجاب «۲۰» دفن نمود. چون اراده هدایت پناه مشار الیه آن بود که از راهبر* به زیارت رود، پاشای بغداد آنرا موقوف به عرض خوندگار داشت و محل فوت شد. بالضروره وی بعد از [۳۳۱] تشرف

---

(۱)- م: چه او چیست

(۲)- م: به آغاز

(۳)- م: خوان

(۴)- م: به وصف

(۵)- مز، ب، ن: مجال

(۶)- م: رواست

(۷)- م: «این» ندارد

(۸)- م، ن: به وزارت

(۹)- ن: مقتدی

(۱۰)- ب، م ن: قزوین بود

(۱۱)- م: به روضه

(۱۲)- ن: منزلت

(۱۳)- ب، م، ن: این سال شب نوروز مهد علیا

(۱۴)- م، ن: خوانش

(۱۵)- ن: رواج ممالک اسلام

(۱۶)- م: «مرتضی» ندارد

(۱۷)- م: مرتضی

(۱۸)- ب، م، ن: معالی

(۱۹)- ن: قبر

(۲۰)- ب، م: مجاب

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۷

زیارت آن مشاهد مقدسات عود نموده در راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد روز به روز ضعیف و نحیف گشته چون به ولایت همدان رسید، در صباح جمعه دهم ذی حجه به عالم جاودانی «۱» رحلت نمود.

نعش او را به کربلای معلی نقل نموده در جنب زوجه‌اش در همان مکان شریف مدفون گشت* ولادتش در شب پنجشنبه سیزدهم شهر شوال سنه اثنی عشر و تسعمائة. مدت عمرش شصت سال. یکی از شعرا در تاریخ فوت وی اینچنین یافته. «مصرع «۲»:

«شاه باقی زنده هر دو سرای»

سال «۳» چهل و دوم از فرمان فرمایی سلطان سلاطین نشان* و کیخسرو سلیمان مکان اثنی و سبعین و تسعمائة نوروز اودی‌ئیل روز یکشنبه هشتم شهر شعبان العادل

درین سال فرخنده فال در شهر صفر شهریار که خود را به سربداران سبزوار منسوب می‌ساخت و در سلک وزرای علی سلطان ازبک خود را در آورده بود و قلعه خبوشان که در تصرف غازیان بود به تغلیب «۴» به دست آورده مدتی در آن متحصن بود، اتفاقا قلعه را به اقوام خود سپرده به دیدن علی سلطان رفته بود؛ جمعی از مردم خبوشان به سرداری قمری از روی دولتخواهی شاه عالی دروازه را بسته بعضی از اقوام و اتباع «۵» شهریار سربدار را به قتل آورده فوجی را از قلعه بیرون کردند و کلید قلعه را به درگاه شاه جم جاه فرستادند. آنگاه علی سلطان با بعضی از ازبکان به حوالی آن قلعه آمده چون امید «۶» فتحی ندید طبل مراجعت کوفته «۷» به الکای خود رفت «۸» و شاه عالیجاه به جلدوی این، پهلوان قمری را سلطنت داده الکای کلیدر و بعضی از آن نواحی را به تیول او عنایت فرمود «۹» و حکومت «۱۰» قلعه کلیدر و اسفراین «۱۱» به ایغود بیگ چاوشلو مفوض گشت. و در روز سه شنبه بیست و یکم شهر صفر سنه مذکوره خبر رفتن علی سلطان ازبک به جانب ولایت فسا به درگاه عالم‌آرا رسید. حکم مطاع عز اصدار یافت که امرای عظام بعد از صفر متوجه خراسان شده به امرای نامی که قبل از این بر سر الکای مازندران رفته بودند حکم قضا نفاذ شرف صدور یافت که به تسخیر خوارزم «۱۲» که الکای علی سلطان است اقدام نمایند و معصوم بیگ صفوی «۱۳» با بعضی از امرای نامی که قبل ازین بر سر الکای مازندران رفته بودند حکم «۱۴» قضا نفاذ شرف صدور یافت که از آنجا متوجه خراسان شوند و در روز جمعه

بیستم شهر ربیع الاول سنه مذکوره بعضی امرای «۱۵» عظام مثل امیر خان ترکمان و نظر سلطان استاجلو از دار السلطنه بیرون رفته به جانب خراسان

---

(۱)- ب، م، ن: جاودان

(۲)- م: ندارد

(۳)- عنوان (ن) چنین است: ذکر وقایع شهریار سربدار معامله هرج و مرج آن ولایت که در این سال خجسته خصال روی نمود. م: ناخوانا است.

(۴)- ن: به تغلب

(۵)- م: «و اتباع» ندارد

(۶)- ب: «امید» ندارد

(۷)- ب، م: کوفت

(۸)- م، ن: مراجعت فرمود

(۹)- ب، م: فرموده

(۱۰)- ب: حکومت کلیدر. ن: حکومت کلید

(۱۱)- م: اسفرایین

(۱۲)- ب، م، ن: خارزم

(۱۳)- م: با

(۱۴)- ن: حکم قضا شرف نفاذ یافت

(۱۵)- ب، م: امرا مثل

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۸

توجه نمودند و عزیمت رایات فتح آیات بدان حدود مقرر شد اما در عقده تعویق افتاد. و چون اخبار ظلم و طغیان و کفران نعمت قزاق «۱» خان تکلو که بعد از پدرش محمد خان در دار السلطنه هرات شیوع تمام یافته «۲» بود و مکررا حقیقت به مسامع عز و جلال رسید اراده خاطر عاطر فیض مآثر شاه جم جاه بدان متعلق شد که اول امرای عظام به سرداری نواب میرزایی سلطان ابراهیم در ولایت خواف جمع شده معامله قزاق را تنقیح داده رفع تعدی و تطاول او از آن بلده جنت‌آسا نمایند و روز چهارشنبه پانزدهم شهر جمادی الاول سنه مذکور احکام مطاع لازم الاتباع درین باب عز اصدار یافته «۳» ملازم معصوم بیگ صفوی وکیل به خراسان آمد «۴» و حکم اشرف به نفاد پیوست [۳۳۲] که سلطان حسین میرزا «۵» حاکم قندهار جمعی از لشکریان خود و بدیع الزمان میرزا حاکم الکای سیستان به عسکر ظفر اثر حاضر گردند «۶». سلطان ابراهیم میرزا و معصوم بیگ صفوی و امیر خان ترکمان حاکم همدان و ولی خلیفه شاملو حاکم قم و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و نظر بیگ استاجلو حاکم سلطانیه و امیر اصلان بیگ افشار حاکم* بعضی محال اصفهان و صدر الدین خان ولد معصوم بیگ و ارس سلطان روملو حاکم «۷» ولایت ری و حیدر بیگ ترکمان حاکم ساوه و خلیل بیگ «۸» کرد و سایر امرا «۹» و لشکریان خراسان در رکاب ظفر انتساب روان «۱۰» گشتند و مقرر شده بود که اول او را به انقیاد و تسلیم و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند «۱۱». اگر طوق طوع و حلقه اخلاص در گردن و گوش او انداخته و بر قبول تقبیل آستان معلی نشان که سجده‌گاه سلاطین زمان است اقبال نماید و پنجهزار سوار همراه امرا نماید «۱۲» که متوجه اردو گردند شرایط اعزاز و احترام او به جای آورند، و اگر بر خلاف این عمل نماید «۱۳»، بر سر او رفته در دفع و رفع او کوشند. نواب میرزایی

و «۱۴» معصوم بیگ صفوی به موجب فرمان شاهی چیزی به قزاق برگشته روزگار نوشته در جواب بوی صدقی «۱۵» ازو نشنیدند بالاخره کوچ بر کوچ تا غوریان رفتند.

در آن اثنا که خبر آمدن میرزا و امرا به شهر رسید، مصطفی بیگ و «۱۶» مسیب بیگ برادران قزاق در مقام قصد او در آمده، چون کاری پیش نتوانستند برد با جمعی از دولتخواهان تکلو از شهر بیرون آمده خود را به صافی ولی خلیفه روملو حاکم ولایت غوریان رسانیدند. قزاق چون برین معنی آگاه شد، حسین قلی بیگ برادر فدوی خود را با جمعی کثیر از عقب برادران «۱۷» به جانب غوریان روان نمود. در روز شنبه دهم جمادی الاخر میانه ایشان محاربه دست داده. در آن اثنا

---

(۱)- ن: قزاق سلطان

(۲)- م: «یافته» ندارد

(۳)- م: یافت

(۴)- مز، ب، ن: ندارد

(۵)- ب، م: میرزای

(۶)- م: گردید

(۷)- م، ن: حاکم ری

(۸)- ب، م، ن: بیگ ترک

(۹)- م: امرای

(۱۰)-: روانه

(۱۱)- ن: کند

(۱۲)- ب، م، ن: نمایند

(۱۳)- م: نمایند

(۱۴)- م: «و» ندارد

(۱۵)- ن: صدقی نشیند

(۱۶)- ن: برادر. م: و برادران

(۱۷)- م: برادران با جمعی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴۹

قراول امراء بدان حوالی رسیده، متعاقب آن ولی خلیفه شاملو بدان معرکه رسیده جمعی کثیر قریب به هزار و هشتصد کس از مردم قزاق پرنفاق کشته شده بقیهٔ السیفی سر خود گرفته متفرق شدند. این خبر چون به قزاق رسید، مقارن آن امرا به سرعت تمام در رباط پریان که تا شهر سه فرسخ «۱» است نزول فرمودند. تتمه لشگرش متفرق به اطراف ولایات رفته قزاق با معدودی چند نواب «۲» شاهزاده عالم و عالمیان سلطان محمد میرزا و نور حدقه جهانیان سلطان حسین «۳» میرزا پسرش را برداشته به قلعه اختیار الدین متحصن شده جعفر بیگ ولد قزاق حیران و پریشان عاجز شده پدر را گذاشته با جمعی بقیهٔ السیف «۴» به جانب بلخ گریخت. پیر محمد خان والی «۵» آنجا دست رد بر سینه امید «۶» او نهاده، بالضروره از آنجا به جانب هند روان شد.

امرای عظام در ملازمت نواب ابو الفتح «۷» سلطان ابراهیم بهرام به دار السلطنه هرات درآمده در عصر روز جمعه شانزدهم جمادی الثانی سنه مذکوره به در قلعه رفته شاهزادهای عالمیان را با قزاق بیرون آوردند. از صحیح القولی استماع افتاد که در محلی که قزاق

بیرون آمد، معصوم بیگ تکلیف نمود که اسب بکشند که خان سوار شود وی «۸» در جواب گفت که اگر خان سوار می‌توانست شد شما نمی‌توانستید آمد. قزاق [۳۳۳] به مرض باد فتح مبتلا بود درین اواخر «۹» به استسقا گرفتار گشته بود. در خلال این احوال در سلخ رجب به عالم آخرت رحلت نمود. امرا سر او «۱۰» پر کاه کرده به درگاه عالم پناه فرستادند «۱۱». در تاریخ آن «۱۲» واقعه گفته‌اند که: «۱۳»

از طور قزاق لعین وز تابعان گمرهش‌باید گرفتن عبرت و گرد شک از دل پاک «۱۴»رفت

از دولت شاه جهان اقبال ما بر جمله بودکفران نعمت در ربود از چنگ آن اقبال مفت

ادبارشان بگرفت وین «۱۵»تاریخ جستم عقل گفت‌دو نان کافر نعمت «۱۶» از بهر زوال جمله گفت و هم در اوایل این سال، در شب پنجشنبه دوازدهم شهر شعبان المعظم، شاه آگاه حضرت صاحب العصر و الزمان و خلیفهٔ الرحمن علیه صلوات من اللّه المنان در خواب دیدند که اشاره با بشاره به رفع بعضی از مبتدعات «۱۷» فرموده بودند و صباح آنروز به ایوان چهل ستون آمده تمامی سادات و علما و افاضل و امرا و ارکان دولت قاهره را طلب فرموده شرح رؤیای صالحه را نقل فرمودند و تمغاوات کل ممالك محروسه را که قریب به سی هزار تومان می‌شد و هر ساله به سر کار خاصه واصل می‌گشت بخشید و نواب این عطیه را به ارواح مقدسه حضرات عالیات ایمه هدی

---

(۱)- ن: نه فرسخ

(۲)- ب، م: نواب و

(۳)- م، ن: حسن

(۴)- م: «السیف» ندارد

(۵)- م: والی در

(۶)- م: «امید» ندارد

(۷)- م: «ابو الفتح» ندارد

(۸)- ن: خان

(۹)- م: آخر

(۱۰)- ب، م: او را

(۱۱)- م: و در

(۱۲)- م: این

(۱۳)- ب، م: ندارد. ن: تاریخ

(۱۴)- ب، م: « «از دل پاک» ندارد

(۱۵)- ب: درین

(۱۶)- م، ن: نعمتی

(۱۷)- ب، م، ن: مستدعیات

خلاصةُ التواریخ، ج‌۱، ص: ۴۵۰

علیهم «۱» التحیهٔ و الثنا هدیه فرمودند و درین باب پروانجات مؤکد به لعنت نامه نوشته «۲» به اطراف و اعاظم بلاد فرستاده امر فرمودند که «۳» بر سنگ نقش نمایند و له الحمد و المنه که این نوع مکرمتی که از هیچ یک از سلاطین جهان و خواقین دوران سر

نزده از آنزمان «۴» تا حال که تاریخ هجری به نهصد «۵» و نود و چهار رسید همچنان در دودمان آن پادشاه عالیشان برقرار است. شعر «۶»:

نشان نماند ز تمغا بغیر از آن «۷»داغی که در درونه تمغاچی از غم تمغاست «۸» و همچنین مبلغهای کلیه از وجوهات تابعه مال* و خراج که از قدیم الایام تا پیش ازین به چند سال داخل ابواب المال شده بود و عجزه بیچاره «۹» از آن ممر پایمال عمال بودند تصدق فرموده مال اصناف و محترفه اکثر بلاد را مؤکد به لعنت‌نامه بخشیدند و مبلغی دیگر از مال وجوه منهیات چون شرابخانه و قمارخانه و امثال ذلک مسدود فرمودند و سالهاست که رفع و منع آن به درع «۱۰» شده.

و هم درین سال استادی مولانا نظام الدین «۱۱» شاه محمود زرین قلم نیشابوری در «۱۲» مشهد مقدسه رضیه رضویه علی راقدها الف الف سلام و تحیه «۱۳» از عالم فانی به سرای جاودانی انتقال فرمود و در جنب قبر مرحومی مولانا سلطانعلی مشهدی در پایین پای حضرت علیه السلام نزدیک پنجره گنبد میر علیشیر مدفون گشته، این ابیات از اشعار «۱۴» مولانا است. بیت:

آلهی همه عمر محمود کاتباگر چه به عصیان سیه کرده دفتر

به عرف خطایش خط عفو درکش‌به حق علی ابن موسی بن جعفر شرح فضایل و کمالات مولانا «۱۵» در تذکرهٔ الشعرا ثبت افتاده. «۱۶»

سال «۱۷»* چهل و سیم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم سنه ثلث و سبعین و تسعمائهٔ نوروز پارس ئیل روز پنجشنبه نوزدهم شهر شعبان العادل

در اول این سال خبر رفتن امرای عظام در ملازمت شاهزاده ابراهیم بهرام «۱۸» به هرات و مقارنه آن مژده فوت قزاق نمک به حرام به مسامع عز و جلال رسید. شاه کامیاب به واسطه محبتی و الفتی که بدان بلده خلد «۱۹» مانند داشتند، سیادت پناه «۲۰» محبوب القلوبی میر گنش «۲۱» قمی را که

---

(۱)- م: علیه

(۲)- ن: نوشتند

(۳)- ب، م، ن: و درین باب که بر سنگ

(۴)- ب، م: آنزمان حال

(۵)- م: نهصد

(۶)- ن: بیت. م: ندارد

(۷)- م: «از آن» ندارد

(۸)- م: معاست

(۹)- م: و بیچاره آنرا به ممر. ن: بیچارگان آنرا به ممر

(۱۰)- م: مدح

(۱۱)- م: عظام الدین

(۱۲)- ن: از- ن: التحیه

(۱۳)- از شعر اشعار

(۱۴)- م: ندارد

(۱۵)- م: وی

(۱۶)- م، ن: افتاد

(۱۷)- ن: ذکر فرستادن شاه عالمیان‌پناه میر گنش قمی را جهت سمنون پختن به ولایت هرات و خلعت فرستادن جهت شاهزاده‌ها. م: عنوان مشخص نیست.

(۱۸)- ب: بهرام براه آمد. ن: ابراهیم همراه آمد. م: به همراه آمد.

(۱۹)- ب، م، ن: خلد آیین

(۲۰)- ن: مآب

(۲۱)- م، ن: میر کبش

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۵۱

قرابت تمام به والدین مستهام «۱» داشت و در سلک فیوج «۲» و مقربان [۳۳۴] و مخصوصان شاه عالمیان بود مقرر نمود که به دار السلطنه رفته جهت هر یک از شاهزاده‌ها «۳» و امراء* و اهالی آن ولایت خلعت برده، در آن خطه فاخره سمنوپزی نمایند و به والد مؤلف میر منشی که در سلک ملازمان درگاه عالم پناه منخرط بود امر فرمود که درین باب مسوده «۴» حکم همایون نماید. وی امتثالا لامره العالی* مضمون فرموده «۵» اشرف «۶» را بدین عبارت رقم نموده بسیار مستحسن خاطر اشرف افتاد.

«فرمان همایون شرف نفاد یافت آنکه چون بلده فردوس صفات دار السلطنه هرات صانها اللّه تعالی عن الآفات که به لطافت آب و هوا و نظافت «۷» گلرخان سمن سیما رشک گلستان ارم و غیرت «۸» بلاد عالم است «۹» در مبادی سلطنت روزافزون مقر عز و جلال نواب همایون ما بوده و نهال بلند اقبال دولت بی‌زوال ما در آن آب و هوا نشو و نما یافته اول مملکتی که اعلیحضرت خاقان جم جاه فردوس مکان علیین آشیانی «۱۰» شاه بابا ام «۱۱» انار اللّه برهانه نامزد «۱۲» همایون ما کرده آن شهر دلپذیر و بلده بی‌نظیر بود و گوئیا آن بلده ارم نشان وطن مالوف ما است. نظم «۱۳»:

شهر هری چشم و چراغ بلادجای شهانست که آباد باد

هر که نهادست درو پای خویش‌کرده فراموش ز مأوای خویش

کان نمک ساده رخانش همه‌اهل هنر پیرو جوانش همه و همیشه خاطر اشرف اعلی متوجه انتظام حال و فراغ بال سکنه و متوطنه «۱۴» آنجا بوده و هست و از تاریخ بیست و هشت «۱۵» سال تا حال به واسطه ظلم و تعدی محمد خان تکلو و قزاق «۱۶» آن حرامزاده سگ، اهل آن ملک دلشکسته و پریشان خاطر بوده‌اند «۱۷» و به سیرهای بهجت‌انگیز و جشنهای فرح آمیز که مقتضای وضع دلگشای و هوای نشاط افزای آنجا است نپرداخته‌اند و چون درین اوقات به یمن توفیقات آلهی و امداد حضرات «۱۸» مقدسات سدره مرتبات صلوات اللّه و «۱۹» سلامه علیهم اجمعین دست تعدی و تظلم آن سگ حرامزاده نمک به حرام از سر خواص و عوام آن شهر جنت نشان کوتاه شد «۲۰»، انشاء اللّه تعالی بعد از این روز به روز به یمن «۲۱» معدلت و عنایت کامله نواب همایون ما آثار بهجت و سرور و فراغت و حضور در آن بلده فاخره در تزاید و ترقی

---

(۱)- ب، م: مهنام

(۲)- م: فتوح

(۳)- م: شاهزاده

(۴)- م: مسود

(۵)- ب، ن: فرموده را

(۶)- م: «اشرف» ندارد

(۷)- ب، م: نظافت

(۸)- م، ن: عشرت

(۹)- م: عالمیت

(۱۰)- ب، م، ن: آشیان

(۱۱)- م: بابام

(۱۲)- م: نامرده

(۱۳)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۴)- متوطنان

(۱۵)- ب، م: بیست و هشتم

(۱۶)- ب، م، ن: قزاق و دیوان

(۱۷)- ب، م: بودند

(۱۸)- م: حضرت

(۱۹)- م: ندارد

(۲۰)- م: شده

(۲۱)- م: همین

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۵۲

خواهد بود چنانچه آن شهر دلپذیر رشک بلاد عالم است، مردم آن ملک محسود اهل ربع مسکون خواهند گشت. باید که اهالی و اعیان و جمهور ساکنان و عموم متوطنان آن بلده فرح‌فزا به شکرانه این عطیه و تلافی و تدارک ایام گذشته همیشه به فراغت و حضور و عیش و سرور اوقات گذرانند خصوصا درین ایام نشاطانگیز فرح‌آمیز بهار که وقت سرور و هنگام سور است «۱»، در باغات «۲» به سیرهای مرغوب و در شهر به جشنهای مطلوب مشغولی نمایند و چنانچه رسم و قاعده آن مملکت «۳» است، در هر محله از محلات صحبت سمنوپزی را به نوعی که از زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا «۴» تا این زمان واقع نشده «۵» باشد منتظم «۶» سازند. فرزندان اعز «۷» ارشد کامکار و امرای عظام رفیع مقدار اهل آن ملک را هواداری نموده آنچه از اسباب صحبت خواهند مددکاری نمایند و هر یک از امرای عظام در هر محله که باشند اهل محله خود را به تعصب مدد نموده [۳۳۵] تزیین و آرایش جشن ایشان نهایت اهتمام به جای آورند و از جشنهای بزرگ جدا جدا سمنو بخش نواب همایون «۸» از هر محله مصحوب به کس خود و «۹» یک نفر از ملازم میری«۱۰» که همراهی و مددکاری آن جمله نموده باشد فرستند که ایشان را به خلعت و نوازش شاهانه سرافراز فرموده روانه سازیم. شریعت و رفعت دستگاه قاضی قطب الدین حسن بونی «۱۱» کلانتر دار السلطنه هرات و توابع نهایت سعی و اهتمام درین امر به جا آورده به تفصیل بنویسند که در چند محله صحبت سمنوپزی واقع شده هر یک از امرا در کدام محله ساکن بودند و به چه نوع امداد و همراهی و هواداری اهل محله خود به جای آورده‌اند. عامه مقیمان و جمهور ساکنان دارا- السلطنه مزبور از اناث و ذکور به عنایت بی‌غایت خسروانه سرافراز شده در دعاگویی دوام دولت روزافزون افزایند. سیادت مآب عمدة الندما میر گنش که از اهل طرب و ارباب نشاط است فرستادیم که به «۱۲» اتفاق زبده بیگهای آفاق «۱۳» آغای چینی مرتب آن صحبت کثیر البهجت باشند.»

چون شاه «۱۴» کامیاب خاطر همایون «۱۵» از خلعت و نوازش «۱۶» امرا و اهالی آن بلده بهشت‌آسا فارغ ساخت متوجه قرار مهام آن

مملکت شد و ایالت آنجا را به امیر غیب بیگ استاجلو که حاکم ولایت مشهد مقدس بود شفقت «۱۷» نمود و دارایی مشهد مقدسه متبرکه را به دستور به نواب شاهزاده سلیم ابو الفتح «۱۸» میرزا سلطان ابراهیم تفویض فرمود و امر مطاع عز اصدار یافت که نواب شاهزادگان عالم و عالمیان ابو الغالب سلطان محمد میرزا و ابو النصر* سلطان محمد «۱۹» حسن

---

(۱)- م: مور سست

(۲)- ب، م، ن: باغها

(۳)- م: مملکت است

(۴)- م: میرزای

(۵)- م، ن: شده

(۶)- م: منظم

(۷)- م: اعزاز شده

(۸)- ب، م: همایون ما

(۹)- ب، ن: «و» ندارد

(۱۰)- م: میر آهی. ن: همراهی و مدد

(۱۱)- ن: بوتی

(۱۲)- م: «به» ندارد

(۱۳)- ب: «آفاق» ندارد

(۱۴)- ن: «شاه» ندارد

(۱۵)- ب: همان

(۱۶)- م: نوازش» ندارد

(۱۷)- م: «شفقت نمود» ندارد

(۱۸)- ن: ابو الفتح سلطان

(۱۹)- ب، م، ن: محمد بن حسن میرزا

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۵۳

میرزا به درگاه معلی آیند و امرای عظام مذکوره به همان قاعده در رکاب* نصرت آیات «۱» میرزایی سلطان ابراهیم میرزا به جانب نسا «۲» و باورد «۳» روند. چون امرای عظام در ملازمت شاهزاده مشتری احتشام علم عزیمت به صوب نسا و باورد برافراختند در بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکوره بدانجا رفتند. ابو الخان ولد دین محمد سلطان ازبک که از قرب جنود ظفر نشان ایشان خبر یافت دانست که طاقت مقاومت ندارد. لاجرم به قلعه ابیورد تحصن جسته در مقام قلعه‌داری امرای عالی کمند همت «۴» بر تسخیر کنگره قلعه انداخته پس از وصول به ظاهر آن حصار آغاز محاصره «۵» و محاربه کردند.

سپاه ابو الخان با برادرانش پاینده محمد خان و جلال خان با غازیان دوچار شده جنگ نموده و شکست خورده خود را به قلعه انداختند. بالاخره از غایت خوف و بیم تمام صلاح در مصالحه «۶» دیدند. ابو الخان به لطایف الحیل کس نزد ارباب دول فرستاده امان طلبید و قسم یاد نمود که من بعد تا زنده باشد ترک یرتاولی کرده دیگر به تاخت خراسان نیاید و هر ساله پیشکش «۷» به درگاه گیتی پناه ارسال دارد. شاهزاده نامدار مظفر لوا ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا و امرای کشورگشا «۸» ملتمس وی را مبذول

داشته استمالت به وی نوشته الکای ابیورد را به دستور برو مسلم داشتند و حقیقت را عرضه داشت نموده پیر قلی بیگ شاملو شکی* ملازم نواب میرزایی به درگاه معلی آورد و از آنجا متوجه مشهد مقدس معلی شدند. [۳۳۶]

و هم درین سال علی سلطان بن الوش خان بن «۹» محمد امین بن یادگار بن میر شیخ اوغلن بن حاجی تولی «۱۰» اوغلن «۱۱» بن عرب اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن بختای بن بلغان بن شیبان بن جوجی «۱۲» بن چنگیز خان اراده تاخت استر آباد نموده چون بدانحوالی رسید در اواخر شهر رجب سنه مذکوره درگذشت. در هفدهم شهر شعبان سنه مذکوره ملازم خلیل خان قاجار حاکم استرآباد این خبر را به پایه سریر خلافت مصیر رسانید و بعد ازین پای از تاخت خراسان بریده شد «۱۳»*. حاجم خان بعد از وی بر بلاد خوارزم مستولی گشت.

و هم درین سال غفران پناه مرحومی میر تقی الدین محمد صدر اصفهانی در «۱۴» دار الارشاد اردبیل به جوار رحمت ایزدی پیوست. نعشش را نقل حایر کربلای معلی نموده و در جنب والدش دفن نمودند «۱۵»، تحت اقدام شهدا «۱۶» رضوان اللّه علیهم اجمعین. و در تاریخ این واقعه قاضی

---

(۱)- م: نصرت آباب

(۲)- م: نسایه. ب: ساو. ن: سایه

(۳)- ب: بیو. ن: بیورو

(۴)- م: به همت

(۵)- م، ن: محاربه و محاصره

(۶)- ب، م: مقاتله. ن: مقابله

(۷)- ب، م، ن: پیشکشی

(۸)- ب، م، ن: کشورگشای

(۹)- م: «بن» ندارد

(۱۰)- ن: بولن اغلن بن فولاد

(۱۱)- ب: اوغلن بن فولاد اغلن بن ایبه خواجه بن یحیی بن طعان

(۱۲)- م، ن: جوجی چنگیز خان

(۱۳)- ب، م، ن: بریده باشد.

(۱۴)- ب، م، ن: در دار السلطنه و دار الارشاد

(۱۵)- ن: کردند

(۱۶)- ن: سهندار. م سهندا

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۵۴

شیخشاه اصفهانی گفته. نظم «۱»:

از هاتف غیب این شنیدم کز دار فنا تقی «۲» دین رفت

در صدف سیادت امروز چون قطره آب در زمین رفت «۳»

او رفت و به دل هزار حسرت صد حیف ازو که اینچنین رفت

چون بود ز طیبین اولادسوی حضرات طاهرین رفت

تاریخ وفات او چو جستم گفتند بگو بزرگ دین رفت و هم درین سال در روز شنبه بیست و سیوم شهر «۴» ربیع الثانی نواب شاهزادگی ابو الغالب سلطان محمد میرزا و نور حدقه جهانیان سلطان حسن میرزا «۵» ولد او به دار السلطنه قزوین داخل شده، جمیع شاهزاده‌ها و امرا و اعیان و جمهور و ساکنان خطه قزوین تا بیدستان استقبال فرمودند و نقبا و سادات مشهد مقدس معلی مقدمهم «۶» میر شریف موسوی کلانتر مشهد* مقدس معلی در ملازمت شاهزاده سپهر اعتلا بودند. و هم درین سال در شهر ربیع الثانی خبر فوت عبد اللّه خان بن قرا خان «۷» که از عمه شاه «۸» جم جاه به وجود آمده بود و خواهر آن شاه نیکو پریخان خانم در حباله او بود، از شروان «۹» به درگاه شاه عالمیان رسید که در همین ماه رحلت نموده.

هم «۱۰» درین سال شاه ملکی خصال مهد علیایی فخر النسا بیگم صبیه مرحومی میر عبد اللّه مازندرانی را در عقد نکاح شاهزاده «۱۱» با فلاح ابو الغالب سلطان محمد میرزا در آورده در شب شنبه دهم ماه شعبان دارایی دار السلطنه هرات به نواب شاهزادگی شفقت فرمودند و للگی وی را به شاه قلی سلطان یکان «۱۲» استاجلو مرحمت نمودند و مقرر فرمودند که لله مذکور شاهزاده را با مخدومزاده «۱۳» سلطان حسن «۱۴» میرزا «۱۵» برداشته متوجه دار السلطنه مذکوره گردد.

و هم درین سال ارس «۱۶» سلطان روملو که حاکم بعضی از ولایات ری بود معزول شده به ایالت شیروان «۱۷» منصوب شد و الکای ری را به پیره «۱۸» محمد بیگ چاوشلو شفقت فرمودند و یعقوب بیگ یوزباشی افشار را امارت داده داروغگی تبریز را نامزد او فرمودند. و هم درین سال آقا جمالی ولد آقا کمالی کرمانی که سالها در خدمت شاه عالم‌آرا تقرب تمام داشت به واسطه بعضی از اعمال ناصواب گرفتار کردار خود شد، در روز چهارشنبه دوم شهر صفر مغضوب گشت

---

(۱)- ن: بیت. م: ندارد

(۲)- ب، م، ن: تقی الدین

(۳)- م: این بیت را ندارد

(۴)- م: سیم

(۵)- م: والد

(۶)- م: مقدهم. ن: هفدهم

(۷)- م، ن: قرا خان که شاهزاده سپهر اعتلاء بود و خود آمده خواهران شاهزاده نیکو خصال پریخان خانم.

(۸)- ب: شاهزاده سپهر اعتلاء

(۹)- م: سروان

(۱۰)- م: و هم

(۱۱)- ب: به شاهزاده

(۱۲)- به شاهقلی سلطان

(۱۳)- ب، ن: مخدومزاده‌ها سلطان محمد سلطان حسین میرزا

(۱۴)- م، ن: حسین

(۱۵)- ب، ن: میرزا را

(۱۶)- ب: درس. م، ن: اورس

(۱۷)- م: شروان

(۱۸)- ب، ن: پیر محمد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۵۵

[۳۳۷] و در روز جمعه چهارم شهر مذکور حسب الامر شاه عالمیان میرسید علی خطیب محتسب او را تخته کلاه نموده در میدان و بازار گردانید و در روز پنجشنبه پنجم شاه قلی سقا به واسطه ترک ادب و مکالمه بی‌موقع آنقدر لت خورد «۱» که به عالم آخرت پیوست و در روز چهارشنبه غره شهر رجب سنه مذکوره آقا جمالی را «۲» با جمعی از غازیان خنوسلو «۳» که کلمه رده گفته بودند به قلعه الموت برده در انبار انداختند و جمعی دیگر از آن مرتدان را «۴» به قتل رسانیدند و در شب شنبه سلخ شهر جمادی الاول سنه مزبور «۵» خواجه میرزا بیگ مشهور به تبنکوز «۶» که وزیر شاهولی سلطان تاتی «۷» اغلی ذو القدر حاکم شیراز بود و در مجلس خلد آیین شاه با تمکین دخل تمام پیدا کرده بود به تیر «۸» زدند و «۹» مشخص شد که فرموده آقایان ذو القدر است که با حاکم شیراز نزاع دارند «۱۰» و مومی الیه در روز چهارشنبه دهم شهر جمادی الثانی سال مذکور درگذشت. خانه او را مهر زده ضبط اموال او فرمودند و کس به شیراز به جهت پیروی او فرستاده برادرش محمد مقیم را طلب نمودند او «۱۱» از ترس گریخته به عتبات عالیات رفت. و هم درین روز به رفاقت خواجه تبنکوز، ارشتی آقا که مقر و منازع وی بود تاب اقامت بی او نیاورده بار رحلت به عالم آخرت در بست.

و هم درین روز خواجه ضیاء الدین سلمانی اصفهانی وزیر عبد اللّه خان را به امارت پناه شاهقلی سلطان یکان گیرانیدند به مبلغ هفت هزار تومان و ایاز خلیفه غلام خان مذکور را به مبلغ پنجهزار تومان و سایر ملازمان خان را به مرتبه حال گیرانیدند.

و هم درین سال در محل ظهر روز یکشنبه بیست و سیوم شهر رمضان المبارک سنه مسطوره علامی مرتضی ممالک اسلامی میرسید شریف باقی «۱۲» در دار السلطنه قزوین رحلت نمود.

وی به غایت فاضل و در نهایت ادراک وحدت فهم بود و به وزارت عراق منصوب و در خدمت اشرف کمال* تقرب «۱۳» و عزت داشت و دخترزاده میر عبد الباقی یزدی و از اولاد «۱۴» میر سید شریف علامه بود. بذل تمام می‌فرمود و در ترتیب اطعمه «۱۵» متنوعه تکلفات «۱۶» تمام می‌نمود چنانچه یک طبق طعام را قرب دو تومان خرج می‌کرد و عنبر و مشک داخل می‌نمود. با وجود «۱۷» رسم الوزاره و منافع وزارت و محصولات کلانتری شیراز همه ساله چهارصد «۱۸» پانصد تومان قرض می‌کرد و همیشه همچون دار القضا در منزل او از غرما و متقاضیان غوغا بود. وی جامع جمیع علوم و حیثیات بود. «حیف سید «۱۹» شریف باقی حیف» موافق تاریخست. با وجود حسب و نسب مزاجش

---

(۱)- م: خورده

(۲)- م: ندارد

(۳)- م: چبوشلو. ن: چاوشلو

(۴)- م: ندارد

(۵)- ب: مذکور. م، ن: مذکوره

(۶)- م: ابیکدوز

(۷)- م: تابی

(۸)- م: تبر

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- ن: می‌نمود. م: ندارد

(۱۱)- ب، م: و

(۱۲)- ن: بانی

(۱۳)- ب، ن: تقرب داشت و دخترزاده

(۱۴)- ب، م: اولاد وی

(۱۵)- م: مشروبات

(۱۶)- م: «متنوعه نکلفات» ندارد

(۱۷)- م: و با وجود

(۱۸)- م: «چهارصد» ندارد

(۱۹)- ب: «سید» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۵۶

شرارت و بد نفسی را طالب و طبعش به تعزیر و خانه خرابی مسلمانان راغب «۱». در ایام حیات نسخه بر تقریر و تصرف خلق ممالك محروسه شاهی نوشته توفیق مساعدت نمی‌نمود که به نظر اشرف در آورد و در هنگام احتضار و گذشتگی از روزگار غدار وصیت نمود که چون زحمتی کشیده‌ام شاه عالمیان امرار نظری بر نسخه تقریر من اندازد «۲». نعوذ باللّه من اعماله و شرور انفسه «۳» و تجاوز عن سیاته. نعش میرزا به صحرای کربلا- نقل نموده در آنجا گنبدی ساخته دفن نمودند و از آنجا به مدینه مشرفه نقل نمودند. و هم در روز شنبه هیجدهم شهر رجب سنه مذکوره حکایتی که میر سید علی خطیب [۳۳۸] محتسب از زبان قاضی جهان گرمرودی محضر نمود «۴» او را تخته کلاه کرده بود در دیوان پرسش شد و او را با مولانا اسد تبریزی مقید نموده بعد از چند مدت خبر فوت قاضی جهان از قلعه رسید. قاضی میرك فرار کرده به روم رفت و او نیز در آن صوب فوت شد.

قاضی زادها «۵» به غایت عالم «۶» و فاضل بودند. از ابنای زمان به حدت فهم و پاکیزگی بحث «۷» ممتاز و پرهیزگار و به واسطه سوء عقیدت و ناپاکی طینت در عنفوان جوانی به سختی و صعوبت رحلت نمودند. و هم در روز دوشنبه هفتم «۸» شهر جمادی الثانی سنه مذکوره اقبال «۹» پناه مرحومی معصوم بیگ صفوی با امرای عظام مثل امیر خان ترکمان و نظر سلطان استاجلو از سفر خیر اثر خراسان مراجعت نموده به پای‌بوس «۱۰» بندگان اشرف شاه جم جاه سرافراز گشته در منازل خود قرار گرفتند. و هم در اوایل این سال مصطفی بیگ و مسیب بیگ برادران قزاق تکلو که به درگاه عالم پناه آمده بودند به شرف امارت سرافراز شدند. الکای قبله شروان به مصطفی بیگ شفقت شد.

قریه خاوه ری و نواحی و خالصه آنجا به مواجب «۱۱» و تیول مسیب بیگ مقرر گشت و غازیان تکلو را جمع نموده به الکای خود رفتند. و هم درین سال محمد خان بیگ ذو القدر که از اعیان ذو القدران «۱۲» بود به رتبه امارت سرافراز ساخته شیراز را بدو دادند و شاهولی سلطان تاتی اغلی را عزل نموده، مشار الیه به درگاه عرش اشتباه آمد و مبلغی کلی ازو به علت آنکه به ملازمان چیزی نداده می‌طلبیدند.

سال «۱۳» چهل و چهارم از فرمان* فرمایی* شاه عالم پناه بر سریر حشمت و جاه نوروز توشقان ئیل بعضها اربع و سبعین و تسعمائهٔ

درین سال شاه دین پناه شاهزاده عالیجاه ابو الغالب سلطان محمد میرزا را با نور حدیقه

---

(۱)- ب: راغب نبود

(۲)- م: می‌اندازد

(۳)- م: تعسر تجاوز

(۴)- ب، م، ن: نموده

(۵)- ن: زاهد

(۶)- م: «عالم» ندارد

(۷)- ب، م، ن: بخت

(۸)- ب، م،: شنبه هفدهم

(۹)- م: اقبال شاه مرحومی. ن: اقبال مرحومی

(۱۰)- م: پای‌بوسی بنده

(۱۱)- م، ن: به تیول مسیب بیگ و غازیان تکلو

(۱۲)- ب، م: ذو القدر

(۱۳)- ن: ذکر روانه نمودن شاهزادگان عالی مکان سلطان محمد میرزا و سلطان محمد حسین میرزا به طرف خراسان

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۵۷

جهانیان سلطان حسن «۱» میرزا مقرر نمود «۲» که یکان شاهقلی استاجلو لله را «۳» برداشته متوجه دار السلطنه هرات شود. لله مذکور شاهزادهای عالمیان را برداشته در ساعات سعد متوجه بلاد خراسان گشت. چون این خبر به ماوراء النهر رسید، اسکندر خان والی بخارا فرزندان و امرای خود را جمع ساخته در باب تاخت ولایات خراسان با ایشان قرعه مشورت در میان انداخت.

فرزندان و امرا و ارکان دولت به عرض وی رسانیدند که چون شاهزاده سلطان محمد میرزا متوجه هرات است اولی آنست که سر را او گرفته شاید دستبردی توانیم نمود. عبد اللّه خان که ارشد اولاد اسکندر خان بود «۴»:

به پیش پدر شد گشاده میان‌دل آکنده از کین کمر بر میان

که شایسته جنگ شیران منم‌هماورد سالار ایران منم بنابر حکم پدر با لشکر بسیار از آب آمویه عبور نموده به خراسان در آمد. چون خبر قرب وصول شاهزاده «۵» صاحب اقبال به حوالی تربت زاوه شنید بدان جانب در حرکت آمد. چون اکثر ملازمان شاهزاده و آقایان لله به واسطه کوچ خود متفرق و پیش و پس بودند، بنابرین شاهقلی سلطان لله صلاح در آن دید که شاهزاده‌ها را برداشته به قلعه تربت متحصن گردد. در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاول سنه مذکوره سلطان در [۳۳۹] ملازمت شاهزادگان «۶» به قلعه درآمده ازبکان در حوالی قلعه فرود آمدند و حصار را مرکزوار در میان گرفته مداخل و مخارج آنرا مسدود ساختند. چون این «۷» خبر به اطراف بلاد خراسان رفت، امرای عظام خراسان از خواف و باخزر و جام تا مشهد مقدس و آن نواحی و حاکم استرآباد فوج فوج به قدغن و سرعت تمام با لشکر بیکران متوجه قلعه تربت شدند و این «۸» خبر در یازده روز به پایه سریر خلافت مصیر در روز سه شنبه سیزدهم مذکور رسید، شاه عالم پناه مقرر فرمود که خود متوجه یورش خراسان شده در تهیه رفتن و گردانیدن الاغان در آمدند و خلیل* ورساق «۹» پیشتر بنه منزل مقرر «۱۰» کرده فرستادند که اگر العیاذ باللّه حادثه‌ای که موجب هتک عرض باشد قصد شاهزادها کرده نوعی نمایند که ازبکان فایق نیایند «۱۱». اما چون همیشه فیصل مهمات و انجاح «۱۲» فتوحات آن شاه فرشته صفات از مبداء فیاض و امداد حضرات مطهرات می‌شد «۱۳» و توکل کل به درگاه ذو الجلال و الافضال

---

(۱)-: م حسین. ن: محمد حسین

(۲)- م: فرمودند. ن: فرمود

(۳)- ب: «لله را» ندارد

(۴)- ن: بیت

(۵)- ب: شاهزاده و آقایان صاحب‌قران. ن: شاهزاده صاحب‌قران

(۶)- م: شاهزادگا

(۷)- م: «این» ندارد

(۸)- م: آن

(۹)- م، ن: درثاق

(۱۰)- م: مقر

(۱۱)- مز: آیند

(۱۲)- ب، م: اجناح

(۱۳)- م: نه بیند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۵۸

و فریادرس متعال نموده از غایت به عجز بینوایی جبین نیاز «۱» بر زمین خشوع و خضوع نهاده دست تضرع و ابتهال به حضرت کریم بنده نواز گشاد* و مترصد خبر خیر اثر و مژده فتح و ظفر می‌بود.

آنگاه شجاع بیگ ولد مصطفی سلطان «۲» ورساق و ملازمش مراد بیگ با بیست نفر از دلاوران به حوالی قلعه آمده جنگ‌کنان خود را به درون قلعه انداختند. ازبکان از این معنی خایف و هراسان گشته قرب پانزده روز در جوار حصار روزگار گذرانیدند و شاهد فتح جلوه نمی‌نمود. بالضروره از تسخیر قلعه ناامید گشته مرتبه اول خسرو خان بی‌مشورت با عبد اللّه خان و رفقا کوچ کرده روانه دیار خود گردید روز دیگر عبد اللّه خان که ملاحظه کرد که شروع در رفتن شد خود نیز طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بلکه هزیمت به صوب بخارا برافراخت. چون به آب مرغاب رسید، «۳» بند آنرا خراب کرد کوچ به کوچ «۴» روانه بخارا گردید و نواب شاهزاده‌های عالمیان سالما غانما «۵» از تنگنای مخاطرات بیرون آمده روانه دار السلطنه گردیدند و این خبر در روز پنجشنبه سیزدهم شهر جمادی الثانی سنه مذکوره به پایه سریر خلافت مصیر آمد. شاه عالم پناه خوشحال و فارغ البال گشته سجدات شکر ایزدی به جای آورده شوری عجیب در میانه مردم افتاد.

و هم درین سال سلطان سلیمان پادشاه روم با سپاه فراوان و گروه بی‌پایان به جانب غزای فرنگیان به طرف دیار کفار روانه گردید. در اثنای راه پرتو پاشا را با فوجی جنود جرار به تسخیر قلعه کوله ارسال نمود و پاشای «۶» مذکور آن قلعه را گرفته به اردو مراجعت نمود. سلطان سلیمان در حوالی قلعه سکت شادروان عظمت و اقتدار بر اوج فلک دوار برافراخت. چون عساکر جرار قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و آن قلعه‌ای بود بر بالای کوه رفیع واقع «۷» و در متانت و استحکام در آفاق شایع و در استواری آب روی سد سکندر برده و در ارتفاع دست در کمربند ناهید زده «۸»:

چو کوه پرشکوه عرش پایه‌که بر بام فلک افکند سایه

عقابش با همای مهر هم پرپلنگش با نهنگ چرخ همسر [۳۴۰]

فلک چون پشته «۹»پیرامن اوکه گرد آمد زگرد دامن او «۱۰» مبارزان جنود روم از جوانب هجوم کرده به انداختن توپ و تفنگ شروع نموده «۱۱»:

تفنگ آتش افشان درین کهنه طاق‌زدودش «۱۲»فلک تیره مه در محاق رومیان هر چند کوشش نموده امارات فتح و علامات ظفر به هیچ وجه ظاهر نمی‌شد.

پاشایان رفیع جاه و ملازمان درگاه خواندگاری «۱۳» از عدم تسخیر قلعه مضطرب شده آخر نقب

(۱)- م: نثار

(۲)- م: بیگ

(۳)- ب: رسیدند آنرا خراب کرد

(۴)- ب، م: کوچ بر کوچ

(۵)- م: غایما

(۶)- ب، م: پادشای

(۷)- ب: واقع بود

(۸)- ن: بیت

(۹)- م، ن: پشه

(۱۰)- ن: که اندر کرد گردد دامن او

(۱۱)- ن: بیت

(۱۲)- م: زدوش

(۱۳)- م: خوندگاری

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۵۹

به زیر آن سد حدید زدند و اندرون آنرا پر از باروت کرده آتش انداختند و اجزای بروج از هم متلاشی شد:

از آن آتش فتنه برج حصاربر افروخته همچو گلهای نار

در آن قلعه یکسر مشوش همه‌چو اهل جهنم در آتش همه

حصار «۱»چنان کرد از آتش قصورزتاب تجلی فرو ریخت طور پس از آن که قلعه مسخر شد، رومیان به زخم شمشیر آبدار جمعی کثیر از کفار را به دار البوار فرستادند و اموال و غنیمت بسیار به دست ایشان افتاد. آنگاه که سلطان سلیمان در حوالی قلعه سکتوار بود عرض مرض بر جوهر ذاتش مستولی گشته زمان زمان ضعفش در تزاید می‌بود.

لاجرم آن پادشاه کثیر الحشم چهارم شهر محرم سنه مذکوره در حوالی* قلاع بیچ دل بر آن واقعه ناگزیر که لازمه ذات صغیر و کبیر است نهاده محمد پاشا را که وزیر اعظم بود طلبیده سفارش بلاد روم به وی نمود و سلطان سلیم را ولی «۲» عهد خود گردانیده و در روز متوجه عالم آخرت گردید و در تاریخ واقعه او بعضی از شعرا گفته‌اند. نظم «۳»:

خواندگار «۴»جان بیمار از ترس شاه داده‌از ترس شاه داده خواندگار «۵» جان بیمار

آخر دعای ابرار بر کند بیخ عمرش‌بر کند بیخ عمرش آخر دعای ابرار

آن ظالم ستمکار رفت از جهان به زاری‌رفت از جهان به زاری آن ظالم ستمکار

آمد «۶»زوال خواندگار «۷»تاریخ آن چو دیدم‌تاریخ آن «۸» چو دیدم آمد زوال خواندگار «۹» مدت زندگانیش «۱۰» هفتاد و چهار سال بود زمان سلطنتش چهل و هشت سال. ممالکی که «۱۱» خود بعضی فتح نموده بود و از سابق بدو رسیده «۱۲» عراق عرب و بصره* و دیار بکر و داوایلی گرجستان و دیار ذو القدر و حلب و شام و مصر و قرامان و تکه ایلی و آنادولی که عبارت از سیواس و توقات است و طرابلس و جزیره و حجاز و یمن و عدن و قطیف و کفه و از استنبول تا قلعه بیچ در تصرفش بود.

چون این حادثه عظمی به وقوع انجامید، محمد پاشا فوت سلطان سلیم «۱۳» را مخفی داشته مردمان کاردان به کوتاهیه فرستاد و سلطان سلیم را طلب نمود. سلطان سلیم به سرعت تمام به جانب اردنه «۱۴» [روانه] گردید. چون در روز نوزدهم ماه مذکور «۱۵» به استنبول رسید، خطبه «۱۶» و سکه به نام

(۱)- م: حصاری

(۲)- م، ن: والی

(۳)- ن: بیت. م: ندارد

(۴)- م: خوندگار

(۵)- م: خوندگار

(۶)- م: اندر

(۷)- م: خوندگار

(۸)- م: اندر

(۹)- م: خوندگار

(۱۰)- م: زنده‌گانیش

(۱۱)- م: «که» ندارد

(۱۲)- م: رسید

(۱۳)- م: سلیمان

(۱۴)- ن: او روانه

(۱۵)- م: و خط

(۱۶)- ن: خطبه سکه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶۰

خود خوانده بر سریر سلطنت جلوس فرمود. بعد از آن روانه معسکر شد چون بدان حدود رسید اکثر سپاه به استقبال استعجال نموده او را به بارگاه پادشاهی در آوردند و «۱» بعد از آن ظاهر شد که سلطان سلیمان فوت شده سلطان سلیم پادشاه گشت و الف و نون مزیدتان که زاید بود ساقط شد.

آنگاه نعش خواندگار «۲» به دار السلطنه قسطنطنیه نقل نموده «۳» و در ایازیه که مدفن آل عثمانست دفن گردید «۴». سلطان سلیم چون بر سریر سلطنت و فرمان فرمایی بلاد و ممالک موروثی نشست کاری که کرد این بود که به واسطه حقوق [۳۴۱] و امداد شاه نیکو نهاد یکی از ملازمان خود محمد بیگ که در سلک متفرقه منخرط بود به رسالت و رخصت سلطنت «۵» به خدمت آن اعلیحضرت فرستاد. محمد بیگ «۶» متفرقه به سرعت «۷» هرچه تمامتر متوجه پایه سریر خلافت مصیر گردیده از قلاع بیچ به دار السلطنه قزوین آمد. شاه جم جاه بدین مژده دلخواه امر فرمود که شهر و بازار نو را که در میدان سعادت مجددا احداث یافته بود آیین بسته در روز دوشنبه بیستم شهر شعبان سنه مزبوره «۸» تمامی امرا و ارکان دولت و ترک و تاجیک و غریب «۹» و شهری تاسونک «۱۰» و زویار استقبال نموده ایلچی را به اعزاز تمام به شهر آورده در همین روز به عتبه بوسی شاه عالم پناه سرافراز گشت و مکتوبی که خواندگار «۱۱» مشتمل بر اظهار محبت و صداقت و خصوصیت نوشته‌اند از روی تعظیم و تکریم تمام گذرانید «۱۲».

شاه جم جاه ایلچی مذکور را مشمول عواطف بی‌دریغ گردانیده رعایت بسیار فرمودند و او را در شهر شوال سنه مذکوره مرخص ساخته به جانب بلاد روم روانه ساخت و کس از عقب شاه هقلی سلطان استاجلو حاکم چخور سعد فرستاد که آمده متوجه ایلچیگری و روانه درگاه خواندگاری «۱۳» گردد و شروع در نوشتن کتابات «۱۴» یکی در باب پرسش تعزیت و دیگری در تهنیت سلطنت فرمودند. و هم در اوایل این سال شاه خجسته خصال به واسطه سوءمزاجی که از نواب جهانبانی «۱۵» سلطان ابراهیم میرزا

پیدا کرده بود به جهت کتابات ناملایم که به مصاحبان نوشته بود به نظر اشرف در آمده بود، او را از حکومت مشهد مقدس معلی عزل فرموده سبزوار را بدو عنایت فرمودند و ایالت مشهد مقدس را با للگی شاهزادگی سلطان سلیمان میرزا به شاه ولی سلطان تاتی اغلی مرحمت نموده او را منظور «۱۶» عنایات گردانیدند و مرحومی میر سید علی رضوی قمی را فرمودند که از تولیت آستانه عرش منزلت* معزول باشد. تولیت را دو قسم ساخته سر کار واجبی

---

(۱)- م، ن: بعد از آن سلطان سلیمان فوت شده

(۲)- م: خوندگار را

(۳)- م: نمودند

(۴)- ب، م، ن: کردند

(۵)- ن: به سرعت هرچه تمامتر

(۶)- م: «بیک» ندارد

(۷)- ب، م: منحرط بود به رسالت و رخصت به سرعت هرچه تمامتر ...

(۸)- م: مذکوره

(۹)- ب، م، ن: عرب

(۱۰)- م، ن: باسوتک و دزدیار

(۱۱)- م: خوندگار

(۱۲)- م، ب: گذرانیده

(۱۳)- م: خوندگاری

(۱۴)- ن: کتابات نماید یکی

(۱۵)- م: جهانیان

(۱۶)- م: منظور نظر کیمیا اثر

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۶۱

و سنتی را تعیین فرمودند «۱» و حضرت نقابت پناه میر ابو الولی انجو «۲» و میر عبد اللّه بدلا «۳» را مقرر فرمودند و ایشان به اتفاق متوجه مشهد مقدس معلی شدند.

و هم درین سال در غره شهر ذی الحجهٔ «۴» الحرام سنه مذکوره مؤلف را توفیق مساعدت نموده به زیارت عتبات عالیات سدره مرتبات سرافراز گشت. و هم درین سال یولقلی بیگ ذو القدر که اول ایشک آقاسی مرحومه شاهزاده سلطانم بود و شاه جم جاه او را ایالت داده دیلمان گیلان را به تیول او شفقت فرموده «۵» بود، گیلکان جمعیت نموده در دیلمان او را به قتل آوردند. و هم درین سال توشقان ئیل، میر گنش «۶» قمی از سفر هرات و خراسان معاودت نموده انیس مجلس خاص شاه کامیاب گردید و او را جای «۷» ملا قطب قصه‌خوان شفقت فرمودند «۸» در منصف شهر صفر سنه خمسین «۹» و سبعین و تسعمأئهٔ «۱۰» رحلت نمود. نعشش «۱۱» را حسب الفرمان «۱۲» همایون به کربلا «۱۳» نقل نموده در خیمه‌گاه دفن نمودند. خاقان اسکندر «۱۴» نشان پروانچه اشرف به اسکندر پاشا که در آن اوان والی عراق عرب بود نوشته فرستاد «۱۵»، چه مقرر بود که پاشایان سرحد ممالک خواندگاری «۱۶» به احکام مطاوعه در هر باب که عز اصدار می‌یافت [۳۴۲] اطاعت می‌فرمودند.

چون خاقان جنت مکان جمیع اکابر و اعیان ممالک محروسه از فارس و کرمان و خراسان و عراق و آذربایجان و شروان را در دار

السلطنه قزوین جمع* فرموده بودند، «۱۷» از جمله آنها نقبای مشهد مقدس معلی مزکی میر شریف موسوی و میرزا ابو القاسم رضوی بود هر دو درین سال بیمار شده میر شریف در دار السلطنه قزوین «۱۸» به دار بقا رحلت نمود و میرزا ابو القاسم به واسطه تغییر آب و هوا تا بسطام و هزار جریب رفته «۱۹» آنجا فوت شد نعش هر دو را نقل «۲۰» به مشهد مقدس نموده در دار الحفاظ مدفون گشتند رحمهٔ علیهما رحمهٔ و مغفرهٔ واسعه.

---

(۱)- ب: فرموده‌اند

(۲)- ن: رنجوی

(۳)- ن: بذلا

(۴)- م: ذی حجه

(۵)- ب، م، ن: فرمودند

(۶)- ب، ن: کیش. م: کبش

(۷)- ن: در جای

(۸)- ن: فرموده

(۹)- مز: خمس

(۱۰)- م: «و تسعمائه» ندارد

(۱۱)- م: نعش او را

(۱۲)- م، ن: حسب الفرموده

(۱۳)- ن: کربلای معلی

(۱۴)- ب، م، ن: سکندر

(۱۵)- م: فرستادند

(۱۶)- ن: خوندگاری

(۱۷)- م: بودند میرزا ابو القاسم. ن: بودند و میرزا ابو القاسم رضوی به واسطه تغییر آب و هوا به بسطام.

(۱۸)- ب: قزوین بودند و میرزا ابو القاسم رضوی بود میر شریف در دار السلطنه قزوین به دار بقا رحلت نمود. م: قزوین بودند و میرزا ابو القاسم رضوی بود. هر دو در این سال.

(۱۹)- م: رفته میرزا ابو القاسم بواسطه تغییر آب و هوا تا بسطام.

(۲۰)- ن: به مشهد.

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶۲

سال «۱» چهل و پنجم از سلطنت آن برگزیده اولاد مروج مذهب حق سنه خمسین و سبعین و تسعمائه بعضها لوی ئیل

نوروز این سال روز پنجشنبه عاشر ماه مبارک رمضان. درین سال خان احمد پادشاه والی گیلان سر از ربقه اطاعت و فرمان پیچیده قدم جرأت و مخالفت در وادی طغیان نهاد «۲» با وجود آبا و اجداد عظام او را حقوق بسیار برین دودمان ولایت مکان و همیشه باج گذار و فرمانبردار بودند. چون ده پانزده سال شاه ملکی خصال در دار السلطنه قزوین رحل اقامت داشتند و از محل سکنای خان احمد تا دار السلطنه دو سه روزه راه بود هرگز مشار الیه احرام درگاه معلی «۳» نبسته با آنکه مکررا از ارکان دولت قاهره اشعار به

آمدن شد «۴» وی تجاهل نموده «۵» اغماض عین نمود و حضرت مرحمت پناهی قاضی محمد* ورامینی «۶» صریحا قصیده‌ای مشتمل برین «۷» گفته ارسال داشت.

قصیده «۸»، شعر:

به روزگار خداوندگار فخر جهان‌به عینه همچو «۹»بهشت است عرصه جیلان

توان بهشت برین خواندنش که هست دروهمیشه فیض بهاری و نیست فصل خزان

مدام تازه و خرم بود چو روضه «۱۰»عدن‌مدام با گل و ریحان بود چو باغ جنان

بنفشه گشته دو تا از پی خشوع و خضوع‌چو دیده نرگس بینا درو شد حیران

چنار دست بر آورده است آمین را «۱۱»بهر دعا که کند بلبل هزار زبان

بزرگ و خرد «۱۲»ز لطف هوا دماغ ترند «۱۳»وزین سبب همه در عشر تند پیر و جوان

دو رسم هست به گیلان که هیچ جا نبودکه آن دو رسم نکویست و شیوه ایشان

گه رعیت والی رعیت‌اند همه‌گه مجادله اسپاهیند در میدان

اگر بهشت برین خوانمش عجب نبودبرین حدیث دلیل است حجت «۱۴»و برهان

دلیل آنکه کسی را به کس نباشد کاردرو به هیچ جهت از مطالب قرآن

چه حجتی به ازین کاندرو بود والی‌سپهر مشرق و مغرب ستوده احمد خان

ضعیف را برهاند ز جور فاقه و فقرازین قوی‌تر برهان نکرده‌اند بیان

چو اهل مصر که بودند بنده «۱۵» «۱۶»یوسف راکنند از دل و جان بندگیش اهل جهان

فرید دهر به کسب فضایل و اخلاق «۱۷»وحید عصر به جمع فواضل و احسان

---

(۱)- ن: ذکر تمرد نمودن خان احمد پادشاه والی گیلان و نامه نوشتن پادشاه عالیشان در باب طلب نمودن او و مال کار او. م: عنوان مشخص نیست

(۲)- ن: نهاده

(۳)- ب م: «درگاه معلی» ندارد

(۴)- ب، م، ن: آمد شدن

(۵)- م: نموده حضرت

(۶)- م: و ارمنی

(۷)- ب: برگفته. م: گفتند

(۸)- م، ن: ندارد

(۹)- ب، ن: چو

(۱۰)- م: چه

(۱۱)- ن: بر آمین

(۱۲)- م: خورد

(۱۳)- م: ترند

(۱۴)- م: «و» ندارد

(۱۵)- م: بند

(۱۶)- م: بنده

(۱۷)- ن: اقبال.

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶۳ بود به علم و «۱»عمل بی‌نظیر در عالم‌بود به فضل و ادب بی‌عدیل در دوران

کسی فضایل او را چسان شمار کندبه عمر و حکمت اگر فی المثل بود لقمان

ولیک شمه‌ای ار حکمتش کند ظاهرکه هست ناسخ احکام فرقه یونان

چو زین نهد به سمند افاده در جلوش‌دود هزار ارسطو به رسم شاگردان [۳۴۳]

گر اراده نماید ز صد رسد رسدش «۲»چو سند باد و فلاطون هزار هندسه خوان

جسارتی «۳»کنم و حاضرانه حرف زنم‌که دست «۴» برد به شطرنج غایبانه توان

ترا به عون آلهی نصیب شد که دهی‌رواج مذهب اثنی عشر بدین عنوان

از این «۵»سبب شده روح نبی ز تو راضی‌یقین که شاه کرم نیز هست تابعشان «۶»

علی الخصوص که باشد حقوق دیرینه‌به دولتی که نیابد خلل به هیچ زمان

حقوق ماضی و حال شما درین دولت‌همیشه حالی «۷»شاهنشه است «۸»در ازمان «۹»

به حق حق که مکن حق خویش را باطل‌خدای را که مکن سود را بدل به زیان

به استناد بیارم موافق این حال‌به رسم عاریه بیتی ز گفته سلمان

به حضرت تو حدیث نهانی است مراعیان بگویم اگر باشدم مجال بیان

ترا ز شاه ولایت چو این فنوح رسیدمکن خلاف برای ولایت و تومان

بهرچه شاه کند امر «۱۰»مرحمت دانش‌بهرچه حکم کند آن سعادت خود دان

نعوذ باللّه اگر غیر ازین به فعل آیدبگو «۱۱»چه حمل کند کس درو بجز طغیان

شنیده‌ای که چه بیغاره «۱۲»با یزید نمودبه شاه ما که فزون باد عمرش از امکان

شهی که خانه خود را به چنگ در نارد «۱۳»چگونه جنگ تواند به قیصر و خاقان

ازو چو منشأ بیغاره «۱۴»را سؤال کندیکی ز جمله خاصان شاه عالیمان

کدام خانه که آن نیست در تصرف شاه‌جواب داد که آن خانه عرصه جیلان

چنان رسید جوابش که شاه عرش جناب‌معاف داشت به ایشان به حق خدمتشان

جواب داد دگرباره کاین سخن دور است‌چرا که هر که حقوقش بود درین دوران،

چرا به حضرت اعلی نمی‌شود حاضرمفارقت ز چنین حضرتی چگونه توان

حاشیه: قصیده خان احمد گیلانی

(۱)- «م: و» ندارد

(۲)- مز: ز صد رسدش. ن: ز صد سدر شدش. م: زصدر سدر شدش

(۳)- م: صاره‌یی

(۴)- م: دست نرد

(۵)- م: از آن

(۶)- یقین که هست شاه کرم نیز تابعشان. م: یقین که شاه کرم هست نیز تابعشان

(۷)- ب، م: حال

(۸)- ب، م: بود

(۹)- ب: اربان. م: ازبان

(۱۰)-: ابر

(۱۱)- م: مگو

(۱۲)- ب، م: بنغازه

(۱۳)- ن: در بازو

(۱۴)- ب، م: بیغار

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶۴ عروس ناطقه پوشیده رو ازین معنی‌اگر جوابی داری روان کنش «۱»عریان

خدا یگانا گر نه حقوق خدمت را «۲»کند ملاحظه این شاه عرصه «۳» ایران

به یک عتیب «۴»کند بیخ بیشه عالم‌به یک نهیب کند کوه با زمین یکسان

سپهر قدرا لایق به حال خویش مبین‌که در برابر این رحمت و همه احسان

کنی مکابره از بهر ملک و مال و منال‌به یکدگر شکنی عهد و بیعت و پیمان

درین قصیده دو مصراع انوری بشنوکه یک کتاب «۵»سخن گفتش بود آسان

بزرگوارا حال زمانه یکسانست‌که بد چو نیک برآید ز دفتر حدثان

کنون که قوت گفتار و عرض حالت هست‌به دستیاری الطاف و سایه یزدان

به پیش آی و مهمات خویش را و بسازبه رغم جمع بداندیش و نیک بر گذران

به درگهی که شود تنگ وقت بر شاهان‌بود حدیث فلاطون به نزدشان هذیان «۶»

جم اقتدا را از من چرا نمی‌پرسی‌که ای تهی ز خرد یاوه‌گوی هرزه دهان

ترا چه حد که نصیحت کنی سلاطین راترا چه حد سخن در برابر شاهان

که عرضه داشت کنم حال را بدین تقریب‌به حضرتی که مصون باد از همه نقصان

که شاه دولت و دین کمترین غلامان را [۳۴۴]روانه خواست که سازد به رسم ایلچیان

که هرچه در ره اخلاص و لایق دولت‌بود به عرض رسانم به وجه «۷»استحسان «۸»

که گر روا بود از قوتش به فعل آری‌وگرنه بار دگر خود نیاورم به زبان

مکن به قول کسان گوش و روبراه آورچنانچه روبره آورد خان عرش مکان

که هر اراده که فرمایی از نهال امیدرسد به حاصل و برها خوری ز حاصل آن

فلک جنابا لایق به دولت آمدنست‌به درگهی که محل سعادتست و امان

و گر چنانچه در اندیشهای دور افتی‌که رعب سایه «۹»شاهان به غایتست گران

توانم این سخن آوردنم به موقف عرض‌به خدمت شه عالم پناه در پنهان

که فکر بد نکند در حق خداوندی‌به هیچ وجه مؤکد به لعنت و ایمان

چو شاه عهد کند از ره قسم به کلام‌چو باورش نکند پس نباشدش ایمان

ز دست بنده چنین کار بر نمی‌آیداگر نه شاه مرا خواندی حسن ترخان

چو مدعا به خداوندگار شد معروض‌بجز دعا نبود کارم آشکار و نهان «۱۰»

چو تر ملازم ترخان بود از آن ترسم‌که ناگهان شود از گفته‌های من ترخان

همیشه تا که سراید هزار از سر حال‌مدام تا که در آید به باغ گل خندان

---

(۱)- ب: مکنش

(۲)- م: «را» ندارد

(۳)- م: «عرصه» ندارد

(۴)- م: عیب

(۵)- ب، م: یکتاب

(۶)- م، ب، ن: بنزد شاه بدان

(۷)- ب، م: به رسم

(۸)- ن: «به وجه استحسان» ندارد

(۹)- ب، م: «سایه» ندارد

(۱۰)- م: «و نهان» ندارد

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۴۶۵ چو گـل به باغ ایالت هزار سال بخنـدبه ظل دولت شاهی هزار سال بمان خان احمـد بعـد از مطالعه مضامین این قصـیده و اطلاع بر تمهیـد مقدمات «۱» و نصایـح سـنجیده اغماض عین از آن مقدمه «۲» نموده در جواب قصـیده‌ای در سلك تحریر کشیده با تحف و هدایا به درگاه پادشاه عالم‌آراء فرستاد. قصیده «۳» وی اینست، قصیده:

فغان که سوخت مرا جان ز آتش هجران‌هزار درد مرا و تمام بی‌درمان

چنین که کشتی من اوفتاده در گرداب‌گسست لنگر و از کف ربود ضعف عنان

به غیر غرق شدن چاره‌ای نمی‌دانم‌مگر که نوح نجاتم دهد ازین طوفان

وگرنه چاره کارم نمی‌توانم کردبه غیر مرحمت شاه وقت و نوح زمان

شهی که جز به طریق کنایه سر نزندبیان اسم شریفش زقیصر و خاقان

گرفته روم و دگر عنقریب می‌گیردخراج ملك چو رو آورد به هندوستان

چو راه مدح شه کامیاب دیدم سخت‌کشید پای تخیل ز فکر و وادی آن

به کنج فکرت بودم «۴»نشسته سر در جیب‌دمی که بودم از اندوه دهر بی‌سامان

رسید قاصد و از یار مشفقی آوردکتابتی که برد از دلم «۵»غم هجران

نه نامه‌ایست که آن عالمیست پر گوهرکه منتفع زلالی اوست گوش جهان

برابر است بهم روز و شب در آن عالم‌چو آنزمان که بود آفتاب در میزان

سفیدیش به گشایش بیاض چهره روز «۶»سیاهیش به نمایش خط رخ جانان

ز پای تا سر آن گشتم و ندیدم عیب‌بغیر از آنکه درو رفته ذکری «۷»از گیلان

مگو که لاله اینجا خوشست و گل دلکش‌مگو که نرگس او تازه است و خوش ریحان

که لاله ساخته ساغر تهی ز باده عیش‌ز جام خویش چو نرگس فتاده در یرقان

دهان گل بهم از تشنگی نمی‌آیدفتاده سوسن آزاد را زکار «۸»زبان

به باغ غنچه چو طفلان بی‌غذا مانده‌سحاب را چو شده شیر خشک در پستان

ز ظلم دی به چمن آنقدر گریسته است‌که هیچ آب نمانده به چشم تابستان

ز حال مردم گیلان سخن چو پرسیدی‌حدیث چند بگویم اگر کنی اذعان

درین دیار چو طفلان کسی که خانه کندشود ز دست حوادث همان زمان ویران

همه چو آتش سوزنده‌اند دور از آب‌همه چو آب روان می‌دوند از پی نان

همه چو صورت دیوار ناامید از قوت‌نشسته‌اند یکایک به کار خود حیران [۳۴۵]

---

(۱)- م: این مقدمات

(۲)- م: «از آن مقدمه» ندارد

(۳)- م: «قصیده وی اینست. قصیده» ندارد

(۴)- م: «بودم» ندارد

(۵)- م: دل

(۶)- ن: هور

(۷)- ن: حرف. ب: دیگر

(۸)- ن: زکام

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶۶ ستاده جمله ز حسرت چو خاك پا برجاز بس که باده صفت گشته‌اند سرگردان

ز آه سینه‌اشان «۱»خشک گشته دریاهاز آب دیده‌اشان «۲» کوهها شده عمان

جزیتشان «۳»همه ثابت چو مال گبر و یهودبه آنکه هیچ ازینها نیامده کفران

چرا به مذهب شیعی روند سنی چندچو کار کافر و مسلم بودیهم یکسان

چو لطف شاه به رومیه بیشتر باشدمدد همی طلبند از حنیفه و عثمان

به نزد شاه اگر بایزید گفته بدم‌یقین که بوده درین امر تابع شیطان

چه شک که دشمن جانست با نبی بو جهل‌چه جای شبهه که خصم است با علی مروان

منم غلام علی بایزید دشمن من‌کدام خصم برین کس نمی‌نهد «۴»بهتان

تمام دشمن شاهند سربسر آن قوم‌که می‌نهند بر احباب تهمت عصیان

ولیک نسبت طغیان به بنده هر که کندنکرده غیر جنون در طبیعتش طغیان

به عذر نامدنم «۵»حرف چند می‌گویم‌حدیث آمدنم چون که آمده به میان

محب صادق هرگز وصال «۶»جو نبودچو نیست مهر و محبت به بعد و قرب مکان

به روز وصل همه عاشقند «۷»و صادق نیست «۸»مکر کسی که بود پایدار در هجران

مو صخست خلوص طویتم بر شاه‌چو حب ویس قرن پیش صاحب قرآن

بدین حدیث که گفتم گرت تشفی «۹»نیست‌به مدعای خودم هست حجت و برهان

دلیل آنکه ز احسان و مرحمت هرگزکسی که عاقل بوده نبوده سرگردان

حکایتی ز اوان قدیم گویم بازبرای آنکه شود مشکلت از آن آسان

شنیده‌ام که زمانی به روزگار قدیم‌کشیده بودستم «۱۰»از میانه تا به کران

نمانده راه خصومت میان بره و شیرگذشته عهد عداوت میان گرگ و شبان

که ناگهان ز قضا استر «۱۱»ضعیفی راگذر فتاد به زنجیر عدل نوشروان

سئوال کرد انوشیروان که از پی دادکه آمد است که یابد ز ظلم دهر امان

یکی ز خیل ادب چون ز شاه رخصت یافت‌به شرح حال ز روی ادب گشاد زبان

چو شاه قصه شنید از کمال داد دهی «۱۲»مثال داد که حاضر کنند صاحب آن

ز گنج و زر بدهند آنقدر که او خواهدخرند استر «۱۳»و سازند «۱۴»بعد از آن ترخان

---

(۱)- ب: ایشان.

(۲)- ب، م: ایشان

(۳)- مز، ن: جزیشان. ب، م: خبر بشان

(۴)- م: نمیدهد

(۵)- ن: آمده‌ام

(۶)- ب، م: وصول

(۷)- ن: همه عاشقند بس صادق

(۸)- م: ندارد

(۹)- ب، ن: تیقن

(۱۰)- ب: بوستم

(۱۱)- ب: اشتر

(۱۲)- ب، م: دادوری

(۱۳)- ب، م: اشتر

(۱۴)- م: استر سازند

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۶۷ که هر که از ستم دهر رو بما آردنشاید آنکه کشد بار محنت دوران

اگرچه رفت انوشیروان ازین عالم‌پر است از کرم او دهان پیر و جوان

دگر به مفلس چون حج نمی‌شود واجب‌نه واجب است به من طوف درگه سلطان

مرا رسیده ز فقر رسول میراثی‌چنانکه نیست حقیقت به هیچکس پنهان «۱»

برای آمدنم «۲»چونکه استطاعت نیست‌ز شاه خویش چرا حال خود کنم کتمان

به مصطفی معلی که ز راز آن خواهم «۳»که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان

وگرنه داده زر و مال دهر «۴»را سه طلاق‌علی که حامی دین بود و هادی ایمان

به طرز شرع نبی آن نمی‌شود که شودطلاق داده والد حلال فرزندان

کدام درد بگویم چه شرح غصه دهم‌چو عمر را به غم و غصه می‌رسد پایان

زمان احمد ماضی کسی که می‌آمددو روز ناشده کارش رسد بدین عنوان

که گرنه روی ز درگاه شاه باید تافت‌همانزمان بگریزد برهنه و «۵»عریان

گهی به زجر ستانند مالشان اتراک‌گهی به عنف دوانند جانب دیوان

تمام عمر «۶»در آن ملک کارشان اینست که لت خورند وننالند هیچ چون سندان

گشند جور و جفا و به آنقدر شادندبه «۷»بود لطف و وفا در خریطه امکان

یسی نمانده که کارم کشد به نومیدی‌اگرچه آیه لا تقنطوا است «۸»در قرآن

کنونکه می‌رود از حد بنده گستاخی‌زبان ببندم یا خود نیاورم «۹»به زبان

جواب نامه یاریست جمله این ابیات‌بدیهه آمده یکدم به جلوه گاه بیان

ز لطف اهل سخن اینجنین نه پندارندگه کرده‌ام به فراغت تتبع سلمان

اگر زمانی احوال شاه دین پرسدبگویم آنچه بگفتم برای روز چنان

مناسب آنکه ازین پس «۱۰»دعای شاه کنم‌چو شکر منعم واجب شدست بر انسان

همیشه تا متوالی رسد ز حکم قضابه باغ نوبت عدل بهار و ظلم خزان

نهال زندگیش از خزان مصون باداخوشست باغ جهان در پناهش آبادان [۳۴۶] القصه هر چند درین مدت شاه سپهر رفعت خان احمد را به احکام مشحون به انواع نصایح تنبیه نمود فایده بر آن مترتب نشد «۱۱» و سر از ربقه اطاعت در لباس پیچیده مخالفت را برملا نمی‌انداخت. اما این معنی از طرز و «۱۲» سلوک وی ظاهر و هویدا بود. قبل ازین در اول ماه محرم پارس ئیل نهصد و هفتاد و چهار «۱۳» حسین قلی بیگ یساول قورچی شاملو را نزد خان احمد فرستادند

---

(۱)- ب،: ظاهر نهان

(۲)- ب، م: آمدنت

(۳)- مز: عالم

(۴)- مز: خویش را

(۵)- م: «و» ندارد

(۶)- ب: عمرش

(۷)- م: «به» ندارد

(۸)- م: هست

(۹)- ب: بیاورم

(۱۰)- م: پیش

(۱۱)- ب، م: شد

(۱۲)- م، ن: «و» ندارد

(۱۳)- م، ن: سنه اربع و سبعین و تسعمائه

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶۸

که کس بفرستد و مردم خود را از گیلان بیه پس که نسبتی به گیلان بیه پیش و الکای او نداشت و سلطنت آنجا «۱» به مظفر سلطان و اولاد او متعلق بود باز گردانند. بعد از آنکه مردم خود را از آنجا بیرون آورده باشد «۲» کس «۳» به درگاه گیتی پناه «۴» فرستاده التماس که داشته باشد عرض نماید «۵» که به انجاح مقرون خواهد شد. غرض شاه عالم پناه ازین حکم امتحان خان احمد بود که ملاحظه فرمایند که در مقام اطاعت و انقیاد است یا مخالفت خواهد کرد. وی از غایت «۶» غفلت قبول این معنی نکرده پسرش را فرستاد که لشکر جمع نماید «۷» و به واسطه آنکه در هوای گرم متوجه لاهیجان «۸» گشته بود بیمار شد و در همان بیماری «۹»

رحلت نمود «۱۰» و خود متعاقب آن رفت و لشکر جمع نموده به الکای بیه پس و به حوالی گسکر «۱۱» رفت و با این همه نافرمانی شاه عالی از آن اغماض کرده و «۱۲» کور حسن یساول مجلس بهشت آیین [را] که مرد صلاح‌اندیش بود فرستادند که او را نصیحت نموده ازین خیالات فاسد باز گرداند «۱۳»، مدتی او را به روی خود نگذاشت و در آن اثنا کور شاه علی «۱۴» روملو را که مرد پیش بین بود نزد او فرستادند و حکمی نوشته بودند قبول نکرد. کور حسن از نزد خان احمد به درگاه معلی آمد «۱۵» مخالفت او را «۱۶» که مشاهده نموده بود به مسامع عز و جلال رسانید. بنابر آن آتش غضب جهانسوز اشتعال گرفته امیره ساسان را با جمعی به گسکر فرستاد که خان احمد او را از آن دیار اخراج کرده بود.

امیره «۱۷» ساسان با جمعی از دلاوران ناگهان به گسکر در آمدند. در آن اوان سپهسالار سعید که از جانب خان احمد والی آن دیار بود به قدم مقابله و مقاتله پیش آمده جنگ صعب نمود. امیره ساسان به نیروی دولت «۱۸» قاهره و دولت بی‌زوال بر او غالب آمده سپهسالار سعید را با جمعی از ملازمان به راه عدم فرستاد. چون این خبر به شاه عالم پناه رسید، صدر الدین خان صفوی و بایندر خان طالش را با جمعی از دلیران به جانب رشت روانه گردانید «۱۹». کیا رستم که از قبل خان احمد «۲۰» حاکم آن دیار بود و غیر از خود کسی را به نظر در نمی‌آورد و خان احمد در وادی او اعتقاد تمام داشت، شعر «۲۱»:

گمانش چنان بود کو رستم استو یا آفتاب سپیده‌دمست،

---

(۱)- م: او

(۲)- م: ن: باشند

(۳)- م: کسی

(۴)- ب، م: گیتی‌ستان

(۵)- ب، م: نمایند

(۶)- نهایت

(۷)- ب، م: کند

(۸)- م: لاهجان

(۹)- م، ن: منزل

(۱۰)- ن: کرد

(۱۱)- ب: لشکر. م: کنکر

(۱۲)- م: «و» ندارد

(۱۳)- م: گردانند

(۱۴)- ب، م، ن: قلی

(۱۵)- ب: آمده

(۱۶)- ب، م، ن: او را که

(۱۷)- م: امیر

(۱۸)- ن: بی‌زوال

(۱۹)- م: گردید

(۲۰)- م: «احمد» ندارد

(۲۱)- ن: بیت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶۹

امرای مذکور بر سر او ریخته کیا رستم را دستگیر نموده با جمعی به درگاه گیتی پناه فرستادند.

شاه عالم پناه با وجود این همه اعمال ناپسند «۱» خان احمد «۲»، کیا رستم و رفیقان را به خلعت شاهانه سرافراز فرموده رعایت او به جهت آنکه حرمت و سیرت خان احمد در میان روزگار به جا باشد نمودند و از دو جهت خونبهای کیا رستم «۳» مقرر فرمودند، یکی به واسطه آنکه گفته بوده که بهرام میرزا هم به گیلان آمد و دیگر آنکه در مقابل امرای مذکوره در آمده جنگ نمود. «۴»

پس از آن [۳۴۷] شاه عالیمان جمشید خان ولد سلطان محمود خان که وی از خواهرش خانش خانم به وجود آمده تربیت کرده خیل و حشم و طبل و علم بدو شفقت فرمود. شعر «۵»:

به طبل و علم سرفرازیش دادز خلق جهان بی‌نیازیش داد

می سلطنت ریخت در جام اوبر آمد به چرخ برین نام او

رسید از شرف تا بجایی سرش‌که شد نسر طایر پر افسرش و الکای گیلان بیه پس که همیشه به آبا و اجداد جمشید خان متعلق بود «۶» و شاه عالمیان چند روزی بنابر مقتضی «۷» و مصلحت زمان بریده به خان احمد پادشاه داده بودند باز به دستور به جمشید خان شفقت فرمودند و فرمودند که الکای موروثی خان احمد ازو باشد و کسیم «۸» ازو نگیرند «۹». خان احمد جمیع ولایت بیه پس را سوای کوچسفان «۱۰» به تصرف وکلای جمشید خان داد و کوچسفان را که از قدیم الایام داخل الکای بیه پس است خود نگاه داشت. چون ندادن «۱۱» الکای مذکور ماده نزاعی بود شاه عالم پناه یولقلی بیگ* ذو القدر را که سابقا ایشک آقاسی مرحومه شاهزاده سلطانم بود و در آن اوان به سلطنت و امارت سرافراز گشته صاحب پانصد نفر ملازم بود فرستادند «۱۲» که کوچسفان را گرفته «۱۳» از وی به جمشید خان دهد و خود واسطه میانه جمشید خان و خان «۱۴» احمد بوده و نگذارد که فیما بین نزاعی واقع شود.

چون یولقلی بیگ را به صلاح‌اندیشی مقرر فرموده بودند، امر مطاع لازم الاتباع چنان عز اصدار یافته بود که به کوچسفان نرود و در رشت «۱۵» توقف کند و حکم اشرف را با کس خود نزد خان احمد فرستد. یولقلی بیگ با پنجاه نفر به رشت آمده وزیر خود نزد خان احمد فرستاد هنوز

---

(۱)- م: ناپسندیده

(۲)- ب، م: خان احمد در وادی او اعتقاد تمام داشت کیا رستم و رفیقان را

(۳)- م: «رستم» ندارد

(۴)- م: نموده

(۵)- ن: بیت، م: ندارد

(۶)- ب، م: «بود» ندارد

(۷)- ب، م، ن: مصلحت و مقتضی زمان

(۸)- ب، م، ن: کسی

(۹)- ب، م: نگیرد

(۱۰)- م: کوچقان

(۱۱)- م، ن: بدان

(۱۲)- م، ن: فرستاده بودند. ب: فرستاده‌اند خلاصة التواریخ ج ۱ ۴۶۹ سال چهل و پنجم از سلطنت آن برگزیده اولاد مروج مذهب حق سنه خمسین و سبعین و تسعمائه بعضها لوی ئیل ..... ص : ۴۶۲

(۱۳)- م: گرفته بودند

(۱۴)- م: خان و نگذارد

(۱۵)- م، ن: درشت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۰

کس وی «۱» به خان احمد نرسیده «۲» بود شکار ماهی را بهانه ساخته بدان حدود رفت و کمان و تیر به لشگریان خود قسمت نموده بازگشت، وزیر یولقلی بیگ را مقید ساخته جمعی را همراه شاه منصور «۳» نموده بر سر یولقلی بیگ فرستاد. آن بی‌عاقبت شاه منصور را با ده دوازده هزار پیاده بر سر یولقلی بیگ غافل ریخته وی را با شاه قلی بیگ قورچی اده غلی «۴» ذو القدر که تحصیلدار وجه «۵» کسیم بیه پس بود و بدین معاملات کاری نداشت با بیست نفر دیگر در دوم شهر ذی حجة «۶»- الحرام سنه اربع و سبعین و تسعمائة به قتل آوردند. شعر «۷»:

پشه چو بز شد برند فیل رابا همه مردی و صلابت که اوست با وجود این همه اعمال ناپسندیده و قباحات بی‌حد که در عرض یکدوسه ماه از خان احمد متعاقب یکدیگر به ظهور رسید و بعضی کتابات ناملایم به خط وی که به مولانا عبد الرزاق گیلانی که صدارت او به وی متعلق بود و در درگاه معلی می‌بود نوشته ظاهر شد، شاه عالمیان «۸» دیگر باره ترحم به حال او فرموده نسبت سنیه «۹» حضرات عالیات مطهرات علیهم السلام عمل نموده موافق کریمه «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ «۱۰»» امر «۱۱» فرمودند که از گیلان بیرون آمده از ممالك عراق و فارس و کرمان هر کدام که اراده نماید در آنجا توطن اختیار نموده به طریق سادات عالی درجات سایر ممالك محروسه که اکثر «۱۲» صد تومان و یکصد و پنجاه تومان سیورغال «۱۳» و وظیفه دارند مبلغ پانصد تومان هر ساله سیورغال به او شفقت فرمایند [۳۴۸] که از سر فراغت خاطر در آنجا نشسته اوقات به فراغت گذراند و حکم همایون را مصحوب میر علی اکبر ولد میر هادی موسوی فرستادند. خان احمد در مقابل در آمده گفت گیلان ملك موروثی منست و مدت سیصد و پنجاه سالست که در تصرف داریم؛ الحال مملکت خود را به کسی نمی‌دهم.

چون این خبر به شاه والا- گهر رسید، لا-جرم مستحق غضب پادشاهانه گشته «۱۴» حکم جهانمطاع لا-زم الاتباع به دفع و رفع او عزاصدار یافت که پیاده بسیار از بلاد آذربایجان و عراق متوجه پایه سریر اعلی گردند «۱۵» به اتفاق امرای عظام متوجه گیلان گشته آن بلاد را مسخر گردانند.

خان احمد از وصول جنود قزلباش متوهم گشته از کرده و گفته نادم گردید. ایلچیان به درگاه معلی فرستاد و در مقام شفاعت و زاری در آمد و از طغیان طوفان به زورق خلاص پناه جست. ایلچیان وی

---

(۱)- م: نزد خان احمد

(۲)- ب، م: نرفته بود

(۳)- ب، م: منصور را با ده دوازده هزار نفر پیاده بر سر یولقلی بیگ فرستاد

(۴)- ب، م: اده اغلی. ن: ایواغلی

(۵)- ب: بیه پس، م: وجه بیه پس

(۶)- م: ذی الحجه

(۷)- ن: بیت. م: ندارد

(۸)- ب، م، ن: عالم پناه

(۹)- ب: حضرات سنیه. ن: سنیه عالیات

(۱۰)- سوره ۳ آیه ۱۳۶

(۱۱)- ن: حکم فرموده بود امر فرمودند

(۱۲)- م: سیورغال به او شفقت فرمایند

(۱۳)- ن: سیورغال دارند.

(۱۴)- م: رسید

(۱۵)-: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۱

چون به پایه سریر خلافت مصیر رسیدند، هر چند در استرضای خاطر آن اعلیحضرت کوشیدند فایده‌ای بر آن مترتب نشد زیرا که صورت فریب و خداع «۱» او در ضمیر منیر شاه دین پناه انطباق و پرتو حیله و مکرش بر آینه خاطر معاینه «۲» تافته «۳» بود. بنابر آن ایلچیان را بی‌مراد و مقصود رخصت انصراف ارزانی داشت و فرمان لازم الاذعان عز صدور یافت که غازیان از دو جانب متوجه گیلان شوند. شاهزاده سلطان مصطفی میرزا و امیر خان موسیلو «۴» حاکم همدان و محمد قلی خلیفه مهردار و نظر بیگ استاجلو «۵» شاهزاده مذکور و حیدر سلطان ترکمان حاکم ساوه و ولی خلیفه شاملو «۶» حاکم قم و امیر غیب سلطان استاجلو حاکم کردستان و لرستان «۷» و احمد خلیفه وفادار شاملو حاکم سنقور و حمزه خلیفه طالش «۸» و از امرای لشگر آذربایجان ابراهیم بیگ زیاد اغلی قاجار و لشکر قراباغ خلیفه انصار حاکم قراچه داغ «۹» و ابراهیم خلیفه آلپاوت و لشکر چخور سعد و صدر الدین خان ولد اعتماد الدوله معصوم بیگ و لشکر طوالش و مغانات و بایندر خان «۱۰» حاکم آستانه «۱۱» اردبیل و زینل بیگ ذو القدر ولد ابراهیم خان و فرخ بیگ حاجی لر «۱۲» و زینل بیگ اوریاد و حسن بیگ بی «۱۳» و امرا و لشکر گیلان بیه پس و «۱۴» گسکر، جمشید خان حاکم گیلان بیه پس احمد سلطان سپه سالار بیه پس، امیر سلطان حاکم گسکر و کامران میرزا حاکم کوتم و شاهمیر سلطان سپهسالار، با پیاده‌های آذربایجان از راه کوچسفان به لاهیجان روند.

قبل از اجتماع امرای عالیشان، امیر خان ترکمان و نظر سلطان و حمزه سلطان طالش از دار السلطنه قزوین در روز سه شنبه ۲۷ شهر صفر «۱۵» مذکوره با جنود ظفر قرین بیرون آمده در چهار فرسخی شهر نزول نمودند. آنگاه استماع افتاد که خان احمد با سپاه بی‌حد در دیلمان نزول کرده امرای مذکوره «۱۶» با عساکر منصوره بر سر آن جماعت ایلغار نموده خان احمد در گرداب تفکر و غرقاب تحیر افتاده از بیم جان خود را به لاهیجان انداخت. غازیان خرگاه و سراپرده و بارگاه او را متصرف شده به دیلمان در آمدند. آنگاه مرحومی معصوم بیگ صفوی وکیل حسب الامر شاه «۱۷» عالی در روز شنبه «۱۸» نهم شهر ربیع الاول سنه مذکوره از عقب امرا علم عزیمت به صوب لاهیجان برافراخت.

---

(۱)- ب،: خدع

(۲)- م، ن:: ندارد

(۳)- ب، م: یافته

(۴)- ب، م: موسی لو

(۵)- ن: حاکم کردستان

(۶)- ب: شاملو و

(۷)- ب: لراستان

(۸)- م: «تالش و از امرا ... خلیفه آلیاوت» در حاشیه آمده

(۹)- ب، م: قراداغ

(۱۰)- م: جام

(۱۱)- ب، م: آستانه

(۱۲)- ن: حاجلر

(۱۳)- م: تی

(۱۴)- ب: احمد سلطان. م: سپه سالار بیه پس امیر سلطان حاکم گکر

(۱۵)-، م: سنه مذکوره

(۱۶)- ن: مذکور

(۱۷)- ب، م: شاهی

(۱۸)- ب، م: «شنبه» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۲

خان احمد امیر «۱» جهانگیر سپهسالار لاهیجان و شاه منصور سپهسالار دیلمان و لشتنشاه «۲» را با ده هزار سوار [۳۴۹] و پیاده به استقبال امرا ارسال نمود. ایشان در جایی «۳» تنگ تخته بند کرده که به اصطلاح ایشان بیه سر «۴» می‌گویند جمعی کثیر را آنجا گذاشتند که نگذارند که لشکر از آنجا عبور نماید مستعد قتال و جدال بوده باشند. امرای عظام با سپاه زیاده از چون و چند به آن تخته‌بند رسیدند «۵» آن تخته‌بند را از هم پاشیده مخالفان بی‌استقبال سیف و سنان راه فرار پیش گرفتند و همعنان یأس و حرمان به لاهیجان رفتند. غازیان یکصد و پنجاه نفر «۶» از آن قوم بدگهر را به قتل آورده سیصد و پنجاه نفر دیگر را دستگیر کرده در لاهیجان متمکن گردیدند و در آنروز یک کس از غازیان و دو نفر از لشکر بیه پس در میانه به قتل رسیده بودند و جمعی که «۷» از عقب گریختگان رفته بودند بر سر خان احمد می‌رسند. وی در آن محل طعامی که دربار داشته گذاشته به میان جنگل می‌گریزد و ولایات گیلان خصوصا دیلمان که دار السلطنه است و سمام و خرگام «۸» ولشتنشاه «۹» و انبوه وفا را «۱۰» و رودبار و کیسم «۱۱» بی‌آنکه کسی از غازیان یا رعیت کشته شود به تصرف عساکر منصوره در آمد. آنگاه شاهزاده عالیمقدار سلطان «۱۲» مصطفی میرزا و سایر امرا که در عقب بودند بدیشان ملحق شدند. معصوم بیگ نیز با آنکه امرای آذربایجان به او «۱۳» ملحق نشده بودند از آن طرف به اتفاق ولدش صدر الدین خان و بایندر خان طالش و زینل بیگ ذو القدر و حمزه خلیفه طالش «۱۴» و سایر امرای آذربایجان روانه لاهیجان شدند. چون به کنار آب قزل اوزن رسیدند، جهت آسانی عبور عسکر به ساختن پل قیام نموده در آنجا جمشید خان و لشکر گیلان بیه پس و گسکر بدیشان ملحق شدند «۱۵». از آنجا صدر الدین خان و زینل بیگ ذو القدر و احمد سلطان سپهسالار بیه بس «۱۶» و امیر سلطان حاکم گسکر و حمزه خلیفه به جهت آنکه خان در آنجا بر سر راهی در جایی سخت تخته‌بندی دیگر ساخته جمعی دیگر از امرای خود را به محافظت آن باز داشته بود امرای مذکوره بی «۱۷» ملاحظه و توقف به اندک توجهی ایشان را شکست داده در همان روز به لاهیجان و اردوی معصوم بیگ داخل شدند. خان احمد چون از توجه سپاه بی‌عدد آگاه شد، با آنکه هنوز «۱۸» بیست هزار کس سوای جماعتی که شکست خورده بودند بر سر او حاضر بودند دیگر تاب مقاومت نیاورده راه فرار به جبال اشکور «۱۹» که محال سخت و محکمه «۲۰» و قلعه

---

(۱)- ب، م: «امیر» ندارد

(۲)- ن: «ولشتنشاه» را» ندارد

(۳)- ن: «در جایی» ندارد

(۴)- ن: بیدسر

(۵)-: رسید

(۶)- ب، م، ن: نفر دیگر را دستگیر کرده

(۷)- ب، م: «که» ندارد

(۸)- ب، م: چرگام. ن: جرکام

(۹)- ن: لشتنشاه تا اردو باد بی‌آنکه

(۱۰)- م: از سلطان

(۱۱)- ب: رودبار کسیم

(۱۲)- م: از سلطان

(۱۳)- م: بدو

(۱۴)- تالش

(۱۵)- ب، م ن: می‌شدند

(۱۶)- م، ن: «بیه پس و امیر سلطان» ندارد

(۱۷)- ب، م: «بی» ندارد

(۱۸)- م: «هنوز» ندارد

(۱۹)- ب، م، ن: اسکو

(۲۰)- ب، م، ن: محکم

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۳

ایشانست پیش گرفت و خود را بدانجا کشانید. تیرش «۱» که چون باز «۲» به قصد کبوتر «۳» جان مخالف پرواز می‌کرد چون صعوه «۴» به آشیانه خفیه پنهان شد و کمانش که در کمین اعدادهن «۵» باز می‌نمود ازو هم خویش در کیش فرو رفت و نیزه‌اش که روز جدال به سرفرازی علم «۶» و ثابت قدم بود سر در لحاف غلاف کشید. شمشیرش که بر سر دشمن مایل بود چون حرزیمانی «۷» حمایل گردید «۸». سپرش که در پیش گرزعد و حایل بود چون توشه‌دان کاروان به پشت حامل گردید «۹».

آنگاه روز دیگر معصوم بیگ با امرای رفیق و همه لشگر قراباغ و قراچه‌داغ بهم ملحق شده بعد از چند روز که شاهزاده مصطفی با جمعی از امرا «۱۰» در دیلمان نشسته بودند، حسب الحکم [۳۵۰] اعلی همه کوچ کرده از راه کلاردشت که الکای ملک اویس رستمداری که داماد خان احمد و قوم ملک بهمن بود به جانب تنکابن علم عزیمت برافراختند. در راه پیره محمد «۱۱» بیگ استاجلو و امیر اصلان بیگ افشار و اسکندر بیگ افشار و حمزه بیگ ولد خمیس بیگ افشار و شرفحان ولد شمس الدین خان کرد که قبل ازین امر شده بود که از راه تنکابن به گیلان روند به «۱۲» امرای عظام ملحق شدند «۱۳» و قلاع و الکای ملک اویس «۱۴» را که اول به تسخیر و فتح آن مأمور بودند گرفته به ملک سلطان بوسعید که برادر «۱۵» وی بود دادند و تمامی اموال و اسباب و جهات و طلا «۱۶» آلات و نقره‌آلات ملک اویس را «۱۷» که در قلعها جمع کرده بود جهت «۱۸» سر کار خاصه شریفه ضبط «۱۹» نمودند و همگی امرای منصور «۲۰» به اتفاق به الکای تنکابن رفته الکای مذکور «۲۱» و گرجیان «۲۲» و گلیجان و رانکوه بی‌مزاحمی و منازعی به تحت تصرف اولیای دولت قاهره در آوردند. القصه امرای عالی تبار «۲۳» بی‌مشقت و مزاحمت اغیار «۲۴» تمامی «۲۵»

ممالك گیلان را به طریق عروس در آغوش در آورده سوای دو محل که یکی را تخته‌سر و یکی را اشکور می‌گویند و محل اعتماد و پناه خان احمد بود.

بعد از آن شاه عالمیان مراد خان ولد تیمور خان منتشا «۲۶» سلطان و جعفر بیگ کنگرلو «۲۷» و امام قلی بیگ ولد بدر خان استاجلو و امرای خورده و امیرزاده خلیل بیگ ولد شمخال سلطان با سیصد نفر از ملازمان پدرش و پیره یولقلی بیگ برادر حسین بیگ یوزباشی با ملازمان یوزباشی مذکور و مقربان درگاه و سلمان «۲۸» میرزا پسرزاده عبد اللّه خان با تمامی تفنگچیان به الکای دیلمان

---

(۱)- م: «تیرش» ندارد

(۲)- م: «باز» ندارد

(۳)- م: «کبوتر» ندارد

(۴)- م: صعود

(۵)- ب، م، ن: اعدادی و من

(۶)- م: خرد

(۷)- ب، م: تمامی

(۸)- م: «گردید» ندارد

(۹)- م: «گردید» ندارد

(۱۰)- ب، م: امرای آذربایجان

(۱۱)- م، ن: پیر محمد

(۱۲)- ب: «به» ندارد. م، ن: و

(۱۳)- م: شد

(۱۴)- ب: اویس که در

(۱۵)- ب، م: برادری

(۱۶)- ب: طلاآلات

(۱۷)- ب، م: «را» ندارد

(۱۸)- م: به جهت

(۱۹)- ب، م: جمع

(۲۰)- ب: منصوره

(۲۱)- ب: مذکور را

(۲۲)- مز، ب، م:

کره‌جیان. ن: کره‌جان

(۲۳)- م: نیاز

(۲۴)- م: اعتبار

(۲۵)- م: «تمامی» ندارد

(۲۶)- ن: و منتشا

(۲۷)- م: گسکر بود

(۲۸)- ب، م: سلیمان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۴

فرستادند که در الکای دیلمان و سمام نشسته «۱» به هرچه امر مطاع لازم الاتباع صادر گردد «۲» عمل نمایند و شاهزاده مظفر لوا سلطان مصطفی میرزا با «۳» امرای رفیق در تنکابن «۴» نشسته بعضی دیگر از امرا در لاهیجان باشند چون آزوقه و خورش بی‌حد و نهایت است و تمامی ولایات گیلان را متصرف‌اند آنقدر توقف «۵» نمایند که تمامی کوهها را برف گرفته سرما شود و برگ درختهای جنگل ریخته بعد از آن به کوه اشکور یورش نمایند و خان احمد را بدست آورند.

چند روز باعث توقف همین شد. در خلال این احوال بعضی از گیلکان و سپاهیان دیلمان و توابع و کوکه و کیسم و خرگام و بعضی محال دیگر که آن را بابا کوه و قلعه سره‌سر «۶» می‌گویند و دره‌ها دارد در کمال استحکام و سیتقناق کرده بودند تا موازی بیست هزار خانه‌وار در آنجا جمع آمده «۷» بود، از پی آزوقی «۸» به تنگ آمده کس نزد خان احمد فرستادند که مددی به ایشان رساند. خان احمد به داعیه آنکه به میان ایشان آید، کس به اطراف و جوانب فرستاد «۹» که خورش و آذوقه چند روزه «۱۰» جهت ایشان بهم رساند و خود به سقتاق «۱۱» مذکور آمده بود. در آن اثنا معصوم بیگ از آمدن او خبر یافته بی‌توقف صدر الدین خان ولد خود را سر کرده ساخت و به اتفاق کیا احمد سلطان سپهسالار بیه پس و بایندر خان طالش و امیره «۱۲» سلطان حاکم گسکر و میرزا کامران حاکم کوهدم «۱۳» و شاهمیر* سلطان حاکم شعر امرای مذکوره «۱۴» ایلغار کرده نزدیک به صبح سیقناق [۳۵۱] رسیدند و «۱۵» در آنجا هر چوب و تخته که بر بالای هم انداخته بودند و به اصطلاح ایشان کله «۱۶» بست کرده بودند از هم ریخته به سقناق مذکور در آمدند و دده خان احمد شاهمیر «۱۷» نام که درگاه سالار بزرگ لاهیجان بود و امیر بهادر عموی شاه منصور «۱۸» با دو سه نفر از امرای او به قتل رسانیدند. گیلکان «۱۹» در آن محل «۲۰» نیز تاب مقاومت و اقامت نیاورده و گریزان شدند.

خان احمد در چنان محل عود در کنار داشته با استاد زیتون عودی مشق عود می‌رسانیده مضطرب و سراسیمه گشته، عود را در قاب گذاشته و به نوکری داده که همراه او بردارد و خود با سه چهار نفر سوار شده رو به گریز نهاد و چون برف عظیم باریده بود اسب او به برف فرو رفت «۲۱». بالضروره اسب را گذاشته و عود را انداخته پیاده با نفری «۲۲» چند خود را باز به جبال اشکور انداخت. شاه

---

(۱)- ب، م، ن: نشستند

(۲)- م: کرد و

(۳)- مز، ن: به

(۴)- م: تنگنای بن

(۵)- م: متوقف‌اند

(۶)- ب، م، ن: سرسر

(۷)- م: آورده. ن: جمع‌آورده از پی علی بیگ آمده کس نزد خان احمد فرستادند.

(۸)- ب: بی‌آذوقه‌ای

(۹)- ب: فرستادند

(۱۰)- م: روز

(۱۱)- ن: سیتقناق

(۱۲)- ب، م، ن: امیر

(۱۳)- ب، م، ن: کوثر

(۱۴)- م: مذکور

(۱۵)- م: «و» ندارد. ن: و هر و چوب و تخته

(۱۶)- ب، م، ن: سر کلبه بست

(۱۷)- م: شاهمیر خان

(۱۸)- م: منصور خان

(۱۹)- و گیلکان. ن: و گیلکان را

(۲۰)- ب، م: محل خود در کنار داشته

(۲۱)- ب، م: رفته بود

(۲۲)- م: نفر

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۵

منصور در آن معرکه تیری بر پا خورده بود از آنجا بیرون رفت و به واسطه آنکه تریاکی بود و شب «۱» تریاک نیافته در «۲» میان برف و سرما مانده به مرض خون شکم گرفتار شد و به همان مرض فوت شد و مردمی که در دره و سقناق مذکور بودند امان طلبیده همگی با امرا و اعیان که آن حدود بودند نزد معصوم بیگ رفتند و بعضی دیگر به درگاه شاه «۳» عالم پناه آمدند و امیر جهانگیر و مولانا میر حسین که اظهار یکجهتی و دولتخواهی نموده بود و «۴» منتظر وقت و «۵» فرصت بودند در این محل فرصت را غنیمت دانسته با فرزندان و کوچ و متعلقان به اردوی امرا ملحق شدند «۶». بعد از چند روز که برفهای عظیم بارید و برگ درختان ریخته شد، جنگلها ساده گشت راه گریز بر خان احمد مسدود گشته محل آن شد که امرا یورش کرده او را بدست در آورند «۷».
در آن ایام که آفتاب عالمتاب «۸» در سیم درجه جدی رسیده بود و «۹» شدت سرما و برودت به نهایت انجامیده، شعر «۱۰»:

کوه قاقم زمین حواصل پوش چرخ سنجاب در کشیده بدوش

داده نقاش باد شبگیری[موجه آب] را گره‌گیری شاه عالم پناه اللّه قلی سلطان ایجک اغلی استاجلو «۱۱» لله شاهزاده سلطان «۱۲» محمود میرزا و خلیل خان افشار حاکم کوه کیلویه «۱۳» را با قورچیان و تفنگچیان خاصه شریفه از دار السلطنه قزوین به جانب جبال اشکور مأمور ساختند که رفته با لشکری که همراه مراد خان درجا گرود «۱۴» بودند از طرف بالا به «۱۵» اشکور روند و شاهزاده سلطان مصطفی میرزا و معصوم بیگ صفوی از دو طرف با امرای رفیق از پایین دره‌ها را «۱۶» جدا جدا با یکدیگر قسمت نموده هر میری از دره بالا رفته به هر عنوان که دانند خان احمد را به دست آورند «۱۷» و آن وادی دور و دراز پر از نشیب و فراز بود «۱۸» و جنگلهای بی‌عدد مخوف و پشتهای بی‌حد که زمین آن چون چشم نابینا نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه در شب از شعاع قمر حظی، نظم «۱۹»:

کسی ندیده فرازش مگر به چشم زمین کسی نرفته نشیبش مگر به پای گمان

ز بیم دیو به دل در همی گداخت ضمیر[ز باد سرد] به تن در همی فسر دروان

چو بیشه بیشه درو درزهای خار و خسک چو پاره پاره درو جامهای ریگ روان*

---

(۱)- ب، م: دو شب

(۲)- ب، م: «در» ندارد

(۳)- م: «شاه» ندارد

(۴)- ن: «و» ندارد

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ب، م، ن: گشته

(۷)- ن: در آورند

(۸)- م، ن: «عالمتاب» ندارد

(۹)- م: از شدت

(۱۰)- ن: نظم. م: ندارد.

(۱۱)- ن: لله استاجلو

(۱۲)- ب: سلطان مصطفی

(۱۳)- م، ن: کلویه با

(۱۴)- ن: جا کرد

(۱۵)- ب، م، ن: «به» ندارد

(۱۶)- م، ن: «را» ندارد

(۱۷)- ب، م: در آورده‌اند

(۱۸)- ب، م، ن: «بود» ندارد

(۱۹)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۶

در آن اثنا برفی عظیم که از سینه اسب می‌گذشت «۱» بارید «۲» و تا غایت هرگز کسی از گریوه اشکور نگذشته بود و تمام لشکر به یکبار از آن محل نتوانستند گذشت. اللّه قلی سلطان با قورچیان و تفنگچیان «۳» پیشتر از خلیل خان برف را کوفته از آنجا گذشتند و به اشکور رفتند. اللّه قلی سلطان که از اشکور کوچ کرده از کریوه سخت سر گذشته خلیل خان آن روز از کریوه رودبار گذشته به اشکور رفت و در آن شب نیز برف «۴» عظیمی بارید که هم کریوه رودبار و هم کریوه سخته سر «۵» بند شد و خلیل خان در اشکور ماند و در آنجا میر ملک سپهسالار الکای مذکور یکجهتی نموده به استقبال آمد و پیش لشکر افتاد «۶» و چرخچی شد و به اتفاق اللّه قلی سلطان و قورچیان و تفنگچیان به طلب خان احمد روان گشت «۷». [۳۵۲] شاهزاده سلطان مصطفی میرزا و معصوم بیگ «۸» محمد قلی خلیفه مهردار به تنکابن فرستادند «۹» که در آنجا خانه کوچ و متعلقان خان احمد با «۱۰» ملک اویس و مردم او و دیگر امرا و اعیان ایشان که ظاهر شده بودند به دست آورد و شاهزادگی «۱۱» و امرای عالی و اللّه قلی سلطان و قورچیان و تفنگچیان از بالا «۱۲» اطراف و جوانب «۱۳» خان احمد را بهم قسمت نموده او را به طریق جرگه «۱۴» شکار در میان گرفتند. وی با دو نفر غلام و دوازده نفر تفنگچی گریخته به سخت سر رفته «۱۵» در آنجا متواری گشت. اللّه قلی سلطان پیروی نموده محل و مقام او را معلوم کرد و میانه ایشان چهار پنج فرسخ راه «۱۶» دشوار بوده. حسام بیگ ولد «۱۷» بیرام بیگ قرامانی را با شصت نفر از جوانان جلد کار آمدنی پیشتر بر سر خان احمد فرستاد و خود نیز در عقب روانه شد.

حسام بیگ با جماعت دو فرسخ راه که طی نمود به محلی رسید که دیگر سواره رفتن ممکن نبود بنابرین پیاده شد و روانه گشت. هجده نفر کار آمدنی از آن جماعت با حسام بیگ مانده قریب به نقاره سحری بی‌خبر «۱۸» بر سر خان احمد آمده او در خانه می‌بوده با ته پیراهن از بیم جان گریخته به طویله رفت و تفنگچیانی «۱۹» که با او بودند تفنگها را گذاشته متفرق می‌گردند «۲۰».

حسام بیگ بعد از تفحص او را در طویله گرفته دستگیر نموده و در روز جمعه «۲۱» ۲۵ شهر مذکور خبر به درگاه معلی رسید و همان شب معاودت نموده نزد اللّه قلی آوردند و این قضیه در شب سه شنبه بیست و دوم

---

(۱)- ب، م، ن: می‌گذشت

(۲)- م: باریده

(۳)- م: با قورچیان و تفنگچیان که از اشکور کو کرده. ن: تفنگچیان کو از اشکور کو کرده.

(۴)- م: برفی

(۵)- ب، م، ن: سخت سر

(۶)- ب، م، ن: افتاده

(۷)- ن: گشت و

(۸)- ب، م،: بیگ و

(۹)- ب، م، ن: فرستاده‌اند

(۱۰)- ب، م، ن: و ملک

(۱۱)- م: شاهزادگی

(۱۲)- م: یالای

(۱۳)- م: جانب

(۱۴)- چرکه

(۱۵)- ب، م: رفت

(۱۶)- ب، م: راه طی نمود

(۱۷)- ب، م، ن: والد قرامانی

(۱۸)- م: بی‌خبر. ب، م، ن: با دو نفر دیگر

(۱۹)- م: تفنگچیان

(۲۰)- ن: می‌گردیدند

(۲۱)- م: جمعه ۲

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۷

شهر جمادی الثانی سنه مذکوره به وقوع انجامید.* امرای عظام که در ملازمت شاهزاده عالی مقام به فتح گیلان مامور بودند خان احمد را با اموال «۱» و اسباب و دفاین و خزاین در روز سه شنبه ششم شهر رجب سنه مذکوره به درگاه عالم پناه آوردند.

شاه عالمیان به ایوان در آمده خان احمد را از پایین ایوان از حوالی محجر و سر حوض باز داشته، بعد از آن او را به سید هاشم صفوی یوزباشی سپردند* وی قریب به دو سه ماه در بالا «۲» خانه وی به چشم «۳» محبوس بود. و در باب فتح گیلان و گرفتاری وی میر فارغی تاریخی پیدا نموده «۴» ثبت افتاد. شعر: «۵»

گیلان چو شد مسخر شاه ملک «۶»سپاه‌جا کرد عیش و خوشدلی اندر جوان و پیر

خان احمدی «۷»که حاکم آن مرز و بوم بودشاهش «۸» به پایمردی اقبال دستگیر

دوران مقیدش چو بدین گونه یافت گفت‌تاریخ قید او شده خان احمد اسیر* آنگاه او را روانه قلعه قهقه گردانیدند و حکومت بلاد

گیلان را به اللّه قلی سلطان ایچک اغلی استاجلو و اسکندر بیگ افشار و حمزه بیگ طالش و زینل بیگ ذو القدر و شرفخان کرد شفقت فرمودند.

و مولانا عبد الرزاق گیلانی که صدارت خان احمد به وی متعلق بود و مدتی از قبل او در درگاه معلی می «۹» بود و در شهر رجب سنه مذکوره که در دار السلطنه قزوین مقید بود به قلعه «۱۰» خرسک فرستادند و بعد از چند «۱۱» مدت که در آنجا بود چون فلونیایی «۱۲» بود به مقارقت فلونیا جان تسلیم نمود. خان احمد درین مرتبه سی و دو سال در گیلان سلطنت «۱۳» نموده بوده باقی احوال وی در محلش «۱۴» ذکر خواهد شد «۱۵». سابقا مذکور گشت که چون سلطان سلیم بر سریر سلطنت متمکن شد محمد بیگ متفرقه را به درگاه عالم پناه فرستاد. شاه جم جاه مقرر نمود که شاهقلی سلطان استاجلو حاکم چخور سعد که به وفور عقل و دانش و قاعده و آداب «۱۶» و کثرت شوکت و جمعیت امتیاز تمام دارد به ایلچیگری «۱۷» روم «۱۸» رفته تعزبه «۱۹» فوت سلطان سلیمان و تهنیت جلوس سلطنت سلطان سلیم به تقدیم رساند و مدت هشت ماه تمام شاه خجسته فرجام اوقات صرف کتابت آن نموده کتابت مذکور را موافق سلیقه خود به اتمام رسانیدند و تمام تاجیکان «۲۰» از عمال و مقربان و فضلا

---

(۱)- ب، م: «اموال و» ندارد

(۲)- ب: به بالای

(۳)- ن: «به چشم» ندارد

(۴)- م، ن: کرده

(۵)- ن: تاریخ. م: ندارد

(۶)- م، ن: فلک جناب

(۷)- ب: احمد که

(۸)- ب: شاهنشهی. م، ن: شاهی

(۹)- ب، م: «می» ندارد

(۱۰)- ن: «به قلعه» ندارد

(۱۱)- ن: «چند» ندارد

(۱۲)- ن: فلونیای

(۱۳)- م، ن: حکومت فرمود

(۱۴)- م، ن: مجلس دیگر

(۱۵)- ن: یافت

(۱۶)- م: آداب و. ن: آداب کثرت

(۱۷)- ن: و به ایلچیگری

(۱۸)- م، ن: به روم

(۱۹)- ن: و به تعزیه

(۲۰)- ب، ن: تاجیکان و

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۸

و شعرا مسودات نظم و نثر را به سمع «۱» انور می‌رسانیدند «۲»، هرچه از آن نوشتها خوش می‌فرمودند بیرون می‌نوشتند. مؤلف این

نسخه در خدمت والد خود میر منشی قمی در آن مجلس بهشت- آیین داخل بود؛ چون در سرعت کتابت دستی تمام دارد، شاه غفران پناه اکثر آن خدمت را به غلامزاده حقیقی خود «۳» می‌فرمود و آن مکتوب صداقت اسلوب در باب تهیه در طول هفتاد زرع بود و اصل آن را که «۴» شاهقلی سلطان با دیگر تحف [۳۵۴] و تبرکات مثل سایبان اندرون عنابی «۵» باف مصور بیرون مخمل قرمزی فرنگی باف یزدی کویزه «۶» مرجع قاضی کوچک مشرف که از شاگردان استادی مولانا مالک دیلمی بود کتابت نمود. «۷»

«بِسْمِ اللَّهِ «۸» الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* کل امر ذی بال لم یبداء فیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* فهو ابتر .... شعر «۹»:

شکر و سپاس احد ذو الجلال آن صمد لم یزل لا یزال

چون بگشایی سر درج سخن اولش از نام خداوند کن

بر سر هر نامه که نام خداست موجب انجام همه مدعاست

بر سر هر نامه که آن نام نیست هیچ در آن نامه سرانجام نیست الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین. شعر «۱۰»:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از لولوی لالای تو

آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو

جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر طرف سایه اندازد «۱۱» همای چتر گردون سای تو

در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف نکته‌ای هر گز نشد فوت از دل دانای تو

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو

گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه‌ای بود از زلال جام روح‌افزای تو

---

(۱)- م، ن: به سمع اشرف

(۲)- ن: می‌رسانیدند و

(۳)- ن: «خود» ندارد

(۴)- ن: «که» ندارد

(۵)- ن: غیاثی بافته

(۶)- ن: «کویزه» ندارد

(۷)- ن: نمود لهذا چون این نامه در نسخه ثبت شده بود و گوش و هوش مستمعانرا جز کدورت و الم چیزی نمی‌افزود فی الحقیقهٔ کتابتی که هفتاد زرع طول او باشد و تخمینا پنجهزار بیت باشد و در یک مجلس خوانده نشود مستمعانرا از شنیدن او چه خط و خوانندگانرا از خواندن آن چه فیض. هر عبارت هزار جا مکرر شده تعزیت غیر مذهب را شنیدن سوار ملال چیزی نیست. بآن جهۀ نامه نوشتن نشد و السلام علی من اتبع الهدا. آمدم بر سر داستان و همدرین سال سلطان سلیم پادشاه روم و اسکندر پاشا حاکم دار السلام بغداد

(۸)- م: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ»* ندارد

(۹)- م: ندارد

حاشیه متن: کتابتی که به خواندگار نوشته شده

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: اندر

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷۹ عرض حاجت در حریم حرمت محتاج نیست‌راز کس مخفی نماند با فروغ رای «۱»تو خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کندبر امید لطف جانبخش جهان بخشای تو قوافل صد هزاران دعا که در گلستان محبت و بوستان مودت دم از هوای «۲» دلگشای رجال «۳» «صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ «۴»» زند «۵» و رواحل هزاران ثنا که از روایح روح‌فزایش نسیم مصادقت و شمیم مخالصت «وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً «۶»» وزد مذکور مجلس اعلی و محفل معلی اعلیحضرت عطارد فطنت قمر طلعت، حاوی شمایل «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» «۷» حایز خصایل «إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ «۸»»، خاقان والاقدر سلیمان مکان.

شعر «۹»:

سلیمان مکان شاه صاحب‌قران‌پناه زمین پادشاه زمان

پدر بر پدر شاه جم اقتدارسلاطبن و فرمان ده و کامکار

جهان گیر کیخسرو دادگرکه تخت سلیمان ازو یافت فر

تخلق «۱۰»به اخلاق یزدانیش‌رساند به فر سلیمانیش

بلند آفتابی که خورشید و ماه‌بجویند از سایه او پناه

مه را تیش آفتاب بلندهمه عالم از نور او بهره‌مند

همایی که بر چتر او کرده جای‌شده فرخ از سایه او همای

چگویم در اوصاف آن سرفرازکه هست آفتاب از صفت بی‌نیاز

چگونه دهم شرح الطاف اوکه عقل است حیران اوصاف «۱۱»او

که مثلش ز شاهان فرخنده فرنبودست زین پیش و نبود دگر

زهی بر تو نازنده «۱۲»فهم و خردخدایت نگه‌دار «۱۳» از چشم بد

فلك تا ز کتم عدم شد پدیدنظیر تو صاحبقرانی ندید

درین کاخ فیروزه چار دربه اقبال تو نیست شاه «۱۴»دگر

ز اقبال تو یافت عالم مداربه درگاه تو چون سکندر هزار [۳۵۴]

بود چاکرت والی چین و زنگ‌غلامان تو خسروان فرنگ

جهانت سراسر به زیر نگین‌به فرمان تو جمله روی زمین

خدای جهان آفرین یاورت‌همه خسروان جهان چاکرت

ترا جاودان باد یزدان پناه‌به کام تو گردند خورشید و ماه

---

(۱)- م: روی

(۲)- ب، م: سوای

(۳)- م: «رجال» ندارد

(۴)- سوره ۳۳ آیه ۲۳. م: ندارد

(۵)- ب: زند راحل. م: زنداجل

(۶)- سوره ۴۸ آیه ۱۰. م: ندارد

(۷)- سوره ۹۵ آیه ۳

(۸)- سوره ۳۷ آیه ۸۶

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- م: به خلق و

(۱۱)- ب، م: از اوصاف

(۱۲)- ب، م: نازد

(۱۳)- ب، م: نگه دارد

(۱۴)- ب، م: شاهی

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۸۰ فلک بنده و اخترت یار بادخدای جهانت نگه‌دار باد

چو کار جهان شد بعدل تو راست‌بمان در جهان تا جهان را بقاست پادشاه جم جاه صاحب‌قران سعادت قرین ثریا مکان، شهنشاهی که الطاف نامنتابی آلهی همواره یار و یاور آن اعلیحضرت است و در ملک جهان و عرصه زمین و زمان مسند شاهی و افسر پادشاهی مسخر آن سلیمان منزلت. عالی تبار رفیع مقداری که پدر بر پدر پادشاه و نیکبخت و صاحب اورنگ و تخت است و در سپهر اقبال ماه جلال و بر فلک سلطنت و خلافت خورشید رخشنده نصفت و اجلال. شهریار جمشید فر فریدون نشان خسرو همایون طلعت سلیمان مکان.

شعر «۱»:

الا شهریار فریدون نشان‌جهان ایچره اول دایما شادمان

سنکاتنگری الطافی یاور ایرورجهان ایچره شهلق میسر ایرور

زهی شاه دانای صاحب کمال‌سپهر کمال اوزره ماه جلال

آتادین آتا خسرو نیکبخت‌باری صاحب اورنگ و دیهیم و تخت

جهان خسروی شاه لر سروری‌که داراب و رستم ایرور چاکری

خلافت سپهرنده رخشنده مهرایرور قدری حالی بیچوک کیم سپهر

سخاوت گویی کان جود و سخاسپهر کرم اوزره ابر عطا

زهی بخت و دولتده فرخنده شاه‌زهی اوج عزت ده خورشید و ماه

سنکا چرخ گردنده بولسون بکام‌جهان ایچره حکمنک بیورسون تمام

ایرور خسروا «۲»ملک و فرمان سننک‌بو دوران «۳» آرا حکم و فرمان سننک «۴»

ایشک «۵»پارچه‌ای خسرو ارجمنددو شو بدرباری عالم ایچره پسند

بولوبدر لرای «۶»شاه نصرت قرین‌متابع سنکا اهل روی زمین

سنکابخت و دولت بولوب پایدار «۷»یمان گوزیدن «۸» ساخله سون کردگار «۹»

آلهی بو دولتنی پاینده دوت‌بو خورشید ملتنی تابنده دوت

جهان پارچه یاربولسون بو شاه‌پناهنده ساخله سون آنی آله شهسوار گردون وقار اعدل اعظم عامر معمورهٔ العالم بآثار الجود و الکرم، ملاذ اعاظم السلاطین فی آلافاق ملجاء افاخم الخواقین «۱۰» بحسب الارث و الاستحقاق، فرازنده اعلام حشمت و عظمت فروزنده شمع ملک و سلطنت ماه درخشان سپهر «۱۱» گیتی ستانی «۱۲» آفتاب تابان فلک کامرانی سلطان

(۱)- م: ندارد

(۲)- م: خسرو

(۳)- م: به دوران

(۴)- م: اسنك

(۵)- م: اینک

(۶)- م: برلد بدرلرا

(۷)- ب، م، ن: نامدار

(۸)- م: بدین

(۹)- ب، م: کرگار

(۱۰)- م: و الخواتین

(۱۱)- م: «سپهر» ندارد

(۱۲)- ب، م: گیتی‌ستان

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۴۸۱

سلاطین زمان خاقان سلیمان شان صاحب‌قران «۱». پادشاهی که چون منشی فلك فیروزه رنگ به انامل تأمل خامه عنبر شمامه «۲» برداشت، رقم مدح آن شاه والاجاه بر صفحه این لوح زبرجد نگاشت، خسرو نامدار عالی گهر خورشید اثر، شهریار سپهر اقتدار فلك قدر. شعر «۳»:

شاه فلك قدر سپهر اقتدارخسرو عالی گهر نامدار [۳۵۵]

حضرت سلطان سلاطین عصرمهبط تأیید آلهی و نصر

آیتی از رحمت «۴»پروردگارعالم تمکین و جهان وقار

شاه جوانبخت «۵»جوان دولت اوست‌ناصر دین و مدد ملت اوست

سایه چو افکند بروی زمین‌روی زمین گشت چو خلد برین

تا در عدل او بجهان در گشادبید نلرزید ز طوفان باد

معدلتش بست «۶»به نیروی خویش‌گردن ده گرگ بیک موی میش

ای بجهان مایه امن امان‌سایه‌نشین علمت آسمان

گردش دوران به وجودت خوش است‌بود همه بود ببودت خوش است

دیده عالم به تو روشن شده‌عرصه گیتی ز تو «۷» گلشن شده

پادشه مسند شاهی تویی‌سایه حق ظل آلهی تویی

منشی این طارم فیروزه خشت‌مدح تو بر لوح زبرجد نوشت

حکم تو جاریست بر اهل جهان‌تابع امر تو زمین و زمان

اختر سعدی و فلك برج توگوهر فردی و جهان درج تو

در نظرت هر که مکرم بودمردمک دیده عالم بود

نازش عالم بود از حشمت‌دولت جاوید بود دولت پادشاه عالی منزلتی که باز بلند پرواز همت والا نهمتش «۸» را عقاب چرخ دعوی همسریست، شاه «۹» گردون رفعتی که شاهین سعادت قرین اقبال همایون بالش را با همای «۱۰» همایون سپهر و طایر زرین

جناح مهر هوای برابری. شعر «۱۱»:

چرخی آلور چرخ فلک دین عقاب‌بازی آلور پنجه بیلن آفتاب

همتی «۱۲»دین، قله البرزیست‌قوتی «۱۳» دین چرخ برین غه شکست

پشه اگر سایه سیده ایتسه جای‌دولتنک پرتوی اینکی همای

پارچه هنر لرده عدیم النظیرتخت ایاسی خسرو اقلیم گیر

---

(۱)- م: صاحبقرانی

(۲)- م: شامه

(۳)- م: ندارد

(۴)- ب، م: «رحمت» ندارد

(۵)- ب، م: چون بخت

(۶)- م: بست چو

(۷)- م: به تو

(۸)- ب، م: او را

(۹)- م: شاهی

(۱۰)- ب، م: بهمای

(۱۱)- ب، م: ندارد

(۱۲)- ب، م: همت

(۱۳)- ب، م: قوت

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۸۲ ذاتی اننک معدن احسان دوررملک اننک ملک سلیمان دورر

فر فریدون بوزیدن بولکولوک «۱»جمله قانون سوزیدن بیل کولوک

عدلی بیلن دنیی و دین مفتحریخشی آدین هریوزیده منتشر

لطفنک ایله اولدی منور زمین‌ای شه جم قدر سلیمان نگین

خلق جهـان جمله دعاگو سـنکاانس ایله جن پارچه ثناگو «۲»سـنکا سـلطان صاحب سعادت عالی مقدار خلاصه اعاظم سلاطین و «۳» خواقین نامدار. خسـروی «۴» که دیبـاچه منشور فرمانـدهی و جهانـداری آن عـالی منزلت به طغرای غرای «و آتینـاه من لـدنا حکمـا» موشـح و مبین «۵» است، و تشـریف شـریف سـلطنت و کامکـاری آن سـلیمان منزلت به طراز «وَ آتَیْنـاهُمْ مُلْکاً عَظِیماً» مطرز و مزین. شهنشاه ظل اللهی که عین عدالت و راحت ذات خجسته صفاتش منبع عدل و انصاف و عرصه جهان و ساحت زمین و زمان حکم و فرمان آن اعلیحضرت سکندر مکان را مسخر و تابع قاف تا قاف. شعر «۶»:

شهنشاهی که شد از عدل و انصاف‌به فرمانش جهان از قاف تا قاف

تعالی اللّه زهی فرخنده شاهی‌عجب شاهی و فرخ پادشاهی

جهانگیر و جهاندار و جهانبخش‌چو آب زندگی «۷»خلقش روان بخش

همه لطف و همه عدل و همه رای‌گرفته در دل خلق جهان جای

برافرازنده رایات شاهی‌چراغش روشن از نور الهی

همای بخت او در اوج اعزازبه بال فتح و نصرت کرده پرواز

بسی گردید و خواهد گشت دوران‌ندیدست و نه بیند شاه از این‌سان

فلک زین گونه دورانی ندیده‌جهان زین گونه سلطانی ندیده [۳۴۶]

همه روی زمین زیر نگینش‌فلک فیروزه انگشترینش

زحل از بندگان کمتر «۸»اوستاده چون غلامی بر در او

شده ترک فلک از احترامش‌غلام «۹»و چاکری بهرام نامش

به درگاهش غلامی را که نام است‌به خدمت چون غرالش صد غلام است

فروغ مهر تأیید آلهی‌بر آرنده به تخت پادشاهی

فلک نه پایه تخت بلندش‌جهان در سایه بخت بلندش

شهنشاهی که چون خاقان و فغفوربه صد حاجت درش بوسند از دور

ملاذ و ملجاء اهل جهان اوست‌به احسان دستگیر این و آن اوست

زمانه بر مراد و بخت یارش‌مراد هر دو عالم در کنارش

---

(۱)- ب، م: بوالکواکب

(۲)- م: ساکو

(۳)- م: «و» ندارد

(۴)- م: خسرو

(۵)- م: «و مبین» ندارد

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: زنده‌گی

(۸)- ب: کمتری

(۹)- م: غلامی چاکری

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۸۳ زهی دارنده اورنگ شاهی‌حوالتگاه تأیید آلهی

مبادا دولت از درگاه تو دورمبادا تاج را بی‌فرق تو نور

مظفر بادت از دولت نشانه‌مبادا بی‌تو یکساعت زمانه

غمین باد آنکه او شادت نخواهدخراب آنکس که آبادت نخواهد

چنانت بر همه کفار منصورسپاهت فاهر و اعدات مقهور

همه بر کام دل فیروزیت بادزیزدان هرچه خواهی روزیت باد

چو هستی سایه لطف آلهی‌به کامت باد هر کاری که خواهی

آلهی تا جهان را آب و رنگ است‌فلک را دور و گیتی را درنگ است

ممتع دارش از عمر و جوانی «۱» «۲»ز هر چیزش فزون ده زندگانی «۳» کامکار عالیمقداری که از بلندی بخت تخت «۴» سلطنت و جهانداری «۵» و سریر حشمت و «۶» کامکاری بر اوج فلک عزت و فراز سپهر شوکت نهاده، شهنشاه «۷» عالی مکانی که به یمن تأیید آلهی مسند و «۸» تخت شاهی را به وجود با جود زیب و زینت داده. شعر «۹»:

شاهی که به نصرت آلهی‌بنشست فراز تخت شاهی

از سایه لطف حق نشانی‌آسوده به سایه‌اش جهانی

آن شاه که از بلندی بخت‌بالاتر از آسمان زند تخت

محتاج درش هزار خاقان‌فغفور یکیش از غلامان

این نه طبق رفیع افلاک‌بر درگه او نهاده بر خاک

هر چاشتگهی بر آستانش‌صد خان خطا کشیده خوانش

شاهی که به حسن رای و تدبیرزو یافت اساس ملک تعمیر

شایسته افسر کیانی‌زیبنده تخت خسروانی

آیین جهان نظام ازو یافت‌کار همه انتظام ازو یافت

ای ذات تو سایه آلهی‌خورشید سپهر پادشاهی

سیر فلک و نجوم سیارپیوسته برای تست در کار

هم سیر فلک به وفق رایت‌هم کار جهان به مدعایت

هر جا که دلیست قاف تا قاف‌از دوستی تو می‌زند لاف

کس نیست ز فیض رحمت توفارغ ز دعای دولت تو

تا گردش چرخ آسمانست‌بر چرخ ز مهر و مه نشانست

---

(۱)- م: مصرع دوم را ندارد

(۲)- م: و جوانی

(۳)- م: زنده‌گانی

(۴)- م: و بخت

(۵)- م: جهاندری

(۶)- م: «و» ندارد

(۷)- م: شاهنشاه. ب: شهنشاهی

(۸)- م: «و» ندارد

(۹)- م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۸۴ باشی به فراز تخت شاهی‌محکوم تو ماه «۱»تا به ماهی سلطان سلیمان نشانی که از صفای ضمیر آرای عقده گشایش حل مشکلات ربع مسکون شود.

نظم «۲»:

شاه روشن ضمیر صافی دل‌لطف او کرده حل هر مشکل

خسرو تاج بخش تخت‌نشین‌شاه دارا سپاه جم آیین

شده از علم و دانش و تدبیرمشتری رای آفتاب ضمیر

آسمان رفعت و فلک تمکین‌چرخ فیروزه‌اش به زیر نگین

ز آن سعادت که بر سرش داندسرور هفت کشورش خواند

هرچه اندیشه را بر آن دست استپیش بخت بلند او پست است [۳۵۷]

آسمان سایه‌ای ز خرگاهش‌نه فلک پایه‌ای ز درگاهش

مهر و مه بر درش کمینه غلام‌اخترش تابع و زمانه به کام

ای فلک حشمت ستاره سپاه‌شاه جم شوکت سلیمان جاه

فلکت خوانده از سر اعزازشاه دشمن گداز دوست نواز

هر ولایت که چون توشه داردایزد از هر بدش نگه دارد

در زمان تو گشته روی زمین‌جمله آباد همچو خلد برین

نظرت خاکرا چو زر سازدکار عالم به یک نظر سازد

هر که با لطفت آشنا گرددهمه حاجات او روا گردد

چه «۳»توان گفت مدح ازین بیشت «۴»که خدا گفت سایه خویشت «۵»

تا جهان باد در جهان باشی‌وز بد خلق در امان باشی

دولتت یار و عمرت افزون بادیاورت کردگار بیچون باد

ملکت آباد و لشکرت منصورچشم بد از تو و جمال تو دور «۶»

هر مرادی که آیـدت در دل‌بادت از فضل ایزدی حاصل اعظم اعاظم سـلاطین عالم، فرمان فرمای خواقین بنی آدم، المختص بالدولهٔ البهیهٔ العظمی، الفایز بالسـعادهٔ الازلیهٔ الکبری، سکندر وقاری که نسبت رتبه بلند شاهان عالی مکان با پایه مدارج «۷» قدر آن سلیمان زمـان از زمین تـا آسـمان نمایـان است؛ فریـدون اقتـداری که فرق سـده رفیع البنیان آن حامی حوزه دین «۸» از حیز فرق فرقـد سای سلاطین مسندنشین و پادشاهان صاحبقران از آسمان تا زمین. شعر «۹»:

---

(۱)- م: به ماه

(۲)- م: ندارد

(۳)- م: چه توان حرف از این نبشت

(۴)- مز: بیشست

(۵)- مز: خویشست

(۶)- م: چشم بد از تو جمالت دور

(۷)- م: مایه مداح

(۸)- ب، م: جور دین

(۹)- م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۸۵ شه آسمان قدر نصرت قرین‌که بی‌او مبادا زمان و زمین

شه تا جور خسرو شیرگیربه دولت جوان و به تدبیر پیر

ز دریای شاهی عجب گوهری‌ز برج سعادت نکو اختری

بر اورنگ شاهی سزاوار اوست‌ز فرهنگ شاهی نمودار اوست

بود تاج از گوهرش سربلندز بختش بود بخت فیروزمند

جهان داوران را به ظلش پناه‌فلک را شده در گهش بوسه‌گاه

فریدون و کیخسرو شهریارمنوچهر و اسکندر نامدار

نبودند در عهد این پادشاهو گرنه شدندی و را خاک راه

کمین بنده‌ات نیست راضی «۱»بدان‌که خاقان چین باشدش پاسبان

نه خاقان که باشد به هنگام کاربه درگاه او همچو خاقان هزار

جهاندار آن شاه فیروز بخت‌که مهر و سپهرش سزد تاج و تخت

اگر بر کشد تیغ آیینه رنگ‌به برق یمانی بسوزد فرنگ

چو تیغش گشاید زبان در غزاکند شرح انا فتحنا ادا

ز حفظ آلهی بود جوشنش‌کند بکتری پیرهن بر تنش «۲»

دعای خلایق ز که تا به مه‌شده حلقه گردش به جای زره

سپهر از کمر بستگان درش‌ظفر یک سوار است از لشکرش

در ایام او فتنه را برده خواب‌به عهدش بداندیش را سر در آب

بداندیش آن شاه گیتی فروزنباشد مگر خوار برگشته روز

هر آنکو ز صاحبقران سرکشیدزمانه سرش را ز تن برکشید

جهان عدل کسری فراموش کردچو آوازه عدل شه گوش کرد

به فیروزی شاه صاحب قران‌زمین خرم است و زمان شادمان

زهی تخت شاهی سزاوار توخداوند بادا نگه‌دار تو

سریر سعادت ترا تکیه گاه‌بود چتر فرق تو ظل آله

تویی آن جوان دولت نیکبخت‌که نازد بتو دولت و تاج تخت

ترا شد چو اقبال و دولت قرین‌جهان را تو داری بزیر نگین

جهانت بکام و فلک بنده باد [۳۵۸]قضا یار و بخت تو فرخنده باد

مزین بتو مسند سروری‌به کام دل از عمر خود بر خوری جوانبخت شاهی که خورشید فتح و ظفر از پرتو لمعات بارقات تیغ جهانگیر آن شاه ظفر پناه روشن گردیده و سپهر معدلت و سلطنت از طلوع کوکب طالع نصرت مطالع آن خسرو گردون

---

(۱)- ب م: زلف مز: زلفی

(۲)- مز، ب، ن: در برش. م: در بر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۸۶

بارگاه مزین گشته کافه عالمیان در سایه لوای کیوان اعتلای آن صاحبقران سلیمان جاه آسوده و مفتاح قانون عدالت آن خاقان گیتی پناه «۱» ابواب مرحمت و رأفت بر چهره امانی و آمال «۲» خلق کشیده درگاه سخاوت «۳» پناه آن سلطان خورشید اشتهار سلاطین عالیمقدار را مقبل شفاه و بارگاه عرش اشتباه آن خلاصه خواقین تبار خسروان گردون اقتدار را مغفر جباه شاهد گلزار سلطنت و شهریاری از سلسال معدلت آن جمشید عدل گستر جوانی از سر گرفته و نوعروس بهار حشمت و کامکاری از فیض رشحات سحاب «۴» آن دارای «۵» دادگستر جوانی هر «۶» لحظه طراوتی دیگر پذیرفته.

شعر «۷»:

شهنشاه جوان شاه جوانبخت‌که برخوردارباد از تاج و از تخت

مبارک طلعتی فرخنده رایی‌همایون طالعی فرخ لقایی

سپهر دولت او را قدر ماه‌بساط دهر را اقبال او شاه

ظفر خیل سپاهش را طلایه «۸»لوای عسکرش را فتح سایه

بود قوس قضا را رمح او تیردم شمشیر او صبح جهانگیر

که از رزمش سکندر نوش گیردفریدون را پتش بر دوش گیرد

سنانش در دل خاقان خلیده‌منوچهرش به چاووشی رسیده

گرفته شیر را مور رهش راه‌زبون پشه او پیل بدخواه

گرامی دری از دریای شاهی‌فروزان شمعی از نور آلهی

شکوه چترش از فر جهان‌گیرفکنده قیروان را جامه در قیر

کله‌داران ز سقسین تا سمرقندبه نوبتگاه درگاهش کمربند

بلندی «۹»یافته تاج از سر اوبزرگی یافته ملک از در او

به هر جانب که لطف آغاز کرده‌دری دارد چو دریا باز کرده «۱۰»

درش بر جمله کوثرها گشاده‌همه ره حمل بر حمل ایستاده

کف جودش بهرکس داده بهری‌گهش شهری و گاهی حمل شهری

ز درویش خطا تا منعم روم‌کس از دریای جودش نیست محروم

هر آن مسکین که یابد بر درش بارشهنشاهیش یابد نوبتی دار

به حشمت ملک جم زیر نگینش‌به همت بحر و کان در آستینش

به احسان دست او معمار عالم‌هر انگشتش کلید کار عالم

دلش دریا و موجش فیض احسان‌کفش ابر و عطای عام باران

---

(۱)- ب، م: ستان

(۲)- ب، م: خلق

(۳)- ب، م: سعادت

(۴)- ب، م: به جناب

(۵)- ب، م: دارای مراد گستر

(۶)- م: سر

(۷)- م: ندارد

(۸)- ب: اقبال او شاه

(۹)- م: بلند

(۱۰)- ب، م: دری از جود دریا بار کرده

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۴۸۷ زباران عطایش گشت امیدچو شاخ دولت او تازه جاوید

جهان را همتش آباد داردمحیط از دستش احسان یاد دارد

نی کلکش چو ریزد شکر خام‌امید خلق را شیرین کند کام

جهان فيض از نوال عام او يافتفلك جام زر از انعام او يافت

نباشد مثل تو شاهى به عالمشهنشاهى بود او را مسلم

زهى ملك سليمان خرم از تواساس پادشاهى محكم از تو

فكنده چتر تو بر مهر سايه‌فزوده تخت را بخت تو مايه «۱»

زهى شايسته تاج «۲»كيانى‌سزاوار سرير كامرانى «۳»

جهان در حلقه انگشترينت‌همه روى زمين زير نگينت

تويى آن شهريار دادگسترمطيعت خسروان هفت كشور

اگر خاقان اگر فغفور چين است‌ترا از بندگان «۴»كمترين است

ز قدر قصر تو ايوان كيوان «۵» [۳۵۹]و ثاقى مسكن هندوى «۶» دربان

قمر پروانه شمع ضميرت‌عطارد كارفرماى دبيرت

خدايا تا مدار است آسمان رامكن زين پادشه خالى جهان را

آلهى تا بود خورشيد انورفروزان بر فراز چرخ اخضر

درخشان باد مهر دولت شاه‌در افشان باد بحر شوكت شاه

سعادت چاكر و دولت غلامش‌زمانه تابع و گردون به كامش

جهان دايم به كام شاه بادامى عشرت به جام شاه بادا سلطان عدالت‌پناه فلك‌بارگاه، مصدوقه السلطان العادل «۷» ظل اللّه، شهنشاهى كه همواره مؤداى حقيقت انتماى «بالعدل قامت السماوات و الارض «۸»» منظور نظر اصابت «۹» اثر و ملحوظ خاطر خورشيد منظر گردانيده همگى نيت صافى طويت بر افاضه مرحمت و اشاعه عدالت و مكرمت مصروف داشته «۱۰» و هميشه فحواى «۱۱» صدق مؤداى «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ «۱۲»» نصب العين ضمير منير مهر تنوير ساخته تمامى همت فلك رتبت بر رعايت «۱۳» و اعانت و رأفت و عاطفت نسبت به كافه برايا گماشته المرفه «۱۴» جميع الخلايق به ميامن لطفه العميم، المشرف ذاته- الكريم به صفت كريمهٔ «مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ «۱۵»» خسرو سليمان جاه سكندر سرير شهنشاه «۱۶» جم- اقتدار خورشيد نظر. شعر «۱۷»:

---

(۱)- ب، م: پايه

(۲)- م: بخت

(۳)- م: كامكارى

(۴)- م: بنده‌گان

(۵)- ب: و كيوان

(۶)- م: هندو

(۷)- م: «العادل» ندارد

(۸)- سوره ۱۶ آيه ۹۰. م: ندارد

(۹)- م: اثابت

(۱۰)- ب، م: گشته

(۱۱)- ب، م: محتوى

(۱۲)- سوره ۲۶ آيه ۸۶. م: ندارد

(۱۳)- م: به غایت

(۱۴)- م: بطرفه

(۱۵)- سوره ۲۶ آیه ۸۶. م: ندارد

(۱۶)- شهنشاهی

(۱۷)- ب، م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۸۸ شهنشاه عادل شه کامران‌سکندر سریر سلیمان مکان

جهان داوری شیوه‌اش عدل و «۱»دادسلیم و خردمند و نیکو نهاد

پدر بر پدر خسرو و پادشاه‌سر پادشاهان عالم پناه

ز عدلش جهان گشته همچون «۲»بهشت‌به از عدل جمشید فرخ سرشت

منور شد از نور عدلش جهان‌فراموش شد عدل نوشیروان

اگر در زمان «۳»شه بی‌بدل‌شدی زنده نوشیروان فی المثل

بر اطراف آفاق گشتی تمام‌شدی آگه از راحت خاص و عام «۴»

بر اطراف عالم فکندی نظربهر مرز و هر بوم کردی گذر

بدیدی که از عدل شاه زمان‌شده محو آیین ظلم از جهان

ز احوال عالم گرفتی خبرز اندوه و «۵»محنت ندیدی اثر

به عیش و «۶»طرف خلق عالم همه‌ز غم فارغ و شاد و خرم همه «۷»

جهان رشک فردوس اعلی شده‌در فیض از هر طرف واشده

زمانه ز عدل شه نامدارجهان گشته آسوده و برقرار

که از عدل آن شاه صاحب‌قران‌جهاندار جم حشمت کامران

کند کبک را باز همراز خویش‌خورند آب با یکدگر گرگ و میش

بهم رام گردید آهو و شیرکبوتر سوی چرغ رفته دلیر

چو از عدل شاهنشه آگه شدی‌ز جان خادم و بنده شه شدی

نبردی به عالم دگر نام عدل‌فراموش کردی ز ایام عدل

شدی منفعل سرفکندی به پیش‌خجل گشتی از شهرت عدل خویش

چو او شاه عالم پناهی کجاست‌به اقبال او پادشاهی کجاست

نخواهد جز این آشکار و نهان‌که آسوده باشند خلق جهان

چو بر هیچکس زو نیاید گزندگزندش نیاید ز چرخ بلند

زهی دولت مردم آن دیارکه شاهی چنین باشدش شهریار

ستم را زیان عدل را سود ازو «۸»خدا راضی و «۹» خلق خشنود ازو

خدایا برحمت نظر کرده‌ای‌که این سایه بر خلق گسترده‌ای

در اوصاف آن سرور سرفرازکه هست آفتاب از صفت «۱۰»بی‌نیاز

---

(۱)- م: «و» ندارد

(۲)- م: همچو

(۳)- م: زمانی

(۴)- م: «عالم» ندارد

(۵)- م: «و» ندارد

(۶)- م: «و» ندارد

(۷)- م: ز غم فارق و خرم همه

(۸)- مز، ن: سود او

(۹)- م: «و» ندارد

(۱۰)- م: صف

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۸۹ چه شرحش دهم هرچه در عهد اوست [۳۶۰]که آثار عدلش سراسر نکوست

برو آفرین از جهان آفرین‌که نازد به عدلش زمان و زمین

زهی داده عدلت جهان را نظام‌ز عدلت «۱»جهان یافته انتظام

جهان کرم شاه عالی «۲»نژادجهان در جهان عدل و احسان و داد

ز تو شاه خشنود و درویش نیزخدا داردت در دو عالم عزیز

پر از ذکر خیرت دهان همه‌دعای تو ورد «۳»زبان همه سلاطین پناهی «۴» که پادشاهان عالی تبار کامکار و شاهان «۵» نامدار صاحب اقتدار تقبیل تراب سده فلک مقدار آن شهریار جهاندار جهانیان مدار شرف روزگار و سرمایه مباهات و افتخار ساخته‌اند. فلک درگاهی که سیاره سپهر برین در مقام بندگان «۶» کمترین به دربانی درگاه رفیع آن سلطان «۷» اقالیم روی زمین که در رفعت مقابل چرخ هفتمین است سر مفاخرت برافراخته. نظم: «۸»

ای به درگاه رفیعت چرخ دربان آمده‌کمترین هندوی دربان تو کیوان آمده

نام هفت اقلیم در زیر نگینت بی‌خلاف‌تا به دست دولتت ملک سلیمان آمده

کشور اسلام از لطف تو رونق یافته‌معبد کفار از قهر تو ویران آمده

باعلو منزلت کیوان ز فصر هفتمین‌از شرف بر درگه قدر تو دربان آمده

آمده مامور امرت پادشاهان جهان‌این «۹»سرافرازی ترا از لطف یزدان آمده

گشته مالامال از لطف تو دریای کرم‌ابر هم از دست فیضت گوهرافشان آمده

غنچه امید اهل دل شکفته سربسرچون نسیم دولتت در گلشن جان آمده نیر اعظم اوج عظمت و فرمانروایی، مهر منیر برج نصفت و رأفت «۱۰» به مقتضای قواعد مصلحت و حکمت ظاهر گشته و انوار شاهنشاهی و لوامع انوار الطاف آلهی از وجنات حال خجسته مآل آن خورشید عالمتاب فلک اقبال و سایه عنایت حضرت پروردگار روشن. شعر: «۱۱»

ای در رخ تو روشن انوار پادشاهی‌در فکرت تو پنهان صد حکمت آلهی

کلکت تو بارک اللّه بر ملک دل گشاده‌صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم‌ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی

در حشمت سلیمان هرکس که شک نمایدبر عقل و دانش او خندند «۱۲»مرغ و ماهی

در دودمان عالم تا رسم سلطنت هست‌مثل تو کس نداند این امر را کماهی

تیغی که آسمانش از فیض خود علم زد «۱۳»تنها جهان نگیرد بی‌منت سپاهی «۱۴»

(۱)- م: عدل

(۲)- م: عالم

(۳)- م: تو درور

(۴)- م: شاهی

(۵)- م: «عالی‌تبار کامکار و شاهان» ندارد

(۶)- ب، م: بندگان

(۷)- ب، م: سلیمان

(۸)- م: ندارد

(۹)- م: ای

(۱۰)- مز: رافب م:

(۱۱)- م: ندارد

(۱۲)- م: خندد

(۱۳)- مز: خود در

(۱۴)- مز: خود در

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۰ ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت‌وی دولت تو ایمن از وصمت ملاهی «۱» سلطان سلیمان شان صاحب‌قرانی که جهان در پناه ظل آله از حوادث زمان و از مکاره دوران دم از آسودگی زده. شعر «۲»:

ای سر از قدر بر فلک سوده‌عالمی در پناهت آسوده

از زمین بوس سرکشان جهان‌آستان تو گشته فرسوده خاقان جمشید حشمت سکندر مکانی «۳» که از یمن توفیقات آلهی به «۴» سعادت و اقبال در مسند شاهنشاهی قرار گرفته، فلک دوار جواهر ولالی «۵» ثوابت و سیار نثار مقدم آن سلطان عالیشان نموده. بیت «۶»:

بسی مه بر فلک منزل بریده‌به عمر خود چنین شاهی ندیده

شهنشه کاسمان تمکین ازو یافت‌زمان زیب و زمین آیین ازو یافت پادشاه والا قدر رفیع مکانی که زمین از پایه سریر فلک نظیر آن خسرو فریدون نشان «۷» سر اعتبار و افتخار از آسمان گذرانید. شهسوار عالم مداری که آفتاب عالمتاب با وجود سمت خسروی بر آن فلک سروری به غلامی آن پادشاه عالم پناه شرف یافته، شهنشاه عالم پناه «۸» انجم سپاهی که فلک با این همه خیل و حشم از روی صدق و اخلاص تمام لاف بندگی «۹» آن سلطان عالی مکان زده. شعر «۱۰»:

ای شهنشاه معدلت آیین‌خادمت ماه و بنده‌ات پروین

آفتاب منیر چاکر تست‌شرفش از غلامی در تست خورشید سپهر سلطنت و اجلال، جمشید سریر معدلت و اقبال، آفتاب اوج حشمت و دولت، ماه برج سعادت و آخرت. شعر «۱۱»:

گوهر بحر جود «۱۲»و کان سخادر دریای لطف و ابر عطا

معدن خلق و عدل کان کرم‌شد ز عدلش جهان چو باغ ارم سلطان مؤید کامکار، مظهر کریمه «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ «۱۳»» ملاذ اعاظم السلاطین فی آلافاق، ناصب «۱۴» اعلام الفتح المبین، رافع «۱۵» الویهٔ العز و التمکین، حامی حوزهٔ «۱۶» الاسلام، ماحی- آثار الکفر و کاسر الاصنام، مالک رقاب الامم مولی ملوک الترک و العرب و العجم، سلطان السلاطین

(۱)- ب، م: ای و سمت تو ایمن از دولت ملاهی

(۲)- ب، م: ندارد

(۳)- ب، م: مکان

(۴)- ب، م: «به» ندارد

(۵)- م: طال

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: «نشان» ندارد

(۸)- م: «پناه» ندارد

(۹)- ب، م: بندگی

(۱۰)- ب، م: ندارد

(۱۱)- م: ندارد

(۱۲)- م: وجود

(۱۳)- سوره ۲۸ آیه ۶۸. م: ندارد

(۱۴)- م: ناصم

(۱۵)- ب، م: رافع العز و التمکین

(۱۶)- ب، م: حوزه اسلام

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۱

فی العالم ظل اللّه فی الارضین، قهرمان الماء و الطین، خاقان عالیقدر آسمان سریر، سلطان رفیع «۱» مکان سکندر نظیر اعنی ظل اللّه الرحمن، الذی اختاره اللّه من افراد الانسان الکریم الذی من اللّه علیه باللطف العظیم و شرفه اللّه بکمال العقل السلیم «۲»، باسط بساط الامن و الامان، ناشر صحایف العدل و الاحسان، ماحی مآثر الظلم و العدوان، المؤید «۳» بتاییدات الجلیه من اللّه المنان، الموفق بالتوفیقات العلیه «۴» من عند اللّه الملک المستعان، سلطان عالیشان سلیمان مکان کیخسرو فریدونفر جمشید نشان، سلطان البرین و خاقان البحرین، خادم الحرمین الشریفین ثانی «۵» اسکندر ذو القرنین، صاحب خلافة الخافقین، حارس ارجاء المشرقین و المغربین حافظ بلاد اللّه ناصر عباد اللّه الذی عجزت عقول العقلاء عن ادراک جلاله و السنة الفصحاء عن بیان اوصافه و سلطنته «۶» و دولته و اقباله، معز السلطنه «۷» و الخلاقه و الجلالة و العدالة و الشجاعة و السخاوة و العظمة و الشفقة و النصفة و الدولة و الشوکة و الرأفة و الرفعة و الحشمة و المعدلة و المرحمة و المکرمة و المروة و الفتوة و المحبة و المودة و العز و الاقبال و الامتنان و النصر و الاجلال، السلطان ابن [السلطان] و الخاقان بن الخاقان، سلطان سلیم خان بن سلطان سلیمان خان. شعر:

زیر این نه رواق مینا فامچون شود گفته این همایون نام

آید از هر یکی صدا و نداخلد اللّه ملکه ابدا خلد اللّه ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه [۳۶۲] و جعل سدة- السنیه لعامة المسلمین حصنا حصینا و یسر له فی کل یوم علی المشرکین نصرا عزیزا و فتحا مبینا و یرحم اللّه عبدا قال آمینا و لا زالت سماء سلطنته و خلافته کواکب لواهب مزینه و آثار عظمته و جلالته علی صفحات الکاینات منیه و رایات العز و النصر مقبله الی سدة العلیا و اعلام الفتح و الظفر مظله علی موکبه الاعلی و ما برحت الویة الملک و الدین مرفوعة الی ذروة السماء بمعالم «۸» اجلاله و ابنیة «۹» الحشمة و المتکین الی انقراض الدنیا بمیامن اقباله می‌گرداند و به مواقف عظمت «۱۰» و جلال و به مسامع عزت و اقبال

«۱۱» می‌رسانـد که در اسـعد ساعات فرخنـده سـمات و ایمن اوقات میمنت آیات همای همایون فال از نشـیمن دولت و اجلال به بال اقبـال طیران نموده مخلص صادق الولا و محب واثق «۱۲» الرجا را مبتهج و مسـرور گردانیده دانای خجسـته ادایی که در وقت گفتار دلگشا در گلسـتان سـخن غنچه‌های معانی بشـکفاند و ریاض سخنوری را به رشحات سحاب فصاحت‌پروری و زلال بلاغت گستری سرسبز و سـیراب گردانـد، از عبـارات بی‌نظیرش نسایم التفات و مکرمت و روایـح محبت و مودت بر گلسـتان آمال مخلصان و زد و نسایم تأییدات آلهی و فوایح فتوحات نامتناهی به مشام جان محبان صادق الاختصاص رسد. شعر: «۱۳»

---

(۱)- ب، م: رفیع

(۲)- م: السلیم

(۳)- م: و المؤید

(۴)- ب، م: علیه

(۵)- م: ثانی اثنین

(۶)- م: «و» ندارد

(۷)- م: «معز السلطنه ... شعر.» ندارد

(۸)- م: لمفانم

(۹)- م، ب: ابنته

(۱۰)- م: عظمت و جلاله

(۱۱)- م: اقباله

(۱۲)- ب: وافق

(۱۳)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۲ سخن دان دانای روشن ضمیرسخنهاش پر معنی و دلپذیر

اداهاش مطبوع و دلکش چنان‌که گویی دهد ز آب حیوان نشان

کلامش مبرا ز خبط و خللادایش معر از عیب و علل

بهر کشوری کو نماید عبورفتد از عبورش به دلها سرور

نبوده به شیرین زبانیش کس‌فصیح و بلیغ و مسیحا نفس

به تمکین چو آغاز کردی سخن‌سخن رفتی از یاد چرخ کهن

سخنهـاش رنگین و نـامش نکوقـدومش مبـارک پیـامش نکو اعنی اما رتماب رفعت انتساب معالی ایاب شـمس الـدین محمـد بیگ متفرقه دام مجـده که در فنـون فهم و دانـایی سـرآمد و در دقـایق بخردی یگـانه عصـر و بی‌قرینه دوران بوده، مرآت انوار عـاطفت و شفقت پادشـاهی مبنی بر کمـال لطف و اتحـاد و مشـکوهٔ آثار مرحمت و مکرمت شاهنشاهی مشـتمل بر غایت عنایت و وداد «۱» که عبـارتست از نـامه مشـگین طراز، بـل منشور واجب الاـکرام و الاـعزاز که کلمات ملاطفت بیانش به حلیه جلیه کلام الملوک ملوک الکلام «۲» متجلی و از مضمون مکرمت نشانش انوار کمال ارتباط و التیام متجلی بوده. شعر «۳»:

فرخنده نشان صفحه شوق‌انگیز «۴»ارقام وی از درج شرف گوهر ریز

بـا دوده آن بیـاض خط مشک‌آمیزبر برگ سـمن سواد آن عنبر بیز نامه مسـرت فزا و صـحیفه غم‌زدا که از کمال سـلاست و طراوت رشگ سلسبیل و باغ ارم است و از غایت نضارت و خرمی چون بهار فرح آثار [۳۶۳] تازه و خرم. «۵»

بنا میزد «۶»چه فرخ نو بهارست‌کزو باغ ارم را خار خارست

بود هر داستان زو بوستانی‌زهر بستان ز گلزاری نشانی

هزاران تازه گل در وی شگفته‌دو صد نرگس به مهد ناز خفته

خط مشگین او بر لوح کافورچو در پای درختان سایه نور

هر آن حرفی که در وی چشمه‌وار است‌ز معنی موج زن یک چشمه‌سار است

بهر سو جدول از وی چشمه‌ساری‌پر از آب لطافت جویباری

خوش آن رهرو که بخت سازگارش‌نشاند بر لب آن جویبارش

نظر در آتش از دل غم بشوید‌غبار از خاطر درهم بشوید از هبوب روایح آن عنایت سلطانی و درود آن موهبت خاقانی گلزار و داد بهجت تمام

---

(۱)- م: و داود

(۲)- م: «کلام الملوک ملوک الکلام» ندارد

(۳)- م: ندارد

(۴)- ب: شوق‌انگیز شعر

(۵)- م: ندارد

(۶)- ب، م: نیامیزد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۳

و ازهار اتحاد طراوت مالا کلام یافت. شعر «۱»:

محبت نامه‌ای از گلشن رازامید مخلصان زان تازه شد باز

به هر حرفش خرد کام دگر یافت‌به هر سطرش دلارام دگر یافت

ز خط آن سواد دیده پر نوربیاض صفحه‌اش نور علی نور نامه عنبر شمامه که خال و نقاط دلفریبش و صورت خط مشک بیزش نمونه صفحه رخسار حور عین است، از کمال زینت و غایت زیب و آراستگی رشگ نگارستان «۲» چین و زبان حال در وصف آن صحیفه مشکین بدین بیت غرای رنگین مترنم. بیت «۳»:

ای سوادت بر رخ ایام خط عنبرین‌غیرت فردوسی و رشگ نگارستان «۴»چین رسانید «۵» و دوستان و محبان را موجب افتخار و مباهات بی‌غایات گردانید و محبان حقیقی را مبتهج و مسرور ساخت و افسر بهجت و خرمی به فلک الافلاک افراخت. شعر: «۶»

طایری آمد ز برج قصر شاه جم سریربر جناحش نامه‌ای سر تا به سر فتح و ظفر

بر مثال نافه چین نامه چون مفتوح شدعالم «۷»جان شد معطر از شمیش سر به سر

چون خبر می‌داد از اقبال شاه کامران‌تازه شد جان محبان حقیقی زان خبر اشعه لمعات آن بر صفحات خاطر دوستان صادق الاخلاص و مخلصان واثق «۸» الاختصاص تافت و آب حیات لطف و احسان که در سواد ارقام عنبر فامش نهان بود مفرح جان و موجب سرور خاطر محبان گشت. شعر «۹»:

به الفاظ بلیغ روح‌پرورکه هر سطرش بود چون عقد گوهر

جهان افروز چون روز جوانی‌نشاط‌افزا چو صبح زندگانی

چو زلف دلبران نظمش دلاویزچو لعل مهوشان نظمش شکرریز مورد کریم و مقدم شریفش را به کمال اعزاز و تکریم و غایت

احترام و تعظیم مقابل و مقارن نموده به اقدام اخلاص استقبال کرد و جواهر دعا و لآلی ثنا نثار و ایثار آن نامه خجسته آثار «۱۰» ساخت. شعر: «۱۱»

دروب شاهنشه ایدوب ثنالر «۱۲»دوام دولتینه چوخ دعالر «۱۳»

یا را یردی چون که اول عقد لآلی‌ز بحر لطف وجود شاه عالی

---

(۱)- ب، م: ندارد

(۲)- م: نگاراستان

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: نگاراستان

(۵)- ب، م: رسانیده

(۶)- ب، م: ندارد

(۷)- م: عالمی

(۸)- ب، م: صادق

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- مز: آمار

(۱۱)- م: ندارد

(۱۲)- م: ثناگیر

(۱۳)- م: دعاگیر

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۴۹۴ محبت رشته سین قلدی مزین‌دل اندن شاد بولدی دیده روشن

نثار افشان قیلوب درو جواهرتاپوده «۱»ایلدک اخلاص ظاهر

بولوب هر لطفیده یوز معنی خاص‌اونکا ایثار قلدق نقد اخلاص

اکر قیلسن اونکاساجق زر و سیم‌ایرور انـدک خراج هفت اقلیم و لسان حال به مقال «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکُورٌ» «۲» گشود و از مضمون مسرت فزون بلاغت مشحونش آثار فتح و فیروزی ظاهر و [۳۶۴] انوار نصرت و بهروزی باهر گشت. نظم «۳»:

هم اندر نامه عنبر شمامه «۴»که مشعر بود آن بر فتح نامه

که از اقبال آن شاه جوانبخت‌فرنگی را نگون شد بخت با تخت

بر آمد هر طرف رایات اسلام‌غبار معصیت شد محو از ایام

دلیران همچو شیران جنگ جستندبه آب تیغ گرد کفر شستند

ز تیغ عسکر نصرت مآثربر افتاد از جهان آثار کافر

چو شد فتح قلاع از لطف یزدان‌بنای کفر شد با خاک یکان

به عون ایزدی بتها «۵»شکستنددر بت خانها یکباره بستند «۶»

بر افتاد از فرنگی بانـگ نـاقوس‌و زان اسـلام را افزود نـاموس این مخلص حقیقی اطلاـع حاصل نمود که چون رایات نصـرت آیات سلطـان صاحبقران علیین آشـیان به دلالت «وَ جاهِـدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ «۷»» عازم غزای کفار فجار و گمراهان نابکار شـده بودنـد،

ملاعین کفره همه از خوف و بیم «۸» عساکر ظفر مآثر آن سلطان صاحبقران جنت مکان هراسان شده متحصن قلاع و جبال آن ولایت گشته‌اند. اول قلعه‌ای که رایات جلال به دولت و اقبال نزول اجلال فرموده‌اند نام آن سکتوار بوده که در متانت «۹» ارکان و استحکام بنیان در عرصه روزگار دیده هیچ آفریده مثل آن ندیده و گوش هیچ مسافری در دوران بر مثال آن نشنیده و محاصره آن فرموده بودند. شعر «۱۰»:

حصاری که در پیش چشم جهان‌بود برتر از هفتمین آسمان

حصاری که از غایت محکمی‌به عالم نظیرش ندید آدمی «۱۱»

نماید به رفعت به چرخ برین‌به نوعی که گردون بر اهل زمین

---

(۱)- ب، م: مانده

(۲)- سوره ۳۵ آیه ۳۴. م: ندارد

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: بشامه

(۵)- م: تنها شکسته

(۶)- م: بسته

(۷)- سوره ۲۲ آیه ۷۸. م: ندارد

(۸)- م: «و بیم» ندارد

(۹)- م: میانت

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)-: عالمی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۵ دو صد قرن اگر نسر طایر پردمپندار کوره به برجش برد «۱»

چو البرز هر پاره سنگی بروسپهر منقش پلنگی برو

ز بالاش گنتی که در ژرف چاه‌فلک چشمه و چشم ماهیست ماه «۲»

به سالی شدی مرغ از آن بر فراز «۳»به ماهی رسیدی سوی زیر باز

چو رهبان و اتباعش از بام دیر «۴»برآیند و گردند بر عزم سیر

به پایین چو بینند «۵»از برجهاسپهر آید اندر نظر چون سها

ثوابت چو مسمار بر درگهش‌همانا شده حلقه‌ای در مهش

نبودش گزند از حریق و غریق‌نه از نفط و از توپ و از منجنیق

ز سنگ فرنگی همه ساز اوفلک سینه سنگ انداز او

بر آنکس که دارد در آنجا نشست‌نیابد کسی از ره چاره دست

مثل گر کسی را به آن ره بدی‌اجل را از آن دست کوته بدی «۶»

نیفکنده بر بام تسخیر [آن]کمند طمع [هیچ عالی مکان] «۷»

بروی زمین ایمن است از خلل‌مگر ز آسمان تیغ بارد اجل

امید سلاطین گیتی ستان‌بکلی گسسته ز تسخیر آن و فی الواقع آن حصاری بوده که از غایت بلندی به مرتبه‌ای واقع شده که اندیشه

را از ارتفاع و اعتلا در ترقی به معارج آن نردبان از طبقات سموات باید ساخت. شعر: «۸»

از چهار ارکان و از سبع سموات طباق‌نردبانی گر کند ترتیب عقل دور بین

نایـد از دسـتش که پـا بر گوشه بامش نهـدگر شود آن سـبعه‌اش سـبعین و این چار «۹»اربعین و شـرفات بـاره بروجش از طاق منطقه البروج گذشته. بیت «۱۰»

چون سـموات البروج آن حصن کز هر برج اوهنـدوی شب بهر پاسـش همچو کیوان در کمین از علو کنگره فرق فرقـد سـایش «۱۱» [۳۶۵] ایوان کیوان در خجالت و شرمساری و از نشیید بنای گردون سایش قلاع اطراف و اکناف عالم از قاف تا قاف در مقام پستی و خاکساری. شعر «۱۲»:

چو عهد عاشقان محکم حصاری‌معاذ اللّه ز خیبر یادگاری

طیور وهم عمری برپریده‌به دیوار «۱۳»فصیلش نارسیده

---

(۱)- م: بیندار لوره به برخشن برد

(۲)- نسخه‌ها: چشم بر خشم ما مست ماه

(۳)- م: سرفراز

(۴)- ب، م: دهر

(۵)- م: بستند

(۶)- م: شدی

(۷)- در نسخه‌ها مشخص نیست

(۸)- ب، م: ندارد

(۹)- م: از چهار

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: آسایش

(۱۲)- م: ندارد

(۱۳)- م: به دیواری طوغیش

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۶ ز راهش پیک فکرت خسته گشته‌به عجز از نیمه ره باز گشته

درو گنجی گرفته ربع مسکون‌سر از یک برج او بر کرده گردون

ز سنگ انداز او سنگی که جستی‌پس «۱»قرنی سر کیوان شکستی

به جنب او فلک بی‌اعتباری‌سحاب از خاکریز او غباری

گذشته اصل او را سر ز گردونز عمان خندقش صد بار افزون

چو اشک کافران از بیم سلطان‌به گردش رودهای ژرف گردان

جهان در عرصه بومش خرابی‌فلک بر خندقش کمتر حبابی

چو قطب او ثابت و رهبان آن دیربه گردش همچو هفت اورنگ در سیر

بروجش را ملازم نسر طیار «۲»درش را از ثوابت هست «۳» مسمار

فرو «۴»آویخته خود را پی قدرچو فانوسی ز برج آن مه بدر

چنان بارد «۵»تفنگ از وی خروشان‌که در فصل بهار از چرخ باران

بود از محکمی با چرخ در جنگ‌به دیوارش چو کوه قاف هر سنگ

به عالم ز آن حصار آوازه مشهورظفر هفتاد ساله راه ازو «۶»دور

چنین حصنی که سر بر آسمان سودمقام مشرکان و کافران بود و جمعی کثیر از طایفه مشرکین با سرداران ملاعین در آن حصن حصین با توپهای بی‌عدد «۷» و غایت و تفنگهای بی‌حد و نهایت از روی نخوت و جهالت و غرور کفر و ضلالت متحصن شده بودند. شعر «۸»:

ز کافر سپاه «۹»کثیری دروهمه بدسگالان پرخاش جو

گروهی ز آیین انسان نفورچو دیو ودد از شیوه خلق دور

همه روی ناشوی بسیار خواب‌نداده همه عمر تشویش آب

نه آیین طاعت نه «۱۰»رسم نیازنه محراب و سجده نه بانگ نماز

همه سخت کینه همه سست رگ‌ز سگ بیشتر لیک کمتر ز سگ و آن ملاعین مردود «۱۱» دین در قلاع و حصون که به زعم باطل خودشان از خلل مصون بوده پای استوار محکم کرده آماده حرب و قتال شده‌اند و لشکر ظفر پیکر اسلام به حکم حضرت خاقان فردوس آشیان مثل بحر محیط «۱۲» که اطراف ربع مسکون را احاطه کرده گرد گرد «۱۳» آن قلعه «۱۴» را محاصره نمودند «۱۵».

شعر «۱۶»:

---

(۱)- م: پس از

(۲)- ب، م: طایر

(۳)- م: هشت

(۴)- م: فرود

(۵)- م: بار

(۶)- م: «و» ندارد

(۷)- ب: بی‌عد

(۸)- م: ندارد

(۹)- مز: سپاهی کثیر. ب: سپاهی کثیری

(۱۰)-: به

(۱۱)- م: مردودین

(۱۲)- م: محیط اگر

(۱۳)- م: «کرد گرد» ندارد

(۱۴)- ب، م: قلعه را محاصره کرده آماده حرب و قتال گشتند

(۱۵)- مز: نموده‌اند

(۱۶)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۷ سپاه شهنشاه از هر طرف‌کشیده چو البرز و الوند صف

یکی کوه آتش ز اقلیم روم‌که گردد ازو کوه فولاد موم

برانگیخته ابر آتش فشان‌که دارد زدریای آتش نشان

سپاهی فزون از قیاس و گمان‌شده تنگ از ایشان فضای جهان

یکی بحر آهن به جنبش چو میغ‌همه برج آن برق رخشنده تیغ

ز آهن قبایان فولاد چنگ‌کران تا کران عرصه خاک تنگ و بعد از آن، استادان «۱» قابل و توپچیان جرار کماندار «۲» که مهندسان روزگار و هنرمندان کارزار در پیش ایشان رتبه شاگردی «۳» نداشته از روی مهارت و کمانداری مور را در شب تار بر دیده مار به «۴» توپ می‌دوختند توپهای [۳۶۶] هوایی را از دور آن قلعه به مرتبه‌ای به جوش و خروش در آوردند که از صدای هیبت آن گوش گردون کر گردیده و به دستوری سنگهای توپها را بر آن قلعه ریختند که گویی از منجنیق چرخ فلک سنگ بر اهل قلعه می‌بارد. شعر «۵»

تو گفتی سپهر بلند اقتدارکند اهل آن قلعه را سنگسار

مگر ز آسمان سنگ بارد همی‌جهان را بر ایشان سر آرد همی

به پاشیدن توپ از هر کران‌همی ریخت گویی زچرخ اختران و ملاعین بی‌دین روسیاه و مشرکین لعین گمراه که در قلعه بودند، دل تیره «۶» از جان برداشته و خاطر بر مرگ و رفتن به جانب جهنم گماشته آهنگ قتال «۷» و جدال نموده آتش در توپها و تفنگها زدند و روی هوا را مانند دل سیاه خود تیره و تاریک ساختند. شعر: «۸»

یکی ابر رفته به گردون سیاه‌درو گم شده نور خورشید و ماه

رساندند کفار قلعه به کین‌فغان فرنگی به اقصای چین لشکر اسلام چون طغیان ملاعین و عناد مشرکین بی‌دین مشاهده نمودند، حسب الفرمان قضا جریان آن سلطان سلیمان نگین و آن صاحبقران کوه تمکین غازیان نصرت فرجام نامدار و سبک خیزان خون‌آشام جرار با تیغهای اژدها شکار و اسباب و آلات جنگ و کارزار متوجه تسخیر قلعه سکتوار «۹» شده اصلا از شرار تفنگ و آتش توپ کفار سیه‌روز فرنگ محابا و ملاحظه نکرده سنگ توپ و بادلیج کافران چون «۱۰» مگسی و گلولهای ضرب‌زن و تفنگ مشرکان چون عدسی در نظر ایشان می‌نمود. غازیان جان‌ستان چون دریای عمان در اطراف و جوانب آن قلعه

---

(۱)- م: استادگان

(۲)- م: کمان دارند

(۳)- م: «شاگردی» ندارد

(۴)- م: «به» ندارد

(۵)- م: ندارد

(۶)- م: «تیره» ندارد

(۷)- م: جنگ نموده

(۸)- م: ندارد

(۹)- م: ستکوار

(۱۰)- ب، م: «چون مگسی» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۸

جوشان و خروشان گشته احاطه نموده در موج و حرکت در آمدند «۱». نظم «۲»:

بجنبید دریای لشکر ز جای‌به حکم جهانگیر کشورگشای

زره‌پوش دنبال هم فوج فوج‌چو دریای عمان که آید به موج

دلیران به حکم سلیمان عهدبه قلعه‌گشایی نمودند جهد

ز جوش نهنگان آهن «۳»قباره خویش گم کرده بادصبا

پیاده دلیران در آن رزم‌گاه‌همه جان فدا پیش فرمان شاه

در آن قلعه ابرسان سربسرزده دامن در عها «۴»در کمر

دل و جان پر از کین کافر همه‌به گرز و به شمشیر و خنجر همه

سلاقان «۵»و ینکچریان دلیرگروهی چو ببر و گروهی چو شیر

در آن دم دلبران رومی ز کین‌روان سوی قلعه شدند از کمین

همه از پی فتح اندر شتاب‌همه مایل صید همچون عقاب [۳۶۷]

به کف تیغها از یمین و یسارتو گفتی همه تیغ شد آن حصار

یلان جمله از کینه در دست تیغ‌رساندند بر کافران بی‌دریغ

چکاچاک خنجر به گردون رسیدز مغرب زمین خون به جیحون رسید

فرو رفت و بر رفت «۶»در آن نبردبه ماهی نم خون و بر ماه گرد

بسی «۷»سر که بی‌تن شد از تیغ تیزنه دست نبرد و نه پای گریز «۱۲»

نه از پیش راه و نه «۸»از «۹»پس امان «۱۰»نه جز تیر و شمشیر کس در میان «۱۱»

نه قوت که آرند پای ستیزنه فرصت که جویند راه گریز

بسی کافران را به تیغ غزابکشت «۱۳»آن سپاه مظفر لوا

مجال گذر تنگ شد بر سپاهز بس کشته کافتاد «۱۴»در رزمگاه

ز بس کشته کافتاد و دیگر نخاست‌شد از کشته‌ها پشته با قلعه راست

شد از خون کافر زمین لعل‌فام‌نهنگان بدینسان کشند انتقام

تن کافران خاک «۱۵»شد زیر نعل‌ز خون سنگ آن قلعه گردید لعل

به اقبال سلطان صاحبقران‌گرفتند آن قلعه را غازیان

بر اعدای دین چون مظفر شدندسپاه از غنیمت توانگر شدند

خدا دادشان از عنایت ظفربر آن قوم کفار کوته نظر

وزان پس به غارت نهادند روی‌فتادند در شهر و بازار و کوی

---

(۱)- ب، م: در آمدند

(۲)- م: ندارد. ب: شعر

(۳)- م: آیین

(۴)- ب، م: زرعها

(۵)- مز، ن: سلاخان

(۶)- م: برفت

(۷)- ب: بی

(۸)- م: «و» ندارد

(۹)- ب: ناز

(۱۰)- ب، م: گریز

(۱۱)- م: مصرع را ندارد

(۱۲)- م: این بیت را ندارد

(۱۳)- م: نکشت

(۱۴)- م: کفتاد

(۱۵)- م: چاک

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹۹ گرفتند آن لشکر ارجمندغنیمت به چند انکه گویند چند

ز زرینه آلات «۱»و سیمین ظروف‌نه چندانکه یابد برو کس وقوف

ز گنج و زرو زیور و لعل و دردل و دیده لشکری گشت پر

ز زربفت و دیبا و شیب و «۲»حریرز کمخا و خارا و مشک و عبیر

ز نقد و ز اجناس «۳»و هرگونه چیزکه باشد به نزدیک مردم عزیز

هر آنکو نشد «۴»کشته از تیغ و تیرببردند غارتگرانش اسیر

غنیمت نه چندانکه شاید «۵»شمردسپه با بسی برده ز آنجا ببرد

ز زیبا غلامان حلقه به گوش‌ز زیبا کنیزان زربفت پوش

بهشتی و شان رشک غلمان «۶»و حورچو خورشید رخسارشان پر «۷» ز نور

به قامت چو سرو و سمنبو همه‌به طلعت چو ماه و سخن گو همه

همه لعبتان فرنگی نتاج‌ستانده ز خوبان چینی خراج

فرنگی غلامان خورشید روی‌بسان گل سرخ در رنگ و بوی

به بالا به کردار آزاده سروبه رخ چون بهار و به رفتن تذرو

به بسته مرصع کمرهای زرطلا دوز خلعت فکنده به بر «۸»

به رخ هر کدامی چو بدر منیربه زلف دو تا کرده خلقی اسیر

کنیزان سیه چشم و پاکیزه روی‌گل «۹»اندام و «۱۰»شکر لب و مشکبوی

به رخ همچو ماهی بر آراسته‌ز خوبی به نوعی که دل خواسته

خرامنده قدی چو سرو بلندمسلسل دو گیسو چو مشگین کمند

به خوبی پری و به پاکی گهربه پیکر چو مهر و به چهره قمر

رخش بر بنفشه گل انداخته‌بنفشه نگهبان گل ساخته

ز سیمین زنخ گویی انگیخته‌برو طوقی از غبغب آویخته

ز مه طوق برده ز خورشید گوی‌بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی «۱۱»

نه چندان غنیمت به لشکر رسیدکه اندازه‌ای آید آنرا پدید

رسید از غنیمت بهر انجمن‌به خروارها زر جواهر به من «۱۲»

چو بر باد تاراج رفت آنچه بودفکندند «۱۳»آتش در آن قلعه زود

(۱)- ب، م: آلاف

(۲)- م: «و» ندارد

(۳)- م: «و» ندارد

(۴)- م: شد

(۵)- م: باید

(۶)- م: غلامان

(۷)- م: «پر» ندارد

(۸)- م: به

(۹)- م: گلندام

(۱۰)- م: «و» ندارد خلاصهٔ التواریخ ج۱ ۴۹۹ سال چهل و پنجم از سلطنت آن برگزیده اولاد مروج مذهب حق سنه خمسین و سبعین و تسعمائه بعضها لوی ئیل ..... ص : ۴۶۲

(۱۱)- مز: مهرجو

(۱۲)- ب، م: به خروار زر و جواهر بمن

(۱۳)- م: فکندد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۰۰ در آن قلعه آتش چنان برفروخت که زیر زمین گاو ماهی بسوخت [۳۶۸]

فزود اهل اسلام را «۱»خرمی‌دل کافران گشت از آن در غمی و از حرکت تیغ آبدار سپاه نصر شعار چندین هزار کفار خاکسار به مقتضی «إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ «۲»» به جهنم دار البوار شتافتند و سردار بدکردار آن ملعونان سیه روزگار که زحل‌وار به طالع نحس و بخت نگونسار در آن حصار سکتوار قرار گرفته بود قرین نکبت و ادبار شد «۳» و در دست غازیان ظفر شعار اسیر و دستگیر گردید «۴». نظم «۵»:

چون علم کفر نگونسار شدصاحب آن قلعه گرفتار شد

رایت اسلام شد افراخته‌شرک ز بنیاد بر انداخته و قبل از آنکه اعلیحضرت خاقان سلیمان شان «۶» جنت مکان «۷» حوالی قلعه سکتوار را به سعادت و اقبال و دولت و اجلال مخیم «۸» جاه جلال فرمایند، جمعی از امرای نامدار و سنجقهای با اقتدار «۹» را «۱۰» با فوجی از مردان کارازار و ینکچریان کینه‌گذار «۱۱» و سپاه انبوه و عساکر ظفر مآثر کوه- شکوه به سرکردگی ایالت مآب، سعادت انتساب جلالت قباب، حکومت پناه شوکت دستگاه حشمت انتباه دستور مکرم مشیر مفخم ملکی الخصال فلکی الفعال «۱۲» ممهد مصالح الامور بالرای الثاقب، مبانی الجمهور بالفکر الصایب، ضیاء اللایاته و الوزارهٔ و الاقبال پرتو پادشا «۱۳» دامت عزه و معالیه، به احاطه و تسخیر قلعه کوله که در کمال محکمی و متانت و در غایت استحکام و حصانت از حصنهای حصین و قلعهای متین ولایایت بیچ بوده و سایر قلاع و مملکت و شهرها و بلاد روانه فرموده بوده‌اند «۱۴» و آنجا «۱۵» نیز دولت و اقبال آن سلطان عالیشان فردوس آشیان غالب و قاهر گشته جمیع آن حصارها «۱۶» و قلعه‌ها و شهرها به قوت و سطوت لشکر اسلام مفتوح و مسخر شد و آن غزات مبارزت صفات به امتثال فرمان واجب الاذعان «قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً «۱۷»» به ضرب حسام خون‌آشام و صمصام شدید الخصام دمار از روزگار کافران نابکار ضلالت شعار بر آورده روی زمین را از لوث وجود ناپاک ایشان پاک کرده «۱۸» سرداران ایشان را خوار «۱۹» و زار و اسیر و گرفتار نمودند.

شعر «۲۰»:

(۱)- م: «را» ندارد

(۲)- سوره ۴ آیه ۱۴۵

(۳)- ب، م: باشد

(۴)- م: گردیدند

(۵)- م: ندارد

(۶)- م: مکان

(۷)- م: «جنت مکان» ندارد

(۸)- م: فخیم

(۹)- م: اقتدار یا

(۱۰)- م: «را» ندارد

(۱۱)- م: زار

(۱۲)- م: فلکی فعال

(۱۳)- ب، م: پادشاه

(۱۴)- م: بودند

(۱۵)- ب، م: و آن نیز

(۱۶)- ب، م: «ها» ندارد

(۱۷)- سوره ۹ آیه ۳۶

(۱۸)- م: کرده و

(۱۹)- م: خار

(۲۰)- ب، م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۰۱ لشکر صاحب‌قران نامدارشاه گردون شوکت جم اقتدار

بر در آن قلعه گردون شکوه‌چون برآشفتند وقت کارزار

قلعه بگشادنـد و ویران ساختندخصم را بسـتند و آوردند زار و «۱» تمامی غازیان و جمیع لشـکریان از غنایم غنی و از یغمای کسـیب مستغنی گشتند. شعر «۲»

به دست غازیان آمد ز کفارطلای مغربی خروار خروار

ز نقره آنقدر کردند غارت‌کزو ملکی توان کردن عمارت

بسی درج پر از یاقوت احمرلبالب حقه‌ها از لعل و گوهر

ز شیب «۳»و مخمل و «۴»دیبای چینی‌سراسر در کمال نازنینی

ز در و گوهر و «۵»یاقوت «۶»و الماس‌صراحی و قدح با تبشی و طاس

زسیم و زر در آن تاراج و یغماز هرگونه جواهرهای اعلا

ز کمخا «۷»وز اطلسهای رنگین [۳۶۹]که مستغنی است از تعریف و تحسین

به دست غازیان افتاد چنـدان‌که تعـدادش به چنـدین قرن نتوان و اسـیران بسـیار و غلامان و کنیزان بی‌شـمار که هر یک از ایشان در

عرصه حسن و خوبی آیتی و در کشور لطافت و زیبایی آفتی بودند از آن قلعه و مملکت و دیار به دست سپاه ظفر کردار افتاده. «۸» شعر: «۹»

به دست آمد اسیر بیش از بیش‌همه کافر دلان «۱۰»عیسوی کیش

فرنگی لعبتان در دلربائی‌گرو برده ز ترکان خطایی

ز چین زلفشان از نازنینی‌شکست آورده در «۱۱»خوبان چینی «۱۲»

غلامان هر یکی صاحب جمالی‌کنیزان هر یکی ابرو هلالی

غلامان پری رخسار زیباهمه خورشید طلعت ماه سیما

به باغ سرکشی نازک نهالان‌به دام افتاده چون وحشی غزالان «۱۳»

کنیزان سهی قد «۱۴»سمن‌سابه رخ نازکتر از گلبرگ رعنا

در اقلیم سخن شد سحرپردازبه رعنایی چو سرو «۱۵»گلشن راز

ز جعد عنبرین مشک افشان‌نموده خاطر جمعی پریشان و بعد از فتوحات قلاع و نهب و غارت بلاد، غازیان نصرت قرین از نفایس هر جنس

---

(۱)- م: ندارد

(۲)- ب، م: ندارد

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: ندارد

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: افتاد

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- م: دل آن

(۱۱)- ب، م: از

(۱۲)- م: «چینی» ندارد

(۱۳)- م: غزلان

(۱۴)- م: قدو

(۱۵)- م: شیر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۰۲

خصوصا در و گوهر و «۱» زر و زیور که لیاقت «۲» نثار درگاه عالم پناه داشته به نظر اشرف رسانیدند.

غنیمت کشان بر در شهریارغنیمت کشیدند بیش از شمار

بسی درج و «۳»صندوق با قفل زرپر از لعل و یاقوت و در و گهر

ز زرینه آلات «۴»و سیمینه ظرف‌ز هرگونه‌گون «۵» تحفه‌های شگرف

ز دیبا و زربفت خروارهاز دیگر نفایس به انبارها

ز کانی و از نقره زیبقی کز آن ماه و خور یافت بی‌رونقی

ز چینی نسیج «۶»و خطایی برندگذشته ز اندازه چون «۷» و چند

زر و زیور و گوهر شاهواربرون از قیاس و فزون از شمار بعد از آن «۸» غلامان سیمین عذار «۹» که از «۱۰» مدلول «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ»* «۱۱» استدلال به صورت حال ایشان «۱۲» توان نمود و کنیزان ماه رخسار که «حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ- الْمَكْنُونِ «۱۳»» در شان ایشان می‌توان گفت به نظر همایون «۱۴» گذرانیدند. شعر «۱۵»:

غلامان «۱۶»و کنیزان صد هزارانهمه گلچهرها و مه عذاران

فرنگی زادهای «۱۷»نازپرورلباس نازشان در بر سراسر «۱۸»

همه از مخمل الوان مخلع‌مزین چون صنمهای «۱۹»مرصع

همه چون خسرو پرویز «۲۰»ممتازهمه شیرین صفت در عشوه «۲۱» و ناز

همه بی‌مثل در حسن و ملاحت‌همه در عین خوبی و لطافت

ز خط و خال «۲۲»و زلف «۲۳»و عارض «۲۴»و قدهمه در کشور خوبی سرآمد

غلامان سهی قد سرافرازچو سرو بوستان در جلوه و ناز

به گاه جلوه هر یک دلستانی‌بلای جان «۲۵»و آشوب جهانی

زتاب می چو عارض «۲۶»بر فروزند «۲۷»جهانی را به یک ساعت بسوزند «۲۸»

---

(۱)- م: از

(۲)- ب، م: لغایت

(۳)- م: «و» ندارد

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: «گون» ندارد

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: بی‌چون

(۸)- م: آن که

(۹)- م: عذا

(۱۰)- م: که ز

(۱۱)- سوره ۵۲ آیه ۲۴

(۱۲)- م: «ایشان» ندارد

(۱۳)- سوره ۵۵ آیه ۲۲

(۱۴)- م: همان

(۱۵)- م: ندارد

(۱۶)- م: ندارد

(۱۷)- م: زاده‌های

(۱۸)- م: سرار

(۱۹)- م: صحبتهای

(۲۰)- م: پروز

(۲۱)- م: ندارد

(۲۲)- م: ندارد

(۲۳)- م: ندارد

(۲۴)- م: ندارد

(۲۵)- م: ندارد

(۲۶)- م: آتش

(۲۷)- ب، م: فروزد

(۲۸)- ب، م: بسوزد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۰۳ سهی سروی میان آن غلامانچو گل پاکیزه روی و «۱»پاک دامان

جوانی در کمال نازنینی‌ستاده باج از خوبان چینی

سراپا در زر و گوهر گرفته‌تن چون سیم خود در زر گرفته

کمربند مرصع در کمر داشت‌که لعل از رشک او خون در جگر داشت

ز خوبی بود باغی «۲»سربه‌سر حسن‌جمالی بر جمال و حسن بر حسن

کسی چون حسن او هرگز ندیده‌خدا از محض لطفش آفریده [۳۷۰]

بنازم قدرت آن صانع پاک‌که خورشید آفرید از ذره خاک

کشیده قامتی چون قد شمشادبه آزادی «۳»غلامش سرو آزاد

فراز چشمه جان جای سروش‌روان آب روان برپای سروش

یکی از طاق ابروهای «۴»سرکش‌سبق برده ز ترکان «۵» کمانکش

از آن طاقی «۶»که میغ از مشگ بسته‌کمان حسن ماه نو شکسته

ز تیر غمزه خونریز هر دم‌جهانی را زده از غمزه بر هم

کمانش را جهانی گشته قربان‌به تیرش برفشانده عالمی جان

جز آن ابروی چون ماه شب عیدکه دیده ماه نو بر روی خورشید

دو چشم نیم مستش فتنه‌پردازفکنده یک نظر آن هم «۷»به صد نار

ز رعنایی نظر هر گوشه کرده‌ز شوخی فتنه را در گوشه کرده

یکی از چشم شوخ بی‌ترحم‌جهانی را سیه کرده به مردم

فکنده بر جبین چین از سر نازنموده چهره آئینه راز

نوشته بر جبینش خامه حسن‌عجب دیباچه‌ای از نامه حسن

رخش از عارض گل آب برده‌خطش از جعد سنبل تاب برده

دهانش غنچه اما نوشکفته‌درو برگ گل و شنبم نهفته

بهر کاری ز یزدان یاریش بادز ملک و عمر برخورداریش باد

لب لعل و زنخدان هر دو با هم‌نموده آب خضر «۸»و چاه زمزم

از آن غبغب چه گویم اللّه اللّه‌طلوع مشتری در آخر مه

یکی از عارض گلرنک دلکش‌به جان عالمی افکنده آتش

نقاب زلف از عارض گشاده‌در اقلیم نکویی داد داده

رخ رخشنده آن شمع کافوربود از پای تا سر شعله نور

---

(۱)- م: ندارد

(۲)- م: باغ

(۳)- م: آزادی

(۴)- م: ابروی

(۵)- مز: مژگان

(۶)- م: طاق

(۷)- م: اینهم

(۸)- م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۰۴ زبانش سوخته پروانه را بال‌برو افتاده هر سو نقطه و «۱»خال

بر آن رخساره چون حورانوزدهانش ذره و از ذره کمتر

چگویم «۲»از دهان تنگ آن ماه‌که در وصفش تصور گم کند راه

لبش از خط نگشته عنبر آلودنشانی داده از حلوای بی‌دود

زهی شرمنده گلبرگ ترازوی‌حلاوت وام کرده شکر از وی

کنیزان سهی قد سمنبرپری رخسار «۳»های ماه پیکر

به ملک ناز هر یک نازنینی‌بلایی کافری آشوب دینی

پریچهره بتان نازک اندامز صید از بهر دلها بافته دام

عروسان زناشویی ندیده‌به کابین از جهان خود را خریده

چو بگشایند زلف عنبر افشان‌کنند از هر طرف جمعی پریشان

یکی از طره مشگین شبرنگ‌میان چشم و دل انداخته سنگ

یکی با «۴»تیغ مژگان کرده انگیزکه در عالم کند «۵» آهنگ خونریز

فکنده با دو چشم ناوک افکن‌جهانی را به خاک و خون به صد فن

جهان گردیده حیران فن اوهلاک آهوی شیر افکن او

نموده درج یاقوتش در ناب‌چو عقد شبنم از گلبرگ سیماب

فراز «۶»لعل درج نازنینی‌در امر و دیی «۷» افتاده بینی

رخش زیب گلستان نکویی‌از آنرو یافته گل سرخ رویی

ز رعنایی به گلزار لطافت‌دهد گلبرگ رخسارش طراوت

دو سنبل سرزده از روی آن گل‌که دیده رسته از یک گل دو سنبل

یکی در حسن، آشوب دل و «۸»دین‌به غمزه آفت جانهای غمگین
ز چین ابروی طاق مقوس‌شکست افکنده در طاق مقرنس «۹»
ز چشم فتنه‌ساز عشوه‌انگیزبه قصد خلق [۳۷۱] عالم گشته خونریز
در آن بینی بهر چشمی که بینی‌شود ظاهر هزاران نازنینی
تو گویی دفتر خوبی گشادندبرای خواندن انگشتی نهادند «۱۰»
و یا افتاده در گنجینه حسن‌بلورین دسته بر آئینه حسن
لبش داده نشان از آب حیوان‌رخش برده گرو از ماه تابان
نموده هر طرف زلفی چو زنارز هر سو عالمی کرده گرفتار

---

(۱)- م: ندارد

(۲)- م: چو گویم

(۳)- م: رخساره

(۴)- م: از

(۵)- م: کنند

(۶)- م: فروز

(۷)- م: دنیوی

(۸)- م: ندارد

(۹)- م: مقوس

(۱۰)- ب: نهاده

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۰۵ ربوده دل ز ترکان خطایی‌همین باشد کمال دلربایی
یکی خورشید نیکو افسر حسن‌به خوبی پادشاه کشور حسن
همایون پیکری از عالم نوربه باغ خلد کرده غارت حور
ازین مه پیکری عابد فریبی‌پریوش دلبری طاوس زیبی
مقوس ابرویش «۱»محراب پاکان‌معنبر سایبان خوابناکان
عجب آزاده سرو «۲»دلربایی که بود از عالم بالا بلایی
قدش هر جا نشست «۳»و خاست کردی‌بلایی بهر مردم راست کردی
صبا در گوش او یا رب چه گفته که از هر گوشه همچون «۴»گل شکفته
بدور عارض آن ماه پاره‌ببین کز ماه پیدا شد ستاره
ز کوکب حسن طالع بین خدا راکه زد پهلو به ماه عالم‌آرا
چو آهو گردنی در جلوه کردن‌کشیده باج او آهو به گردن
ز دوشش خود چگویم تا سردست «۵»که دستش سایه شمشاد بشکست
مخوانش بر لب دریا قلمهاکه نور پنجه مه زد علمها
کسی کان دست و پشت دست دیده‌ز حیرت پشت دست خود گزیده «۶» چون اعلیحضرت اسلام پناه «۷» سکندر جاه مرتب مسند

سلطانی و آن پادشاه ظل آله سلیمان مکانی به فیروزی و اقبال و نصرت و اجلال «۸» فتح و فرصت در رکاب و بخت و دولت همعنان، مسند سلیمانی «۹» را به زیب قدوم سعادت لزوم مزین و مشرف ساخته‌اند و به تأییدات خالق بی‌چون جل شانه به عسکر همایون واردوی شکوه مقرون ملحق گشته عازم غزای فرنگستان شده‌اند و از وصول اعلام حشمت و نصفت لشکر اسلام را «۱۰» قوتی تمام و از توجه رایات شوکت و عظمت غازیان ظفر فرجام را نصرتی «۱۱» مالا کلام «۱۲» دست داده عساکر نصرت انجام اسلام از رسیدن موکب آن سلطان سلیمان مقام ظل اللّه علی الانام خلد اللّه تعالی ملکه و سلطانه الی یوم القیام جان تازه و حیات و قوت بی‌اندازه یافته‌اند و کافران لعین بی‌مال و سرداران اهل کفر و ضلال چون خبر وصول عز و اجلال سلطان صاحب‌قران به عسکر فیروزی اثر استماع نموده‌اند یارای توقف و جرأت قرار نداشته متفرق و پریشان گشتند «۱۳» و مثل ظلمات شب تار که از طلوع و ظهور خورشید تابان مرتفع «۱۴» و زایل می‌گردد جمعیت کفار خاکسار نابکار ظلمت شعار از طلوع مهجه اعلام آن خورشید عزت و جاه شهنشاه عالیجاه ظل آله که مظرر به طراز نصر من اللّه است تا رومارو محو و بی‌قرار شده‌اند. بیت: «۱۵»

---

(۱)- م: ابروش

(۲)- ب، م: سروی

(۳)- ب، م: برخواسنست

(۴)- م: همچو

(۵)- م: سر و دست

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: «پناه» ندارد

(۸)- م: جلال و

(۹)- ب، م: سلیمان و سریر سلطانی را

(۱۰)- م: «را» ندارد

(۱۱)- م: نصرت

(۱۲)- م: ما کلام

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- م: مرتضع

(۱۵)- ب، م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۰۶ چو طالع گشت ماه یکسواره‌بر تیغش کجا استد ستاره

بلی هرجا شود مهر آشکاراسهارا جز نهان گشتن چه یارا [۳۷۲]

بهر جانب که روی آرد به تدبیرکابش باد همچون خور «۱»جهانگیر

سعادت همرکاب و بخت همراه‌طراز رایتش نصر من اللّه

خدایش یار در کشورگشایی‌سپهرش رام در فرمان‌روایی

همه کارش برون از عون تحقیق‌درونش روشن «۲»از انوار توفیق

بهر کاری ز یزدان «۳»یاریش بادز ملک و عمر برخورداریش باد و کفره فجره «۴» ملعون برگشته بخت مشاهده شکوه و نصرت و صولت و مهابت آن پادشاه سلیمان سطوت سکندر صلابت نموده‌اند از بیم جان و اندیشه سر بی‌سامان «۵» روی هزیمت و سربندگی

و اطاعت بر زمین انقیاد و «۶» متابعت نهاده لاعلاج گردن زیر باج و پیشکش و خراج گذاشته‌اند. شعر «۷»:

سلاطین را به تأیید آلهی‌مرتب می‌شود اسباب شاهی

رسد امدادشان از عالم غیب‌مدد از غیر ایشان را بود عیب

چو فضل ایزدی یاری نمایددر دولت بر ایشان بر گشاید

بهر جانب عنان عزم تابندبه فیروزی و نصرت کام یابند و هر خرجی که تا حال از روی تمرد و ضلال به خزانه عامره سلیمانیه نفرستاده بوده‌اند «۸» با پیشکشیهای کلی و تحف و هدایای فرنگی قبول نموده‌اند که هر ساله به درگاه عرش اشتباه شهنشاه «۹» عالیجاه انجم سپاه فرستند. شعر «۱۰»:

نواحی نشینان آن بوم و برکه بودند از آن زلزله دورتر

چو گشتند آگه که شاه دلیرها کرده بر صید نخجیر شیر

به درگاه جمشید خورشید تاج‌به گردن گرفتند باج و خراج

نه تنها خراجش دهند از فرنگ‌که مهراج باجش «۱۱»فسرستد ززنگ «۱۲» ازین فتح تازه و نصرت بلند آوازه «۱۳» که از صیت آن اطراف و اکناف از قاف تا قاف پر گشته و از «۱۴» طلوع اختر این ظفر خجسته اثر که از لمعات آن انوار استعلای اعلام اسلام و آثار قوت علت «۱۵» حضرت خیر الانام علیه و آله افضل التحیة و السلام در عرصه هفت کشور ظاهر و منتشر شده و

---

(۱)- مز: حور

(۲)- م: «روشن» ندارد

(۳)- م: زباداں

(۴)- م: قخره

(۵)- ب، م: هربیسمان

(۶)- ب، م: را

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: بودند

(۹)- م: «شهنشاه» ندارد

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: تاجش

(۱۲)- مز: ونگ

(۱۳)- م: آواز

(۱۴)- م: ازین

(۱۵)- م: و علت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۰۷

احیای دین و دولت قاهره شادان و مسرور و اعدای ملک و ملت باهره بالتمام مخذول و مقهور گشته‌اند. شعر «۱»:

رخشان «۲»شد از سپهر امید اختر مرادبشگفت در ریاض امانی گل ظفر

اسلام «۳»گشت خرم و آفاق پر سرورچشم حسود کور شد «۴» و گوش خصم کر امید که همیشه برین منوال رایات عز و اجلال «۵»

مقارن ظفر و اقبال «۶» و قاهر ارباب کفر و ضلال خصوصا قرال «۷» بد فعال بوده یوما فیوما تأییدات تازه و توفیقات بی‌اندازه از مکمن «۸» غیب قرین حال خجسته مآل عساکر منصوره پادشاهی باشد. نظم «۹»

آلهی که تا هست دور سپهردرو جلوه ماه و «۱۰»جولان مهر

همیشه جهاندار فیروز بادهمه رایتش عالم افروز باد و مضمون مسرت مشحونش نوازش نامه نامی و صحیفه همایون میمنت مقرون گرامی مفهوم این مخلص [۳۷۳] حقیقی و دولتخواه «۱۱» بلا اشتباه شد و اما رتماب رفعت نصاب مشار الیه نیز دام عزه به کلمات مسرت نظام چنین مقرر نمود که آن سلطان سلاطین نشان گردون وقار و آن پادشاه انجم سپاه فلك اقتدار به فیروزی و اقبال و سعادت و اجلال با عساکر نصرت شعار «۱۲» و غنیمت بی‌حد و شمار به حکم «وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَها» «۱۳» به دولت و سعادت به مقر سلطنت و عظمت و مستقر شوکت و نصفت در شریفترین وقتی که آفتاب جهانتاب کسب شرف از آن می‌کرد و لطیف‌ترین ساعتی که ماه عالم افروز اقتباس انوار سعادت از آن می‌نمود به طالع سعد و بخت جوان لوای کامرانی و اعلام کشورستانی بر ساحت اعلام و بر مفارق کافه بنی آدم بر افراخت. نظم «۱۴»

به روزی که نیک اختری یار بودنمودار دولت پدیدار بود

گزیده‌ترین «۱۵»روزی از روزگارچو عید همایون به فصل بهار

کواکب همه سعد و مسعود حال‌مبارك تباشیر و فرخ به فال

وزان پس به فرخ‌ترین طالعی‌سعودش عطابخش بی‌مانعی

شهنشه برافراخت چون تاج زربرافروخت تخت شهی را به فر

کمر بست بافر شاهنشهی‌جهان سربه‌سر گشت او را رهی

زرو گوهرش بر سر افشاندندو را شاه صاحب‌قران خواندند

وزان پس شهنشاه عالی نژادجهان را جوان کرد از عدل و داد

---

(۱)- م: ندارد

(۲)- ب، م: درخشان

(۳)- م: اسلا

(۴)- م: شود

(۵)- م: اقبال

(۶)- م: اجلال

(۷)- م: قراق

(۸)- م: ممکن

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: دلخواه

(۱۲)- م: «شعار» ندارد

(۱۳)- سوره ۳۶ آیه ۳۷

(۱۴)- م: ندارد

(۱۵)- م: برين

خلاصةُ التواريخ، ج۱، ص: ۵۰۸ قضا شمع اقبال او برفروختعطارد کمر بند جوزا «۱»بسوخت

رعيت ز انصافش آباد شدز بختش سپاهى همه شاد شد

ز بس گوهر و زر كه افشاندند «۲»زبر چيدنش دستها ماندند «۳»

قدر بخت او را چو شد مشترى‌سليمان به او داد انگشترى

درخشنده شمعى برآمد ز ميغز «۴»خور تاج بستد ز مريخ تيغ و مسند عالى سليمانى «۵» و سرير متعالى سلطانى را به زيب قدم جلالت لزوم مزين و ممتاز و افسر سلطنت و شهريارى و تاج عزت «۶» و بختيارى را به حليه ذات عالى صفات مشرف و سرافراز ساخت. شعر «۷»:

به فرخ طالع «۸»آن شاه «۹»جوانبخت‌كه برخوردار باد از تاج و از تخت

چو بر تخت سليمانى مقر يافت‌سرير سلطنت زيب دگر يافت

چو شد بر تخت شاه از روى تمكين‌فلك گفتا مبارك باد بنشين

به حرمت مشترى از اقتدارش‌سعادت كرد از گردون تبارش

سعادت در زبان گفتا به تمكين‌مبارك باد دولت گفت آمين

جهان داور بر آمد همچو خورشيدفروزان بر فراز تخت جمشيد

چو خورشيدى شد او در بى‌مثالى‌سپهر از وى سريرى «۱۰»گشت عالى

چو صبح اندر جهانگيرى شتابان‌بر اطراف جهان چون مهر «۱۱»تابان

هوا گفتى كه كان شد زر فرو ريخت‌طبقها شد فلك گوهر فرو ريخت

بر اوج تخت شد چون آفتابى‌جهان را داد از نو فتح بابى

ز دولت بر سر آمد [۳۷۴] اختر اوفلك مى‌گشت بر گرد سر او

برويش گشت روشن ديده بخت‌ز پايش گشت عالى پايه بخت

زمين آسوده شد در سايه اوگذشت از فرق فرقد پايه او

به ذكرش خطبه را زيب دگر شدبه نامش سنگها «۱۲»را كار زر شد

بلندى يافت بخت از پاى «۱۳»بوسش‌به گردون بر رسيد آواز كوسش

كه دايم شاه عالم كامران باددلش كامى كه مى‌خواهد چنان باد حقا كه از مژده اين خبر مسرت اثر و از استماع نويد اين عطيه روح‌پرور چندان نسيم فرح «۱۴» و خوشحالى به مشام اين محب خيرخواه و لذت شيرينى به مذاق اين مخلص بلا اشتباه رسيده كه

---

(۱)- م: خود را

(۲)- م: افشانده‌اند

(۳)- م: مانده‌اند

(۴)- ب، م: چو

(۵)- ب، م: سليمان سرير

(۶)- م: و عزت

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: طالعی

(۹)- م: شاهی

(۱۰)- م: سریر

(۱۱)- ب، م: ماه

(۱۲)- م: سگها

(۱۳)- م: پایه

(۱۴)- م: و فرح

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۰۹

عقل عقلا- در آن حیران مانده اگر هزار کاتب سریع الکتابه در تحریر آن عمرها اوقات صرف نمایند شمه‌ای از ذوق و فرح این دوست جانی و محب دو جهانی در سلک تقریر «۱» درج نتوانند کرد. «۲» اگر هزار هزار ارباب فصاحت و بلاغت زبان در بیان این عیش و سرور و بهجت «۳» و حضور که این مخلص موافق و خیرخواه صادق را روی نمود گشایند «۴» از عهده «۵» عشر عشیر «۶» شوق این موهبت عظیم و عطیه جسیم بیرون نتواند آمد. شعر «۷»:

عقل از نشاط مژده به جان داد ناگهان کاخر دلم به آرزوی خویشتن رسید

جان نیز گفت شکر خدا را هزار بارکانچ از خدای «۸»خواسته بودم به من رسید سجدات شکر آلهی و مراسم سپاس لطف نامتناهی به جای آورده بلبل ناطقه بر شاخسار ثنای حضرت پروردگار جل جلاله «۹» زبان «۱۰» به شکرگذاری حضرت ملک دیان عظم «۱۱» شأنه گشود. شعر «۱۲»:

شکر فیضش چو عطای دگر است «۱۳»باعث حمد و ثنای «۱۴» دگر است «۱۵»

کی شود در نظر نکته شناس «۱۶»منتهی سلسله شکر و سپاس

هر که جانیش بود در بدنی گر شود هربن «۱۷»مویش دهنی

باشد از هر دهنی گشته زبان‌سر هر موی «۱۸»به صد نطق و «۱۹»بیان

ابد الدهر سخن ساز کنندپرده از نوی «۲۰»و کهن باز «۲۱»کنند

نتوانند که آرند بجای‌شکر مویی ز کرمهای خدای و از صیت این «۲۲» بشارت، نوید امن و امان به گوش هوش عالمیان رسیده و از میامن آن «۲۳» دیده امید خلایق و جهانیان روشن گردیده «۲۴» و اهل این دیار از صغار و کبار ازین اخبار مسرت آثار به چندان شادان «۲۵» و فرحان و خوشحال «۲۶» و فارغ البال گشتند که شرح شمه‌ای از آن از هزار یکی بیان توان «۲۷» نمود. مصراع «۲۸»:

روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان

از حضرت مهیمن متعال جل جلاله استدعا نمودند که آن سلطان صاحبقران و شهنشاه

---

(۱)- م: تحریر

(۲)- ب، م: نمود

(۳)- م: ندارد

(۴)- ب، م: کشاینده

(۵)- م: م: «عهده»

(۶)- م: و عشیر

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: خدا

(۹)- م: جل و جلال

(۱۰)- م: و زیان

(۱۱)- م: عظیم

(۱۲)- م: ندارد

(۱۳)- م: دگرسست

(۱۴)- م: ندارد

(۱۵)- م: دگرست

(۱۶)- م: تکیه سپاس

(۱۷)- م: سربن

(۱۸)- م: هر سر

(۱۹)- م: ندارد

(۲۰)- مز: نوی وی

(۲۱)- م: ساز

(۲۲)- ب، م: «این» ندارد

(۲۳)- م: «آن» ندارد

(۲۴)- ب، م: گردید

(۲۵)- م: شادمان

(۲۶)- ب، م: خوشحال

(۲۷)- م: توانند

(۲۸)- ب، م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۱۰

کامکار کامران را بر سریر سلطنت و اقبال و مقر سعادت و اجلال سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار به فتح «۱» و ذولت و فیروزی و نصرت «۲» الی یوم القرار پاینده و مستدام دارد. «۳» شعر «۴»:

سپاهی و رعیت هر که بودندبسی زین مژده خوشحالی نمودند

خلایق جملگی خوشحال گشتندزغم آزاد و فارغ بال گشتند [۳۷۵]

بحمد اللّه که دولت یار شه شددعای دوستان در کار شه شد

فلک یاور شد و اقبال یارش‌مبارکباد روز و «۵»روزگارش

جهان از دولتش خرم بر آمد «۶»مبارکباد از عالم برآمد «۷»

همه خلق جهان گشتند دلشادو زین شادی غم از عالم برافتاد

همه عالم به عیش و ناز گشتندبه شکر شاه نودمساز گشتند

که شه را تا جهان باشد بقا بادنگهدار شب و روزش خدا باد

مبادا بی‌وجودش تخت شاهی‌به حکمش باد از مه تا به ماهی

جهان اندازه عمر درازش‌سعادت یار و دولت کار سازش

میسر بادش از لطف آلهی‌بقای جاودان در پادشاهی

خدایش یاور و «۸»بختش جوان «۹»بادبهر کاری که خواهد کامرن باد حقا که از استماع خبر خجسته اثر جلوس آن اعلحیضرت سلیمان‌شان سکندر نشان بر تخت سلطنت و اورنگ حشمت و عظمت مختص دولتخواه را که همشیه آرزوی این دولت داشت به چندان انبساط و سرور و ابتهاج و حضور روی نموده، ابواب خرمی و بهحت بر چهره امانی و آمال این خیرخواه که مدت مدید مترصد این سعادت بود گشود که شرح شمه آن به مددکاری قلم دو زبان در حیز بیان نگنجد و از شوق و شعف این مژده روح افزای فرح «۱۰» تمام و شادی لا کلام بساط نشاطی در ایوان سعادت بنیان «۱۱» و چلستون ارم عنوان گسترانید که تا بنای افلاک برافراشته شده دیده دوران به آن هوا مقام دلگشایی کم دیده و تا آفتاب عالمتاب «۱۲» از خانه شرف به روی زمین تابیده: به سر منزلی به آن لطف و صفا کم رسید. فلک اساسی که رضوان در قصور مقصور چنان از وصف قد ستونش طعنه بر نهال طوبی و سرو بهشت زده، خورشید اقتباسی که از پرتو تصویر بر «۱۳» صفحات دیدارش مصوران مانی «۱۴» قلم به سان صورت در تماشای آن حیران «۱۵» مانده بودند. شعر «۱۶»:

---

(۱)- م: ندارد

(۲)- م: «و نصرت» ندارد

(۳)- م: باد

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: ندارد

(۶)- ب، م: برآید

(۷)- م: آید

(۸)- م: یارو

(۹)- م: جاودان

(۱۰)- م: «فرح» ندارد

(۱۱)- ب، م: ندارد

(۱۲)- م: «عالمتاب» ندارد

(۱۳)- م: «بر» ندارد

(۱۴)- ب، م: مانی که

(۱۵)- م: خیره

(۱۶)- م: ندارد

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۵۱۱ تعالی اللّه عجب عالی بنایی‌به غایت دلگشا دولت سرایی

در و دیوارش از تصویر و تزیین‌سبق برده ز صورتخانه چین

بنایی سر به گردون بر کشیده‌که مثلش دیده دوران «۱»ندیده

ز کار او ستادان مصوربه نقاشی همه در دهر نادر

ز صنعت بر «۲»در و دیوار ایوان‌بهر مجلسگه «۳» و بزمی نمایان «۴»

به دیوارش ز گچ گلها بریده‌گل کافوری است از گل دمیده و جشنی رنگین به جهت وقوع این شادمانی در آن ایوان آراست که ماه تمام «۵» از رشک جمال خوبان خورشید مثال بر آن سپهر عشرت از حسرت کاست و بزمی «۶» فلک تزیین بنابر حصول این سور «۷» در آن مقام عالی از حلل «۸» ولآلی به زیب و زینت پیراست که وصف آن به زبان و بیان نیاید راست. «۹»

از یک طرف نغمه سرایان شیرین زبان آهنگ‌ساز و نوا به نوعی نموده که از ناله نی و صدای ارغنون بسیط ربع مسکون پر آوازه عشرت و حضور شده و از افغان بلبلان و نغمات عندلیبان [۳۷۶]. هزار دستان عرصه عالم پر از عیش و سرور گشته. عشرت‌سرایی که از صدای فرح فزای بربط و عود و سرود مطربان خوش الحان شاهدان خورشید طلعت و خوبرویان قمر صورت بی‌اختیار در رقص و سماع بودند و از آهنگ چنگ زهره جبینان ساکنان گردون به گوش سروش بهجت فزون جلوس همایون استماع می‌نمودند «۱۰» و از یک جانب سمن عذاران از غدار سیمین و کمرهای زرین در آن گلزار پر نقش و نگار به خط و خال «۱۱» پر حال به طریق آفتاب عالمتاب روشنی بخش مسند خوبی می‌گشتند و لاله رخساران از فروغ کیفیت قمز و نشأ عرق که در ساغر زر و جام طرب انجام می‌ریختند از عکس چهره آتشین و لعل چون یاقوت رنگین «۱۲» عشرت افزای مجلس ناز و محبوبی می‌شدند و در هر گوشه و کنار آن بساط عیش «۱۳» و نشاط چندان اسباب شادمانی «۱۴» و اساس کامرانی آماده بود که هر «۱۵» چیز در آن بهشت ثانی از نعیم جاودانی از جنس نعمت و نوع شربت اندیشه می‌کرد «۱۶» در عین خوبی مشاهده می‌نمود. شعر «۱۷»:

---

(۱)- م: و دوران

(۲)- م: زهر

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: بدنمایان

(۵)- م: به تمام

(۶)- ب، م: بزم

(۷)- م: شور

(۸)- م: خلیل

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- ب، م: نمودند

(۱۱)- ب، م: و خط

(۱۲)- ب، م: انگبین

(۱۳)- م: عیش افزای

(۱۴)- ب، م: شادی و آسایش

(۱۵)- م: که هر که هر چیز

(۱۶)- م: می‌کرد و

(۱۷)- م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۱۲ عجب بزمی و نیکو صحبتی بود «۱»عجایب مجلسی خوش عشرتی بود

به عشرت همچو ایام جوانی‌به نعمت چون نعیم جاودانی

در آن بزمی که با جنت قرین بودزنعمت رشک فردوس برین بود

به عالم هر که هر چیزی که می‌خواستبه کام خویش دیـدی «۲»بی‌کم و کـاست و از بخار بخور که در آن جشن پر عیش و حضور به جانب افلاک متصاعـد می‌گردید «۳» بوی مشـک اذفرو شـمامه عنبر به مشـام ساکنان ملاء اعلی می‌رسـید و از بوی مجمر آن بزم عرصه افلاک پر از بخار بخور «۴» و عبیر بود. القصه در آن صحبت پر مسرت باصره به هر جانب که نظر می‌گشاد آنچه «۵» مطلوب و خاطرخواه بود می‌دیـد و از شور «۶» آن سور «۷» سامعه به هر طرف که گوش می‌نهاد مضـمون این ابیات دلکش و اشعار بی‌غش می‌شنید. شعر «۸»:

شد «۹»ایوان از جوانان سرایی‌چو فردوس برین در دلگشایی

غلامان خطایی صف کشیده‌به غمزه قلب صفها را دریده

به دست ساقیان ماه پیکرقمزهای روان در کاسه زر

مه سامی ز جام حسن سرمستبه خدمت ایستاده جام در دست

لبالب کرده هر دم از قمز جام‌عرق از دار چینی یافته کام

زمانه برگ عشرت ساز کرده‌فلک درهای دولت باز کرده

ز بس عیش و نشاط کامرانی‌جهان را تازه شد رسم جوانی

شده را مشگران راهزن جمع‌نشسته مجمری بر پای هر شمع

به هر جا شمع کافوری نهاده‌بتان در بزم چون شمع ایستاده

نواها نسخه سنجان ساز کرده‌نشاط رفته را آواز کرده

خروش ارغنون و خارش چنگ‌رسانیده به گوش زهره آهنگ

دم نایی روان بگرفته در نی‌خروشان گشته بربط را رگ و پی «۱۰»

غزلهای نظامی را غزالان‌زده بر نغمه‌های چنگ نالان [۳۷۷]

نواها [۳۷۵] مختلف در پرده سازی‌نوازش متفق در جان نوازی

بر او تار «۱۱»مغنی هر سرودی‌بر آهنگ دگر بر بسته رودی

چه جشنی بزمگاه خسروانه‌هزاران ناز و نعمت در میانه

---

(۱)- م: «بود» ندارد

(۲)- م: دید و

(۳)- م: می گردد

(۴)- مز: بخور عبیر و عنبر

(۵)- م: و آنچه

(۶)- م: شو

(۷)- ب: سو

(۸)- م: ندارد

(۹)- م: صد

(۱۰)- م: برک نی

(۱۱)- م: برو ناز

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۱۳ نهاده بر بساط از نقلدانهاز یاقوت و «۱»زمرد بر کرانها

ز شربتهای رنگارنگ صافی «۲»چو نور از عکس در «۳» ظلمت شکافی

بلورین جامها لب‌ریز کرده‌به ماء الورد عطر آمیز کرده

بهر سویی چو چشم و لعل دلبرنهاده بر طبق بادام و «۴»شکر

درو از خوردنیها هر چه خواهی‌ز مرغ آورده حاضر تا به ماهی

ز طعم و بوی خوش از کاسه و خوان‌طعامش قوت جسم «۵»و «۶»قوت جان

خلایق در نشاط و کامرانی «۷»به فر دولت صاحبقرانی دیدار خجسته آثار آن طایر سدره مقام فرخنده پیام مسرت فزای کافه انام از خواص و عوام شده، قدوم میمنت لزومش مقارن فصل بهار مانند آن موسم نزهت آثار و فرح‌بخش اهل روزگار گشت. شعر «۸»:

موسم عیش بود «۹»و فصل بهارشادی و خرمیست اصل بهار

با گل و لاله باد در بازی‌سرو آزاد در سرافرازی

در دل جوی آب می‌غلطیدبر لب جوی بید می‌رقصید

بلبلان مطربانه نغمه کنان‌بید رقصان چنار دست زنان ساکنان این دیار از صغار و کبار به آیین تازه و شوق و ذوق بی‌اندازه رسم خوشحالی و قاعده عشرت و کامرانی از سر گرفته و جوانان بهار و شاهدان «۱۰» سرا پرده و «۱۱» گلزار به حلیه‌های «۱۲» گوناگون و جلهای «۱۳» الوان الوان بوقلمون از شادی اقبال آن پادشاه ربع مسکون زیور بستند. شعر «۱۴»:

چون باد بهار باز برخاست‌از سبزه و گل جهان بیاراست

شد برج حمل چو صحن گلشن‌از پرتو آفتاب روشن و از اطراف و جوانب مردم بر مثال انجم در نظاره این سور پرسرور چشم باز کرده خلایق «۱۵» هر دیار و اهالی تمامی بلاد و امصار به تماشای این بزم پر حضور به سان نجوم هجوم آورده. شعر «۱۶»:

خلایق ز هر سو فراز آمده‌همه خوشدل و عیش ساز آمده

ز هر شهر مردم به ذوق «۱۷»و سروررسیدند بهر تماشای سور

---

(۱)- م: ندارد

(۲)- ب، م: کاری

(۳)- م: او

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: چشم

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: مصرع را ندارد

(۸)- م: ندارد

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- ب، م: بهار شادان

(۱۱)- ب، م: ندارد

(۱۲)- م: به حلهای

(۱۳)- م: جلوه‌های

(۱۴)- م: شعر ندارد

(۱۵)- ب، م: «خلایق» ندارد

(۱۶)- م: ندارد

(۱۷)- م: به شوق

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۱۴ همه مملکت گشته عشرت سرای‌مغنی زهر پرده عشرت سرای

جهانی به شادی شد آراسته‌همه مرز پر زیور و خواسته

همه شهر در زیور زرنگارگهرپوش روی زمین از نثار

به آیین ببسته بسی چارطاق‌که هر یک بدی رشک نیلی رواق

بپوشیده بر هر یکی زیوری‌فرازش به هر گوشه را مشگری

همه شهر جشن و همه شهر سوربه هر گوشه صحبت به هر سو حضور

همه مملکت گشته آراسته‌در و بام پر زیور و خواسته

زهر نعمتی کآید اندر شمارفرو ریخته کوهی از هر کنار

به هر منزلی مجلسی ساختندبهشت نو آیین بپرداختند

خورشهای الوان ز اندازه بیش‌به خوانهای زرین نهادند پیش

زمانه در شادمانی «۱»گشادجهان را به عیش و طرب مژده داد [۳۷۸]

که ایام سور است «۲»و شادی و عیش‌نزیبد «۳» ز کس تندی و قهر و طیش

اگر کامکار است «۴»اگر بینوانگویند با کس ز چون و چرا

به هر شهری از شادی فتح شاه‌بشار تگران بر گرفتند راه

به هر کشوری «۵»جشنها ساختندبه شکرانه رایت بر افراختند

ز جمعیت آنچنان مجتمع‌که بودند اهل جهان مجتمع

سپاهی و شهری و خرد و بزرگ‌زهر جنس مردم چه تاجیک و ترک

همه شاد بودند و آسوده حال‌حوادث لگد کوب و غم پایمال

نمانده ز اندوه و غم در جهان‌نشانی مگر در «۶»دل دشمنان از سرور و شادمانی «۷» این خبر بهجت اثر تمام شهر و مملکت آیین به زیب و زینت اعلی بسته شده چنانچه غنچه امید دوستان از فیض مشاهده از گلبن شادمانی و نهال کامرانی رسته شد و درون پر خون حاسدان و دل «۸» کدورت منزل بدخواهان از دیدن و شنیدن آن خسته شد «۹» و از اتفاقات حسنه آنکه چهار سوی بازار میدان سعادت و بازار نوی که عمارت یافته گذرگاه ایلچیان عظام حضرت پادشاه پناه واقع شده بود، از این جهت تزیین و آیین چهار سوق و بازار مذکور بر وجهی وقوع یافت که رشک خلدبرین و نگارخانه چین «۱۰» گردید و آوازه خوبی و

---

(۱)- م: شادکامی

(۲)- م: شور

(۳)- م: رسید و

(۴)- م: کامکار است

(۵)- م: کشور

(۶)- م: بر

(۷)- ب، م: سرو رومانی

(۸)- م: آن دول

(۹)- م: باشد

(۱۰)- م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۱۵

نظافت این آیین به اطراف و اکناف عالم رسید. و «۱» فی الواقع آیین بندی چنین نمودند که پیر سپهر جهاندیده با هزاران دیده تماشای آن می‌نمود «۲» و از پرتو چراغان فضای آن میدان چون آسمان پر از اختر و یا چون صحن گلستان مشتمل بر گلهای زیبا منظر بود. شعر «۳»:

ز هر صنف مردم و صنیع و شریف‌جدا بسته آیین به طرزی «۴»لطیف

جواهر فروشان به صد زیب و فربیاویخته شده‌های «۵» گهر

بیاراسته کله شاهوارز هر گونه گوهر فزون از شمار

ز یاقوت رمانی و لعل ناب‌ز ناسفته و سفته در خوشاب

ز عقد گهر شد ثریا خجل‌ز دُرهای پاکیزه دریا خجل

ز آرایش زرگر پر هنرشده کان گل کان زر سر بسر

اگر برده «۶»مس را به بوته به کارز اکسیرش «۷» آورده خورشیدوار

به هر سو نهاده کمر خنجری‌مرصع به قیمت‌ترین جوهری

ز گلهای پرکارش از سیم و زرگرو برده هر یک ز شمس «۸»و قمر

نهاده ز هر سوی شمشیر «۹»و تاج‌که هر یک بود عالمی را خراج

مرصع به یاقوت و درهای ناب‌ز فیروزه و لعل خوشرنگ «۱۰»و آب

بتان در دکانش به صد دلبری‌به هم جنگ کرده ولی زرگری

زرنگ زرش چهره افروخته‌فلک چشم حسرت «۱۱»برو دوخته

چو دکان صحاف گردیده راست‌فغان تماشایی «۱۲»از شهر خاست «۱۳»

چو صحاف سروی زبستان ناز‌گل تازه‌ای از گلستان ناز

ز دکان «۱۴»آن سرو نیکو سرشت‌خجل گشته گلزار باغ بهشت

چه دکان که رشک «۱۵»پریخانه بودکه از صورتش عقل دیوانه بود

جوانی «۱۶»نشسته به دکان اوکه صورت صفت عقل حیران «۱۷» او

به صورن چنان آمده بی‌مثال‌که بهزاد [۳۷۹] از صورتش کرده حال

---

(۱)- م: ندارد

(۲)- م: می‌نمودند

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: به طرز

(۵)- م: گهرهای گهر

(۶)- م: برد

(۷)- م: اکثیرش

(۸)- م: به شمس

(۹)- م: شمشیر باج

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: «حسرت» ندارد

(۱۲)- م: تماشا

(۱۳)- ب، م: خواست

(۱۴)- ب، م: زکان

(۱۵)- م: نقش

(۱۶)- م: جوان

(۱۷)- م: خیرانه

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۱۶ غبار خطش چون نماید سواد «۱»نیارد کس از خط یاقوت یاد

به هر زیب و زینت به هر جنس و «۲»باب‌نهاده به بالای هم صد کتاب

ز اشعار فردوسی نامدارکه داد سخن داده در روزگار

یکی شاهنامه نهاده به پیش‌وز آن داده زینت به دکان خویش

به تذهیب و تصویر پرداخته «۳»مجلد به صد زینتش ساخته «۴»

خطش خط استاد بد «۵»سربسرسوادش منور چو نور بصر

هم از کار یاران مشگین قلم‌به هر صفحه‌اش بود طرحی رقم

یکی مجلس از کار بهزاد داشت‌که بهزاد رفت و «۶»به حسرت گذاشت

ز ترتیب و تزیین و «۷»افشان اوشده عقل و ادراک حیران او

مرصع چو روی فلک جلد آن‌شده با مه «۸»آسمان توامان

ز تصویر بهزاد زرین قلم‌که از بهر شاهان نمودی «۹»رقم

در آفاق بوده عدیم المثال‌بسی بوده مقبول اهل کمال

نهاده ازو مجلسی در دکان‌که شد دیده عقل حیران آن

بسی قطعه‌های خفی و جلی‌همه خط یاقوت و سلطان علی

نهاده به دکان آن دلرباهمه چون خط دلبران جانفزا

ز تصویر چین و خطایی درونموده هزاران پریچهره رو

به دکان نقاش از هر طرف‌کشیده پریچهره‌ای چند صف

نشسته در آن دلبری چون پری‌چو بهزاد در فن صورتگری

به صورت چنین آمده بی‌قرین‌که مانی بدو کرده صد آفرین

به معنی خطش خوشتر از مشک ناببه صورت گرو برده از آفتاب

عجب دلربا چهره‌ای می‌گشودتو گویی که هم دست بیداد بود

بتان بس که بودند حیران اوپریخانه‌ای بود دکان او

ز هر نقش و «۱۰»صورت که در دهر هست‌شده پیش دکان آن ماه پست

به جایی که مأوای بزاز بودز هر گونه رخت و زهر ساز بود

به تدبیر آن زمره ارجمندشد افراخته چارطاق بلند

گرفته همه زیر و بالای آنبه دیبا و استبرق و پرنیان

---

(۱)- مز، ب، م: سؤال

(۲)- م: ندارد

(۳)- ب، م: پرداختند

(۴)- ب، م: ساختند

(۵)- ب: بود. مز: ندارد

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: همه

(۹)- م: نموده

(۱۰)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۱۷ نموده قماشش به پیش نظربه زربفت افلاک گلریزتر

به دکان او مخمل رنگ رنگ‌چو افلاک بر روی هم رنگ رنگ

از آن اطلسش بود اندر دکان‌که بود اطلس چرخ در رشک آن

بگسترده در وی بساط «۱»حریرشده خوبرویان برو جای گیر

همه مطربان نوازنده سازز آوازشان زهره در اهتزاز

ز «۲»حلوای حلواگر نازنین‌شده کام «۳» جانها همه شکرین

طبقهای حلوای قند و شکربه دکان او «۴»چیده بر یکدگر

ز حلوای رنگین او هر که دیدبها پیش او جان شیرین کشید

شده پسته مهوشان پر شکرزهر طرفه رودی سرودی دگر و هر یک از پسته دهنان «۵» شکر گفتار و سیب زقنان گلرخسار مانند ماه تابان که در برج میزان منزل سازند «۶» در روی بازار از چیدن میوه‌های لطیف «۷» الوان که بر ثمرات باغ جنان فایق بود چاشنی «فِیها مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ»* به کام جان مشتری «۸» می‌رسانید، وفوا که آبدار کوثر سرشت «۹» که از اثمار اشجار ریاض بهشت گرو می‌برد لذت فحوای [۳۸۰] «فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ» «۱۰» به مذاق دل خریداران می‌چشانید چنانچه شاعر نادر گوید درین باب بدین ابیات شیرین و اشعار رنگین «۱۱» متکلم گشته. شعر «۱۲»:

به دوران گروهی فواکه فروش‌به سرنا و طبل و نفیر و خروش

سهی سرو قدان نوخاسته‌سبدها زهر میوه آراسته

از آن هر یکی بوستانی دگربه صد لطف و حسنی نهاده بسر
بدو پسته و لوز و امرو دو سیب‌به ترتیب و آیین پذیرفته زیب
گشاده درو نار خندان دهان‌چو درجی که یاقوت باشد در آن
ز رخسار هر یک شده بس خجل‌ولی غمزشان «۱۳»آفت دین و دل
چو بر قد بقال کردم نظرچه دیدم، نهالی «۱۴»پر از بار و بر
نهالی که شفتالواش بار بودزهر سو هزارش خریدار بود

---

(۱)- م: نشاط
(۲)- ب: از
(۳)- م: کام کام
(۴)- م: «او» ندارد
(۵)- ب، م: دهانان
(۶)- ب، م: ساختند و روی
(۷)- م: «لطیف» ندارد
(۸)- م: مشتریان
(۹)- م: پرست که از شمار
(۱۰)- سوره ۴۲ آیه ۷۱
(۱۱)- م: نگین
(۱۲)- م: ندارد
(۱۳)- م: ندارد
(۱۴)- ب: نهاکی

خلاصهٔ التواریخ، ج‌۱، ص: ۵۱۸ کنم چون ز شفتالوی او سخن‌چو شکر شود زان سخن کام من
از آن ذوق عشاق دل باخته‌ز خوبان به شفتالویی ساخته
رسیدم به شوخی بسی بامزه‌که بودش دکان «۱»پر از خربزه
همه بود شیرین تر از یکدگرگرو برده هر یک ز تنگ شکر
کنم عرضه پیش تو اقسام آن‌برم یک به یک پیش تو نام آن
زصبح سعادت کنم ابتداکه از دیدنش دل بیابد صفا
بود هر «۲»برش بهتر از ماه نوز شیرینی از قند برده گرو
ز آب خضر چون حکایت کنم‌من از بابا شیخی روایت کنم «۳»
درونش بود چون زمرد به رنگ‌ز آئینه دل همی برده زنگ
دهد یاد از میوه‌های بهشت‌بود بوی آن مشگ عنبر سرشت
به فالیز او هر که کرده گذرفکنده چو در رنگ و وصفش نظر
به هر بوته دیده «۴»به صد آب و تاب‌که افتاده گوی زر آفتاب

مدور بود مثل خورشید و ماهز لطف خودش آفریده آله

از آن پاره‌ای «۵»هر که درد هر خورددگر نام از شهد و شکر نبرد

علیشیری و بابری هر کدام‌نباتیست در شیشه سبز فام

ز حسن «۶»و ز انوار نور چراغ‌منور شده صحن بستان و «۷» باغ

ز قوم و اله هر دو در کایناتز لذت شکستند شاخ نبات

نباتی «۸»و میرزایی «۹»سربلندز حلوای قندی گرو برده‌اند

ز ابدالی «۱۰»و خسروی متصل‌نبات و «۱۱» شکر می‌شود منفعل

اگر سبز «۱۲»و نازك به دست آوری‌به شهد و شکر صد شکست آوری

بود سبز خط به ز آب نبات‌دهد زندگی همچو آب حیات از رشحات سحاب فضل آلهی و قطرات امطار فیض نامتناهی که عبارت از فیضان زلال جود «۱۳» وجود است نهال «۱۴» آمال «۱۵» عالمیان در ریاض عشرت سرسبز و خندان و نهال امید جهانیان در

---

(۱)- م: دکانی

(۲)- م: ندارد

(۳)- ب، م: چون روایت کنم

(۴)- م: داده

(۵)- م: تازه

(۶)- م: حسنی ز انوار

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: نبایی

(۹)- ب، م: میرزایی و

(۱۰)- م: ایداتی خسروی

(۱۱)- م: ندارد

(۱۲)- م: تیر

(۱۳)- م: جو

(۱۴)- م: «نهال» ندارد

(۱۵)- م: امانی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۱۹

حدایق بهجت سیراب و ریان «۱» گردیده. انجمن چمن از جلوه گلهای رنگارنگ رونق بتخانه فرنگ شکست، و بزم گلشن «۲» از نمایش ازهار و ریاحین «۳» رشگ نگارستان چین گشت. شعر «۴»:

ساقیا اطراف باغ از سبزه‌تر تازه شدجام می در ده که دور عشرت از سر تازه شد

از ریاض مکرمت آمد «۵»نسیم رحمتی‌جان عالم از نسیم روح پرور تازه شد

قصه کوته دوستان را سر به سر کشت امیداز سحاب عدل شاه دادگستر تازه شد

باد روزی هر دمش فیروزی دیگر کزو[رسم فیروزی درین فیروزه منظر تازه شـد] «۶» از صدای جلاجل اوراق اشجار مخدرات ابکار

«۷» گلزار [۳۸۱] در رقص و سماع بودند و از زبان حال مرغان «۸» گلستان مضمون «فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» «۹» استماع می‌نمودند. در هر «۱۰» صحنی جشنی «۱۱» ترتیب «۱۲» یافته بود «۱۳» و در هر گوشه‌ای بزمی خصوصا فسحت با وسعت و ساحت باسعت باغ سعادت آباد که از جویهای شیرین و میوه‌های شکرین نمونه روضات «۱۴» خلد برین است. شعر «۱۵»:

«باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

روضهٔ ماء نهرها سلسال‌دوحهٔ «۱۶»سجع طیرها موزون

آن پر از لاله‌های رنگارنگ‌وین پر از میوه‌های گوناگون» «۱۷» و از بنای عمارات «۱۸» عالی نهاد «۱۹» و قصرهای «۲۰» زرنگار بلند بنیاد «۲۱» رشگ ارم «ذاتِ- الْعِمادِ الَّتِی لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ «۲۲»» شعر: «۲۳»

ز باغ سعادت چگویم سخن‌سعادت کند روی دولت به من

چو باغ بهشت است آراسته «۲۴»درو میوه از هر چه دل خواسته

ز انگور آن باغ گویم نخست‌که حب نباتست هر یک درست

حسینی بود به ز شهد و شکرخجل مانده از لذتش قندتر

بود آب حیوان ز کشمش خجل‌که طبع لطیفش بود معتدل

---

(۱)- م: ریا

(۲)- م: گلستان

(۳)- م: ریا جام می‌داد که دور عشرت از سر تازه شد

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: «آمد» ندارد

(۶)- مصرع از اصل نامه آورده شد

(۷)- م: بکار

(۸)- م: ندارد

(۹)- سوره ۳۰ آیه ۵۰

(۱۰)- م: و هر

(۱۱)- م: و خشنی

(۱۲)- م: تماشا

(۱۳)- م: «بود» ندارد

(۱۴)- م: روضت

(۱۵)- م: ندارد

(۱۶)- م: ذوج شحعه

(۱۷)- ابیات از سعدی است و جای بیت دوم با سوم عوض شده

(۱۸)- م: عمارت

(۱۹)- م: نهاده

(۲۰)- م: قصرها

(۲۱)- م: نهاده

(۲۲)- سوره ۸۹ آیه ۸

(۲۳)- م: ندارد

(۲۴)- م: هر دو آراسته

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۲۰ بود خوشه‌هایش «۱»به پیش نظرنمایان‌تر از «۲» شدهای گهر

به فخری بود فخر انگورهاکزو بهره یابند شاه و گدا

بیا وصف آنرا زمن گوش کن‌رقند مکرر فراموش کن

بود دانه‌اش به زحب نبات‌که یابند ازو خلق عالم حیات

بود صاحبی رشک یاقوت ناب‌گرو برده از لعل در رنگ و آب «۳»

از آن صاحبی بهتر از شکر است‌که همرنگ لعل لب دلبر است

ز آبی است آب خضر منفعل‌چو آب خضر شیره جان خجل

ز نوری و آلوچه گویم سخن‌که گردد پر آب نباتم دهن

ز امرود و شفتالوی آبداردرختان کند درو گوهر نثار

کنم وصف شفتالوی دلپذیرکه از میوه‌هایش نباشد نظیر

به طعم خوش از میوه‌های دگرلذیذ و لطیف است و مطبوع‌تر

به لذت گرو برده ز آب نبات‌چو آب خضر می‌فزاید حیات

دهد شیره او به خلق جهان‌ز شیرینی شیره جان فشان

هنوزش نیاورده‌ای موی کام‌که از نازکی آب گردد تمام

چو خلد است آن باغ عنبر سرشت‌بود آبش از جویبار بهشت و از خبر مسرت اثر تهنیت جلوس آن اعلیحضرت سلیمان نشان. نظم «۴»:

روزی که زموسم بهاران‌بود ابر ولی نبود باران

خورشید ز ابر پرده بسته‌در خرگه خیمه گل نشسته

فراش صبا بساط رفته‌هر سوی شکوفه‌ای شکفته

آب از سر لطف و مهر جویی‌سبزه به هزار تازه رویی

این روی به پای گل نهاده‌و آن در قدم سمن فتاده

از بس که دمیده سنبل تر گویی شده خاک کوی عنبر

هر سو سمنی و یاسمینی‌چون گلشن آسمان زمینی خاص و عام به حسرت تمام به قصد گشت و سیر «۵» به اتفاق مطربان دلپذیر و مغنیان بی‌نظیر «۶» از شوق زفاف مهوشان بر غنج و دلال و همراهی گلرخان با خط و خال فرحان و شادان توجه به جانب روضه [۳۸۲] دلگشا و حدیقه روح افزای باغ سعادت آباد که نمونه‌ای از گلشن ارم و روضه رضوان، و مثالی از ریاض فردوس و بستان جنان است نمودند. شعر «۷»:

---

(۱)- م: خونبهایش

(۲)- م: به از

(۳)- م: «و آب» ندارد

(۴)- ب: شعر. م: ندارد

(۵)- م: ثر

(۶)- م: دلپذیر

(۷)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲۱ تعالی اللّه عجب خرم فضاییبه غایت دلگشا آب و هوایی

در آن «۱»آب و هوا جان آرمیدهز روی گلرخان گلها دمیده

هزاران عندلیب آواز گلروی‌چو زهره نغمه پرداز و سخن گوی و بعد از رسیدن خلایق به آن بهشت ثانی و نظیر گلشن جاودانی از نغمات طرب انگیز که از آن باغ به گوش اهل تمیز و هوش می‌رسید آفاق «۲» پر آوازه سرور «۳» و عالم پر از صیت «۴» عیش و حضور بود. نظم «۵»:

صدایش گذشته ز چرخ کبودسعادت مغنی بشارت سرود

صبا در ریاضش شده مشگبیزز باد صبا شاخ «۶»را افت و خیز

خبر داده از گل ز هر سو هزارثنای چمن خوانده بر شاخسار

نسیم بهاری در اطراف باغبرافروخت از لاله هر سو چراغ و از کثرت الوان اطعمه و اشربه لذیذه و انواع میوه‌های گوناگون بیرون از اندازه چند و «۷» چون در آن بزم «۸» عیش و طرب عقل حیران و متعجب بود.

همه باغ پر خوان آراستهز نعمت درو هر چه دل خواسته

لذیذ و لطیف و معطر بخارخورشهای جان پرور خوشگوار

پر از میوه مختلف هر طبقز باغ جنان جمله برده سبق و در آن باغ خلد آیین و چمن رشگ بهشت برین، خوبان خورشید وش‌ماه لقاصراحیهای «۹» نقره و جامهای طلا پر از عرق قرنقل و دارچینی کرده، مطابق کریمه «وَ یُسْقَوْنَ فِیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبِیلًا «۱۰»» به اصحاب نشاط «۱۱» در آن بساط «۱۲» بی‌تکلفانه می‌پیمودند. شعر «۱۳»:

به دست ساقیان ماه رخسارصراحیهای فغفوری زر کار

ز بخت خود صراحی بود خشنودکه دست گلرخان در گردنش بود

ز شادی جام را مانده دهن بازکه بوسیده لب خوبان طناز

شکوفه سیمشان افشانده بر سربه دامن ریخته گل پشیشان «۱۴»زر و از هر طرف جوانان غلمان سان کمر خدمت بر میان جان بسته با چینی‌های پر از فواکه که مصدوقه «وَ فاکِهَةٍ کَثِیرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ «۱۵»» بود می‌نمودند. شعر: «۱۶»

---

(۱)- م: این

(۲)- ب، م: «آفاق» ندارد

(۳)- ب، م: سرور

(۴)- م: عیش

(۵)- م: ندارد

(۶)- ب، م: شاه را رفت و خیز

(۷)- م: ندارد

(۸)- ب، م: بزم عقل عقلا

(۹)- ب، م: صراحیها

(۱۰)- سوره ۷۶ آیه ۱۷

(۱۱)- م: نشاط تکلفهای گوناگون به دست ساقیان

(۱۲)- ب: بساط تکلفهای گوناگون می‌پیمودند

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- م: پیشا

(۱۵)- سوره ۵۶ آیات ۲۲ و ۲۳

(۱۶)- م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۲۲ ز تازه میوه‌های تر نایاب «۱»سبدها باغبان پر کرده از «۲» آب نکرده هیچ نادر بین تصورکز آب آرد برون زین سان سبد پر چون بر رأی سلطنت آرای خورشید ضیای آن شهنشاه عالی مکان ظاهر و پیدا «۳» و روشن و هویدا «۴» است که بنای مؤالات جانبین به اعلی مرتبه مشید «۵» و اساس مصافات طرفین به اسنی «۶» درجه هویداست و قاعده اتحاد کسبع «۷» شداد محکم و ارکان خلوص اعتقاد کبنیان «۸» مرصوص مستحکم «۹»، لاجرم به مقتضای یگانگی و دوستی جهت مبارکبادی «۱۰» تخت سلطنت آن «۱۱» سلطان سکندرشان سلیمان مکان و تهنیت فتح و نصرت آن خاقان فرکیخسرو «۱۲» نشان، امارتمآب حکومت نصاب ریاست دستگاه شجاعت انتباه اعتمادی امیر الامراء «۱۳» فی الزمان «۱۴» منظور انظار عنایت [۳۸۳] بی‌غایت شاهی مشمول عواطف و مکارم نامتناهی پادشاهی نظاما للایالهٔ و الامارهٔ و الحکومهٔ و الشجاعهٔ، شاهقلی سلطان بیگلربیگی ولایت آذربایجان دام عزه «۱۵» و مجده و معالیه که از ابتدای جلوس سلطنت این مخلص الی الان «۱۶» به رتبه خانی سامی و منصب جلیل «۱۷» گرامی امارت و ایالت نامی معزز و سرافراز و به مزید عنایت و به شرف محرمیت از اقران و اکفا مستثنی و ممتاز بوده و هست «۱۸» و دایما مکارم اخلاق حمیده‌اش مستحسن و مطلوب و سوابق خدمات پسندیده‌اش مقبول و مرغوب، دوحه «۱۹» اخلاصش از زلال سلسال به تربیت شاهانه نشو و نما یافته و نهال اعتقادش از رشحات عاطفت خسروانه سرسبز و سیراب گشته و همچنانکه نسبت به این مخلص دولتخواه از مومی الیه مراسم خدمات به تقدیم رسیده «۲۰»، در شاهراه طریقت و طریق اخلاص و خدمت نسبت به دولت ابد پیوند آن «۲۱» مزین سریر «۲۲» سلطانی و متمکن مسند سلطانی ثابت قدم بوده کمال خدمتکاری و غایت جانسپاری به ظهور رسانیده چنانچه در وقت آمدن شیطان «۲۳» بایزید و اولاد به سرحد ولایات این مخلص «۲۴» صادق- الوداد که حکومت آن تعلق بدان «۲۵» ایالت پناه مشار الیه داشت، با وجود آنکه جمعی کثیر از لشکری همراه او بودند، اصلا محابا ننموده همان ساعت با سیصد و پنجاه نفر از ملازمان که در ییلاق در حوالی او حاضر بودند نزد او رفته اصلا به جمعیت ملازمان خود چه جای امرا که مابین

---

(۱)- م: پر آب

(۲)- م: «از» ندارد

(۳)- ب، م: هویدا

(۴)- ب، م: پیدا

(۵)- ب، م: میشد

(۶)- م: باسی

(۷)- م: لسبع

(۸)- م: که بنیان

(۹)- م: محکم

(۱۰)- ب، م: مبارك باد

(۱۱)- ب، م: آن سکندرشان

(۱۲)- م: کیخسرو و نشان امارت

(۱۳)- ب، م: امیر الامرایی

(۱۴)- ب، م: «فی الزمان» ندارد

(۱۵)- م: ندارد

(۱۶)- م: الایمان

(۱۷)- ب، م: جلیل القدر

(۱۸)- م: هشت

(۱۹)- م: دوجه

(۲۰)- م: رسید

(۲۱)- م: ندارد

(۲۲)- ب، م: سریر و متمکن مسند سلطانی

(۲۳)- ب، م: سلطان

(۲۴)- م: مجلس

(۲۵)- م: به آن

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲۳

او در یک فرسخی و دو فرسخی «۱» بوده‌اند مقید نشده و مضمون آن «۲» بیت را منظور داشته «۳» که، بیت: «۴»

روزی که رود ز دست مقصودافسوس و دریغ کی دهـد سود و با او ملاقات کرده به سـخنان دلپذیر و کلمات دلفریب بی‌نظیر احاطه تسـخیر مشار الیه نموده او را به هر طریق که بود تا قزوین رسانیـد «۵» و هر مرتبه که مخصوصان او اغوا نموده‌انـد «۶» و او را «۷» از آمدن نادم «۸» ساختنـد، ایـالت پنـاه مومی الیه به هرگونه وسایل دفع و رفع آن نموده و اگر متانت رای و حسن تـدبیر آن ایالت پناه نمی‌بود مشـار الیه البته «۹» بـه طرفی «۱۰» بـدر رفته دیگربـاره فتنه و فسـاد می‌انگیخت و عـاقبت موجب انفعـال و خجالت این محب خیرخواه می‌گردید، به آسـتان بوسـی درگاه اعلی و بارگاه معلی فرستاده شد که بعد از ادای ثنای آن شاهنشاه عالیجاه و دعای بقای آن پادشاه سـلاطین پناه به مراسم عرض نیاز «۱۱» و اخلاـص محب دولتخواه و وظایف تبلیغ یکجهتی و اختصاص مخلص بلا اشـتباه قیام نموده قواعـد شـکرگذاری جلوس مبارک همایون و شـرایط و سـپاس داری سـلطنت و خلافت ابد مقرون به تقدیم «۱۲» رساند. الحمد للّه و المنه که صورت آرزویی که درین مدت کلك اندیشه بر صـفحه خیال می‌نگاشت از پس پرده غیب روی نمود و جمال مقصود به طالع مسعود بر وجه مطلوب از حجاب احتجاب به مدعای خاطر محبان صادق و مخلصان موافق نقاب گشود. نظم «۱۳»

آنچه دل انـدر طلبش می‌شـتافت‌در پس این پرده نهان بود یافت [۳۸۴] و صـد هزاران شـکر که مالك الملك متعال عز شانه و عظم سلطـانه از محض عنـایت بی‌غایت و یمن مرحمت بی‌نهایت به کام دل دوسـتان یکجهت صادق و به مراد خاطر مخلصان موافق زمام

حل و عقد امور عالم و قبض و بسط فهم بنی آدم به قبضه اقتدار آن سلطان عالیمقدار کامکار داد که تا اختر دولت از برج سعادت طالع شده دیده افلاک به این ارتفاع طالع «۱۴» صاحبقران خورشید مکانی ندیده و مهیمن ذو الجلال از کمال مرحمت و شفقت بی‌زوال به مؤدای «۱۵» کریمه «وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً «۱۶»» صیت تهنیت سلطنت و فرمان‌روایی و بشارت «۱۷» و عظمت و کشورگشایی سلطان سلیمان مکانی را در عرصه عالم منتشر ساخته و آوازه ابهت سکندر خاقان نشانی را در بسیط جهان انداخته که از بدو آفرینش «۱۸» تا حال گوش جهانیان به این طنطنه صدایی نشینده فحمد اللّه «۱۹» ثم حمد اله که آن خورشید اوج عظمت و اقبال و نیر آسمان «۲۰» شوکت و اجلال از عون عنایت آلهی بر مسند شاهنشاهی نشست، آفتاب‌وار افسر زرنگار بر فرق فرقدسای «۲۱» همایون

---

(۱)- ب، م: یک فرسخی بوده‌اند یا دو فرسخی

(۲)- ب، م راین

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: ندارد

(۵)- ب، م: رسانیدند.

(۶)- م: نموده و

(۷)- م: «را» ندارد

(۸)- ب، م: نام

(۹)- م: البه البته

(۱۰)- ب، م: به طرف

(۱۱)- م: ندارد

(۱۲)- به تقد

(۱۳)- ب: شعر. م: ندارد

(۱۴)- ب، م: ندارد

(۱۵)- م: نمود

(۱۶)- سوره ۳۳ آیه ۴۷

(۱۷)- م: بشارت و

(۱۸)- م: ندارد

(۱۹)- ب، م: محمد اله

(۲۰)- م: آسمان و شوکت

(۲۱)- ب، م: «سای» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲۴

نهاده و به مدعای خاطر این مخلص راسخ الاخلاص «۱» و محب صادق الاختصاص «۲» روی زمین را به زیر نگین سلیمان آیین در آورده و بر تخت بخت و مسند دولت قرار گرفته ابواب مرحمت و معدلت بر روی خلائق گشاده. پس اگر به شکر این «۳» موهبت کبری و تهنیت عظمی «۴» که منتج مسرت تمام و مثمر بهجت لاکلام است همیشه اظهار فرح و شادمانی نموده تهیه اسباب عیش «۵»

و کامرانی کنـد سـزاست و همواره به شـکر گذاری سـلطنت بی‌زوال و دولت بی‌انتقال مفهوم این ابیات دلگشا و مضـمون این اشـعار مسرت‌فزا ورد زبان سازد «۶». شعر «۷»:

دلا شکر کز گردش روزگاربه کام دل دوستان گشت کار

خدا «۸»از کرم لطف و رحمت نموددر فیض بر روی عالم گشود

جهان را به شاه جوانبخت دادبه رویش در فتح و دولت گشاد

چو دولت رخ شاه فرخنده دیدجوان شد که دولت به دولت رسید

جوان گشت از اقبال او «۹»چرخ پیربه اقبال و «۱۰» دولت شد اقلیم‌گیر

بسی برد دور فلک انتظاربسی روز طی کرد بس روزگار

بسی کرد سیر آن سپهر بلندکه طالع شد آن کوکب ارجمند

چو بختش بر او رنگ شاهی نشاندفلک بر سرش در و گوهر فشاند

سپهرش سلیمان ثانی نوشت‌سزاوار تخت کیانی نوشت «۱۱»

همای سعادت ز چرخ بلندبرین خاکدان ظل رحمت فکند

ز تختش «۱۲»زمین ارجمندی گرفت‌ز نختش فلک سربلندی گرفت

جهان یافت زیب دگر از نوی‌مگر نوشد ایام کیخسروی

نوی یافت آیین شاهی ازوبنازید مه تا به ماهی ازو

چو شد نام شه سکه روی زرزر از نام او یافت زیبی «۱۳»دگر

شهنشاه عادل دل نیک رای‌ز سر تا به پا محض لطف خدای

ز شاهان فزون در بلند اختری‌سلیمان بدو داده انگشتری [۳۸۵]

ز الطاف یزدان «۱۴»قوی پشت اونگین سعادت در انگشت او

سعادت ازو دیده «۱۵»اقبال «۱۶»و بخت‌مباهی به اقبال او تاج و تخت

به اقبال او بخت را صد نیازز پابوس او بخت شد سرفراز

چو لطف خدا شد مددکار اوبه هر کار دولت بود یار او

---

(۱)- م: الاختصاص

(۲)- م: الاخلاص

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: عظیمی

(۵)- م: ندارد

(۶)- م: دارد

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: جدا

(۹)- م: این

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: مصرع را ندارد

(۱۲)- م: بخشش

(۱۳)- م: زیب

(۱۴)- م: «یزدان» ندارد

(۱۵)- م: یافته

(۱۶)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲۵ بدان‌گونه ایین شاهی نهادکه شد مردمان را سلیمان زیاد

ز لوح جهان محو شد حرف غم‌بر افتاد آیین جور و ستم

به عهد همایون آن دادگربه عالم نماند از مظالم اثر

نه در شهر «۱»و بر زن نه در کوه و دشت‌خیانت در اندیشه کس نگشت

امان در زمانش به حدی رسیدکه منسوخ شد رسم بند و کلید

زر و مال عالم درین روزگارتو گفتی زمرد شد و چشم مار

خوش آن شه که چون بزم عشرت نهادجهان را می از ساغر عدل داد

ز عدلش چو ایام آرام یافت‌جهان از تمنای خود کام یافت

بهاریست عدلش که از فیض آن‌جهان کهنسال شد نوجوان

سلیمان شکوهی که در جمله‌سازشکوه سلیمان به او گشت باز

جوانبخت شاهی که گردون پیرندید و نه بیند مرا و را نظیر

جهان آفرین تا جهان آفریدچنین شهریاری نیامد پدید

فلک خانه دولت آراستش‌میسر شدش آنچه دل خواستش

به نوعی شده کار او ساخته‌مرادش «۲»ز هرگونه پرداخته

کز اندیشه‌اش عقل حیران شده‌ز حق هرچه او خواسته آن شده

مرادی که در خاطر آراسته‌چنان رخ نمودش که او خواسته

دم از کین او کس به عالم نزدو گر زد به عالم دگر دم نزد

کس از خط فرمان او سر نتافت‌که همچون «۳»قلم تیغ بر سر نیافت

چنان گشته مأمور فرمان اوز روی شرف چرخ دربان او

فلک بنده و آفتابش غلام‌زمانه مطیع و جهانش به کام

چگویم از آن خسرو و کار اوکه بیش از شمار است آثار او

نه رایش به تدبیر محتاج غیرنه امضای رایش بجز محض خیر

به نیروی مردی و فرهنگ خویش‌به گردون برافراشت اورنگ خویش

گواهی دهد در جهان خاک و آب‌همین بر فلک چشمه آفتاب

که چون او نبودست شاهی به جنگ «۴»نه در نیکی و بخشش و نام و ننگ

به هرکس که روزی عطایش رسیددگر در جهان روی حاجت ندید

به این دانش و داد و آیین و فرمثالش نبودست شاهی «۵»دگر

کمالات آن شاه دریا نوال‌فزونست «۶»از هر چه بندی خیال

آلهی بود لطف حق کردگارنگهدارش از آفت روزگار

---

(۱)- م: ندارد.

(۲)- م: مرادی

(۳)- مز، ب، ن: همچو

(۴)- ب، م: «شاهی به جنگ» ندارد

(۵)- ب، م: شاه

(۶)- م: فروبست

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۲۶ تویی در جهان شاه بیدار بخت‌ترا دید دولت سزاوار تخت

نهادی قدم تا به تخت کیان‌سر تخت بگذشت از آسمان

نیامد ز شاهان بیدار بخت‌کسی چون تو صاحب سعادت به تخت

شدی سایه رحمت ذی الجلال «۱»ولی سایه‌ای کو نبیند «۲» زوال

سلیمان اگر رفت شاهی تراست‌جهان در جهان پادشاهی تراست

سپهر شرف گشته اشرف بتوسر پر سلیمان مشرف بتو

جهان مر ترا داد یزدان پاک‌ز تابنده خورشید تا تیره خاک

بود بحر و بر زیر فرمان ترا [۳۸۶]شده جا «۳»سریر سلیمان ترا

صف‌آرای میدان شاهی تویی‌سزاوار ظل آلهی تویی

جهاد است کار تو از بهر دین‌بود پادشاه مجاهد چنین

چنان عالم آرای گشتی به دادکه شد ملک را عدل شاهان زیاد

ز اقصای چین تا به سر حد روم‌چه روس «۴»و فرنگ «۵»و چه از هند «۶»بوم

چه ایران چه توران چه بحر و چه بربه جایی که هست از عمارت اثر

همه پادشاهان عالی تبارکه هستند در ملک خود شهریار

سزد گر بگویند پیر و جوان‌بتو کای «۷»شهنشاه عالی مکان

ترا زیبد آیین تخت و «۸»کلاه‌پناه سلاطین عالم پناه

در اقلیم شاهی مسلم تویی‌چو «۹»خورشید سلطان عالم تویی

تویی آن شهنشاه فرخ سرشت‌که عالم ز عدل تو شد چون بهشت

بسان تو ای شاه عالی‌نژادکه بنشست بر مسند عدل و داد

اگر جمله خلق جهان سربسرهمه وصف گویند از آن دادگر

هنوز از کمالات آن شهریاربه گفتن نیاید یکی از هزار

پس آن به که رو در دعا آوریم‌درین عرصه خوان دعا گستریم

آلهی به اسماء حسنای توبه عز و به جود و به آلای تو

که شه را چو از لطف و عمر درازبه شاهنشهی ساختی سرفراز

بقا تا بود ممکن آن شهریارز تخت وز افسر بود کامکار

شه نوجوان باد فیروز بخت‌به اقبالش آراسته تاج و تخت

مبادا ازو تخت دولت تهی‌سزاوار او باد تاج شهی

---

(۱)- م: ذو جلال

(۲)- م: بلند

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: روشن

(۵)- م: ندارد

(۶)- م: هند و بوم. ب: هند روم

(۷)- م: کی

(۸)- م: ندارد

(۹)- م: تو

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲۷ بماناد فرمانده «۱»و کامران‌فزون زآنچه عادت شمارد جهان «۲»

مه رایتش عالم افروز بادشبش روز و روزش به از روز باد و آثار قدرت و شوکت آن «۳» پادشاه کشورستان به تازگی عهد حشمت خاقانی وصیت صولت سلیمانی را بلند آوازه گردانیده و آئینه ضمیر منیر مهر تنویز آن سلطان سلاطین جهان «۴» در اصابت رأی عالم‌آرای آیین اسکندری را میانه عالم و عالمیان تازه ساخته از شادی از موهبت عظمی و خوشحالی این عطیه کبری مرغان خوش الحان در تهنیت سلطان سلیمان مکان ترنمات دلاویز آغاز کردند و عنادل خوش‌آواز در مقام ثناخوانی سکندر زمان نغمات «۵» طرب‌انگیز بنیاد نمودند. مثنوی «۶»:

گل ای بلبل گلشن معنوی‌دوزت کیل گینه نغمه پهلوی

نوایی دوزت نغمه‌ای ساز قیل‌شهنشاه مدحینی آغاز قیل

بحمد اللّه اقبال اولوب کارساز «۷»بوطغرا بیاضیغه چکدیم «۸» طراز

شهنشاه عالی نسب شاه بخت‌سزاوار یوز افسر و تاج و تخت

اصالت بیله فخر جمله کیان‌عدالت بیله فوق نوشیروان

شهنشاه جم قدر عالی تباراتادین آتااول «۹»خداوندگار

اغوزدین بری خان ایدی ابن خان‌قموجه به جد شاه صاحب‌قران

بولب «۱۰»تخت ایله افسر سنجری‌قیلوب «۱۱» تازه آیین اسکندری

ایرور ننگری الطافی «۱۲»یاور انکا «۱۳»بولوب بو سعادت میسر انکا «۱۴»

اگر گیتدی اسکندر تخت‌گیرجهان ملکده قویدی تاج و سریر

بوایشدن جهان بولمسون دردناک‌چو قایم مقام اولدی پیدا چه باک [۳۸۷]

زهی محض الطاف پروردگاریر آتمش آنی لطفیدن کردگار «۱۵»

بوگون لایق اورنگ و افسر انکاسزاوار اقلیم و کشور انکا «۱۶»

جهاننگ چو صاحبقرانی ایرورجهانده سکندرغه ثانی ایرور «۱۷»

ایرور بلکه ثانی اسکندر انکا «۱۸»کمین بنده خاقان و قیصر انکا «۱۹»

سکندر اگر گلدی آینیه سازضمیر شهن بولدی «۲۰»مرآت راز

گر اول فتنه یأجوجنه چکدی سدشهنك ملکنه فتنه گلمك ز حد

گر اول آب حیوان ایچون سوردی آت‌شهنك هر سوزی اولدی آب «۲۱»حیات

---

(۱)- ب: فرمان ده کامران. م: فرمان ده کامکار

(۲)- م: فزون باد زانچه عادت شمار

(۳)- م: این

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: نعمات

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: این مصراع را ندارد

(۸)- م: چکدی

(۹)- م: آتادل

(۱۰)- م: تولب

(۱۱)- م: فلوب

(۱۲)- م: الطاف

(۱۳)- م: اونکا

(۱۴)- م: اونکا

(۱۵)- ب، م: گیر و دار

(۱۶)- ب، م: این مصراع را ندارد خلاصهٔ التواریخ ج ۱ ۵۲۷ سال چهل و پنجم از سلطنت آن برگزیده اولاد مروج مذهب حق سنه خمسین و سبعین و تسعمائه بعضها لوی ئیل ..... ص : ۴۶۲

(۱۷)- م: این بیت را ندارد.

(۱۸)- م: مصرع را ندارد

(۱۹)- مز: «انکا» ندارد

(۲۰)- م: تولدی

(۲۱)- م: «آب» ندارد.

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲۸ گر اول عالم آلدی «۱»چکوب دار و «۲»گیربو عالم ویرور ایستسه بیر «۳» فقیر

گر اول «۴»گنجلر اوزره چکدی طلسم‌شه گنج بخش ایلمك اولدی قسم

ایرور بخت و دولت شهه رهنمای‌یاری «۵»ایشده یاور در عقل ورای

ظفرغه قرین فرخ اتی شهنك‌یاری عیب دین پاك «۶»ذاتی «۷»شهنك

ایرور ذاتیدن دولت آرایشی‌جهان امنی و خلق آسایشی

فلك اقتداری که «۸»روی زمین‌ایرور دوریده «۹» رشك خلد برین

قمو لشگری عیش و عشرت بیله‌شهنک دولتیدن فراغت بیله

سپاهی لری خرم و کامران‌رعیت قمو خوشدل و شادمان

جهان ایچنده ایله صاحب کمال‌که بیرماس مثالینی عقل احتمال

چو طبعی ایرور شعر ده نکته‌سنج‌تو کر کلکی هر حرفدین «۱۰»نیچه گنج

کیشی چون نظر قیلسه «۱۱»دیوانیغه‌تیر یوز تومان فیص انک جانیغه

نه دیوان که گر بخشی قیلسن نظرایرور بیت بیتی پریخانه لر

انیک حرف حرفی سراسر خیال‌یاری بیت معمورتک «۱۲»بی‌مثال

نه ایش کیم اننک «۱۳»ایلدین کلمغای‌نه بولغای جهانده کیم اوبیلمغای «۱۴»

چو ممکن انما وصفنك ایتمك اداقیلسن آنی اخلاص بیرلن دعا

فلك قصرغه تا که بولغای «۱۵»مدارایرور ربع مسکونغه همتا قرار

اننک تابع امری اولسن زمان‌اننک سلطنت تختی «۱۶»دایم مکان

ظفر بیله اقبال یاور انکاسعادت بیله بخت چاکر انکا خسرو انجم سپاهی که از نسیم صبح دولت ابدی الاتصال گلزار جهان را چون بهشت برین خرم و از اشعه خورشید سعادت و اقبال گلشن امال اهل روی زمین را رشگ باغ ارم «۱۷» گردانیده. شاه گردون وقاری که تخت بلند پایه جاه و جلال از تشریف شریف سلطنت و شهریاری آن خورشید سپهر سعادت و اقبال زیب و زیور یافته و مهجه «۱۸» لوای مهر اعتلای خلافت و جهانداری از پرتو انوار نیر طالع فیروز آن سپهر معدلت و فرمان‌روایی چون آفتاب عالمتاب منور گردیده. شعر «۱۹»:

---

(۱)- م: اولدی

(۲)- م: «و» ندارد

(۳)- م: بر

(۴)- م: برم: گر اول

(۵)- ب، م: یارور

(۶)- م: تاک

(۷)- مز: ذاتی

(۸)- مز، ب: «که» ندارد

(۹)- م: دورایده

(۱۰)- ب، م: حرفدن

(۱۱)- م: «قیلسه» ندارد

(۱۲)- م: یک

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- م: بلمغای

(۱۵)- م: بلغای

(۱۶)- م: بخت

(۱۷)- م: برین.

(۱۸)- م: میهجه

(۱۹)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲۹ شاه قوی طالع فیروز بخت‌زیب ده افسر شاهی و تخت

در خور او افسر مهر آمده‌لایق او تاج سپهر آمده «۱»

تاج شد از دولت او سربلندتخت شد از مقدم او ارجمند

لطف خدا کرده به او یاوری‌یافت ز حق مرتبه سروری [۳۸۸]

شکر که شد پادشه بحر و برشاه سلیمان صفت دادگر

عدلش از اندیشه عالم برون‌جودش از اندازه حاتم «۲»فزون

طایر زرین پر سیمین قفس‌بر سر خوان کرمش یک مگس

بحر ز فیض کرمش پر شده‌قطره به رایش «۳»به صدف در شده

ابر کفش کرده جهان بوستان‌شسته سواد از رخ هندوستان

بر در او بدر غلام منیردر ره او دهر گدای حقیر

شکر که از دولت شاه جهان‌امن و امان یافت زمین و زمان

ضبط جهان شاه جهانبان کندمشکل عالم همه آسان کند

شه که شد از مرتبه جمشید ملک‌سایه حق آمد «۴»و خورشید ملک

ظل ظلیل ملک دادگرمملکت افروز بود چون سحر

لشکری و شهری ازو بر مرادلشکری از بخشش و شهری ز داد

ای خجل از لطف عمیمت سحاب‌خلق جهان از کرمت کامیاب

بحر «۵»عطا از کف جودت خجل‌کان سخا از کرمت منفعل

چون بگشایی در گنج سخااز تو رسد فیض به شاه و گدا

مهر عطا از تو ضیا «۶»یافته‌ماه سخا از تو صفا «۷» یافته

ریزه خوان «۸»کرمت قرص ماه‌حاتم طی سایل این بارگاه

ای ز تو آسایش خلق جهان‌سایه یزدان به سر بندگان «۹»

عقل سراپای جهان را بدیدوز «۱۰»همه شاهان ترا برگزید

ملک جهان را به تو بخشیده‌اندزآنکه ترا لایق آن دیده‌اند

کیست چو تو لایق فرماندهی‌باد مبارک بتو شاهنشهی

---

(۱)- م: این مصرع را ندارد

(۲)- م: بغدد

(۳)- م: بذاتش

(۴)- م: ابد

(۵)- مز: بهر

(۶)- م: صفا

(۷)- ب، م: صبا

(۸)- م: ماه

(۹)- م: بنده‌گان

(۱۰)- ب، م: از

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۳۰ فضل خدا کرد ترا کامکاربر سر آفاق شدی شهریار

ملک جهان چون که به کام تو شدسکه اقبال به نام تو شد «۱»

خطبه اقبال تو تا زنده گشت‌پایه منبر ز فلک بر گذشت

سکه به اقبال تو تا یافت زرعزت و افرز «۲»خدا یافت زر

لایق این دولت والا تویی‌قابل این نصرت عظمی تویی

ای که درین دایره دوران تراست‌موجب شکر است «۳»که دوران تراست

درخور این موهبت و این کرم‌شکر همی باید و شکرانه هم

شکرگذار «۴»از کرم بی‌نیازمی‌خور و می‌بخش به عمر دراز

ملک سلیمان بتو زینبده «۵»بادکشور شاهی بتو پاینده باد

بر همه آفاق تویی شهریارباد پناه تو خداونـدگار و عرصه جهان از طلوع نیر اقبال روز افزون زیب و بها گرفته و ساحت زمین از نور ظهور «۶» دولت ابد «۷» مقرون صفت «أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها «۸»» پذیرفته منشیان عالم بالا به کلک مشیت ازلی و ارادت لم یزلی منشور سلطنت هفت کشور را به اسم سامی اعلیحضرت سلطانی ظل سبحانی مزین و محلی نموده‌اند و نشان خلافت ربع مسکون را به القاب همایون «۹» حضرت شاهنشاهی «۱۰» سکندر جاهی «۱۱» مشرف و معلی فرموده.

پادشه اسکندر دارا حشم‌داور دوران شه صاحب کرم

بحر کرم در دخی «۱۲»کان عطاشاه و شهنشاه اتادین اتا «۱۳»

سالدی خدا سایه رحمت انکا «۱۴»روزی ایدوب «۱۵» تخت سعادت انکا

سکه و خطبه اریدین سرفرازفتح و ظفر دولتنه کارساز

زر «۱۶»یوزی القاب اتیب محترم‌سکه قدریغه کواکب درم [۳۸۹]

خطبه جاهین قدر انشا قیلوب‌یا مربا لعدل ایله طغرا قیلوب

خطبه جاهکنی اخوب مشتری‌کرسی نه پایه انیک منبری

مهر بولوب سایه نشیننک سننک‌ای یوزیده مهر و تکیننک سننک

---

(۱)- م: این مصرع را ندارد

(۲)- م: عزت افسر

(۳)- ب، م: «امست» ندارد.

(۴)- م: گذاری

(۵)- ب، م: زی بنده

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: اند

(۸)- سوره ۳۹ آیه ۳۶

(۹)- م: همیون

(۱۰)- م: شاهنشی

(۱۱)- م: جایی

(۱۲)- م: دردجی

(۱۳)- م: آقا

(۱۴)- م: ابکا

(۱۵)- م: ایدوت

(۱۶)- م: یقته ابیات را تا: «بر رای عقده‌گشای ...» ندارد.

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۳۱ یمن قدم نینک بیله‌ای کامراناولدی کهن سال جهان نوجوان

هر نه کمالیده دیسین بی‌نظیرپارچه سیدر بیر بیریدن دلپذیر

یدی اتاسی بیله درت امهات‌تا بدر یلر امکان بیله سیر و ثبات

دهر گوزی گورمدی بو ماه تک‌ملک نشان برمدی بو شاه تک

تا که فلک دور قیلور سال و ماه‌دورنی سورسن بوالغ پادشاه

هرنه مرادات که قیله هوس‌تـابسون اننـک غایتینه دسترس بر رای عقـده‌گشای گردون اعتلای ضـمیر قمر تنویر خورشـید انجلای آن سلطـان عـالی مکان ظل آله و آن خاقان کشورسـتان عالم پناه ظاهر است که این محب حقیقی و مخلص یکجهت تحقیقی همیشه از سر «۱» صدق نیت و صـفای طویت مسـتدعی انتظام اسـباب سلطنت و کامرانی و التیام مواد فرماندهی و کشورستانی آن اعلیحضرت سکندر منزلت سـلیمان مکانی بوده و بحمد اللّه تعالی که شاهد مقصود بر وجه دلخواه دوستان از پرده خفا چهره شهود گشوده پرتو اشراقات این مدعا به یمن «۲» تأییدات آن «۳» عالم بالا و محض توفیقات حضـرت بیچون تقدس و تعالی مانند آفتاب«۴» طالع فیروز اولیای دولت «۵» بی‌زوال لامع و تابان و بر مثال «۶» کوکب اقبال احبای «۷» حشمت ابدی الاتصال ساطع «۸» و نمایان گردید.

شکر لله که صبح دولت راآفتاب از افق نمایان شد

قاف تا قاف عرصه عالم‌همچو فصل بهار خندان شد

کار شاه جهان ز لطف آله‌بر مراد دل محبان شد

کـامران شـد به منتهـای امیـدهرچه می‌خواست از خـدا آن شـد و تاج و تخت از فروغ طلعت همایون آن پادشاه جهان پناه جوانبخت مزین و منور گشت. شعر «۹»:

جهانبخش آفتاب هفت کشورکه تاج و تخت از وی شد منور

نهاده بر سرش حق تاج «۱۰»دولت‌نشانده از کرم بر تخت «۱۱» عزت

شهنشاهی که آمد چون سلیمان‌همه روی زمینش «۱۲»زیر فرمان

به عزم پای بوسش قاف تا قاف‌میان بسته شهنشاهان «۱۳»ز اطراف

ز یمن مقدم شاه جوانبخت‌ز رفعت بر «۱۴»گذشت از آسمان تخت

منور تاج و تخت از دولت او «۱۵»ز تایید حق آمد نصرت او

(۱)- م: از سر نیت صدق و صفا

(۲)- ب، م: مین

(۳)- ب، م: «آن» ندارد

(۴)- م: آفتاب عالم‌فروز

(۵)- ب، م: «دولت» ندارد

(۶)- ب، م: نیر مثال

(۷)- م: حیا: ء

(۸)- م: سامع

(۹)- ب، م: ندارد

(۱۰)- م: تاج و

(۱۱)- م: تخت و

(۱۲)- م: زمین‌اش

(۱۳)- م: شاهنشاهان

(۱۴)- م: «بر» ندارد

(۱۵)- م: «او» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۳۲ به دولت سایه لطف آله است‌جهان را سایه لطفش پناهست

زهی چتر بلند گوهرینش‌که ظل اللّه بود سایه نشینش

جهان در سایه او آرمیده‌چو مردم در سواد شهر دیده

ز ایوانش فلک را سربلندی‌زمین راز آستانش ارجمندی

فلک در عرصه قدرش پیاده‌خدایش آنچه می‌بایست داده

دلش گنجینه سر آلهی‌ضمیرش مطلع انوار شاهی

کدامین علم کو در دل ندارد‌کدام اقبال کو حاصل ندارد «۱»

خرد پیش دل هشیار او مست «۲»فلک با کاخ قدرش عرصه‌ای پست

نهال خامه‌اش ابر گهربار [۳۹۰]به باغ دل همه «۳»عیش آورد بار

جهان خرم شد از باران جودش‌گلستان عالم از فیض وجودش

دوان آوازه او «۴»اوقاف تا قاف[میان بسته شهنشاهان ز اطراف]

در آسایش ز الطافش جهانندز عدلش خلق در مهدا مانند

برویش دیده دولت منور «۵»ز خلقش روضه جهانها معطر

منور کرده عالم را ز الطاف‌گرفته صیت عدلش قاف تا قاف

گه بخشش هزاران حاتم طی‌کرم آموخته در مجلس از وی «۶»

خرد آنچ از همه شاهان پسندید‌چو آئینه همه در ذات او دید

چگویم در وصفش سفتنی نیست‌سخن بیرون ز امکان گفتنی نیست

بدین لطف کمال و دانش و دادنپنداری که باشد آدمی‌زاد

بسی سال است کین پرکار افلاک‌بسر گردیده گرد مرکز خاک

کزین‌سان آفتاب عالم‌افروزبر اوج سلطنت گردید «۷»فیروز

از آن تأثیر دوران کهنسال‌بشارت داد عالم را به اقبال

فلک زد چرخها از شادمانی‌به دولت داد دوران را ضمانی

جهان «۸»کهنه از نو زندگی یافت‌زفر طلعتش فرخندگی یافت

جهان زنده بدین صاحبقرانست‌درین شک نیست «۹»کو جان جهانست

شهنشاهی که دوران کهنسال‌بدو داده نوید فتح و اقبال

جهاندار و جهانگرد و جهانگیرکه از بختش جوان شد عالم پیر

---

(۱)- م: «ندارد» ندارد

(۲)- م: نیست

(۳)- مز: ندارد

(۴)- م: «او» ندارد

(۵)- «منور» ندارد

(۶)- م: روی

(۷)- م: گردیده

(۸)- م: جهانی.

(۹)- مز: ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۳۳ نوجوان اول پیر کن دوران «۱»که جانان دوری دورشاد اول ای خسته اول کیم درده درمان دوری دور

گز مکز «۲»عالمده سرگردان ایا پروانه لرخوش منور دور «۳» جهان شمع شبستان دوری دور

ناامید اولمه جهانده‌ای گدای بینوادرگه سلطان دوار کیم «۴»لطف «۵»احسان دوری درو

محنت «۶»دنیی دن ایدل پاک اولوب سورگل مرادخرم اول غم چکمه غم کیم «۷» ظل سبحان دوری دور *****

چو شد ملک سلیمانش مسلم‌به کام دوستانش شاه عالم

فلک چون خاتمش زیر نگین بادکلید عالمش در آستین باد

ایا «۸»سلطان اقلیم معالی‌جهان هرگز مبادا از تو خالی

تمتع یابی از اقبال و از بخت‌مبادا بی‌وجودت افسر و تخت

خداوند زمین و چرخ اخضرنهاده بر سرت از مهر افسر

مبارکبادت ای ظل آلهی‌نشستن بر سریر پادشاهی

به تو نازنده شد ملک سلیمان‌به اقبالت تفاخر کرد دوران

گلستان شد به اقبال تو عالم‌ترا شاهنشهی گشته مسلم

ز عدلت ساحت ایام گلشن‌ز لطفت دیده احباب روشن

فروغ دولتت از بخت فیروزچو ماه نو فزاید روز بروز رباعی «۹»:

یا رب که ترا بخت همایون هر روزرویت زمی نشاط گلگون هر روز

همچون مه نو قدر تو عالی هر شب‌چون فصل بهار روزت افزون هر روز ***

آلهی تا نشان باشد ز عالم‌مبادا ملک عالم بی‌تو یکدم

همیشه بخت و دولت یار بادت‌همه با بخت و دولت کار بادت

مرادت را سعادت راهبر باد «۱۰» [۳۹۱]ز تو هر روزت اقبال دگر باد

مظفر «۱۱»باد بر دشمن سپاهت‌نیفتد از سر دولت کلاهت

---

(۱)- م: دورانی

(۲)- کرمسکر

(۳)- م: دور

(۴)- م: دار کیم و

(۵)- م: لطف و

(۶)- مز، ب، ن: دور محنت دنیی دون.

م: محنت دنیا و دون ... سرکون مراد

(۷)- م: کنم

(۸)- م: ایام

(۹)- ب، م: ندارد

(۱۰)- م: باد رهبر

(۱۱)- م: مظفر باد بر دشمست شاهت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۳۴ همیشه بر جهان حکمت روان بادسعادت بنده آن آستان «۱»باد

به گیتی داری و عالم پناهی‌همه گارت چنان بادا که خواهی

خدا دایم نگهدار تو بادابه کام تو همه کار تو بادا سلطان فلک قدر گردون وقاری که از انوار لطف و مرحمت آن عالیشان عرصه جهان و صفحه زمین و زمان منور و روشن و از زیب ذات عالی صفات و عز قدوم سعادت آیات آن شهنشاه دوران افسر سلیمانی «۲» و مسند کامرانی مشرف و مزین و از پرتو خورشید ابد مقرون آن خسرو گردون شکوه دیده محبان پرنور و خاطر دولتخواهان مبتهج و مسرور است «۳» و خفاش صفت چشم حاسدان و بدخواهان از اشعه لمعات آن خیره و کور و تیره و بی‌نور. «۴» خسرو گردون شکوه ملک اقتداری که پایه کمال رفعت و درجه عالی منزلت دولت روزافزون آن عالیحضرت بیرون از حد ادراک و وهم است و از اذیال «۵» اجلال «۶» اوصاف ذات عدیم المثال آن صاحب اقبال «۷» کوتاه و قاصر. دست عقل «۸» و فهم است «۹». پادشاه فریدون حشمت جمشید اقتدار «۱۰» خسرو سلیمان منزلت گردون وقار. شعر «۱۱»:

آن شه گردون شکوه «۱۲»نامدارآن فریدون حشمت و «۱۳» جم اقتدار

پایه «۱۴»قدرش برون از حد وهم‌قاصر از دامان وصفش دست فهم

فر «۱۵»تاج از فرق گردون سای اوبر فراز تخت شاهی جای او

تخت شاهی ز آن شه والا گهریافته از مقدمش فری دگر

بر فراز تخت شاهی چون نشست‌یمن اقبالش صف اعدا شکست

چون نشست آن شاه بر تخت مراددست احسان بر خلایق بر گشاد

پرتو لطفش به هرکس کو فتادحاجتش دیگر نیامد هیچ یاد

عالمی از لطف او شاد آمدنداهل عالم از غم آزاد آمدند

دولت و اقبال شاه کامران‌شد پناه خلق عالم در جهان

پیش درگاه شه مسکین نواز «۱۶»پادشاهان را بود روی نیاز

عدل او روی زمین را «۱۷»زیب دادتا قیامت امنی از آسیب داد

عدل و دادش در جهان مشهور شدسر به سر آفاق ازو معمور شد

---

(۱)- مز، ب، ن: آسمان

(۲)- ب، م: سلیمان

(۳)- ب، م: باد

(۴)- م: حدو

(۵)- م: آزار بال

(۶)- م: و جلال

(۷)- مز، ن: اقبال و

(۸)- ب، م: با عقل

(۹)- م: «است» ندارد

(۱۰)- م: «اقتدار» ندارد

(۱۱)- ب، م: ندارد

(۱۲)- م: «شکوه» ندارد

(۱۳)- م: «و» ندارد

(۱۴)- م: «پایه قدرش برون از حد و فهم ... شد نیاه خلق عالم در جهان» ندارد

(۱۵)- ب: فرق

(۱۶)- م: نوراذ

(۱۷)- م: زیب را زیب داد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۳۵ عدلش از گردون بریده راه آه‌لال ز انصافش زبان دادخواه

عدل او از عدل نوشروان گذشت‌پایه تخت وی از کیوان گذشت

از شرف خواهد که گردد آفتاب‌شمسه ایوان شاه کامیاب

تیغ اژدر پیکرش روز مصاف‌در دل اعد افکنده صد شکاف

فتنه در ایام تیغش ناپدیدگنج هر مقصود را کلکش کلید

ای تو شاه کامکار سرفرازعالمی را بر درت روی نیاز

بر درت گردنکشان بحر و بر «۱»جمله بهر خدمتت بسته کمر

شد همای فتح و نصرت رام توعالمی آسوده در ایام تو

از هجوم عسکر نصرت اثرشد بلاد کافران زیر و زبر

ای شهنشاه سلیمان منزلت [۳۹۲]تا ابد بادا مبارک منزلت

بر سریر سلطنت سلطان تویی‌شاه دوران سایه سبحان تویی

از فروغ رای تو ماه منیرشد چو خورشید فلک روشن ضمیر

آنچه رای عالم آرایت بوددور گردون تابع رایت بود «۲»

روز شب ای خسرو انجم سپاه‌پاسبان «۳»آستانت مهر و ماه

آستانت بوسه‌گاه خسروان‌گشته درگاهت پناه خسروان

اهل عالم جمله در فرمان توسر به سر آفاق پر احسان تو

تابع حکمت همه روی زمین‌چون سلیمان عالمت زیر نگین

نصرت و فتحت قرین با تخت و بخت‌دایما بر تو مبارک تاج و تخت

کاین «۴»سعادت رتبت تاج مهیت‌منشاء آن شاهی و فرماندهیت

یافت عالم چون ز لطف تو نسق‌باش یا رب در پناه لطف حق

یا رب این اقبال را پاینده دارکامرانی حاصل و توفیق یار

تا ابد باد این سعادت بر مزیدکوری احباب شیطان بایزید حضرت مالک الملک ذو الجلال و ایزد لم یزل و «۵» لا- یزال ابواب سلطنت و جهانبانی بر چهره آمال و امانی سلطان عالیشان و خاقان سلیمان مکان می‌گشاید که کشتزار مآل «۶» عالمیان از جویبار عدالتش چون ریاض بهشت سیراب و «۷» خرم گردد، و عرصه جهان از فیض رشحات مکرمتش رشگ گلستان ارم شود، شعله «۸» تیغ جهانسوزش خرمن عمر کفار نابکار را سوزد و لمعات آفتاب مهجه علم

---

(۱)- م: بر و بحر

(۲)- م: این بیت را ندارد

(۳)- ب، م: پاسبانی

(۴)- مز: کین

(۵)- م: ندارد

(۶)- ب: «مآل» ندارد

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: و شعله

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۳۶

عالم افروزش چراغ ملك و ملت «۱» بر افروزد و صیقل تیغ عالمگیرش «۲» زنگ کفر «۳» از چهره آئینه جهان زداید؛ مفتاح سنانش قفل ابواب قلاع کفر و ضلالت گشاید. لهذا حضرت قادر مختار بخت بلند پایه سلطنت و جهانداری و مسند ابدی پیرایه حشمت «۴» و کامگاری را از فرذات همایون صفات و وجود فایض الجود آن پادشاه خورشید اشتباه سلیمانی مزین ساخته منشور جلی النور شوکت و عظمتش را بر وفق مصدوقه «۵» «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً «۶»» مشرف و منور ساخت و در عرصه جهان «۷» و ساحت زمین «۸» و زمان علم فرمانروایی «۹» و «۱۰» پرچم رایت نصرت آیت عظمت و کشورگشایی آن شهنشاه عالم پناه بر مفارق عالم و عالمیان افراخت.

مالک الملک واجب التعظیم‌صالغ و قادر و علیم و حکیم

مملکت می‌دهد به دین‌داری‌نیکبختی، حمیده آثاری

که ز فیض عدالتش عالم‌چون بهشت ارم شود خرم

علم معدلت بر افروزد «۱۱»خرمن عمر کافران سوزد «۱۲»

چون که با طالع مبارک فال‌رفت بر تخت شاه نیک خصال

شه چو بر تخت معدلت بنشست‌دست او پای ظلم را بشکست

عقل شاهی چو او ندارد یاددهر مانند او ندید و نزاد

از مرادات هرچه خواسته دل‌همه بی‌منتش شده حاصل

روی زر شد مزین از نامش [۳۹۳]نقش سکه موافق کامش

یافت از نام شاه دین‌پرورسر منبر چو روی زر انور

در غزا کرده رو سلیمان‌واربوده فتح از یمین ظفر ز یسار

زیر شمشیر و تیرش از همه روی‌کافران بی‌امان شهادت‌گوی

آب تیغش غبار فتنه نشاندآتش ظلم فتنه‌جوی نماند

فتنه در خواب شد ز صولت اوعدل بیدار «۱۳»شد به دولت او

علم عدل و داد ساخت بلندپرتو لطف در جهان افکند

بس که در ملک تخم احسان کشت‌گشت خرم جهان بسان بهشت

از سحاب عدالتش عالم‌گشت چون گلشن ارم خرم

شکر کز یمن عدل شاه جهان‌آنچنان گشته عالم آبادان

---

(۱)- م: ملکت

(۲)- م: عالم افروزش

(۳)- م: کفار

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: مسدقه

(۶)- سوره ۲ آیه ۳۰

(۷)- ب، م: ندارد

(۸)- ب، م: ندارد

(۹)- م: فرمای

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- ب: افرازد

(۱۲)- م: همه سور

(۱۳)- م: پیدا

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۳۷ که گر آفاق سربه‌سر گردی‌شهر و صحرا و بحر و بر گردی

همه بینی درون معموری‌وز پی امتحان معموری

گر کنی فی المثل سؤال از بوم‌از حد شام تا نهایت روم

درچه جایست آشیانه توکه برد ره به سوی خانه تو

کند افغان که نیست ویرانه‌آنقدر جا که من کنم خانه

دست جور «۱»و در عدالت و دادآن «۲» یکی بست و این دگر بگشاد

ستم گرگ بر گرفت از میش[باز را کرد با کبوتر خویش]

پیش عدلش میان اهل جهان‌ظلم بنمود عدل نوشیروان

عالم از عدل او قرار گرفت‌ملک خوش روز روزگار گرفت

خسرو تاج بخش تاج نشان‌بر سر تاج و تخت گنج فشان

گوهر شب چراغ عز و جلال‌اختر صبح و دولت و اقبال

وارث «۳»ملکت سلیمانی‌جم اول سکندر ثانی

آفتابیست کز بلندی جاه‌سایه‌اش آفتاب راست پناه «۴»

چرخ را جود او گدا سازدسایه‌اش بوم را هما سازد «۵»

چون جهان زو گرفت فیروزی‌فرخی بادش از جهان روزی

همه روزش خجسته باد به فال‌پادشاهیش را مباد زوال

چرخ آگه چو شد ز سروریش‌دید در رتبه سکندریش

گفت تا ملک «۶»و عمر راست مدارباشد از ملک و عمر برخوردار سلطان ملک قدر سپهر منزلتی که از فیض نسیم عمیم انعام عام آن اعلیحضرت سکندر جاه غنچه تمنای جهانیان بر گلشن مراد به احسن وجهی شگفته گردیده، خاقان گردون منزلت خورشید شوکتی که از پرتو آفتاب عنایت و احسان آن جمشید رتبت سلیمان بارگاه درخت بخت عالمیان در بوستان مقصود بر وجه مرغوب سر به فلک صعود «۷» کشیده؛ شهنشاه آسمان رفعت بلند همتی که از امواج بحر بیکران سخای آن منبع جود و احسان خلق جهان هر یک به نصیبی کامل و حظی شامل رسیده‌اند و از مکرمت بی‌غایت و مرحمت «۸» بی‌نهایت، اهل عالم در ظل عنایت و سایه رعایت آن معدن لطف و کرم آرمیده و خسرو کامکار آفتاب اشتهار عدالت شعاری که از صیت معدلت و طنطنه نصفت آن فریدون حشمت آوازه عدل انوشیروان «۹» از صفحات ایام محو گشته و از کمال جود و سخاوت آن

---

(۱)- ب: جور و عدالت

(۲)- ب، م: و ان

(۳)- م: وارس

(۴)- م: سایه‌اش بوم را هما شاه

(۵)- م: این بیت را ندارد

(۶)- م: علم ملک راست مدار

(۷)- ب، م: سعود

(۸)- ب، م: رحمت با نهایت

(۹)- ب: نوشیروان

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۳۸

بحر مروت و مرحمت جهانیان را نام حاتم و ذکر مکرمتش از یاد «۱» رفته. شعر «۲»:

سعادت قرین شاه صاحبقران [۳۹۳]جهان پر ز فیضش کران تا کران

شهنشاه جم قدر دارا سریرکه در جاه و حشمت ندارد نظیر

شه آسمان «۳»قدر فرخنده بخت‌که چرخ برینش بود پای تخت

زمین گلشن از پایه تخت اوزمان روشن از پرتو بخت او «۴»

جوانبخت و دانا و دانا پسندبه دانش بزرگ و به همت بلند

ندیده به صد دیده دور سپهرنظیرش در آینئه ماه و مهر

بود موجی از بحر لطفش سپهرز نور دل اوست یک لمعه مهر

چو خورشید رخشنده از فیض نورجهان کرده روشن ز نزدیک و دور

کفش ابرو در ابر باران جودز باران شده سبز باغ وجود

همه عالم از فیض او گلشن است‌به او دیده عالمی روشن است

مراعات خلق جهان کار اوست‌در آن کار لطف خدا یار اوست

جهان بنده لطف و احسان اوخلایق همه آفرین خوان او

به احسان کند خاطر خلق شادجهان یکسر «۵»آباد دارد به داد «۶»

ز احسان آن شاه عالی مقام‌مراد خلالق برآید تمام

بود خاتمش چون سلیمان به دست‌کزو شد روا حاجت هر که هست

کف او کلید در گنج جودکه یارد جز او قفل این در گشود

بود لطف شاه جهان آفتاب‌همه خلق عالم ازو فیض‌یاب «۷»

به لطف و جوانمردی و مردمی‌ندیده کسی مثل او آدمی

چنین خسروی عادل نیک‌رای‌بر آرنده کام خلق خدای

سعادت قرین و زمانه غلام‌همه کار دولت مهیا به کام

عجب نیست گر بخشش روزگاربه کام دل خود شود کامکار

تو آن شهریاری که در عدل وجودنظیرت نیاید دگر در وجود

ز شاهان تویی لایق سروری‌ترازیبد آیین اسکندری

تویی آنکه دولت شده یار توبه کام تو گشته همه کار تو

تویی آفتاب سلیمان سریرهم اقلیم بخش و هم اقلیم گیر

---

(۱)- م: ازدیاد

(۲)- م: ندارد

(۳)- م: آسمان تخت

(۴)- م: این مصراع را ندارد

(۵)- م: اکثر

(۶)- ب، م: به باد

(۷)- ب، م: بیاد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۳۹ به «۱»دوران تویی صاحب تخت و تاج‌جهان را سراسر به تو «۲» احتیاج

جوان و جوان دولت و «۳»سرفرازموافق‌نواز و مخالف‌گداز

فلک سایه چتر جاه تو شدزمین و زمان در پناه تو شد

ز عدلت منور زمین و زمان‌شده روشن از نور عدلت جهان

زمین را چو باران عدلت بشست‌دگرباره خار جفایی نرست «۴»

ز باران فیضت جهان تازه شدز عدل تو عالم پر آوازه شد

چنان شهره شد عدل تو در جهان‌که منسوخ شد عدل نوشیروان

جهان کرد محکم سخای تویی‌که شد نام حاتم در ایام طی

جهان سربه‌سر خوان احسان تست‌زمان و زمین زیر فرمان تست

جهان پیش دستت به هنگام جودندارد چوبک پر کاهی وجود

نظر گر به کمتر گدایی کنی‌به یک دیدنش پادشاهی کنی

آلهی که این دولت «۵»پر کمال‌مبیناد ز آسیب دوران زوال

فلک چاکر و دولت و بخت یاربه هر اختری سال عمرش هزار

بماناد جاوید در عز و نازبه کام دل دوستان سرفراز تا مسند سلیمانی و سریر گیتی‌ستانی از وجود باجود [۳۹۵] و ذات خجسته صفات آن وارث تخت کیانی و حارث حوزه مسلمانی «۶» زیب «۷» و زینت یافته، عندلیب زبان جهانیان به هزاردستان شکر کرم ملک منان می‌سراید و تا ظل مرحمت آن خاقان جم قدر فلک رفعت و سایه رأفت آن کشورگشای بلند همت بر سر ساکنان ربع مسکون افتاده، طوطی ناطقه عالمیان به سپاس نعیم احد کریم ترنم می‌نماید. مسؤول از درگاه حضرت واهب العطایا و امید از کرم خالق البرایا آنست که دیده جهان از شعشعه آفتاب عالمتاب دولت روزافزون آن «۸» نیر آسمان عظمت و اقبال و آن خورشید سپهر ابهت و اجلال تا انقراض دوران روشن، و عرصه هفت اقلیم از فرشوکت ابد مقرون آن مزین سریر پادشاهی و متمکن تخت شاهنشاهی تا نهایت زمان مزین باشد. غزل «۹»:

منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست‌بر سریر سلطنت نقد سلیمانی نشست

شکر للّه کزره اقبال بر تخت مرادبر مراد دوستان از لطف سبحانی نشست

شد «۱۰»چو فردوس برین از مقدمش ملک جهان‌چون به تخت خسروی اسکندر ثانی نشست «۱۱»

---

(۱)- م: بود

(۲)- م: «به تو» ندارد

(۳)- م: ندارد

(۴)- م: تراست

(۵)- م: دولتت

(۶)- م: سلیمانی

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: «آن» ندارد

(۹)- م: ندارد

(۱۰)- م: شه

(۱۱)- مز: «تشست» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۴۰ صبحدم از مشرق دولت برآمد آفتاب‌تا سلیمان زمان بر مسند خانی نشست

مهرآسا بر سپهر «۱»سلطنت تا جا گرفت‌از تفاخر بر درش کیوان به دربانی نشست

دیده خلق جهان یعقوب‌آسا نور یافت‌تا به مصر مملکت آن یوسف ثانی نشست «۲»

شد سریر سلطنت نورانی از مهر رخش‌برفراز تخت چون خورشید نورانی نشست

کلک قدرت زد به نامش سکه شاهی رقم‌طرح مرغوبی «۳»چنین از لطف یزدانی نشست

بود چون صاحب‌قران آن خسرو عالی‌تباراز ره عز و شرف بر تخت سلطانی نشست «۴»

از مددکاری لطف ایزد و بخت بلندبر سر تخت شهنشاهی به آسانی نشست

شد چو نورانی زفیضش مسند جاه و جلال‌دشمن شاه از حسد در چاه ظلمانی نشست

گشت در عالم ز اکسیر سعادت کامیاب‌آنکه او را از رهش گردی به پیشانی «۵»نشست «۶»

داشت در دل چون عنان مهر شاه تاج‌بخش گوهر نظمش به جای نظم خاقانی نشست از جلوس سلطنت همایون آن خسرو زمین و زمان و ظهور خلافت ابد «۷» مقرون آن مالک رقاب عالمیان که هر آینه مثمر فیضان امطار معدلت و احسان بر گلشن آمال و ساکنان عرصه خاک و و ورود انوار «۸» رأفت و امتنان بر ساحت احوال سایه‌نشینان قبه افلاک است «۹» و بسیط جهان و عرصه زمان نشر مآثر سرور و بهجت و انتشار آثار فرح و مسرت شد، هاتف غیبی ندای غم‌زدای مبارکباد آن شاه سکندر اشتباه به گوش هوش افراد عباد و سکان تمامی ممالک و بلاد رسانید. غزل: «۱۰»

ندا آمد سحر از هاتف اقبال یزدانی‌که ملک نو مبارک باد بر اسکندر ثانی

شهنشاه عطا سیرت که از اقلیم تأییدش‌عطای ایزدی هر روز ملکی «۱۱»دارد ارزانی

شه غازی لقب سلطان سلیم آن گز پی احسان‌جهان را نور بخشد از فروغ تاج سلطانی

شهنشاهی که شاهان پیش تخت او کمر بسته [۳۹۶]چو مورانند «۱۲»پیش پایه تخت سلیمانی

ندیده چشم انجم در جهان چون او جهانداری‌در اطوار «۱۳»جهانگیری در آیین جهانبانی

شعاع تیغ خونبارش اگر بر کوهسار افتدببخشد «۱۴»کوه را خاصیت لعل بدخشانی

کند تا در چمنها گلشن آرایی گل حمرافشاند ابر تا بر سبزه گوهرهای عمانی

جهانش چاکر و گردون غلام «۱۵»و بخت همزانومرادش حاصل و کامش روا از فضل یزدانی

---

(۱)- م: سریر

(۲)- مز: ندارد

(۳)- مز: مرغوبی. م: مرقوبی

(۴)- مز: «نشست» ندارد

(۵)- م: نیسانی

(۶)- مز: «نشست» ندارد

(۷)- م: اید

(۸)- م: و انوار

(۹)- م: «است» ندارد

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: ملک باد

(۱۲)- م: مارانند

(۱۳)- ب، م: اطوار

(۱۴)- م: بجنبد

(۱۵)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۴۱

و چون این لطیفه متضمن مصالح جمیع عباد و باعث معموری کل بلاد و سبب جمعیت ممالک عالم و موجب امنیت مسالک امم است، عامه رعایا و کافه برایا که «۱» و دایع بدایع حضرت واهب العطایااند به شکرگذاری آنکه غبار کلفت و گرد کدورت به بنان احسان آن مطاع نوع انسانی از صفحه زمان مرتفع و مندفع گردیده همگی یکدل و یکزبان. ع: «۲»

روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان

شکر نعمت امن و امان که شامل حال اهل زمین و زمان است به تقدیم رسانیده همیشه از روی خشوع تمام و خضوع لا کلام به دعا استدعا می‌نماید که بقای بنای دولت بلند آن سلطان «۳» با سعادت صاحبقران و دوام خیام فلک مانند سلطنت ارجمند آن خاقان جمشید منزلت سلیمان مکان مبین «۴» در امتداد مقادیر زمان و محدد بر «۵» جهان عالم کون و مکان باشد. شعر: «۶»

جهان کهنه را از نام هستی تا نشان باشدثبات دولت و اقبال شاه نوجوان باشد

جهان از پرتو عدلش به گلزار جنان ماندالهی سایه جاهش به گیتی جاودان باشد

به کام دوستان با دولت و اقبال سلطانی‌همیشه بر سریر پادشاهی کامران باشد

به یمن لطف او چون هست کام دوستان حاصل‌به رغم دشمنان دایم به کام دوستان باشد

نشان تا باشد از نقش جهان بر صفحه هستی‌جهان دایم به کام آن شهنشاه جهان باشد

الهی تا بود آثار مهر و ماه بدر گردون‌دوام حشمت شاهنشه کشورستان باشد

به هر کشور که آن شاهنشه عادل عنان تابدسعادت در رکاب و فتح و نصرت همعنان باشد

به خاطرخواه او بادا به عالم هرچه او خواهدمبارک خاطرش هر چیز می‌خواهد چنان باشد

مبادا بی‌زمان دولت او یک زمان عالم‌زمان دولت او باد یا رب تا زمان باشد

ز چشم بد خدایش در پناه خود نگهداردآلهی از بد ایام دایم در امان باشد

زبان تا در دهن جان در بدن باشد محبان رادعای دولت شاه جهان ورد «۷»زبان باشد چون از مضمون حقیقت مشحون «الارواح جنود «۸» مجنده فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف» مستفاد می‌شود که توالف جسمانی فرع تعارف روحانی است و محبت ظاهری «۹» نتیجه مودت معنوی آشنایی ارواح و اشباح با یکدیگر امریست که در بدایت فطرت مقرر شده و دوستی بنی آدم با همدیگر «۱۰» حالتی است که در آغاز ایجاد«۱۱» و خلقت مقرر گشته؛ لاجرم این محب صادق الاخلاص و دولتخواه بلا اشتباه واثق الاختصاص کیفیت غایت حب و وداد و کمال دوستی و اتحاد

(۱)- ب، م: «که» ندارد

(۲)- م: ندارد

(۳)- ب، م: سلطانی

(۴)- ب: «مبین» ندارد

(۵)- ب، م: «بر» ندارد

(۶)- م: ندارد

(۷)- م: ور در دهان

(۸)- مز: خود

(۹)- ب، م: ظاهرهٔ

(۱۰)- ب، م: همدگر

(۱۱)- م: اتحاد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴۲

که نسبت به آن سرور سلاطین عالم [۳۹۷] و ملاذ «۱» خواقین بنی آدم دارد بنـابر آنست کـه در روز «أَ لَسْتُ «۲» بِرَبِّكُمْ» راح روح‌افزای «۳» محبت اعلیحضرت سلیمان مکانی از ساغر مؤالفت چشیده و جام غمزدای مودت حضرت سلطان سکندرشانی از دست ساقی «۴» بزم ازل کشیده و یقین است که این نوع محبتی مقرون به دوام و مشحون به کمال استحکام خواهد بود و شاهد صادق این دعوی و بینه عادله این مدعا آنکه بر حسب «للقب من القلب «۵» روزنه «۶»»، صورت اخلاص دوستان حقیقی و یکجهتان تحقیقی بر مرآت خاطر عاطر ملکوت ناظر «۷» جلوه‌گر شده آثار کمال عنایت و عاطفت و انوار غایت شفقت و ملاطفت از مظهر مکارم «۸» شاهانه و مطلع عواطف خسروانه مشاهده و محسوس محبان جانی می‌گردد و لله الحمد «۹» و المنه که آنچه منتهای مطلوب و مدعای دعاگویان و نتایج دعا و استدعای دولتخواهانست یوما فیوما به حصول موصول شده و می‌شود. شعر «۱۰»:

بحمد اللّه «۱۱»که دولت کرد یاری‌نشد ضایع طریق دوستداری

مرادی کز خدا مقصود ما بودبه کام دل جمال خویش بنمود «۱۲»

به هر راهی که این مخلص قدم زدید قدرت به آن معنی رقم زد

تمنایی که مخلص داشت در دل‌به کام دوستان گردید «۱۳»حاصل

برای شه دعای دوستانه‌اثرها کرد آخر در زمانه و چون بنیاد عهد و میثاق ازلی از طرفین نه «۱۴» به نوعی محکم است که تا انقراض دوران امکان اختلال داشته باشد، دنیای محبت ابدی از جانبین نه به طریقی «۱۵» مستحکم است که تا انتهای زمان تخیل تزلزل آن «۱۶» توان کرد. «۱۷» امید چنانست که به یمن موافقت ازلی و مصادقت لم یزلی پرتو آفتاب التفات آن سلطان کیوان پاسبان جهان مدار گیتی‌ستان کامکار بر وجهی بر ساحت اخلاص دوستان یکجهت تابد که اشعه لمعات آن کالشمس فی وسط النهار بر عالم و عالمیان سمت ظهور یابد و چون مرقوم کلک مودت سلک منشیان سعادت نشان فصاحت بیان شده بود که مضمون «الحب یتوارث» «۱۸» مؤکد «۱۹» اتحاد و دوستی قدیم شده بنیان یگانگی و وداد استحکام تمام پذیرفت و اشعار بدان فرموده بودند که همواره فیمابین طریق محبت و مودت مسلوک باشد. از هبوب نسیم ابن لطف بی‌حد و غایت و ورود شمیم این نوازش و التفات بی‌عدد و نهایت که مخبر از کمال مکرمت و ولاو مشعر بر رسوخ عهد و وفای آن شهنشاه کامکار منظورانظار عنایات «۲۰» آفریدگار خلد اللّه ملکه و سلطانه الی

(۱)- م: بلاد

(۲)- م: «الست» ندارد

(۳)- م: اقرای

(۴)- ب، م: سامی

(۵)- ب: قلب.

(۶)- م: للقلب من القلب روزنه» ندارد

(۷)- ب، م: ناظره

(۸)- ب، م: ناظر جلوه گر شد ... مکارم شاهانه» تکرار شده است.

(۹)- م: و الحمد للّه

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- م: بحمد للّه

(۱۲)- م: بنمو

(۱۳)- م: گردیده

(۱۴)- م: «نه» ندارد

(۱۵)- م: به طریق

(۱۶)- م: «آن» ندارد

(۱۷)- م: گردانید

(۱۸)- م: «الحب یتوارث» ندارد

(۱۹)- م: ندارد

(۲۰)-: م عنایت آفریده

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴۳

یوم القرار بود «۱» غنچه امید و امانی در ریاض کامرانی شکفته شده بر جمیع سلاطین روی زمین خصوصا هند و ماوراء النهر انواع مباهات و مفاخرت نموده لوای سرافرازی به دستیاری مخلص نوازی آن شاه شاه نشان و خسرو و الامکان برافراخت و سواد حکم همایون لا- زال مطاعا فی الربع المسکون را نوشته به اطراف و اکناف عالم فرستاده آنرا میانه اهل روزگار [۳۹۸] سرمایه بلندی و افتخار ساخت و تمامی دوستان شاد و مسرور و جمیع دشمنان کر و کور گشتند.

در مقابل این لطف و احسان که زبان از بیان شکر آن عاجز و بنان از نگاشتن آن قاصر است، به وظایف دعای «۲» اجابت انتمای مبرا «۳» از شایبه ریب و ریا اشتغال نمودیم. فی الواقع چون نیت خیر مآثر و توجه خاطر عاطر «۴» ملکوت ناظر آن سلطان عالیشان ظل آله به مقتضای الشفقهٔ علی خلق- اللّه، بر تمهید قواعد شفقت و مرحمت نسبت به کافه انام و جمیع اهل اسلام خصوصا ابن مخلص حقیقی و دولتخواه یکجهت تحقیقی بلا- اشتباه و اهل این دیار که تعلق به این محب صادق «۵» الولا- دارد معطوف و مصروف گشته، هر آینه الطاف ربانی و اعطاف سبحانی مددکار آن خسرو کامکار گردون اقتدار خورشید اشتهار شده موجب خواری «۶» و زاری دشمنان و باعث امیدواری محبان و دوستان گشت و نقش آرزویی که بر لوح ضمیر ارتسام می‌یافت زمانه آنرا بر طبق مقصود بر طبق حصول نهاد و صورت امیدی که در آینه دل روی می‌نمود روزگار به همان منوال به منصه ظهور جلوه داد.

نظم «۷»:

لله الحمد که آن نقش که خاطر می‌خواست آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید

خار هر کید که بازید براه تو فکندخنجری گشت که جز بر جگر او نخلید این محب خیرخواه همیشه از حضرت عزت عز شانه استدعا «۸» می‌نمود و پیوسته آرزومند «۹» این سعادت بود که چون منشور ملك و دولت و طغرای این حشمت و سلطنت به توقیع خاتم فرمان- روایی آن پادشاه اسلام و آن شهنشاه سلیمان جاه عالیمقام ظل اللّه علی الانام اید اللّه تعالی بره و احسانه الی یوم القیام موشح گشته به دولت و اقبال بر تخت «۱۰» سلیمانی و مسند سلطانی متمکن گردند بنیان محبت و یگانگی و قواعد عهد «۱۱» و دوستی که تا قیام قیامت استوار «۱۲» و به مثابه مبانی سبعا شدادا محکم و پایدار است تشیید و تمهید پذیرفته زیاده بر ایام سابق ابواب آمد شد و ابلاغ رسل و رسایل مفتوح باشد. شعر «۱۳»:

بوسوزلر که لطفینه اولمش بیان‌ایرور پارچه بهبود اهل جهان

شهنك خاطرنده بونیت که وارشهه «۱۴»یار ایرور لطف پروردگار

---

(۱)- م: «بود» ندارد

(۲)- م: و جای

(۳)- ب، م: مثبرا

(۴)- م: «عاطر» ندارد

(۵)- ب، م: صادق الوداد

(۶)- م: «خواری» ندارد

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: استدعا نموده

(۹)- م: آرزومندی

(۱۰)- م: به تخت

(۱۱)- م: «عهد» ندارد

(۱۲)- م: ندارد

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- م: شه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴۴ بوایشلرنی هر کیم شعار ایلدی‌انکاتنگری لطفی نی یار ایلدی

جهان حالتیدن چو آگاه سن‌زهی روزگاری که سن شاه سن

جهان اهلنی ایتمک امیدوارجهانده عدالتنی قیلدی شعار

بودولتده حق یاربولسون سنکاقمود شمنک خوار بولسون سنکا «۱»

زمین و زمان خاك پائیك سننك‌شواول تخت «۲»فیروزه جائیك سننك

قالوب سن سن اول شاهدین یادگارسلیمانی تختنده دوتتك قرار

سننك دولتنك استرایدك مدام‌دعا و ثنا برله «۳»هر صبح و شام

سرننك برله اول شرط و عهدی که بار [۳۹۹]قیامتغه جه بولغویی استوار

ارامزده چون دوستلق اولدی ریش «۴»گرك متصل اوله واریش «۵» گلش چون از علو منزلت و سمو مرحمت مدح و ثنای ذات

قدسی صفات آن در بحر سلطنت و احسان دریایی است «۶» بی‌پایان و زبان سخن‌سنجان و بنان «۷» و اصفان عاجز از تقریر «۸» و قاصر از تحریر آن، لهذا طی آن مقدمه «۹» نموده شروع در دعای دوام دولت و خلود سلطنت آن سلطان سلاطین روی زمین می‌نماید. همیشه تا از گردش زمان و سیر آسمان شعشعه نور ماه و مهر از سطح سپهر بر عرصه جهان تابد، مهجه رایت آن سلطان سلیمان شان عالی مکان تا انقراض زمان به مثابه آفتاب عالمتاب عرصه جهان را منور گرداناد «۱۰» و سریر سلیمان مستقر جاه و جلال آن خسرو فلک قدر سکندرنشان «۱۱» و مسند اسکندری و مقر سلطنت و ابهت آن سلطان صاحبقران تا روز محشر باد. شعر «۱۲»:

چو دریای مدحت ندارد کنارثنا را کنم بر دعا اختصار

آلهی که تا هست دور زمانه بینی بد از گردش آسمان «۱۳»

بود تا مدار سپهر بلندمبادت ز آسیب دوران گزند

به چرخ و فلک تا بود ماه و مهربه کام تو گردد همیشه سپهر

از آن بیشتر کاوری در ضمیرممالک ستان باش و آفاق گیر

به هرجا که روی آوری دوستکام‌بود چاوشت «۱۴»فتح و نصرت غلام

زمان تا زمان از سپهر بلندبه فتح دگر باش فیروزمند

بود تا نشان از سپهر برین‌اثر تا بود از زمان و زمین

همیشه به نیکی و نیک اختری‌بمان بر سر تخت اسکندری

ز سلطان سلیمان تویی یادگارهمه «۱۵»عالمند از تو امیدوار

---

(۱)- م: شکا

(۲)- م: بخت

(۳)- م: بهر

(۴)- م: رویش

(۵)- م: داریس گلشن

(۶)- ب: دریاست است

(۷)- ب: بیان بنان

(۸)- ب: تقریر و تحریر

(۹)- ب: مقدمات

(۱۰)- ب، م: گرناد

(۱۱)- م: شان

(۱۲)- م: ندارد

(۱۳)- ب: روزگار

(۱۴)- ب، م: حاستت

(۱۵)- م: «عالمنداز تو» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴۵ به جای سلیمان بمان سالهابه دانا دلی کشف کن حالها

بود لطف یزدان نگهدار توخداوند عالم مددکار تو آمین «۱» رب العالمین. شعر «۲»:

«به راه تکلف مرو سعد یااگر صدق داری بیار و بیا

تو متزل شناسی و شه راه روتو حق گوی و خسرو حقایقشنو

چه حاجت که نه کرسی آسمان‌نهی زیر پای قزل «۳»ارسلان

مگو پای عزت بر افلاك نه «۴»بگو روی اخلاص بر خاك نه

به طاعت بنه چهره بر آستان‌که اینست سرمایه راستان

اگر بنده‌ای سر برین در بنه‌کلاه خداوندی از سر بنه

به درگاه فرمانده ذو الجلال‌چو درویش پیش توانگر بنال «۵»

که پروردگارا توانگر تویی‌توانا «۶»و درویش پرور تویی

نه کشورگشایم نه فرماندهم «۷»یکی از گدایان این درگهم

چه برخیزد از دست و کردار من‌مگر دست لطفت شود یار من

تو بر خیر باشی و هم دست‌رس‌وگرنه چه چیز آید از من به کس

دعا کن به شب چون گدایان به روزاگر میکنی پادشاهی به روز

کمر بسته گردن کشان بر درت‌تو بر آستان عبادت سرت

زهی بندگان «۸»را خداوندگارخداوند را بنده حق‌گذار «۹»» این ابیات در آخر کتاب مسوده شده بود آخر بعضی یاران صلاح دیدند که احتیاج نوشتن نیست در اصل کتابت نوشته نشده [۴۰۰] چون در مسوده داخل بود بدر نکردیم.

شاهقلی سلطان با جمعی از ملازمان با یراق و اسباب و خیل و حشم و طبل و علم روانه روم شد و در «۱۰» بلده ادرنه با سلطان سلیم ملاقات نمود «۱۱» و تحف و هدایا را گذرانید. خواندگار «۱۲» شفقت و احسان بی‌شمار با وی کرده بعد از چند ماه به درگاه عالم «۱۳» پناه آمد. و هم درین سال شاه جم جاه کتابات «۱۴» تعزیه و «۱۵» تهنیه خواندگار «۱۶» را با فتحنامه گیلان و صورت «۱۷» حکمی که در هر باب قبل از آن

---

(۱)- م: آمین یا

(۲)- م: ندارد

(۳)- م: غزل

(۴)- م: ندارد

(۵)- م: مثال

(۶)- م: توانای

(۷)- م: به کشورگشایم به فرماندهم

(۸)- م: بنده گان

(۹)- م: مصرع را ندارد

(۱۰)- م: «و در» ندارد

(۱۱)- م: نموده

(۱۲)- م: خوندگار

(۱۳)- ب، م عالمیان

(۱۴)- م: کتابت

(۱۵)- ب، م: «و» ندارد

(۱۶)- م: خوندگار

(۱۷)- م: سوره

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴۶

به خان احمد والی گیلان نوشته بود به وزرا و فضلا امر فرمود «۱» که قریب به هفتاد نسخه از منقول عنه به طریق کتاب در جزو کتابت نمایند و از جمله آنهایی «۲» که بدین خدمت اشتغال داشته کمترین ایشان والد مرحوم مؤلف «۳» و مؤلف بود که به سرعت کتابت و کسب فضیلت «۴» نزد اعلیحضرت موصوف شده بود «۵» و از آن نسخها هر یک نزد میرزاهای نامدار و امرای عالی مقدار که در ممالک محروسه بودند فرستاده شد. و هم درین سال سلطان سلیم پادشاه روم «۶» اسکندر پاشا «۷» حاکم دار السلام بغداد و بیگلربیگی «۸» عراق عرب را مأمور ساخته بود که با لشکر آن حوالی تسخیر جزایر نماید. منشاء آنکه اعراب آنجا تاخت بر بصره آورده بودند. چون اسکندر پاشا «۹» جمع لشگر و تهیه اسباب سفر از کشتی و حشر «۱۰» نمود و به آن صوب توجه فرمود، اول کس «۱۱» نزد حکمای ایشان امیر علی و محمد بن الحارث «۱۲» و جعفر دجلی «۱۳» فرستاده «۱۴»، کتابتی مشتمل بر تخویف و تهدید نوشته «۱۵» ایشان را به «۱۶» مطاوعه دلالت نمود. «۱۷» آن جماعت رسولان کاردان نزد پاشای «۱۸» بسیار- دان فرستاده، آخر الامر «۱۹» قبول اطاعت نموده مبلغ هزار فلوری که عبارت از یکهزار و یکصد- تومان باشد قبول نمودند که به خزانه خواندگاری «۲۰» واصل گردانند. بنابراین اسکندر پاشا «۲۱» به بغداد مراجعت نمود و صورت حال را برین منوال عرضه داشت کرده «۲۲» مصحوب کس خود به پایه سریر خلافت مصیر شاه آفتاب نظیر فرستاد. کتابتی که خود به اهل جزایر نوشته بود و جواب آنکه اهل جزایر به او قلمی نمودند «۲۳» به خدمت شاه «۲۴» کامیاب فرستاده «۲۵» ترجمه آن لفظا باللفظ ثبت «۲۶» افتاد و کتابت اسکندر پاشا: «بعد از حمد و صلوهٔ «۲۷» بدانند امیر علی و محمد بن «۲۸» الحارث و جعفر دجلی «۲۹» و سایر مشایخ که ما لشکر خداییم و خدای تعالی «۳۰» ما را از خشم خود آفریده و مسلط ساخته بر کسی که غضب وی بر آن کس نازل شده. پس آن کسانی که گذشته‌اند در زمان سابق از برای عبرت «۳۱» شما کافی «۳۲» است و آنچه ما گفتیم از برای انزجار شما وافی. از دیگران عبرت گیرید «۳۳» و زمام امور خود را به ما تسلیم نمایید «۳۴» پیش از آنکه پرده از روی کار برداشته شود و خطای

---

(۱)- مز، ن: فرموده

(۲)- ب م: آنهای

(۳)- ب، م: موءلف بود که

(۴)- م: فضلت و امرای عالی مقدار

(۵)- ب: بود و از سخنها

(۶)- م، ن: روم و

(۷)- ب، م: پادشاه

(۸)- ب، م، ن: بگلربگی

(۹)- ب. م: پادشاه

(۱۰)- ن: جسر

(۱۱)- م، ن: کسی

(۱۲)- ب، م، ن: حارث

(۱۳)- ب، م، ن: وحلی

(۱۴)- ن: فرستاد

(۱۵)- ن: نوشته و

(۱۶)- ن: «به» ندارد

(۱۷)- م، ن: «نمود» ندارد

(۱۸)- م، ن: پادشاه

(۱۹)- م، ن: آخر الامور

(۲۰)- م، ن: خوندگار. ب: خواندگار

(۲۱)- ن،: پادشاه

(۲۲)- مز: کرد

(۲۳)- ب، م، ن: نموده بودند

(۲۴)- ن: پادشاه

(۲۵)- ن: فرستاد

(۲۶)- ب، ن: ثابت

(۲۷)- ب، م: صلوات

(۲۸)- م، ن: ابن

(۲۹)- ب: وحلی

(۳۰)- ن: «تعالی» ندارد

(۳۱)- ب، م، ن: انزجار

(۳۲)- ب، ن: وافی

(۳۳)- ن: گیرند

(۳۴)- ب، ن: نمایند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴۷

ما بر شما داخل گردد «۱». به درستی که ما بر کسی رحم نکنیم و به شکایت «۲» کسی دلهای ما نرم نگردد زیرا که از «۳» دلهای ما خداوند «۴» تعالی رحم «۵» بیرون برده؛ پس وای بر کسی و دیگر باره وای بر کسی که با ما در مقام حرب در آید. به تحقیق که ما خراب [۴۰۱] کننده بلادیم و یتیم «۶» کننده اولادیم و بردارنده «۷» رسم «۸» عنادیم. از شما گریختن و از ما طلب کردن آیا در کدام زمین شما را راه خواهد «۹» بود و کدام بلده شما را پناه خواهد داد و شما را از شمشیرها «۱۰» خلاصی و از تیرهای ما گریزگاهی نیست. اسبان ما دونده و شمشیر «۱۱» ما برنده است «۱۲» و نیزه‌های ما گذرنده و گرزهای ما کوبنده و کسی «۱۳» که از ما طلب امان نمود سالم ماند و کسی که اراده حرب ما کرد پشیمان شد. کسی قصد ملك ما نتواند «۱۴» و نزدیکان ما را ذلیل نتواند ساخت. پس اگر قبول شرایط ما کردند و اطاعت امر ما نمودند، «۱۵» در منفعت و مضرت با ما شریك گشتند «۱۶» و اگر مخالفت کردید «۱۷» و از اطاعت ما ابا نمودید «۱۸» و بر کردار خود باقی ماندید، پس اگر بدی به شما رسید ملامت نکنید الانفس خود را؛

زيرا «۱۹» كه آن بدى خود كرده شـما است. به تحقيق كه هر كه پيش از مؤاخذه بترسانيد عذر خود را تمام كرد و هركس كه «۲۰» پيش از عقوبت آگـاه كرد، انصاف داد «۲۱» و حصارها مانع ما نتواند شد و لشـكرها از مقاتله «۲۲» ما بر نتواند گشت. دعاى شما را خـداى تعالى اجابت نكند و نشـنود زيرا كه شـما حرام خوارانيد و در سوگندها «۲۳» خيانت كنيـد. بدعتها را ضايع گذاشتيد «۲۴» و فسقها را حلال دانستيـد و حسد و طغيان ميان شـما فاش شد. پس بشارت باد «۲۵» شـما را به خوارى و بى‌مقـدارى پيش ما. به «۲۶» تحقيق ثابت شده كه شـما فاجرانيد و مسلط ساخته ما را بر شـما و آنكسى كه به دست «۲۷» اوست تـدبير امور و تقدير احكام. عزيز شما پيش ما «۲۸» خوار است و بسيار شما پيش ما «۲۹» اندك. كسى كه با ما مقاومت كند عذاب و خوف قرين او باشد، و كسى كه مطيع راه ما باشـد امن و امان و مرحمت شامل او گردد. ما مالك زمينيم از مشرق تا مغرب و صاحب غارت و تاراجيم و «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً «۳۰»». پس بايد كه به عقلهاى خود تفكر نمائيد و «۳۱» هدايت و راه صواب را اختيار كنيد «۳۲» و زود جواب بما اعلام نماييد پيش از آنكه آتش جنگ بر افروزد و

---

(۱)- ب، م: گردد و

(۲)- م: شكايت. ن: و از شكايت

(۳)- مز، ب، م: «از» ندارد

(۴)- ن: خدا

(۵)- ن: رحم را

(۶)- ن: ستم

(۷)- ب، ن: بر آورنده

(۸)- ن: رسم و

(۹)- م: خواهد داد و شما. ن: خواداد و از شمشير خلاصى

(۱۰)- ب، م: «ها» ندارد

(۱۱)- م ن: شمشيرهاى

(۱۲)- ب، ن: دست

(۱۳)- ب، ن، م: كس

(۱۴)- ن: نتواند كرد

(۱۵)- م ن: نمودند و

(۱۶)- ب، م، ن: شريكند

(۱۷)- ن: كردند

(۱۸)- ن: نمودند

(۱۹)- ب، م، ن: كس

(۲۰)- ب، ن: هر كه

(۲۱)- ب، ن: داد و

(۲۲)- م، ن: مقابله

(۲۳)- ن: ما

(۲۴)- ن: گذاشتند

(۲۵)- م، ن: «باد» ندارد

(۲۶)- ن: «به» ندارد

(۲۷)- ب، ن: در دست

(۲۸)- ن: پیشمار

(۲۹)- ن: بیشمار

(۳۰)- آیه ۱۸ سوره ۷۹

(۳۱)- ن: زود جواب

(۳۲)- ن: نمائید

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴۸

مشعله آتش حرب زبانه کشد. آنگاه گرفتار شوید به عظیم «۱» تر بلیه و به سوزنده‌تر آتشی و «۲» شما را «۳» نزد ما عزتی نماند و در جوار ما پناهی «۴» نیابید «۵» و از برای شما ندای فنا دردهند و به تحقیق که ما انصاف دادیم و نصیحت شما کردیم پس جواب کتابت را روانه نمایید پیش از آنکه عذاب متوجه شما گردد. شما عاقل باشید پس در کار خود به ملاحظه باشید و چون کتابت «۶» ما را بخوانید اول سوره نحل و آخر سوره ص را «۷» ملاحظه نمائید «۸»». جواب کتابت «۹» مذکور که اهل جزایر نوشته‌اند:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ» «۱۰» مکتوبی که «۱۱» از حضرت خانی و سده سلطانی «۱۲» اسکندر پاشا «۱۳» وارد شد «۱۴» بیناگر دانا و خدای تعالی او را به رشد «۱۵» خبر می‌دهد که ایشان مخلوقند از خشم خدا و مسلطند «۱۶» بر کسی که غضب خدا بر آنکس نازل شده باشد دلهای ایشان به شکایت کسی نرم نشود و بر گریه کسی رحم نکنند و خدای تعالی رحم را از دلهای ایشان بیرون برده باید که بدانید که اینها که مذکور شد از جمله عیبهای شما است [۴۰۲] زیرا که اینها صفات شیاطین است نه اخلاق «۱۷» سلاطین. همین «۱۸» صفاتی «۱۹» که از برای خود پسندیده‌اید و «۲۰» به آن گواهی می‌دهید کافی است از «۲۱» برای وعظ شما و آنچه از برای خود برگزیده‌اید کافی است از برای نهی و زجر «۲۲» شما «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ. لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ. وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ. وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ. وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ. لَکُمْ دِینُکُمْ وَ لِیَ دِینِ» «۲۳» از جهت ما گفته بودید که شما ظاهر کرده‌اید بدعتها را و ضایع گذاشته‌اید جماعتها را «۲۴» و شکسته‌اید سوگندها را و حلال دانسته‌اید فسوق و عصیان را. ما به اصول شریعت گرویده «۲۵» و مأموریم. اگر «۲۶» در فروعی «۲۷» از فروع مساهله واقع شود باک نداریم. ما مؤمنانیم بر حق تعالی. در افعال ما عیبی نیست و در اعتقاد ما شک و ریبی نه. قرآن کریم نازل بر ماست و پروردگار رحیم «۲۸» دایم با ماست. معنی تنزیل

---

(۱)- ن: تعظیم‌تر همیه و

(۲)- ب، ن: «و» ندارد

(۳)- ن: «را» ندارد

(۴)- ب، ن: تباهی

(۵)- ن: نمایند

(۶)- ب: کتاب

(۷)- ن: «را» ندارد

(۸)- حاشیه صفحه ۳۹۹ متن: این کتابت محقق طوسی از جانب هلاکو بعد از فتح بغداد بوده است و همان عبارات است که ترجمه کرده‌اند».

(۹)- ن: کتابت اسکندر پاشا بسم اللّه الرحمن

(۱۰)- سوره ۳ آیه ۲۶

(۱۱)- مز، ب، م: که حضرت خاقانی

(۱۲)- مز، ب، م: سلطانیه

(۱۳)- ن: پادشا

(۱۴)- ن: شده خدای تعالی

(۱۵)- م، ن: برسد

(۱۶)- ب، م ن: مسلطاند

(۱۷)- ب، م، ن: ناخلاق

(۱۸)- ن: «همین» ندارد

(۱۹)- م، ن: صفای

(۲۰)- ب: «و» ندارد

(۲۱)- م: از برای نهی و زجر شما

(۲۲)- ن: زجر ما گفته بودید

(۲۳)- سوره ۱۰۹ آیه ۱ تا ۶

(۲۴)- ب، م: «را» ندارد

(۲۵)- ن: «گرویده» ندارد

(۲۶)- ن: و اگر

(۲۷)- ن: فرعی

(۲۸)- ن: کریم رحیم

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۴۹

او را دانسته‌ایم و عالم به تأویل او گشته‌ایم. به درستی که آتش دوزخ از برای شما مخلوق شده «۱» و از برای بدنهای «۲» شما افروخته گشته «۳». العجب العجب هرگز کسی شیران زنده را از آهوان ترسانیده «۴» و شجاعان را از محاربه و مجادله تخویف نموده. اسبان ما برق رفتارند و خنجرها و شمشیرهای «۵» ما یمانی و مصری. گرفتن «۶» و بستن ما به غایت شدید است و وصف و آوازه «۷» آن در شرق و غرب عالم منتشر شده. سواران ما در کار «۸» سواری شیرانند و اسبان ما «۹» در وقت دویدن به خصم رسند «۱۰» گانند. شمشیرهای ما «۱۱» در وقت مضاربه به غایت برنده «۱۲». گرزهای ما در وقت فرود آمدن به غایت کوبنده و زره‌های «۱۳» ما پوست بدنهای ما است و سینه‌های ما جوشنهای ما شدت و سختی دلهای ما را از جا نبرد و تهدید و تخویف جمع ما را پریشان نسازد «۱۴» و به قوت و بازوی خدای تعالی از ترسانیدن کسی نترسیم و از لرزانیدن کسی از جای در نیائیم. اگر ما معصیت شما کردیم این محض طاعت است «۱۵» و اگر جمیع شما را بکشیم عین فایده و بضاعت. و اگر احیانا کشته شویم میان ما و بهشت یکساعته «۱۶» راه است. دیگر «۱۷» گفته بودید که دلهای ما مثل جبال است و عدد لشکر ما مثل رمال «۱۸» است. بدانید که گوسفند بسیار را یک قصاب کافی است و هیمه بی‌شمار را اندک آتشی «۱۹» وافی. ما نه آنیم که از مردن فرار کنیم یا به خود

خواری و فروتنی قرار دهیم؛ «أَلا ساءَ ما یَحْکُمُونَ» «۲۰».

گریختن از ننگ «۲۱» و عار مناسب است اما از مردن مناسب و لایق نیست. هجوم و کثرت بلیات «۲۲» نزد ما غایت مراد «۲۳» و نهایت مقصود است «۲۴» زیرا که اگر زنده بمانیم سعیدانیم و اگر کشته شویم در سلک شهدا «۲۵» «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ» «۲۶». چنین معلوم شد که از ما «۲۷» اطاعت می‌خواهید. نه «۲۸» اطاعت می‌کنیم و نه از شما این حکایت می‌شنویم. گفته بودید که امور خود را به ما تسلیم کنید پیش از آنکه پرده از روی کار برداشته و از ما بر شماها خطاها «۲۹» داخل شود. این کلامی است که نظمش

---

(۱)- ن: گشته

(۲)- ن: بدیهای

(۳)- ن: شده

(۴)- ب: ترسانیده

(۵)- ن: شمشیرها یمانی

(۶)- م، ن: و گرفتن

(۷)- ن: از

(۸)- م، ن: درگاه

(۹)- ن: «ما» ندارد

(۱۰)- ن: رسند

(۱۱)- ن: «ما» ندارد

(۱۲)- ب، م: بردند

(۱۳)- ب، م، ن: زرهای

(۱۴)- م: بسازد

(۱۵)- ب، م، ن: بلاعتست

(۱۶)- ب، م، ن: یکساعت

(۱۷)- م: و دیگر

(۱۸)- ن: زمال

(۱۹)- ب، م، ن: آتش

(۲۰)- سوره ۱۶ آیه ۵۹

(۲۱)- م، ن: نام و ننگ

(۲۲)- ن: و بلیات

(۲۳)- ب، م، ن: مردو

(۲۴)- ب، م: مقصودات است. ن: مقصود آنست

(۲۵)- ن: شهدا چنین معلوم شد

(۲۶)- سوره ۵ آیه ۵۶

(۲۷)- ب، ن: «ما» ندارد

(۲۸)- ب: ما اطاعت می‌خواهید پیش از آنکه ما طاعت می کنیم.

(۲۹)- ن: «ها» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۵۰

رکیک «۱» و سست است و در معنیش بسی تشکیک «۲». بگوئید کاتب خود را که این مقاله را ترتیب داده و این رساله را تصنیف نموده که تقصیر نکردی «۳» و اقتصار بجای آوردی. [۴۰۳] این مکتوب تو «۴» پیش ما زیاده از آواز «۵» پر مگسی «۶» نیست و به تحقیق که تو استخفاف نعمت کردی و مستوجب عقوبت گشتی.»

و «۷» هم در این سال شاهزاده سام میرزا که مدت شش سال در قلعه قهقهه محبوس بود در «۸» شهر جمادی الثانی سنه مذکوره ازین «۹» مرحله فانی رحلت فرمود «۱۰». مجملی از تفصیل مجاری «۱۱» حالات و اوقات شاهزاده حمیده صفات سابقا مذکور شد که چون شاهزاده سام میرزا در قندهار شکست یافته به طبس گیلکی رفت، شاه «۱۲» سکندر سپاه پروانچه‌ای به خط مبارک مشعر بر قسم و معاهده به وی «۱۳» نوشته بود که قصد او نکند، مصحوب قرا سلطان شاملو که در آن اوان حاکم طبس گیلکی بود فرستاد «۱۴». سام میرزا به اردوی همایون حاضر شد و او را به حرم برده نوازشات فرمودند و مقرر نمودند که سی نفر از قورچیان از جمیع اویماقات ملازم وی باشند و در اردو «۱۵» ملازم رکاب ظفر انتساب بوده از مطبخ خاصه و بیوتات معموره طعام و ملبوس و مایحتاج او را سال به سال رسانند. نواب میرزایی قرب دوازده‌سال به این وضع «۱۶» در اردو بسر می‌برد تا وقتی که القاس میرزا یاغی شده «۱۷» به روم رفت.

در معامله پیچین «۱۸» ئیل‌ست و خمسین و تسعمائهٔ نواب میرزایی «۱۹» التماس نمود «۲۰» که من دیگر تردد نمی‌توانم کرد؛ اگر عنایت بی‌غایت شاهانه شامل حال این کمینه گردد، محلی تعیین «۲۱» فرمایند که در آنجا توطن نموده به طاعت «۲۲» و عبادت و دعاگویی «۲۳» دولت اقدام نمایم.

شاه عالم پناه ملتمس او را مبذول داشته در اواخر این سال تولیت حظیره مقدسه را به نواب طویی لهم و حسن مآب شفقت فرمودند، حکومت دار الارشاد «۲۴» را نیز علاوه آن «۲۵» نموده وی را بدان مکان ملایک آشیان فرستادند. نواب میرزایی مدت دوازده سال متمادی در اردبیل بسر برده مقرر فرموده بودند که در فصول اربعه هر فصلی در کدام محل «۲۶» بسر برند

---

(۱)- ب، ن: رکیک است

(۲)- مز: نامشخص است

(۳)- ن: نکرده

(۴)- م، ن: ترا

(۵)- ن: «آواز» ندارد

(۶)- م، ن: مگس

(۷)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۸)- ب، م: و در

(۹)- م: از این

(۱۰)- ن: فرموده

(۱۱)- م، ن: مجازی

(۱۲)- ب، م: شاهزاده

(۱۳)- ب، م، ن: بر وی

(۱۴)- ن: فرستاد و

(۱۵)- ن: اردوی. م: اردو و

(۱۶)- ب، ن: موضع در آورد

(۱۷)- م، ن: شده بود

(۱۸)- ن: پیچی

(۱۹)- ن: میرزای

(۲۰)- ن: کرد

(۲۱)- م: تعین

(۲۲)- م: به طاقت

(۲۳)- ن: گوی

(۲۴)- ب، م، ن: دار السلطنه و دار الارشاد

(۲۵)- ن: او

(۲۶)- ب، ن: محلی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵۱

و اوقات با برکات صرف چه سازند و جمعی کثیر از علما و فضلا و شعرا در مجلس وی بسر می‌بردند و در اوایل حال به نوشتن تذکرة الشعرا که موسوم است به تذکره سامی اشتغال فرمودند و الحق آن نسخه‌ایست پاکیزه و بر «۱» استعداد و حالت نواب میرزایی «۲» شاهدی است قوی و «۳» الحال آن نسخه در اطراف و اکناف ربع مسکون منتشر گشته و در سنه اودئیل «۴» نهصد و شصت و یک، خلف ارجمند سعادتمند خود رستم میرزا را که به حسن و جمال و فضایل و کمال از سایر شاهزاده‌ها ممتاز بود و در سن «۵» شانزده سالگی بود او را داماد نمود «۶» و طویی در آنجا نمود که چشم روزگار «۷» مثل آن نوع «۸» سوری در هیچ قرنی مشاهده نکرده بود. اکثر دراری «۹» حرم با احترام شاه مشتری احتشام و شاهزادهای عالی مقام در آن صحبت حاضر بودند و مدت شش ماه آن عروسی امتداد یافت تا زفاف واقع شد و جلیله «۱۰» حلیله آن شاهزاده یکی از بنات شیخاوندان «۱۱» بود. بعد از وقوع زفاف شاهزاده را بیماری طاری شده بر بستر مرض افتاده در آن سن و سال و حسن و جمال «۱۲» ندای «ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً» «۱۳» را لبیک اجابت گفته به عالم بقا ارتحال فرمودند و آنچنان سوری متصل به ماتم شد. نظم «۱۴» [۴۰۴]

درین محنت سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی زمانه در واقعه «۱۵» این قضیه هایله سیاه پوشیده و روزگار روی خود را از غصه و غم می‌خراشید. چون شاهزاده آگاه وصیت نموده «۱۶» بود که نعش او را به مشهد مقدس معلی مزکی فرستند که در زمین موسوم به غسلگاه «۱۷» که حضرت امام همام علیه الصلوة و السلام از اجرت کتابت کلام «۱۸» ملك علام آنرا «۱۹» خریده* وقف مقابر مؤمنین «۲۰» نموده او را دفن نمایند، نواب سامی به موجب وصیت عمل کرده «۲۱» او را بدان بلده جنت مانند فرستاده«۲۲» در آن زمین که رشک بهشت برین است دفن نمودند و تختی و محجری بر آن ترتیب دادند و در ئیلان ئیل نهصد و شصت و پنج نواب میرزایی رخصت زیارت آن حضرت حاصل نموده همراه سوندوک بیگ قورچی باشی افشار که به هرات از عقب شاهزاده اسمعیل میرزا می‌رفت خود را به طواف و عتبه‌بوسی آن «۲۳» آستان عرش

(۱)- ن: پر

(۲)- ن: میرزای

(۳)- م، ن: «و» ندارد

(۴)- ب، م، ن: اودی ئیل

(۵)- ب، م، ن: و در سنه

(۶)- ن: نموده

(۷)- ب، م: روز

(۸)- ن: «نوع» ندارد

(۹)- ب، م، ن: در

(۱۰)- ن: خلیله شاهزاده

(۱۱)- ن: شیخ آوندگان

(۱۲)- ن: و جمال

(۱۳)- سوره ۸۹ آیه ۲۸

(۱۴)- ن: بیت

(۱۵)- ن: قضیه این واقعه هایله

(۱۶)- ن: فرموده

(۱۷)- ن: قبلگاه

(۱۸)- ن: «کلام» ندارد

(۱۹)- م، ن: او را

(۲۰)- م، ن: جاء مؤمنین

(۲۱)- ب، م، ن: نموده

(۲۲)- ن: «فرستاده» ندارد

(۲۳)- م، ن: «آن» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵۲

نشان رسانید «۱». در آن اوان «۲» شاهزاده عالم «۳» آرا ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا که حاکم آن ولایت بود مهمانداریها و خدمات پسندیده «۴» لایقه به تقدیم رسانیده «۵» قرب یکماه که در آن بلده جنت‌آسا «۶» تشریف داشتند همگی نواب میرزایی به صحبت و سیر و چوگان بازی و بحث شعر و شاعری در ملازمت عم بزرگوار اشتغال «۷» داشتند. نواب سامی با وجود مرتبه ابوت نسبت بدان حضرت همیشه ادب «۸» ملاحظه می‌فرمودند «۹». از کمال فروتنی و خلق جبلی تواضعات فرموده «۱۰» حرف می گفتند از مشاهده آن مجلس بهشت آیین «۱۱» و محفل خلد تزیین «۱۲» مجلسیان را انتعاش طبیعت و خرمی و بهجت حاصل می‌شد. نواب سامی بعد از وداع زیارت آن حضرت «۱۳» و فرزنـد دلبندش که در آن خطه فاخره مدفون بود «۱۴»، رخصت و «۱۵» خیر باد از نواب شاهزاده ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا نموده متوجه درگاه گیتی پناه شد.

قبل از استسعاد به سعادت پایبوس «۱۶» اشرف نـواب شاهی روزی از روزها در «۱۷» دیوانخانه مبارکه بر «۱۸» زبان الهام بیان گذرانیدند «۱۹» که ظاهرا سام میرزا از ما به حضرت امام علیه السلام شکوه نموده، امشب در خواب یکی از ایمه را دیـدم که سام

میرزا همراه «۲۰» او بود نزد من آورده به من می‌گوید که دل خود را به اوصاف کن، دغدغه از او مکن که او پیش از تو فوت می‌شود و نوبت سلطنت به او نمی‌رسد. چون سام میرزا به قزوین آمد «۲۱» او را روانه دار الارشاد نمودند و چند سال دیگر «۲۲» در اردبیل به طاعت و عبادت و عیش و عشرت «۲۳» و فراغت مشغول بودند و به اندك وجهی که از تجارت بهم می‌رسانیدند «۲۴» در ایام متبرکه طلبه و [۴۰۵] مستحقین را از آن رعایت می‌فرمودند و قبل از آنکه به مشهد مقدس تشریف برند روزی در آستانه مقدسه صفیه صفویه بر سر مقبره آبا و اجداد «۲۵» خود به تلاوت «۲۶» کلام ملك علام اشتغال داشتند به این آیه کریمه «وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ» «۲۷» رسیدند «۲۸» به غایت متأثر گشته ایشان را رقت شد و وزرا و وکلای خود را طلب کرده از ایشان پرسید که از وجه تجارت ما چه مانده. قریب به سیصد تومان نقد بود و بعد از آن

---

(۱)- م، ن: رسانیده

(۲)- م: اوام

(۳)- ب، ن: عالم را

(۴)- ب: پسندید

(۵)- ن: رسانید. م: رسانیده و

(۶)- م: اسار. ن: آثار

(۷)- استقبال

(۸)- م، ن: ادب فرمودند و

(۹)- ب: فرمودند

(۱۰)- م: فرمود و طبیعت خرمی

(۱۱)- ب: «آیین» ندارد

(۱۲)- ب: برین

(۱۳)- م، ن: آنحضرت فرزند

(۱۴)- م، ن: بود و

(۱۵)- ن: «و» ندارد

(۱۶)- م: پابوس

(۱۷)- ب: از. ن: از دیوار آن خانه مبارکه

(۱۸)- ب، م، ن: به

(۱۹)- مز، م: گذرانیده‌اند

(۲۰)- ب، ن: به قزوین آمد او را روانه دار الارشاد

(۲۱)- ن: آمده

(۲۲)- ن: در ارده‌بیل

(۲۳)- ب، ن: فراغت و عشرت

(۲۴)- ن: رسانیدند و

(۲۵)- ب، م، ن: اجداد عظام

(۲۶)- ن: بتلاوت قرآن اشتغال داشتند

(۲۷)- سوره ۹ آیه ۲۴

(۲۸)- م، ن: ار اینجا تا «از دولت و چشمت او به غیر» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵۳

شروع در تقسیم آن نمود تا روز دیگر آن مبلغ را به فقرا و مستحقین قسمت نموده یک دینار نگذاشتند. آنگاه در اردبیل به درویشی اوقاتی می‌گذرانیدند و چون منع سادات شیخاوند از بعضی نامشروعات و ستم که در مردم می‌کردند می‌فرمودند سادات شیخاوند در مقام مخاصمت با وی در آمده همگی بد وی می‌گفتند تا در سنه پیچین ئیل نهصد «۱» و شصت و هفت که شاه سکندر پناه در قزوین بیمار شد جهت وی ساختند که او از استماع بیماری شاه عالی از اردبیل ایلغار نموده که به اردو آمد، چون در سلطانیه خبر صحت ذات اشرف را می‌شنود مراجعت می‌کند. نسبت این این حکایت را به عبد اللّه خان استاجلو که در آن اوان حاکم شروان بود نمودند که او عرضه داشت کرده شاه کامیاب اظهار این معنی به معصوم بیگ وکیل نمودند. معصوم به مسامع عز و جلال می‌رساند که این محض کذب و افتراست، چرا که نزدیک به پانصد نفر از ملازمان و اتباع بنده در حظیره مقدسه می‌باشند و اهل اردبیل را تمامی «۲» با من بازگشت است. اگر سام میرزا به شما شبی می‌آمد مرا واقف می‌ساختند چه جای آنکه به سلطانیه آمده برگشته باشد. جهت تحقیق این خبر موحش کاذب قورچی نزد عبد اللّه خان فرستادند که از وی معلوم نمایند که خبر آمدن سام میرزا و مراجعت او بر تو چون ظاهر شد؟ عبد اللّه خان در جواب نوشت که یکی از شیخاوندان تقریر نمود «۳». پس از آنکه اسم آن شیخاوند مذکور شد معصوم بیگ عرض نمود که آن شیخاوند پسری داشت خونی کرده بود شخصی را به قتل آورده، نواب سامی می‌خواست که او را حبس نماید او گریخته به اردو نزد من آمد و کذب این حکایت که از روی غرض مذکور ساخته بودند بر ضمیر اشرف ظاهر شد. با وجود این همچنان در مقام افترا نسبت به مشار الیه می‌بودند و نواب میرزایی همگی از استماع این حکایات ناملایم آزرده «۴» و دلتنگ می‌شد تا در «۵» تخاقوی ئیل نهصد و شصت و نه [۴۰۶] که نواب شاهزاده سلطانم بیمار شده بدان بیماری رحلت فرمودند، سام میرزا او را وسیله ساخته به اردوی معلی آمد و در اردو از بارفتگان عتبه اعلی التماس نمود که جای من در اردبیل نمانده و به آنجا نمی‌روم مرا به مشهد مقدس فرستند که در آنجا ساکن گشته به طاعت و عبادت و دعاگویی دوام دولت ابد پیوند قیام نمایم. مرتبه اول این التماس درجه قبول یافت بعد از آن به واسطه سخنان* دشمن رد «۶» این ملتمس شد و آن جماعت خاطرنشین فرمودند که بودن نواب سام میرزا در جانب خراسان لایق دولت نیست او را گرفته با دو پسر «۷» که در سن ده دوازده سالگی بودند به قلعه قهقهه که نواب اسمعیل میرزا و دو پسر القاس میرزا در آنجا محبوس بودند فرستادند که در آنجا بسر برند و جهت ایشان از مطعومات و مشروبات هرچه خواستند «۸» حاضر نمایند. وی مدتی در قلعه بود تا آنکه از عالم دنیاداری و عاقبت‌اندیشی یا آنکه

---

(۱)- مز، م، ن: نهضت

(۲)- ب: تمامی را

(۳)- ب: نمودند خلاصة التواریخ ج ۱ ۵۵۳ سال چهل و پنجم از سلطنت آن برگزیده اولاد مروج مذهب حق سنه خمسین و سبعین و تسعمائه بعضها لوی ئیل ..... ص : ۴۶۲

(۴)- ب: از راوی

(۵)- ب: از

(۶)- ب: روای ملتمس

(۷)- ب: با دو پسر القاس میرزا در آنجا محبوس بودند

(۸)- ب: خواهند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۵۴

به واسطه ایام تنهایی به خاطرش خطور کرد که قصیده‌ای جهت اسمعیل میرزا در سلک نظم در آورد «۱» مضمونش آنکه چون نوبت سلطنت به تو رسد می‌خواهم که گوشه‌ای جهت من تعیین نمایی که در آنجا باشم و رعایت من به واجبی نمایی. چون شاهزاده‌ها که «۲» در قلعه محبوس بودند با یکدیگر ملاقات نمی‌کردند نواب سامی این قصیده را نزد نواب میرزایی فرستادند همچنان در میان کاغذهای وی بود. حسب الحکم مطاع «۳» مقرر بود که دوات و قلم و کاغذ سفید به نواب اسمعیل میرزا ندهند حتی کتبی که به او می‌دادند که بخواند حواشی آنرا قطع می‌نمودند که کاغذ سفید نداشته باشد. حبیب بیگ استاجلو که کوتوال آن قلعه و نگهبان نواب اسمعیل میرزا بود به او می‌رسانند که نزد اسمعیل میرزا که اکثر ایام دولت و قلم و کاغذ می‌باشد. خود به منزلی که نواب میرزایی در آن می‌نشستند رفته تمامی کاغذ پاره‌ها و دوات و قلم نواب میرزایی را برداشته در کیسه نهاده سر آنرا مهر کرده مصحوب قورچی که به قلعه رفته بودند به درگاه گیتی پناه فرستاد.

چون شاه عالم پناه بر آن اوراق امرار نظر فرمودند «۴»، قصیده‌ای که سام میرزا جهت اسمعیل میرزا فرموده بودند به نظر اشرف در آمد و آن باعث زیادتی غبار خاطر اشرف درباره نواب میرزایی شد.

آنگاه محمد بیگ قوینچی اوغلی را با سی نفر قورچی در خلوت طلب نموده فرمودند که من پنج دشمن در قلعه قهقهه دارم چه می‌کنید ایشان را. محمد بیگ با قورچیان عرض می‌نمایند که ما دشمنان شاه عالمیان در زیر خاک نهان می‌خواهیم. آنگاه حکمی به کوتوال قلعه نوشته تسلیم می‌نمایند که محمد بیگ با سی نفر قورچی به قلعه فرستاده شد [۴۰۷] سخن او سخن ماست. چون وی به قلعه رسید مقرر نمود که پسران القاس میرزا را نیز نزد نواب سام میرزا و فرزندان آرند که حکم اشرف شده که همه در یکجا باشند. چون ایشان را در یک منزل جمع نمود، اول در طعام ایشان زهر داخل نموده می‌فرستد. ایشان از وضع تفرس نموده طعام نمی‌خورند. سه چهار روز بر این منوال گذرانیدند و از طعام بیرون تناول نفرمودند و اوقات به شیرینی و بعضی ذخیره‌ها که در منزل داشتند گذرانیدند «۵» تا محمد بیگ بی‌علاج شده شبی که سام میرزا بر سر سجاده بوده و فرزندانش در خواب و پسران القاس میرزا همچنان در خواب غفلت به عالم آخرت می‌فرستند.

بعد از آن شروع در اولاد سام میرزا نمودند یکی را به دستور در خواب خفه «۶» می‌نمایند. دیگری بیدار شد که خود را به عقب پدر می‌رساند «۷»، او را هم از آنجا کشیده از هم می‌گذرانند. بعد از آن شروع در دفع سام میرزا نمودند. نواب میرزایی بنابر مجاهده که شرعا واجب است عصایی برداشته بر آن جماعت زد قورچیان طنابی در حلق او انداخته او را بدان گذرانیدند. آنگاه آن

---

(۱)- ب: آورده

(۲)- ب: «که» ندارد

(۳)- ب: «مطاع» ندارد

(۴)- ب: فرموده‌اند

(۵)- ب: گذرانیدند و از طعام بیرون تناول نفرمودند تا محمد بیگ بی‌علاج شده

(۶)- ب: خفته

(۷)- ب: می‌رسانند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۵۵

پنج کس را در قلعه دفن نموده* حقیقت به نواب اعلی عرض نمودند. نواب اعلی اظهار نمودند جمعی از اینجا بی‌آنکه مرا خبر باشد رفته‌اند و سام میرزا با دو پسر و دو پسر القاس میرزا به خود سر کشته‌اند و هر چند مردم قلعه گفته‌اند که چون این کار می‌کنید مهم اسمعیل میرزا را هم بسازید قبول آن معنی نمی‌کنند «۱». و بعضی دیگر چنین نقل نمودند که چون شاه کامیاب ازین خبر آگاهی یافت، به دیوانخانه آمده فرمودند که در قلعه زمین لرزه شده «۲» خانه بر سر سام میرزا و اولاد و پسران القاس میرزا که در یکجا خوابیده بوده‌اند فرود آمده‌اند در عزا «۳» امرا مراسم تعزیه بجا آوردند و نقل ثانی به صحت اقرب می‌نماید. مشهور است و از جمعی «۴» صحیح القول استماع افتاد که در آن شب که آن مظلومان را آن جماعت سیاه دل از هم می‌گذرانیدند، مرد علاقه‌بندی که به غایت درویش و عابد و متقی بوده در اردبیل به خواب می‌بیند که در بیرون شهر اردبیل خیمه‌ای نصب نموده‌اند «۵» و جمعی سواران آنجا ایستاده‌اند. آن شخص از کسی سؤال می‌کند «۶» که این سواران کیستند و آن کس می‌گوید که اینها حضرت ایمه معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین‌اند که آمده که چون پنج سید و سیدزاده درین شهر فوت شده‌اند نعش ایشان را نقل به مدینه مشرفه زاده اللّه شرفا و تعظیما نمایند و این خیمه جهت آن زده‌اند. آن درویش چون از شکاف خیمه ملاحظه می‌نماید می‌بیند که پنج تابوت بزرگ و کوچک در مخمل گرفته آنجا گذاشته‌اند.

صباح خواب را به حضرت سید المحققین عمدهٔ المجتهدین شیخ الاسلام و مطاع المؤمنین میر سید حسین که در آن اوان شیخ الاسلام اردبیل «۷» بودند نقل نموده بعد از پنج شش روز خبر قتل نواب سام میرزا با اولاد و پسران القاس میرزا در دار الارشاد انتشار یافت. بعد از چند مدت حکم اشرف شد که اجساد مطهر ایشان را از قلعه نقل کرده به قریه کلخوزان که مقابر آبا و اجداد عظام ایشان در آن مکان مدفون است دفن نمایند. ولادت نواب سامی روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائهٔ [۴۰۸] مدت عمرش پنجاه یکسال تمام.

کجا رفت سام و فریدون جم‌شهان عرب خسروان عجم

همه خاک دارند بالین و خشت‌خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت خردمند آن به که چون به دیده اعتبار در حقیقت «۸» حال نگرد، بدین چند روزه بقا در دار دنیا به خود مغرور نشود و به مستی آن از جای در نیاید و بر مقتضای نص آلهی «۹» «لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ «۱۰»» از دولت و حشمت او به غیر انفعال به خود راه ندهد و بقا فنای او را «۱۱» اعتبار نکند.

---

(۱)- مز: نمی‌کند

(۲)- ب: شد

(۳)- ب: عزا گذاشته

(۴)- ب: جمع

(۵)- ب: کرده‌اند

(۶)- ب: می‌کنند

(۷)- ب: «اردبیل» ندارد

(۸)- ب: دیده

(۹)- ب: رصی

(۱۰)- سوره ۵۷ آیه ۲۳

(۱۱)- ب: آنرا

«۳» را به غایت نیکو «۴» می‌فرمودند و از اشعار ایشان تیمنا «۵» قصیده و بعضی ابیات در نسخه «۶» مسطور شده. قصیده «۷»:

خوش است گشت «۸»چمن با نگار فصل «۹»بهار که گشت روی زمین چون بهشت «۱۰» دیگر بار

به سوی باغ گذر کن نظر به سرو فکن که یاد می‌دهد از قد یار گلرخسار

چو بلبل از بر گل یکنفس مشو غافل چو سرو از طرف جوی پای «۱۱»باز مدار

چرا که عمر چو باد بهار می‌گذرد غنیمت است دمی صحبت گل و «۱۲»گلزار

سفیده‌دم گذری کن به سوی باغ و «۱۳»ببین که روح بخش بود چون مسیح باد بهار

گل است خسرو خوبان «۱۴»و بلبلش ساغرزهی طراوت «۱۵» حسن و لطافت گفتار

به گرد عارض گل قطره باران «۱۶»چو گلرخان که ببندند «۱۷» لوءلوء شهوار

دگر به باغ ز خجلت شکوفه سر نزند اگر زند مه من گل به گوشه دستار

زبان گشاده به گل بلبل این سخن «۱۸»می‌گفت بیا که عهد چمن تازه کرد باد بهار

دمیده سبزه تر در چمن چو «۱۹»خط بتان به تازگی است چمن را طراوت رخ یار

جهان بدین صفت اما چسود چون خاطرمراد می‌نشود «۲۰»فارغ از غم «۲۱»و آزار «۲۲»

دمی فراغت خاطر نبوده است مرا همیشه در غم و درد است خاطر و افکار

ز حادثات «۲۳»جهان چند درد و رنج کشم به مقتدای جهان حال خود کنم اظهار

برم پناه به شاهی که از شرف «۲۴»مه و مهربر آستانه قدرش نهاده لیل و نهار

شه سریر ولایت علی ابو طالب که کرده‌اند سلاطین به شاهیش اقرار

خلیل جان و «۲۵»مسیحا دم و «۲۶»محمد خلق کلیم دست و سلیمان مکان و خضر شعار

---

(۱)- م: او

(۲)- ب، م: نکر

(۳)- مز: شعرا

(۴)- ن: نیکو داشتی از اشعار

(۵)- ن: «تیمنا» ندارد

(۶)- م، ن: در این

(۷)- م: ندارد

(۸)- م: فصل

(۹)- م: گشت. ن: و گشت

(۱۰)- ب، م، ن: بهار

(۱۱)- ن: باز

(۱۲)- ن: «و» ندارد

(۱۳)- مز، م، ن: «و» ندارد

(۱۴)- ن: خوبان و

(۱۵)- م: تطاوت

(۱۶)- ب، م، ن: بارانی

(۱۷)- م: به بینند

(۱۸)- م، ن: چنین

(۱۹)- م، ن: ز

(۲۰)- ب: نبود

(۲۱)- م: غمم

(۲۲)- ب، م، ن: اغیار

(۲۳)- م، ن: حادثان

(۲۴)- ب، م: شرف بود

(۲۵)- ن: «و» ندارد

(۲۶)- ن: «و» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵۷ سکندر آیت و جمشید قدر و «۱»ماه علم‌ستاره خیل و «۲» ملایک سپاه و «۳» کوه و قار

حدیث لحمک لحمی به شان او آمدنشد ز بهر کس «۴»دیگر این سخن تکرار

ز بعد احمد مرسل میان اصحابش‌نبود «۵»چون تو شهی در مهاجر و انصار

محبت تو اگر در دل همه بودی‌یقین که خالق عالم نیافریدی نار

ترا که حضرت حق وصف گفت «۶»در قرآن‌کسی چگونه کند وصف «۷» ای شه ابرار

اگرچه «۸»گشت مطول سخن بیا سامی «۹»ز شعر «۱۰» حالی این بیت حسب حال بیار

اگرچه گفتن بسیار نیست «۱۱»نیک ولی «۱۲»چو در ثنای تو باشد نکو بود بسیار

شها گناه بسی کرده‌ام درین عالم‌ولیک هست امیدم به حضرت غفار

که روز حشر شفیعم شوی ز روی کرم‌چرا که هست گناهم برون زحد شمار

همیشه تا به چمن گل زند سراپرده‌مدام تا که شکوفه درم کند ایثار

محب آل علی باد سرفراز جهان‌عدوی آل علی باد پست و زار و نزار و له «۱۳» فی المقطع «۱۴»

پابوس به یک «۱۵»یار نکویی هوسم نیست‌دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست ایضا «۱۶»

حاصل عمر نثار ره یاری کردم‌شادم از زندگی خویش که کاری کردم ایضا «۱۷»

بدل غمی است مرا از سپهر کج رفتارکه نیست چاره آن غیر مرگ آخر کار ایضا «۱۸»

کند سگت «۱۹»ز وفا میل دوستداری ماعجب که عار نمی‌آیدش ز یاری ما و له فی الرباعی «۲۰»

خون در جگرم ز لعل جان پرور تست‌تنگی دلم ز حقه گوهر تست

هر تار ز کاکلت جدا فتنه گریست‌حاصل که تمام فتنه‌ها در سرشت [۴۰۹]

---

(۱)- ن: «و» ندارد

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- مز، م، ن: «و» ندارد

(۴)- م: کسی

(۵)- م، ن: نبوده

(۶)- ب، م، ن: کرده

(۷)- مز، م: وصفت

(۸)- م: چو

(۹)- ن: ساقی

(۱۰)- ن: نه شعر

(۱۱)- ن: نیک نیست

(۱۲)- ن: ولیک

(۱۳)- م: «و له فی المقطع» ندارد

(۱۴)- ن: بیت

(۱۵)- ن: سگی

(۱۶)- ن: بیت. ب: ندارد

(۱۷)- ن: بیت. ب: ندارد

(۱۸)- ب، م، ن: ندارد

(۱۹)- م: نیکت. ن: سکنت

(۲۰)- ب: فی رباعی. م، ن: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵۸

و هم درین سال شاه جم جاه میر سید علی رضوی قمی را که متولی مشهد مقدس رضوی علی ساکنها الف الف سلام و تحیه بود و از آنجا معزول گشته به دار السلطنه قزوین آمده بود، به وزارت دار السلطنه مذکوره و تصدی خالصه شریفه سرافراز [گردانید] «۱» و والد مؤلف میر منشی- الحسینی قمی نیز «۲» به وزارت مشهد «۳» مقدسه رضویه علی راقدها الف الف صلوة «۴» و تحیه سرافراز شد و در اواخر شهر صفر سنه ست و سبعین و تسعمائهٔ سال مذکور احرام آن عتبه علیه و سده سنیه بسته متوجه شد.

سال «۵» چهل و ششم از سلطنت آن اعلیحضرت مشتری حشمت سنه ست و سبعین و تسعمائهٔ بعضها عام ئیلان ئیل

نوروز این سال روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان. در این* «۶» سال شاه نیکو خصال مقرر فرمودند که بعضی از امرای آذربایجان لشگر جمع کرده بر سر گرجستان روند. تفصیل این اجمال آنکه چون سیماون والی گرجستان پا از جاده سداد و قدم از طریق رشاد بیرون نهاده دست به سرحد ممالک و مسالک دراز کرد «۷» و در بلده تفلیس که به حسب آب و هوا و کثرت گلرخان سمن سیما از سایر آن ولایات ممتاز است، بیت «۸»:

که در بوستانش همیشه گل استبه کوه اندرون لاله و «۹»سنبل است، خرابی بسیار کرده اهالی آن دیار صغار و کبار را پایمال و بال نموده، بنابر آن فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که شمخال سلطان چرکس و ابراهیم «۱۰» خلیفه الپاوت «۱۱» و علیقلی بیگ قاجار به اتفاق داود بیگ متوجه گرجستان گشته سیماون را گرفته به درگاه عالم پناه ارسال نمایند. امرای عظام مذکوره با لشگر ظفر اثر علم عزیمت به جانب گرجستان برافراخته، بعد از قطع مسافت بدان حدود داخل شدند «۱۲». سیماون طریق حزم را مسلوک داشته خود را به کوهی که در ارتفاع با چرخ اخضر دعوی «۱۳» برابری و «۱۴» همسری نمودی، شعر «۱۵»:

در پیش وی آسمان نمودیچون بر شتری جل کبودی، متحصن گردید «۱۶». غازیان عظام چون قضای مبرم متوجه آن کوه محکم

گشته گبران نیز آغاز جدال «۱۷» و قتال نمودند. غازیان دست به تیر و کمان برده آتش قتال را مشتعل ساختند «۱۸».

---

(۱)- مز، ب، م: گشت. ن: شد

(۲)- م، ن: «نیز» ندارد

(۳)- م: مشهد مقدس. ن: ضیه

(۴)- م، ن: سلام

(۵)- ن: آغاز سال خجسته مآل یونت ئیل سنه سبع و سبعین و تسعمائهٔ که سال چهل و هفتم از جلوس میمنت مأنوس شاهی ظل آلهی است و بعضی وقایع متنوعه

(۶)- ب: شاه نیکو خصال درین سال

(۷)- م، ن: کرده

(۸)- م، ن: ندارد

(۹)- م: «و» ندارد

(۱۰)- ن: ابراهیم

(۱۱)- ب، م: خلیفه السادات

(۱۲)- ن: شده و

(۱۳)- ب، م: دعوای

(۱۴)- مز، ب، ن: «و» ندارد

(۱۵)- م: ندارد. ن:

بیت

(۱۶)- ب، م، ن: کرده

(۱۷)- ن: قتال و جدال

(۱۸)- ب، م، ن: ساخته

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵۹

در آن اثنا سیماون از غایت غرور با معدودی چند بر سپاه منصور «۱» حمله نموده یکی از غازیان را به قتل آورد. آنگاه یکی از دلاوران و متهوران «۲» سیماون را از مرکب عزت به خاک مذلت انداخته وی را دستگیر نمود. گبران با گرگین «۳» ولد اکبرلوند که به واسطه تعلق خاطر در آن کارزار همراه و رفیق سیماون بود راه انهزام پیش گرفته «۴» لشگری «۵» او بعضی به قتل آمده و بعضی دیگر گرفتار گشتند. چون به میامن توفیقات آلهی و تاییدات نامتناهی لشگر اسلام بر کفار نابکار غالب آمدند، امرای عالیشان از غزای گرجستان مراجعت کرده سیماون را به درگاه عرش اشتباه فرستادند.

و هم درین سال فرخ فال مقترن به سعادت، شاهزاده [۴۱۰] کامکار نامدار نصرت شعار جوانبخت برخوردار، سمی حضرت صاحبقران المسطور به عواطف الملک المنان ابو الغالب سلطان حمزه میرزا ابقاه اللّه تعالی فی ظل ظلیل والده «۶» السلطان بن «۷» السلطان و «۸» الخاقان بن الخاقان بن «۹»- الخاقان «۱۰» ابو المظفر سلطان محمد بهادر خان در دار السلطنه هرات در شب یازدهم «۱۱» شهر ربیع- الاول سنه مذکوره به افق هرات به طالع «۱۲» دست داد و مسمی به اسم عم رسول خدا «۱۳» و سید شهدا گشته سلطان حمزه میرزا وی را نام کردند و «۱۴» شاهزاده سلطان حسن میرزا برادر بزرگتر نواب میرزایی را که از نبایر دختری «۱۵»

مرحومی قاضـی جهان حسـنی به وجود آمده بود به درگاه معلی طلب داشـته نزد خود نگاه داشـتند «۱۶» و الکای مازنـدران را نامزد وی فرمودند.

و هم درین سـال سـیادت «۱۷» و اقبـال پناه اعتماد الدولـهٔ العلیله «۱۸» معصوم بیگ صـفوی «۱۹» که مـدت چهـار سال امیر دیوان و شـانزده سـال وکالت شاه عالم «۲۰» پنـاه نموده بود به تحریـک ولـدش خـان میرزا که از افاضـل زمان بود «۲۱» مرخص شـده احرام زیارت حرمین شریفین زادهما اللّه شرفا و تعظیما بست «۲۲».

چون طی منازل و مراحل نموده در وقتی که محرم گشـته بود، در روز پنجشـنبه ششم «۲۳» شهر ذی- حجهٔ الحرام سنه مذکوره «۲۴» در منزل موسوم به وادی فاطمه رومیان غافل در اثنای راه بر سرش

---

(۱)- ن: منصوره

(۲)- ب، م: مشهوران

(۳)- ب، م: کبرکین. ن: کبر و کین

(۴)- ن: گرفت

(۵)- م، ن: لشکر

(۶)- م: والداه

(۷)- م: ابن

(۸)- م: «و» ندارد

(۹)- م، ن: «بن الخاقان» ندارد

(۱۰)- ب: «الخاقان» ندارد

(۱۱)- ن: پانزدهم

(۱۲)- ن: طالع سعد

(۱۳)- ب، م: خدام سید الشهداء. ن: خدا سید شهدا

(۱۴)- م، ن: «و» ندارد

(۱۵)- ن: دختر و مرحومی. ب: دختر مرحومی

(۱۶)- ن: داشت

(۱۷)- م: سیاست اقبال

(۱۸)- ن: العلیهٔ العالیه

(۱۹)- م، ن: صوفی

(۲۰)- ب، م، ن: عالمیان

(۲۱)- ن: بود و

(۲۲)- ب، م، ن: بسته

(۲۳)- ن: «ششم» ندارد

(۲۴)- ب، م، ن: مذکوره رومیان غافل

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶۰

آمده «۱» او را بـا خان میرزا «۲» و تبع و توابع «۳» و رفقا «۴» خصوصـا بشـارت بیگ ترکمان به قتل آوردنـد و در همان «۵» موضع مدفون گشتند و آوازه افتاد که قطاع «۶» الطرایق عرب این عمل شنیع نموده‌اند «۷».

سلطان سـلیم به واسطه عذرخواهی این فعل قبیح علی آقای «۸» چاوش باشـی را به درگاه عالمیان پناه فرسـتاد. شاه جم جاه از کمال محبت وی را «۹» نواخته رعایت فرمود و مرخص ساخته روانه روم گردانیـد «۱۰». مولانا محتشم کاشی در تاریخ واقعه هایله و قضیه غایله «۱۱» مرحوم مشار الیه و خلف «۱۲» او این ابیات را گفته:

نظم «۱۳»:

امیر اعدل اعظم پناه ملک و ملل‌ملاذ اهل زمین کار ساز اهل زمان

ملک مواکب و انجم سپاه و مه رایت‌فلک سرادق و کرسی بساط عرش ایوان

رفیع رتبت و «۱۴»گردون وقار و «۱۵»مهر شکوه‌سریع نصرت و کشورگشای و «۱۶» ملک ستان

سپهر کوکبه «۱۷»معصوم بیگ آنکه رساندصدای کوس تسلط «۱۸» به گوش عالمیان «۱۹»

ز ملک خود سفر حج گزید با خلفی «۲۰»که مثل او گهری در صدف نداشت جهان

سلاله نبوی شمع دو ده صفوی‌صفای طینت آدم خلاصه انسان

سرآمد علما «۲۱»تاج تارک فضلا «۲۲»دلیل وادی دین هادی ره «۲۳» عرفان

لطیف طبع و «۲۴»زکی فطرت و صحیح ذکادقایق آگه و روشن دل و حقایق دان «۲۵»

فرشته هیأت و «۲۶»خوش منطق و «۲۷»فصیح کلام‌بلیغ لفظ و «۲۸» معانی رس و بدیع بیان

رفیع مرتبه خان میرزا که پیر خردبه حسن فطرت او در جهان نداد نشان

در آن سفر که بجز اهل خدمت ایشان رانبود یک کس از انصار و یک کس از اعوان «۲۹»

لباس حج چو در احرامگاه پوشیدند «۳۰»به جای خود و زره بی‌خبر ز تیغ و سنان

سنان و تیغ از آن چشمهای «۳۱»جان‌پرور [۴۱۱]بدان خجسته زمین خون «۳۲» فشاند چون باران

---

(۱)- ن: آمده و

(۲)- م، ن: میرزا و تبع تابع و رفقا

(۳)- م: تابع

(۴)- ب م: در قفا

(۵)- م، ن: آن موضع

(۶)- م: قطاعت

(۷)- م، ن: کرده

(۸)- ن: آقا

(۹)- م: وزیرا

(۱۰)- م، ن: گردانیده

(۱۱)- ب، ن: غالیه

(۱۲)- ن: خلف این. م: خلف و این

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- مز، ب: «و» ندارد

(۱۵)- مز، م، ن: «و» ندارد

(۱۶)- ن: و ملک

(۱۷)- ب، م: کوبه

(۱۸)- ب، م: بساط. ن: شارت

(۱۹)- ن: اهل جهان

(۲۰)- ن: خلقی

(۲۱)- ن: فضلا

(۲۲)- ن: علما

(۲۳)- م «ره» ندارد

(۲۴)- مز، ن: «و» ندارد

(۲۵)- ن: این بیت را ندارد

(۲۶)- ب هیأت و

(۲۷)- مز، ن: «و» ندارد

(۲۸)- مز، ب، م: «و» ندارد

(۲۹)- ن: نبود نیست نباشند یک کس از اعوان

(۳۰)- ب، م: پوشیدن

(۳۱)- ن: «ی» ندارد

(۳۲)- م: «خون» ندارد. ن: بر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶۱ هم از شهادت ایشان فلک دگرباره‌نمود «۱»واقعه کربلا به پیر و جوان

هم از مصیبت آن سروران به نوحه نشست‌زمانه با دل بریان و دیده گریان «۲»

درین قضیه چو تاریخ خواستند زمن‌ز غیب داد یکی این دو مصرعم به زبان

نمود واقعه کربلا بار دگر «۳»عجب که تا به ابد نوحه بس کند دوران

تو ای رفیق زهر مصرعی بجو تاریخ‌که من به گریه رفیقم مرا چه فرصت آن دیگری از شعرا دو بیت گفته و خوب یافته و مناسبت بسیار دارد. بیت «۴»:

دوستان صد حیف از معصوم بیگ‌آنکه دادی ملک شاهی را نسق

شد شهید آن سید و تاریخ شد«حیف معصوم شهید راه حق» خان میرزا ولد معصوم بیگ مباحثه تجریدیات «۵» با مولانا ابو الحسن نموده بود و مولانا مدتی در کاشان با وی بسر می‌برد و اوصاف و فضایل خان میرزا بسیار است گاهی فکر شعر نیز می‌نمود و غباری «۶» تخلص داشت این مطلع ازوست. شعر «۷»:

کاشکی افزون شود هر لحظه استغنای توتا ز سر بیرون «۸»کند اهل هوس سودای تو و هم درین سال به وساطت مرحومی میر هاشم موسوی قمی نواب مستطاب اسلامیان پناهی میر غیاث الدین محمد میر میران اصفهانی مبلغی کلی به جهت صدارت قبول کرده در روز جمعه هفتدهم «۹» شهر ربیع الاول پای‌بوس کل صدارت نمود و میر سید علی صدر میر محمد یوسف صدر هر دو معزول گشتند و قضات معسکر که میر علاء الملک «۱۰» مرعشی «۱۱» و خواجه افضل ترکه «۱۲» بودند معزول گشته «۱۳» به مرحمت

پناهی «۱۴» میر عنایت اللّه نقیب اصفهانی مفوض «۱۵» گشت و او نیز مبلغی تقبل نموده بود.

و هم در این سال میر ابو الفتح که از سادات شرقه «۱۶» بود در اردبیل به فجاء متوجه عالم آخرت گردید. میر جامع علوم معقول و حکمی بود از شاگردان مولانا عصام «۱۷» الدین اسفراینی و تحصیل در ماوراء النهر نموده بود و بعد از آن مدتی در مشهد مقدسه به افاده اشتغال داشت. چون ارباب غرض بعضی حکایات در باب مذهب به وی نسبت می‌نمودند، به درگاه معلی شاه سپهر اعتلا آمده از آنجا توطن دار الارشاد اردبیل «۱۸»؟؟؟؟؟؟ ود «۱۹» و مدرس آستانه مقدسه حظیره گشت. از جمله مصنفاتش حاشیه بر تهذیب منطق،؟؟؟ بر کنز «۲۰» العرفان، حاشیه بر تهذیب اصول فقه، حاشیه

---

(۱)- ب، م: نموده

(۲)- ن: بیت را

(۳)- ن: چو بار دگر

(۴)- م، ن: بیت

(۵)- م، ن: تجریدات

(۶)- ب، م، ن: غبار

(۷)- ب: مطلع. ن: بیت. م: ندارد

(۸)- م: ببرد. ن: بیرون کنند

(۹)- م، ن: هفدهم

(۱۰)- ب، م، ن: علی الملک

(۱۱)- م، ن: میر عیسی

(۱۲)- ن: ترک

(۱۳)- ب، ن: گشتند

(۱۴)- ن: «پناهی» ندارد

(۱۵)- ب: مفو. م: منقور. ن: مقرر

(۱۶)- ن: شرفه

(۱۷)- ن: عضام

(۱۸)- م، ن: در اردبیل

(۱۹)- م: نموده

(۲۰)- ب، ن: کبر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶۲

بر بحث مجهول مطلق، حاشیه بر شرح مطالع، رساله در اصول فقه، شرح بر شرح حادی عشر فارسی، شرح در آیات احکام.

و هم در شب «۱» شنبه یازدهم شهر ربیع الاول سنه مذکوره، غفران پناهی میر محمد مهدی رضوی قمی که از اعاظم سادات و علمای زمان و «۲» به کثرت فضایل و کمالات وحید دوران بود در دار السلطنه قزوین رحلت نمود. میر حضوری قمی در تاریخ فوت «۳» او گفته «۴». تاریخ «۵»: «حشر او با علی و اولادش». نعشش را «۶» به دار المؤمنین «۷» نقل کرده در منزل وی که در جوار حضرت سمیه سیدة النساء العالمین «۸» سلام اللّه علیهما «۹» واقع است و آنرا وقف نموده به بقعه «۱۰» محمدیه موسوم ساخته بود

دفن نمودند.

میر جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع [۴۱۲] و اصول بود از شاگردان مولانا احمد ابیوردی «۱۱» بود و «۱۲» در کاشان به مطالعه اشتغال داشت. بعضی اوقات نیز نزد والدش میر محسن تحصیل کرده بود. خط «۱۳» رقاع و ریحان به دستور استادان می‌نوشت. سلیقه‌اش در انشاء و تفنن «۱۴» عبارات بی‌نظیر بود و در خدمت شاه سپهر رفعت «۱۵» از تمامی افاضل و علما ممتاز و مستثنی بود و رتبه و شانش زیاده از صدور بود. اگر چه به صدارت مایل بود «۱۶» و در اوایل حال منتظر آن می‌بود، شاه جم جاه عذر- خواهی وی با آن کرد که من ترا از بس که می‌خواهم، نمی‌خواهم که به مناصب دنیا آلوده‌گردی از جمله مصنفاتش شرح ارشاد «۱۷»، شرح جعفریه «۱۸»، رساله بر «۱۹» رعایت صله رحم و سادات. حواشی و تعلیقات «۲۰» بسیاری بر کتب فقهی دارد. با وجود این حالات، به غایت رذل بود و از وی جمعیت و اسباب «۲۱» بی‌نهایت ماند که به تاراج رفت و توفیق زیارت حج و مدینه مشرفه و «۲۲» عتبات عالیه نیافت.

و هم درین سال سلطان قوم ازبک سلطان به تاخت ولایت «۲۳» سرخس و زور «۲۴» آباد و جام آمده میر حسین سلطان تبادکانی که حاکم ولایت سرخس و زور آباد بود به اتفاق زینل سلطان ولد ابراهیم خان ذو القدر حاکم جام به جهت دفع ایشان متوجه شده «۲۵» بعد از محاربه و مجادله بسیار میر حسین تباد کانی چون روش جنگ ازبکان را «۲۶» می‌دانست صلاح در توقف دید «۲۷»؛ زینل

---

(۱)- ن: «شب» ندارد

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ن: وفات

(۴)- ب، م، ن: یافته

(۵)- ن: مصرع. ب: ندارد

(۶)- ب: «را» ندارد

(۷)- ن: دار المومنین قم

(۸)- م، ن: للعالمین

(۹)- ن: ن: علیها

(۱۰)- م، ن: بقعه محمد

(۱۱)- ب، ن: آهوردی

(۱۲)- ب: «و» ندارد

(۱۳)- ن: خط و

(۱۴)- ن: تعین

(۱۵)- ب، م، ن: اعتلا

(۱۶)- ن: «و» ندارد

(۱۷)- ن: ارشاد و

(۱۸)- جعفریه و

(۱۹)- ب، ن: به

(۲۰)- ن: تالیفات

(۲۱)- ب، م،: اسبانی

(۲۲)- م: «و» ندارد

(۲۳)- ن: «ولایت» ندارد

(۲۴)- ب، م، ن: روز آباد

(۲۵)- ب، ن: شد

(۲۶)- ب، م، ن:: «را» ندارد

(۲۷)- م: «دید» ندارد. ن: ندید

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶۳

سلطان گفت تاجیک است و می‌ترسد «۱». میر حسین ازین سخن بر «۲» آشفته جلو انداخت «۳»؛ زینل سلطان به تغلیط «۴» افتاده او نیز جلو انداخت «۵» و در آن معرکه هر دو به قتل آمدند. چون این خبر به پایه سریر خلافت مصیر رسید، شاه عالمیان حکومت جام را به هیبت «۶» آقا ذو القدر که مرد روزگار دیده و مسن بود «۷» شفقت «۸» نمود «۹»؛ چه «۱۰» مکررا امر لازم الاتباع عز اصدار یافته «۱۱» بود که چون یرتاولان «۱۲» ازبک به حوالی قلاع هر یک از ولایات «۱۳» خراسان آیند «۱۴» حکام بیرون نروند و سرخس و زور آباد را به برادر و «۱۵» پسر سید حسین تباد کانی «۱۶» مرحمت فرمودند.

سال «۱۷»* چهل و هفتم «۱۸» از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم، نوروز یونت ئیل سه شنبه دوم شهر شوال بعضها عام سبع و سبعین «۱۹» و تسعمائة

در اوایل این سال شاه معدلت خصال به واسطه ظلم و تعدی بعضی «۲۰» امرا تغییر و «۲۱» تبدیل در تیولات ایشان داده، ولی خلیفه شاملو که حاکم قم و اردستان بود «۲۲» او را عزل کرده الکای مغانات را به وی عنایت فرمود «۲۳» و حیدر سلطان ترخان «۲۴» ترکمان که حاکم ساوه بود به حکومت قم سرافراز گشت و حکومت گیلان لاهیجان «۲۵» را به اللّه قلی سلطان ایچک اغلی شفقت فرمودند.

و هم در این سال به مسامع عز و جلال رسید که الکای گرمسیرات «۲۶» جرون به واسطه ظلم والیان «۲۷» آنجا از نظم و نسق افتاده «۲۸» و پریشانی بسیار به عجزه و سکنه آن مملکت راه یافته و کافه مسلمین آنجا از ظلم و تعدی آن جماعت متضرر «۲۹» و متفرقند. لهذا رای عالم‌آرای «۳۰» به تغیر «۳۱» الکای آن جماعت عازم و جازم شد. والی کرمان یعقوب سلطان افشار را امر فرمودند که با لشکر بسیار بدان حدود رفته ایشان را به جزا و سزا رساند. چون [۴۱۳] یعقوب سلطان بدان حوالی رسید

---

(۱)- مز: میرسد، ب: «می‌ترسد» ندارد

(۲)- م، ن: «بر» ندارد

(۳)- ن: انداخت و در آن معرکه

(۴)- م: تقلید

(۵)- مز، ب: انداختند

(۶)- مز، ب، ن: تیبت

(۷)- ن: «بود» ندارد

(۸)- ن: مشقت

(۹)- ن: نموده

(۱۰)- ن: چون

(۱۱)- ب: يافت

(۱۲)- ب، ن: ترتاولان

(۱۳)- ب، م، ن: ولايت

(۱۴)- ن: «حكام بيرون نروند» ندارد

(۱۵)- ب، ن: «و» ندارد

(۱۶)- ب: بقادكانى

(۱۷)- ن: آغاز سال خجسته مآل قوى ئيل موافق ثمان سبعين و تسعمائة كه سال چهل و هشتم از جلوس ميمنت مانوس شاهى است

(۱۸)- ب: هشتم

(۱۹)- ن: «و» ندارد.

(۲۰)- م: بعض

(۲۱)- ن: «و» ندارد

(۲۲)- م ب: بوده

(۲۳)- ب: فرموده. ن: فرموده حيدر

(۲۴)- م: برحان

(۲۵)- ن: و لاهيجان

(۲۶)- ب، م، ن: كه ميراث

(۲۷)- ب، م، ن: واليان گيلان

(۲۸)- ن: افتاد

(۲۹)- ن: «متضررند و» ندارد

(۳۰)- م، ن: عالم‌آراى

(۳۱)- م: سفير

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۵۶۴

آن جماعت به واسطه شناعت «۱» اعمال و قباحت افعال خايف و متوهم شده به قلعه* نيا و «۲» تزرك و شمول كه تا غايت به واسطه حرارت هوا و باد سموم دست تصرف هيچ احدى از سلاطين روزگار بدانجا نرسيده بود غازيان ظفر شعار به نيروى دولت و اقبال بى‌زوال شاه كامكار آن قلعه را مركزوار در ميان گرفتند و پيش از ترتيب اسباب تسخير حصون و حصار، آن جماعت چون كثرت لشكر ظفر اثر را «۳» مشاهده نمودند و «۴» از مقدمات احوال خود كمال ضعف و انكسار احساس كردند و از مبادى «۵» كار و «۶» بار خويش دلايل عجز و فتور ديدند، دست در دامن اضطرار زده سپر مقاومت انداخته با تيغ و كفن از قلاع مذكوره به زير آمده امان يافتند و «۷» غازيان آن قلاع را متصرف شده دست آن جماعت را از سر عجزه آنجا كوتاه ساختند.

و هم درين سال پادشاه ونديك جمعى از كفار را به تاخت الكاى سلطان سليم پادشاه روم فرستادند «۸» و حاكم ديار خرسك قاسم بيگ نام به اتفاق فرهاد بيگ به استقبال شتافته با آن «۹» ملاعين خاسرين و گروه مشركين مقاتله نمودند. كفار بدكردار بعد از قتال

و جدال مغلوب شدند و رومیان «۱۰» ایشان را تعاقب کرده پنج قادرغه «۱۱» و بیست قالیان «۱۲» و دو پارچه را «۱۳» گرفتند. در آن اثنا از سرداران فرنگیان باچسته نام لعین بی‌دین با سه هزار نفر «۱۴» کفار ضلالت آیین به جنگ رومیان آمده سپاه روم بر ایشان هجوم آورده ایشان را مغلوب گردانیدند. و هم در این سال سیادت پناه مرحومی میر محمد یوسف صدر با آنکه در اول حال که میر میران اصفهانی صدارت را می‌خرید شاه جم جاه به واسطه رعایت خاطر وی و فضیلت «۱۵» فرمودند که «۱۶». بیت «۱۷»:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم‌تو سیم سیاه خود نگهدار آخر الامر که وی معزول شد «۱۸» ازین دولت ناامید گشته «۱۹» متوجه زیارت عتبات عالیات و از آنجا عزم زیارت حج نمود «۲۰» و از دار السلطنه بیرون رفته طفلی [که] از او در مزار شاهزاده حسین مدفون بود نقل آن نمود «۲۱» که دیگر رجوعی و دلبستگی او را به دیار عجم نبوده باشد. بالاخره بعد از

---

(۱)- ن: شاخت

(۲)- ب، م: نیابد ترک و سمول. ن: نیایند تروک و سمول

(۳)- ن: «را» ندارد

(۴)- مز، م: «و» ندارد

(۵)- ن: مساوی

(۶)- ن: «و» ندارد

(۷)- ن: «و» ندارد

(۸)- ن: رفته

(۹)- ن: بدان

(۱۰)- م، ن: و میان

(۱۱)- م، ن: قادرعه

(۱۲)- ن: قپان

(۱۳)- م، ن: «را» ندارد

(۱۴)- ن: «نفر» ندارد

(۱۵)- ن: «فضیلت» ندارد

(۱۶)- ب، ن: «که» ندارد

(۱۷)- م: «بیت» ندارد

(۱۸)- ب، م، ن: گشته

(۱۹)- م، ب، ن: شده

(۲۰)- م: نموده

(۲۱)- ن: کرده

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶۵

زیارت حج اراده سفر هند نمود «۱»* و با جمعی کثیر ارعورات و اطفال و رفقای خوب خصوصا میر جعفر کاشی برادر میر حیدر معمایی «۲» که علامه زمان بود «۳» در دریا غرق شدند. مولانا محتشم کاشی قطعه‌ای در تاریخ میر جعفر گفته ثبت افتاد «۴» که تاریخ فوت صدارت پناه مذکور «۵» نیز همان است.

تاریخ: «۶»

مه اوج سیادت «۷»میر جعفرز علم جعفری چون کامجو شد

به ملک دانش از نو سکه‌ای زدکه نقد علم «۸»از آن تازه‌رو شد

چو باد آنگاه راه کعبه سر کردوزان خاک وجودش مشگبو شد

برو بارید چندان ابر رحمت‌که غرق لجه لا تفنطوا شد «۹»

پس از طغیان طوفان حوادث‌چو یونس سیر بحرش آرزو شد

سرشگ بحر بر افلاک زد موج‌که موجش دام مرغ اوج او شد «۱۰»

چو تاریخش طلب کردند گفتم«به دریای اجل یونس فرو شد» [۴۱۴] میر مرحوم میر محمد یوسف صدر پسر میر حسن قاضی هرات است و از دختر مرحوم میر محمد میر یوسف است که سابقا ذکر او گذشت. در تاریخی که عبید خان هرات را گرفت و میر حسن «۱۱» را به قتل رسانید، میر محمد یوسف کوچک بود. او را به بخارا برده «۱۲» بودند مدتی در آنجا بسر برد «۱۳» و از آنجا باز به خراسان و عراق معاودت نمود و مدتی شاگردی شیخ مرحوم شیخ محمد داود نمود و در شهور سنه ستین و تسعمائهٔ در دار المؤمنین قم که شیخ مذکور معتکف بود وی پیش شیخ مباحثه می‌کرد. شیخ دختر خود به او داد. بعد از رحلت شیخ تدریس اردوی همایون به او مفوض شد و در مسجد پنجه علی واقعه در دار السلطنه قزوین اشتغال داشت. یکمرتبه میر میل منصب احتساب فرمود مرحومی قاضی اغلی این بیت را بر ایشان خواندند. «۱۴» بیت: «۱۵»

هرچه درین پرده نشانت دهندگر نپسندی «۱۶»به از آنت دهند بعد از اندک زمانی نصف صدارت به وی مفوض شد؛ چنانچه سابقا مذکور شد شش سال؟؟؟ کرد. و هم درین سال «۱۷» در دار السلطنه مولانا شرف الدین علی بافقی؟؟؟ از احفاد «۱۸» مولانا شرف الدین علی بافقی که از احفاد مولانا شرف الدین مورخ بود رحلت نمود. در تاریخ فوت وی گفته‌اند: نظم «۱۹»

---

(۱)- م: نموده

(۲)- ن: مغمایی

(۳)- ن: بود و

(۴)- م، ن: که در

(۵)- ن: مذکور است

(۶)- م: «تاریخ» ندارد

(۷)- م: سعادت

(۸)- ن: علم راز و تاز رو شد

(۹)- م: شده

(۱۰)- ن: این بیت را ندارد

(۱۱)- ب م ن: حسین

(۱۲)- ن: بردند

(۱۳)- م: «برد» ندارد

(۱۴)- ن: خواند

(۱۵)- م: ندارد

(۱۶)- م: پسندی

(۱۷)- م: «سال» ندارد

(۱۸)- ب، ن: اولاد و احفاد

(۱۹)- م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۵۶۶ سمی علی مهر اوج شرف‌که بود از رخش نور دولت جلی

به جنت شد و از پی «۱»زاد راه‌به خود برد «۲» مهر علی ولی «۳»

چو تاریخ او جستم از عقل گفت «۴»محمد شفیعش بود «۵» با علی «۶» باقی «۷» حالات و اشعار مولانا در مجمع الشعرا «۸» تفصیل داده «۹».

سال «۱۰» چهل و هشتم* از فرمان فرمایی آن پادشاه عالی، نوروز قوی ئیل یکشنبه چهاردهم شهر شوال بعضها ثمان و سبعین و تسعمائة

درین سال حاجی کوتوال «۱۱» سلطان قم «۱۲» ازبک سلطان را که قاتل امیر حسین تبادکانی و زینل سلطان ذو القدر بود به قتل آورده در روز جمعه بیست و سیوم «۱۳» شهر ذی حجه سنه مذکوره این خبر به پایه سریر خلافت مصیر رسید. شاه جم جاه سلطنت و الکا «۱۴» به وی شفقت کرده اسب و خلعتهای فاخر بدو عنایت نمود و آنچه درین سال فرخ فال از ورای استار مشیت به ظهور آمد، میلاد با اسعاد شاهزاده کامکار و نوباوه بستان «۱۵» سلاطین نامدار، الموسوم به اخ سبط «۱۶» الرسول و خلاصه احفاد البتول، الموفق بالتأییدات الملک الاعلی العلی، ابو المنصور سلطان عباس میرزا ابقاه اللّه تعالی فی ظل ظلیل دایم التظلیل والده الخاقان المعظم مالک رقاب الامم، السلطان بن «۱۷» السلطان بن «۱۸» السلطان «۱۹» و الخاقان بن «۲۰» الخاقان بن «۲۱» الخاقان «۲۲» المعظم، مالک رقاب الامم، السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابو المظفر شاه سلطان محمد است که در دار السلطنه هرات در شب شنبه «۲۳» غره شهر رمضان مبارک «۲۴» سنه مذکوره به افق هرات به طالع سنبله دست داد «پادشه هفت اقلیم» موافق تاریخ ولادت آن اعلیحضرت. و این از الهامات غیبی و «۲۵» عالم لاریبی نازل شده و این دفتر مورخ به آن فایض گشته. رجاء واثق وامل صادق است که از ورای استار «۲۶» مشیت غیب منطوق آن به ظهور رسد چنانچه این بیت از کلام

---

(۱)- ن: نخست او بشد از پی

(۲)- ب: «برد» ندارد

(۳)- ب: علی و ول

(۴)- ن: گفتا

(۵)- ن: «بود» ندارد

(۶)- م: این دو بیت را ندارد

(۷)- ن: و باقی

(۸)- ب، م، ن: «الشعرا» ندارد.

(۹)- ب، م، ن: یافته

(۱۰)- ن: آغاز سال خجسته مآل پیچی ئیل موافق تسع و سبعین و تسعمائة سال چهل و نهم از سلطنت پادشاه والاجاه

(۱۱)- ب، م، مز: بین کوتوال و سلطان افتادگی دارد. ن: کوتوال سلطان

(۱۲)- مز، ن: قوم

(۱۳)- ب، م: سیم

(۱۴)- م، ن: الکای

(۱۵)- ب: بساطین

(۱۶)- م، ن: سبط رسول

(۱۷)- م: ابن

(۱۸)- م: ابن

(۱۹)- ن: «السلطان و» ندارد

(۲۰)- م: ابن

(۲۱)- م: ابن

(۲۲)- ب، ن: «بن الخاقان» ندارد

(۲۳)- ن: «شنبه» ندارد

(۲۴)- م، ن: المبارک

حاشیه: ولادت مقترن به سعادت شاه کامیاب سلطان عباس خان

(۲۵)- ن: «و» ندارد

(۲۶)- ن: اسیاء

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶۷

حقایق انجام امیر معزی نسایی به ذکر آن ناطق است:

منجمان جهان حکم کرده‌اند که اوهمه «۱»جوبان بگشاید چنانکه «۲»اسکندر چون در هرات میان شاهزاده نامدار سلطان «۳» محمد پادشاه که در آن اوان میرزا بود و شاهقلی «۴» سلطان یکان استاجلو که بیگلربیگی «۵» هرات و لله نواب قدسی سمات سلطان محمد میرزا بود اندک رنجشی واقع شد، شاهقلی سلطان لله عرضه داشتی مشتمل بر ناسازگاری «۶» شاهزاده عالی «۷» به درگاه گیتی پناه [۴۱۵] فرستاد. حکم جهانمطاع عزاصدار یافت که شاهزاده «۸» سلطان محمد میرزا را با ولد اکبر سمی صاحبقران ابو الغالب سلطان حمزه میرزا به دار الملک شیراز برده در «۹» آن صوب باصواب تشریف داشته باشند «۱۰».

در آن اوان ولی سلطان قلخانجی اغلی ذو القدر حاکم شیراز بود. وی را لله نواب عالی فرمودند و شاهزاده جوانبخت نامدار* ابو المنصور «۱۱» سلطان عباس را مقرر فرمودند که بر تخت دار السلطنه هرات به للگی شاهقلی سلطان یکان قرار داشته باشد. چون توجه شاه کامیاب مظهر لطف آله «۱۲» به شاهزاده کیوان وقار برخوردار بیشتر از سایر فرزندان و فرزندزادها بود، او را تنها در ممالک خراسان گذاشت و آن نوباوه سلطنت را قایم‌مقام خود ساخت و دیگر شاهزادها که در مشهد مقدس بودند مثل سلطان سلیمان میرزا و سلطان ابراهیم میرزا به دار السلطنه قزوین طلب فرمودند. در «۱۳» همین سال نواب سپهر رکاب سلطان ابراهیم میرزا را به دار السلطنه قزوین طلب فرمودند در همین سال نواب سپهر رکاب سلطان محمد میرزا با اختر برج سلطنت و کامکاری سلطان حمزه میرزا و نواب مهد علیایی بیگم از دار السلطنه هرات از راه کرمان به شیراز «۱۴» تشریف برده در آن بلده جنت مانند رحل اقامت انداختند.

و هم «۱۵» درین سال سلطان سلیم پادشاه روم اراده نموده آب اتل «۱۶» را بـه آب تین «۱۷» که از معظم آبهااند با یکدیگر منضم سازد «۱۸». امر فرمود تا عسکری «۱۹» خان تاتار به اتفاق پاشای «۲۰» کفه با عسکر بسیار و حشر بی‌شمار و قرب ده هزار نفر «۲۱»

بیلدار جرار به قربان یازی آمده «۲۲» شروع در کندن نهر نمایند و آبهای مذکوره «۲۳» را با یکدیگر ضم نمایند و بعد از اتمام آن در کشتیها نشسته روانه

---

(۱)- م: هم

(۲)- م: چنانچه

(۳)- ب: محمد میرزا

(۴)- ب، م، ن: اندک ربخشی واقع شد

(۵)- ب، ن: «یکان استاجلو که بیگلر بیگی هرات و» ندارد

(۶)- ب: سزگاری. ن: ستركاری

(۷)- ن: «عالی» ندارد

(۸)- ب، م، ن: شاهزاده میرزا با ولد اکبر

(۹)- ب: و. ن: به

(۱۰)- ن: باشد

(۱۱)- ن: ابو المظفر

(۱۲)- ب، م، ن: آلهی

(۱۳)- ن: و در

(۱۴)- ن: به شیراز رفته در آن

(۱۵)- ب: انداخته

(۱۶)- ب، م، ن: وتل

(۱۷)- ن: طین

(۱۸)- ن: سازند

(۱۹)- ب، م، ن: عسکر خاقان

(۲۰)- ن: پادشاه

(۲۱)- ن: «نفر» ندارد

(۲۲)- ب، م: آمده و

(۲۳)- ن: مذکور

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶۸

حاجی ترجان شونـد و آن بلده را مسـخر گردانند. چون این خبر به والی آن دیار که از قبل پادشاه اروس حاکم آن بلده بود رسـید، مضطرب گشته تحفه‌های مرغوب به خدمت عسکری خان فرستاد. «۱» چون عسکری خان از گرفتن حاجی ترخان «۲» پشیمان شد و مرضـی طبعش نبود حقیقت به سـلطان سـلیم عرض نمود که اگر آب اتل به نهر تین «۳» ملحق شود آن آب به قرا دنگیز «۴» متصل است بیم طغیان دریا دارد و یحتمل که اثر آن به استنبول رسد و باعث خرابی گردد. بنابرین سلطان سلیم فرمان داد که برطرف باشد و عسکری خان و پاشای «۵» کفه هر دو به الکای خود مراجعت نمودند.

و هم درین سال سـلطان سـلیم لشـکر به سر «۶» اهـل جزیره قبرس فرسـتاد. تفصـیل این اجمال آنکه چون کفار «۷» جزیره قبرس که

سالها خراج گذار پادشاه روم بودند بنابر شرب شراب قوت دولت و مستی قدرت حکومت دماغ ایشان مخبط «۸» گشته سر از ربقه «۹» اطاعت و «۱۰» روی از قبله مطاوعت برتافتند و قطع طریق و تعذیب عباد «۱۱» می‌کردند، بنابر آن سلطان سلیم پادشاه «۱۲» روم و ارکان دولت و اعیان وی قرعه مشاورت در میان انداخته «۱۳». امرا به دلایل معقول تسخیر آن قلعه را به نظر پادشاه آسان نمودند. لهذا آن سلطان عالم‌آرا پرتو پاشا را که وزیر ثانی [۴۱۶] و احمد پاشا «۱۴» وزیر ثالث و حسین پاشا «۱۵» امیر الامرای روم ایلی و مصطفی «۱۶» پاشا لله و علی پاشا حاکم مرعش و قاسم پاشا «۱۷» فرمانفرمای آنادولی و بهرام پاشا «۱۸» والی سیواس با سپاه بی‌قیاس به تسخیر قلاع سپهر اساس ارسال نمود. پاشایان با جنود نصرت نشان و کشتیهای کوه بنیان علم عزیمت به طرف قبرس «۱۹» برافراختند.

بعد از وصول بدان حوالی متوجه تسخیر نواحی آن دیار شدند و قرب هفتاد حصار مسخر گردانیدند. بعد از تسخیر آن «۲۰» سرزمین با سپاه سنگین و اسباب تسخیر با توپ و تفنگ «۲۱» بی‌شمار در حوالی قلعه یعقوبیه نزول نمودند. سرداران فرنگ آغاز انداختن توپ و تفنگ کردند. عساکر ظفر قرین آن حصار را چون نگین در میان گرفتند و به ضرب توپ و بادلیج بروج قلعه را ویران ساختند. اما دلاوران فرنگ به واسطه نام و ننگ کوششهای مبارزانه می‌کردند و حمله‌های دلیرانه

---

(۱)- ن: «فرستاد چون عسکری خان» ندارد

(۲)- ن: برجان

(۳)- ن: به نهرین

(۴)- قرار دیسکیر

(۵)- ن: پادشاه

(۶)- ب، م، ن: بر سر

(۷)- ن: کفاره

(۸)- ب، م: محیط

(۹)- ن: ریقه

(۱۰)- ب: «و» ندارد

(۱۱)- ب، م، ن: بلاد

(۱۲)- ب، م: پاشای. ن: ندارد

(۱۳)- مز: انداخت

(۱۴)- م: پاشای

(۱۵)- م: پاشاهی

(۱۶)- ب، م، ن: مصطفی پاشای لله و علی پاشای حاکم

(۱۷)- م، ن: پاشای

(۱۸)- ب، م: پاشای.

(۱۹)- ن: قارس

(۲۰)- ن: «آن» ندارد

(۲۱)- ن: تفنگ کرده. م: تفنگ کردند

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۶۹

می‌نمودنـد. قرب دو سال کفار بد روزگار حصار را نگاه داشتند و مبارزان روزگار متوجه کارزار شدنـد افواج و امواج مصاف به تلاطم آمد «۱» و سپاه روم به ضرب توپ و تفنگ و ضربزن بروج «۲» حصار را از هم متلاشی گردانیدند و به یکبار بالای «۳» برج حصار بر آمدند و سپاه کفار از بیم تیغ آبدار راه فرار پیش گرفتند. رومیان اهل و عیال ایشان را اسیر کرده «۴» غنایم بی‌شمار «۵» به دست آن سپاه خونخوار در آمد. پاشا بعد از نهب آن بلاد از روی خشم و کین با توپهای سنگین متوجه قلعه ماغوسه شدنـد و آن حصاریست سر بر فلک کشیده و در ارتفاع مثل او چشم روزگار «۶» ندیده و دست تصرف غیر از سرادقات آن کوتاه و «۷» حبوب ذخایر سکانش از خوشه پروین و ماه. حاکم آن حصار پای ثبات فشرده بنابر اعتقادی که به قوت و شوکت خویش داشت ابواب حصار را به «۸» مردمان هشیار سپرده به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند. از سهم «۹» تفنگ برق افروز و قارورهای نفط عالم‌سوز و ضربزنهای پرآشوب و توپهای دشمن‌کوب هیچکس را مجال نمی‌دادند که پیرامون بروج آن قلعه گردد. سپاه روم آن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند. «۱۰»

در آن اوان والی و ندیک «۱۱» هیجده کشتی پر از باروت و بسیاری از قوت برای اهل آن قلعه ارسال نمود «۱۲». قلیچ علی کشتیها را گرفته فرنگیان را به قتل آورد و به ضرب قزقانهای «۱۳» سنگین «۱۴» بروج آن حصن حصین را فرود آوردند اما فایده‌ای بر آن مترتب نشد. کفار لعین نقب عظیم در زیر خیام جنود آنادولی زدند و اندرون آن پر از باروت کرده آتش زدند و بدان جمعی رومیان بر خاک هلاک افتادند. ع «۱۵»:

ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است

چون ایام محاصره به قرب یکسال تمام کشید، باروط «۱۶» کافران کم شده علامات عجز «۱۷» و انکسار به احوال خود مشاهده کردند «۱۸» یقین دانستند که مقاومت با جنود روم نمی‌توانند کرد. بعد از عهد و پیمان و سوگند به «۱۹» قرآن قلعه را تسلیم کرده نزد پاشاها آمده چنان قرار دادند که اموال و اثقال خود را در کشتیها گذاشته [۴۱۷] متوجه وندیک گردند.

در آن اثنا شخصی از اسیران رومیان فرار کرده آمد معروض گردانید که کفار لعین از

---

(۱)- م، ن: آمده

(۲)- ن: و بروج

(۳)- ن: بر بالای

(۴)- ب، م، ن: کرده

(۵)- ب، م، ن: «بی‌شمار» ندارد

(۶)- ن: فلک

(۷)- م، ن: و سایر سکانش

(۸)- ب، م: بر

(۹)- ب، م: بیم

(۱۰)- ن: و در

(۱۱)- م: وندک

(۱۲)- ب، م، ن: نمودند

(۱۳)- ب: قرافانهای. م، ن: قراقانهای

(۱۴)- ب، م، ن: سنگین و اسباب تسخیر با توپ و تفنگ بروج آن حصن

(۱۵)- ن: مصرع. م: ندارد

(۱۶)- م، ن: باروت

(۱۷)- م: عجزه

(۱۸)- ب: کره. ن: کرده

(۱۹)- ن: و به

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۷۰

غایت خشم و کین قرب سیصد نفر از رومیان را به قتل آورده «۱» بنابر آن آتش غضب مصطفی پاشا اشتعال یافته حاکم آن قلعه را پوست کنده باقی کفار را به قتل آورده و بعد از فتح آن دیار سلطان سلیم پرتو پاشا و علی پاشا را با لشکر آراسته و حشری پیراسته به تسخیر کرفوس «۲» ارسال نمود.

ایشان امتثالا- لامره العالی متوجه شده جزیره کرفوس و «۳» کفاله و اکفه و کریت «۴» را تاخته چهار قادرغه «۵» و سه پارچه از فرنگیان گرفته مظفر و منصور با غنایم نامحصور به استنبول مراجعت نمودند.

و هم درین سال در دار السلطنه قزوین در شهر جمادی الاول سنه مذکوره زینب سلطان خانم همشیره عماد الدین شروانی والده نواب جهانبانی ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا که بعد از فوت بهرام میرزا در حباله شاه جم جاه بود فوت شد. شاه عالم پناه نعش او را مصحوب سلطانقلی بیگ برادرزاده عماد الدین بیگ «۶» به مشهد مقدس معلی فرستاده در آن روضه* خلدآسا مدفون شد.

سال «۷» چهل و نهم از سلطنت آن اعلیحضرت «۸» سپهر رفعت، نوروز پیچین «۹» ئیل روز سه شنبه بیست و پنجم شهر شوال سنه تسع و سبعین و تسعمائة

چون قبل از این شاه با تمکین حکومت گیلان را به اللّه قلی «۱۰» سلطان استاجلو مرحمت کرده بودند، وی درین سال معدودی چند را در لاهیجان گذاشته متوجه ییلاق گردید. سپاهیان گیلان آغاز مخالفت کرده سید حسین «۱۱» نامی را بر خود حاکم ساخته «۱۲»، او جمعی کثیر را بر سر خود جمع ساخته بدان مغرور گشته در مقام غدر و مکر در آمده و منتظر وقت می‌بود. آنگاه با آن لشکر بر سر صوفیان که در قلعه لاهیجان «۱۳» بودند ریخته جنگ در پیوست. بعد از مجادله و مقابله بسیار گیلکان غالب شده آن جماعت را با زنان و طفلان به قتل در آوردند و از آنجا بر سر بیگتش «۱۴» بیگ ولد اللّه قلی سلطان مذکور آمده وی جنگ ناکرده گریخت «۱۵». در آن اوان امیره «۱۶» ساسان* را به قتل آورده وی به مشقت بسیار از تلاطم دریای زخار «۱۷» به ساحل نجات رسید «۱۸».

چون این خبر به مسامع عز و جلال رسید «۱۹»، شاه دین پناه درین باب با امرای «۲۰» عظام قرعه مشاوره «۲۱» در میان انداخت «۲۲» آرای «۲۳»

---

(۱)- ن: آورده بعد از فتح آن دیار

(۲)- ن: کرقوس

(۳)- م، ن: «و» ندارد.

(۴)- ن: کربت

(۵)- ن: قادرعه

(۶)- ب، ن: «بیگ» ندارد

(۷)- ن: گفتار در بیان عصیان و طغیان گیلگان بی‌ایمان با اللّه قلی سلطان و شکست یافتن ایشان

(۸)- ب: علیحضرت

(۹)- ب: پیچی

(۱۰)- ن: به اللّه قلی گذاشته متوجه ییلاق گردید

(۱۱)- ب، م، ن: حسین نام شخصی را

(۱۲)- م: ساخته‌اند

(۱۳)- ب: لاهجان

(۱۴)- مز: تبکیش

(۱۵)- ن: گریخت و

(۱۶)- ن: امیر

(۱۷)- م، ن: بخار

(۱۸)- ن: نجاهٔ رسیده

(۱۹)- ب، م، ن: شاه دین پناه رسید

(۲۰)- ن: به امرا

(۲۱)- ب، م، ن: مشاورت

(۲۲)- ن: انداخته

(۲۳)- ب، م، ن: رای

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷۱

صوابنمای بر آن قرار گرفت که جمعی از امرا را به دفع ایشان فرستند. آنگاه حکم اشرف عزاصدار یافت که محمد قلی خلیفه ذو القدر مهردار و امیر غیبب بیگ «۱» استاجلو با دیگر سرداران بر سر مخالفان روند و قورچیان استاجلو و غریبلر نیز رفاقت نمایند. امرای مذکوره با قورچیان متوجه گیلان شدند و «۲» درین اثنا میانه قورچیان سخن از شجاعت و بهادری واقع شد. صد و سی نفر از آن جماعت بی‌رخصت امرا پیشتر «۳» متوجه گیلان گشتند. چون گیلکان از توجه قورچیان واقف شدند با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد و کار از پیش باید برد. [۴۱۸] هر چند مبادرت نمائیم و خود را زودتر به ایشان رسانیم اکثر قورچیان را دستگیر خواهیم «۴» کرد و «۵» آثار شجاعت و جلادت به «۶» صفحه روزگار خواهد ماند. به این اندیشه باطل به جانب غازیان متوجه شدند قورچیان زره توکل پوشیده دست اعتصام در دامن کرم ملک «۷» ذو الجلال و الاکرام زدند و «۸» با وجود بسیاری لشکر گیلکان و کمی خود اندیشه ننموده مضمون «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» «۹» به خاطر گذرانیدند و مانند بحر جوشان و خروشان در حرکت آمده رو به دشمنان نهادند.

جماعت گیل «۱۰» فوج فوج از عقب هم رسیده «۱۱» حمله‌ها کردند «۱۲» و قورچیان «۱۳» پای ثبات قایم کرده جنگ مردانه نمودند و در آن کارزار جوی خون از گیلکان روان شد و سرهای ایشان چون گوی در میدان غلطان گشت و قورچیان به یمن دولت و اقبال شاه عالمیان «۱۴» دشمنان «۱۵» را زبون گردانیده قرب هزار نفر از آن قوم کریه منظر را به قتل آوردند و آن حشر که زیاده از بیست هزار نفر بودند از پیش آن جماعت که اندک نفری بودند «۱۶» قرار را بر فرار دادند. غازیان مظفر و منصور با غنایم نامحصور در خطه لاهیجان «۱۷» نزول فرمودند «۱۸» و سرهای ایشان را به درگاه گیتی پناه فرستادند و امرا نیز معاودت نمودند.

و هم درین سال سلطان سلیم پادشاه روم سنان پاشا را با لشگر مصر و ینکچریان «۱۹» غالی و امرای عالی به تسخیر بلاد یمن مقرر

فرمود. منشاء آنکه مستظهر لنگ بر آن بلاد بعد از رحلت

---

(۱)- ب، م، ن بیگ و غریب لر نیز رفاقت نمایند

(۲)- ن: «و» ندارد

(۳)- ن: «پیشتر» ندارد

(۴)- ب: خواهیم. م، ن: کرده

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ب، ن: بر

(۷)- ب، م: ملک منان و ملک ذو الجلال. ن: ملک المنان و ذو الجلال و الاکرام

(۸)- ن: «و» ندارد

(۹)- سوره ۲ آیه ۲۴۹

(۱۰)- ب، م، ن: گیلگان

(۱۱)- ب، م، ن: رسیدند

(۱۲)- ب، م، ن: کرده

(۱۳)- ب: قورچیان به یمن دولت و اقبال شاه

(۱۴)- ن: عالم پناه

(۱۵)- م: «دشمنان را» ندارد

(۱۶)- ب، ن: بودند بر فرار قرار دادند

(۱۷)- ب: لاهجان

(۱۸)- ب: فرموده. ن: فرمود

(۱۹)- ب، م: ینکچریان و امرای

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷۲

سلطان سلیمان مستولی شده بود. پاشای «۱» مذکور با عساکر منصور بدان دیار رفته بعد از محاربه قلعه کوکیان را به تصرف در آورده قرب چهل هزار حصار «۲» چه را تسخیر کرد.

و هم درین سال دولت گرای خان تاتار والی نواحی کفه حسب الامر سلطان سلیم «۳» عزیمت به جانب اروس «۴» نمود. والی آن ولایت الغ بیگ چون از توجه جنود وی خبردار گردید ایوان «۵» بمکه را که امیر الامرایش «۶» بود با فوجی از کفار فجار به استقبال ارسال «۷» نمود. ایشان کنار آب تلوخوله «۸» را گرفته مانع عبور لشکر تاتار گشتند «۹» و قرب نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان ایشان گذران بود.

روز بیستم دولت «۱۰» گرای خان «۱۱» مانند برق و باد در حرکت آمده کوششهای مردانه نمود.

امیر الامرای مذکور بعد از جدال و قتال راه فرار پیش گرفت. چون غلبه لشگر تاتار به الغ بیگ نابکار رسید، خیمه و خرگاه را انداخته همعنان یأس و حرمان از بیم جان فرار نمود. سپاه تاتار به یکبار به شهر مسکاو ریختند و اهل آن خطه را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نسا و رجال به اسیری گرفتند و کفار آن دیار آنچه در سالها اندوخته «۱۲» بودند از در «۱۳» و جواهر و زیور به باد فنا داده لشکر تاتار آتش در شهر زدند. چون خانهای «۱۴» آن بدکیشان از چوب بود تمام بسوخت و ایوان

بمکه «۱۵» با قرب «۱۶» دویست هزار نفر از کفار بد اختر قبل از آتش دوزخ به عقوبت بسیار [۴۱۹] به آتش دنیا سوختند «۱۷». دولت‌گرای خان بعد از فتح چنان، مظفر و منصور «۱۸» با غنایم نامحصور که از آن جمله نود هزار اسیر بود «۱۹» به دیار خود مراجعت نمود «۲۰». و التائید من الملک المعبود.

سال «۲۱» پنجاهم از سلطنت و پادشاهی آن خسرو روی زمین، نوروز تخاقوی ئیل روز چهارشنبه ششم شهر ذی قعدهٔ الحرام بعضها عام ثمانین و تسعمائهٔ

درین سال فرخ فال شاه خجسته اقبال از روی فراغت و شادمانی در مقر سلطنت و جهانبانی متمکن گشته خاطر از حدود و جوانب ممالک محروسه مطمئن ساخته بودند؛ چه سلاطین روم و هند و توران کمر اطاعت و فرمان‌برداری آن پادشاه بر میان جان بسته در هر باب که حکم مطاع لازم الاتباع شرف صدور می‌یافت «۲۳» امرای سرحد مطاوعت می‌فرمودند. چون بعد از رحلت

---

(۱)- م، ن: پادشاه. ب: پادشاء

(۲)- ن: حصار و حصارچه

(۳)- م: علم

(۴)- ن: اروس مور والی آن ولایت نموده

(۵)- م: ایوان یکه

(۶)- ن: امیر الامرای

(۷)- ن: روی نمود

(۸)- ن: تلوله

(۹)- ب: گشته

(۱۰)- ن: دون

(۱۱)- ن: جان

حاشیه متن اصلی: گرفتن مسکاو.

(۱۲)- ن: انداخته

(۱۳)- ب: زر

(۱۴)- ب، م: خونهای

(۱۵)- ن: یمکه

(۱۶)- ن: تا قرب

(۱۷)- ن: بسوختند

(۱۸)- م: منصور

(۱۹)- ب، م، ن: بودند

(۲۰)- ن: نمود به تایید ملک المعبود

(۲۱)- ن: وقایع تخاقوی ئیل سنه ثمانین و تسعمائهٔ سال پنجاهم از جلوس سلطنت پادشاه جهان به توفیق ملک منان

(۲۳)- ب، م، ن: صدور یافت

خلاصهٔ التواريخ، ج ۱، ص: ۵۷۳

معصوم بيگ صـفوى وزيرى جهت ديوان تعيين «۱» نشده «۲» و شاه دين پناه به نفس نفيس متوجه جزوى و كلى مهمات مى‌شدنـد، درين سال سيادت پناه شجاعت دستگاه مير سيد حسين را كه از اجلاى «۳» سادات فراهان «۴» و قم بود و سالها خدمت اين آستان خلافت مكان كرده بود در روز سه شنبه ۱۸ شـهر ذى حجه سنه مذكوره «۵»، چهـار دانـگ وزارت ممالك محروسه از خراسان و آذربايجان و شروان به مشار اليه مفوض شد و دودانگى «۶» ديگر به خواجه جمال الدين «۷»* على تبريزى كه از اقوام خواجه محمد لوله بود رجوع نمودنـد و به جهت هر يك پانصد تومان از خزانه عامره مواجب تعين نمودند «۸» و مقرر كردند كه آنچه دو شلكات و منافع مناصب ايشان باشد «۹» جهت خاصه شريفه ضبط نمايند و استيفا را به ميرزا شكر اللّه عنايت نمودند و به دستور پانصد تومان جهت خرج «۱۰» او مقرر نمودنـد و استيفـاى دفاتر بقايا را به سيادت پناه مير شاه غازى «۱۱» كه از سادات دار السلطنه اصفهان بود مرحمت فرمودنـد و دويست تومان مواجب جهت او تعين نمودند. «۱۲»* بنابر قاعده مورخان و طريق ايشان اندكى از بسيارى «۱۳» احوال «۱۴» خير مآل سيادت و شجاعت پناه آصفجاه اقبال پناه مير سيد حسين مذكور مى‌سازد.

وى در اوان جوانى و مردانگى دوازده سـال در ملازمت شاهزاده القاس ميرزا بسـر برده و در خـدمت وى كار را به رتبه «۱۵» امارت رسانيد «۱۶» و قلعه دراب كه از قلاع معتبر شروانات است «۱۷» ميرزا در حين «۱۸» توجه به جانب چركس به وى سپرد و هفتصد نفر ملازم تعين نمود كه در خدمت او باشـند و به واسـطه اسـتحكام و متانت قلعه مذكور كه طاير وهم و خيال از پرواز بروج آن منكر و دست حوادث روزگار از دامن خاك ريزش كوتاه و قاصر. شعر «۱۹»:

طيور وهم عمرى بر پريده‌به ديوار فصيلش نارسيده

ز برج آن كمند و هم كوتاه‌بود يك روزن از ديوار آن ماه

به جنب آن فلك بى‌اعتبارى‌سحاب از خاكريز آن غبارى

جهان در عرصه بومش خرابى‌فلك بر خندقش كمتر حبابى

درو كنجى «۲۰» گرفته ربع مسكون‌سر از يك برج او بر كرده گردون «۲۱»

---

(۱)- م: طعين

(۲)- ب، م، ن: نشده بود

(۳)- ن: اجله

(۴)- ن: فرهان و

(۵)- ن: «و» نـدارد. خلاصـهٔ التواريخ ج ۱ ۵۷۳ سـال پنجـاهم از سـلطنت و پادشـاهى آن خسـرو روى زمين، نوروز تخاقوى ئيل روز چهارشنبه ششم شهر ذى قعدهٔ الحرام بعضها عام ثمانين و تسعمائهٔ ..... ص : ۵۷۲

(۶)- ب، م، ن: و در دودانگ

(۷)- ب: جماالدين تبريزى

(۸)- م، ن: فرمودند

(۹)- ن: بوده باشد

(۱۰)- م، ن: خراج

(۱۱)- ن: قاضى

(۱۲)- م، ن: نموده

(۱۳)- ب، م، ن: بسیاری: حرمال

(۱۴)- ب، م، ن: «احوال» ندارد

(۱۵)- ن: راتبه

(۱۶)- ن: رسید

(۱۷)- ن: شیروانست

(۱۸)- ن: در جن

(۱۹)- ن: نظم. م: ندارد

(۲۰)- م: گنج

(۲۱)- ن: این بیت را ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷۴

از کنار الکای آغداش تا حوالی باد کوبه «۱» جمیع مردم بدان قلعه متحصن شدند و قرب هشت هزار خانه از مردم [۴۲۰] سالیان و محمود آباد در آنجا مجتمع گشته بودند. شاه جم جاه سکندرشان چون متوجه تسخیر شروان گشتند، ایغوت «۲» آقای یوزباشی چاوشلو را که از صوفیان قدیم و یکجهتان صمیم «۳» بود به رسالت به نزد سیادت «۴» پناه مشار الیه فرستاد «۵» و او را به ملازمت همایون ترغیب نمود. چون سیادت پناه مشار الیه را خلوص اعتقاد نسبت به شاه با عدل و داد بیشتر از القاس میرزا بود و «۶» به یقین می‌دانست که اراده القاس «۷» میرزا در باب سلطنت با وجود شاه فایض الجود امری است محال، از روی اخلاص و یکجهتی قلعه مذکور را با اموال بسیار و جهات بی‌شمار به غلامان درگاه عرش اشتباه سپرد و آن مقدمه فتح شروان از جانب ایشان شد.

و باز چون نواب همایون در صحرای علی «۸» چوپان که دامنه کهسار خورد «۹» لاهج است نزول اجلال فرمودند، مردم آن نواحی که به سختی و سخت‌گویی «۱۰» و جلادت و «۱۱» مردانگی مشهور و موصوفند «۱۲» دستبرد تمام به حوالی اردوی «۱۳» همایون «۱۴» نموده قطع طریق کردند و «۱۵» به مشابه‌ای رسید که آمد و «۱۶» شد بالکلیه مسدود گشت و به واسطه متانت و حصانت کوهسار دفع و رفع ایشان مشکل می‌نمود و مدت سه سال برین منوال «۱۷» از ابتدای تسخیر شروان مردم الکای مذکور اطاعت و انقیاد و رعیتی «۱۸» نمی‌کردند و همیشه در مقام خلاف و جدال بودند. چون قبل از آن سیادت پناه مشار الیه از جانب شاهزاده القاس میرزا به ضبط و دارایی آن محال مأمور بود و «۱۹» به نوعی که تألیف قلوب ایشان و رعایت همگنان نموده بود از غایت حسن تدبیر و احسان قلیل و کثیر، که هر چند القاس میرزا در مقام تغییر سیادت پناه مشار الیه شد اهالی آن ولایات «۲۰» تمکین ننمودند و معروض بارگاه «۲۱» میرزایی گردانیدند که به غیر از شجاعت دستگاه مشار الیه سلوک با دیگری نمی‌توانیم کرد. شاه کامیاب به همان قاعده احکام مطاعه به شجاعت پناه مومی الیه فرستاد «۲۲» که به طریقی که القاس میرزا آن ولایات «۲۳» را بدو سپرده «۲۴» ما نیز «۲۵» به همان قاعده «۲۶» عنایت فرمودیم

---

(۱)- ن: بادکویه

(۲)- ن: ایغوب

(۳)- ن: ضمیم

(۴)- م: نزد سبادت

(۵)- م، ن: «فرستاد و او را ... سیادت پناه» ندارد

(۶)- م، ن: «و» ندارد

(۷)- م، ن: به القاس

(۸)- ب، م، ن: غل جویان

(۹)- ب: خورد لاهیج. م: خورد لامج. ن: خرد لاهیج

(۱۰)- م، ن: گوی جلادت

(۱۱)- م، ن: «و» ندارد

(۱۲)- ب، م، ن: مصروفند

(۱۳)- ن: اردوی قطع طرق کردند

(۱۴)- ب، م: همایون قطع طرق کردند

(۱۵)- ب، م: «و» ندارد

(۱۶)- مز، ن: «و» ندارد

(۱۷)- ن: بدیمنوال

(۱۸)- م: رغبتی

(۱۹)- ب، ن: «و» ندارد

(۲۰)- ب، ن: ولایت

(۲۱)- ب، م: بارگا

(۲۲)- م: فرستاده به طریق. ن: فرستاده به طریق

(۲۳)- م: ولایت

(۲۴)- ن: سپرد

(۲۵)- ن: تانیز

(۲۶)- ب، م، ن: قاعده احکام مظاعه به شجاعت پناه مومی الیه فرمودیم

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷۵

و «۱» پانصد نفر ملازم نگاه دارد. آن سیادت «۲» پناه متوجه آن محال شده رعایا در مقام اطاعت و رعیتی در آمدند و قلعه سلوط و بیقرد «۳» نیز به استصواب وی فتح شد.

و هم در آن اوان به یمن دولت شاه جهان «۴» شبی در بسقال که از توابع خورد لاهج «۵» است هشتاد نفر از مردم آنجا بر سر وی ریخته، مشار الیه در آن شب «۶» داد شجاعت و مردانگی را داده با چهار نفر تمامی آن جماعت را مغلوب ساخت و از دری که زور می‌آوردند آن قوم را از ناوک پرکش بر خاک هلاک می‌انداخت و کم اینچنین جنگی «۷» و فتحی کسی را میسر شده. شاه جم جاه مکرر هر که «۸» را نفرین می‌فرمودند این عبارت بر زبان الهام بیان می‌ساختند که آلهی* به تیر سید «۹» حسن گرفتار شوی. «۱۰» و توجه شاهی نسبت بدان سیادت پناهی بیشتر به واسطه شجاعت و مردانگی بود نه به امر نویسندگی و کاردانی. بعد «۱۱» از آمدن وی از «۱۲» شروانات «۱۳»، چون شاه سکندر- شان به واسطه مصلحتی [۴۲۱] چند روزی «۱۴» به احوال وی نپرداختند، ایشان بی‌رخصت متوجه خطه فاخره «۱۵» قندهار گشتند. در آن اوان شاهزاده عالمیان سلطان حسین میرزا «۱۶» ولد غفران پناه بهرام میرزا که در آنجا حاکم بودند دلالت ملازمت شجاعت پناه مشار الیه کردند وی از آن ابا کرده قبول ننمود و یکچند مدت آنجا بود تا آنکه نواب میرزایی را که این آرزو «۱۷» همگی در خاطر بود و از جانب میر این مدعا رخ «۱۸» نمی‌نمود دیگر باره به خاطر آورد که این استدعا نماید و اسبی که قیمت نداشت از اسبهای سلطان بایزید و شاه جم جاه جهت میرزا فرستاده بود و امر نموده که این

اسب را به هیچکس ندهد «۱۹» که اسب روز جنگ و سواری اوست. سیادت پناه مشار الیه را به خاطر رسید که گرفتن اسب چون امری است محال، امر ملازمت را موقوف «۲۰» به آن باید داشت که به عمل نیاید و کوفت خاطر نواب «۲۱» میرزایی نگردد. نواب شاهزادگی «۲۲» از غایت تعلق و عشقبازی اسب را با تاج و کمر و دیگر جهات عنایت فرمودند و شجاعت پناه مشار الیه در سلک ملازمان منخرط «۲۳» گشته به جانب الکای* شال مستان «۲۴» از جانب شاهزاده «۲۵» عالمیان رفتند و در آنجا

---

(۱)- ن: «و» ندارد

(۲)- ن: و سیاوت

(۳)- ن: «بیقرد» ندارد

(۴)- ب، م: جهانی. ن: جهانبانی

(۵)- ن: خورلاهیج

(۶)- م، ن: «شب» ندارد.

(۷)- م، ن: فتحی و جنگی

(۸)- م: کرا

(۹)- ن: «سید» ندارد

(۱۰)- ب: شوید

(۱۱)- ن: و بعد

(۱۲)- ن: «وی از» ندارد

(۱۳)- ن: شیروانات

(۱۴)- م، ن.: چند روز

(۱۵)- ن: «فاخره» ندارد

(۱۶)- م، ن: میرزا در آنجا حاکم بودند

(۱۷)- م، ن: روز

(۱۸)- م: «رخ» ندارد

(۱۹)- ن: ندهند

(۲۰)- ب، م، ن: به آن موقوف باید

(۲۱)- ن: «نواب» ندارد

(۲۲)- م: شاهزده‌گی

(۲۳)- ن: منتظم گشت

(۲۴)- ب، م، ن: سال ستان

(۲۵)- م: شاهزده

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۷۶

قلعه‌ای زیباتر از خیبر «۱» بنیاد «۲» کرده در اندک زمانی ساختند و پانصد ملازم به هم رسانیده چنان شد که آن سرحد از بیم حوادث و نهب و غارت اطراف و جوانب محفوظ و مأمون گشت. چون خبر استیلای وی به مسامع عز و جلال رسید، شاه جم جاه

اظهار فرموده که وی در آن مرتبه در شروان «۳» امداد «۴» القاس میرزا می‌نمود و «۵» الحال به حوالی هندوستان رفته که «۶» تسخیر آن ممالک جهت* سلطان حسین میرزا نماید. بعضی از «۷» احبای سیادت پناه مشار الیه غبار خاطر اشرف را نوشته مصحوب مسرعی «۸» به قندهار فرستادند وی به واسطه محض خاطر و رضای اشرف به معاملات آنجا و جمع اسباب «۹» و جمعیت ملازمان مقید نشده «۱۰» عازم درگاه شاه جم جاه گشت. چون به حوالی دار السلطنه قزوین که مقر سلطنت و اجلال بود رسید، شاه کامیاب خلاع فاخره «۱۱» جهت وی فرستاده «۱۲» مشمول و منظور نظر عنایت بی‌کران کیمیا اثر گشتند و بعد از مدتی باز به وزارت استرآباد و دارایی «۱۳» آن مملکت ایشان «۱۴» را فرستادند که آن حوالی را از یقه ترکمان نگاه دارد. «۱۵» وی بعد از دو سال که آن خدمت نموده استعفا «۱۶» کرده به درگاه عالم پناه حاضر شد و چند مدت وزارت الکای شروان که جمع آن دوازده هزار تومان است کردند «۱۷» که شب و روز در مجلس بهشت آیین در ملازمت اشرف بسر می‌بردند و آخر الامر به منصب عالی وزارت اعظم دیوان اعلی سرافراز گشتند. و هم درین سال میرزا علی بیگ نایمان «۱۸» از تلیم «۱۹» خان ازبک که والی بلخ بود روگردان شده به بخارا نزد عبد اللّه «۲۰» خان رفته اراده تسخیر بلخ نمود. بنابر آن با «۲۱» سپاه فراوان از آب آمویه عبور نموده در حوالی بلخ شادروان عظمت و اقتدار بر فلک دوار برافراخت. تلیم «۲۲» خان در دیوار بست متحصن شده قرب هشت ماه آن طایفه گمراه با یکدیگر [۴۲۲] محاربه نمود و ابصال این خبر را به شخصی از ملازمان خود رجوع نموده در روز جمعه بیست و ششم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره به پایه «۲۳» سریر خلافت مصیر نواب اعلی رسانید «۲۴». بالاخره تلیم «۲۵» خان بعد از عهد و پیمان و سوگند قرآن از قلعه هدوان «۲۶» بیرون آمده با خان ملاقات نمود. خان «۲۷» حکومت بلخ به میرزا علی بیگ «۲۸» نایمان رجوع نمود و خود با سپاه زیاده از حد

---

(۱)- ب: خیر

(۲)- ن: نبا

(۳)- ن: شیروان

(۴)- ن: آمد و

(۵)- ن: که

(۶)- ن: «که» ندارد

(۷)- ن: «از» ندارد

(۸)- ب، م، ن: مصرعی

(۹)- م، ن: و اسباب جمعیت

(۱۰)- م، ن: نشد

(۱۱)- مز، ب، م: فاخر

(۱۲)- ن: فرستاد

(۱۳)- ن: «و دارایی» ندارد

(۱۴)- ن: «ایشان را» ندارد

(۱۵)- ن: دارند

(۱۶)- مز: اسثعنا. ن: استحفا

(۱۷)- م: گردید

(۱۸)- ن: بایمان

(۱۹)- مز، ب: یتیم

(۲۰)- ن: عبید اللّه

(۲۱)- م، ن: «با» ندارد

(۲۲)- مز، م: یتیم

(۲۳)- ن: «به پایه» ندارد

(۲۴)- ن: می‌رسانید

(۲۵)- مز: یتیم

(۲۶)- م، ن: هندوان

(۲۷)- ن: «خان» ندارد

(۲۸)- ن: «علی بیگ» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷۷

متوجه‌اند خود «۱» و شبرغان «۲» گردید «۳». او زنیک «۴» سلطان والی آن دیار چون از توجه آن پادشاه عالی تبار خبردار شد بی‌منت «۵» جنگ و مقاتله عروس آن مملکت را طلاق داده به خدمت «۶» خان شتافت و ایالت آن قصبه را «۷» به یکی از ملازمان رجوع کرده روانه بخارا گردید.

و هم درین «۸» سال سلطان سلیم پادشاه روم پرتو پاشا و علی پاشا را با کشتیهای بسیار و توپ و تفنگ بی‌شمار با طبل و کوس به تسخیر جزیره کرفوس «۹» ارسال فرمود. پاشایان مذکور با قرب سیصد کشتی همراه روانه قلعه مذکور شدند و اطراف آن بلاد لوای استیلا برافراختند «۱۰» و بعد از نهب آن دیار در جزیره انجیل لنگر اقامت انداختند «۱۱» و «۱۲» از آن جانب والی وندیک و حاکم اسفانیه «۱۳» واری قلی پی شدیه «۱۴» که از جمیع سلاطین کفره و حکام فجره به واسطه وسعت «۱۵» ولایت و «۱۶» کثرت سپاه امتیاز تمام داشت و «۱۷» آن جوان را با صد و هشتاد قادرغه «۱۸» و شش مادنه «۱۹» و هزار توپ و بادلیج و «۲۰» در دایره دهان هر قزقانی توپی پنداری «۲۱» که اندازه دایره عظیمه افق است که کره زمین را به جای سنگ رعاده «۲۲» در دهن می‌دارد، یا آنکه ثقبه «۲۳» وسیع صبح است که «۲۴» حجر المنجنیق آفتاب را به دولاب چرخ گردون به آن ممر از درون «۲۵» چاه مغرب برون «۲۶» می‌آرد و جمیع قادر اندازان در آن سفاین سوار بودند و در توپ‌اندازی چنان ماهر که در یک میل راه کشتی را حباب‌وار در روی دریا به سنگ قزغان «۲۷» زدندی و کوه البرز را به سنگ بادلیج قطعه قطعه ساختندی. به جنگ رومیان فرستاد.

چون پرتو پاشا «۲۸» و علی پاشا روزی چند در آن جزیره مکث نمودند، قرا خواجه را با چند قادرغه «۲۹» به قراولی فرستادند تا از گردش هفت اختر و نه سپهر «۳۰» از خیر و شر و نفع و ضرر پدید «۳۱» آید خبر دهند.

قرا خواجه از دور سپاه وندیک «۳۲» را دید، جنود اسفانیه «۳۳» را معلوم نکرد که همراه ایشان است معاودت کرده به عرض پاشا رسانید که صلاح در آن است که متعرض ایشان نشویم زیرا که

---

(۱)- م: اند و خود

(۲)- ن: «و شبرغان» ندارد

(۳)- ن: گردید و

(۴)- ن: اوزبک

(۵)- ن:- بسبب

(۶)- ن: به نزد

(۷)- ن: «را» ندارد

(۸)- م: «این» ندارد

(۹)- ن: کرقوس

(۱۰)- م، ن: برافراختند

(۱۱)- م، ن: انداخت

(۱۲)- ن: «و» ندارد

(۱۳)- ب، م: استفانیه

(۱۴)- ن: بی‌شدید

(۱۵)- م: بیعت

(۱۶)- م: «و» ندارد

(۱۷)- ن: «و» ندارد

(۱۸)- م، ن: قادرعه

(۱۹)- ب: ماونه. ن: باذیه

(۲۰)- ن: «و» ندارد

(۲۱)- ب، م: بیندازی. ن: نیذازی

(۲۲)- م: رحاده. ن: رجاده

(۲۳)- م: گفته

(۲۴)- ب، م: که کره زمین که فخر المنجبیق. ن: که کره زمین فخر المنجیق

(۲۵)- ب، م:

دون و خبر دهند

(۲۶)- م: بیرون

(۲۷)- م، ن: مرغان

(۲۸)- ب: پادشاه علی پاشا

(۲۹)- ب: قاورغه

(۳۰)- ب، ن: سپهر حادثه از خیر و شر

(۳۱)- م: پدیدانید. ن: دیده

(۳۲)- ن: وندک

(۳۳)- ن: و اسقانیه

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷۸

ینکچریـان به اوطان خود رفته «۱» انـد و یراق جنگ از توپ و تفنگ کم شـد «۲» و قادر «۳» غهـای ما در جنب مادنه فرنگیان چون زورق هلالی است در پیش دایره افق. علی پاشا قبول نکرد و گفت نظم «۴»:

که ای شیرمردان رستم شعارمدارید اندیشه از روزگار

چرا پاکشیم از ره کینه پس‌نخسبد شب کور در خانه کس رومیان سخن وی را به سمع رضا اصغا «۵» کرده در گرداب بلا و لجه فنا افتادند [۴۲۳] و کشتیها را به حرکت آورده به طرف مخالفان روان شدند. بار اول علی پاشا به فرنگیان حمله نمود و آن جوان با کشتیهای کوه ارکان از عقب رومیان در آمده «۶» آغاز قتال و جدال نموده و از جانبین چون سحاب بهاران به جای قطره‌های باران سنگ قزغان «۷» فرنگی و تفنگ ریزان شد. نظم: «۸»

چو سنگی «۹»توپ از کشتی جهان «۱۰»گشت‌هزاران کوه در دریا روان گشت

تفگ شد ز خون ساقی بزم جنگ‌که در آستین داشت نقل فرنگ و از آتش قزغانهای سطبر هموار و از صدای توپهای صاعقه کردار حالت موعود به ظهور آمد و از تصاعد بخارات ضربزن و توپهای گوناگون بحر نیلگون در زیر فلک بوقلمون نمایان شد.

نظم «۱۱»:

ز دود تفنگ «۱۲»اندر آن رزمگاه‌مه نو چو ابروی خوبان سیاه و سرداران «۱۳» مشرکین و دلاوران کفار لعین به ضرب توپهای سنگین سفاین رومیان را پاره پاره گردانیدند. در اثنای داروگیر جمعی از فرنگیان بی‌دین که «۱۴» در کشتی «۱۵» علی پاشا محبوس بودند خلاص کرده سر علی پاشا را از بدن جدا کرده «۱۶» بر سر «۱۷» [میل کشتی] آویختند. بنابر آن سپاه روم راه انهزام پیش گرفتند.

فرنگیان کشتی پرتو پاشا را شکستند. پاشای مذکور در آب افتاد «۱۸» و رئیس «۱۹» خاکی از غایت چستی و چالاکی به چنگال وی را به کشتی خود در آورد «۲۰» و قلیج علی رومی سه عدد کشتی فرنگیان را گرفته سالما از آن معرکه بیرون رفت. کافران رومیان را تعاقب نموده قرب صد و هفتاد

---

(۱)- ن: رفته و یراق

(۲)- ن: شده

(۳)- م، ن: قادرعهای. ب: قاورعه

(۴)- مز، ب، م: که

(۵)- ب، م: اصقا

(۶)- ن: در آورده

(۷)- م: قرعان

(۸)- ن: بیت. م: ندارد

(۹)- ب، م، ن: سنگ

(۱۰)- ن: چنان

(۱۱)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۲)- م: فلك

(۱۳)- ن: سروران

(۱۴)- ن: «که» ندارد

(۱۵)- م: کشتی‌ها

(۱۶)- ن: کردند

(۱۷)- بر سر او ریختند

(۱۸)- م: افتاده. ن: افتاده از پس چستی

(۱۹)- مز، ب، ن: ریس

(۲۰)- ن: در آوردند.

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷۹

کشتی را گرفتند. قراخواجه و رئیس «۱» قاسم و رئیس صالح و رئیس قرامان را با جمعی کثیر از رومیان به قتل آوردند و پرتو پاشا پریشان و بدحال به اسلامبول آمد.

و هم درین سال عسکری خان والی دیار قرم به اتفاق فرزندش دولت‌گرای خان با طبل و کوس به تسخیر اروس در حرکت آمد. والی اروس کناز ایوان که به الغ بیگ اشتهار یافته جنود آن دیار را جمع کرده به جانب ایشان توجه نمود «۲» و از آب آغه عبور کرده «۳» در بلده سکه که سرحدش بود نزول کرده خاطر «۴» بر رزم و پیکار نهاد. چون خانان «۵» بدان حوالی رسیدند، دو قول آراسته از دو جانب حمله نمودند و آتش حرب افروخته «۶» گشت. عسگری «۷» خان با جمعی قادر اندازان فرود آمده «۸» آغاز شیبه تیر نمودند. تیر جگر دوز چون نور بصر و چون عقل در دماغ جای می‌گرفت و فرزین صفت سوار را بر زین و پیاده را بر زمین می‌دوخت. نظم «۹»:

خدنگ زره دوز نااعتمادز خون دلیران شده سرخ باد تفنگ مرگ آهنگ به آتش زخم «۱۰» شرار از زمین ناورد به «۱۱» پروین می‌رساند و در اثنای «۱۲» ستیز و آویز دولت‌گرای خان نیز کوششهای مردانه و حملهای دلاورانه نمود. اروسیان هجوم کرده وی را دستگیر کردند؛ لذا «۱۳» عسگری خان فرار کرد. «۱۴» کفار «۱۵» ایشان را تعاقب کرده «۱۶» جمعی کثیر را به قتل آوردند.

و هم درین سال در چهاردهم شهر جمادی الثانی، شاه عالی امیر خان موسیلو را که مدت بیست سال حکومت همدان به او و والد «۱۷» او متعلق بود [۴۲۴] بنابر ظلم و زیادتی که به اهل «۱۸» آن مملکت «۱۹» نموده بود عزل فرموده از روی غضب حکومت سمنان و خوار به او داد و مقرر کرد «۲۰» که در خوار «۲۱» که به هوای بد موصوف است ییلاق و قشلاق نماید و فولاد خلیفه شاملو را به حکومت همدان مقرر کردند. در شهر رجب المرجب سنه مذکوره که آفتاب در برج قوس بود در حوالی بنات نعش «۲۲» و جنب قطب «۲۳» شمالی «۲۴» آتشی در آسمان برابر به زهره بلکه از آن بزرگتر ظاهر شد و تا مدت نه ماه امتداد پیدا کرد و «۲۵» از نظرها «۲۶» غایب شد. قبل از این در زمان زانش «۲۷»

---

(۱)- ن: رئیس خواجه

(۲)- ن: نموده

(۳)- ب، م: کرده بجانب ایشان توجه نموده نزول کرد. ن: بجانب ایشان توجه نموده نزول کرده.

(۴)- ب: و خاطر بزرم و پیکار نهاد. م: خاطر و پیکار نهاد. ن: خاطر پیکار نهاد.

(۵)- ن: «خانان» ندارد.

(۶)- م، ن: افروختند.

(۷)- ب، م، ن: عسکر خان

(۸)- ن: آمدند

(۹)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۰)- ن: زخم شیر را از زمین باد به پروین

(۱۱)- ب: ما وزو به پروين

(۱۲)- م: ثناى

(۱۳)- ب، م: لهذا

(۱۴)- م، ن: كرده

(۱۵)- م، ن: «كفار» ندارد

(۱۶)- ن: كرده

(۱۷)- ن: ولد

(۱۸)- م: تا اهل

(۱۹)- ن: ملك

(۲۰)- ن: گردانيد

(۲۱)- ب، م، ن: خار

(۲۲)- ن: النعش

(۲۳)- ن: «قطب» ندارد

(۲۴)- ب، م، ن: شمال

(۲۵)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۲۶)- ب، م، ن: نظرهاى ما

(۲۷)- م: زايش

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۸۰

پادشاه روم كه معاصر قباد پدر «۱» نوشيروان بود اين نوع علامتى در قطب شمالى «۲» واقع شد و مدت هفت ماه «۳» امتداد يافته «۴» آخر به طريق خاكستر فورريخته و بعد از آن علت «۵» طاعون در بلاد روم واقع شده.

و هم در اين سال در بلده قاين شبيه به گندم چيزى باريده «۶» كه مردم از آن نان پختند.

و هم درين سال فضايل پناهى قدوة العلماء «۷» المتبحرين مولانا مصلح الدين لارى كه كه از شاگردان سرآمد مرحومى مير غياث الدين منصور شيرازى بود وفات «۸» يافت «۹». وى بعد از تحصيل به بلاد هند رفته صدر پادشاه مرحوم همايون پادشاه گشت «۱۰». بعد از فوت آن پادشاه عاليجاه متوجه زيارت حرمين شريفين «۱۱» گرديد در «۱۲» اثناى راه كشتى وى شكسته قرب چهارصد جلد كتابش به آب رفت. مولانا به مشقت تمام از تلاطم درياى زخار «۱۳» به ساحل نجات رسيده از آنجا به استنبول شتافت. سلطان سليمان پادشاه روم وى را رعايت بسيار كرده در آخر به بلده آمدش به تدريس فرستاد. چند مدت در آنجا «۱۴» بسر برده از آنجا به بغداد آمد و با «۱۵» اسكندر پاشا «۱۶» بيگلر بيگى «۱۷» عراق عرب به سر مى‌برد و با يكديگر مباحثه و مذاكره مى‌نمودند. فقير مؤلف در سنه اربع و سبعين و تسعمائة كه به «۱۸» زيارت عتبات رفتم در بغداد وى را در خدمت پاشاى مذكور ملاقات* نمود «۱۹» و در آن اوان تاريخى جهت آل عثمان در سلك تحرير در مى‌آورد. تصانيفش، حاشيه بر شرح مواقف و حاشيه بر حاشيه قديم مولانا جلال الدين محمد دوانى، و حاشيه بر شرح جامى، و حاشيه بر انوار شافعى، و شرح شمايل «۲۰» ترمذى، بر حديث و تفسير «سوره «انا انزلنا»، تاريخ آل عثمان* كه الآن پادشاه روم‌اند و رساله در شطرنج و رساله در بيطارى. ايام حياتش قرب نود سال.

و هم در اين سال در روز جمعه يازدهم ذى حجه، خواجه محمود جامى كه از اعيان ولايت جام بود در دار السلطنه قزوين فوت شد. در حين احتضار شاه عالم پناه مير هاشم و مير سيد على قمى را با جمعى از نويسنده‌ها بر سر مشار اليه «۲۱» فرستاد كه آنچه به ديوان

اعلی «۲۲» می‌دهد تمسک بنویسد «۲۳» و هیچکس از اکابر و اعیان ممالک محروسه خصوصا خراسان نبود که در آن اوان در

---

(۱)- م: و پدر

(۲)- ن: شمال

(۳)- ن: «ماه» ندارد

(۴)- ن: یافت

(۵)- م، ن: به علت

(۶)- م، ن: بارید

(۷)- ن: العملا و المتأخرین

(۸)- م، ن: وفات وی

(۹)- ب: یافته

(۱۰)- م، ن: گشت و

(۱۱)- م، ن: «شریفین» ندارد

(۱۲)- ن: و در

(۱۳)- مز، ب، ن: ذخار

(۱۴)- م: بدانجا

(۱۵)- م، ن: به

(۱۶)- ن: پاشای

(۱۷)- م: بگلرنگی

(۱۸)- ن: «به» ندارد

(۱۹)- ن: نمودم

(۲۰)- ب، م: شرح شمایل نیر بر حدیث. ن: شروح شمایل نیز بر حدیت

(۲۱)- ن: او

(۲۲)- م، ن: اعلی تمسک می‌دهند تمسک بنویسید

(۲۳)- ب: بنویسند

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸۱

درگاه همایون به وسیله‌ای از وسایل جمع نشده بودند. تمامی آن جماعت غریب و دور از خانمان و عیال و فرزندان در قزوین به صد حسرت و ناتوانی به جوار رحمت ایزدی پیوستند. حشرهم اللّه مع الشهداء و الصالحین.

سال «۱» پنجاه و یکم از سلطنت [۴۲۵] آن خسرو اقلیم هفتم، سنه احدی و ثمانین و تسعمائهٔ بعضها ایت ئیل روز پنجشنبه هفتدهم شهر ذی قعدهٔ الحرام

درین سال شاه «۲» حمیده خصال به دستور در دار السلطنه به مهمات ممالک محروسه قیام و اقدام نموده سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که حاکم استرآباد [بود] او را «۳» عزل نموده به درگاه گیتی پناه طلبیدند و جای او را به شاهولی «۴» سلطان تاتی «۵» اغلی

ذو القدر که حاکم مشهد مقدس معلی بود دادند و ایالت مشهد مقدس «۶» معلی را به ایالت پناه مرحوم «۷» ولی خلیفه شاملو که حاکم مغان «۸» بود دادند. وی در روز سه شنبه بیست و ششم «۹» شهر ذی حجه سنه مذکوره متوجه مشهد مقدس «۱۰» شد و امام قلی بیگ ولد بدر خان استاجلو را که به دار المرز فرستاده بودند خبر رسید که در پنجم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره به دست ملک سلطان محمد به قتل آمد و چون الکای خوی و سلماس به وی متعلق بود جای او را به مصطفی سلطان برادرزاده بدر خان شفقت کردند.

و «۱۱» هم در این سال در روز جمعه عاشر «۱۲» شهر رجب المرجب شاه جم جاه را درد کمری و ابتدای بیماری پیدا شد اما زود به صحت مبدل گشت «۱۳».

و هم در این سال در غره شهر ذی قعده، نواب اعلی اوقات صرف ترویج و تنسیق آستانه مقدسه منوره سدره «۱۴» مرتبه رضیه رضویه علی ساکنها الف الف سلام و تحیه نموده میر علی مفضل استرآبادی را «۱۵» که متولی آن آستان «۱۶» عرش نشان بود عزل فرمود «۱۷» تولیت را دو بخش نمود، واجبی و سنتی. واجبی را به میر کمال الدین «۱۸» استرآبادی و سنتی را به میر ابو القاسم اصفهانی شفقت فرمود «۱۹».

و هم در این سال سلطنت پناه خان احمد حاکم گیلان که در قلعه قهقهه محبوس بود

---

(۱)- ن: وقایع سنه ایت ایل احدی و ثمانین و تسعمائهٔ سال پنجاه و یکم از سلطنت آن پادشاه اقلیم چهارم

(۲)- ن: «شاه» ندارد

(۳)- ب، م، ن: «او را» ندارد

(۴)- ن: باشاهولی

(۵)- ب، ن: تالق

(۶)- م، ن: مقدس را

(۷)- ب، ن: مرحومی

(۸)- ب: دمغان

(۹)- ن: ۲۰۶

(۱۰)- ن: مقدس معلی

(۱۱)- م: «و» ندارد

(۱۲)- ب، م، ن: «عاشر» ندارد

(۱۳)- ن: شد

(۱۴)- م: صدر

(۱۵)- ن: «را» ندارد

(۱۶)- م، ن: آستانه

(۱۷)- ن: فرموده

(۱۸)- مز: کمالدین

(۱۹)- م، ن: فرمودند

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸۲

بیرون آورده «۱» به قلعه اصطخر بردند. و هم در روز جمعه ۱۹ «۲» شهر جمادی الثانی سنه مذکوره مراد ورجه «۳» که از ملاحده انجدان بود از «۴» زندان که در کشیکخانه «۵» دولتخانه همایون «۶» بود گریخت. مجملی از تفصیل احوال وی آنکه قبل ازین «۷» جمعی از اسمعیلیه در انجدان می‌بوده‌اند که مریدان در هند داشته‌اند و از آنجا جهت ایشان همه ساله مبلغهای کلی «۸» نذر می آورده.

چون «۹» اعتقاد آن جماعت ملاحده در هند همچنان باقی است، همه وقت جهت ایشان به دستور نذر می‌آوردند و مراد اگرچه از اولاد ایشان نبود و غلامزاده‌ای بود، چون خالی از حسنی نبود و در آن محل* می‌بود «۱۰» به سبب آنکه یکی از آن سادات به مادر وی دخول کرده بود او متولد شده. وی چون به سن نمو رسید، مریدان به خدمت او آمده زر و اجناس بیشتری به جهت او «۱۱» آوردند. حقیقت حال را اولاد مرحوم میر شمس دیلجانی «۱۲» عرض نمود. چون این خبر به مسامع عز و جلال رسید خاقان سکندرشان به امیر خان موسیلو که در آن اوان حاکم همدان بود حکمی نوشت صورت آن ثبت افتاد.

«ایالت پناه امیر خان به عنایت ما امیدوار بوده بداند که عرضه‌ای در باب ملاحده «۱۳» پسران میر شمس نوشته بودند جهت آن غرض دیدن «۱۴» نوکر به تو فرموده بودیم که محل رسیدن حکم مهیا باشد. در آن اثنا ایلچی [۴۲۶] بغداد آمد و چند روز به تعویق افتاد. حالیا محل است.

در روز که این «۱۵» حکم برسد «۱۶» اول به «۱۷» این الکا پیشتر به «۱۸» بهانه داروغگی این قدر آدم که در آنجا مهیا باشند بفرستد؛ کمره صد نفر، جردبادقان پنجاه نفر، فراهان «۱۹» پنجاه نفر. بعد از آن خود متوجه «۲۰» شود و «۲۱» آن قلعه موضع کمره «۲۲» که آن ملحد آنجا است گرفته آن «۲۳» ملحد را به دست آورده قین «۲۴» و شکنجه کند که تمامی مریدان را به دست دهد و در آن حوالی هرجا مرید او باشد به دست آورده از ترک و تاجیک و عرب «۲۵» و هر که باشد تمامی را به قتل آورده، مال و املاك را تمامی به وقوف «۲۶» شاه قلی «۲۷» یساول قور ولد حسن علی خلیفه که ناظر اموال صونک «۲۸» فرموده‌ایم ضبط کند و آن ملحد را با دو

---

(۱)- مز: «آوروه» ندارد

(۲)- ن: ۱۰۹

(۳)- ن: درجه

(۴)- مز، ب، م: «بود» ندارد

(۵)- ن: کیشک خانه

(۶)- ن: همایون بود گریخته

(۷)- ن: قبللزین

(۸)- ن: کلی می‌آوردند

(۹)- م، ن: «چون اعتقاد آن جماعت ملاحده ... می‌آوردند» ندارد

(۱۰)- ن: می‌بوده است آنکه

(۱۱)- ب، م، ن: وی

(۱۲)- ب، م: دیلجایی. ن: دیلجای

(۱۳)- مز، ب، م: ملاحدها

(۱۴)- م: دیدند

(۱۵)- م: آن

(۱۶)- ن: رسد

(۱۷)- م: با

(۱۸)- م: «به» ندارد.

(۱۹)- م، ن: فرهان

(۲۰)- ن: متوجه شود که موضع کمره است و آن ملحد آنجاست

(۲۱)- م. «و» ندارد

(۲۲)- مز، ب، ن: «که» ندارد

(۲۳)- ن: «آن» ندارد

(۲۴)- ن: «قین» ندارد

(۲۵)- ب، م، ن: عرب و عجم

(۲۶)- ب: توقف. ن: بموقف

(۲۷)- ن: شاه قلی سلطان

(۲۸)- ب، م: صبویک ن: سونک

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۸۳

نفر مرید صاحب وقوف در گاو صندوق نهد و محل آمدن پیش ما آورد؛ مردانه «۱» باشد، مردانه «۲» باشد چنانکه امیر تیمور در شام با آل یزید کرد که این عجب ثواب و جهاد «۳» است و چنان کنید که پیش از ماه رمضان این مهم سامان «۴» یابد که در ماه «۵» رمضان پرسش جرایم نمی‌نماییم و آن روز که از همدان بیرون رود دو نفر آدم به قدغن به درگاه فرستد و نویسد که به چند روز بدان قلعه می‌رود تا به قلعه رسیدن هر کاغذ «۶» که درین باب می‌نویسد «۷» به خط خود نویسد «۸» که خبر به آن حرامزاده ملعون نرسد «۹» و قدغن کند «۱۰» که کسی به بندگی «۱۱» غلام و کنیز نگیرد و زن و دختر اسیر و زنا نکند و «۱۲» بداند که به منزله فرزند ما است و غازیان ترکمان پنجاه و پنج سال است «۱۳» که پدر ایشان چاکر «۱۴» و ملازم مااند و فرزندان آنها حکم خانه‌زاده «۱۵» من دارند چنان کنند که اهل عالم را در ماده «۱۶» شما سخن و زبان درازی نشود و یک دینار در میانه فوت نشود و همه به نظر آید که مال شما و حرمت شما و ناموس شما همه از من است و از هند جهت آن حرامزاده ملعون مال و اسباب بسیار بسیار «۱۷» زیاده از حد و نهایت است که همه ساله نذر «۱۸» آورده‌اند «۱۹» خوب پیروی* نماید «۲۰» که زرها همه به دست آید و بداند که الکای او تغییر نیافته تا دوازده سال از اوست و الکای قم را جهت تدبیر نوشته فرستادیم که بدان بهانه بدانجا رفته خدمتکاری نمایی «۲۱». مرکب این کتابت پاک نبود و محل «۲۲» دیر می‌شد جهت آن زود نوشته فرستادیم هر بار که این کاغذ «۲۳» دست نهد دست را به آب بشوید.»

بعد از توجه امیر خان به آن صوب، وی «۲۴» متواری شده بود تا آنکه بعضی از قورچیان وی را به دست آورده به نظر اشرف رسانیدند «۲۵» و مقرر گشت که در کشیکخانهای قورچیان که در جنب حوض کنار ایوان است ورا محافظت نمایند. آخر الامر بعضی از صاحب مذاقان* او «۲۶» را گریزانیدند «۲۷» و عاقبت باز به دست در آمده به قتل رسید و به شومی او محمد مقیم که وزیر شاهولی سلطان تاتی اغلی ذو القدر بود «۲۸» و در درگاه معلی بسر می‌برد به واسطه مصاحبت او «۲۹» او را نیز از

(۱)- م، ن: و مردانه

(۲)- ن: «مردانه باشد، مردانه باشد» ندارد

(۳)- ب، م، ن: جهادیست

(۴)- ن: پایان

(۵)- م، ن: در زمان پرسش

(۶)- ب، ن: به کاغذی

(۷)- ن: نویسند

(۸)- ب، ن: نویسند

(۹)- م، ن: رسد

(۱۰)- ب، ن: کنند

(۱۱)- م، ن: بنده گی

(۱۲)- ب، ن: «و» ندارد

(۱۳)- ن: پنجابست

(۱۴)- م، ن: «چاکر» ندارد

(۱۵)- ن: زاد

(۱۶)- ب، م، ن: باره

(۱۷)- ن: «بسیار» ندارد

(۱۸)- م: اندر. ن:

ندارد

(۱۹)- ن: آورده‌اند و

(۲۰)- ب، م: نمایند

(۲۱)- ب، م، ن: نماید

(۲۲)- ن: محل آن

(۲۳)- ب، م، ن: کاغذی را

(۲۴)- ن: «وی» ندارد

(۲۵)- ن: رسانید

(۲۶)- م، ن: وی

(۲۷)- گردانیدند

(۲۸)- ن: «بود و» ندارد

(۲۹)- م، ن: او را

خلاصهٔ التواریخ، ج۱، ص: ۵۸۴

حلق کشیدند. وی تعلیق و نسخ تعلیق «۱» را هر دو «۲» خوب می‌نوشت و از بعضی سازها نیز وقوفی داشت.

و هم درین سال قتل اجلاف دار السلطنه تبریز «۳» واقع شد. تفصیل این اجمال آنکه چون شاه جم جاه حکومت تبریز را [۴۲۷] به اللّه قلی بیگ ولد شاهقلی سلطان استاجلو «۴» حاکم ایروان شفقت فرمود مردم درب ویجویه ملازم او را گرفته ایذای «۵» بسیار

کردند. خدمتش به واسطه قلت اعوان و انصار تنزل نموده به تضرع وزرای ملازم خود را خلاص «۶» نمود. بعد از چند روز مجرمی را به قتل آورده اقربای مقتول وی را در مزار کجیل دفن کردند. اللّه قلی سلطان مذکور اراده کرد که نبش قبر او کند؛ جمعی از رنود «۷» و اوباش به منع آن بد معاش مشغول شدند. حضرتش به استعمال سیوف و رماح راه پیش گرفته در خانه متحصن شد. اجلاف شمشیر کین از غلاف بیرون آورده بعضی از ملازمان او را مجروح و بی‌روح ساختند.

چون شیاطین اجلاف از شیشه ضبط بیرون آمدند، دست به غارت و نهب دراز کردند و زنان را در پیش شوهران و اقربا و غلمان «۸» را در پیش امهات و آباء آلوده زنا «۹» و لواط روسیاه و رسوا می‌ساختند و سادات و قضات و اعیان و اشراف و وضیع و شریف و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و غریب و شهری چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن به گفتن و نوشتن راست نیاید و مؤاسا «۱۰» و مدارا در میان مردم نماند. در هر کوچه یکی از آن «۱۱» اجلاف لوای استیلا «۱۲» بر افراخت؛ پهلوان یاری در درب* سنجاران و نشمی «۱۳» در درب و یچویه «۱۴» و شرف پسر مصطفی در درب سرده «۱۵» و پسر شال‌دوز در مهاد «۱۶» مهند و آقا محمد در درب نوبر «۱۷» پهلوان عوض در میدان و پهلوان اصلان «۱۸» در درب اعلا، آمیرزای ملکانی «۱۹» در کوچه و محله شتربانان و علای حسنجان «۲۰» در شش گیلان. قرب دو سال در میان این قوم بد اختر جدال و قتال بود «۲۱». با آنکه چند نوبت امرا و ارکان دولت به عرض رسانیدند که دفع این طایفه بی‌دولت از واجبات است، شاه دین پناه سخن ایشان گوش نکرده به اندیشه آنکه شاید ترک فتنه و فساد کنند «۲۲» تا رعایا مستحق قتل نگردند جهان ویران «۲۳» نشود،

---

(۱)- ب: «تعلیق» ندارد.

(۲)- م، ن: هر دو را

(۳)- ب، م: تبریز را به اللّه قلی بیگ ن: تبریز به اللّه قلی بیگ

(۴)- ب، م، ن: استاجلو که شاه جم جاه او را از حکومت ایروان آورده و حکومت تبریز را بدو شفقت فرمود مردم درب ویجویه

(۵)- م، ن: ایزای

(۶)- م: اخلاص

(۷)- ن: اوباش

(۸)- م، ن: غلامان را

(۹)- ب: زنان را در لواط. ن: زمان را در لواط

(۱۰)- م، ن: مدارا و مؤاسا

(۱۱)- م، ن: «آن» ندارد

(۱۲)- ن: استیلای

(۱۳)- ن: قشمی

(۱۴)- ن: و نحوبه

(۱۵)- ب، م: سرد

(۱۶)- ب، م، ن: مهند

(۱۷)- ن: توب‌رو

(۱۸)- ن:- اصلوان

(۱۹)- ن: «ملکانی» ندارد

(۲۰)- ن: علی حسنخان

(۲۱)- م، ن: «بود» ندارد

(۲۲)- ب، م، ن: کند

(۲۳)- ب، م: وی را

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸۵

آن برگشته روزگاران مطلقا متابه «۱» نشدند و از کمال شقاوت و جهالت بر طغیان و عصیان تحریص می‌نمودند «۲». تا آنکه شاه دین پناه یوسف بیگ استاجلو را که با عقل و کیاست و فهم و فراست از اقران ممتاز بود. نظم «۳»:

چو فکر اهل حکمت دور بینی چو طبع آخر اندیشان امینی

چو رای خرده‌دان در کار بستی به یک تدبیر صد لشکر شکستی بدیهه او در نظم لطایف چون در خوشاب و نظر او در حل «۴» دقایق آتشی بود در عین التهاب، به حکومت تبریز فرستاد و حضرتش اجلاف را قسم داد که دیگر مخالفت نکنند و ایشان را به «۵» کدخدایان ضامن دادند. بعد از چند ماه پهلوان یاری آغاز مخالفت کرده دو سه نفر از ملازمان حاکم را «۶» به قتل آوردند بنابراین اجلاف بنیاد «۷» فتنه و «۸» فساد نمودند. شعر: «۹»

ز یک فتنه‌انگیز شوریده کاربسی «۱۰» فتنه برخاست «۱۱» از هر کنار

هزاران فدایی به جوش آمدند چو پیل دمان در خروش آمدند بنابر آن یوسف بیگ عرضه داشت به پایه سریر اعلی فرستاد «۱۲» که عدد آن قوم زیاده از چهارصد نفر نیستند و نیز اکابر و اهالی آن بلده جنت نشان شکوه [۴۲۸] دارند و معروض می‌دارند «۱۳»:

که ای عالم‌آرای اقلیم‌گیرز بیداد اینها برآمد نفیر

خرابی این ملک ازیشان بود ازیشان جهانی پریشان بود علمای اسلام که در مجلس بهشت آیین بودند به قتل ایشان فتوی دادند. بنابرآن فرمان همایون شرف صدور یافت که سهراب بیگ ولد انصار خلیفه با جنود بسیار به مدد یوسف بیگ روند و از صلاح او تجاوز نکنند «۱۴».

چون آن سپاه یصال کرده به میدان صاحب آباد «۱۵» آمدند، یوسف بیگ نیز با جمع «۱۶» اهل ستیز به ایشان پیوست، دود حیرت و وحشت «۱۷» به دماغ اجلاف راه یافته اجامره یاری «۱۸» مانند وحوش شکاری به هر جانب که رو آوردند «۱۹» راه خلاص «۲۰» مسدود دیدند و از بیم جان در نقبها و

---

(۱)- ن: تنبیه

(۲)- ب، ن: پر می‌نمودند

(۳)- ن: بیت. م: ندارد

(۴)- م: رحل

(۵)- ب، م: بر

(۶)- ن: «را» ندارد

(۷)- ب، م ن: «بنیاد» ندارد

(۸)- ن: «و» ندارد

(۹)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۰)- م: بس

(۱۱)- م، ن: خواست

(۱۲)- ب، م، ن: فرستادند

(۱۳)- ن: بیت

(۱۴)- م، ن: ننمایند

(۱۵)- ن: «صاحباباد» ندارد

(۱۶)- م، ن: جمعی از

(۱۷)- ن: «و وحشت» ندارد

(۱۸)- ن: و ناروی

(۱۹)- م: آورند

(۲۰)- م: اخلاص

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸۶

سوراخها خزیدند. یوسف بیگ صاحبان خانها را گرفته آغاز تشدد نمود. ایشان «۱» تفحص کرده اکثر ایشان به دست در آمده «۲» به قتل آمدند «۳» و از سرداران و پهلوانان رنود «۴» و اوباش قلاش بدمعاش «۵» که از دار «۶» عبرت آویختند مثل گوگجه* و نشمی «۷» و شرف و شیخی گازر، و حسن چکمه‌دوز و حاجی دراز و شاه علی حرمک «۸» و میرزای باباقلی و حسین «۹» سبزی فروش، سوای اینها موازی صد و پنجاه «۱۰» به قتل آمدند و یاری «۱۱» و پهلوان عوض و علاء «۱۲» حسنجان «۱۳» در خانه سهراب بیگ محبوس بودند. ایشان سهراب بیگ را خدمتی کرده وی حمایت آن جماعت کرد. بالاخره یوسف بیگ به دلایل عقلی و نقلی سهراب «۱۴» را ملزم ساخته ایشان را تسلیم ملازمان یوسف بیگ نمود. بعد از کشته شدن آن جماعت سرهای ایشان را در «۱۵» میدان تبریز بر دار زدند و آتش فتنه و فساد آن قوم شریر به یکبار فرو نشست.

و هم در این سال پادشاه عظیم الشان جلال الدین اکبر پادشاه عزیمت دیار «۱۶» گجرات و گوشمال حکام آن بلاد نمود و با امرای خود در میان نهاده به سرعت تمام ایلغار فرمود و در اثنای طی راه محمد ابراهیم میرزا که از نبایر پادشاه مغفور سلطان حسین میرزا بایقرا «۱۷» بود دچار خورده جنگی عظیم به وقوع انجامید. محمد «۱۸» ابراهیم میرزا از هراس و بیم دلی «۱۹» به دو نیم راه فرار پیش گرفت. پادشاه مذکور در بلده احمد آباد نزول «۲۰» فرمود و حکومت آن دیار را به میرزا عزیز کوکه رجوع نمود و به شهر اکره علم مراجعت برافراخت.

در اثنای غیبت شاه حمیده خصال محمد حسین میرزا والی گجرات با سپاه بسیار همه پیل افکن و شیر شکار به عزم جدال و قتال به حوالی احمد آباد آمدند. چون این خبر به شاه والاگهر رسید، از اکره بیرون آمده ایلغار نمود چنانچه در مدت نه روز به احمد آباد رسید. در آن اوان میرزا عزیز کوکه که با محمد حسین میرزا در زد و خورد «۲۱» بود رسید «۲۲» و طرفهٔ العینی دمار از روزگار آن سپاه نابکار بر آورد «۲۳» و صاعقه شمشیر آتشبارش لشکر او را نیستان «۲۴» وار درهم سوخت و محمد حسین میرزا گرفتار شد. درین فتح غنایم بسیار و نعمت بی‌شمار از زر و جوهر به دست لشکر ظفر اثر افتاد. پادشاه حکومت آن دیار را به عزیز کوکه رجوع فرمود و به اکره مراجعت نمود. منشیان

---

(۱)- ن: ایشان از تفحص

(۲)- م: در آورد. ن: در آورده

(۳)- ن: آوردند

(۴)- م: ربود

(۵)- م: «معاش» ندارد

(۶)- ن: وار

(۷)- ب، ن: یشمی

(۸)- ن: حربک

(۹)- م، ن: حسن

(۱۰)- ب، م، ن: پنجاه نفر

(۱۱)- ن: باری

(۱۲)- ن: «علاء» ندارد

(۱۳)- م: سنجان

(۱۴)- م: سهراب بیگ

(۱۵)- م: از

(۱۶)- ن: «دیار» ندارد

(۱۷)- مز، م: بایفرا

(۱۸)- م، ن: «محمد» ندارد

(۱۹)- م، ن: دل

(۲۰)- م، ن: نزول اجلال

(۲۱)- ب: خور

(۲۲)- ب، م، ن: رسید در آن او ان میرزا به طرفة العینی

(۲۳)- ب، ن: آورده

(۲۴)- م، ن: سنان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸۷

بلاغت [۴۹۲] بیان به موجب فرمان واجب الاذعان فتحنامه‌ها نوشته به اطراف هندوستان فرستادند. «۱»

و هم در این سال در دار الارشاد اردبیل «۲» مرض طاعون پیدا شده اشتداد تمام نمود و قرب سی هزار کس از شهر و نواحی تلف گشتند از جمله آنها سیادت و فضیلت پناه امیر سید محمد رضوی قمی است که از افاضل و عدول و صلحای «۳» زمان بود و از تلامذه شیخ الطایفه شهید ثانی شیخ زین الدین جبل «۴» عاملی و در سفر حج همراه بوده. «۵» حالات پسندیده و صفات حمیده میر بسیار است. وی با دو پسر طالب علم پاکیزه در نواحی دار الارشاد مذکور به جوار رحمت ایزدی پیوستند رحمهم اللّه.

و هم در این سال قدوة المحققین و افضل المتأخرین مولانا «۶» عبد اللّه یزدی در عربستان از عالم فانی انتقال فرمود و مولانا از شاگردان مولانا جمال الدین محمود شیرازی بود و حاشیه قدیم برو خوانده بود* از جمله نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه بر حاشیه قدیم مولانا جلال الدین «۷» محمد دوانی و شرح بر «۸» تهذیب منطق.

سال «۹» پنجاه و دوم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک و انجم سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة بعضها تنگوزئیل

نوروز سلطانی روز جمعه بیست و هفتم ذی قعده سنه مذکوره چون نقطه انجم به نقطه اعتدال ربیعی پیوست «۱۰» و لاله و سمن و

سبزه در باغ وراغ دمیدن گرفت، شاه عالم‌آرا در ایوان چهل ستون بر آمد جهان را از بهار عدالت و جهانیان را از غمام مکرمت نشو و نما داد و همگی متوجه «۱۱» احوال ملک و ممالک بودند.

در این سال شاه عالم پناه در شهر ربیع الاول، سیادت و شجاعت پناه میر حسن فراهانی و خواجه جمال الدین مرمری را از وزارت دیوان اعلی معزول ساخت و مقرر نمود که میرزا شکر اللّه مستوفی «توکلت علی اللّه التاریخ» بر ظهر احکام نوشته مهر مسوده دیوان اعلی در محل خواندن بر آن زنند و دو شلک وکالت را جهت خاصه «۱۲» شریفه ضبط نمایند «۱۳».

و هم در این سال در ماه ربیع الثانی احمد بیگ افشار که قورچی باشی بود به واسطه لفظی

---

(۱)- ب، م، ن: فرستاد

(۲)- ن: ارده‌بیل

(۳)- ن: صلحاست از تلامزه

(۴)- ن: «جبل» ندارد

(۵)- م: بود

(۶)- ب، م: و مولانا جمال الدین محمود شیرازی

(۷)- م، ن: جمال الدین

(۸)- ب، م، ن: «بر» ندارد

(۹)- ن: وقایع سال تنگوزئیل خجسته دلیل سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه که سال پنجاه دویم از سلطنت آن پادشاه اقلیم چهارم اثنی و ثمانین و تسعمایه بعضها تنگورئیل

(۱۰)- ن: پیوسته

(۱۱)- ن: «متوجه» ندارد

(۱۲)- م: خواصه

(۱۳)- ن: نماید

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸۸

گستاخانه که در باب کثرت ایل افشار اظهار کرده بود مغضوب گشته او را به قلعه الموت بردند و پسر و اقوام او نیز گرفتار شدند. «۱»

و هم درین سال* در ۱۹ «۲» شهر محرم الحرام نواب شاهزاده عالمیان سلطان سلیمان میرزا را که در مشهد مقدسه «۳» به امر خادم باشی «۴» اشتغال داشت به دار السلطنه قزوین حسب الحکم داخل شد*.

و هم در این سال در شهر رمضان المبارک سنه مذکوره شاهزاده ستوده صفات ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا که سالها آرزوی مجاورت درگاه عالم پناه داشت حسب الالتماس از سبزوار به شرف بساطبوسی شاه جم جاه سرافراز شد و روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور که وی داخل شهر می‌شد جمیع «۵» شاهزادهای کامکار خصوصا سلطان حیدر میرزا، سلطان مصطفی میرزا و سلطان حسن میرزا به استقبال* آن شاهزاده نیکو خصال شتافتند و شاهزاده سلطان سلیمان «۶» میرزا که سمت خادمی آستانه مقدسه [۴۳۰] منوره رضیه رضویه با او بود «۷» به استقبال نرفت.

و هم در این سال در دوم شهر رجب مزاج و هاج اشرف از جاده اعتدال به سرحد اعتلال انحراف نمود و تب محرق بر ذات حمیده صفاتش «۸» استیلا یافت «۹»، دلهای شیعیان هراسان و خاطرهای مؤمنان پریشان گشت و میان امرا و ارکان دولت خصومت و فتنه و

نزاع چند نوبت ظاهر شد. «۱۰»

اگر فتنه گیرد سمک تا سماک‌چو ایزد نگه دارد از بد چه باك ذات همایون به دعای مؤمنان صحت کامل یافته. بیت «۱۱»:

دعاهایی که بر لب نارسیده‌نوید فاستجناها شنیده به حمام رفته روز سه‌شنبه دوازدهم شهر شوال سنه مذکوره به ایوان بزرگ در آمدند و جمیع شاهزادها و امرا و ارکان دولت و اعیان ممالك و «۱۲» قورچیان به ایوان «۱۳» در آمده به پایبوس اشرف اعلی سرافراز گشتند و تهنیه به تقدیم رسانیدند. شعر «۱۴»:

امروز تا به حشر بر ابنای روزگارشکرانه واجب است به روزی هزار بار

زیرا که عین باصره اشرف است او «۱۵»در عین صحت «۱۶» از اثر لطف کردگار «۱۷»

تو جان روزگاری و جانها به جان تودانسته‌اند جان تو در جان «۱۸»روزگار

---

(۱)- مز، ب، م: شد

(۲)- ن: ۱۰۹

(۳)- ب، م، ن: مقدس

(۴)- ن: باشی گری

(۵)- ب، م، ن: «جمیع» ندارد

(۶)- ب، ن: سلیم میرزا

(۷)- م، ن: «بود» ندارد

(۸)- ن: صفات او

(۹)- م: یافته. ن: یافت و

(۱۰)- م: ندارد

(۱۱)- ب، م: ندارد

(۱۲)- مز، ب، م: «و» ندارد

(۱۳)- م، ن: ناتوان

(۱۴)- ب، ن: بیت. م: ندارد

(۱۵)- ب، م: «او» ندارد

(۱۶)- ب، م: صحبت

(۱۷)- ن: این بیت را ندارد

(۱۸)- مز، م: و جان

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸۹

چون در این سال فرخزاد بیگ قرادغلو که سالها خدمت ایشک «۱» آقاسی نموده بود به جوار رحمت پیوست، شاه جم جاه در روز پنجشنبه ۲۶ شهر ذی قعده «۲» منصب ایشک «۳» آقاشی باشی دیوان اعلی را به شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا «۴» مرحمت کرده چماق مرجع شفقت کردند و مهمات دیوان منوط به وی شد.

و هم در این سال پادشاه* فرنگ دان سبستا «۵» که به پرتکال اشتهار دارد ایلچیان با تحف و هدایا «۶» که دیده اهل بصارت از رؤیت «۷» آن خیره می‌شدند «۸» به درگاه عرش اشتباه فرستاد.

قبل ازین چون به مسامع عز و جلال رسیده بود که بی‌ادبی چند از آن جماعت سرزده مثل انهدام مساجد و احراق مصاحف شریف، بنابر آن ایلچیان منظور نظر کیمیا اثر نگشته امرا را به تأدیب آن قوم «۹» بی‌دولت نامزد «۱۰» فرمودند.

و هم در این سال در ششم شهر رمضان المبارک در بلده استنبول سلطان سلیم پادشاه روم فوت شد وزیر اعظم محمد پاشا فوت او را از امرا و ارکان دولت پنهان کرده، سلطان مراد را غافل به شهر در آورده بر تخت «۱۱» سلطنت نشاند «۱۲» و سایر برادرانش را که چهار نفر بودند هلاک کرد «۱۳» و چون این خبر در روز دوشنبه هیجدهم شهر شوال سنه مذکوره «۱۴» به درگاه معلی رسید، شاه جم جاه محمدی بیگ* تخماق «۱۵» را که یکمرتبه «۱۶» به ایلچیداری به روم رفته بود طلب فرمود که باز به تهنیه جلوس سلطنت نزد سلطان مراد فرستند «۱۷».

و هم در این سال سید مرحوم میر سید علی رضوی که از سادات نقیب «۱۸» بلده قم بود «۱۹» و از دختر مرحومی مولانا غیاث الدین محمد شهیدی حاصل شده بود و به انواع فضایل و معارف «۲۰» آراسته، سه سال «۲۱» تولیت مشهد مقدس و شش سال وزارت و تصدی دار السلطنه قزوین کرده از مقربان درگاه [۴۳۱] عرش اشتباه «۲۲» و به صفت «۲۳» رشد و کاردانی از اقران ممتاز بود، در روز دوشنبه سیزدهم «۲۴» شهر جمادی الثانی سنه مذکوره «۲۵» عالم فانی را وداع کرد* نعشش به بلده قم نقل

---

(۱)- ن: ایشیک

(۲)- م: ۲۲ ذیقعده. ن: ۲۰۶ ذی قعده

(۳)- ن: ایشیک آقاسی گری دیوان

(۴)- ن: «میرزا» ندارد

(۵)- ب: و ان سپستا. ن: و آن سینا

(۶)- ن: هدایای

(۷)- ب، م: رایت خیره

(۸)- ب، ن، م: می‌شود

(۹)- ن: قوم بی‌ادب دویست نفر پنهان کرده فرمودند

(۱۰)- ب، م: پنهان کرده

(۱۱)- ن: به تخت

(۱۲)- ب، م، ن: نشاندند

(۱۳)- م: کردند چون. ن: کردند و چون

(۱۴)- مز، ب: مذکور

(۱۵)- ن: یخماق

(۱۶)- ن: یکمرتبه دیگر

(۱۷)- ب، م: «فرستند» ندارد. ن: روانه نمایند

(۱۸)- ن: نجیب

(۱۹)- ن: بود از

(۲۰)- ب، م، ن: سعادت و معارف

(۲۱)- ن: «سه سال» ندارد

(۲۲)- ن: اشتباه بود

(۲۳)- م: نصفت

(۲۴)- ن: ۱۰۳

(۲۵)- مز، ب ن: مذکور

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹۰

کرده در جوار حضرت معصومه علیها «۱» السلام دفن کردند «۲». تجاوز اللّه عن سیاته.

و هم درین سال محمد بیگ منشی دیوان اعلی که دو «۳» مرتبه به منصب انشاء سرافراز گشته بود، در روز یکشنبه ششم شهر رمضان المبارک رحلت نمود. مولانا جان صدقی در تاریخ او «منشی بی‌مثل» «۴» یافته.

و هم در این سال مرحومی میرزا قاسم گونابادی که از مشاهیر زمان و نوادر اوان «۵» خود بود مرغ روحش از «۶» قفس قالب «۷» شکسته به ریاض قدس پرواز کرد* چون مشار الیه از نظم شاهنامه فارغ شده بود جایزه‌اش نداده بودند «۸» این چند بیت در شکوه گفته. نظم «۹»:

بریدم زبان طمع خامه راکه خاصیت اینست شهنامه را

ز دونان طمع عین بی‌دولتیست کمال زبونی و دون همتیست

درین باغ دوران که بی‌برگ نیست‌عطای لئیمان کم از «۱۰»مرگ نیست از منظوماتش شاهنامه پادشاه «۱۱» جلیل سلطان شاه اسمعیل، شاهرخ نامه، لیلی و مجنون.

وقایع حالات سلطان محمود خان «۱۲» حاکم بکر. گوی و «۱۳» چوگان به اسم سامی شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا و این بیت در تعریف میرزا از آنجاست. نظم «۱۴»:

در جامه آل تند و سرکش‌ابراهیمی میان آتش و هم از خوبیهای این سال فرخ فال ولادت شاهزاده نامدار عالیمقدار ابو الفتح ابو طالب میرزاست که بعد از آنکه نواب قمر رکاب مالک رقاب «۱۵» سلطان محمد میرزا در دار الملک شیراز قرار گرفتند آن سرو بوستان «۱۶» چمن سلطنت در روز سه شنبه بیست و سیم رمضان «۱۷» مبارک سنه مذکوره به افق «۱۸» شیراز سر کشید «۱۹». منهیان خبر این مولود عاقبت محمود به درگاه گیتی پناه رسانیده شاه کامیاب آن شاهزاده مستطاب را* بدین اسم مسمی ساختند «۲۰».

سال پنجاه و سیم از سلطنت آن شاه عالم پناه فی «۲۱» بعضها ثلث و ثمانین و تسعمائة و بعضها «۲۲» سیچقان ئیل روز شنبه هجدهم شهر ذی حجه

در این سال شاه حمیده خصال که محمدی بیگ تخماق «۲۳» را به جهت ایلچیگری طلب

---

(۱)- ب، م: علیهما

(۲)- م، ن: کردند و

(۳)- ب، م، ن: در

(۴)- ب، ن: تمثیل

(۵)- ن: دوران بود

(۶)- ن: «از» ندارد

(۷)- ن: قالب را

(۸)- ب: بوده‌اند

(۹)- ب، ن: بیت. ن: ندارد

(۱۰)- ن: به از

(۱۱)- ب، م:

پادشاهنامه

(۱۲)- ن: «خان» ندارد

(۱۳)- ن: «و» ندارد

(۱۴)- ن: بیت. ب، م: ندارد

(۱۵)- ب، م: وقار

(۱۶)- ن: بوستان سلطنت

(۱۷)- ب، م، ن: رمضان المبارک

(۱۸)- ب، م: به ارض

(۱۹)- ب، م، ن: به طالع حوت در گلشن شیراز سر کشید

(۲۰)- ن: ساخت

(۲۱)- ب، م، ن: فی سنه

(۲۲)- ن: «و بعضها» ندارد

(۲۳)- م، ن: یخماق

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹۱

نموده بود که به روم فرستد در روز شنبه بیست و هفتم شهر جمادی الاول به درگاه گیتی پناه آمده بعد از چند روز کتابات تمام شده با تحف و هدایا در روز جمعه بیست و سیم شهر رجب المرجب روانه آن صوب گردید. و هم درین سال در روز شنبه هشتم شهر ذی حجه* روز نوروز شاهزاده سلطان محمد باقر ولد سلطان محمود میرزا به وجود آمد.

و هم «۱» در این سال عبد اللّه خان ازبک عساکر بلخ و بخارا و حصار «۲» شادمان را جمع آورده کوچ بر کوچ متوجه ترکستان گردید. در کنار آب کوهک نزول نمود و از آن جانب بابا سلطان ولد براق «۳» خان به اتفاق برادران با جنود زیاده از ریگ بیابان به صوب اعادی نهضت نمود. چون کنار آب [۴۳۲] کوهک محل نزول سپاه نصرت پناه گردید، ازبکان به امر بابا سلطان جسر «۴» بسته عبور نمودند. چون این خبر محنت اثر به عبد اللّه خان رسید پای استقامتش لغزان گشته راه فرار پیش گرفت و از ترس سپاه باسطوت در دیده مور راه می‌جست و از هراس لشکر مارشمار به کردار مور سر بر آورد*. بابا سلطان بنابر نفاق برادرش درویش خان به دیار خود معاودت نمود به استصواب امرا و ارکان دولت درویش خان را گرفته ولایت تاشکند «۵» را متصرف شد.

و هم در این سال حاجم خان والی خوارزم «۶» که به زیور حسب «۷» و حلیه نسب «۸» و قدم خاندان شرف دودمان «۹» آراسته بود فرزند خود محمد قلی سلطان را به پایه سریر اعلی فرستاد. شاه عالم پناه شاهزادهای عالی منزلت و امرا و ارکان دولت را به استقبال تا بیدستان «۱۰» فرستاده وی را به اعزاز و احترام به درگاه شهریار گردون غلام آوردند. شاه جم جاه خلعتهای زردوز و تاج و کمر شمشیر «۱۱» و اسب و استر و زر به مشار الیه شفقت فرمود.

و هم در این سال سیادت و سلطنت پناه میر مراد خان والی مازندران دعوت حق را لبیک «۱۲» گفته به جوار رحمت ایزدی پیوست. جسدش را به کربلای معلی نقل کردند. بیت «۱۳»: خلاصهٔ التواریخ ج ۱ ۵۹۱ سال پنجاه و سیم از سلطنت آن شاه عالم پناه فی

بعضها ثلث و ثمانین و تسعمائهٔ و بعضها سیچقان ئیل روز شنبه هجدهم شهر ذی حجه ..... ص : ۵۹۰

چنین است آیین این خاکدان‌بنای جهان کی بود جاودان و هم «۱۴» در اوایل شهر ربیع الاول سنه مذکوره، شاهولی سلطان تاتی اغلی ذو القدر حاکم استرآباد* فوت شد و جای او را به محمد سلطان ذو القدر دادند.

---

(۱)- ب، م، ن: «و هم» ندارد

(۲)- ن: «و حصار» ندارد

(۳)- ب: بیراق. ن: پیر بوداق

(۴)- ب، م، ن: «جسر بسته عبور نمودند ... بر اتفاق برادرش» ندارد

(۵)- ب، م: باسکند. ن: ماما سکندر را گرفته متصرف شد

(۶)- ب، م: خارزم

(۷)- ب، م: حس حسیب. ن: حسن و حسب

(۸)- ب، م، ن: نسبت

(۹)- ن: و دودمان

(۱۰)- م، ن: هندوستان

(۱۱)- ن: و شمشیر

(۱۲)- ن: لبیک اجابت

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- م، ن: «و هم» ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹۲

و هم «۱» در این سال نواب مالك رقاب سلطان محمد میرزا* را پسری شد موسوم ... «۲» گشت. چون پنج ماه و یازده روز «۳» بعد از ولادت او شاه جم جاه جنت بارگاه رحلت فرمودند آن حضرت موسوم به اسم آن فردوس منزلت به طهماسب میرزا گشتند. ولادتش در روز چهارشنبه چهارم شهر رمضان سنه مذکوره به افق شیراز به طالع دلو.

سال «۴» پنجاه و چهارم از سلطنت آن خسرو عالی و وداع آن «۵» اعلیحضرت از عالم فانی به صوب مملکت جاودانی سنه اربع و ثمانین و تسعمائهٔ

در این سال پرملال عرض مرض «۶» بر جوهر ذات ملکی صفات شاه جم جاه مستولی گشت قهرمان طبیعت که مدبر «۷» مملکت قالب «۸» بود از صلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانی است فتور یافت و روز به روز آثار ضعف و ناتوانی بیشتر «۹» ظاهر می‌شد.

حکمای مسیحا دم و اطبای حذاقت شیم مثل حکمت پناه مولانا غیاث الدین علی کاشی و ابو نصر ولد صدر الشریعت «۱۰» گیلانی از معالجه عاجز آمدند. شعر: «۱۱»

چو مرگ آیدت از مداوا چسود

و از صدای فلکی و ندای ملکی این ندا می «۱۲» شنید:* نظم «۱۳»:

به دنیا گر کسی پاینده بودیابو القاسم محمد زنده بودی ***

زين ششد ربى ثبات فانى‌رو آر به ملك جاودانى

بر طارم آسمان علم زن‌در وادى لا مكان قدم «۱۴»زن

در مملكت قدم «۱۵»قدم نه‌كان پرده‌سرا ترا حرم نه [۴۳۳] لاجرم آن صاحب تاج «۱۶» و سرير دل بر واقعه ناگزير كه لازمه برنا و پير است در شب سه شنبه پانزدهم «۱۷» شهر صفر سنه مذكوره نزديك به نصف شب اللهم الحقنى «۱۸» بالرفيق الاعلى گويان شاهباز روح پر فتوحش ازين تنگناى قفس بى‌بنياد به عالم قدس پرواز نمود* اللهم احشره

---

(۱)- م، ن: «و هم» ندارد

(۲)- نسخه‌ها ندارند

(۳)- ن: از ولادت او گذشت شاه جمجاه

(۴)- ن: آغاز سال پر ملال اودى ئيل موافق اربع و ثمانين و تسعمايه سال پنجاه و چهارم از سلطنت آن پادشاه به استحقاق فى سنه اربع و ثمانين و تسعمائة

(۵)- ب: «آن» ندارد

(۶)- ن: ملال

(۷)- مز: بدتر

(۸)- ب، ن: غالب بوده و اصلاح مواد. م: قالب بود اصلاح

(۹)- ن: بيشتر شد و

(۱۰)- ن: صدر الشريعه

(۱۱)- م: ندارد

(۱۲)- ن: «مى» ندارد

(۱۳)- ن: بيت. ب، م: ندارد

(۱۴)- م: قلم

(۱۵)- ن: عدم

(۱۶)- ب: «تاج» ندارد

(۱۷)- ن: ۱۰۵

(۱۸)- ب: الحضى

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۹۳

مع امير المؤمنين على ابن ابى طالب مولاه مولى «۱» المؤمنين «۲».

پير گردون زين مصيبت جامه جان چاك زدخسرو انجم كلاه خسروى بر خاك زد

قامت گردون دو تا شد چهره مه شد سياه‌برق اين آتش مگر بر قبه افلاك زد ايام حيات آن حضرت شصت و چهار سال و يكماه و نوزده روز بود و مدت سلطنتش پنجاه و سه سال و شش ماه و بيست و هشت روز «۳». نظم «۴»:

اگر صد سال مانى در يكى روزببايد رفت ازين «۵»كاخ دلفروز «۶» از پادشاهان اسلام غير از مستنصر باللّه علوى كسى ديگر اينقدر سلطنت نكرده بود.

نظم «۷»*

ای دل «۸»به جهان ثبات امریست محال‌پیوسته سرور اوست مقرون به وبال

هر کوکب مسعود که بنمود جمال‌پس زود کمال «۹»او پذیرفت زوال و شعرای نظم آفرین در تاریخ و مرثیه آن اعلیحضرت «۱۰» نسخها پرداختند از آن جمله افصح المتأخرین «۱۱» میر حیدر معمایی کاشی سلمه اللّه، المتخلص به رفیعی در مرثیه آن فردوس مکان گفته. شعر «۱۲»:

آسمان افکند شوری ناگهان در روزگارکز شمار افتاد «۱۳»شورانگیزی روز شمار

رستخیزی گشت پیدا ناگهان کز دهشتش‌وعده وصل قرار افتاد «۱۴»با دار القرار «۱۵»

آتش «۱۶»پر شعله‌ای افروخت چرخ دهرسوزآنچنان کز هر شرارش شد جهانی «۱۷» پر شرار

وحشتی افتاد بر ایرانیان ناگه که داشت‌وحشیان را از چریدن باز در دشت تتار «۱۸»

شاه عالم خیمه گویا زد به سرحد عدم‌کز مدار افتاد عالم آه از آن عالم مدار

وه چه حالست این که بر اهل زمین «۱۹»بگریستندساکنان عرش اعظم های های و زار زار

تاج زر بر خاك‌زن ای چرخ چون افکنده‌ای‌افسر «۲۰»شاهی ز فرق تاج بخش و تاجدار «۲۱»

داد ازین بیداد کاندر «۲۲»ملك ایران کردی‌ملك ایران را به مرگ شاه ویران کرده‌ای

ای فلك سهل است داد خلق از بیداد توهست دادت غایت بیداد و داد از داد تو

پیش سلطان عرب روز جزا خواهند کرددادخواهان عجم فریاد از بیداد تو

---

(۱)- ب، م، ن: و مولی

(۲)- ن: مولاه للمؤمنین

(۳)- ن: روز بود

(۴)- ن: بیت م: ندارد

(۵)- م: زین

(۶)- م: دل‌افروز

(۷)- ن: بیت

(۸)- م، ن: اری

(۹)- م: زوال

(۱۰)- م، ن: عالیحضرت

(۱۱)- ن: المتکلمین

(۱۲)- ن: مرثیه. م: ندارد

(۱۳)- م، ن: افتاده

(۱۴)- ب، ن: افتاده

(۱۵)- ن: با از القرار

(۱۶)- ن: آتشی

(۱۷)- مز، ب، ن: جهان

(۱۸)- ن: تیار

(۱۹)- ب: «زمین» ندارد

(۲۰)- ب: افسری

(۲۱)- ن: این بیت را ندارد

(۲۲)- ن: کندر

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹۴ از اجل این کار سر زد و زتو «۱»می‌دانیم ماورنق کار اجل چون نیست بی‌امداد تو

ناپشیمانا پشیمان نیستی زین فعل بداین چه دل سختی است فریاد از دل فولاد تو «۲»

چون تو از بنیاد کندی بارگاه عمر شاه‌سهل باشد گر براندازد خدا بنیاد تو

چون چنین کردی همان بهتر که هر صاحب حیات‌رخت هستی را تلف سازد «۳»به مرگ آباد تو

زندگانی بی‌وجود «۴»شاه مرگ دیگر است‌از حیات اینچنین صد بار مردن بهتر است [۴۳۴]

ای اجل در بی‌غمیها گرچه گردیدی علم‌قصد جان عالمی کردی و هیچت نیست غم

در هلاک شاه هم کوشیدی و شرمت نبودتا به این غایت کسی بی‌شرم می‌بودست هم

تا جداری کز سلاطین جهان گردید طاق‌سرفرازی کز شهنشاهان عالم شد علم

کامیاب خطه نصر من اللّه کز ازل‌بر سر آیات او انا فتحنا شد رقم

شمسه ایوان سلطان نجف طهماسب شاه «۵»محرم خلوت سرای خسرو مولد حرم

خسرو تخت عجم چون سر به زیر خاک بردگر عجم ویران نگردد خاک بر فرق عجم «۶»

هاتف غیبی همانا شیعیان را این سخن‌می‌رساند از زبان شاه اقلیم عدم

من خود از باغ جهان رفتم به گلزار جنان‌لیک ازین اندیشه دارم داغ بر دل لاله‌سان

تا چسان خواهد گذشتن بی‌من ایام شماتا چه خواهد بود بعد از من سرانجام شما

صاف و راحت نوش می‌کردید در دوران من «۷»ساقی نو تا چه خواهد ریخت در جام شما

لازم شاهی بود قهاری و «۸»من از پدرمهربانتر بوده‌ام با خاص و با عام شما

کارها را کرده‌ام بر خود چو ناکامان حرام‌تا به کام خویش برناورده‌ام کام شما «۹»

آنقدر دادم رواج مذهب اثنی عشرکز فلک بگذشت در دوران من نام شما

مصطفی درباره امت گمان دارم که کردبا شما آنها که من کردم در ایام شما

ماند از جان آفرین خشنودی و از روح من‌وارث تخت من ار کوشد در اکرام شما «۱۰»

من چو یعقوبم «۱۱»به کنعان عدم گشتم روان‌یوسف زندانی من باد در مصر جهان

من چو رفتم گاهی از دوران من یاد آوریددر حقوق مدت فرمان من یاد آورید

پادشاه عادلی چون پرسش دیوان کنداز من و از پرسش دیوان من یاد آورید

هر کجا کز حاتم و نوشیروان رانند حرف‌حرفی از عدل من و احسان من یاد آورید

---

(۱)- ن: از تو

(۲)- ن: این بیت را ندارد

(۳)- ن: دارد

(۴)- ن: وجودی

(۵)- مز، م: «طهماسب شاه» ندارد

(۶)- ن: ندارد

(۷)- ن: ما

(۸)- ن: «و» ندارد

(۹)- ن: اين بيت را ندارد

(۱۰)- ن: اين بيت را ندارد

(۱۱)- م: مز، ب، ن: يعقوب

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۵۹۵ عهد «۲»و پيمان شهنشاهی اگر بايد شكست‌بايد از عهد من و پيمان من ياد آوريد «۱»

با وجود شوكت تخت و شكوه ظاهری گاهی از درويشی پنهان من ياد آوريد

گر معاذ اللّه فتد در مذهب ايمان خلل‌از رواج مذهب و «۳»ايمان من ياد آوريد

ور به اولاد نبی خواری رسد وين خود مبادعزت آن جمع در دوران من ياد آوريد «۴»

از من و دوران فرمانم «۵»شما را ياد بادروح «۶» من ای از شما تا صبح محشر شاد باد

چون «۷»شه روی زمين شد ساكن زير زمين‌آنچنان شاهی كه می‌بودش غم ما اينچنين

هست از بهر كدامين روز «۸»آه شعله‌بارهست از بهر چه شبها شعله‌های آتشين

دست بگشائيد تا در جيب جان چاكی زنيم‌آنچنان چاكی كه نشناسيم جيب از آستين

بحر خشك ديده را آماده طوفان كنيم‌تا رساند موجه اول برين چرخ برين

سينه افسرده را نزديك آن آتش بريم‌كاتش دوزخ ز تأثيرش شود دوری درين

بی‌وجو شاه بيزاريم از اين هستی كه هست‌جان فكار و تن نزار و سينه محزون دل حزين

ما بدين حاليم و می‌جوييم از خوابی نشان‌كاندران يابيم وصل خسرو جنت نشين

تا به خاك افتيم بر سر خاك مهجوری كنيم‌و اندران حالت سخن از محنت دوری كنيم

كای قضا قدر قدر مقدار در آفاق طاق‌وی فريدون فردا را راد «۹»خاقان «۱۰»طمطراق

تا قضا بر بام عمرت كوفت طبل الوداع‌تا قدر زد بر در وصل تو كوس الفراق

چون دل نيلی لباسان تو يعنی نه فلك‌گشت هفت اقليم ويران خاصه اقليم عراق

در عجم ديار كی ماند چنين كاهل عجم‌بهر پابوست بهم دادند دست اتفاق «۱۱»

نقد جان بهر نثارت بر كف اينك می‌رسد «۱۲»با درون پر ز شوق و با دل پر اشتياق

چون سخن رانيم كاندر ملك ايران پست شدقصرهای سر به كيوان سوده گردون «۱۳»رواق

شاه فرمايد كه شد بانو عروس تخت جفت‌آنكه سازد رشگ نه طاق سپهر اين چار طاق

ما از آن شادی چو بگشاييم چشم از خواب غم‌غلغلی يابيم كافتادست در ملك عجم

---

(۱)- م: اين بيت را ندارد

(۲)- م: عهد پيمان ن: عهد پيمانی

(۳)- مز، ب: «و» ندارد

(۴)- ن: اين بيت را ندارد

(۵)- ن: از من و فرمان و دورانم

(۶)- مز، م: «ای» ندارد

(۷)- ن: از این بیت تا «کای قضا قدر قدر مقدار ...» ندارد

(۸)- م: روزه

(۹)- ن: رادی

(۱۰)- ب: خان

(۱۱)- ن: این بیت را ندارد

(۱۲)- مز: میرسند

(۱۳)- م: کیوان بر. ن: گردون بر

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹۶ دور باد خسروان خیزد «۱»که جم اینک رسیدرایت کیخسرو ملک عجم اینک رسید

گشت پیدا چتر شاهنشاه گردون احتراموارث تخت شه یثرب حرم اینک رسید «۲»

شاه ایران وارث ملک جهان از روی شوق «۳»با جهانی «۴» حشمت و خیل و حشم اینک رسید

آنکه پیش از شاهی عالم ز صیت پردلی‌در میان پادشاهان شد علم اینک رسید

آنکه روز داوری در جنب عدل و داد اوعدل کسری در نظر باشد ستم اینک رسید

آنکه حاتم شد گدای درگه او می‌رسدو آنکه وقف آستانش شد کرم اینک رسید

آنکه خصم از بیم تیغش با وجود کام دهرباشد از جان آرزومند عدم اینک رسید

رفت اگر از ملک عالم آن شه جنت مکان‌شکر لله کامد این شاهنشه گیتی‌ستان

یا رب آن جنت مکان تا حشر روحش شاد بادوین «۵»شهنشاه جهان چندانکه عالم باد باد

تا جهان یابد نصیب از سلسبیل و «۶»وصل اواز زلال لطف این باغ جهان آباد باد

از رعایای جهان چندانکه او غافل نبود «۷»لطف این را از رعیت پروریها یاد باد

بر فلک چندانکه او بیند رسوم داد و عدل‌عدل این در تخت «۸»گردون مانع بیداد باد «۹»

تا رسد از مزرع رضوان به او تخم نشاطخرمن خوشحالی بدخواه این «۱۰»بر باد باد

تا به قید طایران خلد باشد جان اوبلبلان باغ این را دل زقید [آزاد] باد

بهر طول عمر «۱۱»این و روح وی «۱۲»چندین دعاقدسیان را چون رفیعی حاصل اوراد «۱۳» باد

باد بر «۱۴»حرف جهان و بادبر «۱۵»صدر جهان «۱۶»باد تا تخت «۱۷» جهان این باد سلطان جهان شاه جم جاه رضوان بارگاه پادشاه دانا «۱۸» و «۱۹» قاهر و صاحب شوکت و ماهر بود. عدل تمام و «۲۰» سیاست مالا کلام داشت*. مال و حقوق دیوانی را «۲۱» موافق قانون شریعت نبوی در

---

(۱)- م: خیرید

(۲)- ب: این بیت را ندارد

(۳)- مز: «وارث ملک جهان از روی شوق» ندارد

(۴)- ب، ن: با جهان

(۵)- م: ای. ن: این

(۶)- م، ن: «و» ندارد

(۷)- مز: بود

(۸)- ب: بدبخت. م: بدتخت

(۹)- ن: این بیت را ندارد

(۱۰)- م: «این» ندارد. ن: او

(۱۱)- ن: عمر و این روح

(۱۲)- ن: و چندین

(۱۳)- ن: زاد

(۱۴)- ن: تا

(۱۵)- ن: او

(۱۶)- ب، م: باد حرف جهان بادا بر صدر جهان

(۱۷)- مز: بخت جهان

(۱۸)- ب، م، ن: دانا قدر

(۱۹)- ب، ن: «و» ندارد

(۲۰)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۲۱)- ب، ن: و

خلاصة التواريخ، ج۱، ص: ۵۹۷

ممالک محروسه بازیافت می‌نمود و تمغاوات «۱» و «۲» مال بازارها و مواشـی «۳» و مراعی و حـوکه «۴» و نحـاله و سایر مطالبات از رعیت را که در شرع مقرر نبود مسـدود گردانیده بود «۵» [۴۳۶] و از «۶» بس که توجه به رعایـا و زیردسـتان داشت، مال و تفاوت ممیزان را قرب «۷» بیست سال در ممالک محروسه گذاشته بود که رعایا صاحب جمعیت و بلاد آبادان کرده «۸» و بیشتر مخطور «۹» خاطر انور «۱۰» آنها را به رعایایی «۱۱» که شیعی باشند ببخشند. توجیهات و مطالبات «۱۲» از رعایا به نوعی مسدود ساخته بودند که حکام و عمال ولایات را قـدرت و یارای آن نبود که یک دینار تواننـد رسـد توجیه به کسـی رسانند و در ممالک محروسه مقرر بود که از عمال «۱۳» اگر احدی یک دینار بر رعایا به خلاف «۱۴» حکم «۱۵» جهان مطاع حواله نماید پنجاه تومان ازو جریمه باز یافت نماینـد. رعیت در زمان وی در مهد امن و امان آسوده بودند و راهها «۱۶» در اوان او به مثـابه‌ای بود که بی‌رفیق از اطراف و جوانب ممالک محروسه تجار «۱۷» و مردم بی‌دغدغه متردد بودند. احکام «۱۸» وی تمامی بر نهج شریعت مصطفوی و قانون ملت مرتضوی بود و بی‌صیغه عربیه «۱۹» و وکیل نبیل «۲۰» نایب الوکاله داد و سـتد و بیع و شرابی «۲۱» در آن سر کار نمی‌شد. محللان و مطهران در همه کـار خانهـا و اهـل علم در جمیع کارخانها و بیوتات صـباح تا شام برپا ایسـتاده به لوازم خـدمات آنها موافق شـرع اطهر عمل می‌نمودنـد و بی‌فتوی و مسأله در هیـچ امری از امور دنیوی شـروع نمی‌فرمودنـد. علمـا و فضـلا و دانشـمندان بسـیار همیشه «۲۲» در مجلس اشرف حاضر بودند و جمعی کثیر از آن طبقه «۲۳» جلیله را رعایتهای کلی می‌فرمودند «۲۴» و همیشه آن جماعت در مجلس می‌بودنـد و بیشتر اوقات با برکاتش صـرف صـحبت ایشان می‌شد و پیوسـته بر سـر مسایل «۲۵» علما بحث می‌فرمودند. سـیورغالات زمان او بیشتر از زمان سـلاطین سابقه بود. اخراجات سر کار عتبات عالیات که همه زر نقـد از خزانه عامره قریب به پنـج شـش هزار تومان به مشهد مقدسه «۲۶» رضیه رضویه علی مشرفها الصلوت «۲۷» و التحیه و

(۱)- ن: تمغادات

(۲)- ب، ن: «و» ندارد

(۳)- م، ن: مراغی و مواشی

(۴)- م، ن: جوکه و مجاله

(۵)- ب: بودید

(۶)- ب، م: زبس

(۷)- ن: قریب

(۸)- ب: گردد

(۹)- م، ن: محظور نظر کیمیا

(۱۰)- ب: انور آنکه

(۱۱)- ب: رعایای ما که

(۱۲)- ب، م، ن: مطالعات آن نبود که یک دینار تواند رسد

(۱۳)- ب، م: اعمال

(۱۴)- ب، م، ن: به خلاف حساب

(۱۵)- ب، ن: و حکم

(۱۶)- ب: واهستها

(۱۷)- ن: «تجار و» ندارد

(۱۸)- ب، م، ن: حکام

(۱۹)- ب، م، ن: عربی

(۲۰)- ب، م، ن: «نبیل» ندارد

(۲۱)- ن: شرای

(۲۲)- م: و همشیه

(۲۳)- ن: طایفه

(۲۴)- ب، م، ن: می‌فرمودند

(۲۵)- م، ن: مثایل

(۲۶)- ن: مقدس

(۲۷)- ن: الصلوة

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹۸

آستانه مقدسه معصومه قم و آستانه امام‌زاده واجب التعظیم و التکریم امامزاده عبد العظیم علیه التحیهٔ و التسلیم و حظیره مقدسه صفویه «۱» حفت بالانوار القدسیه و آستانه «۲» مقدسه شهابیه «۳» واقعه در اهر که نذر سنتی آن اعلیحضرت بود می‌فرستادند و تا مبلغ ده هزار تومان دیگر از سیور غالات و حاصل موقوفات و نذورات در آن آستانها بهم می‌رسید که «۴» به مستحقین واصل می‌شد «۵». از اطعمه و اشربه و لباس چه چیز که «۶» میسر و مقدور بود «۷» صرف نمی‌شد و کدام گرک یراق مقرر می‌شد که اول سفره و دستار خوان و پرده «۸» و فروش از قالیهای ابریشمین و جاجیمهای «۹» سقرلاط عمل بنات و قنادیل طلا تعیین «۱۰» می‌شد و

مکرر به عتبات عالیات و اماکن متبرکات همیشه از آنها می‌فرستادند و به جهت ایتام در هر شهری معلم و معلمه تعیین فرموده بودند که تا «۱۱» آنها به حد تمیز نرسیده باشند به چیزی خواندن اشتغال داشته باشند و انواع اطعمه لذیذه و البسه فاخره حتی دستمال جهت ایشان تعیین نموده بود و هر ساله مبلغهای کلی زر نقد از خزانه «۱۲» عامره به هر شهری جهت اخراجات ایشان می‌فرستادند و هر ساله مبلغهای کلی زر مولود حضرات چهارده معصوم به سادات مشهد مقدس و سادات «۱۳» قم و [۴۳۷] سادات سبزوار و سادات مرعش قزوین و سادات استرآباد و غیره «۱۴» می‌دادند و مبلغهای کلی دیگر زر «۱۵» به جمعی از متدینان و صلحا داده به مدینه مشرفه و عتبات عالیات می‌فرستادند که به سادات و صلحای آن «۱۶» اماکن متبرکه رسانند و شبهای جمعه و روزها مبلغهای کلی به جهت علما و سادات و اکابر شیعه تصدق می‌فرمودند و مبلغها به مداحان و تبرائیان که مقرری «۱۷» ایشان بود عنایت می‌فرمودند. اخماس و زکوة «۱۸» را از سرکار خاصه شریفه در هر بلده از بلاد ممالک محروسه مقرر و معین ساخته مشایخ و علما قسمت بر ارباب استحقاق می‌فرمودند. نان «۱۹» تصدق در اکثر بلاد مقرر بود که قسمت می‌فرمودند و امر به معروف و نهی از منکر به واسطه زهد و صلاح و تقوای آن پادشاه عالیجاه به مثابه‌ای بود که هیچکس مرتکب نامشروعات «۲۰» نمی‌توانست شد. ابواب اعمال شنیعه و افعال قبیحه بالکلیه مسدود «۲۱» بود و غبار منهیات و نامشروعات بالکلیه از ممالک محروسه پاك و مصفی ساخته بود.

---

(۱)- م: صفیه

(۲)- م: به آستانه

(۳)- ن: شهابیه سبب تندرستی آن اعلیحضرت بود

(۴)- ب، م، ن: و

(۵)- م، ن: شد

(۶)- ب، ن: «که» ندارد

(۷)- ب: تو

(۸)- ب، م، ن: از پرده

(۹)- ن: جاجمها

(۱۰)- م، ن: طعین

(۱۱)- ن:: «تا» ندارد

(۱۲)- ن: خزانه حضرات چهارده معصوم

(۱۳)- ب: به سادات مشهد مقدس و سادات قم و سادات سبزه‌وار

(۱۴)- ب، م: غیر

(۱۵)- ب، م: زرنقد

(۱۶)- ب: آنجا

(۱۷)- ن: مقرر

(۱۸)- مز: زکوت

(۱۹)- ن، ن: «نان تصدق ... قسمت می‌فرمودند» ندارد

(۲۰)- ب، م، ن: نامشروع

(۲۱)- ن: «مسدود بود و غبار منهیات و نامشروعات» ندارد

خلاصةُ التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹۹

در باب ساز آنچنان قدغن بود که هرکس که ساز می‌نواخت دست او را قطع می‌کردند «۱» و پیر و جوان از ارتکاب به دیگر نامشروعات تایب «۲» بودند. تمامی اتراک «۳» در مقام «۴» مسأله‌دانی و طاعت و عبادت و تقید «۵» و پرهیزگاری و مدار اکثر سلاطین نامدار بر مطالعه کتب فقهی می‌گذشت.

اکثر جوانان ایشان ملا- و فاضل بیرون آمدند. به یمن همت «۶» و توجه وی و تألیف قلب کفار چندین هزار هزار «۷» از مردم گرجستان و چرکس به شرف اسلام سرافراز گشتند و مقید «۸» پرهیزگار و مسأله‌دان بیرون آمدند. پاکیزگی و تقید «۹» آن شاه جنت مکانی زیاده از طاقت بشری بود. در مجاهدات و ریاضات «۱۰» نفس و «۱۱» ترک هوا و هوس به طریق آبای عظام «۱۲» و ائمه کرام علیهم «۱۳» السلام عمل می‌فرمودند.

هر ساله تصدقات و خیرات و مبرات «۱۴» ایشان زیاده از بیست هزار تومان می‌شد «۱۵». اگر در مقام عمارت در می‌آمدند یحتمل که «۱۶» از سرحد بکر و «۱۷» هندوستان تا اقصای ایروان «۱۸» و قسق «۱۹» گرجستان عمارات عالی توانستی ساخت. اگر مورخان عالم تمامی حیات یابند نتوانند که عشر عشیری از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و افعال مستحسنه و اعمال مشکوره آن پادشاه عالیجاه را در حیز تحریر در آورند «۲۰». عقل و تدبیر آن پادشاه بی‌نظیر چنان بود «۲۱» که مدت بیست سال رحل اقامت در دار السلطنه قزوین انداخت «۲۲» که احتیاج به سفر و کوچ پیدا نکرد و تمامی سلاطین روی زمین «۲۳» همه اطاعت او لازم می‌دانستند احکام او در بلاد روم به اسم پاشایان و بگلربگیان «۲۴» و وزرای اعظم که صادر می‌شد همه نافذ بود. «۲۵» زر و ملک و جمعیت و اسباب آنقدر بهم آورد «۲۶» که در مخیله هیچکس نمی‌گذشت. زر نقد و جواهر و طلا و نقره از هزار هزار تومان متجاوز بود.

اجناس بیوتات آنقدر بهم آمده بود که با وجود هفت هزار شتر تمامی بر زمین می‌ماند «۲۷». کدام شهر و بلده نبود که از متاع «۲۸» خزانه و کارخانها مملو نبود. دویست «۲۹» هزار کس از طوایف

---

(۱)- ن: مز، ب، ن: می‌کرد

(۲)- ن: نایب

(۳)- م، ن: ادراک

(۴)- ب: مقامی

(۵)- ن: «و تقید» ندارد

(۶)- ن: توجه و همت

(۷)- ن: «هزار» ندارد

(۸)- ن: «و مقید» ندارد

(۹)- ن: بقید

(۱۰)- ب، م، ن: ریاضت

(۱۱)- ن: «و» ندارد

(۱۲)- مز: و عظام

(۱۳)- م، ن: علیه السلام

(۱۴)- ب، م، ن: مراتب

(۱۵)- ن: «می‌شد اگر در مقام عمارت در می‌آمدند یحتمل» ندارد

(۱۶)- ن: «که» ندارد

(۱۷)- ب، م، ن: «و» ندارد

(۱۸)- م: یروان. ن. شروان

(۱۹)- ن: نسق

(۲۰)- م: در آوردند

(۲۱)- م: «بود» ندارد

(۲۲)- م، ن: انداخته

(۲۳)- ن: «روی زمین» ندارد

(۲۴)- ن: ینکچریان و بیگلربیگیان

(۲۵)- م، ن: بود و

(۲۶)- ن: رسانید

(۲۷)- ب: می‌نماید

(۲۸)- ن: مطاع

(۲۹)- ب: پست. ن: و بشت

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۰

اویماقات و قزلباش مواجب خوار «۱» بودند که در تمامی [۴۳۸] ممالک محروسه مواجب «۲» جهت ایشان مقرر نموده «۳» بودند.

نظم «۴»:

دریغ آن شهنشاه صاحب‌قران‌جم تاجبخش ممالک ستان

دریغ آنکه دیگر نبیند سپهرنظیرش در آئینه ماه و مهر

دریغ آن شهنشاه پاک اعتقادصلاح و «۵»پناه «۶»بلاد و عباد صرف عنان قلم ازین مقوله که «۷» حد و نهایت ندارد نموده به کریمه «لا احصی ثناء علیک» ختم نمود «۸».

ذکر تتمه بعضی از وقایع بعد از رحلت آن فردوس منزلت

چون حکیم ابو النصر را متهم ساختند به اینکه در معالجه خیانت کرده، اوراق بقا را به باد فنا داد «۹» و او را در ادنخانهای حرم «۱۰» که پناه بدانجا برده «۱۱» بود گرفته به قتل آوردند. مجملی از تفصیل آن «۱۲» قضیه کارهه «۱۳» آنکه چون ضعف و ناتوانی شاه عالی از حد گذشته بود و مدت پنجاه روز بود که به حمام نرفته «۱۴» و موی سر مبارک به مثابه‌ای رسیده که شانه فرمودند «۱۵»، اتفاقا به حمام میل کرده «۱۶» نوره کشید. بعد از بیرون آمدن اعضای مبارکش سوخته بود و «۱۷» بعضی گمان کردند که در نوره چیزی داخل کرده‌اند و جمعی دیگر ادای شهادت دادند که از ذکور و اناث شاهزادها و خواتین حرم هشت نفر اتفاق کرده به استصواب حکیم مذکور زهره سگ که دفعهٔ قاتل نیست در کار آن پادشاه عالی‌تبار خیر مدار کردند. در سر یکدوسه ماه هیچکدام از آنها از عمر بهره ندیدند. بالاخره دار السلطنه قزوینی «۱۸» که به عیش و طرب چون صحن «۱۹» ارم خرم و خندان بود به یک صدمه صور صفت «۲۰» چون عرصه قیامت در جوش و خروش «۲۱» آمد. فزع «۲۲» روز اکبر و علامات دشت محشر در میان طوایف بشر مشاهده رفت. خروش و زلازل در منازل همگنان افتاد و دیده خلایق از فراق آن پادشاه به استحقاق خوناب می‌پاشید و

روزگار به ناخن حسرت چهره آمال می‌خراشید «۲۳». عالمیان در بحر حیرت افتادند، قوافل غم و الم در ضـمیر برنا و پیر بار بگشاد؛ سادات و قضات و علما و عامه «۲۴» و

---

(۱)- ب: مواجب خور

(۲)- ن: مواجب ایشان

(۳)- ن: فرموده بود

(۴)- ن:

بیت. م: ندارد

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ب، م، ن: ملاذ

(۷)- ب، م، ن: «که» ندارد

(۸)- ن: ختم نموده و چون حکیم ابو النصر

(۹)- ب، م، ن: داده

(۱۰)- ن: حرم یافتند که در آنجا

(۱۱)- ن: پناه برده

(۱۲)- ن: این

(۱۳)- ن: «کارهه» ندارد

(۱۴)- ن: نرفته بود

(۱۵)- ب، م: فرمودی

(۱۶)- ن: فرموده

(۱۷)- ن: «و» ندارد

(۱۸)- ن: قزوین

(۱۹)- م: سحن گلستان. ب: صحن گلستان

(۲۰)- ب، م، ن: «صفت» ندارد

(۲۱)- ن: «و خروش» ندارد

(۲۲)- ب، م: «فزع روز اکبر ... و زلازل» ندارد

(۲۳)- م، ن: می‌تراشید

(۲۴)- ن: فضلاء و عامه رعایا

خلاصة التواریخ، ج‌۱، ص: ۶۰۱

کافه برایا چون زبانه «۱» شـمع بر حیات* خویش لرزان بودند تا روز رشـته زندگانی از مقطع مقراض سیاست «۲» رنود «۳» و اوباش چگونه خلاصـی یابند. اما شـمخال سلطان چرکس و بسیار کس از امرا به اراده آنکه دستبردی «۴» نمایند به میدان اسب آمدند. امرا و ارکان دولت و اعیان و اعالی و ادانی منازل خود را محکم گردانیدند؛ تا زمانی که شـیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر «۵» شنگرفی از روی سپهر زنگاری بزدود و به نیزه زرین از میدان فلک حقه سیمین ماه بر بود. «۶»

دم صبح کاین شاه آیین ستیزکشید از میان افق تیغ تیز

بر آورد از خیل انجم دمارز اخگر گریزان شدند آن شرار به اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و منتظر ایستادند تا از غیب «۷» چه ظاهر شود.

بیت «۸»:

فلک تا کرا کاری سازی کندستاره به خون که بازی کند در آن شب غم‌اندوز تمامی شاهزاده‌های عالی مقدار به منازل خود رفته الا ـ شاهزاده خوش لقا سلطان حیدر میرزا که در آن شب در حرم محترم نزد والده ماجده «۹» خود بر بالین پدر جا گرفته داعیه سلطنت و اراده تاج و [۴۳۹] تخت داشت. گمان لشگر استاجلو و گرجیان آن بود که «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ «۱۰»» فراهم آمده‌اند، هنگام کارزار معاون و جانسپار خواهند بود. بنابر آن زری چند که در دولتخانه بود به قورچیانی «۱۱» که هواخواه او بودند بخش کرده انتظار آن داشت که شاهد نقاب «۱۲» عروس ملک را در بغل کشد ساروق و تاج شاهی بر سر نهاده وصیت نامه‌ای که درست نموده بود به قورچیان نمود مضمون آنکه شاه دین پناه ولایت عهد به من تفویض کرده، اکثر مردم تابع او گشته اظهار موافقت نمودند.

اما در آن شب که قورچیان افشار و روملو و قاجار و بیات و ورساق در کشیک بودند، در دولتخانه «۱۳» را مضبوط ساخته کس نزد امرا فرستاده ایشان را از این قضیه و داعیه آگاه گردانیدند. در آن اثنا ایالت پناه حیدر سلطان ترخان «۱۴» ترکمان و امیر اصلان بیگ افشار و محمد قلی خلیفه مهردار و محمود بیگ «۱۵» افشار و سلیمان بیگ ولد سهراب خلیفه ترکمان و دلو بوداق روملو و خان ولی بیگ بهارلو با سپاه فراوان و امرای عالیشان متواتر و «۱۶» متعاقب نزد هم آمدند.

---

(۱)- ن: زبان

(۲)- ب: سیادت

(۳)- م، ن: ربود

(۴)- ب، م، ن: دستبرد

(۵)- ن: سر

(۶)- ن: بیت. م: ندارد

(۷)- م: رغبت

(۸)- م: ندارد

(۹)- ن: «ماجده» ندارد

(۱۰)- سوره ۵۵ آیه ۱۹

(۱۱)- ن: قورچیان

(۱۲)- ن: «نقاب» ندارد

(۱۳)- ب، م: دولتخوانه

(۱۴)- ب، م، ن: «ترخان» ندارد

(۱۵)- ب، م، ن: بیگ بهارلو با سپاه فراوان

(۱۶)- مز، ب، ن: «و» ندارد

خلاصة التواريخ، ج ۱، ص: ۶۰۲

در آن اثناء خبر رسید که امرای استاجلو متوجه دولتخانه شده‌اند که شاهزاده صفدر سلطان حیدر را بیرون آورده بر تخت سلطنت نشانند «۱». امرای عالی‌شان رسولان سخندان نزد شاهزاده عالی‌مقدار، سلطان مصطفی میرزا و حسین بیگ یوزباشی فرستاده پیغام دادند که دولت و اقبال و عنایت ملک «۲» ذو الجلال و الافضال با شاهزاده «۳» عالمیان اسمعیل میرزاست و نفوس کافه خلایق با اوست چرا که موکب همایون آن حضرت به هر صوب که توجه فرموده جنود فتح و ظفر از یمین و یسار عنان «۴» بر عنان همراهی نموده و عنایت ازلی «۵» اعلام نصرت اعلام آن شاهزاده را در «۶» معرکه افراخته به هر جانب که روی نمود به تأیید ملک معبود «۷» ابواب فتح بر چهره اقبالش گشود*. جنگ پادشاه شروان برهان و جنگ قارص «۸» و احمد پاشا و ارض روم و اسکندر «۹» پاشا بر بهادری آن حضرت شاهد عدلند. از شایبه چرخ مصون، عیاذا باللّه که اگر آن حضرت بر سریر سلطنت ننشیند سپاه قزلباش زود ضایع شوند و مخالفان دین و دولت را از اطراف و «۱۰» حدود فرصت به دست درآید.

آن جماعت در جواب گفتند که «۱۱» از پای تخت تا قلعه قهقهه «۱۲» مسافت بعید است و شاهزاده سلطان حیدر با سپاه بیشتر در پای‌تخت است. به توهم نسیه نقد «۱۳» حاضر را «۱۴» گذاشتن و موجود «۱۵» ذهنی را بر موجود خارجی مرجح «۱۶» دانستن کمال بی‌خردی است. ایلچیان «۱۷» مأیوس بازگشته مضمون این مقال به ادا رسانیدند. نظم «۱۸»:

دو شعله ز یک شمع دارند رنگ‌یکی نور صلح و یکی نار جنگ

بود نور صلحش شبستان فروزولی نار جنگش بود خانه سوز «۱۹» و فایده‌ای بر آن مترتب نشد و آن قوم با خود قرار سلطنت داده بودند.

القصه رسولان بی‌مراد و مقصود از پیش آن جماعت مراجعت کرده نزد امرا آمدند. ایشان دانستند که حل این مشکل جز به «۲۰» بیان قاطع شمشیر به فیصل نمی‌رسد و دفع این حادثه جز به «۲۱» برهان خنجر تیز سر «۲۲» انجام نیابد. بنابر آن مستعد [۴۴۰] جدال و قتال گشته، بعد از آراستن سپاه و مکمل شدن بهادران رزمخواه با لشگری که کوه و صحرا «۲۳» را گرفته و نفس «۲۴» صبا در سینه فضا «۲۵» شکسته زیاده از صنوف «۲۶» یأجوج کواکب بروج. شعر: «۲۷»

---

(۱)- ب، ن: نشاند

(۲)- ب، م: دولت و اقبال

(۳)- ب، م، ن: پادشاهزاده

(۴)- م: از اعیان بر عنان. ن: از اعیان همراهی

(۵)- ن: از پی

(۶)- ب، ن: «در» ندارد

(۷)- م، ن: المعبود

(۸)- ن: مز، ب، م: قارس

(۹)- م، ن: «و اسکندر پاشا» ندارد. ب: «پاشا» ندارد

(۱۰)- ن: «و» ندارد

(۱۱)- ن: «که» ندارد

(۱۲)- مز، م: قهقه

(۱۳)- ن: و نقد

(۱۴)- م، ن: «را» ندارد

(۱۵)- ن: موجودات

(۱۶)- ن: راجح

(۱۷)- ن: ایلچیان از پابوس

(۱۸)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۹)- مز: چارسوز. ن: چاره‌سوز

(۲۰)- م، ن: «به» ندارد

(۲۱)- م، ن: «به» ندارد

(۲۲)- ن: «سر» ندارد

(۲۳)- ب، ن: و صحرا

(۲۴)- ن: نقش حبا

(۲۵)- ن: قضا

(۲۶)- ن:- خسوف

(۲۷)- ن: بیت. م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۳ زیاده ز امواج بحر محیطفزونتر ز باران فصل بهار

چو برگ درختان فزون از عـددچو ریگ بیابان برون «۱»از شمار تمامی این «۲» جماعت علم عزیمت به جانب دولتخانه برافراشـتند. حسین بیگ یوزباشی ولد سرمساق، فوجی از قورچیان شاملو را قبل از توجه عساکر ظفر مآثر به تحقیق خبر فرستاد «۳».

در این اثنا که به تحقیق پیوست که امرا جمعیت نموده‌اند، در ساعت به اجتماع لشکر فرمان داد بعضی از آنها مثل صدر الدین خان صفوی و حمزه بیگ طالش و علیخان بیگ گرجی خال شاهزاده سلطان حیـدر و زال گرجی نزد وی آمـده قرعه مشاورت در میان انداختنـد. آنگاه خبر رسید که غازیان عظام شاهزاده سلطان حیدر میرزا را «۴» در دولتخانه نگاه داشـته راه بیرون شـد او را مسدود ساخته‌انـد. حسین بیگ و این جماعت ازین خبر متألم گشـته، جهان‌فراخ در نظر ایشان تنگ‌تر از حلقه میم شـد و رخسارشان زردی زعفران پذیرفت. اما جهت رعایت ناموس رخسار خود را به سیلی روزگار سرخ می‌داشتند. صدر الدین خان و سایر حیدریان گفتند که مرد ثابت رای آنست که چون برگ بیـد نباشد که به وزیدن هر بادی ترک سکون «۵» و قرار «۶» گیرد که اکابر گفته‌اند. بیت: «۷»

اگر خواهی چو هشیاران طریق جزم ورزیدن‌نمی‌بایـد به هر بادی چو برگ بیـد لرزیـدن اولی آنست که ما با جمعی از اهل جلادت متوجه دولتخانه گردیم و به ضرب شمشیر آبدار و سنان «۸» آتش‌بار دمار از دشمنان برآوریم و نواب شاهزاده سلطان حیدر را بیرون آورده به سلطنت نشانیم. بنابر آن شاهزاده سلطان مصطفی میرزا و حسین بیگ یوزباشی با لشکر بی‌کران برای دفع معاندان و قلع و قمع ایشـان تیغ رخشـان از میان برآورده و سـنان فتنه نشان بر گوش تکاور راست کرده ماننـد صوارم هنـدی «۹» به آهن مسـتغرق به جانب دولتخانه به حرکت در آمدند.

قبـل از این اراده به سـاعتی نـواب سـلطان ابراهیم میرزا «۱۰» از خانه خود سوار شـده به در خانه حسـین بیگ آمـده شاهزاده سـلطان مصطفی و حسین بیگ را در محل «۱۱» سوار شدن که جلو کشیده بودند ملاقات کرده گفت که صلاح دولت چنان است که ترک قتال و جدال کرده در خانهای خود مقیم شویم که درخت دشمنی میوه پشیمانی بار آورد و تخم نزاع ثمره انقطاع دهد. نظم: «۱۲»

---

(۱)- م: فزون

(۲)- ب، م: آن

(۳)- ن: فرستادند

(۴)- ب، م، ن: «را» ندارد

(۵)- ن: سکون نماید که

(۶)- م: «و قرار گیرد که» ندارد

(۷)- م: ندارد

(۸)- م، ن: «و سنان» ندارد

(۹)- م، ن: هند

(۱۰)- ن: «میرزا» ندارد

(۱۱)- ن: محلی که جلو

(۱۲)- ن: بیت. م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۴ بود دوستی شمع مجلس فروزخصومت بود آتش خانه‌سوز

فروزان مکن آتش رستخیزمبادا شراری «۱»فتد در تو نیز آمدن من «۲» نزد شما بنابر «۳» صلاح مسلمانان است که در میانه ضایع نشوند و الا مرا به سلطنت کاری نیست هر چند آن شاهزاده بسیاردان بنا به رفاهیت مسلمانان این سخنان [۴۴۱] می‌گفت چون خواطر «۴» آن جماعت از نفاق پر بود نصیحت نواب میرزایی را به سمع رضا اصغا ننموده روانه شدند و نواب میرزایی به خانه خود آمد. آن جماعت چون به در دولتخانه که مقارن مسجد پنجه علی است رسیدند، بعضی از بهادران و دلاوران که در عقب آن درگاه بودند آغاز قتال و جدال نمودند و با تیر مردافکن «۵» و سنگ دشمن شکن آن گروه را متلاشی ساختند. بیت «۶»:

تفک رخنه در تن «۷»چو پیکان زده‌هزاران گره بر رگ جان زده

تفک آتش افشان چو نخل کلیمز آتش یلان در عذاب الیم «۸»

برون جست تیر از کمان برق‌وارگریزان شد از اژدها تیر مار «۹»

کشیده کمان تیر باران رسیدمه از هاله پیچید و باران رسید «۱۰»

ز گردی که بر چرخ افلاک شدخلا و ملا عالم خاک شد ایشان دستپاچه و هراسان متوجه درب آله «۱۱» قاپی شدند. محافظان «۱۲» آن باب اعلی با آن جماعت «۱۳» همداستان شده دروازه را بر روی ایشان گشودند. حیدریان روانه دروازه‌ای که معروف است به قراداغیان شدند. حسین بیگ به شکستن آن در فرمان داد بعضی از قورچیان و قاپوچیان و کشیکچیان که در آن دروازه بودند دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده آن قوم را به تیر «۱۴» تفنگ گرفتند. آن جماعت به ضرب «۱۵» تبر قرب یک «۱۶» گز «۱۷» در را شکافتند و قورچیان ستونهایی که در آغوش نگنجد در پس در انداختند و از آن سوراخ ایشان را به تیر و تفنگ «۱۸» مجروح و بی‌روح گردانیدند حیدریان خصوصا زال بیگ کوششهای مردانه نمودند چنانچه پیران سال دیده انگشت تعجب به دندان گرفتند. مصرع «۱۹»:

---

(۱)- ن: مبادا فتد آتش در تو نیز

(۲)- ب، م، ن: ما

(۳)- م، ن: «بنابر» ندارد

(۴)- م، ن: خاطر

(۵)- ب، م، ن: مردانگی

(۶)- ب: نظم. م: ندارد

(۷)- ن: جان

(۸)- ن: این بیت را ندارد

(۹)- ب: اژدهای دمان (تیر مار بالای اژدهای دمان آمده). م: تیرباز

(۱۰)- ب: مصرع را ندارد. ن: بیت را ندارد

(۱۱)- ب: الی قاپی. ن: علی قاپی

(۱۲)- ب، م: زبحافظان

(۱۳)- به آنجماعت

(۱۴)- م، ن: تیر و

(۱۵)- ن: به ضرب تیغ

(۱۶)- ب: یکز. ن: یک دروازه

(۱۷)- م: که در را

(۱۸)- ب، م: تفگ

(۱۹)- م: ندارد

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۵ چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

در آن اثنا قورچیان ذو القدر و سایر بهادران ظفر اثر به در رسیدند و آن گروه همعنان یأس و حرمان به شرمندگی تمام به دروازه دیگر شتافتند [و چون] آن را نیز مانند ابواب دولت بر روی خود بسته دیدند از روی اضطرار از «۱» سفره خانه خود را به دولتخانه انداختند «۲» و هفتده «۳» نفر از آن جماعت از وفور جلادت و بی‌باکی و از غایت تهور و چالاکی خود را به باغچه حرم رسانیدند و یکنفر از قورچیان شاملو را به قتل آوردند. خلفا و شمخال سلطان و غازیان و امرا که در میدان «۴» اسب بودند خود را به باغچه حرم انداختند. شاهزاده سلطان حیدر میرزا «۵» از خوف عساکر خود را در میان خواتین انداخت «۶». شمخال سلطان و غلامان شاهزاده سلطان سلیمان وی را از میان زنان در حینی که تغییر لباس داده بود «۷» بیرون آورده در آخر «۸» روز چهارشنبه شانزدهم «۹» شهر صفر او را به قتل آوردند و هیچ رحم بر جوانی و پاکیزگی او نکردند. در هنگام بهار وقت گل آن گل گلزار خوبی را که رشک گل و سمن بود از لباس حیات عاریتی عریان و برهنه ساختند* و زمانه در عزای آن شاهزاده یگانه به دین مقال مترنم بود. نظم «۱۰»:

گل می‌شد و با صباش پیغام این بودکاغاز چه حاصل چو «۱۱»سرانجام این بود [۴۴۲]

پس گفت صبا به گل که ای راحت جان‌ما را چه گنه حاصل ایام این بود از جمعی استماع رفت که شاهزاده بی‌مروت سلطان سلیمان میرزا که از خواهر شمخال به وجود آمده بود فرمود که زیر جامه از بدن همچو نسترن آن شاهزاده بی‌گناه بیرون آوردند و در حین تردد پا بر سینه آن یگانه می‌نهاد که خون بیرون می‌آمد و آخر روز پنجشنبه هفتدهم «۱۲» شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا به دولتخانه آمده علما را حاضر ساخت «۱۳» و تجهیز و تکفین شاه جم جاه «۱۴» غفران پناه نموده وی را «۱۵» در حجره‌ای از شربخانه «۱۶» به امانت دفن کردند و شاهزاده سلطان حیدر را نیز غسل* داده چهار نفر از بیلداران برداشته به در آستانه مقدسه منوره سدره «۱۷» مرتبه امامزاده «۱۸» حسین «۱۹» علیه و آبائه السلم بردند که سادات آنجا هر جا که خواهند وی را دفن کنند.

(۱)- م، ن: «از» ندارد

(۲)- م: انداختند از آن میر از آنجماعت

(۳)- ن: هفده

(۴)- م: میدان و موکب خود را

(۵)- ب: میرزا را

(۶)- م، ن: انداختند

(۷)- ب، م، ن: بودند

(۸)- م، ن: اواخر

(۹)- م: ۱۲. ن: ۱۰۲

(۱۰)- ن: بیت. م: ندارد

(۱۱)- ن: چه

(۱۲)- ن: هفدهم

(۱۳)- ن: ساختند

(۱۴)- ب، م، ن: «جمجاه» ندارد

(۱۵)- ب، م، ن: و او را

(۱۶)- ب، ن: شربتخانه

(۱۷)- ب، ن: صدر. م: صد

(۱۸)- م: امزاده. ن: امیرزاده

(۱۹)- م: حسین علیه السلام بردند. ن: حسین بردند

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۶

سادات او را در آستانه بر سر راه دفن کردند و بعد از دو سال والده معظمه وی نبش جسد مطهر او نموده به آستان ملایک «۱» آشیان امام الجن و الانس سلطان ابو الحسن علی ابن موسی الرضا «۲» علیه «۳» السلام نقل فرمود «۴» علیه رحمهٔ من اللّه الودود «۵».

اوصاف «۶» حمیده خسروانه آن شاهزاده بسیار است نشو و نمای او در عنفوان جوانی به صلاح «۷» شده بود. همیشه دوشنبه و پنجشنبه «۸» روزه داشتی و با علما و فضلا الفت تمام پیدا کرده و هرگز نماز صبح که دأب «۹» سلاطین است به واسطه «۱۰» خواب از وی فوت نشدی و دایم به طهارت بودی «۱۱». ولادتش در شب جمعه سیزدهم شهر ذی قعده سنه ثلث «۱۲» و ستین و تسعمائهٔ به دار السلطنه قزوین مدت عمرش بیست «۱۳» سال و سه ماه و سه روز. القصه چون خبر قتل شاهزاده مذکور به سلطان مصطفی میرزا و حسین بیگ یوزباشی رسید، دست و پا گم کرده به منازل خود رفتند و شب چون به سردست «۱۴» در آمد آن جماعت بالتمام راه فرار پیش گرفته، میرزا و حسین بیگ به راه لرستان «۱۵» روانه گردیدند و خلفا و بعضی امرا که در باغچه حرم بودند با خود قرار دادند که شاهزاده سلطان محمود میرزا که او نیز آفتابی بود از برج شاهنشاهی برداشته از شهر بیرون رفته به جانب آسیا رود «۱۶» روند. اما بعضی از قورچیان صلاح دیدند که لحظه‌ای توقف باید نمود که تا معلوم شود که حال طایفه استاجلو چیست. در آن اثنا سواری رسیده «۱۷» تقریر نمود که از آن جماعت در دار السلطنه دیار نماند. بنابر آن خلفا میرزا را برداشته به خانه خود آمد «۱۸». شعر «۱۹»:

صبح که بر حاشیه این چمن‌زد علم نورفشان نسترن جهان از پرتو مهر عالم‌افروز روشن گردید، حمزه بیگ طالش و زال گرجی با

برادرش «۲۰» فرخ دستگیر شده به قتل آمدند و علیخان بیگ گرجی فرار کرده مطلقا اثری ازو ظاهر نشد که مآل او به کجا انجامید و بقیه که از آن سلسله بودند گریزان و «۲۱» افتان و خیزان آواره شدند و خانه حسین بیگ و برادران و صدر الدین خان و خویشان را تالان کرده اثر آبادانی «۲۲» در آن نگذاشتند و

---

(۱)- م: ملک

(۲)- م: موسی رضا

(۳)- مز، ن: علیهما ب: علیها

(۴)- م:، فرموده. ن: فرمودند

(۵)- م، ن: من الودود

(۶)- ب، ن: و اوصاف

(۷)- ن: صلاحی

(۸)- م: بلاقارره

(۹)- ب: دب

(۱۰)- م: که درخت کواب

(۱۱)- م، ن: و لوای

(۱۲)- ن: ثلاث

(۱۳)- م، ن: بیست و سه

(۱۴)- ن: «به سر دست در آمد» ندارد

(۱۵)- ن: کردستان

(۱۶)- ن: آسیا روند

(۱۷)- م، ن: رسید

(۱۸)- ن: آمدند

(۱۹)- ن: بیت. م: ندارد

(۲۰)- م: برادرانش

(۲۱)- مز، ب، م: «و» ندارد

(۲۲)- ن: آبدانی

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۷

سامانی که سالها معصوم بیگ در ایام وکالت به هم رسانیده بود به یک طرفة العین جمعی بی‌نام و نشان بردند و عورات [۴۴۳] ایشان «۱» سر و پا برهنه به خانه پریخان خانم پناه «۲» بردند و دیگر خانها مثل علیخان بیگ گرجی را تالان کردند «۳».

و هم در این روز حسین قلی خلفا «۴» روملو و بسیاری از صوفیان و امرای تابع در رکاب عالی شاهزاده سلطان محمود میرزا به در آله قاپی «۵» در آمد مژده سلطنت شاهزاده اسمعیل میرزا به همگنان دادند و بعضی از امرا مثل مرحوم حیدر سلطان ترخان ترکمان با پسران و لشگر و قشون و سایر ترکمانان به جانب قلعه قهقهه به خدمت شاهزاده شتافتند و قبل از آن امیر اصلان بیگ افشار ولد خود را فرستاده بود و روز به روز مردم شروع در رفتن نمودند و «۶» امن و امان در دار السلطنه پیدا شد خوف و هراس از میانه مردم

برخاست* و منتظر ورود موکب همایون اسمعیل میرزا بودند. روز جمعه هیجدهم شهر مذکور شاهزادهای «۷» عالی‌قدر خصوصا سلطان «۸» ابراهیم میرزا و سلطان سلیمان میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا به اتفاق امرای عظام به مسجد جامع رفته خطبه به نام نامی نواب مالك رقاب شاه اسمعیل خواندند و خطابت میر مخدوم شریفی نمود و «۹» کس از عقب شتران خاصه که در ییلاق بود فرستادند که تا بیوتات شاهی را به استقبال برند.

و هم در این روز شاهزاده پریخان خانم خانهای حرم را مهر کرده به منزل خود رفت و سلطان سلیمان میرزا خود را جان فدا نام کرده اوقاتی ضایع می‌ساخت و روز دوشنبه بیست و یکم امرای تکلو* مثل سولاخ حسین اردوغدی خلیفه از گیلان به شهر داخل شده در روز جمعه ۲۵ «۱۰» شهر مذکور غافل بر سر خانه اللّه قلی استاجلو «۱۱» ایچك اغلی رفته «۱۲» او را با علیخان بیگ پسر پیره محمد «۱۳» چاوشلو و جمعی کثیر از استاجلویان به قتل آوردند و خانهای ایشان را تالان کردند.

و هم در این «۱۴» ایام پر آلام که خبر انتقال شاه زمان از عالم گذران به پیری بیگ قوچیلو «۱۵» استاجلو که در آن اوان حاکم ورامین «۱۶» بود رسید، از روی خشم و کین متوجه قزوین شد در اثنای

---

(۱)- م، ن: ایشان را

(۲)- ن: «پناه» ندارد

(۳)- ن: کرده

(۴)- م، ن: خلیفه

(۵)- ن: علی قاپی. م: الهی قاپی

(۶)- ن: «و» ندارد

(۷)- ب، م، ن: شاهزاده

(۸)- م، ن: سلطان سلیمان میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا به اتفاق

(۹)- ن «و» ندارد

(۱۰)- ن: دویم

(۱۱)- ب، م، ن: استاجلو خلیفه

(۱۲)- م، ن: رفته با علیخان

(۱۳)- ب، م، ن: محمد خان

(۱۴)- ن: در ایام

(۱۵)- ن: «قوچیلو» ندارد

(۱۶)- ب، م: ورامین

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۸

راه «۱» بعضی از گریختگان بدو رسیده خبرهای هایل چون زهر هلاهل بدو دادند. وی «۲» دانست که شاهزاده سلطان حیدر میرزا از جام ناگوار روزگار غدار شربت فنا چشیده است و رخت هستی به دار البقا کشیده فریاد و فغان از نهاد او بر آمد «۳» از بیم جان با فوجی از معتمدان مراجعت نموده چون مار سوراخ می‌جست و با لشگر سنگین خود را به ورامین انداخت و به اتفاق جمعی کوته‌اندیش کوچه‌بندان قصبه نمود «۴». در آن اثنا امیر خان ترکمان و حسین خان سلطان خنوسلو با لشگر بی‌کران در حوالی ورامین نزول نمودند «۵» رسولان کاردان نزد «۶» پیر ناتوان فرستاده گفتند که «۷» باید ترک خصومت کرده متوجه درگاه عالم پناه

گردی. نظم «۸»:

که آمد برین در ز روی «۹»نیاز که بر هر دو عالم نشد «۱۰» سرفراز

برین آستان هر که ساید جبین‌به اقبال و دولت شود همنشین وی جواب داد که آمدن من در این ایام متعسر بلکه «۱۱» متعذر است. امرا بار دیگر کس فرستاده «۱۲» پیغام دادند که جماعتی [۴۴۴] که داغ عداوت این خاندان سلطنت آشیان بر ناصیه ایشان کشیده در کنف «۱۳» رعایت و حمایت گرفتن از صوفیگری دور است. صلاح دولت در آنست که آنها را «۱۴» گرفته تسلیم ما کنی و خود متوجه درگاه عالم پناه گردی که «۱۵» چون کشتی رای خطاگرای او شکسته بود در گرداب اضطراب و دجله اندیشهای ناصواب افتاد. بنابر آن «۱۶» ابواب اجابت بر روی دولت جهان‌گشای مسدود ساخت و متوجه درگاه عالم پناه نگشته «۱۷» ملاحظه تمام داشت. اما محمد بیگ قوین‌چی اغلی را گرفته تسلیم امرا نمود. بنابرین امرای عظام با سپاه بهرام انتقام بر سرش آمده به ضرب شمشیر آبدار و سنان آتشبار دمار از خویش و تبار آن نابکار بر آورده قرب بیست نفر از اقوام «۱۸» او را به قتل آوردند «۱۹» و چند نفر دیگر را دستگیر کرده همراه «۲۰» به درگاه معلی آوردند. پیری بالاخره مضطر «۲۱» شده چنار درختی که در خانه‌اش بود پناه ساخته جنگی رستمانه با آن جماعت نموده که مثل آن هرگز کسی نشنید؛ تا آنکه تیرهایش «۲۲» آخر شد بی‌علاج به ضرب شمشیر یکی از آن مردم از هم گذشت «۲۳» و هم در عشر ثانی شهر ربیع الاول حسین بیگ

---

(۱)- ب، م، ن،: آن

(۲)- ن: و آن شب که شاهزاده سلطان حیدر

(۳)- ب، م، ن: بر آورده

(۴)- ن: نموده

(۵)- ن: کرده

(۶)- م، ن: نزد آن

(۷)- ن: «که» ندارد

(۸)- ن: بیت. م: ندارد

(۹)- م: بروی

(۱۰)- م، ن: شدی

(۱۱)- ن: «متعسر بلکه» ندارد

(۱۲)- ن: فرستادند و

(۱۳)- ن: کنف رعایت و حمایت

(۱۴)- ب، ن: «را» ندارد

(۱۵)- ن: که ندارد

(۱۶)- ن: این

(۱۷)- ن: نگشته اما

(۱۸)- ن: آن قوم را

(۱۹)- ب، م: آورده‌اند

(۲۰)- م: «همراه» ندارد

(۲۱)- ب، م، ن: مضطرب

(۲۲)- ن: تیرش

(۲۳)- ن: گذاشت

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰۹

یوزباشی که «۱» با هفتصد «۲» ملازم شاهزاده سلطان «۳» مصطفی میرزا به جانب لرستان «۴» رفته بودند مرتبه مرتبه از لشگری حتی «۵» از شاهزاده جدا افتاده گرفتار شد و او را عریان و برهنه پارچه نمدی «۶» بر سر به دار السلطنه آورده مردم «۷» از بامها خاک برو می‌ریختند.

گفتار «۸» در بقیه احوال شاه غفران پناه و ما یتعلق بها

ممالک محروسه شاه عالم پناه، آذربایجان، شروان باشکی، عراق عجم «۹»، فارس «۱۰»، کرمان «۱۱»، خراسان «۱۲» و گیلان. در ایام سلطنت دو جنگ کرده؛ جنگ اول با امرای استاجلو در سکسنجوک، جنگ دوم در رود جام با عبید خان و سایر خانان ازبک. از آثارش با روی بیرون و اندرون مشهد مقدس رضویه و با روی طهران و مسجد واقعه در صاحب آباد دار السلطنه تبریز و دیگر مساجد متفرقه و مسجد پنجه علی واقعه در قزوین «۱۳» و باغ سعادت آباد و عمارات آن واقعه در قزوین و عمارات امامزاده عبد العظیم در ری و شاهزاده حسین در قزوین و دیگر مدارس و رباطات* و حمامات.

اولاد ذکورش اول پادشاه عالم و عالمیان شاه سلطان محمد خدا بنده. دوم اسمعیل میرزا. سیم سلطان مراد میرزا که همراه همایون پادشاه به قندهار رفته بود در آن بلده در صغر سن از عالم رحلت نمود. چهارم سلطان سلیمان میرزا و احوال او ذکر خواهد شد. پنجم سلطان حیدر میرزا بعد از فوت شاه جم جاه دعوی سلطنت کرده در آن غوغا کشته شد چنانکه مذکور گشت. «۱۴» ششم سلطان مصطفی میرزا و هم در سنه «۱۵» مذکوره به فرمان شاه اسمعیل به قتل رسید. هفتم سلطان محمود میرزا ذکر او نیز مذکور می‌شود «۱۶». هشتم امام قلی میرزا، احوال او نیز ذکر خواهد شد. نهم سلطانعلی میرزا. وی در ایام حیات شاه جم جاه حاکم گنجه و بگلربیگی قراباغ بود؛ در این سال به فرمان [۴۴۵] اسمعیل میرزا مکحول شد. چند سال در شیراز او را داشتند الحال سه «۱۷» سال شد که در درگاه معلی همراه است. دهم سلطان احمد میرزا. «۱۸» احوال او نیز ذکر خواهد رفت. یازدهم زین العابدین میرزا در حیات پدر رحلت کرد سنش «۱۹» شش هفت سال بود و در خانه فرخزاد بیگ ایشک آقاسی می‌بود، در سنه ثمانین و تسعمائة نعش او را به قم

---

(۱)- ب، ن: «که» ندارد

(۲)- ب، م: هفصد

(۳)- ن: «سلطان» ندارد

(۴)- ب، ن: لراستان

(۵)- ن: «حتی» ندارد

(۶)- م، ن: «نمدی» ندارد

(۷)- ب، ن: و مردم

(۸)- ن: ذکر ممالک محروسه جنت بارگاه که در تحت تصرف ملازمان شاهی بود

(۹)- ن: عجم و

(۱۰)- ن: فارس و

(۱۱)- ن: کرمان و

(۱۲)- ن: خراسان و

(۱۳)- ب، م، ن: قزوین و امارت امامزاده عبد العظیم

(۱۴)- ب، م، ن،: شد

(۱۵)- ن: درین سنه

(۱۶)- م: میشد. ن: شد

(۱۷)- م: سنه

(۱۸)- ب، م: دست

(۱۹)- م، ن: «سنش» ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۱۰

آورده در سردابه شاهزاده سلطانم دفن کردند. دوازدهم موسی میرزا در منزل شاهوردی بیگ روملوی جارچی «۱» می‌بود او نیز در همان ایام فوت شد و در سنه مذکوره در سردابه «۲» مذکوره مدفون گشت.

اولاد اناث آن اعلیحضرت هفت‌اند؛ اول گوهر سلطان خانم. او را به نواب ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا داده بودند در دار السلطنه قزوین در عشر اول شهر ربیع الاول سنه مذکوره بعد از قتل زوجش در به روی خود بست و ابواب مصیبت و محنت و مشقت بر خود گشود تا آنکه بعد از اربعینی «۳» به جوار رحمت ایزدی پیوست. اسمعیل میرزا او را به قم فرستاده در سردابه شاهزاده سلطانم دفن کردند. بعد از یکسال صبیه‌اش شاهزاده گوهر شاد بیگم نقل نموده به مشهد مقدس معلی همراه نعش پدرش سلطان ابراهیم میرزا برد. دوم پریخان خانم معقوده شاهزاده بدیع الزمان میرزا بود احوال او بعد ازین مذکور می‌شود. سیم شهربانو خانم که شاه جم جاه در ایام «۴» حیات او را «۵» به جمشید خان گیلک که سمت خواهرزادگی «۶» شاه جم جاه دارد دادند. وی «۷» دو پسر از او دارد.

چهارم فاطمه سلطان خانم که خاقان سکندرشان او را نامزد شاهزاده سلطان حسین میرزا کرده بود بعد از فوت میرزا شاه عالم پناه او را به امیر خان موسیلو حاکم تبریز داد و بعد از دو سال فوت شد. پنجم مریم سلطان خانم که او را هم شاه عالمیان به خان احمد حاکم گیلان دادند او از او دختری دارد و ششم صفیه خانم، او را هم به سلیمان خان استاجلو که سمت «۸» قرابت این «۹» دودمان خلافت مکان دارد دادند. وی بعد از اندک زمانی در قزوین رحلت نمود. هفتم مهد علیایی زینب بیگم که بهترین بنات شاهی‌اند. شاه اسمعیل او را به ایالت پناه علیقلی خان شاملو نبیره دورمش خان داده عقد نمودند چون میانه امرای خراسان و عراق نزاع بهم رسید آن ازدواج صورت نبست و همچنان در حباله او است.

و هم در دوشنبه نهم ذی قعده سنه مذکوره، سید الاعظم جامع الفضایل و الحکم حلال مشکلات الدقایق کشاف معضلات الحقایق، امیر فخر الدین سماکی در دار السلطنه قزوین به جوار رحمت ایزدی پیوست. میرزا از تلامذه «۱۰» استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی بوده از جمله نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه بر شرح حکمت العین و حاشیه بر الهیات، شرح تجرید «۱۱».

و هم در اوایل شهر صفر مذکوره، خاقان جنت آشیان تغییر زر داده، بیست «۱۲» دیناری که رایج بود با دویست دیناری «۱۳» طلا به واسطه [۴۴۶] قلبی و ناتمامی عیار برطرف ساخته هزار دیناری

---

(۱)- م: خارجی. ن: ندارد

(۲)- م: سردانه

(۳)- ب، م، ن: اربعین

(۴)- ن: «در ایام حیات» ندارد

(۵)- ن: «او را» ندارد

(۶)- م: شاهزاده گی

(۷)- ب، ن: «وی» ندارد

(۸)- ب، م: همت

(۹)- م: «این» ندارد

(۱۰)- ن: تلامزه

(۱۱)- ن: تجرید نوشته

(۱۲)- م، ن: است

(۱۳)- ن: خیار

خلاصهٔ التواریخ، ج ۱، ص: ۶۱۱

طلا و یکصد دیناری نقره زر جدید امر فرمودند که در دار الضرب مسکوک گردانند و از آن زرها هر که داشته باشد به خزانه عامره برده زر نو بازیافت نماید «۱».

و هم در روز یکشنبه ششم شهر صفر سنه مذکوره خواجه امیر بیگ مهردار که در قلعه الموت محبوس بود فوت شده در «۲» روز سه شنبه هشتم منه این خبر به شاه نیکو سیر رسید. فضایل و استعداد خواجه مشارالیه بسیار است و این مطلع از نتایج طبع اوست. نظم «۳»:

چیزی جز آب حسرت در چشم تر ندارم‌غیر از خیال مردن فکری دگر ندارم و از عرایضی که در حالت مجاورت قلعه به درگاه گیتی پناه نوشته بود یکی ثبت افتاد:

«به عرض «۴» نواب کامیاب پیر غلام گنه‌کار «۵» امیر می‌رساند که عنایت نامه پادشاهانه «۶» مشتمل بر ارشاد و نصیحت «۷» مرشدانه که به اسم این پیر غلام قدیمی عزاصدار یافته بود به ملاحظه «۸» و مطالعه آن سرافراز شد. در مقدمه یکی در باب «۹» فوت غلامزاده «۱۰»، یکی در باب اخراج زری «۱۱» چند که درین ایام عمر مدفون و مذخر ساخته مذکور بود به نظر تأمل و تدبر «۱۲» ملاحظه نمود. اولا در باب غلامزاده، امارت مآب «۱۳» حاجی محمد بیگ گواه است و در حضور قورچیان عظام ادای شهادت نمود که چون بنده خبر رفتن او به هند شنید، به امارت مآب مشار الیه گفت که او از این سفر معاودت نخواهد نمود و از عمر برخورداری نخواهد دید زیرا که بعد از ارادت و اخلاص سیصد ساله «۱۴» این آستان، ترک غلامی این سلسله کند و به جهت کسب مال تا «۱۵» حصول منصب و جاه از این دولت ابد پیوند به ملک دیگر رود و تاج وهاج را گذاشته در میان ملاعین سنیه بسر برد «۱۶» مستلزم و مستحق شقاوت ازلی و موجب محرومیت از سعادت دنیوی و اخروی خواهد شد هزار جان گرامی فدای یکساعته بقای نواب کامیاب. شعر «۱۷»:

تن شاه باید که باشد درست‌من و جمله را گر «۱۸»شود پای سست و آنچه در ترک متابعت ابلیس و توبه و انابت از شیوه مکر و تلبیس مرقوم رقم منشیان عطارد نظیر «۱۹» شده بود «۲۰» بر ضمیر منیر آفتاب اشراق پنهان نیست که آن هم در «۲۱» نشاء دنیاپرستی مطلب جاه و «۲۲» منصب فانی به چه قاعده گذشته و عمل که بود «۲۳» غایتش. مصرع «۲۴»:

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

---

(۱)- ن: نمایند

(۲)- ب، م: نیز

(۳)- ن: بیت. ب، م: ندارد

(۴)- ن: عریضه

(۵)- ن: کهنه کار

(۶)- م: پادشاه. ن. پادشاهی

(۷)- مز، ب، م: نصیحت ارشاد

(۸)- ن: به مطالعه و ملاحظه

(۹)- ن: «باب» ندارد

(۱۰)- ب: علامزاده

(۱۱)- ب، م، ن: زر

(۱۲)- م، ن: تدبیر

(۱۳)- ن: امارت پناه

(۱۴)- ن: سال

(۱۵)- ب، ن: یا

(۱۶)- مز، م: برده

(۱۷)- ن: بیت. ب: نظم. م: ندارد

(۱۸)- م: گوشو. ن: گوبشو

(۱۹)- م: نظیر بر ضمیر

(۲۰)- ب: «بود» ندارد

(۲۱)- ن: درین

(۲۲)- ن: «و» ندارد

(۲۳)- ن بوده

(۲۴)- ب، م: ندارد

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص: ۶۱۲

استغفر اللّه من جمیع ما کره اللّه قولا «۱» و فعلا- و خاطرا و ضمیرا. ای امیدگاه عالم و ای ملاذ و ملجاء بنی آدم، امروز که یازدهم صفر سنه ۹۷۹ «۲» است، بیست و هفت «۳» سال شد که بنده به شومی عمل خود از پرتو «۴» عنایت شاهی بی‌بهره و محرومست و در چاههای ضلالت محبوس و از حیات و ملاقات فرزندان و اهل و «۵» عیال مأیوس. باد پای عمر ناپایدار و زندگانی مستعار «۶» بی‌اعتبار در مرحله هفتاد و چهار نزول نمود و قوتهای ذاتی و عرضی «۷» از شهرستان وجود میل به صحرای عدم کرده‌اند «۸». [۴۴۷] باصره از دیدن فضای عالم و آفتابی که هرگز نمی‌بینند عاجز شده و هاضمه از هضم تتماج «۹» بی‌قاتق وامانده «۱۰» و دست از گرفتن ابریق جهت وضو به شکایت آمده «۱۱» و پا از ایستادن جهت نماز به تکیه دیوار محتاج شده. چون ضعف بدن را که قورچی رافع عریضه دیده به مرتبه اعلی رسیده و بدن از جامه کهنه محمدی‌لر و عیسی گرجی به تنگ آمده و به جان رسیده فرزند رشید به قاعده‌ای که در حکم جهان مطاع مسطور است شربت فنا چشیده، درین اوقات که. شعر «۱۲»:

حالیست مرا چنانکه دشمن خواهدجانیست مرا که فرقت تن خواهد

ناکامی عمر خود اگر شرح دهم‌دشمن به دعا زندگی من خواهد بعد از تمادی ایام گرفتاری و قطع تعلق از دنیا و ما فیها دل در مالی «۱۳» که هرگز نداشته «۱۴» بستن و با حرص و آرزوهای نفسانی در کنج حرمان و زاویه ناامیدی نشستن «۱۵» و مال را از مرشد کامل و لشگر اسلام دریغ داشتن و برای فرزندی که موجب «۱۶» نص قاطع «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ» «۱۷» از اهل بنده نیست گذاشتن و خود «۱۸» با خسارت دنیا و آخرت از دنیا رفتن به مقتضی کریمه «هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ «۱۹»» مستحق عذاب آخرت شدن هر چند پیرو عقل و هوش شده باشد این مقدار می‌داند که این عمل کار ذوی العقول نیست. عالم پناه‌ها بر نواب ظاهر است که مناصب بنده در ایام عمل دیو سلطان قابل ذخیره نبود و بنده هم از آن قبیل نبود «۲۰» که در مقام جمع مال باشد. دو سال «۲۱» که در بغداد بود با غازی خان الکای او و «۲۲» منابع بنده را می‌دانند و چهار سال که در خراسان با او بود، نواب پیروی فرموده «۲۳» که محصلی مرحوم حسن بیگ و اصل خزانه

---

(۱)- ن: «قولا و فعلا و خاطرا و ضمیرا» ندارد

(۲)- ن: ۹۸۷ بیست

(۳)- ب، م، ن: هفتم

(۴)- م: «پرتو» ندارد

(۵)- ن: «و» ندارد

(۶)- ب، م: مستعاد

(۷)- ب، م، ن: عرض

(۸)- م، ن: «کرده» ندارد

(۹)- مز: نرلماج. ب، م: ترلاح

(۱۰)- ن: قاتق مانده

(۱۱)- ن: آمده و باز ایستاده و به جهت نماز

(۱۲)- ن: بیت. ب: نظم. م: ندارد

(۱۳)- م، ن: درمانی

(۱۴)- م، ن: نگذاشتم

(۱۵)- م، ن بستن مال از مرشد

(۱۶)- ن: به موجب

(۱۷)- سوره ۱۱ آیه ۴۶

(۱۸)- ب، ن: وجود

(۱۹)- سوره ۹ آیه ۲۵ خلاصة التواريخ ج‌۱ ۶۱۲ گفتار در بقیه احوال شاه غفران پناه و ما یتعلق بها ..... ص : ۶۰۹

(۲۰)- ن: نبوده

(۲۱)- ن: و سال

(۲۲)- م: «و» ندارد

(۲۳)- ن: نموده

عامره شد «۱». بعد از آن ایام که به تولیت آستانه مقدسه مأمور شد، معاش آن ایام نیز بر نواب پوشیده نیست و در ایام وزارت خراسان عمل «۲» و تصرف بنده را از اهل خراسان معلوم فرمودند و وزیر و وکیل بنده که مقرر و معارض بودند نیک و بد را پوشیده نداشتند «۳». امیر اسمعیل که صاحب دفتر و معتمد بنده بود به سعی مهتر جمال که قوم او بود نفیر و قطمیر سرکار بنده حتی املاک موروثی به قلم دیوانیان داد «۴» و اصل «۵» دیوانیان ساخت «۶». یکمرتبه دیگر قبل از این، در طی «۷» عرضه داشت عرض نمود «۸» باز به تکرار آن جرات می‌نماید هرگاه یک دینار از ذخیره و دفینه بنده ظاهر شود، اگر فقیر در حیات باشد به عقوبت «۹» گوناگون بنده را به سیاست رسانند و اگر ودیعت حیات را سپرده باشد بفرمایند که خطبا «۱۰» اسم بنده را در سلک عمر و عثمان و ابابکر در آورده هر جمعه بر بالای منابر به لعنت ابدی نمایند تا موجب عبرت ارباب اخلاص و «۱۱» اهل ارادت این آستانه شود و بدانند که دعوی مریدی سیصد ساله و اخلاص «۱۲» مایه و تقصیر مال با مرشد کامل لاف و گزاف و دعوی خلاف است. بیت «۱۳»:

لاف عشق و گله از یار زهی لاف و دروغ‌عشقبازان چنین مستحق هجرانند دیگر دو کلمه از احوال خود عرض می‌نماید «۱۴». درین سن و سال [۴۴۸] و ضعف حال «۱۵» که نه قوت طاعت «۱۶» مانده و نه قدرت و «۱۷» استطاعت، در میانه جمعی واقع است که نه دل در نماز حاضر می‌توان «۱۸» داشت و نه خود را از بیم زیان «۱۹» ایشان می‌تواند ساخت. امیدوار است که به روح پر فتوح ایمه هدی صلوات اللّه «۲۰» علیهم اجمعین، کنج عزلتی در این «۲۱» قلعه به بنده شفقت فرمایند که به «۲۲» فراغت خاطر به عبادت و دعاگویی «۲۳» دوام دولت ابد پیوند قیام تواند نمود و قوت لایموتی «۲۴» که قوت طاعت از آن حاصل شود مقرر فرمایند. شعر «۲۵»

کرم گسترا عاجز و مضطرم‌بگستر سحاب کرم بر سرم

به ضعف و فقیری و پیریم «۲۶»بین‌ز اسباب قوت فقیریم «۲۷» بین

---

(۱)- ن: می‌شد

(۲)- م، ن: معلوم فرموده و وزیر و وکیل

(۳)- ن: ننمودند

(۴)- ب: داد و

(۵)- ن: و اصل دیوان گردانید یکمرتبه دیگر

(۶)- ب، م: ساخته

(۷)- ب، م، ن: «طی» ندارد

(۸)- ب، م، ن: نموده و

(۹)- م: یعقوب

(۱۰)- ب، م: خطاء

(۱۱)- ن: و تقصیر مال با امر شد کامل

(۱۲)- ب، م: اخلاص و تقصیر

(۱۳)- م: ندارد

(۱۴)- ب، م، ن: باید نمود

(۱۵)- ب: همال. م، ن: همان

(۱۶)- ب، م: طاقت

(۱۷)- ب، م: «و» ندارد

(۱۸)- م، ن: توانند

(۱۹)- مز: زیانی

(۲۰)- م: «اللّه» ندارد

(۲۱)- مز، ب، ن: درین

(۲۲)- م: «به» ندارد

(۲۳)- ن: دعاگوی

(۲۴)- ب، م، ن: لایموت

(۲۵)- ن: بیت. م: ندارد

(۲۶)- م، ن: بمیرم به بین

(۲۷)- م، ن: فقیرم به بین

خلاصة التواریخ، ج۱، ص: ۶۱۴ نه دستی که کاری برآید ازونه پایی «۱»که راهی گشاید ازو بجز درگاه لطف و مرحمت امید گاهی ندارد «۲». «هنگام دستگیری «۳» و وقت عنایت است» «۴»

جز آستان توام در جهان پناهی نیست‌سر مرا «۵»بجز این در حواله گاهی نیست شاه جم جاه با وجود مطالعه این عرضه مطلقا در مقام رحم با او در نیامد و «۶» اعتقادش هم آنکه مشار الیه زر دارد شش سال دیگر مشار الیه در حبس ماند که سی و سه سال بوده باشد عمرش هشتاد و دو سال «۷». و هم در این سال در شهر ربیع الاول شیخ علی منشار «۸» در دار السلطنه اصفهان فوت شد. وی فقیه خوب و شیخ الاسلام آنجا بود. در اصفهان در بقعه منسوبه به امام «۹» الساجدین «۱۰» و قبلة العابدین «۱۱» علی «۱۲» زین العابدین علیه الصلوة و السلام مدفون گشته و هم در شهر ذی قعده سنه مذکوره میر مراد خان والی مازندران از عالم رحلت نمود. جسدش را به کربلای معلی به حضور آنجا دفن کردند.

---

(۱)- م، ن پناهی

(۲)- ن: مصرع

(۳)- ب، م: دستگیر

(۴)- ن: بیت

(۵)- م: ما را

(۶)- ن: و اعتقاد آنکه مشار الیه زر دارد

(۷)- م: دو سال در شهر ربیع الاول

(۸)- ن: منشاء

(۹)- م، ن: «به امام» ندارد

(۱۰)- ب: الساجدین و العابدین

(۱۱)- ب: قبلة الساجدین. ن: قبلة السالکین

(۱۲)- ن: «علی» ندارد

خلاصة التواریخ، مقدمه‌ج۲، ص: ۱

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹